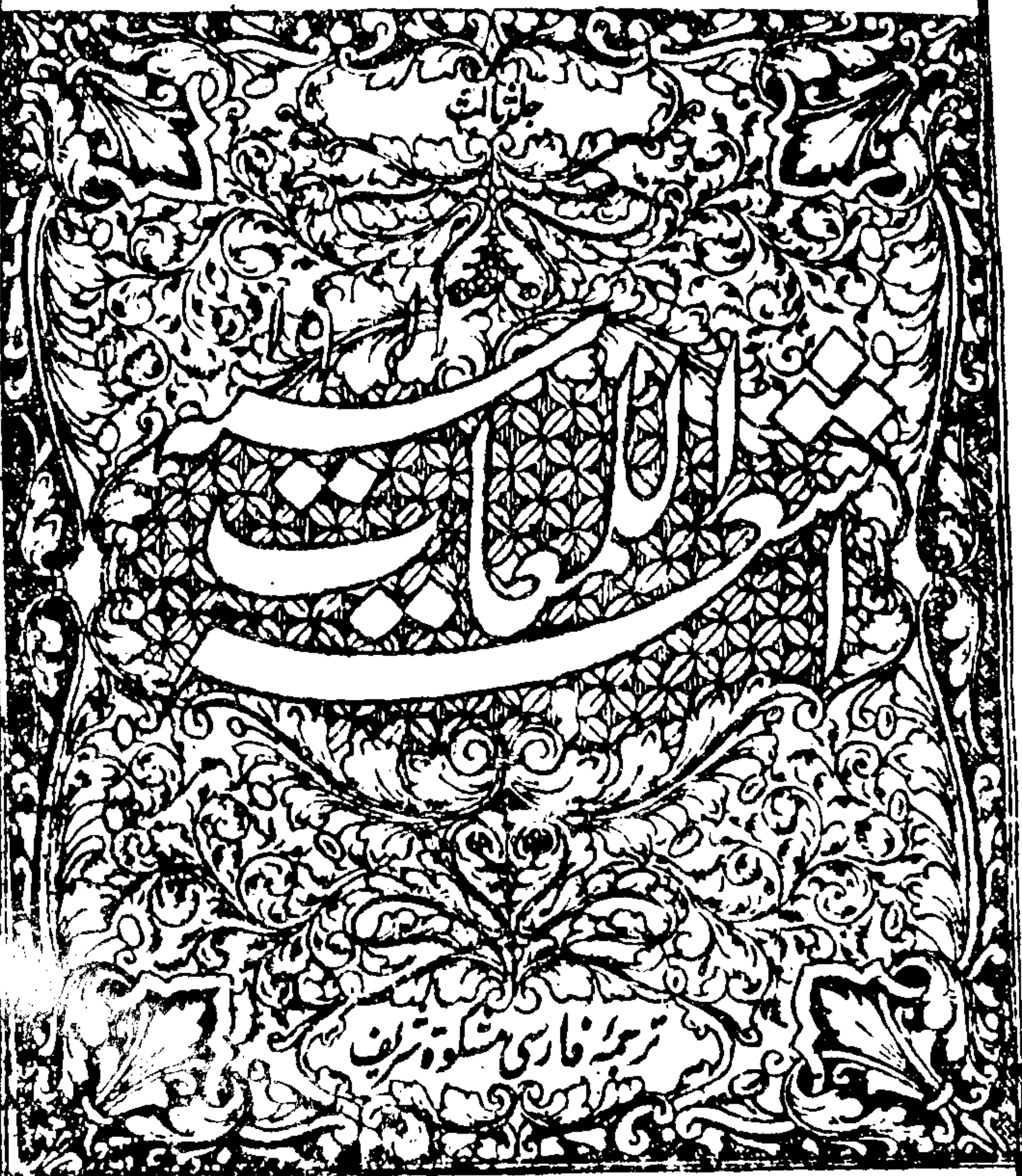


ذخ

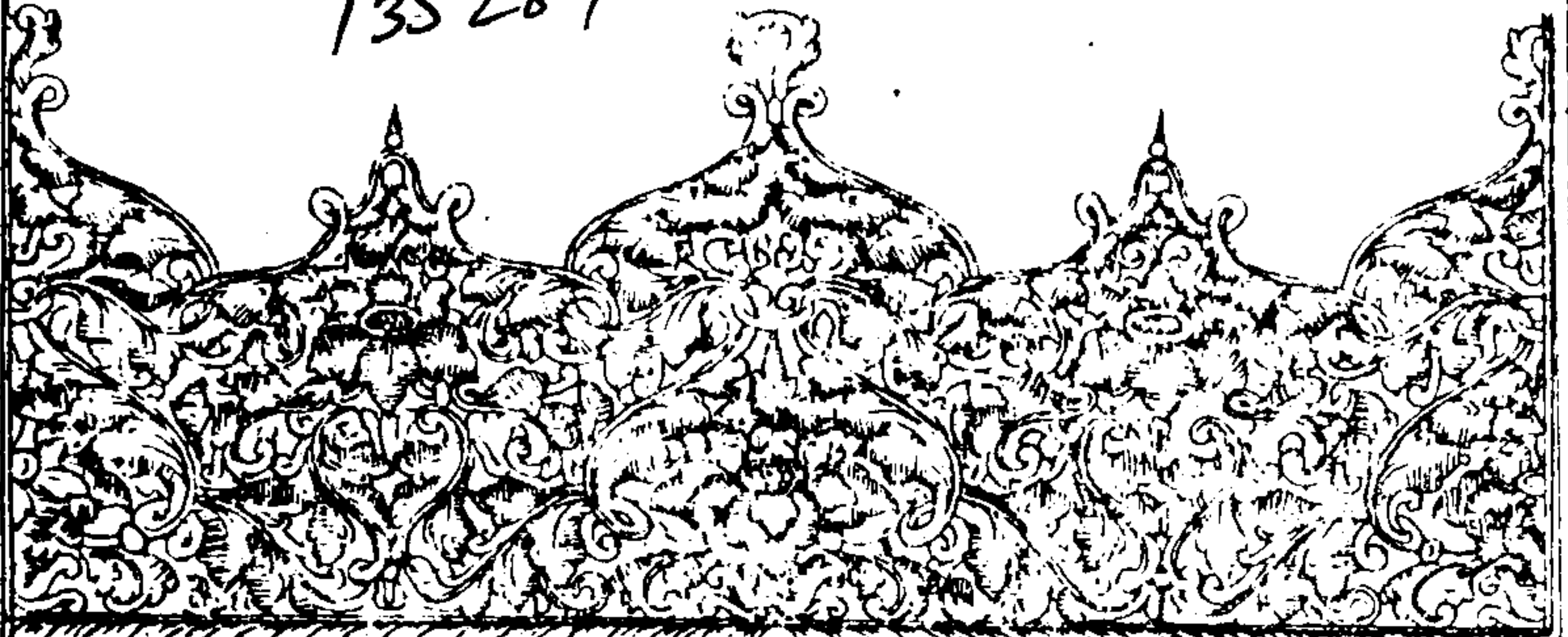
جو

7

بِعُونَ صِنَاعِ كَرِيمِ فَضْلِ خَلْقِ سَمَوَاتِ



دِیَطْنِ نَشْرِ فُكْرِ شَرِيفِ مَطْبَعِ مَدَنِ



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب البیوع

بعضی گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادله مال به مال عبارت از آنست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شرا بر عکس آنست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بعضی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از بیع است بمعنی ارش دست که هر یک از بیع و مشتری دست گرفتن مال فراز میکنند و عادت مؤلف آن بود که بعد از هر کتاب بانی می آورد بر فضل مضان الیه آن و چون در فضل بیع و شرا اجادیت وارد نمود مگر باعتبار بسببیت او کسب و طلب علل را پس بانی برای آن عقد کرد و گفت

باب الکسب و طلب الحلال

کسب بمعنی جستن رزق و دیدن در طلب آن فی التصراح کسب و رسیدن گرد آوردن و در اصل بمعنی بیع است
الفصل الاول - عن المقدم بن محمد کرب بکسر صیابی است نزول کرد جمیع را و وفات یافت بشام سنه سیع
در ثانی سنه عمر دی بود و یک سال بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اکل احد طعاما قط خیر من ان یأکل من عمل
یغیره فرمود آن حضرت نخورد هیچ کس طعامی را بهتر از آن که بخورد از کار هر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت و آن بی ادرا و
علیه السلام کان یأکل من عمل یدیه - در برستی که پیغمبر خدا که داود دست بود که بخورد از کسب است خود یعنی کسب

از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می یافت زره را برای قوت خود و درین اخارت است بان
 که کسب حلال برای اکل قوت اہم و اقدم است و اگر کسب برای جمیع طرق معاش خود از اکل و لیس و کوب کند لا بد
 تم و اکل خواهد بود و اگر مراد باکل تصرف در وجه معیشت باشد مطلقاً نیز وجہی دارد چنانکہ میگویند کہ فلان از زور بازوی
 خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند۔ رواہ البخاری و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ان اللہ طیب لا یقبل الاطیبا۔ بدستیکہ خدای تعالی پاک است قبول نمی کند گری پاک را یعنی حلال را بآنکہ صیبت
 است بمعنی طاهر تطییت و گاہی مانوہ از طیب نفس گردد بمعنی ساحت بی گناہست و گاہی از طیب را کہ آید بمعنی حلال آید
 کہ نفس آزار من حیث الشرع خوشتر از دوزخ را کہ وہ پندارد و طیب از آدمیان کسی کہ پاک باشد از نجاست و نجاست
 جمل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل و وصف کرده می شود مان باری تعالی و تقدس بمعنی منزہ از عیب و نقصان
 معنی حدیث آنست کہ چون وی تعالی پاک است و رزق حلال را بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون نجاب
 قدس الہی مستحق است قابل آنست کہ بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام کہ ضد دوست قابل آن نبود۔ و
 ان اللہ امر المؤمنین بما امر بہ المرسلین۔ و بدستیکہ ندای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزی کہ امر کرد بدان پیغمبران را
 کہ آن اکل حلال طیب است۔ فقال پس گفت وی تعالی بد امر مرسل۔ یا ایہا الرسل کلو من الطیبات و اعملوا الصالحات۔ ای
 ہر کدامی رسل بخورید از زرقهای حلال و کنید عملهای نیک ہا کہ متولد می شوند از اکل طیبات چنانکہ گفتہ اند کہ لقمہ تخم عمل است
 و قال۔ و گفت وی تعالی در امر مؤمنین۔ یا ایہا الذین آمنوا کلو من طیبات از زرقا کہ ہر کدامی و منان بخورید از طعاما
 پاک و حلال آنچه دادہ ایم شمارا۔ ثم ذکر الرجل۔ پستریا ذکر کرد آنحضرت مردی را کہ۔ لیل السفر۔ دراز میکند سفر را
 برای حج یا غیر آن از عبادات او می کشید ریاضت و مشقت کہ محل و منظر اجابت دعاست و در اخبار آمدہ است کہ وہا
 سافر مستجاب است۔ اشعث اعمر۔ ثرو لیدہ ہوی گردا لودہ یذیر الی السماء دراز می گرداند و بیدار دہد۔ و
 سوی آسمان و فریاد میکند وی خواند پروردگار تعالی را و میگوید یارب یارب۔ ای پروردگار چنین کن ای پروردگار چنان
 ساز۔ و مطعمہ حرام و شرہ حرام۔ و حال آنکہ خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است۔ و بلبسہ حرام۔ و پوشش او
 حرام است۔ و غذی با حرام۔ و پرورش کرده شدہ است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافتہ آمدہ است اگر چه بالفعل حلال
 بخورد فائزہ دارد یارب مگر تو بصریح نصوص از آنچه گذشت دست دادہ باشد۔ فانی یستجاب لذک پس از کجا و چگونه قبول
 کردہ شود دعای او را۔ رواہ مسلم و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ای علی الناس زمان لا یبال المرء
 ما اخذ منہ۔ خواہ آید مردم زمانی کہ باک نمی دارد مرد و تمیز نمیکند کہ چه چیز گرفته و خوردہ است از مال۔ امن الحلال ام
 من الحرام۔ یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیتا ہر چه آمد بدان شان خوردند۔ و آنچه بد زبان شان
 گفتند۔ رواہ البخاری۔ و عن النعمان بن بشیر۔ بر وزن جبر انصاری است و صحابی صغیر است زائیدہ شد بعد از چہار دہ ماہ

تبعه بوی اول مولودی است که زایده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن زبیر در مهاجرین
 در وقت رحلت آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بوده است اهل مدینه بدانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و
 اهل عراق تصحیح می کنند سماع او را ساکن شد کوفه را و والی بود بران در زبان معاویه بن ابی سفیان مقرر گردانید او را
 نیز بدین معاویه بجای وی و چون امام حسین مسلم بن عقیل را کوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود بران از جانب زبیر
 پس تعرض کرد بمسلم و قاتل نمود و کار وی و چون امین خبر بزبیر رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زبیر را بجای
 وی فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد چون سرسارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل

بیت طاهرات را فایده جمیده جزیه رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمال بین اکرام بین
 آنچه حلال است پیدا و هویدا است و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا - و بینها اشتبهات - و میان حلال و حرام
 چیزی است که مانند اندیکدیگر و اشتباه می شود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض لاکل اختلاف اقوال و مانند آن -

لایعلمن کثیر من الناس - نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمیز فنن القی الشبهات
 مستبرأ لمدینه و عرضه - پس کسی که بریز کند شبهات را و نیت در محل اشتباه طلب برات کرد و احتیاط نمود مردین
 خود را از ذم شرعی و نگاه داشت آبروی خود را از طغنه کنندگان و عیب گیرندگان بر آرت نیز ارشاد
 از عیب و عرض بکسر عین حسب مردم - و من وقع فی الشبهات وقع فی اکرام - و کسی که بیفتد در شبهات می افتد

یا نزدیک است که بیفتد در حرام - کالراعی برعی حول الریحی - مانند چراندی که می چراند گرد می - پوشک اند برقع فیه -
 نزدیک است که بچورد می آرز می بفتح چریدن و چراندیدن و می بکسر حلقه میم مقصوره چراگاه که نگاه می دارد آن را
 امام وضع میکند مردم را از انان ترتوع چریدن و چراندیدن تشبیه کرد محارم را یکی که منع کرده شده است از افتادن
 دران و واجب است اجتناب از ان و تشبیه کرد افتادن را در شبهات چراندیدن گرد می یعنی چراندی را باید که از سعی
 و درود چراندی نماند می بیفتد و اگر گردوی آید نزدیک بوسی چراند احتمال دارد که در می بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات

دور باشد تمام محرمات بیفتد بعد از ان از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید - الا ان کل ملک حمی - آگاه باشید
 که مهرباد شاه راجحی است - الا وان همی الله محارمه - آگاه باشید که حمای خدا محارم است - تشبیه - بلکه شیخ امام اصل اکرم
 اوسع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب اضروی | مباح | مکروه | حرام | کفر | بیان کرده

ز چون بنده آنگاه بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت در مباح افتاد و این توسط
 کرد و کرد و افتاد و از کرد و در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بفرموده باشد من ذلک این عبادت تنزل است این ضعیف در باب تقی

جدولی نهاده بدین ترتیب فرض | واجب | سنت | مستحب | ادب | که چون فرائض را کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود بعد از
 واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از ان آداب بمرتبه کمال رسید از خواص بکف حقان عبادت بر خاسته - لا اولن فی اجساد

بیت

مضغه آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره است - اذا صلت - وقتی که نیک شود از میل بخاصی شهوات و دقوع در شهوات پاک گردد و سلامت ماند - صلح الجسد کله نیک شود همه تن در روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذاعت در خدا جسد کله - و چون تباہ شود آن مضغه میل کردن بخاصی و افتادن در حرام و شهوات تباہ شود تن به الا وهی القلب و انا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی منظر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفه نورانیه است که در ک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت با صره - منظم دل اگر این مهره آب و گل است + خریم از اقبال تو صاحب دل است + به که فی مغرور با این دل شوی + کش بردگر به چون غافل شوی - یفتق علیه - وعن رافع بن خدیج - بفتح غای مجمه و کسر دال و سکون تخانیه در آخر حیم صحابی انصاری است حاضر شد بر راز جهت صغرس و حاضر شد احد و خندق را و دیگر همه مشاهیر را و رسید لور اتیری روز احد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم من گواهی می دهم ترا روز قیامت شکست جراحات او در زمان عبدالملک پس مردن شلت او اسب و سبعین بدینه دوی هشتاد و شش ساله بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الکلب خبیث - بهای سگ پلید است - و مہر البغی خبیث - و مہر زن زنا کار پلید است مراد بهرا اینجا اجرت زنا می اوست یعنی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی کسرا یعنی زنا - و کسب الحجام خبیث - و کسب خون کشنده یعنی اجرت او که کسب حجامت حاصل کند پلید است بر این هر سه چیز حکم کرده که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب در گاه می اطلاق می کنند بر مطلق حلال پس خبیث یعنی حرام با خند و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که پاک بی شبهه و بی گناه است بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد شامل کرده نیز باشد اگر چه گناه تنزیه می بود پس در مہر یعنی مراد اول باشد از جهت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از جهت بودن آن طلال در مرتبه ادنی از جهت دنا و تنی و خستی که در کسب اوست و شن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه و امام محمد و بعضی ائمہ دیگر تجویز کرده بیع کلب بیع فند و سائر ذمگان که در دی منتفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابو یوسف و دیگر ائمہ جائز نیست بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد و حمل بر معنی اول میکند کسیکه تجویز میکند عمل میکند بر ثانی از جهت وجود و ناهات در آن قدر بر رواه سلم - و عن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است حاضر شده عقبه ثانیه را و بود خندترین کسی که حاضر شد آنرا و ادرا برسی نیز میگوشند جمهور بر آن اند که نسبت اوبه بدر بجهت سکونت اوست به بدر نه بجهت حضور او در غزوه وی و بعضی گفته اند که حاضر شده است آنرا و حاضر شده اند را و مشاهیری را که بعد از اوست و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن شن الکلب و مہر البغی - روایت میکند که آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و مہر زانیه - و علوان الکاهن - و از اجرت کاهن یعنی نزدیکه بکاهن دهند بر کاهنانت او علوان یعنی کاهن آمد سکون لام مشتق از حلاوت یا یعنی شیرینی و بر اجرت کاهن و مہر مرأه و زهر رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی سنج و مشقت در صراح گفته تا در علوان لضم غیر مزد چیزی را دادن مزد و در را بخوشامه کار دے

و کاہن کسی کہ خبر دہد از آنچه بیاورد قبل دعوی میکند معرفت ابرار و قرآن و نحمد و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است با جماع مسلمین و تحقیق تفصیل میں بیاورد باب النجس و الکلمات انشاء اللہ تعالیٰ متفق علیہ۔ وعن ابی جحیفۃ۔ بضم جیم و فتح حای مملہ و بقا از صفار صحابہ است در وقت رحلت آنحضرت بعد بلوغ زریبہ بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد و روایت کرده نزول کرد و فرمود بنا کرد و وی داری و گردانیدہ اعلیٰ بن ابی طالب بر بیت المال بکوفہ و حاضر شد با وی مشاہد اورا و وفات یافت سنہ اربع و سبعین۔ ان النبی۔ روایت میکند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم نہی عن نمن الدم۔ نہی کرد از بہای خون یعنی از فروختن خون زیرا کہ وی نجس است فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد۔ و نمن الکلب۔ و نہی کرد از بہای سگ حکم آن نیز معلوم شد۔ و سبب البغی۔ بمعنی ہر البغی۔ و لعن آکل الریوا۔ و لعنت کرد آنحضرت خوردہ ربو ارا کہ با کعب است در ربو ارامی ستانہ سو موکلہ۔ بضم سیم و سکون و او و کسر کان و لعنت کرد خوردہ اورا کہ مشتری باشد و ربای دہد و باشت بر معیست میشود و تریک است در فعل و اثم و برد و عاصی اند غایت آنکہ یکے می خورد و دیگری می خوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و رفاست۔ و الواشمۃ۔ و لعنت کرد آنحضرت دوشمہ را۔ و المستوشمۃ۔ و لعنت کرد مستوشمہ را و دوشمہ ظلائین سوزن در پوست و پر کردن آن۔ بیل یا بصرہ و بقیش کردن چنانکہ بعضی زنان سے سازند پس و اشما آنکما این فعل را بدگیری میکند و مستوشمہ آنکہ این فعل را بخود می کنند این چنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاہر مفهوم و اشتم لعنت کہ این فعل میکند بخود یا بدگیری و مستوشمہ آنکہ طلب میکند این را از دیگری کہ بوی بکند و همچنین گفته است در صحاح و المصنوع۔ و لعنت کرده است آنحضرت صورنگو کہ صورتہای جانداران می سازد و کلام درین باب التصاویر بیاورد۔ رواہ البخاری۔ و عن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول عام الفتح و ہو بکۃ۔ روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ شنید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را کہ میگفت سال الفتح و حال آنکہ آنحضرت مدکہ بود و بعضی نسخ یوم الفتح و بین تقدیر قول وی و ہو بکۃ تاکید است ذکر کردہ برای تحقیق سماع۔ ان اللہ و رسولہ حرم بی الخمر و البیتۃ و الخنزیر و الاصنام۔ می گفت آنحضرت کہ خدا و رسول خدا حرام گردانیدہ است بی خمر و مردار و خوک و تباہ را و گفته اند کہ در حکم آنت آلات الہی و معارف و ضمان نیست با تلاف آن قبیل۔ پس گفته شد و پرسیدند از آنحضرت۔ یا رسول اللہ روایت تحوم البیتۃ۔ خبر دہد از پیہ ہای مردار کہ مردم آنرا استعمال میکنند فانما لطلی بہ السفن۔ پس بدستی کہ مالیدہ میشود بان کشتیہا۔ و بدین بہا بکبود۔ دروغن زردہ می شود و چہرہ کردہ می شود بان پوستہا۔ و یستصحب بالناس و چراغ می افروزند بان مردم۔ فقال لا ہو حرام۔ پس گفت آنحضرت نفر دشد آن را کہ وی حرام است یا مراد آن است کہ انتفاع نگیرد بدان بیچ وجه کہ آن حرام است و نزد جمہور شافعیہ جائز است انتفاع با دہان بخند از قابع و البوضیفہ و امثالہ دی جائز میدارند بیچ زیت نجس اتنی کہ میان کند با لعی کہ نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چہرہ اش۔ بیل نجس

مکرده داشته اند خصوصاً در مسجد - ثم قال عند ذلک - پسر گفت آنحضرت نزد این کلام قائل شد ایسود بکشند خدا تعالی او را کک کند یهود را - ان الله لما حرم شحوماً - بدستی که خدا تعالی هنگامی که حرام گرداند خوردن پیه های چارپایه ها را بر ایشان بجهت تشدید و تنسیق بر ایشان - اجملوه - گداختند شحم را - ثم باعوه - پسر فروختند آنرا - فاکلوا منه پس خوردند بهای آنرا یعنی جیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و آنرا نخورده ایم بلکه فمن آنرا خوردند ایها کلوا حتی آن بقصد تغیر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بومی بسوی حرام و بر بودن قمن شیء در حکم

آن شیء متفق علیه - وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله ایسود حرمت علیهم الشحوم فجملوا بها فباعوا - گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بکشند خدا تعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردن آنرا اجمال و اجمال گداختن پیه متفق

علیه - وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قمن الکلب والسنور - آنحضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه ستور بکسر سین و فتح نون مشدود و طیبی گفته که نهی از بیج سنور نهی تنزیه است و بیج و هبیه و اعارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین احتجاج کرده اند بظاهر

این حدیث - رواه سلم - وعن انس رضی الله عنه قال جم ابو طیبته رسول الله صلی الله علیه وسلم نون کشید ابو طیبته بفتح طای ملوک سکون تخانیه آنحضرت را - فامر له بصاع من تمر - پس امر کرد آنحضرت مرا و را بدادن پیاده از خرمای امرالم ان یخفوا عنه من خراج - و امر کردگان ابو طیبته یعنی خواجه های او را که وی ملوک ایشان بود که سبک گردانند از وی

باز از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بروی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیز وظیفه می دهند که هر روز با ایشان میرسانند - باشند برای خود کاری و کسی میگردانند و چون ابو طیبته خدمت آنحضرت کرد عنایتی بحال وی برگاشت اجرت هم داد و خواجه های وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین حدیث

دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه

الفصل الثانی - عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اطیب ما اکتتم من کسبکم بدستی که خوشتر و حلال ترین چیزی که می خورید شما از کسب شما - و ان اولادکم من کسبکم بدستی که اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه اتفاق کند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بدست رواه الترمذی النسائی و ابن ماجه و فی روایت

ابی داود و الدارمی - و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه و ان ولده من کسبه - معنی یکی است - و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیصدق منه فیقبل منه - گفتند آنحضرت کسب نکند بیج بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شنبه زد کسی بقصد تصدق کند و بنده

صرف نمکند - و لا یتفق منه فیبارک له فیہ - و انفاق نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس رکت کرد شود او را در آن مال در آن
انفاق - و لا یتیر که خلف طهره الاکان زاده الی النار - و نگذارد مال حرام را پس پشت خود نگذارد آنکه باشد آن مال تو شوی بسوا
آتش دوزخ - ان الله لا یجوز السئی بالسئی - بدستی که خدای تعالی نمی ستزد و دور نمی کند بر ایدر - و لکن یجوز السئی بالسئی
و لیکن مجوز میکند بد را به نیک پس مؤمنند تصدق مال حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل شده این نیک است لایحوا البیوع
بدستی که پدید مجوزی کند بیعت را تکریر و تاکید سابق است - رواه احمد و کذا فی شرح السنه - و عن جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السموت - دینی آید بشتی را گوشتی که روئیده است از طعام حرام سموت
بضم سین و سکون حای نهلتین حرام و اصل سموت هلاک کردن و از بیخ برکندن - و کل لحم نبت من الحرام فانما اولی به - و دیگر گوشتی
که روئید از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی - رواه احمد و الدارمی و ابی یوسفی فی شعب الایمان و عن ابن
بن علی - رضی الله عنهما - قال حفظت من رسول الله - گفت امام حسن یا دیگر قسم من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم -
دع بایر یک الی مالایر یک - بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است را به و ارا به بمعنی و رشک انداختن او را میفرماید بزرگ
نما چیزی را که رشک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزی که رشک نمی اندازد ترا مقصود بتبادل وقوع رشک است
و اتفاقا از است و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیانی قلب خود را رشک کننده در چیزی بگذار آن چیز را و
انتقال کن بچیزی که رشک نمی کنی در آن چه ا تیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت
آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن وقوع و عمل و حرمت شی و لیکن این مستحق نمی شود گرد نفوس کینه طهره
محل جحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید - فان الصدق طمانینه زیرا که صدق و یقین موجب طمانیت
و آرام دل است - و ان الکذب بینه - بکسر یا و سکون یا و بدستی که دروغ و باطل موجب رشک زدوست بهر دو معنی که ذکر کرده شد
جمع میگردد فافهم - رواه - روایت کرد تمام این حدیث را - احمد و الترمذی و النسائی و روی الدارمی الفصل الاول در روایت
کرداری فصل اول را یعنی قول او ادع بایر یک الی مالایر یک نه قول او را فان الصدق الی آخره - و عن ابی بصیر
بکسر موحده و فتح صاد هله - بن معبد - بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مراد را صحبت است در سال نهم از هجرت رسید صالح بود
گریان رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت کرد که آنحضرت گفت - یا و ابی بصیرت سال عمر ابو
الاعم گفت آنحضرت سای و ابی بصیرت که پرسید که نیکی کدام است که دوی تو اب است و بدی کدام که صدی بزه است
گفت کرد آنحضرت از چیزی که در ضمیر و ابی بصیرت بود قال نعم - گفت و ابی بصیرت آری آمده ام تا پرسم از بزرگوارم قال جمع اصابعه ضرب بها
صدره - گفت و ابی بصیرت جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس در انگشتان سینه و ابی بصیرت سینه مبارک خود را و اشارت کرد بپا
دل قال استفتت نفسك استفتت قلبک - طلب فتوی کنی نفس خود را و طلب فتوی کنی دل خود را و نفس اینجاذات است
و تکریر برای تاکید است - فلما - سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اتم را و فرمود - الباطنات ایه النفس

Marfat.com

نیکی چیزی است که قرار گیرد آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس و اطمان الیه قلب و آرام گیرد بسوی حق و اولاد
 معاک فی نفس - و بزه چیزی است که تاثیر کند و کاریگر افتد در دل حیگ کردن سخن مبول و شمشیر زخم گاه و ترودنی الصدق
 و بگرد و آمد و رفت کند در سیند و روایتی حک تشدید کات و معاک تشدید نیز آمده است یعنی فلان کند و بکاو و بجزا شد
 دل را و سیند را - و ان افعال الناس - و اگر چه فتوی دهند تمام مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند عدل و قرار گیرد و بقیه عدل
 در این گناه است و کرده داری که آگاه شوند مردم از ان چنانکه حدیث اذالم تعقی فاصح اشدت را بران حل کرده اند این نشان
 آنست که درین فعل بدی و ناخوشی هست و اگر آرام گیرد در دل و قرار یابد و بیخ خدشه و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل است
 و است اما این مخصوص نفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوای و محله بحقیقت تقوی و عدالت است چنانچه معلوم
 خدزیرا که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بجز و نفور و معرض از شر چنانکه شیء متجذب می باشد بکنس خود و متنفر از ضد
 سنت قلبک که گفته اند درین طور قلب گفته اند و اولاد لها کس گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر نفر نمایند و غم دارند و در
 شرور رغبت کنند و وقاعت در زندگانی باید دانست که استغفای قلب در جانی است که دلیل شرعی بنا شد پس چون متعارض
 شود کتاب واجب است عدول به سنت و نزد متعارض سنن واجب گردد که عدل کرده شود با قوال علما و اگر قوال علما متعارض گردد
 رجوع افتد بحری قلب و استغفای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد
 انشراح پذیرد و تورا و احتیاطا و این چنین می باید فهمید این مقام را و بالله التوفیق و منه الهدایة - رواه احمد و الدرر السنی
 و عن عطیة السعدی - عطیة بن عروه سعدی بفتح سین سکون عین صغالی است نزول کرده بشام - قال قال رسول الله
 صل الله علیه وسلم لا يبلغ العبدان کون من المقین - نمی رسند به مرتبه را که باشد از تقیان - حتی یرع بالاباس بعذر الله
 باس - تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت رسیدن از چیزی که در وی باک است یعنی با خدای
 ستمی و مثال آن چنانکه ترک مردبی زن سیری و طیب را از جهت ترس غلبه شهوت وقوع در حرام و این غایت تقوی است
 اجتناب از محرمات و کردات و شبهات این نظر تحقیق داخل شبهات است مردی است از عمر بن خطاب که گفت بودیم که ترک میکردیم
 نه حصه از حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام - و از ابی بکر صدیق منقول است که ترک میکردیم بافتاد باب بیاع را از جهت ترس
 وقوع در حرام رواه الترمذی ابن ماجه - و عن انس رضی الله عنقال من رسول الله علیه سلمی ان عمر بن الخطاب لعنت لعنت کرده
 است آنحضرت اری و کس را - عاصرا - فشرنه انرا که لعنت شیره از انکور بر آورده این را گاهی برای خود میکند گاهی برای غیر آنکه بر او
 خود میکند و مقتصر میگویند و مراد بقول وی - و معتصرا - است و شاربها - و لعنت کرده نوشته می را - و عاملها و لعنت کرده
 بردارنده او را که طرف او را بر داشته آورده است - الحولة الیه - و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی بسایقها
 نوشتانده او را - و بالعماء - و فرود خنده او را - و اکل ثمنها - و خوردن بهای او را و این عام است از باطل که شخصی دیگر جز باطل اگر
 ثمن آن را بخورد نیز ثمن آن است باطل نیز تواند که وکیل شخصی باشد بر بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد - و مشتری لها

و لعنت کرده است کسی را که خرمنده است مآثر اگر چه خود نخورد آزار و مشتری له و شخصی را که خرید و شد است برای بی اگر چه خود نخورد
 رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است
 خدا تعالی ذات خمر را - و شاربها - و نوشنده او را - و ساقیها - و نوشاننده او را - و بائعها - و فروشنده او را - و متاعها - و خرمنده
 او را - و عاصرها - و معصرها - و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود - و عاظمها و المحموله الیه - رواه ابوداؤد و ابن ماجه و عن محییته یعنی
 بسم و فتح حا و کسر تخمینا نه شد دو صد و صد و هفتاد - بن مسعود - انصاری است حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و
 برادر حویصه بن سعود هست بضم حا و فتح حا و او کسری می شد و صد او نیز صحابی است و حویصه بزرگ تر از حویصه است و لیکن
 سلمان بعد از وی شد سبب سلام او آن بود که آن حضرت یک وقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را در یابد بکشد پس
 حویصه رفت مردی را از ایشان کشت پس حویصه بضم ح گفت ای بر تو مردی را کشته که رنگش سیاه است تو از مال اوست حویصه گفت چه میگوئی من او را
 بکلم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم حویصه گفت سبحان الله وینی که ترا با این سر حد از محبت انعام رسانیده است عجب بین است پس
 حویصه نیز سمان شد - انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة انجام - و اینست یکند که وی طلب دین کرد از آن حضرت
 در مزد حجام که خوردن آن علال است یا نظا هر غلام او حجام بوده است که برای او از اجر عمامی داد یا خود حجامی میکرد یا بگریز عمامی
 داشت - فنهاه - پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد که نخورد از آن - فلم یزل یستأذنه - پس همیشه طلبان میکرد حویصه از آن حضرت دین
 باب حتی قال اعلفنا ناضیک - تا اینکه رخصت داد و اذن کرد آن حضرت این مقدار که گفت حلف کن جرت حجام بلا شرب آب کتف خود را و
 زریقک - و بخوران آنرا ملوک خود را و از انجام معلوم شد که نهی زان تنزیه بی بود و لاموتی را نیز سکه غلام را طعام حرام بود اند و تحقیق
 ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه باب کحی متهمه بیاید - رواه مالک الترمذی ابوداؤد و ابن جریر و عن ابی هریره رضی
 الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شرب کلک کسب الزارة - نهی کرد آن حضرت از بهای سگ از کسب مارته بفتح زای تشدید میم
 زن معینه زمر یعنی غناست و مزارات غنا و بعضی گفته اند که مراد زارة زن زان خویش شکل است زیر غلام جمیل را بگویند و زیر میم
 حسن و جمیل آمده است یا زارة زن جهت گفته اند که زانیا کثر مغنیات میباشد و بعضی گفته اند لفظ صیغه زارة است بتقدیم بر زارة
 از روزی یعنی اخارت بچشم و ابرو که زانیا ت مردان را بجزه و کرشمه عشو می دهند و از جامی برزند - رواه فی شرح السنة - و عن
 ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتبعوا القینا ت و لا تشربوا من لا تعلمون - و نفرشید و اهان غنیه را و خرید
 ایشان را و نیا و زانیده اهان را یعنی غنا یا خلو کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خطو کتابت آمده است و قینا جمع قنیه است
 بفتح قان و سکون یا و ادغنیه و معنی مطلق و او نیز آمده است از لقین یعنی تزئین زیرا که اهان سبب تزئین و اصلاح خانه میشود و مراد
 اینجا مغنیات است و نهی از بیج صیغ نیست در فساد آن چه تواند که از جهت عانت و توسل بجرم باشد و مغنیات اکثر زانیا ت میباشد
 و در شنیدن غنا از جاریه خوردن است - و منهن حرام - و خوردن بهای قینا ت حرام است - و فی مثل هانزالت - و دریا نند این
 فرد آمده است کریمه - و من الناس من یشتری لهوا کثیرا - یعنی بعضی از مردم کسی که می خرد و لهو میدهد که غنا است

Marfat.com

نست که مفهوم هواکدیت عام تر است و لیکن اول و در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول فی و شرای قصص
 هم است که آنها را اثنا نموده بازی گری و معرکه گری میگرداند و الله اعلم - رواه احمد الترمذی ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث
 یحیی بن یزید الراوی یضعف فی الحدیث - وائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان اورا
 کرده تضعیف نموده پس معلوم شد که این حدیث که عمده است در حرمت تقبی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند
 حدیث در حرمت غنا صحیح نشده و الله اعلم - و تذکر حدیث چهارم در این باب است که ذکر کنیم حدیث جابر را که - نبی عن کل
 آله - است - فی باب ما یکل اکلہ - انشاء الله تعالی

مسئله الثالث - عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب كسب كمال و فريضة بعد الفريضة - گفت آنحضرت
 با کردن کسی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب سابق حلال فرض است زیادات لفظ طلب تنبیه است بر آنکه
 با است بر بنده که طلب کند و نبل محمود کند در آن تا در یاد داری حقیقیان را یا مراد کسب کتسب است مراد بقول وی فريضة
 الفريضة لا آله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان درین مبالغه است یا مراد هر فريضة است که معلوم
 ت در دین یا مراد فريضة متعاقبه است فرض دائمی مستمر است مدت عمر - رواه البيهقي فی شعب الایمان - و عن ابن عباس
 عن اجرة كتابه المصحف - روایت است از ابن عباس که وی پرسید خداوند کتابت مصحف یعنی کسب مصحف نویسد و فرمود
 م دارد - فقال لا باس پس گفت ابن عباس باکی نیست - انما هم مصورون نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر
 رت گر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن حلال آنکه امری است دینی لائق
 اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و دیگرند اجرت بر عمل خود قطع
 زانکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود - و انهم انما یا کلون من عمل ایدیم - و بدستی که ایشان نمی خورند مگر از عمل استماری
 و در تعلیم قرآن با جرت اختلاف است و تاخر آن رخصت در آن کرده اند - رواه زرین - و عن يافع بن ضريح قال
 ان ابوراف بن ضريح بنع نای عجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد پرسید خداوند خدا را آنحضرت که آیا رسول الله صلی الله علیه
 و آله کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده - فرمود کسب با طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس
 نبولد و بعد اگر چه آن هم کسب است چنانکه گذشت - و کل بیع مبرور - و بیع خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر دست
 کسی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن امانت در دین از کسب طیب است و حاصل در آن رزق حلال طیب رواه احمد
 بن ابی بکر بن ابی مریم - از تابعین است قال کان لمقدام بن سعد کرب - گفت بود در مقدم بن سعد کرب را که از صحابه است
 بیع اللبن - دای که می فروخت شیر که حاصل میشد در خانه ایشان و قبض مقدم ثمنه - وی گرفت مقدم ثمن آنرا -
 پس گفته شد مقدم را - سبحان الله بیع اللبن و قبض - آیامی فروشی در اصنی میشود و بیع و قبض شیر یا یا میفروشند
 تو شیر را و می گیرند تو ثمن آنرا و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقر و براسه صورت کردن بر احباب

و اصحاب و متعلقان است فروختن آن و راضی شدن بدان گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال توثیق نقل نم - پس گفت
مقدم آری میفرودشم و میگیرم ثمن آنرا مرا احتیاج است بدان - و لا باس بذلك - نیست باکی بدان و انشی دران - سمع
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را - صلے الله علیه وسلم یقول - می گفت بایمانین علی الناس ان لا ینفع فیہ الا الدینار و الدرهم
هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود میکند دران زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع در اموال
مردم - رواه احمد - و عن نافع قال كنت اجزالی الشام و الی مصر - روایت است از نافع مولا ابی بن عمر گفت بودم من که تهمینه
میکردم یعنی میفرستادم و کلای خود را به مال اسباب تجارت بسوی شام و مصر تمیز ساختن اسباب عروسی مسافر بوده - فجزت الی
لعراق پس تمیز کردم بسوی عراق - فایتادم الموصلین عائشة نقلت - پس آدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المومنین
كنت اجزالی الشام فجزت الی العراق - ای مادر مسلمانان بودم من که تمیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تمیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر کرد مصر را کتفاجبت شرف شام یا کثرت آن - فقالت لا تفعل - پس گفت عائشه رضی الله
عنها تمیز کن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را - مالک لم تجرک - بفتح میم و سکون تا و فتح جیم یعنی تجارت یعنی چه میکنی
تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود روی برکت و سود - فانی سمعت رسول الله - پس بدرستی که من
شنیده ام پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم یقول - میگفت - اذا سببت لحدکم رزقا من وجه - و قلیک سبب گروانید خدا را
کے از شمار رزقی بوجهی از وجه - فلا یرحمه - پس باید که ترک دهد آنرا حتی تعجز له او تنکر له - او برای شکست و تواند که بر او
تنویج باشد و مراد تغییر عدم بیخ با خود و تکلیف زیان در اسل مال کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تمسیر ادای حقوق
و انسداد باقی حقوق باشد این اشارت است بقاعده کلیه ریب توکل و تفویض که در آن بزرگ تدبیر و اختیار نفس است و قیام
در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقه عبودیت اوست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای
حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب تحقیق و تفصیل آن در کتاب التئورین فی اسقاط التذبیر فی حق
ابن عطاء الله اسکندری است درین است مدار سلوک مشایخ شاذلیه قدس قدر و احمد تحقیق نقل کرده ایم نادیده بعضی سال فاسیه
چنینکه که واضح میگردد بدان مقصود - رواه احمد و ابن ماجه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج
گفت عائشه بودم ابو بکر رضی الله عنه را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که برگردن او نهاده بود چنانکه عادت
عرب است - و کان ابو بکر یأکل من خراج ابو بکر که میخورد از خراج آن غلام - فجاء یوماً بیته پس آورد آن غلام روزی
چیزی را از جنس طعام - فاکل منه ابو بکر پس خورد ابو بکر از آن چیز - فقال له الغلام پس گفت برای بکر غلام - تدری ما هذا
و می یابی میدانی که حیثیت این طعام که آورده ام من از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر
و ما هو - و چه چیز است آن از کجا آورده - قال كنت کنت لانا فی الجاهلیة - گفت غلام بودم من که کمانت کرده بودم یک
آدمی را در جاهلیت - و ما حسن الکمانه - و نیکانید انتم من کمانت را الا انی خدعته - لیکن من فریب داده بودم

را و معنی کہانت در فصل اول در حدیث ابو مسود معلوم شد و تحقیق آن در بابش بیاید طقینی۔ پس ملاقات کر مرا آن مرد
کہانت کرد و او دم اور او فریب داده بودم۔ فاعطانی بذک۔ پس داد مرا وی بسبب آن کہانت و در بدل و سے
لذذا الذی اکلت منه۔ پس این آن چیزی است کہ خوردی تو از آن۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ فادخل ابو بکر یدہ۔ پس در
را و ابو بکر دست خود را یعنی در طاق خود۔ فطار کل شیء فی بطنہ۔ پس تنی کرد و بیرون انداخت ہر چیزی کہ در شکم وی بود
بجست بودن او طوان کاہن یا ضمیمہ ضلع۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
الیہ وسلم قال لا یدخل الجنتہ جسد غازی باحرام۔ روایت است از ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت فرمود در نبی آید
بشت تنی کہ خورش داده شد و پرورش داده شد است بحرام۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن زید بن اسلم انتقال
رب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبہ۔ روایت است از زید بن اسلم کہ مولای عمر بن الخطاب بنا کاہر تابعین است و امام
بن العابدین نزد اومی رفت و در مجلس اومی نشست حدیث از وی بشنید کہ نوشید عمر رضی اللہ عنہ شیری را پس خوش آمد
را آن شیر۔ قال للذی سقاہ من این لک ہذا اللبن۔ گفت عمر کسی را کہ نوشا یند اورا آن شیر از کجا حاصل شد است ترا ین شیر
خبر آند و رد علی ما رقد سماہ۔ پس خبر او اسکس کردی آمد بر جوی کہ نام برد آنرا۔ فانہم من نعم لصدقة بیننا گاہ شتران از شتران
لوة آنجا حاضر بودند و دوشید و میشند۔ و ہم یسقون۔ و آن جماعہ کہ آنجا بودند می نوشا یند شیر مردم را فعلی من الایمان
س دوشیدند مردم برای من از شیرای آن شتران۔ فجعلتہ فی سقائی۔ پس گردانیدم من آن شیر را در شک خود۔ و ہذا
آن این شیر است کہ خوردی تو۔ فادخل عمر یدہ فاستقار۔ پس در آورد عمر دست خود را یعنی در طاق خود توئی کرد۔ رواہ البیہقی
شعب الایمان۔ روایت کرد این۔ و حدیث البیہقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام
بہ این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق۔ رواہ البیہقی۔ دیر تقدیری کہ موجود است رواہ البیہقیست در آخر حدیث
عن ابن عمر من اشتری ثوبا بعترة داہم۔ کسی کہ بخرد جامہ را بدہ دم۔ دیفہ دم ہم حرام۔ و در ان متن کدہ دم ہم
بدم حرام است۔ لم یقبل اللہ تعالی صلوة ما دام علیہ قبول نیکند خدا تعالی مرا و را بیع نازی تا آنکہ پشیمان بہر سبب
و۔ ثم ادخل اصبعینی اذنیہ۔ پسترد آورد ابن عمر و انگشت خود را در ہر دو گوش خود۔ وقال۔ و گفت۔ صمتان لم یکن
لبنی صلی اللہ علیہ وسلم سمعہ بقولہ۔ کہ ادا ین دو گوش من اگر نیست آنحضرت کہ شنیدم من اورا کہ میگفت
از او در ین تاکید و تقریر است در سماع وی این حدیث را از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید
یم از صم یصم از صم یعنی کری و بضم صاد نیز روایت است۔ رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان قال اسنادہ ضعیف۔ گفت

بیہقی اسناد این حدیث ضعیف است

باب المسابطة فی المعاملة

مصل حاصل نام زمین نرم است پس از ان اطلاق کرده شد بر ہر چیز مائل بہ نرمی و مراد ایجا مسابحت نرمی

و آسانی کردن است در معاملات و مضائقه نکردن تنگ نگرفتن در آن

الفصل الاول - عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله رجلا سمحا يفتح يمينه ويكفون يمينه وحاي رحمت كند خداي تعالی مردی را كه آسانی كنده و سهل گیرنده جو نمودی نماید است - اذا باع و اذا اشترى - و تيكه بفرود و تيكه ببرد - و اذا اقتضی - و وقتی كه بگذارد و ام را و طلب كند قضای حق را بچودین و مانند آن - سواه البخاری - و عمره

خزیفه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا كان مین كان قبلکم - روایت است از خذیفه بن لیمان كه از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت كه مردی بود در میان آن كسانی كه بودند پیش از شما یعنی در اتم سابقه - اما الملك ليقبض روحه - آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له بل عملت من خیر پس گفته شد مرا در پریه شد از وی آیا کرده تو بیج عمل نیک كه نفع كند بخلق و این گفتن پرسیدن یاد قبر است وقتی كه تنازع كردم در وی فرشته رحمت و عذاب یاد قیامت است - قال اعلم - گفت آن مرد در جواب این سوال نیدانم و در نمی یابم خود كه كار خیر کرده باشم قبل له انظر - گفته شد مر آن مرد را بین بونیک نگاه كن كه در خود كیكی کرده باشی - قال ما علم شيئا غير اني كنت بائع الناس من الخلد - گفت نیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنكه بودم من كه خریدم و فروخت می كردم مردم را در دنیا - و اجازیم تقاضا می كردم ایشان را یعنی طلب می كردم حق كه بر ایشان داشتم - فانظر الموسر - پس ملت میدادم مر تو انكران را تا وقتی كه گنجایش دارد و خواهد بدد و اتجاوز عن المعسر - و در میگذراندم از فقیری كه منی نیداشت وی بخشیدم او را انظر بضم همزه و سكون تون و كسر ظا از انظار بكم همزه تا خیر كردن نماندن او - فادخله الله الجنة - پس در آورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جز او را او را مثل كه چون وی بر مردم مسامت می كرد و عفو می نمود وی تعالی نیز با وی مسامت نمود و عفو كرد اگر این معامله در قبر است مراد حكم و وعده است بدر آمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بظاهر است متفق علیه و فی روایة لمسلم نحوه - و در روایتی دیگر مر مسلم را ما تداین آمده است كه در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد و عن عقبته بن عاصم بن مسعود الانصاری - ازین دو صحابی دو روایت است متفق علیه از خذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله ان احق بذا منك پس گفت خدا خطاب كند بدان مرد نیکو كریم و عفو برم سزاوارترم بحدود تجاوز از تو تجاوز و اعن عبدی - یعنی گفت خداي تعالی بفرستگان كه زید از بنده من و عن ابی قتادة صحابی مشهور است عقیقه بدری حدی است و حاضر شده تمامه مشاهد را افتاد چشم او در بد ریاضه حد در دست وی از زخمی كه بوی رسیده پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم اگر چشم او را بجای او نشاند و بهترین چشمان او خندوی را در ابو سعید خدری است زیرا كه در قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا كم وكثرة اكله في البيع - و در او را یز خود را از بسیار سگند خوردن بیج چنانكه عادت است بل بازار است فانه ينفق ثم يحمق - زیرا كه سوگند خوردن سواج میدد در حال پستی كه با ندم باطل میگرداند بركت را یعنی اگر چه با فضل زبور سگندای در روز قیامت و كار از پیش می بر زوالد رآل موجب ذهاب خیر و بركت میگردد و نفاق بضم یا و تشدید فاست و بحق بفتح یا و سكون میم و فتح حاء و راء سلم - و عن ابی هريرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كلف منفقة للسعة - محو به لبر كته

سوغند محل رواج و نظنه اوست مرکالار او عمل و نظنه کا بائیدن باطل گردانیدن است هر برکت را منتقه بفتح میم و سکون فون و فتح فا
وقان و سلعه کبیرین و سکون لام متاع محقه نیز و وزن منفقه - یسوق علیه - و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال تلذذت لایعلمهم الله یوم القیامه - گفت آنحضرت سه کس را که کلام می کند ایشان را خدا تعالی روز قیامت کنایت است
از دور انداختن از مقام قرب عدم مبالات با ایشان - و لاینظر الیهم - و نظر رحمت نیکند و نمی نگرد و چشم عنایت بسوی ایشان
لایزکسیم - و پاک نیگردانند از ذنوب و عیوب ایشان را - و لهم عذاب الیم - و مرایشان را عذاب دناک یا درد دهنده است - قال
ابو ذر خابو او خسروا - گفت ابو ذر نوسید شد و زیان کار شدند ایشان - من هم - کیستند این سه کس - یا رسول الله قال
المسبل - گفت یکی از آنها را باکننده و درازکننده از راست بطریق ناز و تکبر و صد آن باید در کتاب اللباس اسباب مشهور
از راست و لیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثبات میرود که موجب تکبر و اسراف است - و الثمان - دوم شخصی است که منت
می نهد بعد از عطای از من معنی نقص از حق و نیات در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند و انفق
سلعه با کلکف الکاذب سوم شخصی که تفتیق می کند و ترویج می دهد متاع خود را بسوگند دروغ - رواه مسلم -
الفصل الثانی - عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتاجر الصدوق الامین - بازرگان راست گوی
امانت دار - مع انبیین الصدیقین و الشهداء - مشهور میشود روز قیامت با پیغمبران صدیقان شهدا و در بعضی نسخ الصالحین
هم است و صحیح در روایت عدم اوست صدوق و امین صیغه مبالغه پس شارت است بان که باید درین دو صفت کامل و بالغ
باشد تا امین درجه رفیعیه را در یاد - رواه الترمذی الدارمی و الدارقطنی - رواه ابن ماجه عن ابن عمر و قال الترمذی به حدیث
غریب - و عن قیس بفتح قان و سکون تخمینیه - ابن ابی عریزه تعین مجر و اوزای مفتوحات سجای است محدود است
در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر و قال کناشمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم السامره
گفت بودیم با بعضی جماعت بازرگان که نامیده میشدیم در زبان آنحضرت ساهره بفتح سین جمله اولی و کسر ثانیه جمع ساهره
آنکه در میان باشد میان بائع و میان مشتری که آنرا مقوم و تقیم میگویند - فر بنا رسول قدر پس گفت که ساهره یا ساهره
و سلم فسانا با اسم هو احسن منه - پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول آن تجارت است و وجه حسنت است که
حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح و نیز آنکه در میان بائع و مشتری می باشد تابع است ایشان را
و گاهی مایل باشد بیک جانب پس دومی است از دیانت و امانت - قال - پس گفت آنحضرت یا مشر التجار ان یسبح یخو الملوذ کلکف
ای گروه بازرگانان بد رستی که بیع و شرا را نافر می شود آنرا میبوده گفتن بسوگند خوردن و لغو بیعش غش نیز آید - فستوبوه بالصدقه -
پس بیایمیزه او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت کردم آنرا زیرا که لغو و طلف موجب سخط پروردگار اند
صدقه فرو نشاند غضب رب را - رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عن عبید بن جریج و فتح باین رفاقه
کبیر او فاتا بعی است و بعضی گفته اند که مراد از صحبت است - عن ابی ذر روایت میکند از پدر خود که رفاع بن رافع صحابی

انصاری است - عن النبی - پدر وی روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال التاجر یشترون یوم القیامة فجار یکنف
 آنحضرت تاجر حشر کرده میشوند و قیامت تاجر جمع فاجر و روع گفتن نبی فرمائی و تباهی کردن سالام القوی و بر و صدق
 کسی که بر چیز گاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و ابی
 فی شعبه لایمان عن البراء قال الترمذی بذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار

اسم است از اختیار یعنی برگزیدن و غیله بیج اقسام است خیار شرط و خیار عیب خیار روت و خیار تعیین تحقیق معلوم شده است در
 کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنهاست و اینجاست دیگر است که آنرا خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود
 بوجود ایجاب قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند مجلس چون بر فاستند اختیار بر طرف خود اختیار
 اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه قائل اند بدان امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام
 شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه -

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبايعان کل واحد منهما بائع الخیار علی
 صاحب بیع و شراکنندگان هر یک ازان دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت در بیع را بیع کند - الم تفرقا - مادام که در
 مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند بر فاستند هر دو یکی اختیار بر طرف شد ظاهرا این حدیث مثبت خیار
 مجلس است ولیکن آنها که قائل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند و قول ایجاب و
 قبول تمام نشده است اختیار رواند و چون ایجاب و قبول تمام شد فایع شدند از عقد خیار نماند چنانچه قول خدا تعالی و ان تفرقا
 یعنی الله کلامین سعه مراد تفرق زنی مرد است بطلاق اگر چه بدون متفرق نیستند الا بیع الخیار مگر بیعی که شرط کرده شده است
 در وی خیار که با وجود تفرق در وی خیار باقی است پس این استثناء است از مفهوم الم تفرقا و بعضی گفته اند که مراد بیع خیاری
 است که تخلیه رفته است که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم و برین تقدیر استثناء است از اصل حکم
 یعنی قول او که تبايعان هر یک بخیار است بر صاحب خود فافهم - متفق علیه فی روایة مسلم - و در روایتی مر مسلم را این
 چنین آمده است - اذا تبايع المتبايعان کل واحد منهما بائع الخیار من بیع الم تفرقا - وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت
 کنندگان پس هر یک ازان دو اختیار دارد از بیع خود مادام که جدا نشده اند در مکان یا در قول - او کیون بیعها من خیار یا باشد
 بیع ایشان بشرط خیار که با وجود تفرق خیار باقی است - فاذا كان بیعها من خیار فقد وجب بیع چون با خدیج ایشان بشرط
 خیار بیع تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او کیون بیعها من خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل
 بیع لازم میگردد و مادام از بیع خیار تخلیه است که در روایت اوئی گفته شده و فی روایة الترمذی البیعان - بیع با و تشدید بیعی چنانچه
 باقی - الم تفرقا و اختیار بائع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار بکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی

Marfat.com

و دیگری گوید اختیار کردم - و فی المتفق علیه - و در روایت متفق علیه آمده است - او یقول احد بهما صاحب اختیار گوید یکی از آن دو صاحب خود را اختیار کند صاحب او گوید اختیار کردم بدل او بختر این عبارت در بدل او بختر واقع شده است و عن حکیم بن حزام - بکسر حای مملو ذرای برادر زاده ام المومنین خدیجه است تولد او در کعبه پیش از غام لیل به سیزده سال و از اثران قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او پسران او و عیال او و عیال او و یحیی و هشام و همه از اصحاب بانو عمر حکیم صد و بست سال بود شخصت در جاهلیت و شخصت در اسلام که اقالو او عاقل و سردار او فاضل و تقی بود اگر چه در اول از مولفه القلوب بود لیکن بحسن اسلام تصفت شده و صاحب ثروت و غنا و مال منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرده و هادی صد بدنه بود که جل ساخته بود آنها را بجهه کعبه از جانب نقیس است و وقت کرد بر فصد و چند بنده که در گردان آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که اعتقاد افند عن حکیم بن حزام و یکبار سلای را بشخصت هزار دریم بدست معاویه فروخت همه را در اخذ تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگندی خورد میگفت سوگند بخدای که نجات داد مرا روز بدر مات بالزینة نته خمسين قیل اربع و خمسين قیل ثمان خمسين و ایت کرده اند از بی عروة بن الزبیر و سعید بن السائب ابن سیرین رضی الله عنهما و عنهم محمد بن قال گفت حکیم بن حزام - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعمان باخیار یا لم یفرقا - بلع و مشتری بخیار اندام که متفرق نشده اند - فان صدقا و بیابورک لهما فی بیعها - پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود و زیج ایشان - وان کتما و کذبا - و اگر پوشند و دعوغ گویند - محنت برکت بیعها کما باید شود و برده شود برکت زیج ایشان - متفق علیه - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه و سلم فی اذع فی البیوع گفت مردی مر آن حضرت را بدستی که من فریب داده بشوم در بیعها - فقال ذاب لیت نقل - ضایقه - پس گفت آن حضرت وقتیکه زیج و شراکتی تو پس بگو نیست خداع و فریب - فکان الرجل یقول - پس بود آن مرد که می گفت این سخن را - متفق علیه - بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر کردن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بداند و بیابانها گماند صاحبش را که من از این بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهم او زیان زده کنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و بصیرت بوده اند دوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند نفس خود را خوبان نزد بنیه و تفویض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بشرط خیار و تصدیق این کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکانم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود از زیج نزد ظهور زمین و علم را اختلاف است در ردیف این اگر چه بیع فاسدی گردد اکثر علمای زمین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مراد او خیار و بعضی گفتند اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمی شود فاسد میشود زیج و این اقوال مذکور است و بفق و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت

Marfat.com

بر آنکه غبن فاسد میگردد و بیع را پائیدار نگردد و الا تنبیه میگرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و امر نمی کرد آن مرد
بشرط و طبعی گفته که وجه همان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا و بیئنا لخی و الله اعلم

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ - عن ابن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص

بن العاص صحابی است و لیکن عمرو و برادر نیافته است پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد
خریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از جمیع نبت مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت کرده
و روایت میکند از وی ابوب حسین معلم و از اسی و یحیی ابن سعید القغان گفته است وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس
آن حجت است و با جمله وی محل اختلاف است و الله اعلم - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت کرد عمرو بن شعیب
که آنحضرت گفت - البیعان باخیار ما لم یفرقا الا ان یکون صفقة خیار - بائع و مشتری بخیر اندام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد
بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست بر هم زدن که آواز آید و دست بردستی کسی دیگر زدن بیع و بیعت - و الا کمل
ان یفارق صاحبه - و روایت مر بائع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و بخیرد خشیته ان یستفیل
از جهت ترس آنکه براندازد صاحبی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابانی نکند در فریادستن از جهت
رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بطاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این
نهی بجهت آن باشد که مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و الله اعلم - رواه الترمذی و ابوداؤد النسائی - و عن ابی هریره
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یفرقن اثنان الا عن تراض - باید که جدا نشوند دو کسی یعنی بائع و مشتری
مگر بر تراض یکدیگر - رواه ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر امر ابی اجد البیع

عنہ کہ آنحضرت میفرمود ایندیک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای میان خیار مجلس یا سبب بگیر که مانند دعای غبن
یا پیشمانی از بیع است و لیکن این را بارضای جانب دیگر کرده باشند و الله اعلم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث صحیح غریب

باب الربوا

ربوا لغت بمعنی زیادت است و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرح عبارت است از زیادتی
که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او و او یا روالهت هر سه آمده است

الفصل الاول - عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل الربوا - احنت کرده است آنحضرت خوردن

ربوا که ربامی ستاند و بولکه بضم نیم و سکون و او و کسر کاف مخففه و لغت کرده است آنحضرت خوردن ربوا که رباست و هر

و بوسیله آن قرض میگردد. و کاتبه سو لعنت کرده است نویسنده را که خط آزما می نویسد. و شاهیه. و گواهان آن را که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امرنا شروع را. و قال هم سوار. و گفته است آنحضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابرند در رد لعنت و ارتکاب محصیت و عن راندن و دور کردن از بیعت. و رواه مسلم و عن عبادة. بنعم عین و تخفیف باب بن الصامت. صحابی مشهور است از نقبای انصار که حوال او کرده نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذبب الذبب الذبب. فروخته شود یا بفروشد طلا بطلا. و الفضة بالفضة. و نقره بقره. و البر بالبر. و کنیم بکنیم. و الشعیر بالشعیر. و جویجو. و التمر بالتمر. و خرما بخرما. و الملح بالملح. و نمک بنمک. مثلا مثل. مانند مانند. یعنی برابر در مقدار. سوار بسوار. تاکید و بیان مثلا مثل است. یداید. دست به دست و یکی نسبیه و دیگری نقد باشد. فاذا اختلف هذه الامتاف. پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذبب بفضة بوجه کنیم مثلا بقیعوا کیفیت ششم. پس بفروشد به طوریکه خوابید برابر یا زیاده. اذ اکان یداید. وقتی که باشد دست به دست نسبیه جائز نیست اگر چه غیر منس باشد بدانکه در حدیث این شس چیز بخصوص واقع شده و بجهت آن جز این شس را نیز بران قیاس کرده اند چنانکه این چو انواع خوب و هر یک علی استنباط کرده الا صحابا لطوا به که قیاس را منکر اند بر ادر همین شس چیز اثبات میکنند در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بران در کتب نقد مذکور است. رواه مسلم. و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الذبب بالذبب الفضة بالفضة و البر بالبر و الشعیر بالشعیر و التمر بالتمر و الملح بالملح مثلا مثل یداید. درین حدیث سوار بسوار نیست زیرا که آن بکید مثل مثل بود و این عبارت زیاده است که گفته بمن زاد و استزاد فقد اربله پس کیکی زیاده کرد یا طلب زیاده که قبس تحقیق با کمال آخذ و المعطی فیه سوار. گیرنده و دهنده و می برابرند در اتم و ارتکاب گناه عام. رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بیع الذبب بالذبب الا مثلا مثل. نقره و شید زر را بزرگر برابر. و لا تسفوا بضم تا و کسر شین مجمه و تشدید فای بعضها علی بعض و افزونی نکنید بعضی آن را بر بعضی شفت فروخته و هر که در شفتان بعضی برگزیدن و افزودن. و لا بیع الورق بالورق الا مثلا مثل و لا تسفوا بعضها علی بعض. و رقی بفسح و او کسر و سکون آن سیم ففسحوا لا بیعوا منها غایبا بناجر. و نقره شید از وی غایب را ب حاضر یعنی نسبیه را نقد و بناجر بنون و جیم کسوره و زای نقد و آ ماده متفق علیهم و فی روایة لا بیع الذبب الذبب الا الورق بالورق الا وزنا بوزن. یعنی مثلا مثل. و عن عمر بن الخطاب بن مسعود بن عیین در میان آنها. بن عبد الله. قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است ب هجرت لرز بکشته و تا خیر یافته هجرت او ب مدینه و بعد از آن ب مدینه آمد و سکونت کرد در آن دزدگانی دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام مثلا مثل. گفت معمولا دم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرده اند بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد و الا حکم شامل اشیا بی است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است. رواه مسلم. و عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب والارو بالارو والورق بالورق والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو
 الارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو والارو بالارو
 بيك من اربابك ومشتري كويدي بغير عينة دست به دست بفروشد و نقد به نقد نكند. متفق اليه. عن ابى سعيد و ابى هريرة
 بنى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على خيبر وروايت كرده اند اين دو صحابي كه آنحضرت تعال
 كره اين مردى را بر خيبر - فجار بخر جنيب - پس آورد آن مرد عينة نزد آنحضرت خراى نيك سره چيده و جنيب بكم و نون
 و بالوعى اجود از مگر - فقال اكل تمر خيبر كذا - پس گفت آنحضرت آيا همه خراى خيبر بخين است - قال - گفت آنمرد
 و الله يا رسول الله نيت هر مخر خيبر بخين - الا لناخذ الصاع من ذابا بالصاعين - بدرستى كه ما ميگيريم گاهى يك پايانه را از
 به دو پايانه از مگر - والصاعين بالثلث - و ميگيريم گاهى دو پايانه را به سه پايانه - فقال لا تفعل - پس گفت آنحضرت
 كن اين خين كه ربو مى شود - بيع اجمع بالدارهم - بفروش مخر مجموع را كه مختلط به نيك و بد و جنيب دردى است بدرهم
 بيع بالدارهم خيبيا - بستر بخر بدارهم مخر جنيب را تا ربو لازم نيايد - وقال فى الميزان كذلك گفت آنحضرت در راز و مانند
 عينة مخر مانند آن از كميات است كه به پايانى فروشند و در موزونات كه به ترانزومى كشند چنانكه ذهب و فضه مى فروشند
 نيز بهين حكم است كه جبر را به ردى بزيادى نفروشد بلكه روى را بدرهم بفروشد و بان دراهم جبر را بخرند و كنند و جو
 در عرف شرع نيز نيكيل اند اگر چه درين ديار بوزن مى فروشند درى و جبر در باب ربو ابرار است متفق عليه - وعن ابى سعيد
 قال جابربن ابى البنى صلى الله عليه وسلم تمر بربو - گفت ابو سعيد خدرى آورد بلال رضى الله عنه تمر بربو را نزد آنحضرت
 بربو بفتح موحده و سكون را و نون بر صيغه نسبت لفظى مثل كرسى قسمى مشهور است از خرما كه نيك ميباشد و در قاموس گفته
 كه عرب بربو نيك است - فقال له البنى - پس گفت مر بلال را پيغمبر صلى الله عليه وسلم من اين نه از كجا آورده اين را ببيع
 خریده يا كسى بوداده و جز آن گوياء آنحضرت را استشارى شد بان كه مبادا بطريق ربو اخريده باشد - قال كان عند
 تمر بربو - گفت بلال بود زدا يعنى اهل خانه من خراى زبون ردالت بهمزه تباه و فاسد شدن بعت منه صاعين بصلع
 پس فرو ختم من دو پايانه را بيك پايانه اين تمر بربو - فقال اوه عين الربوا عين الربوا - پس گفت آنحضرت آه از اين
 فروختن عين ربو است مگر فرمود يعنى ربواى محض است بيشك - لا تفعل - كن يعنى اين بيع را - و لكن اذا اردت
 ان تشتري - و ليكن چون خواهى كه بخرى تمر جديك را تمر بربو بد يعنى خواهى كه تمر نيك را بخرى بسبب آن بيع تمر بربو
 آخر - پس بفروش تمر بربو را به بيع ديگر بدرهم يا بطعام - ثم اشتر به - بستر بخر جبر را بان دراهم چنانكه در حديث سابق
 گذشت و آده بفتح همزه و تشديد او و مفتوحه و سكون هاء السيت كه گفته ميشود نزد گله كردن در دمندى و بخورى نمود
 در اصل بسكون او و كسر باست دگامى و او را بالف بدل كند و گاهى تشديد و بند بفتح و كسر بار ساكن گردد و گاهى
 حذو هم كند و ضم و فتح و كسر نيز دهند متفق عليه و عن جابر - قال جابربن ابى البنى صلى الله عليه وسلم على اجرة كلف

جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد ہجرت یعنی عمد کرد کہ از دیار خود برآمدہ بلا زست شریعت بیاید۔ ولہم شعرا نہ
عبد۔ و در نیافت آنحضرت کہ لو غلام کسی ست۔ فجاء سیدہ یزیدہ۔ پس آمد خواجہ وی در حالی کہ می طلبید او را۔ فقال لہ النبی
صلی اللہ علیہ وسلم بعینہ۔ بفروش بدست من اور افا شتر اہ بعبدین اسودین۔ پس خرید آنحضرت اور اہ دو غلام سیاہ
ولہم بائع احد ابعده حتی یسالہ اعبد ہو او حر۔ و بیعت کرد آنحضرت پس از وی، سچ یکی را تا آنکہ می پرسید او را کہ بندہ است می یا
آزاد و ازین حدیث معلوم میشود کہ یک غلام را بدو غلام می توان خرید و ازینجا حکم کردہ اند کہ یک حیوان را بہ دو حیوان
میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دہ جنس و اما بے سبب منع کردہ اند آن را جماعتی از صحابہ رضی اللہ عنہم و قول عطاء
بن ابی رباح و قول ابی صیفہ و اصحاب وی ہمین است و روایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت نمی کردہ است از

بیع حیوان بحیوان بے سبب چنانکہ بیاید کذا قال الطیبی۔ رواہ مسلم۔ و عنہ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
بیع العبرۃ من التمر لایعلم بکیلتها۔ و ہم از جابر است کہ نہی کرد آنحضرت از فروختن تودہ از خرما کہ دانستہ نمیشود و پیودہ نشدہ
یعنی معلوم نیست کہ چہ مقدار است و چندست۔ باللیل المسمی من التمر بہ کیل معین از خرما یعنی یک طرف تودہ از خرما باشد و طرف دیگر
چند کیل معین باشد وہ یا بست مثل ازیرا کہ چون معلوم نیست کہ آن تودہ از خرما چند کیل است شاید کہ زیادہ تر ازین کیلما باشد
یا کمتر از ان پس ربولازم آید۔ رواہ مسلم و عن فضالۃ بن یحییٰ فادناہ مجہ۔ بن عبید۔ بضم عین صحابی انصاری اول مشاہد
حدیث بعد از ان حاضر شد مشاہد دیگر اگر کہ بعد از سوت و بیعت کرد تحت شجرہ و حاضر شد خیر بعد از ان انتقال کردہ بسوی
شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضائے دمشق شد از جانب معاویہ در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بہ دمشق
سنہ ثلث و خمین۔ قال اشتریت یوم خیر قلاذہ باثنی عشر دینارا۔ گفت فضالہ خریدم من روز خیر قلاذہ را اکتسرتان گلو بند
بہ وازدہ دنیا ریفہا ذہب و خرز۔ در ان قلاذہ طلا بود و مہرہ ہا خرز بفتح خای مجہ و فتح را و برای مہرہ ہا کی جو اہر بصلتہا

پس جدا کردم آن قلاذہ طلا را از مہرہ ہا بصلتہا را بشدید تعیم کردہ اند۔ فوجدت فیہا اکثر عن اتنی عشر دینارا۔
پس یافتیم من در ان قلاذہ طلا بیشتر از دوازده دینار۔ فذکرت ذلک للنبی۔ پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فقال لا تباع حتی تقفل۔ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فروختہ نشود قلاذہ تا جدا کردہ شود و در روایتی
حتی تمیز یعنی تا جدا کردہ شود طلای او از مہرہ ہا سے او از جهت آنکہ ربولازم نیاید۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیا تین صلے الناس زمان گفت
آنحضرت بر آئینہ می آید بر مردم زمانی کہ۔ لایسقی اہد الاکل الربوا۔ باقی نمی ماند سچ یکے مگر خوردہ ربولہ بخت عدم احتیاط در
شراط عقد بر وجہ مشروع خالص زر بواگویا کہ در کلام مبالغہ است و لہذا فرمود۔ فان لم یأکلہ اصابتین بخارہ پس اگر خورد ربولوا
میرسد او را از تلف آن و اثر آن چنانکہ موکل آن یا شاید و کاتب آن باشد یا ساعی در ان و در میان آن باشد یا معاملہ کند یا
ربوا خوار ہند شود مال او با مال او۔ ویردی۔ در روایت کردہ میشود بجای من بخارہ یعنی میرسد او اگر وی قلاذہ

و ابو داود و النسائی و ابن ماجه - و عن عبادة بن السامت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یسوا الذئب بالذئب
 نقر و شید طلارا بطلا - و الورق بالورق - و نه نقره رابه نقره - و لا البر بالبر و لا الشعیر بالشعیر و لا التمر بالتمر و لا الخ بالملح و لا الموار بالوار
 مگر برابر - عینا بعین - حاضر و نقد - یدابید - دست بدست تا کید عینا بعین است - و لکن یسوا الذئب بالورق و الورق
 بالذئب - و لیکن بفر و شید زر را بنقره و نقره را بزیر - و البر بالشعیر و الشعیر بالبر - و بفر و شید گندم را بخو و جو را به گندم - و التمر
 بالملح و الملح بالتمر - و خرما را بتمک و تمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس یدابید - نقد نه نسبه - کیف شکسته - هر چگونه که خواهد
 یعنی برابر و زیاده و کم - رواه الشافعی - و عن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم سئل عن شری
 التمر بالربط - گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما ی خشک بخرمای تر خرما ی خشک را میگویند
 و الربط بضم راء و فتح طاء خرما ی تر و ربط بفتح راء و سکون طاهر چه باشد میوه و جزان - فقال انقص الربط اذا بیس - پس
 گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرما ی تر و قتیله خشک میگردد - فقال نعم - پس گفت سأل آری کم میشود
 فنهاه عن ذلك - پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر بر طب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شناسند
 و ابو یوسف هم برین اند و انا امام ابو حنیفه جائز میدارد بیع ربط رابه تمر برابر زیرا که رطوبت دیوست بمنزله صفت جودت
 و روایت است و ثابت شده است که جید روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است و الله اعلم - رواه مالک الترمذی
 و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و عن سعید بن اسیب - روایت است از سعید بن اسیب که از کبار تابعین و قدما
 ایشان و از فقهای سبعة مدینه است - مرسل - بطریق ارسال - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع اللحم بالبحوان
 تحقیق آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته گفته جائز نیست بیع لحم بحیوان
 خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از رمی باشد که در حیوان
 است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است و الا تحقق میشود ربوا چنانکه روغن کبچد بکبچد و جائز نیست نزد ابی حنیفه
 ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان آنست که این بیع موزون است بغير موزون و حیوان موزون نیست
 عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میگردد نفس خود را و گاهی ثقیل بسیار - قال سعید - گفت سعید
 بن اسیب - کان من میسر اهل الجاهلیة - بود فروختن لحم بحیوان از تمام جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از سیر یعنی آسانی کمال بود
 باسانی حاصل میشود یا از یسار یعنی غنی که قمار بسبب غناست - رواه فی شرح آسته - و عن سمره بن جندب صحابی
 مشهور است حافظ کثیر الحدیث - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع حیوان بحیوان نسبه - روایت
 کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان به حیوان بطریق نسبه سابقا معلوم شد که صحابه و تابعین را
 درین اختلاف است و نسبی بکسر نون و فتح آن با سکون سین و گاهی فتح داده می شود نون را و کسر داده می شود سین
 ای از وسع یا بعد از یا همزه رواه الترمذی و النسائی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و عن عبد الله

بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم امره ان يخبز جيشا - روايت است از عبدالله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که
 ساختگی کند اسباب شکری را نفقت الابل - پس تمام شدند شتران - فامره ان ياخذ على فلال الصلص الصدقة - پس امر کرد
 آنحضرت او را که بگیرد شتران را بخورد آنها را برابر شتر ماده های زکوة قلو ص ناقه جوان قلاص و قلاص و قلاص جمع
 الجمع یعنی چون شتران صدقه بیايد بدهند - فكان ياخذ البعير بالبعيرين - پس بود عبدالله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت
 یک شتر را بدو شتر - الى اهل الصدقة تا - شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم میشود جواز بیع حیوان بحیوان نیست
 و اصحاب مانع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توریستی گفته که حدیث عبدالله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمره
 بن جندب اثبت و اقوی است یا این پیش از نبی از ربوا بود انتمی و الله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن
 صدقات معلوم نبود و توقیت تعیین اصل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آن وقت معلوم
 بود یا آن مسوخ است و الله اعلم رواه ابو داؤد

الفصل الثالث - عن اسامة بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الربوا في النسية - اسامة بن زید که محبوب آنحضرت
 بود و مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیايد روايت میکند که آنحضرت گفت ربوا اور
 نسیه است یعنی ربوا تحقق میشود در وی اگر چه باختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلاً در وقتن گندم بجز بزیادی
 درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست - و فی روایة قال - و در روایتی گفت - لا ربوا فیما
 كان یابید - نیست - ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا بالتساوی در یک جنس و بالتفاضل نیز در جنس و جنس
 متفق علیه - و عن عبدالله بن حنظله نسیل الملايكة - روایت است از عبدالله بن حنظله که او را عیسی ملائکه می گوید و عیسی ملائکه
 صفت حنظله است و قصه او مشهور است و در بعضی مواضع ذکر کرده شده باشد و عبدالله بن حنظله را نیز صحابی است و تولد
 کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده
 از وی شنیده خیر فاضل مقدم در انصار بود متابعت کردند مردم او را بر نفع بیعت زید بن معاویه کشیدند و در روز عروجه با
 پسرش رضی الله عنهم اجمعین - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم - ربوا یا کله الرجل و هو لعلم - گفت آنحضرت یکدم
 ربوا که بخورد از امر دو حال آنکه وی میدانند که این از ربوا است - است من سسته و تسین زیتیه - سخت است از سی و شش
 زنا و این غایت تشدید و توجیح است بر اکل ربوا و در توجیه این گفته شد که اکل ربوا عاریت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه
 ملول قرآن عظیم است و عاریت با خدا سخت تر است از زنا اما سر عدد مخصوص موکول است بعلم شایع که بزوی کسی نداند چنانکه
 نه امثال آن و زینیه کسر زای و سکون نون و تخمین زنا کردن - رواه احمد و الدارقطنی و روی بیهقی فی شعب لابان عن ابن
 عباس و زید - و زیاده کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که - و قال - و گفت آنحضرت من نبت لحم من تحت فانار
 ادنی - کسی که بزید گوشتی از حرام پس ستمش و نفع نر او را در زیر تر است بوی ستمش بستمش سکاوی جمله حرام و در اصل

استیصال است یعنی از بیخ برکندن - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربوا
خوردن بفتاد پارده است - ایسر بان یلیج الریح امه - آسان ترین بفتاد پارده نیست که وطی کند مرد مادر خود را و این
اشد تشدید است درین باب چون مردم در آن بان بغایت مبتلا بودند بر بوا و افتاده بودند در طرقتا و بود آن ارباب
دنیا و خست نفس سخت کردند تمهید و تشدید در آن نوز با شد من ذلک - و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا و ان کثر - بدرستی که ربوا یعنی مالی که حاصل شد بر بوا اگر چه بسیار باشد - فان عجزتم
تصیر الی قتل - پس بدرستی که پایان وی باز میگردد بسوی کی قتل بضم قاف یعنی قتلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت یعنی خوار
است - رواها - روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و روی احمد الاخیر - و روایت
کرده است احمد حدیث اخیرا - و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایت لیل
اسری بی علی قوم - آدم یا آورده شدم در شب حراج برگردی که - بطونم کالبیوت - شکم های ایشان مانند خانه است زیرا
الحیات - در آن مارهاست - تری من حجاج بطونم - دیده میشوند آن مارها از بیرون شکم های ایشان - فقلت من هولاء
پس گفتم من کیستند این گروه - قال جبرئیل هولاء الکلة الربوا - گفت جبرئیل اینها خوردگان ربوا اندا کله بقوا تب جمع آکل
چنانکه طلبه جمع طالب - رواه احمد و ابن ماجه - و عن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ربوا
دمو کله - روایت است از امیرالمومنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خوردنده ربوا را و خورنده آن را - او کا تب
و نویسنده آنرا - و مانع الصدقة - لعنت کرد منع کننده زکوة را و نه دهنده آن را - و کان می عن النوح - بود آنحضرت که نهی میکرد
از نوح کردن ظاهرا سلوب کلام آن بود که گوید و الناکه و لعنت کرد ناکه را و گفت لعین یا از جهت آنکه نوح کردن در آن مرتبه ربوا
و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که اسباب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد و اما بم
در یک مرتبه نباشد یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات بودن آن از اشغال
بجاهلیت پس لعن بر وی اشد و اکثر باشد تا کید او مبالغه و الله اعلم - رواه النسائی - و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان قرأ
آیه الربوا - روایت است از امیرالمومنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است - و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض علم
یفسر بالنا - و بدرستی که آنحضرت قبض کرده شد و تفسیر بیان نکرد آیت ربوا را برای ما - فدعوا الربوا و الریبه - پس ترک
کنید ربوا را و چیزی را که دوی شک و شبهه آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت محکم غیر منسوخ است و لیکن آنحضرت تفسیر نکرد
برای ما بطوری که محید گردد بجمیع جزئیات و مواد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ما در ای آن چیز را بر قیاس و اجتهاد
پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه دوی شبهه آنست از جهت وقوع و احتیاط نیست آنچه مفهوم میگردد و از ظاهر سوق
عبارت فانهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر مشتبیه است ازین تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس اجرا کنید
آنرا بر آنچه هست و شک نیست که در آن ترک کنید حد را درین ربوا اینست مالم یقبل او فدعوا الربوا و الریبه فانهم

رواه ابن ماجه والدارمی و عن انس بنی المدینه قال قال رسول الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرشاً - چون بدید یکی از شما دیگری را وام - فادهی البیه پس بدیدو شد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمد علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گردد اند آن دیگر او را بر مرکب - فلای یکب - پس باید که سوار نشود آن مرکوب را - و لایقبلا و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربو انشود زیرا که هر قرضی که بکشند بسوی را پس آن ربو است - الا ان یكون جری بینہ و بینہ قبل ذلک - مگر آنکه روان گشته و عادت شده است اهدا و کل میان این دو آن پیش از اقرض و اقرض بران باعث نیست

رواه ابن ماجه والبیهقی بن شعب الایمان - و عن ابنی سنی علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یأخذ به یتیم و یتیمک - ام و بدید پس باید که نگیرد از کسی که او را وام داده است بدید چنانکه در حدیث سابق گذشت - رواه البخاری فی تاریخ روایت کرده است این حدیث بخاری در تاریخ خود - کذا فی المنقح - همچنین است در منقح بضم هم و سکون نون و فتح ثنائة ان نام کتابی است که بعضی از اهل مذنب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه دروسی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش - و عن ابی بردة - بضم باو سکون را و دال مهمله - بن ابی موسی - کوفی تابعی ثقہ است قاضی کوفه بود روایت دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از بنی امی - قال قد استلمتہ فقلت عبد الله بن سلمه گفت

ابو بردة قدم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه و اجداد یهود بود - فقال انکم بارض نیما الریوا فاش - پس گفت عبد الله بن سلام برستی که تو زمینی هستی که در وی ربوا آشکار است و نشود اصل بعضی پرانگنده شدن خبر فاذا کان تک علی رجل حق پس چون باشد مردی حقی یعنی وامی - فادهی الیک محل تین - پس فرست آمد در تو پشتوار کاهی او حل شعیر یا پشتوار جو بکسر جا بار پشت و سر او خیل قتی - یا فرستد بار علفی سل بفتح حا و موحده باره حسن بسته و در بعضی نسخ محل قوت بسکون سیم است وقت بخت قات و بقوتانیه مشدده نوعی از علف است که از اطلبه گویند و در حاشی نوشته اند که بکه آنرا بر سوم میگویند و بعضی گفته اند که وی اب است که در قرآن در سوره عبس واقع شده است - فلا تأخذہ من غیر آذانه

فانه ربوا - پس بدستی که آن حکم ربوا دارد - رواه البخاری

باب المنی عنما من البیوع

باب در بیان بیع های که نهی کرده شده است اذان در بعضی نسخ المنی عنما من البیوع از بیع گاهی برای حرمت بیاید چنانکه فاسد بمنزل نمازی که بعضی ارکان وی منقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین منسوب بکروه شده و بیع حرام نزد ابو ضیفه در قسم است فاسد و باطل و بیان این کتب فقه است

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزانه بضم سیم و برای دفع موعده شقی از زمین یعنی دفع - ان بیع تمر حاله - بیع مزانه آن است که بفروشد میوه بستان خود را - انکان نکلا بتمر کیلا - اگر باشد بستان در تخان خر یا بفروشد میوه آنکه بر در تخان است بخرامی خفک که در خانه است بطریق بیودن یعنی در زمانه را که بر در

Marfat.com

اندازه کرده شده است بدو پیمانہ که در نانه است بفروشد. و امکان کرمان میباید کیلا. و اگر باشد بتان درختان
 زلفروشد به انگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بردختان است بمیوه خشک که
 در زمین است. اوکان. یا باشد عاقل. و عند مسلم امکان زرعا. و نزد مسلم امکان بجای اوکان یعنی اگر باشد عاقل
 کشت و اطلاق عاقل در زرعه بجای اوکان است. ان میباید کیل طعام. بفروشد به پیمانہ گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد
 گندم و جو را که در کشت است با پیمانہ در نانه است. نهی عن ذلک کلمه نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور
 بر درخت و چه نله در کشت مزانبه بجهت آن گویند که زمین در لغت دفع است چون بنای این بیع بر قیاس اندازه است زیادت
 و نقصان احتمال دارد بجای آن است که مشتری و بائع نزاع افتد و بر یک دفع دیگری کند متفق علیه فی روایه لهما. و در روایتی
 مرغاری و مسلم را چنین آمده است. نهی عن المزانبه. نهی کرد آنحضرت از مزانبه. قال گفت آنحضرت یا راوی. و المزانبه
 ان یباع مانی رؤس اقل بجزیل مسمی. و مزانبه فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به پیمانہ معین.
 ان زاد فلی وان نقص فعلی. اگر زیاد آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر زیادت
 و نقصان میوه است که بردخت است و قول بائع است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است بفرق میان این دو روایت
 است که در روایت اولی فرزند کور است بثلثه در ثانیه بفقو قانیه و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است
 و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المخابرة. بنی مجموعه بامی موصده. و اما حاکمته بجای جمله قان و المزانبه
 زای و موصده و لون. و اما حاکمته ان بین الرجل الزرع بمائة فرق حنطة. محاکمه آن است که بفروشد در کشت را بصدوق پیمانہ
 گندم فرق نشتین پیمانہ معروف است به مدینه که در وی شانزده رطل میگنجد و فرق بسکون را صدوست رطل میباشد کذا
 فی النهایة ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرعه است در خوشه گندم چنانکه در بیان مزانبه گذشت لیکن مزانبه عام است
 در بیع میباید و در زرعه هم دگای تخصیص میکنند مزانبه را بثمره محاکمه را بر زرعه و حقل در لغت بمعنی زرعه می آید ادامی که سبزه است
 و المزانبه ان بیع التمر فی رؤس اقل بمائة فرق. و مزانبه فروختن تر است در سرمای درخت خرما بصدوق چنانکه گذشت و این
 موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بثلثه بود. و المخابرة کرار الارض بالثلث و الربح. و قنبره بکرادادن زمین است بجز
 معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عاقل است و در مزارعت از مالک و خبر بکس
 فتح بمعنی تعسب و بعضی گفته اند که اصل وی از خیر است که آنحضرت بغل اهل خیر را در دست ایشان گذاشت و بعضی معین
 را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلاف است بعضی خبا
 زمین نرم را میگویند. سواه مسلم. و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم. و هم از جابر است که آن حضرت
 نهی کرد. عن الحاکمته و المزانبه و المخابرة و المعاومة نهی کرد از معاومه معین مملو و او او آن فروختن میوه درخت است یک سال
 یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند اکثری زمین دو سال است. و عن الثنیا. و نهی کرد از ثنیا لبسبم ثلثه

و سکون نون و تخمیناً بر وزن دنیا و آن استغنا کردن چیزی مجهول از بیخ - و رخص فی العرایا - و رخصت کرد آنحضرت صبیح
 عرایا بعین مملو و راویای تخمیناً جمع عربی بتشدیر یا بمعنی عطیه و عاریت و عربیه همان مزانبه است که حکم ضرورت برای
 اهل احتیاج بر رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خوردند و نقد ندارند که بدان طب بخزند چیزی از مزارقوت ایشان
 فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از ثمره نخل تبری خزند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
 بحضرت بردند که شما ازین بیخ نمی کردید و ما بر طب سبیل داریم و در دست ماسیم و زرنیست که بدان بفریم پس رخصت کرد
 آنحضرت برای ایشان بشوئیکه در کتب نقد مذکور است و بعضی گفته اند که مدعی بود که او را چند نخل در بستان
 کسی بود بهیبه کردن این کس آن را با آن مرد یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه
 رسم اهل مدینه است آمده می نشست و آن مرد بر خلهامی خودی در آمد و صاحب بستان از آن ایضا میکشید پس رخصت کرده
 شده مرصاحب بستان که مقداری از ثمر باندازه نخل بومی بدو نخل را بجزد - رواه مسلم و عن سهل بن ابی حنیمه یفتح حامی مملو
 سکون مثله صحابی انصاری است بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و دی در وقت وفات آنحضرت
 هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی عامر گفته که وی بیعت کرده تحت شجره در لیل
 آنحضرت بود در شب احد و حاضر شده همه مشاهد را و الله اعلم - قال سی رسول صلی الله علیه وسلم عن بیح التمر بالتمر - نمی
 کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک - الا انه رخص فی العریه - مگر آنکه نشان این است که رخصت کرد در عربیه آن
 تیغ بخرمای آنرا - که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عربیه یا نخله یعنی ثمره می بخرمای خشک و اطلاق عربیه بر نخله نیز
 آمده است چنانکه بزین آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد - یا کلبا الهمار طبا - بخورند آن عربیه
 را یا نخله را کسان دی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصه اهل احتیاج - متفق علیه - و
 عن ابی هریره رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیح العرایا - روایت است از ابی هریره
 که آنحضرت رخصت کرد در بیح عرایا - بخرمای من التمر - باندازه کردن آن از خرمای خشک - فیما دون حمتها من چیزی
 که فرو بیخ و سق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن حکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار پس است و سق صد
 شصت من است پس بیخ و سق هشت صد من باشد - ادنی ثمنه اوسق - یا در بیخ و سق نه زیاده بر آن شک را دی
 است - شک داود بن الحصین - شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان
 بن عفان است ثقه است نزد این معین و غیر وی ولین است نزد بعضی و ابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نیکرد
 حدیثی متروک می بود و ابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عمره روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس
 کمتر از بیخ و سق جائز است بالتفاق و در زیادت غیر جائز و بیخ احتیاج است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که
 رخصت مخصوص بفقراست یا اغنیاء نیز شامل است متفق علیه - و عن عبد الله بن عمر قال فی رسول الله

سنة الله عليه وسلم عن بيع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنهما که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه با حق بیع و علاحما تا آنکه
 پدید آید و کسی آن میوه با معنی بخته شوند و بکمال برسند و از خطر تباها شدن ایمن شوند - نهی البائع و المشتري - نهی
 کرد و فروشنده را او خرنده را اناز و مشند و انا مال مشتری را ایگان نگیرد و انا مشتری را از تصبیح مال خود نکند از جهت جود مخاطره -
 متفق علیه فی رویه مسلم عن بیع التخل حتی زهوا - نهی کرد از فروختن نخل یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود زهوا بزاس
 حسن منظور برای دینا زیت وی و فی السرخ زهوا رنگ گرفتن غوره خرنده و دیدار نماینده خوب - و عن السبل
 حتی میس - و نهی کرد از فروختن خوشه زریع تا آنکه سفید شود و یا من احاطه - و این گردد از آفت مقصود انیت و
 این رنگها علامت آنست - و عن النش قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الثمار حتی تزهی - گفت انس
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه با آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی یعنی تمام شود و کسرا یعنی تزهوا که در
 حدیث سابق مذکور شد زهی زهوا و از زهی زهوا آمده - قیل و آن زهی - گفته شد و پر پیده شد از آن حضرت و بدیت
 زهی - قال حتی تمز - گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود و سوا قال - و گفت آنحضرت را رایت اذا مع
 القدر الثمرة بم یا هذا صد کم مال خیه - خبر دید چون منع کند خدا تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچسب بگردید یک از شما مال
 برادر خود را یعنی پیش از زهوا عمل خطر است شاید که آفت زده شود پس مالی که بائع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال
 و تمام رسیدن ببرد کند متفق علیه - و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الثمین - نهی کرد آنحضرت از
 فروختن سالما که آن بیع المعادمت است سابقا مذکور شد - و امر بوضع اجورج - و امر کرد آنحضرت بنهادن و کم کردن آفتها
 یعنی اگر کسی میوه خرید مثلا و آن را آفت رسیده بائع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگر چه بیع تمام شده است
 و این امر برای استحباب است و جوارج جمع بائع و جوج یعنی بناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جوارج مشتق از دست
 رواه مسلم و عنقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بعثت من اخیک ثم افا سا بته جائحة - اگر بفروخته
 تو به برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آن را - فدا کل ناک ان تاخذ منه شیا - پس حلال نیست مرزا
 که گمیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و خط باید کرد
 چنانکه در حدیث سابق فرمود - بم تاخذ مال اخیک بغیر حق - بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق - رواه مسلم - و عن ابن عمر
 قال کالوا ایبا یون الطعام - بودند سجا به که می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا ایبا یعنی بقدیم فوقانیه بر و صد و در بعضی نسخ
 ایبا یعنی بقدیم موهده بر فوقانیه - فی اعلی السوق - می خریدند در مکانی که بالاتر بود از بازار - فی بیوتهم فی مکانه پس میفروختند
 متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا - فنها هم رسول الله - پس نهی کرد ایشان را پیغمبر خدا -
 عن بیوتهم فی مکانه حتی یقلوه - از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند از آن یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهرا
 عبارت است که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جا دیگر باید برد و فروخت !

گفته اند که مراد به نقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بنده شد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده باید رواه ابو داؤد و دوم ابدونی الصمیمین - روایت کرده این حدیث را ابو داؤد و نمى یا هم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصلیح که این حدیث را در فضل اول ذکر کرده و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب نهي التلقی از کتاب بیوع بنی تفاوت مرئی و گویند که تنبیح مؤلف از اینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است ابو داؤد و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابتاع طعاما فلا يبعه حتى يسوفيه كسكبه بخر وطعاما پس باید که فروشد آن را تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و نزد شافعی در محد مطلقا نخواهد منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در سواى آن جائز است و نزد امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر اینست که در این حدیث است زیرا که مالک در عقار نادرست - و فی روایت ابن عباس حتى یكفها یعنی فروشد طعام را تا آنکه به پیماید آنرا پس بیع متفق علیه - و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال بالذی نهي عن التبیع علیه و سلم فهو الطعام ان یباع حتى یقبض - گفت ابن عباس ما آن چیزی که نمی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نمی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده شود - قال ابن عباس ولا احسب كل شیء الا مسله - گفت ابن عباس و گمان نمی برم من بر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام نکرانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه - و عن ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقووا بفتح تا و تشدید تا ن مفتوحه - الرکبان بیع - باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و بانا برهند و جماعه بیشتر برودند و بجزند و نگذارند قافله را که بشهر آید و باز بفروشد و بیع بیعنا علی بیع بعض - و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع خریدن است کی میخرد و با بیع و بیع بیع راضی شده اند و دیگری بیاید و عقدا ایشان را براندازد - و خود بخرد این بد است اگر کسی خریدن ندارد بلکه عقود بخرد و عقدا ایشان دارد و بهتر خواهد بود - و لا تا چشمه او بخش در لغت بر این گفتن شکار است و در شرح آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مع کئی بیع یا خریداری کنی بهای بسیار دیگری بشنود و بیفتد در خریدن آن - و لا بیع حاضر لباد - و باید که بیع نمند شهری برای - و ستائی چنان که روستائی طعامی بسوی شهر بکشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری زوی بگیرد و نگاهدارد و بعد بیع به بیع و بیع بی بی گران تر از آن بفروشد و نگذارد در روستائی را که بالسهل بفروشد و مساله مرامی نماید - و لا تصروا الان و انتم - بفتح تا و ضم ساد و بعکس نیز روایت است و تصویب ناد و شنیدن شتر و گوسفند تا بیشتر جمع شود شیر در پستان و مشتری بدان بزی خورد و بهای گران خرید - من ابتاعها بعد ذلک - پس کسی که بخرد آن را بعد تصویب - دو مجیر النظون - پس آن کس بهترین دو نظر است یعنی غیرت - بعد از آن بچاپها - بعد از آن که بد و شد آن را

و کم شیر باید و بیان نظرین اینست که - ان رضیها مسکها - اگر رضی گردد بدین و خوش دارد آن را نگاه دارد و آن خطه
 ردها - و اگر رضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند - و صاعا من تمر - و بدید پیامت را از خردا بدید شیری که و شیر و زردی بعضی
 از طعام و بدید ترا شدیانه و میگویند که ذکر تم در حدیث بطریق تشبیه است و چون تم صریح در نص مذکور شده است اظهر تعیین
 اوست - متفق علیه و فی روایة مسلم من اشتری شاة مصراة فهو باخیار ثلثة ایام - کسی که بخرد گوسفند مصرات را پس در
 اختیار دارد تا سه روز - فان ردها و معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آن را رد کند با وی پیمان را از طعام - لا سمرار - نه گندم
 ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند که منع آنست که تم تعیین است بازمیت
 غیر آن از حنطه و جز آن و تخصیص نفی به حنطه از جهت بودن او اعراف و اطلاق طعام و تعیین تم از جهت آنست که دی غالب طعام
 عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد حنطه واجبیت علی تعیین و جاز است
 که رد کند صاعی از تم یا شقیه یا جز آن فافهم و درین مسأله خلافتی است که مذکور است در نقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقہ
 فقہر - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا العلب - پیش نیاید جلب را بفنج جسم و لام طعام که کشید و میشود
 از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه
 در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باین شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و
 نیز بر تقدیری است که تبلیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تبلیس کند و فریب دهد ممنوع است با اتفاق - من تلتاه
 فاشتری منه پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخرد چیزی از آن - فاذا اتی سید السوق - پس چون آمد صاحب جلب
 بازار را - فهو باخیار - پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ و ادا یا فنج کند اگر این خریده است با زنان تر از نرخ شهر و
 بعضی گفته اند که به نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث - رواه مسلم - و عن ابن عمر قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی سوق - پیش نیاید کالا را که مراد جلب بود تا آنکه فرو داده شود و اورا بسوق
 بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت - متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل غلبه بیع اخیه باید
 که بیع نکند مرد بیع برادر خود - و لا یحطب علی خطبة اخیه - و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آن که قرار
 یافته باشد - الا ان یاذن له - مگر آنکه اذن کند برادر وی ویراد بگوید من نمی خرم شما بخرد و من گذشتم از خواستگاری
 این زن تو خواستگاری کن - رواه مسلم - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمس الرجل علی
 سوم اخیه بالسلام - باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی در حکم مسلمانست رواه مسلم
 و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمس حاضر لباد - نفر و شد ضهری برای روستائی چنانکه گذشت - فلو
 الناس یرزق الله بعضهم من بعض - بگذارید مردم را از رزق و هر ضای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی بعضی بگذارید
 روستایان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر به نرخ ارزان بفروشند و باعث تو سه رزق گردد بر مردم شهر

چنانکه عادت است - رواه سلم - وعن ابی سعید انخدری قال سی رسول اقدر نمی کرده است پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم
 عن بستیین - ازد و پوشش - وعن بستیین - و ازد و بیج - نهی عن الملامت و المناذرة فی البیع - نهی کرده از ملامت و مناذره
 در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد از ان این دو بیع است یکی بیع ملامت و دیگر مناذره بذال بجمه و این هر دو بیع در جا بهت
 بوده اند در تفسیر وی احوال است یکی بیع ملامت که مس مراد است جامه دیگری بدست خود یعنی بگوید چون مس کنی
 تو جامه مرا یا مس کنم من بجامه ترا لازم گردویج هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامت عبارت از مس متاع از پس جامه
 یا در تاریکی و نظر نکردن در ان و ایقاع عقوبت بر ان ناکشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن مس است قاطع
 خیار این عبارات ظاهر در ان است که مراد ثوب بیع است و مؤلف گفته - و الملامت مس الرجل ثوب الاخر بیده -
 ملامت مس مرد است جامه دیگری را بدست خود - باللیل او بالنهار - در شب یا در روز - و لا یقبله لابلک - و نمیگرداند و
 نمی کشاید ثوب را اگر بیس یعنی حق ان بود که می گردا میند و می کشاد جامه را و می دید آزاد و می کشاد و نه دید
 اگر بیس و بیس کشادن و دیدن حاصل نمی شود و وی نکرد اگر همین مس را و این تفسیر جامع بر سه تفسیر است فافهم
 و المناذرة ان ینذر الرجل الی الرجل ثوبه - بیع مناذره آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را - و ینبذ الاخر ثوبه -
 و بیندازد مرد دیگر جامه خود را - و یکون ذلک بیها من غیر نظر و لا تراص - و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر
 بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو بی نظری دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامت مس جامه یکدیگر بود و در بیع
 مناذره انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع مناذره آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سگریزه لازم گردویج این گوی
 بیعتی شد که نهی کرده اند از ان - و اللبسیین و در بعضی نسخ و اللبستان و دو پوشش که نهی کرده اند از ان یکی - استمال
 الصمار پوشیدن جامه و فراز گرفتن آنست بطریق بیعت صمار بفتح صاد و تشدید میم محدود - و الصمان عمل ثوب علی احد
 عاتقیه - و بیعت صمار آنست که بگرداند جامه خود را بر یکی از دو دوش خود - فید و احد شقیه بیس غایب است
 ظاهر و بر بنه گردویج از دو جانب وی که نیست بر وی جامه اما آنچه مشهورست در تفسیر صمار آنست که بر پیچد در یک جامه
 سر تا پای خود بدن خود را اما آنکه مانند منفذی و دستها هم درون اند استمال گویند جهت فراز گرفتن او بدن را و صمار جهت
 عدم منفذ چنانکه صخره صمار گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صمام قاروره چیزی را گویند که
 بسوی سر او را بر بنه و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تشدیدین و سنت کشف آنهاست
 در وقت تحریمه و طبیی گفته است که احتمال صمازد فقط آنست که پوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و ببرد
 آنرا بر دو شمای خود پس منکشف گردد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر این معنی است فافهم - و اللبسته الاخری اعتبار
 ثوبه - و پوشش دیگر که نهی کرده از ان احتیاج کردن مرد است بجامه خود - و هو جالس - و حال آنکه وی نشسته است بیس
 علی در جزئی شئی نیست بر عورت دی چیزی اعتبار استها گردان و حلقه کرده نشستن بر سرین گایه برداشته و درین اعتبار

اگر نامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما اعتبار بدست سنت است در جلوس و آنحضرت در ضمن کعبه باین
 بیعت نشسته و بجا نیز مشرود است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه - و عن ابی هریره - قال نهی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من بیع الحصاة - حصا سگریزه و حصاة یک ازان گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت
 از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میگردد چون سگریزه بران می انداختند و اجیبی شد بیع و بیعت گفته خریدار
 کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که هر چیز از آن که سگریزه افتاد بیعت با آنهاست یا تا انتهای حصاة همه بیع است و عن
 بیع الغرر - و نهی کرد آنحضرت از بیع غرر یعنی غنیمت معهود در ائین از غرر یعنی فریب بیع الغرر اصل بیع است که
 شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامت منابذه و حصا و مانند آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن
 آنها جهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاہلیت و غرری باشد بجهت بل بیع یا به ثمن یا به سامت آن یا به
 اصل آن یا بجهت عجز از داد تسلیم آن چنانکه بیع بنده گریخته و بیع پزنده در هوا و گاهی غرر قلیان پس بیع مغفور و متحمل نیز میباشند
 زیرا که اجماع است در آمدن بیع تمام با جرت و حالانکه عادت آدمیان در ریختن آب و قدح یک ش در آن مختلف است
 و بر جو از شرب از شفا باجمالت قدر مشروب و اختلان عادت ثاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعدد احتیاج از ازان
 اگر به شفت - واه سلم - و عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع جبل اجلته - جبل و جبل
 بفتحیمین یا شام در مشارق گفته اند بیع عادی با بد برد و در اول سکوی بانیز روایت است و بیع انظر و اصح است
 تفسیرش بیع چیزی که نباید آن را چیزی که دشمن است پس این بیع نتایج به نتایج است و این بیع معدوم است که نیز پیدا
 نشده و اگر آنچه دشمن است بفروشد نیز همین حکم دارد بیع جاهلیت که وی بزیاد و ذکر جبل اجلته بنا بر جریان عادت و
 وقوع اوست در جاہلیت و بعضی گفته اند مراد بیع جبل اجلته آنست که بیع کند تا جبل ثمن تا آنکه باردار شود آنچه دشمن نام
 است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و گفت - و کان بیعاً یا لاجله اهل الجاهلیت - و بود این بیع بیعی که می گردند
 آن را اهل جاہلیت - کان الرجل یبتلع الجوز - بود مرد که می خرید شتر را جزند بیع جیم و ضم زای شتر کشته ذکر باشد
 یا انشی اللفظ او مونت است - الی ان تنج النافه - تا آنکه زایا نیده شود نانه - ثم بیع التي فی بطنها - پستریا نیده شود
 آنچه دشمن اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق علیه - و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العمل وهم
 از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرادادن ترا سپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عب بنوعین و سکون سین مطمین
 کرادادن فعل بجهت کشتی و بر جستن زبر ماده و آب کشتی را نیز گویند و با جمله مراد آنست که کرادادن آنرا و گرفتن ثمن
 بران منهی عنه است و در وی جاہلیت است زیرا که زگای می جدد و گاهی می جدد ماده گایه بار میگیرد و گایه
 نمی گیرد و اکثر صحابه و فقها بخریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند از جهت محون لقطاع نسل و این بعاریت
 دادن حاصل نمی شود و بعاریت دادن آن مندوب است و بعد از بعاریت دادن اگر چیزی عطا کن

Marfat.com

درست است قبول کردن آنچه آن که میاید - رواه البخاری - وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضرب الجمل - مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و مراد به بیع کراست ضرب کبیر ضاد به بستن زبر بادیه نیش درین حدیث تخصیص ذکر به شتر کرده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن ابن المارء الراضی حرث - ونهی کرد از فروختن آب زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخاربه است که کرای ایرض مست به ثلث و در صحت مخاربه استکلات است چنانکه در اول فصل مذکور شد - رواه مسلم - وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل المارء وهم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن یاقتی آب اگر کسی است که آبی دارد

زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان بازنه است او را منع کردند ایشان زان فروختن آن بدست ایشان همین است حکم کلله منع نباید کرد اگر آنکه والی گرد کرده باشد که از اجمی خوانند - رواه مسلم - وعن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع فضل المارء یباع به الظلار - فروخته نشود ز یاقتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه

لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که می خرد آنکه چنانکه در آب وی دوی منع کند از ورود آب اگر بعضی منع شود خرید آن پس بیع آب بیع کلاری شود - فروختن کی دهنی عنه است اختلاف کرده اند که این نمی خردی است باینکه

متفق علیه - وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی عبیره طعام - وهم از بی هریره است که آنحضرت گذشت بر توده طعامی بسمه صاده مملو و سکون با آنچه بیع کرده شده زن مریه و یا ابتدا آن بی کیل وزن - فاضل به و میما - پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره - فالت سابقه بلا - پس یافت ایشان آنحضرت تری را - فقال یا ایها صاحب الطعام

پس گفت آنحضرت چیست این تری ای صاحب طعام بی زکاست و چرا کرده آن را - قال اصابت السمار - گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران - یا رسول الله یعنی من ترساخته ام باران سید و ترشد قال فلا جلت فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تر را بالای طعام - حتی یراد الناس - تا آنکه ببینند او را مردم من غش قلیس منی که کشته کند ترک نصیحت و خیز خواهی کند به مسلمانان پس نیست آن کس از من بطریق من - رواه مسلم -

فصل الثانی - عن جابر - قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیاء بضم سلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استنار کردن و بیرون آوردن بعضی از بیع چنانکه گوید فروختن این شی را اگر بعضی او را از جهت جانت بیع - الا ان یتیم مگر آنکه دانسته شود که به مقدار مستثنی است چنانکه ثلث و بیع یاقتی و بیع کبیر - رواه الترمذی و عن ابن

قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یتسود - نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایه است از ظهور صلاح آنچه آن که در سیوه بای دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع الحب حتی یتسود - نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایه است از ظهور صلاح است - کذا رواه الترمذی ابو داود عن انس و الزیاده التی فی المصابیح و بی قول - و زیادتی که در مصابیح است آن قول است - و عن بیع التمر و در نسخه بیع التمر بثلثه - حتی تره بهو

تا آنکه خوب شود و صلح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد. اما ثبتی روایتها عن ابن عمر این زیادتی ثابت
 شده است در روایت ترمذی و ابوداؤد و دیگران از ابن عمر از انس باین لفظ که - قال نهی عن بیع الغنل حتی تزهب - بذكر غنل مکان
 تم. وقال الترمذی نهی عن بیع غنل غریب. وعن ابن عمر ان ابی سلمة الله علیه سلم نهی عن بیع الکالی یا لکالی.
 روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه به نسیه یعنی دین باین کالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلاب معنی تلخ و قوی
 کالی به کالی باین کرده اند که بجز در چیزی را تا اجل معلوم و چون آن اجل نیافتن را که ادا کند پس گوید باطل را بفروش
 این را بمن یا بل دیگر زیادتی چیزی پس بفروشد آنرا بی تقابض و اصل این نهی از بیع مالم یقبض است و قبضی گفته
 اند و در تفسیر آنست که باشد مرزید را بر عمر و ثوبی موصوفت و مر بکر را بر عمر و نیزه در دست پس گفت زید مر بکر را بفروختم
 بدست تو جاسه را که بر عمر دست به آن در اجماع عشره که ترا بر عمر دست پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جائز باشد از
 جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فانهم - رواه ابوالقطنی. وعن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده قال نهی رسول الله صلی الله
 و سلم عن بیع العریان - یعنی عین مملو و سکون را و بوجه العریان بضم باینز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای را
 بخرد و پاره از من بدید و بگوید برو و فکر کن اگر اختیار بیع آن افتاد باقی من را نیز میدهم و اگر پیشان شوی از بیع آن
 باز گردانید میدهم بیع را و آنچه داده ام برای تو میدهم ایگان مقصود تا یک بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جائز نیست
 بکس آنچه در دست از شرط و ضروری میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است. رواه
 مالک ابوداؤد و ابن ماجه. وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع المنظر - نهی کرد آن
 حضرت از بیع منظر که بی اختیار خود با گراه فروخته طلبی گفته که مراد آنست که نهی باید که چیزی خرید و شود از زکوة و عقیقه صحیح است
 با گراه است و بعضی گفته اند که تواند که مراد بمنظر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بکس و امی که گردن وی نشت با موتی که
 بر وی افتاده وی فروشد چیزی را از اموال خود از آن بکس ضرورت پس مروت آنست که از وی بخزند بوی ابد و عاقبت
 نمایند بسبب قرض مثلاً یعنی بیع الغرز و نهی کرده است از بیع در وی فریب جهالت و بجز تسلیم باشد و این را انواع
 کثیر است چنانکه گذشت. وعن بیع التمره قبل ان تدرك - و نهی کرد از بیع میوه پیش از آن که برسد و نیمه شود. رواه ابوداؤد
 و عن انس ان رجلاً من کلاب سال رسول الله - روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکس کلاب
 پرسید پیش خدا صلا الله علیه و سلم عن عسب الغنل - از گردان فعل بکس گشتی - فنهاه - پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را -
 فقال مرئیس گفت آن مرد یا رسول الله انظر لعل - ما بعا ریت میدهم فعل را و به کرانی در هم فی الصراح اطراق فعل بعا ریت
 دادن بکس گشتی - فنکریم - پس کرام کرده می شویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی با میدهند از روی اجرت که شرط کرده است
 از خص فی الذم است - پس خصمت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود. رواه الترمذی. وعن حکم بن حزام
 کس کلابی مملو و زای صحابی مشهور است برادر زاده ام المومنین خدیجه و از اشراف عرب بود و احوال او در آن با بخار گذشت

قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابی مالیس عندی - گفت حکیم نمی کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من
یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من گر خیر مال غیرت این در غیر صورت سلم است که آن جائز است با اتفاق
بشرائط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر بیع موقوف می ماند بر اذن می نزد الله مثلثه الا امام شافعی - رواه الترمذی
وفی روایت له ولانی داود والنسائی قال - گفت حکیم قلت - گفتم من - یا رسول الله یا تینی الرجل فیرید منی ابیع - می آید
مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را - و لیس عندی - نیست نزد من آن چیز که آدمی خواهد بیع آنرا - فاشیع لمن سوتق
پس بفروشم بدست وی وی خرم برای وی از بازار و میدهم بوی - قال لایع مالیس عنک - گفت آنحضرت مفروض
چیزی را که نیست نزد تو - وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعین فی بیعة - گفت ابو هریره نهی کرد
آنحضرت از دو بیع در یک بیع این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید و ختم تو این چیز را نقد بدو نسیه بیستوم آنکه گوید ختم
تو غلام خود را هزار بشرط آنکه بفروشی تو بمن و او خود را بصد از جهت جهالت من در هر دو صورت اما اول ظاهر است ثانوی
زیرا که وفای بیع جاریه لازم نمی شود باین شرط پس متعین نمی شود من - و اما ثانی الترمذی و ابو داود و النسائی - وعن عمرو بن
شعب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعین فی صفقة واحدة - نهی کرد آنحضرت از دو بیع یک
صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بردن کسی زدن دو اشیاء است که عادت جاری است در آن دست بردن
زودن تفسیر این همان است گفته شد - رواه فی شرحه است - و عه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف و بیع
حلان نیست قرض و بیع چنانکه قرض بچکی و بفروشد بدست وی چیزی که کمتر از قیمت آن را که هر قرضی که بر کند نفع را حرام است
ولا شرطان فی بیع - و حلال نیست دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند بیعین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر
کرده اند این که بفروشد بدست کسی ثوبی را به دو شرط چنانکه قصارت و خیالمت کند آنرا و گفته اند که تعقید به و شرط اتفاقا واقع
شده و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط - و لا یحل ما لم یضمن - و نه حلال است سود چیزی که آنرا از
نشده است آن را بوند آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن
در ضمان مشتری چنانکه گذشت - و لا بیع مالیس عنک - و نه حلال است بیع چیزی که نسیه نزد تو - رواه الترمذی و ابو داود
و النسائی و قال الترمذی هذا حدیث صحیح - و عن ابن عمر قال کنتم ابیع الابل بالقبیح بالذمانیر - گفت بن عمر بودم من که بفروشم
شتران را در نقیح بدنیارها نقیح بنون و قات بر وزن رفیع نام موضع است قریب بحدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بنا
خوانند و اند که نام موضع مشهور است که مقبره بدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره گوید بدیازاری بود و امتداد علم فاخذکها الذمانیر
پس میگرفتم بجای دانی در اهرام - و ابیع بالذمانیر - وی فروختم بدراهم پس می گرفتم بجای در اهرام
و دانییرا فایتت النبی - پس آدمم پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم آنحضرت را فقال للباسان
تاخذها بسعیرها - پس گفت آنحضرت باکی نیست اینها که بری تو در اهرام و دانییر را در بدل یکدیگر بیفروختن آن در این طریق آفتاب است

Marfat.com

والا بهر نوح که بگیرد جایز است. ما لم تفرقنا بیگما شئی. ما دام که جدا نشوید شما از یکدیگر و حال آنکه میان شما چیزی است یعنی
 شرعی است که تقابلش است یعنی استبدال دنیا و در اینم بگیرد بشرطی جایز است که در مجلس تقابلش کنند تا بیع نقد بنسبه
 لازم نیاید در بواگرد و در فتح مادر که معظمه چون خادمی را بصرف بازاری فرستادند وصیت میکردند که بشیاء باش معاملة
 دست بدست کنی و درین میان فربه در تقابلش واقع نشود. رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدامی. و عن النعمان
 بنفع عین و تشدید الهمله به. بن خالد بن هوذة. بفتح ا و سکون و او و ذال معجمه را در صحبت است اسلام آورد و در جاز فتح
 و بعد حنین و در بادیه سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب الیوم است که

همین حدیث باشد که. اخرج کتابا. بیرون آورد وی خطی را که در وی این نوشته بود. هذا ما اشتري العدا بن خالد بن هوذة

من محمد رسول الله. این کتاب خریدن عدا بن خالد بن هوذة است از محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مشتری من بعد او است

خرید از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غلامی یاد اهی را شکست از بعضی رواه. ولاد انیمت له وی در وی دادند اصل یعنی سود

و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد. و لا تأمالة. و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب هلاک

ال مشتری باشد مثل بودن غلام سابق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری. و لا تأمالة

و نیست خفته بضم خا و کسر آن و سکون موصوفه و بشلته در قاموس گفته که خفته در برده آنست که طیب نباشد چنانچه بنده

کرده شده باشد از قومی که سلال نیست بنده کردی ایشان بیع المسلم المسلم. خریدن بچو خریدن مسلمان از مسلمان

اثبات است بر عایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین. رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و گفته

است که این حدیث غریب است و بی شناسم این حدیث را اگر از حدیث عباد اثنی و عباد ضعیف است و بیس بشری

گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بیع واقع نشده است لانا و او پیش از هجرت بیع و شراهر دو بوده

و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم باح جلسا و قدحا. روایت است از انس که آنحضرت فروخت طلسم را

بکسر حا و سکون لام کلیم سطر که زیر فرش ای فاخر افکنند و فروخت قدمی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یکی صحابی غیر

که آنحضرت بلای وی بلای کالت فروخته بدید پیشت او ی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده. فقال من يشتري هذا حلس القلع پس

گفت آنحضرت. کیست که بخرد این حلس قلع را. فقال رجل خذها بدمهم. پس گفت مردی میگرم وی خرم این هر دو را

بیک درهم. فقال النبي. پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم من یزید علی درهم. کیست که زیاده کند بیکم م خا عطا قبل

در همین. پس داد او را مروی دو درهم. با عمامته. پس فروخت آنحضرت آن حلس قلع را بدست آن مرد و درین حدیث

دلیل است بر شرعی بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقریر بیع است. رواه الترمذی ابوداؤد

و این مابته. و در بعضی از روایات این حدیث بیخ است

الفصل الثالث عشر وائلته. بکسر ثا. بن الاسع. بفتح همزه و سکون سین همله و فتح قاف صجالی است

Marfat.com

کہ اسلام آورد و وقتی کہ تجمیز میکرد آنحضرت غزوہ تبوک را و بعضی گفته اند کہ وی خدمت کرد آنحضرت در سال بود از اہل
 صفہ و مدو بہ بیت المقدس و بود عمر او سد سال و بعضی گفته اند کہ بہ دمشق و قاتل یافت نو دہشت سالہ و وی آخر صحابی است
 کہ مدو بہ دمشق - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من باع عبدا لم ینبہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت
 کسی کہ بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را کہ نہ آگاہانند یعنی بران عیب و بعضی نسخ لم ینبہ یعنی بیان کرد آن عیب را
 لم یزل فی سمعت اللہ ہمیشہ است آنکس در غضب خدا - ولم تنزل الملائکۃ لعنہ - و ہمیشہ اندر شکنگان کہ لعنت میکنند او را و
 نسخ صححا و بجای را برای شک لاوی است - رواہ ابن ماجہ

باب در بیان تہمتا و لواحق آنچہ گذشت از بیان بعضی بیوع منہی عنہا

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اباہ فلہ بعد ان یتور - کسی کہ بخرد درخت
 خرما را بعد از تائیر و تائیر اصلح نخل و تلیح اوست یعنی بختی داو ن خرما را و بنیاد آن چیزی از شکوفہ نرد و شکوفہ مادہ چنانکہ در اول کتاب
 در باب الاعتصام بالکتاب السنۃ گذشت و مراد بان درین حدیث ظہور ثمرہ آنست زیرا کہ این لازم تائیر است تا آنکہ اگر تائیر
 کرده شد و ثمر ظاہر نشد حکم ایست کہ گفت - ثم تمالل باع - پس میوہ نخل مرفوشندہ راست یعنی اگر درخت خریدہ کہ میوہ
 او ظاہر شدہ در سیدہ است پس میوہ از آن باع است و تابع درخت نیست و بہ مشتری نمیرسد - الا ان یشترط اقباع - مگر آنکہ شرط
 کند خریدار و راضی گردد بدان فروشدہ و این حکم مختلف فیہ است میں علیہ بعضی میگویند کہ شرط تابع اصل است بہر حال سیدہ یا
 نرسیدہ و بعضی گفته اند کہ تابع نیست اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیدہ و ظاہر نشدہ و اگر نرسیدہ و ظاہر شدہ تابع نیست
 طبعی گفته کہ اول مذہب بونیفہ است و من اباہ عبد اول مال فمالہ للباہ - و کسی کہ بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است
 یعنی بحسب ظاہر کہ در دست اوست و الا عبدانک مل ینبأ شد پس مل او برای باع است لئلا ان یشترط اقباع مگر آنکہ شرط کند مشتری آن غلام
 کرده اند و جامہ ہائی او کہ پوشیدہ است ظاہر حدیث آنست کہ دنیا بدین و بعضی گفته اند کہ مقدار آنچہ شرط کردہ است
 و زیادہ بران نہ - رواہ مسلم در وی البخاری المعنی الاول و عدہ - روایت کرد این حدیث را تمام مسلم در روایت کردہ است بخاری
 معنی اول را تنہا کہ مسلمہ ثمرہ است نہ مال غلام را و گفته اند کہ این ذہول است از مولع زیرا کہ بخاری روایت کردہ است حدیث
 را تمام در آخر کتاب الشرب لغم و کتاب البیوع و در کتاب شرط قصہ نخل را روایت کردہ و من مولع بین جانظر کردہ نہ در
 کتاب الشرب کذا فی بعض المحاشی و عن جابر انہ کان یسیر علی جبل لہ قد اعینہ - روایت است از جابر کہ وی بود کہ سیر میکرد
 بر شتری کہ مر او را بود کہ تحقیق مانہ شدہ بود و راہ نمیتوانست رفت این سفری بود کہ بدرینہ می آمدند - ثم البی علی اللہ علیہ
 و سلم بہ - پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وی و دید کہ این صل دارد فصر بہ پس دا آنحضرت شرب چو بیابا تا زیانہ کہ دست
 شربین داشت - فسار سیر الیس سیر متک - پس سیر کرد و روان شد سیر کہ سیر میکرد و غیرت با ندان سیر یعنی سیر شد چنانکہ ہرگز
 این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آنحضرت و توجہ و تقدیر وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد

بیت تو مراد دلہ و دلیری بین بہر و بہ خویش خوان شیری بین، تم قال بعینہ بوقیہ۔ پستہ گفت آنحضرت جابر فرودش بست
من این شتر را بوقیہ و قیہ بضم واو و کسرتان و فتح تخانیہ شدہ و فتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاری است ہرز بانہا
بفتح است و اوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین در ہمت۔ قال قبضہ۔ جابر میگوید پس فرو ختم من آن شتر
را۔ فاستنیت حملانہ الی الہی۔ پس استنا کردم سواری شتر را تا اہل خود یعنی شرط کردم کہ فرو ختم اما تا رسیدن بدینہ بران
سوار باشم حملان بضم حاسوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار کردہ شود بروی از دو اب و بہہ خاصہ این حدیث
دلالت دارد بر جوار بیج داہ بشرط کردن بالغ رکوب اورا و مذہب امام احمد نیست و نزد امام مالک جائز است اگر مسائت و یک
باشد چنانکہ اینجا ہم چنین بود و امام ابوحنیفہ و امام شافعی جائز ندارند بیج بشرطیکہ در وی نفع باشد احد المتعاقبین بعد باشد بیج
بحدیثی کہ در نہی از بیج و شرط آمدہ است جواب میدہند کہ شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آید کہ است کہ آنحضرت
فرمود کہ گرفتہ من از تو آن را بوقیہ سوار شو پس سوار شدن بجاریتہ بودہ بشرط تو اند کہ شرط سابق بود بر عقد پس تیر کندہ فساد
آن۔ فلما قدمت المدینۃ ایتہ با بکل۔ پس وقتیکہ رسیدم بہ مدینہ آوردم نزد آنحضرت کہ شتر را۔ و لغتلی تمنہ و لغتکہ و دو اول
نشن آنرا۔ و فی روایہ فاعطانی تمنہ و رده علی۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت جابر پس داد مرا آنحضرت من شتر را و بار
گر دایند شتر را بر من یعنی من ہم داد و شتر ہم بخشید متفق علیہ فی روایتی للبخاری انہ قال لبلال اقضہ و رده۔ و در روایتی
مر بخاری را آمدہ کہ آنحضرت گفت مر بلال را بدہ و ام اورا و زیادہ برد چیزی۔ فاعطاه و زادہ قیراطا۔ پس داد بلال آنرا و زیادہ
گر دو انگلی را کہ سدس دینار یا در ہم باشد و کفیل کہ مراد سدس شن باشد یا قیراط یعنی سدس ست از ہر چیزی کہ باشد و اشد اعلم۔
و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جارت بریرۃ۔ بباہی موصوہ و رأین وزن سریرہ نام مولادہ عایشہ است در اول داد یکتھی
بود کہ اورا مکاتب ساختہ بود پس آمدند عایشہ۔ فقالت انی کاتبت علی سبع اواق۔ پس گفت بریرہ مکاتبت کردہ ام
من بریرہ اوقیہ کہ سہ صد و شصت در ہم باشد و کاتبت آزاد کردن بندہ بشرط مال کہ برگردن او کند تا گاہ گاہ چیزی از ان
می رسانیدہ باشد چنانکہ گفت۔ فی کل عام و قیہ سہ ہر سال ایک و قیہ است۔ فاعیننی۔ پس اعانت کن مد کن ای عایشہ
چیزی بدہ کہ در بدل کتابت خود لو اکتم و مکاتب یکی از مصارف زکوٰۃ و محال خیر است و در قرآن مجید و فی الرقاب کہ گفته است
مراد مکاتب است۔ فقالت عایشہ ان احب الیک ان اعدا لکم عدۃ واحده۔ پس گفت عایشہ بضریرہ را کہ اگر دوست دازم
و کسان تو یعنی صاحبان تو کہ بشمارم این ہذا و قیہ برابر ای ایشان یک شمار کردن یعنی بدہم با ایشان در ہمای تو و بخرم از ایشان
و فرود حقن مکاتب بر تقدیر عجز از او ای بدل کتابت جائز است۔ و اعفتک فعلت۔ و آزاد کنم ترا می کنم این را۔ و کیون
ولا کی۔ معاشد لای تو مراد لار بفتح واو قرابتی و حتی کہ حاصل میشود آزاد کنندہ را بر غلامی کہ آزاد کردہ است اورا و میرسد
میرا خ این غلام بوی۔ قدیمت ای اہلما قابوا۔ پس رفت بریرہ بسومی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن لار برای عایشہ
و قبول کردند ان را و گفتند کہ نمی فروقیم۔ الا ان یکون الولا لکم۔ مگر آنکہ باشد ولار مر ایشان و این اشراط جمل

و مکابره بود از یهود و ناشروع بود کہ عایشہ آزاد کند و ولاریشان را باشد و لازم کسی است کہ آزاد کرد پس عایشہ این سخن یهود را بہ حضرت گفت۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خذیہا و عقیدہا پس گفت آنحضرت بگیر بجز تو ای عایشہ آزاد کن بریرہ را و دلار از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند یا وہ یگویند و ناشروع یگویند اعتبار ندارد۔ ثم قام رسول اللہ یستر بخلبہ ایستاد بیخبر خدا۔ سالی اللہ علیہ وسلم فی الناس۔ در مردم۔ فحمد اللہ و انہی علیہ۔ پس حمد گفت خدا دشنا کرد بروے تعالیٰ ثم قال اما بعد فانا بال رجال یشرطون شروطا لیست فی کتاب اللہ۔ پستر گفت آنحضرت اما بعد فانا پس چلیست حال مردانی کہ شرط میکنند شرطہا را کہ نیست آن شرطہا در دین خدا آنچه نوشته و فرض گردایندہ است از احکام بر بندگان یعنی ناشروع است۔ ماکان من شرط لیس فی کتاب اللہ فهو باطل۔ چیزی کہ باشد از شرطی کہ نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است۔ و ان کان ماہ شرط۔ یعنی اگر چه صد شرط ناشروع باشد نقضار اللہ احق۔ پس حکم خدا ثابت تر و مزادار ترست کہ عمل کردہ شود بان۔ و شرط اللہ اوثق۔ و شرط خدا محکم تر و معتمد ترست۔ و انما الوالار من عتق و نیست و لا تر کسی را کہ آزاد کرد متفق علیہ۔ و عن ابن عمر قال ہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الوالار ذن بابتہ ہی کرد آنحضرت ان بیع دلار و بے وی یعنی شخص بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بہ دیگری این جائز نیست زیرا کہ ولای مال نیست کہ بفروشد یا بخشد مہور علماء از سلف خلافت بعد م جو از آن رفتہ اند و بعضی تجویز کردہ اند و وی گفته کہ شاید این حدیث با این بعض زریسہ است و ال با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون می گردند۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن محمد بن یسوع سکون فای مجتہد بن حنفان۔ بنعم فای مجتہد و تخفیف فای دیگرہ آخر پر و را کہ خفان است و جدا و را کہ ایاست بفتح ہمزہ و سکون تخانیہ صحبت است و وی تابعی است کہ غیر این یک حدیث شناختہ شدہ است از وی و اسناد این نیز حجت نیست ابن حبان در ارتقاات ذکر کردہ است۔ قال تبعث غلاما۔ گفت خریدم غلامی۔ فاسفلتہ پس گرفتیم اجرت او را و غلہ دخلی کہ حاصل میشود از زراعت میوہ و شیر و اجارہ و تلج و مانند آن فی الصراح غلہ درآمد۔

حبوب و نفود و جز آن۔ ثم ظہرت منہ علی عیب۔ پستر مطلع شدم من از وی بر عیب فخاصمت فیہ الی عمر بن عبد العزیز پس حضورت کردم در ان غلام بسوی عمر بن عبد العزیز کہ خلیفہ وقت بود و خواستم کہ باز گردایندہ بہ ہم اورا بسبب عیب فقضی لی بردہ۔ پس حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من اورا۔ و قضی علی برد غلته۔ و حکم کرد بر من بہ باز گردانیدن اجرت وی کہ گرفته بودم بلای فایت عروہ۔ پس آ۔ م عروہ بن الزبیر را کہ از کبار تابعین از فقہای سبوح بود و خاترہ پس خردا م عروہ را باینکہ حکم کردہ بود عمر بن عبد العزیز۔ فقال ایوہ العشیثہ۔ پس گفت عروہ می روم بہ عمر بن عبد العزیز شا نگاہ۔ فاجزہ ان عایشہ قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس خبر میدہم اورا کہ عائشہ گفت کہ آنحضرت قضی فی مثل ہذا حکم کرد در مانند این قضیہ۔ ان الخراج بالظمان۔ کہ خراج بسبب ضمان است یعنی غلہ آن غلام کہ خریدہ بود وی ملک تو میشود بسبب درآمدن آن در ضمانت تو زیرا کہ بیع بہ قبض در ضمانت مشتری میدر آید پس آنچه حاصل شود از وی ملک و باشد فراج الیہ عروہ

پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی آنچه شنیده بود از عائشه ^{تقفی لی ان اخذنا خراج من الذی قضی به علی له} - پس حکم کرد
 عمر بن عبدالعزیز برای من که بگیرم خراج را زان کسی که حکم کرده بود بان خراج بر من بر آن کس را که باطلع عبد باشد - رواه فی
 شرح السنه - و عن عبداللہ بن سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلف البیعان ما لقول قول البائع -
 بیعان یفتح با و تشدید یا سی مکسوره یعنی قبایع است میفرماید چون اختلاف کنند بائع و مشتری در قدش یا شرط یا یا اصل یا
 جز آن از شرط پس سخن بائع است همین سوگند داده شود که تو نفر و خطه بچنین و چنین - البتاع با بخیار و مشتری اختیار دارد
 اگر خواهد راضی گردد بچیزی که سوگند خورده است بران بائع و اگر خواهد سوگند خورده که من نخریده ام بچیز پس اگر هر دو سوگند خورده
 پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی نشود نسخ کند قاضی عقد را خواه بیع باقی باشد یا نه - رواه الترمذی

وفی رواة ابن ماجه و الدارمی قال البیعان اذا اختلفوا المبیع قائم بعینه و لیس بینهما بیئته - بائع و مشتری چون اختلاف
 کنند و بیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه - فالقول ما قال البائع - قول قول بائع است - او تیرا و ان
 البیع یارده کند بر ذوق را و درند هب ما اگر اختلاف در ضمن است و بیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فتح میکنند بیع را
 اگر بیع کرام را بعینه نباشد و اگر کی را بعینه ثبت باشد خیر و اگر هر دو بعینه بگذارند بعینه هر که ثبت زیادت است اولی است و اگر اختلاف
 در ضمن و بیع هر دو باشد پس بیع بائع اولی است در ضمن و بیع مشتری در بیع نظیر زیادت اثبات و نیست تمالف نزد مادر
 اصل و شرط یا یا و قبض بعضی ضمن کذافی الهدایه و احادیثی که مردی سست درین باب در همه سخن است پس مدار بر حدیث مشهور

باید نهاد که النبیه علی المدنی و ایمن علی من انکر و عن ابی هریره قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقال مسلما
 اقاله احد عشره یوم القیمه - کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را رضای تعالی نغزیدن او را روز قیامت اقاله براند ضمن
 بیع و مراد باقاله خلاص کردن اوست از آنچه کرده آید او را و عشرت بشلته از عشرت یعنی نغزیدن - رواه ابو داؤد و ابن ماجه
 و فی شرح السنه بمنظ المصانح - و در شرح السنه این حدیث مذکور است بلفظی که در مصانح است - عن شرح الشامی - از شرح
 شامی که از تابعین است - مرسل - بطریق ارسال و لفظ مصانح اینست من اقال مسلما صفتت کرهها لیکه اقاله کند مسلمانی
 را به بیعی که ناخوش دارد وی آن را اقاله کند عشره یوم القیامه

الفصل الثالث - عن ابی هریره قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اشتری رجل من کان ملک عقار من قبل -
 خرید مردی از آن کسانی که پیش از شما بودند از ام سابقه زمینی را از مردی - فوجد الذی اشتری العقار فی عقاره حرمه فیها
 ذهب - پس یافت آن کسی که خرید زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را بسوی را که سوی درست بود فتح
 جیم و تشدید را بسوی صح جرود و جرار - فقال لا الذی اشتری العقار فذو بک عنی - پس گفت مرا آن مرد را که فروخت زمین را
 کسی که خرید زمین را بگیر ز سر خود از من - انما اشتریت العقار - نخریده ام من گری زمین را و لم اشترک لذهب - نخریده ام زمین را
 فقال بائع الارض نایبک لارض و ما فیها - پس گفت فروخته زمین فروخته ام من تو زمین را و هر چه در زمین است

Marfat.com

تھا کہ الی رهن۔ پس رفتند باغ و مشتری بسوی مروی کہ حکم کند میان ایشان۔ فقال الذی نجا کما الیہ الکفاہ لہ۔ پس گفت
 آن کیسکہ رفتند بسوی او برای حکم آیام شمارا فرزندى هست۔ فقال احدہما لى غلام۔ پس گفت کی الا ان دومرا پس کے
 بست۔ وقال الآخرى جاریہ۔ وگفت دیگری مراد خترکی هست۔ فقال الخوا غلام الجاریہ۔ پس گفت آن مرد حکم صحاح
 کنید بان غلام آن جاریہ را۔ واتفقوا علیہا منہ۔ وخرج کنید آن زر را برین پس و در ختر تا نفع آن بہودہ شمارسد۔ وگفتند
 و تصدق ہم کنید از انجہ فاضل آید از حاجت ہر دو و تواند کہ تصدقوا بیان تفسیر الفقوا باشد کہ ذاقیل مہدی علیہ

باب السلم والرهن

سلم بفتحین اسم است از تسلیم و دعوت فقہا عبارت است از فروختن چیزی بران کہ درین باشد بر باغ بشرایع کہ خبر اند
 در شرع و بین اند کہ تب فقہ نام کردہ شد اورا سلم از جهت تسلیم شدن بسوی باغ پیش از تسلیم دی بیع را چنانکہ متعارف است
 و گاہی سلف نیز میگویند و سلف ترض را نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگر چه بیع نیست بفقہ قول حق تعالی را ایہا الذین
 آمنوا اذا تم بدین الی اہل مسمی فاکتبوہم مہول برالت و در ہن در اصل بمعنی بیس است و ہر چه جس کردہ شدہ کفیر سے
 رہن اوست چنانکہ در قرآن مجید است کل نفس باکبت رہینتہ و در شرع گردانیدن چیزی بموجب بختی کہ ممکن است
 استیفای آن زوی پنا کہ دیون و این ثابت است بکتاب و سنت اہل قبل وی سبحانہ تعالی او ان کنتم علی سفر فہن مقربتہ و تعین
 بسفر التفاتی است اما سنت پذیردیش آہ۔ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خریدار زیوادی طعامی را در ہن نہادندہ خود را

الفصل الاول - عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يلقونني التمار

قدم آورد آن حضرت سلم مدینہ را و حالاکہ اہل مدینہ اسلاف یعنی سلم میکردند و یہ وہا۔ التمار التین الثالث ہر دو یکسال ہر
 دو سال و ہر سال یعنی زرمیدادند و شرط میکردند کہ بعد از یک سال کہ خواہی رسانیدہ شتاء۔ فقال من اسلف فی شئ فلیسلف
 فی کل معلوم۔ گفت کسی کہ سلف کند در آنچه فروختہ میشود بہ کیل این باید کہ سلف کنی ہر کیل معلوم چنانکہ در کیل ہر سلف
 و وزن معلوم کسی کہ سلف کند چیزی کہ فروختہ میشود بوزن چنانکہ زر و نقرہ باید کہ سلف کند و وزن معلوم ہر سلف
 تا مدت معلوم۔ چنانکہ تا یکماہ و یک سال و مانند این ظاہر حدیث اشترط اہل سنت انیسہ ہر سلفی علیہ مالک و صحیح انیسہ
 احمد و شافعی میگوید اہل شرط نیست و مراد بحدیث آنست کہ اگر اہل کند باید کہ اہل معلوم کند متفق علیہ۔ و عن عائشہ
 رضی اللہ عنہا قالت اشتری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما من یہودی الی اہل گفت عائشہ خرید آنحضرت طعامی از یہودی
 تا مدتی معلوم سو رہنہ در حالہ من حدید۔ وگرو نہاد آنحضرت نزد وی زر ہی تاکہ بود مرا آنحضرت را از آہرین طیبی گفتند کہ درین لیل است
 بر جواز مال با اہل ذمہ اگر چه اموال ایشان فانی نیست از ربا و دشمن خمر انتہی و چون کند رهن سلف اند بشرایع متعارف ہر سلف
 ایشان حرمت متعلق علیہ۔ و عنہا قالت لونی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و در حالہ من حدید۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا
 و قالت یا لیت ان حضرت و حالاکہ زرہ وی بہگرو نہادہ شدہ بود نزد یہودی بسوی بیایا۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهري كبقية اذا كان مهنوا - پشت یعنی مرکب سواری کرده می شود در بدل نفقه وی وقلیکه باشد گرد نهاده شده در نهایی گفته که ظهري که بار کرده شود و سواری کرده شود بران - و
 لین الدریشرب بنفقة اذا كان مهنوا - و شیر حیوان شیر دار نوشیده میشود بنفقة وی وقتی که باشد مهنون و علی الذی یرب
 ویشرب النفقة - و بر کسی که سواری شود و شیرین نوشد نفقه است را مهن باشد مهن یعنی اگر مهن نفقه میکند او سوار
 شود و شیر خورد و اگر را مهن نفقه کند در او راست رکوب شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میرسد مهن با مفعول
 گیرد بر مهن اتفاق کند بران جمهور علماء خلاف آن اند و در بدایه گفته است که نیست مهن مهن را که منتفع گردد بر مهن و نفقه مهن
 بر را مهن است زیرا که هر قرصی که بر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث موضوعت بحديث آئینه - رواه البخاري

الفصل الثاني عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین
 و شاهیر ایشان است که آنحضرت گفت - لا یفتق الرهن من صاحب الذی رهنته - منع میکند مهن نهادن شی مهنون
 را از صاحب وی که مهن نهاده است آنرا پس مهن دل یعنی مصدر است و ثانی بضم مهن یعنی مهن نهادن را مهن را از
 مهن منع نمی کند از ملک فاذا حکام ملک بیرون نمی آرد - و له عتمة - و مراد است غنم دی بضم غین سکون فین یعنی غنیمت
 یعنی فائده دی و زیادتی که از وی حاصل شود - و علیه غرمه - و بر دست غرم او بضم غین سکون یعنی تاوان او یعنی آنچه
 حاصل شود از مهنون از منافع و زوا و مهن را است و اگر بلاک شود دست مهن تاوان او بر دست و از حق مهن چیزی
 ساقط نگردد - رواه الشافعی مرسله - روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن مسیب بطریق ابراهیم بن زید و امام شافعی
 مر اسیل سعید بن مسیب مقبول اند و حکم مساند دارند - و روی مسئله در روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق و لفظ
 معنی - او مثل معناه - یا مثل معنی آن یعنی موافق معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لایحالفه - که مخالف نیست از معنی
 عن ابی هريرة - از سعید بن مسیب که روایت کرده است از ابی هريرة - متصلا بطریق اتصال زجرت ذکر صحابی کلاب هريرة است
 و لفظ ردی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر شافعی راست و لفظ مسئله و مثل برین وجه منصوب خواهد بود و سخن این چهار

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الكيال كميال اهل المدينة والميزان ميزان اهل مكة - چنانچه پیامبر اهل مدینه است و میزان و ترازوی اهل
 که است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوٰۃ و صدقه نظر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان و انانرا ترازو باحوال مکابیل و
 اهل مکة اهل تجارت اند پس ایشان شناسا ترازو باحوال عوازمین کذا قبل - رواه ابو داود و النسائی - و عن ابن عباس قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا صحاب الكيل والميزان - گفت آنحضرت مرا اهل کیل و میزان که برای مردم می بیایند در بی کشور
 آنهم قدر و الیتم امرین - بدرستی که شما تحقیق متولی و عالم گردانیده شدهاید دو چیز یعنی کیل و وزن را بکلت قیما الامم السابقین
 این چنین دو امری که بلاک شده اند در ان دو امر استهای گذشته پیش از شما و بعضی نفع السالفة - رواه الترمذی -

الفصل الثالث - عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف فی سنة فلا یصرفه

Marfat.com

غیره قبل ان یقبضه کسی که سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی نفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبضه صرف نکند
ی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند بچ را بغیر آن یعنی توین نکند وی پیش از قبضه سواه ابوداؤد و ابن ماجه

باب الاحتکار

رو اصل یعنی ظلم و بد صحبتی است و در عرف غله بجا داشتن تا گرانی بفرد شود و شرع عبارتست از حبس اقوات
نظاره گرانی باین طریق که بجز در وقت گرانی نگاهدارد تا گرانی از آن شود اما اگر از دوی می آید باشد و یا در وقت
زانی خرید است و نگاهداشته در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات
فصل الاول - عن عمر - بفتح سین در میان آنها عین مملو ساکن عمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است این عمر بن عبد
رضی ندوی است و بعضی او را محمود بن ابی بکر گویند قدم الاسلام حیرت کرده به پیشه پست هجرت آورد بر مدینه و سکونت کرد
روی و عمر طویل یافت دیگر تابعین تابعین اند و مشهور ایشان عمر بن راشد است که از وی توری و ابن عیینه و ابن المبارک
عبدالرزاق حدیث دارند و احادیث عبدالرزاق عن عمر بسیار است و آنچه مؤلف ذکر کرده یا صحابی است پس حدیث مرفوع
ست یا عمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو ظالمی کسی که احتکار کند پس عاصی
و اثم است - سواه سلم - و تذکر حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول روایت کانت احوال
بی التفسیر - بر وزن تفسیر قبیل است از یهود - فی باب الفی - و باب الفی که از ابواب کتاب بجهاد است و در وی ذکر احتکار است
و صاحب مصابح آزادین باب ذکر کرده است ان شار احمد تعالی

الفصل الثانی - عن عمر - رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مزوق یغت کشفه از رزاق و اقوات بشهر
بالفروشد بترخ حال بر خلاف مکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است و رزق وی و مکر کمون و نگاهدارنده
آن تا بیخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دورانداخته شده از نگاه فرقی ضای حق است و رواه ابن ماجه و الدارمی و عن
انس قال قال الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو ظالمی کسی که احتکار کند پس عاصی و اثم است
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو ظالمی کسی که احتکار کند پس عاصی و اثم است
علیه السلام ان الله هو المسر القابض الباسط الرزاق - بدرستیکه خدای تعالی است رزق نهدننده تنگ گیرنده فراخ کننده
رزق دهننده یعنی رزق بدست قدرت الهی است و وصل که بدان روزی بروم تنگ فراخ میگردد از رزق آسمانی است که گویند
این معنی وارد - وانی لا رجوان القی بی و لیس احدکم یظلمنی بظلمه بدم او مال - و بدرستیکه من هر آینه که میدارم که پیش از آن بودم
تو در ادعای که میت هیچ کی در شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بجز است یا مال من ظلمه ای طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو ناحق و بک
لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر الفصح و شهرت درین معنی است از رزق نهادن که آن تصرف است احوال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن
است و حق ایشان گاهی یکشد با متناع از بیع و این بودی میگردد بقسط مراد است که تکلیف کرده نشود مردم تسعیر و تعین الزم

کرده نشوند بدان ولیکن امر کرده شوند: انصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و الذاری
 الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من احکرت علی المسلمین
 طعامهم گفت عمر رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ احکارت کند بر غیر مسلمانان طعام ایشان را ضربت شدیدی از حق الافلاس
 بزند او را خدایتعالی بخدایم کہ مرضی مشهورست و بانفلاس یعنی بتلاگرداند ببلادر بدن مال بہ تباہ گردانیدن آنرا دور گردانیدن
 برکت از آنها - رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابہ و روایت کرده است زرین بتقدیم بزرای و فتح را و کسر
 زای در کتاب خود کہ نامش تجریدست جمع بین الصالح فوت وی در پانصد و بیست بوده و عمر بن عمر قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم من احکرت طعاما لرعیین یوما - کسی کہ احکارت کند ونگا ہا و طعامی را چهل روز پریدہ بخلاص در حالی کہ میخواہد آن
 کس باحکارت گرانی غلبہ برودم - تقدیری من اللہ - پس تحقیق بپزار شدن کس ز خدا و شکست عمدا و اگر در امتثال احکام مورعایت
 شفقت بر خلق بستہ است - و بر کسی شدت - و بپزار شدن از وی و برداشت پردہ حفظ و عصمت خود را از وی - رواه زرین
 و عمر بن معاوذ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من احکرت علی من احکرت علی من احکرت علی من احکرت علی من احکرت علی من
 میگفت بد بندہ است احکارت کندہ - ان احصل لک الاسعاجون - اگر از آن گرداند خدایتعالی ز خمارا اندوگین گردد - و
 ان اغلانا فنج - و اگر گران گرداند خدای تعالی ز خمارا شادمان گردد - رواه البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابہ
 و عمر بن ابی امامتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت است از ابوامامہ باہمی کہ صحابی مشہورست کہ آنحضرت گفت
 من احکرت طعاما لرعیین یوما - کسی کہ احکارت کند طعام چهل روز - ثم تصدق بہ - پستہ تصدق کرد بان طعام و در فقر کمین
 کہ کفایت یعنی باشد آن تصدق کردن مراد پادشہ گناہ وی یعنی اگر چه تصدق ہم کند فائدہ ندارد و احکارت چهل روز این حکم و
 این جزاست و اگر کمتر کند از این جزاست و لیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاہر آنست کہ مراد آن است کہ کمتر
 تا چهل روز باشد و بیشتر از آن کم نبود و بابت قلت مدت منقولہ و اللہ اعلم و اہلین

باب الافلاس والانظار

فلس پیشہ فلوس جمع افلاس بکسر ہمزہ و سکون فانی پیشہ شدن یعنی بجای رسید کہ گویند فلسی ندارد یا بان معنی کہ خی بیسید کہ
 مال بوفلوس شد بعد از آن کہ در اہم و دتا نیر بود و انظار بکسر ہمزہ و سکون فانی معنی تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اگر کسی
 حق دار و او مفلس شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد او را ملت و ہر دو طلب حق تاخیر کند چنانکہ در قرآن مجید میفرماید و ان
 کان ذو عسرہ فنظرۃ الی ميسرة

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل افلس - ہر مردی کہ مفلس شد
 فادرك رجل بالبعینہ - پس دریافت مردی نیر او مال خود را بکس - فہو احمق بہ من غیرہ - پس آن مرد نیر او را بکس
 از غیر خود شد خرید مردی چیز بی بہنمی و مفلس شد بکس تا ضعیف بکس و یافت باع عین مع را نیر او می رسد و اگر فسخ کند

سج را بگیرد عین مال خود را که بیج است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بعضی بر شتری است پس مغلّس شد بگیرد عین مال خود را
 بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن بمتفق علیه - و عن ابی سعید قال اصاب رجل فی عهد النبی - گفت ابو سعید خدری این
 رسیده در میان زده شد مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی ثمارنا عجا - در میوه های که خریدند کثرتی پس بیشتر
 فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه تصدق کنید بروی مدد کنید او را بمانی که او کند بدان دوام
 تصدق الناس علیه - پس تصدق کردند مردم بروی - فلم یبلغ ذلک فارذنیه پس فرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر
 نذا ردن حق او را تمام - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم انه - پس گفت آنحضرت شامروام داران او را فقه و الهاد بدم بگیرد
 چیزی که بیاید و کس لکم الا ذلک - نیست مر شمار اگر آنچه بیاید نزدی یعنی نیست مر شمار از زجر و حبس و بی زبنت ظهور انفاس
 پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق باطل از زده شتری ساقط میگردد و او مسلم و
 عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کان رجل یدان الناس - بود مردی که معامله میکرد مردم با او ام و کان
 لغاه پس بوجاهت میگفت مر غلام خود را قتی جوان و غلام را قتی گویند اگر چه پسر بود بجهت آنکه از ختن جمعت پسر وی مخفی گفوانه
 و بوجاهت از جهت جلدی وی در خدمت و تردد وی در ان مثل جوانان اگر چه پسر بود و مخفی او را قفاه گویند همین وجه
 پس این مرد بغلام خود که در معامله او داخل بود میگفت - اذ ایتت معسر تجاوزه عنہ - وقتی که بیانی بفقیری را که شوارت بیوس
 ادای حق در گذر از وی و نه از وی وام را - لعل الله ان تجاوزه عنہ - بامید آنکه شاید خدا و گذرد و از او بگیرد و آنگاه ان ما
 قال فلحق الله - گفت آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بر گاه او بمردن یا در روز جزا - تجاوزه عنہ پس گذشت وی
 تعالی از ان مرد و گرفت طور ارگنا بان او متفق علیه - و عن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سوان تجاوزه
 ان کرب يوم القيمة کسی که شاد میگردد و خوش می آید او را که رسته کار گرداند او را خدا تعالی زاندرده او و خطهای رسته قیامت
 نیمی بضم با و سکون نون کسبیم مخفف و بفتح نون و تشدید حیم هر دو روایت است و کرب بضم کاف و فتح راجع کربت بجز ان
 طیفس عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب نام را از فقیر تنگ و زی تنفیس آسایش دادن در طلب نمودن - و یصح
 عنه یا بنده ام را از وی بعضی یا کل - رواه مسلم - و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من نظر معسرا و وضع
 و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند معسر را و همت دهد او را و بنده ام را از وی
 انجاه الله من کرب يوم القيمة - رسته کاری دهد او را خدا تعالی از اندوه بای روز قیامت - رواه مسلم - و عن ابی الدیسر بای قیامت
 و سین دهانه فتوحین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمر الانصاری حاضر شده عقیده را بدر او است که اسیر کرد عباس بن
 عبد المطلب را روز بدر قوفی بالمدينة سنة خمس و سین - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من نظر معسرا و وضع عنه ظم
 سیکه همت دهد معسری را یا بنده ام او را اگر در ان می بمانی دهد او را خدای تعالی بدساید عنایت خود یعنی نگهدار و از گرمی روز
 قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن - رواه مسلم - و عن ابی رافع - روایت است از ابی رافع که بولای رسول خدا

Marfat.com

قال رسول اللہ - گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کراشتی جو ان بلا بکن نفع باو سکون کان فر
 جوانه بکره مؤنث صدیق اکبر را که ابو بکر گنیت است بہت ہی سست کہ یک قتی شتر جوانہ در زیر ایشان بود و ابو بکر کہ دیگر صحابی
 مشہورست بکرہ آنجا بے چرخ چاہ است دو جہ تسمیہ در مواضع متعددہ گفته شدہ است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ استقرار
 حیوان جائزست و نزد امام ابی حنیفہ جائز نیست و میگویند کہ این حدیث منسوخست - فجاءتہ ابل من الصدقة - پس آن
 آنحضرت را شتران از زکوٰۃ قال ابو رافع قام فی ان القطنی الرجل بکرہ - گفت ابو رافع پس مرا کہ آنحضرت مرا کہ بدیم آمد در اہل شتر
 اورا کہ قرض گرفتہ بود آنحضرت از وی نقلت لا اجد الا جلا خیارا ربا عیا - پس گفتم من نمی باہم من گزشتان بزرگ برگزید
 کہ انداختہ است دندان ہارا ربا عی بفتح را و تخفیف یا شتری کہ انداختہ است ربا عیہ یا در با عیہ مہوزن ثمانیہ نہ لہ
 کہ در میان غنیہ و نابست و این سال ہفتم یا شتر یعنی شتر او جوانہ بود بجای وی شتر با عی ہگونہ بدیم - فقال رسول اللہ
 گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اعطایاہ - بیدہ اورا شتر با عی را اگرچہ شتر او خردترہ کمتر از ان بود - فان خیر الناس منہم قضا
 زیرا کہ بہترین مردم بہترین ایشانست و گذاردن نام و ازینجا معلوم میشود کہ دادن جیدتر و دام او مکارم اخلاقست و شتر او
 ربویہ نیست و نیز شرط کردہ شدہ در صلب عقد - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ انی رجا لتقاضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و آیتست از ابی ہریرہ کہ مردی طلب کرد از آنحضرت دینی کہ وی بران حضرت داشت - قال لعلہ - پس سخت گفت
 و دشمنی کرد آن مردم آنحضرت را و طلب گفتہ اند کہ مراد سختی رد مطالبہ است بی آنکہ بدعہ و ذم باشد معاذ اللہ و تواند کہ تقاضا
 کافی بود از یہود یا غیر ایشان و این قول ظاہر ترست - فہم اصحابہ - پس قصد کردند یعنی اینا و جز آن مرد را یا ران آنحضرت تقاضا
 و عوہ - پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را دسترخ نشوید بوی - فان لصاحب الحق مقالاً - زیرا کہ بدستیکہ صاحب حق
 بجای گفتار بہت یعنی اگر سختی گوید میتوان گفت - و اشتر والہ بعرافا عطوہ ایاہ - و فرمود بخرید برای او شتری پس بدیم
 اورا آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من سنہ - گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیادہ تر از سال شتری - قال شتر و فاعطوہ ایاہ - گفت آنحضرت
 بخزید از اینجی ہمان شتری را کہ می یابید اگرچہ افضل از سنی با خدیس بدیم اورا آن شتر و مضائقہ کمیند - فان خیرکم احسن
 تقار - زیرا کہ بہترین شما نیک ترین شما اند و نہادین - متفق علیہ - و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
 مصل العنی ظلم - برداشتن تو اگر دام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلمست و گفته اند کہ فسقست و رد کردہ میشود بدان شتر
 اگر وہ یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر کرر شود و عادت کند - فاذا اتبع احدکم علی ظمی - پس چون پی فرستادہ شود یکی از
 بر تو اگر یعنی حوالہ کردہ شود دوم ہروی - فلیتبع - پس باید کہ در پی رود و قبول کند حوالہ را اتبع بلفظ مجہول بضم ہمزہ و سکون
 فو قانید علی بر فذلک کریم ہمزہ و بیای شدہ بر وزن غنی نیز آمدہ فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم منخفت و تشدید
 مفتوح نیز آمدہ و امر را یعنی مذہبست و بعضی گفته اند برای وجوب - متفق علیہ - و عن کعب بن مالک صحابی مشہور
 کہ اسلمتہن کہ تواتر کردند از بتوکہ - انہ تقاضی ابن ابی حدرد - و روایتست از کعب بن مالک کہ وی طلب کرد از ابن ابی حدرد

بفتح های ممل و سکون ال اولی و فتح را که صیابی است اول مشاهده او حدیثیه است پس زالی خیر و نام او عهد الله است
و کفایت او ابو محمد - دنیا علیہ - و امی را که بود مرکب را بردی - فی عهد رسول الله - طلب کرد در زمان پیغمبر خدا - صلے الله علیه وسلم
فی المسجد فارتفعت اصواتها - پس بلند شد آوازه های این هر دو در گفت و گو در دو بدل - حتی سمعنا رسول الله - تا آنکه
شنید آوازه را پیغمبر خدا - صلے الله علیه وسلم - و حیاتی بته - و حال آنکه آنحضرت در خانه خود بود و نخب ایها رسول الله صلے الله علیه
وسلم - پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد - حتی کشف بھت حوته - تا آنکه کشتا پرده حجره
خود را سخت بکسر پس ممل و سکون جیم و فایزده - و نادى كعب بن مالك - و آواز داد آنحضرت كعب بن مالك که مبالغة میکرد
و تقاضای دین - قال - گفت آنحضرت - يا كعب قال - گفت کعب - لبيك يا رسول الله فاقتراب منه ان صع الشطن و نيك
پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نبی را از دام خود قال کعب قد فعلت گفت کعب بتحقيق کردم آنچه فرموده
يا رسول الله قال - گفت آنحضرت با بن ابی حدادتم قاتقنه - بر خیز پس بگذار دین او را دین حدیث تنبیه است بر آنکه
در تقاضای حق دین مضائقه مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت بر آنکه بعد از معاوه و مسامحه
جانب و این بیون را باید که باید که هنوز مهمل و تاخیر نکند متفق علیہ - و عن سلمة بن قهات بن لاکوع - بفتح هر دو مکون و کلابی
است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ با دشمنان را پیش میکشید پرموران را و اوست که کلم کرده بود بوی گرگ -
قال ابن جلوب ساعد الغنوی - گفت بودیم بنشینست ز پیغمبر - صلے الله علیه وسلم اذلی بجزانة - ناگاه آورده شد جنازه - فقالوا
صل علیها - پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار بر این جنازه - فقال بل علیہ بن - پس گفت آنحضرت آیا هست بروی و امی -
فقالوا لا - پس گفتند نیست بروی و ام - فصل علیها - پس نماز گزارد آنحضرت بر آن جنازه - ثم اتی بجنازه اخرى پیتر آورده شد
جنازه دیگر فقال بل علیہ بن - پس گفت آنحضرت آیا هست بروی بن - بل نعم - گفته شد آری هست بروی دین - قال بل
ترک خدا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی را از مال که با من و ام میتوان گذارد کالائنة و تانیر - گفتند گذاشته
است سه دینار فصل علیها - پس بگذار در نماز بروی غالباً و ام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند و دادا
دین و باقی ماندن بعض آن و الله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال بل علیہ بن - پیتر آورده شد جنازه سوم پس گفت آیا هست
بر روی و ام - قالوا اثنته و تانیر - گفتند سه دینار فقال بل ترک شد آنچه گذاشته است چیزی را - قالوا لا - گفتند
گذاشته است - قال صلوا علی صاحبکم - گفت بگذارید نماز بر پار خود و من نیکدارم و دین کمال ز جود و تشدید است
بر جود دین و گذاشتن مراد را چیزی - قال ابو قتادة صل علیہ - گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی - يا رسول الله و صل
دین - و بر من است ادای و ام وی که من او امی کم دین او را - فصل علیہ - پس نماز گزارد آنحضرت بروی - رواه البخاری
و عن ابی هريرة رضی الله عنه عن ابی بنی صلے الله علیه وسلم قال من فدا موال الناس بریدادها کسی که بگیرد مال کسی
مردم بوام در حالی که بخوابد و نیت دارد ادای آن در رسانیدن آن را بحق دارد با دین چنین شخص بے ضرورت

وام نخواهد گرفت - اوی الله عنه - او میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میگرداند از جانب آن کس بر حسب نیت وی
 در حق او اختیار پیدا کند و آنها تلفه الله علیه - کسی که بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدای تعالی برود
 یعنی احانت نمیکند و توفیق نیندهد او را بسادای مال مردم - رواه البخاری - و عن ابی قتادة رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله یسئل فی سبیل الله خبرده که اگر کشته شوم در راه خدا - صابرا محتسبا - صبر
 کننده امید تو اب دارنده - مقبلا غیر مدبر - روی آورده پشت ندهند - یفر الله عنی خطایای - آیای پوشد خدای تعالی از من
 کتابان مراوی بخشد - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - آری پوشد گناها ن تراوی بخشد خدا او بر او
 پس چون پشت داد آن مرد خواست که برود آواز داد آنحضرت او را - فقال نعم الا الدین - پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه
 گناها را بگردام بلکه کذاک قال جریر بن عیینة گفت جریر و وی آورد درین کمال مضائقه و تشدید است در حقوق عباده
 رواه سب - و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لعن الله من ذنب لالا الدین - گفت آنحضرت که از من
 میشود مرشید را بر گناه مگروا همه - رواه سلم - و عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوتی بالربیل المتونے
 علیه الدین - بود آنحضرت که آورده بیغذ زدوی مردی را که مرده و حال آنکه بروی و ام است - فیسأل بل ترک لدینه تعذر
 پس می پرسید آنحضرت آیا گذاشتماست وی برای ادای و ام خود یعنی چیزی را که گذارده شود وی دین بخان حدث انه
 ترک و فارغ علیه - پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فارغ میگذازد آنحضرت نماز بودی - والاقال سلمین
 صلوا علی صاحبکم - و اگر نمیکذاشت و فامی گفت آنحضرت مرسلانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیکذارم - فلما فتح
 الله علیه الفتوح - پس چون بکشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایش بار یعنی غنائم را - قام - ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال
 اولی بالمؤمنین من القسم - پس گفت من قریب تر و نزدیک تر از من مسلمانان از ذاتهای ایشان - فمن قونی من المؤمنین ترک دنیا
 پس کسی که میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را - فاعل قضاءه پس بر من است گذاردن آن دین - و من ترک
 انما فهو ورثة - و کسی که بگزاسدانی را پس آن مال مردانشان او راست این گرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق است
 خود صلے الله علیه و سلم - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی سلمة بن بلال بن رباح بن جهم و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اجمال وال - الزرقانی - بضم زای و فتح را
 و فان نسبت بعامر بن زریق نسبی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقة روایت دارد از انس از ابی العالیه حسن صحری
 قال جئنا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس - گفت ابوسلمه آمدیم با ابو هریره را در خان یاری که بار او که تحقیق مفلس شده
 بود یعنی و اما از مردم بر او بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست - فقال هذا الذی فقه فی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 آن کسی که حکم کرده است در مثل وی یعنی بنده - صلے الله علیه و سلم - هذا الذی - اشارت بامرو شانی بود که آنحضرت حکم کرده
 در ان بقول خود - ایما ربح ما اتوا فليس بهرمزى که مردی یا مفلس شد فصاحب سماع الحق بتا چه پس صاحب سماع مزاور است

امتاع خود۔ اذا وجدہ بعینہ۔ وقتی کہ یافت متاع خود را بچشم نزدی۔ رواہ الشافعی وابن ماجہ و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یؤمن بحلقۃ بدینہ۔ ذات مسلمان آویختہ شدہ اس ہوام کہ بر خود دارد بچشم
 نمی بد آید بہشت و نیز سب زم کہ بندگان صلح حتی یقتلہ عنہ۔ تا آنکہ گذارده شود دین از وی و ساقط کردہ شود از ذمہ
 وی۔ رواہ الشافعی و احمد و الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن البراء بن عازب۔ صحابی انصاری و سبط اول شاہد وی
 خدیق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با عمر کفنی رضی اللہ عنہ در محل و صفین نہروان تا بالکوفہ فی الامام مصعب بن زبیر
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الدین ماسور بدینہ۔ خداوند دین مجبور است بدین خود بشکولای رب الوعدۃ یوم القیامۃ
 لہ میکند بسوی پروردگار خود تنہائی و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شیعیان یا توش در آتش و ذبح
 مراد است روز قیامت۔ رواہ فی شرح السنۃ و روی ان معاذ کان یدین۔ و روایت کردہ شدہ است کہ معاذ ابن جبل بود کہ
 از خدا می شد وی نشست بروی دین بدان بفتح یا تشدید و ال فعل مضارع است از باب فتعال و تحقیق دی در علم صحت است
 فالی غرادی لى البنی۔ پس راندہ شدند و آورده شدند قرض خواہان و بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم سفایع البنی صلی اللہ علیہ وسلم
 ظنی دینہ۔ پس فروخت آنحضرت مال او را ہمہ دوام دی۔ حتی قام معاذ بخرتہ۔ تا آنکہ بر خاست معاویہ چیزی مرسل این صحت
 مرسل است کہ تابعی آزار دایت کردہ اسم تابعی را ذکر کرد۔ ہذا لفظ المصلح و لم ابدہ فی الاصول لان فی المنقحہ یؤلف میگوید این لفظ
 مصلح است و معن لفظ در مصابیح آورده و من نیام آنرا در کتب اصول نگردد متقی کہ تصنیف ابن ابی سنی لفظ کہ گفت۔
 و عن عبد اللہ بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل ثابا سخا۔ بود معاذ رضی اللہ عنہ ہوانی سخا سنی چند سالہ بود کہ از
 عالم رفت۔ و کان لایسک ثابا۔ و بود وی رضی اللہ عنہ نہ نگاہ نمیداشت چیزی را از مال۔ فلم یزل یا ج حتی اغرق مالہ کلہ فی الدین
 پس بیشتر خدا میشد تا آنکہ ذاک رفت وی مال خود را ہمہ دوام اذاتی البنی پس معاذ پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم کلمہ یکلمہ غرادیہ پس
 سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خواہان او را کہ بگذارند وام برای وی کن البنی پس سخن گفت آنحضرت
 لداستند۔ فلوترکوا الاحد لہ کو المعاذ۔ اگر می گذاشتند کسی را ہر آئینہ میگذاشتند معاذ را لابل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ملیہ سلم نباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہم مالہ۔ پس فروخت آنحضرت برای غرماں معاذ را۔ حتی قام معاذ بخرتہ ثابا
 سعیدی سنہ ۴۰ سل۔ این عبارت متقی است و مؤلف با اعتماد وی آورد کہ اگر در اصول ثابت نمی بود صاحب متقی چون می آورد
 اللہ اعلم و عن الشریف شین مجہ بر وزن رشید صحابی است مشہور شفق نام او مالک است و آنحضرت او را شریف نام نہادہ
 در کہ وی از قوم خود کسی را کشتہ بہ کہ آمد و مسلمان شد و شرود و شراد یعنی رسیدن ستودہ گر یافتن اوست۔ قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لی الواجد۔ گردن کشیدن و سپر چیدن یا بندہ یعنی کسے کہ چیزی می یابد کہ بدان وام بگذارد
 یعنی غنی بنیانا گذاردن وام و دلیری کردن در ان کسی کہ چیزی دارد و عمل معوضہ و عقوبتہ۔ حال و صباح میگرداند ریختن آبدی
 و رواہ سزا دان اورا کل بضم یا و کسر فاعل عرض کسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطلق یعنی ظلم باشد چنانکہ گذشت۔ قال

ابن المبارک کل عرضه یغلظله - گفت بعد از آن بن مبارک در تفسیر کل عرضه یعنی بدستی کرده شود سخن سخت گفته شود بوسی - و عقوبت
 بحسب له - و گفت که عقوبت وی این است که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن - رواه ابو داؤد و النسائی
 و عن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجزارة - آورده شد آنحضرت را جزاره یعنی جانزه زود آنحضرت آورد
 لیصل علیها - تا بگذارد نماز بروی - فقال - پس گفت آنحضرت - بل علی صاحبکم دین - آیا هست بر شما و امی - قالوا نعم
 گفتند آری است - قال بل ترک لمن وفار - گفت آنحضرت آیا گذاشته است مردین را چیزی که وفا کند به ادای آن - قالوا لا گفتند
 نگذاشته است - قال فصلوا علی صاحبکم - گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود - قال علی ابن ابی طالب رضی الله
 عنه علی دینه - گفت امیر المؤمنین علی بر من است و ام وی من میگذاردم آزما - یا رسول الله تقدم فصلی علیه - پس پیش من
 آنحضرت پس گذارد نماز بروی - و فی روایتی معناه - و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور این قدر زیاد و آهسته
 و قال - و گفت آنحضرت - لعلی نکت الله بهک من النار - خلاص گردانند خدای تعالی نفس ترا از آتش - كما نکت ربان
 اخیک المسلم - چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را نیک جدا کردن دو چیز هم شده از یکدیگر و خلاص کردن اگر برهون
 کردن گردی را در بان بکسر جمع رهن یعنی مهربون در قرآن مجید میفرماید که دکل نفس با کسبت - بنیت بهر نفس بسبب چیزی که
 کسب کرده است گرد کرده میشود نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص کردن است از گرویس
 من عبد مسلم یقف عن اخیه دینه - نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود و ام او را - الا تک الله به
 یوم الیقین - مگر آنکه خلاص گردانند خدای تعالی گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهن یا با اعتبار تعداد کتاب
 اوست یا بجهت آنکه هر حضور او در بین و گرفتار است - رواه فی شرح السنه - و عن ثوبان - قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود در سفر و حضر و گاه و بیگانه در خدمت و ملازم در گاه بود گفت که گفت آنحضرت من نماز
 و بوبری من بکبر و الغلول و الدین - کسی که ببرد و حال آنکه وی پاک بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را از خجالت که
 در غنیمت غلول بضم غین بجهت خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین - و قل الجنة - می در آید بهشت را یعنی
 وجودی ازین سه چیز نماند است از در آمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت
 مال عموماً یا خصوصاً - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدامی - و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
 اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد - ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدستیک بزرگترین گناهان
 نزد خدا آنست که پیش آید خدا را بان گناهان بنده - بعد الکبائر التي نهی الله عنها - بعد از گناهان کبیره که نهی کرده
 است خدای تعالی از آن - ان میوت رجل علی دین - نیست که ببرد بنده و حال آنکه بروی دین است - لا یدع له
 قنطار دینه - که نگذارد بنده برای وی مالی که ادا توان کرد بدان دین را و بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس من از کبائر
 نیست و احادیثی که وارد شده است از قبیل زجر و مبالغه تشدید اند که اقیل - رواه احمد و ابو داؤد - و عن عمر -

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان له على رجل حق - قلت آنحضرت کسی که باشد مرا و را بر مردی حق -
من اخوه - پس کسی که تاخیر کرد آنرا از کسی که بروی حق است و کله من نامدست برای تاکید - کان له بكل يوم صدقة باقی
مر آن کس را هر روز صدقه - رواه احمد - وعن سعيد بن الاطول بنحیث است - نفع شکوة و صواب سعادت بی یغنا که
در کتب اسما الریال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر کرده نه سعدونه سعید و در بعضی نفع شکوة تغییر داده شده سعید
سعد صحابی است سواست کرد از آنحضرت ثمانت سنة اربع و ستین - قال مات اخی و ترک ثلث ما یبیه و یبارک گفت برادر من گذشت
سه صد دینار - و ترک ولدا صغارا - و گذاشت اولاد خرد و ولد تقیم و او و سکون لام جمع ولد و نفعتین نیز واقع میشود در احد و کثیر بود
سعایت است - و اردت ان الفسق علیهم - و خواستم من که خیر کنم آن دینار را برابر اولاد وی یعنی ادا کنم دین او را فقال
رسول الله - پس گفت مرا یغیر خدا - صلى الله علیه وسلم ان اخاک مجوس بدینه - بدرستی که برادر تو مجوس منوع است عاقل
از وصول نعمت و حقوق ابنا کین بسبب من - فاقض منه - پس بگذار دین را از وی - قال فذبت فضیت منه - گفت سعید پس تمام نمود
دین را از وی - ثم جئت فقلت پسر آدم من گفتم - یا رسول الله قد قضیت عنه - تحقیق قضا کردم من دین را از برادر - و لم یبق اللعنة
مدعی دینار من و لیست لها بینه - و باقی نمانده مگر زنی که دعوی میکند و دینار نیست مردی را گواه - قال اعطها فانها صادقة -
گفت آنحضرت به آن زن را زیرا که بد رستی که وی راست میگویی شاید که بوحی دانست صدق وی را یا میدانست پیش ازین
و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را و نیز راست گوای کار و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین هر میراث
مقدم است - رواه احمد - وعن محمد بن عبد الله بن مجش - بفتح جیم و سکون حای همه از صغار صحابه است کینت و ابو جندب
است و ولادت او در سنه فاس از حیرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر ام المومنین زینب بنت محمد است قال کنا جلوسا
بنهار المسجد - گفت بودیم مابین صحابه نشسته در صحن مسجد - حیث تو وضع الجناز - آنجا که نهاده میشود جنازها - و رسول الله صلى الله
علیه وسلم جالس بین ظهر نیا - و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما - فرفع رسول الله صلى الله علیه وسلم صوته و قال
آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسرتان و بفتح با سوی - فنظر - پس نگاه کرد - ثم طأ طأ بصره - پستریست کرد بصر خود
را - و وضع یدیه علی جبهته - و نهاد دست خود را بر پیشانی خود - قال - گفت - سبحان الله سبحان الله که دوبار باوازل من
چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن - قال - گفت محمد بن عبد الله - فسکتنا یومنا و لیلتنا - پس خاموش بودیم مادرین سعد شب
و پسریدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست - فلم زال الاخیر - پس ندیدیم مگر نیکی ریفته شدتی و عذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که
مراد به تشدید عذابی است که بالفعل نازل شدنی است - حتی اصحابنا تا آنکه سجع کردیم - قال محمد فسال رسول الله - گفت محمد پس
پرسیدم من یغیر هذا صلى الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل - چه - تا آن تشدید که فرود آمد و جوابی تو به - ان - قال فی الدین
گفت آنحضرت آن تشدید نازل در دامن است - و الذی نفس محمد بیده - سوگند بخدای که بقای نفس محمد در دست قدرت اوست
لولا ان جلاقت فی سبیل الله - اگر ثبات شدی که مردی کشته شد در راه خدا - ثم عاش پسر زنده شد - ثم قتل فی سبیل الله با کشته شد

حداده حدانم ماشن عینین - پسترزنده شده حال آنکه بوی نامست را داخل الخبث می تفتند نیه - در نمی آید بهشت را تا آنکه
گزارده شود و ام وی و قتل فی سبیل سدا جو و کمر و تعدوی کفار می شود از دین - رواه احمد و فی شرح السنه کوه سداویت
گرفاین در اباین لفظ که مذکور شد امام احمد در شرح السنه مانند این روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف -

باب الشركة والوكالة

شرح شرکت انبار شدن شریک انبار شریک یا از گرانیدن و کالای فتح و کسریز جازوست گذاشتن کاربرد دیگری اعتماد کردن بروی -
فصل الاول عین نه هره بضم زای و سکون با - بن محمد - بفتح میم و سکون عین و فتح باقرشی مصری تا اشی تفت
است نوی در کاشف گفته که از او یاد بود عبدالله بن عبدالرحمن واری گفته که انابدال بوسماع دارد از جند خود عبدالله بن
هشام که از صحابه است از عبدالله بن عمرو بن العاص از ابن ابیر - کان یخرج بعهده عبدالله بن هشام الی السوق -
سعایت میکند کرد بستیک بودی بکیرون می برد اما جدوی که عبدالله بن هشام صحابی ست بسوی بازار - فیشری الطعام -
پس بخیر جدوی غله را سیلگاه - پس ملاقات میکردند او را - ابن عمر و ابن ابیر فیقولان - پس میگفتند ابن عمر و ابن ابیر مراد او را -
اشترکان - شریک گردان مارا - فان النبی صلی الله علیه وسلم قد ملک بالبرکتیرا که بدستیکه آنحضرت تحقیق دعا کرده است مرترا
برکت دافزونی در مال تجارت غنیشیر کنیم - پس شریک می گردانید جدمن ایشان را - فربا اصاب المراهلة پس بسا که می یافت
جدمن سود مقدار بار شهر - کما یهدی نقصان راهله شتر وی تو امدرا سفار و احمال فیبعث بهالی النزل - پس می فرستاد
انرا حله بار دار را بخانه - و کان عبدالله بن هشام ذمیت به امه انی ابنتی - و بود عبدالله بن هشام که برده بود او را مادر او
که ذمیت بنت حمید بود در ضمن بن بسوی پیغمبر - صلی الله علیه وسلم تسبیح - اسه پس اگر رانیده بود آنحضرت دست مبارک در بر او
و در عالم بالبرکت - و دعا کرده بود مراد او - برکت دافزونی در مال و زرق و در چیز - رواه البخاری و عن ابی هریره رضی الله عنه
گفت ابو هریره گفتند انصار بنی نضیر اصلی قد علیه وسلم قسم بنیاد بین اخانا النخل - بخش کن میان ما برادران یعنی مهاجران درختان خرمار که دادیم
خود انصار همه چیز را ما حیان قسمت کرده و شریک ساخته بودند حتی که گرمی از ایشان می بود که نشان معده اشت کی باطلاق سید او بداد خود مهاجران
سید او آنحضرت میان مهاجران انصار برادی نیز داده بود - قل لا - گفت آنحضرت قسمت میکنم غنل را میان شما میان مهاجران تکوننا الوثه - کفایت کنید
شما را اشقت را از آب دهن گشتی کردن جز آن در این جمله متعلق به بالاست برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت لا تکوننا بحرق من استقام
بترداشته اند یعنی آیا کفایت نمی کنید شما را اشقت را درین تقدیر لا داخل بر تکوننا است کفایت کارگزاری کردن نمودت
بر درانی - فشرکتم فی التمرة - بفتح نون و سکون شین و فتح لا از شرک و بضم نون و کسر الی شراک پس شریک می شویم میان
شریک می گردانیم شما در میوه درختان یعنی درختان شما با شما باشد در ملک شما باشد که در اینجا تخفیف ست هم
بر او هم بر شما و میوه که حاصل شود از آن مشترک باشد میان ما و شما یعنی ما هم خودیم و شما هم خودید یا حصه چنانکه نسبت

یا ثلث یاریح - قالوا اسمعا واطعنا - گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی فرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم نمود
 وهر چه راضی باشی همان کنیم - رواه البخاری - وعن عروة بن ابی الجعد - بفتح جیم و سکون عین بمله الباقی -
 بموصو کسر ذات نون ببارق بن عون بن عدی سجانی ست عامل گردانید اورا عمر رضی الله عنه بر قضا کوفه و مدوی محد و دست
 در ابل کوفه و حدیث دی مرایشان ست و انتفات کرده اند که وی عروة بن الجعد ست یا ابن ابی الجعد بز یادت
 ابی صیح نیست که مدنی گفته بر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة ابن ابی الجعد ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اعطاه دینار الی شتری له شاة - روایت میکند که آنحضرت داد اورا یک دینار نابخرد برای او گو سفندی - فاشتری له شاتین
 پس بخزید عروه برای آنحضرت دو گو سفند - فباع احدیها بدینار - پس بفروخت یکی از آن دو گو سفند را بیک دینار و او را
 شاة و دینار و آورد نزد آنحضرت گو سفند او دینار را چون وی دکیل مطلق بود هر تصرف که کند دست ست و نیز بیع مال غیر
 بی اذن موقوف بر اجازت اوست و سبرگاه که اجازت کردند صحیح شد - فدعاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیعه بالبرکة
 پس دعا کرد بر عروه آن حضرت دینار و شرای او برکت - فکان لو اشتری ترابا لریح فیه - پس بود عروه باین صفت که
 گوخرید خاک را بر آئینه سود میکرد در آن این عبارت برای مبالغه در بیع ست و می تواند که محمول بر حقیقت باشد
 زیرا که بعضی انواع تراب ست که خرید و فروخته میشود و او ابکار

الفصل الثانی - عن ابی هریرة رضی الله عنه - روایت است لفظ ابی هریره که رفع کرد این حدیث را تا آنحضرت و معنی حدیث
 مرفوع و مقدمه معلوم شد - قال - گفت آنحضرت - ان الله عزوجل یقول انما انا لث التریکین - من سوم کسی ام میان
 دو شریک که اعانت میکنم بر یک را بخیر و برکت - ما لم یکن احدیها صاجبه - مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را آتی
 الصراح خیانت ناراستی - فاذا فانه فرجت من بینهما - پس چون خیانت کند یکی دیگرے را بیرون می آیم من از میان آن هر دو
 رواه ابو داود و زاد زین - و زیادت کرده است زین این لفظ را که - و جار الشیطان و می آید میان آن هر دو
 شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد - و عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اول الایمان ان یمنک اذ یمن
 اذنت را بسوی کسی که اعانت کند ترا - و لا یمن من فانک خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت
 نکام اخلاق و احسان کردن بت به کسی که بد کند و ترک جزای سیه بسیه نیست بدی را بدی سهل باشد جزا - اگر
 مروی حسن الی معیاسا - رواه الترمذی و ابو داود الدارمی - و عن جابر رضی الله عنه قال اردت ان یرج الی حیه
 گفت جابر خود استم من بیرون آم - را بسوی حیره فایت النبی صلی الله علیه وسلم - پس آدم آنحضرت را فسلت علیه
 پس سلام کردن بردی - و قلت انی اردت ان یرج الی حیره - و گفتم من میخواهم بر آمدن را بسوی حیره - فقال اذا اتیت بک
 میزد منزه ششم عشر و سقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو بویل مرا پس بگیر از وی پانزده و سق بفتح واو و سکون عین بمله
 یا بقاء صاع نان آتبعی سنگ آتبع یسغ یک علی تر قوت - پس اگر طلب کند آن ویل از تو نشان پس بنده دست

خود را بر توفه وی بفتح فوقانید و سکون را و ضم قات استخوان چنبر کردن - رواه ابو داؤد -

الفصل الثالث عن صهیب بن جراح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا أيها المسلمون إذا نزلت عليكم آفة فاحذرونها ولا تكونوا فيها كقوم عاد وثمود إذ نزلت عليهم آفة فنادوا يا ربنا انزل علينا مائدة من السماء فأنزلنا عليهم مائدة من السماء فآفوا بها فذوقوا العذاب يومئذ ولعلهم يحذرون

و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بلال سابق الحبشة حاضر شد بر رادشاہ دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث نهيان البركة - سه چیز اند که در آنها برکت است - البسح الی اجل - یکی فروختن تا مدتی که در آنجا تیسرو تسهیل در تحصیل ثمن است - و المقارضة - و قرض دادن یکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضة انجام مضاربت است که رفع کردن مال است به کسی تا تجارت کند و سودی که حاصل شود مشترک باشد هر دو چیزی که شرط کرده اند - و اخلاط البر بالشعیر - و آمیختن گندم بچوبدلیکن - للبتت برای خانه تا برکت شود در طعام لا لبس - نه برای فروختن که آن گناه است - رواه ابن ماجه - و عن حکیم بن خرام - بکسری بعهده زای صحابی است برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بست سال عمر داشت - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث محمد بنیار - روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری گویا کسی را که با وی همراه کردند با دینار - بیشتر سله آصیته - تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری کبشا بدینار - پس خرید وی چقاری را بدینار - و با عبدینارین بفروخت آنرا بدینار - فربح پس باز برگشت بخانه یا برگشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود - فاشتری، صیحه بدینار - پس خرید قربانی را بیکدینار فجار بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری - پس آورد آن صیحه را و دیناری را که زیاد کرد آن صیحه بیکر فاقصرت رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم بالدینار - بان دینار زائد - فدعا له ان یبارک له فی تجارته - پس دعا کرد آنحضرت مراد را که برکت کرده شود در سوداگری وی - رواه الترمذی و ابو داؤد -

باب الغصب و عاریة

غصب بستم شدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بتحقین یا و تشدید آن در صحاح گفت که گویا تشدید منسوب بعاریت است زیرا که طلب وی عیب و عاریت است و نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند که عاریت مشتق از تعا و رست بمعنی نوبت نوبت بدست گرفتن گاه به بدست غیره آید و گاه به بدست مالک

الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما روايت کرد است سعید بن زید که از عشره مبشره است و در روایت است امیر المؤمنین عمر است کسی که بگیرد یک شتر زمین شتر - فانه بطوقه يومئذ من سبع ارضین - پس بدستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعا از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق بان معنی است که تکلیف کرده می شود بر دوشستن

در این گفتن از اشتقاق از طاقبت متفق علیه. و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل من عداوتی امری
 بغیر اذن. باید که ندو غده بیج کیے گا و گو سفند و ناقه مروی را بنی دستوری وی ایجاب احکم ان یوتی مشربته. آیا دوست
 میدارد یکی از شما که آمدن شود یعنی باید کسی مشرب او را و مشرب به نفع شین مجروح و ضم را و موصوده بالا خانه که نهاده میشود
 در اینجا شایع. فکسر خزانه. پس شکسته شود خزانه او بکسر ناگنجینه. فینتقل طعامه. پس از جای بجای دیگر برده شود طعام او
 در بعضی روایت فینتقل شای مثلثه بجای قات بمعنی نقل است. و انما یخزن هم شروع مواشیم اطعمام. و غزیه میکند مراشای
 را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را بضم زای و اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع است. جمع
 برای بانفست. رواه مسلم. و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در
 کتاب اللقطة و مؤلف آنرا نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آن اند که جائز نیست و شنیدن ناشی غیر بآذن وی مگر در حالت محض
 و با وجود مخصصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمی شود و امام محمد و اسحاق رفته اند بجز آن آن بے مخصصه و بعضی خصصت کرده اند
 برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کرده شده است از ابن عمر با سند غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بتانی را بخورد از ثمرات
 او و بگیرد از آن چیزی زیاد بر اکل و زرد اثر جائز نیست مگر از جهت گر سنگه کذا قال الطیبی. و عن انس قال کان النبی صلی
 علیه وسلم عند بعض نسائه. بود آنحضرت نزد بعضی بانزدان خود مراد عائشه است چنانکه در سوانحی دیگر آمده است و عدم تصحیح روایت
 باسم عائشه یا بحجت عدم علم وی یا شاید بحجت تماشای از اسناد فعل غم کو خواهد شد بوی. فایست احدی اموات المؤمنین. پس
 فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام. بکاسه که موی طعامست فی البصر
 صحفة بتقدیم عابرفا کاسه بزرگ صحاف جماعت فضرحت النبی صلی الله علیه وسلم فی بیما ید الخادم. پس زوان زنی
 که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام آورده بود و خادم برد او و غلام برد و واقع میشود سقطت الصحفة پس بتاد کاسه
 بر زمین. فانفلقت. پس بشکست کاسه. فجمع النبی. پس گرد آورد بخیبر صلی الله علیه وسلم فلق الصحفة پاروهای کاسه را قفل
 شکافتن فلقه پاری چیزی و فلق بکسر فاد فجمع لام جمع. ثم جعل کعب فیها الطعام الذی کان فی الصحفة. پسترسشت آنحضرت کعب میکند
 در وی طعامی را که بود در کاسه. و یقول. و یگوید. غارتکم بغیرت کرد و رشک برد ما در شما یعنی این بیانی و یکی از جهت غیر
 که این اعتذارست از وقوع این فعل از عائشه که این را بحجت غیرت کرد که مجبول است آدمی زار در آن. ثم صبیل الخادم. پست
 نگاهداشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی ہونی بیہاتما آنگه آورده شد کاسه از نزد آن ننی که آنحضرت در خانه
 بود. فدفع الصحفة. الصحفة الی التی کسرت صحفتها. پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه دست را بسوی آن ننی که شکسته شد کاسه
 او. و امسک المسورة فی بیت التی کسرت. و نگاهداشت کاسه شکسته را در خانه آن ننی که شکست کاسه را و آوردن آن بن حدیث
 در بیاب بحجت تشبیه شکستن کاسه بجنب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان تلفات می آورد. و او بخاری و
 عبد الله بن یزید صحابی انصاری است حاضر شده حدیث را و حال آنکه وی بعد از ساله بود و او را کوفه بود و محمد بن یزید

Marfat.com

کاتب او بود - عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهى عن ان يته واملته - وایت میکند از آن حضرت که نهی کرد از نهی بضم نون
سکون یا بضم غارت کردن مال مسلمانان را و از مثلته بضم سیم و سکون مثلته عقوبت کردن بریدن بینی و گوش مانند آن همین
حرام است مگر بوجه قصاص - رواه البخاری - وعن جابر قال انكسفت الشمس في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يم
ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم - گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روزی مردن ابراهیم پسر آن حضرت صلی
بالس ست رکعات باریع سجدهات - پس نماز گزارد آن حضرت مردم دور کعت پیشش رکوع چهار سجده که در هر رکعت
سه رکوع کردند اما سجده دو کرد چنانکه متعارف است - فانصرفت وقد آضت الشمس - پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه تحقیق
رجوع کرد آفتاب بحالت اصلی خود - وقال ما من شئ توعدونه - وگفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده بشود شما بدان چیز الا قدر ایت
فی صلواتی هذه - مگر تحقیق دیدم آزاد نماز خود که نیست - لقد جئ بالناز تحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک صین را تیمونی
تاخرت و آن هنگام دیدن شماست مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس - فماتة ان یصینی من لهما - از جهت ترس این که
برسد مرا از گرمی آتش دوزخانی وی حتی رایت فیها صاحب محن تا آنکه دیدم در آتش خاراوند محن را بکسیریم و سکون مانع قبح
جیبی دراز که بر سر وی آنهی است که دوی کبی است اندر چوگان و محن بعضی چوگان نیز آید بجز قصبه فی النار در حالیکه می کشد
روده خود را در آتش دوزخ قصب بضم قان و سکون صا و هله روده و بعضی گفته اند روده که دوزخ شکم است همه اقصای نام و
عروبن می بود بضم لام و فتح حار هله و تشدید یام دی بود در جایست و کان سیرقا کاج بجمه بود آن مرد که می زد و دید یعنی می بود
جامه های حاجیان را بجمن خود - فان نطن له - پس اگر دانسته و دریافته شود مراد را که بوده است قال انما تعلق بجمنی - گوید که جامه
آن آویخت بجمن من خود بخودی اختیار من - وان عمل عنه ذمیب به - و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود می برد آن را حتی رایت
صاحب الهمزة الهمتی ربطتها - تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گریه را که بسته بود گریه را - فلم لطمها - پس خورد آن گریه بگریه
و لم تدعها لکل من خشاها الارض - و نگذاشت و سر داد آن گریه را که خورد از جانوران زمین حتی ماتت جو - و اما آنکه گریه
بجست گریه و خشاها کسری غای بجمه فتح آن بضم نیز گفته اند شین بمبتین حشرات زمین در زندگان حیوانات بضم های هم گریه
و مراد کاهنک است - ثم جئ بالجمه بستر آورده شد بهشت را - و ذلک صین را تیمونی تقدست به آن هنگام دیدن شماست
مرا که پیش رفتم من قصد جانب پیش کردم - حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود - و لقد مدت ید یدی و انا
ارید ان اتادل من ثمره - و هر آینه تحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوه بهشت - لنعظم والیه -
تا نظر کنید شما بسوی آن ثمره - تا بدانی ان لا افعل - بستر ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای من بر آنکه کنم این را تا ایمان شما نبیب
با خدا مسلم - عن قتادة قال سمعت انسا يقول كان فزع بالمدينة - گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را
که میگفت بود ترسی دهنی در دینه چنانکه زدوی یا غارتگری آمده افتاده بود - فاستعار النبي صلى الله عليه وسلم فرسان
البلطة - پس بعبارت طلبید آنحضرت ایسی را از ابی طلحه انصاری - قال المنذوب - گفته می شود در نام کرده شد

آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد بیک رود حاجت - فرکب - پس سوار شد آن حضرت وقت ببال
 آن نزع - فلما رجع قال ما را نیامن منی - پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیم ما هیچ چیز از آنچه تبر سید ازان و آن
 وجدناه لجر - وگفت تحقیق یافتیم ما آن اسپ را دیای فراخ رو و آن اسپ پیش ازان بسیار کم گام بردار بود و در نهایت گفته
 است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپ دیگر بود ازان و می صلی الله علیه و سلم یا همین را بخت سوار شدن
 آن حضرت بروی اضافت بآن حضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند با آنحضرت و بعد ازان داخل میان شریفین
 و الله اعلم - شفق علیہ -

الفصل الثانی - عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من احب الارضایة فی له - سعید بن زید
 که از حشره بشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسی که زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مراد است ایضا
 زمین که میگوید نیست و زردی حنیفه اذن سلطان شرط است و زرد شامعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در
 فقه مذکور است - و لیس لمرق ظالم حق - و نیست مرگ ظالم راسق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت کند ملک غیر نبوی
 ملک باقی دارد آن درختان را یا زراعت را و مرصاحب ملک را میرسد که بر کند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هر که
 زراعت کند یا درخت نشاند در زمین اجبای دیگری مستحق نمی شود مر آن را و این معنی موافق ترست بسباق مدوا و احمد
 و الترمذی و ابوداؤد و رواه مالک عن عروة مرسل - و روایت کرده است آن را مالک از عروه بطریق ارسال و قال الترمذی
 هذا حدیث حسن غریب - و عن ابی حمزة بضم حای جمله و رای مشدود - الرقاشی - بفتح راء و تخفیف قاف تابعی است حدیث
 دومی در بصره است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه - روایت میکند از عم خود - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الا لا تظلموا - آگاه باشید ظلم نکنید - الا لا یل مال امری الا بطیب نفس منه - و آگاه باشید سلال نیست مال
 مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی - رواه البیهقی فی شعب الایمان و الدار فطنی فی اجتهبی و عن عمران بن حصین
 بضم هاء و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه و سلم
 انه قال - روایت میکند از آنحضرت که گفت - لا جلیک لا جنب - نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هر دو در سباق
 میباشد و صدقه در سباق آنکه سپاهیان می دو اند تا که نسبت کند و در گند و جلب در وی آنست که مردی را
 در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زبرد بر اسپ براند و جنب اسپ دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ بروی سوار است
 مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و صدقه آنست که مصدق به گرفتن صدقات و زکوٰۃ می رود در جای فرو آید و بر حسب
 اموال کسان فرستد که از جایهای خود همین جایبند و زکوٰۃ اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق
 را تکلیف کند که همین جایبند بگیرد و چنانکه در کتاب الصدقات گذشت - و لا شغار فی الاسلام - و نیست شغار در اسلام
 بکسر شین و ضمیمه و شغار آنست که تزویج کند و بزنی بد هر مردی دیگر را و ختری خود را مثلاً بدل آنکه تزویج کند آنرا

تر خود را باین مرد مهر نماند این عقد فاسدست نزد اکثر علماء الامام ابو حنیفه و سفیان ثوری میگویند که صحیحست و هر شل
 بچ میگردد. و من اتهمب نبتة فلیس منا. و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آن کس از او برکش ما نهب غارت کردن
 به بضم نون و سکون با اسم است ازان یعنی غارت. رواه الترمذی. و عن لسائب بن زید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه
 و سلم. سائب بن زید صحابی صحیفست حلیف بن امیه یابی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است
 و غیر شد حجه الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنده بر بازار مدینه و مدینه منوره
 بنین و بعضی گفته اند سنه و ثمانین و هوی آخر کتبت که وفات یافت از صحابه مدینه بقوله روایت
 اند از پدرش که صحابی کبیرست در روایت کرد پیروی از آنحضرت. قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لا عبا جادا. باید که
 از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و بهزل وجد کند است یعنی در گرفتن هم بهزل کننده است و هم جد نمانده
 نماند که معیش آنست که بر سبیل بهزل و مزاح گرفت بعد ازان نگاهداشت و نه داد پس جاد شده و بعضی گفته اند
 را دانست که مال یکی را بطریق سرقه گرفت و مقصودش نه سرقه است بلکه رنجاندن و کاهانیدن پس وی بازل شد
 سرقه و جاد شد و کاهانیدن. فمن اخذ عصا اخیه. پس کسی که بگیرد عصای برادر خود را فلیس له الیه. پس باید که باز
 اند بسوی وی و بدو ذکر عصا برای مبالغه است یعنی ازین شی حقیقنیست در فوق آن بطریق اولی و عصا
 رت ما آن چوبست که پیران و ضعیفان بدست میگیرند بضم می دآید لیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست
 یزد و حرک و اسپ و شتر را بران میزنند و چوب متعارف را نیز میگویند در تحت عموم مفهوم آن داخلست. رواه الترمذی
 و داود در ایه الی قوله جادا. و روایت ابی داود و تاقول اوست جادا من اند با الخ در روایت او نیست. و عن سمره
 بن النبی صلی الله علیه وسلم. روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهورست. من وجد عین مال عند رجل فهو حق بکعبه
 بعین مال خود را نزد مردی پس آن کس سزاوارترست بان مال. و تبع البیع من باعه. و پیروی کند خرنده کسی را که
 بخته است آن را تبع بسکون فواقیه و فتح موصه و تشدید آن کس را این هر دو صحیحست و بیع بفتح او تشدید یا کسوه
 فیه مشتری و بفتح هر دو آید چنانکه در بیان در باب بخیار گذشت و حاصل معنی حدیث آنکه اگر کسی غصب کرد یا زد دید
 کسی یا ضایع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آن کس که مال خود را در دست خرنده بیاید بگیرد
 بن خرنده و نبال آن فرو شده گیرد و ز خود را از وی بتاند. رواه احمد و ابوداؤد و النسائی. و عنه عن النبی
 صلی الله علیه وسلم قال علی ما لید یاخذت حتی تؤدی. و هم از سمره است از آنحضرت که گفت آنحضرت بریدست یعنی بر صاحب
 همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بجنب یا بعاریت
 و بعت لازمست بروی رد آن. رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه. و عن حرام بر وزن و ضد حلال
 حد بن عقیقه. بضم سیم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد سله تابع نقد است روایت میکند از پدر خود

واز برابن عازب مات سنه ثلث عشر مائه. ان ناقة للبرابن عازب حلت حالها. روایت میکند که ناقه مر برابر
 را که صحابی مشهورست در آذربایجان را - فاسدت - پس تباہ گردانید آن ناقه بتان را و پایمال کرد و شکست بر نخت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل کواکب حفظها بالتماره پس حکم کرد آنحضرت که بد رستی که واجبست بر خدا
 بتانها محافظت و نگاه داشتن آنها در روز. وان ما فسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها. و حکم کرد که بد رستی که چنانچه
 تباہ گردانیده است چار پای باد غصب ضمان آن بر خداوند آن مواشیست حاصل آنکه اگر دایه تلف کرد بتان یکی را بر روز
 نمی شود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بتان بر صاحب بتانست پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست
 اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه شب محافظت دایه بدست و این بر تقدیر
 دایه همراه دایه باشد اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذہب مالک شافعیست و مذہب اعیاب ابو حنیفہ
 است که اگر صاحب دایه همراه دایه باشد ضمانت بر وی غصب باشد یا روز کند اقال ایطیعه رواه مالک ابو داؤد و ابن
 و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل جبار. روایتست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت گفت رجل بکر
 یعنی آنچه با مال کند آزاد او بر زند آن را بیای خود در راه بد رست یعنی باطلست و ضمانتی بران لازم نمی آید و قال
 النار جبار. آتش یعنی آنچه بسوزد آرزای آتش کسی در ملک خود بفرزد بی قصد ظلم و آزار ناگاہ باد آزار ایند و در ملک
 انداخت و سوخت این نیز بد رست و باطلست چیزی بر آتش فرزند لازم نمی آید و این بر تقدیری کہ در وقت سکون روح او
 بعد از ان بادوزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بفرزد سخت ضامن گردد جبار بضم جیم و تخفیف موصوفه. رواه ابو داؤد
 و عن الحسن عن سمرۃ ان ابی صلی الله علیه و سلم قال اذا اتی احدکم علی باشیتہ. روایتست از حسن بصری از سمرہ بن
 آنحضرت گفت و قالیکہ باید یکی از شما بردا بہ. فان کان فیها صاحبا فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در ان صاحب ماشیہ صاحب دایه پس باید کہ
 اذن کند از مالک. وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در ان صاحب ماشیہ پس باید کہ آواز کند سه بار. فان اجاب
 فلیتاذنہ. پس اگر جواب داد او را یکی پس باید کہ طلب ذن کند از وی. وان لم یجب فلیطلب و لیشر ب. اگر جواب نداد او را هیچ یکی
 باید کہ بد و شد و بنوشد شیر او را و لا یحلم. و بر ندارد یعنی جان مقدار بد و شد کہ کفایت کند زیادہ بران گیو و گفتند کہ
 بر تقدیری است کہ مضطر باشد و بحالت نمضرب رسد. رواه ابو داؤد. و در حدیث صحیح بخاری آمده است کہ در ان هنگام کہ
 صلی الله علیه و سلم بوقت میرفت درین کوہی در سایہ سنگی بیار امید چو پانی در آنجا گو سفندی چرانید ابو بکر صدیق گو سفند و
 نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بخواب رفت بیگویند کہ آن گو سفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود کہ در کعبه بود
 کہ عادت اہل کعبه بود کہ غلامان خود را کہ گو سفندان ایشان بچرانید نمازن میدادند کہ اگر در راهی گرسنہ باشد و شیر بطلب
 بدید و احتمال دارد کہ چیزی بان چوپان داده شیر خریہ باشد اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است
 تو جہیش است کہ گفته شد و الله اعلم. و عن ابن عمر عن ابی صلی الله علیه و سلم قال من دخل ما ظفایا کل کسی کہ

Marfat.com

را پس گو کہ بخورد از آن - ولایتی خجسته - و نگیرد از وی زله و جنبه بضم غای مجھے سکون عدو بنون آنچه زیر کش گرفته
 فی الصراح ضمن در نوشتن نام و جزو آن پنهان کردن نهادن طعام روز سختی - رواه الترمذی ابن ماجه و قال الترمذی
 ایت غریب - وعن امیة بن صفوان - تابعی است - عن امیة - روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد شمس کلمی
 - ان ابی صلی الله علیه وسلم استعار منہ اورامہ یوم حین - آن حضرت بعاریت گرفت زره های صفوان را روز حین
 ان غضبایا محمد - پس گفت بطریق غضب میگیری زره های مرا ای محمد - قال بل عاریتہ مضمونہ - گفت آنحضرت! بلکه
 ایت میگیرم که رد کرده میشود مراد بضم آن ای بخار دست و بعضی بر ظاهر عمل کرده اند و قابل شده که در عاریت ضمانت
 مذیب امام ابی حنیفه است و کسانی که موافق او نید و تانی مذیب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز
 و بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفه القلوب بود آنحضرت او را از غنایم بسیار داد پس وی گفت و اشهد ان لا
 یجوز ان نفس غیر من مسلمان شود و نیکو شد اسلام وی - رواه ابو داؤد - و عن ابی امامه روایت است از
 امام باہلی کہ از صحابه است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریتہ نودا
 یتا او کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بعیر و این بهر دو مذیب جمع میشود
 در مذیب ضمانت او کرده میشود عین احوال قیام و قیمت احوال تلف - و المنعمه مردودة - و منعمه رد کرده میشود
 بلسوم در اصل معنی عطیہ است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی کہ کہے میدهند او را پرورد و شیر
 بخورد و از صوت او و اولاد او نیز منتفع و تمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود و زراعت کندی
 و پرورد درختان را و تمتع گردد بدان و این را منعمه نیز میگویند و بر هر تقدیر منعمه تملیک منعمت است نه تملیک منعم
 است بدان - والدین معضی - دوام گزارده شدنی است و واجب است ادای آن در الزم غارم - و کفیل که ضامن شده
 ت نفس یا مال را تا وان زده است یعنی گرفته میشود با پنجه لازم کرده است از حضار نفس یا مال - رواه الترمذی ابو داؤد
 بن رافع بن عمر انفقاری بکسر غین و تخفیف فاصحابی است معدود دست در بصیرین - قال کنت غلاما لرسول الله
 ت بودم من کودک کہ سنگ می انداختم درختان خرمای انصار را - فاتی لی ابی پس آورده شد از زید پیغمبر صلی الله علیه
 لم و قال - و گفت آنحضرت - یا غلام لم ترمی الغل های کودک برای چه سنگ ملی ندازی غل مردم را قتل آکل - گفتم پیغمبر
 یا را - قال فلترم و کل ما سقط من اسفلها - گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرماداری سنگ بیندازد و بخورد از پنجه شاه
 در درختان و لغت آنکه این نزد اضطرار است پوشیده ماند که نزد اضطرار رمی نیز دست است کذا قال الطیبی - ثم سج را سه
 بر دست مبارک گذر ایند بر سرین - ثقل - پس گفت و دعا کرد اللهم اشیع بطنه - خداوند اسیر گردان قسکم اودا واه ترمذی
 و ابو داؤد و ابن ماجه و سنن کریمه بن حبان شعیب نے باب اللقطة ان شار الله تعالى
 نفس الثالث - عن سالم عن ابیہ روایت است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش نقل قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم من الارض شبرا غیر حق کسی کہ گیرد از زمین کسی یک است بی حق شرعی - حشف بہ یوم القيمة الی
 الارضین نزدیک شود اورا روز قیامت تا ہفت زمین - رواہ بخاری - وعن یعلیٰ بن مرة بن مسم و تشدید رای مفتو
 مرورا صحبت است و محدود است و کوئین بعضی گفته اند در بصیرت حاضر شد مدیہ و خیر و فتح خین طائف را قال سمع
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - من اذنا رما بغیر حقا - کسیکہ بگیرد زینبی را بی حق
 کہ روی دارد - کلف ان یمل ترا بها الحشر - کلیت کرده شود کہ بردارد بر سر خاک اورا در حشر گاہ در فصل اول گفت کہ
 طوق گردانیدہ میشود در گردن وی و اینجا حشف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب است بعضی را آن کنند و بعضی
 این رواہ احمد و الطبرانی - وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض بہ مردی
 بظلم بگیرد یک شبرا از زمین - کلف اللہ - کلیت کند اورا خدای عزوجل ان یکفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین کہ بکند آن
 شبرا زمین را تا آنکہ برسد آخر ہفت زمین را - ثم یطوقہ - پست طوق گردانیدہ شود آن زمین اورا - الی یوم القيمة - تا آخر روز
 قیامت حتی یقضی بین الناس - تا آنکہ تمام کردہ شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کردہ اند تا آنکہ حکم
 کند خدای عزوجل و تمام شود حکم او سدواہ احمد -

باب اشعة

بضم خین مشتق است از شفع بضم ضم کردن و جفت ساختن نسیمہ کردہ شدہ بان زیرا کہ در وی ضم کردن زمین خریدہ شدہ
 است بزین شفع و شفع ثابت میشود شریک را نیز دائمہ ثلثہ و ثابت نمیشود جبار را و ز دائمہ بی صیغہ در نواتی صحیح از حد ثابت
 میشود جبار را نیز واحد و شفع و ار آمدہ و صحبت رسیدہ است و ہر کہ در ان حکم کردہ بی حجت حکم کردہ است -
 الفصل الاول - عن جابر - قال قضی البنی صلی اللہ علیہ وسلم بالشفعة فی کل مال تقسیم - گفت جابر حکم کرد آنحضرت
 بہ ثبوت شفعہ در ہر چیزی کہ قسمت کردہ شدہ است و باقی است بر شرکت مفاذ او قوت اکد و دو صرف الطرق فلا شفعہ
 پس بر گاہ کہ واقع شد صد ہا و گردانیدہ شد را ہا جبار پس نیست شفعہ از جهت عدم بقای شرکت این حدیث
 دلالت میکند بر آنکہ بار شفعہ نیست و تمسک الی ثلثہ این حدیث است - رواہ البخاری - وعنہ قال قضی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم بالشفعة فی کل شرکت لم تقسیم - حکم کرد آنحضرت بشفعہ در ہر زمین مشترک کہ قسمت کردہ شدہ است - و بقیہ
 آن امر مشترک منزل باشد - او مالک - یا بستان باشد بجمع بفتح را و سکون با و تا برای وحدت است و سبب سراسر
 و منزل و محلہ و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکہ شفعہ در غیر زمین نیست و این متفق علیہ است میان ائمہ اربعہ -
 لایکل لہ اند میج حتی یوزن شریکہ - حال نیست مر صاحب زمین را کہ بفروشد تا آنکہ اعلام کند شریک خود را - فان شاراخذ
 وان شارتک - پس اگر خواہد بگیری و شریک وی و اگر خواہد بگذار - فاذا باع ولم یوزن فهو حق بہ - پس اگر فروخت و خبر
 اعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بان - رواہ مسلم و عن ابی رافع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بجراح بقبہ. ہمسایہ سزاوارترست بقرب خود بقبہ بفتح سین قان صاد لغتی است دران قریب یعنی ہمسایہ سزاوارترست
شفعہ و شفعم ہوی میرسد و قتیکہ نزدیک تر باشد ملاصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعمہ مر جاہ را۔

رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یمنع جار جاہ ان یغیر خشیبہ فی
الہار۔ بایکہ منع نکند ہمسایہ خود را از خلا نیدن چوبی در دیواری و گفته اند اگر ضرر نکند امر ایجاب است ندیب
احمد اصحاب حدیث این است و بعضی گفته اند کہ امر مذہب است و ابو حنیفہ و شافعی باین رفتہ اند و از مالک و قول است

صح مذہب است۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اختلفتم فی الطريق جعل عرضہ سبۃ اذ یسرع
فیئکہ اختلاف و نزاع کنید شمارہ راہ خانہ گردانیدہ شود پناہی آن ہفت گز یعنی چون باشد میان زمین قوی را راہی و
خواہند کہ عادت کند آنرا اگر اتفاقی کند بر مقداری پس خیر و اگر اختلاف کنند مقدار آن گردانیدہ شود ہفت ذراع
راہ از حدیث این است اما اگر باشد راہی سلوک بیشتر از ہفت ذراع روانیست مرہج کی را کہ بگیرد چیزی از ان و گوید کہ ہفت

گز بس است۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن سعید بن حریر۔ بضم حا و فتح را و سکون یا صحابی است حاضر شد فوجہ کہ را با آنحضرت و وی
نزد سالہ بود بعد از ان نزول کرد در کوفہ و غزا کرد و حراسان را و وفات یافت بکوفہ و قبر او در نجاست و بعضی گفته بچند ہ
ال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من باع شکم دارا و عقار اقم لہ ان لا یبارک لہ۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ
یگفت کسی کہ بفروشد از شما سرای را یا زمینی را سزاوار است کہ برکت کردہ نشود مرا و در زمین آن قمن بفتح قان و کسر م نطق
بدر یعنی سزاوار زمین بزوزن فعل نیز آمدہ۔ الا ان یجعلہ فی مثلہ۔ مگر آنکہ بگرداند و صرف کند زمین و مانند آن یعنی زمین
زمین یا عمارت زمینی دیگر و مرست آن و ازین حدیث معلوم شد کہ بیع سرای و زمینی و صرف زمین آن بمنقولات مستثنیست
از جہت کثرت منافع آن و قلت تطرق آفات بدان۔ رواہ ابن جبرہ الدارمی۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

علیہ وسلم الجار الحق شفعمہ۔ ہمسایہ سزاوارترست بشفعمہ بخود۔ منتظر بہا۔ انتظار بردہ شود و از جملہ ان کان علیا اگر
عاجب باغدود بعضی اصول باکان بی واد است۔ اذ کان طرفیما واحدا۔ و قتیکہ باشد راہ ہر دو یکی و شریک باشند در

راہ۔ رواہ احمد الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و الدارمی۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال التشریک
شفعمہ۔ گفت آنحضرت شریک در زمینی کہ فروختہ میشود شفعمہ است۔ الشفعمہ فی کل شیء و شفعمہ در ہر چیز است از خانہ و سزاوار است
و مانند آن غیر از منقولات اتفاق دارند کہ در غیر عقار نیست از حیوانات و ثیاب و مانند آن۔ رواہ الترمذی قال۔ گفت

ترمذی۔ و قد روی عن ابی ابی لیکہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم مسلما۔ تحقیق روایت کردہ شدہ است این حدیث از عبد اللہ
ابن ابی لیکہ کہ از شاہیر تابعین و ثقات ایشان است از آنحضرت بطریق از مسل۔ و ہوا صحیح و این حدیث مرسل صحیح ترست
در روی اسناد۔ وعن عبد اللہ بن حبیش۔ بضم حا و فتح با و سکون یا دین محمد در آخر و در بعضی نسخہ منشی ہوا و

و کشیدن بجهت تشدید یا و گفته است صواب همین است صحابی است محدود در اهل حجاز - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 من قطع سدة صوب الله راسه فی النار - کسی که بر درخت کنار راه گون گرداند خدا تعالی سر او را در آتش دهنج سده
 بکسر سین و سکون دال شجر بنق بکسر نون و سکون با نق نام بر است که بندی آزار بر گویند رواه ابو داؤد و قال هذا الحدیث
 مختصر و گفته است ابی داؤد که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی بنحو اهد بود او د از تمام این حدیث که اختصار
 کرده شده است انوی این را که - من قطع سدة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل و ابهام کسی که بر در سده را
 که در دشتی است و پناه می جوید بسایه او مسافر و حیوانات - غشما و ظلما - بر دستم ناحق غشم بفتح غین سکون شین مجتین ظلم و
 ذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق کیونکه فیها - بغیر حق که با قدم آن کس برادران سده صوب
 الله راستی النار - سرگون گرداند او را خدا تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سده که است که حرام است و بعضی گویند
 سده مدینه نهی ازان کردند که در وجود آن انس سایه است مگر کسی را که هجرت کند بسوی ما و بعضی گفته اند مراد سده دشت
 است و بیابان که مسافران و حیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث همین آنست و بعضی گویند که سده است ملک
 کسی که دیگری آزار بظلم قطع می کند و الله اعلم

فصل الثالث - عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها فلیک و اقع

شوند حدها در زمین پس نیست شفعة در آن زمین - ولا شفعة فی بئر - و نیست شفعة در چاه - و لانی عمل الغل سونه در درخت
 خرابی را که شفعة در زمین است که احتمال قسمت دارد و پیر احتمال قسمت ندارد و در درخت زمین نیست و تخصیصی بذكر کجبت
 آنست که قوم وارث میشدند درختان خرابی را و قسمت میکردند و در میان آن نری میبود که بان باره میگردانیدند یعنی در درخت
 یکے از ایشان نصیب خود را از آن درختان بجهت آن از فعل و جز آن پس شفعة نیز سده مشر کار در آن فعل از جهت نابودن او
 عقار و نابودن فسخه بیزدیب شافعنی است و سبب جوب شفعة نزد ایشان دفع مؤنت قسمت است و این متحقق نمیشود در
 آنچه احتمال قسمت ندارد و نزد ما شفعة ثابت است اگر چه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام و آسیا و دلیل ما قول آنحضرت است
 الشفعة فی کل شیء و این شامل است همدا و از جهت آنکه سبب شفعة نزد اتصال ملک دفع ضرر بود چنانست این شامل
 بر دو قسم است کذا فی الهدایة - رواه مالک -

باب مساقات و المزارعة

مساقات سپردن مراد است درختان خود را بر دیگر تا که رکن در آن و اصل حکنند آن را با آبادن و تربیت نمودن بر حد
 همین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر همین نیج که مذکور شد عاقل آنکه مساقات در درخت
 میباشد و مزارعت در زمین و حکم هر دو یکی است و مساقات و مزارعت تا سدا نند نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین
 و آنکه ثلثه جاز و گفته اند که بیج کی از اهل علم را نمی دانم که منع ازان کرده باشد مگر ابو حنیفه و بعضی گویند که زفر با او است

دلیل امام است که این استیبارت با ببول و معدوم پس درست باشد و نیز حدیثی از معاشرت واقع شده فتوی بر قول صاحبین است
الفصل الاول - عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم دفع الى يهود خيبر نخل خيبر وارضها - روایت است
 از ابن عمر که آنحضرت سپرد به یهود خيبر نخل خيبر را - علی ان یعملوا من اموالهم - برین شرط که کار کنند در آن از
 مالهای خود در بعضی نسخ یعملوا بزیادت تا میان مین و سیم و عثمان بنفس خود کردن کذا فی القاموس و رسول الله صلى الله
 عليه وسلم شرط فرما - و باشد مر آن حضرت رانصف میوه آن - رواه مسلم - روایت کرد این حدیث را مسلم - و فی روایت
 البخاری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم - و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - علی خيبر الیهود
 و یهود فخان و زراعت خيبر را به یهود و مسلم داشت برایشان - ان یعملوا و یرحوا - بشرط آنکه عمل کنند در آن و زراعت
 کنند و آن سولم شرط بخرج منها سو باشد مرایشان رانصف آنچه بیرون آید از آن و حاصل معنی هر دو روایت یکی
 است و در روایت اولی نصف مر آن حضرت را گفت و در ثانیه مر یهود در او و اولی بذکر ثمر آنفا کرد که مخصوص نخل است
 و در ثانیه بایخرج منها گفت که شامل میوه و غله هر دو است و این دلیل الله است در جواز مساقات و مزارعت و امام
 ابو حنیفه گفت که این در این قبیل است زیرا که نخل در ارض از آن حضرت بنوکه با ایشان بطریق مساقات مزارعت داد
 بلکه نخل در ارض ایشان را برایشان مسلم داشت و برایشان خراج نهاد و خراج دو قسم است خراج مؤظف و خراج مقاسمت و این
 خراج مقاسمت است مؤظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل بخران هر سال بکهنار رود و سبت ملک کرد و خراج
 مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خيبر کرد - و عنه قال کنا نأخذ بر ولا نری بک با سا - و هم
 از ابن عمر آمده که گفت بودیم مکه معاشرت میکردیم و نمیدیدیم دوی باکی - حتی زعم رافع بن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم
 نمی عتبا تا آنکه گفت رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نمی کرده از آن - فزکناها من اجل ذلک - پس گذاشتیم
 معاشرت را از بهر آن و معنی معاشرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل امام ابو حنیفه است و رواه
سلم - و عن حنظلة بن قیس - از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت می کند عن رافع بن خدیج
 قال اخبرني عمي انهم كانوا يکرون الارض علی عبد النبي صلی الله علیه وسلم - گفت حنظله خبر دادند مراد و عم من که
 ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آن حضرت - با نیست علی الاربعاء - بر چیزه که بر دید بر جد و لها و
 نمرای صغیر که بدان آب میدهند زراعت را و اربعاء بکسر با جمع ریح یعنی جدول صغیر او تسمى البتینه صاحب الارض
 یا بجزی که جدا کند او را صاحبین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کراس دادند زمین را بدین شرط که زراعت
 کند عامل به تخم خود و آنچه بر اطراف جدول بر دید برای مگری باشد اجرت زمین می شود برای آن برای مگری که عامل است
 یا آنچه بر دید در قطعه معین براس مگرے بود و آنچه در غیر آن قطعه بر دید براس مگرے - فها تا الی صلی الله
 عليه وسلم عن ذلک - پس نهی کرد ما لان حضرت از آن زیرا که دروی خطر و غریب است و شاید که در آنجا چیزه بر دید

خارج مؤظف که از آن زمین است و در این مقاسمت است و این دلیل امام ابو حنیفه است و رواه

و این صورت محل نمیست نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و بابت اول از جانبین مفتوح است و جمهور اکثر بر جواز اند و فتوی در مذہب مانیزیدجو از ست از جهت دفع حاجت نقلت لرفع تکلیف ہی بالدرہام والدہ نانیر۔ خطله میگوید پس گفتیم مرافع بن خدیج راسی چگونه مخابره است بدراہم و نانیر فقائیں بہا باس۔ پس گفت لرفع نیست در مخابره بدراہم و نانیر باکی۔ و کان الذی نہی عن ذلک بالو نظر فیہ ذوالفہم بالکل و اکرام لم یخیر وہ۔ و بود آنچه نہی کرد شدہ است ازان چیزی کہ اگر نظر کند در ان خداوندان فہم بجلال و حرام اجازت ندہند بدان و رواندارند آنرا چنانکہ صورتی کہ مذکور شد۔ لما فیہ من الخاطرة۔ از جهت چیزی کہ در ان ست از خاطر کہ خود یا نشو چنانکہ گفتیم۔ متفق علیہ۔ و عن رافع ابن خدیج قال کن اکثر اہل المدینۃ حقلًا۔ گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینہ از روی زراعت فی الصراح حقل بحای معلوم و بقان کشت برگ بیرون آورده و ہنوز سطر ناشدہ و محافلہ بیج زراعت پیش از ظهور صلاح آن فروختن آن خوشہ و مزارعت ثلث و ربع را نیز گویند۔ و کان احدنا یگیری ارضہ۔ و بود کیے از ما کہ بہ کرامی داد زمین خود را۔ فیقول ہذہ القطعة لے و ہذہ لک۔ پس میگفت این پارہ زمین یعنی آنچه بر وی در ان مراست و این پارہ دیگر برای تو۔ فرما از حجت ذہ و لم یخرج ذہ۔ پس بسا کہ بیرون آرد و بر ویاندا این قطعہ کہ برای یکے از مکرری و مکرری تعیین یافتہ و نزد ویاندا این قطعہ دیگر کہ برای دیگری قرار دادہ شدہ و ذہ بکسر ذال و سکون ہا اسم اشارہ مونث است چنانکہ تلک۔ لہنا ہم البنی۔ پس نہی کرد ایشان را پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم۔ ازین معاملہ از جهت خاطرہ۔ متفق علیہ۔ و عن عمر و قال قلت لطاؤس۔ روایت ست از عمرو بن دینار کہ از شاہیر علی و ثقات تابعین ست گفت گفتیم مرطاؤس بن کیسان یانی را کہ از امامہ دین و اعلام تابعین و خیار صاحبین ست ستجاب الدعوة بود و چہل حج گزارہ و وصیت بن عباس ہی بود لو زک المخابرة۔ اگر ترک کنی تو مخابرة را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابرة ازان گویند کہ بران معاملہ باہل خیر کردہ بودند قائم بر عمون ان البنی صلے اللہ علیہ وسلم نہی عنہ نہی را کہ ایشان یعنی علمائے گویند کہ آنحضرت نے کرودہ است ازان۔ قال ای عمرو الی اعطیم و اعطیم۔ گفت طاؤس ای عمرو بدرستی کہ من میدم ایشان را و یاری میکنم ایشان را۔ و ان اعلمم اخبارنی۔ و بدرستی کہ داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا۔ ان البنی صلے اللہ علیہ وسلم لم ینہ عنہ۔ کہ آنحضرت نہی نکرودہ است ازان۔ و لکن قال۔ و لیکن گفتہ است آنحضرت۔ ان ینح احدکم اظاہ خیر لہ من ان یاخذ علیہ خیرًا معلومًا۔ اگر عطا کند احسان نماید کی از شمارا در خود را بہتر است مراد ازین کہ بگیرد بروی خراج و اجر معلوم یعنی مخابره معاملہ ایست کہ چیزی میدہد چیزی بگیرد اما اگر احسان کند بی چیز بدہشی و ہر آن بہتر و فاضل تر است و ینح از منہ یعنی عطا و سابقًا معلوم شد کہ منہ در زمین نیز میرود چنانکہ در ناقہ و شاة دن ینح بکسر ہمزہ حرف شرط و جزم ینح و ینح ہمزہ و نصب ینح ہر دو روایت ست۔ متفق علیہ۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من کانت لہ ارض فلیرعہا۔ کسی کہ ما اند مراد از زمین پس باید کہ کشتکار کند آن را۔ اولینہا اظاہ۔

یا عطا کنند زمین را برادر خود را که کار کند در وی - فان ابی فلیسک ارضه - پس اگر با آرد برادر او و گوید پس باید که بکار دارد
 زمین خود را یا اگر با می آرد آن کس از زراعت نگاهدارد گفته اند که درین تو بیخ است بر ترک آن و و امر که زراعت تو بخ
 است و اختیار مغایرت و تو بیخ است بر کسی که مال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه - و عن ابی امامه
 انه رای سکه و شیا من آله الحرف - روایت است از ابی امامه با هلی و حال آنکه یدوی قلبه و چیزی از آلات زراعت را و سکه کبر
 سین و تشدید کات آهنی که بوی کشاورزی کنند زمین را اند - فقال - پس گفت ابو امامه سمعت النبی - شنیدم پیغمبر را -
 صلوات الله علیه و سلم یقول - که میگفت - لایدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذال - در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی
 را اگر آنکه در آورد او را خدا یعنی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلالت نیست پس ضمیر داخل تو اند که راجع بشی از آلات
 حرث یا بحرث باشد در نیا تر غیر تحریر است بر غز او جاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان
 رغبت کردند زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان در وی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای
 کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر آنست که داخل این عهد نخواهد بود - و او ابی امامه

الفصل الثانی - عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنیهم کسی که زراعت
 کند در زمین قومی بی اذن آن قوم - فلیس له من الزرع شیء - پس نیست مراد از زراعت چیزی یعنی حصه - و له نفقه -
 و مراد است اجر عمل و - رواه الترمذی و ابوداؤد قال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن قیس بن سلم - نقداست و گویند مذہب ارجاداشت - عن ابی جعفر - روایت میکند از امام محمد
 باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة - قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یرعون علی الثلث الربیع - نیست
 بحدین اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بثلث ربیع زرع - و زرع علی و سعد بن لکت یعنی زراعت کرد علی سعد بن ابی قحاص
 و لکت ما بود قاص است - و عبد الله بن مسعود و عمر بن عبد العزيز و القاسم - یعنی قاسم بن محمد ابی بکر و عروه - و آل ابی بکر
 و آل عمرو آل علی و ابن سیرین و قال - و گفته است - عبد الرحمن بن لاسود - که تابعی مشهور است در زمان شریف نبوت
 راه یافته اماروتی در روایتی مراد او را صحیح نشده - کنت اشارك - بودم من که شریکیتدم عبد الرحمن بن زید را که نیز از تابعین
 است - فی الزرع - در مزارعت - و غافل عمر الناس - و معاملة کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان - بکسر همزه - جار و عمر بالبذر
 ان عنده - برین شرط که اگر بیارم عمر تخم را از نزد خود - فله السطر - پس مراد است نصف - و ان جار و بالبذر فلهم کذا - و اگر بیارند
 مردم تخم را پس مرایشان راست چنین یعنی ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند - و رواه البخاری - روایت کرد این حدیث را که خستل است
 برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که می گفت مولف رواه البخاری تعلیقاً فانک و ابی دست

باب الاحبارة

اجاره بکردادن چیزی را اجرت مزد و اجیر مزدور و اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم

جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بحجت احتیاج مردم ودلات کرده بر آن اخبار و آثار
 الفصل الاول عن عبد الله بن نفل - بضم ميم وفتح بجمه وتشديد فا اين چنين است در نسخ مشکوٰۃ و دوی صحابی
 مشهورست از اهل بیت الرضوان ساکن شد بدینیه بعد اذان تحول کرده به بصره و وفات هم در آن یافت سه ستین
 حسن بصری گفته که نزول نه کرده بصره شریف تر از وی و در ماشیه بعلامت نسمة معقل بفتح ميم و سکون هله و کسرات
 نوشته و گفته کذافی نسخ مسلم و دوی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة ثقه از خیار تابعین است - قال زعم ثابت بن الضحاک -
 گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بعت رضوان را در حضور بعضی گفته اند که ولادت وی در
 سه ثالث از هجرت بود مدتی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سن سبعین و رفته ابن زبیر - ان رسول الله صلی الله
 علیه وسلم نمی عن المزارعة - که آنحضرت نمی کرد از مزارعت - و امر بالمواجزة - و امر کرد له اباحت باجاره در همین صورت مزارعت
 یا مطلق - قال لا باس بها - و گفت هیچ باک نیست بمواجزة و از اینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجزة بو اوست
 در صحیح نسخ و قیاس همزه است - رواه مسلم - و عن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم حتم فاعطى الحجام
 روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی از اینجا صحت اجاره و مل عمل حجام معلوم شد
 و استقط - و آنحضرت استعمال کرد سوط را بفتح دو و اینکه ریخته شود یعنی از اینجا جواز اداست ثابت شد تنفق علیه و عن ابی هريرة
 رضی الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبيا الا ارعى الغنم - گفت آنحضرت نفرستاد خدا تعالی هیچ پیغمبری را
 آنکه چرانید گوسفندان را اگر چه یکدو بار باشد - فقال اصحابه و انت - پس گفت یا ران آنحضرت دو تو نیز چرانید گوسفندان را
 فقال نعم - پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام - گفت ارعى علی قرار یطال مکه بودم من که می چرانیدم گوسفندان
 با هجرت چند قیراط مرا بلی که را و قیراط نصف هشت دینار یا جزوی بست و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قرار یطال نام جای است
 بکوه آنحضرت گوسفندان خود و اهل خودی چرانید بی اجرت و گفته اند که حکمت در گوسفند چرانیدن حضرت انبیا علیهم الصلوات
 و السلام حصول سیاست است و شفقت بر ایشان و صبر بر مشقت رعی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت
 مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تا جفا ستمت خدا را که بران منت نهاد بر ایشان
 و برگزید ایشان را و رسانید بعد ازین حال تا بمراتب علیه که از عدو حضور بیرون است خطابی گفته نهاد خدا تعالی نبوت
 را در انبار دنیا و ملوک و امر او لیکن نهاد در رعای غنم و اهل تواضع از اصحاب حرون بود ایوب خیاط و ذکر یا نجار علیهم
 السلام کذا نقل الکرمانی - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی لئن انا خصم
 یوم القيمة - گفت خدا تعالی سه کس اند که من پیکار کننده ایشانم روز قیامت - رجل اعطی بی ثم غدر - یکی از ان مددی است
 که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من پستریوفائی کرد و شکست عمدا - و رجل باع حرافا کل ثمنه - و دیگر مردی است
 که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای نهی از زیادة تفریح و تشدید نه تقید است تا فروختن بے اکل

Marfat.com

شمن حرام نباشد. و رجل اتاجیرا فاستوفی منه ولم یصله اجره. سوم مردی است که بکر گرفت مزدوری را پس استیفاء کرد و نزد
 بیعتی را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کنایند و نداد او را مزد او. رواه البخاری. و عن ابن عباس ان
 نفر من اصحاب بنی صلی الله علیه و سلم مروا بهما. روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند
 بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند. فیهم لیدیع او سلیم. در میان آن قوم بود لیدیع یا سلیم شمشک وی است در لفظ لیدیع و سلیم
 هر دو یک معنی است و تسمیه سلیم گفته اند که برای تفاوت است سلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق لیدیع در کثرت مردم گزیده
 است و سلیم در بار گزیده و مدین تقدیر شک را وی است در معنی و فی الصراح لیدیع گزیدن بار و کثرت مردم و لیدیع بار گزیده و
 سلیم گفته سلیم بار گزیده و کثرت تفاوت و ابوالسلاطین تقدیر فرض هم من اهل الماریس پیش آمد اصحاب مردی از اهل بیت
 ساکنان آن موضع. فقال بل فیکم من راق. پس گفت آیا هست در میان شما هیچ افسونگری. ان فی الماریس جلاله
 لوسلیما. بدستیکه در آب یعنی درین موضع مردی است لیدیع یا سلیم. فالطلق رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب آنحضرت و باقی
 پس خواند سوره فاتحه الکتاب. علی شاه بر شرط گو سفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گو سفند با جرت بن بدبیدی خوانم. فبر
 پس به خدا آن لیدیع یا سلیم پس دادند آنها گو سفندان را که شرط کرده بودند. فجاء بالشاء الی اصحابه. پس آورد آن مرد که
 فاتحه الکتاب خواند و اجرت گرفت گو سفندان بسوی پاران خود. فکر بود از لک. پس کرده پنداشتند اصحاب این
 گو سفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران بار گزیده و گرفتن اجرت بقرآن. و قالوا قد اخذت علی کتاب قدر اجرا
 و گفته تحقیق گرفتن تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینه تا آنکه باز آمدند از سفر بیدینه. قالوا. گفتند اصحاب
 بطریق شکایت از ان صحابی که گو سفندان گرفت. یا رسول الله اخذ علی کتاب قدر اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب
 خدای مزدی را. فقال رسول الله. پس گفت پیغمبر خدا. صلی الله علیه و سلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدستیکه
 سزاوارترین چیز است که بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا ظاهر گردانید
 رواه البخاری و فی روایت. و در روایتی این چنین آمده که فرمود آنحضرت. اصبتکم کاری راست و درست کردید که بگزید
 اقساموا. بخش کنید گو سفندان را در میان خود و اسناد اخذ بجاء کرد از جهت وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود
 یا اشارت کرد با آنچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم. و اضربوا الی معکم سهما. و بگردانید برای من با شما نصیب مقصود
 خوش کردن دلهای ایشان است و بیان آنکه بیشک شبهه حلال است اگر من هم از ان بگیرم درست است و درین صیغه
 دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بران گفته اند که
 اخذ اجرت بر تعلیم آن حرام است و متاخرین آن را تجویز کرده اند

الفصل الثانی - عن خارجه بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود این حدیث را روایت
 میکند عن عمه. از عم خود که صحابی است. قال اقبلنا من عند رسول الله که گفت عم وی روایت آوردیم ما یعنی

Marfat.com

بوطن خود از نزد رسول خدا - صلی الله علیه وسلم فائینا علی من العرب - پس آن بدم بر محله از عرب - فقالوا انا انبئنا انکم قد صتمتم
 من عندنا الرجل بخیر - پس گفتند ابل آن محله بدرستی که تا آگاهایند و دانانیده شده ایم که شما تحقیق آورده اید از نزد این
 مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت را فعل عندکم من دوار اوقیه - پس آیا هست نزد شما هیچ دوا
 و یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را - فان عندنا محتوای القیود - پس بدرستی که نزد ما دیوانه
 ایست در بندهای تصریح محتوه دل شده و معقل و در فقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه می شود و گاهی هشیار
 فقلنا نعم - پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه - فجاءوا بمعتوه فی القیود - پس آوردند دیوانه را در بندها - فقوات علیه
 بغاۃ الکتاب - پس خواندم بر آن دیوانه فاتحه الکتاب را - ثلثه ایام - سه روز - فعدوه و عشیه - بگاه و شبگاه - اجمع بر آن
 تم انفل - بضم فاد رطالی که جمع میکنم آب و همین خود را بستر بیرون می افکنم آن را از زمین بروی - قال فکانماشط من
 عقال - گفت - عم من پس به شدن دیوانه و خلاص شدن از دیوانگی گویا که کشاده شد از پاهای بند آنشاط کشاده دادن
 شتر عقال کبیر بای بند شتر - فاعطونی جعللا - بضم جمیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مر و بقلت لاصی اسال النبی
 پس گفتم من نیگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم - پس رسیدم - فقال کل فلعمری - پس گفت
 آنحضرت بخور پس بزنگانی من یعنی سوگند من است - لمن اکل برقیه باطل لقد اکت برقیه حق - هر آینه کسی که بخورد
 بافسون که بدروغ می خواند به میکند و تواند و گمین باشد زیر که میخورد بافسونی که بحق میخوردانی و رقیه در هر دو جامضان
 است - رواه احمد و ابوداؤد - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر
 اجره - بدید مزد و در مزد او - قبل ان یجف عرقه - پیش از آن که خشک گردد عرق او کنایت است از شتاب دادن
 مزد بعد از عمل و دیگر کردن در آن - رواه ابن ماجه - وعن الحسن بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم للسائل حق وان جار علی فرس - مرخواهنده راحق است اگر چه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال است
 و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده - رواه احمد و ابوداؤد - و در اسناد این حدیث سخن است
 که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصل ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند و اصل ندارد یکی
 این حدیث دیگری هم مخرج هم بود و ابوداؤد از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است و فی المصباح
 مرسل - و در مصباح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آن است که مسند است و در بعضی نسخ مصباح

این لفظ نیست

الفصل الثالث - عن عقبه بضم عین و سکون فواقیه - بن النذر - بضم نون و فتح دال مهمله مفدوده و در بعضی
 نسخ عقبه بکان بن النذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عقبه بن عبد سلمی گفته اند و کوفی نیز در
 کتاب الجواهر چنین آورده اینجا عقبه بن النذر گفته و الله اعلم - قال کان عند رسول الله - گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا

بآب دریاها مانند نفع گرفتن به آفتاب و ماه و هواست که خصوصیت بیخ کس ندارد و همه در آنجا شریکند اما او دیر بزرگ مثل
 حیوان و حیوان و در جلد فرات حکم اینها نیز حکم آب دریاست که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجای و غرق گردد و در زمین با
 و اما چاه و جوی با آنجا نیز عامه راجح ثابت است زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیست بصلاح بی اواز ملک و
 چنانکه آلود زمین کی آید و بگاورد سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود نمی تواند گرفت و وی محتاج است بآب برای
 خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منہ از آن می تواند کرد زیان کند بایشان یا کند زیرا که
 در وی حق خاص خاص بایشانست و اما آب گرد کرده شده در ظروف ملوک دیگر و در حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه
 میدی که کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول ملک و وقتی که باید آب در
 نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیاید گفته شود مرصاحب نهر یا خود آب آورد و میدی یا میگذاری او را تا آید و آب
 گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کرده است چاه را در زمین ملوک خود اما اگر کرده است در ارض موات
 منع از آب میرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد و آب ملک دیگر در دو اگر منع کند این شخص را که بترسد بر هلاک نفس خود و
 مرکب خود میرسد او را که قتال کند بصلاح و آب در چاه مباح است غیر ملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر ترس
 هلاک را قتال کند امانی سلاح و همچنین طعام نزد حالت مخصوص بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بے سلاح کند
 زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است این همه مکتوبات در باب

الفصل الاول - عن عائشة رضی اللہ عنہا علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من عمر رضایست لاصدقوا حق بہا
 گفت آنحضرت کسی که آبادان گرداند و مزروع سازد زمین را که نیست ملک هیچ کس پس آن کس سزاوار ترست بآن زمین
 قال عرفه نفسی بعمری خلافتہ - گفت عروہ حکم کرد باین عمر رضی اللہ عنہ در خلافت خود و امام ابوحنیفہ شرط کرد در ان اذن امام را
 و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام - رواہ البخاری و عن ابن عباس ان الصعب - بفتح صاد
 و سکون عین مہلتین - بن جمامہ بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی است وی در حجازیان است روایت کرده است از وی
 ابن عباس و وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کیف
 شنیدم آنحضرت را که میگفت - لاجمی الا اللہ و رسولہ نیست عمی مگر خدا را و رسول خدا را حتی بکسر حاتم زینب است که گرد
 کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان بچند و در جاہلیت عادت بود که رؤسا و اقیای عرب گرد میکردند
 خصیب را یعنی آنکه آب گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرودی آمدند در چنین مکانی در بانگ می آوردند
 سنگ را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سنگ میرسد پس آنحضرت منع کرد از ان و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای
 اسبان و شتران که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود در ان مواشی صدقه اضافت بخدا و بپس
 خدا بیعت تشریف است و نیست هیچ کس از انہ را بعد از ان حضرت که گرد کند آن برای نفس خود و اختلاف کرده

در گردن آن بلی مصاح عامه پس بے گفته اند دست ست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که دست نیست و نمیکه باعث گرد بر تنگی اهل بلد - رواه البخاری - وعن عمروة روایت است از عبده - بن الزبیر بن لویم که از کبار تابعین و ثقات ایشان است و یکی از فقهای سبعمدینه است و مادر او اسما بنت ابوبکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خداست صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است رضی الله عنها - قال - گفت خاسم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مدوی را از انصار - فی شراج من الحرة - در سیلهای آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان زبیر نام شراج و شروج جماعت و حره یعنی حای مملکت و تشدید از زمین سنگستان و مدینه منوره در حرمین آبادان است - قال ابنی صلی الله علیه وسلم اسق یا زبیر ثم اسق المار الی جبارک - آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پست بر سر است آب بسوی زراعت همسایه خود - قال الانصاری ان کان ابن عمک - پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمه است - فتکون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آن حضرت یعنی سرخ شد از غضب تم قال - پست گفت آنحضرت - اسق یا زبیر ثم اسق المار - آب بده ای زبیر پست باز در آب را یعنی گذار که آب بر سر زراعت وی رسد - حتی یرجع الی الجدر - ممانکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را داغداره کرده اند آن را بر سیدن آب پاشیده آدمی - فاستوفی ابنی صلی الله علیه وسلم للزبیر حقه - پس نگاهداشت و تمام داد آنحضرت زبیر را حق او را - فی صریح حکم - مد صریح حکم یعنی بصریح حکم کرده زبیر تمامه حق خود را گیرد - صین احفظ الانصاری - در هنگامی که غضب آورد آنحضرت را انصاری تحفیظ و حفاظ و حفظ بکسر یعنی غضب آمده است - و کان اشار علیها بامر لهما فی سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بر وی و بر زبیر حکم که مرایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را رحمت و حسن جوهر و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر و چون انصاری جمل کرد و قبول کرد امر کرد زبیر را با استیفا حق خود آند آنکه گشتاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود تبصیر گفته اند که منافق بود و انصاری گفتی او را بخت آنکه از قبیل ایشان بود و بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف به نفاق بودند مثل عده از انصار از جهت ذلت و ضلالت وی بودند و استیلائی غضب و اعدام قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدای منافقان تا نگویند که محمدی کشد اصحاب خود را و الله اعلم - متفق علیه - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنوا فضل المار تمنوا به فضل الکفار - منع کنید زیادت آب را تا منع نکنند زیادت گیاه را یعنی آب را که منع می کنید گیاه را منع می کنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورد و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا یکلهم الله یوم القیمة - سه کس اند که کلام سه کس کند ایشان را خدا تعالی روز قیامت - ولا ینظر الیهم - و نظری کند بسوی ایشان نظر عنایت - جل جلاله علی سعة لقد اعطی

بہا اکثر ما سخطی یکی از ان سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای را میفروشد و خریدار من میدهد و بائع سوگند می خورد که مرا از یادہ برین میدادند - و ہو کاذب - و حال آنکہ وی دروغ گوست درین - و رجل حلف علی یمن کا ذبہ - دوم مردی است کہ سوگند خورد بر سوگند دروغ - بعد العصر - بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست کہ این وقت شریفست و یمن در وی خلیظ ترست کہ وقت اجتماع مردم و ملائکہ لیل و نهارست چنانکہ ذکریمہ (تفسیر کردہ اند فیقطع بہا مال رجل مسلم تا پارہ کند و جدا گرداند بوی مال مردی مسلمان را - و رجل منع فضل مار - سوم مردی است کہ منع کند زیادت آب را - فیتول اللہ ایوم المنع فضلی - پس میگویہ خدا تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا افزونی کرم خود را - کا معنت فضل مار چنانکہ منع کردی تو افزونی آب را - لم تعمل یداک - آبی کہ عمل نکرده و نساخته است ہر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکہ بعض قدرت من پیدا شدہ اگر چه چاہ و جوی عمل آدمی شدہ ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در ان بقدرت الہی است عملی کہ بندہ کردہ کردن زمین سنت و بس - متفق علیہ ذکر حدیث جابر - و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ در وی نہی است از بیع فضل مار و در مصابیح اینجا مذکورست - فی باب المنہی عنہا من بیوع -

الفصل الثانی - عن الحسن عن سمرة - روایت است از حسن بصری کہ روایت میکند از سمرة بن جندب صحابی مشہور است حسن بصری از وی بسیار روایت میکند - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حاط حاططاً علی الارض فهو کسی کہ گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین گردگرفته شدہ برای آن کس است ظاہر این حدیث دلالت دارد کہ دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذہب امام احمدست در اشہر روایات و نزد ائمہ اچھا شرطست و مراد در حدیث تخریر برای سکونتست - رواہ ابو داؤد - و عن اسام بن ابی بکر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع للزبیر نخلاً - اسام بن ابی بکر کہ زبیر زبیر بن العوام است روایت میکند کہ آنحضرت قطع کرد مزیر بن العوام را و دختران خرم او اقطاع تعیین امامست قطعہ از زمین کہ بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد کہ این از جہاہ خمس باشد کہ حق اوست یا زمین موات بود کہ احیا کرد آنرا رواہ ابو داؤد - و عن ابن عمر بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع للزبیر حضر فرسہ - روایت میکند ابن عمر کہ آنحضرت قطع کرد مزیر را مقدار دو دین اسپ وی یعنی آن مقدار زمین کہ نشتی دو دین اسپ باشد - فاجری فرسہ حتی قام پس روان کرد زبیر اسپ خود را تا آنکہ آید تا د اسپ فی تصریح حضرت بعضی های ہمد و سکون ضاد معجہ دو دین اسپ - ثم رمی بسوطہ پستونما زبیر تا زیانہ خود را - فقال اعطوه من حیث بلغ السوط - پس گفت آنحضرت بدید اورا از انجا کہ رسید تا زیانہ او بہ واہ ابو داؤد و عن علقمہ بن قیس بن مین و سکون لام و فتح قاف - بن وائل - حضری کوفی تابعی است عن ابیہ - روایت میکند از پدرش وائل بن حجر کہ صحابی حضری مشہورست - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اقطع رضا بن حضرت موت - کہ آنحضرت قطع کرد او را از زمینی کہ حضرت موت بسکون ضاد و فتح را و میم کہ نام شهری مشہورست و وائل از انجا بود - فارس علی سعادتہ - پس فرستاد آنحضرت

من معاویہ را تا پیمودہ و بہ آن زمین را بوی۔ قال اعطھا ایاہ۔ گفت آنحضرت بدہ آن زمین را۔ رواہ الترمذی ^{صحیح} الدارمی
 عن ابیض۔ بر وزن و ضد اسود۔ بن حمال۔ بفتح حای مہملہ و تشدید میم۔ گویند نامہی ہو بود آنحضرت ابیض نام کرد
 الماری۔ بفتح میم و سکون ہمزہ و کسر رای موحده نسبت بہ ارب نام شہری ست از زمین کہ در وی نکسارت صحابی ست
 اہل الحدیث۔ اندو فد علی رسول شد۔ روایت میکند کہ وحی بر سولی آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاستقطعہ اللہ فی باریہ
 ان طلب کرد کہ عطا کند آنحضرت اورا نکساری کہ در ارب بود۔ فاقطعہ ایاہ۔ پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نکسار
 را اورا در بعض نسخ قاطعہا باعتبار ارض۔ فلما ولی قال رجل۔ پس چون پشت داد و برگشت ابیض گفت مروی۔ یا رسول
 اللہ انما اقلعت لہ المار العد۔ اقطاع کردی اورا اگر آب میا کشید دائم کہ اقطاع ندارد و دادہ او فی الصراح عد کسری کہ پیر
 شود چون چشمہ مانند آن و بسیار از ہر چیز و ظاہر آنست کہ مراد اینجا سخن کثرت باشد چنانکہ در روایت دیگر آمدہ است۔ قال فرجع منہ
 نت پس باز داشت آنحضرت اورا ازان ملح یا ملح را از وی و داد و گفته اند کہ آنحضرت گمان برد او لا کہ آن قلم در رنگ کافی
 ست کہ حاصل میشود ملک بعل و کد و مشقت در رنگ کان و چون دانست کہ وی امری ست میا و طیار کہ بی کد و مل حاصل
 اردماند آب و گیاه باز گردانید و داد از جہت تعلق عامہ تاس بوی پس صلاح کار و رعایت حق در باز گردانیدن یہ قال
 سالہ ما ذایحی من الاراک۔ گفت راوی در پیدا ابیض آنحضرت را چہ چیز گرد آوردی شود از درخت اراک کہ نام درخت شہورست
 ناکر اراک دہی یا سازند چنانکہ کلمہ را حمی سازند چہ چیز را از وی سازند۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ما لم تملہ اخفات الابل۔
 نیزے را کہ نیرسد اورا پایہای شتران یعنی دور باشد از شہر و آبادانی از جہت احتیاج اہل شہر بدان و بعضی از شاہان
 مراد بجمی اینجا احیای است احیای موت شہر و است بانکہ دور باشد از آبادانی و باعث حمل جمی برا حیا آنست کہ جمی درست
 ست مہر کس را اگر شد در سولہ چنانکہ گذشت۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن ابن عباس قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسلمون شرکاء فی ثلاث۔ یسلمان شریک اند۔ ہر چیز۔ فی الماریہ یکی در آب کہ مخصوص کسی است
 بران وجہی کہ در شرح ترجمہ گذشت۔ والکفار۔ دوم نگاه کہ در جنگل ست و سلم آن نیز گذشت۔ والثالث۔
 لی آتشی دارد اورا نیرسد کہ دیگری را منع کند از آتش گرفتن چراغ افزون در روشنای وی شمس مانند آن نگر اراک را
 ضرر کند و بعضی گفته اند کہ مراد با آتش سنگ چقیق ست۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ و عن اسمعز بن بوزن احمد۔ بن مفرس
 انهم میم و فتح ضلوجہ و کسر رای مشدہ و در آخرین ہملہ صحابی طائی ست معدودست در اہل بصرہ روایت میکند از وی
 دختر او کہ عقیلہ نام دارد بفتح عین و کسرتان۔ قال امیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فباہتہ گفت ہم آنحضرت را پس سالیوت
 کردم اورا و دست بردست او نهادم برای اسلام۔ قال من سبق الی ہا لم یبقہ سلم الیہ۔ گفت آنحضرت کسی کہ پیشی
 کند بسوی اہل کہ پیشی نکرده است اورا بیج مسلمانی و برسد بان و بدست آورد آن را فہولہ۔ پس آن آب را اورا ست ملک
 میگردد بران تفصیل کہ گذشت و از قید مسلم مفہوم میگردد کہ اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر ہے نخواہد بود

که اقبل و اقدر اعلم. رواه ابو داؤد. وعن طاؤس مرسله. وروایت از طاؤس یمانی که از کبار تابعین است بطریق وصال
 ان رسول الله - کبر غیر خدا صلی الله علیه وسلم قال - گفته است: من احيما مواتا من الارض فهو له کسی که زنده گوید آن زمین
 مرده را پس آن موات ملکوست - و ملوی الارض - و زمین عادی نیز یعنی زمین قدیم که ملک کسی نیست نسبت به عام
 شود که امم سابقه اند - هر دو رسول - مرضای راست رسول خدا را - ثم ہی لکم منی - پسر آن زمین مرشما است از من
 یعنی من تصرف میکنم در آن هر دو وجه که میخواهم وی بخشم هر کر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من شد زیرا که همه از
 خداست و خدا همه جا پیغمبر خود را تصرف داده است - رواه الشافعی در وی فی شرح السنه ان انبی صلی الله علیه وسلم
 اقطع لعبد الله بن مسعود - روایت کرده شده است در شرح السنه که آنحضرت اقطاع کرد و داد مرا بن مسعود را - الدور
 المدینه سراپاد خانه ها را در مینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بسازد و در بنیاد لیل است بر اقطاع موات میان
 عمارت و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعات نه تملیک و هی بین طهرانی عمارة الانصار و این جا هر یک
 عمارت انفار بود - من المنازل و المنخل - از منزلهای انصار در حقیقت آنرا که مرایشان را بود پس این انصار رنگ داشتند
 از آنکه عبد الله بن مسعود در خانه و منزل باشد در میان خانه ها و منزل های ایشان - فقال بنو عبد بن زهره - پس گفتند پس بران
 عبد بن زهره یعنی زای که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود و در جاهلیت و ام عبد ادروی نیز از خادمان و تابعان ایشان
 تکب عن ابن عبد - دور دار و کیسودار از ابان ام عبد را ام عبد ادر عبد بن مسعود است که بفتح نون و کسر کاف مشدود
 و جزم موحده امرست از تکلیب کوب کیسوف شدن از راه و تکلیب کیسودانیدن و درین عبارت اهانته و سکا شدن
 امر ابن مسعود است - فقال لهم رسول الله - پس گفت مرایشان را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فلم یبعتنی الله اذ ابلس
 برای چه بر این گفته و فرستاده است مرا خدا تعالی انگاه یعنی هر گاه که من تقویت ضعیفان اعانت میکنم پس لعنت
 من برای چه خواهد بود و حکمت در فرستادن من چه باشد - ان الله لا یخذ للضعیف فیهم حقه - بدینیکه خدا
 پاک نمیکرد اندازگانان گروهی را که گرفته نمیشود و ضعیف را در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیفست در میان شما و
 مرالزمست که تقویت او کنم - و عن عمرو بن شیب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سبیل المنزور
 یعنی سبیل من بعضی نفع مصابح و در بعضی سبیل المنزور و این روایت ظاهرترست که من و نام وادی است در بنی قریظه
 که از انجا سبیل می آید و به مزایع و بسایم مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سبیل ان یکسکتی صلح الجعین - که گاه
 شود آب وی در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب با پاشنه با - ثم یرسل لای علی الاصل - پسر فرستد بالاتر بیا
 تر چنانچه در فصل اول از حدیث عروه گذشته در همین است حکم در نهی های که جاری میشود بطور خوبه عمل و ثنوت آنچه
 در جانب بالاست تا رسیدن آب پاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است
 برسد - رواه ابو داؤد و ابن ماجه - و عن سمره بن جندب انه کان له عصف من کل - روایت است

Marfat.com

از سمره که بود مرا و چند دسته از درخت خرد و عصفه بفتح صین و ضم ضا و محو خرمای که دست بوی رسد فی حال طبل من و انصار
 درستان مروی از انصار - ومع الرجل امله - و بآن مرد از انصار که صاحب بستان بود اهل حال همراهی بود - فکان
 سمره یرض علیہ پس بود سمره که می در آمد بر عصفه خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود - فیتاذی به - پس ایذای کشید آن
 مرد - فانی البسی - پس آمد پیغمبر را صلے الله علیه وسلم فذکر ذلک له - پس کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت - فطلب الیه النبئ
 پس طلب کرد و کس فرستاد بوی سمره پیغمبر - صلے الله علیه وسلم لیسبیه - تا بفروشد سمره آن عصفه خود را بدست صاحب
 بستان که از آمد و رفت وی ایذای کشید - فانی - پس ابا آورد سمره از فروختن - فطلب ان یناقله - پس طلب کرد
 آنحضرت که مبادت کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدستخان دیگر که آن مرد جای دیگر داشت - فانی
 پس ابا آورد سمره ازین نیز - قال فبیه له - پس گفت آنحضرت پس بخش آنرا این مرد را - دلک کنه - و مرثا عین باشد
 یعنی در پشت - امر ارجه فیه - و گفت آن حضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد فانی -
 پس ابا آورد سمره - فقال انت مضار - پس گفت آن حضرت به سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند کسی واجب
 بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانان منع است - فقال للانصاری اذهب فاطع فمله - پس گفت آنحضرت
 مرا انصاری را برو پس بر درختان او را سخن در آن است که سمره چون این همه سرکشی و بی فرمانی کرد از امر آنحضرت
 میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و تهدید ترغیب کرد و چگونه تصویری بود
 از سمره توقف در اتمثال امر آنحضرت صلے الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استجابی آنحضرت با وجود این
 مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غفلت قلب و اندال حجاب نیست و حق آنست که تمذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس
 ایشان رفته رفته بتأثیر صحبت شریف در تصرف آنحضرت شدند که از اول همه مذنب و مزی بودند و این در نظر در دنیا
 بسیارست پس شاید که صفت نفسانیه و شدت و غفلت در سمره در آن وقت باقی و غالب بود بعد از آنکه
 شده باشد و الله اعلم - رواه ابوداؤد و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او نیست - من اصابا رضانی باب
 الغضب بروایه سعید بن زید و سند کر - و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمة - بکسر صاد مملو سکون که او شلست
 من ضار اضرا مدبغی باب مایه من التهاجر - و این هر دو حدیث را صاحب مصابیح در اینجا ذکر کرده است و مؤلف
 ذکر آنها را در آنجا مناسب دید -

الفصل الثالث - عن حایثه انها قالت - روایت است از عایشه که گفت - یا رسول الله ما الشی الذی لا یکل
 منه - چه چیزست آن چیز که حلال نیست در او نیست منع کردن آن را به کسی - قال المار و الملح و النار - گفت
 آنحضرت سه چیزست که زوا نیست منع آن آب نمک آتش - قالت قلت - گفت عایشه گفتم - یا رسول الله ما
 المار و عرناه - این آب بمقیق شناختیم حال آن را و اصبیح مردم و حیوانات بدان زبان ایشان منع کردن از آن

فقال الملع والنار پس چیت حال نمک و آتش و اینها امری اندر رعایت حقارت منع و اعطای آن چه اعتبار دارد
 قال گفت آنحضرت - یا حمیرا - تانیث احمد و لقب نام المؤمنین عائشہ است بکمت سرخی که در رنگی بود مانند گل سرخ
 و این لفظ را بزبان ہندی معنی است کہ مہمان ذوق آزاد می یا بند در باب من عطی نارا فکانہ تصدق بجمع بانصوت
 ملک النار - و کسی کہ میدہد آتش را پس گویا کہ وی تصدق کرد بہمہ انجہ پختہ است آن آتش - و من عطی علیا - و کسی کہ برہنگی
 را - فکانہ تصدق بجمع ما طیب ملک الملع - پس گویا کہ وی تصدق کرد بہمہ انجہ خوش ساختہ و اصلاح نمودہ است آن
 نمک بعد از ان ثواب آب را ہم ذکر کرد و گفت - و من سقی مسلما شربہ من ماء کسی کہ بنوشاند مسلمان را یک نوشیدنی
 از آب - حیث یوجد الماء - آنجا کہ یافتہ میشود آب - فکانہ اعتق رقبتہ - پس گویا کہ آزاد کرد یک بردہ را - و من سقی مسلما
 شربہ ما حیث لا یوجد الماء - و کسی کہ بنوشاند مسلمان را یک نوشیدنی از آب در جایی کہ یافتہ نمیشود آب - فکانہ احيایا
 پس گویا کہ زندہ گردانید او را و حیات نو در قالب وی رکعت - رواہ ابن ماجہ -

باب العطایا

عطایا جمع عطیہ یعنی بخشش و درین باب انواع عطایا بیان کردہ چنانکہ دقت و ہمدیگر در قبی بضم عین در
 و صاحب مصابیح این ہمہ ابواب آیتہ و سابقہ تا کتاب النکاح ہمہ را در کتاب بیوع آوردہ و مؤلف بحیث دی کردہ
 و وجہ گردانیدن آن داخل کتاب بیوع ظاہر نیست خصوصاً ابواب آیتہ مگر بہ کلن بوجہ بعیدہ و در کتب فقہیہ
 اینها اکتاہا سے مستقل ساختہ اند قدر -

الفصل الاول - عمر بن عمر رضی اللہ عنہما ان عمر اسباب رضا خیر - روایت است از ابن عمر کہ عمر رضی اللہ عنہما یافت
 زمین را در خیبر فانی النبی - پس آمد عمر رضی اللہ عنہ نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت - یا رسول اللہ انی
 اصبت ارضاً خیبر بدرستیکہ من یافتہ ام زمین را در خیبر - لم اسب الا اقطا الفس عندی منہ - نیافتہ ام من مالی ہرگز گران نہ
 تزد من از ان - فمات امرئ - پس چہ میفرمائی مرا در ان مال و چہ کنم من بآن مال یا رسول اللہ بہ بخشم بہ کسی در راہ
 خدایا نگاہ دارم نزد خود و بدہم حاصل آن را بہ مسلمانان قال ان شئت حبست اصلہا و تصدقت بہا - گفت آن حضرت
 اگر سنجو ای وقت میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با پنجمہ حاصل شود از ان و حبست بتشدید با تصحیح کردہ اند در نسخ
 و در شیخ البخاری از کرمانی نقل کردہ کہ بتشدید یعنی وقف است و تخفیف یعنی منع و یعنی وقف نیز گفته اند - تصدق
 بہا عمر - پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی اللہ عنہ بہین وجہی کہ حضرت فرمودند - انلا یباع اصلہا - برین وجہ کہ
 فروختہ نشود اصل آن زمین - ولای یوہب ولا یورث - و بخشیدہ نشود و میراث ساختہ نشود اصل آن زمین - و تصدق
 بہانی الفقراء و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا - و فی القربی - و در میان خویشان نزدیکان فی الزفای
 و در آزاد کردن بردہ با چنانکہ زکوٰۃ بکاتبان میدہند تا بدل کتابت را دادہ آزاد شوند - و فی سبیل اللہ - و در راہ خدا

Marfat.com

مهراد بدان غازیان و حاجیان اند - و این البیسل - و در مسافران که از وطن ای خود دور افتاده اند اگر صد خانه یا اموال داشته باشند - و تصیفت - و در همانان که بیایند - لاجلح علی من ویسوان یا کل منها - نیست گنا و کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کند آن را و برساند درین مصارف که بخورد از آن - بالمعروف - بوجه مشروع و انصاف و اعتدال و بطعم - یا بخوراند که را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما بقدر ضرورت و کفایت غیر متول مالدار حالی که مالدار نشونده است و جمع نمکنده است مال را از حاصل آن - قال گفت بن سیرین در بیان معنی غیر متول غیر متائل است و معنی که جمع نمکنده است مال را وقتی الصراح تامل گرفتن اصل مال و در وصی تیم دارد شده است که بخورد از مال وی غیر متائل هر چیزی که در اصل قدیم باشد و استوار آن را موثل بخوانند چنانکه مجد موثل بگویند - متفق علیه - و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائزة - روایت کرد ابو هریره از آنحضرت که فرمود عمری جائز و عمری بضم عین و سکون یم و العن مقصود بر وزن جلی آنست که بگوید مالک بدگیری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده این جائز است تا آن شخص زنده است بد زنتوان کرد اما بعد از وی با اولاد او میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه داین سرای مر تراست ترا دوام تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند که این همه است و بیرون می آید از ملک ملک مالک میگردد و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه داین سر امر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنست که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و بیاید نیز همین است واضح آنست که قول شافع نیز همین است و نزد بعضی علماء درین صورت و وارثان را میرسد و بگردن او مالک باز میگردد و سوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نزد ما این شرط فاسد است و همه بشرط فاسد فاسد گردد و صحیح در قول شافع نیز همین است اعتماد کرده اند که این شرط فاسد است که یکی لذا بجملة این حدیث است و زرد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد در شرط امام مالک عمری ملک شافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه - و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث است و لهذا گفت آنحضرت که عمری میراث است مرا ب عمری را یعنی ملک او می شود و بعد از وی میراث اولاد او می شود ظاهرا این حدیث نیز موید مذموب جمهور است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما رجل عمری له و بعقبه جمهور می که کرده شد عمری مرا و او کسان او را که پس از وی بمانند که اولاد او نیند - فانها للذی اعطیها پس بدستیکه آن عمری مر کسی را است که داده شد عمری مرا و او را یعنی ملک او می شود لایرجع الی الذی اعطاه با رجوع نمیکند و باز میگردد و بسو کسی که داده است عمری را یعنی مالک لانه اعطی اعطاه و وقت فیه الموارثت - زیرا که در می داده است دادنی که واقع میشود و وی موارثت یعنی همه صحیح است مع القبض پس رجوع نمیکند چنانکه در وجه اول از وجه ثلثه گذشت

تفق علیہ۔ وعنه قال انما العمري التي اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول بي لك لعقبك. وهم از جابر است
 کہ گفت نیست عمری کہ رو او داشته است آنرا آنحضرت گمراہی کہ بگوید مالک کہ این عمری مر تر است مر او لا ترا۔ فاما اذا قال
 بی لک ما عشت۔ اما وقتی کہ مطلق بگوید کیا مر تر است تا آنکہ زنده باشی توہ فانها ترجع الی صاحبها۔ پس بدینیکہ این عمری
 رجوع میکند بسوی صاحب مالک خود این حدیث دلیل بر خلاصت مذہب جمهور است و ایشان میگویند کہ این قول جابر است
 برای اجتنادوی نہ حدیث مرفوع است و الله اعلم۔ متفق علیہ۔

الفصل الثاني۔ عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا ترقبوا۔ بضم باو سکون و کسر قاف۔ ولا تعودوا۔ نیز بضم
 یضے رقیب کنید و عمری کنید رقیب بضم او سکون قاف آنست کہ بگوید گردانیدم این سرار را برای تو باین شرط کہ اگر میرم
 می پیش از تو سرای مر تر باشد و اگر تو میری پیش از من برگردد بسوی من زیرا کہ ہر یکے مراقب موت دیگری است۔
 نمی رقب تینا و او عمر۔ پس کسی کہ رقیب کردہ شد یا عمری کردہ شد چیزی را یعنی زمین را یعنی لور تہ۔ پس آن چیز مردارشان
 اور است۔ رواہ ابو داؤد۔ پس درین حدیث نہی کرد از رقبی و عمری و تطیل کرد آنرا با آنکہ آن برای کسی میشود کہ رقبی
 و عمری کردہ شدہ است برای وی بر آید از لک شام و میگرد برای وارثان او پس منافع کنیدا اموال خود را و بیرون
 نیارید از املاک خود رقبی پس این نہی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست کہ مخالف منفعلمت است و بسک بعد از آن کہ گردند
 صحیح میگردد و میباشد برای آن کس و وارثان لو پس حاجت نیست کہ قائل بہ نفع شوند۔ وعنه عن النبي صلى الله
 عليه وسلم قال العمري جائزة لاهلها۔ گفت آنحضرت عمری جائز است مر اہل عمری را و الرقبه جائزة لاهلها۔ و رقبی جائز
 است مر اہل رقبی را و مراد اہل آن کسی است کہ کردہ شد عمری و رقبی برای او و دادہ شد خانہ و سر امداد او و در ہدایہ
 گفته است کہ رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفہ و محمد و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کردہ است حدیثی را کہ آنحضرت
 جائز داشتہ عمری را و رد کردہ است رقبی را۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اسكوا اموالكم عيكم۔ كما يدرى بالهاى خود را
 بز خود۔ لا تعدوا۔ بجاہ گردانید۔ فانه من اعمر عمری نہی للذی اعمر جواد بقاء عقبہ پس بدینیکہ شان نیست کسی کہ کردہ عمر
 پس آن عمری یعنی زمینی کہ کردہ شدہ است در وی عمری مر کسی راست کہ عمری کردہ شدہ است برای وی زنده و مردہ
 و مر او لا و راست تاویل این حدیث ہانست کہ نفس ثانی کردہ نہی فاقہم

باب در منمات و لواحق ما سبق

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلى الله عليه وسلم من عرض علیہ ریحان فلا یردہ
 کسے کہ عرض کردہ شد بروی ریحان پس باید کہ قبول کند و باز نگرداند آن را۔ فانه خفیف الحمل۔ زیرا کہ
 ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است منت آن۔ طیب الریح۔ خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو

یا برگیا ہی کہ خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس فی الصحاح ریحان شاه سپر غم و برین قیاس کرده اند
 هر چه که قلیل باشد نافع تمام تا خی نگردد آن کس که در یہ آمده است - رواه مسلم - وعن ابن ابی عمیر عن ابن مسعود
علیه السلام کان لایرد الطیب - بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را - رواه البخاری - وعن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم العایدی بته کالکلب یعودنی قیة - باز گردند در پیه خود یعنی باز ستانده آن چیز را که
 پختیده است بکے مانند گسست که باز میگردند در پی خود و میخورند آنرا - لیس لنا مثل السور من اوارسیت مارا حال و قصه بدکے
 این تاکید است مرنہی را یعنی ما کرده مسلمانان را نمی بایکد از تکالیب این چنین شنیت کنیم بدانکه رجوع از پیه و صدقه بعد از قبض
 جائز است نزد ما مگر با شکیا یکد ذکر کرده شده اند در فقه از انجمله تعریف است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند
 و حدیث عاید در پیه از برای بیان کراهت است و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از جنت همین
 حدیث که ایشان آن را بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع و الد از چیزی که بی
 کرده است و ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و اطلاق بدن ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع
 والد از پیه ولد معنی اخذ اوست و صرفن اوست و نفقه خود نزد حاجت چنانچه در سایر اموال او وعن النعمان
بن بشیر بضم نون و فتح با صحابی است ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودی است که در خانه انصار
 بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند - ان اباه الی برانی رسول الله - روایت میکند که پدرا و آورد او را نزد
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال الی کلت انبی هذا غلاما - پس گفت پدرا و بدستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام
 پس خود را که نیست یعنی نعمان غلامی را - فقال - پس گفت آنحضرت - الکل لک کلت مثله - آیا همه اولاد خود را
 بخشیده مانند این غلام - قال لا - گفت پدر من نه بخشیده ام هر پسر را مانند این غلام - قال فارجمه - گفت
 آنحضرت پس باز گرد آنرا - و فی روایتی انه قال - و در روایتی این چنین آمده است که آنحضرت گفت - البرکات کذا
الیک فی البر سواء - آیا شاد میگرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسومی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهے که
 همه توی شاد کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید - قال بلی - گفت آری شاد میگرداند مرا برابر بودن
 ایشان در نیکی - قال فلا اذن - گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود به عطیه انگاه خواه ذکور
 باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشند چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان فضل اهل
است و جمهور بر جواز پیه اند و بعضی گفته اند حرام است و الله اعلم - و فی روایتی - و در روایتی این چنین آمده است
ما و به تحقیق نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیه - گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست
 نکالت عمره بنت رواحه - پس گفت ما داد که عمره بفسخ عین و سکون بیم بنت رواحه رفع را خواهر عبد الله بن
 رواحه که صحابی مشهور است - لا ارضی حتی تشهد رسول الله - فرست نشوم من تا آنکه گواه یگیری تو پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم

برین هدیه - فاتی رسول صد - پس آمد پدر من پیغمبر خدا را - سلمه علیه فقال انی اعطیت ابی من عمر بنت رواحه
 پس گفت پدر من بدستیکه من داده ام پس خود را که از عمره بنت رواحه است - عطیه بخششی را تمام می دانم اشهدک
 پس مرا کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا یا رسول الله قال عطیت سائر لک مثل هذا - گفت آنحضرت ای دادا تو باقی اولاد
 خود را مانند این عطیه - قال لا - گفت نداده ام - قال فاقوا الله واعدوا له وایمن اولادکم - گفت پس تبر سید
 خدا را و پسر کنیدی زمانی او را و عدالت بکنید و پسر کنیدی میان فرزندان خود - من - گفت نعمان - فرج - پس
 بازگشت پدر من از آن عطیه - و رد عطیه - و بازگردانید بخشش خود را - و فی روایه انه قال - و در روایتی نیست که آنحضرت
 گفت - اشهد علی حور - گواه میشوم من برستی جویم کردن از راستی راه و قسم کردن بر کسی - متفق علیه

الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یرجع احدنی بیته - رجوع کند به بیج
 یکی در سینه خود - الا الوالد من لده - مگر والد از فرزندان خود این متمسک شافعی است در رجوع از سینه اولاد و تاویل آن
 نزد ابو حنیفه گذشت - رواه النسائی وابن ماجه - و عن ابن عمر بن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه
 و آله لا یقبل لرجل ان یعطیه ثم یرجع فیها - حلال نیست مرد در آنکه بدهد و بشی را از سینه صدقه دهد - بستر رجوع کند در
 الا الوالد یعطیه ولده - مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را - و مثل لذلک یعطیه ثم یرجع فیها کما یقبل کل قصه
 و حال آن کسی که میدهد و بشی را از سینه و صدقه و در پی بستر رجوع میکند در آن داده را باز میتابد بچو قصه حال است
 که خورد چیزی را - حتی اذا شمع قادتا آنکه پیرین سیر شدتی کرد - ثم عادی قیه بستر بازگشت درتی خود و آن را خورد
 گرفت - رواه - وایت کرد این حدیث را ابو داؤد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی - و تصحیح کرده است آثار

ترمذی - و عن ابی هریره ان اعرابا اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم بکرة - روایت است از ابی هریره که
 بادی نیشی تخمه آورد برای آنحضرت شتر جوان را بکر بفتحه با سکون کان شتر جوانه - فخره منها است بکرات - پس عرض گردانید
 آنحضرت آن اعرابی را از آن بکرشش بکره - فخطب - پس ناراض گشت آن اعرابی و کم شرد آن ششش بکره را ببلغ ذلک
 النبی - پس رسید آن تخطوی پیغمبر را - سلمه علیه و سلم یعنی شنبه آنحضرت که وی تخطی میکند و انعام شریف را که
 می شرد - فخره و اتی علیه - پس حمد گفت آنحضرت خداوند را گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول
 خطبه کلام - ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقه - بستر گفت آنحضرت که فلانی تخمه فرستاد بسوی من داده شتر افروخت
 مناست بکرات - پس دادم من او را عوض آن شتر ناقه - فخطب - پس گشت آن فلان ناراضی و کم شردند

لقد عبت الی ما قبل هدیه الامن قریشی او انصاری - هر آینه تحقیق قصد کردم که قبول نکنم تخمه مگر از قریشی یا
 انصاری - و تعنی او دوسی - یا از ثقفی یا دوسی - فخطب و الی سکون و اراهم قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرده
 علو همت - تفاوت نفوس ایشان است - رواه الترمذی ابو داؤد و النسائی - و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و آله

قال من اعطى عطا فوجده فلنجز به - کسی که داده شد به کسی یعنی کسی چیزی بوی او پس یافت آن کس بی پس باید که یاداش بد
 بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال - و من لم یجد فلیتس - و کسی که نیابد چیزی با نالی که بدان یاداش و بد پس باید
 که شنا کند بنده را و ظاهر سازد عطای او را - فان من اسی فقد شکر - زیرا که کسی که شنا گوید محسن خود را پس
 تحقیق شکر او کرد چه بیع و شنا از افراد شکرست محبت داشتن بدل می باشد و شنا کردن بزبان خدمت کردن است پادشاه
 هم تقدیر و کسی که پوشد احسان انعام کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد - و من علی عالم یعط - کسی که بسیار یاد خود را بخیری
 که داده شد و دزدی کرده نشده است از احوال و صفات و کمالات - کان کلابس ثوبی زور می باشد آنکس همچو پوشند
 و جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس ز باد و اهل صلاح پوشد در واقع باشد و بعضی گفته اند که پیراهنی پوشد
 و وصل کند بوی دود استین دیگر تا چنان در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است و گویند که در عرب مردی بود که در جامه نفس
 می پوشید تا او را مردم عزتی و ثرنی باشد و گواهی های دروغ میدهد - رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن ابن مسعود
 بن زید - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسی که کرده شد بسوی وی احسانی پس
 گفت مرا احسان کننده را جز آنکه شکر را یاداش دهد ترا خدا تعالی نیکی - فقد ابلغ فی التنا علیهم - پس تحقیق
 با نفع کرد و نهایت رسانید تا را بروی زیرا که اعتراف کرد و بقصور خود و تقویض کرد امر را بخدا و حدیث سابق که امر به شکر کرد
 نیز رعایت اعتدال در آن شرط است شیخ اجل اکرم اعدل عبدالوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را می باید که عطا
 و منع خلق از دانه استقامت بر زود و قدم از طریق حق بیرون نرزد و چون از کسی عطای بیند که فاسق و ناپسند
 چندان شنا کند که او را صلاح و ولی گوید و فسق گوید و فسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خداش خیر و بد جزا او بد جزا او بد
 اهل صلاح و خیر آزاری بیند نفی صلاح او نکند و دشنام نهد و تشنیع نکند بلکه عذر امد له و لا گوید و روش اهل استقامت
 نیست حاصل آنکه از دانه حق بیرون نیفتد و سنت از دست نهد - رواه الترمذی - و عن ابی هریرة
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر گوید مردم را احسان انعامی کلیند بوساطت
 ایشان شکر گوید خدا را از جنت عدم رعایت حق و ساطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مرد آن است
 که کسی که شکر گوید مردم را و اعتراف نکند نسبت ایشان شکر گوید خدا تعالی را از جنت اعتبار روی بکفران نعمت و
 بودن او مجبول بران - رواه احمد و الترمذی و عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم بالمدينة
 گفت انس چون قدم آورد آنحضرت مدینه را بجزت - انا المهاجرون فقالوا - آئنا و را ما جران پس گفتند
 یا رسول الله ما رانا قوما نبدل من کثیر ندیدیم ما گریست را بزل کننده تر از مال بسیار ببدل بنال همه و با حقن و نگاه
 داشتن چیزی را - و لا اسن موا ساة من قلیل - و نه نیکو تر از روی مرد و معاونت کردن از مال نیک من نومز تا بین
 اطهرم - ازین گروید که فرد آمده ایم ما میان ایشان و ما آدم قوم انصار اند که از قلیل و کثیر هر چه داشتند بر ما جران

بذل کردند و با ایشان مواساة نمودند چنانچه سیر نماید بعد کوننا الموتة۔ ہر آنیم تحقیق کفایت کردند ما را مشقت را کہ ہمہ مشقت ہا از جانب مای کشند و غمخوار بہای مای کشند۔ و اشترکونانی المہتار۔ و شریک گردانند ما را در چیزے کہ حاصل شود بدان کفایت سعادت و صلاح معاش کہ اقال الطیبی در قاموس گفته کہ ہنما انچہ باید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود می کشند و بر ما رواںد و در راحت و آسایش ما را شریک میگردانند۔ حتی لقد خفتا ان ینزہوا بالاجر کلہ۔ تا آنکہ تحقیق تر رسیدیم ما کہ بر نداد ایشان اجر و ثواب را ہمہ۔ فقال لا۔ پس گفت آنحضرت فی برزخ وجود ثواب را ہمہ۔ ماد عوتم احدکم۔ مادام کہ دعا میکنید شہادای را برای ایشان۔ و انتم علیکم۔ و مادام کہ ثنا میگویند شمار ایشان یعنی شکرانہ نعمت و امان احسان ایشان میکنند و چون دعا و ثنا میکنند شمار نیز ثواب است و مکافات احسان ایشان می کنید۔ رواہ الترمذی و صححہ۔ و عن عایشہ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تھا دو روایت میکند عایشہ از آن حضرت کہ گفت ہدیہ فرستید بیکدیگر۔ فان الہدیۃ تزیب لظنن ان زیرا کہ ہدیہ دور میکند کینہ ہارا و دشمنی ہا را ضغائن بفساد و غین مجتہین جمع ضغنے یعنی دشمنی۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تھا دو۔ ہدیہ فرستید بیکدیگر۔ فان الہدیۃ تزیب و حر الصدر زیرا کہ ہدیہ دور میکند و حر سینہ را و حر بوا و مفتوحہ و بجای ہمد مفتوحہ غش و سواس و بعضے گفتا ندکینو و دشمنی و بعض و خشم سخت۔ و لا تحقرن جارة بجاتھا۔ و باید کہ خوار و خرد نہ پندار و ہج زن ہمسایہ برای زنی کہ ہمسایہ است انچہ بفرستد بخانہ او از ہدیہ۔ و لو شق ذن شاة۔ اگر لہ ستم گو سفند را فرس بکسر فاد سین و رای ساکن در میان۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لث لا ترد۔ سہ چیز است کہ رد کردہ نشود۔ الوسائد۔ یکن بالینہما۔ و الدہن۔ و دم روغن کہ بسر و اندام مالیدہ شود۔ و اللبن۔ و سوم شیر را۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب قیل اراد بالہن الطیب۔ گفته شدہ است کہ مراد داشتہ است آنحضرت بدہن صیب را۔ و عن ابی عثمان النہدی۔ بفتح نون و سکون ہا نسوب بہد کہ یکی از اجداد است تابی کبیر است کہ دیانتمہ است جاہلیت و اسلام را و گفته اند کہ وہی زندگانی در جاہلیت بیشتر از شصت سال کردہ و در اسلام مثل آن قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعطى احدکم الریحان فلیہدہ چون دادہ شود کسی را ریحان پس باید کہ رد نکند آنرا۔ فانہ خرج من الجنة۔ پس بد رستیکہ ریحان بیرون آمدہ است از بہشت۔ رواہ الترمذی و

الفصل الثالث۔ عن جابر قال ثابت امرأۃ بثیر۔ گفت جابر کہ گفت زن بثیر کہ پدر نمان بود کہ نمان بن بثیر است بہ بثیر۔ اکل ابی غلامک۔ بجز پسر غلام خود را۔ و اشہد لے رسول اللہ کہ گواہ گیر برای من بثیر خدارا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ چون نفع پسر را صح باو بود نسبت بخود کرد۔ فاتی رسول اللہ۔ پس آمد بثیر و بثیر نذر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت بثیر۔ ان ابنتہ فلان۔ بد رستیکہ دختر فلان مراد زن خود را داشتہ کہ عمر بن رواحہ است خواہر عبد بن رواحہ

چنانکه در فصل اول گذشت - سالتی ان اکل انہما غلامی - سوال کرد مرا کہ پنجم پسر اور غلام خود را - و حالت اشہد
 رسول امتد - و گفت گواہ گیر برای ما پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فقال الہ انخوة - پس گفت آنحضرت آیا مر پسر اورا
 برادران بستند - قال نعم - گفت بشیر آری بستند اورا برادران - قال - گفت آنحضرت انکلم اعلمتیم - پس یا ہمدان
 رادادہ تو - مثل ما اعطیتہ - مانند آنچه دادی پسر اورا - قال لا - گفت ندادہ ام - قال فلیس صلح تھا - گفت پس نیست
 کہ نیک باشد این فی الصراح صلاح نکی ضد فساد - و انی لا اشہد الا علی حق - و بدرستیکہ من گواہ نمی شوم مگر بر حق
 رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال راایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لقی براکورۃ الفاکتہ - گفت ابو ہریرہ
 دیدم آنحضرت را وقتی کہ آورده میشد نزد وی نوپادہ سوسہ - و حضرت فرمود علی تعقیبہ - می تہاد آن را برہر دو
 چشم مبارک خود و برہر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تانہ الکی و تکریم و محبت آن و بودن آن نور سیدہ از
 در کماہ حق و قریب الہمد از جناب قدس وی تعالی شانہ - و قال اللهم کما ارینا اولہ فارنا آخرہ - و میگفت آنحضرت
 خداوند ایضا کہ نمودی ما را اول آن را پس ہما را آخر آنرا برای طلب بقا و تبع نعمت وی تعالی - ثم یعلیما من
 یكون نذہ من الصبیان - پسترسید او آن با کورہ را کسی را کہ می بود نزدیک او از کونان از جهت مناسبت ظاہر میان
 با کورہ و صبیان در ذب عمد بدر گاہ آئہ تعالی و شادی کو دکان بدان - رواہ البیہقی فی الدہولیات الکبیر

باب القطة

لقطو القاط از زمین بزرگرفتن چیزی را و لقطہ بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمدہ و گفته اند کہ این فصح ترست علی کہ
 بردار از آن زمین و از خلیل حکایت کردہ اند کہ بفتح قاف نام شخص بردارندہ است و بسکون قاف مالی برداشتہ شدہ
 و اکثر بر آنند کہ بفتح قاف نیز نام مال است

الفصل الاول -

و عن زید بن خالد - از مشاہیر صحابہ است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان و سبعین زمن عبد الملک
 گفته اند در آخر زمان معاویہ - و ہوا بن خمس و سبعین - قال جار رجل لی رسول اللہ گفت زید بن خالد آمدہ از پیغمبر
 پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ فسا کہ عن اللقطہ - پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطہ - فقال - پس گفت آنحضرت
 اعرف عفا صا - بشناس عفاص لقطہ را بکسر عین و بفاظرت کہ در وی لقطہ است انچرم یا پارچہ و فی الصراح عفاص
 بکسر یوست بارہ کہ سر خنور بوی بندند - و و کار ہا - و بشناس و کای لقطہ را و و کار بکسر و او بند سر مشک و جز آن
 کذا فی القاموس و فی النہایۃ و کار رشتہ کہ بستہ میشود آن ہمیان و کیسہ مشک و جزو آن - ثم عرفنا سنۃ - پسترس
 بشناس آن لقطہ را سالی در ہمان جایی کہ یافتہ شدہ است و در بازار ہا و مسجد ہا و جا ہای دیگر کہ محل اجتماع مردم است
 و طریق تعریف آنست کہ فریاد کند کہ ہر کرا چیزی گم شدہ و ضائع شدہ باشد باید وصفت آزاد کر کند و تقدیر بسالی
 قول محمد و شافعی و مالک و احمد است از جهت ظاہر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفہ و ابی یوسف آنست کہ مقدر بد

معین نیست مذکر منہ در حدیث بر سبیل تفاق واقع شد و باعتبار غالب و در ہدایہ گفته کہ اگر کم از وہ درم باشد تعریف کند چند روز از وہ باشد یا ہی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفہ است و بعضی گفته اند صحیح است کہ بیع یکی ازین تقادیر لازم نیست و منہ من است برای متقط پس تعریف کند تا غالب و برطن و کسی نمی آید و طلب میکند بعد ازین مدت و تعریف در اظہر دعوایک تا آنجا است کہ فاسد نشوند۔ فان جاء صاحبها۔ پس اگر آمد صاحب مالک آن لفظ خود میدہی و میرسانی بوی و نزد ما واجب است رد آن اگر بگذارد گواہان و واجب است بی گواہ گذرانیدن و اگر بہ بیان علامت نیز بدہد درست است و جبر کردہ نشود بران نزد ما و قول شافعی و مالک نیز بہین است چنانکہ ذکر کردہ است در ہدایہ۔ والا فشانک بہا۔ و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بہ لفظ یعنی نفع بگیر از ان ازینجا معلوم میشود کہ لفظ را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذہب اکثر صحابہ انست و شافعی و احمد باین قائل شدہ اند و بعضی صحابہ بران رفتہ اند کہ غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفہ انست و در ہدایہ گفته است کہ اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق مستحق کہ واجب است بقدر امکان و آن بر رسانیدن عین است نزد یافتن صاحب رسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب این باطلاق دلالت میکند کہ فقیر نیز تصدق کند و گفته اند کہ جائز است کہ تصدق کند بر اصل و فرج و عروس خود بعد از ان اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجرو ثواب آن مراد را باشد و اگر نہ ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح و قایہ نقل از نہایہ کردہ کہ تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت غلط است۔ قال فضالۃ الغنم۔ گفت زید بن خالد پس گم شدہ گو سفند کہ کسی آنرا بردارد چه حکم دارد۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ہی لک۔ آن ضالہ غنم مژراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی متفع میشود بآن۔ اولاً حیک۔ یا مبرادر مژراست یعنی صاحب آن اگر آید بگیرد آنرا یا سر میدہی تو آن را دمی یا بد صاحب آن اتفاقاً یا دیگر لقاط میکند۔ اول لذیب۔ یا برای گرگ است اگر بیع کنی از ان صورت ہا یافتہ نشود مقسود تنبیه است بر جواز لقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در ہر حیوانی کہ ضائع گردد و بی چراغند۔ قال فضالۃ الابل۔ گفت زید بن خالد پس حکم گم شدہ شتر چه حال دارد۔ قال مالک لہا۔ گفت آنحضرت چه کار است مژرا و مژرا و چه کار داری تو با وی یعنی لقاط کن شتر را بگر از آن کہ ضایع ندارد و بلقاط و ضائع نیرو۔ مہاسقا و ہا۔ با شتر مشک است کنایت از درون شکم و رود ہاے است کہ در ان رطوبتی کہ ہست کفایت میکند رہز ہای بسیار را و شترے تو اند برداشت تشنگی چند روز را کہ دیگر حیوانات نمی تواند برداشت تا گفتم کہ تا پانزدہ روزی تواند برداشت۔ و خدا ہا۔ و با اوست خدای او کسری ہلہ و ذال مجہم و وہ فی الصراح خدا بالکسر نعل و شتر و سم اسب و جز آن یعنی قوی است کف پای او بر شمی و راہ رفتن و تصدایک صلت و اجتر از و انتفاع از درند با تشبہ کرد او را بد سافری کہ استعداد و سامان سفر با خود دارد۔ ترد المار و تامل السجۃ۔ فرود می آید

زیرا کہ بستان ہمارا ان زمان محفوظ و محترم نبود۔ ومن سرق منہ شیاً بعد ان یؤویہ البحرین۔ وکسے کہ دزدید از ان ثم چیزی را
 بعد از جای دادن خرمن آن را یعنی بعد از افتادن آن در خرمن و جرین بحیم و برابر وزن خرین جای خشک کردن
 خرما۔ فبلغ من البحرین۔ پس برسد آن نزد دیدہ شدہ بہائی سپر را کہ سہ درہم است و بعضے گفتند چہار درہم دین
 نصاب صدقہ است نزد شافعی و زودادہ درہم است و شمنی گفتہ کہ قیمت بحرین در ان مانہ درہم بود و تحقیق این در باب
 حدیث سرتہ بیاید۔ فعلیہ القطع۔ پس بروست دست بریدن چنانکہ حد سرتہ است۔ و ذکر فی ضالۃ الابل والغنم۔ و ذکر کرد
 عمر بن شیبہ در گم شدہ شتر و گوسفند۔ کما ذکر غیرہ۔ چنانکہ ذکر کردہ غیر او از راویان حدیث۔ قال گفت عمر بن شیبہ
 و سئل عن اللقطة۔ دسوال کردہ شد آنحضرت از حکم لقطہ یعنی مالی کہ در راہی افتادہ یا بند۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
 ماکان متہانی الطريق المتیار کسرمیم و سکون۔ چیزی کہ باشد از ان لقطہ در راہ مسلوک آبادان یعنی راہی کہ می آیند
 آنرا مردم و سلوک می نمایند و متیار مفعال است از اتی یاتی۔ والقریۃ الجامعۃ۔ و باشد در دہ آبادان کہ مردم آنجا
 جمع اند۔ فعرنا سنہ۔ پس تعریف کن و بتاسان آنرا یک سال۔ فان جار صاحبنا فادفعها الیہ۔ پس اگر بیاید مالک
 آن پس دفع کن آن را بسوی او بدہ او را۔ وان لم یات فهو لک۔ و اگر نیاید مالک پس آن برای تست کہ منتفع میشوی
 بدان چنانکہ بیان کردہ شد۔ و ماکان فی الخراب العادی۔ و چیزی کہ باشد در زمین ویران قدیم۔ فقیہ و فی الرکاز
 الخسر۔ پس در وی۔ رمان پنهانی گور کردہ شدہ کہ از زمین بر آید و اعجب خمس است۔ رواہ النسائی در وی ابو داؤد و
 در دایت کردہ است ابو داؤد از عمر بن شیبہ۔ من قوله۔ از قول دی۔ و سئل عن اللقطة انی آخرہ۔ تا آخر آن مسابق
 از ان کہ بیان شد معلق و ضالۃ الابل والغنم است روایت کردہ و عن ابی سعید الخدری عن علی بن ابی طالب رضی اللہ
 عنہ و جد دینار روایت است از ابی سعید خدری کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ یافت دیناری را در راہی بطریق المقاطع
 قالی بہ قاطمہ۔ پس آورد علی آن دینار را نزد قاطمہ رضی اللہ عنہا فقال رضی اللہ عنہا۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یہ خیر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم کہ چہ حکم دارد آنرا من کندی کند یا نکند۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یہ رزق اللہ
 گفت آنحضرت این رزق است کہ خدا تعالیٰ بتو دادہ و بر تو فرستادہ نکال منہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خور د از ان پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم و اکل علی و قاطمہ۔ و خوردند علی و قاطمہ رضی اللہ عنہما۔ فلما کان بعد ذلك تت امرأۃ تنشد للدينار
 پس چون شد بعد از ان آمد زنی کہ میگوید دینار را کہ گم شدہ بود از وی آنشد بفتح تا و ضم شین۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یہ خیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی اذ الدینار۔ اسی علی ادا کن و بدہ باین زن دینار را آن زن علامتی گفتہ یا خیر یا آنحضرت
 معلوم شد کہ از ان اوست و ظاہرش دلالت دارد بر آنکہ تعریف کرد و این مذہب بعضی علماء است کہ تعریف واجب نیست
 و دلیل و دینار از جنس قلیل است و طبعی گفتہ کہ او نیز دلالت دارد بر آنکہ غنی تلک میکند چنانکہ فقیر پوشیدہ نانہ کہ غنای علی رضی
 اللہ عنہ ثابت نشدہ در ان وقت۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن الجارود۔ بحیم صحابی است قدم آورد بر آنحضرت در سنہ ہجرت

همراه و قد این عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس مافات یافت و خلافت عمر شریف ^{رضی الله عنه} در آن وقت
 از آن رسول الله صلی الله علیه و سلم ضاکه المسلم حرق النار - گم شده مسلمان زبانه آتش است اگر روایت کند بقطعه
 شرائط و آداب آن را فی الصرح حرق الختین آتش و بسکون را بسوختن رواه الدارمی - و عن عیاض بن کثیر مملو
 و نهاد معجمه - بن حماد - کبیر حای مملو صحابی است معدود در بصره در دست آنحضرت بود قدیمی روایت کرده از وی
 سن بصری و غیر وی - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیشهد فاعل - کسی که بیابد قطعه را
 پس باید که گواه گیرد بران مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد - او دوی عدل - یاد و خداوندان عدل را که نصیب
 نهادت است گواه گیرد که این چنین خبری یافته ام تا ثانی الحال تمت کنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت در این
 نوع طبع نفس است و تا موت ناگمانی و اذنان آن را داخل ترکه او نگردانند و این امر با شهادت بعضی میگویند بطریق
 ذب است و بعضی میگویند بطریق وجوب - ولایکم - باید که پوشد بترک تعریف - ولا یغیب - به تشدید و قاضی
 بر انداخته - بعدم احتضار - فان وجد صاحبها فلیردها علیه - پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آن مال را
 رد بدوی - والا فهو مال الله - و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خداست - یوتیه من یشاء - میدهد هر کس را که
 بخواهد یعنی تکلیف کند آنرا و متفق گردد بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود بدین طریق
 هت شد - رواه احمد و ابوداؤد و الدارمی - و عن جابر قال رخص بنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی النصاراء و النسطور و اهل
 نبت جابر رخصت کرد ما را آنحضرت در چه یکی که در دست گیرند و در تازیانه کسی بیاید و در سن - و اشیا همه - و انتم
 بین چیز با از آنچه در عرفنا اقلیل می شمارند و قدری نمی نهند - یتقطعه الرجل - که برمی دارد آن را مرد - متفق به سووند
 یگرود بدان و اختلاف کرده در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که: ینار و کثر ازان قلیل
 است رواه ابوداؤد و ذکر حدیث المقدم بن معد کرب المالی کل فی باب الاعصام - و ذکر کرده شده است
 مقدم که در وی ذکر لفظه است در باب الاعصام بالکتاب السنه که در اول کتاب در کتاب المالی ذکر شده

باب الفرائض

فرائض جمع فریضه از فرض یعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه باست که اندازه کرده شد و تعیین نموده شده است
 در کتاب خدا در موارد بعد ازان نام کرده علم متعلق بموارث را علم فرائض -

الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم
 گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوارتر ام بمسلمانان از ذات های ایشان در مهربانی و خیرخواهی و خیر اندیشی - فمن
 ات و علیهم - پس کسیکه بعد از مسلمانان در بر وی امام است - ولم یرک و قار - و نگذارد آن کس مالی را که بدان

بسر توان برد و اد اتوان کرده ام وی را - فعلى قضاءوه - پس بر من ست گزاردن آن ام تا بدان ماخوذ و محبوب نگردد و از
رحمت حق و ثواب وی و من ترک مالاً فلورشته - و کسی که بگذارد مالی را پس برای ورثه اوست و فی روایت - و در روایتی
این چنین آمده است - و من ترک و بنا وضیاءه - و کسی که گذاشت و امی را یا عیالی را و ضیاءه بفتح ضاء و معجربه عیال را گویند
زیرا که اگر تعدد کرده شود ضایع میگردد و بکسر ضاء نیز روایت کرده اند جمع ضایع مثل جیاع و مایع - فلیاتنی - پس باید
که بیایم آن کس یعنی باید وین او و صی او و نسا او - پس متولی امر او دوست اویم میگزارم و ام او را و غمخوارگی
میکنم عیال او را - فی روایت - و در روایت دیگر چنین آمده است - من ترک مالاً فلورشته - کسی که بگذارد مالی را پس برای
وارثان اوست - و من ترک کل ذلینا - و کسی که بگذارد عیال - بنو را پس آن را بر عیال است و کل بفتح کاف و تشدید
لام ثقل آن شامل دین و عیال است در این حدیث - و فی حدیث دیگر - من ترک مالاً فلورشته - کسی که بگذارد مالی را پس برای
دینی بود و چیزی نمیکند است بر دین - و فی حدیث دیگر - من ترک مالاً فلورشته - کسی که بگذارد مالی را پس برای
شغقت و رحمت آن حضرت بود بر امت صلی الله علیه و سلم - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الغزو الفرائض بالعلم - بحسب ما ندمت میراث را که در کتاب است تعیین - تقدیر یا است و بی سائید آنرا را با علم آن -
فما بقی فهو لاولی رجل ذکره پس چیزی که باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب تر مردی راست به میت که ذکر
ست و آن را عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از مشرفض باقی ماند عصبه است و عصبه هر قریب تر مقدم تر و
قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت است و الا رجل یتیمه ذکر است و عصبه سیران و خیشان زینیه از جانب
پدرش و از عصبه یعنی قوت و سختی و ازین جهت عصبه گویند پی را - متفق علیه - و عن السامری بن زید قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم لا یرث المسلم الکافر - و ارث نمی گزرد مسلمان کافرا - و لا الکافر المسلم - و نه وارث شود کافر
مسلمان را پس اختلاف دینی مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافرا اما کافر وارث
نشود مسلمان را و امام مالک نیز باین رفته - متفق علیه - و عن الشیخ عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال مولی القوم من
انفسهم - گفت آنحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است و ازینجا است که بر مولی نبی یا شتم صدقه حرامست چنانکه
بر نبی یا شتم و در اینجا این مراد است که معنی بکسر تا معنی آزاد کننده وارث میگردد و معنی را بفتح تا معنی آزاد کرده شده اگر
او را هیچ وارث نسبی باشد اما معنی بفتح وارث نمی شود از معنی بکسر که اقول - رواه البخاری - و عنده قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ابی القوم منهم - خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود وی از اولی الارحام است و ارث
می شود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در ارث اولی الارحام اختلاف است بیان علماء و ارث می شود نزد امام ابوحنیفه
و امام احمد بن حنبل - و ذکر - و ذکر کرده شد - حدیث نایت - که در وی این است که - انما الولاء فی ابی قبل ابی - باب الفرائض
و ابی که پیش از ابی است - و در حدیث دیگر - و در حدیث دیگر - و در حدیث دیگر - و در حدیث دیگر - و در حدیث دیگر -

Marfat.com

در وی انیست کہ - الخالة بمنزلة الام فی باب بلوغ الصغیر وحصانته کہ از ابواب کتاب النکاح ست - ان شاد اند کتاب
 فصل الثانی - عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یوارث الاہل الذین یشتقون واریثون عند
 الیکید گیر اہل و دین مختلف چنانکہ واریث نشود و یودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ و رواہ الترمذی
 جابر - و عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القاتل لا یرث - کشتہ مورث واریث نشود
 ابو حنیفہ گفتہ کہ قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفتہ کہ قتل خطامع نمیکند - رواہ الترمذی و ابی حنیفہ -
 عن ہریرة روایت ست از ہریرہ اسلمی کہ صحابی مشہور ست - ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم جعل للجدۃ السدس -
 حضرت گردانید مریدہ را ششم حصہ - اذالم یکنی دونائکم - وقتیکہ نباشد پیش وی ماور اگر باشد ماور صاحب بگیرد و جدہ
 رواہ ابو داؤد و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استهل الصبی علیہ وراثہ - چون آواز کند
 وک یعنی در وقت زائیدن و میرد نماز جنازہ گزارده شود بر و واریث گردانیدہ شود از میت بودن استہلال دلیل حیات
 اگر دلیل دیگر جز آواز حیات یافتہ شود نیز همین حکم ارد پس اگر مرد شخصی و واریث او در شکست موقوف داشته شود از
 میت او میراث اگر زنده بر آید واریث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نہ برای باقی ورثہ باشد - رواہ
 ابن ماجہ و الدارمی - و عن کثیر بن ثبثہ بن عبد اللہ بن جده - کثیر بن ثبثہ حدیث و متروک ست و عبد اللہ پرا و تابعی ست
 ابی او عمرو بن عوف مزنی صحابی ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مولی القوم منهم - مولای ہر قوم از ان
 م ست چنانکہ گذشت - و صلیف القوم منهم - صلیف قوم نیز از ان قوم ست در عبادت بود کہ میانخ و یکدیگر بگویند بخورند
 بی گفتند کہ خون تو خون منست و صلح تو صلح من جنگ تو جنگ من و واریث تو واریث من پس از ان منسوخ شد این
 لم آیت موارثت - و این آیت القوم منهم - و پسر خواہر قوم نیز از ایشان ست چنانکہ گذشت - رواہ الدارمی عن المقدام
 ال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از مقدام بن معدیکرب کہ صحابی ست و معدود ست در اہل شام
 گفت گفت آنحضرت - انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب یرم و سزاوارترم بہر مسلمان از ذوات وی - کن سرت
 بنا اوصیۃ قالینا - پس کسی کہ گذشتہ از اہل عیالی پس بسوی ما ست رجوع او - و من ترک ما لا فلورثتہ - و کسی کہ
 مذاشت مال پس برای وارثان او ست - و انا سزاوارترین لامولی - و من متولی کسی ام کہ نیت متولی مرا و او
 متولی آنکہ کار کسی را بر خود گیرد - و لذت میثوم مال او را یعنی می نم او را در بیت المال و اذابہ واریث نمی شود تا
 کسی نہ کسی از ایشان - و افک عانہ - و خلاص میگردد انم اسیر او را بقدیہ دادن و اصل عان عانے ست بوزن
 یا تخفیف و عانی یعنی اسیر ست - و الحال واریث من لا واریث کہ - و بر او را در واریث کسی ست کہ نیست واریث او را از
 اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خالہ از ذوی الارحام اند - یرث مالہ - واریث میشود مال آن کس را کہ میت واریث
 مراود - و مالک عانہ - و خلاص میگردد انہ اسیر او را - ذنی روایتہ - و در روایتی امین چنین آمده است - و انا واریث

من لا وارث له - ومن وارث کسی ام که نیست وارث مراد از اعقل عنه - خویشاوندان از جانب او و وارثه و وارثه می شود
 مراد از بهمین معنی که معلوم شد - والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرته - وخال وارث کسی است که نیست وارث
 مراد از خویشاوندان از جانب او و وارث می شود مراد از راه او داود - وعن واثله - کبر شلته - بنی الاسقع
 بسین جمله و قاف صحابی است از اهل صف حضرت کرد آنحضرت را سه سال - قل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحو المرأة

تکث موارث - گردی آورد می ستان زن سه میراث را - عقیقتها - یکی میراث آزاد کرده شد - خود را و این خود با اتفاق است
 چنانکه مرد - و عقیقتها - و دوم میراث آنکه برداشته است زن آنرا از راه ویر گرفته و تربیت کرده باین معنی که مال او
 همه ای بیت المال است و ایوزن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بروی آنچه گذاشته است از مال از دیگر
 مسلمانان - وولد الذی لعنت عنه - سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن مرد لعان تمت کردن
 مرد زن را بزننا و نفی کردن ولدی که ناییده است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید انشاء الله
 تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نشود و آنرا نسب او بام ثابت است و وارث
 می شوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او به پدر ثابت نیست و با او ثابت است - رواه الترمذی و

ابوداؤد و ابن ماجه - وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر کبره
یا و امته - گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن آزاد یا داده - فالولد ولد زنا - پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است
لا یرث ولا یورث - وارث نمی گردد وی نه ارث گرفته می شود از وی - یعنی از پدر او اما از مادر ارث گیرد وی
و مادر از وی چنانکه گفته شد - رواه الترمذی - وعن عائشة رضی الله عنها ان موسی رسول الله صلی الله علیه

وسلم مات و ترک شیئا - روایت است از عائشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال - و لم یبع
حیما اطلاق ولد - و گذاشت بی بیخ خویشی را که وارث شود و نه فرزندی را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بمیرضا
صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته - بمیرضا میراث او را مردی را از اهل قریته که او در انجامی بود چون
 وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او
 نهادی مصلحت دید یا اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و اولی دید - رواه ابوداؤد و الترمذی - وعن بکر بن

قال مات رجل من خزاعة - گفت بریده اسلمی که نزد مردی از خزاعه که نام قبیله اوست - فاتی ابنتی صلی الله علیه وسلم میراثه
 پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او - فقال التمسوا له و ارثا - پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او و ارثی را یعنی از
 اصحاب قریش یا عصباء - و ذارحم - یا خداوند رحم را - فلم یجدوا له و ارثا لا ذارحم - پس نیافتند برای آن میت
 نه و ارثی باوندی رحم را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة - پس گفت آنحضرت بمیرضا
 و از شخصی که از اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و اولی دید - رواه ابوداؤد و الترمذی - وعن بکر بن

قال مات رجل من خزاعة - گفت بریده اسلمی که نزد مردی از خزاعه که نام قبیله اوست - فاتی ابنتی صلی الله علیه وسلم میراثه
 پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او - فقال التمسوا له و ارثا - پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او و ارثی را یعنی از
 اصحاب قریش یا عصباء - و ذارحم - یا خداوند رحم را - فلم یجدوا له و ارثا لا ذارحم - پس نیافتند برای آن میت
 نه و ارثی باوندی رحم را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة - پس گفت آنحضرت بمیرضا
 و از شخصی که از اهل قریه او را از میان مسلمانان احق و اولی دید - رواه ابوداؤد و الترمذی - وعن بکر بن

خیرترین قوم بعد علی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بروی از اهل قریه فائش
 بها با که قوم تخصیص کرده شد و تا ویش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان
 لاحق و اولی بدان ساحت - رواه ابوداؤد و فی روایت له - و در روایتی مرابی داؤد را چنین واقع شده که - قال
 طروانی اکبر رحیل بن خراقة - گفت آنحضرت نظر کنید بسوی یزید گرسین مردی از خراقة بدید بوی - و عن علی رضی الله عنه
 قال انکم تقرؤن هذه الآیة - روایت است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که - من بعد منی
 از صون بما اودین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالمدین قبل الوصیة - و بدستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش
 از وصیت فاصولش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است که میت کرده و بعد از قفتای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در
 بیت که بعد وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت دانسته
 لکن نبرد که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانند که دین مقدم است در حکم اگر چه موخر است در ذکر و تاخیر در
 که از جهت اعتنا بفقان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس و شر - وان اعمیالی بنی الامم تیوارثون دون
 بنی العمالات - و حکم کرد آنحضرت که اعمیالیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر دارند وارث میشوند پس بنی العمالات
 تشدید لام که برادران از یک پدر اند یعنی اگر برادران اعمیالی با برادران عمالاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعمیالی
 است پس روهم ننید از شما را ذکر اخوة در قرآن در تسویح اما برادران اعمیالی که از یک مادر باشند یا بر افضل اند
 سخن در عصبات است - الریحیل یراث اخاه لابیة و امه دون اخیه لابیة - مرد وارث میشود برادر خود را که از پدر و مادر
 نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست - رواه الترمذی و ابن حبه و فی روایت الدارمی -
 و در روایتی دیگر چنین آمده است که - قال - گفت علی رضی الله عنه - الاخوة من الام تیوارثون دون بنی العمالات -
 برادران از مادر که پدر هم یکی باشد وارث میشوند برادران از پدر که مادر یکی باشد و تواند که مراد اخوة از ام مراد برادران اعمیالی
 باشد که بفرصت وارث می شوند نه اخوة عمالاتی و برین تقدیر قول وی الریحیل یراث اخاه لابیة کما تفسیر سابق میشود و این روایت
 اولی بود فمائل - الی آخره - تا آخر حدیث که مذکور شد و عن جابر قال جارت امرأة سعد بن الربیع بانثیها من سعد الربیع -
 گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع و دختر خود را که از سعد بن الربیع بود - الی رسول الله - نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم -
 سعد بن ربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد و زاهد و دفن کرده شد بجا رحبه بن زید
 در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت او را به عبدالرحمن بن عوف پس آن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود
 آورد و فقالت - پس گفت آن زنی - یا رسول الله ما بانثیها من الربیع - این دو دختر سعد بن الربیع اند و قتل بویها معک
 یوم احد شهیدا - کشته شد پدر اینها که همراه تو بود روز غزوه احد بطریق شهادت روان عمها از مالها - و بدستیکه علم این
 دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که با ایشان میر رسید برادر سعد گرفته - ولم یدرخ لهما مالا - و نه گذاشت

مرايشان را مالی - ولا تنکحان الا اولهالمان - و نکاح کرده نیشوند این دختران مگر آنکه باشند ایشان را مالی - قال یقین
فی ذلک - گفت آنحضرت حکم میکند خدا بقرآن در آن مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار بر تو نازل
فتزلت آیه الموارث - پس فرود آمد آیتی که در روی بیان میراث است - فبعث رسول الله - پس فرستاد پیغمبر خدا
علیه وسلم - کسی را - الی غمها - بسوی تم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود - فقال اعط لاینتی سعد الثلثین
بدو مردود دختران سعد بن الربیع را دو ثلث - واعط امها الثلثین - و بدو مادر این دو دختران را ثلث چون مرد ببرد و فرزند
گذارد زنش را ثلث میرسد و اگر فرزندان نگذارد ربع - و ما یقی نولک - و چیزی که باقی ماند پس مرد است - رواه احمد و الترمذی
و ابو داؤد و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن یزید بن یزید - یضم ما وقع زای و سکون یا - بن شریک
بضم شد و فتح را و سکون ها و کسر موحده و سکون تحتانیه تا بی - ثقه و ذکر کرده است او را این همان در ثقات - قال - گفت
سل ابو موسی - پرسیده شد ابو موسی اشعری - عن ابنته و بنت ابن اخت - یعنی مردی و فاتی یافت و دختر و دختر
پسر و خواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد - فقال لثبنت النصف - پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است - و لثبنت
النصف - و خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد - و ات ابن مسعود - و گفت ابو موسی بیا این مسعود را و پسر از وی
نیست یعنی - پس سرانجام است که موافقت کند این مسعود را و همین طور جواب بد که منی او ام - مسل ابن مسعود یعنی سید
شد این مسعود - و اخبر بقول ابی موسی - و خیر داده شد بگفته ابو موسی که فتوی داده بود گفته که وی نیز موافقت میکند مرا
نقال پس گفت ابن مسعود - لقد ضللت اذا - گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من اینچنین موافقت کنم او را
سر آنیه تحقیق گمراه شدم - و اما انما من الملتدین - و نیم من از راه راست یا بتدگان - اقصی فیها باقصی البی - حکم کنم من در این
تفسیر چیزی که حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم - و آن حکم این است که - لثبنت النصف - مرد دختر را نصف است
ولابنته الابن السدین - و مرد دختر پسر اسدین - حکم الثلثین - از جهت کمال و تمام گردانیدن و ثلث یعنی حق بنتین و ثلث
بود چون بنت نصف یافتند و دیگر برای بنت این باشد - و ما یقی فلاخت - و چیزی که باقی ماند که ثلث است برای
خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانیدن اخوات را با بنات عصبیه همور علماء برین اند - فاتیبا اما موسی پس گویم
ابو موسی اشعری را - فاخبرناه - پس خبر دادیم او را - بقول ابن مسعود فقال - پس گفت - لا تسئلونی ما دام هذا یحکم تم پر
مرا تا وقتیکه این انشمند یعنی ابن مسعود در میان شماست و هر بگو جا و کسر آن معنی دانستند از خبر یعنی سیاهی یعنی می نویسد
حکم را یا از خبر یعنی آراستن یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا - رواه البخاری - و عن عمران بن حصین - صحابی مشهور
است که احوال او در مواضع متعدد و نوشته شده است - قال جاء رجل الی رسول الله - گفت آمد مردی بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنتی ماتت - پس گفت آمد مرد بدوستی پسر من مرد - فوالس من بی راته - پس چه میرسد مرا
از میراث وی - قال لک السدین گفت آنحضرت مرد تراست سدین فلما ولی دعاه یحیی بن یزید و او آمد و پرسید از آنحضرت و

وقال لك سدس آخر - وكفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر - فلما وادعاه - پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت
 او را - قال ان السدس الآخر كلعمة كفت بدستیکه سدس دیگر نخورنش است مر ترا کتایت از تعصیب کرد زیرا که و سے
 تا دست بر اصل فریضه که تغیر میشود صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این سائل از گذاشت
 چه است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از حیت تعصیب
 و دیگر با یکی ثلث را بوی نداد تا تو هم کرده نشود که فرض ثلث است - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی هذا
 حدیث حسن صحیح - وعن قیسمة بفتح قاف و کسرا و سکون یا - ابن ذویب - بضم ذال مجهم و فتح و او ابن عبدالسیر او را
 در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحیح وی نکرده او را در طبقه ثانیه از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند
 که ولادت او در سال او ان هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در آورند بر آنحضرت پس دعا کرد
 و بود از خدا و ندان علم و فقه و رفعت و از عظامی فقهامی مدینه مات سنته ست و ثانیین - قال جارت الحجة الی
 ابی بکر رضی الله عنه - كفت قبیه آمد بده نزد ابوبکر تساله میراثها - در حالی که سوال میکنند از میراث خود - فقال لمار
 پس گفت ابوبکر مر او را - مالك فی کتاب السدس - نیست ترا در کتاب خدا چیزی - و مالك فی سنة رسول الله
 ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شی - چیزی - فارجمی حتی اسأل الناس - پس برگرد و برو تا آنکه بر رسم
 از مردم یعنی از علما و صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بان و عالم باشد بکلم آن - فقال - پس پرسید ابوبکر مردم را فقال
 المعیرة بنی ثعبان حضرت رسول الله - حاضر شدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم اعطاهما السدس - و داد بده ما سدس
 فقال ابوبکر رضی الله عنه بن سوک غیرک - پس گفت ابوبکر بغيره آیا هست بانو کسی دیگر جز تو که این اشتیاده یادیه
 باشد از آنحضرت - فقال - پس گفت - محمد بن سامة - بفتح سیم و سکون سین و فتح لام از شا هیر صحابه است - مثل
 ما قال المعیرة - مانند آنچه گفت بغيره سفا ففذه لما ابوبکر - پس نافذ گردانید حکم سدس برای بده ابوبکر
 عندهم جاءت الحجة الاخری الی عمر - پس آمد بده دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود این
 از حیت مادر یا بعکس نزد عمر رضی الله عنه - تساله میراثها - در حالی که می پرسد آن بده عمر را از میراث خود -
 فقال هو ذلک لسدس - گفت عمر میراث بده همان سدس است تمامان اجمعتما فهو بینکما - پس اگر
 جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما - و ایکنما خلت به فمواهما - و هر کدام یکم از
 شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث بده سدس است خواه یکی
 باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگرے و فاروق
 چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک - رواه مالك احمد و الترمذی و ابوداؤد و الکرا و ابن ماجه و حسن
 ابن مسعود قال فی الحجة مع ابنا - كفت این مسعود در میراث بده با پدر خود که پدر میت باشد

یعنی شخصی پدری گذاشت و جده - آنها اول جده اطهار رسول الله صلی الله علیه وسلم سد سابع آنها - گفتند
 مسعود که این نخست جده ایست که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش و اینها می - و حال آنکه
 پسر او که پدر میت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ام ابی وارث می شود با وجود اب همین است
 مذہب بعضی اصحاب تابعین و دیگران می گویند که جده را با وجود پدر میراثی نبود و آنچه حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم داد طعمه بود که خورانید او را نه بطریق میراث و الله اعلم - رواه الترمذی الدارمی الترمذی
 ترمذی ضعیف گردانیده است این حدیث را و عن الضحاک بن سفیان صحابی است و الی گرد ایندا و را آنحضرت
 بر قوش و شجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته و بر سر مبارک آنحضرت ایستاده میبود و روایت کرده اند
 از وی ابن السیوطی و حسن بصری و خیر ایشان - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه - روایت میکند ضحاک که آنحضرت
 نوشت بجانثی - ان ورت امرأة اشیم الضبابی من دیتة زوجها - که وارث گردان زن اشیم ضبابی را از دیر شاهر
 وی و اشیم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تخانیه و سنهابی بکسر فاء و همزة و تخفیف موحده اولی منسوب بضمین کلاب
 و وی گفته شد در حیات آنحضرت سلمی الله علیه وسلم بچقا و آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن از دیر
 شوهر پس خبر داده او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اسد الغابة - رواه الترمذی و ابوداؤد قال الترمذی من حدیث

صحیح و عن نسیم الدارمی - صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب
 در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از نسیم و آنکه
 یک شت تجدید پس کفارت داد آنرا بترک خواتین یک سال کامل گویند وی جا محبت خرید پیرا تا در نماز بپوشد وی
 اول کسی است که چراغ در سجد افروخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه دجال محبسا از وی بود خطبه ولایت کرد
 چنانکه در باب کرب الدجال بیاید و داری منسوب است بداری یعنی که یکی از اجداد او بود یعنی الله عنه - قال سالت رسول

صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل منی الشکر - گفت نسیم داری پرسیدم آنحضرت را چهیت سنت حکم شریعت در مردی
 از این شکر - یسلم علی یری رجل من المسلمین - که اسلام آورد برود دست مردی از مسلمانان - فقال هو اولی الناس
 بمحیاه و مماته - پس گفت آنحضرت آن مسلمان فریب تر و سزاوارترین مردم است بزیستن آن شکر که مسلمان شده است
 بر دست وی و میرد وی او یعنی مولای اوست و گفته اند که سوا لی وارث یکدیگر میشدند در ابتدای اسلام پس آنان منسوخ شد و
 بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گردان بر وی بعد از ممات - رواه الترمذی

و این ماجه و الدارمی - و عن ابن عباس ان رجلا مات - روایت است از ابن عباس که مردی مرد - ولم یدع وارثا
 الا غلاما و کلنا شت معج و ارثی را مگر غلام - کان اعقبه - که از او کرد و بود این مرد آن غلام را - فقال ابن عباس علی علیه السلام لم یع
 پس گفت آنحضرت آیا هست مراد این یکی از وارثان - قالوا لا الا غلام له کان اعقبه - گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مراد او را

که آزاد کرده بود او را نجل بنی صلی الله علیه و سلم میراث نه پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مرآن غلام را السخیرت دلیل است هر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صور عبا اتفاق است و جموز میگویند که این برای آن طریق است که گردانید میراث مردی مرازل قریه او را چنانکه گذشت - رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه - و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ميراث الولا من ميراث الال - گفت آنحضرت وارث میشود و لا را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارثی شود پس و این و لا را و این مخصوص بعصبیه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرد آنکه آزاد کرده زن آن کس را - رواه الترمذی و قال بنی حدیث اسناوه یس بالقوی - روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته که این حدیثی است که استاد او قوی نیست -

الفصل الثالث عن عید السردین عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما كان من ميراث قسم في ابي ابيسة فهو على قسمتها جاهلية - روایت است از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزی که بود از میراث که قسمت کرد شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است - و ما كان من ميراث ادرکه الاسلام فهو على قسمه الاسلام - و چیزی که هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت بیان کرده اند که چه طور بود - رواه ابن ماجه - و عن محمد بن ابی بکر بن حزم - بفتح حای هلمه و سکون زای از نقات است و پیدا و ابو بکر تا بعین است روایت میکند - انه سمع اباہ کثیرا یقول - که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کلان عمر بن الخطاب یقول عجا للعمة ثورت و لا ترث - عجب از روی عقل هر خواهر پیدا که ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمیشود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث زوجه الارحام و اللمعات و الاعم از جهت ام و احوال و خالات مطلقا از زوی الارحام اند و ارث میشود نزدیک کسی که وارث میگردد از زوی الارحام باین تفصیل که ذکر کرده شده است در علم فرائض رواه مالک - و عن عمر رضی الله عنهما انهما قالوا الفرائض - گفت عمر بن موزید احکام فرائض را - و زاد ابن سعود - و زیاده کرده است ابن سعود این را که و الطلاق و ای - و بیا موزید احکام طلاق و حج را - قال - گفت عمر و ابن سعود - فانه سن دیکم - زیرا که این مذکور از بهات دین شاست و مردم در تعالیم آن تقصیر دارند - رواه الترمذی -

باب الوصایا

جمع وصیت چنانچه خطایا جمع خطیته و وصیت در اصل معنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت و فی الصرح وصیت اخذ کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته همیشه از نزول میراث و واجب بود چون میراث واجب شد و وجوب وصیت منسوخ گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر

بر کسی دینی بود یا دینی لازم است وصیت کردن و آن را نوشتن و بران گواہ گرفتن

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بائع امرئ مسلم له شيء يوصي فيه - ليست حق مردی مسلمانى که مراد چیزی است که صلحیت آن دارد که وصیت کرده شود و روی از مال و معاملہ با مردم - بیعت بیلین کہ بگذار و شب را - الا و وصیتہ مکتوبہ عنده - مگر آنکہ وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید کہ دو شب بر مرد نگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و ذکر و شب فید نیست مفسود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است کہ اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید کہ زیادہ بران نگذرد و غفلت نوزد و این تاکید و بہالغہ است در استحباب و استعمال وصیت نہ الزام و ایجاب آن چنانکہ بعضی برانند - متفق علیہ - و عن سعد بن ابی وقاص قال مررت بمقام النبي گفت سعد بن ابی وقاص بیار شدم در سال فتح - مرنا اشقیف علی الموت - بیار شدتی کہ شرف شدم بر مرگ و نزدیک رسیدم بان - فأتانی رسول الله - پس آمد مرا پیغمبر خدا - صلی الله علیہ وسلم یوودی - در حالی کہ عبادت میکنند مرا فقلت پس گفتم من - یا رسول الله ان سے مال اکثری - بدستیکہ مرا مالی بسیار است - و لیس برتی الا ابنتی - و نیست کہ وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از حیلہ اہل فرافض یا از حیلہ کسی کہ برسم بروی کہ منافع گردد و بود و برارضی الله منہ و رشتہ بر عصبہ بسیار - فاصی بمالی کلمہ - آیا پس وصیت کنم مال خود ہمہ - قال لا - گفتم آنحضرت کن وصیت بہ مال - قلت قلتی مالی - گفتم من بہ وصیت کنم بدو ثلث مال - قال لا - گفتم آنحضرت کن - قلت فالثلث - گفتم پس وصیت کنم نصف - قال لا - گفتم کن - قلت فالثلث - گفتم پس ثلث وصیت کنم - قال الثلث - گفتم بہ ثلث کنی - و الثلث اکثر - و ثلث بسیار است بر وصیت کردن خصوصاً ازین مال اکثر کہ تو داری - انک ان تذرو ثلثک افینا ذخیر من الی تذریم حالہ - بدستیکہ تو اگر میری و بگذارای و ارشان خود را تو انگران بہتر است ازین کہ بگذارای ایشان را درویشان و ان نفع ہمزہ نیز روایت است - تکلفوا للناس - در حالی کہ دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکلف دست پیش کسی داشتن ان معنی دادہ کہ کف کف طعام از مردم بطلبند - و انک لمن تنفق نفقۃ يتتبع بها جسمہ احد - بدستیکہ تو اگر بزنی ہرگز خرج نمیکنی مالی را کہ طلب می کنی بآن خرج ذات خدا و رضای او را - الا اجرہا بہا - مگر آنکہ نزد و ثواب دادہ میشود بدان حتی القمۃ ترفعھا الی فی امریک ستا آنکہ لقمہ کہ برے داری بسوے دہن زن خود - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن سعد بن ابی وقاص قال عادی رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا مریض - گفت عبادت کرد مرا آنحضرت و حال آنکہ من بیار بودم - فقال او وصیت - پس گفتم آنحضرت آیا وصیت کرده چیزی - قلت نعم - گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم کہ بکنم - قال کیم - گفتم بچند و بچہ مقدار از مال وصیت کردہ - قلت بمالی کلمہ فی سبیل الله - گفتم وصیت کردہ ام مال خود ہمہ در راہ خدا - قال فما ترکک اولدک - گفتم آنحضرت میں

چه گذاشته برای او لا خود - قلت هم اغنیا بخیر - گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان تو انکرانتد
 مال بسیار - قال اوص بالعشر - گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود - فازلت انا قصه پس همیشه بوزم
 من که کم می شمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار امداد و مراجعت میکردم با آنحضرت و انا قصه بعنا و معجم نیز
 روایت است یعنی سخن بقیض آنحضرت میگفتم حتی قال و من الثلث و الثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
 بثلث و ثلث بسیار است - رواه الترمذی - و عن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی
 خطبه عام حجة الوداع - ابو امامه بائلی که از مشاییر سحابه است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه اخو
 در سال حجة الوداع - ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه - بدرستی خدا بتعالی به تحقیق داد بر خداوند حق را بخش را حد
 میراث که هر یک را نصیب تعیین کرد - فلذا وصیته لوارث - پس نیست وصیت مروارث را وصیت مرا قارب را
 پیش از نزول آیت موارث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است و چون آیت موارث نازل شد و خوب
 آن منسوخ گشت - رواه ابو داود و ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاد کرده است ترمذی این کلام را که - الولد للفراش
 و للعاهر الحجر - که فرزندان مرزن راست که زیر شوهر خود دست یعنی مرصاحب فراش راست زوج باشد
 یا سید مرتضی را سنگ است کنایت است از حرمان از ثبوت نسب از و س چنانکه میگویند فسلان را
 خاک است یا مراد بدانی رجم است که سنگساری کنند او را - و حسابهم علی الله - و حساب مردم بر خداست
 که هر یک را بر کوزارش جزا خواهد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب ترست یعنی تا اقامت حد بر نایمان
 میکنم و حساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ببخشد - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
 و سلم قال لا وصیته لوارث - نیست وصیت مروارث - الا ان یشاء الورثة - مگر آنکه نخواهند باقی وارثان باقی شوند
 بآن زیرا که ایقان شرکانند - تنقطع - ای حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکه
 راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در مقدمه گذشت - هذا لفظ المصاحیح - این لفظ است که در مصاحیح مذکور
 است سو فی روایة الدارقطنی - و در روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که - قال التجوز وصیته للوارث - گفت
 رعایت نیست وصیت مروارث را درین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و روایت علی احتمال دارد که روایت با ولایت بود قائم
 الا ان یشاء الورثة - مگر آنکه نخواهند وارثان - و عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الرجل یعمل
 گفت آنحضرت بدرستی که مرد هر آینه عمل میکند - و المرأة سوزن عمل میکند بطاعة الله - بطاعت خداست مستتر
 شصت سال - ثم یحضرها الموت - پسر حاضر میشود آن زن و مرد را مرگ - فیصنران فی الوصیة - پس بانی میرسانند شخصی
 را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم انضای آن یا بنقصان مدانی یا وصیت کردن مرغیر اهل آن را و مانند آن
 محب لها النار - پس ثابت میگردد مر آن مردوزن را آتش دوزخ - ثم قرأ ابو هریره - پسر خواند ابو هریره

ایزای تا میدا یقینت و بیان آن این آیت کہ من بعد وصیت یوصی بہا او دین غیر منہار۔ میراث میگیرند بعد از وصیتی کہ وصیت کردد میشود بان وصیت یا بعد از وصی در حالیکہ نثر نرسانندہ است و ارثان را بزیادت بر تلت یا قصد ضرر رسانیدن بو وصیت نہ قصد تقرب الی الصدق و اقرار کردن برینتی کہ لازم نیست بروسے۔ اے قولہ و ذلک الفوراً العظیم۔ خواند این آیت را تا این قول۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ

الفصل الثالث۔ عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات علی وصیتہ کسی کہ مرد بر وصیت یعنی در وقت مردن وصیتی کرد بر بارہ ازال برای فقرا۔ مات علی سبیل و سنتہ۔ مرد بر بارہ دین و بر سنت۔ مات علی تعنی او شہادۃ۔ و مرد بر تقوی و شہادت یعنی داخل تقیان و شہیدان شد۔ و مات مغفوراً۔ و مرد در حالی کہ آمرزیدہ شدہ است مر او را سواہ ابنی ماجہ۔ و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن محمد بن العاص ابن وائل۔

عاص بن وائل سہمی پدر عمر بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمر بن العاص مشہورست و عاص مسلمان نیست ایضاً ان یعقوب عنہ ماتہ رقبہ۔ وصیت کرد کہ آزاد کرده شود از جانب وی صد برده۔ فاعقوب ابنہ ہشام خمیس رقبہ پس آزاد کرد پس او کہ ہشام دست پنجاہ رقبہ۔ فاساد ابنہ عمر و ان یعقوب عنہ خمیس الباقیہ۔ پس خواست پس او کہ عمر بن العاص دست

کہ آزاد کند از وی پنجاہ رقبہ باقی را کہ تہ صدست عاص بن وائل را دو پس بود یکی عمر بن العاص کہ صحابی مشہورست دیگر ہشام بن العاص کہ برادر عمر بن العاصست و وی نیز صحابی قدیم الاسلامست اسلام آورد بکعبہ ہجرت کرد بکعبہ پسر او بکہ بعد از شنیدن مہاجرت آنحضرت پس حبس کردند و ساپد را و قوم او بکہ تا آنکہ قدم آورد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ کھنذق بدینہ و وی خرد تر بود از عمر و جبر فاضل بود کشتہ شد با جناد بنی و بعضی گفتہ اند بیر موک

سال سیزدہم یا بانزدہم از ہجرت۔ فقال حتی اسال رسول اللہ۔ پس گفت عمر بن العاص آزاد نمیکند تا آنکہ بر رسم پیغمبر ہزارا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ آزاد کردن رقبہ از وی رواہ سود مندست۔ فاتی ابیہ۔ پس آمد عمر و پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم۔ تا بپرسد۔ فقال۔ پس گفت عمر۔ یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعقوب عنہ ماتہ رقبہ۔ بدستیکہ در حق و کرد

کتاب آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبہ۔ و ان ہشام اعقوب منہ خمیس رقبہ۔ و بدستیکہ ہشام کہ برادر بنیست آزاد کرد از وی پنجاہ رقبہ و بقیہ علیہ خمسون رقبہ۔ و باقی ماند بروی حکم وصیت پنجاہ رقبہ۔ فاعقوب عنہ۔ آیا پس آزاد کند من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ لو کان سلما۔ بدستیکہ عاص اگر بود مسلمان فاعقوب عنہ او تصدق عنہ او تصدق عنہ پس از او

میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج میکردید۔ بلذکرک میرسد او را ثواب بن اعمال از پیغمبر منہ شد کہ تصدق نمودند از او کفر او را نمی بخشند از عذاب نیز معلوم شد کہ مسلمان میرسد ثوابتالی و بدنی ہر دو۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی اس قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث وارثہ کسی کہ قطع کند میراث وارث خود را محروم گرداند او طائارت قطع میراثہ من تجتہ قطع کند خردگان میراث او را از ہشت کہ حکم نصحی ثواب العز و من عدہ بدان کرده اند۔ رواہ ابن ماجہ و وی ابیہ فی شعب الایمان عن ابیہ

کتاب النکاح

نکاح در این معنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطنی و عقد نیز آمده که در آن نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد اسنت است و نزد توقان یعنی میل و آرزوی زنان واجباً گریافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و در روایتی دیگری توقان بسبب کبر و مرض و غیره آن باح است و در روایتی مستحب بر تقدیر و خوب آیا بتسری مندرج میگردد یا نه در اینجا وجهی است و نزد شافعی مستحب نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت اتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تحمیر و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و خوب است.

الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر الشباب اي گروه جوانان شباب بفتح شين و تخفيف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شين و تشديد با و نون در آخر نیز جمع است و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال این اصطلاح منکم البیاهة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما بجمع را پس باید که نکاح کند و باهة در وی چهار لغت است یکی باهت بنا و بد چنانکه لفظ حدیث است و دوم باه بوی تا سوم باهت بها و تا چهارم باه بابی تا و بارت یعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت - فانه اغرض للبهر پس بدرستی که نکاح کردن پوشیده ترست مرتظر را کبر زن میگانه بنقیده عن بنین و منادیمتین فر و خوا بانیدن چشم را - و احسن للفرج - و نگا پاره تر است آلت زنا شوی را احسن کبیره جای پناه فرج بسکون را عورت - و من لم یستطع فعلیه بالصوم - و کسی که نمیتواند نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له و جاز پس بدستی که روزه داشتن بر آن کس را خصی کردن است و حی بفتح و او و سکون چشمی کردن و دجاوی

کبر و او و مد کوفتن خصیه را بسنگ - متفق علیه - و عن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلى الله عليه وسلم على عثمان بن مظعون التبتل - رد کرد آن حضرت بر عثمان بن مظعون بتلای عجمه که از عطا می مهاجرین است مثل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان ترک نکاح و اسل تبیل یعنی بریدن و جدا کردن است و قول تبتل آن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و قاطبه زهرا رضی الله عنها را نیز قول گویند از جهت انقطاع او از دنیا و اینها بسوی خدای عزوجل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال - ولو اذن له لاخصینا و اگر اذن مبارک عثمان بن مظعون را بتبتل و افراد از زنان همراهی خصمی می شدیم یا اینکه سبب لغوی کردیم در تبیل و انقطاع تا نزد یک بودی که خصمی شویم با آنان

Marfat.com

ایشان بود که خصی شدن جائزست - متفق علیه - و عن ابی هریره رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 کلح المرأة لا یح - کلح کرده می شود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت - لئالها - یکی از جهت
 مال او که زنی مال داست مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد - و محبها - و دیگر از جهت بزرگی و شرف و رزاق او و در
 قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته که مراد بحسب
 اینجانیست که داری و نیک تنادی اوست - و بحالها - و دیگر بحسب خوبی و جمال حسن صورت او که حظ
 نفس و فراغ خاطر و بگرفت از وی کامل دو افر خواهد بود - و لدینها - و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و
 عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواهد شد - فاطمہ بنات الدین - پس بیرون شو تو بزنی که
 خداوند دین است و طلب کن آن را - تربیت یداک - خاک آلوده باد هر دو دست تو و این دعاست بیل و بلاک و
 اینجانیست آنی مراد نیست بلکه مراد احوال و تجب عتاب بر اینجستن بر کاری است - متفق علیه - و عن عبد الله
 بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنيا كلها متاع - و نیا همه تفرغ گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند
 شدنست از لذات و شهوات و بر خوداری از آنست مقصود تقییل و تخفیر اوست - و خیر متاع الدنيا المرأة الصالحة
 و بهترین متاع دنیا بهره مندی و آسایش آنی زن نیکو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد - رواه مسلم
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نسأر کین الابل - بهترین زنانی که سوار شوند بستران را
 مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر بستران است بفرماید که بهترین زنان عرب صالح نسا از ایشان
 زنان صالح از قریش اند که قبیله ناصح است و افضل قبائل اند - احناه علی ولدی صغره - شفق و مهربانی تربی اینی
 صغف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد خواه ولد خودش باشد یا ولد زوج از غیر وی - و ارماه کلک زوج فی
 ذات یده - و رعایت کنند و ترویگاه دارند بر شوهر در اموال وی و مال رازات الید خوانند که در دست وی
 باشد - متفق علیه - و عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترک بعدی فتنة اضر
 علی الرجال من النساء - نگذاشته ام پس خود ابتلای و آزمایش را نیایان کننده تر بر مردان از زنانی که سبب قوت
 بر عصیت و سخت اند و درین حدیث اشاره است بآنکه فتنة گری زنان بر مردان هر زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه
 سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل - متفق علیه - و چون صفات زنان صالحه
 شایع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم الدنيا حلوة خفقرة - دنیا شیرین است در دلمه که لذت آن در مذاق طبیعت شیرینی آید و شیرینست
 در دیده بلکه منظر آن در دیده هم نیاناید - وان الله یخلقکم فیها - و بدو سببیکه خدا تعالی خلیفه سازنده است شما در
 دنیا بعد از تقوی که پیش شما بود و تقیظ کیف تعلمون پس نظر میکنند چگونه عملی کنید شما - فالتقوا الله فیها

Marfat.com

پس پیریزید و نیار او شرآترا - و اتقوا النساء - و پیریزید زنان او فتنه های آنرا - فان اول فتنه بنی اسرائیل کانت فی النساء -
 پس بدستی که نخست فتنه بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خود شکاری کرد و خر عم خود را
 پس تزویج کرد بوی پس گشت آن خر عم خود را پس امر شد بیخ بقره اے آخر القصة - رواه مسلم - و عن ابن عمر
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انشوم فی المرأة والدار والفرس - بدفالی در سه چیز می باشد زن و سرا
 و اسب - متفق علیه فی روایتی و در روایتی این چنین آمده است که - انشوم فی المرأة والمسکن والداریه - قال
 معنی هر دو روایت یکی است ولیکن مسکن عام تر است از دار و دایره از فرس ماند آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی
 است که آنرا طیره گویند باطل است بکام حدیث و اثبات آن درین سه چیز بسیار ضعیف است و تفسیر است یعنی اگر می بود
 تا درین سه چیز می بود چنانکه واقع شده است که شوم زخم سبقت می کند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت می کرد قدر را این
 می بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را
 شوم از میان اشیاء و این بار این خاصیت داده باشد چنانکه بعضی در تخصیص حرب و جذام از عموم لا عدوی
 گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زنا بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود و همسایه نماید
 دانسته باشد و موافق مسلمات تفسیر شوم فرس آنست که بدخلق و بدخلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران
 و بالجمله مراد شوم اینجا عدم تضمین مصالح مطلوبه است از آن دو وجه تخصیص این اشیاء بذكر از جهت بودن آنهاست
 اهم اشیای که مطلوب است منافع و مصالح آن و اسرار علم و عن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و سلم
 فی غزوة - گفت جابر بودیم ما با آنحضرت در جنگ کافران - فلما قتلنا کثرا قریبا من المدینة - پس متکیه باز گشتیم بودیم نزدیک
 از مدینه - قلت - گفت من - یا رسول الله حدیث عبد بن - بدستی من نوزمانم بکلیح یعنی نوکند نامم اگر حکم شود
 بیشتر روم بخانه - قال - گفت آن حضرت - تزویج - آیا زن کردی نو - قلت نعم - گفت آن کسی زن کرده ام - قال
 اکبر ام شیب - گفت آنحضرت آیا دو شیرازه است زنی که کرده تو یا پوه - قلت بل شیب - گفت من کبریت بله شیب است
 فقال ما اکبر الا شیبها و ما شیبک - پس گفت آنحضرت چرا تزویج نکردی بکبر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکردی
 متو کتایت است از کمال الفت و ندم تکلف در صحبت و مخالفت و محبت زیرا که شیب گاهی می باشد خاطر و مت
 متعلق بزویج اول و تکلف می کند در صحبت و مخالفت اگر نمی یابد تزویج ثانی را مثل اول - فلما قدنا ذهابنا لندخل
 پس چون رسیدیم به مدینه رفتیم تا در آیم خانه ما را - فقال اهلوا حتی تدخل لیلا - پس گفت آنحضرت در رنگ کنید
 و آهسته باشید تا در آیم بخانه ما در شیب - لکن تمشط الشعثة - برای آنکه تا نشانه کند زنی که زولیده سوی است
 شعث بفتحتین زولیده سوی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین زولیده سوی - و تستجد المقیبة - و بکنند
 سوی خود را زنی که غالب است شوهری مقیبه بضم میم و کسر عین معجبه است و استجد بمعنی استعمال حدیث است

و مردان بوی آہن و مراد اینجاست چنانکہ عادت زنان است نہ استعدا یعنی صبر کنید کہ زنان روزانہ خود را بیاریند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفتمہ شود کہ در حدیث دیگر نمی واقع شدہ است از در آمدن قاتلہ شبانہ سفر جوایش است کہ نہی بر تقدیری است کہ خیر ناکرہ یکایک در آیند اما اگر خیر شدہ باشد منعی نیست و بعضی گفتمہ اند کہ مراد از لیل عشیت است بمعنی شبانگاہ و آن نام بعد از زوال است و در حاشیہ بعد از لیل ابلاست نسخہ نوشتہ اندام عشیتان و این تفسیر است از راوی - تحقیق علیہ -

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثہ حق علی اللہ عونم - سمہ مردانہ
 کہ ثابت است بر خدایاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی ایشان را - **المکاتب الذی یرید الا داور**
 لکی مکاتب کہ سخماہ ادای بدل کتابت راتا آزاد شود - **والنارح الذی یرید العفاف - و نکاح کنندہ کہ نخواہد**
 پارسائی از یعنی نیت او در نکاح سلالت از آفت نظر وقوع در زنا است - **والجہاد فی سبیل اللہ - و کسی کہ**
 کارزار میکند در راه خدا - **رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ - و عثمہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم**
اذ خطب الیک من ترمنون دینہ و خلقہ - خطاب است باولیای زن کہ وقتیکہ خواستگاری کند و رغبت نماید و
بیاید بسوی شما برای تزویج کسی کہ راضی ہستید شما خوش دارید دین او را و خوی او را - فرجہ - پس تزویج
کنید او را و بدید دختر بوی - ان لا تغاوه - اگر گنجد شما تزویج با بوی و رغبت نکنید در کسی کہ راضی اید از دین
و خلق وی کہ موجب صلاح است و رغبت کنید در بجز حمت مال کہ موجب فساد و طغیان است - تکلی فتنہ
فی الارض - پیدامی شود آزمائش بلا در زمین و فساد عریض - و پیدامی گردد تباهی و خرابی بنا و بسیار یا
مراد آنی است کہ اگر تزویج نکنید با ربا بین و اخلاق بیکہ نظر کنید بال وجاہ چنانکہ شیمہ و عادت اہل دینا
است می مانند اکثر زنان بی شوہر و اکثر مردان بی زن بسن بسیارے شود زنا و لاحق می گردد عار باولیا
و ہلاکی کنند کسی را کہ نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع می شود فتنہ و جنگ و جدل - رواہ الترمذی و
عمر بن معقل بفتح سیم و سکون عین و فتح قاف - بن ہمار - بفتح یا و تحقیق سین مملہ صحابی سبب ہویت کردہ تحت
شجرہ و ساکن بصرہ را و نہ عقل کہ در بصرہ است بوی مشوب است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
تزویج اللودود - نکاح کنید زن دوست دارندہ شوہر را - والودود - بسیار زانیندہ را و این دو صفت در بکرہ
خویشان اومی توان در رعیت نہیر کہ غالب آنست کہ طبائع اقارب یکدیگر سرایت می کنند و عادت و خوی
شریک یکدیگری باشند - قانی نکاح شکریم الامم - زیرا کہ من غالب آئندہ ام بسبب شما استہارا یعنی می خواہم کہ
است من بیشتر از است بای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زانیندہ را بخواید و صفت دوست داشتن
تیرا خلق در ولایت دارد کہ دوست داشتن باعث بر سندان و شہوت گردد و موجب حمل و ولایت شود

ابو داؤد والنسائی - وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة بن عتبة بن عیین وسکون فوقانیه - بن عویم - بنعم عین مملوہ فرج وادو سکون
 فیه - بن ساعده الانصاری - سالم وعتبة تابعی اند دعوی صحابی ست - عن ابیه عن جده - روایت می کند از
 ش وپدش از جدش - قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالابکار - بر شما باد که نکاح کنید بکرا از زنان
 اب افوا با - زیرا که بکران شیرین ترست و نهمای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آئنده است و
 بانی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشان ست که نمش و بدگویی در ایشان نمی باشد - فانتم ارحاما - و عمل
 باه ترست رحمای ایشان تمق بقاف بسیار بچ شدن زن رحم زنهان که بچه درومی پیدا می شود - و ارغفه بالیسیر
 و خوشنود شونده ترست بانک آسان اناموال و ارفاق و جماع - رواه ابن ماجه مرسله -

فصل الثالث - عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تر للمتعابین مثل النکاح - نمی بینی تو
 مخاطب برای دوستی که دوست می دارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصله نکاح بدلیل آنکه
 میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان وصله نکاح شود مبدل محبت می گردد لاجرم چون محبت بود نکاح
 ده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود لذاتم باشد در حصول محبت و

یا مریا مراد آنست که نکاح بعد از محبت لذت و رغبت ست - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم من اراد ان یلقی الله طابرا و مطهرا - کسی که می خواهد که پیش آید درگاه حق را پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت
 سے - فلیتزوج الحرائر - پس باید که نکاح کند زنان همیل و آزادانه و اهان را زیرا که حرائر طاهره و مطهره نسبت باها
 ن لابد سرایت می کند طهارت از محبت و مخالطت ایشان داین باعتبار غالب اکثر است - وعن ابی امامه

ابن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه یقول - روایت می کند ابو امامه - منی الله عنه انما حضرت که وی می گفت -

ستفاد المؤمن بعد تقوی الله خیر الیه من زوجة صالحه - حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدا می تعالی هیچ چیز

زمر اور از زن نیک خوئی و خوب روی - ان امر با اطاعته - این چنین زنی که اگر بفرماید مرد آن زن را که رسد

ب نبرداری کند آن زن آن مرد را - وان نظر الیهما سرته - و اگر نگاه کند بسوسه آن زن شاد گرداند او را - وان

سم علیها ابرته - و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که این چنین خواهد کرد راست گرداند او را و بکند آن فعل را - وان

اب عنها فصحته فی نفسها و مالها - و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیر خواهی کند مرد در نفس خود که نگاه دارد

ست زنا و فسق و خیر خواهی کند در مال مرد که خیا نسته در آن نوزد و ضلح نکند مال و ملک او را - رواه

بن ماجه الاحادیث الثلثه - روایت کرد ابن ماجه این بر سه حدیث را - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم انما تزوج العبد فقد استكمل نصف الدین - وقتی که نکاح کند بنده پس تمحیق کامل میگردد و نصف دین باقیست و الله
 فی نصف البانی - پس باید که به بهر دو خدا در نصف باقی توجه این حدیث آنست که غالب در افساد دین

Marfat.com

فرج و بطن مست پس چون نکاح کرد از نسا و فرج عکاص یافت باید که دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد
 کتابا قالوا و عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤتبه
 که بزرگترین نکاح از نسا برکت آسان ترین آن است از نسا برکت آسان ترین آن است از نسا برکت آسان ترین آن است از نسا برکت آسان ترین آن است
 اسباب آن حاصل معنی آن است که بهترین زنان را ضعیف ترین ایشان است بجزئی امرک - و ما
 السابق في شعب الایمان -

باب النظر الى المخطوٰۃ وبيان العورات

مخطوٰۃ زن خواستگاری کرده شده از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بجهت سوی گردانیدن کلام است
 بسوی غیر نیک که مرد خطاب می کند زن را و اولیای او را نیز زوج کردن و فاعل آنرا فاعل است که میسر و زن را
 مخطوٰۃ و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز است نظر کردن بسوی مخطوٰۃ پیش از نکاح
 نزد ماد نزد شافعی و احمد و اکثر علماء و جائز است نزد مالک باذن زن و در واسعه از سوی ممنوع است مطلقا
 و اگر زن را که باهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید
 عورات جمع آن بسکون و او در کتب آن -

الفصل الاول عن بی هريرة قال جابر بن عبد الله

صلى الله عليه وسلم قال في تزوجت امرأة من الانصار وگفت آن مرد که من تزوج کرده ام یعنی اماده کرده ام
 که تزوج کنم زنی را از قبیل انصاره قال فانظر اليها - گفت آن حضرت پس نظر کن بسوی آن زن - فان في اعين الانصار
 شيئا - زیرا که چشمهای قبائل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طبعی گفته که آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است
 و بعضی می گویند که آنحضرت حکم پذیرد و نسبت باست پس اگر بزدی زن آن دیده باشد بچشم ایشان نگاه کرده باشد
 چه مانع است ولیکن تصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و در جواب توفیر و تعظیم و طاعت چنانکه بیضاوی
 در تفسیر کریمه (ماکان محمد ابا احد) تصریح کرده است و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعضی نساء
 گوید اندک آنرا حاله رضاعیه آنحضرت بوده اند این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدر بر ایا پوشیده
 که روی زن عورت نیست و نظر بان بکلمه ضرورت جائز است و چنانکه در نقه مذکور است پس اگر نظر بچشم افتاده
 باشد جائز باشد رواه سلم - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تبأشر المرأة المرأة - احتیاط
 نکنند بچشم خواندن زنی را بچشم زن - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تبأشر المرأة المرأة - احتیاط
 نظری کند شایسته بسوی دست شستن - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تبأشر المرأة المرأة - احتیاط

بابی محمد بن یوسف کہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا یُنظر الرجل الی عورة الرجل - منظر نکند مرد بوسہ عورت مرد
 المرأة الی عورة المرأة - منظر نکند زن بعورت زن یعنی نہ کہ نسی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و منظر زن بعورت
 مرد بلکہ شامل است بنظر مرد بر دوزن سائمان نیز و عورت مرد از نایب است و همچنین عورت زن در حق زن
 و در حق مرد تمام عورت است مگر روسے و کفہا سے دست و لہذا زن را عورت سے گویند کہ تمام او عورت
 است واضح آن است کہ امر و صبیحے حکم زن دارد و نظر بزین بیگانہ حرام است خواہ بشہوت بود یا بی شہوت
 یعنی گفتہ اند کہ بے شہوت کردہ است و از بعضی روایات مفہوم سے شود کہ حرمت نظر بامر و مشروط
 عورت است و تفصیل ابن مساکل در فقہ ہاید طلبیدہ - ولا یغضی الرجل اسے الرجل فی ثوب واحد - و نزدیک مرد
 بوسہ مرد و نیا میزد و بوسہ مدیک ہامہ یعنی در نیا بند بر ہنہ در تحت یک کاف - ولا یغضی المرأة اسے المرأة
 ثوب واحد - و همچنین در نیا بند زن مدیک ہامہ یعنی اگرچہ این دو قسم محسب ہارت نہ محل آنت اند اما با ہر دو آن
 ہم دکر وہ است - رواہ سلم - و عن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لا یستین رجل عند امرأة شیب - آگاہ باشد شب نکند مردی بوزن سے کہ شیب است - الا ان یكون ناکھا او ذم
 آنکہ باشد آن مرد و نکاح کنندہ یعنی شوہر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکہ نکاح بوسہ در دست نباشد
 شدہ و تخصیص شیب بہت آن است کہ بکر عاصی و قائل می باشد پس خوف فتنہ در آنجا کمتر خواهد بود کذا تھیل و
 یعنی گفتہ اند کہ مراد بہ شیب زبانی بے شوہر است و اظہر آنست کہ او ہاں زن جوان دارندہ رواہ سلم -
 عن عقبہ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایاکم والدخول علی النساء - گفت حضرت
 کہ داسید خود را از در آمدن بہ زنان بیگانہ - فقال رجل ہیں گفت مرد سے - یا رسول اللہ ایت الحمویہ مرد
 اما از حال محمکہ در آمدن او بہ زنان جائز است یا نہ و جمویفج حاسے سہلہ سکون یم و فتح آن خویش شوہر زن
 در جانب مرد مثل برادر و برادر زادہ کہ نسبت بزین مرد محرم بہتند بخلات پیدا پس شوہر - قال الحمویہ
 ان حضرت حمو مرگ است یعنی فتنہ و جمویفتر است از جہت سہانت مردم بدان و کثرت دخول و مخالفت و قرب
 حصول فتنہ آن و این کلمہ ایست کہ عرب مد بیان شدت و نطاعت و تخویف و تہدیدی گویند چنانکہ شوہر مرگ است
 سلطان آتش و خوف و آقا رہ اکثر وقتہ در ایشان واقع است - شفق علیہ - و عن جابر - ان لم سلمہ استاؤنت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاؤنت از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے الحجامتہ و
 خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد - فاما یا طیبہ ان کجما - یعنی جیم پس فرمود آن حضرت ابو طیبہ حمہ امہا
 الحجامت کند لم سلمہ را - قال - گفت جابر بہت اندگان انا ہامن الرضا - گمان دارم کہ ابو طیبہ بود بر او رام سلمہ
 در شیر - او ظالم سلمہ - یا ہو ابو طیبہ کہ وہ کہ بعد بلوغ نرسیدہ و بعضی گفتہ اند کہ جائز است مرطوب یا انرا جہت

سماجت۔ رواہ مسلم۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہور است ان اشرف وفضلای صحابہ دعای دیگر از احوال
 نوشتہ شدہ است فقال سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن نظر الفجاءة۔ گفت جریر یہ سیدم آنحضرت را از
 تاگمانی کہ یکا یک بمن بیگانہ افتد فجاءة یعنی فاد سکون جیم و فجاءة بضم فاء فتح جیم و بعد ہر دو لغت است۔ فامرنی ان ہر
 بصری۔ پس امر کرد کہ بگردانم بینائی خود را یعنی نظر کہ بناگمان افتاد معذرت است باید کہ آن نظر را اداست نکند
 نظر دیگر تا بع آن نگرداند کہ در آنجا معذور ہو۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم ان امرأة تعبل فی صورة شیطان۔ بدستیکہ زن اقبال می کنند پیش می آید در صورت شیطان و تدبر
 فی صورة شیطان۔ وادبای کند پس میرود در صورت شیطان۔ الحمد لمعجبة المرأة۔ دستے کہ یکی از شما خوش آمد
 اوست۔ فوعت فی قلب۔ پس افتاد آن زن دعای کو بد دل دے۔ قلیہ الی امرأۃ۔ پس باید کہ قصد کند آن مرد
 بسوسے زن خود۔ قلیہ اقما۔ پس باید کہ جماع کند زن خود را۔ فان ذلك یرد ما فی نفسه۔ پس بدستیکہ آن جماع
 کردن با زن خود دودے کند چیزے را کہ واقع شدہ است در نفس دے از میلان و شہوت با چنین
 رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن جابر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا خطب حدکم المرأة چون نماز یکی
 از شما کہ خواستگاری کنندے را بدان استطاع ان ینظر الے ما یرد عوہالی نکاحا۔ پس اگر می تواند کہ نظر کند بسوسے
 چیزی کہ باعث می شود اورا بسوی نکاح۔ قلیہ فعل۔ پس باید کہ بکند نظر در آن مرد و باعث بر نکاح آنچه محتاد متعارف
 است رعایت آن در نساء انما و حسب جمال بدین دعفت تا غایت اہتمام در رعایت مردین یا آنچه باعث
 اورا بخصوص ہر سبب و کفایت ان امور چیست و غیر آن دبر ہر دو وجہ نظر بمعنی فکر و تامل است و اگر مرد نظر بخوبی در
 چنانکہ عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچہ از ظاہر عبارت دورست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن المغیرة
بن شعبہ قال خطبت امرأة فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت مغیرہ خواستگاری کرد من نسبتے را
 پس گفت مرا بشیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بل نظرت ایسا آیا نظر کردہ تو بسوی آن زن دیدہ اورا۔ قلت لا کون
 نظر نکردہ ام بسوی او فقال فانظر ایما گفت آنحضرت اگر می خواهی کہ تزوج کنی پس نظر کن بسوسے او چنانہ امری
 ان یردہ بیگما۔ پس بدستیکہ نظر کردن بسوی او منرا ترست بر وقوع الفت و اتفاق میان شما و اید ہم موافقت و سلام
 کردن ہم بمعنی نان خوش نیز از ہمین ہادی است۔ رواہ احمد و الترمذی و ابی داؤد و ابن ماجہ و الدارمی۔ وعن ابن مسعود قال
مرای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرأة فاجبتہ۔ دیدم آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضا طبیعت داین رنگ نظر اولی ہست کہ بکلی نیست
 بدو و بعضی از علمای شافعیہ و بعضی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشتند کہ فرمودہ آنحضرت حرام میشد بر زوج پس آنحضرت را شانی
 کہ بیچ کلی از است مانیت و فعل وی تالی اللہ علیہ لم یسب شہ تر کلم شری و دوست لا فقل سودة۔ بعد از آن کہ آنحضرت دیدہ شد

انما حضرت نزد سوره که از ازدواج مطهرات است۔ وہی تصنع لمیبا۔ دسودہ می ساخت خوشبو سے۔ اس وقت ہاں سار۔ و
 سودہ زتان ہوں۔ قاخینہ۔ پس خلوت کر دے آنحضرت ما او بیرون رفتند۔ نقصاً حاجتہ میں گزار دے آنحضرت حاجت
 نماز سوره و فارغ شد تم قال۔ پسر فرمود۔ ایما رجل را سے امراۃ تعجبہ۔ ہر مردی کہ سے بیند نے را کہ خوش آید
 من تن اور اقلیم الی الہدیس باید کہ بایستد بیاید آن مرد بسوے زن خود و جمع کند باو سے۔ فان مما مثل
 انہی مما۔ زیرا کہ بازن دوست مانند آنچہ بآن زن است پس بازن خود صحبت دارو تا آن میں وضو سے کہ
 آن زن حادثہ شدہ انجام صرف گردو آن خیال از خاطر بدر آید و غریب است کہ بعضی از علمای شافعیہ گفتہ اند
 یہ جمع با دن خود بخوبی آن زن کند تا مطلقاً از آن خیال خالی گردد۔ رواہ الدارمی و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 بلم قال المرأة عورة۔ زن عورت است کہ حق وہی آنست کہ مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد
 اذا خرجت استشرفا الشيطان۔ پس چون بیرون می آید زن می نگرد اورا شیطان و طالب او میگردد تا از راه برود اورا
 انداہ بر روی مرانرا استشراف چشم برداشتن تا در چیز سے نگردد دست بر بالای چشم داشتن چنانکہ عادت نگریستن
 است۔ رواہ الترمذی۔ و عن بریدة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی۔ گفت آنحضرت مر علی را
 فی اللہ عنہ۔ یا علی لا تتبع النظرة النظرة۔ تابع کردن یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر ہمزہ و سکون تا در پی فرستادن
 و اتباع بشدید در سبے رفتن یعنی یک نظر کہ بناگمان افتاد و نظر دیگر در سبے آن مکن۔ فان لک الاولی۔
 زیرا کہ بہستی جائز است ترا نظر نخستین۔ ولیست لک الآخرة۔ و جائز نیست ترا نظر پسین۔ رواہ احمد و
 الترمذی و ابو داؤد و الدارمی و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا زوج احدکم
 عیہ امتہ۔ گفت آنحضرت وقتی کہ بزنی دادی کے از شما بخلام خود دادہ خورا۔ فلا یظنن الی عورتہا۔ پس باید کہ نظر کند
 بسوی عورت آن دہ یعنی آن دہ کہ تزویج کرد نسبت بسوی حکم دادہ بیکانہ پیدا کرد و عورت دادہ بیکانہ از دادہ
 تا از دست چنانکہ بیان کرد آن را بقول خود۔ و فی۔ وایہ فلا یظنن اسے مادون السرة و قوق الرکبہ۔ پس باید کہ نظر
 کند بسوی چیزی کہ زیر ناف است و بالای زانو است ازین عبارت معلوم می شود کہ سرہ در کہ عورت نیست
 رواہ ابو داؤد۔ و عن جرید بن جیم صحابی است از اہل صفہ بروان جعفر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایا علمت
 ان اللہ عورة۔ روایت می کند کہ گفت آنحضرت آیا ندانستہ تو کہ بان عورت است و اسد الغابہ می آید کہ گذشت
 آنحضرت بگردید مسجد روان او برہنہ بود پس گفت۔ بیوش فخذ خود را کہ فخذ عورت است و درین حدیث بہت ہر مالک
 کہ می گوید بان عورت نیست۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و عن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
 روایت است از علی رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت گفت مرا و یا علی لا تبرز فخذک سای علی بیرون میار و ظاهر
 مکن بان خورا۔ و لا تظر الی فخذی و لا میت۔ و لگاہ مکن بسوی بان زندہ و نہ مردہ ازین حدیث معلوم سے شود

کہ وہ وزندہ برابر اندر حکم عورت۔ روایہ ابو داؤد ابن ماجہ و عن محمد بن مجش بفتح جیم و سکون حای مہلہ ذکر و نہ
 حدیث کتب کہ در نظر آمدہ فیانتمہ و ظاہر عبارت حدیث دران است کہ صحابی است و اشد علم مقال مرد رسول اللہ
 علیہ السلام علی عمر گفت گذشت آنحضرت بفریح بفریح رسیدن سکون عین مہلہ صحابی است قدیم الاسلام و نذرہ مکتوبہ
 صحابی کہ ہر دوستان او برہنہ بود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یا عمر حفظ لحدیک۔ پوش ہر دوران خود را۔ فان الفخیرین
 نیرا کہ مان با عورت اندر خط بفتح طین مجہ و تشدید طای مکسورہ۔ روایہ فی شرح السنۃ و عن ابن عمر قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایام و الثری۔ و در وارید خود را از ہرنگی و کشف عورت یعنی اگرچہ تنہا و در خلوت
 فان حکم من لا یقار فکم۔ زیرا کہ باشما کسی است کہ جدائی شہواز شما۔ الا عند الغائظ۔ مگر نزد قضاسے حاجت و فائظ و
 اصل بفتح زمین بہت مذاک قضای حاجت انسانی ازان مراد است و عین لفظ الرجل الی اہلہ و مگر ہنگامی کہ میر
 مرد بسوی اہل خود و حمل می کند تا سخمہ ہم و اگر موہم۔ پس شرم و ایدایشان را و گرامی دادید مراد کرام الکاتبین و صحابہ
 و نماز ملائکہ کہ ہمیشہ با آوی ہر اہل اندر درین دو وقت و بعضی گفته اند کہ مراد حفظ اندر کرام الکاتبین جدائی شوند از
 آوی بفتح صحابی بدوہ الترنہی۔ و عن ام سلمہ انما کانت عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت است
 ام المؤمنین ام سلمہ کہ وی بود نزد آنحضرت و میمونہ کہ وی نیز از امہات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت۔ اقا بسل
 ناگاہ روی آورد ابن ام مکتوم۔ کہ صحابی مشہور است و امی بود۔ فدخل علیہ پس آمد ابن ام مکتوم ہما آنحضرت فقال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما ہما منہ بدر پردہ شوید انوی۔ نقلت۔ ام سلمہ می گوید پس
 مکتوم بن۔ یا رسول اللہ ایس ہوا امی لایجرنا۔ آیا نیست وی کور کہ نمی بیند مارا۔ فقال رسول اللہ پس گفت
 پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ یعنی با ام سلمہ و میمونہ انصیا وان اتما۔ آیا پس کوید شما۔ استا بترانہ۔ آیا نیستند
 شما کہ می بینید اورا یعنی اگر او کور است شما خود کو نیستید۔ و احمہ و الترنہی و ابو داؤد۔ و از اینجا معلوم سے شود کہ ہمہ انکی
 نظر و میگاہ بر زن میگاہہ حرام است عکس نیز ہمین حال دارد غیبت این است و حدیث لعب جہشہ عمول برخصت
 است و تیر عایتہ رضی اللہ عنہا دران وقت صیوہ بود و مختار جواز نظر زن است بر فوق سرہ و تحت رقبہ استدلال
 کردہ شدہ است بران بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتادہ باشد و این ہمہ بر تقدیر سے کہ
 نظر شہوت نباشد و عن بفریح موصیہ و سکون ہا و نای۔ بن حکیم۔ تابعی نقل است روایت دارم انو سے
 شہی ہوا بن المبارک غیر ایشان و بعضی خلاف دارند و وی عن بابہ عن جبرہ۔ روایت می کند از پیغمبر خدا صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم بفتح حاد و سکون یا صحابی است نزول کرد بہ بصرہ و وفات یافت بخراسان۔ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم احفظ عورتک۔ نگاہ دارد پوش اندر او شرم خود را۔ الامن زوجک۔ مگر از زن خود او مالکست
 یعنیک۔ یا الہذا خود کہ مالکست اورا دست راست تو ملک است و با کہ بیع و فتر حاصل شود ملک بہین زنان حجت گوید

صبح دست نیز نندہ برست نرید ہند قلت - گفتم - یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الرجل خالیاً - خبر وہ مرہنگا سے
 باشد و تنہا و خلوت کہ با او کسی نباشد آخا ہم بوشد - قال فاشد حق ان لیتعی منہ - گفتم آنحضرت پس خطا سزاوار
 است کہ شرم داشته شود اندی یعنی اگر کسی آنجا نباشد حق تعالی می بیند مدین غایت رعایت او ہے استیاست
 ماہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و عن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان
 اثماً الشیطان - خلوت نکنند بیچ مرد و زن مگر آنکہ باشد سوم آنها شیطان - او الترمذی - و عن جابر بن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال لا یجوز اعلیٰ الغیبات مدنیاید بر زمانی کہ غائب اند مردان ایشان از ایشان نبیبتہ بفرم سیم و کسر غیبین محمد
 مکن ما زنی کہ غائب است مردانوی و تخفیف منیبہ بخت آنست کہ اشتیاق آنها بہ جماع بیشتر است بدان اشطان
 ہری من اصل محمدی الدم - زیرا کہ شیطان روان می گرد و از یکی از شما بجای بدان شدن خون و سرایت دارد تصرف
 بسواس وی در تمامہ رگ و پوست آدمی - قلنا و سنگ - گفتم ما و از تو نیز - یا رسول اللہ قال و منی - گفتم
 غمخیزت و از من نیز - و لکن اللہ اعانی علیہ فاسلم - ولیکن طہای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد
 شیطان من و مفار و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم بر نع نیز روایت است یعنی پس سلامت می نمودم
 من از شری و شرح این حدیث در اول کتاب در باب بوسوسہ گذشت - ماہ الترمذی - و عن انس بن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم انی فاطمہ - روایت است از انس کہ آنحضرت آمد فاطمہ را - بعد قہ و بہہ ہما - در حالی کہ بفاطمہ غلامی بود کہ بہ تحقیق
 پوشیدہ بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمہ را - و علی فاطمہ ثوب اذ انعت بہ ما سہالم مبلغ جلیہا و حال آنکہ بر فاطمہ جامہ بود کہ چون
 سے پوشیدہ بان جامہ سر خود را نمیرسید بر روی پای او و انی الصراح مفتح و مقفہ بکسر بر سر انگشتی زنان - و اذا عطفت
 بہ علیہا لم تبلغ ما سہا - و چون می پوشید بان جامہ ہر دو پاسے خود را نمی رسید سر او را فلما رای رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ما لقی - پس ہر گاہ کہ دید آنحضرت چیزی را کہ می بیند وی یا بہ فاطمہ از شفقت دید پوشیدن ہر دو
 خود - قال نہ لیس علیک باس - گفتم آنحضرت بد رستیکہ شان اینست کہ نیست بر تو باکی - انما ہوا لک
 نیست آنکہ شرم میداری تو از وی مگر یہ تو و غلام تو از نیجا معلوم شد کہ ملوک زن محرم اوست و مالکت ایمانہن کہ
 مقرر آن مجید واقع است شامل ماہ و غلام ہر دو دست و بعضی گفته اند کہ مراد بدان اما دست و غلام زن حکم امینی است
 فندہ ابی حنیفہ ہائز نیست ملوک را کہ نظر کند بر سیدہ خود مگر یہان مقدار کہ جائز دست مرا چینی را نظر بسوسے او -
 رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث عن ام سلمہ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان عندہا فی البیت مخنث
 رعایت است از ام سلمہ کہ آنحضرت بود نزد وی و حال آنکہ در خانہ مخنثی بود و مخنث بنتی چون شدہ و کسر آن نیز آمدہ مردے
 کہ تشبیہ می کند بزنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و الخناث در اصل معنی مست و دو تا شدن و این

کتابی خلقی می باشد و بان لاتی نمی شود و نام و عقوبت و گاهی تکلف و تامل می باشد و این موجب ذم و لعن است
 و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بر مردان را و نام این مختل ما طبع بود
 طای مهله و بعضی گفته اند هیبت بکسر با و سکون تحتانی و فوقانی و بعضی گفته اند بها و نون و موحده - قال لعبد الله
 امیة اخی ام سلمة - پس گفت این مختل مر عبد الله بن ابی امیر را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله
 یا عبد الله ان فتح الله لکم هذا الطائف ای عبد الله اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را - فانی اولک
 ابنة غیلان پس بدر سیتکه من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین مجر و سکون تحتانی نام مردی است و نام دختر
 او بادیه تزوج کرد او عبد الرحمن بن عوف - فانما قبل اربع وتدبر عثمان پس بدر سیتکه آن دختر غیلان پیش می
 چهارم پس میرود بهشت مراد بیان فریبی اوست که فریمان مادر شکم بیبامی باشد که در جانب پیش چهارم است
 و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن می گویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نور و شکم
 فریبی عربان را میل با طبع بزنان فریب بسیاری باشد - فقال النبی صلی الله علیه وسلم - پس چون شنید آنحضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم این سخن را از آن مختل گفت - لا یدخلن بؤلا و علیکم باید که در نیاید این مختل و امثال او بهشت
 مختل که این مختل بر امهات المؤمنین می داند و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجت و میلانی و غیبی در
 تنان نیست و اقسام غیر او سه الارب است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه مرد
 از هم رفته و آنها که ذکر و خصیة آنها بریده شده و بعضی اهلان که از کار و بار زنان اصلا خبر ندارند و اگر مردم جز بر اساس
 فضل طعام و لقمه نمی گردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مردان را فرمودند که باید در میان
 در نیاید و درین حدیث نمی است از در آمدن مختلان بر زنان و حکم است و محبوب نیز زمین است و بیضا و
 گفته که در محبوب و خصیة خلاف است - متفق علیه - و عن مسور بکسر م و سکون سین - بن خزیمه - بفتح یم و سکون ف
 بفتح و فتح را محالی صغیر است نولد او در سال دوم از هجرت است و خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف است
 رضی الله عنهما - قال حملت حمر اقیلا - گفت برداشتم سنگ گران را - فیما انا اشی - پس در اثنا - آنکه من بر پا
 می روم - سقط عنی قوبی - افتاد از بدن من - فلم استطع اخذه - پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه از زمین
 قرآنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال لی - پس دیدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت قد فلیک
 ثوبک - بگوید خود جامه خود را این خطاب بسور کرد پس از آن علی العموم فرمود - ولا تشوا عراة - و بر پا زوید برهنه تن -
 رواه سلم - و عن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت - گفت عایشه نگاه نکردم - او ما رأیت - یا گفت
 حمیم من شک ماوی است در لفظ که ما نظرت گفت با ما رأیت گفت و معنی یکی است و شاید که فرق در میان و روایت
 آن باشد که نظر کردن بقصد باشد و روایت عام تر از آن یعنی ندیدیم من نه بقصد نه ببله قصد - فرج رسول الله

ام شرم بغیر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم قط - ہرگز و در روایتی دیگر آئینہ است کہ ندیدوی از من و ندیدم من از وی ازین رو حدیث معلوم میشود کہ آداب آنست کہ زن و مرد بر عضوهای نانی یکدیگر گماہ نکند و بعضی فقہا گفته اند کہ بران باعث قوت شہوت است کہ موجب مزید استیقای لغت است و آن موجب مزید شکر است و گفته اند

این قصد دیدن آن مستحسن است - رواہ ابن ماجہ - و عن ابی امامتہ عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم قال من مسلم المرأی محاسن امرأة اول مرة - گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی کہ نظر کند بسوی خوبہای زنی اول بار یعنی نظر اول یک بران افتد - ثم یغض بصرہ - پستیز و فواہاند چشم خود را - الا حدیث اللہ عبادۃ - مگر آنکہ نوپید اگر داند خدا یغالی ای آن کس عبادتی را کہ بی جلا و ہتا - بیا بد شیرینی آن عبادت و این جلا و ت جزاے مرارتی است کہ در صبر پیدہ است - رواہ احمد - و عن الحسن مرسلًا قال - روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت -

قی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت رسیدہ است مرا کہ آنحضرت فرمودہ است - لعن اللہ الناظر لمنظور الیہ - لعنت کند خدا یغالی منظر کنندہ را بسوی عورت غیر کسی کہ نظر کردہ شدہ است بسوی او اگر بقصد و رغبت باشد - رواہ ابی یحییٰ فی شعب الایمان -

باب الولی فی النکاح و استئذان المرأة

آنکہ متولی امر کسی گردد و کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا کسی است کہ متولی امر نکاح است چنانکہ پدر و عمو و غیر نان و درین باب احادیث می آرد کہ وارد شدہ در آنکہ آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است طلب اذن کردن از زن در ان -

حصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نکح الایم حتی یتامر - نکاح کردہ و یتیم تا آنکہ طلب کردہ شود امر او و شورت کردہ شود بوی در ایام بفتح ہمزہ و کسر تخانیہ مشدودہ زنی کہ شدہ یتیم و بکر باشد یا یتیم مراد اینجا یتیم است بقریبہ مقابلہ و ن بکر - و لا نکح البکر حتی یتستازن - و نکاح کردہ نشود یا آنکہ طلب اذن کردہ شود در یتیم تستامر گفت یعنی طلب امر و استشارت و در بکر تستاذن گفت یعنی طلب اذن نمازیرا کہ یتیم امر میکنند و اشارت میکنند صریحا و شرم ندارد در ان بخلاف بکر کہ وی شرم دارد از تصریح بلکہ اذن نند و راضی میگردد اگر چه بسکوت بود - قالوا - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ کیف اذنتا - و چگونه میباشد اذن قال ان نسکت - گفت آنحضرت اذن او بسکوت است یعنی اگر چه سکوت کند - متفق علیہ - و این بحث افادہ میکنند بظاہر خود کہ جائز نیست نکاح بی امر و اذن المرأة ولیکن فقہارا در اینجا تفسیل است و در عاقلہ چہارست اول یتیم بالغہ در وی اتفاق دارند کہ جائز نیست تزویج وی بے اذن وی و آنکہ عاقلہ باشد دوم بکسر و در اینجا نیز اتفاق است کہ حاجت باذن وی نیست و ولی بی اذن

تزویش تو اند کرد و سوم شیب سفیرہ درینجا نزد حنفیہ جائزست تزویج وی بی اذن وی نہ نزد شافعیہ چارم بکیر بالغہ و
درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعی جائزست پس مبنای ولایت و عدم آن نزد مالویع و صغریست و نزد شافعی
تیا بت و بکارت پس حدیث محمولست نزد ما بربالغہ خواه شیب باشد یا بکیر و قول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن مجمل
است بر شافعی کما لا یخفی و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الایم حق بنفسها من ولیها - شیب نزد اول
ترست نفس خود از ولی خود - و البکر تستاذن فی نفسها - و بکیر طلب اذن کرده شود در نفس وی - و اذنا صامتاً و اذنی
وی لها موشی اوست سمات بضم صاد خاموش بودن - و تے روایت قال التیب احق بنفسها من ولیها و البکر تستامر اذنتها
سکوتتافی روایت قال التیب احق بنفسها من ولیها و البکر تستاذن ابوہا فی نفسها و اذنتها صامتاً - و ہمہ این روای
نزدیک اند در معنی و ترجمہ ظاہرست - رواہ مسلم - و عن خنسا و فتح غامی و سجون نون - بنت خدام - بکیر
و بذال محمدین صحابہ انصاریہ است - ان اما باز و جہا وہی شیب - روایت میکند کہ پدر وی ہرنی داد اورا و حال
وی شیب بود - فکرست ذلک - پس ناخوش داشت وی آن را - فانت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس پدر وی ہرنی
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم - و عرض کرد حال خود را و نکاحہ - پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را و در نسخ مصابیح کا
نکاح آن زن را - رواہ البخاری و فی روایت ابن ماجہ نکاح ایہا - و در روایت ابن ماجہ نکاح ایہا واقع شدہ
یعنی رد کرد آنحضرت نکاح را کہ پدر او کرده بود و مال ہمہ روایات بمیک معنیست - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تزوجها وہی بنت سبع سنین - روایتست از عائشہ کہ آن حضرت تزویج کرد
اورا و حال آنکہ وہ دختر ہفت سالہ بود - و زفت الیہ - و زفاف کردہ شد وی بسوی آنحضرت - وہی بنت
سبع سنین - و حال آنکہ وی دختر نہ سالہ بود و زفاف بکیر زایع و سن بچانہ شوی و ستادن - و لہما معا و لہما
عائشہ با وی بود لعین بضم لام و فتح عین جمع لعیتست بضم و سکون انچہ بوی بازی کنند دختران - و مات
عنہا - و وفات یافت آنحضرت و جدا شد از عائشہ - وہی بنت ثمانی عشرہ - و حال آنکہ عائشہ بود
ہیئزده سالہ - رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نکح الابوی - گفت آنحضرت نیست نکاح مگر
بوی شافعیہ معنی این حدیث را آن میگویند کہ نیست نکاح مگر بعد کردن ولی و منعقد نیگیرد و نکاح بعبارت نس
و ظاہر معنی او آنست کہ نیست نکاح مگر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغہ است یا محمولست بر نفی کمال
او و نیز در صحت این حدیث سخنست و بسیاری از ائمہ حدیث آن را صحیح منہ دارند و اللہ اعلم - رواہ احمد
و الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و الذاری - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما
ابراة کتحت بغیر اذن ولیہا - گفت آنحضرت ہر زنی کہ نکاح کند بی اذن ولی خود - نکاحا باطل نکاحا باطل

حما باطل۔ پس نکاح آن زن باطل است سہ بار مگر فرمود در صحت این حدیث سخن است از امام احمد پر سیدند کہ
 نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شدہ است فرمود چیزی ثابت نشدہ است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 تقدیر صحت مراد غیر بالغہ است و این نام مخصوص بتبدل لائل دیگر۔ فان دخل بها فلها المهر۔ پس اگر دخول کردہ
 نفوج این زن کہ نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد است مهر مسمی یا مهر مثل۔ با اسحل من فرجا۔ بسبب آنچه احتمال کردن
 بقی نمودہ مرد از فرج آن زن۔ فان استجروا۔ پس اگر اختلاف کنندہ اولیا در میان خود۔ استجارتین مجرم و جرم خلاف
 باع کردن با یکدیگر۔ فالسلطان ولی من لا ولی له۔ پس بادشاہ ولی کسی است کہ نیست ولی مراد و این اولیا بحیث
 نزع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد۔ رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن ابن عباس ان النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قال البغایا التي یلکمن نفسن بغیر بیۃ۔ زنان زانیہ آن زنانند کہ نکاح میکنند لفظہای خود را بی گواہان
 نجا معلوم میشود کہ نکاح بے شہود باطل است و ہمین است مذہب ائمہ و ہمین است منقول از صحابہ
 بین و آنچه از بعضی متأخرین برخلاف آن آمدہ غیر صحیح است و بعضی گفته اند کہ مراد بہ بیۃ اینجا ولی است زیرا کہ
 ہمین می گردد نکاح و برین تقدیر تسمیہ بہ نام بالغہ است زیرا کہ در وی شبہہ است از جهت وجود محل
 ت و الاصح انه موقوف علی ابن عباس۔ و اصح آنست کہ این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت
 اند۔ رواہ الترمذی۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بیۃ تستاد من لفظہا۔
 کہ تیمم است طلب امر کردہ شود از وسع در نفس وے یعنی در نکاح وی و مراد بہ تیمم بکرا بالغہ داشتہ و اورا
 بین باعتبار حال سابق است۔ فان صحت فهو اذنا۔ پس اگر خاموش ماند تیمم پس این خاموشی اذن است
 ایت فذا جواز علیہا۔ و اگر با آورد و سرکشی کند پس نیست اگر اہ بروی و بیز خبر نباید کرد از جهت بلوغ وی۔ رواہ الترمذی
 داؤد و النسائی و رواہ الدارمی عن ابی موسی۔ و عن جابر عن ابی بنی سلمۃ اللہ علیہ وسلم قال ایما غیر
 مع بغیر اذن سیدہ فهو عاهر۔ گفت آنحضرت ہر غلامی کہ نکاح کند بے اذن خواجہ خود پس وی زانی است یعنی
 مملوک بے اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بان نکاح حرام کردہ باشد و زانی بود و مذہب امام ابوحنیفہ آن
 کہ نکاح غلام بی اذن مولی رواست و نفوذ آن موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکہ
 نکاح فصولے۔ رواہ الترمذی۔ و ابوداؤد و الدارمی۔

محل الثالث عن ابن عباس قال ان جارتہ بکرات رسول اللہ۔ گفت این عہد خنجر کی بکرات آمد نزد پیغمبر خدا۔
 اللہ علیہ وسلم فذکرت ان اباہا زوجا وہی کار بہتر۔ پس ذکر کرد آن جاریہ کہ پسر وی زانی دادہ است اورا و حال
 وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا۔ فجزا البنی سلمۃ اللہ علیہ وسلم۔ پس بخبر گردانید اورا بپیغمبر خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم آن زن بالغہ بود یا مراد جبار باوغ است چنانکہ مذہب ما است لیکن در ان کراہت شرط نیست

مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد - رواه ابو داود - وعن ابی سهريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة
المراة - تزوج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمیدانند - ولا تزوج المرأة نفسها - و لا تزوج نکند زن نفس خود را
فان الزانية هي التي تزوج نفسها - زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را مراد غیر بانچه است - رواه ابن ماجه
وعن ابی سعید بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فليحسن اسمه - کسی که زانیه شود
مراد فرزند پس باید که نیک بند نام او را زیرا که نام نیک حلیه جمال مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند
که اسم را تاثیر است در سعی و این حکایت را در شرح سفر السعادة تمام و کمال واضح کرده ایم - و او به - و نیک کند
ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند - و اذا بلغ فليزوجه - و چون فرزند
بسیر حد بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند - فان بلغ ولم تزوجه
پس اگر بالغ شود فرزند و تزوج نکند پدر او را - فانصاب اما - پس برسد آن فرزند بزه و گناهی را - فانما اثمه علی ابيه
پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در آن و سببیت او مر آن را و بانچه و حصر برای تشدید است - و عن عمر
بن الخطاب الس بن مالك رضي الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال في التوراة مكتوب - گفت آنحضرت
که در تورات نوشته شده است - من بنفت ائمة اثنتا عشرة سنة - کسیکه برسد دختر او در دوازده سال اولم نیز چنانچه
در نکاح نکند آن کس دختر را - فانصاب اما - پس برسد آن دختر بزه را - فانم ذك عليه - پس بزه آن بران
کس است رواها البيهقي في شعب الایمان -

باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط

اعلان نکاح را کردن و اعلان بنکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنید بنکاح اگر چه به دفع زون
باشد و در ضرب دفع اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقاً و نیز بعضی مباح است مطلقاً و
صحيح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدم و نکاح حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در
نکاح و خطبه بکسر خا و ضم بر دو تصحیح کرده اند کبیر یعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد
و فی القاموس خطبه کلام مشهور سبع شتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد
شائعی در بر عقد مثل بیع و شری و جزآن مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد بیع -

الفصل الاول عن الربيع - بضم ر و فتح موحده و کسر تخانیه شده ربت معوذ - بضم ميم و فتح عين و کسر واو شده
در آخر ذال حجه - بن عفراء - بفتح عين امله و سکون فاصحا بیا انصاریت از بابیات تحت الشجرة قدر عظیم و پایه رفیع در آن
و عمر در آن یافته - قالت هاء النبي - گفت آمد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم فدخل عین بنی علی - پس در آمد آنحضرت
هنگامیکه بنا کرده شد بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بجان شویهر - مجلس عارف استی - پس نشست آنحضرت

برفراش من کہ گسترده بودند کجسک منی۔ مانند است تو نسبت من یعنی همچنانکہ تو برفراش من نشستہ خطاب یکے
می کند کہ حدیث را با وی روایت می کند۔ فجعلت جو سیرات لنا یضرب بالدف۔ پس شروع کردند دخترکان
یا دایمکان کہ مارا بودند کہ میزنند و رادف بضم دال و تشدید فا۔ ویندین من قتل من آبائی یوم بدر۔ وندیکند
کسی را کہ کشته شدند از پدران من روز بدر معوذین عفران کہ پدراوست از شهدای بدرست و کشته او ابو جہل
لعین است و پدران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته کہ معاذ بعد از بدر مدتی باقی مانده و اسلام
وندیدستودن۔ ضال و اوصاف سبت است ویندین بضم دال است۔ اذ قالت احدین۔ تا گاہ گفت یکی ازین
زنان۔ وینابنی یعلم ما فی غد۔ و در میان ما پیغمبر است کہ میداند چیزی را کہ در نزد است۔ فقال دعی ہنہ پس
گفت آنحضرت مرآن زن را کہ بگذارین را۔ و قولی الذی کنت تقولین۔ و گوہان چیزی را کہ میگفتی و گفته اند کہ منع
آنحضرت ازین قول بحجت آنست کہ در وی اسناد علم غیب است با آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند
آنست کہ ذکر شریف وی در آشنای او مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ضرب دق و انشاد اشعار
جائز است و ظاہر آنست کہ بقنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن نان را ازان منع نکرد بکہ فرمود گو
ہمان را کہ میگفتی فتدبر۔ و ابوالخاری۔ و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته ہذا حدیث حسن
صحیح۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار۔ فرستادہ شد زنی کہ نوع و سبب و سبب
مردی از انصار و زفاف غروس را بشوہر فرستادن۔ فقال نبی اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ ما کان
معلوما۔ آیا نیست ہمراہ شما لو۔ فان الانصاری عجم اللہ۔ زیرا کہ بدیستی کہ انصار خوش می آید ایشانرا ابو مراد
بلہو سر و دست دلہو در اصل یعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سر و در غروسی و زفاف معلوم می شود زیادہ برین
انکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوش داشتن انصاران را مسلم و مقرر داشت و از ظاہر عبارت معلوم می شود
کہ خوش داشتن ایشان آن را دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشہ درین باب یاد فائز روایہ
البخاری۔ و عنہا قالت تزوجنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی شوال۔ و ہم از عائشہ آندہ است گفت کل کہ
مرا آنحضرت در ماہ شوال۔ و بنی ابی فی شوال۔ و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال۔ فامی نسا رسول اللہ۔ پس کدام
از زنان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان خطی ختمہ منی۔ بود برہ مندرت نزد آنحضرت از من فی الصراح خطوہ بالضم
و الکسر برہ مند و ولتی شدن زن از شوہر و درین حدیث استحباب تزوج و بتاست در شہر شوال بر خلاف عادت
اہل جاہلیت کہ آنرا شوم داشتند بحجت آنجہ در معنی شوال نسبت از رفع و در و اشدن و کشیدن بر زمین
و اکمال کردن گذایل۔ و رواہ مسلم۔ و عن عقبہ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارجی الشروط
ان توفوا بہ۔ سزا دارترین شرطهای کہ باید در نکند شما بان شرط ما اخلصتم بالفروج شرطی است کہ حلال کردہ آید

نہا بآن شرط فرجی را و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد بآن شرط مهرست یا برحقی که مستحق است آنرا از
 بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است آنرا مرد گوید یا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است
 که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد - متفق علیہ - و عن ابی ہریرہ
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخطب الرجل علی خطبۃ اخیہ - خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود
 حتی ینکح او یرک - تا آنکہ نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبہ بقصونیست و اگر ترک کرد خطبہ بکند
 و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسال المرأة طلاقا اختا - سوال نکند زن طلاق خواہر خود را مرد
 زنی است که زوجه وی دارد و اخوت باعتبار دین است چنانکہ برادر مسلمان میگویند و مراد آن است کہ مثلا مردی
 زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را کہ داری طلاق ده یا مرد و در تحت بگردے
 اندکی بحیث محبتی و توجہی کہ شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواہد لیستفرغ صحفتا - تا خالی کند کاسہ او را
 کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بظن زوج استفرغ و تفریح خالی کردن طرف از آنچه در وی باشد صحف
 صا دو سکون حا کاسہ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است - و لتکلم - و تا نکاح کرده شود آن زن این اعتبار معنی اول
 است و اگر نکاح بعضی جماع آرند مرد و باعتبار ثانی می شود فافهم - فان لما اقدر لهما - پس بدرستی کہ مراد از
 راست چیزی کہ تقدیر کرده شده است برای او نصیب او است - متفق علیہ - و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم نہی عن الشغار - روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کرده است از شغار کہ بسترین و غنیمتین - و
 الشغار ان یروح الرجل ابنتہ - و شغار آنست کہ بنی دہد مرد دختر خود را شکار ببرد - علی ان یروحہ الاخر ابنتہ
 و یردہا لکے ببد آن مرد دیگر دختر خود را - و لیس بینما صدق - و مال آنکہ نباشد بیان ہر دو مرد و ہر دو زن بولہ مهر یا
 و این نوع نکاح در عهد جاہلیت بود پس در اسلام ممنوع شد و شغار در لغت بمعنی پاید داشتن سنگت کہ بکتر بیک
 و بمعنی خالی ماندن شہ از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و دوری آب خورد و در شدن در بیابان - متفق
 علیہ و فی روایہ لیسلم قال لا شغار فی الاسلام - نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب عاریت گذشت
 و عن علی رضی اللہ عنہ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن متعہ النساء یوم خیرہ - روایت است از امیر المؤمنین
 علی کہ آنحضرت نہی کرد از نکاح متعہ زنان - و زجنگ خیرہ و متعہ نکاح کردن تادیقی معین و نفع گرفتن بزن تا
 آن مدت و این در ابتدا ی اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست کہ حل و حرمت متعہ دو بار واقع
 شدہ نخست حلال بود پیش از خیرہ پس حرام شد روز خیرہ سبب مباح شد در روز فح کہ بعد از آن حرام شد تا ابوداؤد
 در شرح مسلم درین باب کلام شیخ آورده - و عن اکل لحوم الحمر الانسیۃ - و نہی کرد آنحضرت از خوردن گوشتی خزان
 در خانہ بیاشند و نہ خزان وحشی کہ آنرا گور خر خوانند آورده اند کہ گوشتی خزان خور و خیرہ در دیگهای جوشیدند

پس وحی نازل شد بجزمت آن پس نختند آن به گوشه تارا بر فاک و آنسبه مشهور در روایت کبیر همزه و سکون
نون نسبت است بانس یعنی انسان که در مردم مخطومی باشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت
و آرام و انسبه بفتحین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است - سفق علیه - و عن سلمة بن الاکوع - بفتح همزه و سکون
کافی صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان ناسور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بعبه الرضوان را
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام او طاس فی المتعة ثلثا - رخصت کرد آنحضرت در سال
او طاس در نکاح سه روز و او طاس بفتح همزه و سکون و او نام وادی است از دیار سوازن که قسمت کرد آنحضرت
در وی غنایم کچین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت نسبت داده بر و فتح مکه
چنانکه در کلام نووی واقع شده - ثم نهي عننا بپتر نهي کرد ازان بر واه سلم -

الفصل الثاني - عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التمشيد في الصلاة تعليم كرم
ما را آنحضرت تشدید نماز - و التمشيد في الحاجة - و تعليم كرم تشدید در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید
نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح جز آن و حاجت اشاره بآن است - قال التمشيد في
الصلاة - گفت آنحضرت تشدید در نماز اینست - التحيات سد و الصلوة و الطيبات السلام عليك ايها النبي و رحمة الله وبركاته
السلام علينا و على عباد الله الصالحين اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسوله - شرح این در کتاب الصلاة گذشت
و التمشيد في الحاجة - و تشدید در حاجت اینست ان الحمد لله نستعينه و نستعقده و نعوذ به من شره و انفسنا من بدي الله
فلا متصل له و من يقلله فلا يادى له اشهدان لا اله الا الله و وحده لا شريك له و اشهدان محمد عبده و رسوله شرح این کلمات
نیز در خطبه کتاب گذشته است - و يقرؤن آيات - و بخوانند این سه آیه یکی این آیه - يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون - دوم این آیه - الذي تساءلون به و الارحام ان الله كان عليكم قريبا - و بعضی نسخ
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله الذي تساءلون به لونه به الآيه و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا را و
نقل بالمعنى كرهه و این وجه اخیر بعيد است و نفس قرآن مجید این است يا ايها الناس اتقوا الله - كيم الذي خلقكم من نفس واحدة
و خلق منها زوجا و بنتا رجالا كثيرا و نساء و سوم این آیه - يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله فلو اقولوا لا سجد الا للصلح
لكم اعمالكم و يغفر لكم ذنوبكم و من يطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظيما رواه احمد و الترمذی و ابو داود و السنن و الدرر و
في جامع الترمذی - و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که - فسر الآيات الثلاث سفیان الثوري یعنی ذکر کرده این
سه آیه را سفیان ثوری - و زاد ابن ماجة بعد قوله - و زیاد کرده است ابن ماجة بعد از قول وی - ان محمد سجد لي كما
سجد لله - و لا بد بغير استعينة و او نیز زیاد کرده باشد - و بعد قوله - و زیاد کرده است بعد از قول وی - من شر و انفسنا
این کلمه او من بسيئات اعمالنا و الدرر بعد قوله - و زیاد کرده است در می بعد از قول وی عیلام که منتهای آیات است

وزینی وادم اور اسے فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم الاتقین - اسے عایشہ آیا سرور
 نمی کنی یعنی نمی فرمائی که سرور کنند - فان هذا الحی من الاضرار یجوزون الفناء - زیرا که این جمله از اضرار و سرور
 میدارند سرور را - رواه ابن جبان فی صحیحہ - روایت کرده این حدیث را ابن جبان کبیر حای مصلح و تشدید موعود
 که از آن حدیث است در صحیح خود و در اصل اینجای بیاض است و این عبارت را در حاشیہ اش نوشته اند عمران بن
عباس قال اکثرت عایشة ذات قرآبہ لہما من الاضرار - گفت ابن عباس نکاح کرده عایشہ زنی که ضاوتہ قرابت
 بود مراد از قبیلہ اضرار - فجاء رسول الله - پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیم الفقات - پس گفت آیا فرستادید
 شما آن زن جوان را نزد شوهری عروس اہدای او بزفاف فرستادن او نیز زوج - قالوا نعم - گفتند آری فرستادیم -
 قال رسول الله - گفت آیا فرستادید ہمراہ وی کسی را کہ رود گوید - قالت لا - گفت عایشہ نفرستادیم - فقال
 رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم ان الاضرار قوم فہم غزل - بدینیکہ اضرار گروہی اند کہ در میان ایشان
 غزل است یعنی سیل است بہ غازلہ و مغازلہ نساء و محادثہ ایشان است و فی الصراح مغازلہ غزل گفتن بازماندہ عشق بازماندہ
 کردن فالاسم الغزل بفتحین مراد سرور گفتن و غزل خوانی کردن است - فلو بفتحتم معہا من یقول - پس اگر می فرستادید
 شما با وی کسی را کہ بگوید مع این نام این نام نیا ناہی نام - این غزلی است کہ در عروسی با میخوانند و در حاشیہ
 اند کہ آخروی این است کہ (ولولا الخنطہ السمرام لستم عنارکم ہمدان ابن ماجہ - وغن سمرقہ بفتح سین و ضم
سیم - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است ابو سمرقہ بن جندب کہ آن حضرت گفت - اما امرأۃ وہما
 و لیان - ہر زنی کہ تزویج کند او را و ولی زنی لا اول منہا - پس آن زن مردے نخست راست از ان دو مردے
 یعنی مردی را کہ ولی اول نکاح کردہ است بوی و این بقدرین خواهد بود کہ ہر دو مردے در یک مرتبہ باشند و الا ولی
 اقرب مقدم است - ومن باع بیعا من رجلین - و کسی کہ فروخت فروختی را بدست دو مرد - فهو لاولی
 آن مر اول را از ان دو دست - رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی

الفصل الثالث - عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله - گفت ابن مسعود بودیم ما کہ غزای میکردیم ہمراہ پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وسلم پس معانساء و حال آنکہ نبودند با ما زنان یعنی زوجات - فقلنا الاخصص - پس گفتیم ما آیا تخصی می شویم
 ما - فہنا ناعن ذلک - پس باز داشت ما را آن حضرت از تخصی کردن - ثم خص لنا ان لستت - پس رخصت کرد آن
 حضرت برای ما کہ طلب شو کنیم و نکاح کنیم بر دینی معین - فكان احدنا تلک المرأة بالشوب الی اجل - پس بود یکی از ما کہ
 نکاح میکرد زن را در بدل جامہ تا مدتی معین و این دلالت دارد بر آنکہ وہ درم در ہر شرط نیست و این ہذا تا مدتی
 است نزد ما کہ در باب اللہر بیاید و شاید کہ در وقتی کہ متعہ مباح بود در ہر تم توسعہ کردند پس از ان منوش
 گشت - ثم قرأ عبد الله - پسر خواند عبد الله بن مسعود این آیہ را کہ - یا ایہا الذین آمنوا لا تحرطوا علیہا احد

اسمکم - ای آن کسانیکه ایان آورده اید حرام نگردانید چیزیهای پاک ما از آنچه حلال گردانیده است حدیث
 در شمارا - متفق علیه - وعن ابن عباس قال انما كانت المتعة فی اول الاسلام - گفت ابن عباس نبود متعه مگر در اول
 اسلام - کان الرجل یقیم البلدة - بود مردی که قدم می آورد شهری را - لیس له بها معرفة - که نیست مراد او در آن
 بلده آشنائی - فیزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم - پس نکاح میکرد زنی را بقدری که میدانست که میماند در آن
 شهر - فمخفظ له متاعه - پس نگاه میداشت زن برای آن مرد اسباب متاع او را - و یصلح له شیتة - و اصلاح میکند
 و نیک بساخت برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است فتح شین و تشدید تها نیه یعنی
 شوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما صحیحی از شرح مشکل حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان عرض نموده نظر
 آنست که این لفظ شرط باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح بخط عربی
 جامع ترمذی اینچنین دیده شده و آمد علم - حتی انما نزلت الایة - تا آنکه چون فرود آمد این آیه - الا علی و هم او مالک
 ایانم - و آن کسانیکه نگاهارنده اند و در با خود اگر بر ازون خود یا بر دایان خود سمعه زوج نیست از جهت عدم قوارنه
 ایما عا - قال ابن عباس و کل فرج سواها فهو حرام - گفت ابن عباس هر فرجی که جز از واج و مالکیت ایما نم است
 حرام است - رواه الترمذی - وعن عاصم بن سعد - و ابیت ست از علم بن سعد بن ابی وقاص که از شایسته بن سید
 قال و قلت - گفت خدا آدم من - علی قرطه - بقاف و زا و طای همه هم مفتوح بن کعب صحابی است انصاف - و ابی مسعود الایة
 و بر ابی مسعود انصاری که از مشایخ صحابه است - فی غرس - یعنی در آدم در مجلس عرس و عرس یعنی طعام و بیهیزی آید
 جوار تقنین - و ناگاه دختر کان یاد امان سرود میگویند ز قفلت ای صاحبی رسول الله پس گفت من ای دو یا پیغمبر
 علی اسد علیه وسلم رای بفتح همزه و سکون یا حرف نداست یعنی یا - و اهل بدر - و و اهل بدر و این صحابی هر دو
 اهل بدر بودند فائش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بعضی میگویند که او را بدری باین معنی گویند که ساکن
 در بدرند آنکه حاضر بود در غزوه بدر بفتح غین بعد از آنکه - آیا کرده شود این فعل کفنی جواری است نزد شما - فقال جلس
 پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی - فاسمع معنا - پس شنو بایا - و ان سللت فاذهب - و اگر میخواهی برو فان
 رخص فی اللغو عند العرس - زیرا که بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای مادر یعنی نزد عرس از اینجا معلوم
 میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم
 و بعضی را معلوم نبود - و آمد علم - رواه النسائی -

باب المحرمات

باب در بیان زنانی که حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب است که امهات
 بیات و اخوات و عمات و خالات و بیات اعم و بیات اخوت و حرمت اینها موقوف است که هرگز حلال نگردد قسم ثانی از نسب
 است که امهات و اخوات و عمات و خالات و بیات اعم و بیات اخوت و حرمت اینها موقوف است که هرگز حلال نگردد قسم ثانی از نسب

Marfat.com

کہ حرمت او بسبب ترمج است و بعضی ازین قسم حرمت موبدوارند چنانکہ مادر زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان زن پدر
وزن پدر پدر تا بالا و دختر زنی کہ دخول کرده بدان و بعضی غیر موبد چنانکہ خواہر زن و عمہ و خالہ وی و حرام اینها و تحقیق
جمع است و ذوات حرام نہ قسم ثالث از رضاع بر تفصیلی کہ در احادیث و فقہ مذکور است۔

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للجمع بین المرأۃ و عمتها جمع کرمہ نشود

و نکاح میان زن و عمہ وی۔ و لا بین المرأۃ و خالہا۔ و نہ جمع کرمہ شود میان زن و خالہ و مراد بعد و خالہ شامل علیا
و سفلی است علیا چنانکہ اخت جدہ و اخت جدہ و تخصیص بعدہ و خالہ اتفاقی است زیرا کہ سوال ازان واقع شدہ بانکہ
جمع بین الاختین نیز حرام است با آن چون در لغت و قرآن واقع است تعرض بان واقع نشد متفق علیہ۔ و عن عائشہ

رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحرم من الرضاع ما یحرم من الولادة حرام میشود از شیر خوردن
چیزیکہ حرام میشود از زائیدن و ازین کلیہ چند صورت است کہ مستثنی است چنانکہ مادر خواہر و خواہر پسر و زن پدر و زن
پسر و زن آن تفصیل آن در کتب فقہ است۔ روای البخاری۔ و عنہا قالت جا علی لکمی من الرضاعۃ۔ و ہم از عائشہ

است کہ گفت آدمم من از شیر نام او اقلع برادر ابو نعیم بود بنم قاف و فتح عین و سکون تخانیہ در آخر سین و
این ابو نعیم پدر رضاعی عائشہ است شوہر زنی کہ عائشہ را شیر داده و بعضی ابو نعیم را عم عائشہ گفته اند
بعضی گفته اند فلح پسر ابو نعیم است و بعضی گفته اند نام ابو نعیم است بر ہر تقدیر عائشہ میگوید آدم بر من

عم رضاعی من۔ فاستاذن لک۔ پس طلب اذن کرد تا در آید بر من۔ قابیت ان اذن لک۔ پس آبا کردم از اذن
کردن مر اورا۔ حتی اسأل رسول اللہ۔ تا آنکہ پسر ستم نمیدر خدارا۔ صلی اللہ علیہ وسلم کہ سادک دی بر من است ستیان
مجاہد رسول اللہ پس آمد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فسألتہ۔ پس پرسیدم اورا۔ فقال انہ ملک لک پس گفتا کنختہ

بدرستیکہ وی عم است۔ فاذن لک۔ پس اذن کن مر اورا کہ در آید۔ قالت فقلت گفت عائشہ پسر گفتم مر اورا
انما رضعتنی المرأۃ ولم یرضعی الرجل۔ شیر نداده است مرا بگزین و شیر نداده است مرا مرد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انہ ملک لک علیک۔ بدرستیکہ وی عم است و مردی کہ شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو

کہ در آید بر تو۔ و ذلک بعد ما ضرب علیتنا الحجاب۔ و آن در آمدن دی بعد از آن است کہ زودہ شد بر با حجاب متفق علیہ
و عن علی رضی اللہ عنہ قال۔ روایت است از امیرالمومنین علی کہ وی گفت۔ یا رسول اللہ لک فی بیت
ملک حمزہ۔ آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو کہ حمزہ است۔ فانہا اجمل فتاة فی قریش۔ پس سستیکہ دختر حمزہ خوبترین زن

بود است از زنان قریش۔ فقال لما علمت ان حمزہ اخی من الرضاعۃ۔ گفت آنحضرت مر علی را آیا میدانی تو کہ حمزہ
برادر من است از شیر خوردن۔ وان اللہ حرم من الرضاعۃ ما حرم من النسب۔ و بدرستیکہ خدا بقول حرام گردانید
است از شیر خوردن چیزی کہ حرام گردانیدہ است از نسب۔ رضاعہ حمزہ با حضرت آن چنان است

که ثویبه که داه ابی لب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود نخست حمزه را داد و بعد از او بپارسا را آنحضرت داد
 علیه وسلم - رواه مسلم - وعن ام الفضل - زوجة عباس ست والدۀ عبدسدر بن عباس وفضل ابن عباس
 نام او لبایه بنت الحارث خواهرام المؤمنین میونه بنت الحارث - قالت ان بنی السد صلی السد علیه وسلم قال لا
 الرضعة او الرضعتان - ودر بعضی نسخ و لا الرضعتان ودر بعضی الرضعتان یعنی حرام میگرداند یک شیر خوردن
 شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو مکیدن چنانکه گفت - و فی روایه عایشة قال لا تحرم المصاة و المصنان - مص
 مکیدن - و فی اخری لام الفضل - و در روایت دیگر مرام الفضل را چنین آورده - قال لا تحرم الا ملاحظة الا ملاج
 لم یجب بل یجب کرمه کرمه پستان را و ملاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک - هذه روایت مسلم - این روایت
 در مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگردد و بعضی از علما باین رفته اند و بعضی ده
 و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر برابریست و بیک مکیدن نیز حرام میگردند از جمله
 اطلاق قول وی سبحانه و هو اما تکمل اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة - وعن عایشة رضی السد عنها قال
 کان فیما انزل من القرآن - بود در چیزی که فر فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات
 بحر من - ده رضعه که به یقین معلوم شده باشد و جو آن حرام میگردانند - ثم یختم بخمس معلومات - پس
 منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلوم یعنی این فرود آمده بخمس رضعات معلومات بحکم
 فتوفی رسول السد - پس وفات یافت پیغمبر خدا - صلی السد علیه وسلم ہی فیما یقرآن من القرآن و حال آنکه
 که خمس رضعات معلومات بحر من ثابت بود در چیزی که خوانده می شد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عمر
 آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی و اسحق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منسوخ
 باطلاق آیت و مراد بقای قرآه نزد کسی است که نرسید او را نسخ و الا اگر قرأت تا آخر زمان فوات آنحضرت می بود
 متروک می گشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی السد علیه وسلم نمیشدند بر و السد اعلم - رواه
 و عنهما - ان البنی صلی السد علیه وسلم دخل علیها و عندها رجل - و هم از عایشه روایت است که آن حضرت صلی
 علیه وسلم در آمد بروی و حال آنکه بود نزد عایشه مردی بیگانه - فکانه کره ذک - پس گویا آنحضرت
 پنداشت و ناخوش داشت آن را - فقالت انه اسخ - پس گفت عایشه بدرستی که این مرد بر او
 یعنی از رضاعت - فقال - پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده - انظرن من اخواتکم - نگاه کنید
 به بیدید که کیستند برادران شما - فانما الرضاعة عن الجماعة - زیرا که حکم رضاعت که حرام گردانید نیست مگر آنکه
 که بدان رضیع را سیری حاصل گردد و این در خوردی میباشد پیش از تمامی دو سال نرسد و نیم سال نرسد و این
 و درین مدت سیری طفل انجام نیابد حاصل آنکه رت رضاعت ثابت میگردد و در کسری آن مردی که نرسد عایشه

Marfat.com

عوی کرد عائشہ بر ادوی اور در کبیر سن شیر خوردہ بود و میگوید کہ مذہب عائشہ آنست
 کہ دست رمضان در کبیر سن نیز حاصل و ثابت می شود۔ تفق علیہ۔ وعن عقبہ بن
ارت صحابہ ست از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آوردہ روز فتح معد و دست در اہل مکہ
 تزویج ابنتہ لابنہ ابی بن عسیر۔ وایت می کند کہ وے نکاح کرد دختر دی را کہ مر ابواب را
 یکسیر ہمزہ بن خزیمہ عین مہملہ و دوزای و تھانیہ در میان ضد دلیل۔ فانت امرأۃ رسول مرزنی۔ فقال قد اذنت
لہ۔ پس گفت آن زن تحقیق شیر دادہ ام من عقبہ ابن الحارث را۔ والتی تزوج بہا و ان ذلی را کہ نکاح کردہ است
نیہ یا ان زن کہ دختر ابواب باشد پس این زن خواہر عقبہ باشد از رمضان و نکاح میان ایشان باطل باشد فقال
اعقبیہ ما علم اک ارضعتی۔ نمیدانم من کہ تو مرا شیر دادہ و لا اخیرتی۔ و بر گزیرتم ندادی تو مرا و نشنیدہ ام من
را۔ فارسلی الی ابی اباب۔ پس فرستاد عقبہ کسی بسوی آل ابی اباب و قوم وی۔ فسالم۔ پس پرسید ایشان
کہ دختر شمارا این زن شیر دادہ است۔ فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبنا۔ پس گفتند آل ابی اباب نمیدانیم ما کہ شیر دادہ
شد این زن دختر مارا فرکب الی البنی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینہ۔ پس سوار شد عقبہ و آمد نزد آن حضرت بدین سئالہ
پرسید عقبہ آنحضرت را از حکم این سئالہ۔ فقال پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کیف و قد فعلی و یگویند کہ
را و حال آنکہ گفتہ شد کہ میان تو و آن زن رمضان است یعنی آن رمضان ثابت نشد بر بنیہ مروت و تورع و احتیاط
نقضی آنست کہ اجتناب کنی از وی و جد کنی او را از خود نزد اکثر علماء این قضیہ محمول بر اینست وی گویند کہ رمضان ثابت
نشد مگرہ گواہی دو مرد یا یک مرد و دوزن و نزد مالک ثابت میشود گواہی دو زن و نزد بعضی گواہی چہار زن و
زواحد ثابت میشود گواہی مرصعہ و معنی حدیث نزد وی عدم جوازست نہ رعایت تورع و ظاہر مفهوم حدیث آنست
کہ جمہور بر اند و اسرا علم۔ فقار قہما عقبہ۔ پس جدا کرد آن زن را از خود عقبہ۔ و کتخت زوجا غیرہ۔ و نکاح کرد آن زن
شوپر دیگر جزوی۔ رواہ البخاری۔ و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
بیشا الی او طاس۔ روایت کرد ابو سعید کہ آنحضرت روز خین فرستاد لشکری را بسوی او طاس کہ تمام وادی است
از دیار ہوازن۔ فلقوا عدوا۔ پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کافران را بقا ملوہم۔ پس قتال کردند دشمنان را
نظر و اعلیم۔ پس غالب آمدند ایشان بر آن دشمنان۔ و اصابوا ہم سبا یا۔ و رسیدند و یا گفتند بر خود پیرہہ ہا کہ بند
کردندہ مکانی ناما من اصحاب البنی صلی اللہ علیہ وسلم تخرجوا من عتبا من۔ پس گویا کہ بعضی مردمان ہذا اصحاب
آنحضرت تجنب کردند از بیزہ از جماع کردن این زنان کہ بند کردند۔ من اجل از و اجمن من لشکرین۔ از بہر شوہر الی این
نشان کہ مشرکان بودند یعنی با وجود شوہران زنان را چگونه جماع توان کرد۔ فانزل اللہ فی ذلک رسالہ فرستاد
خدا تعالی در ان باب این آیت را۔ و المحصنات من النساء۔ و ترام گردانیدہ شدہ است بر نشان شوہر دار و اینان

محضات بخت آن گویند که مردان نگاه میدارند فزوج زنان را محضات بکبر صا در تیر قرأت است که این زنان نگاه میدارند فزوج را
 برای مردان - الا مالکت ایانکم - مگر آن محضات که مالک شدید شما ایشانرا بپند کردن - ای فتن لم حلال - یعنی
 پس این زنان مرابن غازیان را حلال اند اگر چه شوهران ایشان قدیم اند - و الا انقضت عدلتن - و قتیکه بگذرد عدت
 این زنان یعنی با ستیرا یا بوضع حمل یا بدین یک حیض - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن ابی سهریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی ان تسکح المرأة علی عمتها - روایت کرد
 ابو سهریره که آنحضرت نهی کرد از آن که بکلیج کرده شود زن بر عمه خود - و العمة علی بنت اخیها - و نهی کرد از آنکه بکلیج کرده شود عمه بر
 دختر برادر خود - و المرأة علی خالتها - و از آنکه بکلیج کرده شود زن بر خاله خود - و الخالة علی بنت اخیها - یا بکلیج کرده شود

خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است - لا تسکح الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری
 بکلیج کرده نشود زن خرد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگ تر بر خرد تر این تا کیدست مر حکم سابق را و مراد بصغری
 بنت رخ و بنت اخت و یکبری عمه و خاله - رواه الترمذی و ابوداؤد و الدارمی و النسائی و روایتی الی قوله بنت اخیها -

و روایت نسائی تا قول او است بخت اخیها و قول ابی سهریره ان تسکح الصغری اخیها در روایت او نیست و عن البراء بن عازب
 که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است - قال مری خالی ابو بردة - گفت گذشت بمن خالی من
 که ابو بردة است بضم با - بین نیار - بکبر نون و کتانه است - و مع لواء و حال انکباوی علمی بود که آنحضرت بمهره
 او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکری گنند - فقلت این تدبیر پس

گفتم من کجا میروی - قال یعنی ابی سهریره علیه السلام الی رجل تزوج امرأة ابیه - گفت بر این محنته و فرستاده است
 مرا آنحضرت بسوی مردی که بکلیج کرده است زن پدر خود را - آیه براسه - بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را و او را
 و ابوداؤد و فی روایتی که - و در روایتی مرابی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه - و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آورده که قامنی ان ضربت
 عنقه - پس امر کرد آنحضرت مرا که بزخم گردن آنمورا - و اخذ ماله - و بگیرم مال او را - و فی هذه الروایة قال علمی بدل

خالی - و درین روایت گفته است علمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو بردة بن نیار قال براء بن عازب است با هم
 دوست که از کپار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با بفتاد و حاضر شد بدر و هم مشاهدرا و حاضر شد با میر اللومین
 علی در جروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود و پوشیده نماند که ظاهرا حدیث در آن است که این قتل و اخذ مال آن
 مرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آن مرد اعتقاد
 حل آن زن کرد و حکم شریعت را کار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود بقتل و اخذ مال و س و الله اعلم

و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجزم من الرضاغ الا ما فی الاعداء فی التدی عوام
 نمیکردند از رضای هیچ قسم مگر آن قسم که کشاد و شکافت رود بای صبی را مثل طعام و واقع شود روی موقع غذا

و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجزم من الرضاغ الا ما فی الاعداء فی التدی عوام
 نمیکردند از رضای هیچ قسم مگر آن قسم که کشاد و شکافت رود بای صبی را مثل طعام و واقع شود روی موقع غذا

نیاید مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول اونی الشری
بود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بجز کرمی رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که رضاع از دست
شده و لهذا نگفت من الشری - و کان قبل الفطام - و با شدت رضاع پیش از زمان فطام بکسر فاعلی در مدت رضاع باشد
تا کید بیان کلام سابق است و فطم فطام از شیر باز کردن کودک را - رواه الترمذی رو عن حجاج بن حجاج
طی تابعی است از ثقات و امام احمد گفت لا بأس به است روایت میکند از پدرش که بیج آسمی است و صحابه است
تاسنه احدی و نشین و مایه در دولت مروان الحمار عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پداو گفت - یا رسول
ما یذیب غنی مذمه الرضاع - چه چیزه و از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا کرده باشم و ساقط گردد از دست
حق آن مذمه نفع میم و کسر ذال حمزه و تشدید میم آنچه ثابت گردد در زنده و مذمت کرده شود مرد بر ترک عایت آن و نفع
نی از می آید در میان عیب تحسین و اشتد که بعد از فطام و فطام خیری به غوغه بند و رای اجرت - فقال عروة -
گفت آنحضرت آن چیز که میبرد مذمت رضاع - اذعه است - عبدا و امته - خزه که ام است غلامی یا داسی و نره سفیدی که در جیب
پیدا شد بزرگ تر از دریم یعنی او شریف نیز آید و یعنی غنیمت و امته نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین
لیک است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را مادم گردانید جز ادا شده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوک
مذمت کند او را - رواه الترمذی و النسائی و الدامی و عن ابی الطفیل القنوی - نفع غنیمت و نون منسوب
بن ابن عسکر که یکی از اجداد است نام او عامر بن و آمده است نسائی صغیر است در یافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال
وی آخری است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تا ما شایدا او را - قال کنت جالساً مع ابی نعیم
علیه و سلم اذ اقبلت المرأة - گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی - فبسط البنی - پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه
و سلم روایه - یا در خردا - حتی تعقدت علیه - تا نشست آن زن بر پد او - فلما ذهب فیل بذه انضعت البنی - پس هم
آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم رواه ابوداود - و عن ابن عمر ان عیالان بیع عین
هم و سکون تخانیه بن سلمه - نفع لام - النقی اسلم مسلمان شد - و در عشر نسوة فی الجاهلیة - و مراد داده زن بود در
جاهلیت - فاسمن معه - پس مسلمان شدند آن همه زنان با وی - فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسک
اربعاً - نگاهداری چهار زن را - و فارق سائرهن - و بعد از آن باقی این زنان - ازین حدیث معلوم می شود که نکاحهای
کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشود با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد
که با آن نیست نکاح وی گذا قالوا و لیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فاقم و نیز طالت
و لیه یران که اسلام یکے از مرد وزن موجب تفریق است مثل ارتداد چنانکه مذہب حنفیه است فاقم مگر کسی
گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید است با مراد با مساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم و الله اعلم

رواه احمد و الترمذی وابن ماجه و عن یوسف بن سعید بن مسعود اول مشاهد اوفتح مکة است و اسلام وی پیش از آن
بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند یکصد سال بزرگ است
مات فی زمن نیر بدین معاویه - قال اسلمت و حتی تمس سنوة - گفت مسلمان شدم من حال آنکه در زبیر بن عوج زن
بود فسالت النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة و اسکاب اربعا - پس گفت
آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را - فمذت الی اقدم من حجیة عندهی عاقر - پس قصد کردم من بسوی او در بهترین
از زمان از روی صحبت نزد من که تا زائیده بود من دستین سنه - مدت شصت سال - فقارفتها - پس مفارقت
کردم آنرا - رواه فی شرح السنه - و عن الضحاک بن فیروز - بفتح فا و سکون یا - الدلیلی - تابعی است حدیث
او در بصره پس مست ذکر کرده است او را ابن جبان در تفاتی - عن ابیه - روایت کرده از پدر خود که فیروز دلیلی است
رومی صیابیت و خواهر زاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بعین - قال قلت - گفت
پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت و حتی اختلفت - بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زبیر بن عوج خواهر اند
گفت آنحضرت - اخذایها شئت - اختیار کن هر کدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخت نکاح کرده یا آنرا که آخر کرده
و بزرگ اند که گفته و امام ابوحنیفه گفته اگر تزویج کرده است آنها را استعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند بگنجهتین
از جهت عدم صحته نکاح به پسین در آن وقت - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - و عن ابن عباس قالت اسلمت
امرأة فترزجت - گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی ببردی - فجا، زوجها الی الی الی
پس آمد شوهر او که نخت بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال - پس گفت زوج وی - یا رسول الله انی
قد اسلمت - بدرستیکه من اسلام آوردم - و علمت باسلامی - و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام بگنجهتین است
یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غایب یعنی دانستی آن زن اسلام مرا - فاسترحما رسول الله پس بر کشید
آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر - از شوهر پسین او - و ردوا الی زوجها الاول - و باز گردانید
او را بسوی شوهر نخستین وی - و فی روایة انه قال انها اسلمت معی - و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت
که آن زن اسلام آورد با من بعد با علییه - پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بر آن شوهر رسد او ابو داود و رواه
فی شرح السنه ان جماعة من النساء و ایت کرده است در شرح السنه که جماعتی از زنان - روین النبی - باز گردانید
ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن - بنکاح اول به شوهران ایشان - عند اجتماع
الاسلامین - نزد جمع شدن هر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن - بعد اختلاف الدین و الدار - بعد از اختلاف دین و دیار
یعنی اگر چه مختلف شد دین با سلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شود دیار که یکی در دارالاسلام باشد و دیگری در دار
الکفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد و فرقت واقع نشود و محل سابق ثابت ماند زمین بت اولیا

بن مغیره - از جمله آن زنانست دختر ولید بن مغیره - کانت تحت صفوان ابن امیه - بود آن دختر ولید زبیر صفوان بن امیه
 قرشی که کشته شد پدر او روز بدر کافر بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکہ و در حین وطائف کافر بود - فاسلمت یوم الفتح
 پس اسلام آورد زن وی سفیحه مکہ پیش از شوهر خود بیک ماه - و هر پند و جہان من الاسلام - و گریخت شوهر او از اسلام
 بعثت الیه ابن عمه و مہب بن عمیر - پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را کہ وہب بن عمیر است بضم عین و فتح میم
 برادر رسول اسد - با ردای شریف خود در صلی اسد علیہ وسلم اما نا لصفوان - از جهت امان دادن مر صفوان را فلما
 اتم - پس چون قدم آورد صفوان - جعل لہ رسول اسد صلی اسد علیہ وسلم تسبیحاً ربیعہ اشهر - گردانید بر او را آنحضرت
 میر آوردن او را چارہاہ چنانکہ اہل مکہ را حکم کرده بودند کہ چارہاہ بروند و سیاحت کنند بر روی زمین ہر جا کہ خواہند
 اپریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکہ منطوق قرآن است بعد از ان بیانند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم
 اسلام آورد صفوان بعد از یکماہ - فاستقرت عنده - پس قراریافت آن زوجہ او کہ بنت الولید باشد نزد و
 اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن ہشام - و از جمله آن زنان ام حکیم است کہ دختر حارث بن ہشام است برادر ابو جہل
 بن ہشام از مادر صحابی است معدود در اہل حجاز قرشی شریف صاحب مکام در جاہلیت و در اسلام و اسلام آورد
 بعد از فتح و نیکو شد اسلام او - امرأۃ عکرمہ بن ابی جہل - ابن ام حکیم زن عکرمہ بن ابی جہل است اسلمت یوم الفتح بمکہ -
 سلام آورد ام حکیم روز فتح بمکہ - و ہر پند و جہان من الاسلام - و گریخت شوہر او عکرمہ بن ابی جہل از اسلام حتی قدم ہمین -
 آنکہ رفت بہ ہمین - فار تخلصت ام حکیم - پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوہر با مر آنحضرت - حتی قدمت علیہ الیمین -
 آنکہ قدم آورد بر شوہر خود ہمین را - فدعتہ الی الاسلام - پس خواند شوہر را بسوی اسلام - فاسلم - پس مسلمان
 شد عکرمہ پس آمد نزد آنحضرت و چون دید آنحضرت اورا گفت مرحبا بالراکب المہاجر - و در روایتی ہر فاست آنحضرت
 و در کنار گرفت اورا و نیک شد اسلام او مناقباً و بسیار است - فقیما علی نکاحا - پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمہ
 بر نکاح خود - رواہ مالک عن ابن شہاب مرسل - روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شہاب زہری بسیرین
 ارسال و این حدیث دلیل است بر حنفیہ را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت با اسلام اعدائے حسین
 چنانکہ شافعیہ مے گویند

الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع و گفت ابن عباس حرام گردانیدہ شدند آن
 ہفت زن - ومن الصہر سبع - و حرام گردانیدہ شدند از خسر ہفت زن مصاہرہ خویشی کہ از نکاح حاصل گردند و قرآن
 پسر خواند ابن عباس برای اثبات این دعوی این آیت را کہ حرمت علیکم امہاتکم الآتیه - تا آخر آیت از جهت
 اشتمال این آیت بر تمامہ اقسام انچه حرام است بہ نسبت اکثر انچه حرام است بمصاہرت و در شرح ترجمہ باب
 ذکر کردہ شد - رواہ البخاری و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن عبدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال

رجل نکح امرأة - گفت آنحضرت ہر مردی کہ نکاح کند زنی را - فدخل بها - پس دخول کرد باکزن - فلما خيل له نکاح
 پس حالان میت مرآه در انکاح دختر آنزن - وان لم يدخل بها - واگر دخول نکرده است باکزن فلینکح ابنتها - پس گو کہ نکاح کن
 اورا اگر خواہد اما بعد از تفریق ازان جمع ماور و دختر درست نیست - وایا رجل نکح امرأة فلما خيل له ان نکح امها - پس حالان نکح
 مر اورا کہ نکاح کند ماور آنزن را - دخل بها اولم يدخل - دخول کرده است باکزن یا نکرده است پس در نکاح دختر
 دخول شرطست و در ماور زن شرط نیست و این ہر دو حکم در قرآن مجید مذکورست - رواه الترمذی وقال ہذا حدیث
 لا یصح من قبل اسنادہ - وگفته است ترمذی کہ این حدیثی ست کہ صحیح نیست از جانب اسنادش - انما رواه
 ابن ایبة - روایت نکرده است این حدیث را مگر ابن ایبة بفتح لام و کسر با - و المثنی بن صباح عن عمرو بن شعيب و
 یصفیان فی الحدیث - و این ہر دو شخص کہ ابن ایبة و مثنی بن الصباح اند ضعیف داشته میشوند و روایت

باب المباشرة

اصل مباشرت از بشرہ است و بشرہ بمعنی ظاہر پوست آدمی برہنہ از موی و ہمین جهت آدمی را بشرہ گویند کہ پوست
 وی از موی غامی ست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرہ با یکدیگر و آنرا کنایت از جماع واد
 کہ بشرہ مرد و بشرہ زن ملاقی یکدیگر میشوند -

الفصل الاول - عن جابر - قال کانت الیهود تقول - روایت ست از جابر گفت بودند یہود کہ میگفتند اذا اتى
 امرأته من دبرها فی قیلها - وقتی کہ می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیشوی یعنی جماع در پیش میکند
 چنانکہ عادت ست و لیکن از جانب پس او خال میکند - کان الولد ارحل - پیا شد فرزند کاژ چشم - فرست - پس فرود آمد این
 آیت - نساء کم درث لکم - زنان شما کشت زار شما اند کہ از آنجا نتیجہ حاصل شود - قالوا حرثکم انی تسلتم - پس بیانیہ بکشت
 خود بہر کیف کہ خواهید و بہر وضع کہ خواهید بعد ازان کہ آمدن در موضع حرث باشد کہ از آنجا بار و نتیجہ پیدا می کنند متفق علی
 و عنہ قال کنا نقرل - و ہم از جابر ست گفت بودیم ما کہ غزل میکردیم غزل بعین مہلہ و زای مجرہ و در کردن نطفہ را تا در رحم
 نینتند - و القرآن نیرل - و حال آنکہ قرآن فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت کہ وحی می آمد از غزل کہ ما میکردیم نیا
 متفق علیہ - و زاد مسلم - و زیاد کرده است مسلم این عبارت را کہ - فبلغ ذلک الینبی - پس رسید خبر آن یعنی غزل
 کردن ما پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینہنا - پس نہی نکرد آنحضرت ما را یعنی نہ کتابنہی ازان کرد و نہ سنت و ازین
 حدیث اباحت غزل معلوم میشود - عنہ قال ان رجلا اتی رسول اللہ - و ہم از جابر ست کہ مردی آمد آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریہ ہی فادیتنا - پس گفت آنمرد کہ مراد اہی ست کہ وی قدر متکا راست
 و انا اطوف علیہا - و حال آنکہ من طواف میکنم بروی طوف و طواف گر چیزی گشتن یعنی وطنی میکنم اورا - و اگر
 ان تحمل - و ناخوش میدارم کہ باردار گردد وی - فقال اعزل عنہا ان شئت - پس گفت آنحضرت غزل کن از آنجا

اگر میخواهی تو که محل نگیرد و اما فائده ندارد در آن فائده سیاهیها ما قدر لها پس بدستیکه نشان انیت که سر انجام است که می آید آن جاریه را چیزی که نقد بر کرده شده است مر او را از ولد - فلبث الرجل ثم اناه فقال - پس درنگ کرده آن مرد مدنی پسر آمد آنحضرت را پس گفت - ان الجارية قد جلت - بکسر موحده بدستیکه آن هارسه حامله شد - فقال قد اخترتک انه سیاهیها ما قدر لها - پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بود من را که سر انجام است که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت غزل و لیکن در روی اشارت است کبرایت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة - گفت ابو سعید بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه - بنی المصطلق - بنیمیم و سکون صاد و فتح طای مهلتین و کسر لام و فتح نیز آمده و در آخری نام قبیل است - فاصبنا سبیا من سبی العرب - پس یافتیم بایره از برده های عرب - فاشتہینا النساء یخرجن استیم ماویل کیم زنان را - و اشتد علينا الغزبة - و سخت شد بر ما بی زنی غزبه بنیمیم و سکون زای و موحده بی زنی و بی شولی غزب بفتح تین مرد بی زن - و اجبتنا العزل - و دوست داشتیم ما غزل را - فارادنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه غزل کنیم - و قلت ان نعزل و رسول الله - و گفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا غزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم بین اظهرا - در دنیا ما باشد - قبل ان نساله - پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلک پس پرسیدیم آنحضرت را از ان فقال ما علیکم - و در روایتی لا علیکم - ان لا تفعلوا - نیست باک بزه بر شما و این که بکنید غزل و لا تدلوا تفعلوا از آنده است و ان بکسر هزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید غزل - ان سطلانی گفته که معنی آنست که نیست چیزی شما بکنید غزل را پس لازمه نباشد - ما من نسمة کائنة الی یوم الیوم - نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا بعد قیامت - الا وہی کائنة - مگر آنکه آبی نسیم پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاهیها ما قدر لها و بفتح تین دم و مردم - متفق علیه - و عنهم - قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل - پرسیده شد آنحضرت از حکم غزل که جائز است یا نه - فقال ما من کل الماذکون ان ولد - پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی بیاید فرزند و اذ ا اراد الله خلق شیء لم یفقه شیء - و چون میخواهد خدا چیزی را خلق کند و باز میدارد او را هیچ چیز یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب پیداشدن فرزند است و غزل سبب ناپیداشدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود و بسا که غزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه متکون میشود و تو اند که در صورت غزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الهی به پیداشدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پدید آید و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم مدواه مسلم - ازین احادیث رخصتی در غزل مفهوم شد با اشارتی کبرایت از آن و مذہبها و اکثر علماء آنست که غزل در حرحه جائز نیست مگر بر فحای وی و در اتمه جائز است خواه منکوحه باشد یا منکوحه

و بعضی گفته اند که در مشکوه رضای مالک او معتبرست. و عن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لى اعزل عن امرئى مردى آمد نزد آنحضرت پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فرزندى بهم داشته است که شیر میداد او را. فقال له رسول الله - پس گفت مرا و را پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آنرا. فقال رجل شفق على ولدك - پس گفت آمدمى ترسم هر فرزند آن زن که ضرر نکند آن فرزند را اشفاق یکسره همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروى مشفق و شفیق از دست و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندى که شیر میداد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک میگردد و به چنین که متکون میگردد در شکم این شیر زیان میکند و این رعیده میگویند یکسره غلین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بخدق ناو صحیح آنست که بتانیز یکسره و فتح تیر هر دو جائزست و رعیده بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آئیده بتأ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان ذلك ضارا لرضع فارس و الروم - اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میگردند این رایج ضرر نمیکند با ایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و در اینجا مبالغه است در نهی از عزل - رواه مسلم - و عن جذامة - بضم جیم و تخفیف ذال معجمه - بنت وهب - لفتح و او و سکون با از مهاجرات ست اسلام آورد بکجه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است از اورد رقالت حضرت رسول الله - گفت جذامة حاضر شدم پیغمبر خدا را - صلى الله عليه وسلم فى اناس يدعون مردمان بضم همزه و انس یکسره ناس و مردمان - و هو يقول - و قال آنکه آنحضرت میگفت - لقد هممت ان انة عن العيلة - بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از رعیده نظر بمتعارف قوم - فنظرت فى الروم و فارس - پس نظر کردم و تا مل نمودم در حال فارس و روم - فاذا هم بغيلون اولادهم - پس ناگهان دیدم که ایشان رعیده میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در زمان حمل - فلما لىض اولادهم ذلک شینا - پس زیان نمیکند اولاد ایشان را رعیده چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو با جهاد بود و الله اعلم - ثم سالوه عن العزل - بعد از آن سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلک الوا و الحنفى - آن یعنی عزل و اونمانی ست و او همزه زنده بگور کردن مولود را و نلوان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت و آذ نیست زیرا که در وی از باق روح نیست بلکه در حکم او و شباه با دست پس نکرده باشد - وهى و اذا الموفودة سللت - و این خصلت تنبی و فعل مشتبه داخل مضمون این آیت کریمه است - رواه مسلم - و عن ابی سعید - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان علم الامانة عند الله يوم القيمة - بدرستی که بزرگترین امانت نزد خدای تعالی که خیانت کند در روز مرد و پرسیده شود از آن روز قیامت - و فى رواية ان من اشرف الناس عند الله منزلة يوم القيمة - و در روایتی

اچھین آندہ است کہ بدترین مردم نزد خدا در مرتبہ روز قیامت - الرجل لفضی الی امراتہ - مردی است کہ برسد بسوی
 زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی - و تفضی الیہ - و برسد زن بسوی او - تم نیش سر با - پستہ کندہ کندہ از پنا
 آترن را چنانکہ عادت الاول و اسافل است و بمعنی جماع نیز می آید و ظاہر آنست کہ مراد بعضی عیب ہا سے
 زن باشد یا از آنچه در ان وقت میان مرد و زن می گذرد و افتای آن از بے شرمی است - رواہ مسلم
الفصل الثانی - عن ابن عباس قال الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابن عباس رضی فرستادہ
 شدہ بسوی آنحضرت - این آیت نشاء کم حرث کم فاتوا حرکم الایۃ اقبل و ادبر - این تفسیر و بیان قول است فاتوا حرکم
 یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف ہوا کہ از او بار منع می کردند چنانکہ در فصل اول گذشت و اتق اللہ و اتق
 و پرہیز کن و طی کردن زن را در بر و در حالت حیض - رواہ الترمذی و عن خرمیۃ - ہنم غای معجم و فتح زای - بن ثابت
 صحابی انصاری است حاضر شد بر را و ما بعد ان را روز فتح لوای قوم او بدست او بود و روز صفین با امیر المؤمنین
 علی بود و چون عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشتہ شد رضی اللہ عنہ و ذوالشہادین لقب است - قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یستخی من الحق - حق تعلقے شرم نمیدارد از حق و درین زیادت تاکید دست
 و تنبیہ است بر شدت حرمت یعنی این سخنی است کہ مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگر چه بطریق منع و نہی
 باشد ولیکن چاہے نیست از ذکر حکم شرعی - لا تاوا النساء فی ادبارہن - نیاید زنان را یعنی بو طے نکنند و رد بر ہا سے
 ایشان - رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی - **و عن ابی ہریرۃ قال** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لعون من اتی امراتہ فی دبرہا - لعنت کردہ شدہ و رانده شدہ است از دگاہ قرب و رضای حق کہ بیا بد زن خود را در
 دیرش و در نسخہ امراتہ یعنی زنی را و ظاہر است کہ ایشان در دبر زن بیگانہ اش و اغلط خواهد بود در حرمت و بصیت - رواہ احمد
 و ابو داؤد - **و عنہ قال** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذی یاتی امراتہ فی دبرہا لا یطر اللہ الیہ - **و عن ابن عباس**
 نہ بیا بد زن خود را در دیرش نظر نکند خدا سے تعالی بر فنا و عنایت بسوی او سے - رواہ شرح السنہ و ابن عباس
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطر اللہ الی رجل اتی رجلاً او امراتہ فی الدبر - نظرنمی کند خدا سے تعالی بسوی
 مردی کہ بیا بد مردی یا زنی را در دبر و شک نیست کہ اول اغلط و اشد و اشنع و لهذا تقدیم کرد آنرا اگر چه ہر دو حرام است
 و نقل میکنند از امام مالک کہ در زن و دواہ خود روایتی ہست و اسد اعلم - رواہ الترمذی - **و عن اسماء بنت یزید**
 صحابہ انصاریہ از ذوات عقل بود حاضر شد بر مویک را و کشت نہ کافر را بچوب ستون - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 علیہ وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت - لا تقتلوا اولادکم سرا - نکشید اولاد خود را بہتانی کتابت است از
 غیلہ کہ گذشت کہ در حکم قتل است - فان الغیل یدرک الفارس - پس بدستیکہ غیل دیدیاید فارس را فید عشرہ عن فرسہ
 پس می اندازد او را از اسب و ہلاک میکند او را یعنی باقی ماند اثر غیل در فساد مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ

و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست بیگردد و می افتد از پشت اسب شکست میخورد این حدیث اثبات
اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرده اند طبعی گفته که نفی برای موثریت حقیقی است چنانکه اعتقاد ابن ابی عمیر
برای اثبات سبب عادی فی الجمله است انتی و ظاہر آنست که نفی و ترک نہیں بر دو یا چند اول بود اول نفی کرده اند بر لیلی کہ
روی داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم تصریح ایشان ترک نفی کرده اند چنانکه مضمون حدیث جلد
دلالت وارد بران فتدبر و اسد اعلم - رواه ابوداؤد -

الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ - قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یغزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر کہ نفی کرد پیغمبر خدا ازین کہ غزل کرده شود از زن آزاد - الا باذننا - مگر باذن وی لاین مفهوم
میشود کہ از جاریہ می توان کرد بی اذن وی چنانکہ مذہب ماست - رواه ابن ماجہ -

باب - در الواحق و مہتمات سابقہ -

الفصل الاول - عن عروة عن عائشة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لکافی بريرة - روایت کرده
بن الزبیر کہ از کبار تابعین و خواہر زاده عائشہ است از عائشہ کہ آنحضرت گفت در عایشہ رادر نشان بریرہ نفع با و کسر رای
اولی کہ مولات عایشہ بود و نخست در ملک بود پس خرید کرد او را از ایشان عایشہ و قصہ آن در کتاب البیوع گذشتہ
است پس گفت آنحضرت بعائشہ - خذینا فاعتقینا - بگیر تو او را پس آزاد کنی او را پس آزاد کرد عایشہ او را - و کان
زوجا عبدا - و بود شوہر بریرہ بندہ - فخر ہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس مخیر گردانید آنحضرت بریرہ را بعلنا آزادی کہ
تحت شوہر باشد یا بتاشد و این را جازع متفق میگویند کہ چون جاریہ در نکاح مردی باشد و آن جاریہ آزاد شود مخیر
ست کہ آن مرد را اختیار کند یا نہ چنانکہ خیار بلوغ میباشد - فاخارت لنفسها - پس اختیار کرد بریرہ نفس خود را
نہ شوہر و نہ اگشت از وی - و لو کان حراما یخیر با - و اگر میبود شوہر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریرہ را و این
قول ائمہ ثلثہ است کہ میگویند اختیار کہ زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری کہ زوج وی عیبہ باشد
از برای دفع عار کہ حرہ در تحت عبید چون باشد و نزد امام ابی حنیفہ اختیار ثابت است اگر چه زوج حر نیز باشد
و علت تخیر نزد امام اثناع از زیارت ملک است زیرا کہ حرہ مالک است بروی زوج سہ طلاق را و برامہ دو
طلاق و گویا کہ این زیادت یعنی قول او و لو کان حراما یخیر با نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مدرج است
و این قول را وی است بنا بر مذہب و اعتقاد خود تحقیق این در اصول فقہ است و اگر ہر دو معاً آزاد کرده شدند
ثابت نمیشود اختیار با تفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراد از خواہ زن یا حرہ بود یا امنہ - متفق علیہ -
وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کان زوج بريرة عبدا سودا - گفت ابن عباس بود شوہر بریرہ غلام سیاہ
بفان لم یبیت اللہ گفته می شود مراد از بغیث لغیم میم و کسر غین معجمہ - کانی انظر الیہ - گویا کہ من می بینم او را سلطوف

تہاتی سلک المدینۃ - مگر در پس بریرہ در کوچہ ہای مدینہ سلک بکسرین و فتح کاف اولی جمع سکہ - سبک
 حالی کہ میگردد از فراق بریرہ - و در موعظہ تسلی علی رحمتہ - و اشکهای او روان میرود بر پیش وی - فقال النبی صلی
 علیہ وسلم للعباس - پس گفت آنحضرت مرعباس را - یاعباس الا حجب من حب مغیث بریرہ - ای عباس
 گفت نداری از دوستی مغیث بریرہ را - و من بغض بریرہ مغیثا - و از دشمنی داشتن بریرہ مغیث را - بیت
 من سوی وصال و قصد وی سوی فراق + ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست + فقال النبی صلی علیہ
 سلم لورا حبتہ - پس گفت آنحضرت یعنی بریرہ را اگر مرا حبت کنی مغیث را شوہر کنی اورا بہتر باشد - قتالت یہ گفت بریرہ
 رسول اسد نامری - آیا ہری کنی کہ البتہ رجوع کنم پس جبہ چارہ است - قال انما شفیعہ - گفت آنحضرت امر نمی کنم مگر
 باعت و درخواست میکنم و اختیار تو باقی است - قالت لا حاجتہ فیہ - گفت بریرہ نیست حاجت مرا و مغیث
 رواہ البخاری -

فصل الثانی - عن عائشہ رضی اللہ عنہا انہا ارادت ان تنق - روایت است از عائشہ کہ وی خواست کہ آزاد
 - مملوکین لہا زوج - و مملوک را کہ مرآن عائشہ را بود کہ بیان ایشان زوجیت بود و زوج حفت است پس
 و راز زوج بتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شدہ و در بعضی نسخ مملوکہ لہا زوج ضمیر لہا برائے
 راست و این ہر دو نسخہ اظہر است - فسالت النبی - پس پرسید عائشہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ کدام یکی را
 بت آزاد کنم مرد را یا زن - فامر بان تبدأ بالرجل قبل المرأة - پس امر کرد آنحضرت عائشہ را کہ ابتدا کند در احتیاج ہر
 از زن تا فسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزویہ کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر ہر دو را معاً آزادی کرد ہم باقی
 نہ نکاح چنانکہ معلوم شد - رواہ ابوداؤد و السنائی - و عنہما ان بریرہ عنقت وہی عند مغیث - وہم از عائشہ
 ایت است کہ بریرہ آزاد شد و حال آنکہ وی نزد مغیث بود و نکاح وی بود - فخری - رسول اللہ - پس مخیر گردانید
 ہر را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و قال لہا ان قریب - و گفت آنحضرت مر بریرہ را اگر نزد یکی کہتہ
 ع کند شوہر تو ترا قریب یکسر است از باب سبب سبب - فلاخيار لک - پس نیست اختیار مر ترا از حبت رسول
 ما بزوجیت وی و در جہا ر بلوغ خود مجسد و سکوت رضا حاصل میشود - رواہ ابوداؤد و درین

ابن فضل ثالث نیست

باب الصدق

فصل دسّم آن و صدقہ بفتح صاد و ضم دال نیز آمدہ کا بین جمع صدق چنانکہ حدیث صحاب کتب کتاب اقل ہمزہ مادہ
 م است و نزد مالک ربع دینار و آن بہای سرقہ است کہ نصاب سرقہ نزد ایشان ست و نزد شافعی و احمد ہر چیز
 لا حبت ثمنیت داشته باشد بیش باکم شرط کردہ شدہ است و در روایتی از بعضی صحاب احمد کہ خیری باشد

کہ مر آنرا قیمت ست پس جائز نباشد بر قلم مانند آن و استدلال کرده است در پدایہ بحیث ہا بر و ابن عمر را مہر اقل من عشر
الفصل الاول عن سہل بن سعدان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جارتہ امراۃ رسول بن سعد ساعدی انصار ی
 کہ از شاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابۃ بالمدينة است روایت میکند کہ آمد آنحضرت رازی - فقالت
 گفت آنزن - پار رسول اللہ انی و ہیت نفسی لک - بدرستی کہ من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود
 کہ اگر زنی بہ بخشند نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود و بنظر و بی مہر و این از جنس انفس آنحضرت بود صلی اللہ
 علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن است - فقامت طویلاً - پس بایستاد آنزن زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و اسب
 جواب و قبول و رونداد و فقام رجل فقال - پس با استاد مردی پس گفت آن مرد - پار رسول اللہ و جنینہا ان لم تکن
 لک فیہا حاجۃ - تزویج کن مرا و اگر نیست مر ترا حاجت و روی یعنی امر کن اورا و رضی گردان بان یا بخت آنکہ ہرگز
 ولی نیست امام ولی اوست - فقال ہل عندک من شیء لصدقنا - پس گفت آنحضرت آیا ہست نزد تو چیزی کہ مہر گردانی
 برای او اصداق کبیر ہمزہ مہر نامیدن - قال ما عندی الا ازاری ہذا - گفت آنزد نیست نزد من مگر این ازار
 من کہ در تر خود بستہ ام و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرود از اریجہ کار بیاید اگر تومی پوشی او بر ہنہ بماند و اگر
 اومی پوشد تو بر ہنہ میمانی - قال گفت آن حضرت - فالتمس لوفاتنا من حدیدہ پس طلب کن ہم رسان چیزی و اگر
 چہ باشد آن چیز اکثری از آهن - فالتمس فلم یجد شیئاً - پس بخت آن مرد پس نیافت هیچ چیز اور بخیرت دلیل
 ہست مرا میہ را کہ قائل اند بانکہ در ہر مقداری معین نیست ہر چہ صلاحیت ثنیت دارد مہر می تواند شد و امی با میگویند
 کہ مثل این محمول است بر معین زیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تعجیل بعض مہر پیش از دخول فقال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ہل معک من القرآن شیء - پس گفت آیا ہست با تو ای مرد از قرآن چیزی - قال نعم سورۃ
 کذا و سورۃ کذا - گفت آری ہست با من سورۃ چنین سورۃ چنین - فقال قد زد و جنگھا - پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج
 کردم ترا آنرا - بما معک من القرآن - بجزیر کہہ باست از قرآن ظاہر آن است کہ ہمسردی ہمین تعلیم قرآن
 را ساختند و نزد بعضی ائمہ این جائز است چنانکہ موسی علیہ السلام خدمت شعیب گو سفند چرانی اورا مہر گردانیدہ
 و حنفیہ میگویند کہ واجب است درین صورت مہر مثل چنانکہ در صورت عدم تسمیہ مہر و کلمہ با اینجا برای مقابلہ نیست
 بلکہ برای سببیت یعنی تزویج کردم بسبب آنچہ باست از قرآن و سبب اجتماع نو باری وجود قرآنست چنانکہ باید تزویج
 ام سلمہ را بر اسلام و نیز شاید کہ آنزن بخشید مہر خود را بان مرد و اللہ اعلم - و فی روایتی قال - و در روایتی گفت آنحضرت
 انطلق فقد زد و جنگھا - بر خیز و برو پس تحقیق تزویج کردم ترا اورا - فعلمنا من القرآن - پس تعلیم کن اورا از قرآن - منفق علیہ
 و عن ابی سلمۃ قال - قالت عائشہ رضی اللہ عنہا کم کان صدق ابی سلمۃ رضی اللہ عنہما - سلم - گفت ابو سلمہ پرسیدم عائشہ را
 کہ چند بود مہر آنحضرت - قالت کان صدقہ لازواجہ ثنتی عشرۃ اوقیۃ - گفت عائشہ بود مہر آنحضرت مر از داج اول

و وازده اوقیہ بضم ہمزہ و سکون و او و کسرفاق و تشدید تحتیہ چہل درم سنگ ماگوئید - و نش - و بود بان و وازوہ اوقیہ
 نش بفتح نون و تشدید شین مجہ - قات اندری ماالنش - گفت عایشہ آیا درمی یابی چہ نیستہ است نش - قلت لاگفتہ
 درمنی یایم - قات نصف اوقیہ - گفت عایشہ نش نصف اوقیہ است فی الصراح نش بست اوم سنگ کہ نصف
 اوقیہ باشد نش نصف ہر چیز را گوئید تا آگہ نش رغیف نصف رغیف - و تک خمسہ است در ہم رواہ سلم - پس این
 مجموع پانصد درہم باشد - و نش بالرفع فی شرح السنۃ - و لفظ نش مرفوع است و نسخہ ہای شرح سنۃ - و فی جمیع الاصول -
 و در ہمہ اسما و در اکثر نسخ مصابیح نیز بچنین است و تقدیر کلام و معانی اش با زیادتش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بنسب عطف
 بر شنی عشرۃ و این اگر چه بحسب لفظ و عبارات ظاہر است لیکن موافق روایت نیست و اسد اعلم

الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال الا لاتعالوا بضم تا - صدقۃ النساء - گفت امیر المؤمنین

عمر رضی اللہ عنہ وانا و آگاہ باشید کہ اگر ان نکیند و بسیار نکیند مہر زنا ترا - فاما لو کانت مکرمۃ بفتح میم و ضم را فی الدنیا
 پس بدستیکہ ان منالات مہر اگر می بود سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند اللہ - و می بود موجب تقوی نزد خدا -

لکان اولاکم ببا بنی اللہ - ہر آئینہ بیود سزاوارترین شمارا بنحالات پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم ما علمت رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم کج شینا من نسائہ - نمیدانم آنحضرت را کہ نکاح کرده باشد چیزی از زنان خود را - و لا الخ شینا من
 بناتہ - و نہ بنکاح دادہ باشد چیزی از دختران خود را - علی اکثر من منی عشرۃ اونیۃ - بر بیشتر از دو وازدہ اوقیہ مہر فاطمہ

زہرا رضی اللہ عنہا خود ازین کمتر بود کہ چہار صد درہم بود کہ از دو وازدہ اوقیہ چیزی کہ کمتر است و اما نکاح ام حبیبہ کہ چہار
 ہزار درہم یا چہار صد وینار گفتمہ اند آن از جانب نجاشی ملک حبشہ کہ او را از حبشہ بجزرت صلی اللہ علیہ وسلم نکاح

بست بجهت مکرم و تعظیم آنحضرت این قدر مہر کرد و این بیان غزیمت افضل و اولی است کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
 عنہ فرمود و الا در جواز و رحمت اکثر از ان سخن نیست - رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجہ و الدر المنثور

و عن جابر ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اعطی فی صدق امراتہ - روایت است از جابر کہ کسی کہ
 گفت کسی کہ بدہد در مہر زن خود - ملاکفہ سو یقا و تمرا - پری ہر دو کف دست خود سو یقی یا کمر - نقد آنکس چہن تہی

عمال گردانید آنزن را فی الصراح احتمال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذہب امامہ است و تاویل تو جملگیں نیز امامان
 است کہ مذکور شد - رواہ ابوداؤد - و عن عامر بن ربیعہ - صحابی است قدیم الاسلام ہجرت کرد ہر دو ہجرت

فاخر شد بدرا و ہمہ شاہد را - ان امراتہ من بنی فزارة - روایت میکند عامر کہ زنی از بنی فزارة بفتح فا و زای و را
 نام قبیلہ البیت - تزوجت علی نعلین - نکاح کرد برد و نعل - فقال ما رسول اللہ - پس گفت مرا آنزن - پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم از بیت من نفساک و مالک نبعلین - آیا راضی شدی تو ای زن از نفست خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
 خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان - قالت نعم - گفت آنزن آری - ان فی شہد

خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان - قالت نعم - گفت آنزن آری - ان فی شہد

قاجانہ - پس رواداشت آنحضرت آنرا این نیز محمول است بر مهر مجمل - رواہ الترمذی - وعن علقمہ - تابعی معمر
 کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است - عن ابن مسعود - روایت میکند از
 ابن مسعود - انه سئل عن رجل تزوج امرأة - کہ ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی کہ نکاح کرد زنی زار و لم یغیر فی ما بینہما
 و نسیمہ و تعیین نکرد برای آنزن چیزی را از مهر - ولم یغیر فی ما بینہما - و دخول نکرد آن مرد با آنزن - حتی مات - تا آنکہ مرد
 آن مرد و اگر طلاق میداد در این صورت ستمه واجب میشد - فقال ابن مسعود - پس گفت ابن مسعود بعد از آن کہ جماعت
 کرد تا بیک ماه - لما مثل صداق نساہما - مرآنزن راست مانند مهر زنان کہ از قوم آنزن انداز اخوات و عجات و
 بنات ایشان کہ مشارک اندا و در مال و جمال و ثیاب و بکارت - لاوکس نیست نقصان تقمیس و کس بفتح واو
 و سکون کاف و سین مہملہ در آخر کم شدن و کم کردن - ولا شطط - بفتح شین معجمہ و دو طای مہملہ و نیست زیادتی یعنی
 مثل واجب است بی زیادتی و نقصان - و علیہا العدة - و بر زن است عدت اگر چه دخول نکرده - ولما المیراث مد
 مرآنزن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطاست
 از من و از شیطان و خدا و رسول خیر او متره اندازان - فقام معقل - پس استاد معقل بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر
 قاف - بن سنان - کبیر سین مہملہ - الأشجعی - صحابی است حاضر شد و فتح مکہ را و لوای قوم او در دست او بود گفته شد
 یوم الحرة با پسر - فقال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بروج - پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروج
 کبیر سوعدہ و بفتح نیز آمده و سکون را - بنت و اشق امرأة سنان - کبیر شین معجمہ و قاف ذنی بود از قبیلہ اما یعنی از بنی
 اشجع صحابہ است پیشل ما قضیت حکم کرد آنحضرت بانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود رفح بہا ابن مسعود پس شاد شین
 کلمہ معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت حکم آنحضرت ابن مسعود بشکرانہ در ریاضت صواب و گفت شاد شدم من
 بعد از سلمانی خود مانند شادی بموافقت قضای من قضای رسول خدا را و مذہب علی رضی اللہ عنہ و جماعتی از
 صحابہ درین مسئلہ آنست کہ نہ نیست مر این زن را از حجت عدم دخول و برداست عدت و مراد راست میراث و شافعی را
 در ریاضت و قول است یکی موافق قول علی رضی اللہ عنہ دیگر موافق قول ابن مسعود و مذہب مذہب ابن مسعود است
 رضی اللہ عنہما - رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی -

الفصل الثالث - عن ام حبیبہ - از امہات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواہر معاویہ - انما کانت تحت - تروا
 میکند کہ وی بود زیرہ - عبد اللہ بن حبش - بتقدیم جیم بر حای مہملہ و شین معجمہ صحابی است مشہور برادر زینب بنت جحش
 کہ از امہات المؤمنین است و در نسخہ مشکوٰۃ این چنین واقع است و صواب عبید اللہ بن حبش است بیای تصغیر حبت آنکہ
 و رسن ابی داؤد و جامع الاصول جز آنست زیرا کہ ابن عبید اللہ اسلام آورد و بچیتہ رفت و آنجا نصرانی شد و از دین
 اسلام مرتد گشت - فرات بارضی بچیتہ - پس مرد عبد اللہ بن حبش بزینب چیتہ و ثابت ماند ام حبیبہ بردین اسلام

نجاشی ابینی - پس تزویج کرد ام حبیب را نجاشی بن عبید خدا - صلی الله علیه وسلم و امر لعنه الله الایق - و مهر کرد
 حبیب را چهار هزار درهم آوردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمر بن ابی سلمه ضمری را تزویج نجاشی تا خواستگاری
 یی را و فی روایة اربعة الاف درهم - که ذکر در هم بیخج روی واقع شده - و بعث بها الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 حبیب را بسوی آنحضرت - صلی الله علیه وسلم مع شربیل بن عثمان و فتح را و سکون های مهله و کسر موعده
 بنیة - بن حسنة - بفتحات و دی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در وجه قریش - رواه ابو داؤد و السنائی -
 پس قال تزویج ابو طلحة ام سلیم - گفت انس نکاح کرد ابو طلحة انصاری ام سلیم را که مادر انس است و در فی الله علیه
 اللهم است و پیش ازین ام سلیم در تخت مالک بود که پدر انس است - فكان صدق ما بیننا الاسلام - پس بود
 ایشان اسلام - اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحة - اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحة - فخطبها - پس خواستگاری کرد
 سلیم را - فقالت انی قد اسلمت - پس گفت ام سلیم بدرستی که من تحقیق مسلمان شده ام - فان اسلمت فمکنک
 همان شوی تو نکاح میکنم ترا - فاسلم - پس مسلمان شد ابو طلحة - فكان صدق ما بیننا پس بود اسلام هر دو
 نی اینست که اسلام سبب استحقاق و استحقاق ابو طلحة شد ام سلیم را نه که مهر بین بود علمای حنفیة چنین میگویند
 و الله ذیکر حمل بیضا هری کنند و الله اعلم - رواه السنائی -

باب الویمة

فته و لیمیا میکه ساخته میشود نزد عرس ر قانوس گفته و لیمیه طعام عرس هر طعام و وجه تسمیة لیمیه از جهت اجتماع
 مت از التیام و اکثر بر آنند که ولیمیه است و یعنی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت
 از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند بکر آن زیاد برد و روزنظانقه طروهی در اندر مستحب
 ام مالک هفتة و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر پشت نوع است و لیمیه برای عرس و خرس بضم خای مجتمه برای ولایت
 برای خنای و گیره برای بنا و نقیعه برای قدم مسافر سازد آنرا یاد گیران برای او بسازند شوق از نفع
 بقاد و مجبه برای بر صیبت و تحقیقه برای تسمیه ولد و مادیه بنزه و نم دال مهله ربای موده و معا میکه ساله شود و
 بی سبب این همه اقسام مستحب است مگر ولیمیه که نزد قوی واجب است و لغوی گفته که مستحب است مرعوس که اصلاً
 کند شکر را وقتی که انراش کند عذات تعالی نعمت را -

الاول عن انس ان ابی صلی الله علیه وسلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف ان تصفره - روایت کرد
 آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف ان تزوی که چسپیده بود در تن و یا بجامه وی از طیب عروس و عفران یا از غیر
 قول بعضی هائزست تزویج را استعمال زعفران - فقال ما هذا - پس پرسید آنحضرت چه چیز است این تزویج یعنی
 بن صیبت و از کجاست آیا از جهت عروس است یا جز آن - قال انی تزویجت امرأة - گفت عبد الرحمن بدرستی که

من نکاح کرده ام زنی را۔ علی وزن نواة من ذمیب۔ بیرون دانہ کوزما از طلا و در اصطلاح اہل حساب نواة و
راگویند کہ سہ و نیم ماشہ نیشود۔ قال بارک اللہ لک۔ گفت آنحضرت برکت و مدد خدای تعالی مرترا اولم و اولم
ولیمہ کن اگر چه بگو سفندی ہم باشند این عبارت برای بیان تقییل ہم می آید و برای تکثیر ہم می آید و گفته اند کہ
تکثیر است یعنی اگر چه بیشتر ہم خرج شود بکنج بر آکہ بودن نشاۃ در ان زمان تلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف در
زمان بجد غنا ہم نرسیدہ بود چنانکہ از احادیثہ معلوم میشود و ولیمہ سیکر و فد سبوق و بچین و امثال آن چنانکہ بیا
علیہ۔ و عنہ قال ما اولم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب۔ گفت انس ولیمہ
آنحضرت بر سبوق یکی از زنان خود مقدار آنچه ولیمہ کرد بر زینب۔ اولم بشاۃ۔ ولیمہ کرد بگو سفندی از سبوق معلوم میشود
بگو سفندی کثیر است۔ متفق علیہ و عنہ قال اولم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسین بنی زینب بنت جحش و ولیمہ کرد
ہنگامیکہ ز قاف کردہ شد زینب بنت جحش فاستمع الناس خیرا و لهما۔ پس سیر گردانید مردم را بتان و گویند
رواہ البخاری۔ و عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتمر صفیۃ و تزوجها۔ و ہم از انس است کہ آنحضرت
کرد صفیہ را کہ در جنگ خیبر بدست آمدہ بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را۔ و جعل غنما صدقاتا۔ و گردانید آنرا
مرا و این از خواص آنحضرت است زیرا کہ این بحقیقت نکاح بی مہر است و یاد رفتی مہر است۔ و اولم علیہا بحسب
بروی ہمیں بفتح مای مہر و سکون تحتانیہ طعامی است کہ مباحثہ میشود از خرماد تلقان روغن گا ہی بجای تلقان
می اندازند مثل حلوا چیزی میشود۔ متفق علیہ۔ و عنہ قال اقام البنی صلی اللہ علیہ وسلم بن خیبر و المدینۃ ثلث لیل
آنحضرت میان خیبر و مدینہ سہ شب۔ بنی علیہ بصفیۃ۔ بنا کردہ میشد بر آنحضرت بصفیہ۔ فدعوت المسلمین الی ولیمہ
پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمہ آنحضرت۔ و ماکان فیما من خیبر و لاکم۔ و نبود در ان لیمہ از نان نہ گوشت و
فیما الا ان امر بالانطاع۔ و نبود در ان ولیمہ مگر آنکہ امر کرد آنحضرت بگستر دن سفر برای حرم و انطاع جمیع نطح بگویند
و سکون و تحریک طاہر لغت است۔ فسبطت پس گسترانیدہ شدند انطاع۔ فالقی علیہا پس انداختہ شد بر ان انطاع۔
والاقط و اسمن ترم خرم اقط بفتح ہمزہ و کسر قاف تروت و ہمن بفتح سین و سکون سیم روغن در حدیث سابق حسین گفت
کہ از بہتای سازند شاید ہزد و باشد و در باب عجزات گذشت کہ ام سلیمہ برای آنحضرت حسین فرستاد تا ولیمہ بصفیہ بکند
رواہ البخاری۔ و عن صفیۃ بنت شیبہ۔ بفتح شین و سکون تحتیہ بوحده و در صفیہ بنت شیبہ ہی عثمان بن ابی
جمعی اختلاف است در رویت او را آنحضرت را دار فطنی گفتہ کہ صحیح ثبوتہ است رویت وی ولین جان اورا در
ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی بود۔ قالت اولم البنی صلی اللہ علیہ وسلم علی بعض نسائه۔ گفت صفیہ ولیمہ کرد آن
بر بعضی از زنان خود۔ مدین من شعیر۔ بدو مدار جو کہ نصف سماع باشد سبوقی افقہ کہ مراد بعضی نساء ام سلمہ است۔ و رواہ البخاری
و عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی الی الولیۃ فلیاتھا۔ چون خواندہ شود

سبوی ولیمہ پس باید کہ آنرا بیاید و اجابت دعوت پیشہ سنت و سنج است غالباً در ولیمہ اجابت او کہ است و
گفتہ اند اجابت ولیمہ واجب است و یعنی فرس کفایہ گفتہ اند و ساقط میشود و خوب بچند چیز خوردن طعام از شہدہ و تخصیص
وجود ہم نشینان بدیاد دعوت کند بسبب جاہ خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت
تفق علیہ ذی روایت مسلم فلیجب عرسا کان او غوہ - پس باید کہ اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکہ بر س
گو یامر لوبولیمہ درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم
بام فلیجب چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید کہ اجابت کند و حاضر شود برای نگاہداشت خاطر
انی و در طعام خوردن اختیار دارد - فان شاء طعام ان شاء ترک - پس اگر خواہد خورد و اگر خواہد نخورد پس سنت یا واجب
است نہ اکل و اگر صائم نباشد سنج است اکل - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
للعوام طعام الویتمہ بدترین طعامها طعام ولیمہ است - یعنی لہما الاغنیاء خواندہ میشوند برای آن تو انگران و ترک
و گذارندہ میشوند در ویشان و من ترک الدعوۃ فقد عصى اللہ و رسولہ - کسی کہ ترک کند اجابت دعوت را پس
نی فرمانی کند خدا و رسول خدا را ظاہر در وجوب است یا مبنی بر تاکید سنت و استجاب است و این بر تقدیر عدم وجود
است چنانکہ ذکر کردہ شدہ تفق علیہ - و عن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار کفنی اباشعیب -
دی از انصار کہ کنیت کردہ میشد ابوشعیب کان لہ غلام لحام - بود مرد اورا غلامی فروشد ہ گوشت - فقال صنع لے
یعنی خمستہ پس گفت آمد و بساز برای من طعامی کہ سببگی کند پنج مرد را علی ادعوا لہ - شاید کہ من بخوانم پیغمبر صلی اللہ
اس خمستہ - و حالیکہ آنحضرت خم پنجگن باشد یعنی چہار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد - فصنع لہ طعاما پس ساخت آن غلام برای
طعامی را - ثم اتاہ بپتر آمد آموز نزد آنحضرت - فدعاہ یسخر اند آنحضرت را بقتلہم جسین پس تلح شد ایشان - امردی
بالایشان گرفت - فقال لہ صلی اللہ علیہ وسلم یا اباشعیب ان رجلا تبعنا - پس گفت آنحضرت ای اباشعیب
تیکہ مردی تابع شدہ است ما را - فان شدت اذنتک وان شدت ترکنتہ - پس اگر میخواہی اذن کنی اورا و اگر نمانی
نی و نمی خوانی اورا قال لایل اذنت لہ - گفت ترک نکنیم بلکہ اذن کردم اورا ازینجا معلوم میشود کہ اگر یکی جماعت
و صلح بخواند و دیگری ناخواندہ باید از میزبان استیذان باید کرد و میزبان را باید کہ اذن کند بر اسے خاطر
عزیزان - تفق علیہ

فصل الثانی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ بیوتی و لم - روایت است کہ آنحضرت ولیمہ کرد
صفیہ بیوتی و تمجد اجد اید و ضمن عین مرکیانان - رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ - و عن سفینۃ مولای
حضرت بود از جهت آنکہ در سفر بسیار از مردم بریر داشت اورا سفینۃ نام کردند کہ بمعنی کشتی است - ان رجلا من انصار علی
ابی طالب - روایت می کند کہ مردی مہمان شد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ - فصنع لہ طعاما پس ساخت

علی مر آن مرد را طعامی - فقالت فاطمة لودعونا رسول الله - پس گفت فاطمة زہرا رضی اللہ عنہا اگر دعوت
 آنحضرت را - صلی اللہ علیہ وسلم فاکل معنا - پس می خورد آن حضرت با ما بہتری بود - فدعوه - پس
 کرد آنحضرت را - فجار - پس آمد آنحضرت - فوضع يديه على نضادتي الباب - پس تداوم کرد و دست
 برد و بازوی در - فرأى القمام قد ضربت في ناحية البيت - پس دید آنحضرت پرده را کہ زده شد و بر پا کرد
 در گوشہ خانہ قمام کبسر قاف پرده با یک نقش و بعضی گفته کہ نقش نبود و لیکن پوشیدہ بودند بوی دیوار را
 عروس این عادت جیاب رہ است - فرجع - پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانہ - فقالت فاطمة فبعتہ
 پس گفت فاطمة رضی اللہ عنہا پس فتم در بی آنحضرت پس گفتم - یا رسول اللہ ما ردک - چه چیز باز گردانید ترا و
 و نہ در آمدی - قال انہ لیس لینی ان یرذل بیتا مزوقا - گفت آنحضرت بدرستی کہ شان این ست کہ روایت
 یہ چیز پیغمبری را کہ در آید خانہ را کہ مزین و نقش ست و ترویق برای وقاف از استن و نقش کردن - رواہ امام
 ماجہ - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعى فلم يجب فقد عصى الله و
 کسی کہ خواندہ شد بطنائی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بے فرمانی کرد خدا و رسول اورا - ومن دعى
 علی غیر دعوة - و کسی کہ در آید ناخواندہ - دخل سارقا - در آمد گویا کہ زردی کننده است از جهت در آمدن
 بی اذن صاحب خانہ پس گویا پنہانی در آمد چنانکہ زرد دعوی آید - و خرج مغبرا - و بیرون آمد گویا کہ غارت
 است اگر خورد و برداشت با خود چیزی را چون بے اذن مالک ست گویا کہ غصب و غارت کرد - رواہ ابوہ
 و عن رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم - روایت ست از مردی از اصحاب آن حضرت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اجتمع الداعيان فاجب اقر بهما بايا - و تیکہ جمع شوند و داعی یعنی
 دعوت کنند پس اجابت کن آنرا کہ نزدیک تر ست در وی از تو و در ہمساگی قرب باب معیر ست نہ
 منزل - و ان سبق احدهما فاجب الذی سبق - و اگر پیشی کند یکی از آن دو پس اجابت کن آن کسی را کہ پیشی
 است در دعوت و ظاہر این در وقتی ست کہ جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن و اگر جمع میتوان کرد
 را اجابت باید کرد و این حکم در جو از ست اما اہل شہر را ترجیح در اینجا باورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و
 حقوق دیگر و اللہ اعلم و رواہ احمد و ابو داؤد - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول
 حق - طعام روز اول در ولیمہ و صافست حق ست یعنی واجب ست یا سنت ہو کہہ چنانکہ اختلاف ست
 یوم الثانی - و در بعضی نسخ ایوم الثانی بالف و لام - سنتہ - و طعام روز دوم سنت ست و مستحب ز برای
 نقصان کہ در روز اول واقع شدہ باشد و تکمیل آن - و طعام یوم الثالث - و در بعضی نسخ ایوم الثالث - حکم
 و طعام روز سوم سمعہ است بضم سین و سکون سیم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگوتند کہ فلان

این کار برای سماع دریا می کند یعنی تا مردم به بینند و بشنوند - ومن سمع سمع السدیة - هر دو بفتح سین و تشدید سیم از سماع یعنی هر که بشنود مزیم را و مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و یا مشهور گرداند او را خدا بابتغای قربت میان اهل عرمتا که مرانی و مفسری و کتاب است یا در دنیا فضیلت کند و جزای سماع و ریاء به مقصود آنست که خدا بابتغای هرگاه نعمتی بر بنده خود احوال نمود و افاضه کرد بنده را بایده که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز نماید تا بعد اسراف و سماع و ریاء نکند که آن مرضی حق نیست - رواه الترمذی -

و عن عکرمة مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین که است و اصل او از برهست عن ابن عباس - روایت میکند از ابن عباس - ان البنی صلی الله علیه وسلم نهی عن طعام تبارین ان یوکل - آنحضرت نهی کرد از طعام تبارین که خورد شود تباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و خوابند که برضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب بنید یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سماع و ریاء بزند دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد و طعام ایشان خورد و سلفا جایز دعوت مبارات نمیکردند و طعام مبارات نخوردند - رواه ابوداؤد و قال محی السنه و الصحیح انه عن عکرمة عن البنی صلی الله علیه وسلم مرسل - و در شرح السنه گفته که این حدیث مرسل است عکرمة بنی ذکری بن عباس اصحابی دیگر برآ کرده - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما - تباریان را جایز کرده نشود دعوت ایشان خورد شود طعام ایشان - قال الامام احمد - گفت امام احمد در تفسیر تباریان یعنی المتعاضین بالضیافة - هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر یکدیگر می افتند و برضد یکدیگر می روند - فخر او ریاء - از جهت نازیدن نمودن - و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال و مکر نوشته شده است - قال نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین - گفت نبی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب مده است که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و بخورد حرام و نیز گاهی ظالم هم می باشد و طعام ظالم که احوال مردم نظیم بیستاد با تفاق حرام است و نیز در اجابت دعوت فاسقان و تکریم اوست - و عن ابی هريرة قال قال البنی صلی الله علیه وسلم اذا دخل حکم علی اخیه المسلم نایا کل من طعامه چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی - و لا یسال - و نیز سد که از کجا است و چگونه است - و یشرّب من شرابه و لا یسال - و بنوشد از نوشیدنی او و نه پرسد که از کجا است و چگونه است از هر دو شخصین ظلم و تالیف قایب و مکر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر شخصی بوقط غالب طعام او حرام است نیز خورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه می باشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که بخرید میکنند یا نمیکند - روی الاحادیث الثلاثة البیضة - روایت کرد این سه حدیث را بیضا - فی شعب الایمان قال هذا صح فلان الطاهر ان اسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده - و گفت بیضا این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آن است که مسلمان نمی خوردند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد او و اسد اسلم

باب القسم

قسم بفتح جخش کردن و از اینجا است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن و یا بخشش و بهره و فحتمین سوگند و قسم واجب است
 در وقت و زیاد و اگر ترک کند واجب است قضای او و مظلومه را در نوبت یکی شب در خانه از دیگری گزینانیدن روز
 و نه جمع کردن میان دو در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طواق آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نسا خود بخشید
 بیش از زوج ب قسم بود یا باذن ایشان بود و مذہب حنفی آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت
 محض کرم و تفضل بود و اسد اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر
 و اگر بیکی بی قرعه بر آمد واجب است قضای مرد دیگری را و عمد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است
 که در شبیکه را دارد پس علی قسم در حق او روز است باقی احکام مسائل مذکور است در فقه -

الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قبض عن سبع نسوة - روایت است از ابن عباس
 که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن یعنی اگر چه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه درهای خود بیان کرده اند
 و در شرح سفر السعادت بجلد آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آن حضرت نوزده بودند عایشه آنحضرت
 سوده ام سلمه صفیه میمون زینب بنت جحش جویریة رضی الله عنهن - و کان لقسیم منهن ثمان - و بود آنحضرت که قسم میکرد
 از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعائشه رضی الله عنهن
 چنانکه در حدیث آئیده بیاید - تفق علیه وعن عائشة ان سودة لما کبرت - روایت است از عائشه که سوده
 وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکلمت است از باب سمع و سن بضم با در قدر - قالت - گفت سوده - یا رسول الله قد

حملت یومی منك لعائشة - تحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه - فکان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقسم لعائشة یومین - پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مرعائشه را در روز - یوما و یوم
 سودة - یکی روز خودش و دیگری یوم سودة و نکاح سوده در که بود بعد از خدیجه پیش از عائشه یعنی گفته اند که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا مختور شوم

در میان زنان تو نوبت خود را بعائشه بخشیدم - تفق علیه - و عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان
 یسال فی مرضه الذی مات فیہ - و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال می کرد در بیماری وی که وفات
 یافت در وی - این انا عدا این انا عدا - کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید
 از زنان - بر یوم عائشه - در حالیکه سجد است نوبت عائشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشند نزد عائشه
 فاذن له از واجبه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشند هر جا که خواهد و درین عبادت
 غایت امتثال و استرناست و الاظا هر آن بود که گویند که باشند در بیت عائشه و نیز چون آنحضرت مبهم گفته

Marfat.com

فی نضربک بہ بیت عائشہ ایشان نیز در جواب میبگویند بی تعیین فافهم اذن یعنی ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بصیغہ واحد
 اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع - و کان فی بیت عائشہ حتی مات عنہا - و بود آنحضرت در خانہ عائشہ
 وفات یافت نزد عائشہ - رواہ البخاری - و عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا یودع آنحضرت
 نون یخواست سفر را - اقرع بین نسائه - قرع می انداخت میان زنان خود - فایمین خرج سہما خرج ہما - پس
 کدام ازین زنان کہ بیرون می آمد بہرہ او بیرون می آمد آنحضرت با نزن ہمراہ می برد او را در رد ترسہ قال زون
 ہم بہرہ متفق علیہ - و عن ابی قلابہ - بکسراف بصری ست یکی از ثقات تابعین ست اقصا گر بخت و در وادی
 زوادیہای ساکن شد - عن انس - روایت میکند از انس قال من السنۃ اذا تزوج الرجل الکبیر علی الثیب - از
 سنت ست و قتیکہ نکاح کند مرد بکر و ابر شیب - اقام عندہا سبعا - اقامت کند مرد نزد یک بکر ہفت شب و قسم - و
 سنت کند بعد از وی بیان قدیمہ و حدیثہ - و اذا تزوج الثیب اقام عندہا ثلثا - و چون تزوج کند مرد شیب اقامت
 کند نزد وی سہ شب - ثم قسم - پسر قسمت کند - قال ابو قلابہ و لو شئت لقلت لن انسا رفعہ - و اگر میخواستم میگفتم
 انس رفع کرد این حدیث را - الی ابی بنی - بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - زیرا کہ قول صحابی من السنۃ کذا حکم رفع
 ست چنانکہ قول مختار ست متفق علیہ - و عن ابی بکر بن عبد الرحمن - نیرہ برادر ابو جہل بن ہشام ست و
 ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابع ست - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صین
 و ج ام سلمہ - روایت میکند کہ آنحضرت و قتیکہ تزوج کرد ام سلمہ را - و اصیبت عنده قال لما فرج کرد ام سلمہ
 ردوی گفت مرام سلمہ را - ایس یک علی اہلک ہوان - نیست بسبب تو بر اہل تو خواری بسبب فقہار من برسہ
 یہ زیرا کہ آن نہ از بیت نبی رضی اللہ عنہ است بلکہ از جهت آنکہ حکم شرع این چنین ست و این ہمہ
 درست در اقدما بر ثلث - ان سنت سبعہ عندک - اگر خواهی تو ہفت شب باشم نزد تو چنانکہ حکم زن
 ست - و سبعہ عندہن - ولیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ زنان دیگر - و ان شدت ثلثت عندک -
 اگر خواهی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم شیب ست - و درت - و بگردم و طواف کنم گرد ایشان و شیب کنم
 بانکہ ملات ست - قالت ثلثت - گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت بہ ہفت شب بودن نیست
 نہ آنکہ ہر گاہ سہ شب حق شیب فاضل برای او باشد باید کہ بگردد بزرگان دیگر چار چار شب ہفت ہفت شب
 و اب دادہ اند بانکہ طلب او اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی کہ حق او بود مخصوص بوی و فی قول
 فقال لما - و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت گفت مرام سلمہ را - للیک سبعہ - مر بگردم ہفت شب ست
 و للثیب ثلث - و مر شیب سہ شب رواہ مسلم -

فصل الثانی - عن عائشہ رضی اللہ عنہا - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائه فیقول روایت است

از عایشہ کہ آنحضرت بود کہ قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد۔ و یقول اللهم هذا قسمی فیما املک
 و میگفت خداوند این قسم من است در آنچه مالک من از بیعتت و رعایت ظاہر۔ فلما کلمتی فیما تملک لا املک پس ظاهر
 کن مراد چیزی که مالک هستی تو مالک نیستی من از میل و محبت باطنی در قسم عدالت و تسویہ در جماع شد و قسم
 رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال او
 کانت عند الرجل امراتان۔ گفت آنحضرت وقتیکہ باشند نزد مرد و زن۔ فلم یعدل بینہما۔ پس عدل نکند میان
 و زن۔ با، یوم القیمۃ و شقہ ساقط۔ می آید روز قیامت و حال آنکہ نصف بدن وی افتادہ و خمیدہ و مانع است
 رواہ الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجہ و الدارمی۔

الفصل الثالث۔ عن عطاء۔ عطاء نام چند کس است و ہمہ تابعین اند و ظاہر آنست کہ ابن عطاء بن ابی رباح است
 کہ از ابن عباس روایت دارد۔ قال حضرتنا مع ابن عباس جنازہ میمونہ بسرف۔ گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس
 جنازہ میمونہ را کہ یکی از اہمات المؤمنین است و قال ابن عباس بعد بسرف بفتح سین و کسر راء موضع است بر یک محل
 مکہ کہ قبر میمونہ آنجا است و کاح وی نیز در آن موضع بودہ و زفاف ہم در آنجا شدہ و موت وی بعد از آنحضرت در سنہ احدی
 و خمیسین از ہجرت و بعضی گفته اند کہ احدی دسٹین و قول اول مشہور تر است نیز ہم درین موضع واقع شدہ۔

فقال ہذہ زوجہ رسول اللہ پس گفت ابن عباس این یعنی میمونہ بنت پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم فاذا رفعت نعشہ
 پس چون بردارید جنازہ او را عشق بفتح نون و سکون میں جنازہ با مردہ ولی مردہ را سر برخواستند۔ فلا ترزعوا ہا۔
 پس مجتنبانید او را بزور۔ و لا ترزلوہ۔ نیز ہمین معنی است گویا تاکید اوست ترزعہ جنبانیدن بقوت کذا فی القاموس
 و در صراح گفته زلزله نیک بنیانیدن گویا اول در برداشتن از زمین ثانی در بر زمین بر سر مقصود تعظیم شان اوست
 برداشتن جنازہ وی بتانی و تادب گویا از بزرگان نوعی از بی قیدی ولی ادبی مشاہدہ کرد پس فرمود بسیار
 مجتنبانید۔ و ارفقوا بہا۔ و نرمی کنید بوی۔ فانه کان عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبع نسوة۔ زیرا کہ بدست
 نزد آنحضرت نہ زن۔ کان لقسم منہن لثمان۔ بود آنحضرت کہ قسم میکرد برای ہشت زن از ان نہ زن۔ و لای
 لواحدہ۔ و قسم نمیکرد برای یکی و میمونہ از ان ہشت بود کہ برای ایشان قسم میکرد و اہتمام بشان ایشان مینمود و تہ
 میکرد میان ایشان۔ قال عطاء التی کان رسول اللہ گفت عطا کہ راوی حدیث است کہ آنی زنی کہ بود پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم لا یقسم لہا۔ قسم نمیکرد برای وی۔ بلتنا اتھا صفیۃ۔ رسبده است مارا کہ آن زن صفیہ
 است۔ و کانت آخر من موتا۔ و بود صفیہ پستون زنان آنحضرت در موت کہ در سنہ انین و خمیسین ہجرت
 بالمدریۃ۔ مرد صفیہ بمدریۃ۔ متفق علیہ۔ و قال رزین قال غیر عطا ہی سودہ۔ و گفت رزین کہ از ائمہ حدیث
 است کہ گفت غیر عطا و آن زن کہ قسم نمیکرد آنحضرت بر اسے و سوزہ است۔ و ہلک

قول غیر عطا صحیح ترست و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صغیه است و همست که از بعضی روایات واقع شده وی سوخته است که - و هیت بو ما عایشه - بخشیده بو سوخته روز نوبت خود را مرعایشه آنگاه از او رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها - هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوخته را - فقالت له امسکنی وقد وهبت لوی لعایشه - پس گفت سوخته مرا آنحضرت را نگاهدار مرا در میان سنا خود و تحقیق بخشیدم روز خود را مرعایشه را علی ان اکون من سناک فی الجنة - باسید آنکه باشم من از جمله زنان تو در بهشت درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوخته را طلاق ندو اراده طلاق وی کرده بود چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاهداشت او را بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول صحیح ترست و الله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نیکو در صغیه است توجیه و تفسیح کرده است در شرح آنرا نقل کرده ایم -

باب عشره النساء و ما کل واحدة من الحقوق -

باب در احادیثی که آن وارد شده اند در صحبت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از جهتها و گویا در آوردن کلی باعتبار اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الا ظاهر آنست که گفته شود و ما لمن من الحقوق عشرت و معاشرت مخالفت و عاشره فاطمه و عشره قبیل و بتا مردم عشا از جمع آن و عشره اطلاق کرده میشود بر مشهور و بر هر معاشره قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر -

الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا و صیت کنید زنان را نیکی را یا قبول کنید و صیت مرا که در حق ایشان میکنم یا طلب کنید و صیت را از لغتها می خود و صیت عهد و ایضا تو - و استیصاء عهد کردن و فی الصراح و صیت اندر زوا ایضا تو صیت اندر ز کردن - قانون خلق من ضلع - زیرا که بدستی از کف پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر فضا و مجر و فتح لام و فتحین استخوان پهلو و فی الصراح فصل تحریک کتف شدن در مخالفت اشارت است بخنجر حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلا می آدم - وان عوج شی فی الضلع اعلاه - و بدستیکه کج ترین چیزی در استخوان پهلو جانب بالای اوست - فان ذهبت بینه کسرتی پس اگر بر وی تو و شروع کنی در آن که راست گردانی آنرا می شکنی نو آن را - وان ترکته لم یزل اعوج - و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه بیاشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست ستقیم و درست گردانند ایشان را بر سادات این بنگست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آمده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ایشان بر عوج مادام که در و سگ گناهی و انمی و عصیت و خلاف صلاح حال نبود که در اینجا ساهله و تعافل جائز و مناسب نباشد - فاستوصوا بالنساء - پس اندک کنید بزنان یعنی نیکی را اگر برای تا کنید است - یفق علیه و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت

من ضلع لن تستقیم لک علی طریقه - بدستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبرد زن بر راه دور و نش
 تنگ - فان ستمتت بها استتمت بها و بها عوج - پس اگر خواهی که بهره در بهره مند شوی و نفع گیری بزنی به نفع
 بوی و مال آنکه در و کجی است عوج کبیر عین و فتح آن کجی و کسر راجع است و بعضی گفته اند کفر فتح در صورت کسر و کسر و کسر
 ان دہبت لقیہا کسرتا - و اگر میروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را - و کسر با طلاقا - و مراد به شکستن زن
 طلاق اوست - رواہ مسلم - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنه - باید که دشمن بنهار و
 مرد مسلمان زن مسلمان را - ان کرہ منہا خلقا رضی منہا آخر - اگر ناخوش آمد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت
 از وی خوی و فعلی دیگر از برای که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از ان بدست بعضی دیگر بد بود
 نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر گیر و مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر
 بر ایذای زنان و فرک کبیر فو فتح آن بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجهین کذا فی القاموس و در صحیح گفته
 است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن داشتن شوی زن را - رواہ مسلم
 و عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنه - اگر نمی بود ندینی اسرائیل یعنی پسران
 یعقوب علیہ السلام اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد او میدیفراید اگر بنیو و قوم بنی اسرائیل
 گندہ نمی شد گوشت حق سبحانه و تعالی بر ایشان در تیره من و سلوے فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت
 بردارید و بختی ننهید و ایشان از قایت حرص نگاه می داشتند تا تغیرے گشت و گندہ می شد پس این گندہ
 شدن گوشت عقوبتی است که به بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که او قارست و ناشی است از
 حرص و عدم نقت و توکل بر خدا بعد از ان ستم شد گندہ شدن لحم - و لولا حواء لم یخن انثی زوجا لدمہر - و اگر نمی بود
 حوا حیانت نیکر در بیج زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حاشید شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را
 از چشیدن شجره پس بی راه کرد او را تا وی نیز خورد از ان فی الصراح حیانت و خون و حیانت نام است و
 این از کجی بود که در خلقت خواهد بود - متفق علیہ - و عن عبد اللہ بن زمرہ - یفوح زای و فتح میم و سکون
 آن بر او رام المؤمنین سوده است ز معن نام والد او است رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم لا یجید احدکم امرأته جلد العبد - باید که تا زیاده نزدیکی از شما زن خود را مانند تا زیاده زن بنده را -
 ثم یجاسعہا فی آخر الیوم - پستروی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زن - و فی روایت - و در روایتی
 چنین آمده است - یجد احدکم یجید امرأته جلد العبد - قصدی کنیدی از شما پس تا زیاده می زند زن خود را همچو
 تا زیاده زن غلام باید که در چنین نکند - فلعلہ یحتاجہما فی آخر یومہ - پس شاید که همچو ابی یکنند آن زن را در
 آخر روز آن زن یعنی چه مناسب است که با کسی که در چنین معامه کنید آن چنان سلوک نماید اگر چه

پر تقدیر شوز و تا سازگاری زدن آمده است امانہ پیمین و در حدیث اشارت است بچو از ضرب داه و غلام اگر متاویب
 نشوند بہ کلام و لفظ - ثم و عظیم فی صحتکم فی الضرطۃ - پسترو بندگی و حضرت مردم را در خندہ کردن ایشان از تیز زدن فقال
 ای یحییٰ ک اعدکم مما یفعل - پس گفت آنحضرت برای چہ می خندد یکی از شما از آنچه خود می کند - متفق علیہ و عن
 عائشہ رضی اللہ عنہا قالت کنت العیب بالبنات - گفت عائشہ بودم من کہ بازی می کردم بدختران مراد بعینہا
 است کہ دخترگان بان بازی می کنند و از جامہ میسازند - عند البنتی - نزد پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم و کان صواحب
 یلیعن معی - و بودند مرا دخترگان مینگازند بازی میکردند با من - فكان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا
 دخلت یتمعن منہ - پس بود آنحضرت وقتی کہ می در آمد بہنہا میشدند آن دخترگان از وی انجماع ستر و استخفا -
 فیسر من الی - پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب بر او فرستادن سرب راه یلیعن معی -
 پس بازی میکردند با من - متفق علیہ - و عنہا قالت و اللہ لقد رايت البنتی صلی اللہ علیہ وسلم یقوم علی باب
 حبرنی - گفت عائشہ بخدا سوگند ب تحقیق دیدم من آنحضرت را کہ می استاد بر در حجرہ من - و الحبتہ یلیعنون بالحراب
 فی المسجد - و حال آنکہ پیشان بازی میکردند بحر با و تر بہ بفتح و سکون نیزہ خورد در سجد یعنی در رختہ مسجد کہ
 جای بود متصل مسجد و نقش مسجد زیر کہ می گویند کہ این بازی ایشان بحر اب در حکم حرب باعدای دین و ساز
 آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب
 آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود کہ هر روز روز عید است نہ کن و عائشہ رضی اللہ عنہا صغیرہ بود - در رسول اللہ صلی
 علیہ وسلم یستری بردائہ - می گوید عائشہ می پوشید مرا آنحضرت بردائے خود - لانظر الی نعیم - تا نظر کنم من
 بسوی آن نعیم ہشتم - بین اذنتہ و عاتقہ - میان گوش آنحضرت و دوش او - ثم یقوم من اسیلہ - بستر می ایستاد
 آنحضرت از بہر من - حتی اکون انا التي الفرق - تا آنکہ می بودم من آنکہ بر می گشتم یعنی آنحضرت جدی صدم کہ
 می ایستاد کہ تا من بر نمی گشتم و بس نمیکردم بر نمی گشت - فاقدر و ا - بضم دال - قدر الجاریۃ الکدیۃ السنۃ
 علی اللہ و پس اندازہ کشید از زمان مقدار ایستادن دختر کے نوسال آرزو مند بر بازی یعنی خیال کشید کہ
 دخترگان خورد سال بہ حریم بیباشند بر دیدن بازی آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر
 من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت دوست بعائشہ - متفق علیہ
 و عنہا قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لا اعلم اذا کنت عنی راضیۃ - و ہم از عائشہ است کہ
 گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکہ ہر آنیہ من می دانم وقتی کہ می باشی تواز من راضی و خرسند - و اذا کنت
 علی غضبی - و میدانم من وقتی کہ می باشی تو بر من غضبگین غضبی بروزن سلمی زن خشمگین - فقلت من این تعرف فلک
 پس گفتم من از کجای می شناسی تو آنرا - فقال اذا کنت عنی راضیۃ - پس گفت آنحضرت وقتی کہ بیباشی

تو از من راضی - فانک تقول لا ورب محمد - پس بدستی که تو می گویی نیست این چنین سوگند پروردگار
 محمی یعنی سوگند بخدای خوری مضاف بنام من - و اذا کذبت علی غضبی قلت لا ورب ابراهیم - و وقتی
 که می باشی تو بر من خشمگین می گویی نیست این چنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار
 ابراهیم می گویی - قالت قلت اجل - گفت عایشه گفتم من آری این چنین است - و اسد - بخدا سوگند - یا رسول
 ما اخرجنا من اسیاک - ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در روی سلوک مغلوب میگردد
 نیست مگر نام ترا ذات شریف ترا و دل من سترق است در محبت تو و شغوف است بذات تو طبعی گفته ذکر لفظ هجر
 اشارت است که وی ستالم و ستازی است ترک اسم شریف چنانکه ستالم میشود محبت هجران محبوب بی اختیار
 متفق علیه - و عن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذاع الریح امراتہ الی فراشه - گفت آنحضرت
 چون بخواند و بطلید مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود - فابتسبت الی فراشه و نبت سرکشی کند و نیاید بسوی او
 قبات غضبان - پس شب کند مرد خشمگین - لعنتها الملائکة - لعنت میکنند آن زن را فرشتگان - حتی تصبح - تا آنکه
 صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت میفرستند - متفق علیه و فی روایه لها - و در روایتی مر بخاری و سلم را آورده
 قال و الذی نفسی بیده - که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت است یا رسول الله
 امراتہ الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود - فتأبى علیه - پس ایا آورد سرکشی کند زن
 بران مرد - الاکان الذی فی السماء ساخطا علیها - مگر آنکه باشد آن کس که در آسمان است یعنی فرشتگان
 چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده به ان خشم کننده و تا راضی شوند به بران زن حتی بر منی عنما - تا آنکه خوشنود مرد
 بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امکان قدرت وی بجهان در ان و طبعی
 گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الهی تعالی و قریب نزول و بر خلق تخیص کرده میشود آسمان بزرگ
 و در حقیقت این از تشابهات و حکم آن معلوم است - و عن اسماء الی امرأة قالت - روایت است از اسماء بنت
 ابی بکر صدیق رضی الله عنه و عنما که زنی گفت - یا رسول الله ان لی فسرة - بدستی مرا اینباغی است ضرورتان و در زن
 در زور یک مرد و هر یک ضربه دیگر است - فهل لی جناح ان تثبت من زوجی - پس آیا هست بر من گناهی اگر ظالم
 کم یعنی بد روغ از شوهر خود یعنی بضره خود - غیر الذی یعطین - جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا اول
 در خشم آرام داند و مبین گردانم و اصل تشبیه ظاهر کردن سیری و تشبیه بسیر آوردن با وجود آنکه سیری نیست - فقال
 المتشبه بالی بعبط - پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و مانده خود را چیزی که داده نشده است از نعمت و مال
 و مثال بقصد کبر و تفاخر - کلا بس ثوبی زور - مانند پوشنده و دوها مودع است که در او انوار
 است چنانکه جامه باسه عاریتی می پوشد و چنانکه در ملک اویت را جامه با می زهد می پوشد

ما تشبہ بزماد کتند یا جامہ های نفیس می پوشند تا گواهی بدروغ دهد یا جامہ برنگی می پوشند و آستین های جامہ
 برنگ دیگری کند تا بداند که دو جامہ پوشیده است تفق علیه وعن انس - قال لکی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 من نساءه شهرا - ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که ندر آید ایشان تا یکماه و ایلا بابی مشهور است
 در نفقه از کتاب طلاق - و کانت انقلت رجبه - و بود که از هم جدا شده بود بند پای شریف وی سبب افتادن
 آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق
 آنست که بند پای کشته بود انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر - فاقام فی مشربته - پس اقامت کرد
 آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشرب به نفق میم و سکون نشین معجبه و صنم را و فتح آن و بموصه بالا خانقاه
 خانه های آنحضرت که از خشت خام بر آورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالا خانقاه نیز بود - سعا و عشرین
 اقامت کرد بست و نه شب و درون خانه در حجرات نشانه رفت - ثم نزل - پسر فرود آمد بعد از بست و نه روز از
 مشرب و در آمد بر اهل خانه - سقاوا - پس گفتند مردم - یا رسول الله آیت شهر - سوگند یکماه خوردن بودی ماهی روز
 بیاشد و در بست و نه روز چون فرود آمدی - فقال ان الشهر یکون سعا و عشرین - پس گفت آنحضرت بدستیکماه
 بیاشد بست و نه روز از احادیث صحیح معلوم می شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بست و نه روز بر آمده بود فقام
 رواه البخاری - وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه یتاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت جابر
 در آمد ابو بکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت - فوجد الناس جلوسا بیابا - پس یافت ابو بکر مردم را
 نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد - لم یؤذن لاحد منهم - اذن کرده نشده هیچ یکی را از مردم بدون اذن فاذن لابی بکر
 پس اذن کرده شد مرالی بکر را - فدخل پس در آمد ابو بکر - ثم اقبل عمر - پسر پیش آمد عمر رضی الله عنه - فاستاذن - پس
 طلب اذن کرد عمر - فاذن له - پس اذن کرد - هشدر عمر - فوجد ابنتی بیله الله علیه وسلم جالسا حول نسائه - پس
 یافت عمر آنحضرت را در حالی که نشیننده اند گرد آنحضرت زنان وی - واجبا ساکتا - اندو گمین خاموش جمجم هم ناسر
 شدن از اندون و ختم در نهایی گفته و اجم تر شروی سرفرو و افکنده از سخنی اندوه - فقال - پس گفت عمر و بعضی نسخ نقلت
 پس گفت من بدل یا بزبان - لا قولن شیئا اضحک النبی - هر آنیه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله
 علیه وسلم فقال - پس گفت عمر - یا رسول الله لو رایت بنت فارجیه - اگر میدیدی تو دختر فارجیه را مراد زوجه خود میدارد
سالتنی النفقه - سوال کرد و طلبید از من نفقه را فقمت ایها پس سنادم من بسوی دختر فارجیه - فوجأت غنما پس نوم
 و الیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن - فغنی که
 رسول الله - پس بخندید پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و قال هن حولی که ما تری یا سالتنی النفقه - و گفت این مالی که گردن
 شسته اند چاکمی منی کی طلبند از من نفقه - فقام ابو بکر الی ما یثبته - پس با ستاد ابو بکر بسوی ما یثبته بجا و عقهاره فقام

سینند برگردن عایشه - و قام عمر الی حفصه بجا و عنقها - و بایتاد عمر بسوی حفصه در حالیکه نیزند برگردن او - کلاما
تسألین رسول الله صلی الله علیه وسلم - در حالی که ابو بکر و عمر هر دو میگویند بها بشه و حفصه طلب میکنند شما از آنحضرت
مالیس عنده - چیزی که نیست نزد وی از نفقه - فقلن پس گفتند عایشه و حفصه - و الله انسال رسول الله صلی الله علیه وسلم
از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شکیا ابدالیس عنده - چیزی همیشه که نیست نزد وی - ثم اعترفت من تهر ابره بستر و کرد زنان او
گرفت از ایشان آنحضرت یکماه - او تسعا و عشرين - یابست و نه روز شک راوست ست بجهت کوفتی و اندوخت
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده - ثم نزلت هذه الآیة - پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لا ازواجکم
یبلغن - تا آنکه رسید این کلمه را که - للممسات سکین جبر اعطیها - حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید تیارا بیاید تا همه شمارا سرد هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را
میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مرینکو کاران را از شما ثوابی بزرگ - قال فبدا بعائشه - گفت جابر رسول خدا
کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیک تر بود بوی - فقال یا عائشه
انی ارید ان اعرض علیک امرای - پس گفت آنحضرت ای عایشه بدرستی که من میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو سخن
را که - احب ان لا تعجلی فیہ - دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تشیری ابویک - تا آنکه گفت آنحضرت
کمی تو پدر و مادر خود را - قالت و ما هو - گفت عایشه و چیست آن سخن - یا رسول الله فقرا و علیها الایة - پس خواندند
آنحضرت بر عایشه این آیت را که فرود آمده - قالت انیک یا رسول الله تشیر ابوی - گفت عایشه آیا دلی تو بود از
تو طلب مشورت می کنم پدر و مادر خود را - بل اخار الله و رسوله - بلکه اختیاری کنم وی گزینم خدا و رسول خدا را
و الدار الآخرة - و اختیاری کنم سرای آخرت را چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت - و اسألت ان لا یخبر
من سائک - و سوال میکنم ترا که خبر کنی زنی را از زنان خود - بالذی قلت - یا آنحضرت که گفتم من مقصود عایشه رضی الله
عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا امر او مختار برتر باشد و شاید که یکی از ایشان
اختیار کند و از جهالتی آنحضرت بیرون رود و این از فایده محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها با آنحضرت است صلی
علیه وسلم قال انسا لنی امرأة تمنن الا خیر تا - گفت آنحضرت منی پرسد مرا زنی ازین زنانی قول ترا اگر آنکه خیر میدهم و ابای
گفتی تو قایت آنکه از خود گویم اما بعد از پرسیدن اگر گویم بی نری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان حق تعالی مرا منظر مستقیم
و نصیحت و رحمت مرعایان را آفریده - ان الله یعینی - بدرستی که خدا تعالی من را یگنجینه است مرا - معنی
در عننت اندازنده کسی را - و لا تغتتا - و نه در عننت افتانند و عننت بتحرک فساد و اثم و هلاک و شفقت و شفقت
و لکن بعینی معلما میرا - و لیکن بر این گنجینه است مرا تعلیم کننده احکام دین را و طریق رشد و هدایت را بر مردم و آس
کننده کار را بر ایشان و این از نهایت ثبوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وی بود بر است که با وجود محبت

Marfat.com

با عایشه داشت برای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم - رواه مسلم - وعن عائشة رضي الله عنها قالت
 قلت انما قال علي اللاني وبن النصفين لرسول الله صلى الله عليه وسلم - گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بران زنانی
 به تمسیدند نفسهای خود را بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وگفته اند که غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم است
 حدیث بر - قلت انتمي المرأة نفسها - پس میگفتم آیا می بخشند زن نفس خود را - فلما انزل الله تعالى - پس هنگامی که فرستاد
 خدا بتعالی این آیت را ترجمی من تشاء وسمن و تو وی ایک من تشاء - تاخیر میکنی و پس بی اندازی هر گرامی خواهی از
 زمان وهای میدهی هر گرامی خواهی - ومن ابغيت من غلت - وهر گرامی بطلبی از آن کسی که دور اندازی و فلاح
 عليك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی بیه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد قبول
 کند و اگر خواهد رد کند - قلت - عایشه می گوید گفتم من - ماری ریک الا لیسارع فی هواک - نمی بینم پروردگار تر اگر آنکه
 شتابی میکند در رضای تو و خواهش تو و بجهت تو می خواهی و میل داری همان می کند - تحقق علیه و حدیث جابر - و حدیث
 جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او اینست - انما امر فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع - ذکر کرده شد
 در قصة حجة الوداع -

الفصل الثاني - عن عائشة رضي الله عنها انها كانت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في السفر - رواية ست
 از عایشه که وی بود آنحضرت در سفری - قالت فسألتها - گفت عایشه پس سابقت کردم با آنحضرت و سابقت
 یا یکدیگر و دیرین بقصد پیشی کردن - پس سبقت کردم آنحضرت را پیشی کردم او را - علی حلی - بر هر دو پای خود
 و این کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبت بیری و البصرة یعنی - فلما حلت اللحم - پس
 وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تذار شدم - سابقت سبقتی - سابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد
 آنحضرت مرا - قال هذه تملك السابقة - گفت آنحضرت این سبقت من تراد بر دل آن سبقت است که تو کرده بودی
 مرا مقصود بیانی حسن معاشرت و حسن صحبت و احتیاط آنحضرت است بانسای خود خصوصاً با عایشه
 وی بود رضی الله عنها - رواه ابوداؤد - و عنهما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حرم حرم لاهل البيت
 نزد خلق خدا بهترین شماست مرا اهل خود را - وانا خيركم لاهل - و من بهترین شما ام مرا اهل خود را - و اذا مات صاحبکم
 قد غوه سد چون ببردید شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید که عیوب و قبايح
 او را و او را ننی از غیب مرده باست چنانکه آمده است (اذکروا موتاكم بالخیر) - و بعضی گفته که ترک دهید معصیت
 و بکار و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از
 میان شما یکدم و باز عالم بروم تحشر و تلفت بر من نکنید که مرقد را اخلاص است از بهر نهایت و بوعده الهی است شما بخیر و صلح
 خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خانی از بعدی نیست اما مناسب است ادب کلام سابق ظاهر ترست فافهم - رواه الترمذی و الدرر

ورواه ابن ماجه عن ابن عباس لی قوله لا یلی - روایت کرد این حدیث را تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجه
اولا علی و اذا مات صابحکم الی آخره در روایت و تقدیر نیست - و عن انس - قال قال رسول الله صلی الله علیه
المرأة اذا اصابتموها - زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی - وصامت شهرها - و روزه و اتمام
رمضان را - واحصنت فرجها - و نگاهدارد عورت خود را و اطاعت بعلها - و فرمان برداری کند شوهر خود را و در
مستقل بحق نکاح است از وطنی و جزا کن - فلتدخل من ای ابواب الجنة - پس بگو که صد آید آن زن اگر در راه
بیشتر - رواه ابو نعیم فی الحلیة - روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیا که نام کتابی است در علم
حدیث در روی ذکر بعضی از سنن امیر ادیان نیز کرده و عن ابی هريرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لو كنت امر اهدان لیجد لاهد - اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند بر کسی را - لا یرت المرأة ان تسجد لزوجها
هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال و جوب طاعت زوج سنت بر
زن - رواه الترمذی - و عن ام سلمة - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها
هر زنی که بگذرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است - دخلت الجنة - درمی آید آن زن بهشت را رواه الترمذی
و عن طلح - بیخ طای مملد و یقاف - بن علی - صحابی است از بنام اطمینان که از پیامبر آنحضرت آمدند - قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا الرجل دعا زوجته لیا حجة - گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای
حاجت خود - فتنها - پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را - و انکانت علی التور - و اگر چه باشد آن زن
بیمتور یعنی اگر چه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در تنور بسته باشد
و شوهر بطلبید و گفته اند که این بر تقدیری است که باشد نان مرز و رازیرا کوی چون خواند او را در نیالت راضی
شد بانلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد اگر چه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی نقص
حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بحال - رواه الترمذی و عن معاذ - رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا - ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا - الا قالت
من الحور العين - مگر آنکه بگوید زوجه آمد که از حورین است و یقین بکسرتین جمع بینا زن بزرگ چشم - لا تؤذیه
قالک لئلا - ایذا کن شوهر خود را بکشند ترا خدای تعالی دعای بدست برای آن زن - فانما هو عندک و خلیل -
زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر فریب نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند و خلیل کسی ما گویند که در قوی در آید و از این
نبرد - یوشک ان دفاتک ایتمنا - نزدیک است که جدائی بکند وی ترا وی آید بسوی ما یعنی می آید وی بهشت
و نودرد و زخمی در آئی و یوشک برای آن گفت که جزم نیست - بودن دنیا از اهل بهشت - رواه الترمذی و ابن
و قال الترمذی به حدیث غریب - و عن حکیم - بن عاصم القشیری - یفتم ذنوب و فتن شین عجمه منسوب لقتیر بن کعب

Marfat.com

سنت سنائی گفته که لباس به و در جامع الاصول گفته ابو ابی حسن الحدیث - عن ابیه - روایت میکنند از پدرش که
 مادیه بن حیدره نفتح حامی سمد و سکون تخمائی و بدال ممله - قال - گفت پدر وی - قلت - گفت من - یا رسول الله
 حق زوجه احدی علیہ - بیست حق زن یکی از ما بروی - قال ان تطعها افاطعت - گفت آنحضرت حق زوجه آن
 خورانی تو اورا وقتیکه بخیزی تو - و کسوا با اذا کسیت سوپوشانی تو اورا وقتیکه پوشی تو و در بعضی روایات
 طعت و ما کسیت یعنی خورانی اورا از آنچه بخیزی تو و پوشانی از آنچه پوشی تو یعنی در طعام و کسوت ساوی خود
 ای و از روایات ولی این معلوم نمی شود و گویا مراد برای نفقه واجب است و اما علم - و لا تضرب الوجه و ایتیکه زنی تو روایت
 می اورا اینجا مفهوم میشود که اگر بر غیر وی زنده بر تقدیر ظهور فاشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تأویب روا باشد
 بدون بر وی منہی عنه است مطلقا بر حال - و لا تقبح - نسبت بقیح و بدی کنی افعال و اقوال اورا یاد شناسم
 می بقول لیک اسد بناحق و لا یجر الالی البیت - و اینکه هجران کنی اورا و بدالی کنی از وسه مگر در خانه یعنی اگر
 صلحتی در هجران او باشد هجران کنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر میتوت کنی و قاعده درین باب نص است آن
 است که فرمود و اللاتی تخافون نشوزهن فظوهن دایم و من فی المضاجع و انفسه و من - رواه احمد و ابوداؤد
 یابن ماجه - و عن یحیی بن یساف - یفوح صا و مماله و کسری موصده و را
 میابی مشهور است معدود است و را اهل طائف - قال قلت زکتم - یا رسول الله انی امرأة فی لسانها شیء یبغض
 مرا زنی است که در زبان او چیزی است یعنی البذآ - میخورد وی از شیئی بزار یا بفتح موصده و ذال معجم موصده یعنی فحش و بد زبانی
 و میوه گوئی - قال طلقها گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را - قلت فان لی منها ولدا - گفتم چگونه طلاق دهم که
 مرا از آن زن فرزندانند و ولد بر واحد و معده دهر و واقع میشود - و لما صحبتت - و مرا و صحبتت است با من که را خصم
 از آن - قال مرها - گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را - یقول عظمها - میگوید آنحضرت بپند کن اورا این قول بر او
 است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها - فان یک بها خیر مستقبل - پس اگر باشد در آن زن چیزی که
 که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش - و لا تضربن ظهیرک - و وزن تو زن اصیل خود را هر گاه بکشد مانند
 زنی تو دایم خود را ظعنیه - بطای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن یعنی سفر و ارتحال و گاهی زن که هودج
 را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا نیکه و صاحبه است که زن حره را بان و صف توان
 کرد و ایضه بضم همزه و تشدید یا تصغیر است - رواه ابوداؤد - و عن ایاس - یکسر بنزه و تخفیض یا بن
 عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تضربوا اما و الله - گفت ایاس گفت آنحضرت نزد امان خدا
 مراد زوجهات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان دایان - قال عمر بن الخطاب - یا رسول الله پس آمد عمر بسوی پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت عمر - و من النساء علی ازواجهن - دلیر شدتد زنان بر مردان خود ولی فرمائی

Marfat.com

کردند بر ایشان بشنیدن این سخن ذار بنال عجمه و همزه و را در لیری کردن - فرخص فی ضربهن - پس رخ کرد آنحضرت در زدن زنان - فاطاف بال رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس گرد گشتند و فرو آمدند بر آنحضرت اطاف اینجا به همزه صحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو یک معنی می آید و در نسخ مصلح هر دو جا به همزه استسا کثیر - زنان بسیار - بشکون ازواجهن - در حالیکه گله میکنند مردان خود را بجهت دین ایشان زنان از آنها

رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد طاف بال محمد صلی الله علیه و سلم سنا کثیر بشکون ازواجهن لیس و لکن خیار کم از آن مردان که میرتند زنان خود را بشکون شما یعنی تنگ نمیکند که میرتند زنان را - رواه ابوداؤد و ابن ماجه

والدارمی - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس مناسن حبیباً امرأة علی زوجی نیست زما و بر طریقه اما کسی که بدر راه کند زنی را بر شوهر وی - او عبد الله سیده - یا بدر راه کند غلامی را بر خواجه یعنی بد بیای زن بر مرد و بد بیای غلام بر خواجه گوید تخفیب - بجای عجمه و ه و حدتین فریفتن و حداع دادن و تار

گردانیدن - رواه ابوداؤد - وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا - بدرستیکه از کامل ترین مسلمانان از روی ایمان - احسن خلقا و العظم با همه - نیکوترین مسلمانان است از خلق و نرمی کننده ترین ایشان است با اهل و عیال خود زیرا که اگر او محنت از جانب ایشان بسیاری رسد و بیاورد آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر است - رواه الترمذی - وعن ابی هريرة قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکمل المؤمنین ایمانا احسن خلقا - کامل ترین مسلمانان از روی ایمان نیکه ترین ایشان است از روی خلق - و خیار کم خیار کم لسانکم - و بهترین شما بهترین شما اندم زنان خود - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و رواه - در روایت کرد آن را - ابوداؤد لے قوله - تا قول وی - خلقا - و عن عائشة

قالت قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم من غزوة تبوک - گفت عایشه قدم آورد آن حضرت از جنگ تبوک بتقدیم شتاء بر موصد موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سن ناسع واقع شد و حسین - یا قدم آورد از غزوه حنین شک راوی است و حنین بضم حاو فتح تون اولی نام جایی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنیه بود - و فی سهو تها ستر - و در صفه طایفه

برده بود و سهوه لفتح سین همله و سکون با مانند هقه و خانه خروشا به مخدخ و خزانة یا طاق که نموده میشود و آن چیزی و ستر کسیر سین و سکون فوقیه برده - مهیت بیج - پس و زید بادی منکشفة ناحیه الشرحین هات عایشه لعین پس بکشتاد باد در هر جانب برده از دخترگان که مرعایشه را بود که بازی میکرد و عایشه بدان تعب بیان نبات است بضم لام و فتح عین جمع لعین و خزانة بان بازی میکنند و از خرقة با و پارچه های سازند - فقال لها یا عایشه

پس گفت آنحضرت چیست این تعب ای عایشه - قالت بئس تعب - گفت عایشه این دختران من اندم و در این

ساله جناحان - و دید آنحضرت میان لعبتها صورت اسپ را که مر او را دو باز دست مین قاع - بکسر را از رتقاد و غیره
 خرقه و زطاس - فقال ما هذا الذي ارى وسطهن - پس گفت آنحضرت چیست این چیزی که می بینم در میان این
 قبا - قالت فرس - گفت عایشه این اسپ است و تمثال اوست - قال و ما هذا الذي عليه - گفت آنحضرت
 چیست این چیزی که بر دست - قالت جناحان - گفت عایشه این دو بازوی اسپ است - قال فرس جناحان
 آنحضرت بطریق عجیب اسپ که مر او را دو باز دست - قالت ما سمعت ان لسلیمان خيالا اجته - گفت عایشه
 است آیا شنیده تو که سلیمان را اسپان بودند که مر آن اسپان را بازو ها بودند که می پریدند و تحت او را بر هوای
 نه قالت فضحك حتى بدت نواذبده - گفت عایشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد نه انهای درونی وی
 بلکه اینجا میگویند چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عایشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر آن
 تمام امور تمامی شخص نبود چنانکه نقا ویرا که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم نقا ویر است
 یا از جهت آنکه لعب صفار منطنه استخفاف است و اسد علم رواه ابو داود -

فصل الثالث عن قيس بن سعد - صحابي است انصاري خزرجي مدني است صحبت داشت آنحضرت
 ی بود سطر بسیار بلند قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و والد او
 بن عباده نیز از کبار صحابه است - قال آیت الچرة - گفت قیس بن سعد آدم حیره را بکسرهای مهله و سکون تحتانی
 وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه - و فرایتم سجده کردن مر زبان کم - پس دیدم من اهل حیره را که سجده
 نند مر زبان را که مر ایشان را بود مر زبان مفتوحیم و سکون را در ضم زای فارس شجاع مقدم بر قوم - نقلت رسول
 پس گفتم من بر آئینه پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم احمق ان سجده - سزاوارتر است که سجده کرده بشود مر او را
 بقدر رسول الله پس آدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم نقلت الی آیت الچرة - پس گفتم بدرستی که آن
 سجده را فرایتم سجده کردن مر زبان کم - پس دیدم مر ایشان را که سجده می کنند مر زبانی را که مر ایشان را بود - تا آنکه آن
 حدیث پس سزاوارتری با آنکه سجده کرده شود مر زرا - فقال لی پس گفت آنحضرت مرار آیت لوم مر ریت
 بری - خبرده مرا اگر بیزی تو بفرم - اکت سجده - آیا هستی تو که سجده میکنی تو قیما - نقلت لا - پس گفتم
 انکم - فقال لا تفعلوا - پس گفت آنحضرت نکنید سجده مر اینچنین که سجده می کنید الان جهت اکرام و اجلال است
 جلالت من کنید و چون من ازین عالم بروم و در پرده شوم سجده نکنید پس سجده بر اس زنده باید کرد که
 بگردد و ملک و زائل نگردد - لو کنت امر احد ان یسجد لاسد - اگر می بودم که امر می کردم یکی را که سجده کند
 بگردد امرت الشار ان یسجدن لازواجهن - هر آینه امر میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را
 یا بعدا لکم علیهن من حق - از جهت آنچه گردانیده است خدا تعالی مردان را بر زنان از حق - رواه ابو داود

ورواه احمد عن معاذ بن جبل - وعن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يسئال الرجل قوماً فخرها
 گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زوزن خود را بران چیز و لیکن اگر رعایت کند
 حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید - رواه ابو داود و ابن ماجه - وعن ابی سعید الخدزی قال قال
 امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن عنده - گفت ابو سعید خدزی آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما زنی
 بودیم - فقالت زوجی - پس گفت آن زن شوهر من - صفوان بن المعطل - بضم میم و عین ممله و تشدید طای
 مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را - یضربنی اذا اصلیت - میزند او وقتیکه نماز
 میگزایم - ویفطرنی اذا صمت - وی کتاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم - و لا یصلی العجرجی تطلع الشمس
 نمیگزارد نماز با مداد را تا آنکه برمی آید آفتاب - قال گفت ابو سعید - و صفوان نزد آنحضرت
 بود که زن وی این شکایت کرد - قال گفت ابو سعید - فساله عما قالت - پس پرسید آنحضرت صفوان از چیزی
 که گفت زن او - فقال - پس گفت صفوان - یا رسول الله ما قولما یضربنی اذا اصلیت - اما گفتن این زن که میزند
 مرا شوهر من وقتیکه نماز میکنم - فانما تقر بسورین - پس بدستیکه این زن میخواند در نماز و سوره را یعنی در نماز
 میکند قرأت ما - وقد نیتها - و تحقیق منع کرده ام من او را - قال فقال له رسول الله - گفت ابو سعید پس گفت
 پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم لو كانت سورة واحدة لكففت الناس - اگر میبود قرأت یک سوره هر آنکه بسندگی
 میکرد مردم را - قال گفت صفوان - و اما قولما یفطرنی اذا صمت - اما قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی
 که روزه میدارم - فانما سطلق تصوم - پس بد رستی وی می رود که روزه می دارد یعنی دائم و مستمر است بر روزه
 داشتن - و انما رجل شاب - و من مردی جوان ام - فلا اصیر - شکیبانی نمیشویم کرد از جماع - فقال رسول الله
 پس گفت پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم لا تصوم المرأة الا باذن زوجها - روزه ندارد هیچ زنی مگر باذن شوهر خود
 او - و اما قولما الى لا یصلی حتى تطلع الشمس و اما قول این زن که من نماز نمیگزایم تا آنکه می بر آید آفتاب
 فانما الی بیت قد عرف لنا ذاک سببش آنست که ما اهل بیت که تحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی ما
 قوم ما اینچنین واقع شده است - لا یحکد نستیقظ حتى تطلع الشمس - نزدیک نیست که بیدار شویم تا آنکه
 می بر آید آفتاب و این بسبب آنست که شبها در آب داوین زراعت و باغ بیدار میباشیم و در شب خواب
 میزنیم نشود ما را پس بضرورت تا بر آمدن آفتاب در خواب میباشیم - قال گفت آنحضرت - فاذا استیقظت یا صفوان
 غسل پس وقتی که بیدار گردی ای صفوان بگزار نماز را و در قبول غدر او با وجود تقصیر تنبیه و بالعاقبت در دعای
 آنست حق رجال بر نساء - رواه ابو داود و ابن ماجه - و در بعضی نسخ ذکر این ماجه نیست - وعن عائشة
 بنت عثمان بن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في نفر من المهاجرين والانساء روايت ست از عائشه

آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار - فجا و بعیر فسهوله - پس آمد شتری و سجده کرد مرا آنحضرت را - فقال لعلنا یس
تقدیران آنحضرت - یا رسول الله شجرتک البهاکم والشجر سجده میکنند ترا چهار پایه باور و خمان تخمین حق آن سجده
کند پس ما را و از تریم آنکه سجده کنیم ترا - فقال اعبدوا ربکم - پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار
خود را - و اگر موافق و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبادت از ذات شریف خود داشت - ولو کنت امر احد
بنی سجد لاحد - و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ کس را که سجده کند کی را - لامر المرأة ان تسجد لزوجها بهر آنکه امر میکردم
ان را که سجده کند مر شوهر خود را - ولو امر بان نقل من جبل انفر الى جبل اسود - و اگر امر میکردم مرد زن را که برود
سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه - و من جبل اسود الى جبل ابيض - و برود سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید
ان یعنی همان فعله - بو سزا و امر او را که بکند این کار را و ذکر الوان مر جبال را مبالغة است بهر این حال از
یک دیگر زیرا که یافته میشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر - رواه احمد - و عن جابر قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة - سه کس اند که پذیرفته نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام
میشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شرفا و حاصل میگردد بدان ابرای ذمه - و لا تصعد لهم حنطة - و بالا میبرد
رای آن سه کس نیکی - العبد الایق - کسی از ان بنده اگر بخفته - حتی یرجع الی موالیه - تا آنکه باز آید بسوی حبلان خود
یعنی بده فی بیتم - پس می نهد ان بنده دست خود را در دستهای ایشان می در آید در تصرف و خدمت ایشان ذکر سوا لی
بخط جمع گویا اشارت است بموی و اولاد او یعنی با تنانیزه ناداری کند - والمرأة الساطط علیها زوجها - دوم زنی که
عقم کننده است بر ان زن شوهر وی - و السكران حتی یصوم - سوم مست تا آنکه بشیاء گردد - رواه ابی یوسف فی شعبان
و عن ابی هريرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم ای النساء خیر - گفت ابو هریره گفته شد مرا آنحضرت را کدام
یکی از زنان بهتر است - قال التي تسره اذا نظر - گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گذرد
مرد را چون نگاه کند بروی - و تطیبه اذا امر - و فرمان بر زاری کند مرد را چون امر کند مرد را و بهتر بیاورد کای
دلائل الفتن بنفسها - و منی گفت نکند آن زن مرد را در ذات خود و لاقی مالها - و نه در مال خود یعنی مالی که در دست
و تصرف اوست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف کند بروی - بما یکره - منی گفت کتب بخیزی که مکروه
و ناخوش دارد مرد را - رواه النسائی و ابی یوسف فی شعبان - و عن ابن خنیس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
ابن من اعطین - گفت آنحضرت چهار خصالت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصالت فقد اعلی خیر الدنیا و الآخرة -
پس تحقیق داده شد او را نیکی بر دو جهان - ثلب شاکر دلی شکر گوینده مرشمه - ابی نعمت بانی وی دوست دارد و او را
خوانده که هر چه هست از نعمت از دست - و لسان ذاکر - و زبان ذکر کننده مرضای را عزا ستمه و بدین علی البلاء صابر
و منی بر بلا مبرکننده و شکیبانی نماننده و جریح و اضطراب نماننده - و زوجیه لا بتغیه خوتا - و زنی که طلب نمیکند

موراجعات - فی نفسها و لا فی مالہ - و در نفس خود و نه چنانکه در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و در بیان
فاهم - رواه البیهقی فی شعب الایمان -

باب الخلع و الطلاق

خلع بضم اسم است از خلع بفتح یعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع طبعی است مثل جبار و موز
و نعل و در شرع عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن یعنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق
در لغت کشادن را با کردن و طلیق اسیری که را کرده شده و طلیق الرجب و طلیق اللسان کشاده رو کشاده زبان و در
شرع را کردن و گذاشتن مرد زن را از قید نکاح -

الفصل الاول - عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قیس اصابها البهائم و سلم - روایت است از

بن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصاری بود آمد نزد آنحضرت - فقالت - پس گفت آنزن - یا رسول اللہ ثابت

بن قیس با اعصاب علیہ فی خلق و لا دین - ثابت بن قیس عتاب میکنم و خشم میگیرم من بروی در عوی و عادت وی و نه بدین

یعنی منافقت میکنم و جدائی نمی خواهم از وی از جهت آنکه بد خلق است و در دین وی نقصان است و لیکن با لطف

ترد من مکروه است وی ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است در صحت نکاح از

نا سازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی - و لکنی اکره الکفر الاسلام - و لیکن من مکروه میدانم

کفر را در اسلام و میگویند که وی رضی الله عنه بسیار بد بود و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیده بود و نام او نیز جمیل

بود و دختر عبدالمدین ابی بود و بعضی گفته اند که حبیبہ بنت سهل الانصاری بود - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اترون

علیہ حدیقه - پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدی بر ثابت بن قیس با نچه او را که در مهر تو میداده فی الصراح

حدیقه مرغزار یاد بخت - قالت نعم - گفت آری میدهم حدیقه را که داده است من - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم اقبل الحدیقه - گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را - وطلقها تطیقه - و طلاق بده او را یک طلاق

و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است - رواه البخاری - و عن عبدالمدین عمر انه طلق امرأة لوطی لوطی

روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حاضر بود - فذکر عمر رسول اللہ

پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مرید غیر خدا را - صلی الله علیه وسلم - یعنی رفته با آنحضرت گفت کاین کار کرده است و قیظ فینه

رسول اللہ - پس خشمگین شد از جهت این کار پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم - قال لیراجعها - پستتر گفت آنحضرت باید که

مراجعت کند ابن عمر بان زن - ثم میکما - پستتر باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود - حتی تطهر - تا آنکه پاک شود

از حیض - ثم حیض - پستتر با حیض آورد - تطهر - پستتر پاک شود از حیض دوم - فان بدله ان یطلقها - پس اگر

ظاهر شود و خوش آید او را که طلاق دهد او را - فلیطهها ظاهرا - پس گاه که طلاق دهد او را در حالی که پاک است

Marfat.com

آن زن - قبل این میسأ - پیش از آنکه مسأس کند او را و جماع کند با وی - فتک العدة التي امر الله ان تطلق لها النساء
 پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدا بی تعالی که طلاق کرده شوند
 در آن مدت زنان - و فی روایتی - و در روایتی پنجین آمده است که گفت آنحضرت لعمر رضی الله عنه - مره - امر کن
 این عمر را بجماعت - فلیرجمها - پس باید که مراجعت کند این عمر آن زن را - ثم لیطلقها طاهرا - پسر باید که طلاق دهد
 او را در حالی که طاهر است گر غیر طاهر باشد - او طاهرا - یا در حالی که حامل است - متفق علیه - و درین حدیث دلیل است
 بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادی طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشند برای مصلحتی
 که دیده است در آن و در روایت طهر این احتمال نفی است و با وجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود
 فلیرجمها و رجعت بعد از طلاق میباشد آنکه گفته اند فائده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نکویا
 از بیج ال بحیث وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای شرف طلاق نشود باید که نگاه دارد تا یک مدتی که طلال است در س
 طلاق دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت و که طلاق داده است در حالت حیض - سوم آنکه طهر اول یا حیضی که
 طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا در حیض داده است
 چهارم آنکه نمی کرده شد از علق در طهر تا رجعت اقامت آن زن با مرد نشاید که مجامعت کند او را پس
 بد رود آنچه در نفس است از سبب طلاق و ازین وجه معلوم میشود که اساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی واجب
 باشد و الله اعلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت عائشه خیر گردانید
 ما را آنحضرت که اگر دنیا و زیت دنیا خواهید بیاید تا همه شمارا سردیم و بگزارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را نزد
 خدا اجری عظیم است - فاختارنا الله ورسوله - پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فایده بزرگ علینا شد این شمارا نکرد آنحضرت
 آن را چیزی از طلاق نه سه نه یکی نه باشد و نه هیچ - متفق علیه - و از حدیث معلوم می شود که اگر شوهر گوید نه طلاق
 اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد در واقع نمیشود چیزی و باین قائل است ابو ضیفه و شافعی و مشهور است
 از جماع صحابه و از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که واقع می شود یکی رجعی بجز در تخیر زوج زوج را و اگر چه اختیار کرد زوج
 را و نزد زمین ثابت واقع می شود یکی بائن و غرض عائشه روایت بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس
 خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزو ابی ضیفه و سه طلاق نزد مالک - وعن ابن عباس
 قال فی الحرام یفسر - گفت ابن عباس در حرام کفارت سید بعضی اگر حرام گرداند چیزی را بر نفس خود و وجه
 یا غیر آن بروی کفارت سبب است و آن شئی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ائمه اربعین است و نزد
 شافعی کفارت سبب است - و بعضی گفته اند که اگر گوید طلال خدا بر من حرام است واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب
 جمهور است آری اگر زن را بگوید که تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود

و اگر نیت طلاق نکند کفارت و بعد از آن خواند این عیاس برای تقویت نذیب خود این آیت را از بعد کان بگویم
رسول الله صلی الله علیه و آله هر آینه تحقیق است در شمار او در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل را و نازل شدن قول حق بر او و تعالی قد فرغ الله عنکم نعمه و ختمه ایماکم چنانکه در حدیث
آئیده بیاید - متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنهما ان ابی بنی سلمی الله علیه و سلم کان یکتب - روایت است از عائشه
که آنحضرت بود که در رنگ مبارک روی نشست بعد از تمام نوبت غنذ زینب نزد زینب بنت جحش - بمقدم جیم مفتوحه بر ساری
مهمله ساکنه - و شرب عند غسل - و خورد آنحضرت نزد زینب شهید را - فتوا صیبتنا و جهنمه پس شرط کردم و قرار داد
من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد بود چنانکه بیان پذیران ایشان آن ایما
و خل علیها البنی - اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بر روی پیغمبر - صلی الله علیه و سلم فلتقل - پس باید که بگوید هر یک
از ما آنحضرت - انی اجد منک رجح مغایره - بدست من می یابم از تو بوی مغایره را - اکت مغایره - آیا خورده تو مغایره و
مغایره بنین مجبه و فابرو زن مصباح واقع شده است در کتاب مسلم مغایره و زن ساسانید نام سبوه درختی است مشابه صمغ
در روی علاولی است و بوی وی بد است و نیز بوی ی یک نه مشابهنی بوی غسل دارد - قد فضل علی احدیما - پس آمد
آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهر اوردی را یا نه مانیده است که بر کدام یکی در آمد - فقالت له ذلک یسئ
ان یلی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را - فقال له اباس - پس گفت آنحضرت که نیست باک شربت غسل خورده ام غسل
را غنذ زینب بنت جحش فلن اعود له - پس ایسته نمودم شربت غسل را بخورم آنرا - و قد حلفت - بمحقق سوگند خوردم
که نخورم غسل را پس حرام گردانید آنحضرت غسل را بر خود - لا تجزی بذلک احد - خیرده بآن هیچ یکی را تا ندانند از و ارج
مطره او که خورد آنحضرت چیزی بر بوی را - یعنی مرضات از و اجه - گفت آنحضرت این سخن را در جایکه میخواهد رضای
زنان خود را - فترکت - پس فرود آمد این آیت - یا ایها البنی لم یحرم ما حل الله لکم - ای پیغمبر ای چه حرام گردانید
چیزی - که حل گردانیده است فدای تعالی برای تو - یعنی مرضات از و اجه طلب کنی رضای زنان خود را و در حدیث
بفتح میم و سکون را مصدر است یعنی رضای و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسارت و در بعضی
روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده
متفق علیه -

الفصل الثانی - عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت ثوبان که مولای آنحضرت است
و در سفر و حضر خدمت میکرد و گفت آنحضرت را یا امرأه سئلت زوها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق
نی غیر اباس - در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد دلجا و مضطر گرداند او را بفارقت و باین راصل شدت
حرب را گویند - فحرام علیها راحة الجنة - پس حرام است بران زن بوی بهشت یعنی در بهنگامی که می یا بند مقربان

وہمستان در موقف - رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ و الدارمی - و عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال البغض الحلال الی اللہ الطلاق - دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و مباح است
مانزد خدا مبعوض مکرہ است و سباجیز کہ مباح و روا باشد و مکرہ بود چنانکہ ادائی صلوٰۃ در بیوت بی عذر و صلوة
در زمین معصوبہ - رواہ ابوداؤد و عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست
طلاق دادن قبل نکاح - و لا عتاق الا بعد ملک - و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا کہ طلاق فرع نکاح است
و عبارت است از ازالہ ملک سے پیش از وجود وی صورت ندارد و جائزہ است امام ابوحنیفہ و زہری کہ از اہل تابعین است
ملیق طلاق را بنکاح چنانکہ گوید ہر زنی را کہ نکاح کتم اورا طلاق با زنی معین اگوید کہ اگر من ترا نکاح کتم ترا طلاق پس
واقع میشود و طلاق نزد نکاح و نزد جہور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقہ ذکر کردہ شدہ است و همچنین است
لام در عتاق - و لا وصال فی صیام - و نیست وصال در روزہ داشتن یعنی صوم وصال داشتن کہ شبہا قطار
ند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکہ در کتاب الصوم معلوم شد - و لا یم بعد احلام - و نیست
بمی بعد از بلوغ تیم بضم تحتانیہ و سکون فوقانیہ تیم شدن - و لا رضاع بعد نظام - و نیست شیر خواری پس از مدت از
سیر باز داشتن کہ دو سال یا دو نیم سال است رفق کبر را در فتح آن و نظام کبیرہ - و لا صمت یوم الی اللیل -
بازر نیست خاموشی - و زنا شبہ بیح تو الی نصیحتی ندارد اگر چه در بعضی اہم سابقہ بود داخل روزہ بود لیکن درین است
نی عنہ است و مت بفتح صاد خاموش بودن - رواہ فی شرح السنۃ - و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نزل من آدم فیما لا یمک نیست نزد نزدیک آدم را در چیزی کہ مالک نیست چنانکہ
بید مرخص است بزمن کہ انا دکنم این بندہ را و این بندہ در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او
را بید آزاد نشود - و لا عتق فیما لا یمک و لا طلاق فیما لا یمک - و نیست آزاد کردن در آن چیزی کہ در ملک او
باشد و نیست طلاق در آن چیز کہ در ملک او نباشد - رواہ الترمذی و زاد ابوداؤد و لا بیع الا فیما یمک - و نیست
بیع مگر در چیزی کہ مالک است - و عن رکاتہ بضم را و تخفیف کاف - بن عبدیربیع - صحابی فرسی مطلبی است حدیث
در جہاز میں است از سلمہ نفع است و از شجاعان عرب بود - انه یطلق امراتہ - روایت کرد کہ وی طلاق داد
ان خود را - سہمہ - بضم سین ہملہ و نفع لم و سکون تحتانیہ - التبتہ - یعنی گفت انت طالق التبتہ و بت معنی قطع است
بمعنی طلاق کہ بیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد - فاجبر بذلک لینی - پس خبر دادہ شد بان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و
فتہ شد در حضرت وی کہ رکاتہ این چنین طلاق دادہ است و اخیر بلفظ معلوم نیز گفتہ اند یعنی خبر داد رکاتہ آنحضرت
یاو قال و اللہ ما اردت الا و احدہ - و گفت وہا نہ بخدا سوگند نخواستہ ام و نیست نکرہ ام من مگر یک تظلیفہ را -
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اللہ ما اردت الا و احدہ - پس پرسید آن حضرت بخدا سوگند نخواستہ تو

Marfat.com

مگر یک تطلیقه را - فقال رکاته و اسد ما اردت الا واحدة - پس گفت رکاته و خورد سوگند بار دیگر که خواسته ام این تطلیقه را - زد با الیه رسول اسد - پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی امر کرد بر حجت و این بود قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد جعی است و نزد ابی حنیفه واحد باثر - نزد مالک سه و شاید که رد آن حضرت از او ابوی بنکاح باشد و گفته باشد که بر و نکاح کن پس مراد بر و تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است

مطلقا الثانیة فی زمان عمر - پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه - والثالثة فی زمان عثمان - و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه - رواه ابوداؤد و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة و الثالثة - مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیة و ثالثة را و عن ابی هریره انی سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قلت جبه من جبه و هن من جبه و سه چیز است که جدا آنها جداست و هزل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و ثابت می شوند و اگر بزل گوید هم واقع میشوند و معنی جبه درستی و کوشیدگی در کاری و مراد اینجاست آنست که معنی نطفه که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه کتبت گوید یا طلقت گوید و معنی آن مراد دارد هزل آنکه گوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند - النکاح و الطلاق و الرجعة - پس اگر نکاح کرد و بزل و بازی یا طلاق و الرجعت کرد بزرگ بعد از طلاق و رجعت ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلثا ثابت نمیشوند - رواه الترمذی و ابوداؤد

و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن عائشة رضی الله عنها - قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قلت ما یبینه خنیتم آنحضرت را که میگفت - لا طلاق و لا اعتاق فی الغلاق - کبیر همزه و عین بجه نیست طلاق و اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اعتاق مکره واقع نمیشود - رواه ابوداؤد و ابن ماجه فیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در برابر مکره در امر وی و تنگی می سازد بر وی اختیار او را و باین حدیث است تمسک آمده شد در عدم وقوع طلاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه و اقصی شود از جهت قیاس بر هزل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نقاد او را و هر چه تا فسخ میگردد باکراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل طلاق جائز الا اطلاق المعتوه - هر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است امام ابی حنیفه و مراد بیهوشی است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید در قافوس عته یعنی نقصان عقل او شش گفته معتوه دل شده و بی عقل و در کتب فقه نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او - و المغلوب علی عقده - عطف تفسیری باشد و مؤید است آنرا که المغلوب بی وادار نیست روایت است و چو طلاق معتوه باین معنی واقع نشود و طلاق بجهنم مطلق که اصلا شعور ندارد و بطریق

Marfat.com

و رفع نشود - رواه الترمذى وقال به احدث غريب عطاء بن عجلان بن عمار بن عيسى كسركن كراوى
 بخديت ست ضعیف ست - ذاهب الحدیث - سهو کنند است در حدیث وائمه دیگر نیز تصنیف و انکار کرده اند و اگر چه
 بخدیث ضعیف ست اما حدیث آینه قوی ست - و عن ثعلبی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 رفع العلم عن ثلثة - برداشته شده است علم تکلیف و نوشته میشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران آن سه کس
 من النام حتى یستقیظ - یکی آنکه در خواب ست تا آنکه بیدار گردد - و عن الصبی حتى یبلغ - دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد
 و عن المعتوه حتى یعقل - سوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد - رواه الترمذی و ابوداؤد روایت کرد بخدیث ما ترمذی و
 ابوداؤد از علی رضی الله عنه - و رواه الدارمی عن عایشة - و روایت کرد آنرا دارمی از عایشة - و این بابیه عنهما -

روایت کرد این بابیه از هر دو علی و عایشة و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق
 لامة تطیقتان - طلاق داده و طلاق ست یعنی بد و طلاق حرام می شود چنانکه حره بسه طلاق و دو طلاق در دوان
 لم سه طلاق دارد و عدت ما حیضتان و عدت وی دو حیض ست چنانکه عدت حره سه حیض ست با بخدیث
 فقه است امام ابوحنیفه که طلاق معلق ست بمرأة و نزد شافعی معلق ست بمرءة و نیز معلوم می شود که عدت
 بحیض ست نه بطهر رواه الترمذی و ابوداؤد و این بابیه و الدارمی -

فصل الثالث - عن ابی هريرة ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال المتزوات - یکسره زای زنانیکه میکنند نفس
 دور از شوهران خود و ناسازگاری و بی فرمانی میکنند ایشان را و اختلاعات - کبیر نام و زمانیکه خلع می طلبند از
 شوهران - من المتناقضات - آنها اند منافقات و درین تشدید و تخلیط ست و گویا اطلاق نفاق بر این زنان حکمت
 ست که ظاهر از دلج و اختلاط مقتضی آن ست که در بطن عدوت و خدای مضمندانند رواه النسائی و عن ثعلبی
 من مولاة لصفیة بنت ابی عبید - روایت ست از نافع مولاتی بن عمر از باریه که مولاة ست در صفیة بنت ابی عبید
 فقیه را که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی ست تابعیه ثقفی ست و احوال مختار در موضعی نوشته شده است -
 تا اختلعت من زوجیا - که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود - بجل شئی لها - به چیزی که در صفیه را بود از مال
 لم ینکر ذلک - پس انکار نکرد آنرا - عبد الله بن عمر - از جهت جواز خلع اگر چه باین صفت بود اگر چه مکروه
 ست - رواه مالک - و عن محمود بن لبید - زود شده در زمان آنحضرت و حدیث کرد از آنحضرت
 چه حدیث و بخاری قائل ست بعصبت او و مسلم منکر است آنرا و او را در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و

ابن عبد البر گفته که جواب قول بخاری ست - قال - گفت محمود - اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
 من رجل طلق امرأته ثلث تطیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت را از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق
 یکبارگی - فقام غضبان - پس برخاست آنحضرت خستناک - ثم قال یلعب یکتا بعد و علی اما من اظهر کم

پسے گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکہ من در میان شما ام و نگوید بلفظ معلوم نیز روایت است
 و مراد بکتاب اسد قول وی سبحانہ ست الطلاق مرتان کہ مراد بدان تفریق تعلیقات است و نزد امام ابوحنیفہ طلاق
 دادن حرام و بدعت است و نزد شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود۔ حتی قام رجل۔ تا آنکہ ایستاد
 مردی فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ! آیا نمی کشم او را زیرا کہ لب بکتاب خدا کفرست و در نیافت آن مرد
 کہ مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست۔ رواہ النسائی۔ وعن مالک بن عبد اللہ قال لعبد
 ابن عباس۔ روایت است از مالک سیدہ است او را کہ مردی گفت مر عبد اسد ابن عباس را کہ۔ انی طلقت
 امراتی ماہ تطیقة۔ بدرستی کہ من طلاق دادم زن خود را صد طلاق نماز اتری علی پس چه چیزی بینی تو و چه
 حکم میکنی تو بر من۔ فقال ابن عباس طلقت نک بثلت۔ گفت ابن عباس طلاق شد آن زن از تو بسبب طلاق یعنی سه
 طلاق واقع شد۔ سبع و تسعون اتخذت بها آیات اسد سزاوار و نمود و هفت طلاق کہ باقی ست اسد عبد اسد گرفت
 تو بآن آیات کلام خدا بازی و سحرگی و نه و بضم با و سکون زای و ضم آن و بجزه و بوا و ضوس کردن و خنده کردن
 نشانت است بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان انی آخره و لا تتخذوا آیات اسد سزاوار۔ رواہ فی اللوطا۔
 وعن معاویہ بن جبل قال قال فی رسول اسد صلی اسد علیہ وسلم یا معاویہ ما خلق اسد شیئا علی وجه الارض۔ گفت آنحضرت
 معاویہ پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین۔ ا حبیالیہ من العتاق۔ دوست تو داشته شده بسبب
 خدا از عتاق۔ و لا خلق اسد تعالی شیئا علی وجه الارض۔ و پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین۔
 البعض الیہ من لطلاق۔ ششمی داشته شده تر بسبب خدای طلاق۔ رواہ الدارمی۔

باب المطلقہ ثلثا۔

و در بعضی نسخ زیادہ کرده این لفظ را و فیہ ذکر الظهار و الایلاء و ظهار تشبیہ دادن مؤذن خود را بعضوی کہ حرام است
 چنانچہ انت علی کظہرای تعبرین مثل پشت مادر منی مقصود تشبیہ امرأه است بام و لفظ ظہر مخم است و این را نسوگند
 جاهلیت بود پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد حکم آنرا تجرم موقت بہ کفارت غیر مزیل منکاح را پس جائز
 نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد کہ تا چهار ماہ بزین جماع نکند
 و حکم ظهار و ایلاء حدیث بیاید

**الفصل الاول عن عائشہ رضی اسد عنها قالت جاءت امرأه رفاعہ۔ آمد زنی رفاعہ کہ کبر و باغامردی
 از اصحاب قال ام المؤمنین صفیہ۔ القرظی۔ بضم قاف و فتح را و طای معجزه از بنی قریظہ کہ قبیلہ لیت از یهود۔ الی بنی
 آنحضرت۔ صفی اسد علیہ وسلم فقالت انی کنت عند رفاعہ۔ پس گفت آن زن بدرستی کہ من بودم نزد رفاعہ
 یعنی در نکاح او۔ فطالقنی۔ پس طلاق داد مرا رفاعہ۔ فبیت طلاقنی۔ پس قطع دوزیم کرد طلاق مرا یعنی طلاق**

داوہ شد کہ چیزی ازان باقی نماند۔ فرز و جت بجدہ۔ پس نکاح کردم بعد از رفاہ بہ۔ عبد الرحمن بن الزبیر۔
 نفع نای و کسری بای موصدہ بروزی امیر صحابی صغیرست ذکر کرده است اوراد قاسوس و امیر الاملح بہ التوب
 و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشہ جامہ فی الصراح ہر بہ بضم ہا و سکون ال محلہ ضم آن بیای موصدہ ریشہ و پیرہ
 جامہ مقصود بیان سستی آست مردی اوست کہ دخول نمیند کرد۔ فقال انہ یدین ان ترجمی الی رفاہہ۔ پس
 گفت آنحضرت آیا میخواہی تو کہ بازگردی بسوی رفاہہ۔ فقالت نعم۔ پس گفت آنزن آری میخواہم کہ بازگردم
 بسوی وی۔ قال لا۔ گفت آنحضرت رجوع کنج جائز نیست رجوع تو بوی حتی تزوق عیلتہ تا آنکہ بختی شہدک
 عبد الرحمن را رویدوق عیلتک و بختد عبد الرحمن شہدک ترا کنایت از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند
 رجوع بزواج اول جائز نبود و این حدیث مشہورست دلالت دارد بر آنکہ در تحمیل تزویج کافی نیست بلکه بایدست
 از وطنی و با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست۔ یسحق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ ابن مسعود قال لعن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المحلل بکسر لام شدہ و محلل
 لہ۔ نفع آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحمیل کنندہ را یعنی زوج ثانی را کہ حلال گردانیدہ است
 نہ از بزواج اول لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول را کہ برای او حلال گردانیدہ شد اما لعن محلل کہ زوج ثانی ست از حیث
 تکدی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام ست این حکم پذیر شد کہ اورا استعارہ میکنند
 چنانکہ صدیق واقع شدہ است و لعن محلل کہ زوج اول ست بسبب آنکہ وئی باعث شد بمثل بن نکاح تبیح و
 براد از لها خصاست هر دو ست کہ طبع سلیم آبی ست ازین فعل نہ حقیقت لعن و بعضی گفته اند کہ مکروه اشتراط
 تزویج ست تحمیل از قول نہدیت بلکه گفته اند کہ وی ماجورست بہ نسبت آن بقصد اصلاح و با بطلان شہدست
 بین فعل کہ بخوابد خود را در تخت دیگر بہ پند و آن دیگر منکوحہ حوز را بدگری بدہد و تشریح تحمیل برای زہر و عقارست

از کتاب سہ طلاق نکند۔ رواہ الدارمی و رواہ ابن ماجہ عن علی و ابن عباس و عقیقہ بن عامر رضی اللہ عنہم
 عن سلیمان بن یسار۔ مولای میمونہ بود کہ از اولج مطہرہ است از کبار تابعین و از فقہای سبوء مدینہ است
 نقیہ فاضل نقہ عابد و راجح و گفته اند کہ وی اہم ست از سعید بن المسیب۔ قال۔ گفت اورکت بقتہ
 شہری صحاب سول سدر۔ و ریافتم دہ و چند از اصحاب نعیر۔ صلی اللہ علیہ وسلم کلمہ بقول۔ ہر کے ازان اصحاب
 می گفت۔ یوقف المولے۔ بس کہ کردہ شود ایلا کنندہ تا آنکہ رجوع کند بزین و وطنی کند یا او طلاق دہد و رواہ
 فی شرح السنہ۔ بدانکہ ایلا سوگند خوردن مردست بر زن کہ نزدیکے نکند بوی چار ماہ پس اگر وطنی کرد در
 چار ماہ حانت می گردد و سوگند خود و لازم شود بوی کفارہ بین و ساقط میگردد ایلا زہر کہ ہمین بر طرف
 می شود بخت و اگر رضی نکرد و چار ماہ گذشت جدای گردد زن را از وی بطلاق بائن این مذہب است و مذہب

جماع دیگر از علما و ائمه ثلثه آنست که واقع میشود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با آورد طلاق دهد حکم زیر آنکه می منع کرد حق زنی در جماع پس نامی گرد و قاضی از وی چنانکه در عین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ماثورست از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و با جمله اختلاف بود میان صحابه درین باب و اسد اعلم - و عن ابی سلمه صحابی مشهورست که زوجه ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر - روایت کرده که سلمان بن صخر بفتح صاد ممله و سکون فای عجمه و یقال له سلمه بفتحات بن صخر و این صحیح ترست - البیاضی - منسوب به بیاضه بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از چهار چنانکه درین حدیث مذکورست جعل امر آنه علیه کظهر امه - گردانید سلمان زن خود را بر خود مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی - حتی بمضی رمضان - تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام - فلما مضی نصف من رمضان - پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان واقع علیها لیل - افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی - فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذكر ذلك له . پس آمد سلمان آنحضرت را پس فرمود آنرا آنحضرت را - فقال له رسول الله - پس گفت مراد را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم اعقب رقیه - آزا دکن بنده را - قال لا اجدها - گفت نمی یابم رقیه را - قال فقم تهربین متابعین رگفت آنحضرت پس روزه دارد دو ماه پیالی - قال لا استطیع - گفت نمی توانم داشت - قال اطعم ستین مسکینا - گفت طعام ده شصت مسکین - قال لا اجدها - گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروقه بفتح فاء سکون را - بن عمرو - پس گفت آنحضرت فزوه بن عمرو که صحابی بود ظلیبی گفت در بعضی نسخ عروه بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است - اعظم ذلک العرق - بده او را آن عرق را از مکر کسی آورده بود و عرق بفتحین رخیل از برگ خرما بافته - وهو - و آن - کمنل یا اجمته عشرها ما - عرق ز نیل است که می گیرد و می گنجانند یا نژده پیانه را - او شته عشرها ما - یا شانژده پیانه را - لیطم ستین مسکینا - تا بخوردند شصت مسکین را - و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بر هر مسکینی تا در احادیث دیگر آمده نصف صاع و در کتب فقه نیز همین را اعتبار کرده اند چنانکه در صدقه فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شده پیش از احزاب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکه در تجویز تفسیه بنده حزم را بی برده است چنانکه در باب التفسیه گذشت - رواه الترمذی و روی ابو داؤد و ابن ماجه و الداری عن سلیمان بن یسار عن سلمه بن صخر نحوه قال كنت امرأ اصاب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردیکه می رسیدم از زنان چیزی را که نمی رسید غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع و حرص و شهرت من بر آن بیشتر از دیگران بود با این جهت

صبری کردم و انعام در آن زن. و در روایتها. و در روایت این دو کس یعنی ابا داؤد و اندلسی این چنین آمده که گفت آنحضرت
 اطعم و سقامن تمز. پس بخوران مسق را از خرد و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا. میان شصت مسکین و دوستی لیکون
 بین شصت بیانه درین روایت هر مسکین را صدای نشست. و عن سلیمان بن ایسار عن سلمة بن صخر عن ابی
 عبد الله علیه و سلم فی المظاہر یوافق قبل ان یکفر. روایت کرد سلیمان از سلمة از آنحضرت در حق مرد ظهار کننده که
 باغ کند پیش از آنکه کفارت دهد و قاع و مواعقت کنایت است از جماع. قال کفارة واحدة. فرمود بر او دست
 کفارت و هم برین اندجه و رانده و بعضی گفته اند چون مواعقت کند پیش از کفارت واجب میگردد بروی و کفارت
 رواه الترمذی و ابن ماجه -

فصل الثالث عن عكرمة عن ابن عباس ان رجلاً ظاهراً من امرأته. روایت کرد عكرمة از ابن عباس که
 برستی مردی ظهار کرد از زن خود. فغشها قبل ان یکفر. پس جماع کرد او را پیش از آنکه کفارت دهد و غشی در اصل پوشیدن
 با امرح غشیان بالکسر بجاست فرو گرفتن. فاتی ابی. پس آمد آن مرد پیغمبر را. صلے الله علیه و سلم فذکر ذلک
 و ذکر کرد آن را برای آنحضرت. فقال ما حلیک علی ذلک. پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا و باعث شد
 آن که پیش از کفارت جماع کردی. قال گفت آن مرد. یا رسول الله روایت بیاض مجلیها فی القم. دیدم
 نیدی هر دو خلخال او را در متاب محل بکسرهای مملو و فتح آن و سکون جیم خلخال و قید. فلم الملك نفسی ان تفت علیها
 ملک تو انتم شد نفس خود را و صبر کرد از آن که افتادم بروی بیت خسرو زین خوب در توبه می زد و ناگاه بیدار آن
 پانگراں شد و کفایت رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلے الله علیه و سلم. و امره ان لا یقر بها حتی یکفر. و امر کرد
 در آنکه نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و در اینجا تنبیه است بر ضبط حال و میرا زنا فرموده شرع
 حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است. رواه ابن ماجه و روی الترمذی نحوه. روایت کرد
 بن ماجه و ترمذی مانند آن. و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب و روی ابو داؤد و النسائی نحوه مسند او مسند ابی یوسف
 وارسال. و قال النسائی المرسل اولی بانصواب من المنسند. و گفت نسائی مرسل نزدیک ترست بسنت از منسند

باب در بعضی احکام متعلق باسبق

ان معاویة بن احمق قال تیت رسول الله. روایت است از معاویة بن احمق بن عقیل صحابی است روایت می کند از دست
 پیغمبر و عطاء بن یسار گفت آدم پیغمبر خدا را صلے الله علیه و سلم نقلت. پس گفتم. یا رسول الله ان جاریه کانت
 لی ترعی عنمالی. بدرستی که داهی بود مرا که می چیرانید گو سفندان را که مرا بود. فجننها. پس آدم من آن جاریه را -
 و قد فقدت شاة من الغنم. و حال آنکه تحقیق گم کردم و نیا فتم من گو سفندی را از گو سفندان. فساقتها عنها پس
 سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد. فقالت اکلمها الذئب. پس گفت باریه خورد آن شاة را اگر

فاسفت پس غضب کردم بر آن جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بختین بمعنی خستناک شدن و اندوگین شدن
 برد و معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیها راجع بجاریه باشد و بر معنی ثانی بشاة
 گفتن بن نبی آدم - و بودم من از فرزندان آدم که بکلم بشریت در غضب می آید و از باس میروند - فلطمت وجهها پس طپا پی
 ردم روی جاریه را - و علی رقبه - و واجب است برین آزاد کردن برده از کفارت نماز یا عین یا جز آن - افاغتمها - آیا
 پس آزاد کنم اورا از کفارت تا برای ذمه خود کنم و از پیشیانی که از زدن طپا پی بر روی وی دارم و از شرمندگی
 آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است - فقال لها رسول الله صلی الله علیه و سلم -
 پس گفت آنحضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی - این اسد - کجاست خدا و در روایتی این در یک
 کجاست پروردگار تو - فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حق سبحانه نیست تعالی الله
 عن ذنک بلکه مقصود آن حضرت آن بود که بداند که وی مشرک است یا موحده پس قناعت کرد آن حضرت از وی نبی
 الله آرضیه و برات ازان و علم بانکه مراد پروردگار میست که تدبیر میکند هر را از آسمان زمین مطالبه نکرده و او را به تنزیه
 و علم با آنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و گاهی کتفا کرده میشود باینقدر در امثال این مقام - کنا
 قلوبا یا آنکه در اشراط ایمان و غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گوید حق نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عدم اشراط
 ایمان بود چنانکه نه سبب بوضیفه است یا آنکه ازلی و افضال آنست که مومن باشد و کفایت میکند دران این قدر از ایمان
 و اسد اعلم - فقال من انا - بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من انا کیستیم من - فقالت - پس گفت آن جاریه
 انت رسول الله - تو پیغمبر خدای - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعتمها - پس گفت آن حضرت آزاد کن اورا
 رواه مالک و فی روایت مسلم قال - گفت معاویه بن الحکم - کانت لی جاریه ترخی عثمانی قبل احد - بودم اجاره
 که می چرانید گو سفندان که مرا بود در جانب کوه احد - و اجوانیه بفتح جیم و تشدید و او بعد از وی الف و نون
 و بعد از وی یای تحتانیه مشدده این چنین ضبط کرده اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موسی است قریب
 جبل احد در شمال مدینه مطهره - فاطلعت ذات یوم - پس مطلع شدم من یک روزی - فاذا الذب قد ذهب بشاة
 من عنما - پس ناگاه گرگ تحقیق برده است گو سفندی را از گو سفندان ما - و انارجل من نبی آدم اسف - و من مردی ام
 از فرزندان آدم خشکین می شوم و اندوگین می شوم - کما یا سفون - چنانکه خشکین و اندوگین می شوند فرزندان آدم پس
 خواستم که بزخم اورا زدن سخت چنانکه مقتضای غضب و حزن است - لکن صکلتها صکته - لیکن کوفتم و زدم اورا
 زدن زخمی اسفراح صک کوفتن و زدن - فایتت رسول الله - پس آدم من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه
 و سلم فظلم ذنک علی - پس عظیم نیداشت و بزرگ گردانید آن را بر من و گفت گناه عظیم کردی تو فطلت -
 پس استم من یا رسول الله - فلما اغتمها - آیا پس آزاد کنم اورا - قال ائتمنی بها - گفت آن حضرت بیار نزد

من اورا۔ فاقیتہ بہا۔ پس آوردم نزد آنحضرت اورا۔ فقال لها این السد۔ پس گفت آن حضرت مرآن چهاریدار کجا است
خدای تعالی۔ قالت فی السماء۔ گفت آن جاریہ ضادر آسمان ست۔ قال من انا قالت انت رسول السد قال
اعتقما فانما مؤمنۃ۔ گفت آن حضرت آزاد کن اورا زیرا کہ بدرستی کہ وی مسلمان ست۔

باب اللعان

لعان و ملامت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند از اچھا رگواہ حکم آنست
کہ مرد چہ بار شہادت دہد کہ وی از صادقان ست پنجم بار بگوید لعنت خدا بروی اگر باشد از دروغگویان بعد از ان
چہ بار بد زن شہادت دہد و سوگند خورد کہ این مرد از کاذبان ست و ہا پنجم گوید کہ غضب خدا بر آن زن اگر باشد این
مرد از راستگویان و چون ملامت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان نیست مذہب حنفیہ و نزد جمہور
واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام میگردد آن بروی بہ تحریم سوہبہ چنانکہ در کتب فقہ مذکور است۔

الفصل الاول۔ عن سهل بن سعد الساعدي صحابي شہورست از انصار و آخر کسے کہ مرد بدینہ از صحابہ
قال ان عويم بن دوح واؤوسکون تخانیہ و کسریم و رادر آخر العجمالی۔ بفتح عین و سکون جیم نسبت بہ
نبی عجمان کہ بطنے ست از انصار۔ قال یا رسول السد ایت رجلا و جد رجلا مع امراتہ۔ خبر دہ کہ مردی یافت مردی
را با زن خود۔ ایقتلہ۔ آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را کہ یافت اورا با زن خود۔ فیقتلونه۔ پس بکشند این مرد
قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فقتلون بتامی الخطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست کنا
قیل۔ ام کیف یفعل۔ یا چگونه کنند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسے کہ گشت مردے را کہ یافت اورا با زن
خود کہ زنا میکند جمہور بر آنکہ کشته شود اورا اگر آنکہ چہار گواہ بگذرانند بزنا و اقرار کنند بدان و ارثان قاتل و اہل فہامیہ
و بین السد بروی چیزی نیست اگر صادق باشد۔ فقال رسول السد صلی السد علیہ وسلم قد انزل نیک و فی حاجتک
پس گفت آنحضرت در جواب عویم تحقیق و حی فرستادہ شد در قصہ تو و زن تو مر اد آیت لعان ست کہ در کتاب
السد مذکور ست۔ فاذہب فات بہا پس برو پس بیار زن خود را۔ قال سهل فتلعنا فی المسجد۔ گفت سهل کہ
راوی حدیث ست پس لعان کردند عویم و زن او در مسجد۔ و اتامع الناس عند رسول السد۔ و من با مردم
دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا صلی السد علیہ وسلم فلما فرغنا قال عویم۔ پس چون فارغ شد مرد و زن از تلعن گفت عویم
کذبت علیہا۔ دروغ گفتہ باشم من بر آن زن۔ یا رسول السد ان اسکتہا۔ اگر نگاہ دارم من اورا این کلامی ست
توطیہ تطلیق اوبہ طلاق یعنی اگر نگاہ دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندہم اورا لازم آید کذب من در
قذف وی کہ کردہ ام زیرا کہ اساک سنانی ست زنا کردن اورا اساک من اورا است دارد بر آنکہ گویا من دروغ
گفتہ باشم و وی عقیفہ ست زنا نہ کردہ۔ نطلقها ثلثا پس شلاق کرد عویم آن زن را سه طلاق بری تصدیق قول خود

و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام نیکر و اندزن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز با الفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است که میگوید فرقت بامان حاصل نمی شود مگر بقضای قاضی بعد از تلعان چنانکه در حدیث آن بیاید و این بر تقدیریکه عومیر عالم باشد حکم مسئله و جمهور بر آنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان و حرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید - ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انظروا - لیتر گفت آنحضرت نگاه کنید - فان جاءت به امرأة پس اگر بیار دآن زن و در سایه رنگ - ادع لعینین - سخت سیاه دو چشم بالشادگی - عظیم الایتین - بزرگ منقح فی الصراح ایبه نفتح و سکون دنبه - خرج الساقین - سطر و پر گوشت هر دو ساق خروچ نفتح خای سحر و دال مملو و لام مشدق فلا حسب عومیر الا قد صدق علیها - پس گمان نمی برم عومیر را آنکه تحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهر آن مردی نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است - وان جاءت به ائیمر - و اگر آورد آن زن فرزند را سر خاک ائیمر تصنیف احر است - کانه و حره - گویا آن فرزند و حره است بواد و حامی مملو هر دو منقوح کرمکی سرخ در زمین چسبیده مثل قطاة و عومیر همچنین بوده است - فلا حسب عومیر الا قد کذب علیها - پس گمان نمی برم عومیر را آنکه تحقیق دروغ گفته است بروی عومیر
به علی النعمت الذی لعنت رسول الله صلعم من تصدیق عومیر - پس آورد آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عومیر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زانیده - نکات بعد شیب الی امه پس بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه علم و در الزناست و درین حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دالات نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید - متفق علیه - و عن ابن عمر ان ابی صلی الله علیه و سلم لا عن بن رجل و امراته - روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاحظه کرد یعنی امر کرد بلا عنه میان مردی و زن آن مرد - قائم من ولدها - پس متغی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن دلائق گردانیدن نسبت کردن او را بخود بسبب ملاعنت - فرقی بینما - پس تفریق کرد آن حضرت میان مرد و زن - و اتفق الولد بالمرأة - و احقاق کرد و منسوب گردانید و در این حدیث متفق علیه و فی حدیثی لعان رسول الله صلی الله علیه و سلم و عظه و ذکره - و در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت پذیر کرد آن مرد را و تذکر کرد و یاد و هانید او را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و اقرار نکند بزنا - و آخره ان عذاب دنیا همون من عذاب الآخرة - و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت - ثم دعاها بستر خواند و طلبید زن را - فو عظها و ذکرها - پس وعظ کرد و تذکر کرد او را - و خبرها ان عذاب دنیا همون من عذاب الآخرة - و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت و مراد به عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرئ آنکه بر روی اقامت حد نکند بشهادت زور اثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنت کردند و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال للمتأخنین - و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاعنت کنند حساب بکما علی الله حساب شما بر خداست - احد کما کاذب - یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برگفت یا سبیل یک علیها -

چیست سبب پیوند ترابری زن و حرام شد بر تو این همیشه - قال - گفت آن مرد یار رسول آمد مالی مال من چه حال دار یعنی
 وی خود حرام شد بر من مبری که بوی داده ام میرود آن چه حکم دارد - قال لا مال لک - گفت آنحضرت کج نیست مال مرترا - ان
 صدقت علیها فمویا استحللت من فرجا - اگر هستی تو که راست و صحیح گفته بروی بر تو گناهی نیست لیکن آن مال رفت در بد
 چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن - ان کذبت علیها - و اگر دروغ بر بسته بروی و متمم گردانیدی از بد
 فداک بعد و بعد که تمایس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر بسوی تو دور تر و دور تر است مرترا از آن زن یعنی یکی خود است حلال
 فرج کردی دیگر متمم و متوحش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری این بعد از دخول با اتفاق است و اما پیش از دخول پس نزد ابو صیفه
 شافعی و مالک مراد نصف مهر است در روایات از احمد مختلف است شفق علیه - و عن ابن عباس ان هلال بن امیه صحابی
 انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند سبانه بر ایشان - فذنت امرأه فذنتی دیشتم دوزن
 خود را و نسبت کرد او را بر زن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشر یک - یعنی شین و کسر را - بن سمار - یعنی سکن و سکون می مکتبین مدو یعنی گفت که
 باین شخصی زنا کرده است و وی نیز صحابی است حلیف انصاری است و سمار نام والده او است مشهور شده بوی - فقال کنی پس گفت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم البیتا و حدانی ظرک - بگذران گواه را یا قبول کن چه ذنت زدن را در پشت خود که هشتاد تا زیانه است - فقال
 پس گفت هلال - یار رسول خدا ارای احدنا علی امرأه جلایق ملتس البتیه وقتی که به بنیدیکه از ما بر زن خود مردی را برود که طلب گواهان
 این چه جای گواهان است و کجا فرصت آنست - جعل نبی صلی الله علیه و سلم یقول البتیه و الا حدنی ظرک - پس در ایستاد آنحضرت که
 میگوید که گواهان بیار و اگر نه ثابت است حد در پشت تو - فقال هلال و الذی بعثک باحق پس گفت هلال سوگند بان خدای که فرستاده
 است ترا برستی - انی لصادق - بدرستی که من راست گویند ام فلینزلن السبیری تشدید را - ظری من احد پس الله هر آینه فرود می
 آرد خدای تعالی حکمی را که پاک بیزاری گرداند پشت مرا از حد نترل جبریل و انزل علیه پس فرود آمد جبریل و فرود آورده بر آنحضرت
 این آیات را که در آن بیان لعان است - و الذین یرعون از و اجهم فقر - پس خواند هلال این آیت را - حتی بلع - تا آنکه
 این کلمه را - انکان من الصادقین - و از اینجا معلوم می شود که نزول آیت در هلال بن امیه است و آنکه در حدیث سابق در عویم
 فرمودند که تحقیق فر فرستاده شد در شان تو با اعتبار آنست که این حکم شامل است همه را و احتمال دارد که از نزول را و الله اعلم
 فجا و هلال فشهد پس آمد هلال و گواهی داد یعنی لعان کرده در وی پنج گواهی است - و البتیه صلی الله علیه و سلم یقول - و حال آنکه
 آنحضرت می گوید - ان الله اعلم ان احدکما کاذب - خدای دانده که یکی از شما دروغ گو است - فقل منکما تائب - پس آیا هست
 یکی از شما توبه کننده تم قامت فشهدت پسر ایستاد آن زن در حالی که تحقیق گواهی میدهد و لعان می کند - فلما کانت
 عند الخامسة - پس هر گاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم - وقفوها - ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز در ششم
 از آن - و قالوا انها موجهه - و گفتند مردم که این شهادت پنجم واجب و لازم گرداننده است متفرقی را میان شما یا موجب مرغذاب
 را اگر دروغ می گویی - قال ابن عباس فقلکات و نکست - گفت ابن عباس پس توقف کرد و در رنگ کرد آن زن

و بازگشت و پس آمد یعنی تردد و کرد که مفهوم شد از حال و س که شهادت خامسه نخواهد کرد - حتی ظننا انها ترجیح - تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع می کند از شهادت - ثم قالت لا افتح قومی سائر ایوم - پست رفت - سو او نگردانم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را یعنی جمیع انکار کرده اند - قضت - پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ما اعترنا پس حکم بمقتیق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان - وقال البنی صلی الله علیه و سلم ابصر و با فلان جارت به اکل العینین - و گفت آنحضرت به بیند آن زن را پس اگر آورد فرزند را سر سه گون دو چشم - سابع العینین بزرگ و تمام سر نهها سابع یوحده و بین مجر تام و دانی - خدیج الساقین - سبطه و دساق - فهو شریک ابن سماء - پس آن فرزند را شریک بن سماء است که وی نیز بهین صفت بوده است - فجاءت به کذک - پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهین صورت - فقال البنی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولما شان - پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و علم او که اقامت حد و تعزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مرا و مرا آن زن را کاری می کردم بوی آنچه می کردم از عذاب - رواه البخاری - و رین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را بظنه و امارات قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظن یا هر آنچه تقاضا میکند آنرا هیچ و دلایل و نیز مفهوم میگردد ازین که شبهه قیاس و حجت نیست و نیست آن مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مذکور است فلیفهم - وعن ابی هریره قال قال سعد بن عباده روایت است از ابی هریره گفت سعد بن عباده بن سعادت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت بود و جدت مع ابی رجلا - اگر ایام من با زن خود مردی را - لم امسه حتی اتی باریقه شهداء - آیا مساس نکند او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم - آری مساس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانچه در ثبوت زنا معتبر است - قال کلا - گفت سعد بن عباده چنین است و نمیکند این چنین - والذی بشک بالحق سو گاه بخدای که فرستاده است ترا بحق - ان كنت لا عاجبا بالسیف - تحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب به شمشیر قبل زک - پیش از آوردن گواهان و این روایت قول آنحضرت را و مخالف امر وی و منتهی این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من درین مقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و ازین جهت - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سمعوا الی ما یقول سیدکم یثنوید و گوش بنید بسوی سخنی که می گوید مهتر شما - انه یغیور - بدستیکه وی رشک ناک است - و انا افر منه - و من غیرت ناک تر از وی - و انا افر منه و ضای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت صلی الله علیه و سلم این صفت است و اشارت بانکه این از صفات کرام و عادات سادات است اگر چه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و درین اعتبار است از صد و در این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت صادر می گردد از آدمی از رویت چیزی که مکره است بروی و بر اهل است

و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدا تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب او دور نیفتند بجهت محبتی که خدای تعالی
 در وی جل جلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آئیده بیاید - رواه مسلم - وعن المغيرة قال سعد بن عبادة - روايت کرد و غیره
ان شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة - لولايت رجلا مع امرأتی لضربة بالسيف - اگر میدیدم من مردی را با زن خود
در آئینه میزدم در این شمشیر - غیر مصفح - غیر زنده بطرف شمشیر عرض دی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح آن بان بملوی
و صفح سیف عرض دی و بفتح و ضم صفح شمشیر پناه و اصفاح بین گردانیدن زدن به پناهی شمشیر و صفح بکسر فافتح هر دو روایت
ست و بکسر صفت و حال شمشیر زنده است و بفتح حال شمشیر و به تشدید فافتح واقع شده است - فبلغ ذلك رسول الله -
پی برسد آن سخن سعد بن مغیر خدا را - صلی الله علیه و سلم فقال لعجبون من غیرة سعد - پس گفت آنحضرت آیا عیب آرید شما از غیرت
بعد - و الله لانا غیر منه - بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناک تیم از وی - و الله اغیبت - و خدای تعالی غیرت ناک ترست از
من - و من اجل غیرة الله - و از بهر غیرت خدا - حرم الله الفواحش - حرام گردانیده است خدا تعالی گناهان را - ما ظهروا ما
ظن - هر چه ظاهرست از گناهان و پنهانست فحش با نعم از حد گشتن بدینی فاحش هر بدی که از حد گذرد و وفا حش
بغی زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مرتب و متعلق ساختن عقوبت
این در دنیا و آخرت بجهت غیرت اوست تا به بنده آفتی و مکر وی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد - و لا
عذاب لهم انذر من الله - و نیست هیچ یکی که دوست داشته تر باشد بسوی او عذاب خدا - من اجل ذلك بعث المنذرين
البشرین - از بهر آن برای نجات و فرستاد خدا تعالی پیغمبران را که ترسانند گانند از عذاب خدا و خبر خوش رسانند گانند
از عذاب خدا تعالی فی الصراح عذر بانه و معذور دشمن و گفته اند که مراد بخدا اینجا عذر است بکسر همزه یعنی از راه عذر
قبول نکردن آن یعنی خدا تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را بجای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید می فرماید لعلکم
تقون للناس علی الله حجة بعد الرسل - و لا احد احب الیه المدح من الله - و نیست هیچ یکی که محبوب ترست بسوی خدا
بیشتر از خدا - و من اجل ذلك عذ الله الجنة - و از بهر آن وعده کرده است خدا تعالی بهشت را تا وفا کند بوعده
خود و شکر گویند بندگان بران و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را به بهشت در غیب نمود در آن بسیاری
شود سوال بندگان و شنای ایشان مراد از اسما نه متفق علیه - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الله تعالی یغار - بد رستی که خدای تعالی غیرت میکند - و ان المؤمن یغار - و بد رستی که مسلمان غیرت می کند یعنی غیرت
صفت الهی است که بنده مسلمان نیز آن صفت را دارد - و غیرة السدان لایاتی المؤمن ما حرم الله - و غیرت خدا بر اس
آنست که نیاید و نکند مؤمن چیزی را که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه - و عن ان اعرابیاتی رسول الله
روایت است از ابی هریره که بادی نشینی آمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال ان امرأتی ولدت فلما اسود -
بد رستی که زن من زانیده است که دسک سیاه را - و است انکرته - و بد رستی من انکار کرده ام

آنکه از من باشد بخت عدم مشابعت او من - فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل لك من ابل - پس گفت
 آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مژ ترا چیزی از شتران - قال نعم - گفت آری هستند شتران - قال فما الوانها - گفت
 پس چیست رنگهای آن شتران - قال حمراء - گفت اعرابی شتران من سرخ اند هر بسکون میم جمع مردم ما بنم میم جمع حمار
 قال هل فيها من اوراق - گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی ست در رنگ دیگر خاکستر
 و در شتران و کبوتران میباشد و لند کبوتر را ورقه میگویند - قال ان فيها اوراقا - گفت اعرابی بدستی که در آن شتران شتران
 خاکسترگونه اند در قیاس بضم و او و سکون را جمع اوراق چنانکه حمز جمع احمر - قال فانی تری ذلک جاراها - گفت آنحضرت پس از
 میدانی و گمان میبری تو آن خاکسترگونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شترانی که از آنها زاده اند و پیدا شده هم
 اند - قال عرق نزعها - گفت اعرابی این رنگی ست که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که با
 رنگ بوده و اینها باصل خود را جمع شده و مشابه گشته اند - قال فلعل هذا عرق نزعها - گفت آنحضرت پس شاید که این رنگ
 بودن او سیاه رنگ بسبب گی باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بخود - فلم یرخص له فی الاتقاء منه - پس
 رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد در اضنی نشد بدان متفق علیه - وعن عائشة رضی الله
 عنها قالت کان عبته بن ابی وقاص عمه الی اخیه سعد بن ابی وقاص - گفت عایشه بود عبته بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت
 نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عبته بعضی گفته اند که صحابی ست او ست که شکر
 سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و منیدانم من او را اسلام
 ذکر نموده است او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذافی اسد الخاتمه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عبته برادر خود - ان ابن ابی قحطبه
 نقلی که پسر داه زعمه بفتح زای و سکون میم و فتح آن که پدرام المؤمنین بوده است از من ست زیرا که وی طی کرده بود با من
 جاریه بزنا و زائیده بود وی پسری را پس گمان برد عبته که نسب ولد از زنا ثابت میشود از زانی وقتی که دعوی کند چنانکه علم
 جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من ست - فاقبته ایک - پس بدست آرا و او را بکش بسوی
 خود - فلما کان عام الفتح اخذ سعد بن ابی وقاص - پس گفت سعد که وی پسر برادر من ست - وقال عبید بن زعمه اخي - و گفت عبید بن
 زعمه که وی برادر من ست از داه - فتسا و قال رسول الله - پس رفتند و مرافقه کردند سعد و عبید بسوی پیغمبر خدا - صلى الله عليه
 وسلم فقال سعد - پس گفت سعد بن ابی وقاص - یا رسول الله انی کان عمه الی فیه بدستی برادر من عبته عهد کرده بود
 بسوی من در حق وی و گرفتن وی - و قال عبید بن زعمه اخي و ابن ابی - و گفت عبید بن زعمه وی برادر من و پسر
 جاریه پدر من ست - ولد علی فراشه - زائیده شد است بر جامه خواب وی - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك
 یا عبید بن زعمه - پس گفت آنحضرت این پسر تراست و برادر است ای عبید بن زعمه - الولد للفراش - فرزند

مرفراش راست یعنی مرکسے راست کہ آن زن فراش راست - وللعنا ہر حجر - و مرزانی را سنگ است کہ عبارت از رحم است با کنایت
 است از حرمان - ثم قال سودة بنت زمعة اجتمعت منہ - بہتر گفت آنحضرت مسودہ را کہ زوجہ مطہرہ اوست در پردہ باش
 ازین پسرو پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شدہ - لما رای من شہہ بعثتہ - از جہت اینکہ دید آنحضرت از مشابہت آن پسربچہ
 و اگر چه مشابہت و قیافت در حکم شرع معتبر نیست و لکن تویع و احتیاط در آنست کہ پریزکتہ و پیش دنیا کی فاقم - نماز اہم
 لقی آمد - پس ندید آن پسرو سودہ را تا آنکہ مرد آن پسرو فی روایت - و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ - قال - گفت آنحضرت
 ہو احوک - وی برادر تست - یا عبد بن زمعة من اجل انہ ولد علی فراش ابیہ - از بر آنکہ وی زائیدہ شدہ بر فراش
 پدر وی ظاہر آنست کہ این کلام را وی ست یعنی آنحضرت کہ گفت این را حکم کرد برای عبد بن زمعہ از جہت آنکہ آن
 پسرو زائیدہ شد بر فراش پدر وی - متفق علیہ - و عنہا قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم - وہم
 از عایشہ است کہ گفت آمد بر من آنحضرت روزی - وہو مسرور - و حالانکہ آنحضرت خوش و شادمانست - فقال ای عایشہ
 ام تران مجز المدبجی - پس گفت آنحضرت ای عایشہ یعنی بینی کہ مجز زبعمیم رفتح و جیم و کسر زای اولی شد و مدبجی بضم
 میم و سکون دال و کسر لام و بضم منسوب بہرچ نام قبیلہ است بنام زمی کہ در ساج قیافہ یکا نہ روزگار بود و از صورت شخصہ
 استدلال بر صفات و احوال وی میگردد - دخل - درآمد - فلما رای اسامہ ذریدا - پس چون دید اسامہ وزید را - و علیہما قطیفہ - و
 بود بر اسامہ وزید قطیفہ - قد عطیار و سما - تحقیق پوشیدہ بودند اسامہ وزید ہر ہای خود را در قطیفہ و خواب کردہ بودند مسجد
 و بہت اقدامہا - و ظاہر و پید بود پایہای ایشان از قطیفہ فی الصراح قطیفہ چادر چپیدہ و قطیفہ آن جامہ را گویند کہ پرزہ یا
 داشته باشد - فقال ان ہذہ الاقدام بعضہا من بعض - پس گفت مجز کہ این پایہای بعضی وی جز دست از بعضی یعنی
 میان صاحبین دو پانہت جزئیت و کلیت و پدری و پسری است حاصل کلام آنست کہ زید بن حارثہ کہ پسرو زائیدہ
 آنحضرت بود سفید قام و خوب صورت بود و اسامہ کہ پسردمی بود سیاہ رنگ بود و با در خود ام ایمن کہ جاریہ سودا بود مشابہ
 واقع شدہ پس منافقان در نسب اسامہ طعن میکردند کہ از این چنین پدر این چنین پسرو چوں آید و چوں این قائل دید و حکم
 کہ این دو شخص میباید کہ پدر و پسر باشند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال شد زیرا کہ قول قائل نزدیک معتبر بود پس لازم ایشان
 را دو از اینجا لازم نیاید کہ قول قائل معتبر باشد در حکام شرع و اثبات نسب انیسند مذہب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی
 ائمہ دیگر معتبر میدارند آن را حتی اگر جاریہ مشترک در میان دو شریک فرزندی آید و ہر دو دعوی نسب میکنند
 نزد شافعی رجوع بقول قائل میکنند و نزد ما و ہر دو میدارند در حکم شرع اگر چه در واقع از یکی خواہد بود - متفق علیہ
 و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکرہ رضی اللہ عنہما قالہ کہ گفتند ہم دو - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم من ادعی الی غیر ابیہ کسیکہ نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود - وہو تعالم - و حالانکہ وی میداند کہ آن نہ پدر اوست
 فاجتہ علیہ حرام - پس بہشت بروی حرام است این زجر و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است

بامقربان و سابقان - مطلق علیه - وعن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا
 از پدران خود بیک نسبت بایشان - من - ثب عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا
 پس تحقیق کفران نعمت کرده است که اصل همه شماست - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو

فصل الثاني - عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا

کردی شنید آنحضرت را که میگفت در آن جهت که فرموده است که هر که از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 من پس منم - کسی را که نیست آن کس از آن قوم نیست زیرا که در آن قوم هیچ کس از آن قوم نیست که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 فی شی - پس نیست آن زن داخل در چیزی آردین خدا و او این تالیف است و تقدیر است بر این زن در از کجا
 این شیعه را - ولت یدخلها الله الجنة - البته در آن آرد آن زن را که ایمان است و در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 و نیلوا کاران و این دید و اندازست مراد او این است که هر که از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 که این فرزند از من است و زن را تمت بر نماند و هر چه از آن مروسته است ببردند و در آن دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 که از وی آمده و بر فراش او ترا میدید - و هر چه از آن مروسته است ببردند و در آن دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 آنکه فرزند را دیده و دانسته شود - و هر چه از آن مروسته است ببردند و در آن دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 ایشان - فی الاولین و الاخرین - در روز قیامت هر کس از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو

فصل الثالث - عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا

آیند و جمع شوند و این دید و اندازست مراد او این است که هر که از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 که ستاری نماید - رواه ابو داود و النسائي و الدارمي - وعن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا
 که آمد مردی نزد آنحضرت - صلى الله عليه وسلم فقال ان لي امرأة لا تترك الصلاة ولا تتصدق - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجها - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجها
 نمیکردند دست کسی را که من کند دوست زنانه از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 جماع کردن ماست بجامعت - فقال ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا
 ان اجها - گفت من دوست میدارم آن زن را بجهت آنکه هر که از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 اذن - گفت آنحضرت پس نگاه کرد و فرمود که این زن را از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 بیعت از مفارقت او در رفتن و لیکن بگازید این او را از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 رد دست لاس آنست که رد نمیکند دست کسی را که میگردد آنچه در خانه است از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو

فصل الرابع - عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا

آنکه آنحضرت - صلى الله عليه وسلم - فرمود که هر که از این دو غایب است که او را در این دنیا از این دنیا ببردند و در آن دنیا با او ملاقات کنند - مطلق علیه و قد روید که در حدیث دیگر آمده است که هر که از این دو
 و اسد اعلم فافهم - رواه ابو داود و النسائي و الدارمي - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا
 و اسد اعلم فافهم - رواه ابو داود و النسائي و الدارمي - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا من كان يترك الصلاة ولا

كذا في الحديث ربيك ازر او يان بن سبيح بن واصل كرهوا تحت ائزاه وانه هم لم يرفعوه وكي ازيشان
 كرهوه ووصل تموده - قال وهدا الخ لا يثبت لثاني واين حديثه ثابت يعني وصل او بلکه
 صلح است - وعن عمرو بن شبيب عن ابي عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قضى ان كل مستلق سلق بعد ابيه - حكم
 في حضرت که هر فرزندی که لاحق گردانیده شده بعد از مردان پدر او با عاقبت پدر بوی با اعتبار او معا و استحقاق است
 در هم شدن و و پسر و بیشتر استحقاق خوانده ما به استخوانی طلب که فرزند و پسرند او را و او ثانی تالیق گردانند او را بخود و
 در آنند همچو خود چنانکه فرموده الله تعالی - ان پدر و کتوانده شخص این مستلق مآورد او معا و ورشته - یعنی دعوی کردند
 او را بر آن پدر وی فقط ان من الله علیها يوم الحساب پس حکم کرد آن حضرت که هر فرزندی که باشد از واهی که مالک میشود پدر
 وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر او به عدل واقع شده و اگر از حره باشد که فراتر اوست بطریق
 الهی - فقد حق من اسلمه - پس تحقیق لاحق میشود و کسی که لاحق گردید بیغاه اوست او را که ورشته باشد و وارث میگردد در حق او و اگر
 به استحقاق کرده اند در حق همه وارث میشود و ورشته یا مالک میگردد و اگر بطنی کرده در حق همان تعیین میشود و ولیس نه تا قسم قبله من
 لیراث - و نیست مآورد الفیثب از آنچه قسمت کرده شده است چنین از وی یعنی پیش از استحقاق وی از میراث - و ما ادراک
 ان المیراث لم یقسم - و چیزی که در این فقه از این شخص استحقاق از میراث که قسمت کرده شده است - فله نصیبه پس مآورد است
 یب او از میراث - و لا یحق اداه ان الله اراد ان یلحقه و لا یحق که در آینده نمیشود آن شخص وقتی که باشد پدر وی
 دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد در ارث نمیشود و پیدا میکند استحقاق
 بطنی بلفظ معلوم نیز روایت است - فان من اسلمه یلحقه پس اگر با خبر از واهی که مالک نیست او را بلکه از داه غیر است
 زنا کرده بوی - او من حرة عا بهر جا - یا از حره که زنا کرده بوی - فبانه لاحق پس بدستی لاحق گردانیده نمیشود و جائز نیست
 لاحق وی بیت بطنی نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است - و لا یرث - و وارث نمی شود آن فرزند - وان كان الذی ایدسه
 هو الذی ادماه فتولد منه من حرة او امه - و اگر چه باشد آن کسیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود آن
 سیکه دعوی کند او را این تاکید است هر حکم سابق را که عدم جواز استحقاق بیت در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا
 از زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود و وارث نمی شود چه جامی آنکه وادان او احاق کنند زیرا که ولد زنا است
 ثابت نمیشود نسبتی از زانی خواه از حره باشد یا از امه و ازینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بطرح ثابت میگردد و وارث
 شود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازین جهت ذکر نکردن آن را فلیفهم - و رواه ابو داود - و عن جابر بن عبد الله
 بن عبد الله بن مسعود صحابی است انصاری مدنی حاضر شد بد را و تا ما مشاهد را و در تقرب گفته صحابی جلیل است هتلا
 اند در نمود وی بد را و وفات یافت در سنه احدى و ستین و عمر او بود یک سال بود - ان النبی صلی الله
 علیه و سلم قال - روایت می کند که آن حضرت گفت - من انیرة با یحب الله یعنی قسمی از غیرت است

که دوست میدارد خدای تعالی - و منها ما یغیبنا له - و قسمی از غیرت است که دشمن میدارد خدای تعالی - فاما التي
 الصدفا لیزة فی الریبة - فاما آن غیرت که دوست میدارد آن را خدای تعالی غیرتی است در مقام شک شبهه چنانکه زن
 یاده وی پیش یکانه های آید یا بیکانه ببرد وی می در آید و مزاج و انبساط می نماید و مانند آن - و اما التي یغیبها الصد
 فی غیر ریتبه - و اما آن غیرت که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا پس غیرت در غیر مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگ
 اقتدب قریند و بقریب یب بفتح را شک و بریبه بکبر ایچیه شک فکند و قیمت کذافی الصراح - وان من اخیلا و ما یغیب
 و منها ما یحب لصد - و بدستی یعنی از ناز و تکبر است که دشمن میدارد خدای تعالی و یعنی از انماست که دوست میدارد خد
 فاما اخیلا التي یحب لصد - فاما تکبری که دوست میدارد خدای تعالی - فاختیال الرجل عند القتال - پس تکبر کردن ناز
 و خرامیدن مردست نزد قتال و کارزار کردن بجای آن برای الهما از بدت و استخفاف و استمانت با عد کردن
 اختیال عند الصدقة - و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی و رخاکی نمودن
 و اما التي یغیبنا صد فاختیال فی الفخر - و اما اخیلا که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مردست در فخر و م
 نمودن بزرگی نفس خود و پدران و امثال آن - و فی روایتی فی البغی - و در روایتی بجای فی الفخر فی الهی آمده دینی
 کردن و قسم نمودن - رواد احمد و ابوداؤد و النسائی -

القفل الثالث - عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رجل فقال - گفت عمرو بن شعيب ایتاده
 پس گفت - یا رسول الله ان فلانا ابی سببستیکه فلان شخص سب من است - ما هرت با من فی الجاهلیة - بسبب آنکه
 با دردی در زمان جاهلیت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم لا دعوة فی الاسلام جا
 دعوی کردن و بد بسبب تا در اسلام - ذهب امر الجاهلیة - رفت کار جاهلیت که در وی دعوی و دمی کردند
 زنا - الولد للفراش و اللواهر الحجر - و در فراش راست که زن باشد یاده و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و و
 بکسر دال خواندن و در دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن با سلام و اما خواندن بطعام بفتح ضم هر دو آمده
 اکثر و اشهر است - رواد ابوداؤد - و عنه ان السی صلوات الله علیه و سلم قال - وهم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت
 اربع من النساء لا طاعة لهن - چهار قسم زنان اند که نیست مطاعت میان ایشان یعنی میان ایشان و میان شوهران
 و در بعضی نسخ در هاشم بن عقیف الدین بلامنه صح نوشته و بین ازواجین - انفرانیه تحت السلم - زن نصرانی
 مسلمان باشد - و یهودیه تحت السلم - زن یهودیه که زیر مسلمان باشد - و الحرة تحت الملوک - زن آزادیه که
 غلام کسی باشد - و الملوک تحت الحجر - زن واه که زیر مرد آزاد باشد اصل درین مسئله آنست که همان شهادت است پس
 که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و ملوک کافر اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن
 تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در ملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده - رواد ابن ماجه و ابن عباس النبی صلوات

Marfat.com

مرحومین امر المتل عنین ان تیلایا - روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامی که امر کرد مردوزن
 که طاعت کند - ان یضع یدہ عند الخاسته علی فیہ کہ نهد دست او را نزد شهادت خامسه بردهن او که نکوید شهادت را
 تمام نکند عدد آن را و در شهادت امر دیگر نکرد با ختمال آنکه شاید خود خود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام می شد مرد
 که در بنیادن دست بردن که تمام نکند - وقال انها موجبه - وگفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است
 یعنی تفریق را یا اتم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن اوست تا باز آید - رواه النسائی - وعن عائشه رضی اللہ عنہا
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج من عندنا یبلا - روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی که نوبت
 دی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب طاعت نکاح گذشت - قالت ففرت
 علیہ - گفت عائشه پس غیرت کردم بر آنحضرت که نزد او زواج دیگر برود - فجاء فرأی ما صنع - پس آمد آنحضرت آنجا که
 بقصد آن برآمد پس دید آنچه من می گفتم که منتهی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید که نفس من بخت
 منتهی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است - فقال -
 پس گفت آنحضرت - مالک یا عائشه - چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه - اعزت - آیا غیرت کردی تو که از پیش تو فرم
 و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم - فقالت و ما لی لا یغارت علی مثلک - پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه
 غیرت نکند مانند من و کسی که بر صفت من است از غایت - و شتمت و ثبت و در او اضرار باشد بر کسی که مانند تو در صفت
 تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد یارک شیطانک پس گفت آنحضرت هر آینه
 تحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افتند و گرنه جای آن نیست که تو هم کنی که بر نوبت تو بر توحیف کنم
 قالت - گفت عائشه - یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیطان است - قال ثم - گفت آنحضرت آری با تو شیطان است -
 قلت و معک - عائشه رضی اللہ عنہا میگوید و با تو نیز شیطان است - یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است -
 و لکن اعانتی اللہ علیہ - و لکن یاری داده است خدا تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من - حتی - تا آنکه
 سلامت می نام از وی یا از منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان خلعت است و سخن درین معنی در
 اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است - رواه سلم -

باب العدة

مشتق از عدست یعنی شمردن و عدت اسم چیزی است که می شمرد آنرا زن از ایام اقراء یا ایام حل یا غیر آن و در آیات قرآن
 انسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است
الفصل الاول عن ابی سلمه - روایت میکند ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان
 و از فقهای سبده مدینه است کثیر احادیث و امسح الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فریه قرشیه که

از نما جرات اول بود و خداوند جهان و عقل و کمال خود را از این دنیا برودن محض طلبها - در این است اینست که ابو عمر و ابن حنفیه
بن مغیره که از صحابی است و شوم بود و طلاق در اول این است که قطع کرد و طلاق در اول این است که قطع کرد و طلاق در اول این است که قطع کرد
و مراد از طلاق است و او غایب است و طلاق در اول این است که قطع کرد و طلاق در اول این است که قطع کرد و طلاق در اول این است که قطع کرد
ابو عمر و جوراتان فقه خود را در ایام عدت فسخ است پس در چشم امیر هونان از صحابه فاطمه و یک پنداشت آن جود است
گرفتن و تاراضی شدن و کم خوردن علیهم که با او بود بعضی نسخ فسخ است و فسخ است و فسخ است و فسخ است و فسخ است
ابو عمر و فاطمه جدا سوگند است مگر در او جدا سوگند است مگر در او جدا سوگند است مگر در او جدا سوگند است مگر در او جدا سوگند است
تبرع و احسان است - فحاشا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فذکرک ذلک پس ذکر کرد فاطمه
از امر آنحضرت را تا فقال ایس کانت ففقهه این گفتی آنحضرت نیست من الفقهه فایمان معتقدی بیت ام شریک پس امیر
آنحضرت فاطمه را که یکشد عدت در خانه ام شریک این گفتی که در بیرون صحابه بنام ابو جریه است حکم است ثم قال تلک
المراة الغشایا صحابی است گفت آنحضرت این معنی ام شریک زنی است که می پوشید او را وی در آن شد و هجوم می کند بر وی
اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند و این ایشان در فاطمه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن نیست زیرا که
زنی غنیه کریمه و صالحه بود و زیارت نکند در راه او از مردم او صحبت نکند و وی ایشان را - اعتدی غدا این ام مکتوم
عدت بکش نزد این ام مکتوم که صحابی مشهور است و فاطمه را می - میرا که وی مردی نامی است - ضعیف شایک می نماید
تو جامه های خود را این بند از جامه های زینت او بپوشد اما در ایام عدت کند قابل و احتمال دارد که معنی آن باشد
که می توانی نهادن خود جامه های خود و بطور خود بپوشد یا پوشیده است توانی بود زیرا که آنجا که نیست که از
نظرویی ملاحظه داشته باشی و الله اعلم و الله اعلم که در این حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراة بر اجنبی اگر وی
نی بنید او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست که تمام مسئله از جهت قول جنی باشد قال لکونینات بعضن من البصائر
و از جهت حدیث ام سلمه انما و انما ازین حدیث فاطمه نیست قیس نیز معلوم میگردد جواز نظرویی باین ام مکتوم
آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر نسوی تو زیرا که مردم در فاطمه او - در رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک از
اما غرض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه من قرآن و حدیث ام سلمه بیان دلالت دارد که قابل - فاذا حلت فاذنی
پس وقتی که حلال شوی در آئی از عدت پس در خیرین موقوفه کن و آنرا تو فکر کنم - قالت فلما حلت گفت فاطمه است
فیس پس وقتی که حلال شدم من - ذکر کرد که ان معاویه بن ابی سفیان و ابی جهم خطبانه - ذکر کردم من آنحضرت
که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون با صحابی و شیعی بود وی خواستگاری کرد و اندر حکم بیست - فقال ما ابوجهم فلابی
عصاه عن عائقة پس گفت آنحضرت ابی جهم پس نمی بندد چو بیخورد از روش خود یعنی مردی درشت خواست
که زبان دراز نماند - و اما معاویه فصیح و کلام مال و ابی جهم پس در روش و فقر است که نیست هیچ مال

در یک پیروی ابو سقیان نخلی و در اول و خیال را به تکلیف میباید که بعد از آنکه در ویش تصعکب در ویشی این دو کس
 بود قابل ترنج نیستند و ازین جا معلوم میشود که استیضاح درین بابین معلوم میشود که ذکر عیبت در یازن نزد خواستگار
 کاروان که در ماه رفر و مشقت و فقر و در آن حضرت استیضاحی است که در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 که فاطمه بنت تمیم مملکتی بود که در آنجا استیضاحی است که در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 حال در مکن اسامیه بن محبوب آنحضرت بود و مقربان و عزت وی هم قابل آنجا استیضاحی است که در آنجا کن سامیه
 ایضا گفت پس قبول کردم آنحضرت بدانجا که در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 علی بن سواد عقیقت به و در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود و در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 و روایتی از فاطمه بنت تمیم آمده است که قال گفت آنحضرت به فاطمه ابوجهم فرمود ضرب للنسار فاما ابوجهم پس مردی است
 بیاد زنده است عزت بان را در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود و در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 خا که شوهر از طلاق داد او را بعد از طلاق آن فاطمه بنت تمیم و سلم پس آمد وی نزد آن حضرت فقال لا نفقه
 است پس گفت آنحضرت نیست نفقه زیرا الان کنونی عاقله تا آنکه باشی و شکر دار و بدانکه این حدیث فاطمه بنت تمیم دلالت
 بر آنکه نیست نفقه و سکنی مرسته باشد از آنکه نفقه خود مرسته است و اما نفقه سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش می
 شد در خانه مردم و همین رفیق است امام احمد و ابن مسعود و ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک شافعی
 مانند که سکنی است از جهت قول حق سبحانه تعالی ایکنون من حیث کنتم نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه
 بعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما گویند که هر نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنهما ترک
 فی دوم کتاب بعد از قبول زنی که نمی دانیم که آیا در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت صلوات الله علیه
 سلم پس گفت نفقه است که فاطمه می طلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی را در خانه مردم شاید که سببه باشد
 حدیث دلالت بر نفقه سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئینه باید و الله اعلم - و سخن عایشه را در آنجا کن سامیه
 فاطمه ان فاطمه کانت فی مکان وحش گفت عایشه که فاطمه نیست تمیم بود در جای خالی که تمیم در آنجا ساکن
 نبود و وحش بفتح و او و سکون جای همه جای خالی در وحش و وحش که جانور وحشی را گویند از اینجا است و وحش بمعنی
 در شامی و اندولینی نیز آمده است علی فاطمه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود و در آنجا کن سامیه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود
 حکم الله علیه و سلم پس ازین جهت رخصت کرده بر فاطمه را آنحضرت یعنی فی النفقة - میخواهد عایشه را از رخصت
 رخصت کرده فاطمه را از جای دیگر رفتن که خانه این ام مکتوم باشد یعنی اصل و جوب سکنی در خانه خودش
 بود و رخصت در انتقال از جهت خوفند کور بود بقلی بضم نون و سکون فان اسم سمت از انتقال و فی روایت
 دلالت مطلقه از آنکه فی الله و در روایتی از عیبت آنحضرت است فاطمه را آیا نیز میکند خدای را

و یعنی ترسد از عذاب وی - یعنی نی قولها لا سکنی ولا نفقه - یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا نمی ترسد که محبین می گوید و این انکار است از عایشه رضی الله عندها و این حدیث را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این ثابت مذہب امام ابوحنیفه است که معتدۀ ثلاث را سکنی و نفقه هست - رواه البخاری

و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة بطول لسانها علی احمائها - گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس در عدت از جای خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای تقال وی و رای وحشت و احوال خویشان زن از جانب زوج - رواه فی خرج السنه - و عن جابر قال طلقت فاطمة ثلاثا - گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی نشست برای عدت - فارادت ان تجد غلما - و خواست که بیرون آید از جای خود و بر دیو درختان خرمای خود را تجمه بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جواد بفتح و کسر بر پین فرماز مثل مثل صرام بساد سمله و قطاف بقاف و در زراعت حصادی گویند - فزجرها رجل ان تخرج - پس منع کرد خاله مراد وی بر آمدن بجهت عدم علم وی بآنکه بر آن زن کان عدت جائز نباشد - فانت ابنتی پس آمد خاله من نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در بر آمدن برای جدا و حکم چیست آیا بر آیم یا نه - فقال لی ایس گفت آنحضرت بیرون آئی - فجدی تخلک - پس بر خرمای خود را فانه عنی ان تصدقی او تغنی معروف ایس بدستی شان نیست که نزدیک است که تصدق کنی بخیر ما که می بری اگر چه نصاب رسد یا بکنی احسان ایس اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق فرض باشد که زکوٰۃ است و مبعوث تطوع و تواند که مراد تصدق دادن بفقرا و مبعوث بهر چه فرستادن بفقرا یا بکس او برای شکست و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتدۀ برای حاجت خصوصاً که امر خیر باشد - رواه مسلم - و عن المسور ابن مخزوم یحیی صغیر ست خواهر زاده عبد الرحمن بن عون زائیده شد یک بعد از جهت بدو سال و قدوه آورد بدین سال هشتم - ان سمعت بصم سین و فتح موحده و سکون تحتانیه - الا سلیة صی بیه است - روایت دارد از آنحضرت و روایت می کند از وی ابن عمر و غیر وی - نفست بعد وفات زوجه زایه بعد از مردن شوهر خود که سید بن خود بود بفتح خانجعه و سکون و او بلبال - بعد ازین شب نفست بضم نون و فتح آن ذکر فرمود روایت است - فجات ابنتی - این آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاستاذنته ان تنکح ایس از آن خواست از آنحضرت که تنکح کند بشوهر دیگر فاذن ما قلنت ایس از آن مرد آنحضرت مرا و ایس نکاح کرد وی زیرا که عدت حامل وضع عمل است نواد و ذات کند زواج او یا بطنقه - نه در این مذہب ایس مسعود است رضی الله عنه و مذہب امام ابوحنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی عنها زوجها باشد عدت او با بعد از اجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری

و عن ام سلمة قالت جات امرأة الی ابنتی صلی الله علیه و سلم فقالت - گفت ام سلمه آمد زنی بسوس آنحضرت پیوسته گفت - یا رسول الله ان بنتی توفی عنها زوجها - بدریستیکه دختر من وفات یافته است شوهر وی - و قاتلتک بین

آنست که تحقیق بدو آمده است چشم او - افکلهما - آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکلمها بفقو قانیه نیز روایت مستلفی آیا -
 در آن دختر چشم خود را و تکلم بضم ما و فتح آن از باب نصر و فتح - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یس گفت آنحضرت سرمه
 در مریین اولتثا - و در بار سوال کردن آن زن یا سه بار - کل ذکاب یقول لا هربا میگفت آنحضرت در جواب آن لایعی
 نمیکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر بزرگ طیب زینت و اکتحال و در اکتحال
 کمال است نزد ستانی جائزست از جهت بعد از شب و در روز مسج کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائزست
 از جهت عذر در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذمبیا امام احمد است - قال - بستر گفت آنحضرت - اما هی اربعة
 امر و عشر نیست آن یعنی مدت مگر چهار ماه و ده روز نیست تا این مدت عبرت باید کرد از آن و در کمتر از آن نباید شکست یامداد
 است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست انتظار چیست تا فم و لفظ عشر مرفوع است چنانکه مقتضی
 هر عبارتست و در اصول نصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل
 با چیزهای دیگر عجیب مضحک و فرمود - و یکانت احدی من فی الجاهلیة تری بالبعرة - و تحقیق بود یکی از شما ای زمان
 جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بیره را بمشخ باد سکون بین اشک شمر و گو سفند - علی را من حول
 تمام شدن سال آورده اند که چون می شود هر زن در خانه تنگ می آید و بدترین جامه های خود را می پوشید
 ماس میکرد و طیب را و میکرد آنچه روی زینت باشد تا سال تمام میگذاشت بعد از آن خری یا گوسفند می آورد
 بوج را بان مسج میکرد و از خانه بیرون می آمد و چند اشک را در دست می میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می
 میدادند از عدت - متفق علیه - و عن ام جمیة و زینب بنت جحش - رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
 سلم قال - ام جمیة بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت - لا یحل
 مرأة تؤمن بالله و الیوم الاخر ان تحد علی سیت - حلال نیست مرزنی را که ایان می آرد بخورد و روز آخرت که سوگ
 ارد بر مرده - فوق ثلث لیل - بلا می سه شب و زیاده بر آن - الا علی زوج اربعة اشهر و عشر اکر بر شوهر چهار ماه
 ده روز و تحدد بضم تا و کسر جار و ایتست و در ثلث لیل تا کسر و بضم آن نیز آمده است و در حد او یکسره جار
 می سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیدن - متفق علیه - و عن ام عتبیة - از کبار صحابیاتست غزوه میکرد
 بر اعدا آنحضرت و خبر و جان را میداد و میکرد و بیچاران را میداد و میگردید و دم آورد و بهره را و حاصل شد حدیث
 و نیز نزد ایشان نام او نسبه بضم نون و فتح سین مسج و سکون تحتانیه و مود - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال لا تحدا مرأة غایمت فوق ثلث لیل الا علی زوج اربعة اشهر و عشر او لابس ثوبا مصبوغا - و نه پوشد جامه رنگین را -
 الا لب عصب مگر جامه عصب یعنی سبب بفتح عین سکون صا و مصلتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آن که بافت
 شود و این - داخل زینت نمی دارند و در روایت نقلی حد جواز پوشیدن آن مردان را نیز آمده است و لا یحل سوگ
 کند

Marfat.com

بیت بی ضرورت و احتیاج - رواه مالک الترمذی و ابوداؤد والنسائی وابن ماجه والدارمی - وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم یوم ابوسلمة کففت ام سلمة در آید بر من آنحضرت هنگامی که وقت شوی من ابوسلمة - وقد جعلت علی صبرایه حالانکه تحقیق گردانیده بودم به خود صبر را بفتح صا و کسر با و سکون آن است و مشهور و معنی کسر صا و زین نقل کرده اند و شاید که مراد بکسر و سکون صبر بر و طلا کردن روی است بدان بیان آنکه از سیاق حدیث ظاهری شود - فقال ما هذا یا ام سلمة الجبن کففت بکففت بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمة - قلت انما هو صبر یس فیہ طیب کفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست و روی بوی خوش به منوع است در حداد - فقال ان لیثب الوجه بضم ثین من کففت آنحضرت بدرستی که مالیدن صبری افزون روی را از نیت میدهد رنگ آنرا و صب بفتح ثین و شوب بضم مکن برافروختن آتش و شوب بفتح ثین آنچه روی آتش افزونند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت خرمیزی در روی نیز دافروخته می باشد - فلا یجلیه الا باللیل - پس نگردان صبر را مگر شب - و تزییه بالتمار - و کیش و برکن آنرا بر روز - و لا تمسطی بالیطیب و خانه کن بومی خوش یعنی بشانه مطیب - و لا باحن - و نه شانه کن بجامه فانه خضاب - زیرا که خا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز خنابومی خوش دارد - قلت باسے شے امشط - کفتم بجه چیز شانه کنم یا رسول الله - و عادت خود شانه کردن بطیب و خفاست - قال بالسد - کففت شانه کن بدرخت کنار یعنی بر گهای او - تغلفین بر راسک - در حالی که می آلالی و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بنید از آزار بر موهای خود تا آنکه پوشد موی ترا چنانکه خلاف می پوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تغلفین و بضم فا و کسر لام نیز گفته اند - رواه ابوداؤد والنسائی - و عنهما عن ابی سلمة صلی الله علیه وسلم قال المتون عنما زوجها لا تلبس المعصر من التیاب و هم از ام سلمة است که آن حضرت گفت زنی که میرانیده شده است از روی شوهر و بپوشد جامه های معصر را یعنی رنگ کرده شده بعضی در اصراع عصف رنگ سرخ - و لا المشق - بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین که سرده و قاف و بپوشد جامه های رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ - و لا الحلی - و بپوشد جامه های را و علی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع علی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ندی ندی - و لا الخضب - و رنگ کند بر دست را و خضب و اخضاب رنگ کردن و خضاب رنگ و خضیب دست رنگین - و لا تکحل - و سره

نکده - رواه ابوداؤد والنسائی

الفصل الثالث - عن سلیمان بن یسار - از کبار تابعین است و از فقهای سبعة موالی میمونه که از اذواج مظهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجة - ان الا حوص - روایت است که احوص بفتح همزه و سکون حا، ممله که تابعی است احصی - هک بالثام - مرد بشام - حین دخلت امرأة فی الدم من حیضه الثالثة - هنگامی که در آید زن در دروغ

از حیض سوم - و قد کان طلقها و تحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن زن را عدت میکشید و میبسته حیض چنانکه حکم عدت
 طلاق است و الآن که شوهر مردعات موت بچار ماه و دو روز باید کشید چه کار کند و نیز وارث گردد و او را باین بکتب
 معاویه بن ابی سفیان الی زید بن ثابت - پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجل فقهای صحابه است - یسانه عمر
 زید در حالیکه می پرسد معاویه زید را از آن - بکتب یزید انها اذا دخلت فی الدم من حیضه الثالثة - پس جواب نوشت
 زید - بجانب معاویه که آن زن وقتی که در آمد در خون از حیض سوم - قدریت مننه پس تحقیق بیزار شد این زن و پاک
 - خلاص شد از قید آن مرد بجز دیدن خون حیض سوم و بری منها - و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام
 شد باعتبار رضی اکثر عدت یا در آمدن در ثالث فقدرت و عدت و فوات بجز دیدن خون حیض سوم ساقط گشت - لایز
 و لا ترثه - وارث نکر و آن مرد آن زن را اگر زنده می بود و زن می مرد و وارث نکر و آن زن آن مرد را اگر مرد
 مرد چنانکه در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سوال از میراث بود در این صورت و احتمال
 دارد که سوال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فاقم - رواه مالک - و عن سعید بن المسیب قال
 قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب - ایامراة
 طلقفت فحاضت حیضه او حیضتین - هر زنی که طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض - ثم - رفتها حیضتها
 مرداشته شد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ایاس و ناامیدی از حیض
 باشد و عدت آنکه اشهرست و احتمال دارد که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است - فانها تنتظر تسعة اشهر
 پس بدستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را - فان بان بها حمل پس اگر ظاهر شد بان زن حمل - فذلک - پس که
 آن ظاهرست که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد - و الا اعتدت بعد التسعة الا شهر ثلثة اشهر - و اگر ظاهر نشد بوضع
 حمل عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیر آنکه از جمله آن زمان بود که نو میداند از حیض - ثم علت - پس حلال میشود
 بر آید از عدت - رواه مالک

باب الاستبراء

استبراء در لغت طلب براءت و پاکی کردن و در شرع طلب براءت رجم جاریه از حمل و هر که مالک گردد دایمی را بشرایا بومین
 یا بهبه یا بارت حرامست برومی و طی او و دواعی و طی از لمس و قبلا و مباشرت تا آنکه استبراء کند بیدن حیض اگر آن
 حائض است یا بگذشتن یکماه اگر حائض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبراء واجبست اگر چه جاریه بکر یا
 یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آنست که استبراء درین صورت واجب نباشد زیرا که حکم
 در استبراء تعریف براءت رجمست برای صیانت وی از اقطاط نطفه و این در جای شغل رجم یا محرمست و
 ایشان ترک کرده اند قیاس را بنهص و آن قول رسول خداست صلی الله علیه و سلم در برده های او طاهر

که فرمود آگاه باشید که وطی کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا زینب حیض را و لا بد در آن میان بگردد کرده شده از زینب
و امثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون حکم عام کردیم تخصیص آن بقیاس درست نباشد و حکمت مراعی
در نوع میباشد در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در محترم خمر ایقاع شیطان است عداوت
را میان مردم و باز داشتن ایشان را از نماز چنانکه در نفس قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکے گوید من خمری خورم
و در بر روی خودی بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضابطه و خبط و خسارت نام است
و با بکلام این از تعبیری است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق و بموجب تقیید و تخصیص در آن جائز نباشد - +

الفصل الاول - عن ابی الدرداء قال مر ابی صلی الله علیه و سلم بامرأة عج - گفت ابو درود را گذشت آنحضرت

زنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت و منج بضم میم و کسر جیم و ما مهمله مشدده زن حامل که نزدیک شده ولادت وی
و بزرگ شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع است و فی الصراح اجحاج آبتن شدن - فقال عنها - پس سوال کرد
آنحضرت از حال آن زن که این کیست - فقالوا انه فلان - پس گفتند این دایمی است مر فلان کس را و نو برده بود
قال ایلم بها - گفت آنحضرت آیا فرودی آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را المام فرود آمدن - قالوا نعم - گفتند
آری میکند جماع با وی - قال لقد سمعت ان العنة سناید خل مع فی قبره - گفت آنحضرت هر آینه تحقیق قصد کردم
من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی در قبر وی یعنی لعنتی دائم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن
بجنت آن بود که نرک استبر کرده بود بعد آن اشارت کرد یعنی که مقتضی من است در ترک استبر او فرود - کیف یستخذه
و هو لا یحیل له - چگونه خدمت میفرماید و لد خود را و حال آنکه خدمت فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مراد را
ام کیف یورثه و هو لا یحیل له - آیا چگونه وارث میگرداند و لد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست
مراد را حاصل معنی حدیث آنست که چون وطی میکند داه را بی استبراد پیدا می آید و لد در زمانی که احتمال دارد
که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار می کند این واطی به نسب وارث می گرداند و این نام
می آید توریث و لد غیر و این حرام است و احتمال دارد که ازین واطی باشد پس اگر اقرار نمی کند واطی می ماند و لازم می آید
استخدام ولد و قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بردی که واطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم
می آید از اختلاط ما تا تحقیق و بسین گردد و حال فافهم - رواه مسلم -

الفصل الثاني - عن ابی سعید الخدری رفته الی ابی - روایت است از ابی سعید خدری - رفع کرد آنرا بسوی پیغمبر

صلی الله علیه و سلم قال فی سبایا او طاس - گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام
موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکینه - لا تو طاس حامل حتی تضع - و طی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه بند
بار را و بزراید - و لا یغزوات حمل حتی یحیض حیضه - و نه و طی کرده نشود زنی غیر خداوند حمل تا آنکه حیض آرد یک

کتاب النکاح باب النکاح

کتاب النکاح باب النکاح

و اگر یک حیض نمی آرد از جهت سغریا که برین ستر حاصل می شود که در ششین کلامه و این قسم ذکر شد از جهت قلت و بندگی
 وجود آن و این حدیث دلائل قاطعه بر آنکه بندگان بر طریقت میگردند و نکاح سابق و ظاهر این مطلق نیست بر روح بار
 باشد یا نه و این گفته مالک و شافعی و غیره از آنکه در روایتی آمده که در آنکه نکاح اول در راه امر و او را در اول
 و سخن رویش بضم را در فتح و او در سکون تخمینیه و بکسر فاء بن ثابت الامامی صحابی انصاری است معدود است
 در دربان امیر گردانید او را مسلمان و غیره از این حدیث است و این حدیث در آنکه در او فقیر او سینه سینه و این حدیث
 یافت بر تمهید کبیر او و خفیف ثانی و بیست و نهم است و در این حدیث است و در این حدیث است و در این حدیث است
 گفت آنحضرت روز چنین که نام نژاده شهوات بعد از فتح لایکل لامرئی یومین با بعد و ایوم الاخران سینه ماهه نزع غیره
 حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که با هر آب خود را گشت غیر خود را یعنی اتیان اجمالی می خواهد
 آنحضرت از آب دادن در آن وقت غیره از آنکه در این حدیث است و در این حدیث است و در این حدیث است
 الاخران یعنی آنکه از آن است و در حلال نیست مردی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که بپوشد بر زنی از
 بند و وطنی کند او را حتی استبراه تا آنکه ستر او را سوا لایکل لامرئی یومین با بعد و ایوم الاخران سینه ماهه و حلال نیست
 مردی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که بپوشد بر زنی از حتی یقیم تا آنکه قسمت کرده شود زنی است از نظر
 کردن در غیبت و خیانت کردن در آن - رواه ابو داود و در صحیح الترمذی الی قوله - و روایت کرده است ترمذی

تا قول وی زین غیره -

الفصل الثالث - عن مالک - قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یامر باستبراء الاما و حیضه - روایت
 هست از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای دایمان یک حیض - ان کانت ممن حیض - اگر
 هست آن زن از جمله آن زنانی که حیض می آرد - و لیس - استبران کانت ممن لا حیض - و باستبرای سینه ماهه اگر هست آن زن آن
 زنانی که حیض نمیشوند سینه ماهه - و باستبرای سینه ماهه اگر هست آن زنانی که حیض می آرد - و لیس - استبران کانت ممن لا حیض - و باستبرای سینه ماهه اگر هست آن
 این حدیث - و نبی عن سغی ماء الغیر - و بود آنحضرت که نمی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطنی کردن زنان شکم دار را -
 و سخن این حدیث - قال اذا و سبت الولیة التي تو طار - گفت این عمر وقتی که بخشیده شود جاریه که وطنی کرده میشود
 یعنی بانو است - او سبت - یا فروخته شود - او اعفت - یا آزاد کرده شود - فلست برار جمها بحیضه - پس باید که استبران کند
 رحم خود - یک حیض - و استبران انفراد - و استبران کند جاریه بکراهت کرده است با حدیث این شرح و گفته که واجب نیست
 استبرای کبیر و جویر بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سیایمی او طاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد و المداعله - رواه اجمار زین

باب النفقات و حق الملوك

در اصل ماده اتفاق یعنی فساد نفاذ و ذهاب و خروج به بدست و نفقه اسم است مرغیزی را که خرج کرده شود و جمع آن

پس باید که پشاند اورا از آنکه خورد - و لیلیسه مانیس - و باید که پو شانند اورا از آنچه خود می پوشد و این امر مستحب
و واجب همان قدر است که متعارف اهل بلد است که ذائقا لواء در یکجمله ^{العمل} ماینبیه - و تکلیف نکند اورا از عمل
که چیره گردد بروی و از وسیع طاقت او بیرون باشد - فان کفنه مایقبله - پس اگر تکلیف کند اورا چیزیست
غالب و چیره آید اورا - فلیمنه علیه - پس باید که یاری دهد اورا بران عمل از بیست صلوات آورد و اندک - و امان را در
کردن اعانت میگردند و شریک می شدند یا آنها - متفق علیه - و عن عبد العزیز بن عمر بن قمران - روایت است از عبد
بن عمر بن العاص که آمد اورا کار فرمای او و قمران بفتح قاف و سکون با و فتح را لفظ معرب است یعنی خزیمه و نگاه
مال و کار فرمای و وکیل مرد - فقال له اعطیت الریق قوتتم - پس گفت عبد العزیز قمران خود آید ادمی تو غلامان را قوت
ایشان - قال له گفت قمران نداده ام - قال فاسئلک فاعظم - گفت عبد العزیز بر و دیده ایشان را قوت فاعظم
رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - پس برستی آنحضرت گفته است که - کنی بالرجل اما ان یکبس عن یلک
پس است مرور از روی گناه که نگاه دارد و باز دارد از گناه که مالک است اورا قوت ادر - و فی روایت
و در روایتی باین عبارت آمده که - کنی بالرجل اما ان ینسج من یقوت - پس است مرد را از روی بزه که هلاک
گردد اند کسی را که لازم است اورا قوت او و نشسته او درین دلالت است بر آن که تصدق نکند مگر چیزی که زیاد
از قوت اهل و عیال - رواه مسلم - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا صنع لادم کم فاه
طعامه - و تیکه بسازد و برای یکی از شما خد متگا را و طعام او را - تم جا اید - پستریا در نزد او طعام را - و قد ولی حره
علا لانه تحقیق و الی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و زود آن را که در خن طعام کشیده - فلیتقده معه - پس
که پشاند او را با خود - فلیاکل - پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استجاب است - فان کان الطعام
مشقوبا قلیلا - پس اگر باشد طعام قلیل - فیضع فی بده من اکلته او اکلتن - پس باید که بنهد در دست خادم ازان
لقمه یا دو لقمه و شفته از شفته است بسنی لب و کفایت است از قلت یعنی خورده شود لب و بدن ازان احتیاج نمیشد
جست قلت و در اصل شفته آبی را گویند که بسیار گردد بران بهاتاکم گردد پس شفته باین قیاس طعامی که بسیار
بر وی خوردگان بر هم تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا فاشیه است برای تفسیر مشقوبا و در اکثر نسخ مشقوبا
اصل متن واقع است و اقله یعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن در روایت بنهم است - رواه مسلم - و عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان العبد اذا لقی سیده - گفت آن حضرت که بنده چون با
کند و خیرخواهی و حق شناسی و زرد برای خوابه خود - و احسن عبادة العبد - و نیلگو کند پرستش خدا را - فله اجره
پس مر آن بنده است زرد و بارود و چندان یک کجاست خدمت خوابه دیگر بکست عبادت خدا و ازینجا معلوم
می شود که نصیحت او خوابه را نیز عبادت است که بران اجر است و در حقیقت عبادت خداست که بفرموده

چنانکہ خدمت والدین و ائمال امر ایشان و بعضے تاویل می کنند این را با آنکه اور اور ہر عمل و واجرت - متفق علیہ و عن
بی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نما للمملوک ان یوفاه الذبحن عبادة ربہ - نیکو چیزی ست مملوک
با این کہ بپیراند اور اخذ ایتعالی بہ نیک کردن عبادت پروردگارش - و طاعت سیدہ - و بہ نیک کردن فرمانبردار سے خواہ
من یعنی ہم عبادت پروردگار نیک کند ہم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد - بنماہ - نیکو چیزی ست مر اور این حال
ملمد برای تاکید و تقریر ست متفق علیہ - و عن جریر - بفتح جیم - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا بق اعبدا
لم یقبل لہ صلوة - روایت ست از جریر بن عبد اللہ کہ صحابی مشہور ست کہ بغایت جمال و حسن سیرت داشت گفت
گفت آنحضرت وقتی کہ بگریزد بندہ پذیرفتہ میشود برای او بیح نازی - و فی روایت عنہ - و در روایت دیگر از جریر آمدہ
- قال ایما عبد البق فقد برئت منه الذمۃ - ہر بندہ کہ بگریزد پس تحقیق بپرا شود از وی ذمہ اسلام و ایمان و زناہ و عمد
ن یعنی کافر بگردد و خون و مال با مباح میگردد - و فی روایت عنہ قال ایما عبد البق من موالیہ فقد کفر - ہر بندہ کہ بگریزد
صاحبان خود پس تحقیق کافر شد حتی بزرگ الیم - تا آنکہ باز گردد و بیاید سوسے ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ
میانغہ است و بعضی گفته اند کہ این بر تقدیری ست کہ بگریزد و ملحق بہ ارحب گردد پس جائز ست قتل وی یا استحلال
ند ابا کہ معصیت ست و بعضی گفته اند مراد آنست کہ لازم نیست برسید وی در حال ابا کہ ارش جنایت وی و ذوات
ست بروی نفقہ او یا مراد بکفر کفران نعمت ست - رواہ مسلم و عن ابی ہریرہ قال سمعت ابا القاسم صلی اللہ علیہ
سلم یقول من قذرت مملوک و ہو بری مما قال - گفت آنحضرت کسی کہ دشنام کند مملوک خود را و حال آنکہ آن مملوک بپزار
پاک ست از آنچه گفته و دشنام کردہ است - جلد یوم القیمۃ - تا زیانہ زدہ می شود روز قیامت - الا ان یكون کما قال
لر آنکہ باشد آن مملوک چنانکہ گفته است یعنی اگر چه بقذرت مملوک در دنیا خدمتی زند اما در آخرت تلافی آن خواهند کرد
و صد خواهند زد و حاصل کلام ثبوت اثم ست بقذرت غلامان و زجر و منع از ان چنانچہ عادت ست متفق علیہ
بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من ضرب غلاما لہ حدالم یا تہ - گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت
را کہ می گفت کسی کہ بزند غلامی را کہ مر اور است حدی کہ نکرده است موجب آزار یعنی بے گناہ بزند - او بطمہ
بلکہ اگر طبا بخیزد اورا - فکفارتہ ان یقتلہ - پس کفارت دی آنست کہ آزاد کند اورا و طبا بخیزد دن حرام ست ہر کہ ابا
رواہ مسلم - و عن ابی مسعود الانصاری - صحابی مشہور ست یعنی اورا از اہل بدر داخستہ اند و تحقیق آنست کہ نسبت
او ببد رحمت سکونت ست نہ بسبب حضور آن مشہد اما حد او مشاہدی کہ بعد از دست حاضر شدہ - قال - گفت ابو مسعود
بگفت اضرب غلاما لی - بودم من کہ میزدم غلامی را کہ مر ابود - فسمعت من حلف صوتا - پس شنیدم من از پس خود آواز سے
را کہ اعلم ابامسعود اللہ اقدر علیک منک علیہ - بدان ای ابامسعود ہر آئینہ خدا توانا تر ست بر تو از توانائی تو برین
غلام - فانصبت - پس باز نگرستم من - فاذا ہور رسول اللہ - پس ناگاہ آن آواز کشندہ پینہر خدا ست -

صلی اللہ علیہ وسلم۔ النفقات برگشتہ نگرستن تلفت بیشتر از ان است۔ نقلت پس گفتم من۔ یا رسول اللہ ہر دو جوہر الی
 این غلام آزاد کردم اور برای ذات خدا و رضای او۔ فقال انما لم تفعل لک لئلا یذکر۔ پس گفت آنحضرت آگاہ باش
 نمی کردی تو او را آزاد مگر آئینہ می سوخت ترا آتش دوزخ بفتح بفتح سوختن گر ماد آتش و سهم۔ اولئک لئلا یذکر۔ یا فرمود
 ہر آئینہ مساس می کردوی سوخت ترا آتش۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رجلاً اتی البنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لے مالا۔ روایت
 از عمرو بن شعیب کہ مردی آمد آنحضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی است۔ و ان والدی یحتاج الی مالی۔ و پدر من
 پدر من محتاج می شود بسوی مال من۔ قال نت و مالک لوالدک۔ گفت آنحضرت تو مال تو مرد و پدر تراست یعنی واجب
 است بر تو کہ انفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز است مراد را کہ تصرف کند در مال تو۔ ان اولادکم من
 اطمینان بکم بدستی اولاد شما از طلال و پاک تر کسب شماست۔ کلوا من کسب ولادکم۔ بخورید از کسب لاد خود یعنی اولاد شما
 مکتسب شما اند کہ حاصل شدہ اند بسبب جو دشما و توسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب و لاد شما ہم از اکتساب شما باشد یا مراد
 آنست کہ اکتساب و لاد شما از اکتساب شماست پس بخورید از اکتساب ایشان و ہذا پدر اگر در جاریہ پس تصرف کند و واجب نہ
 شود و ملک وی گردد و فرزند وی کہ باید از ادنی کرد و بقیمت مقصود مبالغہ است در وجوب نفقہ و والد بر ولد۔ رواہ ابوداؤد

و ابن ماجہ۔ و عنہ عن ابیہ عن جدہ ان جد الی البنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی فقیر۔ روایت میکند کہ مردی آمد نزد آنحضرت
 پس گفت بدرستی من فقیرم۔ لیس لی شیء نیست را چیزی از مال۔ ولی یتیم۔ و مرا یتیم است یعنی نزد من یتیمی است کہ پدر او
 مردہ است و وی در حوزہ کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچہ عادت عربان است آیا بخورم از مال او۔
 فقال کل من مال یتیمک۔ پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود۔ غیر مسرت۔ در حالی کہ امر آن کنندہ و از حد تجاوز نمایند
 و لا مبادر۔ و نہ شتابی کنندہ در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بد آن کسب با و وال مہلہ شتافتن بسوی چیز
 و شتابی کردن۔ و لا متاتل۔ و اصل نگیرندہ مال را و جمع کنندہ آن را و ازینجا معلوم میشود کہ کافل یتیم را جائز است کہ
 بخورد از مال یتیم اگر فقیر باشد بخلاف غنی و فقیر نیز مہر و بخورد نہ ہا سراف و اینست منطوق مجید۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ
 و ابن ماجہ۔ و عن ام سلمہ رضی اللہ عنہا عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم انه کان یقول فی مرضہ۔ روایت میکند ام سلمہ
 آنحضرت را کہ بودی کہ می گفت در مرض موت خود و آخر وقت خود۔ الصلوٰۃ نگاہ دارد نماز را و مواظبت نماید بان
 و ما ملکت ایمانکم۔ و چیز بر آنکہ مالک شدہ است آزادستہای راست شما یعنی مملوکان و غلامان در عایت کردن
 حقوق ایشان را در نفقہ و خدمت و احسان کردن بایشان یعنی وصیت آنحضرت در آخر وقت این دو چیز بود
 محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک۔ رواہ البیہقی فی شعب لابان و روی احمد و ابوداؤد عن علی رضی
 اللہ عنہ نحوہ۔ و عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ سئی الملک

در نی آید بشت را بد صحبت با ملوک و ملکه بفتحتین یعنی ملک است و میگویند فلان حسن الملکه یعنی نیکی کننده است با ملوک
 سنی الملکه بدی کننده با ایشان - روایه الترمذی و ابن ماجه - و عن رافع بن بلیث یفتح میم و کسر کات و مثلثه در آخر
 صحابی است از اهل حدیبیه - ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - روایت میکند که آنحضرت گفت - حسن الملکه من - نیکی کردن
 و خوش خلق نمودن بملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است - و سورا نطق شوم - و بد خلقی با ملوکان سبب بے برکتی
 و نقصان است و من بضم یا و سکون میم برکت و نیکی فانی و شوم بضم شین و سکون همزه بد فانی ضد من - روایه ابو داؤد
 و لم ار فی غیر المعاصیج ما زاد علیه من قوه - و ندیدم در غیر معاصیج چیزی را که زیاده کرده است صاحب معاصیج بر آنچه ذکر کرده شد از
 قول وی - الصدقة تمنع قیمة السوء - و صدقه دادن خیر کردن بقرابازی دارد بد مردگی را ایتمه بکسر میم و سکون یا ایتمه است
 که آدمی بان ببرد و آن حالت گاهی بدمی باشد و گاهی نیکی چنانکه برگ ناگمانی مردن یا به بی صبری جان دادن و غفلت از
 توجید و یاد حق گذشتن نمودن باسد من لک سوء بضم سین و فتح آن بدی - و البر زیاده فی العمر - و نیکی کردن احسان نمودن
 سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در آن بر بکسر یانکی و غالب طلاق آن نیکی کردن بوالدین است ضد حقوق -
 و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضربت حدکم خادمه فذکر اسمها - وقتی که بزندیگی از شما
 خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا - فارغوا الیدیکم پس بردارید
 دستهای خود را و بگذارید زون او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که نرب از حقوق شرع نباشد -
 روایه الترمذی و البیهقی فی شعبه لا یمان لکن غنمه فلیمسک ل فارغوا الیدیکم - و لیکن نزد بیتی لفظ فلیمسک است بجای
 عبارت فارغوا الیدیکم و سو داسی هر دو عبارت یکی است و عن ابی ایوب قال - گفت ابو ایوب نصاری که از مشاهیر
 صحابه است و آنحضرت بعد از قدم بدینه منزل اورا بسکونت و اقامت مشرف گردانید سمیت رسول الله صلی الله علیه
 وسلم یقول یشئدم آنحضرت را که میگفت - من فرق بین والده و ولدها کسی که تفریق کند و جدائی افکند و مادر و
 فرزند وی بربح و هیه وجه آن مثلاً مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاهدارد یا یکی را بدست
 کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر - فرق البدنیه و بین اصبه یوم القیمة - جدائی افکند خدا تعالی بیان وی
 و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخفیف ذکر و اوده و ولد از جهت و فور شفق مادر است بر فرزند یا وقوع
 تقصیر در وی اتفاقاً و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذہب ما را است تفریق صغیر است از ذی حم محرم و
 تقصیر بصر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت سال یا هشت سال است و نزد مالکی و نزد امام احمد تفریق کردن
 نفوذ میان والده و ولدا اگر چه کبیر باشد و بلوغ بود و کراهت مذہب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد ابی یوسف اگر قرابت و اولاد
 باشد جائز است در کل - روایه الترمذی و الداری - و عن علی رضی الله عنه - قال و هب لی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم غلامین اخین - روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آن حضرت

دو کودک کہ برادر یکدیگر بودند۔ جمعیت احد ہا پس فرو ختم من یکی از ان دورا۔ فقال لی رسول اللہ۔ پس گفت مرا پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم یا علی یا علی ما فعل غلام۔ ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام۔ فاجرتہ۔ پس خبر دادم من آنحضرت
 را بفرودستن من آن غلام را فقال رده رده۔ پس گفت آنحضرت مگر باز گردان اورا یعنی بیع را فرسخ کن و او را بگیر
 تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود و در روایتی ادراک اورک و ریاب در ریابین خطارا و ازین حدیث معلوم
 میگردد کہ حکم مخصوص بوالدہ و ولد نیست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و غنمہ انہ فرق بین جاریتہ و ولد ہا۔ و ہم از علی است کہ
 وی رضی اللہ عنہ تفریق کرد میان داہی و ولد وی بیع یا جزا آن۔ فہناہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذنک۔ پس نہی کرد
 و باز داشت علی را پیغمبر صلی اللہ وسلم از ان۔ فرد البیع۔ پس رو کرد بیع را و فرسخ کرد آنرا و ابو یوسف تمسک می کند باین
 رو حدیث بر عدم جواز بیع قائم۔ رواہ ابو داؤد منقطعاً۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع کہ از
 اسناد وی یعنی از رواۃ افتادہ اند۔ و عن جابر عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلث من کن فیہ یسر اللہ حتفہ۔ گفت
 آنحضرت سہ خصلت است کہ ہر کہ باشد آن سہ خصلت در وی آسان میگردد اند خدا ایتعالی مرگ اورا و سکر ات
 موت اورا حتف بفتح حا و سکون فوقانیہ و فاموت۔ و ادخل جنتہ۔ و دمی آرد اورا با سابقان و مقربان در بہشت قائم
 خود آن سہ خصلت کدام اند۔ رفق بالضعیف۔ نرمی کردن بانا توانان و مسکینان۔ و شفقت علی الوالدین۔ و مہربانی
 و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بکسی یا چیزی از مہربانی۔ و احسان الی الملوک۔
 و نیکی کردن و خوش خلقی در زبیدن بر ملوک بحسن اتفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث
 خوب۔ عن ابی امامتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سب علی رضی اللہ عنہ غلاما۔ روایت است از ابی امامتہ
 بابائی کہ صحابی است کہ آنحضرت بخشید مر علی را رضی اللہ عنہ غلامی را۔ فقال لا تفریہ۔ پس گفت آنحضرت دو وصیت نمود
 بعلی مزین این غلام را ابی حق شرعی۔ فانی نہیت عن ضرب اہل الصلوۃ۔ پس بدرستی من نہی کردہ شدہ ام از زدن
 نماز گزارندگان۔ و قدر اتیہ یصل۔ و تحقیق دیدم من اورا کہ نمازی گزارد و نہی از زدن اہل صلوۃ از جهت شرف
 و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم طیبی گفتہ رحمہ اللہ و چون خدا می تعالی برداشت
 ضرب را از مصلیان در دنیا امید داریم از لطف و کرم وی تعالی کہ رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب نشاء اللہ تعالی
 ہذا لفظ المصابیح۔ انکہ مذکور شد نقطہ است کہ در مصابیح است۔ و فی المجتبی للدارقطنی۔ و در کتاب مجتبی کہ تصنیف
 دارقطنی است۔ ان عمر بن الخطاب قال۔ این است کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفتہ است۔ ہنا نار رسول اللہ
 نہی کردہ ما را پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن ضرب المصلین۔ از زدن نماز گزارندگان و اہانت کردن و
 رسوا ساختن ایشان اگرچہ غلامان و خدمتکاران باشند و عمر بن عبد اللہ بن عمر قال جاور جل اسے لیسے۔ گفت
 ابن عمر آمد مردی بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد یا رسول اللہ کم بغفوا عن الخادم۔

چند بار در گذیم از تقصیرات خدمتکار - فسکت پس خاموش ماند آنحضرت و هیچ جواب نگفت - ثم اعاد علیه الکلام لیستمر به
 گردانیدن آن مرد به آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عینو کنیم از خادم - فهمت پس خاموش بود آنحضرت و هیچ
 جواب نمی گفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن - فلما كانت الثالثة - پس چون بود بار سوم از سوال
 آن مرد - قال - گفت آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة - عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر
 تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سوال بود
 چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعدی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار روحی باشد و اسد اعلم
 رواه ابوداؤد و رواه الترمذی عن عبدالسد بن عمرو - وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لا حکم
 من ملوککم - کسی که ملایمت و موافقت و اطاعت و اطاعت کند شما را از ملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت
 کند شما را چنانکه می خواهید و راضی باشید - فاطموة ماتا کلون - پس بخور بنده او را از آنچه بخوردید شما - و اکسوه
 ماتکسون - و بپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب و کوشید چنانچه وی در خدمت
 شما می کوشد و در رضای شما باشد - و من لا یلایکم نعم فیسوه - و کسی که موافقت نمیکند و مساعدت نمی نماید شما را از
 ملوکان پس بفرسید او را - و لا تعذروا خلق الله - و عذاب نکیند خلق الله یعنی چون می خدمت شما موافق مزاج شما نمی کند
 و شما او را نیز در تکلیف کنید و در خدمت خود آید عذاب می کشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدارید تا عذاب نکشد
 و شما نیز خلاص می شوید از وی - رواه احمد و ابوداؤد - وعن سهل بن الخنظلة و صحابی التماری است و حنظلة
 مادر جد است و بعضی گفته اند مادر او مست از اهل بیت شجره است فاقبل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر العلوة و الذکر
 ساکن شد شام را و مرد به دمشق در اول ایام معاویه - قال در رسول الله صلی الله علیه وسلم بعیر قد حق نهره ببطنة - گفت
 آنحضرت بفتیری که تحقیق جسدیده بود پشت او بشکم او از غایت گرسنگی و تشنگی و بیاری سوار می - فقال انقر
 السدی نهره البهائم المجرمة - پس گفت آنحضرت بر اینزیر خدا را در رعایت حق این چار پایه های بی زبان که می توانند
 نطق کرد و حال خود را گفت - فارکبوها صالحة - پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری -
 و اترکوها صالحة - و ترک کنید آنها را در حالی که صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح
 و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری نکنید تا فریه و صالح شوند برای تحصیل منافع - رواه ابوداؤد
 الفصل الثالث - عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی - گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی
 که این است - و لا تقربوا مال الیتیم الا بالاتیهای احسن - و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بفضیله و حالتی که آن نیک تر است
 که دانت و امانت باشد - و قوله تعالی - و نازل شد این قول حق تعالی که - ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما -
 آن کسانی که بخورند مالهای یتیمان را بظلم الایه - تا آخرایت که میفرماید - و انما یاکلون فی بطونهم نارهم میخورند در شکم های خود

اگر آتش را انطلق من کان مع تیمم - رفت ہر کسی کہ نزد وی تیمم بود کہ کفالت و وصایت او میکرد - نفل طعامہ من طعامہ پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی تیمم - و شرابہ من شرابہ - جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی تیمم برس آنکہ مبادا بخلط اکل مال تیمم لازم آید - فاذا فضل من طعام تیمم و شرابہ شئ - پس چون زیادہ می ماند از طعام تیمم و شراب و می چیزی - جس رحمتی یا کلمہ - باز میداشت برای تیمم تا آنکہ بازمی خورد در وقت دیگر - او یفسد - یا تباه میشد طعام و گندہ می گشت و ضائع میشد و خود نمی خورد - فاشتد ذلک علیہم - پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان - فذکر واذلک رسول اللہ - پس ذکر کردند آنرا برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فانزل اللہ - پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را - ویسأونک عن تیمم و سوال میکنند ترا ای محمد از تیمم - قل اصلاح لهم خیر - بگو بکنی کردن برای تیمم بہتر است یعنی بہتر آنست کہ ہمیشہ در مقام اصلاح و نیکی کردن باشند - و این تخاطبہم فاخوانکم - و اگر مخالفت کنید و خلط کنید طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند تیمم و باکی نیست کہ برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانبت دیگری بخورد نخواہد بود - فحاطوا طعامہم بطعامہم - و چون تسلی کرد و شایخ و رخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام میان را بطعام خود و شرابہم بشرابہم رواہ ابوداؤد و النسائی - و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فرق بین الوالد وولده - یعنی کرد آنحضرت کسی را کہ تفریق کند و جدائی کند میان والد و ولد او - و بین الاخ و بین خیمہ - و جدائی کند میان برادر و میان برادر وی - رواہ ابن ماجہ و الدارقطنی - و عن عبد اللہ بن مسعود قال کان ابی صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بابی - بود آنحضرت وقتی کہ آورده می شد بہ برده بی برده و برده کردن - اخطی اهل البیت جمیعا - می داد یکی از اهل بیت بی را ہمہ - کہ اہمیتان یفرق بینہم - از جهت مکروه داشتن آنکہ تفریق کند میان ایشان - رواہ ابن ماجہ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الا انکم بشر ارجکم - گفت آنحضرت آیا نیاگا ہانم شمارا بہ بدترین شما یعنی بد انام شمارا کہ بدترین شما کدام فریق اند - الذی یا کل و حده - آن کسی کہ می خورد تنہا - و یجلد عبده - و تازیانہ می زند غلام خود را - و یمنع رفقہ - و باز میدارد عطاء خود را یعنی نمیدہد کسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق نجیل طبع است این مبالغہ است یا مراد بشر اینجا بدست نہ بدترینی الصراح شربدی و بد و بدتر - رواہ زرین - و عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخال الجنة سئی الملكة - گفت آنحضرت در نمی آید در بہشت بد خلق با ملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی اللہ عنہ گذشت و اینجا این زیادتی است کہ گفت - قالوا - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ ایس خبرتنا ان ہذہ امتا کثر الامم ملوکین و تیمامی - آیا نیست کہ خبر داده تو ما را کہ این امت تو بدترین امتہای سابق است از روی ملوکان و حکمرانان و تیممیان و با این کثرت گنجایش ندارد کہ با ہمہ کس خوش خلقی و رزند و سوء خلقی بوجود نیاید و ذکر تیمم در حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بودند کہ تیممیان این امت بیشتر خواهند بود متفقہ در او می ذکر ما لیک است - قال لکم - گفت آنحضرت آری ملوکان این امت بیشتر خواهند بود و حسن

لق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید ایشان در چیزهای دیگر که آنی سوء خلق خواهد کرد - فاکر موهم کرامت اولاد کم
 گرامی دارید ایشان را در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود - و اطمینان ماما کلون - و بچیانید و بچو را نید
 ایشان را از آنچه میخورید - قالوا - سوال دیگر کردند صحابه و گفتند - فاینفعنا الدنیا پس چه چیز نفع می کند ما را دنیا یعنی از دنیا
 در دنیا - قال فرس ترتبطه - گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا ایسی که بسندی تو ای محاطب آنرا - تقابل علیه فی سبیل
 آنکه که قتال کنی بران اسپ در راه خدا - و مملوک یکفک و غلامی که بسندی کند در کار تو و خدمت تو - فاذا اصلی فهو ائوک -
 پس وقتی که نماز بگزارد آن غلام پس وی حکم برادر تو دارد چنان سلوک کن بوی که کسی برادر و مساوی خود کند
 رواه ابن ماجه -

باب بلوغ الصغیر و خصائصه فی الصغیر

اب در بلوغ صغیر و بیان حد آن و خصن کبیر حد سکون بنا و بچه کنار و خصانت کبیر در کنار رفتن مادر بچه را و زیر بال
 رفتن ماکیان بوزه را و سفینه را و معنی تربیت نیز آمده و خاصه زنی که تربیت میکند طفل را و حق خصانت ثابت است
 او را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بے جبر کردن مراد بران و بعد از زنی مادر را هر چند بالارود و بعد از آن مادر پدر را
 بعد از آن خواهر و ولد را که از یک پدر و مادر باشد پسر خواهر را که از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و جد خصانت تا آنجا است
 بچو رو شود و جامه پوشد و استنجی کند و تقدیر کرده اند آنرا بوقت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این
 در کتب فقه مذکور است -

فصل لاول - عن ابن عمر قال عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام احد - روایت است از عبد الله
 بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد برای رفتن بغزوا - وانا ابن اربع عشرة سنة - و حال آنکه من پسر
 چهارده ساله بودم - فردنی - پس رو کردم او بزرگتر از جهت صغیر من - ثم عرضت علیه عام الخندق پسر عرض کرده
 شدم من بر آنحضرت در سال غزوه خندق - وانا ابن خمس عشرة سنة - و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم - فابا
 پس اجازت کردم او در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است - فقال عمر بن عبد العزيز هذا فرق ما بین المقاتله
 والذریه - پس گفت عمر بن عبد العزيز این سن و سال فارق است میان جامه که بالغه اند و آنها را مقاتله خوانند یعنی
 مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریه
 یعنی فرزند بجد بلوغ نرسیده و نوشته نمی شود نام ایشان در دیوان و ذریه فرزندان را گویند از ذریه یعنی
 پسران و ازینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیر
 است که علامت بلوغ که احتلام است نه بید و اگر این علامت پیش از آن بنید نیز بالغ است بعد از تکمال
 سال - متفق علیه - و عن البراء بن مازب قال صالح ابنه صلی الله علیه وسلم یوم احد بیته علی

ثلثہ اشیا۔ گفت برار بن عازب کہ صحابی مشہورست و احوال او مکرر نوشتہ شدہ است مصاحفہ کرد و آنحضرت روزی
کہ آنحضرت بہ نیت عمرہ آمدہ بود و مشرکان نگذاشتند کہ بکہ در آید پس مصاحفہ واقع شد چنانکہ در کتاب الجہاد یا
برسہ چیز۔ علی ان من اتاہ من المشرکین روه الیم۔ یکے بر آنکہ کسے کہ بیاید آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم را از مشرکان بازگرد
اور او بفرستد اور البوسی ایشان۔ و من اتاہم من المسلمین لم یردوہ۔ و کسے کہ بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردان
اور۔ و علی ان یدظلمنا من قابل۔ و صلح کردند برین شرط کہ امسال آنحضرت برگردد و ساید کہ را در سال آیندہ و عمر
بگذارد۔ و یقیم بہائتہ۔ ایام۔ و اقامت کند بکہ سر روز۔ فلما دخلنا و مضی الاجل خرج۔ پس چون سال آیندہ در آمد
را و گذشت مدت اقامت کہ سر روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکہ۔ فتبعته ائبہ حمزہ۔ پس پیروی کرد و ہمراہ شد
آنحضرت را دختر حمزہ بن عبدالمطلب و نام او عمارہ است بضم عین و تخفیف میم و حمزہ را بنام او کنیت کردہ شد کہ ابوعم
می گویند۔ تنادی۔ و در حالی کہ آواز میداد و میخواند آنحضرت را میگوییہ۔ یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت
را با وجود آنکہ ابن عم اوست باعتبار آنست کہ حمزہ رضی اللہ عنہ برادر رضاعی آنحضرتست و نیز عرب مرد
بزرگ را بعم ندا کنند۔ فتنا و لما پس گرفت آن نبت حمزہ را۔ علی رضی اللہ عنہ فاخذ بیدہا۔ پس گرفت دست او را
تا با خود برد۔ فاختصم فیہا علی و زید و جعفر رضی اللہ عنہم۔ پس پیکار کردند در نبت حمزہ علی و زید بن حارثہ کہ مولی و مقرب
آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب کہ برادر علیست و بزرگ تر بود بہ نسبت از وی و ہر یک ایشان خواست کہ اورا بخود گیرد
فقال علی انا اخذتہا۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ من گرفتم اورا نخت و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوسے سوی
نبت عمی۔ حال آنکہ وی دختر عم منست این ملت اگرچہ مشترکست میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را بر
ساخت۔ و قال جعفر نبت عمی و خالتہا حتی۔ و گفت جعفر و سے دختر عم منست و خالہ وی کہ اسما نبت عمیسست
زیر نبت و منکو حہ منست۔ و قال زید نبت اخی۔ و گفت زید بن حارثہ دختر برادر منست یا اعتبار آنکہ آنحضرت
برادر سے وادہ بود زید را حمزہ در وقتی کہ صحابہ را ہم دیگر برادری دادہ بود و بعضے گویند اخ رضاعی حمزہ بود و اسما علم فقضی
ابنہی صلی اللہ علیہ وسلم بخالتہا۔ پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخالہ وی را کہ تحت جعفر بود۔ و قال خالہ بمنزرتہ الام و گفت آنحضرت
کہ خالہ بجای مادرست و ازینجا معلوم میشود کہ حضانت حق خالہ است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خالہ چنانکہ فقہ
حکم کردہ اند با حدیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شدہ است بعد از ان ہر یک تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آرزوہ
شدہ باشند۔ و قال لعلی۔ گفت مر علی را انت منی و انا ذک۔ تو از منی و من از تو کنایتست از غایت اتحاد و اخلاص و محبت
بجعفر بہت خلق و خلق۔ و گفت مر جعفر را مانند ی تو صورت مرا و سیرت مرا۔ و قال زید انت اخونا و مولانا و گفت مر زید
تو برادر منی در اسلام و مولی و محب منی۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عبدالمد ابن عمرو۔ و روایتست از عمرو بن شعیب

پدرش کہ شیبست و پدرش از جد خود کہ عبدالمدین عمرو بن العاص است۔ ان امرأة قانت۔ کہ زنی گفت۔
 رسول اللہ ان ابی ہذا کان بطنی لہ و عار۔ بدستی کہ این پسر من بود شکم من مر اور اطرف کہ بے بود دروس۔
 رنی نہ سقار۔ و بود پستان من مر اور اشک کہ شیر میخورد از وی۔ و جری لہ حواد۔ و بود کنار من مر اور اجای کہ گرد
 آورد و جمع میکرد اور انی الصراح حواد بکسر حار حملہ خانہ ہای مردم بر کجائے از خرگاہ و جز آن۔ وان اباه طلقتہ
 بستی کہ پدر وی طلاق داده است مرا۔ و اراد ان نیز عدنی۔ وی خواہد کہ کشیدہ گیر دادر از من۔ فقال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت احق بہ ما تمکنی۔ پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری با او مادام کہ نکاح نکرده و شوہر دیگر
 نداشتہ این حدیث مطلق است و تفسیر کردہ اند علما بنکاح غیر محرم و اگر محرم کند چنانکہ عم و ار را خواہد ساقط میکرد حق خصائ
 بخت تمام شفقت۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر غلابین ابیہ
 مہ۔ روایت کرد ابو ہریرۃ کہ آنحضرت مخیر گردانید کودکے را میان پدر او و مادر او و گفتہ اند شاید کہ این صبی در سن تمیز بود
 مخیر گردانید اور او این از باب حضانہ نبود و آنکہ در حدیث سابق گذشت بسیار معییر بود و تمیز نداشت و این از
 بہ حضانہ بود پس تقدیم کرد ام را در حضانہ صبی مخیر نمی باشد نزد احکامات مرشافی را۔ رواہ الترمذی
 فقہ قان جاءت امرأۃ الی رسول اللہ۔ گفت ابو ہریرہ آمد زنی بسوی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی
 یران ینہب بانی۔ پس گفت آن زن کہ شوہر من میخورد کہ ببرد پسر مرا۔ و قد سقانی و تعنی۔ و حالانکہ بتحقق آب
 ہ است آن پسر را و سود کرده است مرا یعنی بجز سے رسیدہ است کہ منفع می شوم از خدمت۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک و ہذا امک۔ این پدرت و این مادرت۔ فخذ بیدایہما شئت۔ پس بگیر دست ہر کدام
 بلذین دورا کہ می خواہی۔ فافذ بیدایہ۔ پس گرفت آن پسر دست مادر خود را۔ فانطلقت بہ۔ پس برد مادر او را
 این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریب و تاویل ہمان است کہ مذکور شد۔ رواہ ابو داؤد و النسائی و الدارمی۔

فصل الثالث۔ عن لہلال بن اسامہ۔ روایت است از لہلال ابن اسامہ کہ از ثقات است۔
 بمونۃ سلیمان۔ کہ از تابعی است و روایت میکند از ابی ہریرہ و غیر وی۔ سولی لہلال المدینہ۔ این سلیمان مولی است
 بعضی از اہل مدینہ را و بعضی گفتہ اند صواب سلمان است بے یا بعضی سلیم گفتہ اند بعضی سلم و بعضی اسامہ۔ قال
 یما انا جالس مع ابی ہریرۃ۔ گفت ابو ہریرہ در اثنای آنکہ من نشیندہ ام با ابو ہریرہ۔ جاءتہ امرأۃ فارسیہ۔ آمد
 ہریرہ رازنے فارسی۔ معها ابن لہا۔ با آن زن بسری بود مر آن زن را۔ وقد طلقها زوجہا۔ و حالانکہ بتحقق طلاق
 اوہ است آن زن را شوہر وی۔ فادعیاء۔ پس دعوی کردند آن ہر دو یعنی زن و شوہر وی آن پسر را
 زلفت لہ۔ پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو ہریرہ را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی کہ مفہوم نکرد چون کلام عجمی
 نکرہ عرب مفہوم نمیگردد آن را رطانت نام کردہ فی الصراح رطانت جز بیزبان عربی سخن گفتن۔ تقول۔ در حال

کہ میگوید آن زن - یا ابابہریرہ زوجی یرید ان ینہب بانی - ای ابو ہریرہ شوہر من میخواہد کہ یرد پسر مرا فقال ابو ہریرہ استہما علیہ - پس گفت ابو ہریرہ قرعہ بنید از ید شما ہر دو برین پسر تا بنام کہ یرآید - رطن لما بذلک - تکلم کرد ابو ہریرہ بقارسی مرآن زن را بان کلام ظاہر اسحا بہ باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموختہ بودند - نماز و جہا - پس آن شوہر آن زن - وقال من یحاقنی فی ابنی - گفت کیست کہ نزارع میکند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیہ و ما رسول تشدید قاف بمعنی نیاز معنی حقاق بکسر حا و حاققت خصوصت کردن - فقال ابو ہریرہ اللہم انی لا اقول ہذا پس گفت ہا بخدا یا بدستی من میگویم این سخن را و حکم نمی کنم بدان - الا انی کنت قاعدا مع رسول اللہ - مگر بچہت آنکہ من بودیم نشستہ با پیغمبر خدا - سلمی اللہ علیہ وسلم فاتتہ امراة - پس آمد آنحضرت رازنی - فقالت - پس گفت آن زن یا رسول اللہ ان زوجی یرید ان ینہب بانی - بدستی کہ شوہر من میخواہد کہ یرد پسر مرا - وقد نفضنی - و حالاکتہ تحقیق نفع کرده است آن پسر مرا - وسقانی من یرابی عنبتہ - و آب داده است مرا از چاہ ابی عنبتہ بکسر عین و فتح نون و بار بوضو و تا در آخر نام چاہی است - وعند النساء من غذب الماء - و نرد نسائی اینچنین واقع شدہ است کہ آب داده است مرا از آب شیرین کہ یرد ان شہر بود و درمی بود - فقال رسول اللہ سلمی اللہ علیہ وسلم استہما علیہ فقال زوجہا حاقنی فی ولدی فقال رسول اللہ سلمی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک و ہذہ امک فخذ بیدایہما شئت فاخذ بیدامہ - ترجمہ این کردہ شد

رواہ ابو داؤد والنسائی والدارمی - تم کتاب النکاح بعونہ و کرمہ بطلو

کتاب العتق -

عتق معانی متعدیہ دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجاستے حریت است کہ بفعل مولی حاصل شدہ است

الفصل الاول عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ سلمی اللہ علیہ وسلم من اعتق رقبتہ مسلمۃ - کسے کہ آزاد کند یردہ سلمان را - اعتق اللہ کل عضو منہ عضو من النار - آزاد کند خدا بتعالی در مقابلہ ہر اندامی از ان ہر وہ اندامی را از ان کس از آتش و وزخ - حتی فرجہ بفرجہ - تا آنکہ آزادی کند عورت اورا بعورت وی و گفتہ اند کہ درین قول بہالغہ است زیرا کہ فرج محل زناست کہ از افش کبائرست یا از جہت حقارت این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفتہ اند کہ ازینجا مفہوم میشود کہ عبد معتق می باید کہ خصیہ و مجبوب نباشد متفق علیہ - وعن ابی ذر قال سالت النبی سلمی اللہ علیہ وسلم ای العمل افضل - گفت ابو ذر پرسیدم آن حضرت را کہ کدام عمل فاضل ترست و زیادہ ترست در ثواب

قال ایمان باسد و جہاد فی سبیلہ - گفت آنحضرت فاضل ترین عملها دو چیزست یکی ایمان کہ اصل تمامہ عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل قلب است کہ خلاصہ وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامہ اعمال و کل کمال است و مگر کارزار کردن در راہ خدا با اعدائے دین کہ سبب قوت دین سلسلے و جلب

است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه بوجوه دیگر فنیل باشد و اگر مردی بجا و تعجبیدن
 کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان
 و عمل کردن بمقتضای اوست چنانکه فرموده اند قل آمنت بآدم استقم - قال قلت فاس الرقاب افضل
 بود گفت پس کدام از بود با فضل ترست یعنی براس آزاد کردن - قال افلا بائنا - گفت آنحضرت
 بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده دست از روی بهائی السراج علی گران کردن نریخ را و گران خریدن
 را - و انفسها عندا هلمها - و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گران مایه و انفس گران مایه
 ل و نفاسست بمعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نریخ و بهائیز بود - قلت فان لم افعل - ابوذری میگوید گفتم
 ایکنم این کار را یعنی آزاد کردن برود و خصوصاً برده انلی و انفس از دست من نیاید - قال تعین صانعاً گفت
 اگر این کار از دست تو نیاید یاری دمی کاریگری را در کار و حرفت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه
 و بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آنست یعنی صانعی را که تمام نیگیرد و کسب او مرعیال ایاری
 درونمانی تا تمام گردد و کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعانها واقع شده بصنادیحه و محتانیه
 مع بعضی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مددکنی کسی را که تعهد نمی تواند که بجهت فقر اهل و عیال را - او تصنع لاخرق
 نشیمنی برای کسیکه کار و پیشه نمی تواند کرد و آخرق بجای سجد و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد
 نع فی التصرف خرق گول شدن و خرق بالضم گوی - قلت فان لم افعل - گفت پس اگر این را نیز توانم کرد - قال تنوع
 من الشر - گفت آنحضرت ترک می دهی و منمانی مردم را از شر و هارمی داری نفس خود را از بد رسانیدن -
 صدقه تصدق بها علی نفسک - پس بد رستی که این خصلت که ترک بدی است چیزیست که خیر می کنی
 بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن است خصوصاً نزد قدرت بر بدی مصدق
 نیز تو امید نیست بدمرسان و ظاهر عبارت آن بود که گفت که این نیز صدقه است که تصدق کن
 مردم و چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک
 فافهم - متفق علیه -

من کل شیء و از جمیع - ابوذری میگوید

صل الثانی - عن الیراء بن عازب قال جا اعرابی الی ابی بنی سلمی المد علیہ وسلم - گفت برابن عازب که از شما
 است و احوال او مکر نوشته شده است آمد باری یعنی نزد آنحضرت - فقال علمنی عملی الجنته - پس گفت آن
 همین یا موزان مرا کاری که در آرد مرا در بهشت - قال لمن کنت اخطرت اخطبه - گفت آنحضرت و البته اگر کوتاه
 تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان - لقد اعرفت المسئلة - هر آینه بین ساختی
 را یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی

که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد و در آن عمل را و فرمود - اعتق نسمة - آزاد کن نفس را یعنی غلامی
 نسیم بختین دم و نسیم نفس زدن در قاموس گفته نسیم دم روح چنانکه نسیم دم ریج - و فک الرقبة - و خلاص کن
 باعانت در شمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فارو فتح کلام
 شده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر - قال اولیسا واحدا - گفته
 اعرابی چون نفهمیدم ادا یا نیستند عتق نسمة و فک رقبة سیکه - قال لا - گفت آنحضرت یکی نیستند - عتق النسمة ان تفرق
عتق نسمة آنست که تنها و مستقل باشی تو با آزاد کردن آن و لا بد این از مالک خواهد بود - و فک الرقبة ان تعیین
شمنها - و فک رقبة آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود - ان
الوکوف - و بده منعمه شیر دار را و منعمه بکسریم و سکون نون در اصل یعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناله
یا شاة آید که محتاج دهند تا از شیری و نسیم او منتفع گردد و کوف بفتح و او بسیار شیر دارد و کف در اصل یکیدن سفوف
از باران - و الفقی علی ذی الرحم الظالم - و کین رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد و در
حقوق آن نکند - فان لم یطلق ذلک - پس اگر نتوانی کرد آن را - فاطعم الجائع و اسق الظمان - پس اگر طاقت تو
نداری آن را که مذکور شد پس بخور آن چیزی که گرسنه را و بنوشان تشنه را که تسهت با آنها آسان تر و معتبر تر است
و انزل المعروف و انه عن المنکر - و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی - فان لم یطلق ذلک - پس اگر نتوانی کرد آن را
فکف لسانک الا من خیر - پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد خیر آنچه مدوی ثواب و سود باشد یا آ
در آن عقاب و زیان نبود - رواه البیهقی فی شعب الایمان - و عن عمر و ابن عبته - بعین مهله و مهله
وین مهله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام احوال وی مکرر نوشته شده است - ان اسبغ
اسم علیہ وسلم قال من نبی مسجد ایذ کر اسرفیه - کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا روی او پرستیده شود
نه برای نام و آوازه و فخر و سمع و ریای بنا بر آوردن خانه - بتی له بیت فی الجنة - بر آورده شود برای وی خانه
بهشت - و من اعتق نفسا سلمة کانت قدیته من جهنم - و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس
بهای او از دوزخ - و من شاب تبتة فی سبیل اللہ - و کسی که پیر شد پیر شدی در راه خدا یعنی ددها جهاد و حج
علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی - کانت له نور ایوم القيمة - می باشد آن شبیت مراد
و ذقیاست - رواه فی شرح السنة -

الفصل الثالث - عن العریف - بفتح عین حجه و کسر او سکون تختانیة و قادر آخر بن الدیلمی غریب بن
تختانیة و محمد بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه فاسد روایت و
از جد خود و از واثله ابن الاستیع - قال - گفت غریف - ایما واثله - بکسر مثلثه - بن الاستیع

Marfat.com

ہمزہ و یکنون بین مملہ و یقع قاف گفت آدمیم ما و ائمه بن الاسقع را کہ صحابی ست از اصحاب صحف اسلام آورده در روایت
 ہرمی کرد آنحضرت تبوک را - فقلنا حدیثنا حدیثنا نہیں فیہ زیادہ و لا نقصان - پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی کہ نیست در ان
 و کم - فغضب - پس در خشم آمد و ائله - وقال ان احدکم یقرأ - و گفت بدستی یکی از شما ہر آیت میخواند صحف را
 کتاب را - و صحفہ معلق فی بیتہ - و حالانکہ صحف دی آویختہ شدہ است در خانہ وی یعنی بخواند شب و روز کہ تمام
 بود صحف از وی یک ساعت - قیزیر و یقصر - پس بیش می کند کم میکند بسہو و غلط پس وجود زیادت
 مساں ضروری ست کہ واقع میشود با وجود ضبط و تکرار - فقلنا انما اردنا مدیثا سمعہ من البئی - پس گفتیم ما نخواستیم
 آئتمہ حدیث کئی حدیثی را کہ شنیدہ تو از پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم - و ائله رضی اللہ عنہم چنان فہیدہ کہ مراد ایشان روایت
 است بعینہ پس گفتند ایشان کہ مراد ما آنست کہ روایت کئی حدیث آنحضرت را بی آنکہ متغیر شود معنی با بار عایت
 باطوری است اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکہ تفسیر معنی گردد زیان ندارد - فقال - پس گفت و ائله
 یث کرد - ایتنا رسول اللہ - آدمیم ما پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فی صاحب لنا بہجت ماری کہ بود برادر و صاحب
 جب گردانید بر نفس خود یعنی - النار - آتش را - بالقتل - بکشتن نفس خود یا بقتل غیر خود ہمد - فقال اعتقوا عنہ - پس گفت
 حضرت آزاد کنید بندہ را از جانب وی - یعنی اللہ بکل عضو منہ عن ذامن النار - آزاد میکند خدا تعالی بہر اندامی از ان
 ہ آزاد کردہ شدہ اندامی را از ان قتل کنندہ از آتش - رواہ ابو داؤد - و در بعضی نسخ و النسانی نیز زیارت کردہ **عین**
رقہ - یفتح سین و ضم میم - بن جناب یضم جیم و ضم وال و فتح وال صحابی مشہور ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
مثل الصدقة الشفاعة اللتی - فاضل ترین صدقہ شفاعت کردن ست - بہا تفکک الرقبۃ کہ ہاں شفاعت
خلاص کردہ میشود بردہ از قتل یا از عذاب یا از بندگی رواہ ابویوسف فی شعب الایمان -

باب اعتاق العبد المشرك و شری القریب و العتق فی المرض -

پ در بیان آزاد کردن بندہ کہ مشترک ست در میان دو مدکس کہ اگر یکی از شرکاء حصہ خود را آزاد کند چنانکہ
 اختلاف شدہ است میان امام ابوحنیفہ و صاحبیہ کہ اعتاق متجزی می شود چنانکہ نمی آزاد باشد و نمی بندہ ماند چنانہ امام
 ابو یوسف و صاحبیہ میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامی کہ بیاید ذکر آن در احادیث و در بیان شرای
 پس کہ بجز خریدن آزاد میگردد بی آنکہ تجرد از آزاد کنند و لیکن اختلاف ست کہ مراد بقریب کدام ست مخصوص بود است
 شامل ست تمامہ اولی الارحام را چنانکہ بیان کنیم و سابقا نیز اشارتی ہاں گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و
 مراد ہاں مدبر ساختن ست و حکم آن بیاید -

مسئلہ الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق شراکالہ فی عبد - کسے
آزاد کند حصہ کہ مراد است در بندہ شرک یکسر شین بمعنی نصیب و حصہ آید - و کان لہ مال ینبغ تمین العبد

و باشد مراد مالی کہ میرسد بہای بندہ را یعنی موسر و غنی باشد۔ قوم العبد علیہ قیمت کردہ شود بندہ بروی قیمت
 قیمت راست و درست و برابر بے زیادت و نقصان۔ فاعطے شریکاً و حصصہم۔ پس دادہ میشود شریکان اور
 ایشان۔ و عتق علیہ العبد۔ و آزاد میگردد بروی بندہ۔ والا۔ و اگر نباشد مراد مالی کہ برسد بہای عید را یعنی
 فقد عتق منہ ما عتق۔ پس تحقیق آزاد میگردد از وی همان حصہ کہ آزاد کردہ است و حصہ شریکان ہنوز بندہ است
 متفق علیہ۔ نظاہر این حدیث دلالت دارد بر آنکہ اگر معتق موسر باشد فنانین میگردد شریک را و آزادی گردد بروی و اگر
باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بندہ است و آزادی و بندگی منجزی میگردد تکلیف کردہ نمی شود شریک
حصہ وی و استعنا نمودہ نمی شود عہد را این مذہب امام شافعی است و مذہب امام ابوحنیفہ با وجود آنکہ
اند بجز آزادی و بندگی آنست کہ اگر معتق موسر باشد فنانین می شود یا استعنا می کند شریک عہد را یا اعتناق
و اگر معسر باشد فنانین نمیگردد و لیکن شریک یا استعنا می کند یا آزاد میکند و لامر ہر دو راست و مساویہ می گویند
غنا فنانین است و در فقر سعایت و لامر معتق راست از جهت عدم تجزئ اعتناق و معنی استعنا آنست
عبد تکلیف کردہ می شود یا کتاب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفتہ اند کہ خدمت می کند عہد شریک
آنچہ مراد است مدی از ملک و گفتہ اند کہ معنی استعنا اینست۔ و عن ابی ہریرۃ عن ابی اسد علیہ
قال من اعتق شقصا من عہد۔ کسے کہ آزاد کند حصہ و نصیب را از بندہ شقص بکسر شین ہمہ و سکون قاف و صا و م
پارہ از زمین و از ہر چیز۔ اعتق کلمہ۔ آزاد گردانیدہ میشود بروے و یا آزاد گردانید ہر خود ہمہ آن بتلہ را و اعتق
بلفظ جہول و معلوم ہر دو صحیح است۔ ان کان لہ مال۔ اگر باشد مراد مالی یعنی فنانین میگردد شریک
فان لم یکن لہ مال اسعی العبد۔ پس اگر نباشد مراد مالی طلب سعایت کردہ می شود بندہ را۔ غیر مستقو
علیہ۔ در مالی کہ تکلیف کردہ نمی شود بندہ را با آنچه در شقت افتد بگردانیدن ثمن بروی مگر آن بر تقدیری است
معنی استعنا طلب باشد ثمن و بہ تکلیف خدمتی کہ طاقت ندارد آنرا اگر معنی استعنا طلب خدمت باشد چنانکہ قول
است۔ متفق علیہ۔ و عن عمران بن حصین۔ صحابی مشہور است احوال دی مکرر نوشتہ شدہ است۔ ان
اعتق ستہ مملو کین لہ۔ روایت می کند کہ مردی آزاد کردش نفر را کہ مملوک بود و دندم او را۔ عند موتہ۔ نزد موتہ
یعنی در وقت مردن گفت این ہر شش نفر را آزاد۔ و لم یکن لہ مال غیر ہم و نبود مراد مال جز این شش غلام۔ فدعا ہم
پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم بجز ہم اتلا تا۔ پس قیمت کرد ایشان را۔ حصہ
اترخ ہم۔ پستہ قرعہ انداخت بیان ایشان۔ فاعتق اتین و ارق اربعہ۔ پس آزاد کرد یعنی حکم کرد با آزادی و وقت
بندہ گردانید چہار را یعنی حکم کرد بہ بندگی ایشان و از بنجا معلوم میشود کہ اعتناق در مرض موت نافذی گردانیدہ
از جهت تعلق حق و دہن مال وے و همچنین وصیت و تصدق و ہبہ و مانند آن نافذ است از ثلث

تا آنکه ممود دست - و قال له قولاً شديداً - وگفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کرامت فعل وی و تغلیظ و تشدید بروی که چرا همه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت نمود و ازین جهت نافذ گردانید آنرا از ثلث از جهت حقیقت و رحم بر یتیمان و ازینجا معلوم میشود که میت را بر فعل ناشروع و ظلم بدی توان گفت (و اذکروا سواکم بالخیر) در غیر این صورت است - رواه مسلم و رواه النسائی عنه - و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین - و ذکر کرد در بیان تشدید و تغلیظ این عبارت را - لقد همت ان لا اصلي عليه - هر آینه تحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذام بروی

بدل ذکر کردن نسائی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم است - و قال له قولاً شديداً و فی روایت ابی داؤد و قال بعد روایت ابی داؤد این چنین آمده است که گفت آنحضرت - ولو شهده قبل ان يدفن - اگر حاضر بشدم و او را پیش از آنکه لوله کرده شود - لم يدفن فی مقابر المسلمين - دفن کرده نمیشد وی در مقبره های مسلمانان و در بعضی نسخ لم یدفن فی مقابر المسلمين - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخیری ولد والده - پاداش نمیدهم هیچ فرزندی و والد خود را پاداش کاش تمام - الا ان یجده مملوکا - مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی فی غیره - پس بخرد او را و بداند فیعتقه پس آنگاه که مانند او ظاهر حدیث در آن است که بجز خریدن آزاد نمیگردد بر این اند اصحاب طلوا هر و جمهور بر آنند که بجز در تلک آزاد میگرد و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین و این حدیث نیز همین معنی است فافهم - رواه مسلم - و عن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا - و روایت است از جابر که مروی از انصار بدید که در ایند غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد - و لم یکن له مال غیره - و نبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک - فبلغ النبی - پس رسید این خبر پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم فقال من اشتره یعنی پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من - فاشتره نعیم - پس خرید آنرا نعیم بن نون بن النخام بفتح نون و بضم نون نیز گفته اند و تشدیدهای جمله - ثمان مائة درهم - بیشت صد درم و نعیم صحابی است از بنی عدی و گفته که صواب است لفظ نعیم است و وی نعیم بن عبد الله بن عامر است و وی را نام از ان جهت گفته شد که آنحضرت گفت که اشتره یعنی بخرد او را و بیشت شب اسرا و نغمه یعنی سوال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله عنه و هجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است و ازین حدیث معلوم می شود که بیع مدبر جائز است و باین رفته است شافعی و احمد و رفته است ابوحنیفه و مالک بآنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بخرم درین مرض یا درین ماه تو آزاد می شوی بخلاف مدبر مطلق که گفت هرگاه بخرم تو آزاد و احادیث دیگر دلالت

دارند برین - متفق علیه و فی روایت مسلم - و در روایتی مسلم را این چنین آمده که - فاشتره نعیم بن عبد الله العدوی - پس خرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیلہ بنی عدی است که عمر بن الخطاب از ان قبیلہ است - ثمان مائة درهم بیشت مدبر مطلق - فاشتره نعیم بن عبد الله العدوی - پس آمد نعیم آن بیشت صد درم - ابو نعیم بن عبد الله بن عامر - صلی الله علیه و سلم فدفعها الیه پس دفع کرد آنحضرت

آن در ایام رابوی آن مرد و داد او را فی الصراح دفع کسی چیزی دادن - ثم قال - پستتر گفت آنحضرت - ابداً بنفسک مقدر
علیه - آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود - فان فضل شیء فلا ینک - پس اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مرا
عیال تراست - فان فضل عن اهلک شیء - پس اگر زیاده ماند از اهل و عیال تو چیزی - فلی قرابتک - پس مر خداوندان
ترا و خویشان ترست از اهل ارحام - فان فضل عن قرابتک شیء - پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی - فلیک
و یکنزای برنجین - یقیناً - یقول در حالی که اشاره میکند بقول خود - فیکذا و یکنزای اراده می نماید این معنی را که پسین یکدیگر
عن شمالک پس پریشان کن و خرج کن پیش خود از راستای خود و از چپای خود یعنی سایلان که گرد تو آیند از پیش و چپ راست چون
آندن سایلان از پیش غالب سب تقدیم کرد آنرا از ظاهر این عبارت تو هم میشود که سه بار گوید یکنزای یکنزای و دو بار نیز کافی است - فانکم
الفصل الثانی - عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصیری که روایت میکند از سمرة بن جندب و حسن از سمرة بسیار
روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود - عن رسول الله - سمرة روایت میکند از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم قال من
ملک ذارحم محرم فهو حر کسی که مالک گردد خداوند محرم را بشرای جز آن پس آن ذی رحم محرم آن آدمی گوید و ذی رحم
کس که قرابت ولادت دارد که بواسطت رحم است و این شامل است ولد را و والد را و برادر را و عم را و جز ایشان را محرم
آنکه نکاح بوی جائز نباشد پس این عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذهب امام ابوحنیفه است که این حکم تمامه اولی الارحام
را شامل است و مخصوص بغرابت و لادنیست چنانچه ائمّه دیگر گویند - و رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه - و عن ابن
عباس عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال اذا ولدت امه الرجل منه - چون بزاید داه مردی ازان مرد - فنی معتقه -
عن برمنه - پس آن داه آزاد کرده شده است از پس آن مرد - او بعد - شک راوی است که عن برمنه گفت یا بعد
گفت معنی هر دو عبارت یکی است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه بیع ام ولد جائز نیست و برین است جماع و هر چه بر خلاف
آن آمده است منسوخ است و تفصیل این در حدیث آینه بیاید - رواه الدارمی - و عن جابر قال بعنا امهات لا و لاد
علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم - روایت است از جابر گفت فروختیم ام و ولد را در زمان آنحضرت - و ابی بکر و در زمان
ابو بکر رضی الله عنه - فلما کان عمر ناعنه - پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه که نبی که دیار ازان - فانتهمنا - پس باز ماندیم
رواه ابوداؤد - اشکال در آن است که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت و ابو بکر رضی الله عنه فروختند عمر رضی الله عنه نبی ازان
کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان امهات اولاد را پس بیعت نباشد مگر وقتیکه بداند
آنحضرت و تقریر کند بدان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس ازان نبی کرده باشد و ابو بکر رضی الله عنه نیز
بجهت قصورت خلافت وی و اشتغال به مات سلیمانان بدان مطلع نشده پس ازان نبی کرد ازان عمر رضی الله عنه آنچه
رسید او را نبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان چنانکه در حدیث جابر در متعه آمده است که گفت بودیم که استمتاع می کردیم
بقتضه ایتمرد و یقین در عهد آنحضرت بعد ازان نبی کرد عمر رضی الله عنه ازان - و عن ابن عمر - قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق عبدا اوله مال - کسی کہ آزاد کند بندہ را و مالانکہ مر آن بندہ را مالی ست - فقال العبد له - پس مال آن بندہ مر خواہ او است کہ آزاد کرد بندہ را مال چہ باشد بندہ را ملکی نمی باشد مراد آنست کہ در دست او مالی کہ بکسب و تجارت وی کہ مولی بآن اذن کردہ حاصل شدہ است آن مال ملک مولی ست چہ بندہ و ہر چہ در دست او ست ملک مولی ست یعنی تو ہم نماند و گمان نبرد کہ چون مال در دست بندہ است و وی آزاد شدہ و ستحق مالکیت گشتہ مال ازان او باشد پس میفرمایند کہ مال ملک مولی ست و بندہ را ازان نصیب نہ - الا ان یشترط السيد - مگر آنکہ بیان کند در وقت آزاد کردن خواہ کہ مال ازان بندہ است پس مال عطیہ و تصدق و ہبہ باشد از سید بر عید بعد از عتاق - رواہ ابو داؤد و ابویابہ - **وعن ابي الملح بن فتح بن ميمون** و کہ ملام نام او عامر بن اسامہ و بعضی گفته اند زید بن اسامہ است ہذنی بصری تابعی ثقہ است از طبقہ ثالثہ از بسیاری از صحابہ شنیدہ - سخن ابیہ - بروایت یکند از پدر خود اسامہ بن عمیر کہ صحابی ست و متفرد ست بروایت از وی پسرش ابو طیح مذکور - ان رجلا اعتق ثقیفا من غلام - بدرستی مردی آزاد کردہ پارہ او ہستہ را از غلام - فذكر ذلك للنبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس ذکر کردہ شد آن مر آنحضرت را فقال لیس لہ شریک - پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی دیکاری کہ برای خدا کنند و از منس عبادت باشد نسبت خود را شریک نمی باید ساخت پس اعتاق بعضی عہد ورق بمنس و بی مناسب نباشد - فاجاز عتقہ پس بازت کرد و گزراید آنحضرت عتق آن غلام را بتام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این نظاہر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام ابی سفینہ معنی وی آنست کہ حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را باز آزاد کردن کل - رواہ ابو داؤد - **وعن سفینہ** روایت ست از سفینہ کہ مولای آنحضرت بود قال کنت مملوکا لام سلمہ - گفت سفینہ ہوم من نخست غلام ام سلمہ - فقال اعتقک - پس گفت ام سلمہ یعنی سفینہ آزادی کنم ترا - و اشترط علیک ان تخدم رسول اللہ - و شرط یکند بر تو کہ خدمت کنی پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم ما مت - تا آنکہ بزیے تو نقلت ان لم تشترط علی ما فارتدت - صلی اللہ علیہ وسلم ما مت - سفینہ می گوید پس گفتیم اگر شرطی نکنی تو بر من جدائی نمی کنم من از آنحضرت نارندہ ام یعنی شرط کردن توجہ ما بہت من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم - فانفقنی واشترطت علی - پس آزاد کرد ام سلمہ مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پس سفینہ خدمت آنحضرت کے کرد و خدمت بدان آنحضرت نیز می کرد و در غزوات بارہا مردم بر می داشت دہر کرا باری می بود بر پشت و سے نہاد سفینہ ازان لقب وی شد کہ بمعنی کشتی ست و نام او مہان بار دمان یا ریح ست و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو النختری یعنی مودہ و سکون عجم و فتح فوقانیہ یکباری در لشکری بود در بیابانی افتاد و راہ گم کرد پس شیری پیدا شد و پیشش آمد سفینہ گفت یا ابا احارث اناسفینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس شیر بوی پا پوسی کرد پیشش وی رفت تا بمنزل رسانیدہ - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ و **عن عمر بن شعيب عن ابيہ عن بده عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم**

قال المکاتب عبد ما بقی علیہ سن مکاتبہ در ہم - گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا آنکه باقی ست بروی از بدل کتاب بر
 یکدر هم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی دیرا آزاد کرد و ز روی برگردن وی نهاد و قرار کرده و نوشته داده که هر ماه
 از ان این مقدار میرسانیده باشد پس میفرمایند که تا یکدر هم بروی باقی ست بنده است تا ز بی باقی نکند آزاد نمی شود
 آنچه ان نیست که بحساب بلفی که رسانیده است بعضی وی آزاد شود و این عبادت حدیث موسی صلی الله علیه و آله
 المد اسرار هم در آنجا صرف می نمایند که بنده تا زره از وجودی و تعلق او بماسوا باقی روی حریت
 وقتانی بنده قال غوث الثقلین رضی الله عنه - رواه ابو داؤد - وعن ام سلمة - قالت قال رسول الله صلی

الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احد منکم - روایت ست از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با زنان کرده وقتی
 که باشند نزد مکاتب یکی از شما و قاضی مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد - تجب - پس باید که مدبرود
 شود یکی از شما از ان مکاتب اگر چه مکاتب تا بالفعل ادا کرده است بدل کتابت را بنده است و محرم ست ستر از وی
 لازم نیست و لکن اگر مالی دارد که قدرت بر ادای بدل کتابت دارد احتیاج باید کرد و این قورع و احتیاط ست
 گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آنست که مستعد و مستحق مجاب گردد که نزدیک
 رسیده است وقت آن آورد اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی ست بر تو دیگر ترا پناه خداست

این گفت و پرده بروی افکند - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن عده ان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة اوقیه کسی که مکاتب گردانید بنده خود را بر صد اوقیه بخرید و سکون
 و او دگر قاف و تشدید تمثانی نام جعل در هم ست و اوقیه بی بهره نیز آمده است بمع اوق بفتح همزه - فادها الا عشر اوق پس او
 کرد هم را مگرده اوقیه را در بعضی نسخ عشره اینجا بتاست و صحیح بی تا ست - او قال عشره دنایر - یا گفت بجای عشر اوق عشره
 دنایر شک را وی ست و عشره اینجا بتاست البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز - پسر عاجز آمد از ادا
 باقی - فهو رقیع - پس آن مکاتب بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث ست که سابق فرمود (المکاتب

عبد ما بقی علیہ سن مکاتبہ در هم) رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه - وعن ابن عباس عن ابی سلمة قال
 اذا اصاب المکاتب عدا - وقتی که بافت مکاتب مد را یعنی دیت را - او میراثا - یا یافت میراث را - و درت بحساب ماعتق منه - و ایش
 می شود یعنی مالک می شود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی - رواه ابو داؤد و الترمذی
 و فی روایت له قال سدر روایت متر مذک را آمده است که گفت آنحضرت بودی المکاتب - بلفظ مجهول تجفیت
 دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را بحصه مادی ویه حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد - و ما بقی دیت عبد
 و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت بنده تصویر کرده اند این را یا آنکه چون ادا کرد مکاتب نصف
 بدل کتابت را پس از ان کشته شد پس قائل دفع میکنند نصف دیت حر را بوجه او و نصف قیمت عبد را بولی شما کتابت کرده

پس عائشہ از جانب او اعتناق کرد یا بجهت آنکہ چون در موت فجأة چیزی هست عایشہ مخزون شد و اعتناق کرده بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاہر ترست - و اندر علم - رواہ مالک و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشترى عبدا - کسی کہ بخرد غلامی را - فلم یقترب ماله ماہ پس شرط نکند مال او را کہ در دست طاعتی نہ - پس نیست بیچ چیزی مشتری را زیرا کہ مال او مال بولی است و اگر شرط کند در حکم ہیبه و عطاست - رواہ ابو داؤد

باب الایمان والسؤر -

ایمان بمعنی سوگند و گفته اند کہ سوگند را این بجهت آن گویند کہ عرب در وقت سوگند خوردن سح میکردند و ستمای میکرد بگر را و سوگند میخوردند پس اصل او این است بمعنی دست راست و جائز است کہ اعتبار کرده شود اصل او این بمعنی قوت زیرا کہ یہین تقویت خیر است کہ بزرگتر است بنام وی تعالی و نزد جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی طاعتی را ایسی چنانکہ شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاہر اشتراط سبب باعتبار غالب و عرفت و عادت است و الا نذری سبب نیز جائز و واقع است و اشتراط طاعت نذر شایع است و نذر مانند را ایجاب سبب است طاعت باشد یا نہ اما معصیت باید کہ نباشد -

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال اشتر ما کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یحلف - پیشتر آن بود آنحضرت کہ سوگندی خورد این کلمہ بود - لا اذ قلب القلوب نیست این چنین سوگند بگیرد و اندک و لہما از حالی بجالی

و لانی کلام سابق است چنانکہ میگویند لا و اندر - رواہ البخاری و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ منہا کم ان تحلفن باہا لکم - گفت آنحضرت کہ خدا تعالی نمی یسکند شمار از سوگند خوردن شما بہ پدر ان خود - من کان قال الفایح لکم ابدا کہ کہ بہت سوگند خوردہ پس باید کہ سوگند خورد بخدا - اولیست - یا باید کہ خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده بعضی فقہا بکفر کسی کہ سوگند خورد بہ پدر و شاید کہ آن بر تقدیری باشد کہ اعتقاد کند تعظیم آبارا و شریک گرداند تعظیم خدا و احرست و کراهت باقی است و اندر علم - یحق علیہ - و عن عبد الرحمن بن سمرہ - صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید شمس نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبہ بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد و اسلام آورد و در فتح مکہ

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحلفوا باللہ الا بالحق - سوگند خوردید بہ بتان جمع طایفہ تسمیہ کرده شد بتان اصنام بجهت بودن آنها سبب لغیان - ولا با با لکم - و نہ سوگند خوردید بہ پدر ان خود و گویا کہ نخی از سوگند خوردن بطوائغی بجهت آنست کہ تا سبقت نکند آن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطوائغی از مسلمانان کہ تصور است تانی کرده شوند از ان - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف فقال فی حلفہ - کسی کہ سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود - باللات والعزی - سوگند میخورد بہ لات و عزی کہ نام بتان است - فلیقل لا الہ الا اللہ - پس باید کہ توبہ کند و تدارک نماید بکلمہ توحید اگر این سوگند خوردن بہ لات و عزی

Marfat.com

لیق سبق لسان و عادت جاہلیت ست پس تدارک بکلمہ توحید بجهت بودن ادست صورت کفر امری مستحسن است رظا هر
 نسبت که مراد همین ست والا اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صحیح ست و واجب ست عود از ان بدرا آمدن در اسلام - و کن
 ال لصاحبه تعال اقامک - کسی که بگوید مرید خود را بیا قمار بازم با تو - فلیتصدق - پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان
 در خواب باخت تصدق کند تا کفارت این قول گردد و قمار و مقامت بگردد چیزی باقتن و بنزد کردن با هم بگیرد و متفق علیه
 عن ثابت بن ضحاک - صحابی انصاری نزر جی ست کنیت او ابو زید ست روایت آنحضرت بود روز خندق بیت
 و تحت شجرة در عالی که صغیر بود مدنی ست نزول کرد بصره را وفات یافت در نقتنه ابن زبیر سنه سبعین - قال تسال
 مولد صلی الله علیه وسلم من علف علی ملة غیر الاسلام - کسی که سوگند خورد بر دینی که جز اسلام ست چنانکه گوید اگر این
 رکن یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن - کاذبا - در حالی که بد روغ خورنده است
 بن سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این سوگند برای منع فعل ست که نکند پس صدق وی بان ست که نکند اگر
 ند کاذب باشد - فهو کما قال - پس آنکس همچنان ست که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاهر چیزی
 نسبت که قائل این حدیث کافر میگردد بجز و صلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و در نماز کفر یعنی گفته اند که اگر
 بدید و با لغو در وعید ست و حکم بگشتن او یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیگردد باین قول نواه تعلیق کرد
 دل ماضی یا مستقبل و نزد بعضی مشایخ ما اگر تعلیق بفعال ماضی کرد کافر میشود و صحیح آنست که کافر نگردد و مطلقا زیرا که کافر با اعتقاد
 میشود و مقصود از زمین زجر نفس و تمهید اوست از فعل تعلیق آن چیزی که آن مکره ست و محذور نزد وی و در شرح بیان
 این کلام تفصیل کرده شده است - و لیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملک - و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزیست
 مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یا بد بیمار من فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آن آدمی شود اگر چه در آید
 بهر از ان در ملک وی و لازم نمیگردد و در نابند و آزادی گرد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملک و گوید اگر
 مالک شوم ادا وی آزاد ست آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن - و من قتل نفسی شیء فی الدنیا عذاب
 يوم القیة - کسی که بکشد خود را چیزی در دنیا عذاب کرده شود بان چیز رفتن است چنانکه کشت خود را بکار دشمن
 آفتاب کرده میشود او را در قیامت بانگه داده میشود در دست او کار دومی کشد بدان خود را همیشه تا آنکه نخواهد خدا یقینا
 مانا که در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است - و من لعن مومنا فهو مقتله - و کسی که لعنت کند مسلمانی را پس
 لعنت کردن مانند کشتن اوست و در حکم آن ست در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است
 کمال بجهت تشدید و تعلیم و بهانه کذا قبل و این بر تقدیری که مراد از لعنت کفرنا شد و اگر مراد از لعنت کفر ست
 پس وی در حکم قذف یکفر ست چنانکه گفت - و من قذف مومنا بکفر فهو مقتله - و کسی که دشنام کند مسلمانی را
 قذف آوردن آن مانند قتل اوست و این تشبیه ظاهر تر ست زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف وی

کفر بمقتل از دست و من ادعی دعوی کا ذب لیتکثر بها۔ کسی کہ دعوی کند دعوی دروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر و دروغ
سخ بیست و نه از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که هزار مرتب نشود بران بل
کثیر۔ لم یزده اسد الا قلة۔ زیادہ نکراندا و خدا تعالی مگر کمی مال را بر تقیض دعوی و قصد وی داین معنی در دعوی
احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر باه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی تشبہان و متصنعان طریقت کنند نیز جاری است
اغذنا اسد من ذلک۔ متفق علیہ۔ و عن ابی موسی قال قال رسول اسد صلی اسد علیہ وسلم انی و اسد ان سنا
اسد۔ گفت آنحضرت بدستی که من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا۔ لا اختلف علی یمن۔ سوگند نمیخورم بر یمن
مراد یمن آن چیز است که سوگند خورده میشود بران یا علی بمعنی باست۔ فارس غیر باخیر اسنها۔ پس می بینم غیر آن
که سوگند خورده ام بران بهتر از ان۔ الا کفرت عن یمن۔ مگر آنکه کفار میدہم از یمن خود۔ و امیت
الذی ہو خیر۔ وی ایم یعنی می کنم آن چیز را که آن بهتر است ما بصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکم آنرا و حال آنکه
آن کار بهتر است و مرضی حق است مانند می کنم خود را وی کنم آن کار را و از یمن کفارت میدہم و آنحضرت سوگند
می خورد و عمر می کند برین بحبت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار بر مرضی حق باشد بر سوگند خود نہ ایستند که سوگند
خورده ایم کہ این کار نکنیم یا چون کنیم کار بر مرضی حق باید کرد کہ کار یمن سهل است بکفارت دادن آسان یگردد و سورتش
آنست کہ مثلا شخصی سوگند خورد کہ بوالدین سخن نکم اورا باید کہ بوالدین سخن بکند کہ بعقوق نکشد و از یمن کفارت دهد
پنانکہ گفته اند کہ آزدن دل و دستان جمل است و کفارت یمن سهل است۔ متفق علیہ۔ و عن عبد الرحمن
بن سمرہ قال قال رسول اسد صلی اسد علیہ وسلم۔ گفت گفت آنحضرت ما عبد الرحمن ابن سمرہ لاسال الامارة۔ طلب
کمن امیری را و حکومت را کہ ترا جانی امیر کنند و حاکم سازند۔ فانک ان او تیتها عن مسئلة۔ پس بدستی تو اگر داده میشود
ترا امارت بعد از سوال و طلب۔ و قلت۔ بضم واد و کسر کاف مخففة۔ ایہا۔ گذاشته می شوی تو بسوے امارت
و گذاشته می شوی بحول و قوت تو و براس و تدبیر تو بلی امداد اغانت حق و ازینجا ہمہ مشروفساد می خیزد و ان او تیتها
من غیر مسئلة اعنت علیہا۔ و اگر داده میشود آنرا بلی طلب و سوال یاری داده می شوی بران و لطف حق و
تدبیر وی حمد و معاون تو می گردد و ہمہ خیر و صلاح می آید۔ و اذا حلفت علی یمن فرایت غیر باخیر اسنها۔ و وقتی کہ
سوگند خوری تو بر یمن پس بر یمنی تو جز آنرا بهتر از ان یمن۔ فکفر عن یمنک۔ پس کفارت ده از یمن خود۔
و ات الذی ہو خیر۔ و یا چیزی را کہ آن چیز بهتر است یعنی بکن آنرا۔ و فی روایت۔ و در روایتین چنین آمده است
فات الذی ہو خیر فکفر عن یمنک۔ پس بیا چیزی را کہ آن چیز بهتر است پس کفارت ده از یمن خود و تفاوتی که در
روایت و روایت سابق است آنست کہ ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفهوم می شود و از روایت اول
تقریم بائمہ ثلثه جائزے دارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص می کند آن را بکفارت مانع

و نزد ما با تری نیست تقدیم و حق آنست که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم - مستفوق علیه
 و عن ابی هریره قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من حلف علی بین فرأی خیرا منها لیکفر من یمینه و یفعل مضمون
 این حدیث مضمون حدیث سابق است - رواه مسلم - و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و اسد لان یلیج
 اسد کم یمینه فی اهل - و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لعلی و صبر و اصرار نمودن و استادن
 یکی از شما بینه خود و حق اهل خود یعنی در بینی که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر بینه موجب فوات آن حق است -
 آنم که عند اسد - در بزه انگننده تراست مراد از خود خدا - من ان یعطی کفارة التی افترس اسد علیه - از جهانت گردانیدن
 خود را و دادن ادکفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگر چه در حنت نیز با عتها نظام هر یک حرمت
 نام خداست و مدلمان حالت نیز در آن بزه است اما در اصرار بینه که مستلزم فوات حق اهل و عیال است نه بیشتر است
 حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف بینه حنت و کفارت لازم
 می یفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از جاج بجهین در اصل یعنی سنجیدن و گردانیدن سخن در دهان است و مراد اینجا
 معنی لزوم و ثبوت و پدید آمدن و ایستادن بر آنست - مستفوق علیه و عنده و هم از ابو هریره است - قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ینک علی ما یصدکک علیه صاحبک - سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق می کند
 صاحب گوید در ترا صاحب تو که سوگند سید هر ترا یعنی معتبر در سدی بین نیست آن کس است که سوگند سید هر ترا و تصدیق
 دارد وی و معتبر نیست در وی نیست حالت و توریث و تاویل وی و این بر تقدیر است که صاحب حق باشد که باطل
 بگیرد حق وی بتوریث چنانکه در صورت استخلاف قاضی و نایب وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد باید بجا استخلافی نباشد
 پاک نیست و توریث خصوصاً که در وی نفع یکی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من است
 با ماده افوت اسلام تا از دست آن ظالم فلاش گرداند و مانند آن فتدبر - رواه مسلم و عنده قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الیمین علی نیت استخلف - و هم از وی است گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند هریره است
 که مراد است بصاحب و حدیث سابق چنانکه تفسیر کرده شد - رواه مسلم - و عن عایشة رضی الله عنها قالت لزلت
 بهیة الآیة - گفت عایشة زود فرستاده شده است این آیت که - لایواخذکم اسد باللغو فی ایاتکم - نمیگیرد و عقاب نمیکند شما را
 خدا تعالی بلغو کردن شما را سوگند های شما - فی قول الریبل - در شان گفتن مراد این کلمه را - لا و اسد و بلی - عادت
 عربان است که در میاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا و اسد و بلی و اسد و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بطلان
 بینه منعقد نمیکرد و این را بینه لغو میگویند لغو در لغت سخن بهیوده گفتن و در کتب فقه تفسیر بینه لغو بدان نیز کرده اند
 که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است - رواه البخاری و فی شرح السنة لفظ المسابح -
 مدد شرح سننه روایت کرده شده است بلفظ مسابح و آن این است که - قالت لغوا بینه قول الانسان لا و اسد

وسیلہ واندو قال - وگفته است در شرح السنۃ - رفعہم عن عابثۃ - رفع کرده و بجزرت رسانیده است بخبریت را
بعضی رواة از عایشہ و بخاری موقوف بر عایشہ گردانیدہ و معنی مرفوع و موقوف در قدر معلوم شد

**الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تخافوا بآہانکم ولا ہاماتکم - سوگند خوردن
بپدران خود و نہ بآدمیان خود - و لا بالانداد - و نہ سوگند خوردن بآہنہرک یعنی بہتان یعنی سوگند خوردن بہ بتان و آہنہرک
شریک نگر و اینہرک بخدا رب العزت و تعظیم و اعزاز یا آہنہرک انہرک یعنی با اعتقاد مشرکانست یعنی آنہارا کہ مشرکان اند
و شرکای خدا سیدمانند شما با ہما سوگند خوردن فافہم انہرک جمع نہ است بکسر ہما مانند - و لا تحلقوا بالاسد الا وانتم سادقون
سوگند خوردن بجدامگر آنکہ شمار است گوہتیب در مانی یا مستقبل - رواہ ابوداؤد و النسائی - و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حلف بغير اسد - کسی کہ سوگند خورد بغير خدا با اعتقاد تعظیم آن غیر - فقد ارتکب
پس تحقیق شرک گردانید آن غیر را بجداد تعظیم بعضی از فقہاء تکفیر قائل شدہ اند چنانکہ گذشت - رواہ الترمذی و عن**

**بیریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف بالامانۃ فلیس منا - روایت است از بیریرہ اسلم
بنتم با کہ صحابی مشہورست و احوال وی نوشته شدہ است کہ گفت گفت آنحضرت کسی کہ سوگند خورد بامانت
پس نیست آن کس لہذا و بر طریقہ مابکہ از تشبہ بہین بغير ہماست زیرا کہ آن از عادت اہل کتاب است و از بہت
نابودن اداز اسما و صفات الہی تعالی و گفته اند کہ مراد بامانت و امانت یعنی سوگند خوردن بسلوۃ و صوم و حج و جز آن
و کفارت نیست درین حلف و تورپشتی گفته کہ چون سوگند خورد بامانت اسد اختلاف دارند علماء در آن مشہور از امام ابوحنیفہ
آنست کہ بین وی منعقد می گردد پس امانت اسد را از صفات وی تعالی گردانیدہ زیرا کہ این از اسمای خدا تعالی است
و گفته کہ احتمال دارد کہ امانت اسد یعنی کلمہ اسد باشد چنانکہ بسیاری از علماء امانت را در قول حق سبحانہ (انا عرضنا
الامانۃ) بکلمہ توجید تفسیر کردہ اند و مروی از ابی یوسف خلاف آنست و مختار طحاوی آنست کہ بین منعقد نمیشود بامانت اسد
خواہ نیت بین و عہد کنند یا نکنند اتقی و نزد امام احمد اگر امانت و عہد را اضافت بجدانکند و گوید بامانت اسد و عہد اسد بین منعقد
میگردد و اگر مطلق بالامانۃ و العہد گوید در روایت است و باوجود انتقاد مکررہ است بین بدان از بہت رودنی - رواہ ابوداؤد
و عتیم - و ہم از بیریرہ است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال انی برئ من الاسلام -**

**کسی کہ بگوید من بیزارم از دین اسلام اگر چنین کاری کنم - فان کان کاذباً - پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ
کنند سوگند خوردن یعنی بکنند آن کار را - فهو کاذب - پس وی چنانست کہ گفته است یعنی بیزارست از دین اسلام
از بہت رخصت او بیزارت چنانکہ در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت - وان کان سادقا - و اگر راست راست
گویندہ و راست کنند سوگند خوردن یعنی نکنند آن کار را - فلن یرجع الی الاسلام سالماً - پس کافر نمیگردد و بکن ہرگز بانی
سوی اسلام بسلاست زیرا کہ سوگند بخیری کہ احتمال کفر دارد بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست**

عبارات و جبارت کند بران از جهت نفس آن نوعی از رضای راپس آثم گردد بدان رواه ابوداؤد و انسائی و ابن ماجه
 ابن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اجتمعت فی الیمین - گفت بود آنحضرت چون کوشش
 با تکیه میکرد و تقریر و تاکید سوگند - قال - میگفت - لاوالذی نفس ابی القاسم بیده - نه همچنین است سوگند بآن کسی که
 ای ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و بیشتر در احادیث
 این لفظ آمده است والذی نفس محمد صلی اللہ علیہ وسلم و تاکید درین عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد
 بر مال قدرت و تسخیر نفس کریمیه او و ظاهر آنست که ذکر کنیت در تاکید و تقریر چند آن دخلی ندارد و بعضی گفته اند در وفای
 هر آنست که کلمه لانی در و باشد مرکب کلام سابق را ولیکن همچنین جاری شده است ذکر آن در محل قسم بآنکه مقصود نفس
 م سابق باشد - رواه ابوداؤد - و عن ابی هریره قال کانت ین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا حلف گفت ابوهریره
 سوگند آنحضرت وقتی که سوگند میخورد باین لفظ - لاوالذی نفس ابی القاسم - ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی همین باشد و قسم
 بر این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر برخلاف آن باشد و این تقریر
 م و تاکید مراد میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند تقدیر کلام آنست لاوالذی استغفر اللہ و استغفار بجهت تبرک
 ان لغواست بی قصد اگرچه منقور است رواه ابوداؤد و ابن ماجه - و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 من حلف علی ین - کسی که سوگند خورد بر چیزی - فقال - پس بگوید ان شاء اللہ فلاحث علیہ - پس نیست حنث
 بی و حنث بزه گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمی شود تا حنث بران مترتب گردد و همچنین انشاء اللہ
 نیست حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود اما این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است
 پس اکثر علماء و فقهائے امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثناء منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابوحنیفه با بعضی
 غاه عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بروی بخالفت جد ایشان که ابن عباس مستور صحت استثناء م
 من ابوحنیفه رح اگر همچنین باشد هیچ عقده سببیتی بشما تمام نمیشود چه در سببیت میکنند در بیرون رفتن انشاء اللہ بگوید و نوش
 درون خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس مستور
 بل غیر ذلک رواه الترمذی و ابوداؤد و انسائی و ابن ماجه و الدارمی و ذکر الترمذی جماعه و فقهه علی ابن عمر و ذکر کرده
 زندی جماعت را که موقوف داشته اند این حدیث را بر این عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمرست نه حدیث غیر صلی اللہ علیہ

و سلم قول صحابی صاحب حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت

الفصل الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء ممله و بصاد ممله عوف ابن مالک تابعی است انما تبارع
عبدالله بن مسعود عن ابیه روایت میکنند از پدر خود که مالک ابن فضاله است بفتح نون و سکون ضاد و بحاء که صحابی است
القول - گفت پدر روی که گفتم من - یا رسول اللہ ارایت ابن عمر کتایتة اساله - خبرده ملاز حال پیغمبر که مرا است

می آیم اور اور حالی کہ سوال میکنم از وی از مال - فلا تعطینے ولا لیصینے - پس نمیدهد مرد وصلہ می کند مرا چنانکہ میسر
 ارجام باید کرد - ثم یتناجی فی سئلنی - پستتر محتاج می خود بسوی من پس می آید مرا پس سول سے کند مراد می
 چیز سے از من - وقد خلعت ان لا اعطیه ولا اصلہ - و تحقیق سوگند خوردہ ام من کہ خاک اورا چیزی وصلہ نہ کنم لکن
 جزای عمل او کہ از خود می دهد و از من طلبہ فامرنی ان آتی الذی ہو خسیر پس امر کرد مرا کہ بیایم و بگویم
 راکہ آن چیز بہتر است و آن دادن است و صلہ هم کردن - و انفر عن یتیمے - و کفارت دہم از زمین خود چنان
 در احادیث گذشتہ سے بدی را بدی سهل باشد جزا - اگر مردی احسن اے من اسار و اہ النساء و ابن
 و فی ردایتمہ - و در دایت ابن ماجہ این چنین آمده است کہ - قال قلت لرسول اللہ
 ابن علی فاعط ان لا اعطیه ولا اصلہ آید مرا ابن عم من پس سوگند سے خورم کہ ندہم اورا وصلہ
 نکرم اورا - قال کفرہ عن یتیم - گفت آنحضرت کہ کفارت دہ از زمین خود درین ردایتمہ بیان فعل ابن
 نکر دکنے داد وصلہ و سبب دادن می شد

باب فی المنذور

در باب سابق احادیث ایمان و نذورات و در دودورین باب احادیث متعلقہ بند و در خاستندانی نذر گفت
 باب چنانکہ عادت اوست در آوردن بانی در لواحق و مہتمات سابق
 الفصل الاول - عن ابی ہریرہ - و ابن عمر قال - گفتند ابو ہریرہ و ابن عمر - قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
 وسلم لاتنذروا - بھنم وال و کسر آن نذر نکنید یعنی با اعتقاد آنکہ نذر می کند در افاقان اللہ یعنی سوا اللہ
 زیرا کہ نذوراتہ نمیدہد و سود نمیکند از قضا و قدر چیزی را - و انما یتخرج بہ من الخیل - و جز این نیست کہ بیرون آوردن
 میفود بسبب نذر از خیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذر بحصول منافع و دفع مضار غنہ است نہی کہ
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مراد آنست کہ نذر کنند بر گمان آنکہ بند چیزی درمی یابند کہ تقدیر نکرده است آن
 خدا ایتعالی مر شمارا پس در حقیقت نہی از نذر ہا این غرض سے نہ مطلق نذر چہ آن از فعل بخیلان ست چہ نہی چون خدا
 کہ تقدیر کند بر گاہ خدا ایتعالی استہوال میکند بان و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست گم
 غرضی و عوضی - متفق علیہ - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من نذر ان یصل
 فلیطہ - گفت آنحضرت کسی کہ نذر کند کہ اطاعت و فرمان برداری کند خداے تعالی را پس باید کہ اطاعت کند
 و وفا کند نذر خود را - و من نذر ان لعیبہ فلا لعیبہ - و کسی کہ نذر کند کہ بیسیان و زرد و بے فرمانی کند خدا را پس
 کہ مصیبت نکند اورا و وفا کند کہ آن نذر صحیح نیست - و اہ البھاری - و عن عمر ان بن حصین صحابہ
 شہورست اہل او مکرر نوشتہ شدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا وفار لست نذر نے مصیبتہ - نیست

فامر نذر را در معصیت - ولانی مالیک بعد از وفات منذر را در چیزی که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول
 ب سابق گذشت - رواه مسلم و فی روایتی لاندانی معصیه الله - مراد همان است که وفانیت مر این نذر را و عن عقبه
 بن عامر - صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین عثمانی که
 در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امر شریف فصیح مقری فریضه شاعر مات بمصر - عن رسول الله صلی الله علیه
 سلم قال کفارة کفارة الیهین - روایتی است که کند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفان
 این است بدانکه نذر و شافی کفارت نیست در نذر و نرد ما بین از سوجبات نذر و لو از م دست زیرا که نذر ایجاب
 مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال بین است بدلیل قول حق سبحانه و تعالی فرض الله کلمة ایمانکم باکم
 و ایست کرده است مقاتل که آنحضرت اشتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند گوید برین نذر و چیزی را
 هم نذر و بروی کفارت بین است با اتفاق که اقا و او این حدیث دلیل است بر ندهب حنفیه و اگر حمل کرده شود
 نذر مطلق در تسمیه شئی میگردد با اتفاق - رواه مسلم - و عن ابن عباس قال بینا بنی محله الله علیه وسلم
یطلب - گفت ابن عباس در آشنای آنکه آنحضرت خطبه سخنرانند - از ابو بکر جل قائم - ناگاه آنحضرت با مردی است
 و ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود - فَسأَلَ عَنْهُ - پس پرسید آنحضرت مردم را از آن
 نسبت و چه نام دارد و چه حال دارد - فَقَالُوا أَبُو اسْرَائِيلَ - پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از
 فی عامر این لوی از بطون قریش و حال او این است که - نذر ان یقوم و لا یقعد - تذکرده است که ایستاد باشد و
 نشیند و لا یستظل - و در سایه نباشد استظلال فی السراج پناه جستن بسایه - ولا یتکلم - سخن نگوید - و لیسوم در روز
بار باشد فقال النبی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم مرده فلتتکلم - بفرمایند او را که سخن نگوید و استظلال در سایه
 و یقعد - و باید که نشیند - ولتیم صوم - و تمام کند روزه خود را امر بوفای نذر در صوم نذر جز آن الاست
 نذر و طاعت نذر غیر آن ندهب مالک و شافی بین است و جمعی از صحابه نیز هم برین اند و نذر بعضی اگر نذر ندهب با شمشیر
 است و فایده آن چنانکه در فصل ثانی در نذر امرأة یضرب و ف باید و ظاهر آنست که ندهب حنفیه بین است زیرا که
 تفسیر کرده اند نذر را با بجا مباح اگر گفته شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفای بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم
 اهد یکا نینا هم مباح اند و جواش آنکه التزام و استقامت انهدا و اجتناب از آنها مطلقا حرام است و ندهب مباح
 فصل - رواه البخاری - و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم ای شیخا یهودی من اقبیه - روایت است
 از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود میان دو پیر خود تکیه بر آنها کرده از ضعف و یهودی بن بنیه بلقظ
 استحال کرده میشود بین معنی - فقال ما بال هذا - پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد - فقال لاندان نبتی
گفته اند کرده است وی که پیاده رود یعنی بنحاه کعبه - قال ان امر عن تغذیب بد النفس لغنی - گفت آن حضرت

Marfat.com

بدستی خدای تعالی از عذاب کردن این شخص نفس خود را و پیاده رفتن ہر آئینہ سے نیازت و ثواب دادن و بد
موقوف نیست بر پیادہ رفتن۔ و امرہ ان یرکب۔ و امر کرد اور کہ سوار شود از ہمت ہزار از مشے ظاہر حدیث
سے کہ ہر کوب چیزی لازم نمی گردد بروی و این است قول شافعی و نذر ابو حنیفہ دور قوے از شرافے بروی
میگردد زیرا کہ وی شکست نذر بعد از التزام آن کذا قبیل۔ متفق علیہ فی روایہ مسلم عن ابی سیرۃ ۲ روایتی
را از ابی ہریرہ ابن عیین آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ارکب ایما شیخ فان اللہ غنی عنک عن نذر
سوار شوای پر زیرا کہ خدای تعالی بے نیازت از تو از بن نذرتو و عن ابن عباس ان سعد بن عبادہ
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی نذر کان علی امہ روایت است از ابن عباس کہ سعد بن عبادہ کہ صحابی مشہور است
و پسر و پدر ہر دو صحابی اند جو اب فتوی خواست از ان حضرت در نذر یکہ بود بر او و فتوی قبل ان تقضیہ
پس وفات یافت مادر او پیش از ان کہ بجای آرد آن نذر او وفا کند بد ان۔ فافتاہ ان یقضیہ عنہا پس فتوی
آنحضرت سعد بن عبادہ را کہ قضا کند وی آن نذر از جانب مادر خود۔ متفق علیہ۔ بد آنکہ جمہور بر آنست کہ لازم است
مرد و ایشا رضای نذر واجب بر میست اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و تر کہ نگذاشت نیز لازم نیست بلی و صحت
ولیکن مستحب است و صحابہ ہر میگویند لازم است و ایشا را این حدیث کہ فضل الطیبی پوشیدہ نمائید این
حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید کہ تبرعی باشد یا تر کہ گذاشته باشد و وصیہ کردہ باشد و نیز معتدل است کہ مال
باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکہ گفته باشد کہ شاید طاعتی بکنم و علی صالح بجای آرم و یا روزہ دارم برودہ از ان
کنم یا صدقہ بدہم و ایچہ وارد شدہ است کہ آنحضرت بسعد بن عبادہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ چاہی بکنم و آبی بر دم
بمید و بگوید کہ این چاہ برای ام سعد است و لالعا وارد کہ نذر مطلق بود یا صدقہ و اللہ اعلم۔ و عن کعب بن مالک
صحابی مشہور است کہ یکے از شعرائی اسلام بود یکے از ان سہ کس کہ تخلف کردند از غزوہ تبوک توبہ کردند و قبول افتاد
توبہ ایشان چنانکہ قرآن مجید ہر ان ناطق است و قضیہ توبہ اوبسی غریب و شیرین است و در شرح سفر سعادت
آنرا نیز نوشته ایم۔ قال۔ گفت کعب قلت گفتم من ذوقت قبول توبہ من۔ یا رسول اللہ ان من توبی ان
اطل من مانی صدقہ۔ بدستی از جملہ توبہ من و تمام و کمال آن آنست کہ بیرون آیم و مجرد شوم از تمامہ مال خود و تصدق
کنم آنرا بشکر اللہ آن و اختلاص بر آمدن از جامہ و موزہ و نعل سالی اللہ انی رسول اللہ بر آیم بسوی خدا لہوی رسول
صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسک بعض مالک۔ پس گفت آن حضرت نگاه ہا بر بعض
خود را سفوف خیر لک۔ پس نگاهداشتن تو بعضی مال خود را بہتر است مر تر اقلت فانی اسک سہمی الذی یکبیر۔ گفتم پس
بدستی من نگاه می دارم حصہ مرا کہ در خیر است و اینجا اگر چہ کعب رضی اللہ عنہ نذر نکرده بود و لیکن چون التزام
کرد بر خود چیزی کہ لازم بود بروی گو با در معنی نذر بود باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آوردہ

متفق علیه و هذا طرف من حيث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصه خلف و توبه کعب بن مالک -

فصل الثانی - عن عائشة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذری فی معصیة نیست

نذری در معصیت - و کفارة کفارة الیمین - و کفارت او کفارت یمین است شرح این فصل اول گذشت رواه ابوداؤد

و الترمذی و النسائی و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر نذرا لم یسمیه - گفت آنحضرت

کسی که نذر کند نذری را که نام نذر او را چنانکه گوید مر خدا را است بر من نذر تعین نکند مندر و را که صوم سب یا صفة

مثلا - فکفارة کفارة الیمین - پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست و قادر وی پس کفارت و کفارت

یمین - و من نذر نذرا فی معصیة فکفارة کفارة الیمین - و کسی که نذر کند نذری را در معصیت پس اینچنانیز کفارت او

کفارت یمین است از جهت عدم اسکان ذابنذری - و من نذر نذرا الا لطیفة فکفارة کفارة الیمین - و کسی که نذر کند نذری

که طاققت دارد که بجآرد آنرا و واکند بان نیز کفارت یمین است - و من نذر نذرا طاققت فلیف به - و کسی که نذر کند نذری

که طاققت دارد آنرا پس باید که واکند بان نذر طاققت و طوق توانائی اطاققت توانستن - رواه ابوداؤد و ابن ماجه

و و کف بعضهم علی ابن عباس - و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی رواه بر ابن عباس و گفته اند که این حدیث

درین ثابت بن اشیاک صحابی است که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد - قال نذر رجل علی عهد رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان یجرا بلبا بهواته - گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بود

است بضم موحده تخفیف و او در اسفل مکه و بخذف تا نیر آمده فاتی رسول الله پس آمد آن مرد نذر پنجم خدا صلوات الله

و سلم فاجره - پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان الجاهلیة بعد

پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد - قالوا لا گفتند نبودند و بتی از بتان

جاهلیت قال قبل کان فیها عید من اعیادهم - گفت آنحضرت پس آیا بود روی عیدی از عیدهای این اوثان قالوا لا -

گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوف ببنذک - پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و ازینجا معلوم میشود که کسی

که نذر کند ذبح در مکانی لازم است و فابدان اگر آن موضع معبد او ثانی و جمع شعار کفار بود اگر این چنین بود صحیح نبود فانه لا و فانه نذری

صحیبا نذری را که نیست و فامر نذرا و رحمت خدا و برین تماس است که نذر کند تصدق بر الهی معین و لا فیما لا یلک بن آدم نیست

نذری در چیزی که مالک نیست فرزند آدم - رواه ابوداؤد و عن عمر بن شیب عن ابی عن جده ان امرأة قالت روایت است که زنی

گفت - یا رسول الله انی نذرت ان اهرب علی راسک بالدف - بدرستی من نذر کرده ام که بزم بر تو نیسم در حضور تو و نذری را

قال ادنی نذرت که نذرت آنحضرت و فاکن پذیر خود ازینجا معلوم شد که ضرب و فباح است و کسی که تخصیص می کند نذری را

بطاعت و قربت میگوید که ضرب و ف اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر نذری و فابدان بلکه از جمله مباحات است

Marfat.com

با کل اطعمه لذیذه و لبس شباب ناعمه و لیکن آنحضرت آنرا نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح و مسرورست بقدم پیغمبر
خدا سالماً و غانماً و منظراً و منصوراً از جمله قرابت داشته امری بود فای نند کرد و شرح این حدیث تفصیلاً در فضائل امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیایه انشاء الله تعالی رواد بود او و ذواد زین زیاد کرده است زین بن اکه قالت فمذرتان اربع
بمکان کذا و کذا گفت آن زن فتنه کرده ام که ذبح کنم در جای چنین و چنین مکان نیز فیما اهل اهل بجایهت با میگذرد میسکنند اهل

قال اهل کان بئذ لک المکان و تن من او تنان ابجا هیته لعیدة گفت آنحضرت آیا بود در آن مکان تنی از تنان اهل جا هیت که بپوشید
میشد - قالت لا - گفت آن زن نبود قال اهل کان فیما عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عید می گذارند
اهل جا هیت - قالت لا - گفت نبود - قال او فی بئذ رگ - گفت آنحضرت ایفا کن بتذکر خود از بیجا معلوم می نمود
که بچود ذبح کردن اهل جا هیت در آن مکان مانع نیست از ذوق این ذریع در آن بلکه وجود و تن و عید مانع است - و عن ابی لبابه
بضم لام دید و موصوفه مخففه صحابی انصاری نام او ثعالب بن عبد المنذر است غالب مدینه بر وی کنیت او از آن قال للنبی

صلی الله علیه و سلم ان من توبتی ان اجد رتوی - روایت است از ابولبابه بدرستی وی گفت مرا آنحضرت که از توبه توبه
من آست که ترک و هم دیگر از من سرای قوم خود را - اتی اصبت فیها الذنب سرای آنکه رسیده ام دگر و ام در نگاه

وان اقلع من مالی کلمه و اینک بر آیم از مال خود همه - صدقه از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یحیی بن عقیل
الثالث - کفایت میکنند از توبه آمدن از سوم حصه مال خود بر آمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابولبابه آست که

چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنی قریظ را که قبیله السیت از یهود محاصره کردند نزد آنحضرت کسی را فرستادند ایشان
که ابولبابه را نزد ما بفرست تا بادی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت با التماس ایشان ابولبابه را نزد ایشان فرستاد
و چون ایشان ابولبابه را دیدند مردوزن دبیر و صیغرا ایشان برخاستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه دل ابولبابه
ایشان بسوخت و نرم شد و گفتند یا ابولبابه خبر ده ما را که اگر فرود آیم بر حکم خود چه کار میکنی با ابولبابه بدست خود اشارت بکن
خود کرد یعنی که حاجت کار شفاعت است ابولبابه میگویی که این حرف را گفتم و هنوز قدم از اینجا بر نه اشتم که متبینه شد که حیانت کردم حق

خدا و رسول خدا بعد از آن رفت ابولبابه و خود را بستون مسجد بر بست و گفت ای مردم ازین مکان تا آنکه بکنند طاعتی بر من بکنند و خیر
اوی آمد و او را می کشاد تا نماز گزارد بعد از گزاردن نماز از بومی بست و چون مردم می آمدند تا بکشایند را نمی - نمی شد
و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاید و بدست خود مرا نکشاید از اینجا رفتی نیم روز با برین گذشت کطعام و شراب
نخورد و کور و کور شدن گرفت بگفرت خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر از نزد من می آمد و طلب استغفار میکرد من برای او
استغفار میکردم چون او خود را به نگاهند او ندی بر بست تا وی تعالی حکم نکند بکشاون وی کشاون ممکن نیست پس
حق سبحانه توبه کرد و بر وی و حکم کرد بکشاون وی پس آنحضرت آمده بکشاون وی التماس کرد که تمامی توبه خود او را می
بینم که از تمامه مال خود بر آیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در حدیث جواب

ان وار قوم ند کور نشد ظاهرا آنرا ثابت داشته باشد و امر بوفای آن کرده که منتهی قربت و طاعت است زیرا که گفته اند
 و چه از قوی بیود و بنو قریظه اند که اهل و عیال و منال او همه آنجا بود۔ رواه زین و عن جاسم بن عبد اللہ
 ان قام بوم الفتح روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ مردی بایستاد و رفیع۔ فقال۔ پس گفت یا رسول اللہ انی نذرت
 فی تدر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرضیانه عزوجل ان فستح اللہ علیک مکتہ۔ اگر بکشاید خدا بر تو بکشد۔ ان اسلمت
 الت المقدس۔ اینیکه نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم و سکون قاف و کسر و ال و بضم میم و فتح قاف و تشدید ال
 القوه نیز آمده است رعیتین در کعت قال صل مهتا۔ گفت آنحضرت بگزار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بسجده حرام
 که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه ظاهر است یا اشارت
 بجد شریف خود اگر در مدینه بود۔ ثم اعادة علیه۔ پس ترا عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگزارم دو
 بیت المقدس۔ فقال صل ههنا پس گفت آنحضرت بگزار همین جا ثم اعادة علیه۔ پس ترا عاده کرد آن مرد و باز آنحضرت فقال
 انک اذا۔ پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفته ما کار نمیکنی تو میدانی بر وجهی خواهی و کن آنچه نذر کرده
 ان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگزارد بیرون می آید از عهده نذر و وقتی که نماز کند در مسجد حرام
 مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و السلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز گزارد بیرون می آید
 بعد بگزاردن در مسجد حرام و اگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور
 و حقیقه آنست که جائز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن جز از ابی حنیفه آمده که جائز نیست مگر در افضل مساجد
 و اما بعد از او الدارمی۔ و عن ابن عباس ان اخت عقبه بن عامر نذرت ان یخرج ماشیه۔ روایت است
 راین عباس که خواهر عقبه بن عامر کارشاهر صحابہ است نذر کرد که حج گزارد رساوه۔ و انما لا لیطیق ذلک و حال آنکه
 ان طاقت ندارد که پیاد فوج بردد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لغنی عن مشی احنک۔ پس گفت
 آنحضرت بدرستی خدا اهر آنچه بے نیازست از پیاده رفتن خواهر تو۔ فلتر کب پس با په که سوار شود۔ و لیس بدتہ و
 آید که به پیوسته بدنه را یعنی شتر را یا گاورد یعنی گفته اند که گو سفند فرستادن کلمات داد و امر بید نماز برای
 در است و یعنی گفته اند بدنه واجب است از جهت ظاهر حدیث و یعنی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست امر باها را برای
 استجاب است و اللہ اعلم۔ رواه ابو داؤد و الدارمی و فی روایت لابی داؤد و در روایتی مرابعد او در این چنین آمده است
 که فامر بالابن صلی اللہ علیہ وسلم ان ترکیب و تمیدی بدیا۔ پس مر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
 و ی را و بدی قرانی که مجرم بفرستد۔ و فی روایت له۔ و در روایتی دیگر مرانے داؤد در این چنین آمده که فقال لابی
 پس گفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یضع بشقاد احنک شیئا۔ بدستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو
 چیزی را بشقاد شیخین و کاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بدستی ضد سعادتی را

فلتج را کتبه و تکفر عینیا۔ پس باید که حج کند سوار و کفارت دهد بین خود را۔ وعن عبد الله بن مالک بن عقبه بن

سال النبی صلی الله علیه وسلم عن اخت له۔ سوال کرد عقبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود و تدرج

حج حایفه غیر محترمه نذر کرده خواهر او که حج کند پیاده برهنه پا و برهنه سر اختار بخار و بجزه بخار پوشیدن فی الصراح

بکسر سجزان و اختار سجز بر سر انگندن زن و سجز بکسر بر سر انگندن زن فقال مرد باطلحتر پس گفت آن حضرت امر کنید آن زن

که خمار پوشد و در بعضی نسخ فقهر بر لفظ تفعیل۔ و لیکب۔ و باید که سوار شود و تقسم شسته را م۔ و باید که در ده و

سه روز اما امر با اختار بجبت آنکه تبرک آن معصیت است چه سر زن و مویهای او عورت است و اما بسواری بکسر

عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی و اما سه روزه بجبت بودن آن کفارت بین و بعضی گفته اند بدل بهی که از

امر به ان معلوم شد۔ رواه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارمی۔ وعن سعید بن المسیب که از

تابعین و علماء و فقهای سعه است قرشی مخزومی مدنی۔ ان اخوین من الانصار کان بنهما میراث۔ روایت است

که دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث که قسمت می بایست کرد۔ فسال احدیها صاحبها تقسمه پس طلب

یکه از ان دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را۔ فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن

که طلب قسمت کرد و سوگند خورد و نذر کرد که۔ ان عدت تسائی التقسمه۔ اگر باز بگشته تو دوباره بگر طلبیدی تا

میراث را۔ فکل فی فی رتاج الکعبه۔ پس همه مال من مصرف در کعبه است رتاج بکسر را و فوقانی و جهم باب

که بسته باشد و رتاج بستن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب برای تعظیم است چنانکه گویند جناب فلان

فقال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه غنیه عن مالک۔ بدستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت ندارد

خود را ندر وی کنی و این امری واجب و ضروری نیست۔ کفر عن بینهک۔ کفارت ده ازین سوگند خود و حاجت گردان

خود را کلم احاک۔ و عن کن برادر خود را جواب سوال او گوید قسمت کن میراث را۔ فانی سمعت رسول الله۔ پس بدستی

من شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی الله علیه وسلم یقول۔ که میگفت۔ ان ین علیک و لا نذنی معیته الرب۔ نیست لازم

بر تو بین و نذند در گناه پروردگار۔ و لانی قطیته الرحم۔ و بخصوص فرمود که نیست بین و نذند در بریدن پونه رحم

و لانی لا یلک۔ و نیست بین و نذند در چیزی که ملک کرده نمی شود و این تتمه حدیث است و لیک لفتح یاد کسر لام

روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرده رواه ابو داؤد

فصل الثالث عین عمران بن حسین۔ صحابی مشهور است که حواله وی کرده نوشته شده است قال سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول۔ گفت شنیدم آنحضرت را می گفت! النذند ان نذند کرون و قسم است۔ نذر

دان نذنی طاعة۔ پس کسی که هست که نذر کرده است و طاعت و فرموده خدا۔ فذلک له پس آن بر او

ند است۔ فیه الوفاء۔ واجب است و ران و فاکردن و بسر بردن و بجا آوردن۔ و من کان نذنی

معیته فذلک للشیطان - وکے کہہ ست کہ نذر کرد در معیت و نافرموده حق پس آن نذریرے شیطان ست کہ راضی
 شود ازان و خوشحال میگردد بدان - ولا وفایه - و جانز نیست و قایجا آوردن در آن - ویکفره ما یکفر الیهین - و تکفیری کند
 ای پوشد گناه آنرا چیزی کہ تکفیری کند یمن را یعنی کفارت یمن ست چنانکہ در احادیث مذکور شد - رواه النسائی -
عن محمد بن المنشدر - یغم سیم و سکون نون و فتح فو قانیہ و کسر شین بجمہ تابعی ست روایت دارد ازان عمر و عائشہ و از پد
 عم خود رضی اللہ عنہم - قال ان رجلا تدران یخرف نفسه - گفت کہ مردی نذر کرد کہ نسی کند خود را - ان نجاه اسلمن عدوه - اگر
 انگاری دہد او را خدای تعالی از دشمن وی گو یا مردن وی در دست دشمن اشد و اغلظ را نفع بود پس گفت خدا و نذا اصل موت
 این سخت نیست من با اختیار جان را بتو میدپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق ست اگر نجات میدہی مرا از دست
 ای می کشم من خود را برای تو و این را ندانست کہ قتل نفس بدست خود اشد و اغلظ است و حرام و نامرضی - مسائل
ن عباس - پس پرسید آن مرد ابن عباس از حکم این مسئلہ - فقال له سل مسروقاً - پس گفت ابن عباس مر آن مرد را پرس
 سروق را و ابن مسروق بن ابرع ہمدانی از کبک تابعین و اعلام علماء و فقہا بود اسلام آورد پیش از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ
 سلم و دریافت سدا اول از صحابہ را مثل خلفای اربعہ و غیر ایشان را و در ہنگام صغرا و او از زویرہ ہفتد بعد ازان یافتند
 سسروق نام او شد و حوالہ کردن ابن عباس جواب مسئلہ را بوی بہت آن بود کہ وی اخذ علم از خلفای اربعہ و عایشہ
 رقیہ کردہ بود و این از غایت احتیاط و دیانت و صبر ابن عباس ست و درین تثبیت و تقریر و حفظ ست مفتوی خود را
 و صحت خلاف و نزاع - مسائل - پس پرسید آن مرد مسروق را - فقال لہ لعلہ فہنک - پس گفت مسروق مر او را از وی
 ن خود را - فانک ان کنت مومنا قتلت نفسا مؤمنۃ - زیرا کہ بدستی تو اگر ہستی نزد خدا مسلمان و خود را خود می کشی
 من مسلمان را و بر قتل نفس مومن و عید بخلود نارست - وان کنت کافر اعمجت الی النار - و اگر ہستی تو کافر شتابی میکنی بسوی
 نش و دوزخ بر ہر تقدیر کشتن نفس نامشروع و نامعقول ست - واستبرکبشا - و بخر قہقاری را - فادجہ للمساکین - پس فرج
 ن آنرا از برای سگینان - فان اسحق خیر منک - پس بدستی اسحق پیغمبر علیہ السلام بہتر ست از تو - وفدی کبش سالا اللہ
 وہ شد اسحق کبش و این مبنی بر قول بعضی ست کہ آن پسر را کہ ابراہیم علیہ السلام در خواب بدوزخ ادرا اسحق ست و قول
 مور و فقہار آنست کہ اسمعیل ست علیہم السلام و قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم انہن الذمین ثبت این قول ست و
 ل اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شدہ است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است کہ این قول نیز صحیح
 بل کتاب ست و اسد اعلم - فاخیر ابن عباس - پس خبر داد آن مرد یعنی بقول مسروق ابن عباس - فقال ہذا کنتہ در
 و آفتاب - پس گفت ابن عباس چینی بودم من کہ سجو استم فتوسد ہم ترا - رواہ زرین -

كتاب القصاص

من قصص پی کسی رفتن قوله تعالی (فارتد اعلی آتارہما قصصا) وولی مقتول پس قابل میرود تا بکش او را در بدل مقتول بخشد

یعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی و قاتل یا قاتل و مقتول زیرا کہ کردہ میشود باین مثل آنچه کردین بآن

الفصل الاول - عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحیل دم امرئ یسلم حلال نیست ریختن خون مرد

مسلمان کہ - یشهد ان لا اله الا اللہ و انی رسول اللہ - گوای میند ہد با لوہیت خدا و رسالت من این تا کید و بیان اسلام

است و اشارت است بآنکہ حکم بشہادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون - الا باہدی ثلث - مگر سبب کی از

سہ خصمت - النفس بالنفس - یکی اذان سہ خصمت قتل است عمدا کہ کشتہ شود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق

یسے مقتول است بروحی کہ در شریع مقرر است - والثیب الزانی - و دوم زناست کہ رجم کردہ میشود محض زانی و ثبابت

از صفات احسان است و باقی کہ حریت و اسلام است ظاہر است - والمارق لدینہ - و سوم برآمرن از دین و ایمان خود

بارستد و مردق بنفس خروج است و خوارج را کہ مارتی می گویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام -

التارک للجماعۃ - ترک دہندہ مرجعیت مسلمانان را بیان مارق لدینہ است تودی گفتمہ است کہ این شامل است ہر خارج

از جماعت بیدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روانس و جز ایشان کہ انقل الطیبی - متفق علیہ - و عن ابن عمر

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یرا المؤمن فی شحۃ من دینہ - گفت آنحضرت ہمیشہ است مسلمان در کشاد

و فراخی از دین خود دیرسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امید داری از رحمت پروردگار تعالی - ما لم یصب و ما حراما - ما دام کہ نہ

است دی مر خون حرام را و ترخیہ بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد پردی مجال امور دین و توفیق عمل صالح

و رہای رحمت - رواہ البخاری - و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما یقضي بین الناس

یوم یقیمۃ فی الدمار - نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونہاست و مراد اینجا

حکم در حقوق عبادت اما در حقوق الدواول انچہ حساب و سوال کردہ شود نماز است چنانکہ در حدیث آمدہ است متفق علیہ

و عن المقداد بن الاسود - از فضلا و نجبا و کبار صحابہ است و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

دیگر صحابہ رضی اللہ عنہم از وی روایت می کنند حاضر شد بدر را و تمامہ شاہد را با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نام پردی

نمبرین ثعلبہ است کنذی یا حضری و طیف اسود بن عبا یغوث زہری است و باین سبب اورا ابن الاسود گفتمہ اند

و بعضی گفتمہ اند در جردی بود بتزوج ام دی و بعضی گفتمہ اند غلام دی بود کہ پسر خواند اورا و ابن عبد اللہ گفت کہ قول اللہ

صحیح تر است - انه قال - ردایت است کہ وی گفت یا رسول اللہ راایت ان نعت رجلا من الکفار - خبر دہ مراد

اگر طاقی شرم و پیش آیم من مردی را از کافران - فانتلنا - پس کشتش کنیم مابیکدیگر - فخریب احدی پدی با سیف

پس بزند آن کافر یکے از دو دست مرا بشمشیر - فخطعها - پس ببرد دست مرا - ثم لا ذمنی بشجرۃ لیستہ بناہ کیر و جہر شاہ

از من بد رفتی - فقال سلمت لہ - پس بگوید اسلام آوردم براسے خدا - و فی روایت - و در روایتی این چنین

آمدہ است کہ - فلما ابویت لائکہ قال - پس چون افتادم من در پے او و قدمم کردم تا بکشم اورا گفت دی

صحیح تر است - انه قال - ردایت است کہ وی گفت یا رسول اللہ راایت ان نعت رجلا من الکفار - خبر دہ مراد

اگر طاقی شرم و پیش آیم من مردی را از کافران - فانتلنا - پس کشتش کنیم مابیکدیگر - فخریب احدی پدی با سیف

پس بزند آن کافر یکے از دو دست مرا بشمشیر - فخطعها - پس ببرد دست مرا - ثم لا ذمنی بشجرۃ لیستہ بناہ کیر و جہر شاہ

از من بد رفتی - فقال سلمت لہ - پس بگوید اسلام آوردم براسے خدا - و فی روایت - و در روایتی این چنین

آمدہ است کہ - فلما ابویت لائکہ قال - پس چون افتادم من در پے او و قدمم کردم تا بکشم اورا گفت دی

لاله الا اسد اقلہ بعد ان قالہا - آیا یکشم اور آپس از آنکہ گفت وی این کلمہ را - قال لا تقتلہ - گفت آنحضرت
 اور ا - فقال - پس گفت سفداد - یا رسول اسد انہ قطع اسدی یدی - بدرستیکہ وی بریدیکے از دوست مراد فقال
 بل اسد صلی اسد علیہ وسلم لا تقتلہ - پس باز گفت آنحضرت مکش اورا - فان قتلتہ فانه بمنزلاتک قبل ان تقتلہ - پس اگر
 تو اورا پس بدرستی وی بجای تست بچو تو کہ بودی تو پیش از ان کہ یکیشی تو اورا یعنی معصوم الدم باسلام - فانک
 لته قبل ان يقول کلمۃ التی قال - وی باشی تو بمنزلہ وی چنانکہ بود وی پیش از آنکہ بگوید وی کلمہ خود را کہ گفته است
 وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون کہ وی مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو اورا یکیشی واجب القتل
 ای لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیہ در ابحاث قتل ست نہ کفر و اگر در کفر اسم
 مردم تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید کہ در تکب قتل کافرست چنانکہ مذہب نوارجست فافہم تفہق علیہ - وعن
 امامہ - بن زید قال بعثنا رسول اسد صلی اسد علیہ وسلم الی اناس من جمعیۃ - گفت اسامہ کہ سقر در گاہ و
 ب رسول اسد بود صلی اسد علیہ وسلم فرستاد مارا آنحضرت بسوی جماعت از جہنہ برای جنگ و جہنہ بنم جیم فتح بانام قبیلہ
 ت و اناس بنم ہمزہ مردم - فایت علی رجل بنم - پس آدم من مردی از ایشان - فذہبتا طعنہ - پس رفتہ من
 بزہ زہم اورا فقال پس گفت آن مرد - لاله الا اسد طعننتہ - پس نیزہ زدوم اورا - فقتلتہ - پس کشتہ من اورا باوجہ
 و بکہ اسلام و بخت الی النبی - پس آدم من بسوی پیغمبر - صلی اسد علیہ وسلم فاخبرتہ - پس خبر دادم آنحضرت
 بقت حال - فقال اقلتہ وقد شہد ان لا الہ الا اللہ - پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو اورا و حال آنکہ تحقیق تکلم کرد او بکلمہ
 ام - قلت گفتم من - یا رسول اسد انما فعل ذلک لئودا - نکرد وی این کار را و گفت این کلمہ را مگر بکلمت ہناہ حسین
 و مگاہ ہر کشتن جان خود - قال فہذا شققت عن قلبہ - گفت آنحضرت پس چہرانشکافی دل اورا کشتی نفس نکند
 از دل وی تا بدانی مطلع شوی کہ وی بخت ماں جان خود گفست یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شوق
 فستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بیت کلمہ بر ظاہر کرد و حکم بایمان او نمود - متفق علیہ و سہ روایت
 رب بن عبد اسد اعلی - و در روایت جناب بن عبد اسد یکے بنسخ با وجیم کہ صحابہ ست و حسن بصرہ و
 سایرین از سہ روایت وارند این چنین آمد - ان رسول اسد - کہ پیغمبر خدا - صلے اسد علیہ وسلم قال کیف
 فی بلا الہ الا اسد - گفت چگونه میکنی و چہ جواب میدہی این کلمہ را - اذا باعات یوم النبیہ - وقتیکہ مے آید این
 روز قیامت و تمثلی گرداندا و راعی نقالی بصورت مرد خاصم یامی آیند ملائکہ خصوصت کنندہ از جانب وی
 می کہ تکلم کردہ است بدان - قالہ مراراً - گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتمار از جانب اسامہ گفست اند
 وی باجہاد و خودکشت و مجتہد بخفا در اجہاد خود معذورست یا آن مرد این کلمہ را در حالت یاس و اجرای سیف
 کستادیت را بر اسامہ لازم نیاد در نہر و مذہب جمعی از علما آنست کہ بجز در لفظ بلا الہ الا اسد حکم اسلام نتوان کرد تا گویند

وتم نکند بوی محمد رسول الله فایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و اسداک تا شناخت می شد حال او پس توجه شد نشد
و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهری شد معیقت حال و اسدا علم - رواه سلم - وعن عبد

ابن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاها - کسی که بکشد کافر محمد کشته را یا امام بر ترک حریب ذمی
یا غیر وی معاها باین معنی بکسر است و فتح با نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است
معاهاست با سلین نه حکم معاهاست امام است و با جمله کسی که بکشد معاها را - لم یرج راحة ابنته - در نهایت بوی بهشت ما و
بفتح یا و را و بجای جمله از راح یساح و بفتح یا و کسر از راح یریح و بنهم یا و کسر از راح یریح و هم بیک معنی است و در جلد

او دو شهر است - و ان رجعا تو جیدن سیرة اربعین خرقیا - و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از سافت چهل سال نیز اگر چه
در سال یکبار می باشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار می کنند باین علاقه خریف ذکر می کنند و سال مراد سید از نوزده
روایتی هفتاد سال و دیگر سده سال و در موطن پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت با اختلاف اعمال
تفاوت درجات اعمال است کذا ذکر السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نادر آمدن بهشت چنانکه در عرب
ازین عبارت مفهوم می گردد بلکه نایافتن در اول وقتیکه بیاید آنرا اسامحان و مقربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد
بوی خوش از بهشت بجزیره تا آسان گردد بر ایشان و قوت در آن و راحت یابند از متاعب آن و محروم گردانند

می شوند بعضی عصاة از ان - رواه البخاری - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل
من جمل قتل نفسه فتوفی نار جهنم - کسیکه فرود افتد و بنهد از خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس را آتش
دوزخ است - نیز در بیها قالدا - می افتد در وی همیشه - مملدا فیها ابدا - همیشه داشته شده و فرافکنده شده در آتش و آید
ناکید ملودست - و من تمسی شما - و کسیکه بیاشامد زهر را دستم بفتح سین و ضم هر دو آمده - فقتل نفسه - پس بکشد خود

نفسه بید و بتساها فی نار جهنم - پس زهر او در دست او خواهد بود در حالی که می آشامد آنرا در آتش دوزخ - قالدا فقتلها
و من مل نفسه بجدیدة فجدیدة فی بده و کسی که بکشد خود را با پس مثل کاردی و شمشیر پس آهلی و در دست دست - و توفی
بها فی بطنه - نیز ندر بان مدیده در شکم خود و بی و جوار بکسر او و در بکار زدن - فی نار جهنم قالدا فقتلها فیها ابدا
مقصود آنست که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعی که کشته است خود را - متفق علیه و عنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - و هم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت - الذی یحیی - یضم نون یعنی
یحییها فی النار - آن کسی که خفه میکند نفس خود را وی کشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ
فی الصراح غنق خناق و اختناق خفه کردن - و الذی یطعمها یطعمها فی النار - و آن کسی که به نیزه نیزه کند نفس خود
میزند نفس خود را در آتش دوزخ - رواه البخاری - وعن جنید بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه

و من کف ان قبلکم رجل به جرح - بود در آن کسانی که پیش از شما بودند مردی که بوی جراحی بود و جرح بهضم - بهضم

روح - پس بی صبری کرد آن مرد و تاب نیاورد و در آنرا - فاخذ سکینا - پس گرفت آن مرد کاروی را - فخریہ سایدہ -
 بن برید بان کار و دست خود را از بفتح مصلی و زای بشد و بریدن سر و اندام بچشم نیز روایت است و نیز حکیم برید بن شیم و خرم
 ار قال الدم حتی مات - پس نه ایستاد خون تا آنکه مرد در قوا اینسان در آب چشم و خون - قال الله تعالی ما در لی مبدی بنفسه
 متانت و شتابی کرد مرانده من بهلاک کردن نفس خود - فرست علیہ الجنتہ - پس حرام گردانیدم بروی بهشت را
 ال نفس در شرع حرام است و گناه کبیرہ است و یقینت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاہر و باطن و جسم و روح
 و پروردگار تعالی و از آن اوست ادا چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند و نیز سلف علیہ السلام
 ابرار ان الطفیل - بضم طا - بن عمر والدوسی - بفتح وال معمله منسوب بدوس بن عبد المذنب بن ابی طلحہ صحابی است اسلام
 رو و تصدیق کرد آنحضرت را بکنه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجای بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پیش قدم
 و وی بر آنحضرت و تا وقت و فاتما آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بواسطہ در سنہ اصدی عشر و بعضی عام بر سوک در خلافت
 هفتہ اند بعد و دست و در اہل حجاز و اوراد و النور لقب است و پیش آنست که چون حضرت اورا فرستاده بر قوم او عرض
 کہ بگردان مرا ای و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت دعا کرد کہ خداوند ایدہ اورا نور پس میا
 شیم و نوری پیدا شد پس گفت خداوند ای ترسم کہ مردم گویند کہ این مغلہ است پس آن نور بتازیانہ او انتقال کرد پس
 نین می شد تا زیانہ او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پورا و مسلمان شد با جدا و عابز و آ
 ند کہ - لما باجر ابنی صلی اللہ علیہ وسلم الی المدینۃ باجرالیہ - وقتیکہ هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینہ ہجرت کرد طفیل بن
 و بسوی آنحضرت - و باجر معہ رجل من قومه - و ہجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی - قرص - پہلج شد آن مرد - فخرج پس
 صبری کرد - فاخذ مشاقص لہ - پس گرفت آن مرد پیکانہا کہ مراورا بود مشاقص مشقص بکسر سیم پیکان و در زمین
 نری کہ در آن این چنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن متبر سکین و بعضی گفته اند چون طول پیکان
 و مشقق بہا بر احمد - پس برید آن مرد بندہای انگلستان خود را بر اجم جمع بر جمہ بضم با و جم بندہای کہ در پشتہای
 نتان است کہ جمع می شود در وی چرک - فشخت یداد - پس روان شد خون از ہر دو دست او فی الصراح شخب
 نم شین معہ و سکون خار بجز آنچہ یک کشیدن از پستان فروریزد از شیر وقت دو شہون حتی مات تا آنکہ در آمد و در آن طفیل
 غرونی نامہ - پس دید آن مرد در طفیل بن عمرو خواب خود و دیدہ حسنتہ - و حالانکہ صورت وی نیکوست فی الصراح صلیت
 بر و نمازہ و راہ مغلطیا یدریہ - و دید اورا در حالے کہ پو مشید است ہر دو دست خود را پس قول می راہ
 ماضی است از بدیت چہمان است در نسخ مضمی و راہ بمعنی خلف یعنی دید اورا در پس خود انتقال لہ ما صنع ہک
 است - پس گفت طفیل بن عمرو و بر آن مرد را چه معاملہ کرد با تو پیروردگار تو - فقال عفری بجزئی اے نبیہ -
 گفت آن مرد بیامردید مرا بسبب ہجرت کردن من بسوی پیغمبر وی - صلی اللہ علیہ وسلم فقال الی اراک مغلطیا یدریک

Marfat.com

پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را - قال نیلی - گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی
 پروردگار - این نصلح نیک ما افسدت - هرگز اسلح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را که فاسد و پناه گردانند
 نفسها الطفیل علیه رسول الله - پس خواند این قصه را طفیل بن عمر و بر وی غیر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال رسول
 الله علیه وسلم - پس گفت آنحضرت - اللهم ولیدیه فاعف - بار خدا یا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیا مرز هر
 او را در این قضیه معلوم میشود که بپرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد و رحمت و مغفرت
 الهی و اگر چه صاحب آن مبتلا باشد با کتاب بعضی از مناسبات مغفوری گردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله
 و سلم و با حدیث صحیح ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از نمازات همچو زیارت اوست در حالت عیانت پس
 این نعمت را امیدوار باید بود و گره غم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که اگر کتاب کبیره موجب کفر و خلوت
 چنانکه مذکور است در جماعت سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین - وعن ابی نعیم - بضم شین - الکعبی

کعب بن عمرو عدوی خزاعی - عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعه قد قتلتم هذا الطفیل من هذ
 اهل قبیلته خزاعه تحقیق کشته اید کشته را از قبیلته هذیل این از تمهید خطبه ایست که خوانند
 روز فتح مکه و مقدمه آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در آن ایام مردی را در
 در بدل قتیلی که مرایشان را بود در جا هیت پس ادا کرد آنحضرت خوبتهای او را بر سر نشانند آن آتش فتنه همان
 بتیله چنانکه فرمود - و اما و الله عاقله - و من بخدا سوگند دهنده خوبتهای اویم و عاقل از عقل است و عقل بمعنی عطا
 دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته می شوند در صحن مسرای مسله دم و نیز عقل بمعنی
 منع و بازداشتن است و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را در
 و فرمود من قتل بعد قتیلا - کسی که بکشد بعد از این کشته شده را - فابله - پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او
 بین خیرین - نجر است بیان و و خصلت و د و حالت و خیره بکسر خای و فتح یا بمعنی اختیار و فی المصراع گفته
 برگزیدن و خیره بکسول یا و تحریک آن گزیده محمد خیره الدیعنی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه وسلم و
 و خیره کدام است ان اجوا قتلوا - اگر دوست دارند کشتن قاتل را و فضاصل گرفتن را بکشند او را - وان حیوانا
 العقل - و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاہر است در آنکه اختیار مراد بیا می مقول
 اگر خواهند فضاصل گیرند و اگر نخواهند دیت ستانند و این است مذکور شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت است
 مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی اینست و مسئله مختلف میباشد در میان صحابه و تابعین و محل حدیث بزرگ
 ممکن است فافهم - رواه الترمذی و الشافعی و فی شرح السنه باسناده و این حدیث در شرح السنه باسناده شافعی
 و صرح بانه یس فی اجمعین عن ابی نعیم - و تصریح کرده است بفقوی که صاحب شرح السنه است بآنکه این حدیث

Marfat.com

در صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی شریح با وجود آنکه در شرح السنه گفته است که نسبت در صحیحین از ابی شریح قال و گفته است بنوی که - و آخر جاب من روایت ابی هریره - بیرون آوردند یعنی روایت کرده اند این حدیث را بخین از ابی هریره یعنی بهمنه - یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره قد بر و عن انس ان یهودیاً رضی راس جاریه بنی نجرین - و روایت است از انس که یکی از یهودی شکست و کوفت سر دختری را میان دو سنگ - فقیل لما من فعل یک بها پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد بتو این کار را - افلان افلان - آیا فلان کس کرد آیا فلان کس بود نام های مردم که بر آنها گمان این بود برده شد - حتی سخی الیهودی - تا آنکه نام بردند آن یهودی را - فاومت بر آنها - پس اشارت کرد آن جاریه بسر خود که آری وی گویم بخی بالیهودی - پس آورده شد یهودی را - فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه - فامر به رسول الله صلی الله علیه و سلم و قیل لیسب الجاریه پس امر کرد بسبب آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه قتل بچهره نقل نه حاصل شود بآن قتل غایباً موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و ائمه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نیز امام ابی حنیفه قصاص نیست و ران و متمسک امام احمدیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه - و عنده - قال کسرت الربیع - و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تفتانیه مشدود و هی عمه انس بن مالک - و این ربیع عمه انس بن مالک است صحابی مشهور بنبت نصر بقتاد معجمه که پدر مالک است و نصر جد انس است - ثینه جاریه من الانصار - دندان پیشین دخترکی از انصار را - فاقواله بنی - پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فامر بالقصاص - پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست - فقال انس بن النضر عم انس بن مالک - پس گفت انس بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام عم وی نام برده بود و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و وی هشت از جانب احد بیابم پس رفت و خود را بر قنب لشکر ستمه کان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کردند دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر - لا اؤامد لا نکسر ثینهما - نه این چنین است بخدا سوگند شکسته نمی شود دندان ربیع رسول الله - و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی را که قسم بجهت توفیق بفضل خدا یقین یافته انداخت حق تعالی در دل وی از جهانه بطریق رود و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم باشا - فقال - رسول الله پس گفتند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله القصاص - ای انس نوشته خدا حکم اوست قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اوست خداست تا چه کند قرضی لقوم و قبلوا الارش - پس راضی شدند

آن گروه قبول کردند و دیت را فی الصراح ارش دیت جراحی - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 ان من عباد الله من لو اقسم على العدا لیره - بدرستی از بندهگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا آتش را
 بر آئینه راست میگردد خدا بتعالی سوگند او را میکند وی تعالی آنرا مقصود مدح این بن نصر است که وی این چنین مردی
 استغنی علیه - وعن ابی حنیفه بنهم جیم از صفار اصحاب پیغمبر است صلی الله علیه وسلم در وقت فاتحه حضرت جد بلوغ
 بود نزول کوفه را و گردانید او را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله عنه
 مشاهد او را و مرد کوفه سنه اربع و سبعین - قال سمات علیا - گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه - هل عتدکم شئ فی الله
 یا هست نزد شما چیزی که نیست در قرآن - فقال والذی فلق الحجه - پس گفت علی رضی الله عنه - سوگند آن خدای که کافران
 و بر آورد از وی نبات را - وید القیمه - و پدید آورد انسان را و هر جاندار را از نسمة بختین یعنی انسان آید و بعضی نفس و هر چنین
 همانند فی الصراح نسمة بختین دم و ناسه و مردم - ما عتدنا الا فی القرآن - نیست نزد ما مگر چیزی که در قرآن است - الا فی الله
 در جلی فی کتابه - مگر فقی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی ما در آن کند بدان اشارت علوم آنها
 و اسرار بالتمه را که ظاهری گردد در علم را سخن را و مشکف میگردد در عارفان ارباب یقین را - و مانی الصحیفة - و مگر چیزی که
 نام است و میگویند که صحیفة بود در غلاف شمیری وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن نوشته بود - قلت
 و مانی الصحیفة - میگوید ابو حنیفه گفت من پرسیدم از امیر المؤمنین و پیوست در صحیفة - قال العقل - گفت علی رضی الله عنه
 صحیفا حکام دیت است - و ذکاک لاسیر - و حکم خلاص کردن بندی است ذکاک یعنی فاو کسر نیز روایت است
 کردن دم خیز بهم دور شد - از بیکدیگر و خلاص کردن - وان لا یقتل مسلم بکافر و صحیفة این حکم است که کشته نشود مسلمان
 بکافر خواه ذمی باشد یا عربی و این فریب بسیاری از صحابه و تابعین و تبع تابعین است و مذہب علمای ثلثه نیز همین است
 و نزد بعضی علمای کشته شود مسلمان بکافر ذمی بسیار از ائمہ بر این اند و مذہب امام ابی حنیفه نیز همین است و میگویند
 که احکام در صحیفة بسیار بود غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا ذکر نکرد زیرا که مقصود دین باب ذکر عقل و قصاص است
 و ذکاک اسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل - رواه البخاری و ذکر حدیث ابی مسعود - و ذکر کرده شد
 حدیث ابی مسعود که در اول و اتم است - لا یقتل نفس ظلمانی کتاب العلم - در کتاب العلم و در اول کتاب بر آنکه شیعه میگویند که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلم و اسراری که ذکر نکرده مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست
 زیرا که همه علوم و اسرار و عقایق و معارف مشترک نبود میان همه صحابه و لابد بعضی از مقربان و مخصوصان مخصوص بود
 بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود چنانکه حدیث بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه وسلم اما احکام شرعی از او امر و نواهی از هیچ یکی پوشیده و بعضی را بدان مخصوص گردانیده اگر بعضی حاضر می بود
 و بعضی فائب حاضران را می فرمود که بخائبان برسانند پس هر گاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی هست

نه از قرآن مستیعنی از احکام جواب داد که قرآن کل انکل است و جامع جمیع علوم است بالقوة والاجمال بیرون نمی آید از د
 چیزی و لیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی ازان دور نباشد و فهم مخصوص است بعضی نه بعضی و لکن
 فضل احدیوتیه من یشاء و تفسیر مکرر وی رضی الله عنه باختصاص آن بخود از جهت تواضع و تادیه در واقع مخصوص
 نیست علی الاطلاق بلکه آنرا مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و شک نیست که وی رضی الله عنه داده شده است
 قطعی او فی ازان که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری انسانی است

الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لزال الدنيا اهون على احد - **گفت آنحضرت**

بر آنچه زوال دنیا و فانی شدن آن آسان ترست نزد خدا - من قتل رجل مسلم - از کشتن یا کشته شدن مرد مسلمان این
 مهالاست در سبب بقای مسلمانان مارتبکنا و صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بودن او و ظهور
 آیات خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حس است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و باین است
 اشارت بقول وی سبحان الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین لعلوا ان الله علی کل شیء قدیر پس مراد مسلم
 مسلم کامل عارف بالله و صفات وی و عالم با احکام و آیات او باشد و الله اعلم - رواه الترمذی و النسائی و در کتب معتبره
 موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایات گفته است که این قول عبد الله بن عمرو است نه قول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم - وهو الصحيح - و بودن او موقوف صحیح ترست و این کلام ترمذی است - و رواه ابن ماجه عن البراء بن

عازب - و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از برادر ابن عازب و عن ابی سعید عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله

صلی الله علیه وسلم قال - ابو سعید خدری از ابی هریره و ابو هریره از آنحضرت روایت میکنند که گفت - لو ان اهل السماء والارض اذکروا

فی دم مؤمن - اگر ثابت شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمان - لا اکبم الله فی النار - هر آینه بود

می افکنند ایشان را خدایتعالی در آتش و دروغ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب بکبم الله سبب نه اکبم زیرا که کبم

بر روی افتاد و معنی کب بر روی افکند است و اکبم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که

آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم - رواه الترمذی قال

هذا حدیث غریب - و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجئ المقتول بالقاتل یوم المپامة گفت آنحضرت

که می آرد کشته شده کشته را روز قیامت - نامیته و رأسه بیده - در حالی که سوی پیشانی کشته و سر وی در دست

مقتول است - و او را چه تشنج و ما - در گمائی گردن وی میریزد خون از آنها آرد ارج جمع و درج است نجاتین و آن رگماست

مقطوع گردن که می برد آنها را ذاب تشنج بشین و خای عجمین از باب فتح و نصر - ویقول یارب قتلنی - و میگوید

مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس - حتی یدینه من العرش - تا آن که نزدیک میگردد
 مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت و کبریائی حق است کنایت از مبالغه و استقصای مقتول طلب

Marfat.com

حق خود را و کینه کشیدن از وی - رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عن ابی امامه - بضم همزة - بن سهل بن
بنم حای مملو و فتح نون نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت
پیش از وفات پدر سال نام و کنیت او نهاده آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جهت صدمت
همین ذکر کرده اند او را در من بعد صحابه و ابن عبد البر در صحابه ذکر کرده و بعد از آن گفت وی از اجله علمای است از خیار تابعین

دار و از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنه مائة - ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف يوم الدار - روایت
ابو ماریه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز داری یعنی آن روز که محصر ساختند او را قوم و گرو کردند و در او
اشراف از بالابزیر مگر یستن - فقال پس گفت عثمان - الله کم باسد - سوگند میدهم شما را بخدا آنقدر بفتح همزه و ضم ش

العلمون ان رسول الله - آیا میدانید شما که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم قال - گفته است - لا یجمل دم امری س
جلال نیست یختم خون مردی سلمان - الا باعدی تلث - مگر بسبب یکی از سه فصلت - زنی بعد احصان - یکی زنا
احصان یعنی بشرط بودن زانی محسن بودن او هر مسلم مکلف که وطنی کرده باشد زنه را بنکاح صحیح - او کفر بعد اس

دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن - او قتل نفس غیر حق - یا کشتن ذاتی بناحق - قتل به نفس کشته شد بسبب
قتل بقصاص - فوالله ما زینت فی جاهلیته ولا اسلام - پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت و نه در
اسلام - وللا تدرت منذ بایعت رسول الله - و نه مرتد شده ام از آنجا که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و

ولا قتلت النفس التي حرم الله - و نه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده است خدا بقتل آنرا - فبم تقتلوننی
پس بچیز چه سبب میکشید مرا - رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و للدارمی لفظ الحدیث - و مرداری را لفظ دروغ
است لا یجمل دم امری مسلم آنچه نه قصه که عثمان بن عفان اشرف يوم الدار آنخ - و عن ابی الدرداء عن رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال لا یرال المؤمن معقبا - گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعتی که
خیرات - صحاح - نیکی کند - مالم یصب و ما حراما - تا آنکه نرسیده است خون حرام یا محقق بضم میم و سکون هین معده از خنای
اسراع - فاذا اصاب و ما حراما بلع پس چون برسد خون حرام را مانده شد و بگسست و بپوشید از کسب خیرات بشوی این

گناه پس قتل را فاصیق است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلع بجای مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلع بشود بلام برای سهالنه و تکثیر است و تخفیف لام نیست روایت است
ابو آدو - و عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب علی الله ان یغفره - و هم از ابی الدرداء است

که روایت می کند از آنحضرت که گفت هر گناه اسپد است از خدا که پیام زود آنرا - الا من مات مشرکا - مگر کسی را که مرد کافر
آنچه بخدا بخورد من یقتل مؤمنا مستعدا - یا کسی که بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و بدین غایت تشدید و تقلید
این را تا ویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بآن رفته اند که جزای تعدد قتل خلوه و نارس است نظر ظاهر

این را تا ویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بآن رفته اند که جزای تعدد قتل خلوه و نارس است نظر ظاهر

کہ چہ کا فر گویند و اسدا علم۔ رواہ ابو داؤد و روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و از ابی الدرداء۔ و رواہ النسائی عن معاویہ
 روایت کرد آنرا نسائی از معاویہ۔ و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقام
 الحدود فی المساجد۔ بر پا کردہ نشوند حد با مثل حد زنا و سرقت و مانند آن در مسجد ہا و قصاص نیز داخل این حکم است زیرا کہ مسجد
 بنا کردہ شدہ است مگر برای نماز فرض و توابع آن کہ نماز ہای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است۔
 و اما در مسجد حرام کسی کہ بکشد و التجاجرم آورد تنگ ساختہ شود بروی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید
 این بکشد نزد ما ایست و نزد شافعی جائز است استیفاً آن در حرم۔ و لایقاً بالولد الوالد۔ کشتہ نشود والد بقصاص بقتل
 ولد خود خود بجر یک کشتہ را با د کشتن و در اینجا خلاف مالک است رحمہ اللہ کہ میگوید اگر زنی بکشد والد خود را قصاص بگیرند
 زیرا کہ این قتل عمد است بلاشبہ این افظ است در حیات از جہت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست با احتمال
 آنکہ شاید بطریق نادید زہہ باشد۔ رواہ الترمذی و الدارمی۔ و عن ابی ریشہ۔ بکسر را و سکون سیم و ثانی مثلثہ و زمام
 و اختلاف است بعضی رفاعہ گفته اند بفا و بعضی عامرہ بن شیبہ تیمی تیم رباب یا تیمی از اولاد امرا القیس۔ اثبت رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع ابی۔ گفت آدم نزد آنحضرت ہمراہ پدر خود۔ فقال سق الذی معک۔ پس گفت آنحضرت ہمراہ
 من کیست این کہ ہانت۔ قال ابی اشہد بہ۔ گفت پدر من پسر است گواہ شو بد آن یعنی گواہ شو کہ وی پسر من
 من است مقصود وی ازین استشہاد الزام جنایات است از وی بر سیم با ہلیت کہ مو اخذہ می کردند ہر یکی از متولدین
 را بجنایت دیگری و ازین جہت۔ قال اما انہ لا یخنی علیک۔ گفت آنحضرت آگاہ باش بدستی وی گناہ نمیکند
 بر تو۔ و لا یخنی علیہ۔ و گناہ نمیکنی تو بر وی یعنی گرفتہ نمی شود بیچ کیکی از شما بجنایت دیگری نہ دنیا و نہ در آخرت۔ رواہ
 ابو داؤد و النسائی و زاد فی شرح السنۃ فی اولہ۔ و زیادہ کردہ است در شرح السنۃ در اول حدیث این عبارت را کہ
 قال و خلعت مع ابی علی رسول اللہ۔ گفت ابو ریشہ در آدم با پدر خود بر پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فریاد
 بظہر صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس دید پدر من آن چیزی را کہ بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی از گوشت پدر بود
 بپیشہ کہ بر پس خیال کرد پدر وی کہ این غدہ است زائد کہ متولد شدہ است از فضلات بدن کہ آنرا گرنہ گوشت میگویند فقال منی
 اعالج الذی بظہرک۔ پس گفت پدر من کہ بگذار مرا کہ علاج کنم این را کہ بر پشت است۔ قالی طبیب۔ پس بدستی طبیب چون آنحضرت
 با این سخن وی کہ ناشی از ہزل و بی تمیزی او بود و ادعای طبیب حذائق او خوش نیامد اعتراض کرد بر وی۔ فقال انت
 لہ فنیق۔ پس گفت تو فنیقی کہ رفیق و مہربانی و نرمی می کنی بر بعضی در علاج و نگاہ می داری او را از آنچه می رسد۔
 و حضرت کہ ایجاد شفا میکنی در وی۔ و احد الطیب۔ و خداست طبیب حقیقی سوجد شفاء مرا و طبیب اینجا شفا
 است و اطلاق طبیب بحت شناکت است۔ و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده عن سراقہ بن مالک عن ابی ہریرۃ
 بروی آن کسی است کہ اہل مکہ او را در وقت ہجرت در دنبال آنحضرت برگذاشتہ بودند چون در رسید باہما

سب او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار این چنین شد پس برگشت و در آن وقت توفیق اسلام نیا یافت
 مد فتح مکہ در آمد و در اسلام - قال حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم یقید الابن ابنہ ولا یقید الابن من ابیہ یقید
 حاضر شدم رسول خدا را و قصاص می گرفت پدر را از پسر وی و قصاص نمی گرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدری را
 قصاص می گرفت و اگر پدر پسر را می کشت قصاص نمی گرفت - رواه الترمذی و ضعفه - روایت کرده است این حدیث
 ترمذی و نسبت بضعف کرده آنرا و گفته که این حدیث نعیف است و نمی شناسیم ما آنرا مگر از حدیث سمرقند مگر این وجه
 اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است و لیکن غل برین است نزو اهل غلام که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود و چون
 قذف کند مذرورہ نشود - و عن الحسن عن ہرقة - و روایت است از حسن بصری کہ روایت کرده است از سمرہ
 بن جندب کہ صحابی مشہور است و در بصرہ نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند - قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قتل عبداً قتلناه - کسی کہ بکشد غلام خود را می کشیم ما او را بقصاص - و من جرح عبداً
 جرحناه - و کسی کہ بید اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما اعضای او را می نسلیم جرح یعنی بریدن گوش و دست لب و
 الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ و الدراری و زاد النسائی فی روایۃ اخری - و زیادہ کرده است نسائی حدیثی دیگر این عبارت را - و
 خصی عبداً خصیناه - و کسی کہ خصی کند بنده خود را خصی میکنیم ما او را بدانکہ ائمہ اتفاق دارند بر آنکہ سید کشته نمی شود ببنده و این
 حدیث وارد است بر زجر و تشدید تا باز آیند از ان و اقدام نمایند بر آن چنانکہ شارب را گفته اند کہ در کرت چهارم یا پنجم
 بکشید و حالانکہ نکشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شارب را وقتیکہ آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم و بعضی گفته اند کہ
 مراد در حدیث بنده ایست کہ آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن با اعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند کہ این
 منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر و العبد بالعبد کہ قال الطیبی در کتاب خرقی روایت کرد کہ شخصی غلام خود را کشت پس
 آنحضرت او را یک سال راند و از وطن زد و در کرد و نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت و امر کرد کہ برود آزاد کند
 اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیہ است و مذہب نزو ما آنست کہ کشته میشود حر بعکس و نزو ائمہ ثلاثہ کشته نمی شود حر بعبد
 از جهت قول حق سبحانہ الحر بالحر و العبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است - و عن عمر و بن شعیب
 عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل متعمداً رفع الی اولیاء المقتول - کسی کہ کشت کسی را
 عمد او را بکشد و سپرد کرده شود وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او کہ تصرف دارند در کار بار او فی الصراح
 دلی دوست و تصرف بر کس و بار بگیر این قدر در فصل اول در حدیث ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت
 کرد کہ چیست فرمود - فان شأ و اقلوا - پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص و ان شأوا
 انذوا اللدیۃ وہی تلثون حقہ - بکسر حا و دیت صد شتر است سی شتر حقہ کہ در سال چهارم درآمد اند - و تلثون -
 ہذعہ - یعنی ذال عمہ و شش شتر بذر عہ کہ در سال پنجم پای نہادہ - و اربعون خلفہ یعنی سیستخ خاصے معہ -

Marfat.com

سر امام و بغاوت چہل ناقہ بار شکم دار۔ و ماہا لحو علیہ فہولم۔ و آنچه صلاح کنن بر آن پس آن مرایشان راست اصلیت کہ حق
 وینا مقبول ست این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین ہمان واجب خواہد بود۔ رواہ الترمذی۔ این فرمایند
 امام شافعی ست امام محمد نیز موافق آن رفتہ و نزد امام ابو حنیفہ و ابو یوسف صد شتر چہار قسم بست و پنج ازان بنت مخاض
 و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقہ و بست و پنج جزعہ و حوامل درین بیان نیست و تمسک ایشان بحديث ثابت
 درین بیدست کہ آنحضرت حکم کرد بست شتر اربع و حدیثی کہ تمسک کردہ بدان شافعی غیر ثابت ست از جهت اختلاف
 اصحاب در ویت و اگر صحیح می بود اختلاف نمیکردند ایشان در آن و این معونی نیز ہمین جانب است و شرح تحقیق این از شروع
 ہدایہ کردہ شدہ است و عن علی رضی اللہ عنہ۔ عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم قال المسلمون تکافؤا و ما ریم گفت آنحضرت
 مسلمانان بر ایرست خونہای ایشان در قصاص و دیت فضل نیست در ان شریف مابرو ضعیف و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل
 و مرد را بر زن بر خلافت عادت جاہلیت و گفتہ اند کہ این یکی از احکامی ست کہ در صحیفہ علی بودہ اند رضی اللہ عنہ۔ و سعی
 بزمتم اونا ہم۔ و کسب کار میکند بعد و امان مسلمانان کمترین ایشان چنانچہ تک و غلام مثلا یعنی اگر زنی دادستہ
 مردی کافر یا امان داد و عمد بست نیز سرد مرد دیگران را شکستن این عمد۔ و بر و علیہم اقصاہم۔ و ہا ز سبگردانند و میرسانند
 یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعدمیرسانند با قرب و این بر تقدیری ست کہ لشکر مسلمانان
 بعز ایر آمد و فوجی ازان جدا شد از لشکر امام دور تر افتاد چون بیلا د کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را
 با بے این غنیمت بر لشکری کہ پس ایشان ست و بیلا د عدو نرسیدن برسانند و منفرد نشوند بدان بلکہ ہمہ در آن شریک
 اند مذکور در نہایہ و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی ہمین ست و این معنی صحیح ست جز آنکہ ارادہ غنیمت و تقدیر آن
 مدلول عبارت غنیمت و بعضیہ گفتہ اند کہ معنی این عبارت آنست کہ بعضی مسلمانان کہ دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند
 با کافری غیر سرتاج یکی را انقض آن اگرچہ نزدیک تر باشد بان بلاد۔ و ہم بدستے من سوا ہم۔ و مسلمانان حکم میکنند
 در یاری و لون و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانی کہ جز ایشان اند یعنی کافران۔ و ہذا
 در اجزای یک دست مخالف و بتابین نیست در جنبیدن و گرفتن ہمچنین باید کہ مسلمانان بیکدیگر متفق باشند۔ الا لا یقتل مسلم
 بکافر۔ و تا و آگاہ باشید کہ کشتہ نشود مسلمان بکافر۔ و لا ذو عمد فی عمدہ۔ و نکشتہ شود خداوند عمدہ و امان لفظی می
 در عمد خود یعنی تاذمی ست و چیزی نمی کند کہ منافات بذمیت دارد پس معلوم شد کہ کشتن ذمی جائز نیست پس اگر
 اورا مسلمان بکشد آن مسلمان با بقصاص وی باید کشت چنانکہ مذہب امام ابو حنیفہ است پس مراد بکافر کہ فرمود
 کشتہ نشود مسلمانان بکافر حرہی باشد فلیفہم۔ رواہ ابوداؤد و السنائی و رواہ ابن ماجہ عن ابن عباس رضی اللہ عنہ
 و عن ابی نعیم الخزازی۔ این ہمان ابو شریح خزازی کہی ست کہ در فصل اول گذشتہ و اورا خزازی و عدوی نیز
 گویند چنانکہ ہما نجا اشارت بدان کردیم۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آن حضرت را

حال دونہ کسی کہ حائل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بخلبہ یا مداہنتہ - فعلیہ لغتہ اللہ و غضبہ
 دوست راندگی از رحمت خدا و خشم او - و لا یقبل متہ صرف و لا عدل - و پذیرفتہ نمی شود از وی توبہ و نہ فزیہ یا نہ
 و نہ فرض و این عبارت بسیار واقع شدہ است در احادیث مراد اینست کہ گفتہ اند - رواہ ابو داؤد و السنن -

ابن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیۃ - ترک نمیکتم و نمی گذارم و البتہ قصاص
 از کسی کہ کشت بعد از گرفتن دیت و باین معنی اعفی بضم ہمزہ و سکون عین و کسر فایر لفظ تکلم از اعفا بمعنی ترک
 یا مانعی بجمول نیز آمدہ است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعنی آمدہ است بلفظ مضارع بجمول و این ہر دو یاد عاست یا خیر
 این نبی و اعفادین دو وجہ بمعنی اکتانیز گرفتہ اند چنانکہ در اعتقاد اللہ یعنی کثیر مباد مال و مستغنی مباد - رواہ ابو داؤد و سنن

الدررہ ان قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابو الدرداء شنیدم آنحضرت را کسی گفت - ما من رجل
 اباشی فی جسده - نیست هیچ مردی کہ مصیبت زدہ شود در تن وی بقطع و جرح و الم - قسودق بہ - پس تصدق کند
 یعنی عفو کند از جانی و بخشد او را و صبر کند بر تقدیر آئی و ترک کند انتقام برای نفس - الارفعہ اللہ بہ درجۃ سکر آنگہ بلند
 اندازد خداوند تعالی بسبب این تصدق و عفو پایہ در ثواب - و حط عنہ خطیئہ - و کم کند و بہمزد از دس گناہی بر او
 رواہ الترمذی و ابن ماجہ -

مصل الثالث عن سعید بن المسیب - از کبار تابعین و قدمای ایشان است - ان عمر بن الخطاب قتل حمستہ

بعتہ بر جبل واحد - روایت میکند کہ امیر المومنین عمر کشت شیخ مرد را یا ہفت مرد را در بدل یک مرد - قتلہ قتل غیلہ -
 شتہ بودند آن شیخ نفر یا ہفت نفر آن مرد را بطریق غیلہ بکسر بوجہ و سکون تحتانیہ بنا گاہ و بفریب کشتن - و قال عمر بن
 قالی علیہ اہل صنعاء - گفت عمر اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء کہ شہری است مشہور
 بلادین - قتلتم جمیعاً - ہر آئینی کشتم ایشان را ہمہ و تخصیص ذکر صنایا ازان حجت است کہ این مردان از آنجا
 این مثل است نزد غب و در کثرت و درین دلیل است بر قتل جماعہ بیک اگر شرک شوند در قتل وی - رواہ مالک

روی البخاری عن ابن عمر کخوہ - و عن جنید قال حدیثی فلان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت جنید
 حدیث کرد مرا فلان صحابی کہ نام او را نہ یاد او می فراموش کرد کہ آنحضرت گفت - یحیی المقتول بقاتلہ یوم البقیۃ - می آرد
 شدہ کشتہ خود را روز قیامت - فیقول سل ہذا ہم قتلنی - پس بیگو بد مقتول یعنی بخداوند تعالی سپردن این بچہ میت

است مرا - فیقول قتلہ علی ملک فلان - پس می گوید قاتل کشتہ ام من اورا بر ملک و سلطنت فلان
 در ہر دولت او و نامیکہ از سلاطین می برد کہ روز مان می و نبصرت و مردوی کشت - قال جنید قال قتلہ -

جنید پس ہمیز کن نصرت را و خطاب بسلاطین است کہ جنید نصیحت میکرد او را کہ نصرت
 نہ طالب ہا و بر این معنی ملک بضم میم صحت و بکسر میم نیز گفتہ اند یعنی کشتہ ام اورا در حق صمد و شاہرہ کہ بیان کن

کون حای مہملہ یعنی ست از قبیلہ ہزیل - سقطیتا - کہ افتادون آن جنین مردہ بنین کودک رشک - بقرہ - حکم کرد بغیر بیغیر بنین غیر
 نوح رای شدہ حکم بغیر بر عاقلہ است و مراد بعاقلہ جماعہ از عصبیات ست کہ میان ایشان تناصر و تعاون بیباشد و عقل
 دیت آید چنانکہ معلوم شد - عبدوامتہ - غرہ غلام باشد یا داه و غرہ بہ تنوین و اضافت ہر دو روایت ست و غرہ
 اصل سفیدی کہ در جہت اسپ بیباشد بعد از ان اطلاق میکنند آنرا بر ہر چہ روشن و مشہور باشد و شب اول از ماہ سفیدی
 ان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و عبدوامتہ نیز اطلاق کردہ اند بخصی کہ گفتہ اند بشرط بیاض و
 و فقہما این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی ست کہ قیمت او بہ نصف عشر دیت رسد و قصہ آنست کہ در حدیث
 مذہ بیاید کہ دوزن جنگ کردند بیک دیگر پس یکی از ان دوزن سنگی انداخت بز ن دیگر پس کشت بچہ را کہ مدغم وی بود و مردہ
 دن افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا بغرہ و اگر زندہ بیرون می آمد بعد از ان سیکشت تمام دیت کبیر واجب می شد - ثم
 المرأة التي قضی علیہا بالغرة توفیت - پسر آن زنی کہ حکم کردہ شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقلہ وی بغرہ کہ زن
 نیہ باشد برد - فقہی رسول اللہ پس حکم کرد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم بان میراثا لبینہما و زوجہما - ہا نہ میراث وی
 ہر ان اوراست و مرثوہ اوراست - والعقل غایب بہتہما - و حکم کرد بانکہ دیت بر عصبیہ اوست کہ مراد بعاقلہ ایشانند یعنی دیت
 اقلہ است و ایشان وارث نمی شوند و از عقل ارث لازم نمی آید و ارثان جماعہ دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بہت آن
 بود کہ اتفاقاً مدتہ ہمینا بودند در واقع و الا ظاہر آنست کہ میراث مروارثان را باشد ہر کدام کہ باشد چنانکہ در حدیث
 رہ بیاید کہ در ثما ولد ہا و من ہم - متفق علیہ - و عتہ قال - وہم از ابی ہریدہ است کہ گفت - اقتلت امرأتان -
 کردند و دوزن کہ شترہ یکدیگر بودند - من ہزیل - کہ از قبیلہ ہزیل بودند فرست احدنہما الآخر الحجر - پس انداخت زد یکی از ان
 زن دیگر را بستگ - فقتلتہما و ماتی لبطنہما - پس کشت اورا و بچہ را کہ در شکم او بود - فقہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان دیت
 نماغرہ عبد او و لیرۃ - پس حکم کرد آنحضرت کہ دیت بچہ وی کہ در شکم او مرد غرہ است غلام یا داه این حالت دارد کہ قتل بچہ بچہ
 ت نہ قصاص و از قبیل عمد نیست بلکہ شبہ عمدست چنانکہ مذہب امام ابوحنیفہ است و دیگر ان حمل میکنند بر بچہ سفیر - و قضی بدیۃ المرأة
 ہا قتلہا - و حکم کرد بدیت زن کہ کشتہ شد بر عاقلہ آن زن کہ کشت - و در ثما ولد ہا و من ہم - و وارث گردانید آن زن را
 یت اورا اولاد او و کسانی کہ با اولاد او نید از ورثہ و ظاہر آنست کہ قضیہ متعددست در حدیث سابق ہمانیہ مرد و مقصود
 ان حال و فات وی و حکم بروی بود و درین حدیث زن جنینہ با بچہ ہر دو مردند و حکم پر دست تہوریشا و لادوی احتمال دارد
 قضیہ بود و توجیہ آن در شرح بقیل از طیبی مذکورست فقہر - متفق علیہ - و عن المغیرۃ بن شعبۃ ان امرأین کانتا ضمیرین
 ویت است از مغیرہ کہ دوزن بودند ضرہ یکدیگر و شترین آن دوزن کہ درخت کجایم کرد باشند - فرست احدنہما الآخر
 و کسر فسطاط - پس انداخت یکی از ان دوزن دیگر را و زد اورا بستگ یا بستون خمیہ فی القراح فسطاط بغم و کسر
 فسطاط ہر سہ خمیہ و خرگاہ بزرگ - فالقت جنینہما - پس انداخت آن زن جنین خود را فقہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

عاشقہ بنتی اسود کثر بنیۃ

فی الجنین غرة - پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جبین غرة را - عبد الوامه غلام یاده - و علی غصبة المرأة - و اگر زن غرة را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقله زن در بعضی نسخ جعلها یعنی غرة را یا دیت را - مذه روایت الترمذی - این روایت ترمذی است بین اعتراض است بر صاحب مصابح که این حدیث را در صحاح آورد و فی روایت مسلم - و در روایت مسلم این چنین آمده است قال غیره بن شعبه و غیرت امرأه ضربها بعود فسطاط و هی جللی - نزد زنی ضربه خورد ایستون خیمه و مالانکه ضربه وی باردار بود - فصلها - پس کشتن زن ضربه خورد اگر باردار بود و بی ضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد - و احدهما الحیانیة - و یکی ازان مؤذن از بحیان بود که بطبی است از بزیل - قال جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم رية المقتولة علی غصبة القاتلة پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده بر عاقله زن کشته شده و این دلالت دارد بر نزدیسی امام ابی حنیفه زیرا که عمو از مسطاط واقع میشود قتل بوی عاقله یعنی گفته که عمو بر عمو و صغیر است که قتل کرده میشود بوی قتل غالباً - وغرة لمانی بطها - و گردانیده غرة را دیت مجزئی را که در شکم او بود

الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمر

عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الا ان یتخطا شبه العمدا ما كان بالسوط والعصا - آنگاه باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتاز یا نه باشد و بعضاً - ما یمن الابل - عمد است از شتر - منها اربعون فی بطونها اولادها - از جمله آن صد شتر جهل است که در شکم هائی آنها چه هائی آنهاست سواد النساء و این ماجه و الدارنی و راه ابو داود عنه و عن ابن عمر - و روایت کرد آنرا ابو داود از عبد الله بن عمر و از عبد الله بن عمر و فی شرح السنه لفظ المصابیح عن ابن عمر - و در شرح السنه لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح ایست که (الا ان فی قتل العمدا خطا بالسوط والعصا ما یمن الابل من غلط منها اربعون نلتة فی بطونها اولادها) و گویا که مراد تقبل عمد خطا قتل خطا شبه عمد است بد آنکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطا - مخض مراد بعد آنکه قصد باشد ببرد سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل نا لبیا یا نه و تنها آنچه جز این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی عمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بشکل که واقع میشود بوی قتل غالباً از تقبل عمد است و ایشان عمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمی شود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در اشئای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلطه واقع شده و تعلیظ در شبهه عمد نزد ابن سعود بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم بست پنج بنت مخاض بست پنج لبون و بست پنج حقه و بست پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب گردانند بوی جذعه و سی حقه و چهل شینه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطا مخض تغلیظ نمود و واجب می گرد در وی پنج قسم بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بست این مخاض و بست حقه و بست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و مای گوئیم که این معارض است با آنچه روایت کرده شده است از ابن سعود و از سائیب بن یزید پس انذروهم بالیقین که ذکر کرده - و عن ابی یزید بن محمد بن عمر بن زرم - نفع های مهله و سکون زامی - عن ابیه عن جده - بدانکه سولف در باب فرائض گفته من محمد بن ابی

بن حزم و مدین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انصاری بخاری و عمرو
 بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود خیران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عمان
 حضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طایفه ثامیه و
 ابی بکر را دو پسر است یکی عبدالمعین ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت می کند از پدرش و از انس و دم محمد بن ابی بکر
 بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبدالمملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلان تر است از برادر
 و عبدالمعین ابی بکر و از اینجا معلوم شد که در جایکه موقت گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بخیر علی
 و - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب لی اهل الیمین - روایت می کند که آنحضرت نوشت کتابی بسوا اهل الیمین
 کان فی کتابه ان من اعبط مومنا قتلا - و بود کتاب وی اینکه کسی که بکشد مسلمانی را بی علت و بی بنایت و اصل
 مهاد کشتن شتر - ابی علقی - فانه قودیده - پس بدستی آنکس قصاص است خود است یعنی مقتول است بجز اے فعله و جنایتی که
 است خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص گرفته شود بی مهلت چنان که
 بگوید دست بدست یا او پیش دوست اوست - الا ان یرثی او یار المقتول - مگر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار و
 را و شتر عا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعثو - و فیه ان الرجل یقتل بالمرأه - و در آن کتاب یعنی که مرد کشته
 خود بزن - و فیه فی النفس الدرہ مایه من الابل - و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس بدیت صدست از شتر یعنی
 یکس که شتران دارد - و علی اهل الذہب الف دینار - و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را
 زر کردند از جهت آنکه بقصاص مراد آنست که از شتر و این در واقع جزیب اتفاق شتران میگردد و از زر در آن زر نه آنکه
 اجیب باشد که غیر آن مقبول و مسوب نباشد - و فی الالف ذا و عیب ہدعہ - و در معنی چون تمام کرده شود بریدن آن
 از پنج برکنده شود و عیب در اصل معنی جمع و جمله است و ادعای القوم یعنی همه آمدند و بجلگی فراز آمدند استیجاب هم که معنی آنست
 رفتن است هم ازین باب است - الدرہ مایه من الابل - دیت تمام است که صدست از شتران - و فی الاسنان الدرہ - و در
 نرا آنها که همه شکسته شوند دیت کامل است - و فی اللغین الدرہ - و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیت است - و فی ام البصقین الدرہ
 و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است - و فی الذکر الدرہ - و در بریدن آلت مردی دیت است - و فی الصلب الدرہ - و در
 تخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است - و فی العینین الدرہ - و در کور کردن هر دو چشم دیت است
 و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست که اگر فانت در اهل کرد اند ببتس شفقت را تمام و کمال یا سبب و ال جماعی که مقصود
 است تمام گردد و احب است تمام دیت که بوجبی در سکم اتلاف نفس است پس ثقی است با تلافی نفس بقتل آدمی و اصل
 آن قضای بی غیره است صلی الله علیه و سلم تمام دیت در زبان و بینی و پدید میشود ازین اصل فروع کثیره و تحقیق حکم کرد
 در بینی الصدغین چهار دیت در یک ضرب که زائل گردانیده عقل و سمع و لب و کلام - و در مجتین در لجه و نسی که سه ده شد و نرسد

دیت است زیرا که مفوت جمال است و چنین موی سر کذا فی الهدایة و فی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پانجم
از جهت فوات نصف منفعت - و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سبک دیت که سی
شتر و سوم حصه شتر باشد آم سر شکستن آمد بد شکستگی سر که به پوست دماغ رسیده باشد امیم و ماموم دماغ تباه شده و فی الرجل
ثلث الدیة - و در جراحتی که بدون شکم یا سر برسد ثلث دیت است خوف شکم و درون هر چیز و در گذرانیدن طعنه یا در و
جائفة جراحی که بانزدرون گذارده بود - و فی المنقلة خمس عشرة من الابل - و در منقله پانزده شتر است و منقله یعنی میم و فتح
کسراف شده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی
فراش عظام و آن پرده هاست که بر استخوانهاست زیر گوشتها - و فی کل اصبع من اصابع الید و الرجل و در هر آستی از انگشتها
دست و پا - عشر من الابل - ده است از شتران و فی السن خمس من الابل - و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با
در هم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندان های سی و دو
یا بیست و هشت اند و آیش آنست که گفته شود این تقذیرات بعد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و
از شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و بی عقول نیز درک توان کرد اما اصل
توقیف است - رواه النسائی و الدررмі و فی روایة مالک و فی العین خمسون و فی الید خمسون و فی الرجل خمسون و در روایت
مالک یاسن لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای پنجاه و فی الموضحة خمس - و در شکستگی که پید کند
استخوان است پنج شتر است - و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اللوح خمس
من الابل - گفت حکم گرد آنحضرت و هر یکی از شکستگیهای موضعی پنج پنج از شتران - و فی اسنان خمس من الابل و در هر یکی از
دندانها پنج پنج شتر - رواه ابو داؤد و النسائی و الدررمی و روی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول - و روایت کرده است ترمذی
و ابن ماجه فصل اول یعنی دیت واضح را و فی الاسنان را ذکر کرده و عمر بن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیه وسلم اصابع الیدین و الرجلین سوا - گفت این عباس گرد ایند آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است
فوت شدن منفعت مختصه بهر یک نفوات انگشتان وی - رواه ابو داؤد و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الاصابع سوا و الاسنان سوا انگشتان همه برابر اند اگر چه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانچه - الثیثة و الضرع
و دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگ تر و عظیم تر از ثنایا اند اسنان نامها دارند ثنایا و دندانهای پیش چله
و بایان پس از آن رباعیه بهمین طریق بعد از آن ایناب بعد از آن اضراس - هذیه و هذیه سوا - این و این برابر اند شلست
به بنصر و خضر کذا قالو - رواه ابو داؤد - و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح - خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه - ثم قال - بستر گفتم - ایها الناس انی لاحلف فی الاسلام سالی مردمان
حلفا حداث آن در اسلام و حلف بکسر حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت می کنند ورنه گفته که صلح عقد کردن

عديتن بر اتفاق و مساعدت و معاشرت پیکر بگیرد آنچه ازان در جاهلیت می بود بر قتل و غارت بود اگر چه بی ظلم و
 ناحق باشد و این است که در اسلام ازان نهی واقع شده و فرمود (لا تلت فی الاسلام) و آنچه بر نصرت مظلوم و مسلح عالم
 می بود مسلم مقررست و باین اشارت فرمود بقول خود و ماکان من حلفت فی الجاهلیة لایزیدة الاسلام الا شدة - و آنچه با شدان
 حلفت در جاهلیت زیاده و نمیکرد اند اسلام آنرا مگر سختی و استحکام - المؤمنون ید علی من سواهم - سلمان حکم یکدست دارند در اتفاق
 و ایلاف بر کسانی که جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در اجزای دست مخالفی یکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشند بحسب
 تعلیم اونا هم و یرود علیهم القصاص هم - اما می دهند بر ایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میگردد اند بر ایشان
 نفیتم را و در ترین ایشان - یرود سرایا هم علی بقید تم - روی کند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت ما بر لشکر ایشان
 به در دار الحرب نشسته است و آن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی
 رضی رضی الله عنه در فضائل ثانی از کتاب القصاص گذشت - لا یقتل بوسن یحفر کشته نشود مسلمان در بدل کافر یا این
 یرد بهمان حدیث گذشت - دية الکافر نصف دية المسلم - دیت کافر نیمه دیت مسلمان است باین اخذ کرده است مالک
 و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی نثلث دیت مسلمان است و نزد مادیت فیهی مثل دیت مسلمان است و در بدایه حدیثی نقل
 کرده که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گذشته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان سعادیه شد نصف
 ساخت و از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت بدل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشند خونهای ایشان مثل خون ما
 و الهای ایشان مثل مانمای ما و گفت آنچه بر خلافت این از صحابه روایت کرده اند معارف این آثار مشهوره نمیکردند - لا یطلب
 ولا یجذب - نیست جذب نه جنب هر دو و فتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام مدین باید در باب الزکوة گذشت و مراد
 بطلب آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است و در تر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود
 بطلبید و صدقات بگیرد و بجنب آنکه ارباب مواشی در جای بی دور تر از ساعی بردند و طلب حضا را ایشان بروی شاق گذشت
 ممنوع است بجهت کلفت و شقیقت طرفین و این دو لفظ را معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند بطلب یعنی صوت و زجر
 اسب بیشتر دو و جنب یعنی کشیدن اسپ و پیکر جنب اسپ که بران سوار است و بر تقدیر معنی ادل قول او - ولا توفز بسدقاتهم
 لانی دور هم - و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانه های ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکم میگیرد که ذکر کرده
 یعنی روایت قال دية المعاهد نصف دية الحر - درین روایت بجای کافر سعادیه ذکر کرده که معنی فیهی است بقتل حربی دیت نیست
 رواه ابو داود - و عن خشفت - بکسر نای و سکون شین مجتهدین و قادر آخر بن ملک - تا ابی ثقف است روایت میکنند از پدر
 خود و از عمر و عبد الله بن سعود - عن ابن سعود قال قضی رسول الله علیه و سلم فی دية الخطاء - گفت ابن سعود حکم
 کرد آنحضرت ز دیت خطا - عشرین - بست - بنت مخاص و عشرین - بست - ابن مخاص ذکور - ذکور تاکید آنست یعنی بست
 و بست نر و ذکور و نصب هر دو روایت است و این جر را جزو ارباب میگویند - و عشرین بنت لبون عشرین - بست جذعة یعنی
 بنت

در آنکه شرح مشکوٰۃ بین است در همان الاصل مراد از زکوة الا شدة

میم و ذال - و شربین - و لبیت - حقة - بکسر حاء معانی این الفاظ مشهورست و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس درین
خطا خمس مست و این باتفاق است ولیکن شافعی حکم میکند: نسبت بن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث مجت مست برود

رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الصحیح انه موقوف علی ابن سعود - و صحیح آنست که این حدیث موقوف بر ابن سعود
و قول اوست - و خشف مجهول لایعرفنا لایهدنا حدیث - خشف که راوی این حدیث است مجهول است شناخته نمی شود مگر با این

ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک ثمالی و از ابن عمرو و از ابن سعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق کرده است
نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند از جوی این حدیث و روایت کرده ابن مایه حدیثی دیگر را نیز کنز

ذکر او اسد اعلم - و روی فی شرح السنه ان البنی سلی المدعلیه و سلم و دی قلیل خیر در روایت کرده است نفوی در شرح السنه که آن
دیت وارد گشته شده خیر که قسمه وی در باب قسامت بیاید - بنام ابن اهل الصدقة - بعد شتر از شتران صدقه - و بیست

اسنان الصدقة ابن مخاض - و مالانکه نبود در میان اهل صدقه ابن مخاض - و اما فی ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون
و این دوست بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اندک کرده است شافعی - و عن عمر و بن شعیب

عن ابیہ عن جده قال کانت قیمۃ الدیۃ - بود قیمت دیت یعنی قیمت اهل دیت که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمۃ اهل الدیۃ - علی
عمر رسول الله بر زبان پیغمبر خدا - سلی المدعلیه و سلم ثمان مائة دینار او ثمان مائة آلف درهم در دیت اهل کتاب بود صد نصف من

دیۃ المسلمین - و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان - قال قتبان کذلک پس بود حکم دیت همچنین - حتی
استخلف عمر - تا آنکه خلیفه گردانیده شد عمر - فقام علیها - پس استاد عمر در حالی که خطبه کننده است - فقال ان الابل قد غلت

پس گفت عمر که شتر تحقیق گران قیمت شدند - قال - گفت راوی - فقرضها عمر علی اهل الذیہ یسلف وینار پس فرض کرده
دیت را عمر بر خداوندان زار هزار دینار - و علی اهل الورق اتنی عشر الفاً - و فرض گردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده هزار

پنجاه درهم - و علی اهل البقر مائتی بقرة - و فرض گردانید بر خداوندان گاو و این دیت گاو - و علی اهل الشاة الفی شاة - و بر خداوندان
گوسفندان دو هزار گوسفند - و علی اهل الحمل مائتی علة - و بر خداوندان جنها که متاع ایشان جامه یا بود دو نیست جنه

جامه بر دوازده هزار - قال و ترک دیت اهل الذیۃ - و گذاشت دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم باشد - لم
یرفعها قیما رفع من الدیۃ - بر نداشت و بلند نکرد دیت اهل ذمه را در چیزی که بر داشت از دیت گویا باین تمسک کرد

آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق اوست و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است
چنانکه گفته شد - رواه ابوداؤد - و عن ابن عباس من البنی سلی المدعلیه و سلم انه جعل الدیۃ اثنا عشر الفاً - روایت

از ابن عباس که آنحضرت گردانید دیت را دوازده هزار یعنی از نقره - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الداری و عن عمر و
بن شعیب عن ابیہ عن جده قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقوم دیت اخطار علی اهل القری اربع مائة دینار - بود آنحضرت
که قیمت میکرد دیت خطا بر اهل دیت چهار صد دینار - و عدلها من الورق - یا بر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد

زین عشرہ عدل بفتح عین و کسر آن بمعنی مثل و بعضی گفته اند کہ لفتح از غیر بعین و کسر از بعین و بعین تقدیر مستعین است فتح و اگر ثابت بود روایت بکسر باطل میشود این قول - و یقومها علی اثمان الابل - و قیمت میکرد آن دیت را بر یہا ہای شتران این بیان است مر قول او ایقوم ویت الخطا یعنی مراد بقوم دیت تقویم اہل دیت است - فاذا غلت - پس چون گران قیمت ہای شدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان اہل - رفع فی قیمتہا - بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت لا اواز اہا بت رخص - بضم را و سکون فہای و چون ظاہر میشد از زانی قیمت اہل رخص من قیمتہا - کم میکرد از قیمت دیت - و بخت علی محمد رسول اللہ - و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت - صلی اللہ علیہ وسلم ما بین اربع مائہ دینار الی تمان مائہ دینار - میان چہار صد دینار تا ہشتصد دینار - و عدل ما سن الورق ثمانیۃ الالف درہم - و مثل آن از فنسہ ہشت ہزار درہم می شد قال - گفت راوی - و قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی اہل البقر ما تئمی بقرة - و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاؤں و دیت لاؤد و علی اہل الشار الفی شاة - و بر خداوندان گوسفندان دو ہزار گوسفند - و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العقل یراث بین ورتہ القلیل - و گفت آنحضرت کہ مال دیت میراث است میان وارثان آنکہ کشتہ شدہ است و این دیت دست - و قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان عقل المرأۃ بین عصبتہا - و حکم کرد آنحضرت کہ دیت زن بمقوم است میان عصبہ وی یعنی زنی کہ جنایت کند و کشتہ بر سید از مرد او میکنند دیت او را عصبات وی کہ معین و ناصر او بود و نہ چنانکہ در مرد نیز ہچنین است یعنی دیت مانند عبد کہ تعلق می آید جنایت بر قبہ او نہ بر عصبہ او و بعضی میگویند مراد زنی است و جنایت کردہ شدہ است بروی یعنی دیت او ترکہ است میان وارثان او چنانکہ سائر ترکات و ذکر عصبہ آبی است ازین معنی و ظاہر آن بود کہ بر این تقدیری گفت ہن ورتہا فافہم - و لایرث القاتل شیئا - و وارث نمی شود کشتندہ مورت ہچ چیز را نہ دیت را و نہ غیر آنرا - رواہ ابو داؤد و النسائی و عثمہ عن ابیہ عن بیدہ ان البنی سلمی اللہ علیہ وسلم قال عقل شہید بعد مغلظہ ہم از عمر بن شعیب عن ابیہ عن بیدہ است کہ آنحضرت گفت دیت شبہ عدل تغلیظا کردہ شدہ است - مثل عقل العیون اللہ علیہ دیت عدلہ و تحقیق دانستہ شد معنی شبہ عدل و تغلیظ در اول فصل - و لایرث صاحبہ - و کتبتہ نشود صاحب شبہ عدل یعنی قاتل یا این طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوہم نشود ہوا از اختصاص در شبہ عدل یعنی چون شبایہ عدست باید کہ حکم او حکم عدل باشد کہ از قبل - رواہ ابو داؤد - و عثمہ عن ابیہ عن بیدہ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی العین القائمة السادۃ لکما تمالط الدیۃ - و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم ستادہ ثابت باقی و ربای خود بثلث دین یعنی چرا حق چشم رسیدہ کہ بیانی وی رفت ولیکن از بجای خود بر نہ آمد و در جہان روی خلقی نیفتند و در رای العین چنان نماید کہ چشم بجال خود دست و سا بقا - گذشت کہ درد چشم تمام دیت است کہ ہمدستہ است و در یک چشم پنچاہ شتر و این حدیث دلالت کرد بر آنکہ در رفتن چشم باین وجہ بثلث دیت است و بظاہر این رفتہ اند بعضی علماء عامہ علماء واجب گردانیدن اند درین صورت حکومت عدل را در آنکہ منفعت تمام و کمال نرفتنہ پس در حکم دندانی شد کہ سیاہ شد بتریب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند

کہ این مجروح اگر بندہ کی بود باین جراحت چہ مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب ہر چہ از دیت وی باقی ماند واجب بود
و این حدیث را ہم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا کہ
مخصوص میرسد باین مقدار نہ کہ بطریق قاعدہ و کلیت حکم فرمود و کلام توریشتی دلالت می کند بر آنکہ در صحت این حدیث سخن

و اشترای علم - رواہ ابو داؤد و النسائی و عن محمد بن عمرو عن ابی سلمہ عن ابی ہریرۃ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

الجنین بجزء - گفت ابو ہریرۃ حکم کرد آنحضرت در جنین بجزء - عبد اوامہ او فرس او بغل - غزہ غلام باشد یا واد یا اسد

یا اسر - رواہ ابو داؤد و قال روی ہذا الحدیث حماد بن سلمہ - و گفته است ابو داؤد کہ روایت کرده است این حدیث را

بن سلمہ کہ از اعلام بصرین و ائمہ ایشان است کثیر الحدیث و اربع الروایۃ مشہور بہ سنت و عبادت خواہر زادہ حمید طویل

روایت کرد از وی شعبہ مالک و ابن المبارک و دکیج و در کاشف گفته کہ وی ثقہ صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر

توفی ستہ سبع و ستین و مایہ - و قال الواسطی - و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عمالہ الصالحین

ما نطق بجمع الحدیث اسحاق بن ادرق گفته کہ مدنیانم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیدہ گفت

سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامہ بود و میگویند کہ وی خرید نفس خود از خدا سہ بار پس تصدق کرد بوزن

خود فضہ - عن محمد بن عمرو - ہر دو روایت می کنند از محمد بن عمرو و بسیار اندکے از ایشان محمد بن عمرو

خرم است و لم یدکر او فرس او بغل - و ذکر نکرد ہر یکی از میں دو فرس و بغل را و بعضی گفته اند کہ ذکر فرس و بغل ہم از را روایت

است زیرا کہ غزہ اطلاق کردہ نمی شود مگر بر انسان مملوک - و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال من تطیب نفسہ تطیب لہ و من تطیب لہ تطیب لہ و من تطیب لہ تطیب لہ و من تطیب لہ تطیب لہ و من تطیب لہ تطیب لہ

و انستہ نشدہ است از وی طب یعنی مشہور نیست بطلب بہارت و حذاقت ندارد بدان پس مردی عمل می بیار فہو ضام

پس آن متطیب ضامن است و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی مقاصد از جهت اذن مریض و رضای او

و دران جنایت وی نزد عامہ علماء بر عاقلہ اوست رواہ ابو داؤد و النسائی - و عن عمران بن حصیب ان غلاما لانا من

روایت است از عمران بن حصیب کہ صحابی مشہور است و صاحب مناقب کمال است کہ غلامی مردی کہ فقیر بودہ اندیشی

آن غلام فقیر بودہ اند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا کہ جنایت عبد بوقیمہ اوست نہ بر عاقلہ قطع

غلام الاناس اعتیاد - برید این غلام فقرا گوش غلام را کہ مرا غنیار را بود - قال ابیہ البقی - پس آمدند کسان بن غلام قاطع

پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا لانا من فقرا - پس گفتند بدستی ما مردم فقیریم - قلم جعل علیہم شہا پس نگریستند برین جماعت

چیزی را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نمیشود بر فقرا از عاقلہ چیزی و اگر جانی بندہ می بود تعلق می گرفت جنایت قبوی

عامہ علماء و فقرونی دفع نمیکند آنرا رواہ ابو داؤد و النسائی -

الفصل الثالث عن علی - رضی اللہ عنہ انہ قال دیتہ شبہ العمد اثلاثا - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی اللہ

روی گفته دیت شبه عمد در حالی که اثلث است یا ازان روی که اثلث است - قلمت وثلثون حقة - سی و سه حقه است - وثلث وثلثون حقة - سی و سه حقه است - واربعة وثلثون ثنية - سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده - الی بازل عامها متعلق ثنیه است و یا زل شتری که نابهای وی طلوع کند و قوت او تمام و کامل گردد و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال هم است و بعد از وی ثنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عابین میگویند و بازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول میرالمونین علی کرم الله وجهه است (و انا بازل عابین حدیث السن یعنی جمع الشباب کامل القوة) - کلمات خلفات - بفتح فای محمد سلام در حالی که همه اینها حاصل اند - و فی روایتی از علی رضی الله عنه این چنین آمده که - قال - گفت - فی الخطا ربها عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة و عا حمة - این موافق است با بام ابو صفیة است - رواه ابو داود - و عمن مجاهد - روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است و از عظامه نقباء و قراست این عمر که اب اوی گذشت در وقت سواری وی رضی الله عنه - قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة و ثلثین بضة و اربعین خلفة ما بین ثنیة الی بازل عامها - این موافق مذهب ثانی است و با جمله مختلف اند صحابه و تقدیر روایت مذکوره اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بخبری که رسیده بایشان و راجع گشت نزد ایشان - رواه ابو داود و عمن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه - روایت است از سعید بن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته می شود در شکم مادر وی - بفرقه عبدا و ولیده - و تقیید بکشته شدن در شکم بجهت آنست که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت - فقال الذمی قضی علیه پس لغت آنکسی که حکم کرده شد بروی - کیف اعزم من لا شرب ولا اکل - چگونه تاوان دهم کسی را که نوشید و نخورد - و لا نطق ولا استئصال - و نه سخن کرد و نه آواز کرد - و مثل ذلک لیل - و مانند این شخص ضایع کرده می شود و انداخته می شود خون او و لیل بضم تحتانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از لیل یعنی به ربودن خون و لیل بضم صمد و تشدید لام بلفظ ماضی از لیلان نیز روایت است - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اهل انکسار نیست این شخص مگر از یزیدان کاهنان که قول باطل در مقابل شارع میگویند زیاد و بران جمع نامسلحون است که آن نیز از عادات اهل کتاب است در ترویج اقوال باطله و استمال قول اهل بیعت خود علی الاطلاق از موم نیست جهت وقوع آن در قرآن حدیث ما آنچه بملکف باشد و غرض ازان ترویج باطل بردن مردم و جمع است چنانکه این شخص کرده - رواه ابوالسنائی مرسله در راه ابو داود عنه مدحه سعید بن المسیب - عن ابی هريرة متصلا -

باب مالایضمن من الجنایات

چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب نماند است از خود و دیت خواست که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگر چه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تتریبی چنانکه در احادیث زیاد و حکم آن تعزیری و تادیبی لازم آید جنایات گناهان و ضمان

Marfat.com

پذیرفتن و تسمین پذیر ایندن -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ -

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم البجاء، جرحا جہار - چہار پایہ جراحا ہرست یعنی باطل است و نہمت طلب ضمان : روی بجاء، بفتح عین و سکون حیم مد و چہار پایہ وہر کہ تکلم نکند و قدر بر تکلم نہ کر را اعجم گویند و سونت را بجاء، و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خستہ کردن و جہار بضم جیم و تخفیف یا بمعنی پھر و باطل یعنی چہار پایہ کسی تلف کرد مال کسی را و یا پایمال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و ضمانی نیست و این بر تقدیر است کہ با کشنده و رانندہ ہر او بود و اگر باشند بر ایشان ضمان است و اگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد و در ہدایہ گفته است کہ رانندہ ضامن است چیزی را کہ رسید آنرا بدست یا ہوائی و کشنده ضامن است چیزی را کہ رسید بدست نہ پای و سوار است چیزی را کہ رسید بہ پای یا بدست یا بسر : اگر سوار در رانندہ ہر دو باشند رانندہ ضامن نمیگردد و همچنین اگر یختن وی اگر در شب باشد زیر کہ شب وقت بستن و نگاهداشتن است و اگر در روز باشد ضمان نیست و المعدن جہار - وکان تیر جہار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بروی با ستاد پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر کسی کہ کندہ است کان را ضمانی یا کسی را برای کندن گرایہ گرفت کان بروی افتاد و ہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان و این و یہ مخصوص نیست بمعنای دیگر آن نیز ہاری است از صور اجارہ و وصیہ اول موافق است با آنچه در معنی قول وی - و البیہ جہار - گفته اند یعنی کسی کہ چہ ہی کہ در زمین سماح و افتاد در آن مردی و مرد ضمانی نیست بر کندنہ پاد - متفق علیہ - و عن یعلی بن امیہ صحابی صحابہ عیاف قریش اسلام آورد در روز فتح مکہ حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر بخران معدود است در اہل تجاز - قال غزوت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعیش العسرة - گفت نزا کردم ہر او را آنحضرت لشکر عسرت را کہ عبارت است از غزوہ تبوک از جهت وجود غایت سختی در شواری در آن از گرمی ہوا و تنگی زاد و راحلہ تا آورده اند کہ گاہی طعام از برگ درختان میگردند و شراب از شکنبہ شتران می فشردند و کاس ترمی کردند و تہنیر کردند این جمعی را عثمان رضی اللہ عنہ - پس واجب گردانید برای خود ہشت را و از ساقب اوست (بمجرعیش العسرة -) و کان سیر اجیر - و بود مرد مزدوری - فقاتل اسانا - پس کشت و خصوصت کرد آن اجیر یک آدمی را - فحضر احد ہما پیدا الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را - فانزع المعنوض بیدہ سن فی العاش - پس کشید آن شخص گزیدہ شد دست خود را از دہان شخص گزیندہ - فاند شنیہ - پس افکند دندان پیش او را اندر برال محلہ افتادن و انداز افکندن - نقطت - پس افتاد دندان - فانطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس رفت آن مرد کہ افتاد دندان وی ایوی رسول خدا تا داد وی دہد و حکم کند - فاہر شنیہ - پس ہر کرد و باطل گردانید آنحضرت شنیہ او را و لازم نمود آن چیزی را از ضمان - وقال امیر بیدہ فی فیک - گفت آنحضرت آیا بگذاروی دست خود را در دہن تو - فقضاہا کامل - یعنی بخانی دست او را مانند شتر قوی تندرست و همچنین است حکم کسی کہ سلف بود بدفع چنانکہ زنی کہ دفع کند از خود کسی

مرفق دارد بوی مثلاً و لیکن باید که رفق کند در دفع مگر با کسی که قصد قتل دارد و قسم بقات و سواد عجمه خوردن ستور علف را
 شیدن چیزی خورد و ریزه که بکراته های دندان کفایت شود از باب سمع یا ضرب - متفق علیہ - و عن عبد اللہ بن عمرو
 سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید - گفت شنیدم من آنحضرت را کہ می گفت کسیکه
 شود نزد مال خود و از جهت مال خود و دفع کردن ازان پس آنکس شهید است پنجمین نزد اهل خود متفق علیہ و عن
 ماہریرة قال جاء رجل فقال - گفت ابو ہریرہ آمد مردی پس گفت - یا رسول اللہ ارایت ان جاء رجل یرید اخذ
 خیرہ مرا کہ اگر بیاید مردی کہ میخواہد گرفتن مال مرا - قال فلا لقط مالک - گفت آنحضرت پس مد اورا مال خود را
 ان ارایت ان قاتلنی - گفت آن مرد خیرہ مرا کہ اگر بکشد مرا چه کار کنم - قال قاتلہ - گفت آنحضرت قتل کن او را
 تک کن با وی - قال ارایت ان قتلنی - گفت آن مرد خیرہ مرا کہ اگر بکشد مرا - قال فانت شهید - گفت آنحضرت پس تو
 مری - قال ارایت ان قتلہ - گفت آن مرد خیرہ مرا کہ اگر بکشد من اورا حال او چیست - قال ہو فی النار - گفت
 حضرت وی در آتش دو رخ است - رواہ سلم - و عنہ ان سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول وہم لابی ہریرہ است
 وی شنید آنحضرت را کہ میگفت - لو اطلع فی بیتک احد - اگر مطلع می شد وی مگر نیست در خانه تو یکی سے الصراح
 ملع پوستہ و چیزی مگر بستن - ولم تاذن له - و ما لک ذن نیکردی تو مر اورا - فخذ قنہ جصاة - پس می انداختی وی را
 اورا بسنگ ریزہ - فقالت عینہ - پس کوری کردی تو پیشم اورا - ما کان ملک بن جناح - نمی بود بر تو هیچ گناہی تو
 زف بجای و ذال بختین انداختن سنگ ریزہ بدو انگشت سیاہ و ابهام پنا کہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر بخند
 کرده است شامعی و ساقط گردانیدہ است از وی نشان عین را و بعضی از علما گفته اند کہ ایسی بر تقدیری دست
 اورا منع کرد و باز نیاورد نام او صیفہ گفته کہ بروی نشان دست و در پیش معمول بر بالعدہ و زمر و تشدید دست - و السلام
 فق علیہ - و عن سہل بن سعد - روایت ستار سہل بن سعد ساعدی اندازی کہ از شاہیر صحابہ است - و آخر ہر
 من الصحابۃ فی المدینۃ ان رجلاً اطلع فی حجر فی باب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - کہ مردی مگر نیست در حجر رسول اللہ صلی
 غیر خدا بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجر تقدیم جہنم نموده بر جا ساکنہ سوراخ - و مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مردی
 تک بر اسہ - ما لانکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مردی بود کہ می خاری بوی سر خود را و مردی بکسر سیم و سکون
 زال سجد چوب کہ در آرز ازان در سر خود تا فرام آرد سوزی سر بار را بیکدیگر شاہ سوزان بزرگ و بعضی گفته اند چون یا آہتی
 سنگ خلل کہ مر اورا سری است نیز خاریدہ میشود بوی آنجا کہ دست نرسد و در صراح گفته مداسخ و شاخ بزرگ کہ نان
 بوی فرق سر راست کنند - فقال لو اعلم انک تنظر فی لطعت بہ فی عینا - پس گفت آنحضرت اگر می دانستم من کہ
 تو جگاہ می کنی مرا از راه این سوراخ ہر آئینہ میزدم وی نماندیم ہا بن مدنی در چشم توفی الصراح طعن زدن بہ نیزہ - انما
 من الاستیذان من اجل البصر - گردانیدہ و شروع ساخته نشدہ است طلب اذن نزد در آمدن رخاہ بگاہتہ مگر از بہر کاہشتن

از نظر انگلند درون خانه پس نظر کردن بے اذن در رنگ در آمدن بی اذن است - متفق علیہ - وعن عبد اللہ بن
بضم میم و فتح معجم و تشدید فاء مضبوطه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن بے بصره آمد و سرای بنا کرد
بے بصره مرد روایت می کند از وی حسن بصری و ابو العالیہ و غیر ایشان مات سنہ ستین - انہ برای جلا بحدف
است از وی کہ وی دید مردی را کہ حذف میکند و معنی حذف معلوم شد - فقال لا تحذف - پس گفت حذف مکن

فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخذف - زیر کہ آنحضرت نہی کرده از حذف - و قال انہ لا یسار بہ بسیدہ
آنحضرت کہ حذف شکار کرده نمی شود بوی شکاری و لایکا بے عدوہ بجرح ساختہ نمی شود بوی دشمنی از دشمنان
دین یعنی فائده نیست در وی نہ دنیاوی نہ دینی و محنت بود لعب است و باوجود این زیادتی ہم مردم از وی میرسد چنانکہ فرمود
و لکنہا قد تکسر السن و تفتقا العین - و لکن این فعل یا حصایا رمیہ گاہی می شکنند دندان کسی را و کور میکنند چشم کسی را و
مسافرت خیر گردد خیر است چنانکہ نسبت بکافری واقع شود اما عرف و عادت موضوع از برای آن نیست - متفق علیہ

وعن ابی موسی - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مرا احدکم فی مسجدنا فی سجدنا و فی سجدنا و فی سجدنا
یعنی از شمار سجده ما و در بازار ما یعنی سجده های مسلمانان و بازار ما یعنی ایشان و سایر مجامع در حکم آنست - و معہ نبلح و حالاک
باری تیرہ است - فلمسک علی بصالما - پس باید کہ اسماک کند و نگاہیانی کند و دست نهد بر پیکان های تیرہا -

یسبب حداسن المسلمین منہا بشی - از جهت ترس اینکه برسد یکی از مسلمانان از آن پیکانها بچیزی از جراحت - متفق علیہ

وعن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلح - اشارت نکند یکی از شما بر برادر

بسلح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید - فانہ لا یأیری لعل الشیطان ینزع فی یدہ - زیر کہ وی در نمی یابد شاید کہ شیطان

بکشد سلاح را در حالی کہ در دست اوست یعنی برسد سلاح آن برادر را باین معنی نزع بعین مہمل است و در روایتی بعین معجم

آمده است از نزع یعنی افساد و در تباہی انگلند و بر غلامیدن یعنی در فساد اندازد او را در بران دارد کہ تحقیق کند اشارت

را و از ہزل و لعب و در بعد و تحقیق بیفکند - یقع فی حفرة من النار - پس بفتند در گوی از آتش و وزخ یعنی در معصیت

افتد - متفق علیہ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اشار الی اخیه بجدیدہ - و ہم از ابی ہریرہ است

گفت گفت آنحضرت کسی کہ اشارت کند بسوی برادر خود با ہتی مثل تیر و شمشیر - فان الملائکۃ تلعنہ - پس ہر دستی از شمشیر

لعنت می کنند آن کس را - حتی ینسما - تا آنکہ بہنزد آن آہن از دست خود - وان کان اٹاہ لابیہ وامرہ - و اگر چه باشد شال

یا شمشیر برادر او مرد پر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی او باشد کہ آنجا قصد وجد گنجایش ندارد مجرد ہزل و لعب خواهد بود

با وجود آن متوربہ میشود لعنت بوی معشود سما لعمہ است در نہی از آن رواہ البخاری - وعن ابن عمر و ابی ہریرہ

عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من حمل علینا السلح فلیس بنا - گفت آنحضرت کسی کہ بر وارد بر آلات جنگ

پس نیست آن کس از ما و بر طریقہ ماقا ہر آنست کہ مراد حمل ببلریق ہزل و لعب باشد چنانکہ در حدیث سابق گذشتہ

ایشان را بیکه نخواستیم دید در زمان خود که ستره و سطر بود و در وقت این مردم و صفت کمر صاف و سگون نون گونه
 معمر سیاط کا ذناب البقر - یکی گروه اند که با ایشان تازیانه است مانند دمهائے گاوان - یعنی چون بهالتناس - می
 بآن تازیانه مردم را - النساء کاسیات عاریات - دوم جماعه اند از زنان که خداوند پوشش اند یا پوشیده اند برهنه های
 را اما برهنه اند یعنی لباس های رقیق می پوشند که برهنه است ایشان از آن نمایان است پس اگر چه بظاہر پوشش دارند
 اما در حقیقت حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سر پوشهای خود را پس پشت
 می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند و در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی
 که در آخرت بدان مله های بهشت خواهند پوشید - میمیلات مائلات - گرداننده اند و لهای مردان را بسوی خود وسیل کنند
 بسوی مردان بدلهای خود یا میمیلات یعنی کیسو اندازنده اند مقنعه را از سرهای خود تا بنمایند و در لباس ایشان و مائلات
 یعنی خراسنده اند در رفتار تادل از مردم بر بایند یا مائلات خراسنده و میمیلات شان با ورواها جنباننده یا مائلات
 زلفات از طاعت خدا آنچه واجب است بر ایشان از حفظ زوج و میمیلات تعلیم کننده زنان دیگر را در آمدن و
 مثل فعل خود و در جوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند - روسمن کاسمته النجت المائتة - سرهای آن زنان که مویها
 بافته اند و گره زده اند مانند کوبان های شتران نجفی است که مائل اند آن کوبان با جهت کثرت فریبی چنانکه از عادات
 زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طهارت نشان آنحضرت اسلاما بوده اند پس اجتناب از آن
 معجزات است - لایدرخلن الجنة - در نمی آیند بهشت را - ولایجدن ریحا - دخی یا بند بوی بهشت را و تاویل این سابق
 گذشته است - وان ریحا لتوجدن سیرة کذا و کذا - و حالانکه بدستی بوی بهشت یافته می شود از مسافت چنین و
 چنین یعنی مسافت بعید در نهایت بعد - رواه سلم - و غمته قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم
 فلیجنب الوجه - وقتی که قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و محاصمت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
 اجتناب کند روی را و بر روی نرزد اجتناب یکسو شدن و بر کرانه بودن - فان الله خلق آدم علی صورته - زیرا که بر روی
 خدا تعالی پسند کرد آدم را بر صورت و صفت خود و گردانید او را فطر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که از
 کرد آن را و خلق فرمود و اصناف بر است تشریف و تکریم است چنانکه در (تفخیر فیسم من روجه) گفته اند
 و بعضی گفته اند که نمیر غاند آدم است یعنی بر صورتی که مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات
 شتمل بر خصائص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخت
 و وجه اشرف اعضای او محل ظهور صورت و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از تزیین وجه روی و گفته اند که
 امرای تزیین است و در شرح زیاده برین سخن کرده شده است فلتنظر تمه - یتفق علیہ -
 الفصل الثانی - سخن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف ستره کسی که بردارد و پرده را

یعنی کشادن و برهنه کردن - فادخل بصره فی البیت - پس در آرد بینائی خود را در خانه - قبل ان یوزن له پیش از آن
 وزن کرده شود و او را - فرای عورة اہله - پس بر بنید عورت اہل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و ہر چه از
 بدن و دیدن آن شرم آید - فقد اتی حد - پس تحقیق آمد آن کس فذلک را کہ موجب حدست مراد بحد اینجا تعزیرست یا مکان
 نیز میان آنجا کہ باید آمد و بنا یاید آمد - لایحل له ان یاتیہ - حدی کہ حلال نیست مراد کہ بیا یاید آنرا - ولوانہ صین اذفل
 رہ - و اگر ثابت می شد کہ وی هنگامی کہ در آورد بصر خود را - فاستقبلہ رجل - پس پیش می آید او را مردی - فقاصدینہ پس کورد
 دان مرد چشم او را - ما غیرت علیہ - سرزنش نمیکردم من بر آن و عیب نمیکردم او را - دان مرالرجل علی باب لاسترہ -
 و نگذرد مرد بوردی کہ نسبت پرده مراد - غیر مغلق - در حالی کہ بسته نشد است آن در این دلالت دارد بر آنکہ
 از اغلاق دریا فرودمان پرده - فنظر فلاحظتہ علیہ - پس افتاد نظر او بر اہل بیت پس نیست گناہی بروی - انما اخطیستہ
 اہل البیت - نیست گناہ مگر بر اہل خانہ کہ چرا در بنستند و پرده فرو نشند - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب -
 عن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یعاطی السیف مسلولا - نہی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن
 نا بر کشیدہ بر ہنہ تعاطی بمعنی تناولست و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا سطلق گرفتنست - رواہ الترمذی
 یوداؤد و عن الحسن بن سمرہ - و روایتست از حسن بصری از سمرہ بن جندب کہ صحابی شہورست در بصرہ
 بود و حسن و غیر او از وی روایت می کنند - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی ان یقعد السہمین السبعین - آنحضرت
 یا کرده است از آنکہ بریدہ شود دو ال میان دو انگشت قد بقاف و تشدید ال بر از بریدن و بر از شکافتن و تیر
 ع سین و سکون تحتانیہ و ال و سہم فی آنست کہ خستہ نگردد انگشت و این فی تیزین و شفقتست - رواہ -
 داؤد - و عن سعید بن زید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایتست از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم
 بن و فتح فاکہ از عشرہ مشرہ و زوج اخت عمر بن الخطابست کہ گفت آنحضرت - من قتل دون دینہ فهو شہید کسی کہ
 شتہ شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شہیدست - و من قتل دون دینہ فهو شہید - کسی کہ کشتہ شود نزد دین خود
 پس وی شہیدست - و من قتل دون مالہ فهو شہید - کسی کہ کشتہ شود نزد مال خود پس وی شہیدست - و من قتل دون اہلہ
 فهو شہید - کسی کہ کشتہ شود نزد اہل و عیال خود پس وی شہیدست اکثر علما بر آنند کہ کسی کہ قصد کرده شود اہل اکفون
 مال او یا تعرض کرده شود باہل و عیال او پس میرسد او را کہ دفع کند قاصد آنرا بطریق اسہل و حسن اگر باز نیاید مگر بمقابلہ
 کشتہ شود بر آن چیزی نیست بروی بلکه شہیدست - رواہ الترمذی و ابوداؤد و السنائی - و عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال لہنم سبعۃ ابواب - گفت آنحضرت مرد و زنی را ہفت در دست - باب ہما لمن سل السیف علی امتی - یکد از آن
 در ہای علیم مر کسی راست کہ بکشد شمشیر را بر امت من - او قال - یا لفت بجای علی امتی - علی امتہ محمد - شرح این در فصل ثانی
 حدیث سلم بن الاکوع معلوم شد - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب حدیث ابی ہریرہ - کہ در مصابیح درینجا مذکور - الرجل جہاد

یعنی آنچه تلف کنند و بپای خود و پای مال کند زراعت و جز آنرا ہر دو ساقط است۔ ذکر فی باب الوصیہ۔ ذکر کردہ در باب غصب شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا در اول فصل اول نیز بیانی یافت۔

باب القسامۃ

بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرح عبارت است از آنکہ در خلع قتیلی رایاقتند و قائل و معلوم نیست پس بخاک سپردن و زود لیاقت مقتول بر استحقاق دم وی و یا اہل نلکہ کہ متہم اند بر نفی قتل از خود بنا بر اختلافی کہ میان ائمہ است پس نزد مال خلد از آنکہ او بسای مقتول ایشان۔ اختیار کنند سوگند بخورند کہ نکشتہ ایم ما اورا و نمیدانیم قائل اورا از جهت حدیث مشہور (البیتہ علی المدغنی و الیمین علی سن اکی و چنانکہ دلالت میکند بران حدیث آیتہ در فصل ثالث از رافع بن خدیج و ترمذی و یحییٰ بن یزید احمد اگر باشد میان ایشان عداوت و لوث و غلبہ ظن بر آنکہ ایشان کشتہ اند سوگند داده میشوند اولیا و اولاد اگر ایشان آزمای سوگند خوردن کنند ادا شوند آنکہ متہم اند بر قتل چنانکہ دلالت می کند بران حدیث ول انذ افع بن خدیج و واجب میگردد قسامت قصاص اگر چه دعوی قتل عمد باشد بیکہ واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی کنند یا خطا و امام مالک بیکہ اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز تبیین است و تمام مسائل کتابک دلالت بر مذکور است در کتاب فقہ و قسامت از احکام بنیابت بود و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز آنرا سلم داشت و حکم کرد بان میان جماعہ از انصار کہ دعوی قتل کردند بر یزید خیبر۔

الفصل الاول عن رافع بن خدیج۔ بفتح معجمہ و کسر الهملہ و سکون ختیه در آن خزیم صحابی انصاری است حافظ بر در از جهت معفو و حاضر شد احد را و شہادت کرد کہ بعد از دست۔ و سهل بن ابی حمزہ۔ بفتح حاء و سکون مثلثہ صحابی منقیر ولادت او در سال سوم از ہجرت است و نام او ابو حمزہ عبداللہ بن مسعود انصاری است۔ انما حدثنا۔ روایت مسند از بن و صحابی کہ ایشان حدیث کرده اند۔ ان عبد اللہ بن سهل۔ این نیز انصاری است برادر عبدالرحمن بن سهل و صاحب قلم و علم بود و برادر زاده محبصہ است۔ و محبصہ۔ بضم میم و فتح مملہ و تشدید تحتانیہ مکسورہ۔ بنی مسعود۔ برادر یزید بن مسعود ہر دو صحابی شہود اند۔ ایتا خیبر۔ آمدند بر این ہر دو یعنی عبداللہ بن سهل و محبصہ بن مسعود خیبر۔ فقر قانی انخل۔ پس ما شدند در ختان خرم کہ در خیبر بسیارند و رفتند ہر یکی بجانبی برای تفرج۔ قتل شد۔ عبد اللہ بن سهل فجاء پس آید عبد الرحمن بن سهل۔ کہ برادر مقتول بود۔ و حویصہ و محبصہ ابنا مسعود۔ و آمدند حویصہ و محبصہ پسران مسعود کہ اہل مقتول بودند و حویصہ بضم حاء و فتح داو و کسریای مشدودہ۔ الی البیتی۔ بسوی بیغمیر۔ صلی اللہ علیہ وسلم فتکلموا فی او ساجدیم۔ پس سخن کردند در شان یار خود کہ کشتہ شد۔ فبدأ عبد الرحمن۔ پس آقا ز کرد در سخن عبد الرحمن کہ برادر مقتول بود و کان اصغر القوم۔ و بود خردترین این قوم۔ فقال لہ البیتی۔ پس گفت مراد از بیغمیر۔ سلمے اللہ علیہ وسلم کہ بزرگوار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکہ بزرگ ترا زست۔ تقدیم کن اورا در سخن کرد

فتح کاف و کسر باء مشدده بر لفظ امر از یکسیر و کسیر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را
 ندیم کن کبیر را - قال یحیی بن سعید - گفت یحیی بن سعید که از روایت این حدیث سنت در تفسیر این کلام - یعنی علی کلام آن
 که نزدیک شود یا متونی شود سخن را بزرگ تر و در ایجاد دلیل است که بزرگ تر سزاوار تر است با کرام و به پدایت بکلام و جواز
 است در حد و جواز و کالت حاضر زید که دلی دم عبد الرحمن ابن سهل بود که برادر قتیل است و ولایتش در این شهر او بودند
 هوا - پس سخن کردند - فقال ابی سلمه اسد علیه وسلم استحقوا قتلکم - استحق و سزاوار شوید و میت قتل خود را یا قصاص
 حل خود را - او قال - یا گفت بجای قتلکم - ما حکم بایمان - باضافت و توصیف حمینین منکم - سوگند های پنجاه مرد
 شما یا به پنجاه سوگند از شما - قالوا - گفتند - یا رسول اسد امر لم تره - این امری است که ندیده ایم ما اورا و نه دانیم که کشته است
 و قال قتیبه بن یحیی بن سعید - گفت آنحضرت پس بری میگردد اند شما را از این ظن بهود در پنجاه سوگند از ایشان که
 شان قاتل نیستند و رفع تمت میکنند از ایشان و تبرکم از ابراست بزار گرد ایندن و در بعضی نسخ (قتیبه بن یحیی) از
 بیت همین معنی - قالوا - گفتند - یا رسول اسد قوم کفار - ایشان گروهی کافر اند سوگند های ایشان چه اعتبار دارد -
 ما هم رسول اسد - پس فداوار اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من قبله از جانب خود
 برای دفع قتل و قتل کبیر کاف و فتح با معنی جانب فدا بکسر و در وقت و فتح بکسر سر بهاد و سر خرید - و فی روایت - و در روایتی
 این لفظ آمده است - تحلفون حمینینا - سوگند خورید بر شما پنجاه سوگند - و استحقون قاتلکم - مستحق شوید دیت قاتل خود را
 ما حکم - شک راهی است - فوداه - پس داد دیت او را - رسول اسد صلی الله علیه و سلم من عنده - از نزد خود به مات
 قته پس داده شتر - تنفق علیه - و هذا الهاب خال من الفصل الثانی - و این باب فالی است از فصل دوم -
فصل الثالث عین رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیر - گفت رافع کشت مردی از انصار
عبد اسد ابن سهل باشد کشته شده در خیبر - فانطلق اولیاؤه الی النبی - پس رفتند اولیا مقتول نزد پیغمبر - صلی الله علیه و سلم
 سلم فذکر و اولک له - پس ذکر کردند او را آنحضرت را - فقال الکم شاهدان شهدان علی قاتل ما حکم - پس گفت
 حضرت آیا هستند شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشته یار شما - قالوا - گفتند - یا رسول اسد کمین ثم آمد من المسلمین
 بود آنچه هیچ یکی از مسلمانان - و انما هم یهود - و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بنظم و قتل و تشاد و حیل گری و مکر اند و
 رافع بن خدیج بن علی اعظم من هذا - و تحقیق جرات می کنند و دلیری می نمایند بر کار های بزرگ تر ازین کار چنانکه قتل انبیا
 است کلام اسد و ازاله احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از ان - قال فاختاروا سنهم حمینین - گفت
 حضرت پس اختیار کنید و برگزینند از ایشان پنجاه کس را - فاستحلفوهم - پس سوگند دهید ایشان را - فابوا
 من ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت ادا نمودن - فوداه رسول اسد - پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم من عنده - از پیش خود - رواه ابوداود -

Marfat.com

باب قتل اہل الردۃ والسعۃ بالفساد

باب در کشتن اہل رد و توحی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمدہ در رجوع از اسلام و مسلمان
 برگردد از اسلام و العیاذ باللہ عرض کردہ شود بروی اسلام و اگر باشند اورا شہدہ کردہ شود از وی آن شہدہ او عرض
 از الہ شہدہ امری واجبیت برآ کہ دعوت رسیدہ است احتیاج دعوت ہدیہ نیست و مستحب است کہ جس کنند اورا سہ روہ
 شدہ ہما والا قتل کنند و بعضی گفتہ اند کہ اگر وی ہملت طلبہ ہمت دہند اورا والا حاجت نیست نزد شافعی واجب است کہ ہملت دہد اورا
 سہ روز و ظاہر قول حق تعالی (اقتلوا المشرکین) و حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم (من بزل دینہ فاقتلوہ) در عدم ایجاب ہملت
 بضم سین جمع ساعی است چنانکہ فضاۃ جمع قاضی و مراد آن کسانی اند کہ سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی و دیرن دشتالی کردن کسی
 کار کردن ساعی باج ستان و آنکہ کاری بر کسی کند سعایہ کبیرہ نمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطع طریق اند چنانچہ فرمودہ انما جز
 الذین یجاریون اللہ و رسولہ و یحییون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا) و امثال ایشان۔

الفصل الاول - عن عکرمۃ - روایت ستارہ عکرمہ کہ مولای ابن عباس یکی از فقہای مکہ معظمہ بود۔

قال انی عند علی معنی اند
 بزنادتہ۔ گفت آورده شدہ نزد امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ زندقان زندقہ و اصل قوم مجوس اگویند کتابتہ
 زندقہ موسی ساخته والا نام کسی است کہ ایمان ندارد با آخرت و منکر ہوبیت را اورا اہل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل
 گذشتہ است و مراد اینجا قومی اند کہ مرتد شدند از اسلام و بعضی گفتہ اند قومی بودند از اصحاب عبداللہ بن سبا کہ ظاہر کرد
 اسلام را بطلب فتنہ و تفلیس است و دعوی خدائی کووند در حق علی پس گرفت وی رضی اللہ عنہ ایشان را و طلب
 خود پس توبہ نکردند پس کند برای ایشان گویہ ہا ہا افزودخت در ان آتش و انداخت ایشان را در وی۔ فاجر قوم بیسج
 ایشان را و بود این فعل از وی رضی اللہ عنہ برای واجتہاد و دیدن مسلمات و زجر و منع ایشان و سایر مضد ان
 اہتای جنس ایشان۔ فبلغ ذلک ابن عباس۔ پس برسید آن سوختن علی ایشان با ابن عباس۔ فقال لو کنت تامل

پس گفت ابن عباس اگر می بودم سن غی سوختم ایشان را۔

لنخی رسول اللہ۔ از جہت نہی کردن پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ
 کہ فرمودہ است۔ لا تعذبوا بعباد اللہ۔ عذاب کنید بہ عذاب خدا کہ سوختن است۔ و لقتلتہم۔ و ہر آگسختی

من ایشان را چنانکہ حکم شرع است بکشتن مرتدان۔

لقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بدل
 دینہ فاقتلوہ۔ کسی کہ تبدیل کند و تغییر دہد دین خود را پس بکشید اورا آورده اند کہ چون رسید این سخن ابن عباس
 بعلی رضی اللہ عنہما تصدیق کرد اورا و گفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم شد کہ فعل علی رضی اللہ عنہ

منہ برای واجتہاد و ہود نہ بنص کذا قالوا و اللہ اعلم۔

رواہ البخاری۔ و ترمذی داہود و دوسائے و ابن
 نیز روایت کردہ اند۔ و عن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ان النار لا یعذب بہا الا اللہ۔ بدستی کہ آتش عذاب میکند ہوی مگر خدا عزوجل یعنی نمی باید کہ عذاب کند ہوی

ابان بخاری - و عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج قوم فی آخر الزمان - گفت
 بر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام است که بیرون آیند گروهی در آخر زمان -
 اثبات الاسنان - نو سالها و حدیث بضم حاء و تشدید دال جمع حدیث سند قدیم بر خلاف قیاس در روایتی حدیثا لا اسنان
 آنچه سفار جمع سفیه - سفار الاحلام مسک خردان سفر بختین خفت عقل و تبیل و اسلام جمع با یکسر معقل و قار جمع علم بضم
 و معنی خواب بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریه - میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
 یعنی نسخ منساج من قول خیر البریه و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب ترست با آنچه
 قع شده است و احادیث در شان خوارج از قرأت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن با باطلیل - لایجاز ایما نم
 اجریم - و در فی گذر و ایمان ایشان در کلمه آن سابقه های ایشان را در میرسد بمصعد قبول و ظاهر نمیشود اثر آن در فاعل
 ل - میر قون من الدین کما یرق السم من البریه - بر وزن بریه و ضمه بیرون می آید از دین از اطاعت امام از دین و اسلام با این
 القه و تشدید است در تفصیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگردد تیر از شکا - و آلوده نمی شود بخون از جهت سرعت نفوذ
 چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است - فله نما یقیموهم فاقادهم - پس هر جا که پیش آید ایشان را بکشید ایشان را
 ن فی قتلهم اجر لمن قتلهم الی یوم القیمه - پس بدستی که در کشتن ایشان مزد و ثواب است هر کسی را که بکشد ایشان را تا
 نه نیامت مراد خوارج اند و مقصد خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان مشهور است
 در بسا ایشان آنست که بنده باز تکاب بگیرد بلکه صغیره هم کافر گردد و آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافران
 شان فرمود (من الکفر بهوا) از کفر بختی اند ایشان یعنی پس کافر چون گوئیم ایشان را - تفت علی - و عن ابی سعید
 نذری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکون استی فرقتین - گفت ابوسعید خدری که گفت آنحضرت می باشند کافران
 ن دو گروه جدا جدا - فخرج من بینهما مارتة - پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آیند
 دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از اطاعت امام و مروجی در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه تیر
 خارج بدان جهت آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون می گذرد تیر از صید - علی قتلهم اولاهم بالحق - و الی میشود کل
 بن مارتة را نزدیک تر و سزاوارترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و کرم الله وجهه که خوارج
 را گفت - رواه مسلم - و عن جریر - روایت است از جریر بن عبد الله بن رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة
 و الحسنة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع - گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز
 خواند - لا ترجعن من بعدی کفارا - برگردید شما بعد از من کافر - یضرب بطنکم رقاب بعض در حالی که تیرند بعضی از شما
 در نهایی بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات
 است که مراد فعلی است که شباهه فعل کفار است و نزدیک است که در اثره کفر آورد و مودی بآن گردد و مثلا لایجاز

Marfat.com

کفایا نیز روایت است و آن بین مراد بکفار است - متفق علیه - وعن ابی بکره صحابی شهورست از اهل طائف که
 وی مکر نوشته شده است - عن النبی - روایتی کند از پیغمبر - صلی الله علیه وسلم قال اذا التقى المسلمان - گفت
 دست که پیش آید بیکدیگر دو مسلمان - حمل احدیما علی احسبه السلاح - در حالی که برداروی یکی از آن دو مسلمان
 خود سلاح را - فهما فی جرف جهنم - پس آن هر دو مسلمان در گرانه دوزخ اند جرف بجم مد بضمین سیل کند چنانچه بر
 بوی بایبیا شد - فاذا قتل احدیما صاحبه و خلا با جمیعا - پس چون یکدیگر یکی از آن دو مسلمانان یا خود را در آیند دوزخ
 راه هر دو گفته اند که این بر تقدیری است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد اقل نار همان خواهد بود که بر
 است و آن نیز بر تقدیری که صادر از اشتباه و التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد از جرف و تشر
 و مبالغه است و احد علم - وفی روایة عمه - و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت -
التقی المسلمان بسیفیما - وقتی که ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیر با یکدیگر خود - فالقائل والمقتول فی النار - پس کشت
 و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند - قلت - ابو بکره میگویی گفت من - هذا القائل - این قائل است اگر در آید در دوزخ
 ظاهرست و حسابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده - فما بال المقتول - پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید
 در آتش - قال - گفت آنحضرت - انه کان حریصا علی قتل صاحبه - بدستی مقتول بود حریص بر قتل یا خود و عزیزان
 وی بر قتل وی بود و لیکن نیامد قتل از مقتضای غم و نیست خود در حکم قاتل باشد در سبب دلالت است بر آن
 که در حرص بر قتل ختم مواخذه است و قصد بهر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود می بود مواخذه نمی بود
 جهت مشرعیست آن - متفق علیه - وعن انس قال قدم علی ابی بنی سلمی الله علیه وسلم ففر من عقل - قدم آوردم
 بر آنحضرت چندی از عقل بضم نین و سکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عقل و عربیة بضم ع
 و فتح را و سکون تمثانیة و نون و صواب نیست که مجموع هفت کس بودند چهار از عربیه و سه از عقل - فاسلموا
 پس اسلام آوردند - فاجتوبوا المدینة - پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را و موافق نیفتاد ایشان ما هوای آن
 شدند و در شد رنگهای ایشان و آما سید شکها - فامرهم ان یا تو اهل الصدقة - پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند
 شتران صدقه را که جمع شده بودند - فیشریوا من ابوالها و البانها - پس بیایند از کثیرهای شتران و شیرهای آن
 باین حدیث امام محمد که بول مایو اکل محمد ظاهرست و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف
 خمس است و تا دلیل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شرفای ایشان را در آن بومی باز امام ابو سفینه حلال نمی
 شرب آنرا برای مداوی و خیر آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است بر اے ترا و
 قول اصحاب شافعی این است که ایشان بخریزی کنند تراوی همه نجاسات غیر سکرات - ففعلوا - پس کردند آنچه
 کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را - فصحوا - پس تندرست شدند - فارتدوا - پس مرتد شدند

Marfat.com

نداردین اسلام - و قتلوار عارها - و کشتند چنانکه گان شتران را و در بعضی نسخ رعایتا بروزن قضاة که جمع قاضی ست
 داعی برید و لفظ جمع کرده میشود - فاستاقوا الابل - پس راندند شتران را و بریدند - قبیث فی آثارهم - پس فرستاد
 حضرت جماعه را در پهای ایشان - فاتی بهم - پس آورده شدند ایشان - فقتلهم و ارجلهم - پس امر کرد بریدن دستها
 و پاهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان ست - و عمل اعینهم - و بیرون کشید چشمهای ایشان را
 الصراح عمل سکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایه عمل کور کردن چشم و طریق نقل کرده که عمل کور کردن چشم
 این گرم و مانند آن - ثم لم یحکم - پسر دلغ نکرد ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد
 ماتوا - تا آنکه مردند آن مفسدان - و فی روایه سمر و اعمینهم بشیدیم سمر و ستمیر سنج گرم کشیدن در چشم چنانکه تفسیر کرد
 نالقول خود و فی روایه امر بمسامیر فاحمیت - امر کرد بگرم کردن سیمها پس گرم کرده شدند - فکلهم بها - پس سر بر کرد ایشان را
 یعنی بمسامیر یعنی سنج - فطرهم باخرة - و انداخت ایشان را بسنگستان درینیه لیسیتقون فمالحقون - طلب آب شدن
 مردند پس آب داده نمی شدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشتند - حتی ماتوا - تا آنکه مردند آن مفسدان
 فوق علیه - و گفته اند که آن حضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز بار اعیان همچنین معامله کرده بودند
 دقیق روایت کرده شده است که سب در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در زبانهها و چشمهای ایشان خارها
 مانند تمام کردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع لایق کردند و اموال گرفتند و امام
 امیر سد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و این همه برای صلح عالم و نظام امر بود
 لهور صفت جلال و شریعت جامع بود میان جمال و بلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند
 ملک خود هر چه نخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بر این نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع است بر آنکه هر که واجب شد بر وی قتل اگر آب بطریق
 کرد - متفق علیه -

فصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجئنا علی الصدقة - بود آنحضرت کسی آنگفت
 می بر غلانی ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا - و نهانا عن المثلثة - و نهی می کرد و بازمی داشت ما را از مثلثه
 ضمیم و سکون ثای مثلثه در اصل معنی عقاب و نکال ست و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا اندک قتل یا چیزی
 از اطراف و اعضای او و نهی از مثلثه یعنی گفته اند که براس خرم ست و بعضی گفته اند براس - تنزیه و قول اول صحیح
 تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود - و رواه ابو داؤد و رواه النسائی -
من انس - و عن عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن ابیه - روایت است از عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن سعید از پدر
 خود و از صفار تابعین و کبار علماء ثقه است قلیل الحدیث روایت می کنند از پدر نبود و از علی رضی الله عنهما

و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وقتی در آن زمان من غیر بود مات سنه تسع و تسعين در زمان سلیمان بن عبد الملک
 قال کنامع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر - گفت بدویم ما با آنحضرت در سفری - فانطلق لحاجته - پس روان
 آنحضرت رجعت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مرادست - فرانیما حمره - پس بدویم ما حمره را بضم های
 تشدیدیم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرند است خرد سرخ سر مانند کجشک - مها فرخان - بان حمره دو چونه بود
 فاخذنا فرخیهما - پس گرفتیم ما هر دو چونه او را - فجاءت الحمره فجعلت تفرش - پس آن حمره در حالیکه می گستراند بازوهای خود
 این لفظ چنبره وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش ظاهر یعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء
 اصل وی تفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را باشدید از تفرش و معنی همگی است و تفرش بعین بیاض فا و وجه اخیر آمد
 از تفرش یعنی بازداشتن بازوها و سایه کردن با آنها و گفته اند که سواب وجه ثانی است کذا قال لوقد بشتی - نهاده این
 پس آمدیم - صلی الله علیه وسلم فقال من جمع هذه بولدها - پس گفت آنحضرت که در دنیا که اندوگین گردانید این حمره
 بسبب اولادش که آنها را گرفت و بسبب درد و اندوه او شد جمع اندوه بفتح انزوه و صیبت رسانیدن - رد و اولادها را
 باز گردانید بچه های او را بسوی وی - و رای قریه مثل قدر قنابا - و دید آنحضرت موضع سورچه با که تحقیق سوخته بود
 سورچه بار یا قریه سورچه بار او مراد بقریه نخل اینجا - نسعی است که در وی سورچه با ساکن بودند - قال من حرق هذه
 آنحضرت که سوخته است این را - نقلنا نحن - پس گفتیم ما ما سوخته ایم - قال انه لا یبغی ان یعذب بالنار الا رب النار - گفته
 آنحضرت بدستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند با آتش مگر هر دردگار آتش یعنی سوختن کار خداوند تعالی است یگری
 نیاید که آنرا بکند که اشد عذاب است در مطالب المؤمنین ی آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه کشتن سورچه گفت اگر
 کند ترا بایزا و گزیدن بکش آنرا و گزیده نکش و گفت باین اخذی کنیم ما سوخته نشود خانه های سورچه با بسبب یک
 که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکره است انداختن آنها در آب در روایت کرده شده است که سورچه با گز
 پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر هم سورچه با را پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر این یک نله است
 پس چرا نکشتی او را خاصه کذا فی الحاوی النقی - رواه ابوداود - و عن ابی سعید الخدری و انس بن مالک
 رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیكون فی استی اختلاف و فرقة - گفت آنحضرت نزدیک است که میان شما
 من اختلاف و جدالی فرقت بضم فامدالی مفارقت و فراق مهاداشدن از هم - قوم یحسون این سیون لفظ
 گردوی نیکی کنند گفتار او بدسیکنند کردار او - یقرؤن القرآن لایجادوا ترانیم یخوانند قرآن را و میگویند و قرآن از ملامت
 ایشان کنایت است از عدم دخول بمصعد قبول و ترانی جمع تر قوه بفتح تا و ضم قاف استخوانی که در میان مغاک خرد
 است که آنرا پیغمبر گرون گویند - یقرؤن سن الدین بقرق السهم من الریة - بیرون می آیند و میگذرند این گروه این
 مانند بر آمدن و گذشتن تیر از شکار - لایرجون حتی برتر السهم علی فوکه - باز نمی آیند بسوی دین تا بازگردد تیر سوفا خود یعنی

و فار آید و فوق بضم فاجای زه از تیر و این تعلیق بحال است چه ارتداد تیر بسو فار بحال است پس رجوع ایشان برین
 حال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی (حتی یلج ارجل فی سم الخیاط) این تاکید وبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان نیز
 برین از جهت توکل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتبار ایشان که ما بر حق و هدایت ایم - هم شر الخلق و خلقت
 ایشان بدترین خلق و خلیفه از د قاسوس گفته که خلیفه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس معنی اول خلیفه نگیر و تاکید است -
 یعنی ثانی مراد تعمیر است که ایشان از بهایم هم بدتر از چنانکه (اولنک لاناغام بلیم الفلح طوبی لمن سلیم - خوشی و خشکی بار
 ایسی را که بکشد ایشان را - و قتلوه - و بکشد ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد - یدعون
 کتاب اسر - یخو اند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام - ویسوا انسانی شیء - و نیستند از مابین مسلمانان به هیچ
 نیز از نسبت و علاقه - من قاتلم کان اولی باسد منهم - کسی که بکشد ایشان را بیاید نزدیک تر و لایق تر بفضول و رحمت
 درایتعالی از باقی است یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افسر است - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله ما سیما هم حییت
 ملاست و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر ملاست و نشان دردی - قال الخلیق - گفت آنحضرت سیما ای ایشان
 دی سر ستردن و تکثیر در میان لغه کردن در آنست و شاید که این بدان جهت فرودند که تعلیق دران زبان عرب متعارف نبود
 سیما ای ایشان ارسال شعرت نه آنکه بحیث ذم حلق و کراهت آن باشد زیرا که صق از شعائر خدا و نسک و س
 مت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد تخلیق نشانند قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
 اسد اعلم و این بیت در فصل اول از باب سجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز سیما بر انشاء اسد تعالی - رواه
 بود او - و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمل دم امرئ مسلم یشهد - ملال نیست خون
 در مسلمان که گواهی میدهد - ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله - انکه بجز شهادت و تلفظ بشهادتین
 برین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد - الا با حدیث ثلث - مگر بسبب یک خصلمتی از سه خصلت - زهد
 حصان - یکی زنا بعد از احصان که عبارت است از بدون زانی حر سار مکلف که وطی کرده باشد بنگار صحیح - فانه یرحم
 پس بد رستی که زانی محصن سنگسار کرده میشود و رطل خرج بخار با سد و رسوا - دوم جاربت مردی که بیرون آمده است جنگ کننده
 مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و نساد می کند چنانکه در آیه (الذین یجربون سد و رسوله و یسعون -
 فی الارض فسادا) واقع است - فانه یقتل - پس رستی که برین چنین کشته می شود از قبل غضن کرده است بی اخذ مال یا اسلب
 بشده لام یا بردار کشیده میشود اگر قبل از اخذ مال بهر در کرده در آنها را احتیاج است در آنکه کشته بردار کنند یا زنده تا بمیرد - او
 یعنی من الارض - بارانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بنهری و سیح جانگزارند که قرا گیر و قارام یا بد تا همیشه
 ترسان و گریزان و آواره گرد و میرد یا مراد ماندن و بر آوردن از شهر خود و زمین خودش است و این بر تقدیری که برترسانند
 نامپیان را و کشد و مال بگیرد و تفسیر کرده است امام ابوحنیفه انفی را بعبس و آوردن کلمه او و ترز بدر آن باین معنی

ہار پختین بکتند و اسدا علم - رواہ ابو داؤد و عن جریر بن عبد اسد - نجابی مشہورست نیک صورت و سیرت رئیس
 بود - قال بعث رسول اسد صلی اللہ علیہ وسلم سریتہ الی خثعم - گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفرست تا
 سکون مشلتہ قبیلہ است ازین در قاسوس گفتہ خثعم نام کوہی است و گروہی را کہ آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریتہ لغت میں و
 ای مخففہ و خثانیہ شدہ پارہ از شکر و گفتہ اند کہ بہترین سرا یا چہار صدست - تا خثعم ناس منہم بالسجود - پس پناہ جہتند
 عہ از ایشان بچدہ کردن یعنی چون لشکر او دیدند زود در سجدہ افتادند بقصد اطہار و علاست اسلام و مسلمان بودن کذا
 الحاشی فاسرع قیہم القتل - پس شتاب کردہ شد و ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت کردند و
 بہند سجدہ ایشان را - قیل ذلک النبی - پس رسید آن کاری کہ لشکر کوہیزیمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فامر لم یصف العقول
 امر کرد آنحضرت مرا ایشان را بنصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا کہ ایشان امانت کردند
 تل نفس خود با قاست ایشان در کفار چنانکہ اشارت می کند بدان ای قول کہ - قال - گفت آنحضرت - انا
 فی من کل مسلم یقیم بین اظہر المشرکین - من بیزارم از ہر مسلمان کہ امانت کند در میان کافران - قالوا - گفتند صحابہ
 رسول اللہ - برای پہ بیزاری شوق - قال لا ترانی نارایما - گفت بیاید کہ نہ بیند یکدیگر را آتش باہی مسلمان کا یعنی
 بد کہ منزل ہاے ایشان از یکدیگر چنان دور باشند کہ اگر از رخسہ شود در آہنا آتش لایح نگردد آتش یکے بردگیری این علت
 است مرواقت آنحضرت را از سلمانی کہ مقیم است میان کافران - رواہ ابو داؤد - وعن ابی ہریرۃ عن ابنہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال الا یان قید الفتک - گفت آنحضرت ایمان در بند کشتہ است فتک را یعنی باز دارندہ تنگ
 زندہ از آن چنانکہ بند کہ در پاسے یکی نہادند باز سیدارہ اورا از منشی و حرکت و فتک بچکات ثلث در فاد سکون
 و قیہ بناگاہ گرفتن و ناگاہ کشتن - لا ینتک یومن - فتک نکلند یومن یعنی بناگاہ کشد کسی را بی تحقیق حال مقتول کہ یومن است
 یا کافر و کافر نیز اگر ذی بود و در عہد و امان باشد زمین حکم دارد و اما اگر سفید عذر بود و در صد و ایزای مسلمان و امان
 فتنہ انگیزی باشد آن دیگر است چنانکہ قتل کعب بن الاشرف یہودی را بناگاہ کشتند و حالانکہ فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 بود بر آن قیاس نتوان کرد - رواہ ابو داؤد - وعن جریر بن عبد اللہ عن ابی ہریرۃ عن ابنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا
 چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بد شرک - فقد حل دمہ - پس تحقیق مزال می شود خون وی یعنی اگر کسی بکشد اورا
 ضامن نگردد اگر چه مرتد نگردد از بہت درآمدن در جوار مشرکان و ترک او در اسلام را و ذکر نگردد اندوہہ تخصیص بندہ
 کہ با این قید اتفاق است کہ اکثر علما مان گرختہ می روند - رواہ ابو داؤد - وعن علی رے اسد عنہ ان یہودینہ
 کانت لثعم البنی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہنی بود از یہود کہ دشتام میکرد
 آنحضرت را و تقع فیہ - وی افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت - تھنتھا ربل حتی ماتت - پس خفہ کرد آن زن را مردی آنکہ
 مرد آن زن - فابطل البنی صلی اللہ علیہ وسلم دہما - پس باطل و ہرگز آیند آنحضرت خون آنرا و این حالت دارہ بر آنکہ

سب بنی سعد علیه وسلم نقض میکند عمد ذم را چنانکه مذہب شافعی است و نزد منافق نمیکند و دلیل آن است که این کفر
کفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الدرر السنی روایه ابو داؤد - وعن جنید بن عبد ربیع قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم حد السامر ضربته بالسيف - حد سحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت بتا یعنی یکین و ضربت
- وایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند

کفر است و اما در تعلیم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت اباحت بقول اول صحیح ترست - روایه الترمذی
الفصل الثالث - عن اسامة بن شريك - بفتح شین صحابی است معدود در کوفین و حدیث او در ایشان است

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايام رجل خرج يفتق بين يدي - گفت آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از خانه
امام در حالی که سینه او کتف زنی کند و جدائی افکند بیان است من در کتب اسلام و ایقاع شرکتند - قاضی بوا عنقه - پس بزنی
گردن او را نخست زنی باید کرد و باز باید داشت و اگر شبهه دارد رفع آن باید نمود و اگر اینها کار گرفتند قتل باید کرد چنانکه
علی مرتضی با خوارج کرد - روایه النسائی - **وعن شريك بن شهاب -** تابعی بصری روایت کرده است

ان الی برزخ اسلمی حدیث خوارج را که همین است - قال كنت اتمنى ان الهی رجلا من اصحاب ابی بنی - گفت بودم من که آرزو
میکردم که در یابم مردی را از باران پیغمبر - صلى الله عليه وسلم اساله عن الخوارج - پرسم آن مرد از حال خوارج که پیدا شده
آیا خیر داده است آنحضرت از احوال ایشان - فقلت ایا برزخ بفتح موحده و سکون را و نای - الاسلمی - که صحابی است اسلام
آوردده قدیم و حاضر شد فتح مکه را گشت بعد سد بن خطل را - فقلت بل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر الخوارج
پس گفتم من آيا شاهده تو آنحضرت را که ذکر می کرد خوارج - ادخیری واد از احوال ایشان - قال نعم - گفت ابو برزخ

آری - سمعت رسول الله - شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را - صلى الله عليه وسلم بانتهى - بدو گوش خود - و روایت
بعینی - و دیدم او را به چشم خود تا کید و تحقیق سماع نمودی کند چون با بصیر جمع گردد مستحق تر بود که تری افتد -
أبی رسول الله صلى الله عليه وسلم مال - آورده شد نزد آنحضرت مالی - فقسمة - پس قسمت کرد آنرا - فاعطى من يمينه

و عن شماله - پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود - و لم يعط
لداه شینا - و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی - فقام رجل من قريظة فقال يا محمد ما عدلت في القسمة پس استاده
مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دلوی و بعضی را ندادی
و مالاً بجهه مستحق آن بودند - رجل اسود - مردی سیاه - بطموم الشعر - بریده سوی از بیخ برکنده مراد تخلیق باس است

علیه ثوبان ابیضان - بر آن مرد و جامه است سفید یعنی رواد ازار - فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم غضباً شديداً
پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت - و قال و اسد لا تجدون لهدى رجلاً هو اعدل منى - گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی آید
من مردی را که او عادل تر باشد از من - ثم قال يخرج في آخر الزمان قوم كان هذا منهم - پس گفت آنحضرت بیرون می آید

Marfat.com

آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طبقه ایشان است - یقرون القرآن الیجاوز ترافیم غیر قرون
 ن الاسلام کما یرق السهم من الریة سیمایم التحلیق - ترجمه این عبارت حدیث ابو سعید خدری گذشت - الازلون کزحون
 ای بجز آخر هم مع المسح الدبال - بیرون می آیند تا اینکه بیرون می آید آخر ایشان با مسح و جهال فاقا یقوم هم شتر الخلق و الخلق
 این چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا نقد یر کلام نیست که چون در باب ایشان را یکسید زیرا
 در ایشان بدترین خلق اند - رواه النسائی - **وعن ابی غالب** - تابعی است بصری نام او مرد برجای مهله و
 دمای مفضوحین و تشدید و او در آخر اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح الحدیث گفته اند
 بتاریقی گفته که نفع است روایت وارد از ابی امامه در روایت کرد از وی این عینه - رای ابو امامه رؤسا منصوبه علی درج
 ن دشق - وید ابو امامه با ابی سر با بر پا کرده بر رای از دشق ظاهر اسر با ای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالحق کراه
 دشق بکسر ال و فتح سیم کسرتز آمده - فقال ابو امامه کلاب النار - پس گفت ابو امامه ایها سنگان آتش زوزی اند شتر قسالت
 ویم السمار - بدترین کشتگان زیر روی آسمان اویم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ایدیم از آسمان زمین آنچه ظاهر است
 زمینها - خیر قطعه سن قتلوه - بدترین کشتگان و شهید اند کسانی که بکشند ایشان آن کسان را - ثم قرأ بینه خواند ابو امامه این
 آیت را - یوم بیض و جوه و ستود و جوه الایة - روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها در آخر اینست که (فاما اللذین
 سودت وجوههم اکثرتم بعدایما تکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون) گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند این بیعت
 بوده اند از ابو امامه مروی است که ایشان خوارج اند و اسد اعلم - قال - گفت ابو غالب - لابی امامه - مرالی امامه را - آنت
 سمعت من رسول الله - آیا شنیده تو از پیغمبر خداست اسد غلیه و سلم بیعت درین باسد چیزی - قال اولم اسمع الامة او من
 او نطقا - گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار - حتی مدیعا - تا آنکه شرد بیعت بار را - ما صد موه - حدیث دیگر
 من بشما آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را - رواه الترمذی و ابی ماجه و قال الترمذی هذا حدیث صحیح
 تمام شد کتاب الفصاحس بته و کرمه و تالی سکر و اند آنرا -

کتاب الحدود

حدود اصل معنی منع است و امدا بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل خارج را اگر باذن حدید نیز با این معنی است
 از جهت تمناع وی از تاثر و بعضی عاجز و حاصل میان و چیزی و دفع و منع آید در شرح کتاب حزنی گفته که حدود که در شرح
 واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاصل اند میان بنده و معاصی و حدود اسد معنی حرام نیز آمده است
 چنانکه در قون می تعالی (تلك حدود الله فلا تقربوا) و معنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه گردانیدن طلاق سه و مانند
 آن چنانکه فرمود تلك حدود الله فلا تعذبوا یا ذر حرام و مقدرات نیز منع است از زبان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
 حدود شرعیست عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه تمام احد میگویند زیرا که حق عبیدست و تقوی را نیز

از جهت عدم تقدیر و تعیین -

الفصل الاول - عن ابی ہریرة و زید بن خالد - از شاہ میر صحابہ است جنتی است بضم جمیم و فتح ہامات بالک
سنہ ثمان و سبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویہ و ہوا بن خمس و ثمانین سنہ - ان رجلین اخت
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت می کنند این دو صحابی کہ دوم در خصوصیت کردند بیکدیگر و بیکدیگر نمودند و
بسوی آنحضرت فقال اللہ ما افض بیننا بکتاب اللہ - پس گفت یکی از ان دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب اللہ
ست بر آن کہ اول آیت رجم در قرآن بودہ است بعد از ان مشوخ السلاوۃ شد یا مرد بکتاب خدا حکم اوست و قال
الاخر اجل - و گفت کہ دیگر آری - یا رسول اللہ فافض بیننا بکتاب اللہ - چون وی برین آیدہ است کہ میان ما
کتابی بکتاب خدا من تیر برانم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت کہ حکم کن بکتاب اللہ بجهت آن
کہ ایشان پرسید و بودند از مردم حکم این سئلہ را و دانستہ بودند کہ این حکم نبودہ است بکتاب اللہ پس فرمود خدا آمد نزد ما
کہ بکتاب اللہ و الا یہ حاجت است کہ با آنحضرت گویند حکم کن بکتاب اللہ و وی حکم نمی کند مگر بدان - و اذن لی ان
و اذن وہ مرا کہ سخن کنم کہ صورت تفسیر حدیث - قال نکلم - گفت آنحضرت سخن کن و گو کہ حقیقت حال صحبت - قال
ان ابی کان عسفا علی ہذا - گفت کہ پس من بود مرد در بر این مرد - فرزنی با مرا تہ - پس زنا کرد بزنی وی - فاجزونی ان
ابی الرجم - پس خبر دادند مردم مرا و حکم کردند کہ بر پس من - رجم است - فافتریت منہ بآۃ شاة - پس بفرما کہ قسم
پس را ازین شخص بید گویند - و بجاری تہ لی - و بدایمی کہ بودم افراد سر بیا و سر خرید - ثم انی سئل ان بل العلم - پس
بدرستی کہ من پرسیدم علمارا - فاجزونی ان علی ابی جلد ماتہ و تغریب عام - پس خبر دادند علمارا کہ بر پس من صد تا زیان
است و بیرون کردن از شہر یک سال عزیت بضم عین دوری از بجای نمود تغریب از شہر در کردن - و اما الرجم علی
امر اتہ - و نہایت رجم مگر بر زن وی معلوم میشود کہ آن پس محسن نبودہ است و زن محسنہ بود ازینجا معلوم میشود
کہ در زمان آن سرور صلے اللہ علیہ وسلم استفقا از صحابہ تیر بیکدیگر از جهت عدم وصول با آنحضرت - فقال رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اما الذی نفسی بیدہ الا فیین بینکما بکتاب اللہ - پس گفت آنحضرت سو کنند بخدا بر آئینہ حکم
سیان شما بکتاب اللہ - اما غمک بارتیک فرو علیک - اما گو سفندان تو و داه تو پس ایہ کہ باز گردا بتدہ شوند بسوی
و اما انک فعلیہ جلد ماتہ و تغریب عام - و اما پس تو پس بروی تازیانہ است و بیرون کردن از شہر یک سال و این تغریب
عام را بعضی علی داخل حدی دارند و بعضی بیگویند کہ تغریب داخل حد نیست بیکہ سیاست و تغریب است
مفوض برای امام و مصاحت و بدوی و مذہب ما این است - و اما انت یا ایہس قا غد علی
امر اتہ ہذا - اما تو ای ایہس پس با ما ادکن بر زن این مزد و بدوی و ایہس بضم ہمزہ و فتح نون بن صخاک بن
نام مردی است کہ رئیس قوم زن بودہ فرستاد او را بکعبہ خدا تا اقامت کند بعد بر آن زن فرمود بر

قالوا نقتلهم ويجلدون - گفتند نمی یابیم در تورات رحیم همین است که رسوا میکنیم باز ایشان را و تا زیاده زده میشوند و درین عین اشارت است بآنکه نقیصت موی کول و سفوفش بر ایشان و بلبلد الیه بود فقال عبد الصمد بن سلام کنزیم ان فیها الرحم - عبد بن سلام که از علمای یهود و اجمار ایشان بود و در اول قدم آنحضرت بخدمت ایشان آورد گفت مدون میگوید شما کرده یهود بدستحق در تورات حکم رحیم هست - قالوا بالتوریه فقتلوا بها - پس آوردند تورات را پیش شما و ندو پرانگنده کردند آنرا فوضع الصمد بن علی آیه الرحم پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رحیم که در تورات بود و پوشیده آنرا در زیر دست خود سطره ای نهاد و ما بعد - پس خوانید آیتی را که پیش از آیت رحیم بود و آیتی را که بعد از آیت رحیم بود - فقال عبد الصمد بن سلام ارفع يدک ی گفت عبد بن سلام بردار دست خود را - ارفع - پس برداشت - فاذا فیها آیه الرحم - پس ناگاه در تورات آیه الرحم موجود است فقالوا الصمد بن گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الصمد - یا محمد فیها آیه الرحم - در تورات است رحیم هست - فامر بها ابی صلی الله علیه و سلم و بعد از آن پس امر کرد آنحضرت بآن مرد و زن رحیم را پس رحیم کرده شدند اگر گفته شود که در رحیم احسان شرط است و در احسان اسلام شرط است پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم بر رحیم کرد جوابش میگویم که این رحیم یهودی بحکم تورات بود و احسان درین ایشان شرط نبود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل میکرد تورات پیش از نزول حکم قرآن چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم تورات امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احسان ممکن نیست که گفته شد رحیم کرد آنحضرت بر دین ایشان جهت ازام ایشان آن مرد و زن مسلمان بودند بر علم ایشان فقید - و فی روایه و در روایتی فقط حدیث این چنین آمده - قال ارفع يدک فرفع - گفت عبد الصمد بردار دست خود را پس برداشت - فاذا آیه الرحم تلوح - پس ناگاه آیه رحیم پیدا و درخشان میگردد - فقال - پس گفت آن دست نهنده بر آیت رحیم با گونیده میان ایشان - یا محمد ان فیها آیه الرحم سالی محمد بدستحق هست در تورات آیت رحیم - و لکن انت کما تمینا - و لکن ما می پوشیم آنرا میان خود و فامر بها و رجھا تیفق علیه - و عن ابی هریره قال انی ابی صلی الله علیه و سلم رجع بوفی المسجد گفت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود - فتاداه پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا رسول الله انی تریت - بدستی من زنا کرده ام - فاعرض عنه النبی - پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر - صلی الله علیه و سلم فتمتعی تسبیح وجه الذی اعرض قبله - پس آید آن مرد سوی گوشه ای آنحضرت آن سوی که روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب - فقال فی زینت پس گفت آن مرد بختیق من زنا کرده ام - فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز فلما شهد اربع شهادات - پس چون گواهی او آن چهار گواهی یعنی قرار کرد بر نفس خود چهار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد بر خود بخیری که موجب عدست بود عاه ابی صلی الله علیه و سلم فقال یک جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیات تو دیوانگی است که افشا، حصیت میکنی و برقتل خود باعث میشوی باید توبه کرد - قال لا - گفت آن مرد نیست من دیوانگی - فقال حصنت گفت آنحضرت را حصنت توبه - قل نعم - گفت آن مرد توبه حصنت گشته ام - یا رسول الله قال از میوابه فارغی - گفت آنحضرت ببرد او را پس حکم کند او را - قال ابن شهاب - گفت ابن شهاب

امدان هرق گويند و از شاهسیر تا بعين است - فاجز بنی من سمع جا برون عبد اسد ليقول - پس خبر داد مرا کسی که شنید جا برون عبد
 بخاری را که میگفت - فرجیناه بالمذنیة - پس سنگسار کردیم ما او را بدنیة - فلما اذ لقتة الحجاره هرب پس چون رسیدند او را
 سنگها بگریخت و اصل ذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حتی امد کناه باخرة یعنی مای مهله تشدید را اما آنکه در افتاد
 در سنگستان - فرجیناه حتی مات - پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه فی روایة البخاری غیج بر بعد قوله قال نعم - و در
 ایاتی بخاری را از جا برون بعد قول وی قال نعم کدر جواب اصحت مذکور شد اچنین آمده است که - قلمر به فرجم بالمصله پس
 در کرد آنحضرت در حق وی برجم پس رحیم کرده شد بمصلای عید و اینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتی که مسجود
 و انیده نشود ثابت نمیشود مگر آنرا حکم ساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب سجد شریف جهانی ساخته بود که مهیا بود
 جنازه و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در سجد نماز جنازه گذارد چنانکه در کتاب الجنائز گذشت - فلما اذ لقتة
 الحجاره فر - پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگها گریخت - فادرك پس ریافته شد - فرجم حتی مات پس برجم کرده شد
 آنکه مرد - فقال له ابی سلی اسد علیه وسلم خیر اوصلی علیه - پس گفت مر او را آنحضرت نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترجم کرد و نماز
 نماز بروی ازین حدیث معلوم شد که مرسوم را نمی بندند و گور نمی کنند و الا فرار ممکن نمی بود و در مذهبنا زن را گور باید کرد و آن
 صحت است - و عن ابن عباس قال لما اتی ما غزین مالک ابی سلی اسد علیه وسلم - گفت ابن عباس چون آمد ما غزین
 پس مهمله و بزای آنحضرت را دگفت که من زنا کرده ام - فقال له پس گفت آنحضرت مر او را - لعنک قبلت - شاید که برون
 رده - او عزت - یا زیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و ایرود - اول نظرت - یا نگاه کرده از آنچه از عقوبات سزا دار
 هست و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نام می نمی - قال لا - گفت نکرده ام این چیز را - یا رسول اسد قال نکتها - یعنی همه متفهم
 و کسرتون سکون کاف گفت آنحضرت آبا جماع کرده نو او را - لا یعنی - گفت آنحضرت این کلمه در حالتی که کتابت نمی کند بلکه
 صریح گفت که جماع کرده زیرا که با لفظ کنایت حد واجب نمی شود و نیک لفتح نون و سکون تحتانی جماع کردن مالک اسم فاعل
 از وی نیاک برای مبالغه - قال نعم - گفت ما غزیری جماع کرده ام بوی - فعند ذلک مر برجمه - پس نزد او را
 امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی - رواه البخاری - و عن سیریدة قال جا ما غزین مالک ابی سلی اسد علیه وسلم
 روایت است از سیریدة اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ما غزین مالک بسوی
 آنحضرت - فقال - پس گفت - یا رسول اسد طهرنی - پاک کن مرا - فقال و یکا رجوع فاستغفر اسد و تبلیه - پس گفت
 آنحضرت و ای بر تو برگرد پس آموزش خواه از خدا و تو به کن بسوی خدا و حج کلمه ایست که در مقام ترجم و تعجب ذکر کنند و دلیل
 کلمه مذابت توبیح است فقال گفت بریده فرج غیر بعید - پس برگشت و رفت ما غزیر غیر زمان بعید یعنی اندکی برگشت و
 رفت - تم جا بر پست زود آمد - فقال - پس گفت - یا رسول اسد طهرنی - پاک کن مرا - فقال ابی سلی اسد علیه وسلم مثل ذلک
 پس گفت آنحضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت پاک کن مرا - حتی

ازاکانت الرابعة قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم - يا چون با چهارم شد گفت مرا و آنحضرت - فیم الطهرک - در
 چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او هم الطهرک از چیز خیر پاک کنم ترا - قال من الزنا - گفت از زنا و لوث آن - فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ایه جنون - پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی بیگوید فاخته را نه پس
 پس خیر داده شد که وی نیست دیوانه - فقال اشرب خمرا - پس گفت آیا نوشیده است می را که از روی سستی و بی
 بیگوید - فقال رجل فاستنکمه - پس استاد مردی پس بوی کرد دهان او را نکمت بوی دهان - فلم یجد منه ریح خمرا -
 نیافت از وی بوی می - فقال ازینت - پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت آیا زنا کرده تو - قال نعم - گفت آری
 کرده ام - فامر به فرجم - پس امر کرد بجهت که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد - فلبثوا یومین او ثلثه - پس
 درنگ کردند صحابه دور و دلاسه روز یعنی دوسه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او - ثم جاء رسول
 الله پیتر آمد پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم فقال استغفروا عما عزیبنا مالک - پس گفت آنحضرت طلب فرید مغفرت و ترقی در
 وی کنید و وی خود با قاست حد مغفور شده است و فرمود - لست تاب توبه لو نمت من امة نوسمتم بتجیة توبه کرد ما غنونا
 که اگر نمت کرده شود بهمان استی و جمعی کثیر بر آئینه می گنجید ایشان را و شباهل میشد همه را در قاسوس گفته است که
 که فرستاده شده باشد برایشان بنمیزد و اقامت صدرا توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و بر اعات از گناه بدان چنان
 که توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بقیة قتل نفس کرد و همان دادها لا ترازین چه باشد -
 جاتة امرأة من قاصد - پسر آمد آنحضرت رازی از غامد یعنی سحبه و کسریم قبیلہ است از زمین من لازد - از دیزای زمین
 آمده و آن نصیب ترست و از دین الفوت ابوجی است و انصار همه از اولاد اویند و او را از دشمنان نیز میگویند - فقالت
 پس گفت آن زن غامدیه - یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال ویک از بی فاستغفرا الله و توبی الیه - پس گفت
 آنحضرت غای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی - فقالت تریدان ترد
 کماندوت ما غنونا مالک - پس گفت آن زن بختبرت میخواهی که باز گردانی مرا چنانکه باز گردانیدی ما غنونا مالک در اول
 آنها جلی من الزنا - وی جلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس خود از مرتبه قرب
 یعنی من با شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام - فقال انت - پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری
 زنا این یک نفع اظهار تعافل و تبعید و تردید است از ان - قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از ان - قال
 بما - گفت آنحضرت مرا آن زن را میگزارم ترا بعد نمی از تم - حتی یضعی ما فی البطنک - تا آنکه می نهد وی زانی تو بچهارا که
 شکم است - قال لفلما رجل من الانصار - گفت بریده که دوسه حدیث است پس منهد شد و نگاهداشت
 او را و پذیرفت مرثت او را مردی انا انصار یعنی گفت تا وی بزا بدین منهد کار و بار و نگاهداشت وی ام حتی و منعت
 تا وی آنچه در شکم وی بود ویزانید - قالی انبی صلی الله علیه وسلم فقال - پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت

روضعت الغامیة - پس تحقیق بنا و بار شکم را آن زن غلامیہ - فقال اذا لزمها ونوع ولد ما صغيرا پس گفت آنحضرت اکنون
 نمی کنیم ما آن زن را و نیکناریم فرزند او را خود یعنی اگر او را رحم کنم ولد او سعیری ماند و کسی تربیت او نمی کند و هلاک میگردد پس
 آن برهنه - نیست مر آن ولد را کسی که شیر دهد او را ازینجا معلوم میشود که ولد زناستحق عذاب هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی
 دارد - فقال رجل من الانصار - پس ایستاد مردی: یگر از انصار - فقال انی رصنا عه - پس گفت این مرد بسوی من
 دست شیر دادن این ولد - یا بنی اسد قال فرجها - گفت راوی پس رحم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی - و فی
 الروایة - و در روایتی این چنین آمده که - انه قال لها - که آنحضرت گفت مر آن زن را - اذ هبی حتی تلدی -
 و تا آنکه بزایی - فلما ولدت - پس چون زاید آن زن - قال اذ هبی فارصعیه - گفت آنحضرت بر او پس شیره او را -
 فی لفظه - تا آنکه باز داری او را از شیر - فلما فطمته - پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را - اتته بالیصی -
 و در آن زن آن کودک را - و فی یدہ کسوة خبز - و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از نان است - فقالت
 یا بنی اسد قد فطمته - پس گفت آن زن این ولد ای پیغمبر خدا تحقیق از شیر باز داشتتم او را - و قد اکل الطعام - و تحقیق
 و در دست طعام را - فذبح الی رجل من المسلمین - پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان
 امر بها - پستتر امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی - فخر لها الی صدمها - پس کنده شد برای وی تا
 منہ اوی - و امر الناس فرجوها - و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را و ثقیب خالده بن الطیبر کفری را سها - پس
 شنید خالده در آن حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسروی - فتفجع الدم علی وجه خالده - پس پاشیده گشت
 دن و افتاد بر روی خالده بن ولید - فیهما - پس دشنام کرد خالده آن زن را - فقال انبی صلے الله علیه وسلم مهلا
 اخالده - پس گفت آنحضرت صلے الله علیه وسلم آهسته باش ای خالده و دشنام مکن او را - فوالذی نفسی بیده - پس
 موگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت است - لقد نابت توبۃ لوتابها صاحب کس لفقرا - تحقیق آنکه
 بن زن توبه که اگر توبه بیکر در پنجمین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشود او را و کس لغت میم و سکون کاف
 مشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایت گفته کس خزینہ که میگردد او را ما کس یعنی عشر و دینجیدیت انیست که کس اذا علم
 نوبه است از جهت کثرت مطالبات مردم و منظمه های ایشان در قاسوس گفته کس نقص و ظلم - ثم امر بها فصلى علیها - پستتر
 امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی بسوزاند او را آنحضرت بروی - و دفنت - و دفن کرده شد - و منک نتر و
 علم صحیح صبار و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گزارد بروی و نزد طبری و
 در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد و یحییٰ بن یسار و کسر لام است بصیغه مجهول یعنی نماز گزارد مردم و آنحضرت گزارد و در روایتی از ابی داؤد
 صحیح آمده که لم یصل علیہ نماز گزارد آنحضرت صلے الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگیرند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند آنکه
 نماز گزاردن بر کسی که خرد و شلیم مکروه پنداشت آنرا مالک گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام ابو حنیفه و شافعی

و خیر ایشان میگویند که نماز گزارده شود بروی و بر هر که اهل لاکه الا اسد دست از اهل قبله اگر چه فاسق و محدود باشند و در روایت
از امام احمد نیز چنین آمده - رواه مسلم - وعن ابی ہریرۃ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابو ہریرہ شنیدم
آنحضرت ماکہ سیگفت - اذانت امتہ احدکم قسین زنا یا - وقتیکہ زنا کنند دلہ یکی از شما پس ظاہر شود زنا ی آن دہ - فلیجلدوا
پس باید کہ بزندی آن دہ خود را حد استدلال کردہ اند شافعیہ باین حدیث بر آنکہ مولی را میرسد کہ اقامت حد کند بر دہ خود
حقیقی عمل میکنند این را بر تسبیح یعنی سبب و واسطہ عدوی شود و پیش حاکم بر دہ کہ حد نہد و جلد دہ نصف جلد حرائرست
دیر عید و امتہ رجم نیست - ولا یشرب علیہ - و باید کہ سرزنش نکند بران دہ یعنی جلد نزنند و سرزنش نکند چنانکہ تا دیت نیاید
و پیش از تشریح حد و ظاہر است کہ مراد آنست کہ بعد از مردن سرزنش نکند زیرا کہ حد کفارت گناہ او شد و دیگر سرزنش
ای چہ باید کرد و این حکم مخصوص بامتہ نیست و در جرہ نیز چنین است و یکان چون دہان محل توبیح و سرزنش اند تخصیص
بونی کرد فی الصراح شریب سرزنش کردن و سخت نکو میدن - ثم ان زنت فی جلد یا احد - پستراگر باز زنا کند دہ پس باید کہ بزنت
او را حد - ولا یشرب - و سرزنش نکند - ثم ان زنتا لثالثہ - پستراگر باز زنا کند بار سوم - فقیین زنا یا - پس پسدا و
ہوید اگر دہ زنا ی او فلیجلبہما - پس باید کہ بفر و شد او را - لوجیل من شعر - و اگر چه بر سنی از سوی باشد تحقق علیہ یا بیجا
گویند کہ او را ی فرو شد بجهت کراہت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر مسلمان را - پیست ہر چہ بر نفس
تویش نہ پستدی + نیز بر نفس دیگری پسند + جواب میگویند کہ میفر و شد با احتمال آنکہ شاید نزد مشتری از جهت ترس و
ہیبت و احسان وی زنا کند احوال آدمیان مختلف است و شاید کہ نزد وی کند او را فسد بر - وعن علی رضی اللہ عنہ
قال لیا الناس قیوا علی ارقا کم الحد گفت علی بن مرثان بر پادارید بر مملوکان خود حد را - من احسن منہم و من لم یحسن
بر آن کسیکہ احسن است از مملوکان شما و بر آنکہ احسن نیست مراد با احسان اینجا تزوج است فان امتہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم زنت - پس ہر کسی دہی کہ مراد آنحضرت را بود زنا کرد - فامرنی ان اجلدہا - پس امر کرد آنحضرت مرا کہ تا زیادہ
زتم او را - فاذا ہی حدیث عمد بنفاس - پس ناگاہ می بینم کہ آن دہ تو ہمدست بزنا میدن - فحشیت ان انا جلدہا
ان اقلہا - پس ترسیدم کہ اگر من تا زیادہ زتم او را کہ کشیم آن دہ را بجهت ضعف و ناتوانی وی چہ نفاس در حکم مرض است
پس تاخیر کردہ شود تا زمان بہ شدن - فذکرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کردم سن آنرا برای آنحضرت - فقال
احسنست - پس گفت آنحضرت خوب کردی تو - رواہ مسلم و فی روایتہ ابی داؤد - و در روایت ابی داؤد چنین آمده است کہ قال
وعماتی یقطع و ما - گفت آنحضرت بان او را تا آنکہ منقطع شود و خون وی - ثم اقم علیہا الحد - پستراقامت کن بروی حد
و ایتموا الحد و علی بامالت ایمانکم - و اقامت کنید حد و در برابر مملوکان خود -

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال یا ماعز الاسلمی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد زنا - گفت ابو ہریرہ
آدماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت کہ وہی جفتی زنا کردہ است - فاعرض عنہ - پس روئے گردانید آنحضرت

از ماغز - ثم جاء من شقه الآخر - پسترا آمد ماغز از جانب دیگر آنحضرت - فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال لع رسول
 الله انه قد زنا - نذا کرد ماغز آنحضرت را درین کرت زیادہ تاکید و الحاح ست در مقصود - فامر به فی الرابعة - پس امر کرد
 بر ای او در کرت چهارم و بر آوردن ماغز بسوی حره - فخرج الی الحره - پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان - فرجم
 ماغز - پس زده شد بسنگها - فلما وجد من الحجارة فر - پس چون یافت وی سودن سنگها و الم آنها را گریخت - یشتد - و رها
 کرد وی دود - حتی مر بر جبل مع الحی حمل - تا آنکہ گذشت بر وی کہ با او استخوان شترست شد و دیدن الحی بفتح لام و سکون حای مہلہ
 از انسانی جائی روئیدن ریش و از شتر جائی روئیدن دندان مراد استخوان ست کہ در اینجا ست - ففتر به - پس زد آن مرد
 ماغز را بان استخوان - و نشر به الناس - و زدند او را مردم - حتی مات - تا آنکہ مرد - فذکر و اولک کے رسول الله - پس ذکر کردند
 صحابہ آنرا نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیہ وسلم انہ فر صین و جدس الحجارة و سن الموت - کہ وی گریخت در ہنگامی کہ یافت
 سودن سنگها و یافت سودن موت ما و الم آنرا - فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ہا تر کتموہ - پس گفت آنحضرت چرا
 نگذاشتید او را - رواہ الترمذی و ابن ماجہ و فی روایہ ہا تر کتموہ لعلہ ان یتوب - شاید کہ وی توبہ میکرد و رجوع میکرد
 از معصیت - فیتوب الله علیہ - پس رجوع میکرد و ضایعاً بر وی بر حمت - و عن ابن عباس ان ابی بکر
 علیہ وسلم قال لما عزم مالک - روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت گفت مرا عزم مالک را ساقی ما بلغنی عنک
 آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو - قال - گفت ماغز - و ما بلغنی عنی - و چه رسیده است ترا از جانب من
 قال بلغنی انک قد وقعت علی ہارثہ آل فلان - گفت آنحضرت رسیده است مرا کہ تو تحقیق افتادی ہماہ آل فلان نام یک قبیلہ
 بود یعنی جلع کردہ باوی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید - قال نعم - گفت از آری جماع کردہ ام باوی فی شہد الیج شہادات
 پس گوی ای داد ماغز نیز نفس خود چہا شہادت یعنی اقرار کرد چہا اقرار - فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت بر جم وی پس جم کردہ شد سداہ سلم
 درین قول اعتراض ست بر صاحب مصابیح کہ این حدیث را در فصل اول ہی لیست آورد مانند آنکہ گفته اند کہ از بین
 میگوید کہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم عارف بود نیز نامی ماغز پس در اقرار آورد او را و احادیث دیگر دلالت دارد بر خلاف آن
 چہا ہا ہا ہا کہ در این حدیث اختصار کرد و اصل رحیم روایت کرد بی ذکر قصہ شاید کہ آنحضرت در اقرار آورد ماغز با بعد از
 شنیدن خبر زنا ی او بعد از ان اعراض کرد و وی گردانید چنانکہ در احادیث دیگر تفصیل مذکور ست فلما ساقا فافتم و عن ابن
 بن نعیم - بضم نون فتح عین تا بی حجازی ست ذکر کردہ است او را ابن جہان در ثقات روایتی کند از ہمد خود و از ہا بر واد
 از اقران زید بن اسلم ست - عن ابیہ - روایت میکنند از پدر خود - ان ماغز الی ابی - کہ ماغز آمد پیغمبر صلی الله علیہ
 وسلم فاقعندہ اربع مرات پس اقرار کرد ماغز نزد آنحضرت بہا بار - فامر برجمہ - پس امر کرد آنحضرت بر جم وی - قال لزال
 گفت مر زال را بفتح با و تشدید زای صحابی اسلمی ست روایت میکنند از وی پسر او نعیم و پسر پسر وی زید و محمد بن المنکدر
 و بنی گفتمہ اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت می کنند کہ پسر او ست بود مر زال را و ہا ہا کہ از کردہ بود او را پسر او ماغز و

پس مطلع شد بران هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن برناهی آنحضرت هزال گفت - لو سترته بشو یکس
 کان خیر لک - اگر بپوشیدی تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر نمیکردی قصه زنای او را می بود و بهتر از آن - قال ابن المنکند ان هزالا
 امر معا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فنجح - گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر
 کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند از این حقیقت حال - رواه ابو داؤد - وعن عمر بن شیب عن ابیہ عن جده عبد الله
 بن عمرو بن العاص - بیان حدیث - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود و فیما بینکم - عفو کنید و محو کنید حدود
 ما و بیان خود خطاب است مرغی را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حد و در عفو کنید و بپوشید و مراغه بجا کم کنید اما
 ائمه و حکام را باین نسبت عفو بعد از مراغه با ایشان چنانکه فرمود - قال بلغی بن حد فقد وجبت پس چیزی که رسید مرا از حد ثابت
 شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن - رواه ابو داؤد و النسائی - وعن عائشة رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم
 قال قیلوا ذوی الہیئات عثرنا تم - بر اندازید و در گذرانید خداوندان مروت و اصحاب و جوه را یعنی اهل عزت و نشان را
 و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و دین اند و بیست در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی است که آدمی بر آن است
 از اخلاق فاعمال میفرماید که در گذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناهی و زلتی
 افتدی باید آنها را پوشید و بر روی نیاورد و فاش نکرد و بدان حکم نکرد - الا الحدود - مگر حد و شرع از حقوق الله و حقوق
 العباد و کلا بدست بجای آوردن و اقامت کردن آنرا تجاوز نمودن از آن و این خطاب بائمه است - رواه ابو داؤد
 و عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اورد الحدود عن المسلمین با استطعمتم - دفع کنید حد و در از مسلمین تا توانید
 پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد - فان کان له مخرج فخلوا سبیلہ - پس اگر باشد مسلمان ایما
 بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را - فان الامام ان خطی فی العفو - پس بدستی امام خطا کردن او و سلوک
 کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما - خیر من ان خطی فی العقوبۃ - بهتر است از خطا کردن او و سلوک
 او را خطا را در عقوبت باینکه عقوبت کند بظلمت و بی شخص تنبیه زیرا که وقتی که رسید قضیه با امام واجب است بر او
 انفاذ و اسفای آن پس بر این وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است خطاب بغير ائمه و بعضی اهل کرده اند
 این حدیث را بر او دفع امام حد و در بقول خود آید و یوانه است و بی یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غم کرده
 چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بائمه است قدر - رواه الزندی و قال قدر فی عنہا - گفته است نزدی تحقیق
 روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول است - ولم یمنع - و رفع کرده نشده است آنحضرت و
 اصح - و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است - و عن وائل ابن حجر - بضم ما و جیم ساکن معالی است حضرتی از کسی
 که ایشان را اقبال گویند جمع قبیل یعنی قاف یعنی ملوک همین قدم آورده آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن
 وی بشارت داده بود و فرموده بود کسی آید شما را و ائیل بن حجر طالع را غیب خدای عزوجل در رسول وی و چون آمد

لرجبا گفتم و نزد خود نشانم و ردای مبارک خودم برای او گسترده و نشانم و گفتم این اهل بن حجرست بقیه اقبال و دعا کرد
 بیکت دروی و در اولادوی و عامل گردانید او را بر اقبال از حضرت سوت - قال - گفتم اهل استکرمه را علی عهد النبی صلی الله
 علیه وسلم - اگر راه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بی زور و جبر زنا کرد بوی کره یا خواست و اگر راه دستکراه بنا خواست
 کسی را بر کاری داشتن - غذا آنها الحد - پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را حد نزد - و اقامه
 علی الذی اصحابها - و بر پا کرد حد را بر آن مردی که رسید آن زن را - ولم یذکر انه جعل لها مهر او ذکر نکرد راوی که آنحضرت گرفتند
 ماین زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکرنا کردن راوی لازم نمی آید که مهر نباشد و با حدیث دیگر ثابت شده است مراد
 بهمرا اینجا عقرست بضم نین سکون قاف که کابین بطی حرام را و آنچه بشبه واقع شود گویند و آن مقدار است که اگر اجرت
 گرفتند بر دلی حرام جائز میبود واجب می شد - رواه الترمذی - و عنده ان امرأه خرجت علی عهد رسول الله صلی الله علیه
 وسلم ترید الصلوة - وهم از و اهل بن حجرست که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالی که میخواهد نماز اقلقاپا
 رجل پس پیش آمد آن زن را مردی - فجلها - پس پوشید آن زن را و گشت مانند جل بر روی و فی الصراح تجلل زیر حیرت
 شدن - ففرضی حاجت منها - پس پرداخت حاجت خود را از وی - فصاحت پس آواز داد و فریاد کرد آن زن و انطلق
 و روان شد آن مرد - و مرت عصاة من المهاجرین - و گزشتند گروهی از مهاجران - فقالت ان ذلک الرجل
 فعل بی کذا و کذا - پس گفت آن زن که آن مرد که من چنین چنین - فاخذوا الرجل - پس گرفتند آن مرد را - فانوار
 رسول الله پس آوردند آن را نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال لها اذهبی فقد عقرتک - پس گفت آن حضرت
 مر آن زن را تو برو پس تحقیق آمرزید خدا تعالی ترا بجهت گناهت و بی رضای تو مرا این کار را - وقال للرجل الذی وقع
 علیها ارجوه - و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنند او را ارجوه بضم هزه و جیم و این معنی
 قیوت زنا خواهد بود نه بحد قول آن زن - وقال لقد تاب توبه لوتابها اهل المدينة لقبول سهم - و گفت آنحضرت
 توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند آن توبه را تمامه اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آینه قبول
 کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگر چه در اول جیمانی کرد و شناعت نمود با وجود آن پاک شد و آمرزیده
 گشت - رواه الترمذی - و مد یعنی شج - و ابوداؤد - زیاده کرده و عن جابر بن عبد الله بن ابی سلمه فامر به ابی سلمه
 علیه وسلم فجل الحد - و روایت است از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت بتاویانه زدن پس تا زیاده
 زده شد او را در حد - ثم اخبر انه خصن - پسر خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن است - فامر به فرحم پس امر کرد برای می هم
 پس مجرم کرده شد و درین دلیل است که امام چون امر کرد چیزی از حد پسر ظاهر شد که فاجعین است بر وی است باز گشتن بسوس
 واجب - رواه ابوداؤد و عن سعید بن سعد بن عباده یعنی ولد سحبت اثبات کرده اند و ابو حاتم و ابن ماجه و ابن کثیر و ابی یوسف
 کرده اند و ابن عبد البر گفته که او را محبت سعید است و ابوداؤد و ابی یوسف و ابی حاتم و ابی یوسف و ابی حاتم و ابی یوسف و ابی حاتم و ابی یوسف

سعد بن عبادہ انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابہ است نیت از سعد بن سعد - ان سعد بن عبادہ اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم برجل کان فی الخبی - کہ سعد بن عبادہ کہ پوراوست آورد نزد آنحضرت مردی را کہ بود در محلہ - فخرج سعید بن ناقص خلقت بیمار خدیج بضم میم و سکون ہجہ و فتح دال مردی ناقص خلقت و اصل خدیج زاد آن بچہ پیش از مدت و در حدیث آمد است کہ ہر نمازی کہ خواند نشود و روی فاتحہ الکتابی خدیج است یعنی ناقص است - فوجد علی امۃ من آمانہم یسین یافتہ شد آن مرد برداہی از وہابان اہل محلہ بخت بہا - کہ پیری می کند بان دہ یعنی زنا میکند - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فذوال عثکالا - بگیر پد برای زدن وی شاخی کلان را - فیہ ماتہ شمرخ - مردی سد شاخ خردست عثکال بکسر عین مہملہ و سکون مثلہ شاخی بزرگ کہ بروی شاخہای خرد باشند کہ ہر کجا از آنها شمرخ است بگیر شین و بجای ہجہ - فاضربہ فترتہ پس نہید او را باین شاخ یک زنی کہ در حکم سدناز یا نہ زدن می شود و از اینجا معلوم می شود کہ امام را بایک کتک ہبائی کند مخلو در او محافظت کند بر حیات وی و نیز دلالت دارد بر آنکہ حد تاخیر کردہ نمی شود از بیمار و امام ابوحنیفہ مالک گفتہ اند کہ تاخیر کردہ شوند اصحاب حد تا آنکہ بہ شوند و شاید کہ بیماری این مرد از امراض فرسہ بود کہ حکم عادت اسید بہبود در آن نبود و از تاخیر عاملہ در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت - رواہ فی تشریح السنۃ و فی روایۃ ابن ماجہ نحوه -

و عن حکمۃ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بیدتمہ یعمل عمل قوم لوط - کسیکہ بیاید او را کہ میکند کار قوم لوط را کہ شہوت مانند بزبان است و او را بہین نسبت لواط میگویند - فاقتلوا الفاعل و المفعول - پس بکشید کنندہ این کار را و آنکہ کردہ شدہ است یعنی این کار - رواہ الترمذی و ابن ماجہ - و آنکہ حد نیست در لواط

تر دام ابوحنیفہ بلکہ تعزیر است آن نوع و آنقدر کہ امام مصلحت بیند و زیادہ کردہ است رجایع صغیرہ کہ گذاشتہ شود زندان و ساجین میگویند کہ لواطت در حکم زناست و حد زدن و این یکی از دو قول شافعی است و در قول دیگر گشتہ شد ہر دو باین حدیث و در روایتی اینچنین آید کہ (فارجموا الاعلی و الاسفل) پس ہم کنید بالا را کہ فاعل است و پایان را کہ مفعول است - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی بہیمۃ فاقتلوہ - کسی کہ بیاید چہار پایہ را یعنی وظی کند ویرا پس بکشید او را - و اقلوہا معہ - و بکشید آن بہیمہ را تا ہدی گفتہ اند کہ حکمت قتل بہیمہ آن می توان بود کہ تا ستود نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد صاحب آنرا پس در ہنگام ہشتاد وی و بعضی گفتہ اند کہ بہیمہ را بکشند و بسوزند و اندر جہ متفق اند بر آنکہ کسیکہ بیاید بہیمہ را تعزیر کردہ شود و کشتہ نشود و میگویند کہ این حدیث محمول بر زجر و تشدید است - قیل لابن عباس ما شان بہیمۃ - گفتہ شد مرا بن عباس چہست حال بہیمہ و چہ کار باید کرد بوی - قال سمعت من رسول اللہ - گفتہ ابن عباس نشنیدہ ام من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک شیئا - ومان با سہ چیز - و لکن اراہ کرہ ان یوکل لہما - ولیکن لگان میبرم آنحضرت را کہ مکروہ ہنداشتہ آنحضرت کہ خوردہ شود گوشت آن بہیمہ - او تینع بہا - یا آنکہ نفع گرفتہ میشود بان بہیمہ منقعت ہائی دیگر از دو باغت ہدی

جز آن - وقد فعل بہاذلک - و حالانکہ تحقیق کرده شده است باین ہمہ آن کا رزشت یعنی بیدہ کہ روی این کار کرده شده است
 فتح گرفتن باین کرده است پس لازم آمدہ کہ قتل کرده شود - رواہ ابوداؤد ابن ماجہ - و بعضی گفته اند کہ اگر از ناکولات است
 قتل کرده شود و لادراں دو وجہ است قتل از جہت ظاہر این حدیث و عدم قتل از جہت از ذبح حیوان نہ بر اسے اکل
 لکن نقل الطیبی و حدیثیہ کہتہ است کہ آنچه مروی شدہ است کہ ذبح باید کرد و سوختن از جہت آنست کہ حدیثی کہتہ
 شود بدان و امری واجب نیست - و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان خوف ما اخاف علی امتی عمل قوم
 لوط - کہتہ آنحضرت بدستی ترسیدہ شدہ ترین ہر چیزی کہ می ترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکہ می ترسم کہ در ان
 بی صبری نکنند و درین ورطہ نیفتند یا بمعنی آنکہ این فعل بغایت شنیع و بیح است و حرمت او تو کہد و شد دست وی ترسم کہ
 بدان نیفتند و عقاب آن نہ بینند - رواہ الترمذی و ابن ماجہ - و عن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث -
 روایت ست از ابن عباس کہ مروی ازین قبیلہ - اتی البنی - آمد نزد پیغمبر - صلوات اللہ علیہ وسلم فاقرانہ زنی بامرأہ - پس
 اقرار کرد کہ وی زنا کردہ است بزنی - اربع مرات - چهار بار - فجلدہ ماتہ پس نزد آن مرد را صد تازیانہ - و کان بکرا و بود
 آن مرد غیر محسن - ثم سالہ البینتہ علی المرأہ - بعد از آنکہ باقرار دین او را صد زویان متضمن قذف آن زن بود سوال
 کرد آن مرد را گواہان بزین کہ وی زنا کردہ است - فقالت کذب و اللہ - پس گفت آن زن دروغ میگوید آن مرد کہ بمن
 نسبت زنا میکند و من پاکام از ان جدا سوگند - یا سوال شد بجلد صد الفریۃ - و چون گواہان نگذرا نند آن مرد زودہ شد
 او را صد قذف کہ اقرار کرد و بر ان زن دآن ہشتاد تازیانہ است فریۃ - کیسہ فادکون را بمعنی کذب و فریاد او مراد اینجا قذف
 است - رواہ ابوداؤد - و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا - قالت لما نزل عذری - کہتہ عائشہ چون فرود آمد قرآن
 بمعذرت داشتن و ترک ملامت کردن من و آن در قضیہ اناک ست کہ شہود ست و قرآن نظیر و ترکیبہ عائشہ صدیقہ
 رضی اللہ عنہا از ان مذکور - قام البنی صلوات اللہ علیہ وسلم علی المنبر - ایستاد آن حضرت بر منبر و خطبہ خواندہ و ذکر ذلک
 و ذکر آن را - فلما نزل من المنبر امر بالزلیلین والمرأہ - پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از انجا کہ سہیل
 و رطہ افتادہ بودند و آن حسان بن ثابت و سطح بن اثاثہ و زن کہ حمند بنت جحش خواہرام المؤمنین
 زینب بنت جحش است کہ حد قذف زدہ شوند - ففعلوا حدہم - پس زدہ شدند این ہر سہ حدی را کہ واجب شد
 بر ایشان - رواہ ابوداؤد -

**الفصل الثالث - عن نافع ان صفیۃ بنت ابی عبیدہ - روایت ست از نافع کہ صفیہ دختر ابی عبیدہ بضم میں نقطہ
 خواہ مختار بن ابی عبیدہ زوجہ عبد اللہ بن عمر از تابعین ثقہ است روایت میکند از عائشہ و حفصہ و دیدہ است عمر را
 رضی اللہ عنہ و ابو عبیدہ از اجلہ صحابہ است و ولادت مختار در سال ہجرت ست نیست اورا صحیح روایت علماء
 کذابہی نامند چنانکہ حجاج را بمیر و قول آنحضرت را کہ فرمود بگردان وی آیت از تکیف کذاب بر حمل برین دو شخص میکنند**

پس نافع کہ مولیٰ ابن عمر است یگوید کہ صفیہ بنت ابی عبیدہ - اخیرتہ ان عبد من بنی قریظ الامارۃ - خبر داده است کہ غلامی از غلامان امارت و خلافت و بود در زمان امیر المؤمنین عمر - وقع علی ولیدہ من خمس افتاد بر ہاریہ از خمس فقیر یعنی قصد کرد و طی اورا - فاستکر بہا - پس گراہ کرد اورا بچہ و کرد بنا خواست اورا و طی کرد - حتی اقتضاہا - تا آنکہ گرفت بکا اورا و اقتضاض بقاف و ضا و مجہزالت بکارت و قفہ بکسر بکارت جاریہ و اقتضاض بقاف نیز بہمین معنی است و لیک روایت اینجا بقاف است - فجلدہ عمر - پس جلد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر - ولم یخیرہا من اجل انہ استکر بہا - و ما نکرد آن جاریہ را از بہر آنکہ آن غلام اگر اہ کرده بود اورا و بنا خواست وی و طی کردہ بود چنانکہ در حدیث و اہل بن عمر گذشت - رواہ البخاری - وعن یزید بن نعیم بن ہزال عن اسیہ - ذکر وی در فصل ثانی گذشت - قال کان ماغزبن مالک تیمانی حجازی - گفت نعیم بن ہزال بود ماغزبن مالک یتیم در کنار پدر من کہ ہزال است - فاصابہ جاریہ من اخی - پس سید یعنی و طی کرد ماغز و اہی را از محلہ و بعضی گفته اند کہ جاریہ ہولاء ہزال بود - فقال لہ الی ریت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ بما صنعت - پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن اورا بکاری کہ کردہ معلوم یستغفر لک شاید کہ آنحضرت استغفار کند مز ترا و آمرزش خواہد گناہ ترا - وانما یرید بذلک جار ان یكون لہ مخرجاً - و نمخواست پدر من باین گفتن نصیحت کروں ماغز را کہ چون نزد آنحضرت مگر امید آنکہ باشد استغفار آنحضرت مراد اسباب آمدن از گناہ یعنی غرض آن نبود کہ نزد آنحضرت رود و حکم بر حرم آن کند چنانکہ از قول وی یستغفر لک - ظاہری گردد - فاقال فقال - پس آمد ماغز نزد آنحضرت و گفت - یا رسول اللہ انی زینت فاقم علی کتاب اللہ - بدرستی من زنا کرو فام پس بر با کن بر من حکم خدا را - فاعرض عنہ - پس سوی گردانید آنحضرت از ماغز - فغاد - پس از گشت ماغز - فقال و پس گفت - یا رسول اللہ انی زینت فاقم علی کتاب اللہ حتی قالما اربع مرات - تا آنکہ گفت ماغز این کلمہ چہار بار - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک قد قلتہا اربع مرات - پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمہ را و اقرار کردہ چہار بار و ثابت شد بر تو زنا نہیں زینت - پس بگو یکہ زنا کردہ - قال بفلائہ - گفت ماغز بفلان زن تام زنی را مستعین کن قال ہل ضا جعتہا - گفت آنحضرت آیا با ہم بر پہلو خفتی بوی - قال نعم - گفت آری - قال ہل باشرتہا - گفت آیا با ہم سودی ہشہ را با ہشہ و ہشہ ہشہ بودی پوست مردم - قال نعم قال ہل جامعہا - گفت آیا مجامعت کردی اورا قال نعم فامر بہ ان یرجم - پس امر کرد بوی کہ رجم کردہ شود - فخرج بہ الی الحرة - پس بیرون آوردہ شد بر زمین سنگسار کہ بیرون مدنیہ است - فلما رجم فوجد سلا لجمارہ - پس چون رجم کردہ شد پس یافت سودی سنگبار و الم آن را - فخرج - پس بی صبری کرد - فخرج یشد - پس بیرون آمد در حالی کہ می دود - فلقیہ عبد اللہ بن عباس پس پیش آمد اورا عبد اللہ بن عباس بنعم ہمزہ و فتح نون کہ صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را و بعد اورا - و قد غاب و حالاً تاکہ تحقیق عاجز شدہ بودند اسحاب و از کشتن وی نیز غلہ بوظیفہ بعیر - پس کشید عبد اللہ

نيس مراد با پای استخوان شتر رانی الصراح و طيف بظای سحره مارکی ساق و دندان شتر و ستور - و ماه به فقتله - پس انداخت
 و معاویة بن طفیل پس گشت اورا - ثم اتی البنی صلی الله علیه وسلم - بتر آید عبد الله بن اعمیس نزد آنحضرت - فذکر ذلک لیس
 و آنرا برای آنحضرت - فقال بلا ترموه - پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید اورا - لعنه ان یتوب - شايد که
 توبه میکرد - فیتوب الله علیه - پس توبه قبول میکرد خدا و در هر چه می کرد بر روی - و او ایضا آورد - و عن
 ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت عرو بن العاص سهمی ترشی که من ای مشهور
بود و وزیر معاویة بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود (اسلم الناس من عبد بن العاص) و یاد احادیث نیز
ذکر وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت - ما من قوم یظلمون غیر الرنا الا اذوا بالسنه - نیست هیچ قومی که پدید
آید و در ایشان زنا مگر آنکه گرفتار کرده می شوند و تخطی نماید زیرا که زنا موجب هلاک نفس است و بشوی آن هلاک درش که
بفقط سال است نیز می شود و بحقیقت خاصیتی است که بقدر آئنی مرتب بدان میگردد - و ما من قوم یظلمون غیر
بنی الا اذوا بالرعی - نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان شد تا مگر آنکه گرفتار کرده می شوند تیرس میم
دشمنان رشی بضم رابع رشوت بضم و کسر بفارسی پاره رشوت پاره دادن راشی پاره دهنده مرثشی پاره
دورانش آنکه سعی میکنند در میان رشی و مرثشی زیاده می کند براس این و کم می کند براس آن اشتقاق رشوت
بشاست و آن رسوخ لوست که رسیده میشود بوی مطلوب و رشا بمعنی دراز کردن چوزه گردن خود را بسوس
درش تا بچویراند او در رشوت مانی است که سید بد آنرا شرط آنکه اعانت کند در نیم و آنرا فی فتاوی قاضی خان
رضی قید کرده اند که در آن مهم آنچنان شفقت نباشد که این مقدار مال را در آن فاجرت میدهند بر آن چنانکه سخن
بن سلطان گفتن سعی دادن کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت است کذا قیل - رواه احمد - و عن
بن عباس و ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعون بن علی عمل قوم لوط - رانده شده است
در گاه قرب و رضای حق کسی که لواطت کند - رواه رزین - بفتح راد کسر زای از علمای حدیث و ائمه ایشان
فان او بعد از پانصد و بیست سال است - و فی روایة له عن ابن عباس ان علیا رضی الله عنه اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
رزین را از ابن عباس آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعل و مفعول ا - و ابانیر رضی الله عنه بهم علیه احاط
این روایت رزین از ابن عباس آمده که ابو بکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را - و بیست
نقطه اندک جزای ایشان آنست که از مکان بلند در میان انداخته شوند و در دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته
شود موافق جزای قوم لوط که قریه ایشان را ببالا برده بر زمین زدند و سنگها را بارانیدند و بعضی گفته اند که حبس کرده شود
در گنده زمین جا با تا آنکه بمیرند و جلد و رجم نیز روایت است و عن ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا یظن الله
رجل اتی رجلا و امرأة فی دبرها - و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت نظر رحمت می کند بر آنست تقال

سوی مردی که بیاید مردی را یا زنی را در بانی پس می- رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عمل
 قال من اتی بهیمة فلاحه علیه - و هم از ابن عباس است که وی گفت کسی که بیاید بهیمه را پس نیست حد بروی و لیک
 باید کرد - رواه الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا الصحیح من الحدیث الاول - و گفته است
 از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح ترست از حدیث اول که سابقا از ابن عباس در فصل ثانی که
 و آن حدیث اول نیست - و هو من اتی بهیمة فاقسوه و العمل علی هذا عند اهل العلم - و عمل برین حدیث است نزد
 اهل علم - و عن عباد بن النعام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما حد و داند و القریب
 و البعید - پر یا کنید حد های خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه یا بر ضعیف که نزدیک است رسیدن بوی
 است حکم کردن بروی و بر قومی که دورست رسیدن بوی و دشوار اقامت حد بروی و معنی اول نزدیک است از لفظ
 ثانی اقوی در معنی - و لایاخذکم فی السد لولا لائم - و باید که نگردد شمار آوردین بند او مانع نیاید از اجرای احکام و حد و
 کردن بیخ ملامت کننده - رواه ابن ماجه - و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل حدین و داند -
 کردن حدی از حد و خدا - خیر من بطر اربعین لینه فی بلاد الله - بهترست از باران جهل شب در تمامه شهر با است حد
 آبا و ان انداز جنت بودن آن سبب بتا عدد و بدنام ز ذنوب و معاصی که نمودی با نطفه خیر و برکات و زوال غم و
 و نیز اقامت حد و باعث انتظام امور و صلوات احوال بنده ان عمت چنانکه باران سبب رفاهیت و فراغ عیش
 است و چون اقامت حد و دستعلق بصلاح احوال دنیا و آخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیا
 رواه ابن ماجه و رواه النسائی عن ابی هريرة -

باب قطع السرقة

باب در احادیث دست بردن از جنت سرقه و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقه همان قطع بدست و سرقه کبیرا و
 آن در حدت گرفتن چیزی از غیر نهانی مال باشد یا نه و ازینجا است استراق سمع و در شرع عبارت است از اخذ مال
 ملوک خطیئه و نصاب سرقه نزد ما ده دریم است که در کثر از آن قطع نیست و نزد شافعی ربع دینار از نه و سه دریم است
 یا قیمت آن و تمسک ایشان امانت است که واقع شده است در آن قطع بد در ربع دینار و ربع دینار در وقت سه دریم
 و دینار و دوازده دریم و در هر یک گفته است که دلیل ما آنست که اخذ با کثر درین باب اولی است از جهت جلیه کردن در در
 زیرا که در اقل شبهه عدم جنایت است و روایت کرده شده است از آن حضرت صلی الله علیه وسلم که (لا قطع الا لی دینار
 و دریم) و اصل درین باب آنست که قطع در زمان آن حضرت در ضمن مجن یعنی سپر بود و شافعی میگوید که قیمت مجن سه دریم
 و ششمی گفته که قیمت مجن در آن زمان ده دریم بود و رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله بن عمرو بن العاص و حد کافی نقل کرده که
 مجن که قطع گردد شد روی در عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ساقوده دریم بود و اسلام -

از جهت صغر و در آمد و خنوق و شاهد دیگر حاضر شده - عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا قطع في ثمر كفتا نخفرت
 و است بریدن در میوه درخت مادام که بر درخت است - و لا کثر - و نه در کثر بثلث بر وزن ثمر حمزی سفید نرم مثل
 در میان درخت نر ما پیدا شد و آنرا میخورند از جانب سر درخت می بر آید و آنرا جمار میگویند بضم جیم و تشدید می
 گفته اند که کثر بمعنی خشکوفه خریاست و او را نیز میخورند و قول اول صحیح تر است - رواه مالک الترمذی و ابو داود
 و الدارمی و ابن ماجه - بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت است و کشتی که در نوشته از جهت عدم احراق
 که بریده و احرار نموده شد در وی قطع است نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر در بستان باشد که گرد وی دیوار
 اند که درختی باشد در هم ای محرز کسی پس برزد در نصاب سرقه مادری قطع است و اما نزد ما قطع نیست درخت
 بزودت باه و تنه برود مثل شیر و میوه تربیت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر و لا کثر و نیز فرمود لا قطع فی الطلع
 یعنی طعام مهیا برای اکل و اللذی کثرت و شکر قطع است با اتفاق و قیاس کرده شد بران عموم و اشریه و مانع
 و عن عمر بن سعید عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه

عن الثمر المعلق - روایت است که آنحضرت پرسیده شد از میوه آویخته بر درخت - قال من سرق منه شيئا
 كفتا آنحضرت کسیکه بدهد از آن چیزی را - بعد از بودی الجزین - بعد از آن که جای دهد او را جزین حکم بر وزن
 های نشاک کردن خرم و خرمی آن نمودی از ایواست بمعنی جای دادن - فبلغ ثمن المهن پس برسد بهای سپه
 فعلیه القطع - پس بر دست قطع مقصود آنست که قطع نیست در ثمر سلق بر ثمر زیز که محرز نیست و چون بریده شد
 و خرمی ساخته شد تا خشک گردد در اینجا قطع است از جهت وجود احرار - رواه ابو داود و النسائی - و عن عبد الله

بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی - فرستی نوفلی است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث و ثقات
 شعبه مالک سفیان و غیر ایشان - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - روایت میکنند که آنحضرت گفت لا قطع
 سلق نیست قطع در میوه آویخته - و لانی حریره جبل - نیست قطع در میوه که می چرد در کوه یعنی اگر چه خرمی
 بکوه و باوتی کسی هم نیست که می چراند زیرا که محرز نیست پس حریره بر وزن فعلیه است از حر است و بعضی حریره یعنی
 گفته اند حریره و حریره بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را می گویند و حریره آنکه شتر و گوسفند های او زود روی خورد
 فاذا آواه المراح - پس وقتی که جای دهد حریره را مراح بضم میم های شتر و گوسفند و شب برای حرز - و المرح
 و جای شتر را خرم - فالقطع - پس قطع است - فاما بلغ ثمن المهن - در مقدار که رسد بهای سپه

رواه مالک - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع - نیست بر غارت
 که غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه و ملائمه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نهیمه بمعنی غنیمت
 است پس منتهب یعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از آن جهت نهان

دو ہی حق است چنانکہ باید از عدم قطع در غزوہ - ومن انتہب نبتہ شہورۃ فلیس منا - و کسی کہ نبت کند نبت
شہود یعنی آشکارا کہ مردم می نگرند در ان پس نیت آنکس از ما ویرطریقہ اما فظاہر این عبارت در محل نبت است
فحارت اما شراح معنی اخذ از قیمت را نیز راہ داده اند و اسد اعلم - رواہ ابو داؤد - و غنمہ - عن ابن
اسد علیہ وسلم قال لیس علی خالی - نیت بر خیانت کنندہ خیانت گرفتن از آنجہ در دست اوست پر وجه
- ولا نمتب - و نیت بر غارت گر - ولا نمتلس - و نیت بر ربانیہ اختلاس گرفتن چیزی از ظاہر وی بعت
ای ریون - قطع - دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیہ - رواہ الترمذی و النسائی و ابن ماجہ و الدارمی و
السنة ان صفوان بن امیہ - صحابی است پسر او امیہ بن خلف در بدر کافر کشته شدہ و صفوان اسلام آورد بعد
و از مؤلفہ القلوب و داد آنحضرت و از غنایم حنین سوال کشید پس گفت صفوان گواہی میدهم کہ این بذل
ز غیر نفس بغير نیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد از ان بترت کرد بید نیہ پس فرمود آنحضرت (لا ہجرۃ بعد الفتح) و
ن از اشراف قریش در بانیہ و افضح ایشان - قدم المدینہ - قدم آورد این صفوان بن امیہ مدینہ - فقام
جد - پس نواب کرد سجد - و تو سردار ہ و بالش ساخت ہادر خود را - فجاہ سارق و اغدر زوارہ - پس آمد
و گرفت ردای او را - فاحذہ صفوان - پس گرفت آن دزد را صفوان - فجاہ بلی رسول اللہ پس آورد او را
بغیر خدا - سلمہ اسد علیہ ما کہ وسلم فامر ان یقطع یدہ - پس امر کرد آنحضرت یعنی ہزار ہزار و ہجرت کہ ہر ہجرت
آن دزد - فقال صفوان انی لم ارد ہذا پس گفت صفوان من بخدا قسم از آوردن او بخینور شریف کہ ذکر علیہ یاد کنی
صدقہ - آن را بر این شخص صدقہ کردم و بخشیدم - فقال رسول اللہ سلمہ اسد علیہ وسلم فملا قبل ان تانی بک
آنحضرت پس چہ تصدی نکردی و نہ بخشیدی پیش از آنکہ بیاری تو نزد من اورا اما الان کہ ہی حکم کردم قطع ید و
است کہ حق اسد است و بفقو تو ساقط نمی شود نعم رد او خود را اگر با وی بخشی کہ حق نیست ساقط نشود
ساقط نمیکرد - و روی خودہ ابن ماجہ عن عبد اللہ بن صفوان عن ابیہ - و روایت کرده است ابن ماجہ
اسد بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و مساوات ایشان است ذکر کرده است اورا ابن بیان
ت و بود با عبد اللہ بن الزبیر رضی اللہ عنہم و کشتہ شد با او در یک روز در حالی کہ وی مستغرق بود با ستار کعبہ شریف
ج و الدارمی عن ابن عباس - و روایت کرده است مانند آن داری از ابن عباس عن ابیہ بن عمر بن عبد
طلحہ بن ارقط - یعنی ہمزہ سکون را و بعضی ایسر بن ابی ارقطہ گفتہ اند و ابیہ گفتہ است کہ ابی ارقطہ عام
بعضی اورا در صفار صحابہ شمرہ اند و صحیح آنست کہ وی سماع از آن حضرت ندارد و ولادت و متولدہ و وفات
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدو سال بود و اہل شام ایشانات میکنند اورا سمار - و بینای کلام مولف بر این است
صحت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقول لا یقطع الایدی فی الغزوہ - بریدہ نشود و سہتا در زمان جنگ دینا کافر

یعنی در وقتیکہ لشکر در دار حرب باشد و نباشد امام در ایشان امیر پیش قطع نکنند و همچنین سائر حدود و باین اخذ کرده
 فقہا بجهت قتال فتنان ایشان مقطوع بلوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی و ریجا بدان طبعی گفته
 مذہب ابی حنیفہ است و او زاعی گفته کہ قطع نکنند امیر تا وقت رجوع انداز حرب و چون رجوع کند قطع کنند یعنی
 کہ مراد بعد قطع و نژد است کہ در سرقہ از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکنند زیرا کہ اورا نذر در ان حق است سداہ
 و ابو صاؤد و النسائی الا انما قالوا فی السقریدل الغزو۔ مگر آنست کہ ابو داؤد نسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجا
 لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است و عن ابی سلمة عن ابی ہریرة۔ روایت است از ابو ہریرہ
 ابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف است رضی اللہ عنہما از شاہیرہ تابعین و اعلام ایشان است ثقہ و امام و
 اولیای است کثیر الحدیث را سخ روایت شنید از ابن عباس ابی ہریرہ و ابن عمر و عائشہ و جز ایشان بات
 السبع و تسعین و قیل اربع مائة و لہ اثنتان وستون۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی السارق۔ کہ انقطع
 گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا یدہ۔ اگر زردی کند شخصی پس برید دست و را یعنی دست راست را
 سرق فاقطعوا رجلہ۔ بعد از ان اگر باز زردی کند پس برید پای چپ و را۔ تم ان سرق فاقطعوا یدہ تم ان سرق فاقطعوا
 رجلہ رواہ فی شرح السنہ۔ باین حدیث اخذ کرده است شافعی در قطع کردن ذکرہ ثالثہ و رابعہ بحدیث ثلثہ
 مثل اولی و ثانیہ اندر در جنایت بلکہ فوق آنست پس موجب تر باشد برای حدود و نژدہ اگر زردی کند ذکرہ ثالثہ قطع کرده
 و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بیدار شود و دلیل ما قول علی است رضی اللہ عنہ کہ فرمود من ش
 سیرام از خدا کہ نگذارم اورا دستی بگنجد و بدان دستہا و استنجا کند بدان و پای را کہ راه رود بدان و باین دلیل
 کرد سخایہ را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد یران اجماع و لا بد ان را سندی خواهد بود و حدیث مذکور طعن
 مدنی طحاوی یا محمول بر تندید و سیاست است و نیز این ہلاک است در معنی و صذر اجر است نہ تلف و رجم ثابت
 است بدلیل قطعی۔ و عن جابر قال حی بسارق الی ابنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقطعہ۔ گفت جابر آورده
 زردی بسوی آنحضرت پس گفت برید اورا یعنی دست اورا۔ فقطع۔ پس بریدہ شد۔ تم حی بہ الثانیہ پستہ آورده
 را دوم بار۔ فقال اقطعہ فقطع۔ پس گفت آنحضرت برید دست اورا پس بریدہ شد تم حی بہ الثالثہ فقال اقطعہ فقطع
 تم حی بہ الرابعہ فقال اقطعہ فقطع۔ بہمان طریقی کہ در حدیث سابق گذشت۔ فانی بہ الخامسہ فقال اقطعہ۔ پس
 شد اورا باہم پنجم پس گفت بکشید اورا۔ فانطلقنا بہ قتلنا۔ پس بریدیم ما اورا پس بکشیم اورا۔ تم اجر زناہ فالقیناہ فی
 پستہ کشیدیم اورا و کشتاہ کردیم پس انداختیم اورا در چاہی۔ و ریناہ علیہ الحجارة۔ و انداختیم بروی سنگها خط
 کہ یکی از علمائے حدیث و ثقہ است گفت کہ نمیدانم بیتی یکی از فقہا را کہ سماح داشته باشد در سارق اگر دگر بگردد
 از دگر کہ گفت حدیث مشہور است حدیث (اکمل امری سلم الایا صدق ثلث) و بعضی گفته اند کہ قتل این چند بطریق

امام را میرسد که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان به نفع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آن حضرت سلی اسد علیه وسلم
 حد ارتداد این مقطوع را پس مباح گردانید خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او چه آنست که عمل
 نشود بر آنکه وی سحر سرقه بود و لایست ازین تا دیلات والا اجترار و القای او در سیر اگر مسلمان بودی جائز نبود
 رواه علم - رواه ابوداؤد و النسائی و ردی فی شرح السنه فی قطع السارق عن النبی سلی اسد علیه وسلم - و روایت
 است بخوبی در شرح السنه از آنحضرت این را که - اقطعوه ثم احسود - بپیرید دست دزد را و دروغ کنید آتش تا باز ایستد
 عن - وعن فضالة - یفتح قات و تخیف ضاد عجمه - بن عبید - یفیم عین صحابی است انصاری از بنی عسمر و بن
 انما دل مشاهد و صحابست بعد از آن حاضر شد ما بعد از از شاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیر بعد از آن انتقال
 بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق با انبرانی معادیه در زمان خروج وی بصفین و مات بدشق سنه
 ث و ثمنین - قال انی رسول اسد سلی اسد علیه وسلم بسارق گفته آورده شد نزد آنحضرت دزدی - فقطعت ید و
 بریده شد دست وی بحکم آنحضرت - ثم امر بها - پسترا امر کرد آنحضرت برای دست وی که آویخته شود در گردن وی
 لقت فی عنقه - پس آویخته شد دست وی در گردن وی تا خبرت باشد مرد یگران را - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی
 بن ماجه - وعن ابی هریره قال قال رسول اسد سلی اسد علیه وسلم اذا سرق المملوک فبعه ولو نبتش - گفت آنحضرت
 ی که دزدی کند غلام پس بفروش او را اگر چه پیش بود بفتح خون و تشدید عین عجمه بیست درهم نصف او قیه - و بعضی
 به اندیش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مر او نصف درهم باشد مبالغه و شاید که بای دیگرمانا ید از آن و نکند
 رواه ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه -

فصل الثالث عن نالشته رضی اسد عنهما - قالت انی منذ رسول اسد سلی اسد علیه وسلم بسارق گفت
 السته که آورده شد نزد آنحضرت دزدی - فقطعه - پس قطع کرد او را یعنی مکه کرد بفتح یدوی و بعضی نسخ قطع بی بای
 نمیر - فقالوا ما کننا نراک تبلیغ به هذا - پس گفتند صحابه نبودیم مکه گمان می بردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه که دست
 ی بیری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت مانی بوقی غلبه آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت
 رود مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت - قال - گفت آنحضرت - لو کانت فاطمه - اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه زهرا
 بنول بگرگوشه وی سلی اسد علیه وسلم - لقطعها - هر آینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی تخریب بود
 چنانچه در باب آینه بسیار - رواه النسائی - وعن ابن عمر قال بار بلی الی عمر بسلام له - گفت ابن عمر آورد مرد
 نسوی عمر رضی اسد عنه غلامی را که مر آن مرد را بود - فقال قطع یدیه - پس گفت آن مرد بجهت دست او را - فانه سرق مرآة
 مرآتی - زیرا که وی دزدیده است آینه را که مرزن مرابود - فقال عمر لقطع علیه - پس گفت عمر نیست دست باین
 یدوی - هوناد مکه خذنتا علم - او خدست کار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی اسد عنه اشارت کرد باین سبب

Marfat.com

عدم قطع و آن وجود اذن است بیدر آمدن بر شما پس احرار نباشد و همین است مذہب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف اہل علم۔ رواہ مالک و عن ابی قتیبہ قال قال لی رسول اللہ۔ گفت ابو ذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی علیہ وسلم یا باذر قلت۔ گفتم من۔ لبیک یا رسول اللہ و سعدیک۔ یعنی لبیک ایستادہ ام خدمت تو و سعدیک یا نبی ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو سیکم بفرما چہ سیر مائی۔ قال۔ گفت کیف انت اذا اصابت الناس موت۔ چگونہ خواہ بود تو و چہ خواهی کرد تو وقتیکہ برسد مردم بر اسوت یعنی و با یعنی می گریزی از موت یا صبر میکنی۔ بگونہ الیبت ویرہا خواہد بود خائہ در روی بخادم یعنی در بدل آن۔ یعنی القبر۔ این تفسیر بیت است یعنی مرا و بجانہ اینجا گور است و وصیف بر شریف خدمتگار و دو سافت خدمتگاری یعنی موفع قبر خیرہ می شود در آن وقت بہ بہای عمد از جهت کثرت موت یا مراد آنست کہ اجرت کردن قبر گران میشود تا می نشینند بہای خدمتگار۔ قلت اللہ و رسولہ اعلم۔ گفتم من خدا و وی و اما تر ند یعنی نمیدانم حال من چہ خواہد بود در آن وقت صبر خواہم کرد و یا خواہم گریخت قال علیک بالصبر گفت آنحضرت بر تو با و کہ صبر کنی و نگریزی۔ قال حماد بن ابی سلیمان۔ تابعی است کوفی قتیبہ ثقه امام مجتہد کریم جو روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب ایرانیم مخفی و روایت کرده اند از وی ابو حنیفہ و سعید و شعبہ مات سنتہ عنہ و ماتہ و اسم ابی سلیمان سلم اشعری مولی ابراہیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته است تقطع ید التباش۔ یعنی شود دست گور کن کہ کفن می خورد۔ لانه دخل علی المیت بیت۔ زیرا کہ وی در آمد بر بیت خانه او را یعنی آنحضرت گفته پس قبر حمزہ باشد چنانکہ بیت و اگر چیزی از بیت دزد قطع می شود پیش دزد دیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد ابو حنیفہ و ائمہ دیگر نباش راقطع نمیکنند زیرا کہ معنی سرقت در وی صنعت است از جهت عدم مرز پس اسم سارق کہ زنی در واقع شدہ است آتر شامل نباشد۔ رواہ ابو داؤد۔

باب الشقاق فی الحدود۔

باب در بیان احادیث کہ وارد شدہ در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام کہ در گذر و از اقامت و شاید کہ ذکر او متصل مدسرقہ بہت آنست کہ اکثر احادیث واردہ درین باب در حد سرقت است اگرچہ مفهوم آن نام است و حدیثی بموم نیز آورده است۔

الفصل الاول۔ عن عائشہ ان قریشا اہم شان المرأۃ المخزومیہ۔ روایت است از عائشہ رضی اللہ عنہا قریش یعنی صحابہ کہ از قریش بودہ اند اند و بکین ساخت بی آرام گردانید ایشان لاکار و حال زن مخزومیہ منسوب بخزیر بن رحی از قریش۔ البقی سرقہ۔ آن زن مخزومیہ کہ دزدیدہ بود و نام او فاطمہ بنت اسود بن عبد اللہ دختر برادر سلمہ بود۔ فقالوا من یکلم فیہا رسول اللہ۔ پس گفتند کیست کہ سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فقالوا من یتیری علیہ الا اسامہ بن زید۔ پس گفتند کیست کہ دلیری تواند کرد بر آنحضرت و سخن تواند کرد مگر اسامہ

بن زید - جب رسول اللہ - محبوب پیغمبر خداست - صلی اللہ علیہ وسلم - جب بکسر دوست داشته شده - حکم اسامه پس سخن کرد آنحضرت را اسامه - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - بطریق انکار و توبیخ - اشفع فی حد من حد و اللہ - آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حد و خدا - ثم قام فی خطب یسیر الیما و آنحضرت پس خطبه خواند بهالغیہ - ثم قال انما اهلك الذین قبلکم - پس گفت آنحضرت هلاک نگردانید آن کسانی را که پیش از شما بودند - انهم كانوا افساق فیهم الشریف - مگر آنکه ایشان بودند که چون دردی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی - ترکوه - میگذاشتند اورا و اقامت حد نمی کردند و در اہنت می نمودند شرف بزرگی و بزرگ دہند قدر شدن - و اذا سرق فیہم الضعیف اقاموا علیہ الحد - و چون می در دید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد و در نسخہ الوضیح کہ مقابل شریفست و در اکثر نسخ بلکہ در ہمہ الضعیف و ہوا للصحیح - و ایم اللہ - و سوگند خدا تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است - لکن فاطمہ بنت محمد سرفت - اگر ثابت شود کہ فاطمہ بنت محمد کہ اغز و اکرم اہل بیت من است نزد من بزد و - لقطع ید یا ہر آئینہ فی ید یدم دست اورا - شفق علیہ فی روایہ مسلمہ - و در روایتی مرسلہ را این چنین آمده است کہ - قالت - گفت مایثہ - کانت امرأۃ مخزومیۃ ستعیر المتاع - بود زن مخزومیہ کہ بعارضت میگرفت اشیا و اسبابا از مردم - و بگورہ - و منکر میشد آنرا مجد منکر شدن با علم - فامر ابنی صلی اللہ علیہ وسلم بقطع ید یا - پس امر کرد آنحضرت بہ بردن دست و پا و سرقہ کہ این مال داشت کہ استعارت میکرد و منکر میشد اگر گنہہ شود کہ بچہ و انکار قطع نیامدہ است بش آنکہ ذکر استعارہ و مجد برای تعریف حال آن زن است کہ این حال داشت و قطع بجهت سرقہ کہ وی کرده بود لغتہ اند کہ نزد امام احمد و اسحاق در جہد عاریت قطع است ظاہر استمسک ایشان ہمین حدیث است اما در احادیث دیگر ذکر سرقہ صریح آمده است ایشان خواہند گفت کہ ہمان مہم ماریت را سرقہ نام کردند - فالی اہلہا اسامہ پس آمدند کسان آن زن اسامہ را - بگورہ - پس سخن کردند ایشان اسامہ را - حکم رسول اللہ - پس سخن کرد اسامہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فیہا - در شان این زن و استخلاص او - ثم ذکر الحدیث نبویا تقدم - پس ذکر کرد حدیث را بہمانند آنچه گذشت و در اینجا نہایت اہتمام و اعتناست با مات حد و استقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حقا و رحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را کہ از اعظم علمای شافعیہ است و بجمائد اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین موصوف است چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمہ را در نیقام ذکر کرده تاشی کرد از اجزای اسم شریف وی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت - و ایم اللہ لوان - پس ذکر کرد آنحضرت را انما اہل بیت خود رحمۃ اللہ علیہ - ہذا ابواب فال فی الفصل الثانی -

الفصل الثالث - عن عبد اللہ بن عمر - رضی اللہ عنہما - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول بحال

شفاعتہ دون حد من حد و ما سدر - گفت آنحضرت کسی کہ مائل گردد و در میان آید شفا او نزد خدا و حد و حد یعنی

کند شفاعت خود در آن - فقد مناد اند - پس تحقیق ضدیت کرد خدا و مقابلہ کرد با وی فی الصراح ضدنا ہمتا و ہمتا
 ضد شد اورا - ومن خاصم فی باطل و ہو یعلمہ - و کسی کہ پیکار کند در مخالف حق و حالانکہ او میداند آنرا کہ باطل است - لہذا
 سخطہ اند - ہمیشہ میباشد وی در غضب بی رضای خدا - حتی نیزع - تا آنکہ باز آید از ان نیزع و نزوح از امر بگردد از انکار - و من
 فی مومن بالیس فیہ - و کسی کہ گوید در حق مسلمانان چیزی کہ نیست در او از غیب و نقصان - اسکنہ السدر و ذنہ الخبا
 جای کند اورا خدا ی تعالی در گل زرد آب و زرخیان رودند بر او سکون و ال مہملہ و غین معجم و فتح دال نیز آمده امین چن
 است و کتب لغت و اہل حدیث بسکون روایت کنند کل دلائی سنت و خیال بفتح غای سمہ در اصل بمعنی فساد و تباہ
 است و مراد اینجا زرد آب است کہ از اندام اہل نارنجکہ و از سواد فاسدہ جدا گردد و روان شود و بعضی گفتہ اند
 کہ مومنی کہ فرا ہم آید در وی زرد آب - حتی خرج مما قال - تا آنکہ بیرون آید از آنچه گفتہ است یعنی از ان گناہ تہ
 پاک شود و بر آید ازین باستیفای عذاب کہ سخط آن شدہ - رواہ احمد و ابو داؤد و فی روایت البیہقی فی شعب الایمان
 من اعان علی خصوصتہ لا یدری الحق ام باطل - و کسی کہ یاری کند در خصوصتی کہ در حق یابد کہ حق است یا باطل - ہو
 فی سخطہ اند حتی نیزع - پس وی در غضب خداست تا آنکہ باز آید تہ پر تو عید و در اینجا بیشتر است کہ در مقام شک
 تردد در حقانیت نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلد تعیین بطلان بود و نیز آنجا خصوصت بود و اینجا اعانت
 بر خصوصت فافہم و عن ابی امامیہ بضم ہمزہ و فتح سیم و تشدید یا - الخزنی - صحابی است معدود در اہل حجاز نام او معلوم
 را در حدیث است در حدیث سرقہ کہ ہمین حدیث است - ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بلحج کہ آنحضرت آوردہ و شد نزد
 وزوی کہ - قد اعترفت عترافا - تحقیق اقرار کرد بزدی اقرار کردی - ولم یوجد معہ متاع - و یافتہ نشد بان متاعی متاعی
 فقال لہ رسول اللہ پس گفت مراد بلہ بنمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم ما انا لک سرقہ - گمان نمی برم ترا کہ دزدیدہ تو اصل
 اغان بفتح ہمزہ است بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت
 در دفع حد بود و ہمین رجوع چنانکہ در حد زنا می کرد و این یکی از دو قول شافعی است و نزد ما سائر ائمہ این مخصوص حدیث
 قال بلی - گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من - فاعاد علیہ مرتین اولثا - پس باز گفت آنحضرت - این لفظ را دو بار بار
 کہ گمان دارم کہ نند دیدہ - کل ذلک یعرف - ہر بار اقراری کردی و می گفت دزدیدہ ام - قامرہ - پس امر کرد
 آنحضرت بری بریدن آن مرد - فقطع - پس بریدہ شد - و حتی بہ - و آوردہ شد اورا یعنی بعد از دست بردن
 نزد آنحضرت - فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استغفر اللہ و تبتالیہ - آمرزش خواه از خدا و توبہ کن بسوس
 وی تعالی و باز آئی کہ باز دزدی نکنی یا هیچ گناہی نکنی - فقال - پس گفت آمرد - استغفر اللہ و اتوبالیہ - فقال
 ابی بلی صلی اللہ علیہ وسلم - اللہم تبت علیہ - پس گفت آنحضرت خدا و توبہ در جوع بر حمت کن بروی - ثلثا - سه بار
 آنحضرت این قدر را - رواہ ابو داؤد و النسائی و ابن ماجہ و الداری ہکذا و حدیث فی الاصول الاربعہ - این چنین

امام در چهار اصل که عبارت از شنیدن از ائمه مذکورین است - و جامع الاصول و شعب الایمان معالم السنن - و همچنین
 امام درین سه کتاب - عن ابی ایمنه - بیان هفتادست یعنی درین کتاب های مذکور همه ابی ایمنه است - و فی نسخ المصالح
 ابی ریمه بالراء - و کسر آن - و الذی و انثنته بدل لمره والیار - و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که ابن غلط است اگر چه
 ابو ریمه نیز صحابی است این حدیث از دوسه نیست و ذکر دوسه در اینجا غلط است -

باب حد الحمر

در لغت بمعنی پوشیدن وی می پوشد حقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر مشاهیر
 یاده است نزد جمهور ائمه و همین است در باب ما و نهیب شافعی و قوی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام
 نیز پنجاه آمده و مختار نزد اکثر ائمه نهیب می هشتادست و روایت کرده شده است که آن می زو شارب
 ابی شاخای درخت و نعل بی تعیین عدد در روایتی دیگر چهل تا زیاده نیز آمده و همچنین بیکر و ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی
 نیز در در خلافت خود بعد از آن شاد است کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من مشتاقانایان
 و بعضی گفته اند بود زاید بر اربعین چیزی که بیکر و آنرا آنحضرت و قتیله امان بیکر و در مردم در شرب خمر و حقیقت
 تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در سویت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مردی است از امیر المومنین
 رضی الله عنه که گفت زو آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه چهل و کامل گردانید آنرا عمر شاد
 و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین -

عمل الاول - عن انس - ان النبی صلی الله علیه و سلم شرب فی الخمر بالجرید و النعال - روایت است از انس که آنحضرت
 حد شرب خمر بنی شاخای خرمی و از بزرگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد - و جلد ابو بکر اربعین - و زو ابو بکر رضی الله عنه
 تا زیاده و در روایتی نخواستن اربعین با نند چهل یعنی نزدیک بان - متفق علیه و فی روایتی عنته - و در روایتی از انس
 پنجاه آمده - ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یشرّب فی الخمر بالنعال و الجرید اربعین - بدست آن حضرت بود
 نزد شرب خمر بنعال و جرید چهل تا زیاده و درین روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث افذ کرده است
 شافعی - و عن السائب بن زید - صحابی صغیرست قلیل الحدیث طیف بنی عبد شمس هجرت وی سال دوم از
 بیت و حاضر شد حجه الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود مات سز ثمانین و قیل است و ثمانین وی آخر صحاب
 که مرد در مدینه بر قوی - قال کان یوشی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت سائب بن زید
 سخن بر آنجه که آورده بشد شارب خمر را در زمان آنحضرت - و امره ابی بکر در زمان امارت ابی بکر امره بکسر و سکون سیم بمعنی
 و در بعضی نسخ اماره ابی بکر نیز آمده - و صدر من خلافت عمر در اول زمان خلافت عمر فقوم علیه با بیتا بنعالتا
 و ثمانین - پس می استادیم ما بروی وی زیدیم بدستهای خود و نعلهای خود در دایره خود - صنی کان احراره عمر - ما آنکه بود

آخر زمان امارت عمر رضی اللہ عنہ - فجلد ابوعبید - پس در چهل تا زیادہ - حتی اذا اعتوا فسقوا - تا آنکہ چون از حد گذشتند
خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال دلو مان کردند و طغیان ورزیدند - جلد ثانی از عمر شتا و تا زیادہ گو یا زیادہ بطریق
والا حد بقیاس ثابت نمی شود - رواہ البخاری -

الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من شرب الخمر - گفت آنحضرت ہرستی کسی

می را - فاجلد وہ - پس تا زیادہ برتید اورا - فان عاد فی الرایۃ - پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چہارم - فاقتلوہ - پس
اورا و گفته اند کہ این بر سبیل زجر و تہدید بود نہ امر بقتل یا بطریق سیاست یا امر بقتل ضرب شدیدیست - و بعضی گفته اند

در ابتدا ہود بعد از ان منسوخ شد - قال ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعد ذلک برجل - گفت جابر بن عبد اللہ آوردہ شد نزد آن
مردی - قد شرب فی الرایۃ - کہ تحقیق نوشیدہ بود در کرت چہارم - فضربہ ولم یقتلہ - پس زد اورا و نکشت اورا ازینجا

شد کہ امر بقتل بر سبیل زجر و تہدید و سیاست بود یا فسوخ گشت! این حدیث و نقل کردہ است نووی از ترمذی کہ کہ
نیست در کتاب سن حدیثی کہ اجماع کردہ اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوٰتین بی خوف و مطر

حدیث قتل شارب خمر در کرت چہارم - رواہ الترمذی و رواہ ابو داؤد - عن قبیلۃ - بفتح قاف و کسر موحده و سکون
وسادہ ہمد - بن ذریب - بضم ذال سجدہ و فتح واو و سکون تھیہ و لادت یافت در سال اول از ہجرت و بعضی گفته اند

سال فتح و آورده اند در نزد آنحضرت پس دعا کرد اورا بود خداوند علم و دفعہ و رفعت از علمای امت این عبد البر
صحابہ ذکر کردہ و غیر او در طبقہ ثانیہ از تابعین شام و اسرا علم مات سنتہ ست و ثمانین - و فی آخری لہما - و در روایت

ترمذی و ابو داؤد را - وللنسائی و ابن ماجہ والدارمی - و مرسلی و ابن ماجہ و تباری را - عن لغز من اصحاب رسول
از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم منہم - از جمله این اصحاب ابن عمر و معاویہ و ابو ہریرہ و الشریذ - بفتح

سجیمہ و کسر رای و سکون عثمانیہ نام صحابی است ثقفی و بعضی گفته از حضرت سعد دست دیاہل تقیف و حدیث او در
است و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شریذ نام کرد زیرا کہ وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت

پس بکد آمد و سلمان شد و شرود بمعنی گریختن در رسیدن پس این جماعہ نقل کردہ اند این حدیث را ازین صحابہ مذکورہ
رضی اللہ عنہم - الی قولہ فاقتلوہ - و این عبارت را کہ و ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی آخرہ روایت نکرده اند

عبد الرحمن بن الازہر - صحابی است از ہری برادر زادہ عبد الرحمن بن عوف و از ہر سہ عوف است و تحقیق غلط
است کسیکہ گروانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از قران ابن عباس است رضی اللہ عنہم اجمعین - قال

انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی برجل قد شرب الخمر - گفت عبد الرحمن ابن ازہر گو یا من می بینم بسوی آن
وقتیکہ آورده شد نزد وی مردی کہ نوشیدہ است خمر را - فقال للناس اضربوہ - پس گفت آنحضرت ب مردم بزنید

منہم من ضربہ بالنعال - پس بعضی ازین مردم کہے بود کہ زد او را بنعال - و منہم من ضربہ بالعصا و بعضی از این
مردم کہے بود کہ زد او را بنعال - و منہم من ضربہ بالعصا و بعضی از این

پس مست شد۔ فلقی بمیل فی الفج۔ پس ملاقات کرده شد در حالی که می خوردی خزامند در آن زمان که عادت مستان فی الفج
میل خمیدن و فج بفتح فاء تشدید جیر راه فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند بطلق۔ فانطلق بہ الی رسول
پس بدو شد او را بسوی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فلما حاوی دار العباس ہر گاہ کہ مقابل و برابر شد آن مست
عباس را۔ انفلت۔ ناگاہ بگریخت۔ فدخل علی العباس۔ پس آمد بر عباس۔ فالسیرہ۔ سیر پیچیدہ کنیا عباس۔ فذکر
ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمودہ شد آن بجنبت۔ فتنحک۔ پس بختیدہ آنحضرت۔ وقال اعلہا۔ وگفت آیا کردی
این ادلم یا مرفیہ شیء را و نکر از آنحضرت در شان می چیزی از حد زنت تعزیر کردن یا بجنبت یا بحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم ثبوت
بآزار و شہاد عدول و از میل و بطریق سکر بمعنی کہ موجب حد گردد لازم نمی آید کہ اسیل و تحقق اینکلام از شرح ظاهر شود و اما در
الفصل الثالث عن خمیر۔ بضم مین و فتح میم۔ بن سعید ائسی۔ بفتح نون و حای سحره مفتوحہ تابعی ثقہ و آسکند از
علی و عمار و ابن سعید و روایت می کند از وی شعبی و ائش۔ قال سمعت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ یقول ما کنت
لاقیم علی احد حدانیوت۔ گفت خمیر شنیدم علی را رضی اللہ عنہ می گفت کہ نیت من کہ بر پاکتم بر هیچ یکی حدی را پس ببرد
آن کس۔ فاجدی نفسی منہ شیئا۔ پس یا ہم من دلفس خود از مردن آن کس چیزی از غم و اندوه زیرا کہ آن حکم شرع است
وی محل رحم و شفقت نہ۔ الامصاحب الخمر۔ مگر نوشندہ خمر فانه لومات۔ پس بد رستی وی اگر ببرد و بحد زدن اتفاقا و در
دیت میدہم اورا۔ وذلک ان رسول اللہ۔ و آن بجنبت بست کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم یسنہ۔ بضم سین سنت
مکره و تعیین نموده حد شرب خمر را زیرا کہ در زمان آنحضرت مقرر نشدہ بود چنانکہ گذشت اگر چه در بعضی احادیث چهل
مانند چهل واقع شدہ پس چون ہشتاد زنم و بمیدوی ترسم کہ شاید زیادہ برانچہ نزد خداست واقع شدہ باشد پس از پنج
دیت می دہم و اجماع کرده اند بر آنکہ کسی کہ واجب شدہ بر وی حد پس رنہ شد حد شرعی و مرد دیت نیست بران
استیاطی است از وی رضی اللہ عنہ اگر چه فرمود نزد مشاورت عمر ہشتاد و محبوب ترست نزد من۔ متفق علیہ۔ وکن
بفتح مشلثہ و سکون و او بر لفظ حیوان مشہور۔ بن زید الدیلی۔ بچنین است و در نسخ مشکوٰۃ و در نسخ موطا دلی است و صحیح
ہمین است تابعی است شامی حمصی از شاخ مالک و ابی می کند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقہ است و معتد و لیکن
شدہ بقدر و او را از حمص بر آوردند و فانه اورا سوختند و اسرا علم۔ قال ان عمر رضی اللہ عنہ استشار فی حد الخمر
گفت ثور کہ عمر مشاورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر۔ فقال لہ علی رضی اللہ عنہ انی ان تجلده ثانیین بلبہ
گفت مر عمر را علی رضی اللہ عنہما۔ رای من ایت کہ بزنی شارب خمر ہشتاد تازیانہ۔ فانه اذا شرب سکر۔ زیرا کہ
بد رستی وی وقتیکہ بخورد شراب سستی می گرد۔ و اذا سکر بزی۔ و چون سستی می گردد بیہودہ می گوید و لذا ہدی
افری۔ و چون بیہودہ می گوید اقر اقر وقتیکہ دشنام میکند محسنات را بر تا پس سکر سفوف بقذف میگردد و حد
ہشتاد تازیانہ مقرر است۔ فجلد عمر فی حد الخمر تا بین۔ پس زید و در حد خمر بگفتہ علی ہشتاد تازیانہ و اجماع کردند

Marfat.com

رضی اللہ عنہم بران - رواہ مالک -

باب مالایشی علی المحدث

و در بعضی نسخ کلمه مانیت و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود و بر آنکه حذره شود چنانکه شخصی در حضور شریف بنام
 فر گفت خزاک اسد و آنحضرت منع کرد که اینچنین نگوئید و مغفرت و رحمت خواهد در نسخ که کلمه مانیت بقاعده عربیت
 درین ما را مصدریه می گویند که مدخول خود را بمعنی مصدر می گردانند معنی چنین میشود و باب دعا نکردن بر محد و پس این نام
 یعنی اول راجع می گردد -

الفصل الاول - عن عمر بن الخطاب - رضی اللہ عنہ ان رجلا اسمه عبد اسد لقیب بالحمار - روایت است از امیر المومنین
 عمر رضی اللہ عنہ که مروی نام او عبد اسد بود لقب کرده می شد بحمار بیت سادگی و ابلوی وی - کان یضحک لینی - بود آن
 رد که می خند ایند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - سخنان و حرکات میضحک که میگفت و میکرد و گاهی بدیه از منس شیر با
 و ترا از یادیه برای آنحضرت می آورد - و کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد طهره فی الشراب - و بود آن حضرت
 به تحقیق تا زیاده را جدا و با بخت خوردن شراب و این از وی بسیار واقع میشد - فانی به یوما - پس آورد
 خدا مباروزی - فامر به - پس امر کرد برای او بجلد کردن - فجلد - پس جلد کرده شد - فقال رجل من القوم -
 پس گفت مروی از اصحاب - اللهم العنه - خداوند لعنت کن او را - ما اکثر ما یوتی به - چه عجب بسیار که آورده است
 و یعنی در شراب خوردن - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لا لعنوه - لعنت نکنید او را -
 فاما ما علمت انه یحب اسد و رسول - پس بخدا سوگند آنچه میدانم من آنست که وی دوستی دارد
 خدا ما و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب اسد و رسول و نمیدانم من مگر آنکه
 وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایت این چنین آمده است لا لعنوه فانما
 و از بجا معلوم می شود که اصل محبت با اعدا امتیاع در بعضی امور نیز جمع میشود نعم محبت تام کامل محبت است که بموا
 و امتیاع محبوب باشد محبت را مرتب است چنانچه امتیاع را نیز درجات است و حقیقت محبت است بجزایب است بجزایب
 محبوب و امتیاع و موافقت از آثار و ثمرات آنست فافهم - رواه البخاری و عن ابی هریره قال فی النبی صلی اللہ
 علیه وسلم برجل قد شرب - آورده شده نزد آنحضرت مروی که تحقیق شرب کرده است یعنی عمر را فقال انضروه فما
 الضارب بیده و الضارب بعله و الضارب بثوبه فلما انصرف - پس هرگاه که برگشت آن مرد - قال بعض القوم خزاک
 اسد قال لا تقولوا هكذا لا تعینو علی الشیطان - این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب
 سابق گذشت با اختصاری که دوست - رواه البخاری

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال جاء الاسلی - گفت ابو ہریرہ آمد اسلی یعنی ماغز بن مالک اسلی و بعضی نسخ
 جاء ماغز الاسلی - الی بنی اسد - بسوی پیغمبر خدا - صلی اسد علیہ وسلم فشهد علی نفسه - پس گواہی داد بر خود یعنی اقرار
 کرد - انہ صاب امرأۃ حراما - کہ وی رسیده است زنی را یعنی حجاب کرده با وی - اربع مرات - اقرار کرد چهار بار بکل
 ذلک بعرض عنہ - ہر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تمبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکہ گذشت
 فا قبل فی الخامسة - پس روی آورد در بار پنجم - فقال انکھما - پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را کہ
 صریح است در معنی وطی - قال نعم - گفت آری وطی کرده ام و تحقیق از من زنا واقع شده است - قال حتی غاب
 ذلک سنک فی ذلک منها - گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکہ ناب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو دوران یعنی در عضو
 مخصوص از زن - قال نعم - گفت آری همچنین شد - قال - باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید - کما یغیب المرود فی
 المحلۃ - چنانکہ فانیہ میگردد میل در سرمہ دان و درود کبیریم بکون را و فتح و او در آخر دال میل سرمہ و کلمہ بضم میم بکون
 کاف و ضم حائرمہ دان - والرشاء فی البیر - و بچو رسن در چاه رشا کبیر رسن و در لوبستہ - قال نعم - گفت آری
 قال - گفت آنحضرت - ہل تدری ما الزنا - آیا می دریابی و میدانی تو کہ چیست معنی زنا و حقیقت آن نہ کہ ہر
 وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید کہ در حرمت آن شبہہ باشد - قال نعم انیت مہا حراما یا ابی الرجل من ابلہ طلالا -
 گفت آری آدم من از آن زن کہ کردم با وی بروی حرام آنچه می آید مردے کند از اہل خود بطریق صلال
 یعنی می دانم کہ معنی زنا وطی حرام بے شبہہ است - قال فما تریر ہذا القول - گفت آنحضرت پس چه
 می خواہی تو باین گفتن کہ می گوی من زنا کرده ام و عرض تو چیست - قال ارید ان تطہرنی - گفت
 می خواہم کہ پاک کنی مرا از لوث زنا و بزہ آن واقاست حد کنی بر من - فامر بر فرج - پس امر کرد برای وی پس بر
 کرده شد - فسمع بنی اسد - پس شنید پیغمبر خدا صلی اسد علیہ وسلم رجلیں من اصحابہ - دو مرد را از یاران خود - یقول
 احدہما لصاحبہ - میگوید یکی از آن دو مرد مر یا خود را - انظر الی ہذا الذی ستر اسد علیہ بین بسوی این مردے کہ
 پوشید خدا تعالی گناہ او را و انداخت پرده را بر وی - فلم تدع نفسه - پس نگذاشت او را نفس او کہ پنهان
 ماند و آشکارا کرد - حتی رجم - تا آنکہ سنگسار کرده شد - زجم الکلب - بچو سنگسار کردن سگ فکت عنفا پس فاشوش
 ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم ساء رساۃ - پسترسیر کرد آنحضرت ساعتی - حتی مکثت حمار شائل برجلہ - تا آنکہ
 گذشت بروہ خر کہ بردارند ہست پای خود را از بسیاری آماس حیثہ کبیریم مردار بوی گرفته و شول برداشتن
 سبور او شائل مادہ شتر دم برداشتمہ بخت آبتنی و درین مادہ معنی برداشتن است - فقال - پس
 گفت آنحضرت - این قلان و فلان - کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد کہ تخفیر باغز میکردند حرمت
 سخن دان - پس گفتند آن دو مرد ما ہم آن دو مرد - یا رسول اللہ فقال انزلنا فکلامن حیثہ ہذا الحمار - پس گفت

ت فرو و آید پس بخورید از مرده این خنجر ظاهر اجنبه در بیابان در گوی افتاده بود چنانکه عادت است فقال ای بنی اسرائیل
 ی هنا - پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین خوردنی نیست چون می فرمائی ما را نخوریم آن قال و
 عن ابن خنیس قال - گفت آن حضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید و ریختید از آبروی بر او خود و تحقیر کردید او را
 - اشرف من اکل منه - سخت ترست از خوردن ازین حمار - والذی نفسی بیده انه الان لعنی انهارا لجنه یخمس
 ما یخدا سوگند بدستی که وی الان هر آینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن باقیات با آب نوره رفتن
 با او داد - وعن خزیمه - بضم حجه و فتح زای و سکون یا این ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشاهین
 اندید ما بعد آن را حاضر شد با امیر المومنین علی در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شده شمشیر کشید
 آن گروه کشته شد - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب بی اقیم علیه حد لک ان تریب -
 هر سب و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه تا
 بد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد - فهو کفارتة - پس آن حد کفارت و پوشنده و بچکننده آن است
 فی شرح السنة - وعن علی رضی الله عنه - عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حد
 آنحضرت کسی که رسید حدی را یعنی گناهی را که بر وی حد تعیین است یا مراد بحد خود است (نگاه کنید در حد و حد
 رس) فجعل عقوبته فی الدنیا - پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن حد (یعنی حد زنده شد یا تعزیر که
 اعدل من ان تینی علی عهد العقوبه الآخرة - پس عتاب کرد من آن حد را که عقوبت آن حد است
 ترست که دو تا گردانند بر بنده خود عقوبت را در آخرت - ومن اصاب حد الله فلیس له عفو - و کسی که برسد
 به گناهی را پس پوشد حد یا تقاضای آن گناه را بر وی - و عفا عنه - و عفو کند و در گذرد از او و تاوان او را
 ان یعود فی شیء قد عفا عنه - پس صدای تعالی بزرگ ترست ازین که باز کرده و بگذرد از او و تاوان او را
 بود و گذشت از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا ان ستر لا تمحی - و تاوان او را
 فایده داشته باشد اگر چه امید عاری هست که چون امروز بگذرد و در سوگند از او بگذرد که تاوان او را
 کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم بالحد التوفیق - رواه الترمذی باب التوبه و قال الترمذی
 بما حدیث غریب -

باب تعزیر

القاموس العز اللوم عزر و تعزیر یعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر یعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر یعنی نصرت و اولی تیز آید
 تعالی (و تعزروه) یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و سجده نماید او را
 و تعزیر که در معاقبت کنند معنی کند از عاودت و عزر تخفیف و سبب بود وی است

الفصل الاول عن ابی بروتہ - بضم باو سکون رابن نیار - یکسر نون و تخفیف تحتانیہ از کبار صحابہ است
 مثال یاعم ہر ابن عازب است حاضر شد عقبہ ثانیہ رابا ہفتاد کس حاضر شد بدر او ہمہ شاہد را حاضر شد با
 شد عنہ در تمامہ حروب وی روایت کرد از وی براہ بن عازب و جابر بن عبد اللہ کہ صحابی اندام سنہ خمس ہجرت
 کرد ابو بروتہ - من ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات - گفت آنحضرت جلد کردہ نشود بالای ۱۰ جلد
 حد من حد و لا ینکر - مگر حدی از حد و خدا ظاہر این حدیث در انست کہ در تعزیر زیادہ بردہ تا زیادہ نزنند و گفتہ
 کہ این حدیث منسوخ است - متفق علیہ - بدانکہ علماء ادرین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفہ و محمد اکثر تعزیر سی
 و نزد ابی یوسف ہفتاد و پنج و اقل آن سہ تا زیادہ است باتفاق چہ بکسر از ان زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق
 بر آنکہ تعزیر بعد حد نرسد ولیکن سخت تر از ان بود بعضی گفتہ اند کہ آن مقنن برای امام است اگر زیادہ کند بر حد و
 اور تفصیل بذابیت دلائل و شرح مذکور است -

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ عن ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجہ و فیکہ بزنیکی از شہا
 باید کہ پر ہمیز روی را و بر روی نزنند و در حد و جہ در تعزیر و جہ برای تادیب تادیب در معنی نوعی از تعزیر است بر تعزیر
 در آنچه باید کرد - رواہ ابو داؤد - و عن ابن عباس ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا قال الرجل
 للرجل - گفت آن حضرت و فیکہ بگوید مردی دیگر را - یا یهودی فاضر بوجہ عشرین - پس بزنیسد او
 بیست تا زیادہ احتمال دارد کہ مراد باین کفر باشد یا فحشاء یا احتیاج مراد باشد زیرا کہ یہود مشہور اند بدو
 نصر قرآن (ضربت علیہ الذلۃ و المسکنۃ) و گفتہ اند کہ حمل بر معنی اول اولی و اربع است از جهت در آمد و اذا قال
 و چون بگوید یا مخرجت فاضر بوجہ عشرین - پس بزنیسد بیست تا زیادہ و محنت آنکہ در کلام او اعضای او شکستگی و دقائی
 و تشبہ کند در حرکات و سکناات بزنان و در کتاب النکاح و فصل ثالث از باب النظر الی المخطوبہ و بیان العورات بیست
 معنی آن گذشتہ است و در ہدایہ گفتہ کہ چون دشنام کند سلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا جیث یا سارق و اجنب
 است تعزیر از جهت لزوم ایضا و لحدق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کردہ نشود از جهت عدم لحدق شین بسبب
 تیغنی بنفی آن و بعضی گفتہ اند در عرف ما تعزیر کردہ شود زیرا کہ این را دشنام می شمارند و بعضی گفتہ اند کہ مسبو
 از اشرف باشد چنانکہ فقہا و علویہ تعزیر کردہ شود و اگر از عامہ بود تعزیر کردہ نشود ہذا احسن انشی - و من رفع
 ذات محرم فاقطوہ - و کسی کہ بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی کہ محرم است پس بکشید او را حکم کردہ است
 بظاہر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند کہ این زجر و تشدید است و بعضی گفتہ اند محمول بر استحلال و استحقاق
 است و الا حکم وی حکم سائر زنانست کہ جرم است اگر محسن بود و جلد است اگر بکر باشد - رواہ الترمذی و قال
 ہذا حدیث غریب و عن ابی ہریرۃ عن ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال انما وجدتم الرجل قد غل

Marfat.com

آنقدر - و قینکه بیاید مودی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از آن - فاجر قوا امتامه - پس بسوزید متلع و اسباب اشپای او را چرا که خیانت کرده است درونی زنی که آن غنائین است و این از باب تعزیر بالمال است و علماء را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و سوزاندن که این در ابتدای امر بود بعد از آن مسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد در آنش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان - و آفریوه - و بزیند او را بطریق تعزیر و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست - رواه البرزندی و ابوداؤد و قال البرزندی نزد امیرت غریب -

باب بیان النحر و عید شاربها

در بیان حقیقت نحر که نام پیت و در بیان و عید نوشنده آن و عدوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند ویری که خیر و شر ندکورشوند اما نزد عدم ذکر و عدوید خیر استعمال یابد و عید و شر در قاموس گفته که نحر چیزی که مستحق است عیب یا عام است که از عیب غیب باشد یا جز آن گفته که عموم صحیح ترست زیرا که هرگاه نحر در بدینه حرام شد آنوقت نیه نحر عیب نبود و شراب یا نشان مگر از خرا و وجه تشبیه نحر آنست که نحر در لغت یعنی ستر و خلط است و نحری بود یا و خلط و خلط میکند از این عبارت قاموس است و باید دانست که نحر اسم است هر شراب سکر را خواه از راه عیب یا جز آن از آن بیخ چیز که ند کرده است از امیر المؤمنین عمر و خطبه خواند آنرا گفت که تحقیق نازل شد تحریم نحر و آن از هر است عیب و نحر و خلط و شعیر و عسل بلکه گفته اند که در این نحر نیز نحر نیست چنانکه اشارت کردوی از نحر باشد عید و عیدیت خود و گفته (و النحر اقام العقل) و نحر چیزی است کسی پوشد عقل را و برابر این اندامه گفته و هر چه سلف خلط و گفته هر سکر نمرست و هر سکر حرام است و هر چه سکر آرد بسیار اندک وی نیز حرام است و ناطق سخا باین حدیث صحاح و سنن و همین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده وافی بقصد و دیگری این سخن ابو اقلید و ابوالفضل است بزرگ مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام النحر است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله علیه فرموده است است اسم نحر را بخام از آب عیب که سخت گردد و کفاندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اقی نمیکند اسم نحر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیری سستی آرد یا نه و آنچه خبر نیست از سکر است حرام است بعلیت اسکار و نیست نجس عین نیست اندک از وی که سستی نیارد حرام و کافر نمی شود هر که حلال اعتقاد کنند و نازیرا که حرمت وی اجتهاد است نه قطعی و نجاست وی ختیفه است و در روایتی غلیظه است و در روایات دیگر است حد آن وقتی که مستی آرد بخلاف آن - نجاست وی غلیظه است با تفاق روایات و کافر می شود در آن و واجب میگردد حد بشریت قطره ازان و تحقیق راه یافته است ازین قوا بعضی بطلان با تفاق است و باهاست این چیزی که ساخته میشود از نحر و جز آن در دیار ما که بر آب سخت ترستی آرنده ترست از نحر و عیب

Marfat.com

و قوی دادند و فاسقان را بجل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که سستی خود حرام است با اتفاق بی شبیه کدام یکی
 میکند از سکر قلیل او باعث سستی بر کثیر تا آنکه فاسد میگردد اند عقل را اومی بر دهنده و نگاهداشت را تا میرساند به ملک و در
 بخوارے بهتر باید دانست که اباحت ماسلوای غمرازش و بات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود
 بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لمو و لعب حلال نیست با اتفاق زیرا که لمو حرام است هر چه از آن بزرگ
 از آن بد آنکه مشهور شده است از زینب ابی حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است
 چون پخته شود تا برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز وقتی است که نبوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی
 الحدیث ذکر کرده است در کافی و سنن ابی حنیفه که پرسیده شد ابو یوسف کبیر از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت
 کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام ایشان را زیرا که ایشان حلال نمیدارند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت
 عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لمو و لعب بخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
 هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلبی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد که نبوشد آنرا
 فسق و فجور و تلبی پس قلیل و کثیر آن حرام است و تشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است
 بنیذ هر دو بیست وقتی که پخته شود و سخت گردد و در جوش آرد و کف اندازد کذا ذکره الامام المجهوبی و الحدیث علم.

الفصل الاول عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرین النخلة و العنب
 ابو هریره روایت می کند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند این دو درخت
 بخت آنست که اکثر غمور ایشان ازینها بودند آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر معلوم می گردد و در حدیث

و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال خطب عمر علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل بحرم الخمر - خطبه خواند
 عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت پس گفت بدستی شان اینست که فرود آمد حرام گردانیدن خمر - و هی من همتا استیفاء
 خمر ازین پنج چیز است - العنب - از انگور - و التمر و از خرما - و الحنطة و از گندم - و الشعیر و از جو - و العسل - و از شهد - و الخمر و از غیر اینها
 خمر چیزی است که پوشد عقل را و از آنکه آنرا گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها
 نیز باشد اگر بصفت خمرت عقل موصوف بود - رواه البخاری - و عن انس قال لقد حرمت الخمر عین حرمت -

گفت انس تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد - و ما بحد خمر الاعناب - و نمی یافتم ما خمر انگور را
 الا قلیلاً - مگر اندکی - و عامه خمر نابسر - و اکثر خمرهای ما از سر بود یعنی با و سکون سین غوره خرما - و التمر - و از خمرهای خشک
 سخت پنجاه درخت خوانده ظاهر میگردد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلع یعنی تخمین و حای مصله بعد از آن بسر بعد از آن
 رطب بعد از آن تمر - رواه البخاری - و عن عایشة رضی الله عنها - قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
 گفت عایشه پرسیده شد آنحضرت از حکم تبع بکسر بوحده و سکون فونیه و بفتح آن نیز آمده - و هو بنید العسل - و ابی بنید

عسل است که عسل را در نظری انداخته بکا هدایت تا تیزی پیدا کند چنانکه بنیدم تر - فقال کل شرابا سکر فهو حرام - پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست گرداند پس آن حرام است پس اگر بنید عسل هم مست گرداند حرام است چنانکه بنیدم تر هم حکم دارد و گویند که خمر اهل بین است - متفق علیه - وعن ابن عمر رضی الله عنهما - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

کل مسکر خمز و کل مسکر حرام - هر مسکر خمز است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل باشد یا کثیر - ومن شرابا خمز فی الدنيا فمات و هو به منہا لم یتیب - و کسی که بنوشد خمز را در دنیا پس بمیرد در حالی که پیوسته بخورد که توبه نگردد از آن - لم یشرب فی الآخرة نمی نوشد خمز را در آخرت فی الصراح اومان پیوسته شراب خوردن - رواه سلم - وعن جابر ان رجلا قدم من الیمین

روایت است از جابر که مردی قدم آورد از یمین - فقال ابی بنی صلی الله علیه وسلم عن شرابا یشر یونہ بار ضمیم - پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمین آنرا در زمین خود - من الذرة - می سازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را از ذرن - یقال له المز - گفته می شود مر آن شراب را مزز بکسر میم و سکون زای مقدم بر را یکی از ذره

کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزز النبیز من الذرة و الشعیر - فقال ابی بنی صلی الله علیه وسلم او مسکر هو - پس گفت آنحضرت آیا سکر است آن - قال نعم گفت آن مرد آری سکر است - قال - گفت آنحضرت کل مسکر حرام - هر مسکر حرام

است ان علی بن ابی طالب لعنه الله من شرب المسکر - بدستی که بر خدا عهد است هر کسی را که بنوشد مسکر را اسان است عینة الخبال بفتح فای مجر و تخفیف موحده که بنوشاند او را از طینت خبال - قالوا - گفته - یا رسول الله ما طینة الخبال و حیث

طینت خبال - قال - گفت آنحضرت - عرق اهل النار - خبال خوی اهل آتش است - او عصارة اهل النار - یا گفت خبال زرد آبی که میرود از نشردن اهل نار عصر نشردن انگور و جز آن و عصارة بضم عین آبی که جمع شود از نشردن

رواه سلم - وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن خلیط التمر و البعر - روایت است از ابوقتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تیره

بمعنی تیره را مخلوط بگید بگرد ساخته ابتداء کند - وعن خلیط الزبیب التمر - و نیز نهی کرد از خلیط زبیب تیره - و الرطب - و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون هاء بر ملون و رطب فی الصراح زهو بفتح و الضم رنگ گردن غوره خرما

و قال النبیز و اکل واحدة علی حد - گفت آنحضرت نبیز اندازید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جوارز ابتداء هر یک جدا آنست که بسا باشد که شتابی کند تغییر که سکنم اسکار است بر یکی از این دو جنس فاسد و تباها گرداند دیگری را

و ظاهر و تمیز نگردد پس تناول کند حرام را که ذاقیل و نزد ابام مالک احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نگردد عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر گزند - رواه سلم - وعن ابی الس ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم سئل عن الخمر فخذ خلا - روایت است

از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی با نداشتن نمک یا بیاز یا جز آن از آنچه تباها گرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن هر که از خمر باشد - فقال نا - پس گفت آنحضرت همانند حلال نیست - رواه سلم - و این دلیل شافعی

وما لک و احمد است و رآنچه مشهور است از وی کہ ایشان حرام و نجس میدانند آنرا و نزد ما جائز است و حلال است و در ہدایہ گفته کہ چون خمر سرکہ گرد و حلال است خواہ بجزئی انداختن بر وی گرد و یا بی آن بچمت ویربائی و در آفتابنہادن مثل او شام حلال است اگر بجزئی انداختن شود یک قول است و اگر بی انداختن شود و قول است دلیل اطلاق قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم (نعم الا دام الخمر) و از جهت زوال وصف منسہد و اثبات صفت صلاح و اصلاح سبب است از آن اگر بود و در ابتدای امر بود بچمت قمع آثار خمر با بجا طول عد حرام نباشد و روایت میکنند کہ (خیر فلکم خل خمر کم) بہترین شام سرکہ خمر است و اللہ اعلم۔ وعن ائمة الحنفی۔ همان و ائمة بن حجر است کہ از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سوید۔ روایت میکنند و ائمة کہ طارق بن سوید بنتم سین و بعضی سوید بن طارق گفته اند صحابی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم است۔ سوال کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عن الخمر۔ از شرب خمر۔ تمناہ۔ پس نبی کریم آنحضرت اورا۔ فقال انما اصعبها للدار پس گفت طارق بن سوید نمیکنم من آنرا مگر برای دار وے۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ انہ لیس بد و اے۔ بد رستی آن نیست دار وے۔ و لکنہ دار۔ ولیکن آن در دست و علت است رواہ سلم۔ بدانکہ اکثر علماء بر منع تداوی اند بجز صرف۔ و بعضی گفته اند کہ اگر استعین کرد در علاج بدان حکم الطبایع مذاق سباح و اما اگر لقمہ در گلو بند شود و خوف ہلاک بود آب و مانند آن از آنچه کہ لقمہ بدان فروردیافتہ شود سباح است باتفاق و بعضی از کبار الطبایع از اہل اسلام در تفسیر قول حق تعالی (و نافع للناس) گفته اند کہ نیست مراد بِنفع شفا و صحت بدن بلکہ آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است کہ غدا یغالی نگر و اندیدہ است شفا در حرام۔

الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شرب الخمر لم یقبل اللہ منہ صلواتہ اربعین صباحا۔ گفت آنحضرت کسی کہ بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مراد نماز چہل صباح در روزی نکند او را ثواب آن اگر چه بری گردد و بسا فظ گردد و قضا بادای ارکان و حصول شرائط و تمہیص صلواتہ بزرگ برای آنست کہ چون صلواتہ با وجود بودن آن افضل عبادات برینہ خصوصاً صلواتہ فجر قبول نیستند عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواہد شد و از لفظ سباح چنان بزہن در آید کہ مراد نماز با مداد باشد کہ افضل صلواتہ است و تواند کہ مراد بربعین صباح نماز چہل روز باشد چنانکہ در آخرت طینتہ آدم اربعین صباحا) و اللہ اعلم۔ فان تاب تاب اللہ علیہ۔ پس اگر توبہ کند پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدای تعالی بروی برحمت و قبول میکند توبہ وی بخشد گناہ او را۔ فان عاد لم یقبل اللہ منہ صلواتہ اربعین صباحا۔ پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبہ را قبول نمیکند خدای تعالی مراد نماز چہل صباح۔ فان تاب تاب اللہ علیہ۔ پس اگر توبہ کند بندہ توبہ قبول میکند خدای تعالی بروی۔ فان عاد لم یقبل اللہ منہ صلواتہ اربعین صباحا فان تاب تاب اللہ علیہ۔

ترجمه این چنین فرمود - فان عاد فی الرابعة لم یقبل انشره صلوة الربیعین صباحا - پس اگر عود کند بخوردن شراب در کثرت
قبول نمیکند خدا بتعالی مراد و نماز چهل صبح - فان تاب لم یتبها سر علیه - پس اگر توبه کند این بار توبه نمی کند
تعالی بروی که ترو و عصیان از حد در گذرانید - و سقاہ من نهر الخبال - وی نوشاند او را از جوی زرد کاب و زرخیان اینجای
می شود که زرد آب و زرخیان چند آن می رود که ازان جو بیمار روان میشود بدان که حکم بعد از قبول توبه در کثرت چهارم
زجر و تشدید است و الا از نفوس معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یا نیت شود ایتمه مقبول است و واجب است
باین آن فضلا من اسر و میگویند که حکم قبول توبه فتنای بر سر است مگر آنکه این ماده ازان مخصوص مستثنی باشد یا مرد است
وی ارتکاب این ام الخیانت توفیق توبه بحقیقی نمی یابد و مصر بر آن می رود این نیز در تحقیق ممالغه است و احدی علم
الترمذی و رواه النسائی و ابن ماجة و الدارمی عن عبد اسد بن عمرو - و عن جابر بن رسول اسد صلی الله علیه و سلم قال
لکثیرة قلیلہ حرام - چیزی که مست میگرداند بسیاری پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند به کثیر عادت
است بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب ازان - رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجة - و عن عایشة
باصد عنها - عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اسکر منه الفرق - گفت آنحضرت چیزی که مست میگرداند از وی فرق
فاو سکون بر او فتح نیز آمده بیانه مدینه و آن بشا نزرده رطل است - فلا الکف منه حرام - پس چیزی که گذشت از وی حرام
ت و فرق و ملائف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد
بن النعمان - بن بشر بن معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه
راسد بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود - قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ان من الخنظة خمر او من الشعر خمر او من التمر خمر او من الزبيب خمر او من العسل حرام - ترجمه این ظاهر است
است اندک مقصود حضرت نیست بلکه تخصیص مذکور از جهت جری عادت است در اغلب باخاز خمر ازین اشیا و این دلیل است
م اختصاص خمر یا عنب اگر در لغت هم این چنین است فیها و الا در شرع خود شامل همه است - رواه الترمذی و ابوداؤد
بن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم - گفت ابو سعید خدری
در نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت اومی کریم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و در آن
مان خمر سباع بود - فلما نزلت المائدة - پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است (یا ایها
الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الا زلام رجس من عمل الشیطان الایة) سالت رسول الله
صلی الله علیه و سلم عنه - پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود - و قلت انه لیتیم - و گفتم من که آن یتیمی است
و مال یتیم منافع کرده نمی شود چه حکم میشود - قال اهر بقوه - گفت آنحضرت بریزید آنرا زیرا که آن مال غیر مستقیم است
لال نیست انتفاع بدان و ما سوریم باهانت آن و انتفاع بجنس حرام است - رواه الترمذی - و عن انس بن مالک

زوج ام الشی است افداری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است الشی روایت میکند از وی - انه قال
 یابنی اللہانی اشهرت خمر الایتام فی حجری - بدرستی که من خریدم ام عمری را که بودم یتیمان را که در کنار تربیت من
 خریدن برای سر که ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آنست که خریدم ام عمری را برای یتیمان این
 پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاهدارم آنرا یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و
 اینست معنی روایت ابی داؤد که بیاید - فقال اهرق الخمر و اکر الذنان - پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بکن
 کبش مع دن بفتح و تشدید نون خم - رواه الترمذی و ضعفه و فی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی اللہ علیہ و
 روایت ابو داؤد اینست که وی یعنی ابوطیحه سوال کرد آنحضرت را عن ایتام و در خواصرا - از حال یتیمانی که روان
 شدند خمر را - قال اهرقها - گفت آنحضرت بریز آنرا - قال افلا جعلها خلا - گفت ابوطیحه آیا نگردد آنرا سر که
 گفت آن حضرت مگردان سر که -

الفصل الثالث - عن ام سلمة رضی اللہ عنہا قالت نرى رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کل سکر و مفر -
 ام سلمه نبی کرد آنحضرت از هر سکر و مفر بضم سیم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آورنده بیدن در قاسوس گفته که فتور
 بعد از عدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مفاصل و ضعف عضای آن و در نهایت گفته مفر از شدت
 آنکه چون بنوشد گرم شود جسد و در یاد آنرا فتور و ضعف و انکسار افر الرجل می گویند و قتی که متعفی می گرد
 یک پای او و شکس گردد گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر جرستنج و برج و دیگر مغیرات و مع
 و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل فرین باب انشاء اللہ تعالی - رواه ابو داؤد - و عن ویلم - بفتح و ال و سک
 تحتانیه و فتح لام الحیرى - منسوب بحیر قبیلہ معروف از زمین بکبر حا و سکون سیم و فتح یا صحابی است معدود در
 و حدیث وی در ایشانست - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول اللہ انما بارضن بارده - بدرستی ما در
 سردایم - و نعالج فیها علا شریدا - و بزور و قوت می کنیم در وی کار سخت که بی قوت بدی آنرا نتوان کرد
 و انما نتخذ شرابا من هذا الفح - شیخ قاف و سکون سیم و آخر حای مملد و بدرستی که ما راست میکنیم شرابی از
 جنبش که گندمست - بنقوی به علی اعمالنا - قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که می کنیم - و علی بر دبلان
 قوت می یابیم و غالب می آیم بر سرمانی که در شهرهای ماست - قال بل ایسکر - گفت آن حضرت آیا مس
 میگرداند آن شراب - قلت نعم - گفتم آری مست می گرداند - قال فاجتنبوه - گفت آنحضرت پس کیس
 و برهیز کنید از آن - قلت ان الناس غیر تارکیه - گفتم که مردم نیستند ترک کنند آن - قال ان لم یرکوه قالوا
 گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در
 آن پس رخصت نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتالست یا شدت دین و زجر و

رواه ابو داود و عن عبد المذنب عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم عن الخیر المیسر - کبر سین قمار باختق و قمار یگر و
 خیری باختق و نیز کردن با هم بگردان - و الکویة - لضم کاف و سکون واد بوجه در قاموس گفته کوبه - نژد و شطرنج و
 طبل طغیر و بریط و این همه منیبات است هر کدام که مراد دارند صحیح است - و العجیر لضم معجم و فتح موحده شراب ذره
 که در آن گویند و جسته آنرا میسازند فی الصراح غیر از آب ازین که مست کند - و قتل کل مسکر حرام - و گفت آنحضرت
 مستی آرند ما مست حرام است - رواه ابو داود و عنه عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق - و نمی آید بشت
 که از کتنده او در پیر رایه و چه شرعی - و لا قمار - و نمی در آید بشت را قمار بازنده - و لا سنان - و نه سنت
 آئنده و عطار بعضی گفته اند منان اینجا از من است بعضی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشجری
 بیاید - و لا مدین خم - و نه پوست خورنده خمر را و اد است نمانیده بران - رواه الداری و فی روایت له و لا ولد زنیة - بکر
 زای و سکون لون بعضی زنا - بدل قمار - و در روایتی مرداری را و لا ولد زنیة و واقع شده کجای نقطه و لا قمار یعنی در نمی آید
 بشت را و لا الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آنرا در صحت حدیث لا یدخل الجنة و از الزنا سخن است
 بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که موالطبت می کند بزنا چنانکه شیخان را بنوا حربه میگویند و اولاد مسلمانان
 غیر الاسلام و الا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد - و عن ابی امامة قال قال ابی بنی صلی الله علیه وسلم
 ان الله یحیی رحمة للعالمین - گفت آنحضرت بدرستی خدا یتعالی بر اینکجسته و فرستاده است مرا سبب باعث رحمت
 رحمانیان را - و هدی للعالمین - و سبب راهنمائی بسلامت مبداء و معاد و سعادت دنیا و آخرت مر جهانیان را و این
 در بیان و تفسیر رحمت است و اهل است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطنفیل وجود و شریف همه را
 نایل است حتی کافران را چنانکه این سلامت از خسف و سنج و غرق و صیحه که امم سابقه داشته بلکه سائر اجزا و ارکان عالم
 اچنانکه بودن خاک است مطهر و سجد و بودن آن فریل نجاست از ابدان و نبات و نابودن وی سبب است اهل ک
 بودن با و سبب نصرت دین و اهل آن سلامت نش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع مساکین و فقر است
 طهارت آسمان از لوث شیاطین ببعوض آنها برای استماع اخبار ملکوت مخصوصا در وقت عراج که تمامه علویات با بار
 برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم نمود و شرف شدند - و امر محبیبی عزوجل بحق للعارف و امر که
 را پروردگار می عزوجل بیاطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معارف بعین مظهره و زای و فاجمع معرفت بعین
 مظهره و زای و فاقالت سرود یعنی چنانچه عازف چنانچه زنده و در قاموس گفته معارف مظهره مانده نمود و طنبیر جمع معرفت
 معرفت بر وزن سهر و غریف ریاح آواز های آن و در مختصرهای گفته عرف لعب بمعارف و آن دوق و هزار آن از آنچه
 میشود و بعضی گفته اند که هر لعب عرف است - و المراد امیر - جمع مراد آلت غنا و زمره تر میر غنا کردن بقصص و قصیه که
 آنکند زماره و زماره گویند و تصحیح کرده است نودی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت

برترست آن وارد به اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بودند و فقها گفته اند که غنایا بالآلات
 حرام است و بجز و صوت مکرره است و از زمان اجنبیه سخت تر است کرامت آن و تخصیص و تفصیل این مسئله در
 خودست. والا و نان. و امر کرده شده ام بجا بنیدن و شکستن تیان. و العصاب بضم صاد و لام جمع صلیب است
 که فشار داد از مدعرب چلیپا و فی الفراع صلیب چلیپای ترسایان و اسلش آن است که شکل صلیبی که خطی قاطع بخورد
 کند با نظریتی — و این شکل مساوی است که او را بر دار کشیده باشد و فشاری این شکل را که صورت بود
 کشیدن عیسی علیه السلام زعم ایشان در همه چیز بجا میدارند برای نگاهداشتند و دست بر قفسه وی علیه السلام و ام
 الجالیته. و باطل کردن تمام رسوم و عادات با ایت. و حلف ربی. و سوگند خورده است پروردگازین و گفته است وی
 عزوجل عزنی لا یشرب عبیر من عبیری جبرته من خمیر. سوگند بخورم بعزت و غلبه قدرت خود که نوشد هیچ بنده از
 بندگان من وی از شراب جبرته بضم جمیم و سکون را یک شام از آب و شراب جز آن. الاسقیته من السدید مثلها مکرر
 نوشتم او را از رداب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدیر همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان می چکد
 که آنرا در احادیث طینه الخبال خوانده است. و لایتر که اسمن نخافی الاسقیته من حیاض القدس. و نکزار و سچ بنده خم
 از نرس من مگر آنکه نبوشتم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است. رواه احمد. و عن ابن
 عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة. گفت آنحضرت سه مرد اند که تحقیق حرام گردان
 است خدایتعالی بر ایشان بهشت را. مدین خمر. یکی پوسته نوزنده خمیر. و العاق. دوم آزار کننده ماله و پسر. و الدیوث
 سوم مردی غیرت و حمیت. الذی یقرنی اهل الجنة. آن کسی که قراری دهد در اهل عیال خود بپیدی را یعنی زناراه و نهار
 احمد و السنائی. و عن ابی موسی الاشعری ان النبى صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدین الخمر من
 قاطع الرحم و مصدق بالسحر. سه کس در مدین آیند بهشت را مدین خمر و بزنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کند و تصدیق
 کننده به سحر و اعتقاد کننده که سحر موثر است بالذات و الا تصدیق سحر یعنی شیوه تاثیر در جمیع او بخلق خدای تعالی صحیح
 و به تحقیق وارد شدن است که اسحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل و ش
 حرام است با اتفاق و بعضی گفته اند. رواه احمد. و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 مدین الخمر ان مات. گفت آنحضرت که مدین خمر اگر بمیرد درین حالت. یعنی الله تعالی که عابد استن. پیش می آید خدا
 سبحانه مانند پرستش کننده است. رواه احمد و روی ابن ماجه عن ابی هریره و البیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید
 عن ابیه و قال ذکر البخاری فی التاریخ و گفت بعضی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبید الله
 یعنی بعضی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبید الله گفته بی یا و در اسما و الریاء
 محمد بن عبید الله و محمد بن عبید الله هر دو کثیر اند و عبارت کتاب دال است بر آنکه عبید الله با عبید الله که پدر محمد

Marfat.com

محابی باشد و عبد الله بن محبت صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قتی اسدی و محمد بن اسد مشهور است و وی نیز صحابی است
 تولد او پیش از هجرت به پنج سال هجرت که همراه پدر خود بزین جیش پسر یکله آمد و هجرت کرد از آنکه بدین کذافی جامع الکمل
 و تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است
 و بعد از علم و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابانی شربت الخمر و عبت هذه الساریة دون الدرر و ابی اسناذ بن یونس
 شری که میگفت وی باک ندارم که بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این سخن را جز خدا تعالی یعنی سنگ را که تبارک و تعالی است
 تصور و نشانیست که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد - رواه النسائی (تتبعه) چون بسیار شد ارباب بخوردن
 یابی که آنرا کتب گویند درین زمان پیش ازین زمان که کسی را بخاکم کرده و کاتب حروف در کتب معظّمه رساله دید که امام غلام ابو عبد الله
 بن برالدین زکشی شافعی مشرفی رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن کلمه بوده است اختصار کردم من بعضی
 نان اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را کتب هندی گویند که فارسی آن کتب است بعضی ورق شهد استخوانی
 غیر از آن گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بردست حیدر نامی بودند حدود سنه خمیس و خمس مائه ازین جهت
 حیدریه گویند و قصه اش آنست که این مرد از اصحاب خود گرختی با هم و حار و در بیابان سیگشت ناگاه گند او بر زمین افتاد
 افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه مادی وزدی جنید در دل خود گفت که درینجا شری هست برگی چند از وی بر حیدر و
 نور کیف آورد و از اصحاب آمد و خیر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بردست احمد ساجی قلندری بود
 زمین جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمه گوید که ائمّه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که را آن کلمه نگارده اند سبب آنست
 که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه در وقت ظهور دولت تارتانی در بیان ضربهای که بریدن عقل
 آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرب دینی و دنیوی خدا نگاهدارند مسلمانان را از آن اتفاق مظهرند
 طباک وی مورث فکرت است و نکرت انارت حرارت میکند و گاهی نالیسی آید آن حرارت بر حرارت غیری و سردی آید
 آنرا از بدن و ستونی میگردد و بر بدن پس خشک میگردد و اندر رطوبات را دستگیرند و اندر امراض حاره را دستگیرند
 که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اگر ورق شهدانه بستانی در دناک میگردد اندر سردی قطع میکند سینه را
 و خشک میگردد آنرا و پدید میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجأة را و اختلال عقل و دق و ساق استسقاء و آنرا
 و بعضی از علما گفته اند که هر چه در خمر است از دمومات موجود است در حشیشة یادی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن
 بعد کرده اند از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی مسکرت و غصه عقاب و اطباء که
 از عالم اند یا حوال نباتات اتفاق دارد بر آنکه وی مسکرت و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصر نمیباشد
 و کاشته میشود در بیابان مسکرت جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یکدم یا دو درم و اگر بسیار خورد بخورد عونت
 پیشه کند - مضمون سکر با خود است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلمای ایشان و کشت ایشان را با آنها پس جمعی

بر آند که وی مسکرست و مختلط میگردد کلام را و آشکار میگردد و اندر اسرار او مافی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را
 زمین و مرد را از زن شناسد حکایت میکنند از بعضی مردم که آنرا میخورند که ما هتای را دید بر زمین و خیال کرد که در ریاست و
 اقدام بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمه که گفت صحیح آنست که وی مسکرست مثل شکر
 زیر که خوردندگان آنرا نشه و رعوت پیدا میشود بخلاف نیج و غیره که آن نشه نمی آرد و شهوت طعام پیدا نمیکند و
 ابو العباس قرانی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود بآنکه وی مسکرست
 و آنچه ظاهری شود بر من آنست که وی مفسدست و فرق میان مفسد و مسکر در مقدار آنست که اگر غائب میگردد و بی
 حواس پس آن در قدست که خوابی آرد و اگر غائب نگردد حواس پس اگر نشه و سرور و قوت نفس نزد تناول آن ملوث
 گردد مسکرست و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است بانشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد شوش عقل است
 بعضی سرور غالباً مانند نیج پس مسکر زیادتی می آرد در شجاعت و مسرت و قوت نفس و میل بطش باعد او مافی است با عاقل است
 پس ظاهر شد که همیشه مفسدست نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بد و وجه و اعتراض کرد بر آن شیخ بدر الدین صاحب ساله
 و اثبات کرد که آن مسکرست و راجع همین است و باید دانست که نیج غیر قنب است که آنرا همیشه گویند در قاموس گفته
 که نیج گیاهی است مشهور است غیر حشیش مخبط عقل مخمیر مسکن او هاج و اورام و شیور و وجع آذان و تنق و الا آن مشهور شد عقل
 اطلاق نیج بر حشیش و از اینجا توهم میکنند بعضی جهال از قول فقها که میگویند واقع نمیشود و طلاق کسی که زائل گردد و عقل او
 نبی مباح مانند نیج و شیر مادیان اباحت حشیش را و این سخن باطل است زیرا که نیج غیر حشیش است رابع در آنکه وی
 حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تخمیر خمرند چنانکه
 صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و فرمود وی سبحانه (و بحرم علیه الخبائث) و کدام خبثت اعظم باشد از خمری که مفسد
 است و تحقیق نمی کرده است بنیبر خدا صلی الله علیه و سلم از هر مسکر و مفسر چنانکه گذشت از اعاذین و تحقیق دعوی کرد که قرانی
 و این تیمه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حال او را کافرست و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا
 که حرمت وی معلوم نیست مددین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خاسر در بیان آنکه قنب طاهرست یا نجس و
 این تنبی است بر ما سبق که آن مسکرست یا نه زیرا که قیاس فعل کسی که ماسکار آن قابل است قول بنجاست است و لیکن
 شیخ تهمی الدین بن دقیق العید حرم کرده است که طاهرست و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آنست که در نجاست حشیش
 و قول است و قیاس حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد بنجاست پوشیده نماند که
 این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذہب حنفیه آنست که نجاست وی خفیه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه شرح در مجتهد
 سانس آنکه آیا مدد وی واجب است یا نه و معوای آنست که واجب است از جهت وجود اسکا بر تحقیق تصریح کرده است با و
 بآنکه نباتی که در وی شدت مطربه باشد واجب است در وی حد و راضی گفته است بنیبر کسی که فزیل عقل است غیر شرعاً با تنبی

مدر تناول وی و قرانی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع ازان اختلاف کرده اند که واجب وی حدیث
یا تغزیر بنا بر آنکه وی سکرست یا منفسد عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بیج برای تداوی لا باس است پس اگر
زود بودی عقل مدزده نشود با اتفاق و اگر سکر آرد و مدزده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تغزیر کرده شود و مدزده
نشود و سابع فروع متفرقا است یکی آنکه ایا باطل گردد و نماز بر برداشتن مصلی آنرا یا نه اینست یعنی بزنجاست و طهارت است و بعضی
گفته اند اگر بگزارد نماز پیش از بریان کردن و آس کردن جائزست نماز وی و اگر بعد از تمحیض باشد جائز نیست زیرا که
وی بعد از تمحیض فاسد میکند عقل را و سکری آرد اما پیش تمحیض بگ سبزی است پس وی پیش از تمحیض حکم عیب آرد و تمحیض
لوی حکم غلیبان عصیر دارد و دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نو وی در شرح منزه که حرام است
اکل قلیل از حیث بخلاف عمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم میشود و عموما اکل قلیل
وی پوشیده مانده که این شکل میشود بر مذہب شافعیه بر قول کسی که میگوید از ایشان که وی سکرست و حال آنکه نزد ایشان
هر چه کثیر وی سکر باشد قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جائز نیست تناول چیزی از حیث نه قلیل وی و نه کثیر
بر خلاف قیاس مذہب حنفیه تنوم جائزست اکل وی بر مضطر را چون گرسنه گردد و المومر خلاف است وقتی که تشنه
گردد زیرا که شرب وی زیاده میگرداند عطش را و اکل حیثیش زیاده نمیکند جوع را کذا قالوا چه تمام حوازی وی اگر
ثابت گردد که نافع است از بعضی در دوا و روایاتی تصریح کرده است بدان و گفته است جائزست تداوی بوی اگر چه
مضعی بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نوش کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشت های ماران مگر نزد
ضرورت که آنجا اکل میتة جائزست پنجم جائزست بیع وی زیرا که نفع میکند در ادویه چنانکه سفوفیا و اقینون بشرط آنکه اندک
باشد غیر بیع وی کسی که متیقن است که برای خوردن میخورد حرام است چنانکه بیع عنب بدست نماز و قیاس قول
ایشان که وی سکرست بطلان بیع است چنانکه آلات ملاحی ششم زراعت وی از برای غرض استعمال و اسکار
حرام است و جائزست بغرض تداوی هضم آیا واقع است طلاق آکل آن و حکم وی معلوم است از تقدم پوشش آنکه کون
اختلافات بر اصول شافعیه که هر سکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است همین تالیق است جاوید
و بیمن اند جمهورا و اما مذہب حنفیه که حرام است بعینه و حرام قلیل و کثیر همان فرست هر چه سوای او است حرام نیست
قلیل وی پس مردمان وسیع است چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهورست و همین است حوط در دین و در
سود نافع بر فائزین جاہلین کما لا یخفی و اسد اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الحد و بیمن اسد و توفیقہ و تالی سکر و دوا آنرا

کتاب الامارة والقضاء

اماره بکسر زان و زالی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون سیم است از ان یعنی امیری و اما امارت بمعنی مست
بفوق است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر در گردن می اندازد و حکم کند میان مردم -

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اطاعنی فقد اطاع اللہ کسیکے فرمانبردار
 می کند مرا پس تحقیق فرمانبرداری میکند خدا را۔ ومن عصانی فقد عصی اللہ۔ وکسے کہ بے فرمانی می کند
 مرا پس تحقیق بی فرمانی می کند خدا را۔ ومن بطع الامیر فقد اطاعنی۔ وکسی کہ فرمانبرداری می کند مرا پس تحقیق
 فرمان برداری میکند مرا۔ ومن یعصی الامیر فقد عصانی۔ وکسی کہ بی فرمانی میکند امیر را پس تحقیق بی فرمانی می کند
 مرا پس فرمان برداری اولی الامر وقتی کہ موافق فرمودہ شرع امر کند فرمان برداری پیغمبر است و فرمان برداری پیغمبر
 فرمانبرداری خداست و همچنین بی فرمانی۔ وانا الامام جنتہ بضم جیم و تشدید نون و نیست امام مگر بمنزلہ سپہر کہ بقابل امر
 و رائہ۔ قتال کرده می شود از پس می۔ و بعضی بہ۔ و پرہیز کرده میشود بوی از آفات و مخافات اینجای کہ تشبیه امام بہ
 است چنانکہ در قتال سپہر عامل و حاجز است و سبب نگاہ داشتن از رسیدن تیر و شمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن
 آفات و حوادث اعدای دین باعث امن و امان است۔ فان امر بقوی اللہ عدل۔ پس اگر امر کند امام بقوا سے خدا
 و اجتناب از نافرمودہ یعنی وی سجانہ و عدالت در زد و جو رکنند۔ فان لہ بذلک اجر۔ پس بچ رستی مرا امام را بسبب آن
 امر و عدالت اجر عظیم است۔ وان قال بغيرہ۔ اگر بگوید امام و امر کند بغير آن۔ فان علیہ ونا۔ پس بد رستی بر امام از این کار
 اثم است و وزر کمین است۔ و در مجموع در کتاب حمیدی و جامع الاصول منہ بحرف ج و ضمیر متصل آن در اکثر نسخ مصاحح منہ
 بضم جیم و تشدید نون و تا در آخر یعنی قوت است و گفته اند کہ این تصحیف است زیرا کہ معنی قوت را اینجا و جی ظاہر نیست
 متفق علیہ۔ و عن ام احمصین بضم ما و فتح ما و صحابہ است ما من شد حجة الوداع را۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم ان امر علیکم عبد مجدع۔ اگر امیر ساخته شود بر شما غلامی گوش و بینی بریدہ۔ یقودکم بکتاب اللہ۔ کہ میکشد شمار بکتاب
 خدا و امر میکند حکم شرع۔ فاسمعوا و اطیعوا۔ پس سماع کنید مرا و را و بشنوید حکم او ما بسمع رضا و قبول کنید آنچه فرماید فرمان
 برداری کنید او را و ذکر عبد برای سالفہ است بر تیرہ قول آنحضرت کہ ہر کہ بنا کند سجدی را اگر چه مثل آشیانہ کجشک باشد
 و سجدہ گز مثل آشیانہ کجشک نبیاشد و لیکن مقصود سالفہ است یا مراد نائب سلطان و خلیفہ اکبر است و الاعباد
 امیر و امام نبی باشد و همچنین در سائر احادیث و ذکر مجرب نیز برای تاکید مقصود است یعنی غلام خیر خوار۔ رواہ مسلم
 و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال سمعوا و اطیعوا۔ بشنوید و اطاعت کنید۔ وان سئل علیکم عبد منی و اگر چه
 عامل گزوانیدہ شود بر شما غلام حبشی۔ کان رأسہ تربیۃ۔ گویا سر او مانند موزیر است در سفر حبشیان بسیار خرد و بیاد
 وزدہ میشود بایشان مثل در سفر رأس چنانکہ در بارکی ساق و بعضی گفته اند مراد از نکلہ موی است و بعضی گفته اند کنایت
 از خفت عقل است۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع و الطاعة علی اللہ اسلم فیما حب
 و کرہ۔ شنیدن و قبول کردن حکم امام و فرمان برداری کردن وی واجب است بر مرد مسلمان از ہر چیز خوب و خیری باشد کہ دست
 میدارد آنرا و خوش می آید او را و موافق جمیع اوست و یا چیزی بود کہ مکروہ می پندارند و ناخوش دارد آنرا و مخالف جمیع او۔ مالک

بمعصية ما دام که امر کرده نشود و گنجاہی بنا شد و می - فاذا امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة - پس چون امر کرده شود بمعصیت پس نیست سخن
 در قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن - تنفق علیه و عن علی رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم لا طاعة فی معصية - نیست فرمان برداری کردن بر معصیت - انما الطاعة فی المعروف - نیست
 فرمان برداری مگر در امری مشروع که شناخته می شود در شرع تنفق علیه - و عن عبادة بن الصامت - صحابی مشهور است
 مکرر نوشته شده است احوال وی - قال بايعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم على السمع والطاعة - گفت بیعت کردیم
 ما آنحضرت را بر سمع و طاعت - فی العسر واليسر - در دشواری و آسانی - والمنشط - بکسر شین - و المکره - بفتح را و نیم در
 هر دو مفتوح یعنی دشواری و غمی و خوشی و ناخوشی - و علی اثره علينا - و بیعت کردیم بر عبیر کردن برگزیدگی که واقع
 شود بر ما اثره فتمتین اسم است از ایشار بمعنی برگزیدن و علینا کنایت است از جماعه انصار یا عام است ایشان را
 و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه است زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثره خواهد شد بر شما پس
 عبیر کنید شما بران یعنی برگزیده خواهند شد و تفصیل داده خواهند شد بر شما جماعه او و عطایا و ولایات حق و تنفق واقع
 شد این حال در عهد امراء بعد از خلفای راشدین پس عبیر کردند انصار بران - و علی ان لا تلغ الامر الیه - و بیعت کردیم
 بر آنکه نزاع نکنیم و خصوصت نورزیم در امر ولایت با امر رایعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرد شده است
 بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگویم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و امامت حق شرع و
 احکام دین سکوت نورزیم و مدابنت ننمایم چنانکه گفتند - و علی ان نقول الحق انما كنا و بیعت کردیم بر آنکه بگویم
 حق هر جا که باشیم - لا تخاف فی الله لومة لائم - ترسیم در امر دین دشمن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را - و فی
 رواية - در روایتی دیگر این چنین آمده است - و علی ان لا تلغ الامر الیه - و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی گفت آن
 حضرت نزاع نکنید امراء و والیان را - الا ان تراکفوا بها - بفتح موحده و تخفیف و اولی آنکه به بیند که ظاهر
 آشکارا ابواج یوا و ظاهر شدن بانه در ساخت آنرا گویند و در روایتی بر اها آمده بر امکان داد و بر ارجح اظهار
 زمین بر ارجح زمین فراخ که در آن نه درخت است و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی است نه حقیقت
 کفر - عندکم من الله فیه برهان - که نزد شما از خدا دران امر محبت و دلیل روشن بود از آیت قران و سنت
 رسول الله که احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم میگردد که امام منزل نمی گردد به فسق و جور و غزل هم اگر موجب
 افاتر فتنه و فساد گردد نباید کرد و اگر آن بی آن میسر گردد اولی و اصلح است تنفق علیه - و عن ابن عمر
 قال كنا اذا بايعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم على السمع والطاعة - گفت ابن عمر بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم
 آنحضرت را بر سمع و طاعت - يقول لنا سيكفنا سيكفنا سيكفنا ما ابي كلفه را که - فيما سلطتم - یعنی سمع و طاعت کنید
 در آنچه توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیحه است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی هر چه که توانید بکنید یا ترفیحه

یعنی چندان کہ تو اتید کر و تقصیر کنید متفق علیہ۔ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابی
من امیرہ تبتا لیکرہہ۔ کسی کہ بیند از امیر خود چیزی کہ مکروه می بندارد و ناخوش نارد آن چیز را فلیصبر۔ پس باید کہ صبر
کند و شتابی نوزد و در خروج و ترک اطاعت۔ فانه لیس احد یفارق الجماعة۔ پس بدین شان ایست کہ نیست هیچ یکی
کہ جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را بر امیر۔ شبرا۔ یک بدست۔ نبوت پس بمیرد بر همین حال بقافت
الامات ینتہ جاہلیتہ۔ مگر آنکہ میرد بان نوع مردنی کہ می میرند بران اہل جاہلیت متفق علیہ۔ و عن ابی ہریرہ قال
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من خرج من الطاعة۔ گفت ابو ہریرہ شنیدم آن حضرت را کہ می گفت کسی
بیرون آید از اطاعت امام۔ و فارق الجماعة۔ و جدائی کند جماعت مسلمانان را۔ فمات یسبح و یتکلم مات ینتہ جاہلیتہ
می میرد مردن جاہلیت و من قاتل تحت رایتہ عمیہ۔ کسی کہ قتال کند زیر علم عمیہ بکسر عین و ضم آن تشدید میم مکسوفہ
تشدید یا امری کہ ظاہر نباشد و جوہوی و شتیہ باشد شتیق از عمیہ بمعنی تلخیص و تحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القضا
در حدیث طادس گذشتہ است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمیز و معرفت کہ کدام یکی از فریقین حق است و کدام مبطل۔
یغضب بعصبیہ۔ خشم می کند از جهت عصبیہ نہ از برای اعلامی کلمہ اسد و الظہار دین می۔ او بدین عصبیہ۔ یا می خواند
را بحبت عصبیت نہ برای خدا۔ او بفشر عصبیہ۔ یا یاری سید ہد کسی را از برای عصبیت۔ نقل پس کشتہ شد فقہ
جاہلیتہ۔ پس آن کشتہ شدن نوعی از کشتہ شدن جاہلیت است و مراد بعصبیت یاری دلون قومی را بظلم و معنی لفظ
عصبیت خصلت منسوبہ بعصبہ و عصبہ قوم مرد کہ تعصب میکند برای وی و تعصب حمایت کردن و مدافعت نمودن وی
را از کسی کہ لازم است ترار عایت او یا التزام کرده تو از خود شتیق ست از عصبایہ کہ سیر بر جرات می بندد بر آذ عصب
یعنی پے کہ یکی از اعضای بدن است کہ سخت و محکم است و قتلہ۔ بکسر قاف بمعنی فوع از قتل۔ و من جوج
علی امتی بسیفہ۔ کسی کہ سیر و ن آید بر امت من بشمشیر خود۔ یضرب برم و فاجرم اسد مالیکہ نیز نیکو کار است سید کار است
سلاخاشی من موسما۔ و ہاک ندارد از کشتن مسلمان است۔ و الا یظنی عمدہ۔ مونا نمیکند و سیر بلیج و مزیح قادر و عمدہ
عمد او را و عمد یعنی انگلی و زنا و سوگند و اندر ز آید فلیس منی۔ پس نیست آنکس از من۔ و است منم۔ و شتم من
از وی۔ رواہ سلم۔ و عن عوف بن مالک اللخیمی۔ صحابی ست اول شاہد او خیر است عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال خیارکم الذین تجونہم۔ گفت آنحضرت بترین امان شما آن کسانی اند کہ دست سیدار شما ایشان را و بچونہم
و دست سیدار شما ایشان شما را۔ و تصلون علیہم۔ و دعا برحت می کنید شما بر ایشان۔ و یصاون علیکم۔ و دعا میکنند
ایشان بر شما یعنی حفظ و وقایست احوال یکدیگر میکنند شما و ایشان یعنی خیار امم آنست کہ عدالت کے ذر زند
اصلاح می نمایند در امور سنسب و عیشت پس منعقد شدہ امان میان شما و ایشان و محکم شد علاء بحبت و رضا و نصیحت
و بعضی از صلوة نماز خیارہ مرا دارند۔ و شرارکم الذین یغضبونکم۔ و یرتوون امان شما کسانی اند کہ دشمن

شما ایشان را دوستی میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند - و تلعنونم و لیعنونکم - و لعنت سکینید
 ایشان را و لعنت می کنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند - قال قلنا - گفت عوف بن مالک گفتیم
 صحابه - یا رسول الله افلا ننا بزم عند ذکاب - آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد و قتال نکنیم با ایشان
 حال بنزدان اختن از دست دوور افگندن - قال لا - گفت آنحضرت نکنید - ما اقاموا لیکم الصلوة - ما دای که
 شما این المنة در میان شما نماز را - لا ما اقاموا لیکم الصلوة - مکر فرموده و از اینجا مفهوم میگردد که ترک صلوة موجب
 است و ترک طاعت ایشان است زیرا که نماز ستون دین است و فارق میان کفر و ایمان است بخلاف سایر
 اعمال و در اینجا تشدید و تهدید عظیم است بر ترک صلوة - الامن ولی علیه وال - آگاه باشید کسی که واسطه
 از و آئیده شد بروی والی و حاکم - فرآه یا بی شیان معصیته اسر - پس دید آنکس والی را که می آید میکند
 از بیفرمانی حذرا - فلیکرمه یا بی سن معصیته اسر - پس باید که مکروه و ناخوش دار و چیزی را که می کند وی از
 زمانی حذرا - ولایه عن بی اسن طاعة - و نکشد دست را از طاعت - رواه مسلم - وعن ام سلمة قالت
 یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم علیکم امراء - بیبانشد بر شما امیران - تعرفون و تنکرون - می شناسید شما بعضی
 ایشان را و انکار میکنید بعضی - یعنی افعال ایشان بعضی معروف است بعضی منکر معروف بمعنی مشهور است
 شناخته شده است وجود او در شرع و منکر بمعنی ناشروع یعنی شناخته نیست و شرع - فمن انکر فقد بری - پس کسی که
 کرد بر ایشان یعنی بزبان و بر روی ایشان گفت که این فعل منکر است پس تحقیق بیزار شد و پاک شد از بداهنت
 ایاق - و من کرد - و کسی که مکروه نپنداشت با اعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه
 پس تحقیق سلامت ماند از شراکت و در زردمان این را الضعف الایمان گفته اند - و لکن من رضی و تابع -
 یعنی کسی که راضی شد ببدل و مکروه نپنداشت با اعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه
 ل حکم آن وارد که گویا شریک است در عمل و اما آنکه متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک است
 توان گفت همچنین تفسیر کرد و اندر این کلام ما و در روایتی دیگر صریح آمده است من انکر بساۃ فقد بری و من انکر بقلبه
 از سلم - قالوا افلا نقاتلهم - گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشان را - قال لا ما صلوا الا ما صلوا - گفت کنید قتال
 هم که نماز میکنند - ای سن کرده بقلبه و انکر بقلبه - ای تفسیر او ایست قول او را دین کرده فقد سلم - رواه مسلم - وعن
 المدبرین مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعری اثره - گفت آنحضرت بدستی شما نزدیک
 است که ببینید بعد از من برگزیدگی را چنانکه در حدیث عباده بی الصامت بیان آن گذشت و اثره بفتحین و درین
 معنی بضم نیزه و سکون مثلثه نیز تفسیر کرده اند - و اسود اسکر و نهار - و ببینید کار بار که انکار میکنید شما آن کار را -
 انکار نما - گفتند صحابه چه بیفرمانی تو ما را - یا رسول الله قال اذوا الیمم صوم - گفت آنحضرت این امری کنم

کہ لو کہیں مسیوی ایشان حق ایشان را۔ و سلوا اللہ حکم۔ و سوال کنند از خدا حق خود را یعنی شما از جانب حق و حجتا علی
 را لو کہیں از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بخیاب حق التجا آید کہ جزای
 متفق علیہ۔ و عن اہل بن حجر۔ بقدمہای مضمومہ بزیم ساکنہ صحابی مشہورست از لو کہ میں بود آمد و بابت
 سلام شرف نموده عزیز و مکرم گردید۔ قال سال۔ گفت سوال کرد۔ سلمہ بن زید الجعفی۔ بضم جیم و سکون عین کہ
 نزول کرد کوفہ را و بعضی گفته اند زید بن سلمہ و اول اصح است۔ رسول اللہ۔ رسول خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم
 پس گفت۔ یا نبی اللہ ایت ان قامت علینا امراء، خبرده اگر بایستند با ما امراء کہ۔ یا انونا حقم۔ سوال میکنند
 خود را۔ و کمیوننا حقتنا۔ و منع میکنند ما را حق ما را ایسبلونا و مینو نامہر و میشد یونون است۔ فلما امرنا۔ پس پیغمبر ما
 قال اسمعوا و اطیعوا۔ گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید حق ایشان را و فرمان برداری کنید مر ایشان را۔ فانما علیہ
 من مینت بر ایشان مگر چیزی کہ ہا کرده شد و تکلیف نموده شدہ اند ایشان از عدل و احسان۔ و علیکم ما حملت
 منکم بر شما مگر چیزی کہ تکلیف کردہ شدہاید شما از سماع و طاعت تمہیل یا رندان بر کس۔ رواہ سلم۔ و عن
 بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من خلع یدہ من طاعتہ۔ گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت
 کہے کہ بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را۔ انھی اللہ یوم القیمۃ و لا حجتہ لہ۔ ملاقات میکند
 پیش می آید در گاہ عزت او را روز قیامت و حال آنکہ نیست بخت یعنی بخت ایمان مرا اورا۔ و من مات ولیس فی عنقہ
 کسی کہ ببرد و حال آنکہ نیست در گردن وی بیعت۔ مات میتہ جاہلیتہ۔ می سیر مردن جاہلیت۔ رواہ سلم۔ و عن
 عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کانت نبوا اسرائیل تسکون الانبیاء، گفت آنحضرت بودند نبی اسرائیل کہ سیاست مرد
 ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی را و استولی و مالک امر کسی شدن ہا مرد نہی۔ کلمہ ہلاک
 خلفہ نبی۔ ہر گاہ کہ ہلاک می شد پیغمبری بجای وی نشست پیغمبر دیگر۔ و انہ لا نبی بعدی۔ و بدستیکہ شان
 کہ نیست هیچ پیغمبری بعد از من۔ و سیکون خلفاء۔ و سرانجام است کہ باشند بعد از من خلیفہ ہا۔ فیکثرون۔ پس بسیار
 خلفاء در ہر زمانی خلیفہ خواہد بود۔ قالوا فلما امرنا۔ گفتند صحابہ پس چه پیغمبری ما را۔ قال فواجبہ الاول فالاول۔ بضم
 سکون واد صیغہ امرست یعنی وفا کنید و بسر برد بیعت خلیفہ اول را پس بیعت خلیفہ را کہ بعد از دست و اول است
 آنکہ بعد از دست یعنی خلیفہ بعد از خلیفہ خواہد بود کہ بہترین مستمر و متابع خواہند بود بر شامانیز بہر کدام بیعت بہین ترتیب
 خواہید کرد و وفا خواہید نمود و نقض نخواہید کرد مقصود آنست کہ بیعت اول راست چنانکہ در حدیث آمده
 بیاید۔ اعطوہم حقم۔ بدہید ایشان را حق ایشان۔ فان اللہ سائلکم عما استر عامہم۔ پس بد دستیکہ خدا را
 سوال کنندہ ایشان است از چیزت کہ طلب چرانیدن کردہ است از ایشان یعنی خواہد پرسید از حق عایا
 پس حق شما را ہم از ایشان خواہد سئد۔ متفق علیہ۔ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسئل الامارۃ - گفت گفت مرا آنحضرت طلب مکن امارت و حکومت را -
 اعطیتها عن مسئلۃ و کلت الیہا - پس بدرستی اگر تو داده میشود تر امارت باشی از سوال و طلب سپرده
 تو بسوی آن تا او را سر کنی و سر انجام دهی و امارت امری شاق است که قیام نمی توان نمود بآن مگر با عانت
 و حقیقت معنی آنکه ترا بنفس نومی سپارند و جوان و قوت تو میگذارند - و ان اعطیتها عن غیر مسئلۃ اعنت علیہا
 و ادوی شود تر امارت بی سوال و طلب یاری داده می شوی بران یعنی لطف حق سبحانہ یاری میدهد ترا
 میکند و توفیق میبخشد بر عدالت و انصاف آن - متفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم
 سخر صون علی الامارۃ - گفت آنحضرت خطاب با صحاب کرمه بدرستی شما نزدیک است که حرمین کنید بر امارت
 و ستون نمائید یوم القیمۃ - و نزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت - نعم المرصعۃ -
 شیر دهنده است امارت - و بست الفاظہ - و بعد از شیر باز دارنده است امدت تشبیه داد امارت را در لذت
 او اهل آن بزمی شمرده بدهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را در الم و مرارت او آخر آن بزین باز
 کودک را از شیر - رواہ البخاری - و عن ابی ذر قال قلت - روایت است از ابی ذر که گفت گفتم - یا
 اللہ استعینی - آیا عامل نمیکردانی مراد عمل جلدی نمی دهی تا عدالت در رزم و ثواب آن دریابم - قال فخریب
 شکلی - گفت ایونہ پس ند آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر و منع و روع از طلب
 یا بخت شقت و عنایت بحال دی تا بر نیاید اما منع و دلگیر نشود فی الصراح تکب بکسر کاف بنی باز و کف
 پسر گفت آنحضرت - یا ابا ذر انک ضعیف - ای ایونہ بدرستی تو ضعیف و ناتوانی اشارت است که عمل بر
 مکروه نیست و اجر عدالت و سیاست عظیم است و یو و وی رضی اللہ عنہ بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و
 با موردینا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عبادی از وی عجب است ظاهر او را وقت نسبت زهد و تجرد
 هنوز کمال نرسیده بود و در آخر بتاثر محبت شریف آن حضرت کمال یافت یا بخت کمال حرم بر اجراء
 و ثواب عدالت سوال کرد و در خواست (حکایت) حضرت شیخ عبدالوہاب میفرمودند کہ بیکاری در گنج
 حضرت شیخ علی منقحی رحمۃ اللہ علیہ رسید کہ ثواب عدالت بی شمار است اگر بدست آید غنیمت است چندان
 نسبت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد کہ شغل دنیا بصحور و جمعیت باطن جمع می شود
 سلطان محمود گجراتی کہ بغایت معتقد و متقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و سعادت
 کارخانہ سلطنت خود شمرد پس شیخ منسوب دار و علی اختیار کرد و در بار عدالت نشستند جمعی از خا و ان
 در خدمت سے بود بنیاد رشوت گرفتن نهادند این خیر بسطان رسید کہ شیخ ابی یحیی و دیانک داشتند رشوت میگرفتند
 و تقریبی نمایند سلطان باو نداشت گفتند ہاں ہاں کہ ہمیشہ با ایشان دیداشند رشوت می ستانند ایستہ

Marfat.com

و در مايدارند چون شيخ شنيد که سلطان اين چنين رسانيده اند چندين گاه در مقام اصلاح اين کار آمدند آفروديدند
 بنی آيد روزی در چيو تره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند و بياران السلام عليك که در
 اين هر دو کابج جمع نمیشوند و العاقبة بالخیر - و انما امانتی - و بدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بنندگان
 خلق است و خیانت در آن نیاید کرد و آنها يوم القيمة خرمی و عذامته - و بدرستی امارت روز قیامت سبب
 و پشیمانی است - الا من اخذها بجهتها - مگر کسی که گرفت امارت را بحق و بی چنانکه ثابت و سزاوار است
 الذی علیه فیها - و انما اگر حق را که بروست و امارت از عدل و احسان - و فی روایه قال له یا ابولفضل را که
 گفت آنحضرت ای ابوذر بدرستی من میدانم نراضیفت که نمی توانی با این برداشتی - و انی احب لک لا حبه
 - بدرستی من دوست میدارم بر ترا آنچه دوست میدارم مر خودما - اما من علی این - امیر شوید و کس فلا توفی
 - و و انی شوال تمیم با نام برودان تفعل امیر شدن تویی بر خود گرفتن کار را - رواه مسلم - و عن ابی موسی
 قلت علی بنی صلی الله علیه و سلم انما در جلان من بنی عمی - گفت ابو موسی اشعری که آمد بر آنحضرت من و در
 بن عم من - فقال احدهما - پس گفت یکی از آن دو مرد بیا رسول الله امرنا علی بعضی ما و لا کله - امیر گردان
 فی کار ما ما آنچه کدولایت داده است ترا خدا تعالی - و قال الآخر مثل ذلک - و گفت دیگری مانند آن
 انا و انما لانی علی هذا اهل اصلا ساله - پس گفت آنحضرت بدرستی ما نخواهیم گویند و انی نمیگردانیم برین کار یعنی
 فی و شریعت هیچ یکی را که طلبید از ما ولایت را - و لا با صا حصرص علیه - و نه هیچ یکی که آرزو مند شد بران - و فی
 قال لا تستعمل علی عملنا من اراده - گفت آنحضرت عامل نمی گردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبید آنرا
 شریعت چنان بود که هر که عمل می طلبید و درخواست میکرد و او را عمل نمی دادند زیرا که از خواستن عملی بی نفسا
 خود و این نه از باب منع از عطا رسوال بود بلکه در حقیقت شفقت و کرم و نوال بود - متفق علیه
 ابی هر چه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرون من خیر الناس انهم کراهیة لهذا الامر و انما
 این مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت و تاخوشی مرا این کار را یعنی کار امارت و ولایت را یعنی هر که مکروه
 است اختیار امارت ما بهترین مردم او را دیند و دریا باید - و حق یقع قیه - تا آنکه بیفتد درین کار و
 خند و انید که بهترین مردم نموده بلکه بدترین مردم بوده است - متفق علیه - و عن عبید الله بن عمر
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تکلم راع و تکلم رسول عن ربیته - آگاه باشم همه شما چرا نسته
 درنده ا رعیت اید و همه شما بر سیده می شوید از رعیت خود رعی پریدن و چرانیدن چشم داشتن
 براننده و نگاه درنده رعیت بر رزق قبیله در اصل یعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که
 مل است ایشان را حفظ راعی و نظر او - فالامام الذی علی الناس راع - پس ابی

که قائمست بر مردم باصلاح حال چراندند و نگاهدارنده است - و هو رسول عن رعیت - و وی سواد
می شود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است - و الرجل راع علی اهل بیت - و مرد راع
بر اهل خانه خود - و هو رسول عن رعیت و وی بر سیده می شود از رعیت وی که اهل خانه وی اند و المرأة راع
علی بیت زوجها و ولده - و زن راعی است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او - و هی سولۃ عنهم و وی سول
میشود از ایشان - و عبدالرجل راع علی مال سیده - و غلام مرد راعی است بر مال خواجه خود که نگاه میدارد آنرا
شده است بوی - و هو رسول عنه - و آن غلام بر سیده می شود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت دیانت کرد
یانه و گفته اند که هر کس راعی است بر اعضا و جمایح و حواس خود و وی بر سیده می شود از احوال ایشان که کج
استمال کرد ایشان را و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سوال و پرسش
حال از جهت انحصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت - الا فکلکم راع و کلکم سول عن رعیت تنفق علی
و عن معقل بن سیم و سکون بن کسراف بن ایسار - بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بوعیت کرد و تخن
شجره و سکونت کردن بشجره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
ما من وال یلی رعیت من المسالین - گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ دالی که تصرف کند عینی را از مسالین
میوت پس بمیرد آن دالی - و هو فاش لهم - و ما لانکه آن دالی خیانت کننده و ظلم کننده است مرایشان را غش
خیانت کردن و نفع - الا هم الله علیه الحجة لکرا نکه حرام میگردد اند فذای لغالی بزوی بهشت را همراه سابقان مقرب
ستفق علیه - و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد یترعیه الله علیه - و هم از معقل بن سیم
روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از دست خدا ببقالی
رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد - فلم یحطها بصیحة پس نگاه نداشتن آن بنده رعیت را بخیر خواهی
خیر اندیشی چطو نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن - الا لم یجد راعیة الحجة - مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را
است و زناد در آمدن وی در بهشت - و عن عائذ - بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه - بن عمره
استجابی است شریف جواد از اصحاب شجره مزنی است ساکن شد بصره را - ایت می کند از وی حسن بصری
و غیر وی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان شر الراء الحجة - گفت شنیدم آنحضرت
که میگفت بد رستی بدتر ازین امرار حطمه است بضم حاء و فتح طاء مهملین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از
بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که در شنی میکند در رعایت شتران و در آوردن بر آبی بر آورد
از ان فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رم نکند - رواه مسلم و عن عائشة رضی الله عنها قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من ولی من امر امتی شیئا - خداوند کسی که دالی و تصرف گردانیده شد

ست من چیزی را و ولی بفتح واد و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واد
لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن - فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بی مهری
شرح شق و دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در شقت پس
مین شود که انداخت آن والی ایشان را در شقت - فاشق علیه - پس شاق و دشوار شو تو بروی و بینداز
در شقت - و من ولی من امر امتی شیئا فوق بهم فاروق به - و کسی که والی شود از امر امت من چیزی پس نمی
فد مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بروی - رواه مسلم - و عن عبد الحمید بن عمرو بن العاص قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان القسطنین عند الله علی سنا برین نور - بر سنی که امرای عادلان او گردنزد خدا میجا
بر از نورند مقسط داد و اگر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بید ادی و سنا بر جمع سنا بر از نیز بمعنی برداشتن و
نیدن - عن یسین الرحمان - بجانب دست راست فدای مهربان صفت سنا بر است با صفت قسطنین کنایت است
م قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا کسی که عظیم القدر میباشد بر جانبی راست یا چپ نشیند و کتابی
و هر دو دست خدا راست اندر دین قع نو هم کسی است که نو می کند حضرت رب لعزت راجل جلاله بین مقابل است
وی تعالی نزه است از ان قافم و اطلاق بد بروی از تشابهات است و مراد قدرت و سطوت است - الذین
ان فی حکم و اطمینان - آن کسانیکه عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهلها می خود که متعلقان و محکومان ایشان
اول بیان حال امر است را اطمینان بشارت بخداوندان عمال است که ایشان نیز را می اند چنانکه در حدیث
را در بن عمر گذشت - ما ولوا - عدل میکنند در چیزی که والی اند و والی گردانیده شده اند معنی اول و ولوا
و او و ضم لام تخفیف و بر معنی ثانی و ولوا بضم لام شد و بر هر دو روایت در وی - رواه مسلم - و عن ابی سعید قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله نبی - نفر ستاده است خدا تعالی هیچ پیغمبری را - و لا استخاف من
فته - و نگرفت هیچ خلیفه - الا کانت له بطانتان - مگر آنکه است مراد او و بطانته کبیر و صده و دست
نامه و بطانته مرد صاحب سروی که شاورت میکنند بوی در کارها و در اصل نام استرجه است که در رون
باشد و مراد بد و بطانته ملک و شیطان است که هر دو در رون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر می کنند و ثانی
ر چنانکه می فرماید - بطانته نامره بالمعروف - یک بطانته است که امری کند او را بمعروف و مشر و ع - و تحفه علیه
بکار بر انگیزد وی بر فلان او را بمعروف و آن ملک است - و بطانته نامره بالشر و تحفه علیه - و بطانته دیگر است که
می کند او را ببدی و برمی انگیزد او را ببدی و آن شیطان است - و المعصوم من غممه الله - و
بدانسته شده از گناه کسی که نگاه داشته است او را خدای تعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله
سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا نیز که محفوظ می دارد ایشان را خدای تعالی از شر شیطان - رواه ابی یوسف

وعن انس قال کان قیس بن سعد - یوسف بن سعید بن عباده که از کرام اصحاب و فضیلتی اهل و از او
کار و آنان و اهل رای و سید و کریم و سخی و شریف قوم بود و بودی رضی الله عنه حیرم طویل من النبى صلى الله
میزان صاحب الشرح من الامیر - بود و رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرح بفرمیدن معج و فتح
که حاضر کرده جنگ را ساخته گرد و برای مردن و طائفه اناعیان و امر او ولایت که علامات و امارات بارند که شناختن
بآن و شرط بمعنی علامت است و شرط واحدی شرطه است بضم واو و شرطی نیز گویند سکون را و فتح آن روز
و جنتی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تغیر او امر و احکام وی نماید و لشکر کشی نیز میکند و فی الصراح شرطی بیک
را سرهنگ و شخته بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبه در حضور آنحضرت ایستاده می بود و تقید احکام میگو
صیس میکرد و دیگری را میگرفت و میرد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که نخستین با کسی را پیش
ماشته باشد - رواه البخاری - **وعن ابی بکر** - صحابی مشهور است احوال او در جاهان نوشته شده است - قال

بلغ رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل فارس ملكوا عليهم بنت كسر - گفت بویکره چون رسید آنحضرت را
فارسیان ملكه گردانیده اند و خود دختر كسر را و پادشاهی بر داشته اند او را - قال ابن بطيحا قوم و لوا امرهم امر
گفت آنحضرت دستگیری و پیروزی نیا بندگرویی که والی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که
قابل ولایت و امارت نیست - رواه البخاری -

الفصل الثاني - عن البخاري الأشعري - صحابی است متعدد در شایعین روایت کرد از آنحضرت این حدیث

و نیست او را جز این حدیث - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أمركم خمس - امر میکنم من شما با پنج خصلت با
یکه اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اجمل درین بابا اتباع سلف صالح است از قرون ثلثه اصحاب
تا بعین و تبع تابعین - والسمع والطاعة - خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمه حق از امر او و اطاعت
احکام ایشان آنچه موافق شرع است - و الهجرة - دیگر هجرت هجرت از مکة مدینه بود پیش از فتح مکة و بعد از فتح آن
بدار اسلام و از حظایا و عاصی بطاعات و میرات و دار الكفر آنکه دومی احکام شرعی نفاذ نیاید - و الجهاد فی سبیل
الله - و کارزار کردن با کفار و با فتن - و انه من خرج من الجماعة قید شبر - و بد رستی شان این است کسی که بر آید
از جماعت مقداره یک بدست - فقد طلع ربه الاسلام من عنقه - پس تحقیق بیرون آید ربه اسلام را از گون
خود قید بکسر قاف و سکون تحت بمعنی مقدار و شیر بکسر شین و سکون و موعده پائین بالاس انگشت ترا اعلای خفیه
حدیث بکسر رسن با گوشها که بیان بره و نیز قاله بنند ربه یک گوشه ازان - الا ان یرد - مگر آنکه مراجعت کند
و برگردد و توبه کند - و سن دعوی الجاهلیة و کسی که بخواند مردم را بخاندن جاهلیت یعنی عادات و طرق
آن و بعضی گفته اند که مرادند کردن و آواز دادن است گفته اند که چون خصمان بر شخصی غالب می آید

Marfat.com

و فریاد میکردند با آواز بلند یا آل فلان یا آل فلان پس می دویدند بیاری دادند وی ظالم باشد یا مظلوم - خود من سبب جهنم -
 پس آنکس از جماعت دور است چنانچه بنام کس آن جمع چشود بضم کسر و فتح یعنی شمی مجموع بی الصراح جنوه خاک توده و در
 قاموس گفته جنوه سنگها گرد آورده شده - و آن مسام و صلی و زعم انه سلم - و اگر چه روزه دارد و نماز گذارد و گمان برود که وی
 مسلمان است - رواه احمد و الترمذی - و عن زبیر و کسر زای - بن کسب - بضم کاف و فتح سین مهمل و سکون یا و با س
 موحده در آخر تابعی عدوی بصری است از طبقه ثالثة ثقة مقبول الروایت - قال کنت مع ابی بکره تحت منبر ابن عباس مر
 گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عهد اسد بن عامر بن کریر بضم کاف و فتح را و سکون تحتانیه در آخر زای از هو او امیر من
 عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت او در
 رقیه شریف در آورند پس بدید و آب دهین انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشد و ابی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان گفته اند
 که سخن و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را - و هو یطلب - و حال آنکه وی خطیب
 می خواند - و علی شیب رفاق - و بود بر وی جامه های تنگ و باریک - فقال ابو بلال - پس گفت ابو بلال بن
 سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است - انظر و الی امیرنا - بنگاه کنید و ببینید چنانچه امیر ما - یلبس
 ثياب الفساق - می پوشد جامه های فساقان را ظاهر آنست که ثياب نرم و نفیس بود که اهل تنعم و اسراف بپوشند نه محرم چنانکه
 ظاهر عمارت و در آن است زیرا که پوشیدن امر آزادگان زمان بعید است پس مراد جامه هایست که لائق بواجب اسقان
 و روش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است - فقال ابو بکره اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یقول - پس گفت ابو بکره با ابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من امان سلطان صدق الارض
 کسی که امانت کند و خار دارد و سبک پذیرد و قهرمان نذار که در زمین است - امانه الله خوار و سبک گرداند او را
 سلطان یعنی تسلط و سلطنت و قهرمان است اطلاق می کنند بذاتی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن و س
 این چنین جامه با را بد است اما امانت کردن تو امیر را که بنه آن بعامه راجع است بدتر و سخت تر است و
 شاید که پوشیدن او این چنین جامه با را براس عرضی و مصلحتی باشد که ظهور عزت و بیعت است در میان
 رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عن النبی صرح
 بفتح نون و تشدید و او بن سمعان کبیر سینی و فتح آن صحابی است ساکن شام - قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اطاعة للمخلوق فی معصیة الخالق - روانیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت
 خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد اطاعت او نباید کرد و اگر اگر اه کند آنجا خود معصیت نیست
 رواه فی شرح السنه - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسر

عشرۃ الایاتی بر یوم القیمۃ مغلولا۔ نیست هیچ امیرہ مرد یعنی برده کس حاکم باشد مگر آنکہ آورده میشود اوراد روز قیامت
غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم۔ حتی یفک عنہ العدل۔ تا آنکہ خلاص میسازد و جدا میگرداند از وی غل
عدل کردی کرده است ننگ جد کردن و و چیرہ ہم در شده از یکدیگر۔ او یونہی الجور۔ یا ہلاک میگرداند او را ظلم یعنی
را یکبار بستہ بد رگاہ عزت می آرد خواه عادل باشد یا جا بر بعد از ان تحقیق می کنند اگر عادل ست می نوازند و اگر
ظالم ست می گدازند۔ رواہ الدارمی۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویل للامیرہ فی امر امیرہ
ویل للعرفاء۔ و ہای مرع فارایضم جمع عریف بمعنی شناسندہ و کار گزار قوم و قبیلہ کہ تعریف میکنند عمل ایشان را پیش امر
سلاطین و وی تعیب ست پایان تر از رئیس ست و در قاموس گفته کہ عریف رئیس قوم یا عریف تعیب ہا یان تر از
رئیس و عرافت یکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن۔ ویل للامیرا۔ جمع امین آنکس کہ گذاشتہ شدہ است
بر بیمان و بحفظ اسواں ایشان یا ساخته شدہ است امین بر خزانہ مال و بر صدقات و وجبہ ویل بر ایشان بجهت
آنکہ این اعمال محل زلت و تریع ویل بیاطن اند و استقامت و عدالت درینہا متعسر و متعذر ست مگر کسی
کہ حفظ آئی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد۔ و یتمنین اقوام یوم القیمۃ ان نواصیم معلقۃ بالتریا۔ و ہر آئینہ
آرد و کنند قومہا در روز قیامت وقتی کہ بہ بید خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع کہ بر آد میان
درد نما داشتند کاسکے سوے پیشانی ایشان آویختہ باشد بہ پر دین و تعلق بتناسیہ مثل ست در ذل و خواری و ہوان
تجلیون بین السماء و الارض۔ در حالی کہ می جنبیدند می لرزیدند باواز ہا میان آسمان و زمین کہ می دیدند مردم
ایشان را و شاہد ہ سکر دند خواری و زاری ایشان را۔ و انہم لم یلوا عملا۔ و آرزو کنند کہ ایشان والی میشدند
سبح علی را و متصرف نمی شدند در ان۔ رواہ فی شرح السنۃ و رواہ احمد و فی روایۃ ان ذواہم کانت معلقۃ بالتریا۔
و در روایت احمد باین عبارت آمدہ است کہ آرزو کنند کاسکے گیسو ہای ایشان میبود آویختہ بشہار۔ بیتذہبون
بین السماء و الارض۔ می جنبیدند میان آسمان و زمین۔ و لم یکنوا عملوا علی شیء۔ و نمی بودند کہ غل داده می شدند
بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید سیم کسورہ بلفظ مجهول از تمسیل بمعنی عمل دادن۔ و عن غالب الفغان یسبح
قاف و تشدید طای مملہ تا بی ثقہ احمد گفته ثقہ و یحیی و نسائی گفته کہ صدوق صالح روایت دارد از سعید بن حمیرہ
حسن و روایت کند از وی شعیبہ و غیر وی۔ عن رجل عن ابیہ عن جبرہ۔ روایت می کند از مردی بہم کہ آن مرد
روایت می کند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العرافۃ حق۔ بدرستی کہ
عرافت یکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت ست لا بد للناس من عرفاء۔ و چارہ نیست مردم را از وجود عرفان۔
ولکن العرفاء فی النار۔ ولیکن اکثر عرفان در آتش و ذرخ اند جہت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف ہم
عرافت و در خطر و ورطہ ہلاک و عذاب انداز جہت تعذر قیام بشہار ان۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن کعب

بن حجر - بضم عین و سکون جیم و ہا از اصحاب شجرہ است و سبب اسلام او این بود کہ مراد را مہنمی بود بزرگی داشت
 آزاد عبادۃ ابن مسامت یار او بود روزی بیدار او رفتہ بود چون وی از خانہ برآمد عبادہ درون خانہ در آمد
 و آن بت را ہتیشہ بنگست چون کویب باز آمد بت را دید بنگستہ در ریزہ ریزہ شدہ بوعتیب در آمد و خواست کہ عبادہ
 را دستنام کند باز بخود در فکر وقت گذشت کہ اگر درین بت فائدہ می بود خود را نگاہ سے داشت پس مسلمان
 شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکہ از انصار بود - قال قال ابن رسول اللہ - گفت کعب گفت مراد بنعمیہ خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم اعینک بالحد من امارۃ السفار - پناہ میدہم ترا بحد از پادشاہی و فرمانروائی بخیر دان - قال و ما ذاک
 - گفت کعب و جلست امارت سفار ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کے خواہد شد و مچونہ خواہد شد و چہ کسانند
 ایشان - قال - گفت آنحضرت - امر اسیکون من بعدی - امارت ستمائے امارت امیر این است کہ نزدیک است
 کہ باشند بعد از من - من دخل علیہم فصدقہم بکذبہم - آن کسان کی کہ در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند و راست گردانند
 ایشان را در روز غنی کہ میگویند ایشان - و اعانہ علی ظلمہم - و یاری دہند ایشان را بقول فعل بر ظلم ایشان -
 فلیسوا سنی - پس نیستند آن کسان از من بیعت - ولست ستم - و نیستم من ازان کسان بحبیت - و لن یروا علی الخوض
 و ہرگز در نیایند بر من حوض کوثر را کہ محل فاضل افاضہ رحمت و نعمت است و درین وعید شد بدست نبی ایمان ولیکن مراد
 بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت - و من لم یدخل علیہم ولم یصدقہم بکذبہم ولم یعنہم علی ظلمہم - و آن کسان
 کہ در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانہ نکنند ایشان را بر ظلم ایشان - فادانکہ
 سنی و اناسنم - پس آن کسان از من اند و من از ایشان آم - و اولئک یردون علی الخوض - و آن کسان
 دمی آیند بر من حوض را - رواہ الترمذی و النسائی - و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم قال من سکن البادیۃ جفا - گفت آنحضرت کہے کہ ساکن شود در بادیا درشت خود سخت دل گردد از جہت
 اختلاط مردم و جفا و جفای ایشان دیدن و خوف و شرم مردم داشتن کہ دل را نرم و نوسہ را سبک
 می گرداند از جہت عدم مجالست و مصاحبت با علما و اہل خیر کہ سبب تعلم اخلاق گردد ہمیشہ وہ مردہ
 مرد الحق کند - سینہ لبے نور دے رونق کند + و من اسع العیدہ نفل - و کسی کہ ہمیشہ در پے صید رود و شکار
 کند محض از جہت ہولعب و طرب غافل می گردد از طاعات و لزوم جماعات و از جہت التزام بادیہ و دور افتادن
 از مقام رقت و رافت و این تنبیہ است مر کسی را کہ عادت کردہ بدان و سہمگ است در ان فی نیت تحصیل
 قوت حلال و الا بعضی صحابہ صید کردہ بے شک و بے شہدہ مباح و حلال است ولیکن شاعری گفتہ است
 ہمیت بشرع گر چہ حلال است از مردت نیست ہمہ بلاک صید کہ اونیز چون تو جاندار است ہمہ و گفتہ اند کہ آنحضرت نہیں
 نفیس خود صید نکرد و کہے را ہم منع اذان نکردہ - و من اتی السلطان اقتن - و کسی کہ بیلد سلطان اگر سار

و جابر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا سواد احمد و الترمذی و النسائی و فی روایت ابی داؤد و روایت ابی داؤد ابن جنین آمده است - من لزم السلطان اقتن - کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت وی باشد در فتنه می افتد - و ما از داود عهد من السلطان و ما الا از داود من المدینه را - و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده می کند دوری را از خدا - و عن المقدم - بکسر سیم - بن محمد کرب و بفتح کاف و کسر راصحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشانست مات بالشام سنة سبع و ثمانین و عمر او بود و یک سال بود - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب علی سبکیه - روایتی کند که آنحضرت زنی یعنی پدید آمد خود بر دوشهای وی - ثم قال قد افلحت یا قدیم - پستتر گفت آنحضرت تحقیق رسنگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بفتح کاف و فتح وال تصغیر مقدم بحدف زداند - انست ولم تکن امیرا - اگر بگیری و نباشی امیر - و لا کاتباله - و نباشی نویسنده امیر - دلا عریفا - و نباشی عریف بر وزن شریف معروف قوم که تعریف ایشان کند نزد امیر - رواه ابو داؤد و عن عقیبة بن عامر صحابی است و الی مصر بود از جانب معاویه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة صاحب کس - در نمی آید بشت راحدا و ندکس بفتح سیم سکون کاف و سین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس می خواهد بصاحب کس آن کس که می گیرد و ده یک از مردم بظلم فی القصر کس خراج و عشر یعنی نقص و ظلم نیز آمده - رواه احمد و ابو داؤد و الدارمی و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احب الناس الی الله یوم القيمة - بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت - و اقربهم منه مجلسا - و نزدیک ترین ایشان از درگاه خدا از روی مجلس - امام عادل - پادشاه دادگر مستقیم بر راه راست تقصود بسیار نغیبت عدل است و تنبیه است بر آنکه علول از سلاطین افضل است از غیر خود ازین حیثیت فافهم - و ان اغض الناس الی الله یوم القيمة و اشد هم عذابا - و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت سخت ترین مردم از روی عذاب - و فی روایت - و در روایتی این نیز آمده که - و ابعدهم منه مجلسا - و دورترین مردم از خدا از روی مجلس سلام جابر - پادشاه جو رکنده است جابر عند عاقل است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عریب - و عن عمار قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الیحماد من قال کلمة حق عند سلطان جابر - فاضلترین جهاد قول کسی است که گوید کلمه حق را نزد سلطان جو رکنده - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و رواه احمد و النسائی عن طارق بن شهاب صحابی است در یافت جاہلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی مگر اندک و غزا کرد در خلافت ابوبکر و عمر سی و سه یاسی و چهار غزوة و سریه مات سنة ستین او ثمانین - و عن عائشة رضی الله عنها - قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله بالامیر خیرا - و حق که خواهد خدا تعالی بپادشاهی یکی را عمل و وزیر صدق و بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست کردار - ان نسی ذکره - اگر در اموش کند

دشمن حق را پادشاه وزیر اورا - وان ذکر اعانتہ - و اگر یا و کند یا ری دهد اورا که موجب زیادت ذکر و ثنات بران شود - و
 آثار او به غیر ذلک - و چون خواهد خدا بتعالی با میر غیر خیر را یعنی بدی را را جعل - ذکر سوره - بگردان مر اورا وزیر بد گفتار
 کردار - ان نسبی لم ینکره - اگر فراموش کند امیر خدا را یاد دهنده اورا - وان ذکر لم یحتمه - و اگر یا و کند یا ری ندهد اورا وزیر
 استحق است از وزیر کبیر یعنی گمرانی ویزه و وزیر بر سیدار بار ملک ادعانت میکند اورا و شریک ست مادی در بر نه یا
 و در فتح یعنی پشت و پناه و مناسبت این معنی نیز ظاهر است - رواه ابو داؤد و النسائی - و عن امامتہ عن ائمتہ
 علی السدر علیہ وسلم قال ان الامیر اذا ابغی الریة فی الناس افسدہم - گفت آنحضرت بد رستی امیر وقتیکہ طلب کند
 ملک و تحت را در مردم تباہ میگرداند ایشان را فی الصراح ریب شک میبکسر آنچه بشک افگند و فی القاموس المریب
 الریة بالکسر التثمة و در نہایہ گفته شک و بعضی گفته اند شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک شبه تهمت کند و بگمانی نماید
 ایشان را بران بگیرد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مذنون میگردد مقصود نہی از طلب عیوب
 بس احوال مردم و امر بستر عیوب فی غفود تو بایشان است رواه ابو داؤد - و عن معاویة قال سمعت رسول اللہ
 علی السدر علیہ وسلم یقول انک اذا ابغیت عورات الناس افسدہم - میگفت آنحضرت بد رستی چون پیروی کنی و
 سوسی نمائی عیب های مردم را فاسد میگردانی ایشان را - رواه البیہقی فی شعب الایمان - و عن ابی ذر قال
 ل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف اتم و ائمتہ من بعدی یستأثرون بهذا الفی - چگونه باشند حال شما با ائمتہ کہ مستعمل
 ستید باشند باین مال استیثار بخودی خود بکاری پرداختن و فی مانی کہ گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه و آنچه
 ماند از ایشان یقتال آنرا غنیمت گویند و حکم فی آنتست کہ ہمہ مسلمان دران شریک باشند و خمس نمیگیرند عارض غنیمت
 س بگیرند و گفته اند کہ زاد درین حدیث شامل ہر دوست و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و نادادن
 حقوق مسلمانان - قلت اما والذی بئسک باحق اضع سیفی علی عاتقی - گفتم من آگاہ باش سوگند بخدای کہ بد بگفتند
 ستادہ است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود - ثم اضرب بہ - پستریزیم بآن شمشیر - حتی الفاک - تا آنکہ
 بلم ترا یعنی کشته میشوم و بتو دران عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود - قال اولادک علی خیر من ذلک - گفت
 حضرت آیاراہ نمایم ترا بہتر از شمشیر زدن - تصبر حتی تلقانی - صبر میکنی تا آنکہ ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش
 کہ این بہتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرید - رواه ابو داؤد -

فصل الثالث - عن عائشة رضی اللہ عنہا - عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تدرون بن السابقون
 فی ظل اللہ - گفت آنحضرت و پر سید از اصحاب آیامی در یابید کیستند در گذرندگان و پیش رندگان بسوی سایہ خدا
 در سایہ عرش خداست یا سایہ عنایت و کرم اوست عزوجل - یوم القيمة - در روز قیامت - قالوا اللہ و رسول اللہ گفتند
 فواللہ رسول وی و اتا تراند - قال الذین اذا اعطوا الحق قباہہ - گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند کہ چون دادہ شود

ایشان راجع و رپذیرند آنرا یعنی امان عادل کہ چون نصیحت کند ایشان را نامحی بکلمہ حق و در عدل کردن ایمان رعیت قبول کنند آنرا - و اذا سلوه بذلوه - و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و در بیغند از نہ بذل در باختن و نگاه ناداشتن چیزی را - و حکم الناس حکمهم لانفسهم - و حکم کنند برای مردم نام حکم کردن ایشان برای فائزای خود یعنی آنچه خود را خواهند و دیگران را نیز خواهند نہ آنکہ خود خواہی کنند و شہوت دانی نمایند و بر مردم سخت گیرند - و عن جابر بن سمرہ - خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ست او و پدر او صحابی اند و روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول قلت اخاف علی امتی رسوخصلت ست کہ میرسم من بر امت خود کہ بکنند آنرا و در ضلالت افتند - الا استقار بالانوار - یکی طلب کردن باران بنازل قمر انوار جمع نور و بفتح در اصل یعنی ایستادن و افتادن ہر دو آمدہ و اکنون نام منازل فرست و قمر را بیت و ہشت منزل است کہ در ہر شہی مدیکی از آہنہای باشد و بمعنی ایستادن و افتادن کہ بمعنی طلوع و غروب ست مدانہا پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآہنہا و میگفتند کہ باران دادہ شدیم بحیث فلان منزل و در روایت ازین معنی ہنہی واقع شدہ است و اطلاق لفظ کفر بر آن کردہ بحیث ارشاد حقیقت توحید و دفع ایہام شرک - و حیف السلطان - و دوم از آنچہ می ترسم بر امت خود جوہر و ستم سلاطین ست کہ بر مردم کنند و مردم از اطاعت نیارند و خروج کنند و از دائرہ اطاعت بیرون افتند و تکذیب بالقدر - و انکار کردن تقدیر الہی را کہ تقدیر ہر چہ ہست بفعل و خلق بندگان ست چنانکہ مذہب قدریہ است و عن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ستہ ایام - گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت شش روز این سخن را - عقل یا ابادر یا یقال لک بعد - فہم کن و فکر و تامل کنی چیزی را کہ گفتہ میشود ترا بعد ازین یعنی میگویم من بتو یعنی ہاشش روز آنحضرت تنبیہ کرد بر فہم و تامل آن سخن و بیخ سخن نگفت - فلما کان الیوم السابع قال - پس ہر گاہ کہ شد روز ہفتم گفت آنحضرت سخنی را کہ وعدہ کردہ بود ہاشش روز و آن اینست کہ - او صیک بتقوی اللہ - وصیت میکنم ترا بہ پرہیزگاری خدا - فی سرامرک و علانیہ - در پنهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نہان آشکارای ظاہر و باطن تقوی کنی - و اذا اساءت فاحسن - و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن کہ حسنہ محو کند سیئہ را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی - و لا تسالین احدنا شیئا - و سوال مکنین هیچ یکی را هیچ چیز - و ان سقط سوطک - و اگر رو پیفتند از دست تازیانہ تو - و لا تقبض امانہ - و قبض مکن امانت را کہ برداشتن آن گران ست و ادای آن معصوب - و لا تقض بین اثنين - و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس - و عن ابی امامتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از ابو امامہ باہلی از آنحضرت - قال من رجل یلی امر عشرۃ فمافوق ذلک - گفت آنحضرت نیست هیچ مردی کہ والی و حاکم شود کار دہ کس را پس زیادہ از ان ظالم باشد یا عادل تیکو کارہ باشد یا بدکار - الا الی اللہ عز و جل غدا الیوم یقنہ - مگر آنکہ بیاید در روز گاوی تعالی غل کرده شدہ روز قیامت - یدہ الی عنہ

ست وی بسوی گردن وی - فکه بره او او بقیه الله - خلاص میگردد اندا و رانیکی او با ملاک میگردد اندا و رانه و پیری او قلمها
لامته ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که از هر سو بدرفتیر ملامت میگردد و مردم نکوهش می کنند که
بین چنین کرد و آنچه نماند کرد - و او سطرها اندامه - و میان آن پشیمانی است که سیگورید چیر اختیار کرد و در بلاد تحت اقلیم
و آخر با خزی بوم الفیقه - و آخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شتر ساری غزل و در آخرت بگزفتاری عذاب کمال و
فصیح بروز قیامت بحجت بودن او است اشد و قطع - و عن معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
یوش است از معاویه که گفت گفت آنحضرت - یا معاویه ان ولیت امر افاق الله و عدل - ای معاویه اگر والی گردانیده شود
پس تقوی کن عذار او بر میر از عذاب وی و عدل کن - قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل - گفت معاویه پس
شده بودم من که گمان میبردم که میتلا و متحن گردانیده می شوم بعملی و کار است از حکومت و ولایت - لقول
نبی - از حجت گفتن آنحضرت و خبر دادن و است - صلی الله علیه و سلم حتی ابتلیت - تا اینکه مبتلا گردانیده
دم و عمارت گمان بحجت آنست که آنحضرت بجله شک ترد گفت که اگر والی گردانیده شوی از حجت کفایت
چ و صیت بعمل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب بتلا و امتحان خواهد شد
همه آن بسلامت خواهد بر آمد و بعضی گفته اند که کلمه ان اینجا بمعنی حزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یقین
نسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر آبی برین - فنه است پس آخر این امر بوسه راجح و ائیل
اهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است - و اسد اعلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تعوذوا بان
ما س سبعین - پناه جوئید بخدا از شر سال هفتاد - و اماره الصبیان - و پناه جوئید بخدا از آمدن غرولن ظاهر است
راد هفتاد از اول سال هجرت است تا تناول گردد امارت برید بن معاویه را که بر شصت سال شد چنانکه و است
ده شده است از ابی هریره که گفت پناه بچویم بخدا از امارت تسین پس وفات یافت ابو هریره و مسالین خواه و نم و داد
میان اولاد مردان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود دیدیم غلامان را یعنی کودکان
قریش را که بازی میکنند بر شیر من مثل بوزنه ها و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بردست کودکان از قریش
اهد بود - روی الاحادیث الستة احمد - روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد
روی البیهقی حدیث معاویه فی دلائل النبوة - و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود
سعی به دلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آن حضرت است که خیر از عیب آینه و او
عن ابی هریره بنی هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه - ذکر کنجی بن هاشم درین کتاب نیافتم و ابو اسحاق سبعی
حق سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علماء دست ضوام قیام قوام و از شاهان تابعین است کثیر الروایت غزا
و چند بار ولادت او در دو سال که باقی مانده بودند از خلافت عثمان از نسبی و پشت محابی سماع کرده که علی و

Marfat.com

ابن عباس و اسامه و ابن عمر و زید بن ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است حسن ابن سیرین و مجاهد
 در روایت از وی می کنند عیش و شعیبه و دو پسر وی یونس و سفیانان اثنی عشره سبع اربع و عشرين و مائة و
 مائت و خمس و تسعين سنة - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تكلمون كذا كذا لم يدر ما يقولون - فرمود آنحضرت چنانکه
 میباشید شده است مداح و فساد امیر گردانیده می شود بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امر او صبر بر ایندای
 ایشان و نسبت تفسیر بنفس خود و عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان السلطان ظل الله في الارض
 و روایت است از ابن عمر که آنحضرت فرمود بادشاه سایه خداست در زمین کتابت است از عظمت شان سلطان و مزید
 احتمصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفه اوی و انصاف او بصفاقت حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و
 سایه یعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و سکیستان و مظلومان چنانکه فرمود
 یا وی الیه کل مظلوم من عباده - جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا -
 فاذا عدل كان له الاجر - پس چون عدل کند سلطان باشد مراد از فرود پا و اش عدالت - و علی الرعیة الشکر و واجب
 گردد بر رعیت شکرگزاری می نعمت - و اذا جار كان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر - و چون جور کند سلطان باشد
 بروی بار و گرانگی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن - و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان افضل عباد الله منزلة يوم القيمة - بدرستی فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا در وی قدر
 و مرتبه در روز قیامت - امام عادل رفیق - پادشاه دادگر مهربان نرم دل است - و ان شر الناس عند الله منزلة
 يوم القيمة امام جابر خرق - و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نلمهربان است
 حرق بفتح قای سحر و کسر الز خرق است ضد رفیق و در اصل حدیدن و پاره کردن است و عن عبد الله بن عمر قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من نظر الى اخيه نظرة نحيفة - کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کرده که می
 ترساند آن برادر را - اخافه الله يوم القيمة - ترساند او را و نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت و از حدیث
 رعیت دانست با امام شامل است از جهت ثبوت اخوت وین و اخافت و دین صورت کامل تر و قوی تر است
 روی الا حادیت الاربعة - روایت کرد این چهار حدیث را - البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث یکی و گفته است
 بهیقی در حدیث یکی با شتم که گذشت - هذا منقطع و رواه ضعيف - این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف
 است و عن ابی الدرداء - رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول - بدرستی
 که خدا بیتی میگوید - انا الله لا اله الا انا - بسم خدای و نیست هیچ خدای مگر من - مالک الملوك - مالکها و شاهانم که همه بندگان
 و ملوک من اند - و مالک الملوك - و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند - قلوب الملوك فی یدی - اما پادشاهان در دست
 قدرت و قبضه اسطوت من است - و ان العباد اذا اصابوا غلوت حوت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرافة - میگوید خدا بیتی

ن چون فرمانبرداری کنند مرا و بر فرموده من روند بر میگرددانم و لمای بادشاهان ایشان بر ایشان بجمت و رأفت رحمت
 ن و مهربان شدن و رأفت بخشودن و سخت مهربان شدن - وان العباد اذا عصوا حوت قلوبهم بالسخطه والنقمة
 ن بنندگان و قیتکه بیفرمانی کنند مرا بر گردانم و لمای بادشاهان از غضب کرامت دبی رضائی و عفویت و مکافات
 نغم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت نفتح سین است و تا در آخر و نقتت بکسر عتاب کردن کسی ناپسند
 ن کار و انتقام کینه کشیدن - فساومهم سوء العذاب - پس تخلیف میکنند بلوک عباد را عذاب بر اسم در اصل نمودن
 ن بر خرنده و بمعنی تخلیف نیز آمده - فلا تستغلو العسک بالدماء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسها خود را بر عباد
 ن بادشاهان - ولكن استغلو العسک بالذکر - و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذكر کج پروردگار شما ام - و تهنیج - و مهربانی
 ن در درگاه من - کی انعمت علیکم بلوکم - تا کفایت کند شرم بلوک شما را و باز دارم آنرا از شما - رواه ابو نعیم فی الحلیة - روایت کرده
 ست این حدیث را ابو نعیم که از شاهی علمای حدیث است در حلیة الاولیاء که نام کتاب مشهور است -

باب ما علی الولاة من التمسیر

ربیان آنچه بر والیان است از اسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بهم و اوجع و الی چنانچه
 قضاة جمع قاضی

صل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بعث احد السراة فی بعض امره
 - بود آنحضرت چون میفرستاد و بی برگاشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود می گفت - بفرست
 و بید مردم را با جر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تشبیه فروده دادن - و لا تقروا - و مگر بفرستید مردم را بترسانیدن
 اب برگناهان و تقفیرات تفسیر نمایند یعنی جانب بشارت برانند از او میبردیم غالب دارید - و سیر و لولا عسرو
 ان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خیر آن بعد از آنکه او بکنند و بچسبند
 به شروع تفریق علیه - **وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر و اول العسر و استکنوا و استکبروا**
 تشدید ایشان را بشارت و رحمت - و لا تقروا - و نرسانید مردم را بترسیدن علیه - **وعن ابی هریرة قال** - بستم موسی
 و ن را - **قال بعث ابی بنی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذ الی یمن** - گفت ابو برده فرستاد آنحضرت معاذ
 اب موسی اشعری است و معاذ بن جبل با بجا نبیمن - **فقال** - پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان - **سیرا**
عسر و لا تعسروا و لا تعسقا - آسان گیرید و دشوار کنید و بشارت دهید و نگویید ازین اتفاق کنید و مطیع بگردید
 و اختلاف نکنید میان خود - **تفرق علیه** - ماند آنکه گفته اند که صواب آنست که مؤلفان چنین گویند عن ابی بنی برده
 بده لفظ این و بیان آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقة قاضی کوفه نام او بعضی حارث
 است و بعضی عامر و بعضی گفته اند که اسم او کنیت است از بنی امی علی بود روایت میکنند از پدر خود و از علی در حدیث

Marfat.com

رضی اللہ عنہم در روایت می کنند از وی پس بران وی عبد اللہ و یوسف و سعید و بلال و این حدیث از سعید بن ابی برد
چنانکه در صحیح بخاری است که گفت سعید بن ابی برد شنیدم پدر خود را یعنی ابو برد را که گفت فرستاد آنحضرت پسر
ابو موسی اشعری و معاذ را بسوی یمن و این سعید بن ابی برد نیز کوفی است ثقه از طبقه فاسد اگر گویند که چون ابی
این حدیث را از پدرش که ابو برد است روایت دارد درست است که گفته شود روایت کرد ابو برد گویم که قول می
ستانی این سخن است بلکه برین تقدیری باید گفت بابه چنانچه در صحیح بخاری است نم بر تقدیر وجود این هر دو درست اقتضای

رعبه و ظاهر اباہ است فافهم - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الغادر یصیب لہ لواء یوم القيمة
بدستی ہند شکنندہ ایستادہ کردہ می شود برای وی علمی روز قیامت و غدیر یوفائی کردن و غالب آمدہ استعمال
عمد شکنستن - فقال ہذہ غدیرہ فلان بن فلان - پس گفته می شود روز قیامت این علامت عمد شکنی فلان ابن فلان

ست - شفق علیہ - وعن انس عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال بكل غادر لواء یوم القيمة - گفت آنحضرت
تند کنندہ را علمی است روز قیامت - یعرف بہ - کہ شناختہ می شود و شہوری گردد باین علم و منسوب میگردد باین شہو

میان اہل عرصات - شفق علیہ - وعن ابی سعید عن ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال لكل غادر لواء عنداستہ یوم القيمة
مرہر غادر الوائی است نزد بروی است بکسر ہمزہ و سکون سین مہلہ و بروی این برای اہانت او است روز قیامت
چہ علم عزت و پریش روی می باشد - و فی روایت لکل غادر لواء یوم القيمة یرقع لہ بقدر غدیرہ - بلبند گردانیدہ می شود

آن علم بر اندازہ غدیرہ یعنی ہر چند غدیرہ بیشتر و عظیم تر لواء او بلندتر و شہورتر - الاولا غادرا عظم غدرا - ۱۲ ناد
بگاہ باشید و نیست نماید کہ عظیم ترست غدیرہ - من امیر عامہ - از امیر عامہ این براد و معنی گفته اند یکی آنکہ مراد بامیر
عامہ تغلبی است کہ ستمی شدہ بر امیر تقدیم عوام و اسافل ناس و امیر برداشتن ایشان او مابی استحقاق و سے آنرا

ببی شاورت اہل حل و عقد و بی شہہ این غدرا عظم است زیرا کہ بدین نقض عمد خدا و رسول خداست بر گرفتن کاری
یر خود کہ نہ ستمی آنست و منع کردن آن از کسی کہ ستمی است و نقض عمد سلیمان است بخرج بر امام سلمان و تغلب
بر نفوس و اسال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جهت وقوع ایشان در مرج و مرج و تفتہ و نسل و معنی گفته

کہ مراد بامیر عامہ امام اعظم و سلطان وقت است و مقصود نہی رعیت است از عذر بر امام لایما عذر بر امیر عامہ کہ تفتہ نہی
درین اشہ و اعظم است فقیر بر رواہ سلم -

الفصل الثانی - عن عمر بن مرہ - بضم یم و نشد بر اصحابی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شدہ اکثر شاہد را و سکونت
کردند شام و مرد در امام معاویہ و بعضی گفته اند در زمن عبد الملک صلی اللہ علیہ وسلم - انه قال لعاویہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول - روایت میکنند کہ وی گفت مرعاویہ را در زمان ملک امارت وی شنیدم آن حضرت را می گفت -
مور و اہ اللہ شیئا من امر المسلمین - کسی کہ واسے و متصرف گرداند او را خدای تعالی جہیندے را از کار

ن - فاحجب دون حاجتهم وقلتهم وقرهم - پس در پرده شود آنکس فرود و خروج ایشان یعنی منع کند از باب حاجت را از حاجات و نه بر آورد حاجات ایشان را - احجب الله دون حاجته وقلته وقره - در پرده میشود خدا تعالی حاجات وی یعنی دوری اندازد و منع میکند از مطلوب و سؤل وی و قبول نیکند دعای او و درین فرود و نزول فوق نمی آید و حاجت و قلت بفتح نانی معجمه و فقر نزدیک اندود معنی دیگر بر برای تا کنید است یا مراد بحاجت آنچه کم و بسک است بیشتر و گران تر از آن چون شفق از ظلال است گو بار و درون باطنی حال در آمده یا از احتلال که غلظت پذیر است بآن حاجات از فقر شدید سخت که شفق از فقار است یعنی مره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و مسکین آنکه هیچ چیزی نداشته باشد بر عکس قول مشهور فجعل معاوية عبداً لعلی حواج - پس گردانید و برگاشت معاویه مردی را بر حاجت های مردم - رواه ابو داؤد و الترمذی و فی رواية له علاء و ابی مرتزی و مراد را اینچنین آمده است - اعلق السرايا بالسما دون خلته و حاجته و سکنته - می بندد خدای تعالی در های آسمان را فرود ناهات وی -

مل الشايت - عن ابی الشماخ - بفتح شین و تشدید میم و خای عمیر - الا از وی بفتح همزه و سکون زای بی معلوم نشد و ظاهر آنست که تابعی است - عن ابن عمیر - روایتی کند ابو الشماخ از پسر عم که مراد است اب النبی - از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ابی معاویه - که می آمد نزد معاویه - فدخل علیه پس رسول بی روی - فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که می گفت - ممن امر الناس شیئا - کسی که والی گردانید شد از کار مردم چیزی را - ثم اعلق بابہ دون المسکین بستر بیت در خود بمان ساو المعلوم - یا بر بست در را بر ستم دیده - او ذی الحاجة - یا بر خداوند حاجت هر حاجتی که بوده باشد - اعلق و ساو اب حمته عند حیتة و فقره - بر بندد خدا بی روی در های رحمت خود را نزد حاجت های و فقر وی - اعلق ما یعلق تحتاج تر بودن وی بسوی خدا - و عن عمر بن الخطاب یعنی السدنة انه کان اذا بعث عماله - روایت است لوسین عمر که وی بود چون میفرستاد حالان خود را - شرط علیهم ان لا ترکیبوا بر ذواتا - شرط میکرد بر ایشان سوار شوند ترکی را بر ذون بکسر بوده و سکون را و فتح ذال جمع است ترکی خلاف عربی و بر زدن معنی فقر و غلبه گفته اند ان علت نهی تکبر و خیلاست تنهایی از سواری است عربی بطریق اولی خواهد بود - ولا تا کلو انقیاس - شرط آنکه مخورید آرد سیده را که پاکیزه کرده شد و بخته شده است پس بار نقاوه پاکیزدگی و لطافت - ولا واقیقا - و بنوشید جامه رنگ و نفیس را - ولا تعاقروا ابوالکم دون حواج الناس - و نه بنده بدیدم برای خود را حاجت باست مردم - فان تعلم شیئا من ذلک - پس اگر کنید چیزی را ازین مذکور - فقد عدها کرم العقوبة یعنی من آید شما عذاب سزا از خدا و بنیاد آخرت و احتمال دارد که بر او نلوا عقوبت از جانب کسی رضی الله

Marfat.com

عنه بعد بزجر و توبخ و غل - ثم تشيعم - بستر شایعت بیکر عمر رضی اللہ عنہ عمال التشیيع و شایعت ہمراہ سافر
وولع کردن - رواہما البیهقی فی شعب الامان -

باب العمل فی القضاء و الخوف منه

باب عمل کردن در قضا کہ چگونه باید کرد یعنی بمقتضای کتاب و سنت و باجتهاد و بذل جهود و طلب صواب در بیان
از قضا و خدر کردن از اختیار آن

الفصل الاول عن ابی بکرۃ بن قبیصہ

نون و فتح فا - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تقضین حکمین شہین و ہو غضبان - باید کہ حکم کنند
بیان دو کس و مالانکہ وی خستناک است زیرا کہ غضب منہ نیکند از تکلیف و تثبت و اجتهاد و پختن ہر حال کہ بغیر باشد

یوع و غطش و مرض و مانند آن - تنفق علیہ - وعن عبد اللہ بن عمر ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
اذا حکم الحکم فاجتہد - وقتی کہ قصد حکم کند حاکم پس اجتہاد کند - واصاب - و صواب کند و بیاید حکم را برانی و جی کہ حق

تر و خدا فله اجران - پس جزا و او فرزند است اجر اجتهاد و اجرا صابت - و اذا حکم فاجتہد و احظا و فله اجر واحد - و جوار
کرد و اجتهاد نمود و حفظ کرد در دریافتن حق پس مراد از ایک جرست و این حدیث دلیل است بر آنکہ محبت گاہ

خطای کند و گاہی صواب و بر سر تقدیر با جورست و تحقیق این سئلہ در موضعش کرده اند - تنفق علیہ
الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس

کہ گردانیدہ شد قاضی و حاکم میان مردم - فقد فرج بغير سکین - پس تحقیق فرج کرده شد بی کار و مراد فرج غیر متعارف
کہ عبارتست از ہلاکت بین نہ ہلاکت بین زیرا کہ مبتلا شدن برنج دائم و دردی دوا و بیماری سخت کہ متقی بہلاکت

و خود فرج بسکین رنج یکساعت است و این رنج عمرست بلکہ حسرت اوقات و ذقیات باقی است و بعضی گفته اند کہ
آنست کہ ہر کہ قاضی ساختہ شد باید کہ ہمیر جمع و داعی جیشہ و شہوات رویہ و ارادات نفسانیہ وی زیرا کہ وی

فرج کرده شد بی سکین فافهم - رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابی ماجہ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ و سلم من اتعنى القضاء و سال کسیدک طلب کند قضا را و سوال کند از سلطان کہ او را قاضی سازد و کل اس

نفسہ - گذاشتہ می شود و سپردہ میشود وی بسوی نفس و سہ باز داشتہ می شود توفیق و امداد و اعانت از وی
چون سپردہ شد نفس ہمہ از اینجا شر و فساد خیزد کہ معدن شر و نفس است - و من کره علیہ انزل اللہ علیہ ملکا یسره

وکسی کہ اگر اہ کرده شود بر قضا و بزور قاضی گردانیدہ می شود فرود می فرستد خداے تعالی بر وی
فرشتہ را کہ راست و درست می گرداند کردار و گفتار او را - رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابی ماجہ - وعن انس

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاء ثلثۃ و احد فی الجنة و الثانی فی النار - قاضیان سہ قسم اند یکے درشت
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاء ثلثۃ و احد فی الجنة و الثانی فی النار - قاضیان سہ قسم اند یکے درشت

در آتش دوزخ اند۔ فاما الذي في الجنة فرجل عرف الحق۔ اما آن کسی که در بهشت است پس مردی است که شناخت
 و دانست که حق یا بجانب است۔ هفتی به۔ پس حکم کرد حق۔ و رجل عرف الحق نجار في الحكم۔ مردی که شناخت حق را
 کرد و حکم یعنی دید و دانسته حق را پامال کرد فی القراع جو رسیل کردن از راستی و دراه و ستم کردن در حکم کردن
فوقی النار۔ پس آنکس در آتش است۔ و رجل قضی الناس علی جبل ففوقی النار۔ مردی که حکم کرد برای مردم
 یا جبل و نا شناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تفسیر در جبل محمود در ریاضت حق۔ رواه ابو داؤد وابن ماجه
ابن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طلب قضاء المسلمين حتى يناله۔ کسی که بخواهد قضای
 آنان را آنگه بیابد او را۔ ثم غلب عدله جوره۔ بعد از آن غالب آید عدل او جور او را۔ فله الجنة۔ پس هر او راست
 است۔ ومن غلب جوره عدله قله النار۔ کسی که غالبی جور او عدل او را پس مراد راست آتش قیامت و جبار و راست
 از غلبه عدل یا جور آنست که زیاد باشد یکی بر دیگری و بیشتر بودن از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم
 با راست و لیکن گفته اند که مراد مدبر و حالات آنست که چنان شود که یکی مانع آید از دیگری و قاضی مدبر این یعنی
 فوت گیر و چنانکه جور بوجود نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند کذا قال التورثی فانهم۔ رواه ابو داؤد
معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى اليمن۔ روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت
 را فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا۔ قال كيف تقضي۔ گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و چه حکم میکنی۔ اذا عرض لي
امر وقتي كرهت ان ابيد ترا فاقضيه۔ قال قضی بكتاب الله۔ گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا۔ قال فان لم تجد في كتاب
الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا۔ قال فیسئ رسول الله۔ گفت معاذ پس حکم میکنم به سنت
 خدا۔ صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد في سنة رسول الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا۔ قال
فدبراني۔ گفت معاذ کاری بندم عقل و فکر خود را فی القراع اجتهاد و توانائی و قوت را کالستین۔ رواه ابو داؤد
معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى اليمن۔ روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت
 را فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا۔ قال كيف تقضي۔ گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و چه حکم میکنی۔ اذا عرض لي
امر وقتي كرهت ان ابيد ترا فاقضيه۔ قال قضی بكتاب الله۔ گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا۔ قال فان لم تجد في كتاب
الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا۔ قال فیسئ رسول الله۔ گفت معاذ پس حکم میکنم به سنت
 خدا۔ صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد في سنة رسول الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا۔ قال
فدبراني۔ گفت معاذ کاری بندم عقل و فکر خود را فی القراع اجتهاد و توانائی و قوت را کالستین۔ رواه ابو داؤد
معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى اليمن۔ روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت
 را فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا۔ قال كيف تقضي۔ گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و چه حکم میکنی۔ اذا عرض لي
امر وقتي كرهت ان ابيد ترا فاقضيه۔ قال قضی بكتاب الله۔ گفت معاذ حکم میکنم بکتاب خدا۔ قال فان لم تجد في كتاب
الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا۔ قال فیسئ رسول الله۔ گفت معاذ پس حکم میکنم به سنت
 خدا۔ صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد في سنة رسول الله۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا۔ قال
فدبراني۔ گفت معاذ کاری بندم عقل و فکر خود را فی القراع اجتهاد و توانائی و قوت را کالستین۔ رواه ابو داؤد

چگونه اودا قاضی میساخت و بقضای فرستاد بلکه مراد آنست که شتعل نبود بقضای خصوصیات و کیفیت نفع کلام مدعی
 زیرا که ممکن است که مگر کند یکی ازان دو بدگیری بکلامی بالفعل و پنهان مانند بر قاضی و اشغال بان - فقال ان اسد سید
 پس گفت آنحضرت بد رستی که خدا تعالی سرانجام ست که هدایت کند دل ترا و بتیاید طریق و کیفیت قضا را - و نیست
 و ثابت گرداند و بر جای دارد زبان ترا بعد ازان تعلیم نمود آنحضرت و بیان کرد کیفیت قضا را و فرمود - انما القاضی
 رجلان فلا تقض للاول حتى تسمع کلام الآخر - و نیتکه عرض کند قضیه را بسوی تو و دوم پس حکم مکن مر اول را تا آنکه
 کلام دیگری را - فانه اخری ان یبین لك القضاء - پس بد رستی که این اولی و سزاوار تر است بآنکه پیدا و ظاهر گردد
 تو قضا - قال - گفت علی رضی الله عنه - فما شکت فی قضاء بعد - پس شک نکردم در هیچ قضای و حکم بعد
 و در حدیث دیگر آمده است که افتناکم علی - رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و سنن کریمه ام سلمه - و مراد
 که ذکر کنیم حدیث ام سلمه را که در اول او این کلمه است - انما القاضی بینکم برائے فی باب الاقضية والشهادة
 ان شاء الله تعالی -

الفصل الثالث - عن عبد الله بن سعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من حاكم يحكم بين الناس
 الا جاء يوم القيمة - نیت هیچ مالکی که حکم می کند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه
 حاکم آنحضرت - و ما لانکه فرشته گیرنده است گردن او را - ثم یرفع رأسه الی السماء - بپستر بر میدارد آن فرشته
 را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم ست مقهور و مغلوب در دست فرشته است
 سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر لطیبی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن ما من
 حاکم یرصد از فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظری باشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است
 ایستاده میکند گنجهای را در پیش سلطانی و بیگیز گردن او را نگاه میکند بجانب سلطانی و سلطان هر مکانی
 و انتظاری برز که چه حکم می شود و این معنی مناسب تر است بقول وی - قالی قال - پس اگر بیگو بد خدا تعالی
 میکند - الله - بیند از او را در روز خ - القاه - می اندازد و فرشته او را - فی هواء - در محل افتادن هوی
 و کسر او و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هواست که میان آسمان و زمین است - اربعین خریفه
 سال خریف ضد ربیع نام فصل معین و چون در سال یکبار می باشد مراد بدان سال میدارند و ابتدا اے سال
 ایشان از خریف است و مراد بچیل سال سبالغه در عمق هواء است نه تعبیر و تحدید باینست و هواء چه توین بی
 هر دو است و این حال در حاکم عالم است و در حاکم عادل حکم می شود که بر دار او را بسوی پشت چنان
 در حدیث ابی امامه در کتاب الامانة و القضاء گذشته و احتمال دارد که مراد بحاکم در اینجا ظالم باشد و امرا علم
 محمد و این ماجه و البیهمی فی شعب الایمان - و عن عائشة - عن رسول الله صلى الله عليه

یحایتین علی القاضی العبدل یوم القيمة - ہر آئینہ می آید بر قاضی عدل از ہول شدت و ایستادن در بارگاہ عزت بویست روز
 ات - یعنی انہ لم یقض بینین فی اترقہ قط - آرزوی برد قاضی کا شکے و نی حکم نیکو در میان دو کس در یک خرما کہ شے
 حقیر ست ہر گز چہ ہای قاضی ظالم و حکم در شے کثیر عظیم - رواہ احمد - وعن عیبة اللہ ابن ابی اوفی - وی وید
 صحابی اند ما فرشد حدیبیہ و خیر با و شاید ہی را کہ بعد اوست و ہمیشہ در مدینہ بود تا وقت وفات آن حضرت بعد
 وی بکوفہ رفت و وی آخر کسی ست کہ وفات از صحابہ در کوفہ سنہ ہشتاد و ہفت یا ہفتاد و شش یا ہفت و او کی
 اما یاست کہ خفیہ سگوتید کہ امام ابو حنیفہ اورا در یانہ و عمر امام دران وقت شش یا ہفت سال بود و اسد اعلم قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسد - و در بعضی نسخ ان اسد - مع القاضی مالک - مذا یعنی لطف و توفیق و تائید او
 فی ست ملازم کہ جو نہ کردہ است - فاذا جاز علی عنہ - پس وقتیکہ جو کند قاضی خلوت می کند و ہدای سگوتید و از وس
 و باز سگوتید لطف و توفیق را از - و لزمہ شیطان - و ملازم می شود اورا شیطان و ہمیشہ کے باشد با وی -
 الترمذی و ابن ماجہ و فی روایتہ فاذا جاز و کلہ الی نفسہ پس چون جو سگوتید می گذار و خدا کے تعالی اورا
 ی نفس او - وعن سعید بن المسیب ان سلما و یوریا اختصما الی عمر سعید بن المسیب کہ از عظامی تابعی ہوتا
 فی ست روایت می کند کہ یک مسلمان و یک یودی خصومت و پیکار کردند در نفسیہ و آمدند بسوی امیر المؤمنین
 یعنی اسد عنہ - فرمای الحق للیہودی - پس دید عمر حق مر یودی را - فقضی لہ عمر یہ - پس حکم کرد مر یودی را عمر بکن حق -
 کہ الیہودی - پس گفت مر عمر ایہودی - و اسد لقد قضیت بالحق - بخدا سگوتید ہر آئینہ تحقیق حکم کردی تو بحق و صواب
 اند کہ مر یود حق سبحانہ باشد یعنی بتائید وی و توفیق و تسدید وی کہ میل نکردی بکسی کہ بر دین تو بود - و فخر بہ عمر
 رہا - پس زد یودی را عمر بدرہ بکہ دال و شدید را گفتہ اند کہ این زند عمر اورا بدرہ نظر حق رفیق و مطایب بود چنانچہ
 و علوت بیاشد زند بن بقر و عنف کہ درز ناک گرداند و قال و ما یدریک - و گفت عمر و چہ چیز با اینند اولہ کجا
 بن قضای حق بود - فقال الیہودی و اسد انما نجد فی التورہ - پس گفت یودی بخدا سگوتید ما می یابیم در تورا ہیت -
 پس قاضی یعنی بالحق - بدرستی شان این ست کہ نیست قاضی کہ حکم کند بحق - الا فان عن ینید ملک عنی شمالہ
 ت مگر آنکہ می باشد در جانب راست دی فرشتہ و در جانب چپ وی فرشتہ دیگر - لیسد و انہ - سداد می بخشد
 ما و سداد و درستی کردار و گفتار - و یونفقاہ الحق باوام علی الحق - و توفیق سید ہند اورا براق حق مادامی کہ آن حاکم بحق
 حق توفیق دست دادن کسی را بکاری - فاذا ترک الحق عرھا و ترکھا - پس چون بگذارد حاکم حق را بالای روندان
 فرشتہ وی گذارند اورا دمی کہ نداد وی توفیق - رداہ مالک - وعن ابن مہویب - نفع سیر و سکون ما
 حق ما نام او عید اسد ست قاضی فلسطینی بود مر عمر بن عبد العزیز را تا بس ست صدوق - ان عثمان بن عفان قال
 فی عمرہ روایت می کند کہ عثمان گفت مر ابن عمر را رضی اللہ عنہما - انفس بین الناس - قاضی شو و حکم کن

سیدان مردم - قال اولعافنی - گفت ابن عمر آیامی گذاری و معاف میداری مرا ازین کار - یا امیرالمومنین
 و ما مکره من ذلک - گفت عثمان با بن عمر و چه وجه مکروه می داری و کراهت میکنی از قضا - وقد کان ابوکم
 بود پدر تو که قضای کرد و حکم می کرد میان مردم یعنی در غیر زمان خلافت نیز - قال لانی سمعت رسول الله
 ابن عمر از ان مکروه می دارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاصیا
 بالعدل - می گفت آنحضرت کسی که باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعد از - فباخری ان یقلب منه کفایا
 است که برگردد و بر آید از ان برابر که نه سود کند و نه زیان و نه ثواب یا بد و نه عقاب - فمرا وجه بعد ذلک - پس
 مکر عثمان بن عمر را و باز نگردانیداری سخن را بعد از ان و در گذشت و تکلیف نکرد و ما نا که ابن عمر ای ستم
 والدینم گوید یا اگر گرفته بود که فرمود کاشکه سلامت ما تم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و
 دفع کاف چیزی را گویند که زیاده نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف در رزق و بعضی گفته
 معاف از کف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی یا زمانم از وی و باز نماند می از من و از یکدیگر سلامت مانیم -
 و فی روایت زین عن نافع و در روایت زین می از نافع مولای ابن عمر این چنین آمده است - ان ابن عمر
 قال لعثمان - که ابن عمر گفت مر عثمان را - یا امیرالمومنین لا اقضی بین رجلین - حکم نخواهم کرد من میان
 چه های زیاد و بران - قال ان اباک کان لعینی - گفت عثمان پدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد - فقال ان
 لواشکل علیہ شی - پس گفت ابن عمر پدرستی که پدر من اگر شکل میشد بر من چیزی از حکم - سال رسول الله
 پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم و لواشکل علی رسول الله شی سال جبرئیل - اگر شکل می شد بر من چیزی از حکم
 را علیه السلام - و انی لا اجد من اساکه - و بدرستی من نمی یابم کسی که بر من اورا یعنی کسی را که جزم و یقین کنم بقول
 است چنانچه آنحضرت بعد فافهم - و سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت که میگفت من عاذ
 عاذ بعظیم بحسب کتبتاه آورده بخدا پس تحقیق بنیاد آورده بدان عظیم بزرگ که هیچ کس بزرگتر از وی نیست - و سمعت یقول
 حضرت را که میگفت - من عاذ بالله فاعیندوه - کسیکه بنیاد بخدا پس بنیاد دهید او را و در گذارید از وی و تشویش
 او را - و انی اعوذ بالله ان یجعلنی قاضیا - و من بنیاه یحیی بنیادای تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی - فاعفاه - پس
 عثمان از ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد و بقضا - و قال لا تخز احدنا - و گفت عثمان خیر کن کسی را با
 سخن که میان من و تو گذشت تا دیگران هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانه معطل نماند و در بعضی نسخ
 احدان بنون و حیم یعنی جبرئیل کتم من کسمه را و زور نمی کنم بر کسی درین طور امری که صلاح و بران با

باب رزق الولاة و هداياهم

یعنی آنچه نصیب حق و الیمان است و بیت المال داده شود رزق ایشان را از قوت ایشان و قوت عیال

لیس و سکن مرکب و جزآن و آنچه ہدیہ فرستند مردم پیشکش آزند برای ایشان چنانکہ از احادیث مذکورہ و سہاب ظاہری گردید
فصل الاول عن ابن ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اعطیکم ولا امنکم - عطانی کنتم ہی شمارا
 منع یکم شمارا یعنی از نزد خود - انا قاسم اصنع حیث امرت - من قسمت کنندہ امی نہم آنجا کہ امر کردہ شدہ ام وی وہم کسی را
 می دہاندم ادا دین و ندادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانہ میدہد کسی را کہ سے خواہد از علم
 ہم دہندہ اوست سبحانہ و قسمت آن بدست من است - رواہ البخاری - و عن خولتہ - بفتح خای ہمہ و سکون واو
 ہمارتہ صحابیہ است و خولہ انصاریہ دو است خولتہ ثمر بنیہ خولہ بنت ثعلبہ خاوندہ زوجہ اوس بن الصامت ظاہر است
 در ثانی است - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلا لا یخوضون فی مال اللہ یغریق - گفت آنحضرت کہ
 ہند کہی افتند و مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند بہ بیت المال و زکوٰۃ و غنیمت بنی اذن امام و دیگرند بشیر از اجرت
 و وحی خود - کلم النار یوم القیمۃ - پس ایشان راست آتش روز قیامت - رواہ البخاری - و عن عائشہ رضی اللہ
 عنہا قالت لما اتخلف ابو بکر رضی اللہ عنہ - قال - و قتی کہ خلیفہ گردانیدہ شد ابو بکر گفت - ہند علم فوی حرفتی تم کن تم
 ن موانہ الہی - ہر آئینہ تحقیق دانستہ اند قوم من کہ کار و پیشہ من نبود کہ عاجز آید از غمخواری اہل عیال من مؤقت ہل
 رانی یعنی کسی و کاری سیکردم کہ کفایت میکرد و بقوت عیال من - و تغلت بامر المسلمین - و مشغول گردانیدہ شد
 ن بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان - فسیا کل آل ابی بکر من ہذا الممل - پس سرانجام است کہ بخوردند اہل عیال
 بکرو تا بمان او ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان - و یحرف المسلمین فیہ - و کار و پیشہ کنند ابو بکر مسلمانان
 دین مال تحصیل وی و حفظ و صرف دینی و در مصارف و حوائج مسلمانان و گفتہ اند کہ حرفت دینی رضی اللہ عنہ تجارت
 بویا پس فروشی بود و تجارت عمر رضی اللہ عنہ در غلہ و تجارت عثمان رضی اللہ عنہ در خرما و جامہ و عباس عطاری می کرد
 اتل اشمنی و نیز گفتہ اند کہ بہترین انواع تجارت تجارت جامہ است بعد از ان محط و در حدیث آمده است کہ اگر
 روزی ہشتیان تجارت بیکردند در جامہ و اگر تجارت بیکردند و زخیان تجارت بیکردند و شمسوف رواہ البخاری
فصل الثانی - عن ہریرۃ عن ابنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من امن لناہ علی علی - کسی کہ عہدہ ساختیم و بیگانی
 ہدایہ کاری - فرزندانہ رزقا - پس رزق دادیم اورا رزقی یعنی امر فی بران علی قرار دادیم - فیاخذ بعد ذلک انہ یقول
 عن عمری کہ گمیر و آنکس بعد از ان یعنی زیادہ بران پس آن گرفتن خیانت است عملون بضم خیانت و غنیمت و یعنی مطلق خیانت
 - رواہ ابوداؤد - و عن عمر رضی اللہ عنہ - قال عملت علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عمر رضی اللہ عنہ
 من ہذا ملن آنحضرت - فعملنی - پس داد آنحضرت مرا اجرت بران عمل تمیل مزد عمل دادن عمالہ بضم علی و نرفہ ہما
 داد - و عن معاویہ رضی اللہ عنہ - قال عملت معاویہ رضی اللہ عنہ فرستاد
 آنحضرت بسوی من - فلما سرت ارسل فی اثری - پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کہے با صدپی من

اثر کبیر ہمزہ و سکون شلثہ پی - فردوت - پس باز گردانیدہ آورہ شدم سن - فقال اندری لم یشت الیک - پس
گفت آنحضرت آیامی دانی کہ برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا - لا تصیبن شیئا بغير اذن - باید کہ
نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من - فانه غلول - زیرا کہ آن خیانت است - و من غلول
بما غل یوم القیۃ - و کسی کہ غلول کند حاضر می آید با چیزیکہ قتل کرده است روز قیامت و عتاب کرده میشود بران
بمزد عونتگ - برای بسین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانندہ بوم و طلبیدہ بوم ترا - فامض بملکات پس میگویند
علی کہ فرمودہ ایم ترا - رواہ الترمذی - وعن المستور - بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیہ و کسرا - بن شداد تمشد
آن صحابی است از اہل کوفہ ساکن شد مہربا و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کوک بود و لیکن بار
کریدہ است از وی صلی اللہ علیہ وسلم زیاد داشتہ - قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول من کان بنا عاظا فلینکح
زوجہ - می گفت آنحضرت کسیکہ بہت اما عامل یعنی کسی را کہ عامل ساختہ ایم ما و را پس باید کہ زنی را کسب کند یعنی
تزوج کند اگر نہ داشتہ باشد - فان لم یکن له خادم فلیکتب خادما - پس اگر نباشد اورا خادم دہ یا غلام پس باید کہ
کند یعنی بجز خادم را - فان لم یکن له مسکن - پس اگر نباشد مرا و را خانہ کہ در وی سکونت کند - فلیکتب مسکنا - پس
باید کہ بسازد برای خود خانہ یا یعنی حلال ست مرعابل را کہ گیرد از بیت المال مقدار ہمزہ و وجہ و نفقہ و کسوت او یعنی
بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانہ مقدار می کہ لا بدست و اگر زیادہ بگیرد حرامست عظام کہ
کہ این بر تقدیری خواهد بود کہ تعیین کردہ شدہ است برای او اجرت و گنجایش فار و آنرا بیت المال و اللہ اعلم
و فی روایت - و در روایتی این زیاد کردہ است کہ - من اخذ غیر فلک فهو غالی - کسی کہ بگیرد جز این چیز را کہ مذکور
شد پس آنکس خیانت کنندہ است - رواہ ابو داؤد - وعن عدی بن جحش عین و کسر دال و تشدید یاء - بن عمیرہ -
عین و کسر سیم و سکون یا مراد صحبت ست حضری ست ساکن شد کوفہ را بعد از ان انتقال کرد و جبسنزیرہ
ساکن شد آنرا و وفات یافت در آن - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت میکنند کہ آنحضرت گفت یا ہمان
من عمل شکرنا علی عمل - آگاہ باشید ای مردمان ہر کہ عامل گردانیدہ شد از شما بلای ما و گذاشتہ شد بر عمل تمیل یعنی
دادن نیزی آمد چنانکہ مفهوم ظاہر لفظ ست و اینجا باین معنی گفته اند و بمعنی اجرت دلوی بر عمل نیزی آید و عمل
معنی نیز درست ست چنانکہ در حدیث مرگفتہ اند - فکتنا منہ حیظا - پس پوشید آن کس نارا از حاصل آن عمل سوز -
فما قوتہ - پس چیزیکہ بالا سے سوزی ست در حقارت یعنی کمتر از سوزن ست - فهو غالی بلالی بوم القیۃ - پس
کس خیانت کنندہ است می آید بآن سوزن روز قیامت - فقام رجل من الانصار - پس بایستاد مردی از انصار
کہ عمدا رجاہی بود - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ابل عنی عملک - قبول کن دیگر از من عمل خود
سپردہ بمن - قال وما ذاک - گفت آنحضرت و صحبت آنچه تو میگوئی یعنی بچہ سبب این را میگوئی و عمل خود

کتابان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آبا تمیدانی تو ای عمر که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از تو بود و بجزت می اندازد هر گناهی را که پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آوردند عمر بن العاص و نیز آمده است که عمر بن العاص از صالحان قریش است و چون عمر از قبول مال با آورد - قال گفت که نعمتاً بالمال الصالح للرجل الصالح - نیکو چیزی است مال صالح مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسی کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح صند فساد است - رواه فی شرح السنه در ص ۱۰۸ نحوه دلی روایت - و در روایت احمد بن یحیی آمده است - قال نعم المال الصالح للرجل الصالح -

فصل الثالث - عن ابي امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قنع لامد شفاعته کسی که شفاعت کند مرگنی را شفاعت کردنی نزد سلاطین و امرا و غیر ایشان - فاهدی له بهیه علیها پس می فرستد وی مر آن کس را پیش از بتایران شفاعت - فقبلها - پس قبول کند آن کس آن پیشکش را - فقصدانی بابا عظمی من ابواب الرزوا - پس بنحیه آمد آن کس و در بزرگی و از درهای رزوا این خود رشوت بود او را رزوا خواند بجهت بودن او قلعه از عوف رواه ابوداود -

باب الاقضية والشهادات

مراد باقضیه و قاضی است که مرافعه کرده بشود بیومی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشابهت در اصل معنی و ادراک بهرست و گاهی اطلاق کرده میشود بر علم یقینی بصیرت و بمعنی خبر قطع که مساوست به اطاعت قلبی نیز آید شریع خبر دادستی غیر بزرگی چنانکه اقرا اجازت است حق غیر بر خود و دعوی اجازت است حق خود بر غیر و جمع شهادت است بواقفت اقضیه است باعتبار مواد -

الفصل الاول عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو يعطى الناس به عواهم - اگر داده می شوند بجز خود دعوی کردن ایشان - ادعی ناس و ما در جبال - هر آینه دعوی می کردند جماعه از مردمان خون های مردمان و اموالهم - و مالهای ایشان را دمی گرفتند آنرا - و لكن البین علی المدعی علیه - ولیکن سوگند بر مدعی علیه درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن ادوی ثابت و مقرر است در شرع و گویا گفته شده است بینه است و اگر بینه نباشد سوگند بر مدعی چنانکه در روایت دیگر از ابن عباس است آمده - رواه مسلم و فی التلوی انه قال - و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است اینست که گفته است - و جانی روایت البینه باسناد حسن و صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعاً - و آمده است در روایت بیقی باسناد حسن صحیح از ابن عباس - نفع زیاده چیزی نماند بر روایت سابق و آن زیادت نیست که لیکن البینه علی المدعی و البین علی من اکر - لیکن او ایمان اند بر مدعی سوگندست کسی که سکر است - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

فی حلف علی بن صبر۔ کسیکے سوگند خود و برطرفی میں صبر قہر مشہور۔ بعضی شکیبانی است ضد جرح و دراصل معنی حبس لزوم است
 میں صبر بجهت آن نام کردند کہ حکم موقوف و محسوس است بران یا از جهت آنکہ لازم است مرصاحبش را یا صاحبش مجبور و
 محسوس است بران از جهت حکم و بعضی گفته اند کہ میں صبر آن است کہ حالف وی دیدہ و دانستہ دروغ بگوید و قصد
 نہ باب و اتلاف مال سلمانی میکند و ازین جهت گفت کہ۔ و ہو فیہا فاجر یقطع بہا مال امراسلم۔ و حالانکہ آنکس درین
 میں دروغ گوئی کہ قطع میکند وی برد بان زمین مال مرد مسلمان را۔ یعنی اسدیوم القیمہ و ہو علیہ غضبان پیش می آید
 ان کس خدا تعالی را روز قیامت و حالانکہ خدا تعالی بروی خستہ تاک است۔ فانزل سر تعالی تصدیق ذلک پس
 و فرستاد خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را۔ ان الذین شیروا بعبہم و ایاہم تمنا قلیلا
 بدستی آن کسانیکہ می خزند و استہمال می کنند بعد خدا یعنی پیچری کہ بیان کردہ است بسوی ایشان از اطامی امانت
 و سوگند ہای دروغ خود بہای اندک را کہ سماع دینا باشد۔ الی آخر الآیۃ متفق علیہ۔ و عن ابی امامتہ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقطع حق امری سلم بیئہ۔ کسیکے جدا کند حق مردی سلمان را بسبب سوگند خود
 قطع پارہ از پیچری جدا کردن۔ فقدا وجب اللہ النار۔ پس تحقیق واجب ثابت می گرداند خدای تعالی مر اورا
 آتش و دروغ را۔ و حرم غلیہ جنت۔ و حرام میگردد اند بروی بہشت را۔ فقال لہ رجل ان کان شیئا یسیر۔ پس گفت
 پر سیدمرا آنحضرت را و دین و گفت اگر چه باشد حق پیچری اندک حقیر۔ یا رسول اللہ قال وان کان قضیہا من اراک
 فنت آنحضرت و اگر چه باشد مال شاخی از بخت سواک۔ رواہ سلم۔ و عن ام سلمتہ ان رسول اللہ صلی
 علیہ وسلم قال انما اتا بئیر۔ وایت است از امامتہ کہ آنحضرت گفت سیم من مگر آدمی و عاریق میشود برین احکام و عوارض
 بہریت و بانی گذاشتہ شدہ است درین احکام جبلت جزا نچہ تا سید روزہ میشود بوحی و تعلیم نمودہ میشود از جانب حق سبحانہ
 و انم یختمون الی و لعل بعضکم ان یکون الحن بچہ۔ من بعض۔ و نزدیک است کہ بعضی از شما باشند زبان آور تر و بسیار
 نندہ ترجمت خود را از بعضی دیگر الحن اطلاق کردہ میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بقصود و بر طریقی کہ
 لطافت و زیرکی و فصاحت اینجا این معنی مراد است۔ قاقشی علی بن زبیر اسبغ منہ۔ پس حکم میکنم من اورا بر مانند آنچه بشنوم
 از وی۔ لمن نسبت لہ شئی من حق اخیہ۔ پس کسیکے حکم کنم اورا پیچری از حق برادر او۔ فلما باخذنہ۔ پس باید کہ بگیرد وی حق
 برادر خود را۔ فانما اقطع لہ قطعہ من النار۔ پس جز این نیست کہ می برم و جدا میکنم برای وی پارہ از آتش۔ متفق علیہ۔
عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان بعض الرجال الی اللہ اللہ انحصم۔ بدستی بکن
 شتہ شدہ ترین مردمان بسوی خدا در سخت خصومت کنندہ و بسیار خصومت کنندہ است التفتیح ہمزہ و تشدید و ال
 حکم کہ بسیار خصومت کنندہ برد و نزد یکا ندر معنی اول بنی از معنی شدت است و ثانی شعر بکثرت متفق علیہ
 و عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی بہین و شاہد بہیت است از ابن عباس کہ آنحضرت

علم کردیم و شاہد یعنی مدعی را یک شاہد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را کہ سوگند بخورد تا بجاہی شاہد دیگر باشد و ائمہ نقلتند
 اند و امام ابوحنیفہ میگوید جائز نیست حکم نماید و بین بیکلا بدست اند و شاہد چنانکہ قرآن مجید بدان ناطق است و
 نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد کہ مراد باین خبر آن باشد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم کرد پس
 مدعا علیہ بعد از اقامت مدعی شاہد واحد را و عجز او از اتمام بنیہ یعنی اعتبار نکرد و وجود شاہد واحد را و طبعی گفته کہ خلاص
 در اسوال است اما اگر دعوی بغیر اسوال باشد قبول کرده نشود شاہد بین با تعلق بر واه مسلم و عن علقمہ بن وائل - تابع
 حضرت کوفی است ذکر کرده است او را ابن جبران و ثقات - عن ابیہ - روایت میکنند از پدر خود - قال جاء رجل من غمر موی
 من کنتہ - گفت آمد مردی از حضرت بسکون ضاد کہ شهری مشہور است از بین آمد مردی دیگر از کنتہ یکسر کاہ
 و سکون نون آن نیز قبیلہ از بین است آمدن این دو مرد بخصومت - الی ابنی - بسوی بنعیر - صلی اللہ علیہ وسلم
 فقال انحضری - پس گفت مرد حضرتی - یا رسول اللہ ان هذا علیتی علی ارض لی - این بر زمین من است یعنی این کندی چیرہ
 است در زمین من کہ مراست - فقال اللندی ہی ارضی و فی یدی - پس گفت کندی این زمین من است و در دست
 من است - لیس لہ فیما حق - نیست ملوک مرد حضرتی را در وی حق - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم انحضری انک
 بینہ - پس گفت آنحضرت مرد حضرتی را آیا هستند مرد ترا گواہان - قال لا - گفت حضرتی نیستند مرا گواہان - قال فلما
 بینہ - گفت آنحضرت مرد تراست سوگند او - قال - گفت حضرتی - یا رسول اللہ ان الرجل فاجر - بد رستی کہ این
 کندی دروغ گو است - لا بیالی علی ما خلف علیہ - باک ندارد بر چیزی کہ سوگند خورد بر آن چیرہ است باشد یا دروغ
 و لا یورع من شیء - و پرہیزگاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول و چه فعل - قال لیس لک منه الا ذلک - گفت آنحضرت
 نیست مرد ترا زوی مگر آن یعنی سوگند - فانطلق لیخلف - رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم لما او بر - پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد - لئن حلف علی مالہ لیا کل ظلماء - اگر سوگندی بخورد
 بر مال آن مرد تا بخورد آن مال را بنظم یلیقین سرو ہو عنہ معرض - ہر آئینہ ملاقات میکند خدا را و حالانکہ وی تعالی روی گردان
 است از وی و ناراض است از وی - رواہ مسلم - و عن ابی ذر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - رواہ
 است از ابو ذر کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت - من ادعی مالیس لہ فلیس منا - کسی کہ دعوی کند چیزی را کہ نیست
 مرا و این نیست آن کس از ما و بر طریقی ما و بردین ما و ظاہر آن است کہ این در ملاک است و شامل است در عموم
 نسب را و مانند آنرا از احوال ظاہر و باطن - ولینبوء مقعدہ من النار - و باید کہ بسیار و وہما اگر اندک باشد
 خود را از آتش دوزخ - رواہ مسلم - و عن زید بن خالد - از مشاہیر صحابہ است روایت میکنند از آنحضرت و از
 و از ابو طلحہ مات سنۃ ثمان و سبعین و دندان عبد الملک و بعضی گفته اند در ایام معاویہ و ہواہن خمس ثمانین سنۃ - قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا خبرکم بحجر الشہداء - گفت گفت آن حضرت آیا خبر نہم شمارا بہ بہت

بان - الذی یاتی بشهادة قبل ان یسألها - بهترین گواهان آن کسی است که می آرد شهادت خود را پیش از آنکه پرسیده
 و از گواهی یعنی گواهی سیدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزودا آنست که شهادت ندهد مگر
 از طلب شهادت از وی و واجب است شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و
 یقین وارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس اگر کرده اند از ایشان
 الشهداء و تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسی که نزودوی شهادتی است بحق و نمیداند مدعی که وی نشاهد است
 خیر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خداست مانند زکوة و کفارات و رویت هلال و
 صفت و مسایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گاهی تاویل میکنند که این محمول بر سبالتهم و مسامحت
 در ادای شهادت بعد از طلب است و مذمت در شهادت پیش از استشهاده محمول بر اعدای آن است - رواه مسلم

و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی - فرمود آن حضرت بهترین مردم قرن من اند
 یعنی آن جماعه که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و آن قرن نام جماعه است که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز می کنند زمان را که صد سال یا
 سی سال یا جز آن و صواب قول اول است و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی

م الذین یلونم - بعد از آن آن جماعه که متصل و قریب اند با ایشان که تابعین باشند - ثم الذین یلونم - بعد از آن
 تبع تابعین - ثم یجئ قوم تسبق شهادة احدهم یمینه - بعد از آن می آیند قومی که پیشی می کنند گو ایست که از ایشان گویند
 اول - یمینه شهادت و پیشی میکند سوگند و می گواهی او را کتایت است از حرم بر شهادت و یمینه پس
 گواهی تقدیم می کند ایست را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت و یمینه تا بعدی که در نمی آید
 له بکلام یکی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مهالات او بدین و عدم احتیاط در آن و بعضی گفته اند که این عبارت
 از کثرت شهادت زود و یمینه فاجره است یا معنی آنست که ترویج سیدهد گواهی شهادت خود را به یمینه و می گویند
 از هر من شاهد سیدهدم و بعکس چنانکه میگویند مردم گواه اند بر راستی سوگند من - و متفق علیه - و عن ابی هریره

ابن ابی سلمی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین - روایت می کند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی الیمین را
 یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست - فاسرغوا - پس شتابی کردند آن قوم در سوگند
 خوردن - فامران لیسهم یمین فی الیمین - پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن - ایهم یخلف -
 کدام یکی از ایشان سوگند خورد - رواه البخاری - پوشیده ماند که آنچه از ظاهر عیارت مفهوم می شود آنست
 که شخصی دعوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن جماعه یمین را پس شتابی
 کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نهاد آن حضرت جماعه را بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند

خویندہر کہ قرعہ بنام وی برآید لیکن شارحان این را تصور کرده اند بہ صورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده گفتہ است کہ صورت سنلہ آنست کہ دو مرد دعوی کردند متاعی را کہ در دست ثالث است و نسبت ہر دو کس را گواہ یا ہر دو گواہ دارند و آن شخص ثالث می گوید کہ من نمی دانم مگر است این متاع پس در صورت سوگند دادہ میشود یکی ازان دو مدعی را کہ قرعہ بنام دینی برآید انتہی و شاید کہ این بہیت آنست کہ ازان سکرست حق دیگری را و اسدرا علم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی اللہ عنہ و شافعی میگوید کہ اگر شود آن متاع در دست ہمان ثالث و نزد ابی حنیفہ قسمت کردہ شود میان ہر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفتہ این بیک نقل است از شافعی و قول دیگر آنست کہ قرعہ انداختہ شود و دیگر شل قول ابی حنیفہ و قرعہ مذہب احمد است و از بعضی شرح بداہ نقل کردہ شدہ است کہ مذہب مالک آنست کہ حکم کردہ شود با نیکو احد ازین دو بینہ بکذا قالوا۔

الفصل الثانی - عن عمرو بن شعيب بن ابي عمير عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البيعة على المدعى
على المدعى عليه - گواہ برای کسی است کہ دعوی کندہ است و سوگند بران کسی است کہ دعوی کردہ شدہ است و اگر سکر کرد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواہ الترمذی - **وعن ام سلمة رضي الله عنها -** عن النبي صلى الله عليه وسلم **في رجلين اخفما اليه في مورث -** روایت کرد ام سلمہ ازان حضرت در شانج و مرد کہ خصومت کردند بسوی آن مرد در میراث ہا یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت یکی این ازان من است کہ بارت رسیدہ است بمن و دیگری نیز ہمین گویم لیکن لہما بیۃ الا دعوا ہما - این چنین دو مردی کہ نبود مرآن دو مرد را گواہان مگر دعوی آنها یعنی بخورد دعوی بود پس فقال من فضيبت بشي من حق اخيه - پس گفت آنحضرت کسی را کہ حکم کنم من برای آن کس بخیزی از حق برادر وی بر حق او نباشد و گواہان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم بدان کنم - **فانما اقطع له قطعه من النار -** پس جدا نمی کنم یعنی حکم نمی کنم برای او مگر بارہ از آتش - فقال الرجلان كل واحد منهما - پس گفتند آن دو مرد ہر یکے ازان ہر یار رسول مدحی ہذا الصاحبی - حق من کہ اینست مریار مراست یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن - فقال ان **گفت آنحضرت کنید بخین و نگویید و مطلق از حق خود گذرید و لکن اذہبا فاقسما -** ولیکن بروید پس بخش کنید و لیا الحق - و عمل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و وحی بخا سجدہ سیر میانہ را گویند کہ نہ شراب باشد و نہ درنگی قصد و تحریر نیز آمدہ - تم استہما - پستہ زید اندازید شاید کہ در قسمت عدالت زفتہ باشد و نطن و تخمین واقع باشد تم لجلل کل واحد منكما صاحبہ - پستہ باید کہ بخش کند ہر یکے از شما یا خود را یعنی حلال گرداند حق خود را کہ بجانب حق رفتہ باشد این تیر برای احتیاط و توریع است تا بارت بقین حاصل گردد شاید کم و بیش شدہ باشد و فی ہذا **در روایتی این چنین آمدہ است کہ -** قال انما افضی بینکما برای - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

یسوی پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم فقال الک بیتہ - پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان هستند - قلت لا - گفتم نیست
 قال لیسودی اہلف - گفت آنحضرت مرہودی را سوگند خور - قلت - گفتم من - یا رسول اللہ اذن یحلف وین
 بمالی - اکنون سوگندی خورد این ہودی وی برد مال مرا یعنی چہ اعتماد است بر سوگند ہود کہ ایشان در
 گویانند - فانزل اللہ تعالی ان الذین یشترون بعہد اللہ و ایمانہم تمنا قلیلا - بدرستی آن کسانیکہ استبدال
 بعہد خدا و سوگند ہای خود بہای اندک را - الآیۃ تا آخر آیت یعنی شریعت ہمین تحلیف است ولیکن ہر کہ روغ
 خورد و مال آن برگردن او نخواہد بود و نصیبی نخواہد بود و او را در آخرت چنانکہ منطوق کلام بچید است - رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ
 و عنہم ان رجلا من کتدہ و رجلا من حضرموت اختما الی رسول اللہ - وہم از اشعث بن قیس است کہ مردی از کتدہ
 و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - فی ارض من الیمین - در زمین از یمین - فقال اخفا
 یا رسول اللہ ان ارضی اعقبینہا ابوہذا - بدرستی این زمین من بستم گرفتہ است از من پدر وی - وہی فی یدہ
 و ان زمین دہست دوست - قال ہل لک بیتہ - گفت آنحضرت مر حضری را آیا ہست ترا گواہ - قال لا - گفت
 حضری نیست مرا گواہ - و کمن اہلفہ - بنشدید ولیکن سوگند میدہم من او را باین عبارت - واللہ ما لعلم انہا ارضی ہی
 نمیداند وی کہ این زمین من نیست - اعقبینہا ابوہ - غصب کردہ است آنرا از من پدر وی قتیما کند وی قییم پس
 شد کند وی سوگند را و خواست کہ سوگند خور - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقطع احد مالایمن - پس گفت
 آنحضرت جد انسا زد هیچ کی مالی را از کسی بسوگند - الا لقی اللہ و ہوا جدم - مگر آنکہ ملاقات کند خدا را و حالانکہ وی
 مقطوع البرکتہ است و جدم بذال سجدہ و اصل یعنی قطع است و نیز بمعنی قطع بد آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکہ
 حدیث دیگر آید است کہ ہر کہ فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حالانکہ وی اجدم است و بعضی گفتند مراد مقطوع
 است یعنی زبان ندارد کہ حکم کند بہان و اما جدم بمعنی مرض شہور صفت از وی مجدم می آید بنا جدم پوشیدہ نمایند
 کہ حمل بر قطع بد این جائز سناسپ است چون مال یکی را بہ بستم گرفت جزای او قطع بد آید - و اللہ اعلم - فقال لکندی
 رفتہ پس ترسید کندے از خدا و گفت این زمین اوست و مضمون این حدیث در فصل اول از علقہ بن وائل
 گذشتہ است اما در آنجا این زیادت نیست کہ گفت کند می کہ این زمین اوست - رواہ ابوداؤد - و عن عبد اللہ
 بن انیس - بضم ہمزہ و فتح نون و سکون تحتانیہ صحابی انصاری عقبی شجاع و مردانہ بود حاضر شد احد را و با جرد
 مات سنۃ اربع و خمسين بالمدينة - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکر الکبار الشکر باسد -
 بدرستی از کتبانان کہ کبیر ترین کبار است شرک آوردن بخدا - و حقوق الوالدین - و آثار کردن پدر و مادر
 و الیمین الغموس - و سوگند غموس بفتح غین معجمہ سوگند خوردن بر کار گذشتہ دیدہ و دانستہ و این از ذکافات است
 جز توبہ و استغفار و در وی وعید واقع شدہ است بنا و این جهت غموس گویند کہ غوطے دہند

بشش احد آتش دو رخ غمخس یعنی معجمه غوطه دادن و آب فرو بردن است و آنچه در قضا یا واقع می شود و مال مردم را
 اقتطاع میکند ازین قبیل است و ما حلف خالف با مدینه صبر - و سوگند خوردن میچ سوگند خوردن بخدا سوگند صبر در
 فصل اول تفسیر می گذشت و حاصل آن بمعنی همین غمخس راجع میگردد - فادخل فیها مثل بخل بوفته پس
 درود این همین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه - الاجعلت کلمته فی قلبه الی یوم القيمة مگر آنکه گردانیده شود آن زمین
 و سیاه و در دل و سب تار و قیامت و باقی میماند و بال او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح کلمه مانند خط خوک
 آه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند منبری
 گفت آنحضرت سوگند خوردن میچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان وضع البرهان است - علی بن ائمه - بر سوگند
 غ که خداوند بزره است - ولو علی سواک اخضر - و اگر چه سوگند بر سواک سبز خورد که چوب پاره بتبدل است و منبر بخت
 گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند - الا تبوء مقعده من النار - مگر آنکه مہیای سازد جای نشست
 در آتش و وزخ - او وجبت له النار - یا گفت واجب میگردد و مراد آتش ازین حدیث معلوم میشود و تعظیظ و تشدید
 یک مکان چنانکه بحسب زمان است - رواه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه - و عن خیرم بن خای میچ و فتح را و غیره و سکن
 مانیه - بن فاکک - بفار و تالی فوقانیه کسوره صحابی اسدی است حاضر شد حدیثیه با و بصحت نرسیده حضور او پیدا یقل
 رسول الله صلی الله علیه وسلم سلوة الصبح - گفت گذارد آنحضرت نماز بباد او را - فلما انصرف قام قائما - پس هنگامی
 برگشت از نماز ایستاد ایستادی - فقال عدلت شهادة الزور بالاشترک باسدر پس گفت بر او برگرد آینده شده است
 ای دروغ با شترک آوردن بخدا - ثلث مرات - سه بار گفت این سخن را زیرا که اشترک نیز از قبیل شهادت زور است
 مانکه توحید شهادت صدق است و زور بقیم زای بمعنی کذب است شقوق او و بمعنی سبیل و انحراف - ثم قرأ البقره خواند آنحضرت
 آیت را - فاجتنبوا الرحمن بن الاوثان - پس بر سر کنید و کیسوشوید از پلیدی که پرستش بتیان است - و اجتنبوا قول الزور
 اجتناب کنید سخن دروغ را - خفوا بسدر غیر مشرکین به - در حالی که میل کننده آید از باطل بحق شرک نیازند و بعد از آن
 نف مسلمانان کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور چون امر کردند باجتنبان از قول زور اجتناب از شهادت زور
 مدعی است از انلاف حق مردم بطریق باطلی باشد رواه ابوداؤد و ابن ماجه و رواه احمد الترمذی عن ائمه بنوع ائمه و سکون
 فتح میم بن خیرم و وی روایت دارد از پدر خود که خیرم بن فاکک است و در صحبت و روایت او خلاف است از آنحضرت نیز
 گفتند و میگویند که آن مرسل است - الا انما بن ماجه لم یذکر القراءه مگر آنست که این ماجه ذکر نکرده است قراءت آیت مذکور
 بن فاکک - رعنی اسد عنهما - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخون شهادة فأن لا فائتة ریدانیت گوی
 و فائتة و نه زن فائتة مراد خیانت رافات مردم است یعنی آنکه مشهور است بان و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا انما
 یعنی است که مطلع است بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند مراد بخیانیت اینجا فسق است مطلقا

کہ خیانت است و احکام شرع کہ امانت خدا و رسول خداست و ذکر تا بعد از وی در حدیث آئندہ از قبیل تخصیص
و این توجیہ اولی است والا باقی مانند ذکر بسیاری از فوق کہ مانع اند از قبول شہادت تخصیص بخیاثت چیست و فسق
کبیرہ و اصرار متعبرہ است و لا یجوز و حداد۔ و جائز نیست شہادت کسی کہ تا زیانہ زده شدہ است بحد و لیکن در
حد و در پیش از توبہ است و بعد از توبہ جائز و نہ جاز نیست و این مذہب امام ابوحنیفہ است
انکہ دیگر بعد از توبہ جائز است و جمیع حد و حدیث حق این را رسول خداست۔ و لاوی عمر۔ بکسر غین معجم و مکون رسم و جائز نیست شہاد
خداوند کینہ و عداوت یعنی قبول کردہ نمیشود گواہی دشمن کہ دشمنی او ظاہر و مشہور است۔ علی اجماع بر سر او خود و بر
کجا ہی نسبی می باشد و گاہی دینی مد بخاشل از نبی نوع مراد است کہ محل مہربانی و انصاف است نہ اظہار کینہ و عدا
و لا یمنین فی ولاء و الا قرابہ۔ و نہ جائز است شہادت شخصی کہ متم است در ولا و نہ شخصی کہ متم است در قرابت ظہیر
بر وزن فعیل از ظنہ بکسر معنی تمت چنانکہ در قول وی سبآنہ گوید (و ما ہو علی الغیب ظہیر) بر قرارت بظاہر شرح این کلام
است کہ شخصی مولا معتق کسی است و نسبت می کند خود را بغیر مولی خود و میگوید کہ من عتیق فلانی ام غیر مولا خود
بجو اہد و حالانکہ وی درین قول کاذب است و مشہور است تا آن چنانکہ مردم متم میدانند درین قول او را بکذب و تکذیب
میکنند او را شہادت بچنین کسی مقبول نیست زیرا کہ فاسق و دروغ گو است و کذب و در ولا بقطع آن از معتق و آ
آن مرغ غیر معتق را کبیرہ است و وعید و تشدید روی دارد و بچنین است حکم در قرابت با این طریق کہ دعوی کہ
بدو رخ کہ من ابن فلان یا رخ فلانم و کذب کنند او را درین دعوی و شتم و منسوب گردد بدان مہربان
فسق است و در ادعای نسب غیر بدعت وارد شدہ است۔ و لا القانع مع اہل البیت۔ و نہ جائز است شہادت کسی
کہ قناعت کندہ است با اہل خانہ و آن سائلی کہ قناعت نماندہ است با ذنی قوت و مراد اینجا کسی است کہ در قناعت
دیگر است مانند خادم و تابع زیرا کہ وی گواہی میدہد برای جبر رفع بنفس خود پس در حکم شہادت والد و ولد و شہاد
احمد الزہری و صین مردگیری را کرد۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و یرید بن زیاد الدمشقی الراوی شکر الحدیث و
علم حدیث رو و اسقاط او نمودہ و ترک وی داده اند۔ و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن عدہ عن ابی بنی صلی اللہ
و سلم قال لا یجوز شہادۃ فاسق و لا خائف و لا تانک و لا زانیہ و لا ذمی عمر علی اخیہ و در شہادۃ القانع لاہل البیت۔ ترجم
این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ عن ابی بنی صلی اللہ
و سلم قال لا یجوز شہادۃ بدوی علی صاحب تریہ۔ گفت آنحضرت روایت گواہی دادن با دینہ نشین میر صاحب بدوی
در استعمال مقابل بدہمی افتد و اینجا شامل بدست یعنی گواہی صحابہ نشینان بر شہریان جائز نیست از جهت حمل
حکام شہادت و کیفیت حمل شہادت و غلبہ نیسان و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد کذا قیل و بعضی گفت
بت بیانیستی و عداوتی کہ میان ایشان است و بر جو تقدیر وجه تخصیص باہل بدوی قریہ ظاہر نیست بلکہ ہر جا کہ عداوتی

قیامت و امام مالک عمل کرده بظاہر انجیدیت وارد کرده شہادت بدوی را بر شہری و اکثر ائمہ بر حواش شہادت بدوی
 بر فری اندولہ بجز بمعنی لایحسب و آستہ اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکورہ داشته اند۔ رواہ ابوداؤد
 ماجہ۔ وعن عوف۔ بفتح عین و سکون واو بن مالک۔ صحابی ست اشعی اول شاہد وی خیرست و دروغ
 بنی اشعی بدست وی جماعہ از صحابہ و تابعین روایت لزوی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنہ
 ۱۰ و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیزست و مراد اینجاسیابی ست۔ ان ابنی روایت می کند کہ پیغمبر صلی
 علیہ وسلم قضی بین رعلین۔ حکم کرد میان دو مرد۔ فقال الملقنی علیہ لما ادبر۔ پس گفت آنکس کہ حکم کرده شد پرو و قتی
 ست داد۔ حسبی اسرو نعم الوکیل۔ پس ست مراد او نیکو وکیل ست وی اشارت کرد بآنکہ مدعی باطل گرفت خواہ
 بدوی اندوز و غم و حسرت این کلمہ را گفت۔ فقال النبی صلی اسد علیہ وسلم ان اسد تعالی یوم علی الخیر۔
 متی کہ خدای تعالی نکویش می کند آدمی را بر خیر یعنی راضی نیست از وی این صفت و مراد بجز اینچاند کیس
 تدفیع کاف و سکون تختانیہ بمعنی زیرکی و ہوشیاری و بیداری در امور و راه ماست بتدبیر و مصلحت کار نظر
 سباب استعمال فکر در عواقب امور در خصوصات و امثال آن این معنی کیس و کیا ست و بجز آنکہ نتواند اینکار فرود
 اجز گردد و فکر و تدبیر یعنی ترائی ہایست کہ تیقظ و ہشیاری بکردی در خصوصت و معاملات و تفصیر نمی کردی
 نہ پیش از اقامت مدعی بنیہ را چنانکہ فرمود۔ ولکن علیک بالکیس۔ ولیکن بر تو باکیاست نمودن فاذا علیک
 عمل۔ پس چون غالب آید و چیرہ گردد بر تو کاری بعد از استعمال فکر و بذل مجہود پس بگو۔ حسبی اسرو نعم الوکیل
 پس از استعمال تیقظ و کیا ست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیہ و بر فلانیدن ست بر تیقظ و تدبیر و امور
 مستکردن بر نمودن و تفصیر و اقامت حق و سعی در اثبات آن بہائت اسباب این حال افول سے ہو منان
 مت چنانکہ وارد شدہ است کہ (المومن القوی خیر من المومن الضعیف) خداوند ما نضعیف ایم تو انائی نداریم
 بدبیر امور خود در دنیا و آخرت قوی گردان مر بقوت خود (لا حول ولا قوۃ الا بک یا قوی من للضعیف) کہ در
 ان اللعاجر سوک) رواہ ابوداؤد۔ وعن بہتر بفتح موصدہ و سکون ہا و زای در آخر۔ بن حکیم۔ روایت
 می کند سخن ایسہ عن جده۔ و بدوی سعادیہ بن جیدہ بفتح ما و مہملہ و سکون تختانیہ و این بہترین حکیم تابعی ست
 اختلاف ست علما را در حال وی جماعہ اورا ثقہ داشتہ اند ولیکن بخاری و سلم از وی در صحیحین خود چیزی
 آورده است۔ ان ابنی صلی اسد علیہ وسلم حبس جلا فی تمہ۔ روایت کرده است کہ آنحضرت حبس کرد
 وی را در تمہ کہ دعوی کرده شد بروی و امی رایا کناہی را و این دلیلست بر آنکہ حبس از احکام شرعست
 معلوم شود صدق مدعی بہ بنیہ و چون اقامت بنیہ بکنہ خلاص کنند مدعا علیہ را۔ رواہ ابوداؤد و زاد التری
 و النسائی و زیادہ کردہ است ترمذی و نسائی این عبارت را کہ۔ ثم خلا عنہ۔ پست گزارشت اورا کہ حبس کرد بود

می آیند و روان می شوند جوی های بهشت و نردوس مشتق از قرصه است بمعنی سخت و غلظت روای آن
 قل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله مثل القائم القانت بآیات الله جل و
 عجیب جهاد کننده در راه خدا بچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات
 است - لا یختر من صیام ولا صلوة - که هست نمی شود آن صائم قائم از صیام و قیام اگر چه مجاهد قوی باشد
 بعض اوقات بنجابت خوردن و مانند آن ولیکن در حکم است که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشتنی شود ثواب
 پیوسته بر هر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکر و زیر که داخل قیام است - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله
 علیه وسلم اتد باسد لمن خرج فی سبیله - اجابت کرد و ضامن شد غذای تقای مگر کسی را که بیرون آمده است
 ما در راه وی - لا یجزه الا ایمان بی - در حالیکه بیرون نمی آرد و اگر ایمان آوردن بمن - و تصدیق بر سلی و
 ست گودانستن بخیر ان مرایعتی برای خدا و طلب رضای او بر آمدن بطلب دنیا و بروی در باره ای ارحمه بما نال
 اجرا و غنیمه - که باز گردانم او را بجهان اشن پیچیدی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط با غنیمت یا اجر و بعضی
 آیات و غنیمه بولد نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست - او ادخله الجنة - یا مدعی آرم او در بهشت یعنی با
 ابان بی حساب بی عذاب یا مدعی آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت (ایجاد عند ربهم) اگر چه کشته
 و باز نیامد - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لولا ان جلاله المومنین
 طیب انفسهم ان یخلفوا عتی - گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس در ملاحظه آنکه مردان مسلمانان خوش
 ما شود و نفسها می ایشان که و پس مانند جدا شوند از من - ولا اجدهما احلم علیه - و نمی بود این که نمی یایم مگر کسی را
 میدارم و سوار کنم ایشان را برای - ما تخلفت عن سریه تغزوی سبیل الله - و پس نمی ماندم و جدا نمی شدم از
 بر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه - بفتح سین کسر را و تشدید یا پایه هر لشکر یعنی تنکه همراه هر لشکر و هر فوجی
 جنگ کافران نمیوم همیشه است که اگر همراه هر فوج جنگ می رفتن لابد جمعی از مسلمانان و پس می آید و
 برای ماندن از من بسبب بی سواری و بی سامانی و منی مرکب تمام که ایشان را بران سوار کنم و همراه برم و
 مسلمانان بجای ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت بخورند بران و شکسته میشود دلهای
 ایشان و گرنه محبت من جهاد را بر تبه ایست که دوست میدارم که مگر کشته شوم و بزم چنانکه فرمود - والذی نفسی بیده
 عدت ان اقل فی سبیل الله - و جدا سوگند هر آینه من دو دست میدارم که کشته شوم در راه خدا - ثم اقیل تم اقیل
 ده گردانید شوم - ثم اقل تم اقیل - پسر باز کشته شوم پسر باز زنده گردانید شوم - ثم اقل تم اقیل تم اقیل پسر
 ده گردانید شوم - ثم اقل تم اقیل - پسر کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر باند زنده گردانید شوم کشته شوم - تا هر بار
 ثواب میدید یایم - متفق علیه - و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت

کہ استغاثہ است۔ یعنی القتل و مالوت۔ طلب سیکند و میجوید آن مرد قتل را دوت را۔ مظانہ جاہانی کہ گمان موت است
یعنی پاک نماز مردون و نمی گریزد از ان بلکہ پیجوید وی طلبید آنرا۔ اور جل فی غنیمتہ۔ یا زندگانی مردی در چند گوسفندی
کساد۔ فی راس شفقہ من ہذا شفق۔ می باشد در سر کوهی ازین گویا شفق بشین مجسمہ و عین مہلہ غنیمتات
سر کوه ا و بطن و ادمن ہذہ الاودیۃ۔ ہامی باشد در میان وادی ازین وادیہا۔ یقیم الصلوۃ۔ بر پا سیدار و نماز را۔
و بطنی الزکوۃ۔ وی دہد زکوۃ را اگر این گوسفندان بجد نصاب برسند۔ و یعبد ربہ۔ وی پرستد پروردگار خود را حتی بایتہ
یقین۔ تا آنکہ بیاید اورا موت و یقین نام موت است کہ آمدن او یقین است۔ لیس من الناس الا فی خیر۔ نیست
این مردمان مردم مگر دشمنی کہ بگاہ سیدار ایشان را از شرف خود و نگاه می نارد خود از ایشان و با ایشان در خیر شریک است
تہ در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاہدہ اعدای دین و بر مجاہدہ نفس و شیطان و اعراض از استیفاء
لذات و شہوات و تنبیہ بر آنکہ اگر مخالفت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند و الا غزلت گزیند و گوشت
گیرد و درین حدیث دلیل است بر افضلیت غزلت از خلطت و مسئلہ خلافیست و مدار بر فوائد و افادات است
بہ احیاء العلوم استیفاء آن کردہ و کاتب حروف در ترجمہ ربع غلوات کتاب مذکور نیز ذکر کردہ و با سدا التوفیق۔
رودہ سلم۔ و عن یزید بن خالد۔ از شاہیر صحابہ است مات بالکوفۃ سنۃ ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی
لغتہ اند و آخر زمان معاریہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من جہز غازیابی سہل اللہ فقد غزا۔ رعایتی کند
کہ آنحضرت گفت کسیکہ ساجدہ کند اسباب غازی را در راه خدا پس تحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد کہ فازی است
و شریک در ثواب غزا و تجمیر ساختن اسباب عروس مسافر و مردہ۔ و من خلف غازیابی اہلہ فقد غزا۔ و کسیکہ قلیف
اید فازی تا در اہل عیال غازی و قیام نماید بعد از ندی بر رعایت امور ایشان پس تحقیق غزا کرد۔ متعلق علیہ
و عن سیدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حرمتہ نسا را المجاہدین علی القاعدین۔ حرمت نسا را مجاہدین
بر آمدہ اند و قاعدان کہ در خانہ ہائی خود شستہ اند و مجاہدہ بر آمدہ اند۔ حرمت اہل اہم۔ اچھو حرمت ما در ان قاعدان
مقصود ببالغہ است و را جتناب قاعدان از مخالفت زنان مجاہدان یعنی! یاد کہ در زنان ایشان خیانت نکند
و نظر بد نہ گزند و چنان حرام دانند کہ گویا اوران ایشانند۔ و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاہدین فی طلب
و نیست ہر مردی از قاعدین کہ نیابت کند مردی را از مجاہدین در اہل عیال وی۔ فیخونہ فہم۔ پس خیانت کند
سدا و اہل وی۔ الا وقف۔ مگر آنکہ ایستادہ کردہ شود آن مرد قاعد برای مرد مجاہد۔ فیأخذ من عملہ ماشاء پس
در مجاہد از عمل قاعد ہرچہ خواہد۔ فما ظنکم۔ پس چیت گمان شما آیامی گزارد از حسنات وی چیزے را
چہ گمان دارید بجدہا و جو داین خیانت آ یا شک دارید درین مجازات یا چہ گمان دارید بکسے کہ دادہ است
در اعدای تعالی این منزلت و مرتبت را و مخصوص گردانیدہ است اورا باین قصیدت البتسہ بعد از وصے

کرامات دیگر نیز خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی مسعود الانصاری۔ صحابی مشہورست۔ قال جادرجل بنس
مخطوۃ۔ گفت آورد مردی شتر مادیہ ہمارد یعنی را و خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گرد
فقال ہذہ فی سبیل اللہ۔ پس گفت آن مرد این ناقہ در راہ خداست یعنی تصدق کردم او را در راہ خدا۔ فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لک بہا یوم القیمۃ سبعۃ ناقۃ۔ مرترا باین یک ناقہ روز قیامت ثواب ہفتصد ناقہ
کلمہ مخطوۃ۔ ہمان ہفتصد ہمار کرده شدہ است چنانچہ این ناقہ ازینجا معلوم میشود کہ مضاعفت ثواب گاہی
ہفتصد میرسد خصوصاً این طور علی کہ از برای جہاد کردہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم بعث بعثا۔ روایت است از ابی سعید ہذری کہ آنحضرت فرستاد لشکری را بخت بسکون عین بفتح آن لشکر
کہ بیانی فرستادہ شود۔ الی نبی لیمان بن ہذیل۔ بسوی نبی لیمان بکسر لام و بفتح تیسرا آمدہ کہ بطنی است از قیامت
ہذیل بضم ہا و فتح ذال۔ فقال لیسبت من کل رجلین احد ہما۔ پس گفت آنحضرت باید کہ ہر خیزد ویرود از ہر دو
مرد یکی از ان دو یعنی از ہر قبیلہ نصف مدد وی یزد۔ والا جرینہما۔ و مزد و ثواب جہاد مشترک خواہد بود میان ہر دو
این محمول است بر خلف شدن قاعد از ہما ہر کذا قال الطیبی۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر بن سمرہ۔ بفتح س
و ضم میم صحابی مشہورست خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ماوردی خالدہ بنت اسبہ و قاص۔ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ہذا الدین قائما۔ ہمیشہ است این دین اسلام بر پا۔ تقاتل علیہ
عصایۃ من المسلمین۔ کاہناری کنند بر بر پاداشتن وی جماعہ از مسلمانان۔ حتی تقوم الساعۃ۔ تا آنکہ بر پاد
ومی آید قیامت۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یکل احد فی سبیل اللہ
مخرج گردانیدہ نشود سہج یکی در راہ خدا تم بالفتح خستہ کردن کھوم و کلام خشگی با و اللہ اعلم بہین یکلم فی سبیل
و خدا وانا نرست کسی کہ مخرج گردانیدہ می شود در راہ وی۔ الا ہما یوم القیمۃ وجرہ شعب و ما۔ مگر آنکہ می آید
روز قیامت و حال آنکہ جہاد است وی میریزد خون را از وی شعب بفتح شلتہ و عین مہملہ و با موصدہ روان کردن آید
شعب بفتح ناودان۔ اللون لون الدم۔ رنگ رنگ خون۔ والریح ریح المسک و بوی بوی مشک۔ متفق علیہ
وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احد یدخل الجنۃ یحسان یرجع الی الدنیا۔ نیست کسی
کہ در آید بہشت را و دوست دارد کہ باز گرد بسوی دنیا۔ ولہ ما فی الارض من شیء۔ و باشد او را آنچه در زمین
است از خیزی۔ الا الشہید یمتی ان یرجع الی الدنیا۔ مگر شہید آرند وی کند کہ باز میگردد بسوی دنیا مقتل
مرات۔ پس کشتہ شود و بار۔ لما یری من الکرامۃ۔ از رحمت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیہ
تا جہی کبیر از اعلام فقہاست اسلام آوردن و پیش از وفات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در یافتہ صدقات را از خلف
الرابعہ و این سود و عایشہ و جبرائیلان و مخصوص بود باین مسعود او را در خزینہ و زویدہ بود ند پس یافتہ

زمان روز سروق نام شد چندان نماز کردی که پای های او آسیدگی و چون بچ رفت جز در مسجد خواب نکرده -
 قال سالنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآية - گفت سروق پرسیدیم با ابن مسعود را از تفسیر این آیه - ولا تحسبن الذين قتلوا
 في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون - و گمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند
 تر و پروردگار خود روزی و اوده میشوند - الآية - تا آخر آیه - قال انما سالنا عن ذلك رسول الله - گفت ابن مسعود
 بدستی ما بتحقق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم - فقال ارواحهم في جوف طير خضر لما قتلوا بل
 پس گفت آن جناب ارواح شهیدان در دهن پرندگان سبز است مر آن پرندگان را قندلیهاست آویخته شده
 بهوش که حکم آشیانه دارد - شرح ابن الجوزی ج ۱۰ - پس چندان طیر از بهشت هر جا که میخواهند - ثم تاوی الی
 تلك لقنادیل - پستری جمع میکنند و بازش میکنند بسوی آن قنادیل - فاطلع الیهم بهم اطلاقه - پس مطلع شد بسوی
 ایشان پروردگار ایشان مطلع شد فی بنیابیت خاص و تجلی مخصوص - فقال هل تشهون شیئا - پس گفت پروردگار تعالی
 آیا خواهش دارید چیزی از آنچه آرزوی دارید - قالوا ای شیء تشهون و نحن نسرح من الجنة حيث نشاء - گفتند هیچ چیز را
 نمیخواهیم و حال آنکه ما می خواهیم از بهشت هر جا که میخواهیم بفرستیم و کلمه هم ثلث مراتب - پس که پروردگار تعالی آنرا یعنی سوال
 ما بایشان سه بار - قلنا اذ انهم من ینزلهم من ان یسألوا - پس شناسی که میدهند دانستند ایشان که البته گناشته
 میشوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس آنست که البته چیزی نخواهند
 قالوا یا رب نری ان تراد و احسانی اجسادنا - گفتند ای پروردگاری خواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را
 به نیا فرستی حتی نفسی سبیکه فی سبیکه - تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر - قلنا ان الله یجازتکوا پس
 چون است پروردگار تعالی که نسبت مرایشان را هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمره او یافته اند و اگر در مره
 ثانیه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود و حاجت نیست آن زیرا که ثواب شهیدان یکی است و آنرا خود یافتند گناشته
 شدند و تکلیف کرده نشدند نخواهند سوال - رواه مسلم - اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس حل ایشان
 در بار و احب اجساد تا کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه آئوده دارد و جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام
 تمام بوجوب شکرست در مقابلۀ نعمت که انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال در بار و احب
 میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر خواهد بود از بار اول بجهت قوت
 استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجزایان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست
 همان پس گذاشت ایشان را بهتر که سوال فاقم - مانند آنکه رویت خدا عزوجل عظیم و انتم است از تمامه نعمتها پس چرا
 آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رویت خدا عزوجل غمانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لائق است بآن و حاصل
 نمی شود مگر در روز قیامت پس بگردانیدوی سبحانه دلما می ایشان را تا وقت حصول آن استعداد

یا علم بخشید ایشان را بان کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که
خواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضاء و قناعت و شکر گذاری رفته اکتفا بان کردند فافهم تنبیه گفته اند
ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در روحها هرست و بنمادین بجهت نکریم و تشریف بقصد در آوا
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مد بردان همچو بدبیر ارواح در ابدان چنانکه خدا ابدان
بود و بنهادن در اجواف طیور بجای می کنند در بهشت می یابند روح آن و شاید می کنند انقائ آن لذات که
بدان و خوشحال میگردان و آنچه حاصل میگردد در قرب حضرت رحمان و چهار ملائکه مقربین و بتو و در جنت
و نیست مراد بقول حق تعالی (یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله) و مندرفع میشود باین تقریر شبهه کسی
تمسک کرده است باین در قول به تناسخ و تو هم کسی که گفته است که این تنزیل و تقیص است در ایشان اکل از
انسانیه با جسم حیوانیه آورده و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل غده تمثیل گشت با مرحق سبحانه
بصورت طیور حاضر و حاصل شد آن اشکال و هیات مثل مثل ملائکه بصورت بشر پس نیست این اشکال ابدانی
که متعلق اند بدان ارواح بلکه همان ارواح اند تمثیل بصورت آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند
ارواحهم فی اجواف طیور خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده سکین عبد الحق بن سیف الدین احتمال دارد که آن
ابدان در صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر اند بر صفات آن نباشند زیرا که اعتبار در
نیست بصورت و اشکال بلکه میتواند و الله اعلم که بر صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد که انتقال
میکنند از مکانی بمکانی بر هیئت طیران نه بطریق ششی بر اقدام چنانچه عبادات انسان است در دنیا پس لازم نیاید
تنزیل و تقیص و اما تو هم تناسخ باطل است زیرا که ایها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در آن نه بروحی که نقل
حشر و نشر کنند چنانچه فاللان بتناسخ بر آند بلکه این صمدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت
و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور میباشند آنکه بزرگوار
خدا می تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعثت اجساد و الله اعلم - وعن علی بن قتادة - معانی انصاری کسان
صحابه و شاهیر ایشان است - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یتم - روایت میکند که آنحضرت ایستاد
در ایشان یعنی خطبه خواند - فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله و الایمان بالله - پس کرد آنحضرت ایشان را که
جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا - افضل الاعمال - فامتلزمن اعمال ستمایمان خود ظاهر است
علی الاطلاق است و اما جهاد در حیثیت اعلا کلمه الله و وقع اعداء دین بذل روح اعلی و ارفع و اکل اعمال دین
فقام رجل فقال - پس ایستاد مردی پس گفت - یا رسول الله ارایتان فقلت فی سبیل الله یقر حقن خطایای خود
مرا که اگر گشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من - فقال له رسول الله صلی

Marfat.com

علیہ وسلم نعم۔ پس گفت: آنحضرت آری کفارت کرده بشود۔ ان قتلت فی سبیل اللہ وانت صابر بحسب اگر کشته شوی
 در راه خدا و مالانکه تو صبر کنده بر قتل نظر دارنده بر ثواب یقین غیر بدبر۔ روی آورنده نه پشت و نه پند این تا کید دست یاراد
 عدم ادبارست و هیچ وقتی۔ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف قلت یحییٰ گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی
 فقال۔ پس گفت آموز و اعلاہ کرد آن سخن را کہ۔ آیت ان قتلت فی سبیل اللہ کفر عنی خطایا فقال رسول اللہ
 پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ نیز همان سخن را کہ نعم وانت صابر بحسب عمل غیر بدبر یعقود و اعاده
 کرد و تا کید دست و ذکر این استنا کہ فرمود۔ الا الذین۔ مگر وام و آنچه لازم می آید از ان از کذب و خلف وعده و مانند
 ان کہ این خطیاتی است کہ تکفیر نمیشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و تو ریشتی گفته کہ مراد بدین اینجا چیزیست کہ متعلق
 است بذمه از حقوق سلیم پس حاصل آن شد کہ جہاد در راه خدا تکفیری کند ہر چیز را مگر حقوق ناس را۔ فان جبرئیل
 قال لی ذلک پس بدستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام کہ گذشت با این کہ دین کفر نمی شود۔ رواہ مسلم۔
 و عن عمید المدین عمر بن العاص بان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لقتل فی سبیل اللہ کفر کل شیء الا الدین۔ گفت
 آنحضرت کہ کشته شدن در راه خدا کفارت میکند ہر چیز را یعنی ہر گناہ را مگر دین است سیول کہ مگر شہیدان
 و کشتگان را دین نیز مکر میگردد۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ ان سوال اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یحییٰ
 اللہ تعالیٰ الی ربین۔ گفت آنحضرت خندہ می کند خدا تعالیٰ بے رافت۔ در و اقبال می کند بر رحمت
 بسوی دو مرد و بعضی میگویند کہ او بھوک او را رحمت و رحمت است یگویند۔ سہ کرد او را بر وقتیکہ بریز آب را میل
 مدہما الآخر۔ می کشد کمی از ان دو مرد دیگری را۔ یہ ظلال الجنۃ۔ می در آید ان ہر و بہشت را و چون مضمون
 این کلام غرابتی داشت بیان کرد و بعد آنرا بقول خود۔ یقال ہذا فی سبیل اللہ فیقتل۔ قتال می کند این یکی در راه
 خدا پس کشته می شود پس می در آید بہشت را۔ ثم یتوب اللہ علی القاتل۔ پستہ توبہ میکند و رجوع می نماید خدا
 تعالیٰ بر رحمت بر قاتل کہ کافر بود و ایمان آورد و نیست شد۔ پس شہید کردہ میشود و می در آید بہشت را۔ اللہ علیہ
 و عن سهل بن حنیف۔ بضم مای مملہ و فتح نون صحابی انفلی حاضر شد بدو تمامہ مشاہدہ را و
 ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المومنین علی را و خلیفہ گردانید او را بر مدینہ بعد از ان و الی گردانید
 بر فارس مرد بکوفہ در سال سی و بہشت و نماز گذارد بروی علی رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم من سال اللہ الشہادۃ بصدق۔ کسی کہ سوال کند از خدا تعالیٰ شہادت را برستی۔ بلعہ اللہ من انزل الشہادۃ
 برساند او را خدا تعالیٰ منازل و مراتب شہیدان را۔ وان مات علی فراشہ۔ و اگر چه بمیرد بر جامہ خواب خود یعنی
 خواب دہ می شود بنا بر نیت صدق وی کہ داشت ثواب شہادت می باید سخن در آنست کہ ثواب عینی شہادت
 با بدیاشل آن و ظاہر نبیارت حدیث ناظر و ثانی است و اللہ اعلم۔ رواہ مسلم و عن النسائی ان الرزیق

بنت البراء وہی ام عاتقہ بن سراقہ۔ روایت ست از ان کہ ربیع بضم را و قح با و کسر یا شدہ و دختر بزرگ و بیخ
 عاتقہ بن سراقہ است بضم سین و تخفیف الیچین واقع شدہ است در نسخ مشکات و صواب آنست کہ گوید ربیع
 بنت النضر ہذا بمعنی کہ عم انس ابن مالک و براء است و براء بن مالک براء النضر است و صحابی عظیم القدر است در
 کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمہ وی ربیع بنت النضر گذشتہ است و نضر جد ایشان است و وسے و مالک
 کہ پدر انس و براء است بشرف اسلام مشرف شدہ اند و بالجملہ ربیع بنت النضر۔ اتی الی نبی صلی اللہ علیہ وسلم ما
 تزوا آنحضرت۔ فقالت۔ پس گفت ربیع۔ یا نبی اسد الاحدثی عن عاتقہ۔ ای پیغمبر خدا آیا خیر نمیدی مرا از حال
 عاتقہ کہ چہ شد۔ و کان قتل یوم بدر۔ و بود عاتقہ کہ تحقیق کشتہ شدہ بود روز غزوہ بدر۔ اصحابہ ہم غیب۔ رسید
 اور تیری کہ دانستہ نشدہ اندازندہ وی نیز غیب بفتح عین بجمہ و سکون را و فتح آن تیری کہ اندازندہ وی معلوم
 نباشد۔ فان کان فی الجنة صبرت۔ پس اگر باشد عاتقہ کہ کشتہ شدہ است در بہشت ہب کرم۔ وان کان غیر ذلک۔
 و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بہشت نباشد۔ اجتہدت علیہ فی البکا۔ کوشش کنم و بطافت رسم بروے
 در گریستن و بگریم بروی چند آن کہ تو انم۔ فقال یا ام عاتقہ انہا جنان فی الجنة۔ پس گفت آنحضرت ای مادر
 عاتقہ بدرستی قصہ اینست کہ بہشت است یعنی در جہہ بامی عظیم است در بہشت۔ دان بانک اصحاب الفردوس
 الا علی۔ و بدرستی پس تو رسیدہ است فردوس علی را و در اول فصل گذشت کہ فردوس وسط جنت است و اعلاہ است
 و تواند کہ در فردوس نیز دریات و مراتب باشد۔ رواہ البخاری۔ و عنہ قال انطلق رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم و اصحابہ۔ روان شد آن حضرت و اصحاب وی یعنی بغزوہ بدر۔ حتی سبقوا المشرکین الی بدر۔ تا آنکہ پیشی
 کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند و ترویل کردند بدر را پیش از رسیدن و ترویل کردن مشرکان
 و جہاد المشرکون۔ و آمدند مشرکان۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فو الی جنتہ عرضہا السموات و الارض
 پس گفت آنحضرت بر خیزید و شتائی کتید بسوی بہشتی کہ پتہای او مانند پتہای آسمانها و زمین است مراد وصف
 وسعت و بسطت است پس تشبیہ او با نچہ در فہم خلق و اسع ترو بسیط تر از وی چیزے نیست یعنی علی کہ سبب
 دخل جنت است جہاد با مشرکان است، و مراد بایستادن بسوی بہشت، عمل کردن است۔ قال عمیر۔ بضم عین
 نزع ہم سکون یا۔ بن الحام۔ بضم حا و تحقیق ہم انصاری از شہدای بدر پنج پنج۔ بفتح با و سکون بجمہ و ترویل
 وی کلمہ ایست کہ گفتہ میشود در مقام تعجب و مدح و در معنا و تکرار از برای بیبالغہ است چنانکہ میگویند زہے نہ
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یملک علی قولک پنج پنج۔ پس گفت آن حضرت چہ چیز بری آورد
 ترا کہ گفتی تو این کلمہ را گویا خیال کرد آن حضرت کہ این قول صادر شدہ است از عمیر بنبت در فکر و تامل
 تشبیہ بقول کسیکہ براه ہزل و مزاح میرود یا از جہت خوف قتل و جان دادن استوظام و استبعاد آن گفت پس

کرد غیر آنرا از خود - قال - گفت - لا واسر نیست این چنین و گفته ام آنرا بخدا سوگند - یا رسول الله الارجوان
 من اهلها - مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت و بشوق اینکه در آیم آنرا و دریا بزم تو ای که آنرا - قال فانك من اهلها
 انت آنحضرت پس بد رستی که تو از اهل جنتی - قال - گفت اشق که راوی این حدیث است - فاخرج ثمرات من قرن
 من بیرون آورد غیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف و را و نون کیش جمعیه از جرم که خوب ندارد یا از خوب که
 هم ندارد - تجعل یا کل منهن - پس شروع کرد که بخورد از آن - ثم قال لمن انا صییت حتی اکل ثم انی - پس گفت غیر واسر
 زنده مانم تا آنکه بخورم خرما های خود را - انها حیوة طویله - بد رستی که آن حیات حیات در راست کنایت سلسله
 فوق رفتابی بقتال و بدل روح - قال - گفت راوی - فرمی ما کان مع من التمر تم قانلم - پس انداخت آنچه بود
 ای از خرما پسر قتال کرد مشرکان را حتی قتل - تا آنکه کشته شد و بود وی رضی الله عنه اول کسی که کشته شد و زید
 انصار و اه مسلم - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهد فیکم چه پیشارید
 و چه گمان دارید شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادت توان یافت و شهید کیست و کدام
 شهید - قالوا گفتند - یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید - کسی که کشته شده است همراه خدا پس می شهید
 است - قال ان شهدا را امتی اذا لقیل - گفت آنحضرت بد رستی شهیدان است من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید
 حضرت نیست در آن - من قتل فی سبیل الله فهو شهید - کسی که کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات
 فی سبیل الله فهو شهید و کسی که ببرد در راه خدا ای آنکه کشته شود پس آن شهید است - و من مات فی الطاعون فهو شهید
 و کسی که ببرد در طاعون و نگر بزد و در جهای خود صبر کند و ببرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون احکام آن بر جا
 دیگر ذکر کرده شده است و تحقیق آنست که طاعون اینجا معنی وباست که مرض نام است - و من مات فی البطن فهو شهید
 و کسی که ببرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است هم این طوائف در شویات و درجات که مستحق اند از شهدا
 شریک اند و در جمیع احکام - رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 نیست هیچ جماعت فرا کننده یا سر ته بفتح سین و کسر را و تشدید یا پارا از شکر و فوجی از آن که فرستاده شود بر لای جنگ و
 و از ستادان لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر بر آن است که الطلاق میکنند غزور را در اینجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 نفس شریف خود حاضر می بود در سربه ساد را آنجا که خود نبود و غزور لغت شامل هر دو معنی است و اندر هر دو جا گفت
 غزور و غنم و سلم نیست هیچ غازی یا سربه که غزاکند در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند - الاکانوا قد جعلوا تلثی اجور هم
 و آنکه هستند که تحقیق شتاب گرفتند در دنیا و تلث اجرهای خود را که غنیمت سلامت است و باقی ماند یک تلث که
 شتاب غزور و غازی به اعدای دین و خدا بست و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کسی که سلامت ماند
 غنیمت بگیرد یک تلث یافت و در تلث باقی ماند - و ما من غازیة او سربة تخفق - و نیست هیچ غازیة یا سربه

که غزو کند و غنیمت نکند و تحقق بضم تا و سکون خاء سجه و کسراف و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید بازگشتن غازی
 سیراد بازگشتن جوینده - و نقاب - رنیت بیخ فازی یا سریه که مصیبت رفته شود و قبیل با جرحیت ملائم
 مگر آنکه تمام بگیرد اجزای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر غزو و محاربه با اعدای دین و نیت اعلا و کلم
 حق بی اجر و فائده و ثواب نیست (ان الله لا یضیع اجرا لمن ین) رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم من مات ولم یغز - کسی که مرد و غز انکر و - ولم یجد ثب به نفسه - و حدیث نکر و غیر انفس خود را معنی
 آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند
 معنی آنست که همیشه در راه خروج بجاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در
 قرآن مجید میفرماید (ولو ارادنا الخروج لا عدو له عدو) یعنی اگر میخواستند بیرون آید بجاد هر آینه ساخته می کردند
 آن ساز و ساخت پس هر که غزانه کند و اراده آن هم نداشته باشد - مات علی شعبة من نفاق می میرد
 بر قسمی از نفاق بسبب مشابهت و - مرنا فکان - که تخلف می کنند از جهاد شعبه بضم شلخ و شکاف
 و فرا هم آوردن در زو پیوند کاسه - رواه مسلم - و عن ابی موسی روایت است از ابی موسی اشعری که - قال گفت
 جاور رجل الی البتی صلی الله علیه و سلم فقال - آدمردی بسوی آنحضرت پس گفت آنمرد سالر جل یقائل للمغم - مردی
 قتال میکنند برای غنیمت که مالی بدست آرد که بدان غنی شود - و الرجل یقائل للذکر - و مردی قتال میکنند برای نام
 و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین - و الرجل یقائل لیرک مکانه - و مردی
 قتال می کنند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین ویری بضم یا و فتح را
 بضم یا و کسراف نیز آمده یعنی تا بناید مردم را منزلت خود را و این ریاست من فی سبیل الله است در راه خدا
 مجاهد نزد خدا - قال من قابل لکل کلمة اسره الی علیا - گفت آنحضرت کسی که قتال کند برای آنکه باشد کلمة
 و دین اسلام بلند تر از کلمه کفر و کیش کافری - فهو فی سبیل الله - پس اوست در راه خدا جهاد کننده برای و -
 تعالی یحقق علیه - و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رجع من غزوة تبوک - روایت است لانس
 که آنحضرت بازگشت از غزوة تبوک که نام زینبی است میان شام و مدینه و این آخر غزوة آن حضرت است - فذنا
 من المدینة - پس نزدیک شد از مدینه - فقال ان بالمدینة اقوا ما ما سرتم مسیرا - پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه
 گروهی هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردی - و لا قطعتم و دیا و نیر سببها هیچ وادی و بیابانی را الا کالوا معکم مگر آنکه بوزن
 گویا با شما بدل و مهمت و دعا اگر چه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگر چه شما از نیت و فضل است و
 این نیز بر تقدیری که معذور نباشند - ولی روایت - و در روایتی بجای الا کالوا معکم این نقطه آمده که - الا کالوا معکم
 فی الاجر - مگر آنکه شریک شدند شما در جزو ثواب شریک و اکبر را - قالوا گفتند صحابه -

Marfat.com

سرو هم بالمدينة - و حال آنکه ایشان در مدینه اند یعنی با وجودیکه ایشان مدینه باشند و بغیر این مدینه مازان مختلف
 زنده با ما باشند و در اجر شریک شوند - قال وهم بالمدينة - گفت آنحضرت و ایشان مدینه اند و با وجود آن خبر شریک
 در عیسم العذر - زیرا که متع کرده و باز داشته است ایشان را از غزوات مثل نیازی و پیادگی و بی سامانی
 درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آنست - رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر - و عن
 محمد بن عمر و قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستأفذه في الجهاد - آمد مردی بسوی آنحضرت
 با مانع کرد از آنحضرت در جهاد - فقال حي والدراك - پس گفت آنحضرت آیا نده اند پدر و مادر تو - قال نعم -
 ن مرد و آری زنده اند مادر و پدر من - قال ففیها فجاهد - گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان
 یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد این بر تقدیریست که جهاد نفل باشد و همچنین است حکم نماز
 و حج و سایر عبادات بخلاف فرض - تنفق علیه - و فی روایتی قاریج الی والدیک فاحسن مهتما - پس سجوع کن بسوی
 و در پس نیکو کن محبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن - و عن ابن عباس عن النبي
 ذ علیه وسلم قال قال يوم الفتح - گفت آنحضرت روز فتح - لا بجرة بعد الفتح نیست بجره فرض بعد از فتح نکه بجهت
 فرض عین بود از نکه بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که باطن بی مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند
 کرده شد بجهت تا استعانت کنند و زائل گردد زور مشرکان ائمتان مسلمانان و چون فتح که شد زائل شد عدلت
 این استجاب مفارقت اوطان از محبت جهاد یا و از انکار کفر با نتمه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
 یا است و گاهی فرض می شود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای نفقه چنان که در قرآن مجید فرموده
 فمن کل فرقة منهم طائفة لیفقهوا فی الدین - الآية - و لکن جهاد زنیه - و لکن جهاد دست دیت جهاد است - و لما
 و چون طلب کرده شوند بر آمدن برای جهاد یعنی اگر کند امیر بر بیرون آمدن برای جهاد - فالتقوا - پس
 بروی آیند و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است تنفق علیه -

ابن الثانی - عن عمران بن حصین - بفهم جاد و فتح صادق صوابی مشهور است - قال قال رسول الله صلى الله عليه
 زائل طائفه من امتی یقاتلون علی الحق - همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند بر حق و اعلای
 نه ظاهرین علی من تا و ا هم - در حالیکه غالب اند بر کسیکه دشمنی دارند ایشان را حتی یقاتل اشرم اسیح الی جبال - تا
 میکنند اشر این است که مراد بدان عیسی علیه السلام است و جبال را وسیح نام و جبال است بجهت ممنوع بودن
 ایام مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی منقید بد جبال آید و مطلق بر عیسی علیه السلام
 رواه ابو داود - و عن ابی امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم - روایت میکند ابو امامه با ابی که صحابی مشهور است از
 فقال من لم یغز ولم یغز غازیاً - گفت آنحضرت کسی که غزوات کند و ساختگی نکند اسباب هیچ نماز را یعنی اگر خود

غزاکم و غازیان را بد کرد با سبب که بقوت آن غزا کردند و بخلف غازیانی اهل - یا خلیفه نشود هیچ غازیان
 اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی - اصحابه اسد بقارعه قبل یوم القیمه - میرسانند او را
 تعالی حادثه سخت پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت - رواه ابو داؤد - وعن الحسن بن
مسلم بن اسد علیه وسلم قال جاهدوا المشركين باموالکم - جهاد کنید کافران را با مالهای خود که صرف اموال کنید در آن - و او
 و بزهاتهای خود که خود را فدای کنید در آن و کشته شوید و خسته گردید - والستکم - و بزیابتهای خود بذلت کنید و دشنام
 بپوشانید ایشان را و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخد لان و نهیبت و تیرسانید ایشان را - بقتل و سب
و ماتد آن و دعا کنید مرسلان را بنصر و غنیمت و در غلانی مردان و دلاوران را بر جهاد - رواه ابو داؤد و الت
 و الدرهمی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افشوا السلام - فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید
 بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا گوئید تا مسلم علیه بشود - و اطعموا الطعام - و بخورانید طعام را - و اضر بالهام - و بزنید سر
 یعنی سرهای کافران را و کتید ایشانرا - ما سه تخفیف سر باجماعت - تور توالجنان - تا وارث گردانیده شوید بهشت
 با را و بر آورده شوید در آن - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعن فضالة - لفتح قار و تخفیف
عجمه بن عبید یفهم عین صحابی ست انصاری اول مشاهده می احد و بیعت کرد تحت الشجرة و حاضر شد خیر
 بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متونی گشت مختصای دمشق را برای معاویه در زمان خروج
 بصفین و هم در عهد معاویه وفات یافت سنه ثلث و خمسين وهو الاصح - عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
روایت میکند از آنحضرت که گفت - كل ميت يختم على عمله هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که کرده است یعنی
 میگردد عمل وی بعد از مردن - الا الذي مات مرابطا في سبيل الله - مگر آن کسیکه مرد مرابط در راه خدا و مرابط
 نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران شتق است از ربط قلب یا ربط خیل - قانه نمی له عمله الی یوم
القیمه - پس بدستی که شان این است که گواهیده میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تار و روز قیامت
 و یاسن فتمت القبر - و این میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح حد
 ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است - رواه الترمذی و ابو داؤد و رواه الدرهمی عن عقبة بن
و عن معاوية بن جبل انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - روایت است از معاوی بن جبل که وی شنید
آنحضرت را که می گفت - من قاتل في سبيل الله فواق ناقة - کسی که قتال کند در راه خدا مقدار دود و شیدن ماده
 نقد و جبت له الجنة - پس تحقیق واجب میگردد برای وی بهشت و گفته اند که مراد بدود و شیدن یا دوشیدن
 بصبح و شام است زیرا که ناقة و شیده میشود درین دود وقت یا مراد سیان دود و شیدن در یک وقت است زیرا که
 بر آن است که ناقة و شیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان فرود آید باز دوشیده می شود و ظاهر

Marfat.com

در او ہمیں باشد و مبالغہ ہم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است
 انهم بیان دود و شیدن شتر که ساعتی بکمانند بچرا تا شیر قود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق
 دود و شیدن و یا میان کشادن دست و نهادن بر پستان - و من خرج جراحی سبیل اند و کسیکه خسته کرده شود
 در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی - او کلب نکیه - یا پنج رسانیده شود پنج رسانیدنی فی الصراح نکیه
 و رسانیدن نکیه بفتحین جماعت و در قاموس نکیه مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از
 دماغ زنگ و مانند آن - فانه یعنی یوم القیمه پس بدستی آن جراحت می آید روز قیامت - کاخر یا کانت همچو
 تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت تر بود فی الصراح غزین معجزه در
 نایب و بسیار شدن - لونها الرغوان - رنگ آن جراحت یعنی خونی که در دست رنگ عفران است - و ریحا المسکت
 آن بوی مشک است - و من خرج به خراج فی سبیل اسد - و کسیکه بیرون می آید بیدان وی ریشی در راه خدا
 بضم قاصم و بجم ریش و دیدگی - فان علیه طایع الشهداء - پس بدستی بروی مهر شهیدان است و طایع بفتح با یعنی
 بسر لغت است در روی دماغ اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه خدا
 نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان - رواه الترمذی و ابوداود و السنائی - و عن خرمیم بضم قاصم و بجم
 فانک - بقادقای فوقانیه مکسوره معالی است حاضر شده بدر را بابراد خود سیره بفتح سین و سکون موجدین و
 و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکہ با پسرش امین بن خرمیم و قول دل صحیح تر است و فانک نام جلد است نام پسر
 بن شداد بن عمر بن فانک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفه امین بن خرمیم بن خرمیم بن خرمیم و سلم
 فوق نقفه فی سبیل اسد - کسی که خرج کند خرجی را در راه خدا که در دیدان جهاد است کتب السبعه ضعف - نوشته شود
 و وی ثواب آن بفرستد مانند آن مضاعفت اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاد میگردد تا مقصد بلکه زیاده از آن بیشتر
 با که خواهد پروردگار تعالی و مانا که مضاعفت انفاق در راه خدا کم از مقصد نمیباشد و اسد اعلم - رواه الترمذی و ابوداود
 بن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات نخل فسطاط فی سبیل الله و انما الصدقات
 و خیر است که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم قاصم و سکون
 و خیر و خرگاه بزرگ - و منحه خادم فی سبیل اسد - و بهترین صدقات همه خادم است در راه خدا چنان که خادمی
 مجاهدان بگذارند تا خدمت و اعانت کند منحه بکسر هم و سکون نون در اصل یعنی همه و عطیه است و
 نامه در تیلیک تنفست بے عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد
 می مدتی زیرا که غالب عطایای عرب آنست بعد از ان باز گرداند بسوے مالک و در غیر ناقه نیز استعمال
 در چنانکه منحه شجر و منحه خادم - او طرقة محل فی سبیل اسد - یا ناقه که با او بوزند او را شتر یعنی عطا کنند

کسی ناقصہ کہ باین سن و سال رسیدہ باشد کہ نہ بروی می جہد و حاصل نخواستیدن ناقصہ است در راه خدا برای
 رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یلج النار من یکب من خشیتہ اسد۔
 آتش و فرخ را کسی کہ بگریزد از ترس خدا۔ حتی یعود اللین فی الصرع۔ تا آنکہ باز گردد شیر و پستان و این تعلیق ہما
 کہ شیر کہ دو شیرہ اند و از پستان برآمدہ باز بہ پستان در رود۔ و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل اللہ و وہان جنم۔
 میشود برین سبب بندہ اگر در راه خدا و در فرخ یعنی ہر کہ غبار آلود گشت در راه خدا و آلود نیگردد و در فرخ
 در فرخ نمی آید۔ رواہ الترمذی و زاد المسالی فی اخری۔ و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر این لفظ را
 نجر می مسلم ابد۔ یعنی جمع نیگردد غبار در راه خدا و در فرخ در و سورخ بنی مسلمان ہرگز نہ فرخ کہ سیم و کسر
 و فتح سیم و فائز آمدہ و در قاموس لضم ہر دو شیر لقمہ سورخ بنی۔ و فی اخری کہ۔ و در روایت دیگر نسائی را چنین کہ
 فی جوف عبد ایما۔ یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل اللہ و وہان جنم در درون بندہ ہرگز و نیز در روایت نسائی است
 و لا یجتمع الشح و الايمان فی قلب عبد ابد۔ و جمع میشود بخل و ایمان در دل بندہ ہرگز و شح بخل تحت بعضی گفته بخل با حرم
 و گفته اند بخل در بعضی اشیاء شح در ہمہ و بخل در مال و شح در مال معروف۔ وعن ابن عباس قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عینان لا تمسها النار۔ و چشم اند کہ ساس نمیکنند آن دو چشم را و نیز سد آنہا را آتش و فرخ۔ یعنی
 بخت من خشیتہ اسد۔ یک چشم کہ گریستہ است از ترس و عذاب خدا۔ و عین بابت محرم فی سبیل اللہ۔ و چشمی دیگر کہ
 کردہ کہ ہما بے و پاسبانی می کند مجاہدان را و نگاہ میدارند ایشان را از ترس کفار و بیداری باشد۔ رواہ الترمذی
 و عن ابی ہریرۃ قال مر رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بتعب۔ گفت ابو ہریرہ گذشت مردی
 باران آنحضرت بتعب بکسر شین راہ میان کوه و فرجہ میان کوه اگر پراہ نباشد فیہ عینیتہ من مار عذتہ۔ شعی کہ در
 چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیہ غیضتہ بعین و ضا و جمتین بمعنی بیشہ و گفته اند کہ آن روایت صحیح نیست
 فاعجبتہ۔ پس خوش آمد آن مرد را۔ فقال لواعترلت الناس۔ پس گفت آن مرد کاشک گوشہ میگردم از مرد
 قامت فی ہذا تعب۔ پس قامت میکردم و سکونت میگردم درین شعب۔ فذکر ذلک لرسول اللہ۔ پس
 کردہ شدہ یا ذکر کرد آنرا از پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تفعل۔ پس گفت آنحضرت مکن ابن را کہ
 شعب قامت کنی و اجتمع بامردم بلذاری۔ فان مقام احدکم فی سبیل اللہ افضل من صلوتہ فی بیتہ۔ زیرا کہ بدر
 ایستادن یکی از شما در راه خدا افضل ترست از نمازی در خانہ خود سبعین عامہ عتقاد سال۔ الا تجنون ابن خضر اسد کہ
 دوست نمدارید شما کہ پیامرزد خدا تعالی شما را۔ وید فلکم اجنتہ۔ و در آرد شما را در بہشت می گویند کہ از ظاہر این حدیث
 معلوم میگردد کہ با اعتراض ناس عبادت و شعب مغفرت حاصل نمیشود و جواب میدہند کہ غزادران زمان واجب
 بود و ترک واجب بخل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و مکن است کہ محل کردہ شود بر مغفرت کامل و در

تہمراہ سابقان این حدیث دلیل است بر افضلیت صحبت از غزلت خصوصاً در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گاہی غزلت فاضل میگردد بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنہ و ابتلا و اغزوائی سبیل اسد - غزاکندہ و قاتل اشہد
 مفران در راه خدا - من قاتل فی سبیل اسد فواق ناقة - کسی کہ غزاکندہ در داد قدمدار زمان میان دو دو و ششیدین ناقات
 بیت ساجتہ واجب میگردد در اول بہشت - رواہ الترمذی - وعن عثمان رضی اللہ عنہ - عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لم قال رباط یوم فی سبیل اسد خیر من الف یوم فیما سواہ من المنازل - بودن یک روز در سہر مد کفر و بہن اسبیل و در ان
 است از عبادت نہار روز در غیر آنجا از منزلسا و این در حق کسی کہ واجب است بروی مرابطت ظاہر است چہ اشتغال
 ی بغیر آن معصیت است اگر چہ در مسجد نیز باشد کہ آنرا ہم رباط خوانند اند فافہم - رواہ الترمذی والنسائی - عن ابی
 ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال عرض علی اول ثلثۃ یدخلون الجنۃ - گفت آنحضرت عرض کردہ شد بر من سہ تن
 کسی کہ می آید بہشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم می کنند کہ سہ تن در آیند از میان این سہ
 پتری آید و این سہ اشخاص نیستند بلکہ جماعات اند و روایت کردہ شدہ است اول ثلثۃ یدخلون الجنۃ یعنی
 ثلثۃ و تشدید لام جماعت و در اصل ر مہ بسیار از گویند - تشدید - یکے تشدید - و عقیق متعفف - و در
 رہا کہ بر بارسانی میدارد خود را عفت - پارسانی و باز ایستادن از حرام عقیق پارسان و تعفف تعلق نمودن
 بزود داشتن خود را بر ان و بہالغہ نمودن در ان توریشتی گفته کہ عقیق بر سہر کنندہ از آنچہ حلال نیست بہ تعفف پستی
 نندہ از سوال - و عبداحسن عبادۃ اسد و لصح لموالیہ - سوم بندہ کہ نیکو کردہ است ہندگی خدا را و دیگر خواہی کردہ
 صاحبان خود را و خدمت میکنند در ایشان را - رواہ الترمذی - وعن عبد اللہ بن حبشی - بضم مہملہ و سکون موحد
 و شین معجہ و تشدید یا صحابی است محدود در اہل حجاز ساکن ہست - مکہ - ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم مثل ای الاعمال
 افضل - روایت می کند این صحابی کہ آنحضرت پرسیدہ شد کہ کدام از عملها است کہ فاضل تر است قال
 قلت آنحضرت در از ایستادن یعنی در نماز - قيل فای الصدقۃ افضل - گفته شد و پرسیدہ شد پس ای پیام
 فاضل تر است - قال جہد المقل - گفت طاقت فقیر یعنی صدقہ کہ فقیر بچید و شقت زہد با وجود فقر و احتیاج سے الصراج
 اقلال کم کردن و بی چیز دوریش شدن و برداشتن و بیان این در کتاب الزکوٰۃ رہا بہ افضل الصدقۃ گذشتہ است
 قيل فای الحجۃ افضل - گفته شد پس کدام ہجرت فاضل تر است - قال من ہجر ما حرم اللہ علیہ - گفت ہجرت
 کسی کہ جدائی کردہ و ترک دادہ چیزی را کہ حرام گردانیدہ است خدا می تعاضد بر ان کس یعنی ہجرت
 اگر چہ یعنی بر آمدن از دار کفر بہ دار اسلام ولیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شہوات نفس کہ حرام باشد کما
 بیان است بلکہ حقیقت معنی آن نیز ہمین است و شرح این در اول کتاب الاہمان گذشتہ است - قيل فای الجہاد
 افضل - گفته شد پس کدام جہاد فاضل تر است - قال من جہاد المشرکین بالہ و نفسہ - گفت فاضل تر جہاد کسی

است که جبار کرده کافران را بال خود که سداه فدا صرف کرده است و سازد سامان خود و غمناکان بدان نمود
 کرده بقیس خود که کافران جنگ کرده و مجروح گشته و گشته شده مقبل فای افضل اشرف - گفته شده پس کدام
 شدن در جهاد شریف تر و فاضل تر است - قال من ابرق دمه و عقر جواده - گفت کشته شدن کسی که ریخته
 خون و زنی کرده شده اسپا و یعنی آن چنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت
 قتال و ثبات در آن است جواد اسپ نیکو و - رواه ابو داود و فی روایة النسائی ان النبى صلی الله علیه و سلم
 فی الاعمال افضل - و در روایت نسائی اینجین آمده است که آنحضرت پدید شد که کدام یکی از اعمال فاضل تر است
 قال بان لا شک فیہ - گفت آنحضرت فاضلترین اعمال یانی است که نسبت شک و تردد در روی اشارت است
 بکمال دین و قوت یقین در مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان بشک جمع نمیکرد و پس فاضل تر چه معنی دارد
 آنکه آنگه آنگند در ایمان بغلیه طبع و مراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن نه مساوی طرفین فدیبه و جهاد و اغلا
 و فاضلترین اعمال جهادی است که نسبت خیانت در غنیمتی که حاصل شده است در آن - و حجة مبرورته - و فاضل
 اعمال محمی است که مقبول شده است در درگاه خداوندی و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور شده است
 فای الصلوة افضل - گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است - قال طول القنوت - گفت نمازی که قیام در روی
 کرده شبیه است و قنوت اینجا یعنی قیام است و معنی خضوع و خشوع نیز آمده است - ثم اتفقوا فی الباقی - پسر اتفاق کرده اند
 و ابو داود در باقی حدیث بدانکه در احادیث بیان تعیین افضل اعمال با اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع بیان احادیث
 بائست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام بحیرمی که مناسب حال سائل است جواب داد پس هر چه چیز
 از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع و نرم خوئی است مثل نشانی سلام و لبین کلام و
 نشانی از نخل و خست یا نه گفته که افضل اعمال جو و سخاوت است مثل طعام طعام و اگر تکامل در عبادت دیده
 داد که صلوة در لبین است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل است یا مقصود آنست
 جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است و عن المقدم بن معدی کرب - یک
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للتبید عند احد است خصال - مرشید را نزد خداش خصلت و منقبت است
 بختره فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده می شود در اول دفعه - فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آ
 و دفعه بالفتح بیکبار آمدن باران و از اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال و در خون و باران
 آن بطریق تشبیه و استعارة است و روایت در حدیث بفتح و ضم هر دو است و بفتح شهرت و بضم اظهر یعنی آ
 میشود و مرشید ان را در اول قطره خون که می ریزد - ویرت مقده من الحجته - و نموده میشود او را جائے تشبیه
 نموی از بهشت نزد انزهاقی روح - و یجاز من عذاب القبر - دوم آنکه نگاه داشته می شود و این گردانید

Marfat.com

بود از عذاب قبر۔ و یا من من الفزع الاکبر۔ و ایمن میگردد از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش و وزخ است یا وقت
 کردن بر آتش یا وقتیکه امر کرده شوند بد آمدن آتش بوقتیکه بیج کرده شود موت پس ناسید شوند کافران از فلاس
 ن آتش۔ و یوضع علی رأسه تاج الوقار۔ و نهاره میشود بر سر وی انسر عزت و تعظیم و گرانباری۔ الیا فتوتہ من ذلک
 الدنیا و یاقینا۔ یک جوهر از آن جوهر که معلق اند آن بہتر است از دنیا و هر چه در دنیا است از متاع آن و نیز روح نشتین و
 این روح و جہت من حور العین۔ و جنت کرده شود او را بہقتل او و وزن از تو بہشت و تو نام زمان بہشت است جمع حوراء
 و سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح خوبختین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم را و عین
 جمع عینا بمعنی فراخ چشم۔ و یشفع فی سبعین من اقربائہ۔ و قبول کرده میشود شفاعت او در ہفتاد کس از
 بنان او۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ تعالی عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم من لقی اللہ بغیر اثر من جہاد۔ کسی کہ ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدگاہ عزت وی بی نشان از جہاد
 زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تہیاً اسباب مجاہدان۔ لقی اللہ و فیہ ثلثۃ۔ ملاقات می کند خدا را
 الا لکن در دین وی رختہ است و نقل کرده است طیبی کہ جہاد شامل است جہاد کفار و جہاد نفس و شیطان را و مؤید اینست
 روایت ابی امامہ کہ بیاید۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشہید لا یجوز
 لقتلہ شہید نمی یابد در دقتلہ۔ الا لکن یجد احدکم الم القرصۃ۔ مگر چنانکہ می یابد یکی از شما در دگرزیدن یکی را
 الصراح قرص سنگین با انگشتان و گزیدن یکی و طیبی گفته کہ این در شہید است کہ لذت میگیرد و بدادن
 آن در راه خدا و خوش میگردد نفس و بدان انتہی و احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ الم قتل مرشید را قیاس لذت با
 بی یابد بعد از موت نیست مگر نیز لہ الم قرصہ پس باید کہ بدان راضی گردد و خوش باشد۔ رواہ الترمذی و النسائی
 الدارمی و قال الترمذی بذ حدیث حسن غریب۔ و عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس
 شئی احب الی من قطرین و اثرین۔ گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی دوست داشته شدہ شہد
 دو قطرہ و دو نشان۔ قطرہ رموع من خشیتہ اللہ۔ دو قطرہ کدام است یکی قطرہ اشک است از ترس خدا۔ و قطرہ دم
 براق فی سبیل اللہ۔ دوم قطرہ خونی کہ ریختہ می شود در راه خدا قطرہ چکیدن آب جزان۔ و اما الاثران فاثر فی سبیل اللہ
 و اما و اثرین یکی نشان زخم است در راه خدا و این تفسیر کرده اند اثر را و اگر نشان پای در شئی تفسیر کنند
 و صحتی دارد۔ و اثر فی فریضۃ من فرائض اللہ تعالی۔ و دوم اثر است در فریضہ از فرائض خدا مانند باقی ماندن
 بی در وضو و سیامی و جہد نماز و بوی دہان در روزہ و گرد آلودہ شدن در راه حج و پارگی جیبہ و گرمی و پارگی
 شمشہ در وضو و مانند آن۔ رواہ الترمذی و قال بذ حدیث حسن غریب۔ و عن عبد اللہ بن عمر و قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترکیب الاثر الا حایا او معتمرا۔ سوار نشود در بار اگر در جائے کہ حج کنندہ

یا عمره برارنده - او غازیانی سبیل اسد - یا غزا کنندۀ در راه خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در
نگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بختاب حق و در سجدت جواز رکوب بجزست برای حج و عمره و غزو و فتنه
در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهیدان جمعی اند که بر هم زده شد بر ایشان کشتن در مدینه یا کذا ذکر صاحب
ماده و کف و آده است که حق صلح و علاقبض میکند ارواح ایشان را بسوا سطلک کذا ذکر ابوطی - فان
تابا - زیر آگیز پر دریا آتش است - و تحت النار بجرا - و زیر آتش در بائی است بعضی گفته اند که این محمول بر ظاهر
پدیدگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید بجز سبوح محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانند
دریا و تخمیشان خطر در رکوب است زیرا که رکاب بجز سفر نیست مرآفات و مهالک که در پی یکدیگر حاکم
می شوند و راه ابوداؤد - و عن ام حرام - بجای جمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
قبوله میگردد و او غزای کرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا - عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم
المائد فی السحر الذی یصیب الفی له اجر شهید - بنینده در دریا که میگردد سرنوی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن
و راقی و غمیشان مراد از شهید است و ثوابی می آید بجنبیدن و اضطراب کردن و گزیدن بر و شوریدن
از مستی و سواری - و الفرقی لاجر شهیدین - و غرق شونده در دریا مراد از اجر و شهید است - رواه ابوداؤد
این بر تقدیری است که کوبی برای غزو و حج و طلب علم و صلۀ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل
نفس و تفقه اعیال باشد و بی رکوب بجز حاصل نشود همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگ
بر کوب فلک و تخریب و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند اصحاب سول الله صلی الله علیه و سلم
برای کسب حربه و نیز برای غزاه و چندین انکباده علماء و اولیاء و اقیما سوار شده اند برای حج پس بعضی گفته اند
کنند از آن و آنرا از قبیل القار نفسند بلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان اما گردانیدن
مشافی این طریق می رود دست بآنکه معتبرترین باب غالب است و شک نیست که غالب است و فلک
مگر مانند مرکب بر خصوصاً در بقا و در جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بجز مرکب ساخته چنانکه در پیرو
حکم و همست و عقل حاکم است که هر دو اند اسباب عادی است سیدی احمد بن مرزوق که از اعاظم علم
شیخ مغرب است در شرح حزب بحسب میگوید رکوب بجز قطع نظر از عوارض خلاف نیست امر و زبر حاکم
اگر چه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است در پنج حال نخست آنکه بودی کرد و بزرگ فرقی از فرما
یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائده که سواری شود و نماز نمی گزارد و ای بر کسی که ترک
کند نماز او هم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در این غالب است سوم آنکه ترس از سیر شدن در
و شیمان در میان آن نعلیه و استیلائی ایشان بر نفس مال بخلاف آنکه عهد و امان در میان باشد و سلم

و کئی وقت دراتی بود چهارم آنکه رکوب آن منفی و نودی بود بدو آمدن در تحت احکام اعدای دین و تزلزل نمودن ایشان
 مشاهده نمودن منکرات ایشانرا و بعضی مشایخ جاری گردانیده آنرا بر مسئله تجارت در ارض عدد و مشهور در مذہب
 بہت است با ثبوت اصل جواز و ہمینی برین است رکوب علما و صلحا و ایشان خیف میدانستند کراہت را در جنب
 میل واجب کہ حج است و آنچه در معنی درست پنجم خوف کشت عورت برکوب چنانکہ زنان در رکب صغیر افتند کہ پرده
 دارد و عمر بن خطاب بمر دین عاص گفت و صفت کن برای من بحر اگفت مخلوقی عظیم کہ سواری شوند بر دوس
 بقی ضعیف مثل دو علی عود مانند کہ کہا بر چوب پس عمر گفت رہی اشعر عنہ کہ لا جرم اگر حج و جہاد نمی بود می ندیم بدوم
 دن کسی کہ سوار میشد بران و رجوع کرد عمر بعد از ان ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را رضی اشعر عنہ پس
 ان قرار یافت امر بر جواز ان بشرائط مذکورہ و باشد بحمانہ التوفیق اتقی کلام ابن رزوق رحمۃ اللہ و عن

بی مالک الاستری - اور ابو مالک شعبی نیز گویند در نام اختلاف است - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 لم یقول من یصل فی سبیل اللہ فمات اذ قتل - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کسی کہ برون آید در راه خدا

باشد از وطن پس بمبرد یا کشته شود فی الفراح فعل جدا کردن و جدا شدن او و قصد فرسہ او بعبود
 بنیدازد او را بر زمین و بشکند گردن او را اسپ وی پاشتر وی و نفس کو فتن و شکستن - اولذعتہ ہامہ - یا بلزد
 و آگہ زہامہ بتشدید میم ہر جانور زہر دار جمع او ہوام است و همچنین سامہ بتشدید میم در حدیث ذکر ہوام
 و ام ہر دو واقع شدہ است و بعضی فرق کردہ اند کہ ہامہ آنکہ بکشد و سامہ آنکہ نکشد چنانکہ عقرب و زنبور
 بات علی فراشہ یا ببرد بر جائہ خواب خود - بای حنف شاد اشتر - بہر سرگی کہ باشد بہر سبب کہ خواہد خدا

تہمید - پس بدستی کہ دی شہید است - دان کہ آختہ - و بدستی کہ مراد است بہشت - رواہ ابو داؤد

عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قفلة کفر وہ - فرمود بازگشتن مجاہد از سفر
 مندرغرا کردن است قفل بتقدیم قات بر فابازگشتن از سفر قافلہ گزہ آئندہ از سفر و در اول سفر قافلہ گفت بہت
 باول یعنی برود و باز آید در معنی این حدیث گفته اند کہ رجوع مجاہد بسوی دغن و حکم فتن است بجا و یعنی
 بر او در بازگشتن باہل دیمال مانند اجر است در اقبال بان و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا بہنگام رجوع
 و برای ادای حق میال چنانکہ در حج مانند این گفته اند بلکہ در ہر جا کہ بر او عبادت برود و باز آئند کہ رجوع
 و تہ ذابست مابن وجہ وجہ است در توجیہ این حدیث وجہ دیگر نیز گفته اند کہ در شرح مذکور است - رواہ ابو داؤد

کہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للغازی اجرہ - مر غازی را اجر است و لمجاہل اجرہ و اجر الغازی
 و ماہل را یعنی کسی را کہ مالی میدہد و اعانت میکند مر غازی را تا غز و کند و اجر است یکی اجر انفاق مال در راه خدا
 بودن است سبب غز و آن غازی پس مراد بجمیل ہمین و مساعدت غازی است و جواز و فضل آن متفق علیہ است

میان علماء اگر مراد بحبل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جو از درخصت دارد لیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح و جواد
 و در شرح کلام درین مقام تفصیل ذکر کرده شده است۔ رواہ ابو داؤد۔ عن ابی ایوب صحیح ابی صلی اللہ علیہ وسلم
يقول تنفع عليك الامصار۔ روایت است از ابی ایوب انصاری کہ از شاہر صحابہ و کبار انصار است کہ وی شنید آنحضرت
 را کہ میگوید سرانجام است کہ کشادہ شود بر شاہر ہا۔ و سگون جنود مجندہ۔ و سرانجام است کہ باشد یعنی در جوزہ اسلام
 شکر ہا است بوسع بسیار مجندہ یعنی بیم و فتح جیم و تشدید نون۔ لقطع عليكم فيها موت۔ جد اگر وہ می شود و مقرر کرد
 شود بر شاہر ان جنود شکر ہا و نو جا کہ بر انکنتہ می شوند براسے غزا از ہر قبیلہ۔ فیکرہ الرجل البعث پس کرده می پذیرد
 مردے بر آنکنتن و فرستادن امام اورا ہر اہل شکرہ براسے غزا یعنی فخلص من قوم۔ پس بیرون می آید وی اگر یزد از قوم خود
 براسے طالب غنا اس از غزا۔ تم تنفع القبائل۔ پستری جوید و سے رود در طلب قبیلہا۔ یعنی نفسہ علیہم در حالیکہ عمر من
 میکند آن مرد بر آئیندہ و تقاعد نمایندہ از غزو و ظاہرے کند خود را بر قبائل۔ من الفیہ لبعث کذا۔ می گوید
 کیست کہ کفایت کنم من اورا شکر چنین را و بردارم این بار را از دے یعنی بدہ مرا چیزے و شرط کند اجرتے
 و بگیرد مزاجیر تا سونت جیش را از وی بکشم مقصود آن است کہ این مرد راضی نیست کہ بی اجرت لوجہ اش غزا
 کند پس آن حضرت تبیح حال او میکند و می گوید۔ الا و ذلک الا جیسر۔ انا آگاہ باشید و بدانید کہ دے
 مزد و دست و ثوابی ندارد بر غزا۔ الی آخر قطرة من دمہ۔ تاریختی آخر قطرہ از خون وی یعنی تا دم کشتہ شدن مردن
 مراد بماندہ است در نفی ثواب غزا از مثل این مرد وی اجیرت نیست مراد را مگر اجرت کہ شرط کرده شدہ است
 مراد را اگر چه کشتہ شد در قتال۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔ بن امیہ صحابی است اسلام آورده
 روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل نم برین انخطاب بود بر نجران معد دست و اہل حجاز و کشتہ شد
 بصیفین با امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔ قال اذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالغزو و انا
 شیخ کبیر گفتم ایزان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بنزاکردن و حالانکہ من بہ بزرگ سال بودم۔ پس دعام
 بود مرا خدمتکاری۔ فانتمت اجیرت یعنی۔ پس غاب کردم و جستم مزدوری را کہ کفایت کند مرا خدمت را
 فوجبت رجلا سمیت ثلاثہ و نایر۔ پس یافتم من مردے را کہ نام بردم و تعیین کردم مراد را سه دینار۔ فلما
حضرت غنیمت۔ پس ہنگامے کہ حاضر شد غنیمتی را۔ اردت ان اجری لہ سمہ۔ خواستم من کہ روان گردانم مرا
 بہرہ اورا از غنیمت نجبت ابی صلی اللہ علیہ وسلم پس آدمم نزد آنحضرت۔ فذکرت لہ۔ پس ذکر کردم مر آن
 حضرت را فقال ما اجد فی غزوتہ ہذہ فی الدنیا و الاخرہ۔ پس گفت آنحضرت نمی یابم مراد را درین غزوہ وی در
 حکم شریعت در دنیا و آخرت۔ الا دنایرہ لقی سمی۔ مگر دینار ہاے وی کہ نام برده شد و تعیین نموده شد مقصود
 سخ از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند کہ این را جیر براسے خدمت است و اجیر براسے غزوہ جزا دست

برکت وی سهم است اگر چه ثواب نزارد نزد بعضی علماء طیبی این قول را بجهنم نیز اسناد کرده است و این را در هدایه و بعضی
 کتاب دیگر نیافتیم داشته علم - رواه ابوداؤد و عن ابی هریره ان رجلا قال - روایت است از ابی هریره که مروتی
 رفت - یا رسول الله صل برید المهادنی بسیل اشتر مروتی است که می خواهد جهاد با کافران - بود یعنی عرض من عرض
 دنیا - و حال آنکه من مروتی طلب میکنم متاعی از متاع دنیا از مال و مال و نام و آوازه و عرض و فتح را دسکون
 در دو جا زست و در مروتی حرکت - فقال انبی - پس گفت پنجم صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب
 خیرت مراد - رواه ابوداؤد - و عن معاوذ قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن
 و قسم است - فاما من انبی وجه اشتر - اما کسی که طلب کند بغز کردن ذات خدا در ضلالت او را و ثواب آخرت را -
 طلع الامام و فرمان برداری کند با شاه را بر وجهی که در بفرماید - و انفق الکفر بینه و در باز در راه خدا
 من و مالک بر گزیده خود را - و یا سر اشتر یک - مسأله کند در فرق نماید کسی را که با او شریک و رفیق است و
 سر بلفظ اضنی از سفاغانه از سر - و اجتناب انفساد و کیو شود و پیر همین کند تا هی را و تجا و زنگند از حد شرع
 کشتن و غارت کردن و دیران ساختن و خیانت نمودن - فان نومه و نهبه اجر کله - پس بدستی که خواب بیداری
 می موجب اجر و ثواب است همه یعنی اگر چه خواب هم میکرده باشد اجر دارد بینه در اکثر نسخ بفتح نون و با صحیح کرده اند
 در بعضی بسکون با دور قاموس گفته است که بینه بضم زیر که و بر خاستن از خواب - و اما من غز انحرأ - و اما کسی که غز
 مذمبت نازیدن و کبیر کردن و بزرگی نمودن - در یار و سمعه و بر لسه آنکه تا مردم به بینند و بشنوند یعنی برای نام و آواز
 می الامام - و بی فرمانی کند امام را - و نهد فی الارض - و فساد کند در زمین - فانه لم یرجع بالکفایت - پس بدستی
 - وی بازمیگردد ثواب یا بازمی گردد از غز او سوار سوار که نه اجر باشد و نه دزد بلکه بازمی گردد و بجالی که در زغالها
 است بر اجر - رواه مالک و ابوداؤد و النسائی - و عن عبد الله بن عمرو انه قال - روایت است از عبد الله
 بن عمرو بن العاص که وی گفت - یا رسول الله خبرنی عن الجهاد - خبر ده مرا از جهاد که چه باید کرد و چه ثواب
 رود - فقال پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتبا - اگر قتال کنی تو در حاله که صابر
 فنده ثواب چشم دارنده از خدا - بکام الله صابرا محتبا - می برانگیزد ترا خدا تعالی بر صفت صبر و احتساب
 با بنده اجر آنرا - دان قاتلت مرابیا - و اگر قتال می کنی در حاله که ریاکنده - مکارا - فخر کننده مردم و گوینده
 من بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که در بیشتر روزیاده ترست در مال و مال یعنی بر لسه
 آوازه و مال و مال کنی - بکام الله مرابیا مکارا - می برانگیزد ترا خدا تعالی بصفت زیاد مکارا ترست
 داده می شوی جزای آن - یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قاتلت - بر هر حاله و صفتی که
 شش می کنی یا کشته می شوی - بکام الله مرابیا مکارا - می برانگیزد ترا خدا تعالی بران حال

بیت هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابراه و صالت آن بود در راه ابوداؤد و عن عقبه یعنی همین سکون قات - بن مالک - صحابی است پیشی معد دست در اهل بصره - عن ابی صلی الله علیه وسلم قال انما یجوزکم بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجزی آید و ناتوان میگرددید شما وقتیکه می برانگیزم و میفرستم من موی را بکارم لکن یعنی لامری - پس نگذشت آن مرد برای کار من ذکر و آن کار را - ان جعلوا مکانه من یعنی لامری - که بگردانید بجای آن مرد موی دیگر را که بکنید کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری از دست دی این کار نیاید و کند کسی دیگر را بفرستید بجای دی هر کار که باشد اگر چه امارت باشد مقصود بر آمدن هم و کار است از دست هر که باید و ذکر کرد که این کار را از فرموده اند دیگری چون کند - رواه ابوداؤد و ذکر حدیث فضاله - و ذکر کرده شد حدیث فضاله بفتح که در صی این مذکور است - و الجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را - فی کتاب الایمان و کتاب الایمان که در اول کتاب مذکور است در مصابیح در کتاب اجماع ذکر کرده است -

الفصل الثالث - عن ابی امامه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریه - گفت ابوامامه بیرون آمدم با همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریه بفتح سین و کسر را و نشد بر تخمینه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد - ثم رجع لبقارنیة شی من مار و قبل - پس گذشت مردی بغاری که در دی چیزی از آب تره و سبزی بود غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا - فحدث نفسه بان یقیم حیمه - پس حدیث کرد آن مرد بانفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که ابی و تره وارده - و یتخلى من الدنيا - و خلوت گزیند از دنیا - فاستاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتخذ من غار کذا و ذلک - در اقامت کردن در آن غار که اگر از آن دهر باشد مردی بقیال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیه و کوفیه - پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگینمته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت - و لا بالنصرانیة - و نه بملت دین نصاری که در بیانیت کنند و مشقت در زمره ترک کنند از غار و لذات را مطلقا - و لکنی بعثت بالحنیفة - ولیکن من فرستاده شده ام بملت مائل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد اصل حنیف یعنی میل است یعنی میل از باطل بحق - و سمعتم ملت زیم و آسان که گفتی و درشتی نیست در وی و مسامحه یعنی مسامحه در معامله و تسبیح سیر سبک کردن دزدی کردن و ابراهیم از سختی - و لذی نفس محمد بیده - سوگند بخداست که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست - لغدوة - هر آینه سیر کردن در تاباد و - او ر حقه - یا سیر کردن در وقت شبانگاه - فی سبیل الله - در راه خدا یعنی جهاد باعدای دین - خیر من الدنیا و ما فیها - بهتر از دنیا و هر چه در دست از تناسخ و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند در آن قوت و نیاز از محبت فتنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا از جهت انضایت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آن است که مراد بنده در وجه این مطلق زمان است یعنی لمح و ساعت و زگرند و در وجه بر میل عادت است - و المقام احدی

فی الصف. وهر آینه ایستادن یکی از شما در صفت قتال. خیر من صلوة ستین منته. بهتر است و قاضی تر است از نماز نفل
گذردن وی شصت سال و بعضی گفته اند مراد صفت صلوة است و مقصود بیان نفل صلوة بجماعت است بر صلوة متفرده ساقی
حدیث نافذ در معنی اول است. رواه احمد و عن عباد بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عشنا
فی سبیل الله گفت عباد بن عمارت که از کبار صحابه و نقباء انصاریست گفت آنحضرت کسی که غزاکند در راه خدا
و لم یوالا معالاه. و نیت نکند مگر بدست آوردن پاسبان شتر را. فله الموتی. پس مراد راست چیز است که نیت کرده
یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی آرد جز قصد جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است و درین مبالغه
است در قطع نظر آن غنیمت در غیب بر اخلاص نیت بے شائبه اغراض دنیویہ. رواه النسائی. و عن ابی سعید
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله رباً کسی که راضی و خوشنود گردد در بخدا و یقین بدانند که می توانی
پروردگار است. و بالاسلام دینا. در راضی گردد باسلام و بدانند که دین دی اسلام است. و محمد رسولاً. در راضی
گردد و محمد که وی رسول است. و بسبب له الجنة. واجب میگردد برای او بهشت شریف و تفسیر این کلمات در کتاب
گذشته است. فحجب لها ابو سعید پس شکرش داشت و خوش کرد مرا این کلمات را ابو سعید فذری که شنید از
آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت. فقال اعد با علی. پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات
را بمن و باز گوی آنها را. یا رسول الله فاعادها علیه. پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را برای سعید. ثم قال
پس گفت آنحضرت. و اخروی. بر من اسره العبد ما یشده جنة فی الجنة. و فصلت دیگر است که بلند میگردد خداوند مقالی
بان فصلت بنده را صد پایه در بهشت. ما بین کل در جبین. مسافت میان هر دو پایه. گما بین السمار و الارض چنانست
که میان آسمان و زمین است قال و اهی گفت ابو سعید و چه چیز است آن فصلت. یا رسول الله قال الجهاد سف
سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مگر رسته بار که آن فصلت جهاد در راه خدا
است رواه مسلم. و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السور و برسی
بهشت زیر سایه های شمشیر است گویا زیر هر شمشیری در است کنایت است از حضور سرکه قتال. فقام رجل
من الیته. پس بایستاد مردی کهنه دسوده شکل و جامه ریش بنا و مثلثه کهنه. فقال پس گفت آن مرد یا ابو موسی
انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا. پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو شنیده آنحضرت را که میگفت
این سخن را. قال ثم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت. فزج الی اصحابه. پس رجوع کرد آن
مرد بسوی یاران خود. فقال پس گفت آن مرد بقصد در اع یاران خود. اقر علیکم السلام. یخوانم بر شما سلام
و در اع می کنم شما را. ثم کسر جبین سینف. پست بر شکست پیام تیغ خود را جبین. لفتح جیم و ساکن نا. فاقطعین بنید
خست. تم مشی سینف الی العذر. به تر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان. فزج الی اصحابه. پس نزد شمشیر

حتی قتل۔ تا آنکہ کشته شد۔ رواہ سلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
لا صحابہ انہ لما امیبہم یوم احد۔ روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت گفت سر برادران خود را کہ ہنگامی کہ مبعوث
شدند برادران شمار روز غزوات یعنی کشته شدند۔ جعل لہم ارحم فی جوف طیر خضر۔ گردانید خداے تعالی روح ہا
ایشان را در بدن پرندہ ہاے سبز بیان تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت۔ تردانہا را بہشت
فردوی آیند آن پرندہ ہا جو ہاے بہشت را۔ تا کل من شمارا۔ بخورند آن طیر از میوہ ہاے بہشت۔ و تاوی الی تنادوا
من ذہب۔ و باشش میکنند پناہ می آرند بسوی قندلیہا از طلا معلقہ فی ظل العرش۔ کہ آویختہ شدہ اند آن قندلیہا
در سایہ عرش۔ فلما وجدوا طیب ما کلہم و مشربہم و مقیلہم۔ پس ہنگامی کہ یافتند آن کشتگان احد خوش طعام و شراب
و خوابگاہ خود۔ قالوا من یبلغ اخواننا عننا۔ گفتند کجاست کہ برساند و خبر کند برادران ما را از جانب ما۔ انما احیاء الی
کہ ما زندگانیم در بہشت۔ لکنما یزید والی الحجۃ۔ تا آنکہ ناخواہانی دبی رغبتہ نکنند در بہشت۔ لا ینکلوا فی الحرب۔ و مستی
دیدنی نکنند در جنگ و باز نایستند از ان وقت سال است تعالی انا انہم عنکم۔ پس گفت خداے تعالی من میرسانم
خبر برادران شما از جانب شما۔ فانزل اللہ تعالی۔ پس فرود شد خداے تعالی این آیات را۔ ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل حیاء عند ربہم۔ دگمان مبر آن کسانے را کہ کشته شدہ اند در راہ خدا مردگان بلکہ
زندگانند نزد پروردگار خود۔ یرزقون۔ روزی دادہ سے شوند عالی آخر الایات تا آخر آیتہا۔ رواہ ابو داؤد
و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال المؤمن فی الدنیا علی تلقتہ اجر او گفت
آنحضرت کہ مسلمانان در دنیا بر تہم قسم اند۔ الذین آمنوا باللہ و رسولہ۔ یکہ قسم ان کسانند کہ ایمان آوردند بخدا
و پیغمبر خدا۔ ثم لم یرتابوا۔ پست و رشک نیفتادند۔ و باہر و ابوا الہم و انفسہم فی سبیل اللہ۔ و جا و کردند بالہا
خود و نفسہاے خود در راہ خدا و این جماعت با وجود ایمان کامل و تہذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک
گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبہ۔ و الذی یا منہ الناس علی اسوالہم و انفسہم قسم دوم
آن کسی کہ ایمان اندازدی مردم بر الہاے خود و نفسہاے خود یعنی اگرچہ نفع رسانیدند بمردم و خیر کردند بسہبت
نرسانیدند و شر ہم نکردند و اختلاط نمودند و در طبع نیفتادند ایشان چنانکہ میگویند ع مراز خیر تو امید نیست
بدرسان پنجم الذی اذا اشرف علی طبع۔ پسر آن کسی کہ چون مشرف گردد بر طبع و در دل وی افتد کہ طبعے کت
ترکہ نشد عزوجل۔ ترک میدہد و میگذازد طبع را براسے خدا و طلب رفاے دی و این طائفہ اگرچہ اختلاط کردند بہ
و نزدیک بود کہ طبع بکنند و در دائرہ حرص افتد و لیکن نگاہ داشت ایشان خدا تعالی از دفع و دام آن و این قسم فرود
از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است کہ از مرتبہ اعتبار و امتداد ساقط اند و شرح این حدیث باین توجیہ
از مخیلات این فقیر حقیر است و اللہ اعلم۔ رواہ احمد۔ و عن عبد الرحمن ابن ابی عمیر۔ بفتح عین ہلم کہ

وسکون یا صحابی ست دزد بعضی در صحبت سے نظرست واللہ اعلم۔ ان رسول اللہ روایت می کند کہ پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفته است۔ ما من نفس سلمة یقبضها ربها۔ نیست هیچ نفس مسلمان کہ قبض میکند اورا
 پروردگار تعالیٰ یعنی می میراند بحسب ان ترجیح الیکم۔ درست می دارد کہ بازمی گردد بسوسے شما و باز آید بر دنیا و ان
 لئال دنیا واینها۔ و حالانکہ باشد مراد دنیا و هر چه در دنیا است۔ غیر الشہید۔ مگر شہید کہ وی دوست میدارد کہ باز
 گردد بر دنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاہدہ اور درجات عظیم را در ثواب بن قال بن ابی عمیرہ قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن ابی عمیرہ کہ راوی حدیث است کہ گفت آنحضرت۔ لان اقل فی سبیل اللہ احب الی
 سؤگند بخدا کشته شدن من در راه خدا درست داشته شده تراست بسوی من۔ من ان یلون لی اهل الوجود للدر
 ازین کہ باشند ملوک و محکوم من خداوندان شہم و کارخ و مراد باہل و بر باد یہ نشیمان اند کہ در خیمہ ہامی باشند کہ ازین
 اند و باہل در ساکنان شہرودہ کہ خانہ ہای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود مراد تمام دنیا و اہل اہل دست و پاہ سالی
 و عن حساب و فتح حا و سکون سین۔ بت سعادینہ۔ تابعیہ است مقبولہ از طبقہ را بعد روایت می کند از عم خود اسلم
 بن سلیم کہ صحابی ست۔ قالت حدیثی۔ گفت حسنا حدیث کرد ما را عم من۔ قال گفت عم من قلت للنبی
 گفتم مر پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم من فی الجنة کیست در بہشت۔ قال۔ گفت آنحضرت در جواب وی۔ النبی فی
 الجنة۔ پیغمبر در بہشت ست۔ و الشہید فی الجنة۔ و الشہید ان در بہشت اند۔ و المولود فی الجنة۔ ذرا یکدہ شدہ یعنی
 مولود صغیر نیز در بہشت ست خواہ ولد مومن یا ولد کافر کند اقاوا۔ و الولید فی الجنة۔ ذرندہ در گور کردہ شدہ در
 بہشت ست و مراد بولید مؤودہ است چنانکہ عادت کافران بود کہ دخترگان را زندہ در گور سے کردند و بعضی
 پسرگان را نیز سیکر دند در وقت کرسنگ و تنگ و شایہ کہ تفسیر ذکر باین چہار باعتبار فضل و شرف در و اول
 و از بہت دخول جنت بی عمل و کسب در و اخیر ست۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن علی دابی اللہ رواہ واسمہ

و ابی امامتہ و عبد اللہ بن عمرو عبد اللہ بن عمر و جابر بن عبد اللہ و عمران بن حصین رضی اللہ عنہم
 روایت ست ازین بہشت صحابی مشہور کہ۔ کلمہ یکدہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انه قال۔ کہ
 ہر یکے از ایشان حدیث میکند از آنحضرت کہ گفت۔ من ارسل لفقہ فی سبیل اللہ۔ سیکہ بفرستہ نفقہ اورا
 و اقام فی مینہ۔ و اقامت کند در خانہ خود و بغیر از در۔ فابکل در ہم سبعاۃ در ہم۔ پس مراد است ہر در ہم
 در ہم۔ و من غزا بنفسہ فی سبیل اللہ۔ کسی کہ غزا کند بذات خود در راه خدا و لفقہ فی وجہ و لک۔ و انفاق
 کند و ہر خدا آزا یعنی کہ از بر اسے ذات و طلب مرضات وی تعالیٰ یا در حجتہ کہ امر کردہ است بدان و رافقہ
 است از ان۔ فکل در ہم سبعاۃ در ہم۔ پس مراد است ہر در ہم ہفتصد در ہم و در بعضی نسخ سبعاۃ الف در ہم
 ہفتصد ہزار در ہم و ازینجا معلوم میشود کہ مضاعفہ ثواب مخصوص و منحصر ہفتصد نیست بلکہ یا ہر میشود از ان گذشتہ

اشارت باین در حدیث زبیر بن عوف بن مالک در فصل ثانی - تم تلامذہ اکابر - پسر خواند آنحضرت این آیت را در حدیثی
من پیشار - و خدا از یادہ میگرداند ثواب را کسی را که میخواہد - رواہ ابن ماجہ - وعن فضالہ - بفتح فاء - بن عبید بن
یوسف بن عیسیٰ بن انصاری است احوال دی در اول فصل ثانی گذشت - قال سمعت عمر بن الخطاب - رضی اللہ عنہ -

يقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الشہداء اربعۃ - گفت شنیدم کہ مراد رضی اللہ عنہ کہ می گفت شنیدم
آنحضرت را کہ میگفت شہیدان چہار کس اند - رجل مومن جید الایمان - یکی مرد مسلمان کہ نیک و سرہ است ایان او
لحقی العدد - کہ ملاقات کردہ است دشمنان را اینے کافران را - فصدق اسر - پس راست گوگرد این مرد و خدا
را بعل خود و شجاعت خود پس جہاد کرد و صبر در زید چشم داشت ثواب حق را زیرا کہ وی تعالی دست کردہ است
باید آن را بصبر و احتساب و خبر دادہ است بدان پس وی چون صبر کرد و حسبہ لہ تصدیق کرد مرخصا درین خبر

حتی قتل - تا آنکہ کشته شد آن مرد - فذکاک الذمی یرفع الناس ایہ انہم یوم القیمۃ - پس آن مرد آن کسی است
باید بیدارند مردم بسوی آنکس چہنہا سے خود را می نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علوم مقام وی و ارتفاع آن
آنند از زمین - و رفع لاسر - برداشت سر خود را برای بیان کردن نمودن صورت برداشتن شہاد انشاہ کرد بہ بالا حتی سفلت

السنوۃ - تا آنکہ افتاد کلاه وی جهت مبالغہ کردن در رفع - تا اذی اقلسنوۃ عمر ارا دام قلنسوۃ یعنی صلی اللہ علیہ وسلم
این قول را وی است کہ میگوید شنیدم در دینی یا ہم کہ کلاه عمر را مراد داشته است را وی کہ کلاه وی رضی اللہ عنہ افتاد و

نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ افتاد و حل بر اول ای در نسبت کمالا یعنی
قال گفت آنحضرت - و رجل مومن جید الایمان لقی العدد - و شہید دیگر مردی مومن است نیک سرہ ایان کہ ملاقات کرد

است عدد را باین صفت کہ - کا نما ضرب جلدہ بشوک طلع بطن - گو یا زودہ شدہ است پوست او بخار می درختان
خاردار از جهت بدوی در سبکی طلع بفتح طاقسی از درختان بزرگ خاردار کنایت از بر خاستن موسی از
ترسیدن در زمین اندام - اماہ سمع عرب - آمد او را تیرے کہ اندازندہ وی معلوم نیست - فقتلہ پس گشت او را

قونی الدرجه التانیۃ - پس این شہید در پایہ درمست و نازل است از اول - و رجل مومن غلط عملا صاحبا و آخریما
شہید سوم مردیکہ آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را کہ بد است دایان می چندان جید نیست کہ سابق راست و

در قرآن مجید در شان این گفته است - عسی اسر ان یتوبنا لیم - نزدیک است خدا کہ توبہ کند و جوع بر حمت نماید بر ایشان
لحقی العدد - ملاقات کرد عدو را - فصدق اللہ پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و شجاعت در زید - حتی قتل تا آنکہ

کشته شد - فذکاک فی الدرجه التالیۃ - پس آن مرد در درجہ سوم - و رجل مومن اسر علی نفسه - و چہارم مردی
مسلمان است ولیکن اسر آن کردہ است و از حد تجاوز نمود و در صحت و زبیرہ - لقی العدد فصدق اللہ حتی قتل
فذکاک فی الدرجه الثالثۃ - پس آن مرد در پایہ چہارم است و از ہمہ پایین تر است و کامل این تقسیم آنست کہ شہید

فذکاک فی الدرجه الرابعۃ - پس آن مرد در پایہ چہارم است و از ہمہ پایین تر است و کامل این تقسیم آنست کہ شہید

شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه
 ای او مخلوط است به نیک بد و فاسق مسرف بیرون از محدثیت و این قسم ثالث یا فاسق مسرف است پس درجه
 حاصل میشود تصدیق آمدن در ثانی و این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتیاط است که
 آورده است وی تعالی بجا هدایت را بدان و خبر داده از آن نه تصدیق در وعده اجر و ثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل
 با وجود آن ذکر کرده در آن فافهم - رواد الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن حقیبة بن سمر و سکون فوقانیة
 بد - بنحو عین و سکون موصوفه - اسلمی - صحابی است کینت او ابو الولید است معدود دست در اهل جمع گفتند
 او عتله بود و فتح عین سکون فوقانیة و فتح آن و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عتیه - قال قال رسول
 لی الله علیه و سلم اقلی ثلثة کسبوا من جاهد نفسه و مالہ فی سبیل الله - یکی مسلمان است که جواد و کوشش
 ال خود همان مال خود را انداخت در راه خدا - فاذا اقمى العدو قائل حتى يقتل - پس چون ملاقات کرد دشمن را قتل کرد
 شده شد - قال ابی صلی الله علیه و سلم فیہ - گفته است آنحضرت در شان و مرجع این مومن مجاهد این کلام که - فذلک
 یأمن - پس آن شهیدی است که امتحان کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جواد و قوت بر احتمال
 سایه گفته ممتحن مصفای ائمه چنانکه فضا ممتحن میگوبند و قیتکه تصفیه کرده شود با تشویب و بیضاوی و آنصبر
 اولک الذین ائمن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلشای که تجربه کرده او را خدای تعالی و نرم ساخته و دانسته آنها را
 و خلوص برای آن امتحان سبب علم و معرفت است - فی خیمه الله تحت عرشه - آن شهید و رخصه خداست زیر
 ی یعنی در حضرت وی و محل قریب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 طلب در آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند و را بدر آمدن پس سجده میرود و آنها خدیف الا ایضا العبدین
 فی النبوة - فاصناف زائد نمی شوند آن شهید را پیغمبران مگر در مرتبه نبوت یعنی در ای مرتبه نبوت و کمال مقام
 سه هم مرتبه کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم نباید کرد که از پیغمبران بیک وجه نامتساوات نبوت است
 اصناف و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است که مراتب و لایتکه در تحت دست در جنبان قدر محسوس ندارد و
 و گفته است که نسبت کمالات اولیاء قد من الله اسرارهم و در جنب کمالات انبیاء صوات الله و سلامه علیهم مثل سلو با
 کمالات مشکب پر آب بیرون افتد و کوه نظر ان خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کمتر و پائین تر
 کمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نفوذ باسد من الزرع و الزلل - مومن غلط علامت الحی و آخر سیاه - دوم
 آن مسلمان است که آینه کز کوزار نیک گرفتار بد او متقی فاله نیت - جاهد بنفسه و مالہ فی سبیل الله
 و بنفس خود و مال خود در راه خدا - اذا اقمى العدو قائل حتى يقتل - وقتی که ملاقات کند دشمن را قتل می کنند
 کشته می شود - قال ابی صلی الله علیه و سلم فیہ - گفته است آنحضرت در شان این باب محمد تحت ثوبه خطایا

این شهادتی است یا خصلتی که میگویند و پاک میگرداند گناهان و بدیهای او را مضمون هم اولی و فتح ثانیه و
اولی و کسر سیم نالته یعنی مطهره یعنی پاک کننده بعد از همه و بجهت هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است و
که گفته همه بمهله بطرف لسان و بجهت تمام دهان چنانکه در صورت شستن آوند و جز آن بمصحه ذنوب شوگردانید
ان السیف محار للخطایا - بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان خود پاک گرداننده است مگر گناهان را - و اصل
ابواب ابخته شاور - و در آورده میشود از هر دری اندر های بهشت که خواهد و منافق جاهل بنفسه ناله - سوم
منافقی است که جهاد در نفس مال خود - فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل - پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال
تا آنکه کشته می شود - فذاک فی النار - پس این منافق بود آتش دوزخ است اگر چه قتال کرد و کشته شد اما لیس
النفاق - بدرستی شمشیر میماند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه بیچ سه ایمان چو سلامت بلب گور بریم
ز بی چستی و پالاکن ما + رواه الدرستی - و سخن این نماند - بیا احتیاطه و ذال بجهت این عائد و صحابه متعدد
عائد و سزا این عائد تا اینجا ادب است و اعلم - قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جنازة رجل
آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بروی - فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هر گاه که نهاده شد جنازه
عمر رضی الله عنه - لا تصل علیہ - نماز نگذار بروی - یا رسول الله فانه رجل فاجر - زیرا که بدرستی حق مردی
فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس برگشته نگریست آنحضرت بسوی مردم - فقال - پس
هل راه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ کس از شمار کاری از کارهای مسلمانی - فقال رجل
گفت مردی آری - یا رسول الله - من دیده ام او را بر عمل اسلام - حرس لیلته فی سبیل الله - پاسهانی کرده است
نمذا - فعلی علیه رسول الله - پس بگزار نماز بروی بپوشید خدا - صلی الله علیه و سلم وحی علیه التراب - و بخت
در وقت دفن کردن - و قال الصحابة فظنوا ان من عمل النار - و گفت آنحضرت بان مرد مرده یا را آن تو گمان می برید که نماز
و انا اتهدا من اهل الجنة - و من گواهی میدهد هم که تو از اهل بهشتی - و قال یا عمر انک لا تسال عن اعمال الناس
گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده نیشوی از کردارهای مردم - و لکن تسال عن الفطرة - و لیکن پرسیده می شوی
یعنی از دین اسلام طبعی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که ما سئلت انست کسی بایدهای عمر که خبر کنی در مثل این
اعمال شرموتی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است (اذکر و اموتناکم بالخیر) و مقصود منع او
که اقدام کرده بر آن از اخبار بفسق و فحور آن مرد زیرا که اعتبار بظن و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال
کرده که کفایت میکند او را فاقم - رواه ابی یوسف فی شعب الایمان -

باب اعداد آله اجمعین

باب در ذکر احادیثی که در آن ماده کردن است جهاد از تیر و گمان و نیزه و شیر و زره و آ و جز آن وارد شده و پس

فکر کرده شد در باب فنینت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و روایت وزره و شی کریمه صلی الله علیه و سلم
 عمل اول سخن عقبه بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم وهو على المنبر يقول - گفت شنیدم آنحضرت
 قال انه آنحضرت بر نیزه میگفت و میخواند این آیت را - واعدوا لهم ما استطعتم من قوة - و آماده سازید بر جنگ کافران را
 و انید از قوت و زور و توانائی و می گفت مکر سه بار این کلام را - الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی الا ان القوة
 سواتا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداؤان تیر اندازی است مکر گفت سه بار - رواه مسلم
 بعضی نسخ مشکات رباط الخیل نیز مذکورست و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست
 ولی گفته که آن در روایت ابن المنذرست و در قرآن مجید مذکورست کذا فی الدرر المنثور و در مختصری و بیضاوی
 میگردند اند قوتد اهر چه قوت یافته شود بدان در حرب بیضایی گفته شاید که تخصیص آنحضرت صلی الله علیه و سلم رمی را
 بجبت بودن اوست قوی و در کشاف گفته است که عقبه بن عامر هفتاد مکان در راه خدا شگسته است - و غنم
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول استفتح علیکم الروم - و هم از عقبه بن عامرست که گفت شنیدم آنحضرت را
 گفت سر انجام است که فتح کرده شود بشماروم - و کیفیکم اعداء - و کفایت می کند شما را فدای تعالی یعنی شرم روم - و فلاخبر
 لم ان یلهو یا سهمه - پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از تازی کردن تیر برای خود یعنی اهل روم غالب جنگ ایشان
 تازی است پس باید که عادت کنید شما به تیر اندازی و بیاموزید آنرا و اتمام نمائید ایشان آن تا متکلمن شوید
 بار بر ایشان و نگاهدارد خدا تعالی شما را از شر ایشان - و بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک نکنید تیر اندازی
 و اعتماد آنرا و مداومت نمائید بران بعد از فتح نیز و مغرور نشوید با آنکه روم فتح شد بعد از وی احتیلاج بر می ماند
 بلکه احتیلاج به تیر اندازی دائم است اگر چه در قتال روم احتیلاج بدان نماند بجهول فتح و تسمیه رمی ببلو و اعتبار
 است و برای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بلو چنانکه سابق بخیل و اهل روم - رواه مسلم
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من علم الرمی - گفت عقبه بن عامر شنیدم آنحضرت را که
 کسی که دانست و آموخت تیر اندازی را - تم ترکه - بستر گذاشت آنرا - فلیس منا - پس نیست از ما و بطریق دیگر
 در بعضی رشک راوی است که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق معصیت کرده - رواه مسلم - و عن سیده بنت
 ولام - بن الاکوع - بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است ببايعت کرد در اول قوم و
 ان و در آخر باه آن حضرت و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیر اندازی و پیاده با سواران جنگ میکرد
 و ادست که گرگ بومی سخن کرده بود توفی بالمدينة سنة اربع و سبعین و هو ابن ثمانین سنة - قال خرج رسول
 الله صلی الله علیه و سلم - گفت بیرون آمد آن حضرت برگردی از بنی اسلم - تینا فملون بالسوق
 بلکه تیر اندازی می کردند و پیشی می جستند بر یکدیگر در بازار و سوق یعنی بازار و بعضی گفته اند که نام آن

است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر راست و از شرح این شسته نوشته اند که سوق بفتح سین نام است و تناضل و منافله بجهت تیر اندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارضت - فقال - پس گفت که مروان بن اسماعیل - تیر اندازی کنیدی ای پسران اسماعیل یعنی عرب - فان ابان کان رامیا - پس بدستی پدر تیر انداز - و انامع بنی فلان - و بن بابن فلانم - لاند الفریقین - گفت آنحضرت این سخن امری اندو قبیله را می کردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی می کردند آن حضرت یکی از آن دو قبیله را نام برد و فرمود من بجای آن فاسکو ابایدیم - پس نگاہ داشتند دستهای خود را یعنی قبیله دیگر غیر آن قبیله که آنحضرت بآنها فقال مالکم - پس گفت آنحضرت چه شد شمارا که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از آن - فقالوا کیف مع بنی فلان - پس گفت چگونه تیر اندازیم و حالانکه تو بابن فلان باشی و چگونه بس می آئیم با ایشان چون تویی شوی - فقال مروان انما معکم کلکم - پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام و مخصوص بیک جانب نیستم رواه البخاری - و عن انس قال کان ابو طلحة یترس مع النبی صلی الله علیه وسلم ترس احد - گفت انس بعد از انشاری که پناه می جست با آن حضرت بیک سیر ترس پیش داشتن - و کان ابو طلحة حسن الرمی - و ابو طلحة بیک تیر انداز - و کان اذاری تشریف النبی صلی الله علیه وسلم - پس بود ابو طلحة چون تیر می انداخت بر میداشت و نگاه می کرد آنحضرت و مطلع می شد بر تیر انداختن وی - فینظر الی موضع نبله - پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و می دید که بکه خورد و بر که افتاد از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمیکرد و ابو طلحة دیده شده است همه مشاهد را وی گفت آنحضرت که او را ابو طلحة بهتر از مد مد دست و روز چنین بیست کرد کشت و سلب ایشان گرفت رضی الله عنه - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل - افزونی خیر در موپای پیشانی اسبان است مقصود اثبات برکت در ذوات اسب است و ذکر ناصیه بجهت بودن اوست اشرف اعضا و اظهر و ابر آن چنان که جبهه در آدمی - متفق علیه - عن جریر بن عبد الله - بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس بود و نزد آنحضرت غیر در حسن و جمال بیشتر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است - قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیه فرس باصبعه - گفت جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت وی گردانید سوی پیشانی اسبی را با انگشت خود و بویقول - و حالانکه آنحضرت میگفت که - الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة - اسبان بسته شده اند بویهای پیشانی ایشان نیکی تاد روز قیامت زیرا که حاصل می گردد آنها جدا که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود - الاجر و العقیمة - ثواب در آخرت و عقیمت در دنیا - رواه مسلم - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جنس فرسانی سبیل کسی که به نهد و نگاهدارد اسبی را در راه

که شاید حادث گردد غزالی و حسین یعنی منع است و بعضی وقت نیز آید جبریل سبقت کرده شده در راه خدا -
 بد - جبریل کند اسب را از جهت ایمان آوردن بخدا و انتقال امر او که در فعل خیرات نمود و خصوصاً کرده است
 بوعده - و از جهت راست دانستن و عده حق که ثواب جزیل که در آن کرده است - فان تبعه و ربه و روت
 نیز آنکه یوم القیمه پس بدستی سیری وی و سیرانی او و سرگیری و دکانیزوی در ترازوی اعمال دوست یعنی حاصل
 دست در ترازو و ثواب بدان روز قیامت شیع بکسر شین و فتح با سیری و تری بکسر را و تشدید
 امر او اینجا چیزی است که بان سیری و سیرانی حاصل میشود از گناه و درانه و آب - رواه البخاری -
 قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکره الشکال فی الخلیل - بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال
 بان و شکال بکسر شین در اسب آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بکسر شین داده شد شکال یعنی
 پایهای چهار پایه را بوی بنزد این چنین است در قاموس و راوی گفته است - والشکال ان یکون
 فی رجله الیمنی بیاثن - و شکال بکسر شین آنست که باشد اسب با این صفت که در پای راست وی
 بی باشد - و فی یدیه الیسری - و در دست چپ وی سفیدی - او فی یدیه الیمنی و رجله الیسری - یا باشد در دست
 ت وی و در پای چپ وی و وجه کرامت شکال مفوض است بعلم شارع و این بظاهر مخالف معنی اول است
 قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نهایت گفته که از برای آن مکروه داشت که وی
 دست مشکول است تقاولاً و ممکن است که تجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نبی باشد و بعضی گفته اند که
 در این اغز باشد یعنی سفیدی جبهه دوری گردد کرامت - رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
 علیه و سلم سابق بین الخلیل - روایت است از ابن عمر که آنحضرت سابقت کرد میان اسپان و دانید آنها را
 وقت بیکدیگر پیشی کردن در دانیدن اسپان - التي اضمرت - آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طرقتا
 آنست که علف میدهند تا فریه و قوی شوند بعد از آن کم میکنند علف را و بقدر قوت می آرند و در آورده می
 در فانه و پوشیده می شوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک می شود سبک
 شتهای ایشان و قوی میگردد و بر راه رفتن - من الحفیا - ابتداء مسابقت از حفیا بود فتح مای
 سکون فابعد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیا و تقدیم یا بر فانیز آمده - و انده ثانیة الوداع و
 ان خیل مسابقت آنها ثانیة الوداع بود که نام کوهی است که اهل مدینه مسافران را شایعت میکردند
 و در رستمیه این موضع است و حیا است همچنین است در قاموس و نموده در تاریخ مدینه و خبری دیگر
 گفته که در شرع آنرا ذکر کرده ایم - و بینهاسته امپال - و میان این دو موضع یعنی حفیا ثانیة الوداع و
 میان این مسافت در خیل مسابقت میکردند - و سابق بین الخلیل التي لم یضرب الثبته الی مسجد

نی نزدیک بفرمای و سابقت کرد میان اسپان که اضا کرده نشده اند از شیه تا سجدی ندیق و بنیامیل - و
 در موضع یک میل است - تنفق علیه - وعن انس - قال کانت ناقة لرسول صلی الله علیه وسلم تسمى العقباء
 بود ناقة را آنحضرت را که نامیده میشد او را عقبیا و بفتح عین مملو و سکون ضا: معج و موصو به ناقة که گوش او را بر
 یا شکاف کرده و این همان ناقة مشهوره آنحضرت است که او را قصوا می گفتند یا غیر او است در وقت اول است
 اند که ناقة شریف عقبیا بود ولیکن بحسب خلقت گوش و پخین ملق شده بود - و کانت لا تسبق - و بود آن
 که سبقت کرده میشد یعنی هیچ ناقة بر آن سبقت نمیکرد - فجاء اعرابی علی قعوده - پس آن مداعرابی بر شتری که
 بود و قعود بفتح قاف شتر خوانده که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده
 بر آن و اعلی آن دو سال است تا شش سال بعد از آن حمل نامند - پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقة آن
 را و در گذشت از وی در دویدن - فاستد فلک علی السلیق - پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقة آن
 را بر سلمانان - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس گفت آنحضرت - ان حقاً علی امدان لا یرفع
 من الدنيا - بدرستی که حق و ثابت است بر خدا بجز بان کسنت وی تعالی اینکه بلند نگردد چیزی از امور دنیا و نشاء
 آن - الا وضعه - مگر آنکه فروزند آن را خدا ایتعانی - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن عقبیه بن عامر - رضی الله عنه - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت عقبیه
 شنیدم آنحضرت را که میگفت - ان الله تعالی یدخل اسم الواحد ثلثة لفرقی الجنة - بدستی که خدا تعالی می در آید
 بسبب یک تیر سه کس از بهشت - صانعه - نخت سائنده و راست کننده آنرا بحسب فی صنعه الخیر - که چشم
 در پیشه خود نیکی و ثواب را یعنی تیر را که بسازد برای آن می سازد که بان غزا کرده شود و در راه خدا انماخته شود
 فالرأی به - و دوم اندازنده تیر را در راه خدا - و منبله - و سوم نیل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیر اندازنده
 خواه پیش از کسی یا بعد از وی از هدف و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت و آنحضرت
 تیر بدست او سیداد و طبله بضم سیم و فتح نون تشدید با کسوره از تنبیل و سکون نون و تخفیف لا از انبال هر دو ر و
 است - فارموا و اربوا - پس تیر اندازید و سوار شوید - وان ترموا احمالی من ان ترکبوا - و تیر انداختن شما و
 داشته شده تیر بهت بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن بار
 نه تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن - کل شیء یلوه به الرجل باطن - هر چیزی که بازی کند بان چیز
 باطل و نارواست - الا رمیه بقوسه - مگر تیر انداختن او بکمان خود - و تا و بیه فرسه - و ادب کردن با سپ خود
 و ملا عیبه امراته - و بازی کردن مرد زن خود را - فانین من الحق - پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت
 و بحقیقت داخل میشوند - رواه الترمذی و ابن ماجه و داود و الدارمی و سنن ترک الی بعد ما علمه - کسی

تیر اندازی را بعد از دستن آموشتن آن - رغبه عنه - ارجعت اعراض کردن و ناخواستن آنرا - فانه نعمه
 پس بدستی که آن می نعمتی است که تک کرد آنرا و قال کفرها - یگفت کفر با بجای ترکها نعمتی است که
 کرده آنرا - و عن ابی یحیی بفتح نون و کسر جیم و ساکن یا - اسلمی - کنیت عمرو بن عبیده است که چهارم
 در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
 گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - من بلغ بسهم فی سبیل الله فوله درجه فی الجنة - کسی که رسانید
 ما در راه خدای یعنی زربکافری پس آن مراد درجه عظیمه است در بهشت - و من می بسهم فی سبیل الله فوله
 و ر - و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافریانه پس آن مراد برابر برده آزاد کرده شده است
 و جبهه بلوغ بسهم اعلی است از کسی آن و اسلوب کلام نزل از اعلی بادی است یعنی اگر آن نباشد این نیز
 دارد و احتمال دارد که مراد بلوغ بسهم رسیدن بکان غز و باشد که باوی تیر باشد بیدار و یانه و می انداختن
 بوی کافران و باین معنی ترقی از ادنی با اعلی است و مراد بدرجه پایه از پایه کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است
 در علم - و من شاب شیبه فی الاسلام - و کسی که پیر شد پیر شدنی در مسلمانان - کانت له نور ابوم العقیه - می باشد
 مراد اسبب حصول نور روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد باسلام اینجاست جهاد است زیرا که جهاد عموم است
 و سنن ابی داود است چنانکه در حدیث آمده است - رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابو داود الفصل الاول -
 بیست کرده است ابو داود فصل اول را که در بیان من بلغ بسهم فی سبیل الله است - و النسائی الاول و الثانی
 بیست کرده است نسائی فصل اول و ثانی را که هر دو در بیان فضیلت سهم اند و الترمذی الثانی و الثالث و
 بیست کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتها - و در روایت نسائی و ترمذی
 من واقع شده است که من شاب شیبه فی سبیل الله بدل فی الاسلام - و این مؤید آنست که بعضی گفته اند
 و باسلام چنانکه گفته شد و این عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است
 و روایت باشد - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نضال و نضال
 نیست سبق مگر در نضال یا حافز سبق بفتح با آنچه گرد بندند و انبیدن و تیر انداختن و جز آن مگر کسی را
 کند و بسکون با پیشی کردن روایت صحیح در اینجا بفتح باست و اگر بسکون هم باشد مال معنی بهمین است
 نمی آید که نیست سبق مگر در نضال بفتح نون و سکون صداد جمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا بیکان
 است کنایت است از تیر اندازی و مگر در نضال بضم فاسیل شتر - و مگر در حافز بحاک مملد کسم اسب
 و در روایت شتر و اسب - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی - و ظاهر حدیث آن است
 نیست گرفتن مال بمسابقه مگر درین سه چیز و جماعه اند فها تها س کرده اند بران و الحاق نموده

Marfat.com

بدان چیزی که در معنی آن باشد و همی ساخته شود برای قتال چنانکه خرد است در معنی اسپند و فی معنی را
 زیرا که وی سودمند ترست در قتال از ابله و در شرط کردن مال بر مسابقت چیزی که از ساز قتال است و عمل
 بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است چنانکه طیور و کبوتر جائز نیست سبق در روی و ابله
 بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بجایزه نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن معنی سهام قفا
 در مشارف الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردد و اسیران را یعنی سبق را با سپاهان بعد از آن بدانند در مشا
 حد سباق یعنی قدم است زیرا که در وی مخاطره است در ملک و تردد و غم و غم و همین است معنی قمار مگر آن
 مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مرا و برابر
 چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقت چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من هر ترا چنین و اگر سبقت کنی
 چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنی من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو بر من چنین
 جائز نیست زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدانند محل نه میان ایشان چنانکه در حدیث آمده بیاید و

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ادخل فرسا بين فرسين - کسی که در آرد اسپ را میان دو اسپ
 صورت تحلیل است و محلل کسی است که در آرد اسپ را میان آن دو اسپ که بیرون آوده شده اند و شرط از هر دو
 کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سوم سبقت کردی گیر و هر دو سبق داو اگر سبقت
 نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی می آید که شرط از جانبین
 و حالا از یک جانب شد که جانب این اسپ سوم است - فان كان يومن ان سبقه يسر ان سبقه
 باین صفت که امن کرده می شود از اینکه سبقت گردد بلکه معلوم است البته که سابق می گردد بجهت بودن او
 جواد تیز رو - فلاخیر فیه - پس نیست تنگی در وی و حاصل نمی گردد تحلیل یا حاصل می گردد ولیکن کراست
 وارد و ظاهر عمارت لاخیر فیه و لا باس به درین معنی است - وان كان لا يومن ان سبقه - و اگر نیست باین صفت
 که ما مون نیست از آنکه سبقت گردد بلکه محتمل است که سبقت گردد - فلا باس به - پس نیست هاک بوی
 حاصل می گردد بی کراست تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر یقین معاد میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق
 بگیرد پس گویا که باقی می دارد آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود حال خود اگر
 سبق و عدم سبق بود و محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی پس شرط
 از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب مانند قمار - رواه فی شرح السنه و فی روایة ابی داود و در
 ابی داود این چنین آمده است که گفت من ادخل فرسا بين فرسين - کسی که در آرد اسپ را میان دو اسپ
 یعنی و هو لا يومن ان سبقه فليس بقرار - و آن اسپ یا صاحب اسپ این نیست از آنکه سبقت کرد و انبیه شود

تست نماز - من او دخل فرسایین فرسین و قد امن ان یسوق - کسی که در آرد واسپ را میان دو واسپ و حال آنکه
تیسق ایمن است از سبوقیت - فوق نماز - پس این عقد تمارست چنانچه بیان کرده شد - و عن عمر ان بن حصین
فی الصدقة - صحابی کبیر است تاسی سال در مرض صاحب فراش بوده دوران حال ملائکه بروی سلام می کردند
تانی احوال و در مواضع نوشته شده است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلیب لاجنب - هر دو بفتح
م و اول بفتح لام و تانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلیب و جنب در زکوة میباشد و در سباق جلیب
بکوة آنت که مصدق در جای دور بنشینند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا ورشش وی بیارد و جنب
لمه رب المال در جای از موضع خود برود و بنشیند و مصدق را در مشقت آنگذرتانزد وی همانجا که دست برود
هر دو ممنوع و مکروه است و جلیب در سباق آنکه اسپ دیگری در بی اسپ خود بگیرد و فرزند کند و فریادزند تا باعث گردد
یعنی جنب آنکاسی دیگر در پلوی اسپ خود که بوی مسافت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب مانده گردد بر آن
سپ دیگر سوار شود و همه سنی عنه است - زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان - زیاده کرده است محی در حدیث خود لفظ
الرهان را و گفته لاجلیب و لاجنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و شارت برخیول - رواه ابو داود
لستانی در راه الترمذی مع زیاده فی باب الغصب - و روایت کرده است از ترمذی بازایات بعضی الفاظ و
مانی در باب غصب - و عن ابی قتادة - صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادرش
فی بدی حاضر شده مشاهده را همه - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادم الا قرح بهترین بیان اسپ
بهاه است که در پیشانی سفیدی است - الازرق - مثلثه اسپ که در جانب بینی او سفیدی است و همه بضم
ال سیاهی و قرح فاف سفیدی در روی اسپ که از غزه کزانی القاموس - رتم بثلثه که و رتم بضم را بیاض در
رف الف فرس یا هر بیاضی که بر سدل زیرین اسپ است و خررا - ثم الاقرح المجل - پستر بهتر اقرح مجل مجل
غیدی و بست و پای اسپ دستور - طلق الیمین که دست راست مجل نباشد طلق بضم ط و لام و بفتح ط و سکون
م نیز تصحیح کرده اند اسپ که کمی از قوائم او مجل نباشد - فان لم یکن او هم فکلیت علی هذه الشیة - پس اگر نباشد او هم
بکلیت که برین صفت و علامت اقرح و رتم است باشد بهتر است و کیت اسپ که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند
- اسپ که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر ش و فتح با معنی علامت گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر
مخالف باشد غالب رنگ اسپ است را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیت فیها لمد و اها الترمذی
مداری - و عن ابی وهاب بفتح و او و سکون با - الجشمی - بضم جیم و فتح شین معر منسوب بنجیم بن معاویه صحابی
ست اسم او کیت او است رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بكل کیت اعز مجل -
شما با هر اسپ کیت سفید پیشانی سفید دستها و پایهای او - اشقر اعز مجل - شقرت سرخی و سفیدی اشقر

سرخ و سفید و گفته اند که فرق میان کیت و اشقر آن بود که ایال و دم در کیت سیاه بود باقی سرخ و در اشقر
و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسیکه بر بیاض او حمرة باشد. او ادم اغر مجمل - یا اسپ سیاه و
پیشانی و دست و پای - رواه ابو داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله یمن الخیل فی الشقر - برکت اسپان در اسپان اشقر است - رواه الترمذی و ابو داود و عن عقیبة بن عبد
الله صحابی است ذکر او در آخر فصل الثالت از کتاب الجهاد گذشته است - انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
روایت است از وی که شنید آنحضرت را که می گفت - لا تقصوا الواسی الخیل - برید مویهای پیشانی اسپان
و لا معارفها - و نه مویهای گردن اسپان را - معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن
و لا اذناها - و نه مویهای اسپان را - فان اذناها ملاهاها - زیرا که بدرستی دمهای اسپان گسار
پیشانی است که بدان گسار از خودی رانند مذاب جمع مذبه یکسریم آنچه بدان گسار رانند از ذوب بمعنی دفع
گردن و راندن - و معارفها دقارها - و مویهای گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست و آن یکسر و
و سکون قاپهزه در آخر بمعنی حر ضد برعده فایکسر و ال بد چیزی که دفع کرده شود بان برده اند تفسیر کرد آنرا الطیور
یکسار بمعنی کلیم - و نواصیهها معقود فیها الخیر - و مویهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی - رواه ابو
و عن ابی وهب الخثمی - رضی الله عنه و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارتبطوا الخیل بربندید اسپان
راکنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا - و اسحوا نواصیهها - و دست بر آرید مویهای پیشانی آنها
و اعجازها - و سح کنید بر سر مینای آنها مقصود باین سح پاک گردانیدن آنها از گرد و غبار و شتافتن حال فریب
آنها شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل میشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم بمعنی سرین - او قال الکفالم
یا گفت بجای اعجازها الکفالم جمع کفل لغتین نیز بمعنی سرین - و قلدها - و قلدها بندید اسپان بقلاده یکسر گردن
و حمل و تقلید در گردن بستن جمیل و جز آن تقلید خیل حسن است بقصد اعلائی دین - و لا تقلدوها الاوتار - و
بندید در گردن اسپان اوتارها جمع وتر است یکسر بمعنی کینه و فتح نیز نعتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه
کنند کینههای جاهلیت را و کینهها را لازم آنها سازید مثل قلاده یا جمع وتر است لغتین یعنی زه کمان و
ملات جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم زخم زسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن
و تقدیر نمیکند یا برای آنکه تگ سازد گردن اسپان را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و شرح این بتفصیل در
کتاب الهامة در باب آداب الخیار و حدیثه و يقع بی ثابت گذشته است - رواه ابو داود و النسائی
و عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم عبدا مورا - گفت ابن عباس و آنحضرت بند
خدا را که میکوبد هر چه از زرد خدا و ملک یکدیگر و چیزی از پیش خود و میل طبع و نفس خود مخصوص نمیکرد و این

هیچ کجی را بخیری از احکام که خواست حتی اهل بیت که اخف و اقرب بودند بوی چنانکه گفت با اختصاص و ان الناس
 یعنی مخصوص گردانید آن حضرت را جدا از مردم بخیری از احکام - الایة ثلث - مگر سه حصلت - امرنا ان نسخ
 و قنوه - هر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت - وان لا تا کل الصدقة - و باینکه بخیر
 صدقه را در مال زکوة را و این نیز در باب زکوة گذشت - وان لا تزی عمارا علی فرس - و باین که نجائیم خزا را بر اسب
 حاصل شود و این اسب اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه است و اما امر با سباع و وضو و نهی از انزال ابر بر فرس
 شامل است در همه است را اختصاص آن بچه معنی است جو ایش آنست که مراد ایجاب الزم است بر ایشان یا بحث بر مبالغه و تمام
 آن که مناسبت تطهیر اشی است بر ایشان را - رواه الترمذی و النسائی - و گفته اند که در اخبار آبر شیعه گمان می شود
 موصوف اند معلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که در ادنی اختصاص با حکام سرعیه است که تمام است را شامل است
 اگر این است نبوت سلام الله بر کاتبه علیهم اجمعین مخصوص باشد یعنی علوم از معارف و حقائق و اسرار و اخبار بعد از آدم
 نیز لازم نمی آید و اسد اعلم - وعن علی رضی الله عنه - قال هدیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة - روایت است
 بهر المومنین علی مرتضی گفت هدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی موقوف بود والی اسکندریه و نام این بغله
 دل بود و فرکیها - پس سوار شد آنحضرت آن بغله را - فقال علی - پس گفت علی رضی الله عنه - لو حملنا الحمر علی الخیل
فحکے برداریم و بجائیم ما خزان را بر اسبان - فكانت لنا مثل هذه - پس باشد و حاصل گردد ملانند این یعنی بغله
ال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون - نمیکند آنرا مگر آن کسانی که نمیدانند
 حکام شریعت را و آنچه اولی و انب است بکلمت و درین نمی است از انزال ابر بر فرس و گفته اند که نهی بر اسب
 است - رواه ابو داود و النسائی - وعن انس بنی الله عنه - قال کانت قبیة سیف رسول الله صلی
 علیه وسلم من فضة - بود قبیه شمشیر آنحضرت از سیم قبیه بفتح قاف و کسر موحده و سکون ح تحت آن
 بعضی سیف میباشد زقره یا آهن کنافی القاموس در نهی گفته آنچه بر رأس تا کم سیف میباشد و بعضی گفته اند
 که دو شارب سیف و در صراح گفته قبیه خد شمشیر کار و در حواشی نوشته اند قبیه بقرسی ملحق و بعضی او را اطلاق
 بنمود - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی - وعن ابو یوسف - یقوم و سکون و او و ال مملکة بن عبد الله
 قال تالیعی است مقبول از طبقه اجماع - عن جده مزیدة - سدوایت میکند از جلدی خود که نام وی مزیدة است
و کسر زرای و سکون یا صغالی است - قال وعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح و علی سیفه ذی ب و ففتة -
 آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر وی طلا بود و نقره - رواه الترمذی و قال هذا حدیث طریب - ازین حدیث معلوم
 که نعلیه سیف مذیب نقره جائز است و بعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است اسناد او قوی نیست و
 مذیب حرام است کنافی شرح مولانا محمد حنفی علی السائل و توریستی گفته که این حدیث مزیدة حجت نمی شود

زیرا کہ اور اسندی نیست کہ اعتقاد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید کفضر روی اندوده باشد بزمبے بی حراف
و تفصیل آن در کتب فقہ است - وعن السائب بن یزید - صحابی صنغیر است ولادت وی در سنہ ثانیہ از یزید
حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدر خود یزید بن سعید کندی در ہفت سالگی - ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم کان غنیہ یو
اصد درعان - روایت میکند کہ بود بر آن حضرت روز غزوة احد و زره - نظام ہر پنجاہ پیحقق جمع کردہ بود میان آن
و پوشیدہ بود یکی را بالای دیگری و یکی را برہ ساختہ بود و دیگری را استریا نظام ہر معنی تعاون و تطابق است و این
غایت شجاعت آن حضرت بود چہ ہر کہ مردانہ تر ترود او در کار بیشتر و قوی تر سلاح او و استعداد او بیشتر و اینچہ بیش دال
دارد بر آنکہ مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بحال خود باشد - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ - و عن

ابن عباس قال کانت رائیہ نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سودا - گفت ابن عباس بود روایت آنحضرت سیاہ ۲ لوار
ایضاً و بود لوار ای او سفید و گفته اند روایت علم کبیر را گویند و لوار علم صنغیر و بعضی بر کس ہم گفته اند و بعضی گفته اند روایت
آنکہ ہمراہ صاحب حرب باشد و لوار علامت مقام امیر بر ہر تقدیر آنحضرت را و و علم بود یکی سیاہ و دیگری سفید
گفته اند مراد سیاہ خالص است بلکہ از دور سیاہ می نمود زیرا کہ در حدیث آئینہ می گوید کہ از نمرہ بود و نمرہ گلیمی کہ در
خطہای سیاہ و سفید باشند ظاہر سیاہ غالب بود و تواند کہ در بعضی اوقات سیاہ باشد و در بعضی از نمرہ و اسد
رواہ الترمذی و ابن ماجہ - و عن موسی بن عبیدہ - بضم عین غنم با مختلف فیہ است در قوت و ضعف - موسی

محمد بن القاسم - ظاہر کہ مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است - قال - گفت موسی - از سنی محمد بن القاسم
الی الیراء بن عازب - فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی برادر بن عازب صحابی - یسألہ عن رائیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و سلم - در حالیکہ بر رسید محمد برادر از روایت آنحضرت کہ چگونه بود - فقال کانت سودا - پس گفت برادر بود
آنحضرت سیاہ - مرتبہ - چہار گوشہ - من نمرہ - از نمرہ بفتح نون و کسر میم گلیمی کہ در روی خطہای سیاہ و سفید باشد
کمی پوشند آنرا اعراب تشبہ کردند آنرا نمر کہ حیوانی معروف است کہ آنرا پلنگ می خوانند - رواہ احمد و الترمذی
ابو داؤد و عن جابر بن ابی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی بن ولید - و روایت است از جابر بن عبد اللہ
کہ از کبار صحابہ و مشاہیر ایشان است کہ آنحضرت در آمدند و حال آنکہ لوار او سفید بود - رواہ الترمذی

و ابو داؤد و ابن ماجہ -

الفصل الثالث - عن انس قال لم یکن شیء احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد النساء من الخیل
گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسبان و بعضی گفته اند کہ ہمین است امر ثالث
کہ سکوت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از آن در حدیث حب الی من دنیا کم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در
خود آنرا بیان کرده شدہ است رواہ النسائی - و عن علی رضی اللہ عنہ - قال کانت بید رسول اللہ صلی اللہ علیہ

پس عربیة - گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست آنحضرت کمانی عربی غزای رحلا بیده قوس فارسیه - پس دید
 آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است - فقال ما هذه القما - گفت آنحضرت چیست این کمان فارسی بینداز
 آنرا - و کلید ببنده و اشباها - و لازم گیرید بر خود مابین معنی کمان عربی و امثال آن قلبی گفته گویا آن صحابی دید کمان
 فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس کمان برد که آن عونت مدحی فتح بلاد پس ارشاد
 کرد آنحضرت او را که امر اینچنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق تعالی در دین هر که را که میخواهد و نصرت از نزد
 دست و قوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما - و راح القنا - و لازم گیرید بر خود نیزه را راح جمع ریح و قنا جمع قنا
 نه و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت ریح بسوی قنا کمال تمام است یعنی نیزه های نیزه - فانما یؤید الله
 مانی الدین - پس بدستی که قصه اینست که قوت میدهد خدا تعالی مرثا را با آن نیزه با و در دین - و کلین لکنی البسار
 و پای بر جای بگیرد اند مرثا را در شهر با - رواه ابن ماجه -

باب آداب السفر

و اب جمع اوب است و اب غایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی
 مفصل در کتاب الآداب و سفرند حضرت و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صیغ میگویند
 و غنی و انکشاف و ما و سفر که بیرونید کتاب را و سفیر خوانند میانی را و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی
 تا آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن و کتاب اعیان العلم مفصل
 است به بیان آن و مانند آن و آداب الصالحین که ترجمه ربع فادات اعیان است و در شرح سفر السعاده طرفی
 از آن ذکر کرده ایم از آنجا باید جست -

فصل اول عن کعب بن مالک ان ابی بنی سلمی السد علیہ وسلم خرج یوم الخميس فی غزوه تبوک - کعب
بن مالک که از مشایخ صحابه و شعرا می اسلام است و گفته او در خلف از غزوه تبوک که از اعجاب احاسن قصص است
روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمین است میان مدینه و شام - و کان بحیب
یوم الخميس - و بود آنحضرت که دست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه ابن
مجاه و با مع الاصول از حدیث ابو داؤد و از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد بغیر خدا صلی الله علیه و سلم
که روز پنجشنبه و قتیکه غزای میبود در سنای مدینه حدیثی آورده که در وی تخیر است میان روز و شب پنجشنبه و سفر
در تورپشتی مناسبی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است پس درین تفاول است ما که ظفر یا بند بر پیش که
سوی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود و در و اعمال بندگانی پس خواست
حضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام سبوع است

Marfat.com

از روی عدد واسد علم آنچه موافق سنت نبویست و بدار بر استوارزه و تفویض و توکل است و از سلف اصلا تقوی
 که اتباع احکام و اختیار ساعت حکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ متقل است کہ کسی نزد ایشان گفت کہ
 فلان روز برو فلان روز برو و فرمود اگر شمشیر در دست من میبودی زدم گردن ترا بودیم ما در خدمت ابوالقاسم
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نشیدیم نزد وی کہ فکر کرده باشد کہ فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد
 و آنچه فرمود عقب و محاق از حضرت امیر رضی اللہ عنہ روایت میکنند آن نیز بصحت نہ پیوسته است و در کتاب سنن ابوالحمزہ
 حکایتی از ابن عباس آورده کہ مضمون آن قاعده است کہ کسی نظم کرده است قطعه ہفت روزی خمس باشد
 در ہی + یادگیریش تا نیفتی در پنج + سه پنج و سیزده باشد از زودہ + است یک مایست چار و ہفت پنج روز از طریق
 علی رضی اللہ عنہ نیز آورده کہ رین ہفت روز بیج کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در صحت این مقال نیز سخن است

اعلم و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو بعلم الناس ما فی الوحده
 ما اعلم - اگر میدانستند مردم چیزیکہ در وحدت یعنی تنہا سفر کردن است آنچه می دانم من - ما سائر الکلب بلیس
 و عمدہ - سیر نمیکرد و بیج یکی اگر چه سوارم باشد خصوصاً در شب تنہا یعنی گفته اند کہ قبیض بر اکب بخت آنست
 کہ موت سوار بشیر است و خوف او سخت تر - رواہ البخاری - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم لا تعجب الملائکہ رفقہ فہا کلب لاجرس - پار نمیشوند و ہمراہ نمی روند و فرشتگان گروہی را کہ در این گروہ
 سنگ است و نہ گروہی را کہ در ایشان جرس است رفقہ بالفم و الکسر گروہ ہم سفر فاق کہ سر را جامعیت نفی
 مرافق واحد و جمع چنانکہ در قول حق تعالی (حسن اولئک رفیقاً) جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقہ میرود
 نہ رفیق و جرس یعنی آنچه آویختہ می شود در گردن را بپوشد و پاسبان و جبر آن و وجه نبی کریم صحت او است
 مثل ناقوس و وارد شدہ است کہ باہر جرس شیطان است و آواز او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلی است کہ نہ بر
 غرض با سبانی باشد و نگاہ داشتن کلب برای با سبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند کہ مراد ملائکہ رحمت اند نہ کتب
 و حفظ کہ آنها مفرق نمیشوند - رواہ مسلم و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لجرس لیسر الشیطان - گفت

آنحضرت جرس مزایر شیطان است مزایر جمع مزمارنی کہ مر کرده میشود یعنی کنی کرده میشود بوی مذموم تر میرود
 بینی و مزایر بلفظ جمع بخت آن گفت کہ آواز او منقطع میشود گویا ہر چیزی از وی مرارست و در باب الہد کلام در
 معنی افزایہ رین گذشت و اضافت شیطان بخت آن کرد کہ وی شاغل میگردد از ذکر فکر و علم - و عن ابی ہریرۃ
 فتح یا و کسر فین - الانصاری صحابی است عظیم و فانت و فانت یافت بعد از دفعہ حرہ بر قتل صحیح - آنہ کان مع

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض سفارہ - روایت میکنند وی کہ بود با آنحضرت در بعضی سفرهای آنحضرت
 تمایل رسول اللہ - پس زنتا پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم رسولاً - فرستادہ را کہ مذاکرات بر اہل مدینہ را کہ

یقین فی رقبۃ بعیر قلاوۃ من وتر۔ باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاوۃ از وتر نخستین بمعنی زده - او قلاوۃ
 یک راوی است که قلاوۃ من وتر گفت با قلاوۃ مطلق گفت و مراد همان قلاوۃ از وتر است - الا قطعت
 آنکه بریده شود آن قلاوۃ بیان آن گذشت و ظاہر او یہ در اینجا آنست کہ می آویختند بان جرس تعلق علیہ - و
 ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافرتم فی الخصب - چون مسافرت کنید شما
 فراخی سال خصب یکسر خار ضد جذب بفتح جیم بمعنی نخط - فاخطوا الابل عظام الارض - پس بدید شترانرا
 آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها ساعت بساعت تا بپزند و تیز روند - و اذا سافرتم فی اعنتہ
 ان مسافرت کنید شما در محط سال ستہ بمعنی سال و در سال محط مخصوص نیز استعمال میکنند - فاسرعوا علیہا
 تیز پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تا خیر نکنید در راه تا برسایند شمارا بمقصد پیش از آنکہ ضعیف شوید و اذا
 باللیل فاقبلوا الطريق - و چون فرود آید در آخر شب پس یکسو شوید و پیمیز کنید ز راه یعنی در میان راه
 دنیا نیندیرا کہ ہوام و دواب در شب بسیاری باشند - فانها طرق الدواب ماوی للہوام باللیل - زیرا کہ گاہ ہا
 ہای چار پایہ باوجای رجوع آوردن و بودن گزینہ ہاست از بار و کثرت و جز آن لغرض فرود آمدن مسافرو
 شب برای خواب استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفتند
 من فرود آمدن در ہر وقت کہ باشد از شب یا روز پس باللیل تفسیر است - و فی ہدایۃ - و در روایت
 چنین آید کہ - اذا سافرتم فی السنۃ فبادر دابہا تفتحا - و قتیکہ مسافرت کنید در محط سال پس شتابی کنید در سیر
 بالیکہ باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها قوی یکسہ نون و سکون قاف مغز استخوان و گاہی
 قی قی برعہ نیری کنند و تفتحا نون و قاف و بیاء موحده بمعنی راہ درد و کوفہ تیر روایت کرده شدہ است
 ہا بر من آستہ و نور شبی گفتہ کہ این تصحیف است و بعضی نقیب یعنی تنگ شدن خفاف بعیر داشتند گفتہ می شد
 بالبعیر و قتیکہ دقیق شود خفاف وی و بعضی بمعنی پانہ شد لغافل بلبوس حمل برین معانی چندان ہجودت
 و دابہا نیز تصحیف است اگر چہ طبیی آنرا نحو زیر کردہ و از قول تصحیف بر آوردہ است فافہم - رواہ مسلم و
 ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول اللہ گفت ابو سعید در اثنا کی ماور فرود آمدیم
 علی اللہ علیہ وسلم از جا و ہر جمل علی را علتہ ناگاہ آمد آنحضرت را مردی بر شتری - فحمل البصر بپا و شمالا
 آن مرد کہ میزند راستای و چپای شتر را بسبب مانده شدن با معنی آنست کہ فرود می افتد از پشت شتر و میرود
 شمال بعضی می گویند می زند چشم خود را وی نگرد بچپ و راست برای طلب چیزی کہ قضا کند با حاجت
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ فضل ظهر - پس گفت آن حضرت کسی کہ باشد بلوی
 پشت یعنی مرکب - فلیعب بہ علی من لا ینظر لہ - پس باید کہ باز گرداند آنرا در رو کند بر کسی کہ میت مرکب

ادرا - ومن كان له فضل زاد فليعد به على من ازاله - کسی که باشد مرا و از یادتی نوشته پس باید که صرف
 بر کسی که هست نوشته مر لورا - قال فذكر من اصناف المال - گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع
 مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که
 کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد - حتی رأينا انه لا يخرج الا عندنا في فضل - تا آنکه دیدیم و سئیم که نیست حق
 از ما در زیادتی زاد - رواه مسلم - وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السفر قطعة من العذاب
 পারে است از عذاب یعنی قسمی است از آن - يمنع احدكم لومه - منع میکند یکی از شما را خواب او - و طعامه و شرابه
 و خردنی او را و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس تخصیص نمود و طعام و شراب از برای رفیق مردم است و الا در سفر
 میگردد بسبب از وظائف طاعات - فاذا قضی نمته من وجهه فليعمل الى اهل بيته مقتدك بروايت و باخر سائید یکی از شما
 خود را از وجهی و طریق دیگری که میخواست پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود و نیت بفتح نون و سکون با حاجت و رسیدن
 در چیزی و حرم نمودن آن را میگویند فلان مهوم است بدان یعنی مولع است بوسی و حریص است در آن - متفق علیه - و
 عبد الله بن جعفر - صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و فات یافت
 بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و تسعون سنه نامیده میشد او را بجزا بچود و گفتند نبود در اسلام سخن ترا و
 و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد و هجرت نه ساله بود - قال كان
 امير المؤمنين عليه السلام اذا قدم من سفر - گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتیکه قدم می آورد از سفر -
 بصبيان اهل بيته - تلقى نموده میشد و پیش آمده میشد بخردان اهل بیت وی یعنی خردان اهل بیت را نزد آنحضرت
 می بردند - و انه قدم من سفر سبق بي اليه - و بدستی که آنحضرت قدم آورد از سفری پس سبقت کرده شدین و پیشتر
 مر السبوي آنحضرت - فحملني بين يديه - پس برداشت و سوار کرد مرا بر پیش خود و من جنبی با حدایبی فاطمه رضی الله عنها
 پیتر آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما - فاروه خلفه - پس روئف گردانید او
 و سوار کرد پس خود یعنی خواست که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد از او - قال فادخلنا المدينة - گفت عبد الله بن جعفر
 و ما وده شديم مدینه را - فقلت على دابة - هر سه بر یکدایه - رواه مسلم - وعن انس انه اقبل هو و ابوطالب مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم - روايت است از انس که بدستی نشان نیست که سوی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی
 انس و ابوطالب انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت - ومع النبي صلى الله عليه وسلم صفة - حال آنکه آنحضرت
 المومنين صفيه بعد - مرفها و هالکة آنحضرت سوار کنند ام المومنين صفيه بود و عقب خود - علی را حلقه بر شتر سواری
 این در جمع از غزوه خیبر بود و صفيه رضی الله عنها از فنامم غزوه خیبر بود که نخست در دست و حلقه
 افتاده بود و وی آن حضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه روئف خود ساختی آورد و راه

سنة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يطرق اهل بيته ليللا - گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در وقت باز آمدن از سفر - وکان لا يدخل الا عبوة او عثية - و بود که در نمی آمد مگر در هاشنگاه یا شبانگاه یعنی آخر شب بعد از عصر پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب تفق عليه - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا طال احدكم الغيبة - گفت آنحضرت وقتی که دراز گردان کشی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر از کوه باشد - فلا يطرق اهل بيته - پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق و در اصل بمعنی کوفتن است و آینه در شب بطارق گویند زیرا که حاجت دارد بکوفتن در تفق عليه - و عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اذا دخلت ليل فلا تدخل اهلك - وقتی که در آئی در شب یعنی در شهر پس ندرا اهل خانه خود را - حتى تسجد الغيبة - بلکه استعمال آهین کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد آن معالجه ستردن موی است بهر حیل که ان معاد اند و عادت زمان استعمال حدید نیست و تغیبه بضم میم و کسر نین معجمه و سکون یازنی که غائب است وی زوج وی - و تمشط الشعثة - و شانه کند زنی که پریشان موی است شعثة بفتح شین و کسر عین و ثاء لثه زن زولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاراید و استعداد صحبت گرداند تفق عليه - و عن النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم المدينة فخر بجزوراء - و هم از جابربست که آنحضرت چون قدم می آورد مدینه را می کشت زنی را - ابوقرة - یا گوی را این حدیث دلالت کرد بر آن که سنت است مر کسی را که باز آید از سفر که فرج کند ندرا آنچه در وسع اوست - رواه البخاری - و عن كعب بن مالك قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يقدم من سفر الا نهرا - گفت کعب بن مالک که از شاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدم نمی آورد از سفر مگر وزانه - فی الصمی - در وقت چاشت و این یا اعتبار غالب است و الا سابقا گذشت که نمی در آمد مگر با مداد یا شبانگاه افا قدم به بالمسجد - پس چون قدم می آورد آغاز می کرد بد آمدن سجد - فصلی فیه رکعتین - پس بیگزار در سجد دو رکعت - ثم جلس فیه للناس - پستری نشست در سجده از برای مردم که بیایند و شرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در سجد به نشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن - تفق عليه - و عن جابر قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في سفر - گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری - فلما قدمنا المدينة قال لي - پس هنگامی که قدم آوردیم مدینه را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا - ادخل المسجد - در آئی مسجد را - فصل فیه رکعتین - پس بگزار در سجد دو رکعت را ظاهر آنست این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفرست و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیست نماز - چاشت - رواه البخاری -

فصل الثانی - عن صخر - بفتح صاء مهمله و سکون خاء معجمه در آخر را - بن وداعة - بفتح واو القاعدین

بجه صحابی ست ساکن طائف معدود است در اهل حجاز - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لک
 بکورها - خداوند ابرکت کن است مراد در نگاه بر خاستن و کارهای سفر و غیره در باسواد کردن - مکان افاضت است
 و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بجمع من اول النهار می فرستاد ایشان انساول
 و کان صخر ماجرا - و بود صخر بازگان این لفظ را وی صخرست یا خود را بلفظ غائبه کرده - مکان بیعت تجارت
 النهار - پس بعد می که میفرستاد مال بزرگانی خود را در اول روز - فآوری - پس تو اگر شد - و کثر مال - و بسیار
 مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت سیاسی مال و تو اگر اثره اگر شدن در اول

و ابو داؤد و الداعی - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیکم بالهجرة - بر شما باد که سیر کنید شب
 در تاریکی شب در شب سیر کردن و ادلاج بسکون دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بشه بدال در آخر شب
 سیر کردن - فان الارض تطوی باللیل - پس بدستی زمین پیچیده می شود شب آسان میگردد و سیر و خیال میگردد
 راه و نه که اندک سیر کرده و حالانکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارق از سیر و عدم مشاغل و لمارا
 و علامات که نقل میگردد اند سیر با در نظر سالک و مراد آنست که قناعت نکنید سیر در روز بلکه در شب نیز کنید
 نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید در اول روز و در آخر روز و باره از شب و راه ابو داؤد

و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان - گفت حضرت
 یک سوار یک شیطان است - و الراکبان شیطانان - و دو سوار دو شیطان اند - و التلکة رکب
 و سه سوار سه شیطانند که مستاهل و مستحقانند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن ایشان محفوظ از شیطان
 نمی گردانند سیر یک سوار و دو سوار از جهت فوات جماعت از یکی تعمر زنگانی بود و کس از کس اگر یکی ببرد یا بیمار شود مضطرب
 دیگری و خوش می گردد شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و بطریق مبالغه ایشان را نفس
 شیطان خواند پس از نبرد معلوم شد که البته در سفر سه کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای
 حاجتی رود و باقی مانند بایکدیگر انس گیرند و اگر در انفراد هم و کردن کار تا خیر می واقع شود دیگری برای خبر و
 تحقیق حال رود و متاع عالی نماند - رواه مالک و الترمذی و ابو داؤد و النسائی - و عن ابی سعید الخدری

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر - گفت آن حضرت وقتی که باشند سه کس در سفر
 فلیومروا احدیهم - پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی با از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع و نزاع
 رکوب و جز آن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه
 وارد شده است که سید القوم خادم و چنانکه در حکایات مشایخ آمده است - رواه ابو داؤد و عن ابی عیسی
 رضی الله عنهما - عن ابی سعید الخدری قال قال خیر الصیایة اربعة - بهترین مصاحبان رفیقان چهار اند از جهت

Marfat.com

فقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمره بن جندب مراد را احادیث صالحه است تونی ستمت عشره ومانه فی
 تمام بن عبد الملك عن ابی هریره - روایت می کند سعید از ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین می باشند شران برای شیطانان و میباشند خانه های برای شیطانان - فاما
 شیاطین - اما شران شیطانان - فقد رایتها - پس تحقیق دیدم من آنها را - یخرج احدکم نجیبات معه - بیرون
 می آید یکی از شما بناقه های گزیده که با او است - قد اسمنها - تحقیق فریب گردانیده است آن ناقه ها را - فلا یعلو
 علیها - پس با لایمی آید آن شخص هیچ شتری را ازان یعنی سوار نمیشود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود - و
 میگردد و برادر مسلمان خود - قد انقطع به - در حالی که تحقیق در مانده شده است آن برادر از سیر و سفر بجبت
 نه و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع بلفظ مجهول یعنی
 آمده از سفر خود - فلا یجهد - پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بر آن حال نکلیه شران ابرای تفاقیر
 ز و نام و آوازنگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گو یا این شران برای شیطانند که
 و شیطان بدان و این قول که فاما ابل للشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول بر ادوی است و حدیث که قول رسول
 صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که نکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث
 فلما را است چنانکه گفت - و اما بیوت الشیاطین فلم اربها - اما خانه های شیطانان پس بدیدم امیر آن خانه ها را کان سعید
 بود سعید که راوی این حدیث است میگفت - لا اراها الا قفاص المتی لشر الناس لیدیاج - گمان بر می آید آن خانه ها
 این قصصها که میباشند مردم بدیبا مراد این بود جواد محمل است که میباشند آنها را اهل اسراف از طرف سفر با پویا و جاک
 و قصص در اصل نام جای نگاهداشت پرنده با اطلاق کرده شد برین محلها - رواه ابو داؤد و عن سهل بن معاویه
 مصر و بعضی گفته اند از اهل شام یعنی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را این همان در کتاب ثقات
 است - روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جنی است که صحابی است - قال غزوات مع النبی - گفت غزوات
 بنی مریه صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ گردانیدند مردم منزله را یعنی گزشتند منزله را که حاجت
 است بر ایشان را بان منزله پس تنگ گردانیدند بسبب آن جای را بر مردم - و قطعوا الطريق - و بریدند و قطع
 راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تفتیق مکان است و ذکر کرد و برای آنست که انتم از هر دو جهت است کنایه
 فالبقی صلی الله علیه وسلم منا و یاتادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند در مردم و بگوید
 تحقیق منزله را و قطع طریقاً - بدرستی هر که تنگ گرداند منزلی را و قطع کند طریق را - فلا جادله - پس نیست ثواب
 مراد را - رواه ابو داؤد و عن جابر بن عبد الله صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما یصل الرجل به انا قدم من سفر
 اللیل بدرستی که بهترین اوقات در آمدن مردمانی است خود را چون قدم آورد از سفر اول شب است این بر تفتیق است

که با این جمله هم خوانند که در این حدیث است که در این حدیث است که در این حدیث است

سفر قریب یا خلد و آنکہ سابقا گذشت کہ شب نہ در آید و در سفر بعید است و نووی گفته است کہ اگر سفر بعیدیم باشد
شہور شدہ باشد ہاں میت بقدم در شیب یرا کہ مقصود تہیو است و آن حاصل میشود شہرت خیر قدم و بعضی
مراد بدخال ہل مجاہت است زیرا کہ سافر سخت میگردد شہوت او چون در اول شب قضا کند خواب و
قرب میشود و نیز در طہی الہما رحمت و اشتیاق و بیادرت بادای حق و رفع کلفت انتظار است۔ رواہ ابو

الفصل الثالث - عن ابی قتادہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیلا

آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب برای خواب استراحت۔ صلح علی یمنہ۔ پہلوی خفت بر
خود بدانکہ عادت ستمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پہلوی راست بود و حکمت در
گفته اند کہ دل معلق است در جانب چپ پس اگر خوابی در جانب چپ کردہ شود قرار می گیرد دل و آرام می یابد و
گران می آید و بیدار شدن و بر فاستن برای نماز شب شوار میگردد و اطبا کہ مقصود ایشان اصلاح بدن و
طلب راحت در منام است اختیار کردہ اند خوابی در جانب چپ۔ واقعا عن قیس الصبح۔ و چون فرود می آمد آن
برای خواب پیش از صبح نزدیک بآب نصب ذراع۔ ایستادہ میگردد آنچہ خذرا۔ و وضع راسہ علی کفہ۔ وی انہ
مبارک دابر کف دست و این دخل و قرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیز
رواہ سلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما۔ قال بیث البی صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحہ یفتی را و

ما و وحای مملہ۔ فی سرتی۔ فرستاد آنحضرت عبد اللہ بن رواحہ را کہ از شاہیر سجایہ و شغری اسلام و از شدای
در فوجی از لشکر۔ فوافق ذلک یوم الجمعہ۔ پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعہ یعنی اتفاقا بر جمعہ حکم کرد کہ پیرو
آید و جنگی کہ فرستادہ اند برو۔ فخذ الصحابہ۔ پس وقت باعداد رفتند یاران و یعنی لشکریان کہ ہمراہ او کردہ بودند و
اتخلف و اصلی مع رسول اللہ۔ و گفت عبد اللہ بن رواحہ پس بہانم من نماز جمعہ بگیرم یا نہیں خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم

ثم احکم۔ پس لاحق بشوم ایشانرا و رسم سفلا صلی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم راہ۔ پس چون نماز گذار
ہی نہادہ با آنحضرت دید آنحضرت اورا کہ بیرون نیامدہ است۔ فقال ما منعک ان تغدوم مع اصحابک۔ پس
گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از بگاہ بر آمدن تو بایاران تو۔ فقال اهدت ان اصلی معکم ثم احکم۔ پس گفت

عبد اللہ خواستم کہ نماز جمعہ بگذارم با تو بعد از ان بر رسم ایشان و لاحق شوم ایشان را۔ فقال لو افقت ما
الار عن جمیعاً۔ پس گفت آنحضرت اگر خرج میکردی تو چیزی کہ در زمین است از اسباب ایشان و متاع ہمراہ
فصل فدو تم سیدنی یا فتی تو فضل و ثواب بگاہ بیرون بر آمدن ایشانرا یعنی اصحاب تو۔ رواہ الترمذی۔ و
غایت تا کہید و بنا لغہ است در ثواب جہاد و نماز جمعہ پیش از در آمدن وقت فرض نمیشود و بر آمدن روز جمعہ بعد از نماز
حرام است بر کسی کہ جمعہ بردی لازم است نزد جہاہیر علما و نزد امام ابو حنیفہ رواست بہت تحقق ضرورت

بقوت و رفیت و مراقت و مانند آن ماکروه است که باعث اعراض و تغافل از طاعت است نزد شافعی سفر و زیاده جمع
 نیز از نذال در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر سعاده و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا یصح للملأکه رفقة فیها جلد نمر - مصاحب نیشوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان
 جنگ است نمر نفع نون و کسریم نام درنده شهور است و تحقیق واردت هست نهی از سوار شدن بر چرمهای نثار و از
 نون آنها از جهت آنچه در دست از تکبر و خیلا و از جهت آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهت آنکه هر چه اوقات با نیت
 و اگر نسیب و آنها بعد از مردن آنها میگردد زیرا که شکار کردن آنها عیسیت پس عدم مصاحبت ملائکه از جهت از کتاب
 نه است مدواه ابو داؤد - و عن سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پند او را و از جهت
 او بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن بجز شکر و در سنه

و تسعین وفات یافت و هو آخرین مات سن الصحابه بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید الغمام
 فرقا دم - بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و اقامت
 صلح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آن کسی که خدمت میکند اگر چه
 را دنی ایشان باشد سید ایشان است در حقیقت از جهت کثرت ثواب وی این معنی مناسب تر است بقول و سنه
 بم خدمت لم یسبقوه بعمل - پس کسیکه پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت پیشی و زیادتی نتواند کرد و ایشان بود
 لی معنی هیچ عمل فاضل تر از خدمت نیست مفسر ع که مردان ز خدمت بجای رسد الا الشهاده مگر قتال نمودن
 و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادت در یاد راه الهی فی سوال بیان

باب الکتاب الی الکفار و دعاهم الی الاسلام

که نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال و دعاهم
 بهترین خواندن بهلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصا بجانب ملوک و عظمای ایشان و همچنین که
 مرت بلوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و یزید و غیر ایشان کتیب مناسبت
 بت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه مخصوص نیست فوق آن بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا
 جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند -

الاول عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر - روایت است از ابن عباس
 مرت نوشت بسوی قیصر - بدعوه الی الاسلام - در حالیکه میخواند قیصر بسوی اسلام - و بعیت بکتابه الیه
 و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر در حیه کلبی را - بکسر وال و فتح آن که صیانی مشهور
 خوب قبیله انبی کلب - و امره ان بدعه - و امر کردید را که برساند آن کتاب را - آنکه عظیم بصر است

در سفر عجمی از جای تجارت و شکر و با نیت و در سفر عجمی

در سفر عجمی از جای تجارت و شکر و با نیت و در سفر عجمی

۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بسوی حاکم بصری بضم با و سکون هاء و مملہ کہ نام شہری مشہورست از تمام۔ پید قعہ الی قیصر۔ تا برساند کتاب بسوی
ہا و شاہ روم را گویند چنانکہ یاد شاہ فارس اکسری و یاد شاہ جہند را نجاشی و یاد شاہ ترک را خاقان و ملک
فرعون و ملک مصر را فرعون و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح بار شدہ و ملک ہند را ساری خوانند و اسم این قیصر ہر قل
و فتح را و سکون قاف و سکون سا و کسر قاف نیز آمدہ و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کردہ
کہ ابو سفیان نزد ہر قل رفتہ بود با جماعہ از قریش تجارت شام پس ہر قل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آن حضرت
پرسید و قصہ تمام مذکورست و در اول صحیح بخاری و این لڑلہ نبوت و علامات اوست و مولف نیز آنرا در باب اہل امان
و ذکر کردہ۔ فاذا فیہ۔ پس نگاہ در کتاب آن حضرت این نوشتہ اند۔ سید احمد الرحمن الرحیم بن محمد عبد اسد و رسولہ۔ این مکتوبی است
از جانب محمد کہ بنہ فاض خدا و رسول است۔ الی ہر قل عظیم الروم۔ بسوی ہر قل کہ بزرگ دم و مقدم و رئیس
سلام علی من سابع الہدی۔ سلامت باد و بی گزندگی بر کسی کہ پیروی کردہ است را راست را و بر خصوص وی
تکرر و نگفت سلام علیک لزجت کفوی بلکہ گفت سلام بر ہر کہ متابعت ہدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد
بحق و ہدایت با حسن و خوبی و اخصر آن۔ اما بعد فانی ادعویہ الیہ الاسلام۔ اما بعد ازین بیگویم بدستی کہ میں سخنام ترا
اسلام۔ اسلم سلم۔ اسلام آرتا سلامت مانی از گزند و سوائی دنیا و عذاب آخرت۔ و اسلم یونگ سداج کہ مومن
اسلام آرتا بدہ ترا خدا بتعالی مزد تو دہا چنانکہ شان اہل کتاب است کہ دادہ میشود بایشان اجر و بار و قرآن
بدان ناطق است یکبار اجر نصرائت کہ حق بودی در آن پیش از نبوت من و ابراہیم اورن بمن۔ وان تو لیس
و اگر نسبت ہی و اعراض کنی از قبول اسلام۔ فعلیک اسلم الایسین۔ پس برست گناہ مزارعان و رعایا پس
جمع ایسی بفتح ہمزہ و کسر آن نسوب باریس بمعنی مزارع و کشتکار کنندہ و ایسین نیز و ایت است جمع ایس بی یا
نسبت و بر ہر دو وجہ تبدیل ہمزہ بیانتر آمدہ و بر ہر تقدیر مراد رعایا و مزارعان و اتباع و خیول و خدام اویند کہ چون
اسلام آرد ایشان نیز اسلام آمدند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در صحیح و تحقیق این
و شرح بسی تفصیل و تطویل رفتہ است۔ و یا اہل الکتاب تعالوا الی کلمۃ سوار بیتنا و بینکم۔ و اہل
اہل کتاب بیائید بسوی کلمہ دینی کہ برابر و مشترک است میان ما و میان شما۔ ان لا نعبد الا اللہ۔ و ان
این است کہ پرستش نکنیم مگر خدا را۔ و لا نشرک بہ شیئا۔ و شرک نکردانیم بخدای تعالی جزئی سلواتی بخدا بعضنا بعضا
من دین اللہ۔ و نگیرد بعضی از بعضی آد میان بعضی را پروردگاران جز از خدا چنانچہ نصلی عیسی را پروردگار گنند
تولوا۔ پس اگر نسبت دہند اہل کتاب از قبول این سخن۔ فقولوا۔ پس گوئید ای مومنان۔ اللہ و ابانا اسلموا
گواہ شوید ای اہل کتاب بانکہ ما مسلمانیم و دین اسلام داریم۔ شفق علیہ و فی روایہ مسلم قال۔ و در روایتی
این چنین آمدہ کہ گفت من محمد رسول اللہ۔ بجای من محمد عبد اسد و رسولہ۔ و قال ام ایسین۔ بیابند

گفتم - و قال بدعاية الاسلام بجای بداعية الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عثمان
 بن مسعود صلی الله علیه و سلم بیست کتاب الی کسری - و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری
 در کاف و فتح آن معرب خیز و پادشاه فارس و کسری در آن زمان بر وزیر بن نوخیز روان بود - مع عبد الله بن
 اوفه اسمی - فسوب لبسم بن عمرو که لطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین و لین هجرت کرد
 کشته و حاضر شده بدر البقیع - فامر ان یدفعه الی عظیم البحرین - پس امر کرد آنحضرت خدا فرما که برساند کتاب را بقدیم
 این بحرین که نام موضع است پس رسانید خدا کتاب را بعظیم البحرین - فدفعه عظیم البحرین الی کسری - پس رسانید عظیم
 این کتاب را بکسری - فلما قرأه فرقه - پس هنگامی که خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را - قال ابن السیب فدعا
 ام رسول الله گفت ابن السیب پس دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پذیر خدا صلی الله علیه و سلم
 ما یرقوا کل ممزق - که پاره کرده شوند ایشان بهر لوثی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک شوند پس گشت پرویز
 زی شیردیه و خود مرد بعد از پدرش شش ماه پس دریافت ایشان را بخوست و منت تا ابد آبدین - رواه البخاری -
 ان الشیخ ان ابی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی بصر و الی الجاشی - و روایت است از انس که
 حضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب بخاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اندکتر
 این است صواب یعنی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطاست با اتفاق ملک پیشه را گویند
 لی کل جبار - و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه شمر و جبر بستم کسی را بر کاری دشمن - یدعونهم الی
 حالی که میخواهد آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین می که دین اسلام است - پس بالجاشی الذی صلی علیه
 علی الله علیه و سلم - و نیست این بخاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی دی آن بخاشی که نازگزار آنحضرت بر دی
 مدینه نمائمانه که وی مسلمان بود و از ثقات آنحضرت بود و خادم صحابی نام وی احمه بود بفتح همزه و سکون
 ماد و فتح حاء مملتین و بعضی بتقدیم میم هر جا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بوجه بدل میم و صحبه و صحبه بوجه بدل میم و صحبه
 بر احمه همزه بتقدیم حابر میم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد صالح برادر شما اصحبه بر خیزید و نماز کنید بر وی و
 ایت است که چون سه سده شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک طران و فرستاد عمرو بن میثم بن زید را بسوی بخاشی و چون
 به بخاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بن زمین نشست بوسید کتاب و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد
 انهدن کتاب چون مطلع شد بر عنون آن اسلام آورد و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و گفت
 می تو اسم می آدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد
 راه و راه پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی - عظیم میکند آنرا و تبرک
 زید بن ابی سنی با سینه فخر - رواه مسلم - عن سلیمان بن بريدة - بعث بالسلی مروزه بر ادر عبد الله بن

است که در این کتاب آمده است که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری در کاف و فتح آن معرب خیز و پادشاه فارس و کسری در آن زمان بر وزیر بن نوخیز روان بود - مع عبد الله بن اوفه اسمی - فسوب لبسم بن عمرو که لطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین و لین هجرت کرد کشته و حاضر شده بدر البقیع - فامر ان یدفعه الی عظیم البحرین - پس امر کرد آنحضرت خدا فرما که برساند کتاب را بقدیم این بحرین که نام موضع است پس رسانید خدا کتاب را بعظیم البحرین - فدفعه عظیم البحرین الی کسری - پس رسانید عظیم این کتاب را بکسری - فلما قرأه فرقه - پس هنگامی که خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را - قال ابن السیب فدعا ام رسول الله گفت ابن السیب پس دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پذیر خدا صلی الله علیه و سلم ما یرقوا کل ممزق - که پاره کرده شوند ایشان بهر لوثی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک شوند پس گشت پرویز زی شیردیه و خود مرد بعد از پدرش شش ماه پس دریافت ایشان را بخوست و منت تا ابد آبدین - رواه البخاری - ان الشیخ ان ابی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی بصر و الی الجاشی - و روایت است از انس که حضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب بخاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اندکتر این است صواب یعنی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطاست با اتفاق ملک پیشه را گویند لی کل جبار - و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه شمر و جبر بستم کسی را بر کاری دشمن - یدعونهم الی حالی که میخواهد آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین می که دین اسلام است - پس بالجاشی الذی صلی علیه علی الله علیه و سلم - و نیست این بخاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی دی آن بخاشی که نازگزار آنحضرت بر دی مدینه نمائمانه که وی مسلمان بود و از ثقات آنحضرت بود و خادم صحابی نام وی احمه بود بفتح همزه و سکون ماد و فتح حاء مملتین و بعضی بتقدیم میم هر جا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بوجه بدل میم و صحبه و صحبه بوجه بدل میم و صحبه بر احمه همزه بتقدیم حابر میم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد صالح برادر شما اصحبه بر خیزید و نماز کنید بر وی و ایت است که چون سه سده شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک طران و فرستاد عمرو بن میثم بن زید را بسوی بخاشی و چون به بخاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بن زمین نشست بوسید کتاب و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد انهدن کتاب چون مطلع شد بر عنون آن اسلام آورد و گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و گفت می تو اسم می آدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد راه و راه پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی - عظیم میکند آنرا و تبرک زید بن ابی سنی با سینه فخر - رواه مسلم - عن سلیمان بن بريدة - بعث بالسلی مروزه بر ادر عبد الله بن

بریدہ اسی زائیدہ شدند در یک شکم در عمد عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ تابعی است ثقتی عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر
 قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا امر بتشدید میم۔ امیرا۔ گفت بود آنحضرت چون امیری ساخت کسی
 علی حبش او سرتیہ۔ بر لشکری یا بر فوجی از لشکر۔ او صاہ فی خاصتہ بقوی اللہ مانند ز میگرد آنحضرت امیر را در مقام
 در نفس و بقوی خدا پرہیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بغیرت کردن۔ و من مومن المسلمین خیرا۔ و وصیت میکند
 امیر را در حق کسی کہ با دست از لشکریان ہمبندی مینماید مسامحہ کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت
 و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را۔ تم قال اعز و البسم اللہ۔ پستری میگفت آنحضرت غزا کنید و بر وید بقنا
 دشمنان دین بنام خدا۔ فی سبیل اللہ۔ در راه خدا۔ قاتلوا من کفر باللہ۔ قاتل کنید کسی را کہ کفر ورز و بخدا عزوجل
 اعز و اعز۔ اکنید تاکید است۔ فلا تغلوا۔ پس خیانت نکنید در غنیمت۔ ولا تغدروا۔ و عهد شکنی نکنید۔ ولا تغلوا۔ و غل
 الصراح مثلہ بنم مہم و سکون مثلہ گوش و بینی بریدن و لا تغلوا بضم غین مجہول و لا تغدروا بکسر ال و لا تغلوا بضم
 و نکشید اطفال را۔ و اذا لقيت عدوك من المشركين۔ و چون پیش آن دشمنان خود را از مشرکان۔ فادعهم الى ثلث خصال
 بخوان ایشان را بسوی بہ خصلت۔ او خلال۔ شک را وی است کہ لفظ خصال گفت یا خلال و ہر دو بیک معنی است
 و خلال جمع خلعت است بفتح خا یعنی خصلت خطاب است مرا میرا۔ فایمن ما اجابوک فاقبل منہم۔ پس ہر کہ
 از این سه خصلت کہ اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان مادر ما اجابوک زائیدہ است
 و گفت عنہم۔ و بازمان از تکلیف ایشان بزیاہ بران و تعرض بجال ایشان ہم ادعہم الی الاسلام۔ پستری دعوت کن و بخوان
 ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعہم باستقامت و این اظہر و اصوب است و این بیان خصلت
 اولی است کہ نخست دعوت باسلام است۔ فان اجابوک فاقبل منہم و گفت عنہم۔ پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام
 و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان و تعرض مکن باموال و دمار ایشان۔ تم ادعہم الی التحول
 من دارہم الی دار المهاجرین۔ پستری بخوان ایشان را بسوی برگشتن و برآمدن از سرای خود و جای خود بسوی سرای
 و جای مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان۔ فلم مال المهاجرین۔ پس مرا ایشان راست چیزی کہ مرا ہجران راست
 از اجرد ثواب استحقاق مال فیئ زیر کہ در زمان آنحضرت اتفاق کردہ میشد از آنچه دادہ است خدا تعالی از قنی و دادہ
 میشد مرا عرب مسلمان را و علیم ما علی المهاجرین۔ و بر ایشان است چیزی کہ بر ہجران است از شرائط خروج برای جہاد قنی
 کہ ہر کند امام خواہ باشد در برابر عد کسی کہ بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر ہجران کہ واجب نیست بر ایشان خروج
 بجا دیگر باشد در برابر عد کسی کہ کفایت میکند۔ فان ابوا ان یتحولوا امنہا۔ پس اگر با آرند قبول نکنند بازگشتن و آمدن
 از دار خود بسوی دار ہجران۔ فاجبرہم انہم لکون کا عرب المسلمین۔ پس خبر دہ ایشان را کہ ایشان می باشند ہجران
 مسلمانان کہ لازم گرفتہ اند او طان خود را وی باشند در بادینہ در دار کفر۔ بجزی علیم حکم اللہ۔ روانہ گردانیدہ می شود

الحاشیہ: بگویند کہ کتب صحاح ابن ابی عمیر علی بن ابی عمیر

شأن حکم خداست بحالی - اللہ ہی بکبری علی المؤمنین - ان حکمی کباری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان - ولایکون لهم فی الضمیر
 شیئی - ونمی باشد مرایشان را در غنیمت و فیئ چیزے چنانکه مهاجران را می باشد غنیمت و فیئ یک معنی است مال
 کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیئ آنکه مشقت و جنگ بدست
 آید - اللہ بجا هدایه و مع المسلمین - مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد نصیب از آن بود و این همه بیان تمام
 است - فان هم اهل اسلام الحزبه - پس اگر ایشان ابا آرنه و کشتی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان
 را بر این بیان خصلت دوم است - فان هم ابا بوک فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابا بوا - پس اگر ایشان ابا آرنه از قبول
 است - فانهم باعدو قائم - پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است - و اذا حاصرت
 حصن - و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در صل معنی پناه و استواری و استوار
 کن و گرداگرد شهر بر آوردن - فارادوک ان تجعل لهم ذمه الله و ذمه نبیه - پس درخواست کنند ایشان را که گردانے
 بنان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را از ذمه عدو و امان و زناهار - فلا تجعل لهم ذمه الله و ذمه نبیه - پس گردان ایشان را
 بر اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذمتک ذمه اصحابک - و لکن گردان ایشان را ذمه خود
 بر اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول الله بدون حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را اگر فتن
 است که بحقیقت راجح باصل است - فانکم ان تحفوا ذمکم و ذم اصحابکم - پس هرستی تا اگر بشکنید ذمهای خود را و ذمهای
 اب خود را - آهون - آسان ترست و پیغمبر دین نزدیک تر - من ان تحفوا ذمه الله و ذمه رسوله - ازین که بشکنید ذم
 ما و ذمه رسول خدا فانکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح قائم و ضمیر راجح بکفار است
 ال اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در روایت زیرا که نسبت اسناد نقض عهد بکافران بهتر است از
 نادان بؤمنان و آن در آن تحفوا و البفتح همزه است چنانکه در نسخ مصابیح است و در بعضی کتب همزه است
 فی و اظهر است - و ان حاصرت اهل حصن - فاگر محاصره سازی اهل حصنی را - فارادوک ان تنزلهم علی اهل حصن در جواب
 بفرود آری ایشان را بر حکم خدا - فلا تنزلهم علی حکم الله - پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا - و لکن انزلهم علی حکمک
 ان فرود آری ایشان را بر حکم خود - فانک لاتدری انصیب حکم الله فیم ام لا - زیرا که بدستی تو در نمی یابی که آیای است
 خدا در ایشان یا نمی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو فرود آردن ایشان کرده صواب است نزد خدا و
 فی حکم الی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است تحطی و نصیب - رواه مسلم - و عن عبد الله
 بن اوفی - صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمانین - ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرغ من بعض ایامه التي یلقی قبه العدو - در بعضی روزهای دی که ملاقات کرد دوران
 را یعنی غزا کرد - انتظر حتى ملئت الشمس - انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب اکثر قتال

منع من موراد و ذمه
 از دست اهل حصن
 علی اهل حصن و اعداؤهم
 رسول بکفر و ذمه
 هر دو بر اهل حصن
 و هم بیان بود
 خدا پیغمبر خود
 تعلیل از اولی قائم
 کتب و اصول
 و ذمه رسول
 و ذمه اصحاب
 و ذمه خود
 و ذمه خدا
 و ذمه رسول
 و ذمه اصحاب
 و ذمه خود
 و ذمه خدا

آنحضرت در نبرد بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آنست که درین وقت وزیدن باد باو نشاء نفوس است
 وقت نماز و دعاست بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته می شوند در پاس آسمان و بر می
 اعمال را بصد قبول پس چشم داشته می شود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضل تر از وقت
 در راه خدا و نیز می توان گفت که اول روز تپو نوده می شود بر اسی قتال و اسباب آن و آخر روز نیز و یک
 شب است پس متعین گشت میان روز و قیام ظمیره و السلام - ثم قام فی الناس - پس بایستاد آنحضرت و خط
 خواند در مردم - فقال - پس گفت - یا ایها الناس لا تموتوا لقاء العدو - ای مردمان آنگاه باشید که آرزو نکنید
 و نخواستید ملاقات دشمن را یعنی نخواستید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلاست و طلب
 منعی عن بلاست و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بجزل و قوت خود و اعتماد بر نفس قلت ایتام به دشمنان و تحقیر ایشان
 گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد + و اسالوا الله العاقبة - و سوال کنید از خدا سلامت و دفع کرد
 ببارا - و اذا انقضت فاصبروا - و چون طاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده نیست که از خدا بطلباید خواست
 و چون بلا نازل گردد صبر باید ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود - و اعلموا
 ان الجنة تحت ظلال السیوف - و بدانید که بهشت زیر سایه های شمشیرهاست کنایت است از قرب و دوری
 از مقام عزاب و قتال که شمشیرها بالای سر باشد - ثم قال - پس گفت آنحضرت و خواند این عبادا - اللهم منزل الكتاب
 ای بار خدای فرود آورنده کتاب - و مجری السحاب - و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو یعنی میم اول بسکون
 و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر - و هائم الاحزاب - و شکننده گروهها فی البصرح حزب بکسر حای مطه و سکون ذم
 گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروههاست که بر جنگ سرور انبیا گرد آمده بودند - انهم یسکنون ایشان یعنی
 گروه را که بر باجنگ آمده اند هرگز و نهزیمت نسکستن لشکرا - و انصرنا علیم - و یاری ده ما را بر ایشان - تحقق علیه
 و عن النس ان البنی صلی الله علیه و سلم کان اذا غزا ابنا قوم له گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با تومی
 یعنی غزا میکرد و مادر خدمت اوی بودیم - لم یکن یغزو بنا حتی یصبح - نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما تا آنکه صبح
 میکرد و طلوع صبح صادق است که وقت تا صحن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه رفقا لغیرت بجای
 آنست و یقظ الیم - و تا آنکه نگاه میکرد لبوی آن قوم که بر ایشان می تاخت و تا مل میکرد در حال ایشان اگر چه
 بودی که این بلد کفار است از جهت جمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند - فان سمح اذا ناکف عنم - پس اگر
 می شنید بانگ نماز را بازی ماند از ایشان و نمی تاخت و تاراج نمیکرد - وان لم یسمع اذانا انار علیم - و چون نمی شنید
 اذان را تاراج میکرد و می تاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت
 تصور نبود و در روایت فقیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر تمام قتال ایشان

جهت بودن او شمار اسلام - قال فخر جبالی خیر گفت انس پس بیرون آمدیم مابوسی خیر - فآتینا الیهم یلا - پس رسیدیم
 بسوی اهل خیر در شب - فلما أصبح ولم یسمع اذانا - پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را - ركب - سوار شد - و
 بیت خلف ابی طلحه - و سوار شد من در پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود روان قدمی قدمی قدم
 الی المد - و بدرستی پای من ہر آیت می سود پای پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم از جهت قرب مرکب و سب مرکب
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حواشی نوشته اند کہ این دلالت میکند کہ ہر سہ بر یک مرکب بودند و این بعید است
 بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحہ بود پس سوار پای او پای شریف آنحضرت درست - قال گفت انس
 ز ہوا البنا - پس بیرون آمدند اہل خیر از حصن بسوی مابینی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبراناکہ ما بر سر ایشان آمدیم -
 انکم و مساجم - بالآت و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی کہ درو پازدہ صاع گنجد و مساجی جمع مساجہ آتی
 صدید کہ بومی ہموار کنند زمین کہ آنرا بیل خوانند و ہر دو یکسر میم اند - فلما راوا البنی صلی اللہ علیہ وسلم قالوا
 لہ و اللہ محمد - پس ہنگامی کہ دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد محمد بخدا آمد محمد - و انھیں
 شکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر انھیں ازان خوانند کہ اورا پنج رکنی باشد مقدمہ و قلب مینہ و میسرہ و ساقہ - فلما راوا
 النھن - پس پناہ جستند و رفتند بسوی قلمہ - فلما راہم رسول اللہ - پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم
 ال - تکبیر بر آورد و گفت یا اللہ اکبر اللہ اکبر خیرت خیر - ویران شد خیر - انا اذ انزلنا بساخہ قوم - بدرستی ما وقتی کہ
 رود آئیم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای - فساء صباح المنذرین - پس بد است با مداد جماعہ کہ آمدند کردہ
 ندہ و ترسانیدہ شدہ اند از عذاب خدا بیت ماتنج برہنہ ایم در دست قنناہ شد کشتہ کسے کہ خویش را بر ما زدہ
 فوق علیہ - وعن النعمان - لعنم لون - بن مقرن - لعنم میم و فتح قان و تشدید رای مکسورہ و بنون صحابی است
 زنی برادر سوید بن مقرن صاحب لوای مزینہ روز فتح ہجرت کرد با ہفت ہمارد خود در چار صد نفر از مزینہ را کہ
 تر صلت کرد بکوفہ و بود عامل عمر بن خطاب بہ نماند و ہما نجا شہید شدستہ احدی و عشرین رضی اللہ عنہ - قال
 تعدت القتال مع رسول اللہ - گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النہار
 نظر حتی تهب الریاح - پس بود آنحضرت وقتی کہ قتال نمیکرد در اول روز متظری شد تا آنکہ می وزید باد ہا و تحضر الصلوۃ
 حاضر می شد وقت نماز پیشین ازین حدیث معلوم می شود کہ قتال وقت نماز پیشین بر تقدیر سے بود کہ
 در اول روز قتال واقع شد غالباً احوال مختلف بود گاہے در اول روز بود گاہے در غیر وقت

رواہ البخاری

فصل الثانی - عن النعمان بن مقرن قال تعدت القتال مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان
 لم یقاتل اول النہار انظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و نزل النصر - این حدیث مانند حدیث سابق است

حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوة تبوک۔ تا آنکہ بود آن غزوة کہ غزوة تبوک ست اشارت بآن غزوة کرد کہ معلوم و معروف
 بہ نسبت کعب بن مالک و خلف کرده بود از وی و پس مانده بود و نہ برآمدہ بود ہمراہ آنحضرت و قصہ آن مشہور و مذکور
 در قرآن مجید یعنی آن غزوة کہ در بلا و محنت افتادہ بودم در آن و بود آنچه بود این قصہ را در شرح سفر السعاده در باب
 سجدہ فکر تفصیل ذکر کردہ ایم و از احسن قصص و اعجاب حکایات ست۔ غزای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی
حشدیدہ۔ برآمدہ بود آنحضرت در آن غزوة در گرمی سخت۔ و استقبال سفر البیداء۔ در وی آورد و توجہ نمود سفری دور و از
 رازیر کہ تبوک میان مدینہ و شام ست و از مدینہ تا با پنج چارودہ مرحلہ است۔ و مفاز آہ و روی آوردنیا بان ہا را
 دیر ہایابی آب و گیاه را۔ و عد و اکثر۔ و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ در سنہ تاسع شد۔ فجی المسلمین ہرم۔ پس ظاہر و آشکارا کہ در مسلمانان کار و شان ایشان را ایستا ہوا اہبہ غزوم
 تا ساخنکے کشد ساز غزوة خود را تا ہب ساخنکے کردن و اہبہ بضم ہمزہ و سکون ہا ساز۔ فاجبر ہم بوجہ
الذی یرید۔ پس خرد داد آنحضرت صحابہ را براہ و روش خود کہ میخواست وجہ و جتہ روی و سوی تبار
 قصہ این غزوة و شدت و محنت کہ صحابہ در آنجا دیدہ اند در کتب میرند کور و مسطور ست۔ رواہ البخاری۔
و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحرب خدعة۔ جنگ مکر و فریب ست یعنی مکر و فریب کردن
 در جنگ نفع کننده تر ست از غلبہ آوردن و بسیار جنگ کردن چنانکہ از معرکہ بجائی برگردد و در ہم غنیم چنان ہندازد
 کہ از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد پس یکایک حملہ کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان کند
 کہ بصریح دروغ گوید و خدعہ بفتح خا و ضم آن ہر دو آمدہ و فتح افسح ست یعنی حرب میکنند دیک فریب بکنند آمدہ
 یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال یعنی بسیار فریب ہندہ است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزوی می
 افکند اورا باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاہر شد چنانکہ ضحکہ و بعبہ می گویند کہے را کہ بسیار ضحک بازی می کند تحقیق علیہ
و عن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یغزو پیام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزای کرد و مباحثت
 ام سلیم کہ مادر انس ست و امرأۃ بود عاقلہ حازمہ۔ و نسوة من الانصار معہ۔ زنان چند از انصار با آنحضرت می بودند
 از غزای یسقین الماء۔ وقتی کہ غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را۔ و یداون الجرحی۔ دوار و مکر
 خستگان را ازین حدیث معلوم میشود کہ بر آوردن عیاز برای مصلحت سستی و مداوات جائز ست و اگر برای مرض مباشرت
 دوست بر آرند و اہان بہتر اند نہ حرائر۔ رواہ مسلم۔ و عن ام عطیة صحابہ جلیلہ کبیرہ است بیرون سے آمد
 ہمراہ آنحضرت در غزوات۔ قالت۔ گفتہ است۔ غزوت مع رسول اللہ۔ غزا کردم ہمراہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 سبع غزوات۔ ہفت غزوة۔ اخلفتم فی رحالہم۔ پس غازیان می ماندم در رخت و جای پاش ایشان نگہبانی می
 کردم آنرا۔ فاصنع ہم الطعام۔ پس می ساختم ہمہای ایشان خوراک را۔ و اودی بحری۔ داروی کردم بحری و جان را۔

علی المرتضیٰ - وی ایستادم بر جباران و چار داری می کردم - رواه مسلم - وعن عبد اللہ بن عمر - رضی اللہ عنہما -
 فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل النساء و الصبیان گفت ابن عمر بنی کرده است آنحضرت از کشتن زنان
 و خردان ایشان در ہدایہ گفتہ است کہ کشتہ نشوند زن و صبی و نہ شیخ فانی و نہ چارسے ماندہ و نہ
 بی بی قتل نزد ما جنگ کردن است و جنگ ازین جماعہ نے آید و شامی مخالفت است ما را در شیخ فانی و
 امامی زیرا کہ بی بی نزد وی کفرست و بھمت رسیده است کہ آنحضرت بنی کرده است از قتل نسا و ذرا می و دید
 نرات زنی را کہ کشتہ شدہ است فرمود ہائی ہائی بود این کہ قتال کند برای چہ کشتہ اندا را مگر آنکہ اینھا صاحباتی
 ہا باشند یا زن بلکہ باشد و ہمچنین کشتہ شود آنکہ قتال کند ازین جماعہ از برای دفع شر و سب و متفق علیہ
 الصعب بفتح صاد و سکون عین مہلتین - بن جناتہ - بفتح جیم و تشدید شادہ صحیح است نزول سیکر و دوران
 ناراض حجاز حدیث اور حجازیہن است مات فی خلافتہ ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ - قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ و سلم عن اهل الدار پر سیدہ شدہ آنحضرت از اہل دیار تیسبتون من الشرکین - کہ گرفتہ
 اند و هجوم کرده می شود بر ایشان در شب از مشرکان تبیت و بیات سنجون آوردن - فیصاحب من نسا کم
 نیم - پس رسیده می شوند یعنی کشتہ می شوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از عبت احتلاط و عدم تمیز
 زند جمع ذریات و ذرا می بسکون یار - قال ہم منہم - گفت آنحضرت با کس نیست بکشتہ شدن نسا و ذرا
 ایشان یعنی نسا و ذرا می از ایشان یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاہر این حدیث در جواز قتل
 و صبیان است پس بعضی گفتہ اند کہ نیست معنی این استباحہ قتل ولدان بلکہ نفی اتم است از کسی کہ عروج
 نشان را بہ تیر یا شمشیر یا بہ نیزہ بھمت بودن شب مانع و حائل از تیسر و از عبت احتلاط ولدان بمقتل آنرا
 است کہ چون نمی توان رسید بقتل مردان بے قتل نسا و صبیان جائز است قتل ہم و اشقیہ نیست در آن
 حدیث - و فی روایت ہم من ابائکم - و در روایتی آمدہ است کہ ہم یعنی ولدان از پدران و اشقیہ یعنی
 ن دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست کہ در شبست اند و بعضی سے گویند در وقت
 نئے توقف کرده اند در ان - متفق علیہ - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطع قتل
 غیر و حرق - روایت است از عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما بدستی کہ آنحضرت بر پدر درختان خرابے
 غیر را بفتح نون و سکون ضا و معجمہ نام قبیلہ ایست یا قبائل بود و سوخت آنها را بہرہ الا انجا معلوم شود
 نشان اہل حرب را می توان برید و سوخت و ہمین است مذہب نزد ما و بعضی سے گویند کہ بریدہ نمی شوند
 مردت و این تخمیل در مقابل قوم بود پس بریدہ شد تا نازا ہر شود مکان حرب - ولھا یقول حسان - و
 قصہ و حادثہ سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان ابن ثابت دین ابیات - وہان علی سراقہ بنی لوی

و آسان شد بر اثران لهران لوی - حریق بالیویه مستطیر - آتشی که در بویه شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده - توان
 و سبک شدن سراه بفتح سین و تخفیف را اثران قوم فی الصراح سروت جو ان فردی و مردی و مخادر مروت
 جو ان فردی سراه جماعت - تومی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا از اولاد نظر بن کنانه نام یکی
 اجداد آن سرورست و مراد از بنی لوی اثران قریش اندازا صواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حریق آتش و پوی
 ضمیر لوی است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض کردند بنی نضیر عمر را و ایشان قصد کرده
 بمقتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نازل شد وحی با پنج قصه کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیمه
 سوخته شد خلستان و خراب کرده شد خانه های ایشان و فی ذلک نزلت - و در شان آن فرود آمده است این
 آیت - ما قطعتم من لنیة - چیزی که بریدید شما از نخله - او ترک نمودها - یا گذاشتید - قائم علی اصولها - پیاده بر بنیانها
 آن یعنی قطع کردید - فباذن الله - پس با مرض او دستوری اوست - متفق علیه - و عن عبد الله بن عون - روایت
 عین و سکون و او در آخر نون تابعی است از اعلام است شنید حدیث را از انس بن مالک و شنید از قاسم بن
 محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنید از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر ایشان و گفت ابن المبارک
 ندیدم من فاصل تر از ابن عون و او زاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی شما بسیار
 کرده اند - ان نافع کتب ایہ - روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی - بخبر
 ان ابن عمر را خبره در حالی که خبر میدهند نافع که ابن عمر خبر داده است او را - ان ابی صلی الله علیه و سلم اغار علی نخ
 المصطلق - کما حضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طاو و کسر لام بطنی است
 از بنی خثامه - غارین فی نهم بالمربیع - در حالی که غافل بودند ایشان در مواشی خود بمربیع بضم میم و فتح را
 سکون یا و کسر سین پیش از تختانیه و عین مملکه نام موضع است میان مکه و مدینه آنجا آبی بود مر بنی المصطلق را و
 به تشدید را بجهت غافل از غره بکسر عین یعنی فریفتن یعنی دران موضع غافل نشسته بودند مواشی ایشان با ایشان
 فقتل المقاتلة - پس کشت آنحضرت جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صلح قتال بودند یعنی جزدان خود را
 و پیران - ویسی اندر تیه - دید کرد فرزند ان ایشان را متفق علیه - و عن ابی اسید - بضم همزه و فتح سین و سبک
 بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول صح و آخر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیع است - ان ابی صلی الله
 علیه و سلم قال لنا یوم بدر - روایت میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر - حین صفنا القریش و صفوا لنا یوم قتی که
 بستیم ما قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما - اذا الکثوبکم فعلیکم بالنبل - وقتی که قریه
 شوند ایشان شما را چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بزود تیر انداختن کشتب شما خسته بفتح تین نزد یکدیگر
 نزدیک شدن کعبه و له دمنه ن یک شدن بوی و کثوبهم و کثوبهم همزه و بی همزه هر دو روایت است - فی روایت

Marfat.com

تین آید است۔ و اذا اکتومکم فارموم۔ و وقتی کہ نزدیک شوند شمار پس تیر اندازید بایشان۔ و استبقوا
 باقی دارید تیرهای خود را یعنی ہم تیر بمانند انید چیزی از ان باقی دارید اگر ہم بنید ازید و خالی شوید غالب آیند
 رواه البخاری۔ و حدیث سعد بن ابی وقاص را کہ در اول اول تنصرون۔ است رندگرنی باب فضل فقراء۔
 است کہ ذکر کنیم آنرا باب فضل فقراء حدیث البراء و ذکر کنیم حدیث برادر بن عازب را کہ در اول او این کلام
 بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطانی باب معجزات انشاء الله تعالی۔

الاشانی عن عبد الرحمن بن عوف قال عیانا ابی صلی الله علیه وسلم یبید لیلایا تبسید کربا را آنحضرت در غزوه
 یعنی ترتیب داد جانهای ما را و ببرد کرد صفهای ما را هر کس را در جانی که مناسب صلاح با دست تعیین نمود و میباید
 عیاد عبا کبیش تشدید بار بیزه دلی بیزه هر دو آید یعنی ساخته کرد و آماده ساخت و در قاموس گفته تعبیر صفت میباید
 ن آن در مواضع آن۔ رواه الترمذی۔ وعن المهلب بن یسوم و فتح با و فتح لام مشدود کنیت او ابو جری
 است در طبقه اولی از تابعین بهره روایت کرده از این عمر و دید عمر را و روایت نکرد از وی صدوقی درین
 بمون و فات یافت برو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت او در عام الفتح سن کنیا سن
 صول و الکاشف۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیکم العدو۔ روایت می کند که آنحضرت گفت

ان آرد شمار کافران۔ فلیکن شمار کم۔ پس باید که باشد شمار شما یعنی علامت شما این کلمه حمل می شود بر این
 شود که مسلمان و کافر کیست و این قرارداد است میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار میدهند تا علامت
 شتباہ نشود که از کدام جانب است خصوصاً در وقت شب چون که اشتباہ در ان بیشتر است و تم نام حق تعالی
 مراد آنست که بار خدا با نصرت داده نشوند کافران۔ رواه الترمذی و ابوداؤد و عن سمره بن جندب قال

قال المهاجر بن عبد الله و شمار الالفار عبد الرحمن۔ گفت بود شمار مهاجران کلمه عبد الله و شمار
 الرحمن۔ رواه ابوداؤد۔ وعن سلمة بن الاکوع۔ روایت است از سلمة بن الاکوع که گفت که در غزوه بدر
 ان نامی بود که پیاده بسواد ان جنگ میکرد۔ قال غزونا مع ابی بکر بنی زین العبی گفت غز کردیم با ابراه ابوبکر
 بنی سعد عند زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فبتناهم نقسم۔ پس شیون آوردیم آن جماعه را که غز کردیم با ایشان
 که می کشیم ما ایشان را۔ و کان شمارنا تک اللیلة است۔ و بود شمار ما در ان شب کبر است است

ان خطاب خداوند تعالی است یا با قاتل۔ رواه ابوداؤد۔ وعن قیس بن عباد۔ بعن عین و تخفیف او
 باد هم بنفتم و تشدید است مگر قیس بن عباد که معنومه و تخفیف است بصری است از طبقه اولی
 بهره قلیل اکدیث ثقه است از خیار صاحبین و گفته اند که شیعی بود متا که متعبد و روایت دارد از علی
 بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد از و حسن بصری خروج کرد با این اشعث و کشت او را

کتاب مقتل فی اہل فصل ۲
 مشہدات زوجہ مشکوٰۃ ج ۱
 صفحه ۱۱۱
 کتب خانہ
 مسجد جامع
 کربلا

حجاج جبر۔ قال کان اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم بکرہون لہوت عند القتال۔ گفت پودند صحابہ آنحضرت کو بکرہ
پند شتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکہ عادت مقاتلان است مگر نہ کہ خدا کا اقبال طیبی
با اعتبار غالب حوال است کذا قبل۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن سمرۃ بن جندب۔ صحابی مشہور است طیف و فدا کثیر

عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اقلوا شیوخ المشرکین۔ گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بکشید پیران
را مرد پیران جلد قادر بر قتال و اہل را می و تدبیر در حرب اند۔ و استجووا شر خم۔ و زندہ دارد شرح ایشان
بفتح شین و سکون را و خای مجہ و آخر۔ ای صبیانم۔ یعنی خردان ایشان را این از را وی است یا از صاحب

مصانج است تور پستی گفته کہ تفسیر شرح بصیبان از ان جهت کرد کہ تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ
باشند و اہل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته کہ شرح اول شباب است و جمع شایخ بمعنی شاب
رکب و راکب و شروع نیز سے آید و در نہایہ گفته کہ شرح نازگی جوانی و قوت آن دنی اصرار شرح جوانان جمع شایخ

و اول جوانی و شروع جماعت و ایضا جوان شدن کودک قند بر۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و عن عروۃ

قال حدثنی اسامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان عہدالی قال۔ روایت است از عروۃ بن الزبیر گفت

حدیث کرد مرا اسامۃ بن زید کہ آنحضرت عہد کرد بسوی من و فرمود۔ اغر علی ابی صبا حان غارت کن و تبار بر ابی یعنی

ہمزہ و سکون موصہ بقصر کہ نام موضع است بنام میان عسقلان و رملہ وقت سیلح۔ و حرق۔ و بسوز از اینجا معلوم

میکرد کہ غارت کردن و سوختن بلا و کفار جائز است۔ رواہ ابو داؤد و عن ابی اسید قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر۔ گفت ابو اسید کہ زکاد در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر۔ اول گفتو کہ

فار مومم۔ وقتی کہ نزدیک آید کافران شمارا پس تیر اندازید شما ایشان را۔ و لا تسلوا السیوف۔ و بزرگشید شمشیر

را تسلوا بفتح تائی و ضم سین از سل یعنی بکشید چیزی را بزرگی مثل شمشیر و کار و حتی یغشوکم۔ تا آنکہ بپوشند شما

ما و بسیار نزدیک آید چنانکہ مجال رمی تنگ کرد۔ رواہ ابو داؤد و عن ربیع۔ بفتح را و تخفیف موصہ

و طار مملہ و آخر۔ بن الربیع۔ بر نظار ربیع یعنی فصل بہار و بعضی ربیعہ گفته اند تا و اول اکثر است و در نام از نیز

گفته بکسر راویای تحتانیہ صحابی است روایت کرد مرا و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ یک حدیث۔ قال کان

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ۔ گفت بودیم ما با آنحضرت در یک غزوہ۔ فرای الناس جمعین علی شیء

یہ۔ آنحضرت مردم را فرایم آیدہ بر چیزی۔ فبعث ربلا۔ پس فرستاد آنحضرت مردی را۔ فقال نظر علی ما اجتمع

پس گفت آنحضرت بین کہ برہم چیز جمع شدہ اند اینا۔ فجا، فقال علی امراة قتل۔ پس آمد آن مرد و گفت جمع شد

بزی کہ کشته شدہ است۔ فقال ما کانت ہذہ لتقاتل۔ پس گفت آنحضرت بخود این زن کہ قتال کند پس برای

چہ کشته اند۔ و علی المقدمہ خالد بن الولید۔ و بر مقدمہ لشکرش الد بن الولید بود صحابی مشہور۔ فبعث ربلا

سئل الاول - عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال عجب اللہ من قوم یدخلون الجنۃ فی السلاسل کتبت
 لکم شکرک داشت خدا تعالیٰ در ارضی شد از قومے کہ در آورده میشوند در بہشت و زنجیر ہا - و فی روایتہ - و در
 ایچے این چنین آمدہ است کہ یقادیون الی الجنۃ بالسلاسل بکشیدہ میشوند بسوسے بہشت تا بزنجیر ہا تو دکشیدن شود
 و آن دستوقی از پس رانند و تو د از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود کہ اسپران بدر ما در زنجیر ہا
 اللہ ندایں فرمود سبحان اللہ عجب عنایت خدا نگرید بہ بندگان خود کہ بزنجیر ہا بہ بہشت می کشد و بحقیقت تکلیفات
 اعلیہ ہم حکم زنجیر ہا دارند کہ بہ ان سوی بہشت میکشند - رواہ البخاری - و عن سلمۃ بن الاکوع قال قال
 صلی اللہ علیہ وسلم عین من المشرکین - گفت آمد آنحضرت را جاسوسی از جانب مشرکان - وہونی سفر - و حالانکہ
 حضرت در سفر بود - مجلس غذا صحابہ تجذث - پس نشست آن جاسوس نزد یاران آن حضرت در حاسے کہ سخن
 کند - ثم القتل - پست بر گشت آن جاسوس - فقال ابی - پس گفت پیغمبر - صلے اللہ علیہ وسلم اطمیوہ و اقلوہ بطیبیہ
 ما بکشیہ اور امیگوہ سلمۃ ابن الاکوع - فقالتہ - پس کشتم من اورا - فقلنی سلمیہ - پس داد مرا جامہ و سلاح اورا افضل
 فقامت تنفیل غنیمت و ادن سلب لفتعین جامہ ہاسے مقتول و سلاح او کہ رہودہ سے شود از وی - متفق علیہ
 نہ قال عز ونا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ہوازن - وہم از سلمۃ بن الاکوع است کہ گفت غزاکم دیم ہم ہلہام
 حضرت ہوازن را بفتح ہا و کسر زائے نام قبیلہ است از قیس - فبینا نحن تفتخی مع رسول اللہ - پس در اثنای
 کہ با طعام چاشت سے خوردیم با آنحضرت و بعضے گفتہ اند کہ معنی آنست کہ نماز چاشت می گزار دیم با و سے
 صلے اللہ علیہ وسلم از جاہہ راجل علی جبل امر - ناگاہ آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتر سے سرخ - فانا ہمہ بیس فیشکاکم
 تر را اناخت فرو خواہا باندن شتر - و جبل بظہر - و در ایستاد آن مرد کہ نگاہ سے کند - و فینا ضعفہ - و حالانکہ در حالت
 ضعف است از لاغرے و پیادگی و جز آن ضعفہ بفتح ضا و دو سکون عین بر وزن جلسہ یعنی نو سے ضعف و در
 روایت است جمع ضعیف و در بعضے نسخہ بخند تا نیز آردہ است - و رقة من النظر - و در ما تکل یعنی قاسم
 ز پشت یعنی مرکب و سوار سے یعنی دید کہ مرکب در میان ما کم است و مرکب کم داریم - و بعضنا مشاۃ - و بعضنا پیادہ
 نہ کہ اصل مرکب ندارند - فاذا خرج شترہ - پس ناگاہ بگردان آمد آن مرد از میان ما در حاسے کہ سے دود و تیز
 سے رود یعنی تا خمر کند بدشمنان ما و این جاسوس سے بود کہ براسے جاسوس سے آمدہ بود - فاسے جملہ - پس آمد شتر
 و سار فاتا رہ - پس برانگفت شتر را - فاشد بہ الجبل - پس بہ و انید اورا شتر تزد و دیدن - و فوجبت اشتد -
 پیروی آدم من در حاسے کہ میدوم - حتی اخذت بخظام الجبل - تا آنکہ گرفتیم من مہار شتر را خظام بکسر خاء معیہ مہار
 کلمتہ - پس نشاندیم شتر را - ثم اخذت سیفہ - پست بر کشیدیم من شمشیر خود را - فقضت راس الرجل - پس زدیم من
 سر آن مرد را - ثم جلت بالجبل اقوہ - پست آوردیم شتر را در حاسے کہ سے کشتم اورا از پیش - علیہ رعلہ سلاحہ - در حال

کہ بر فتر است رخت آنرود ساز حرب دی۔ فاستقبلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس پس پیش آمد
 و مردمان۔ فقال من قتل الرجل۔ پس گفت آنحضرت کہ گشت این مرد را۔ قالوا ابن الکعب۔ گفتند سلمہ بن الکعب
 فقال رسولہ اجمع۔ پس گفت آنحضرت مراور است جامہ درخت و سلاح آنرا تکی و از نجا معلوم میشود کہ جاسوس
 در مسلمانان بیاید گشتن او جائزست۔ متفق علیہ وعن ابی سعید الخدری قال لما زلت بنو قریظہ۔ و سق
 آمد بنو قریظہ بضم قاف کہ قبیلہ از یہودست از حصار خود۔ علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ کہ از کجا
 مشاہیر انصارست و سید اس بود بنو قریظہ خلفائے اوس و زعمد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از
 احباب ایشان را بست و پنج روز در محاصره داشت پس بعد سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ فرود آمدند و کہ
 ہر چہ دے حکم کنڈ اختیار داریم خیال کردند کہ چون در زعمد و امان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد و در دست
 ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند۔ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد آنحضرت کسے را بسوی سقر۔ قبا
 حمار۔ پس آمد سعد سوار بر حماری۔ فلما دلی قال رسول اللہ۔ پس چون نزدیک مدسعد گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
 وسلم۔ خطاب بہ بنو قریظہ کردہ۔ تو موالی سیدم۔ بر خیزید و بایستید و بر دید بسوسے مہر خود و احتیاج کردہ اسے
 باین کسے کہ قائلست بقیام مرد داخل مجلس را چنانکہ الان معاد و متعارفست و جواب دادہ اند کہ این امر بقیام
 بقصد تکریم و تعظیم بود بلکہ بخت آن بود کہ سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ در دناک بود و زخم تیرے در ران و سے
 خندق رسیدہ بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوسے دے بردند و در فرود آمد
 امانت کنند و تواند و اللہ اعلم کہ این توطیہ و تمہید باشد برائے اطاعت ایشان ملاحظہ و تنفیذ حکم او در ایشان
 و مجلس۔ پس آمد سعد بن معاذ و شمسست۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہؤلاء نزوا علی حکم
 پس گفت آنحضرت بدرستے کہ ایشان فرود آمدہ اند بر حکم تو کہ ہر چہ تو حکم کنے قبول دارند۔ قال فاسے
 ان نقتل المقاتلہ۔ گفت سعد پس اگر ایشان حکم من فرود آمدہ اند بدرستے من حکمے کم کہ کشتہ شوند قتال کنند
 ایشان یعنی آنانکہ قابل حرب و قتال اند۔ وان بسی الذریۃ رو حکمے کم کہ بر وہ گرفتہ شوند فرزندان و خردا
 قال لقد حکمت فیہم حکم الملک۔ گفت آنحضرت ہر آئینہ تحقیق حکم کر دے تو در شان ایشان حکم خداوند تعالی
 بادشاہ علی الاطلاقست و برین وجہ ملک بکسر لامست و نمویہ این روایتست روایت دیگر کہ گفت۔ و
 روایت حکم اللہ۔ و در روایتی ہر آئینہ حکم کر دے تو حکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمدہ و مراد ملک بر۔ و
 روایت جبریل علیہ السلام خواهد بود یعنی این حکمیست کہ جبریل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرستاد
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ ہفتاد ہزار فرشتہ ہوت او فرود آمدند و عرش خدا بچینید رستے اللہ عنہ و تمام قصہ مذکور
 در کتب سیر۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

وہو ان قول مردود اگر ہر ایک رسدہ و قطع کردہ ہو

ملا قبل بخند - گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب بخند و تجد بفتح نون و سکون جیم در اصل بخند زمین
 دست و نام بلاد است از عرب و آن خلاف غور است - فجاءت برجل من بنی حنیفه - پس گرفته آورد آن لشکر در
 از بنی حنیفه که نام قبیله است - يقال له ثمامه - بضم مثله و تخفیف میمن - بن اثال - بضم همزه و تخفیف مثانه -
 مید اهل الیمامة - این مرد متر و بهتر اهل یامه بود بفتح تحمیه و تخفیف میمن که نیز نام بلاد است - فریلوه بسیار تیره من
 وارسه المسجد - پس بستند آن در را بستون از ستونهای مسجد - فخرج الیه رسول الله - پس بیرون آمد بسوسه و
 بنی رسید بر سر و پییر خدا - صلے الله علیه و سلم فقال - پس گفت آنحضرت - ماذا عندک یا ثمامه - چیست نزد تو ای
 مامه یعنی چیست حال تو خبره یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو - فقال عندک یا محمد خیر - پس گفت
 من نزد من اسے محمد خیر و خوبے است یا نزد من مال کثیر است - ان تقتل قتل ذادیم - اگر کسی کشته می کشد خداوند
 ترا یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراض است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که کسی که مرد
 که خون او در مساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون و سهر نخواهد بود بلکه
 کوسے آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات ذادیم بذال معجزه مسوره آمده یعنی می کشد کسی را که
 راوند در عهد و حرمت است و اگر عهد کند بچیزے و فای کند بدان - وان تنعم نعم علی شاکر - اگر انعام میکنی انعام
 می کنی بر کسی که شکری گوید ترا - وان كنت ترید المال فسل تعطانه ما شئت - و اگر هستی تو که می خواهی مال پس طلب
 اداه شود ترا از مال هر چه میخواهی - فترک رسول الله صلے الله علیه و سلم حتی کان الله - پس گذاشت او را آنحضرت
 بگذشت از تعرض بوسے تا آنکه فریاد شد - فقال - پس گفت آنحضرت امر و نیز - ما عندک یا ثمامه - چیست نزد تو ای
 مامه - فقال عندک ما قلت لک - پس گفت ثمامه نزد من همان است که گفتی مرا که - ان تنعم نعم علی شاکر وان تقتل
 قتل ذادیم وان كنت ترید المال فسل تعطانه ما شئت فترک رسول الله صلے الله علیه و سلم حتی کان بعد الفخ
 ما عندک یا ثمامه فقال عندک ما قلت لک ان تنعم نعم علی شاکر وان تقتل قتل ذادیم وان كنت ترید المال فسل تعطانه
 ما شئت - تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن و سے کرد - فقال رسول الله - پس گفت
 پییر خدا - صلے الله علیه و سلم اطلقوا ثمامه - رها کنید ثمامه را - فاطلق اسے محل قریب من المسجد - پس رفت ثمامه
 بسوسه در سخان خرم که نزدیک بودند از مسجد شریف - فانتسل له پس غسل کرد ثمامه بچا سہے که در آنجا بود - ثم
 غسل المسجد - پست در آمد در مسجد - فقال - پس گفت ثمامه - انتم ان لا اله الا الله و انتم ان محمد عبده و رسوله - و گفت
 الحمد لله ما کان علی وجه الارض وجه الغنص اسے من و جبک - اسے محمد بخند اسو گند بود بر رو سے له من ایچ رو سے
 من داشته تر بسوسے من از سوسے تو - فقد اصبح وجهک احب الوجود کلها اسے - پس تحقیق گشت رو سے تو دوست
 شته ترین رویا سے همه بسوسے من مراد بوجه ذات است و چون مواجبه بر سوسے واقع میشود و اثر دوستی دشمنی در سوسے

این بخش از کتاب است که در آنجا آمده است که هر کس که کشته شود خداوند او را جزا دهد و هر کس که کشته شود خداوند او را جزا دهد

ظاہر ہے کہ دو تعبیر بروی کردہ۔ واللہ ما کان من دین البغض الی من ونیک۔ بخدا سوگند نمود چچ دینی بنومن تر بسوی
از دین تو۔ فاصح دینک احب الدین الی کلہ۔ پس گشت دین تو محبوب ترین دینا بسوی من۔ واللہ ما کان من بلد
الی من بلدک فاصح بلدک احب البلاد کلہا الی۔ و بخدا سوگند نمود چچ شہرے دشمن داشته شدہ تر بسوی من
از شہر تو پس گشت شہر تو دوست داشته شدہ ترین شہر ہا ہمہ بسوی من ازینجا معلوم میشود کہ ہمہ چیز محبوب محبوب میباشد
حتی دیار او و بلاد او۔ شعرو من مذہب حب الدیار لاہلہا۔ وللمناس فیما یشتقون مذہبہا۔ وان خیلک اخذتہ دانائ
ارید العمرة۔ و بہرستہ کہ اشکر تو گرفت مراد حال آنکہ من سے خواستم دینت کردہ بودم عمرہ را۔ فما ذاتہ سے۔ پس
میدانے و چہ را سے سے زنیے بروم عمرہ را و بگزازم۔ فبشرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و امرہ ان لیتم۔ پس بشارت
داد و آنحضرت اور انجیر و برکت و سلامت و امر کرد اور کہ عمرہ بر آرد۔ فلما قدم مکہ قال لہ قائل۔ پس چون قدم آورد شام
بکہ بر اسے عمرہ گفت اور گویندہ از اہل مکہ و مشرکان ان۔ اصبوت۔ آیا بر آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین
باطل صبوت در اصل سیل و بر آمدن از دینی بدینی و مشرکان کسی را کہ بدین اسلام میدر آمد صابے سے گفتہ و آنحضرت
بیز صابے میخوانند کہ دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد۔ فقال لا۔ پس گفت شامہ صابے نشدہ ام و از دین
حق بدین باطل نہ در آمدہ ام۔ ولکنی سلمت مع رسول اللہ۔ لیکن مسلمان شدہ ام با فرستادہ خدا۔ صلی اللہ علیہ
وسلم۔ و در دین حق در آمدہ ام کہ دین اسلام ست و دین ہمین ست و آنچه شما دارید دین نیست۔ ولاول اللہ لایا یکم من الیام
حجۃ حنظہ۔ و نہ بخدا سوگند نے یہ شمار از یامہ بیکدانہ کندم۔ حتی یاذن فیہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ تا آنکہ اذن
میدہد و امر سے کند در ان آنحضرت۔ رواہ مسلم۔ روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازے سلم۔ و خضرہ النجار
و کوتاہ ساخته است آنرا بنجارے۔ وعن جبیر بن مطعم۔ بنم سیم سکون طاووس بن عدس بن نوفل بن عبد
مناف ست کینت او ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح و بعضے گفته اند سال خیر و بعضے گفته اند روز فتح و بود و
رضی اللہ عنہ از اشراں قریش سید حلیم و قور و عالم بود بعلم انساب و ایام عرب و بود شاگرد ابے بکر صدیق درین
علم مات سنہ اربع و خمیسین و بقول مشہور این حدیث را از آنحضرت در حالت کفر شنیدہ بود و در حال اسلام
کرد۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی اسارے بدر۔ روایت میکند کہ آنحضرت گفت در شان اسیران بدر و گو
مراد با سارے ہر اینجا شامل اسیران و مقتولان ست مجازاً و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود کہ اسارے کہ ہفتاد
تن بودند ہمہ متروک بودند بے تخلیت تکلم مطعم و آہنا کہ مقتول شدند در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدس
حیا اسیر نبودند و آنکہ گویند این قول در باب اسیران ست و مراد ترک ایشان ست ابتدا بے تردد و مقادلت
اصحاب بعید ست و قول طیبی تر کہ تم حیاناظر در ان ست کہ در بارہ مقتولان گفت و ظاہر از نقطہ صیغہ و لفظ
ہمین ست و اگر چہ متن باعتبار کفر نیز احتمال دارد قدر بر۔ لو کان المطعم بن عدس حیا۔ اگر می بود مطعم بن عدس کہ

طہ نور جیاسو بود نیست مذاق چہ از از منہ ست و طہ نک کہ ظہر قول در باب اسیران زندہ ست کہ بچہ ندیہ ترک و طلاق ز کرد و اسلام ۱۱

والد جبریت زیدہ - تم کلنی نی ہوا لالتنی - پسترن می کرد مراد شفاعت میگرد در شان این پلیدان و گندکان - لستتم ل
 ہر آئینہ می گذاشم و نمی کشم ایشان را از براسے خاطر و سے دقتی بفتح نوین و سکون تاجع نقن بکسر تا یعنی گندیدہ و گندہ
 کشتن یا باعتبار کفر ایشان ست یا بجت آنکہ اشارت بابدان ایشان کرد کہ گندیہ ہ بود و مطعم بن عد سے را نعتی و
 احسانے بود نزد آنحضرت کہ در وقت رجوع آنحضرت از طائف دفع کردہ بود مشرکان را از وی صلی اللہ علیہ وسلم
 یا بجت تالیف و ترغیب جبر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات ست تا مشرک را برو سے منتی و احسانی
 ماند و عدم اعتنا ست بقتل ایشان کہ اگر زندہ سے مانند ہم با کہ نہ داشت و جواز اہانت مشرک ست بقول تو صیف
 کردن ایشان بہ تن و نجاست - رواہ البخاری - وعن الش ان ثمانین رجلا من اہل مکہ - روایت ست
 انانس کہ ہشتاد مرد از اہل مکہ - ہبطوا طے رسول اللہ - فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم من جبل التنیم
 از کوہ تنیم جائے مشہور ست برسہ میل نزدیک مکہ کہ از انجا عمرہ سے بر آرد - مسلمین - در حالے کہ سلاح پوشندگان
 بودند این اہل مکہ - بریدون غرة البنی صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ - ارادہ میگردند و سے خواستند کہ غافل دریا بند
 و آثار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غرہ بکسرین سجد و تشدید را غفلت و فریب - فاضلہم سلما - پس خبر و ارشد
 آنحضرت و گرفت ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زارد بصلح - فاستجابہم - پس زندہ گذاشت ایشان را و نکشت
 و سلم بفتح سین و لام بعے استسلام و اطاعت و انقیاد بکسر سین و سکون لام نیز روایت ست و بعضی صلح و
 این الایتر گفته کہ معنی اول او جہ و اشبہ است بقضیہ زیرا کہ اینا گرفته نشدند بطریق صلح بلکہ بقہر و غلبہ پس تسلیم کردند -
 اینا خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیہ کردہ اند معنی اخیرا بانکہ چون عاجز آمدند در افسے شدند بہ بندگی گویا صلح کردہ
 شد ہر ان و این در قضیہ حدیبیہ بود و آخر ہمین سبب صلح شد - و فی روایت - و در روایتی این چنین آمدہ کہ - فاعقمت
 پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا کہ بر دہ ساخت پس آزاد کرد - فانزل اللہ تعالیٰ علیہم
 فرو فرستاد خدا سے تعالیٰ این آیت را - و هو الذی کف ایہم عنکم - و خدا آن کسے ست کہ باز داشت دستہا سے
 ایشان را و قدرت ہا سے ایشان را از شما کہ تعرض کنند شما و آزار برساند شما را - و ایہم عنکم - و باز داشت دستہا سے
 شما را از ایشان کہ بکشید ایشان را - بطن مکہ - در میان مکہ و حوالے آن - رواہ سلم - وعن قتادہ قال گفت
 قتادہ کہ تابع مشہور ست - ذکرنا انس بن مالک عن ابی طلحہ - ذکر کرد براسے ما انس از ابی طلحہ انصاری سے
 کہ زوج ام او بود - ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم امر یوم بدر ہاربتہ و عشرین رجلا من صنادید قریش - کہ آنحضرت
 امر کرد روز غزوہ بدر بہ بیت و چہار مرد از ستران کفار قریش منادید جمع صدید بکسر ہتر و بزرگترین تو سے
 مطر صدید باران بزرگ قطرہ و باد و باران صدید سخت و تند را گویند - فقد فوانے طوسے من اطواء بدر -
 پس انداختہ شدند در چاہ ہا سے بہ طوسے بفتح طا و کسر و او و تشدید یا چاہ بر آوردہ بستگ

نفیست نخت۔ یعنی سیم و سکون خا چاہ پلید و پلید کنندہ طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این نعمت دران چاہ یا از قدیم بود
 کہ مردار ہا و گندگی ہا و روی می انداختند یا بخت انداختن مردہ ہا سے این پلیدان و روی۔ و کان اذا طر علی
 قوم اقام بالعرصۃ۔ و بود آنحضرت وقتی کہ غالب میشد بر قوس و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصہ یعنی در جای جنگ
 و میدان آن۔ ثلث لیل۔ سه شب عرصہ بفتح عین و سکون را ہر موضع فراخ کہ بنا نیست دروسے و مراد اینجا
 معرکہ است۔ فلما کان بیدر ایوم الثالث۔ پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم۔ امر بر اعلیٰ شد علیہا رحلما۔ امر کرد
 آنحضرت بر بستن پالان بر شتر سوار سے خود پس بستہ شد بران پالان آن۔ ثم مشی۔ پستہ روان شد آنحضرت و ابتر
 اصحابہ۔ و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی تمام علی تنفہ اریکے۔ تا آنکہ ایستاد آنحضرت بر کنار آن چاہ کی بفتح را
 تشدید یا یعنی چاہ۔ چنانکہ طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمدہ و قلیب نیز یعنی چاہ است کہ بنا کردہ شدہ باشد پس
 بطوی کہ یعنی چاہ بنا کردہ شدہ است منافات کونہ دارد دو طوی یعنی چاہ مطلق نیز آمدہ است۔ فجعل یتادیم باسائیم و اسما
 آبا ئیم۔ پس شروع کرد آنحضرت کہ نہ اسے کند مردہ ہا را بنا سہاے ایشان و نامہا سے پدران ایشان میگوید۔ یا فلان بن
 فلان و یا فلان بن فلان ایسر کم الیم اطعم اند در سونہ۔ آیا شاد و خوشحال میگرداند شمارا کہ فرمان برداری میکردید خدا و رسول
 خدا و ایمان سے آوردید۔ فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا۔ پس بہیستے کہ ما تحقیق یافتیم چیز سے را کہ وعدہ کردہ بود ما را
 پروردگار ما است و درست۔ فعل وجدتم ما وعدکم حقا۔ پس آ یا یافتہ شما چیز سے را کہ وعدہ کردہ بود پروردگار شما حق یعنی
 الان سلوم کردید کہ دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا سے فرمود حق است۔ فقال عمر پس گفت عمر رضی اللہ عنہ۔
 یا رسول اللہ ما حکم من اہسا ولا ارواح لہا۔ چہ سخن میگویدے تو تن ہا را کہ نیست جان و ران یعنی اینہا مردہ اند و نہ
 شنوند سخن کردن ہا ایشان چیست و چہ معنی دارد۔ قال ابی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ۔
 سو گند بخدا سے کہ بقاے ذات محمد در دست قدرت اوست۔ ما اتم باسمع لما قول منہم۔ میتید شما شنو اتر از مر چیز سے را کہ
 میگویم من از ایشان یعنی اینہا شنو اتر اند از شما یا برابر اند۔ و سنی روایت۔ در روایتی بخین آمدہ است کہ۔ ما اتم باسمع
 میتید شما شنو اتر از ایشان۔ و لکن لا یحییون۔ و لکن جو اب میتید ہند ایشان متفق علیہ و زا و انبار سے۔ و زیادہ کردہ است
 بخار سے در روایت خود این عبارت را کہ۔ قال قتادہ۔ گفت قتادہ از براسے جو اب از استبعاد کلم بمر دہ ہا و انکار سماع
 ایشان۔ اھیام اللہ حتی اسمع قولہ۔ زندہ گردانید ایشان را خدا سے تعالی تا آنکہ شنو انید ایشان از کلام آنحضرت را
 تو بخیا۔ از جہت سرزنش کردن و تمہید نمودن۔ و تصغیراً و خرد و خوار داشتن۔ و نکتہ۔ کہ نون و سکون قاف از جہت
 عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن۔ و حسرة و ذمما۔ و بخت اظهار درین و پشیمانے بہ انکہ ابن حدیث صحیح متفق
 علیہ صحیح است در ثبوت سماع اموات را و حصول علم مرایشان از آنچه خطاب کردہ میشوند و بخین در حدیث مسلم آمدہ
 است کہ میت می شنود کہ چون نعالی مردم را وقتی کہ بر میگرددند از زمین و بخین آنکہ در زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اہل بقیع

آہ کہ سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد بر ایشان را گفت سلام بر شما ای اہل دار سلیمان آمد شمار آنچه وعدہ کردہ شدہ بود پدید
 و نیز انشاء اللہ تعالیٰ می پویندیم بشما زیرا کہ خطاب با کسی کہ نشنود و نغمہ معقول نیست و نزدیک است کہ شمار کردہ شود از جملہ
 عبث و در حدیث ترمذی آمدہ کہ چون زیارت کرد عایشہ رضی اللہ عنہا قبر بر او خود را عبد الرحمن بن ابی بکر یکہ خطاب
 کرد و او را گفت اگر حاضرے شدم وقت موت تو دفن میگردم ترا مگر آنجا کہ مردہ بودے و اگر حاضر می شدم در آن وقت
 زیارت نمیگردم ترا چنانکہ در باب زیارت القبور گذشت و نقل کردہ است شیخ ابن الہمام در شرح ہدایہ کہ اکثر مشایخ حنفیہ
 بر آنند کہ میت نمی شنود و تصریح کردہ اند در کتاب الایمان کہ اگر یکے سوگند خورد کہ کلام نکلم اورا پس کلام کرد اورا بعد از مردن او حاشا
 میگردد زیرا کہ بین معتقد میگردد بر کسی کہ وے حیثیت و قابلیت فہم دارد و میت این چنین نیست و جواب دادہ اند این
 حکم از حدیث مسلم کہ ناطق است ببلع میت قرع نعال مردمان را با آنکہ این مخصوص بوقت نماندن میت در قبر است
 از براسے مقدمہ سوال و این تخصیص خلاف ظاہر است و دلیل نیست بر آن و ظاہر حدیث آنست کہ این حالت حاصل است
 میت را در قبر و جواب دادہ اند ازین حدیث مذکور درین باب کہ نفس است در خلاف مذہب ایشان گاہے با آنکہ این مخصوص
 باحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مجزؤہ اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیدہ نماند کہ حمل برین بحر و
 احتمال و تاویل است کہ حمل نمی توان کرد بر وے تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است
 بر آن و بسببیت حواس مراد را عادت است و بجز خلق بارے تعالیٰ است چنانکہ در کتب مذہب مقرر شدہ است
 و گاہے جواب میدہند بآنکہ آن از باب ضربا مثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعید تر است
 و ضعیف تر و بناے اکان بر عرف و عادت است نہ بر حقیقت فافہم و قوی ترین وجوہ تاویل ایشان آنست کہ این
 روایت مردود است از عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ چون این را از عمر رضی اللہ عنہ شنید گفت چگونه گوید این را رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم و حالانکہ میگوید خداے تعالیٰ را نکت لا تسمع الموتے و ما انت بسمع من فی القبور و یتستی توای میگوید
 کسانے را کہ در قبر ہاند کذا قال الشیخ ابن الہمام و در مواہب لہ نیہ میگوید کہ تاویل کردہ است عایشہ رضی اللہ عنہا
 کہ مراد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آنست کہ بگوید شما الآن سیدانید کہ آنچه من نے گفتہم حق است و گفتہ کہ وہم شد عمر ترا کہ بجاسے
 علم سمع گفت و باجملہ عایشہ انکار کرد سماع موتے را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنے کہ مذکور شدند و لیکن علما
 جواب دادہ اند از قول عایشہ نہ و استدلال او بقرآن و قبول نگردہ اند این قول را از عایشہ نہ و در مواہب لہ نیہ
 نقل کردہ اند از اسامحیل کہ گفتہ بود نیز و عایشہ از فہم و ذکا و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیادہ بر آن
 تصور نہا شد لیکن سبیل نیست بسوے روایت ثقہ مگر نبص کہ مثل او باشد و ولالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استیثار
 آن و مراد بآیت قرآنے آنست کہ تو نمی شنوانے بلکہ خدای تعالیٰ می شنواند و نیز مراد موتے و بمن فی القبور کافرانند و مراد
 سماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکہ این روایت نازل شدہ در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان حق را نیز

گفتہ اند کہ مراد موتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان کہ دروسے آن دلہا سے مروہ افتادہ است و تحقیق ذکر کردہ است
 و موہب لدنیہ کہ درخازن سے محمد بن اسحق با سناد جید و امام احمد بن حنبل نیز با سناد حسن از عائشہ مثل حدیث عمر آورده پس
 گو یا عائشہ رجوع کردہ از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزدوسے از روایت ابن سحابہ کہ بارزیرا کہ وہی رضی اللہ عنہما حاضر نبود
 در ان قضیہ و در شروع صحیح بخاری سے نیز مثل این کلام مذکور شدہ و تسک کردہ اند جامعہ کہ اثبات سماع میکنند بقول قتادہ
 کہ در آخر حدیث مذکور شدہ حاصل او آنست کہ موتی را در قبور حالتی و قسمی از بیات سے بخشند کہ حاصل میشود یا آن سماع و
 دین قول قتادہ تخصیص با عنقرت نیست سئلہ اسد علیہ وسلم کہ بطریق مجزہ واقع شدہ است و نہ تخصیص با بن اموات
 بلکہ خدا قادرست کہ آن حالت در ہمہ اموات نیز پیدا کند از ہر شخص کہ باشد در ہر زمان کہ بودند برو با اللہ التوفیق و در اینجا
 سخن دیگرست کہ فرضا اگر از ثبوت سماع منزل کنیم باعتبار آنکہ سماع بجائے سماع سے باشد و سماع بخبر ایے بدن خراب شد بگوئیم
 زلفی سماع نفی علم لازم نمی آید و علم بروج بود کہ باقی ست پس علم بمبصرات و سموعات حاصل یا شد نہ بروہ البصار و سماع چنانکہ
 بعضے متکلمان سماع و بصر الہی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کردہ اند و تحقیق وارد شدہ اخبار و آثار در علم موتے
 باحوال زیارت کنندگان و مشاخصن ایشان را تا آنکہ آمدہ است کہ زیارت روز جمعہ محبوب ترست زیر اکہ درین روز
 علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال زائرین بر ایشان انکشف و انکہ و نیز شک نیست در حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ
 و بحقیقت دین اسلام چنانکہ عائشہ گفتہ و متفق علیہ است در مراد بحدیث پس ممکن ست علم باحوال دنیا و اہل دنیا و چہیت دلیل
 بر زوال این علم و نسیان آن با وجود بقا سے روح و آمدہ است کہ کفران متی خواهند کرد خود بدینا و آمدہ است کہ چون
 میبک از سوال منکر و نکیرو اب بخیر دہد و راحت یابد آرزو سے کند و میگوید ای کاش کسی کہ باشد کہ خبر کند ماہل من کہ من
 خدا حتم و خوشم و با بجل کتاب و سنت مملو و مشغونہ باخبار و آثار کہ ولایت سے کنند برو وجود علم مر موتی را بدینا و اہل آن سماع
 منکر نشود آنرا مگر جاہل باخبار و منکر دین و کفتم من بخدا توفیق و اما استدعا دہا ہل قبول منکر شدہ اند از بعض فقہا اگر انکار از حجت
 آنست کہ سماع و علم نیست ایشان را بر اثران و احوال ایشان پس بطمان او ثابت شدہ اگر بسبب آنست کہ قدرت و تصرف
 نیست مر ایشان را در ان موطن تا مدد کنند بلکہ جموس و ممنوع اند و مشغول اند با بچہ ماض شدہ است مر ایشان را
 از محنت و شدت آنچه باز داشتہ است از دیگران گوئیم کہ این کلیہ نمی ماند خصوصاً در شان متقین کہ دوستان خداوند شاید کہ
 حاصل شود و اصلاح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدر ہا بر شفاعت و دعا و طلب حاجات بر اثران را کہ متصل
 اند با ایشان چنانکہ در روز قیامت خواہد بود و چہیت دلیل بر نفی آن و تفسیر کردہ است بیضاوی کریمیہ و الفاہر عات غرقا
 را الایۃ بصفات نفوس فاضلہ در حال مفارقت از بدن کہ کشیدہ سے شوند از اہل ان و نشاط سے کنند بسوسے عالم
 ملکوت و سیاحت میکنند در ان پس سبقت میکنند ببقا رقدس پس سے گردند بشرف و قوت از مدبرات و بیت شر سے
 چہ سے خواهند ایشان با استدعا و انداد کہ این فرقہ منکر اند آنرا آنچه ما سے فہیم از ان این ست کہ داعی محتاج فقیر الی اللہ

میکند خدا را طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و غنا سے و توسل میکند بروحانیت این بندہ مقرب و مکرم در
 در گاہ عزت وی و میگوید خداوند ابرکت این بندہ تو کہ رحمت کردہ بروی و اکرام کردہ او را و بلطف و کرمت کہ بوی دار سے
 آورده گردان حاجت مرا کہ تو معطی کرے یا نہ اسے کند این بندہ مکرم و مقرب را کہ اسے بندہ خدا اسے ولی وی شفاعت
 این مراد بخواہ از خدا کہ بدہ مسئول و مطلوب مراد قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالیٰ
 و تقدس و نیست این بندہ در میان مگر وسیلہ و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانہ و اولیای خدا قافی
 ہا ملک اند در فعل الہی و قدرت و سطوت وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نہ اکنون کہ در قبور اند و نہ در ان
 ہنگام کہ زندہ بودند در دنیا و اگر این معنی کہ درآمد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجہ با سوا سے حق باشد چنانکہ منکر
 ہم میکند پس باید کہ منع کردہ شود توسل و طلب دعا از صاحبان و دوستان خدا و در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکہ
 تحب و مستحسن است باتفاق و شائستگی در دین و اگرے گویند کہ ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند
 زان حالت و کرامت کہ بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند کہ مشغول و ممنوع شدند با پنجم عارض شد
 زافات بعد از مات پس این کلیہ نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نہایت آنکہ این کلیہ نباشد و
 فائدہ استمداد عام نباشد بلکہ مکن است کہ بعضی مجذب باشند بجا مقدس و متسلک باشند در لاہوت حق چنانکہ ایشان را شعور
 توجہ بجا دنیا مانده باشد و تصرفی و تدبیرے در سے نہ چنانکہ درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متکلمان
 طہری گروہم اگر زائران اعتقاد کنند کہ اہل قبور متصرف و مستبد و قادرند بے توجہ بحضرت حق و التجا بجناب
 تعالیٰ چنانکہ عوام و جاہلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکہے کنند آنچه حرام و منہی عنہ است در دین از تقبل
 فرود سجدہ نماز و نماز بسوے سے دجز آن ازان چہ منی و تہذیر واقع شدہ است این اعتقاد و این افعال ممنوع
 و حرام خواہد بود و فعل عوام اعتبارے ندارد و خارج بحث است و ما شا از م بشریت و عارف با حکام دین کہ اعتقاد
 بجناب این اعتقاد و این فعل را بکنند و پنجم و سے و محکے است از شاخ اہل کشف در استمداد از ارواح کمل و مسلما وہ
 ازان خارج از حصر است و مذکور است در کتب در سائل ایشان و مشہور است میان ایشان حاجت نیست کہ آنرا
 ذکر کنیم و شاید کہ منکر و مستعجب سو دکنند اور اکلمات ایشان عا قانا اسد من ذلک نحن درینجا از وجہ علم و شریعت است
 اسے مرس و سنون در زیارت سلام بر سوتے و استغفار مرا ایشان از قراءۃ قرآن است و لیکن درینجا ہی از استمداد
 هست پس زیارت برا سے امداد مواتی را و استمداد از ایشان ہر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزرور و باید دانست کہ خلاف
 غیر انبیاست صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین کہ ایشان اچھا اند بجات حقیقہ دنیا و سے باتفاق و اولیاء بجات اخر سے
 سوسے و کلام درین مقام بجا طناب و تطویل کشید بزعم منکران کہ در قرب این زمان فرقت پیدا شدہ اند کہ منکر اند استمداد
 حاجت را از اولیای خدا کہ نفل کردہ شدہ اند ازین و ارفا سے بد ابقا و زندہ اند نزد پروردگار خود

دمرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شور نیست و متوجہان بجاہ ایشان را مشرک بخدا و عبیدہ اصنام سے دانند
 و میگویند آنچه می گویند و عمر باست که تحقیق و تفصیل این مسئلہ مخطور خاطر فاتر بود و الا آن توفیق الہی بدان مساعرت
 کرد و الحمد للہ ارننا الحق حقا و ارننا الباطل باطلا و ارننا اقتناہ و اشد علم و علمہ احکم و عن مروان
 السوریکہ سیم و سکون سین مہلہ - بن خمرتہ - بفتح سیم و سکون ذی سے ہجر و ہر اسے مفتوح مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیہ
 عبد شمس بن عبد مناف و ولادت او در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعض گفتہ اند در سنہ دوم از ہجرت و بعض گفتہ
 در عام احدثی و اقوال دیگر نیز بہست و وہی حضرت را ندیدہ است و آنحضرت پدرا و راراندہ و بد کردہ بود بسوسے طاعت
 و ہما بخا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عہد ولایت ایشان شد بمرینہ آمد مروان نیز ہراہ پدرا آمد و در سنہ
 خمس دین مروان میگویند کہ وسے حدیث شنیدہ از عثمان و علی و از وسے نیز عروہ بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین
 علی بن الحسین نیز از وسے حدیث شنیدہ و این غریب ست و بعد از یزید و یا پسروے معاویہ بن یزید بر تخت سلطنت
 نشست و باتے احوال او در مجلس مذکور ست اما مسور بن خمرتہ قرشے زہرے ست ابن اخت عبد الرحمن بن خوف
 صحابے صغیر ست و ولادت او بکہ است در سنہ دوم از ہجرت بعد از آمد آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ
 داشت و تا وقت قتل عثمان رضی اللہ عنہ در انجا بود بعد از ان بکہ انتقال نمود تا وقت یزید بود بوسے بیعت نکرد و در وقت
 ابن الزبیر شگے بوسے رسید و وسے در جہر نمازے گذارد و وفات یافت و از وسے عروہ و امام زین العابدین و غیر ایشان
 روایت کردہ اند و این حدیث را مروان و مسور ہر دو روایت کردہ اند - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام
 من جاہ و قد ہوا زن - کہ آن حضرت ای شاہ یعنی خطبہ خواند در ہنگامے کہ آمدند آنحضرت را رسولان ہوا زن -
 سلین - در حالی کہ مسلمانند یعنی مسلمان شدہ آمدند ہوا زن اسم قبیلہ است و غزوہ ہوا زن کہ اورا غزوہ حنین
 میگویند بعد از فتح مکہ بود کہ عنانم در ان بسیار بدست آمد - فساوا ان یرو علیہم اموالہم و سبیم - پس درخواست از آنحضرت
 کہ باز گرداند بسوسے ایشان مالہاے ایشان را و اسیران ایشان را - فقال - پس گفت آنحضرت - فاجتاروا احدے
 الطائفتین - پس اگرے طلبید پس اختیار کنید یکے ازین دو چیز را - اما البسی و اما المال - یا اسیران یا یا مال یا و طائف
 از شے قطعہ ازان خواہ نفس باشد یا مال از او میان باشد یا جز آن - قالوا فانا نختار سبنا - گفتند ہوا زن پس اگر مارا
 غیرے سازید میان این دو چیز پس ما اختیارے کنیم اسیران خود را کہ عزیز تر از مال اند - فقام رسول اللہ - پس ایستاد
 بطلبہ پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فاشن علی اللہ با ہواہ - پس ثنا گفت بر خدا بجزیرے کہ وسے تعالیٰ نژاد آنت چنانک
 در خطبہ حمدے گویند - تم قال اما بعد فان افواکم قد جاؤا تا بین - پس گفت آن حضرت اما بعد از حمد بد اینکہ پراوران
 شنائین ہوا زن تحقیق آمدند توبہ کنندگان دبر او در خواندن از جہت اسلام ایشان ست و بخت طلب رحم و شفقت مرا ایشان
 را - و اسے قدرایت ان ارد ایم سبیم لمن احب منکم ان یطیب ذلک - پس کسی کہ دوست میدارد از شما

داند بازنگر داندین را بر نفس خود یعنی بی عوض - فیفصل - پس باید کہ بکند - ومن احب منکم ان یكون علی عطفہ
 دست دارد و از شما کہ باشد بر نصیب خود کہ بوسے از بندیان رسیدہ است و بازنگر داند بی عوض - حق تعالیہ یاہ - تا آنکہ
 درہ عوض آنرا - من ادلی بالحق اللہ علینا - از اول آنچه میگردد اند ضایعاً بر او برساند از غنائم - فیفصل - پس
 بکند آنحضرت تکلیف نکرد کہ البتہ را نگان بہند و از حق خود بر آیند بلکہ مجیز ساخت و این ادخل است در رفق و
 حق و امتحان حال ایشان - فقال الناس قد طیننا ذلک - پس گفتند صحابہ تہنیت خوش گردانیدیم ما آنرا
 نہیں خود - یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما لاند رسے من اذن منکم من لم یا ذن - پس گفت
 بت کہ مادر منی یا بیم از شما کہ اذن کرد و تمیز منی تو اتم کرد او را از کسے کہ اذن نکرد یعنی مشتبہ میشود بر اہ کہ اذن کرد
 در - فار جو احیٰ یرفع الیناعر فاؤلم امر کم - پس راز گردید و بروید تا آنکہ بردارند و برسانند بسوی ماد کلای شما کار و قبضہ
 رفع قبضہ برداشتن آن برواے و عرفاء جمع عارف و عرفین شناسندہ و کار گزار قوم فرود ریس - رفع الناس
 بشند مردم - فکلم عرفاؤہم - پس سخن گردند ایشان را کار گزاران ایشان - تم جو اے رسول اللہ - پشتر رجوع
 بوسے پیغمبر خدا آمدند نزد سے صلی اللہ علیہ وسلم - فاجزوه انتم قد طیبوا و اذوا - پس خبر دادند عرفاؤہم بت را
 بقیق خوش گردند آنرا و اذن دادند کہ بہند اسیران ہوازن را ہوازن - رواہ البخاری - وعن عمر ان بن
 بن جنم حاد فتح صادمہلتین صحابے مشہورست قال کان ثقیف حلیفاً لبنے عقیل - گفت بود ثقیف نفع ثابے غلظہ
 مات کہ نام قبیلہ مشہورست از ہوازن ہم عمد سوگند و پیمان مر بنے عقیل را کہ بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیلہ
 و در عرب قبائل یکدیگر ہم عہد و پیمان بودند کہ دنیای و بد با یکدیگر شریک بودند چون عہد اسلام آمد آنچه از تحالف
 بت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود بر افکندند و گفتند حلیف اسلام بس است - فاسرت ثقیف
 فی من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت - و امر اصحاب
 ل اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجلاً من بنی عقیل - و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مرد سے را از بنے عقیل
 دو مرد صحابے کہ بند کردہ بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود کہ حلیف را بجرم حلیف سے گرفتند و آنحضرت
 ل اللہ علیہ وسلم نیز عادت ایشان این فعل کرد و ظاہر اصلیت ہمدین بود شرط بچین کردہ بودند - فاوثقوه -
 ہم پر بستند صحابہ آن مرد بنے عقیل را - فطرحوه فی الحرة - پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح
 فی من سنگ لایخ سوختہ - قرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس گذشت آنحضرت بان جائے کہ
 صافادہ بود - فناداہ - پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا محمد یا محمد - مکرر - ہم اخذت - بسبب چہ
 ہم گناہ گرفتہ شدہ ام من - قال یکریرہ حلفائکم ثقیف - گفت آنحضرت گرفتہ شدہ تو گناہ حلفاے تو کہ ثقیف اند
 و مسلمان را گرفتہ در بند کردہ اند و ترا در عوض آنها بند کردہ ام - فر کہ و مضی - پس گذشت آنحضرت اورا

ہا بخاک اقتادہ بود بگذشت - فناداه - پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا محمد یا محمد فرحمہ رسول اللہ پی
 کرد اور اپنی خدائے اللہ علیہ وسلم فرج - پس برگشت ازان راہ کہ میرفت و بر سر او آمد - فقال ما شانک - پس
 آنحضرت چہیت حال تو و چہ کار میکنی - قال انی مسلم - گفت من مسلمانم گویا خبر میدہد از اسلام سابق پس معلوم
 کہ کافر چون اسیر گردد و دعوی کند کہ وسے اسلام آورده است قبول کہ نشود از وسے مگر بہ بینہ و احتمال
 کہ مراد آن باشد کہ من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وسے بجهت آنکہ دانست کہ این را از
 تفاق یا بطریق انظار سے گوید یا بجهت آنکہ آنحضرت گاہے عمل بحقیقت نیز میکرد و حکم میکرد بقتل کسے کمال او بیک
 چنانکہ در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر ان قول او - فقال - پس گفت آنحضرت - ولو قلتها و
 تلک امرک - و اگر من گفتمی تو این کلمہ را و حالانکہ تو مالک مے بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت
 و پیش از اسیر شدن مے گفتمی - اقلحت کل الفلانی - رشکاری می یافتی ہمہ رشکاری در دنیا بخلاس از بند و بر
 و در آخرت نجات از آتش دوزخ - فقال فداہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت راوسے پس فدا ساخت
 گذاشت و خلاص کرد اورا رسول خدا - بالرحمن اللذین امرت بالحق - بان دو مرد کہ اسیر ساخته بودند
 ثقیف - رواہ مسلم .

الفصل الثانی - عن عائشہ - رضى الله عنها - قالت لما بعث اهل مكة في فداء امرائهم - گفت عائشہ دست
 فرستادند اهل مکہ مردم را با موال از جہت رہا کردن اسیران خود کہ دریدہ گرفتار شدہ بودند بجهت زینب رضی اللہ
 عنہا فی فداء ابی العاص بال - فرستاد زینب کہ کمان ترین دختران آنحضرت است کہ در مکہ بود در خلاص
 العاص بن الربیع بن عبد العزیز بن عبد شمس بن عبد مناف خواہر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا کہ زوج زینب
 بود و در بدر اسیر شدہ بود کہ را بال - و بعثت فیہ لقلادۃ لہا - و فرستاد در ان مال گلو بندے کہ مراد را بود - کہ
 عند خدیجہ - بود آن گلو بندہ نزد خدیجہ رضی اللہ عنہا و ادھے پوشید آنرا و زینب دختر خدیجہ بود و خود تمام اولاد آن
 از خدیجہ بود الا ابراہیم کہ از ماریہ قبیلہ بود ہم در خمدے م داوہ او و بنتا ہا علی ابی العاص - در آور
 بود خدیجہ زینب را با ان قلاوہ ہا ابی العاص یعنی در جہاز و زلفان بود ادوہ بود - فلما راہا رسول اللہ - پس ہر گاہ
 دید پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - آن قلاوہ را کہ زینب فرستاد و با و از خدیجہ مے داد - رق لہا رقۃ شہیدہ
 تک و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریفت دے بجهت ویدن آن قلاوہ یا بجهت زینب از جہت غربت و تنہا
 او و تذکرہ عہد خدیجہ وقت نرم و تنک شدن سخت و بسیار - وقال ان رايم ان تطلقوا لہا اسیرا - و گفت
 آنحضرت با صحاب اگر مے دانید دفرار است گیر در اسے شما کہ رہا کنید بر اسے زینب بندے اورا کہ ابو العاص
 و تردوا علیہا الذین لہا و باز گردانید بر زینب آن چیزے را کہ مراد راست ان مال کہ بر

سست و ابو العاص را رایگان رہا کیند و منت نہید بکیند۔ قالوا نعم۔ گفتند صحابہ آرے می کینم پس ابو العاص
 بند و دے بکہ رفت و زینب تخت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم سناکت
 علم و مرد کا فر باقی بود۔ و کان البنی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ علیہا نخلی بسیل زینب الیہ۔ و بود آنحضرت
 بہا کردن ابو العاص گرفتہ بود عمد بروے کہ خالے گرد اند راہ زینب را بسوے آنحضرت و بگذارد
 کہ بہینہ ہجرت کند و مانع نگردد اور ازان۔ و بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثہ در بلامن الانصار
 آنحضرت زید بن حارثہ را و مردے دیگر را از انصار اگرچہ محرم شرعے نبودند اما این مخصوص بہین مقام سست
 امن و وثوق بکبت بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و قال۔ و گفت آنحضرت بکبت ترس شرکفار کہ و
 عرض ایشان کہ بکہ نہ در آیند۔ کونا بطن نانچ۔ باشد شام در ان موضع کہ نام آن بطن نانچ سست نانچ نام وادی سست
 کہ بہشت میل و نانچ را جوہ متعده ضبط کردہ اند در قاموس بیایے تختانیہ و کسر جیم او لے گفتہ و بنون جیم و حال
 لغتہ اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح آئین سست و بیایے وجود در شرح مذکور سست۔ حتی کہ بکما زینب۔ تا بیاید
 زینب بہ مدینہ و ابو العاص بکہ بود بر دین کفر بعد ازان اتفاق افتاد اورا سفر شام براے تجارت و چون و یک
 بہ مسلمانان خواستند کہ سر راہ دیر بگیرند و اموال کہ باوست بستانند چون این خبر زینب رسید رضی اللہ عنہا نزد
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ یا نیست عمد و امان مسلمانان یعنی چون یک مسلمان کہ کافر را امان
 بہ را باید کہ امان دہند گفت آنحضرت آرے ہمچنین سست گفت زینب پس گواہ شو یا رسول اللہ کہ من ابو العاص
 ن و ادہ ام صحابہ چون اینحال مشاہدہ کردند بر ہنہیے سلاح بر ابو العاص آمدند و گفتند یا ابو العاص تو از شرفائی
 ما و ابن عم پیغمبر خدا لے مسلمان شوتی این اموال ہمہ از تو باشد ابو العاص گفت بدست من سست کہ شمامے گویند
 ما من اسلام خود را با این اموال پدید رکنیم سازم پس ابو العاص بکہ رفت و اموال مردم بہر دم بہر دو گفت
 ہا ہل کہ رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواہ باشید کہ من مسلمانم اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ
 ازان بہ مدینہ ہجرت آورد و آنحضرت زینب را بوے سپرد بزکاح بہید یا قدیم اختلاف سست در ان و آنحضرت
 ابو العاص بکبت و عنایت بسیار بود از دے و شمامے کرد بر دے و شہید شد و رضی اللہ عنہ یوم ایامتہ
 رفت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ رواہ احمد و ابو داؤد و عن در بعضی نسخ و عن نوشتہ و ہر اسے اسم راوے
 گذاشتہ و در بعضی۔ و عنہا۔ یعنی از عایشہ در بعضی و عن ابن مسعود۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 را ہل بدر قتل عتبہ بن ابے معیط۔ سے گوید راوے کہ چون آنحضرت بدر کرد اہل بدر را کشت عقبہ بن ابی معیط
 بہنم بین و سکون قات و معیط لعنم ہم دفع عین و سکون تختانیہ یکے از ہمان شقیاست کہ در غزوہ بدر بہنم رفتند

واین آن شقی است که شکنجه شتر را در نماز بر سر سید رسل با دمی سبل صلوات الله وسلامه علیه انداخته بود۔ و آنوقت
بفتح نون و سکون ضاد و معجم و کشت این ملعون را نیز۔ ومن علی ابی عزة۔ بفتح عین ممله و تشدید زای۔ الحجی۔ بضم جیم
بای سهد و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بے فدا درست است
و اخذ فدا۔ رواه۔ و در بعضی نسخ اینجا بیاض است براس اسم مخبر و در بعضی نسخ رواه فی شرح التتہ و در بعضی رواه
و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقیبة بن ابی سبیط۔ روایت
از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را۔ قال من للبیبة۔ بکسر صاد و سکون با کفت این ملعون
کیست مخردان را یعنی مرئی و غمخوار خردان من که خواهد بود۔ قال النار کفت آنحضرت غمخوار خردان
دوزخ خواهد بود استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارت است بقتل شدن ایشان۔ رواه ابو داود
و عن علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبریل مبط علیه۔ روایت است از امیر المومنین
از آنحضرت که جبریل فرود آمد بر دوسه۔ فقال له خیر ام۔ پس گفت جبریل مرا آنحضرت را بخیر گردان ایشان را
اصحاب یعنی اصحاب خود را سه اسارے بدر۔ و اسیران غزوه بدر۔ القتل او الفداء۔ که قتل کنند اسیران را یا فدا
یعنی رها کنند ایشان را و مال گیرند از ایشان۔ علی ان یقتل منهم قابلاً مثلم۔ فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو
آینده مانند ایشان در عداوت یعنی هفتاد کس بعد از این اسیران و باشد ظفر و نفرت مکاران را۔ قالوا۔ کفتند اصحاب
الفداء و یقتل منا۔ اختیار سے کہیم فدا را و این را که کشته شوند از ما۔ رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب۔ ہذا حدیث
شدید در رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر ہفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان این
را رضی الله عنه کہ چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیہ باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله
بآقے و از ایشان را و کس شاید کہ خدا سے تعالیٰ توبہ کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر از ایشان فدیہ را تا
گیرند بان اصحاب تو گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزین گردنہا سے ایشان را کہ ایشان ائمہ کفر و پیشوا
کافر اند و خدا سے تعالیٰ ترا بی نیاز گردانیدہ است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابہ را کہ یکے ازین
اختیار کنند قتل یا فدا یا فدا بان شرط کہ کشته شوند سال آیندہ ہفتاد کس از شما و ظفر مکاران را باشد ایشان ہمین
اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین کہ کشته شوند از ایشان ہفتاد کس پس ہمچنین واقع شد سال آیندہ در غز
احد کہ شہید شدند ہفتاد تن از مسلمانان کہ حمزہ بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند پس در آمد عمر رضی الله
بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس دید کہ آنحضرت و ابو بکر ہر دو گریہ میکنند پس گفت یا رسول الله یہ گریہ میکنی بگو تا
نیز گریہ می کنیم و اگر گریہ سے اختیار نیاید حکمت در ان کم و بزود گریہ آرم پس گفت آنحضرت گریہ میکنم بر یاران تو
اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد برین از ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بر رختے کہ نزدیک بود و

کتاب الجهاد باب حکم
ابن مسعود روایت
نور بن عبدالمطلب
بود سے شایر کے
از صحابہ کرام
لیکن قتل نہ کرے
و انشان آفرینند
بہرہ صومل کردند

برایشان - فغضب رسول اللہ - پس در ششم آمد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا ادرکم فنتون یا معشر قریش -
 نمی بینید نام شمارا کہ باز آید از بے فرمانی و حکم نفس اسے گروہ قریش - حتی میعبت اللہ علیکم من یضرب رقابکم
 نداد تعالیٰ بر شما کسی را کہ بزند گردنهای شمارا - علی بن ابی طالب حکم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و الحاق ایشان بہ
 اسلام - و ابے ان یردہم - و ابی آورد آنحضرت و رواند اشک کہ باز گرداند ایشانرا - و قال ہم عتقا و اللہ - و گفت
 این بندہا آزاد کردہ شدہ ہای خدا سے تعالیٰ اند - رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث عن ابن عمر قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد الى بني جذيمة -

آنحضرت خالد بن الولید را بسو سے بنی جذیمہ بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیہ نام قبیلہ السبت - نہ عاہم لے لاس
 دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسو سے اسلام - قلم بحینہ ان یقولوا اسلمنا - پس نیک تر استند گفت
 انظر اب کہ اسلام آوردیم ما - فجعلوا یقولون - پس شروع کردند کہ مے گویند - صبا نا صبا نا - مکررا صل صبور یعنی
 کردن ست و مراد اینجا میل از دینے بدینے وہ بگرت پس احتمال دارد کہ مراد ایشان این باشد کہ میل کردیم از دین
 اسلام این معنی درست است و با وجود آن باین عبارت او کردن خوب نیست کہ کافران مسلمانان را صابی میگ
 کہ از دین آباد دین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد کہ مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر از دین
 خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام ایشان - فجع خالد لئیل و یاسر - پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان
 ساختن - و وقع اسے کل رجل منا سیرہ - و سپرد خالد بسو سے ہر مرد از ما سیرا و را حتی اذا کان یوم امر خالد

کل رجل منا سیرہ - تا آنکہ چون شد روزے امر کرد خالد کہ بکشند ہر مردے از ما سیر خود را - فقلت و اللہ لا یفلح
 ابن عمر میگوید پس گفتیم من بخدا سوگند نے کشتم من سیر خود را - و لا یفلح رجل من صحابی سیرہ - و نمیکشد هیچ مردے از ما
 کہ تابع من اند اسیر خود را - حتی قدمنا الے البنی - تا آنکہ قدم آوردیم مایسو سے پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم فذکرتاہ
 کردیم ما و گفتیم قصہ را با آنحضرت - فرفع یدہ - پس برداشت آنحضرت ہر دو دست خود را - فقال پس گفت - اللهم
 ایک ماصنع خالد - خداوند امن اعلام میکنم و مے رسانم بزارے و بے رسانے خود را بسو سے تو از آنچه کرد خالد - ثم
 گفت آنحضرت این سخن را و این بخت آنست کہ خالد تثبیت و اصدیا ط نکرد تا ظاہر میشد مراد ایشان کہ از صبا نا
 بویں کلمہ احتمال اختیار دین اسلام نیر دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کردیم

باب لاما ن

امان داما ن سند خوف و ظاہر از و سے امان مستامن ست از اہل حرب کہ سے آید و از مسلمانان امان سے طلبہ و در
 ایستادن سے باشد تعرض بال و خون او حرام ست داما ن شامل ست این را و امان کسے را کہ عہد کردہ شدہ ا
 بوسے بعدم حرب و امان کسے کہ آندہ است برسالت از جانب قومے چنانکہ در احادیث بیاید -

الاول عن ام هانی بنت ابی طالب۔ نام وے فاختہ است و بعضی عاتکہ گفته اند صحابیہ است ایمان
 در سال فتح روایت میکند از وے علی و عباس و بسیاری از تابعین باقی ماند ما بعد از خمسین تا زمان معاویہ۔
 ذہبت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بام الفتح۔ گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم
 مرادین است۔ فوجہ لیتسل۔ پس یا فتم آنحضرت را در حالے کہ غسل میکند۔ و فاطمہ اہلبیت شہ تبوب۔ و فاطمہ
 آنحضرت ست پرده میکند اور ایجاہہ۔ پس سلام کردم من۔ فقال من ہزہ۔ پس گفت آنحضرت کیست
 بان کہ سلام میکند۔ فقالت انا ام ہانی بنت ابی طالب۔ پس گفتم من منم ام ہانی دختر ابو طالب۔ فقال پس گفت
 بیت۔ مرجابام ہانی۔ و معنی مرجاب آمدی تو جیسے فراخ را مقصود لبناشت و دلداری است۔ فلما فرغ من غسلہ۔ پس
 باغ شد آنحضرت از غسل خود۔ تمام فصلے ثانی رکعات۔ ایستاد آنحضرت پس گزارد ہشت رکعت را۔ بمتحقا تبوب۔ جامہ
 بچیدہ یعنی در یک جامہ و سستی الثجات و اشتغال در باب السنن کتاب الصلوٰۃ معلوم شدہ است۔ ثم انصرفت
 رگشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن۔ فقالت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ زعم ابن ابی علی انہ قال یبلا اجرتہ۔
 پس ملد من کہ علی است کہ دے کتہہ است مرثے را کہ امان دادہ ام من اور اجرتہ بفتح ہمزہ بضم از اجارہ یعنی
 یعنی پناہ دادن۔ فلان بن بمرہ۔ آمد کیست فلان بن بمرہ است بضم ہمزہ و صمد و سکون تحتانیہ و پیرہ نام
 ام ہانی بود کہ بعد از اسلام از وے تفریق واقع شد و این مرد یکے از اولاد وے بود و ام ہانی اور امان دادہ
 علی رضی اللہ عنہ امان اور قبول نمیداشت و میخواست کہ بکشد اور این ام ہانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال
 کرد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد اجرتنا من اجرت یا ام ہانی۔ پس گفت آنحضرت تحقیق امان دادیم ما کسی را
 ت را وہ تو ای ام ہانی۔ قالت ام ہانی وذلک سخی۔ گفت ام ہانی و آن وقت کہ این واقعہ رو سے بود وقت چاشت
 این نماز وقت چاشت بود و بعضے روایت مسلم واقع شدہ و ذلک بفتح الضمخ سخم بضم غا ز نقل را گویند و این صریح
 بود۔ بودن او صلوٰۃ این وقت و عمرہ در اثبات صلوٰۃ ضمخ این حدیث ام ہانی است و سخن درین در باب اولاد ام
 نہ است فتذکر۔ متفق علیہ وے روایت للترمذی۔ و در روایت ترمذی سے را این چنین آیدہ است کہ۔ قالت گفت
 الی۔ اجرت ربین من احمالی۔ پناہ دادم من دو مرد را از خواشیاں شوہر خود و ہم خویش زن از جانب شوہر۔ فقال رسول اللہ
 گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قد امانا من امانت۔ تحقیق این دادیم ما کسی را کہ امن دادہ است ہانی و امانا امانت
 ہزہ است۔ **فصل الثانی عن ابی ہریرۃ ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان المرأۃ لتأخذ اللدوم۔** بیدرستہ کہ زن نگردد
 بمان مرقوم را۔ یعنی امان میدہ زن مرقومے را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان مان و ہدیزد
 کافران لازم میشود امان بر مسلمانان کہ رضا و ہندیدان و نقص نکنند آنرا۔ رواہ الترمذی۔ و عن عمرو بن الحمق۔ بفتح
 کسریم صحابے نیز اسے سکونت کرد کہ کوہ را پس از ان انتقال کرد بمبصر و بیت کرد آنحضرت را در حجابہ او را نقل کردہ

در حدیثی از ابن ابی علی

Marfat.com

در سنہ اندی و خمین و در قتل وی قصہ عجیب است کہ ذکر کرده است آنرا سیوطی در جمع الجوامع و مدارج سادات الرجال
 کرده ایم و در حاشیہ رسالہ نعیم البشارۃ نیز نوشتہ ایم۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت
 شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ من آمن رجلاً علی نفسه۔ کہے کہ امن دہم کسی را بر نفس خود و متحد گرد و آن
 پس بکش آن مرد را۔ اعطی لواء العدریوم العقیمة۔ دادہ می شود آنکس را علم بدہم سے در روز قیامت کنایت سے
 ساختن او بہ غدوہ یوفائے و در احادیث آمدہ است کہ روز قیامت غادر را لوانے سے دہند کہ نشان
 بدان۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن سلیم۔ یضم سین و فتح لام۔ بن عامر۔ محدود دست در طبقہ ثانیہ از تابعین
 کثیر احادیث ثقہ مشہور است و گفته است ابو حاتم لاباس بہ۔ قال کان بین معاویہ و بین الروم عہد۔ گفت سلیم
 معاویہ و میان روم عہد و صلحی کہ تا آن وقت معلوم حرب نکند۔ و کان یسیر نحو بلادہم۔ و بود معاویہ کہ سیر میکرد
 بجانب شہر ہامہ روم و نزدیک میشد بان۔ حتی اذا التقی العہد۔ تا آنکہ چون منقضی کرد عہد و تمام گرد و بگذرد
 عہد تا آنوقت بود۔ انما علیہم۔ غارت کند و بقتل ایشان یکایک و تاراج کند ایشان را اگر در جای خود نشسته
 و میرفت خبر دار میشدند ایشان فجار بل علی فرس۔ پس آمد مرد سے سوار پر اسپ۔ او برزدون۔ یا برزدون کہ بر سر
 را و فتح ذال سحر و سکون داد اسپ تر کے خلاف اعراب پس مراد بفرس سپ عربی باشد و تواند کہ شکستے بود۔ و
 و در حالیکہ گوید آن مرد۔ اللہ اکبر اللہ اکبر۔ یعنی تکبیرے بر آواز جہت استغاثہ و استبعا دین فعل معاویہ و میگویند
 لا غدر۔ یعنی واجب است کہ از شما وفا باشد نہ غدر یعنی این کہ سیرے کنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر
 نہ و فاء فظروا فاذا ہو عمر و بن عبسہ۔ پس نگاہ کردند ناگاہ آن مرد عمر و بن عبسہ است بفتحات صحابی مشہور کہ ایشان
 او در مواضع ذکر کردہ شدہ است۔ فساہ معاویہ عن ذلک۔ پس رسید عمر و بن عبسہ را معاویہ ازان یعنی یک سبب
 کردن ما با بجانب غدر است نہ وفا۔ فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ پس گفت عمر و بن عبسہ شنیدم
 را کہ میگفت۔ من کان بینہ و بین قوم عہد۔ کہے کہ باشد میان و سے و میان گرد و ہے عہدے۔ فلا یحکن۔ یعنی
 عہد۔ پس باید کہ نگشاید عہد را۔ ولا یشد نہ۔ و نہ بند و عہد را یعنی تینیر نہ ہا از اہم و جے و مجموعہ این کلام عبارت
 از تینیر و الا شد عہد کہ بینے بستن و حکم کردن است محمود دست فافہم۔ حتی یضیئہ ادرہ۔ تا آنکہ بگذرد مدت عہد او۔ او
 ایسم علی سوار۔ یا بیفکند و بشکند عہد البوسے ایشان یعنی باعلام و اخبار با ایشان و بگوید کہ صلحی کہ بود میان
 شما نیست و الا ان ما و شمارا بریم بندبدال مجملند اخشن چیزے ز دست۔ قال فرج معاویہ بالناس۔ گفت سلیم
 کہ راوی حدیث است پس برگشت معاویہ بدوم و ہما بخانشست کہ بود۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و
 ابی رافع موی آنحضرت است نخست مولیٰ عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید لورا با آنحضرت
 و چون ادبشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت اورا۔ قال یعنی قریش لئلا یقول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت

پیش بسوی آنحضرت فظاہر آنست کہ این در صلح حدیبیہ بود۔ فلما رایت رسول اللہ۔ پس چون دیدم من بہ غیر حسد مارا
 علی اللہ علیہ وآلہ وسلم القی فی قلبی الاسلام۔ انداختہ شد در دل من دین سلمائے نقلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ
 لا ارج الیہم ابدا۔ بدرستی کہ من باز نمی گردم بسوی قریش ہرگز این تاکیدست مرتکبین اسلام با در دل وے۔ قال
 آنحضرت۔ انی لا اخیس بالعد۔ بدرستی کہ من عدوئی نمی کنم و بے وفائی نمی کنم بہم و پیمان خیس بخلمے عجمہ و
 نیتہ عمد شکستن و بے وفائی کردن۔ و لا اخیس البر و جس نمی کنم و نگاہ نمی دارم رسولان را بہر بضم با و سکون بلا
 دم آن جمع برید یعنی رسول۔ و لکن ارج و لیکن تو برگرد۔ فان کان فی نفسک الذی فی نفسک الآن۔ پس
 باشد و ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون۔ فارح۔ پس برگرد یعنی از پیش کفار بیا پیش
 طمان شو۔ قال فدہبت ثم ایتت النبی۔ گفت ابو رافع پس رفتم من پست آمدم پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاکلمت
 اسلام آوردم و بے وغذہ مسلمان شدم۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن النعیم بضم نون و فتح عین بن سعید صحابی است
 بی مدنی ہجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق دادست کہ سعی کرد میان ابی قریظہ و سبک سفیان بن حرب
 فرودہ احزاب و مخدول ساخت ایشان با دقتہ آن مشہور و مستور است در کتب سیر۔ ان النبی صلی اللہ علیہ
 لم قال لرجلین جاہلین غند سیلمہ۔ روایت می کند کہ آنحضرت گفت مرد مردی را کہ آمدند از پیش سیلمہ کذاب اختہ اللہ
 یہ۔ اما اللہ لولا ان الرسل لا تفلس بضریت اعنا فلما۔ آگاہ باشد بخدا سوگند اگر نے بود شریعت اینکہ ایلمچیان کشتہ
 نے شوند ہر آئینہ سے زدم من گرد نہائے شمار ازیرا کہ آنها گفتند در حضرت وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہدان سلیمہ
 دل اللہ چنانکہ در فصل ثالث بیاید۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ و عن عمر و بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فی خطبہ۔ گفت آنحضرت در خطبہ خود۔ او فوا بحلف الجاہلیتہ۔ بسر برید سوگند جاہلیت و عمد و
 ان آن چنانکہ تحالف می کردید میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عمد مخالفہ عمد کردن باہم تحالف
 اہد و مراد حلف است کہ زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام با دور بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز غیر از
 لایزیدہ پس بدرستی آن زیادتی نمی کند از اسلام۔ یعنی اسلام زیادتی نمی کند آن حلف را۔ اللہ
 بختمی را یعنی در اسلام و فاسد سوگند پیشتر و سخت تر است از حلف و معافات بدان ندارد۔ و لا تحذوا حلفا فی
 اسلام۔ و احداث نکنید و نو پیدا نکنید حلف را در اسلام از جهت عدم احتیاج بدان زیرا کہ ہر کہ تمسک کرد باہم توی
 معنی شد از تمسک باہم ضعیف حاصل آنست کہ ہر چہ در جاہلیت از حلف بر قتال دفتن و مانند آن باشد و سبب
 ہر و تعاون بر ظلم و فساد بود نہی عنہ است و آنچه نہ ازین قبیل باشد اسلام مقوی دموئی آنست۔ رواہ الترمذی من طریق
 بن بن ذکوان عن عمرو قال حسن۔ و در اصل نسخہ شکات اینجا بیاض است۔ و ذکر حدیث علی۔ و ذکر کردہ شدہ است
 ہر امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ در اول او نیست کہ۔ المسلمون نیکاناد ما ثم نے کتاب التخصاص

الفصل الثالث عشر عن ابن مسعود قال جاگفت ابن مسعود ان ابن النواحة - بفتح نون وتشديد واو وواو حاء

عابن انا قال بعزم هزله وتخفيف مثلثة - رسولاً مسلماً - كه هر دو ایلچی مسلمہ ملعون بودند الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لهما انتم انا رسول اللہ پس گفت آنحضرت مرآن دو شخص را آیا گواہی می دهید شما که من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را گواہی می دهید که سید پیغمبر خداست بنقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم آمنت بائید ورسله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبر آن دو مدین ادا غایت تواضع و طلب حق و عدم تعجیل بتعذیب آنهاست و درین روزست بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فاقم - لو کنت قاتلاً لراقتکما - اگر من بودم من کشته ایلچی را هر آینه می کتسم شما را قال عبد اللہ گفت عبد اللہ بن مسعود - لمضت الی ان الرسول لا یقتل - پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته نشود اگر چه ناسزا داد در شت گوید و مستحق قتل باشد بعد از ان

باب قسمه الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن و غنائم جمع غنیمت ماسے که از کفار حاصل شود و غلول بضم غین بمعنی خیانته کردن و غنیمت و بمعنی مطلق خیانته نثر آید

الفصل الاول عن ابی ہریرة عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فلم یحل الغنائم لاحد من قبلنا - پس گفت

حلال نبود و غنیمت تمام رسید یکے را پیش از ما این کلام تمہ کلامی است کہ پیش از دست چنانچه در فصل ثالث تصدیق ابی ہریرة بیاورد و غلول کلمہ فاد و فلم یحل بحبت آنست و در اتم سابقہ آن بود کہ چون غنیمت بدست می آوردند جمع می کردند آنرا اگر آنست ان آسمان سے آمد و آنرا سے سوخت نشان قبول غزوه بود و الا نذک بان اللہ رای صغفنا و عجزنا - آن حلال شد غنائم بسبب آنست کہ خدای تعالی دیدستی و ناتوانی ما را - فطیہا لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیہ و عن ابی قتادہ قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حنین - گفت ابو قتادہ انصاری کہ صحابی مشہور بود بیرون آمدیم با ہمراہ آنحضرت در سال غزوه حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شد فلما التیقنا کانت للسلیمین جولة - پس ہنگام کہ دیدیم ما کافران را پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ بود مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای خود جو لہ جو لان بفتح کوفہ بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت ہزیمتی است کہ درین غزوه مسلمانان را واقع شد و ما و ما و ما کہ وہ پنہاشت کہ تعبیر ہزیمت کند و بحقیقت ہزیمت نبود بلکہ حرکتی واضطراری و جنبیدن از جای بود و اگر خود بعضی لشکر یا از ما رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجای خود بود و ہر اسر سفید سوار بود و میخواست کہ تاخت کند عباس بن عبد المطلب ابو سفیان بن الحارث عثمان اورا گرفتہ ایستادہ بودند و بازمی داشتند از تاخت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می گفت - انا النبی لا کذب - انا ابن عبد المطلب - فرایتہ جلالتہ من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین - پس دیدم من مردی را از مشرکان کہ تحقیق با الاکدہ است و غالب شدہ است مردی را از مسلمانان - فخر بتمہ من وراثہ - پس زوم من اورا از بس و می

Marfat.com

جبل عاتقہ بالسیف۔ بر میان گردن و دوش وی بشمشیر جبل عاتق ماہین گردن و دوش موضع روا۔ فقطعت المرع پس
 خیم من زره را سد اقبل علی سویش آمد آن مرد مشرک کا اور شمشیر زوم بر من فیضمنی ضمتہ۔ پس فراہم آورد و فشر و مرا فراہم آوردنی
 شروئے کہ۔ وجبت نہایج الموت۔ یا فتم ازان ضمتہ بوی مرگ و اثری و سختی و سے۔ ثم ادر کہ الموت پستور یافت
 ہمارگ برود۔ فارسانی۔ پس رہا گرد مر۔ فلحققت عمر بن الخطاب۔ پس در رسیدم و در یافتم من عمر رضی اللہ عنہ فقلت یا ابی
 اس۔ پس گفتم من چیست حال مردم کہ می گزیند و جولان می کنند فقال مرا شد گفتم عمر قضای خدا و قہدا و احتمال دارد کہ
 ابا بوقتاہ آن باشد کہ چہ خواهد بود حال مردم بعد از ہزیمت پس مراد عمر رضی اللہ عنہ آن باشد کہ امر خدا غالب است آخر
 مت برای مسلمانان خواهد بود ثم رجوا۔ پسترباز گشتند مسلمانان بعد از ہزیمت این بروجہ اول و بروجہ ثانی معنی آن باشد کہ
 مع کردند بعد از ہزیمت کفار۔ و جلس النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ و بشتت آنحضرت پس گفت من قتل قتیلہ علیہ نبی
 سے کہ بکشد کافر سے تاکہ مراد ابکشتن گواہ باشد و گواہی دہد کہ فلان کس فلان کافر را کشتہ۔ فلہ سلبہ۔ پس مراد راست
 بی و سلب بفتحین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب دست از توشہ و در کروی است از زر و نقلت من شہد
 من گفتم من کیست کہ گواہی می دہد مرا کہ من مشرک را کشتہ ام۔ ثم جلست۔ پسترباز گشتند من۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم شہد
 من گفتم آنحضرت مانند آن قول کہ گفتمہ بود یعنی با دیگر گفت کسی کہ بکشد کسی را و حالانکہ مراد گواہ است پس مراد راست
 سلب و نقلت من شہدلی۔ پس گفتم من کیست کہ گواہی می دہد مرا کہ من آن مشرک را کشتہ ام۔ ثم جلست۔ پسترباز گشتند من
 ال النبی صلی اللہ علیہ وسلم شہد فقلت۔ پس ایستادم من۔ فقال مالک یا اباقتادہ۔ پس گفت آنحضرت چیست مراد
 سے چہ ایستادہ تو سے ابوقتاہ۔ فاخبرہ۔ پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم کہ من فلان مشرک را کشتہ ام فقال رجل
 منی۔ پس گفت مرد سے راست گفت ابوقتاہ وی کشتہ است فلان مشرک را و سلبہ عندی سو سلب وی از
 من است۔ فاضہ منی۔ پس راضی گردان ابوقتاہ را از من کہ بکشد سلب بمن فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر
 نہیں باید آگاہ باشد بخدا سو کند۔ اذ الایمداے اسد من اسد اللہ۔ اکنون قصد نے تو اذ گردان کردی سو
 میرے از شیران خدا مراد ابوقتاہ است کہ از شجاعان نامی بود اورا فارس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے گفتند اسد ففتحین شہد و اسد لضم
 کلک جمع۔ یقاتل عن اللہ و سولہ۔ کہ قتال می کند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبہ۔ پس بدید ترا سلبا و
 سلب بان مرد است پس آنحضرت گفت ابو بکر را در شان ابوقتاہ قبول کرد فقال النبی صلی اللہ علیہ واکہ وسلم صدق۔ پس
 گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطہ۔ پس بدہ سلب مراد ابوقتاہ را۔ فاعطانیہ۔ پس داد آن مرد آن سلب
 مت بہ غزلفہ بنی سلمہ۔ پس خریدم من بان سلب بتائے کہ بود در قبیلہ بنی سلمہ خرف بجای مجور را پیدن میوہ
 مت و غزفہ بستان۔ فانہ لاول مال تا ملتہ فی الاسلام۔ پس بدستی آن مال نخست مالی است کہ مالک شد و جمع کردیم
 کرد و گردانیدم من آنرا اصل مال خود و اسلام فی الصرح تاثل صل گرفتن مال۔ یثوق علیہ۔ و عن ابن عمر

پس مراد راست سلب و نقلت من شہدلی۔ پس گفتم من کیست کہ گواہی می دہد مرا کہ من آن مشرک را کشتہ ام۔ ثم جلست۔ پسترباز گشتند من۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم شہد

جماعت سواران آنحضرت را کہ می آید۔ دلحق ابو قتادہ۔ و رسید و دریافت ابو قتادہ۔ فارس رسول اللہ کہ او را سوار
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ واکہ وسلم می گفتند۔ بعد الرحمن۔ رسید بہین عبدالرحمن فزاری کہ فارت کردہ بود شکر آنحضرت
 مقتله۔ پس کشت ابو قتادہ عبدالرحمن را و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وگفت آنحضرت پیغمبر سائنا الیوم ابوتہ
 بہترین سواران ما و ابو قتادہ است۔ و خیر جہالتنا سلمتہ۔ و بہترین پیادہ ہائے ما سلمہ بن اکوع است و جہالہ بہشت
 جیم و تا در آخر جمع را جل ببنے پیادہ۔ قال گفت سلمہ بن اکوع۔ ثم اعطاسے رسول اللہ پتر و او را پیغمبر صلی
 اللہ علیہ واکہ وسلم سمین۔ دو حصہ۔ سم الفارس و سم الراجل حصہ سوار و حصہ پیادہ۔ جمعہما لی جمعہ پس جمع کرد ہر دو
 حصہ را برای من ہمہ بجمت غایت عنایت و اہتمام بوسے زیرا کہ منظم این غزوہ بسبب سلمہ بود و راست امام را کہ بدہ کسی
 کہ بسیار سعی و تردد جہاد کند چیزے ناید بر نصیب اقرار غبت کنند مردم۔ ثم ارد فنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و تاہ پتر سوار کرد و او را دین ساخت آنحضرت در پس خود۔ علی العضاہد بر ناقہ خود کہ نام او عضاہ بود و بفتح مین مہملہ
 سکون ضا و جیر و عضاہ ناقہ گوش شکافہ و ناقہ آنحضرت گوش شکافہ نبود لیکن در اصل خلقت ہمچنین واقع بود۔ راجعین الی
 المدینۃ در حالے کہ باز گردندہ اند بسوے مدینہ۔ رواہ مسلم۔ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم کان یفعل بعض من یحبث من السراہ۔ بود آنحضرت کہ زیادہ سے داد بعضے کسانے را کہ میفرستادانہ جہاد لافسہم فاصتہ
 موفاتہاے ایشان را خاصہ۔ سو اے قسمۃ عامہ ہمیشہ بجز بخش ہمہ لشکر نفل در اصل بعتے زیادہ سے است و از نجاست
 نفل و ناقہ نام عبادتے کہ واجب نبود و ناقہ نیزہ را نیز گویند و نفل بفتح تین غنیمت الفال جمع و سے و نفل در حدیث
 بہ تشدید است از تغیل بعتے زیادہ از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی عازیان را در حصہ غنیمت بزیادتی مخصوص می گردانید
 از ہر اے حث و ترغیب در قتال۔ متفق علیہ و عنہ قال لقلنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لفلان ہم انا بن عمر است
 کہ گفت داد ما را آنحضرت زیادہ دادے۔ سوی نصیبنا من الخمس۔ جز نصیب ما کہ از خمس بود۔ فاصابنی شارف۔ پس رسید
 شارف بشین مجہد و را وفا۔ و الشارف المسن الکبیر۔ و شارف بعضی شتر سال خوردہ بزرگ فی القاموس شارف تیر کہنہ
 قدیم و ناقہ پیر کلان سال۔ متفق علیہ و عنہ قال ذہبت فرس الہدیم از ابن عمر است کہ گفت رفت و گریخت اہلی
 کہرا و را بود فرس را بزرگ مادہ ہر دو اطلاق می کنند۔ فاجتہدوا الہدیم۔ پس گرفتند آن اسب را دشمنان یعنی بدست کافران
 اذقاد فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان۔ فرد علیہ۔ پس باز گردانیدہ شد برای ابن عمرو دادہ شد
 او را و داخل عموم غنیمت نگردانیدہ شد۔ فی زمین رسول اللہ۔ این در زمان پیغمبر خدا بود۔ صلی اللہ علیہ وسلم
 و فی روایت ابو عبدلہ۔ و در واسطے این چنین آمدہ است کہ گریخت بندہ مرا بن عمر را۔ فلحق بالروم۔ پس لاحق شد
 آن عبد ہر دم و در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد۔ فظہر علیہم المسلمون۔ پس غالب آمدند بر روم مسلمانان
 فرد علیہ خالد بن الولید۔ پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید۔ بعد النبی صلی اللہ علیہ واکہ وسلم۔ این بعد از زمان

حضرت بود پس معلوم شد که کافران مالک آن نمی شوند و حکم بچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این
 اتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت باشد و اما بعد از قسمت دروغخانه هست رواه البخاری و عن جریر بن مطعم که صحاب
 شے نوفلی است - قال شیت انا و عثمان بن عفان الی النبی - گفت جریر بن مطعم رفتم من و عثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله
 علیہ و آله وسلم نقلنا اعطیت بنی المطلب من خمس خیبر - پس گفتم من عثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر - و ترکتنا و
 یک کره ما را دادند - و نحن بمنزلة واحدة منک - و ما یعنی من و عثمان و بنی المطلب در یک مرتبه ایم نسبت
 زیرا که همه اولاد عبد مناف ایم که جد مطیع ما دوست زیرا که هاشم و مطلب و عبد شمس و نوفل همه پسران عبد مناف اند
 جریر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ام و عثمان بن عفان بن ابة العاص بن امیه بن عبد شمس بن
 عبد مناف است - قال انا بنو هاشم بنو المطلب شی واحد - گفت آنحضرت نیستند پسران هاشم و پسران مطلب گر یک چیز است
 اتفاق و اتحادی که میان ایشان بود در جاهلیت و اسلام و در قضیه تحالف بنی عبد شمس و نوفل که بجهت عداوت
 افت با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم مناکحت و مباحیت نکنند تا آنحضرت را بجهت تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی
 مطیع بود و با ایشان متحد و اتفاق بودند و شی واحد را بعضی سی واحد بین مملعه روایت کرده اند بمعنی مثل و
 در معاد تفسیر اوست - قال جریر - گفت جریر بن مطعم مسلم یقسم النبی - قسمت نکرد و پیغمبر صلی الله علیہ و آله وسلم بنی عبد شمس
 بران عبد شمس را که عثمان و خویشان اویند و بنی نوفل - و مر پسران نوفل را که من و اقران من باشند - شیئا
 ع چیز رواه البخاری - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قرية ایتیتموها - هر کدام
 و از قرای کفار که آمدید شما آن قریه را - ما تم فیها - و اقامت کردید و آرام گرفتید شما در آن و تریه یعنی
 بے قتال که خائے کردند قریه را اهل آن و صلح کردند با شما که این راسے گویند نسکم فیما - پس نصیب شما قسمت
 و حق شما از عطا دان قریه است چنانکه صرف کرده می شود در مصارف و نیست خمس بدان با اتفاق همه
 و جز شایع - و ایما قریه عصت الله و رسوله - هر کدام از قریه که بے فرمانی کرد خدا را و رسول خدا را
 از جنگ و قهر و غلبه - فان خمسها لله و لرسوله - پس بدرستی پنج یک او را خدا و رسول خدا راست - ثم است کم -
 بدان یعنی اموال و غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست و بعضی گفته اند که مراد تقسیم اول چیزی را که زنده است
 و آنحضرت در میان ایشان نبود پس آن مرشکر راست و تقسیم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود
 خمس می گرفت و باقی مر ایشان راست این چنین تفسیر کرده اند این حدیث را - رواه مسلم - و عن خولة
 قالت سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
 گفت شنیدم آنحضرت را که گفت - ان رجالا تخوضون فی مال الله بغیر حق - بدرستی بعضی مردان اند
 حاکم و تصرف می کنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است و اگر شامل فی و زکوة و امثال آن دارند نیز

بناحق

درست است و خوض در اصل درآمدن در آب غلغله النار یوم القیمۃ پس مرایشان راست آتش روز قیامت
 رماہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ قال قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم گفت ابو ہریرہ خطیب
 در میان ما آنحضرت یک روز۔ فذکر الغلول۔ پس ذکر کرد آنحضرت خیانت و غنیمت را۔ فظنمہ۔ پس بزرگ سخت داشت
 کتاب کون آنرا۔ و عظم امرہ۔ و بزرگ داشت شان او را و آنچه در اوست از عقاب آخرت۔ ثم قال لا الفین
 بضم ہمزہ و کسرا نالفا یعنی یافتن۔ احدکم یحیی یوم القیمۃ۔ سے باید کہ نیایم من یکے از شما را کہ بیاید روز قیامت
 علی رقبۃ بعیر۔ و حال آنکہ برگردن او شترست۔ لہ رغاء۔ کہ مرا آن شتر را آوازست رغاء بضم راء و تخفیف غین معجم
 محدود آواز شتر داین آن شترست کہ از غنیمت خیانت کردہ بود فردا بر سر او دہند کہ آواز کند۔ یقول۔ سے گویند
 آن یکے از شما۔ یا رسول اللہ اغثنی۔ فریاد پس مراد خلاص کن ازین عذاب۔ فاقول لا املک لک شیاً۔ پس می گویند
 من مالک نیستم مگر چیزے را از خلاص دادن و دفع کردن این عذاب۔ قد ابلتک۔ تحقیقہ۔ ما ندیم من ترا شتر
 مملو تر ما ندیم و مبالغہ کردم و تو نکردے ظاہر بر اے زجر و تعذیب در شفاعت اینها تا خبرے می رود اگر نکنند
 ہم واجب نیست۔ لا الفین احدکم یکبے یوم القیمۃ علی رقبۃ فرس لہ نعمۃ۔ باید کہ نیایم من یکے از شما در عالی کہ برگردن
 او اسپے ست کہ مراد آوازست حممہ بفتح حائین مہمتین و سکون میم میان آنها آواز اسپ پست ترا صیل فیقول
 یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا املک لک شیاً قد ابلتک لا الفین احدکم یحیی یوم القیمۃ علی رقبۃ شاة لما تثار۔ بضم مثانی
 و تخفیف غین معجمہ آواز گو سفند۔ یقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا املک لک شیاً قد ابلتک لا الفین احدکم یکبے
 یوم القیمۃ علی رقبۃ نفس۔ مراد ہر دہ است کہ خیانت کرد او را از غنیمت۔ لما صیاح۔ کہ مراد آوازست فیقول رسول
 اغثنی فاقول لا املک لک شیاً قد ابلتک لا الفین احدکم یکبے یوم القیمۃ۔ علی رقبۃ رفاع۔ برگردن او پارچہ ہا سست
 تخفق کما اضطراب می کنند و می جنبند و می لرزند آن جامہ ہا رفاع بکسر راجع رقعہ بمعنی پارہ از جامہ و بعضی گفته اند
 احتمال دارد کہ رقعہ بمعنی پارچہ از کاغذ باشد کہ نوشتہ اند در سے حقوق و اموال۔ فیقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول
 لا املک لک شیاً قد ابلتک لا الفین احدکم یکبے یوم القیمۃ علی رقبۃ صامت۔ مراد ذہب و فضہ است کہ آنرا امام
 صامت سے گویند۔ فیقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا املک لک شیاً قد ابلتک متفق علیہ و ہذا لفظ مسلم۔ این حدیث
 را بخاری و مسلم ہر دو روایت کردہ اند از ابی ہریرہ و آنچه ذکر کردہ ایم لفظ مسلمست و در لفظ بخاری در بعضی
 مواضع مخالفست۔ و ہوا تم۔ و این لفظ مسلم تمامترست از روی تفصیل از لفظ بخاری۔ و عنہ قال اہدے رجلاً
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا اقبال کہ ہم گفت ابو ہریرہ بدیدہ فرستاد مردے را آنحضرت را فلامی کہ گفتی
 مقام نہادہ می شد اورا دم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مہمتین موئے آنحضرت ست غلامے سیاہ بود کہ رفاع بن
 بن ذہب جداسے بفتح جیم و ذال بجمہ اہد کردہ بود۔ فبینا مدغم یحط رحا الرسول اللہ۔ پس در اثنا و آنکہ این مدغم

Marfat.com

جہاد او با ایشان واسے گردانید اور عمر بن خطاب بر اعمال جزیرہ و فاضل بود و مستجاب لدعوات ذکر کرده ہر
 جامع الاصول در اصحاب تی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته کہ اختلاف است در صحبت وی و کو
 وفات آنحضرت و دازده سالہ بود۔ قال شہدت لنبی صلی اللہ علیہ وسلم نفل الیوم فی الابداء۔ گفت حاضر شدم من آنحضرت
 تنفیل کرد در ربیع را در وقت ابتدا غزوہ۔ و الثلث فی الرجوع۔ و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوہ یعنی چون برمی خاستند
 لشکر در ابتدا سے غزوہ سے افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر سے داد آنحضرت بلع غنیمت را با ایشان شریک
 ایشان را با تمام لشکر در ربیع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزوا و جا بعد از ایشان بچنگ دشمن سے افتادند عطایا کرد
 و مخصوص میکرد ایند ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک سے ساخت زیرا کہ تردد ایشان در جنگ و مشقت
 رجعت بہینترست چہ لشکر در بدات سے آید و مدد سے نماید بخلاف رجعت کہ ہمہ برگشتہ اند کار کردن و جنگ نمود
 درین صورت مشکل تر و معب ترست و تنفیل بجهت مشقت و سے در قتال است۔ رواہ ابو داؤد۔ و عنہ ان رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم کان نفل الیوم بعد ان یمس۔ بود آن حضرت کہ تنفیل سے کرد در ربیع را بعد از بر آوردن خمس یعنی
 غزوہ چنانکہ در حدیث سابق گذشت و بقرینہ آنکہ سے گوید۔ و الثلث بعد الخمس اذا نفل۔ و تنفیل سے کرد ثلث را
 خمس وقتے کہ رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد کہ ربیع در ابتدا و ثلث بعد از
 کہ سے داد اور بعد از خمس بود یا پیش از سے و در پنج بیان کرد کہ بعد از خمس بود کہ اول خمس بر سے آورد بعد
 ربیع یا ثلث آنجائے داد بعد از ان قسمت سے کرد۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی الجحیم بن جیم و فتح واو و
 تحتانیہ اولے و تخفیف ثانیہ سا حرجے۔ بفتح جیم و سکون رانسوب بحرم بن زیاد تا بے بصر سے است ثقہ رواہ
 از ابن عباس و عبادہ بن الصامت و جز ایشان در روایت سے کنند از سے ابن عیینہ و شعبہ و غیر ہما۔ قال
 بارض الروم جرہ حمراء۔ گفت یا فتم در زمین روم سب سے سرخ۔ فیما و تانیہ۔ کہ در سے دنیا رہا بود از زر۔
 معاویہ۔ و در زمان امارت معاویہ امرا بکسر ہمزہ و سکون میم بے ہمزہ بمعنی امارت۔ و علینا رجل من اصحاب
 صلی اللہ علیہ وسلم من بنی سلیم۔ و بود بر ما گماشتہ و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بنیم سین و فتح لام
 است۔ یقال رسن۔ گفتہ میشد مرد آمدن بفتح سیم و سکون عین۔ بن یزید فاتیہ ہا۔ پس آورد من
 جرہ را۔ فقسمہا بین المسلمین۔ پس بخش کرد آن مرد آن دنیا را میان مسلمانان۔ و اعطانی منها مثل ما
 رجلا نسیم۔ پس داد آن مرد ما ماند آنچه او مرد سے را از مردان یعنی برابر ہمہ داد ہیچ زیادہ نداد۔ ثم قال لولا اسنے
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ یہ تر گفت اگر سے بود کہ من شنیدہ ام آنحضرت را کہ میگفت۔ لا نفل بفتح
 الخمس نیست نفل کہ تخصیص بمعنی غزاة است زیادتے از غنیمت مگر بعد از خمس۔ لا عطیتک۔ ہر آئین سے دادم تو
 برد گیران یعنی آنحضرت فرمود کہ نفل بعد از خمس سے باشد پس در ماسے باشد کہ در ان خمس است و خمس

ایشان

که بقره و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت می خوانند و در آنجا قتال بود و این مال فی سست و در و سه خمس نسبت
 نیز نباشد فاقم - رواه ابو داؤد - وعن ابی موسی الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم
 بقتل رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتخخ خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقاً در هنگام رسیدیم که فتح کوفه
 حضرت خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از من بگامد اسلام آورد پس بجزرت حبشه رفت و باز آمد و
 اتفاقاً قدوم و سه بدینهم بقدم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه با اتفاق
 رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتی که فتح کرد خیبر را - فاسم لنا پس سم دا و مار از غنیمت - او قال -
 بجای فاسم لنا - فاعطانا منها - پس داد ما از غنیمت خیبر - و ما قسم لاحد غاب عن فتح خیبر مناشیا - قسمت
 هیچ کس را که غائب بود از فتح خیبر هیچ چیز سے را - الا من شهد معه - مگر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است
 سابق را - الا اصحاب سفینتنا - مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریاست از آنجا بکه
 نه که بیاید بر کشتی تشسته سے آیند - جعفر او اصحابه - اصحاب سفینه ما کدام اند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین
 هم هم - هم داد اصحاب سفینه را با آن کسانی که حاضر بودند یعنی میگویند که هم داد آن ایشان بجهت آن بود که قدوم
 ان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگر چه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید درین
 شریک میگردد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برصاعے غازیان غانمان بود و این
 اقرت - رواه ابو داؤد - وعن زید بن خالد - گفته اند که صواب زید بن خالد است زیرا که معلوم نشده است
 بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جنی
 بیست نزیل کوفه روایت کرده است از و سه عبد الله بن عبید که از اعلام تابعین دشمنان ایشان است مات سنه
 ۶۰ و سببین زمن عبد الملك و قبل فی آخر ایام معادیه و هو ابن خمس و ثمانین - ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله
 علیه وسلم لیس فی یوم خیبر - روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر - فذكر رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ان یوم خیبر ضارا - یعنی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم - پس گفت آنحضرت غازی بگزارید شایر یا خود یعنی
 نیکگزارم - فقیرت وجوه الناس لذلك - پس متیز شد و دیگر دید رویا سے مردم از جهت ناگزاردن آنحضرت نماز
 و سه - فقال ان صاحبکم نزل فی سبیل الله - پس گفت آنحضرت بدرست که این یار شما خیانت کرد در راه خدا و شما را
 ان کا ویدیم و نفخ کریم متاع اورا - فوجدنا خزائن خزینة یهودیة پس یا قیم ما مهره را از مهر ما سے یهود یعنی مهره که
 همان نگاه میدارند ایشان و زمان ایشان سے پوشند خزنجای محمد و را مفتوحین و زاسے همه در آخر مهره و جوهر -
 ما و سه در همین - برابر میشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو در هم رایغ قیمت آن کمتر از دو در هم بود - رواه
 ابو داؤد و النسائی - وعن عبد الله بن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب شیئاً بود آنحضرت

که از بیعت کرده در آنجا که با او بیعت کرده اند
 از فتح کوفه و در آنجا که با او بیعت کرده اند
 بقضا که کسی را که با او بیعت کرده اند
 بر اهل سفینت ما را که با او بیعت کرده اند
 بوسیله آنکه در آنجا که با او بیعت کرده اند
 مع صاحبکم که با او بیعت کرده اند
 از در آنجا که با او بیعت کرده اند
 که با او بیعت کرده اند
 از فتح کوفه و در آنجا که با او بیعت کرده اند
 از آنجا که با او بیعت کرده اند

ووقتی کہ میافت غنیمتی را۔ امر ابلا۔ امری کرد بلال را با و ازدادن۔ فناوی فی الناس۔ پس آواز در میداد بلال
کہ پارانہ غنیمت ہای خود را۔ مجیون بنائکم۔ پس می آوردند مردم غنیمت ہای خود را کہ در دست ہر یک بود غنیمت
پس تخمیس میکرد آنحضرت چیزے را کہ می آوردند وی بر آورد از وی تخمیس و قسمت میکرد آنرا۔ فجاء رجل یوما بعد
بزمام من شعر۔ پس آورد مردی روزی بعد از آن ہماری از موسی۔ فقال۔ پس گفت آنروز پیار رسول اللہ نہایا کنا
من الغنیمۃ۔ این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت۔ قال سمعت بلالا نادی ثلثا۔ گفت آنحضرت آیا شنیدہ بودی تو
را کہ آواز داد سہ بار۔ قال نم۔ گفت آرسے شنیدہ بودم۔ قال فما منعک ان تجی کبہ۔ گفت آنحضرت پس چرا بازداشت
ترا از آوردن آن۔ قائمتر۔ پس بہانہ آورد آن مرد در تاخیر آوردن۔ قال کن انت تجی کبہ یوم القيمة۔ گفت آنحضرت
باش تو کہ سے آری آنرا روز قیامت در در گاہ حق۔ فلن اقبل عنک۔ پس ہرگز من قبول نمیکنم آنرا از تو این تغلیب
و تهدید و تشدید است بروی دالا اگر توبہ کند در اسنے سازد غانمان را ممکن بود۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عمر و جی شیبہ
عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ابابکر و عمر حرقوا متاع الغال و صربوہ۔ آنحضرت و ابوبکر و عمر
سوختند اسباب و اموال خیانت کنندہ از غنیمت را و زودہ اند اور او تعزیر کرده اند پس بعضی از اہل علم و امام احمد بن
حنبل رحمۃ اللہ علیہ از ایشان است بظاہر حدیث رفتہ و حکم کردند بسوختن متاع غال مگر حیوان و صحف و جیناچہ خیانت
کرده است کہ حق غانمان است و جماعہ دیگر میگویند کہ این واردعت بر سبیل تخلیظ و ائمتہ ثلاثہ رحمہم اللہ بر این
رواہ ابو داؤد۔ وعن سمرۃ بن جبہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت سمرہ بود آنحضرت کہ
میگفت۔ من یکتیم غالا فانه مثلہ۔ کہے کہ پنهان کند خیانت کنندہ را و نیار دور حضور را میر و رعایت و حمایت او کند پس
مانند است در خیانت و شریک است در اثم۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی سعید قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عن ثمری المغام حتی تقسم۔ گفت ابو سعید خدر سے کہ نہی کرد آنحضرت از خریدن غنیمت ہا پیش از آنکہ قسمت کرده شود
از جہت عدم ملک۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی امامۃ عن ابی بنی علی اللہ علیہ وسلم انہ نبی ان تجاع السہام حتی
تقسم۔ روایت است از ابی امامہ از آنحضرت کہ بدرستے و سے نبی کرد از فروختن حصہ ہا یعنی اگر بفروشد یکی حصہ
ہا پیش از قسمت جائز نباشد از جہت عدم ملک نزد کہے کہ موقوف میدارد ملک را و قسمت از جہت جہل تعیین
و صفت و سے از ملک پیش از قسمت۔ رواہ الدارمی۔ وعن خولہ بنت قیس میایہ است و دیر انو یلیہ نیز میگویند زود
حمزہ است کلا فی الکاشف۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت خولہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
ان ہذہ للمال خضرۃ طوۃ۔ بدرستے این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیون است کہ بنظر خوش آید و در دل لذت نماید۔ من اصحاب
بحقہ بزرگ کہ فیہ۔ پس کسی کہ برسد اورا بچن و سے یعنی بر وجہ حلال برکت دادہ شود و مراور ادران۔ و رب نحو من فیما اشارت بنفسہ
و بسا نحو من کندہ و در شو مندہ در چیزے کہ سے خواہد آنرا نفس او۔ من مال اللہ و رسولہ۔ از مال خدا و رسول و سے مراد

Marfat.com

ست کہ قسمت آن در حکم خدا و رسول است۔ پس کہ یوم القيمة الا النار۔ نیست را اورا روز قیامت مگر آتش۔ رواہ
 عن ابن عباس ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم تنفل سیفہ ذوالفقار یوم بدر۔ روایت است از ابن عباس
 حضرت زیادت گرفت یعنی برگزید بر اسے نفس خود شمشیر خود را کہ مشہور است و نام او ذوالفقار است بفتح قاف کہ از آن
 بجای اجحاج بود در قاموس گفته کہ از آن عاص بن نبیہ بود کہ روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 را امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ذوالفقار از آن گویند کہ فقار استخوان پشت را گویند در پشت آن شمشیر مہربا بود
 ن رواہ ابن ماجہ و زاد الترمذی۔ و زیادہ کردہ است ترمذی این عبارت را کہ۔ و ہوالذی رای فیہ الرویا یوم احد
 مرای شمشیر است کہ دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جنبا نید ذوالفقار
 شکست از میان باز جنبا نید بار دیگر پس گشت بتر از آنچه بود پس تاویل کرد از ابن عربیہ کہ در روز احد واقع شدہ بود
 فتح شد و عن روفیج۔ بضم راد فتح داود سلکون تخانیہ و کسر فاد عین مہلہ در آخر۔ بن ثابت۔ صحابہ
 سے است معدود دست در بھرین از گر دانیہ اورا معاویہ بر طرابلس سنہ ست و اربعین پس غزا کرد افریقیہ است
 اربعین و مرد ہشام سنہ ست و خمیس۔ ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یومن بالحد والیوم الآخر۔ روایت
 یہ آنحضرت گفت کسی کہ ہست کہ ایمان دار و بخدا اور روز قیامت۔ فلا یرکب دابة من فی المسلمین۔ پس باید سوار نشود
 پار پایہ لا از غنیمت مسلمانان حتی اذا ائجھنار و ہا قیہ۔ تا آنکہ چون لاغر و ضعیف گردانید آنکس آن دابہ را باز گردانید
 و اورا در می ازینجا معلوم میشود کہ رکوب اگر مودی بلا غرے و ضعف نگر دباک نیست یا این بطریق عادت فرمود کہ اللہ
 سبب لا غری میگرد و اللہ اعلم۔ و من کان یومن بالحد والیوم الآخر فلا یلیس تو با من فی المسلمین۔ و کسی کہ ایمان دارد
 روز آخرت پس باید کہ پوشد جامہ را از جامہ ہا سے غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقہ روه فیہ۔ تا آنکہ چون کہنہ گردانند
 جامہ سار دکنند از درنی۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن محمد بن ابی المجالد۔ بضم میم و جیم از تابعین کوفہ است در طبقہ ثانیہ
 بیت او و ایشان است۔ عن عبد اللہ بن ابی اوفی قال قلت لکتم تخمسون الطعام فی عمد رسول اللہ صلی
 وسلم گفت محمد بن ابی المجالد کہ گفتم من یعنی بہ عبد اللہ بن ابی اوفی آیا بودید شما کہ تخمیس میکردید طعام را در عمد
 نیت یعنی میگرفتید خمس را از آن یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود ہر کہ میخواہست در آن تصرف میکرد۔ قل
 بتا طعام یوم خیر گفت یا فقیم ما طعامی را روز خیر۔ و کان الرجل یجی فیما خذ منہ مقدار ما کیفیہ۔ و بود مردے کہے آمد پس
 نیت از طعام ہر اندازہ آنچه کفایت کند مراد را۔ تم میصرف۔ پسترد میگشت مقصود آنست کہ از طعام خمس نمیاید گرفت
 ای باید کہ زیادہ از قدر کفایت نیز نگیرند۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ ان جیشا عنہما فی زین سوا
 رطل اللہ علیہ وسلم طعاما د عسلا۔ روایت است از ابن عمر کہ لشکرے غنیمت آوردند در زمان آن حضرت طعام
 د عسلا۔ فلم یؤخذ منہا الخمس۔ پس گرفته نشد از آن جیش خمس و زیادہ بہ قدر حاجت ہم نگرفت یا شہ

قوله ان من است
 غنا ان من است
 بجانب شمشیر است
 یعنی مردی بود در بدر
 فرمودہ بود در بدر
 این ثابت است و در
 عینک علی بنی رضی
 محمد بن ابی بنی
 در ذوق فتن عطا
 فرمودہ باشد و این
 مصلحتی از حدیث
 دلیل از حدیث
 است و طعامی
 کہ در حدیث
 در حدیث

واین را ذکر کرد بنا بر ظهور۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن القاسم موسیٰ عبد الرحمن۔ تابعی است شامی ابو عبد الرحمن
اوست میگفت در یافتن جمل کس را از ما جرین و در کاشت گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن و مشتق مولی
بعضی اودانگه گفته اند و بعضی تصنیف نموده مات سنه اثین و عشرين و مائتہ روایت میکند از علی و سلمان در سلا و از
و عمرو بن نبیسه و بعضی گفته اند نشیده است و می از بیج صحابی مگر از ابی امامه و السدا علم۔ عن بعض اصحاب البی
کرده است از بعض اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال کنان کل الخبز فی الغزو۔ گفت آن بعض از صحاب بودیم
میخوردیم شتر را در غزوہ جز در بفتح جیم و زای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را می کشتیم و میخورد
ولا نقتله۔ و قسمت نمی کردیم آنرا۔ حتی اذا کنا نخرج الی رحالنہ۔ تا آنکہ چون می بودیم کہ ہر آنہ بازی کشتیم سوی رخت و
خود۔ افرجتا منہ ملوۃ۔ و حالانکہ خر جاسے ما از گوشت وی پر بود و افرجہ بفتح ہمزہ و سکون خای می خورد کسرا و
جمع خرچ بضم خا و سکون را یعنی بار دان عربی است و بفارسی خرچین گویند۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبادة بن الصام
ابن ابی سلمیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول۔ روایت است از عباده بن صام و تخفیف ہا بن الصامت کہ صحابی مشہور است
یو و آنحضرت کہ میگفت ساوا الخياط والمخيط۔ او اکنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خا و محیط بکسر
و سکون خا ہر دو معنی سوزن چنانکہ در صحیح گفته و در قرآن مجید گفته (فی سم الخياط) و در قاموس گفته خیاط بر وزن
کتاب و محیط بر وزن منبر چینی کہ دوختہ شود پوی جامہ و معنی ابرہ بکسر ہمزہ نیز آید۔ و معنی سلسہ یعنی سوزن کلان و
سلی ازین دور ابرین حل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط یعنی رشتہ داشتن چنانکہ در حواشی نوشته اند خطاست زیرا
جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکہ در صحیح و قاموس گفته۔ وایاکم و العلول۔ و در دیدار خود را از خیانت و پرہیز کن
از ان۔ فانہ عار علی اہل یوم القیۃ۔ زیرا کہ بد رستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت۔ رواہ الدار سے
رواہ النساء عن عمرو بن شیب عن ایہ عن جدہ و عن عمرو بن شیب عن ایہ عن جدہ قلل ونا ابی سلمیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
بجیر۔ نو و یک شد آنحضرت از شترے۔ فافذ وبرة من سنامہ۔ پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوبان شتر و بر بفتحتین شیم و بر
یکے و سنام بفتح کوبان شتر۔ ثم قال یا ایہا الناس انہ لیس لی من ہذا الفی شیء۔ پتہ گفت آنحضرت آگاہ باشید ا
مردمان ہدستی نیست مرا ازین مال کہ فی است ابع چیزے۔ و لا ہذا۔ و نہ مقدار این پشم پارہ است کہ چیزے اقل
و احقر است۔ در رفع اصبہ۔ و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل۔ الا الخمس۔ مگر پنج یک و با۔
ہمسہ ہر اسے شماس است۔ و الخمس مردود علیکم۔ و خمس نیز رو کرده میشود بر شما و داده میشود شمارا چنانکہ قسمت آن در قرآن
مذکور است۔ فاوہ الخياط والمخيط۔ پس او اکنید و بیارید پیش من سوزن خرید یا کلان را۔ فقام رجل فی یدہ کتبین شتر
پس بر قامت مردے کہ در دست او قطعہ از ریشہ بن موی است و کتبہ بضم و تشدید کروہہ از ریشہ بن۔ فقال اخذ
ہزہ لاصح ببار و عہ۔ پس گفت آن مرد بگرفتہ ام من این کہہ را تا اصلاح کنم بان کلیم را بر دہم بفتح موحدہ و سکون

Marfat.com

وفتح دال وین مہلتین وبدال مجہیز آمد مکذابی القاموس ودر صرح بردعہ کلیم کہ زبر پالان نندوزد کر نکرده اعجام دال را
 فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما ما کان لی ونبی عبد المطلب فهو لک۔ پس گفت آنحضرت اما چیز سے کہ باشد مراد مرپسران
 عبد المطلب را کہ متفق و متحد اند بن رضای من رضای ایشانست و متعدد رضای ایشان مای توأم شد پس متراست و حلال
 گردانیدیم ما آنرا برای تو اما باقی اہل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از ایشان احتمال کن۔ فقال اما اذا بلغت
 ما لیس۔ پس گفت آنخود وقتی کہ رسید آن کہ باین سرحد از صفائے رقم کہ من ی بنیم۔ فلا رب لی فیہا۔ پس نیست حاجت
 مراد و سے ارب لفتحین حاجت۔ دیندہا۔ دانداخت آمد از دست آن کہہ را۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن
 عمرو بن عبسہ یفتحات صحابہ مشہورست رفع الشان و در مواضع احوال شریفدی نوشته شدہ است۔ قال صلی نبی
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی بعیر من المغنم۔ گفت نماز گزار با آنحضرت متوجہ بسوسے شتری از غنیمت یعنی سترہ گردانید
 آنرا در نماز۔ فلما سلم اخذ وبرۃ من جب البعیر۔ پس ہنگامے کہ سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک شمی از پہلوی شتر تم قال
 ولا یجلی لی من عناکم مثل ہذا۔ پس گفت آنحضرت و حلال نیست مرا از غنیمت ہاے شما مانند این شتر۔ الا الخمس۔ مگر خمس۔
 و الخمس مردود فیکم۔ و خمس نیز رد کردہ شدہ است و صرف کردہ شدہ است در میان شما۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن جبر
 بن الطعم۔ صحابہ مشہورست انا اولاد لوفل بن عبد مناف۔ قال لما قسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہم ذوی القربی
 بن نبی ہاشم و نبی المطلب۔ گفت جبر ہنگامی کہ قسمت کرد آنحضرت حصہ ذوی القربی را کہ در قرآن مجید نصیب ایشان
 از خمس آمدہ است میان پسران ہاشم و پسران مطلب کہ برادر ہاشمست۔ امینہ انا و عثمان بن عفان۔ آمد آنحضرت
 را بن و عثمان رضی اللہ عنہ۔ قلنا۔ پس گفتیم ما۔ یا رسول اللہ ہؤلاء اخواننا من نبی ہاشم لانکر فضلکم۔ این برادران
 ما از نبی ہاشم اندا کار نمیکنیم ما فضل ایشان را۔ لکانک الذی صنعک اللہ منہم۔ از جهت وجود ذات شریف تو کہ ندادہ
 است و پیدا کردہ است ترا خداے تعالی از ایشان یعنی از نبی ہاشم۔ ارایت اخواننا من نبی المطلب اعطیتیم۔ خبر دہ
 ما را از سبب آنکہ دادہ برادران ما را کہ از نبی المطلب اند۔ و ترکتنا۔ و گذشتی تو ما را و ندادے از ہم ذوی القربی
 از خمس۔ و انا قرا بناد قرابتہم واحدا۔ و نیست نزدیک و خویشی ما نزدیک و خویشی ایشان مگر یکے یعنی در یک مرتبہ
 فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم انا نبو ہاشم و نبو المطلب شی واحد نیستند پسران ہاشم و پسران
 مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد۔ ہذا پنجینست۔ و شبک بن اصالبہ۔ و دیدکہ گرد آورد آنحضرت انگشتان خود را
 از براسے بیان صورت ہذا یعنی مخلط و متفق۔ رواہ الشافعی۔ روایت کرد این حدیث را شافعی۔ و فی روایت ابی داؤد
 و النسائے نحوہ و فیہ۔ و روایت ابی داؤد و النسائی کہ مانند اینست دور وے این چنین آمدہ است کہ انا و نبو المطلب
 ما تفرق فی الجاہلیۃ و الاسلام۔ من و پسران مطلب جدا نمی شویم در جاہلیت و در اسلام و ہمیشہ متفق و متحد بودیم۔
 بخلاف بانے اولاد عبد مناف و زبیبے انا یکسر ہمزہ و تشدید لونست بجاسے انا بفتح ہمزہ و تخفیف لون

و انما نحن و ہم فشی واحد۔ و یتیم ما و ایشان مگر یک چیز۔ و شبک بن اصالبہ۔ و در ہم آورد انگلستان خود را ہمہ و بیان اینچہ
در حدیث جبر بن مطعم کہ در فصل اول گذشت بیان کردیم۔

الفصل الثالث۔ عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی نصف یوم بدر۔

گفت بدر سے کہ من ہر آئینہ
یتادہ ام در صفت قتال روز غزوہ بدر۔ **فقظرت عن یحییٰ بن عوف**۔ پس نگاہ کردم من جانب راست خود و چنان
چہ خود۔ فاذا اتانا بغلامین من الانصار۔ پس ناگاہ من مقرون و نزدیکم بدو پسرک از انصار۔ حدیثہ اسنا تمام کہ تو
سالما سے عمر ایشان۔ تمینت ان اکون بن اضرع منما۔ بناد و مجہ پس آرزو کردم من کہ کاش سے بودم میان
مرد کہنہ سال و قوی تر ازین دو جوان کہ در جنگ پاسے بر جاوہ زور تر سے بودم یعنی اینہا جو انان نا آزمودہ کارانہ
مبادا و سے بگریزند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و میورہ گردانند ضلالت قوت و شدت و باز و وسخت اضلاع

شدن۔ فممنے احد ہما۔ پس مایید وزیر کرد و فشر و بدست مرا یکے از ان دو۔ فقال اسے عم ہل تعرف اباجہل

پس گفت یکی از ان دو امی عم من آیامی شناسی ابو جہل را کہ کیست و کجاست روش عرب است کہ کلان تر از
خود را عم میگویند و خطاب باین لفظے کنند۔ قلت نعم۔ عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ سے گوید کہ گفتم من
آری می شناسم ابو جہل را۔ فما حاجتک الیہ یا ابن اخی۔ پس حسبت حاجت تو لبوسے و سے و چہ کار داجہے

بو سے اسے برادر زادہ من۔ قال اخبرت انہ سب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت آن جوان خبر دادہ شدہ ام

من کہ و سے دشنام سے کندا کحضرت را۔ و الذی نفسی بیدہ من رایتہ لایفارق سوادی سوادہ۔ سو گند بخدای کہ بقای
من و در دست قدرت اوست اگر بنیم من ابو جہل را جدائی نمیکند شخص من شخص وی را۔ حتی موت الاصل مثلاً۔ تا بمیرد

آنکہ شباب تراست از ما یعنی آنکہ نزدیک تر است اجل او۔ قال۔ گفت عبد الرحمن بن عوف۔ فحجت من ذلک۔ پس گفت

کردم از ان جوان و انان سخن وی بمشاہدہ کمال ہمت و شجاعت و کمال محبت و سے بجناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
قال۔ گفت۔ و عمر نے الآخر۔ و عمر کرد مرا جوان دیگر از ان دو جوان۔ فقال لی خلتما۔ پس گفت آن دیگر مرا مانند

آن کل کہ گفتم بود جوان نخست۔ فلم انشب ان نظرت الی ابی جہل۔ پس درنگ نکردم من تا آنکہ نظر کردم لبوسے

ابو جہل۔ یجول فی الناس۔ در حالے کہ جولان میکند و گردے بر آید در میان مردم وی گردد۔ فقلت لا تریان ہذا۔

پس گفتم من آیامی بنید شما این شخص را کہ میگردد۔ صاحبک الذی تسألانی عنہ۔ این است آن یار شما کہ سے پرسیدید
مرا از حال و سے کہ کیست و کجاست یعنی بہ بنید ابو جہل این است۔ قال۔ گفت عبد الرحمن بن عوف۔ فابتدراہ۔

بسیفیہا۔ پس بشتافتند و دریافتند آن دو جوان ابو جہل را بہر دو شمشیر خود۔ فخرابہ۔ پس زدند آن دو جوان

ابو جہل را بشمشیر ہا۔ حتی قتلہا۔ تا آنکہ کشتند او را۔ ثم انصرف الی رسول اللہ۔ پسترد کشتند و آمدند لبوسے پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فاجراہ۔ پس خبر دادند آنحضرت را۔ فقال ایکم قتلہ۔ پس گفت آنحضرت کدام سیکے از شما

کتہ است اورا۔ فقال کل واحد منہما ناقلتہ۔ پس گفت ہر یکی از ان دو من کشتہ ام اورا۔ فقال ہل مسخما سیفیکما پس
گفت آنحضرت آیا رخ کردہ اید و مالیدہ اید شمایینے پاک کردہ اید شما شمشیر ہای خود را از خون۔ فقال لا پس گفت مسخ کردہ ایم
شیر ہا را فقط رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی السیفین۔ پس نگاہ کرد آنحضرت بسوی شمشیر ہا۔ فقال کلا کما نقلہ۔
پس گفت آنحضرت ہر دو شما کشتہ اید اورا۔ و قتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسلبہ۔ و حکم کرد آنحضرت برخت
سلاح واسپ ابو جہل۔ لعاذ بن عمرو بن الجموح۔ بفتح جیم این یکی از ان دو دست کہ تعمیر کرد از آنہا در اول حدیث
و غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بن مہملہ بر وزن حمرا، چنانکہ می گوید۔ و الرجلان۔ و دومر کہ کشتہ ابو جہل را۔
مادین عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء متفق علیہ۔ و در صحیح بخاری گفتہ معوذ بن عفراء بود مکتوبہ مشدودہ و نیز در حدیث اینہ
ید کہ کشتہ ابو جہل و و ابن عفراء است و ازین لفظ کتاب معلوم میشود کہ یکے ابن عفراء است و تو ہمیش آن سے کشتہ کہ
دو از یک مادرانہ و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است پس نسبت دادہ شدہ یکی از ان
را بہ پدر و دیگرے را بہ مادر و قسطنطنیہ نے گفتہ است در صحیح مسلم آمدہ است کہ آن دو کس کہ کشتہ ابو جہل را معاذ بن عمرو
الجموح و معاذ بن عفراء و دسے ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام سخن است یکی آنکہ آنحضرت فرمود کہ
دو شما کشتہ اید پس وجہ تخصیص یکی بسلب چیست جو اب سے گوئید کہ شاید ہر دو شریک باشند و کشتن و لیکن آنکہ است
دائید و بیرون آورد اورا از اتناع یکی باشد و دیگرے آمدہ نیز زخمی زدہ باشد و مستحق سلب ہمانست کہ سست گردانند
بجز اتناع بیرون آوردہ و فرمودن آنحضرت کہ شما ہر دو کشتہ اید۔ و انوش گردانیدن خاطر دیگرے است و سخن دیگرے کہ
بل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت کہ آنحضرت تمغیل کرد در شمشیر اے جہل را و نیز آمدہ است کہ ابن مسعود کشت ابو جہل را
و وہ آن چہ باشد جو اب دادہ اند کہ ابن مسعود یافت در وی رقی پس برید سر اورا پس داد آنحضرت اورا چیزے از سلب و کہ
شیرت از بعضے اصحاب مالک نقل کردہ اند کہ امام بخیر است در سلب ہر چہ خواہد بکنند و ہر کہ خواہد بدد درین قول نفہم
ہر دعاشکال۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر۔ گفت انس کہ گفت آنحضرت روز
یہ من بظرتنا ما صنع ابو جہل کیست کہ نظر کند برای ما کہ چہ کرد ابو جہل و چہ شد حال دی۔ قال لطلق ابن مسعود۔ پس
گفت ابن مسعود۔ فوجہ قد ضربہ ابنا عفراء۔ پس یافت ابن مسعود ابو جہل را کہ تحقیق زدہ اند اورا دو لبہ عفراء حتی برد
انکہ مرد شدہ و بجاسے خود مانده و مشرف شدہ است بر موت۔ قال فاخذہ لجمیتہ۔ گفت انس پس گرفت ابن مسعود
آن ملعون را و در روایتی آمدہ است کہ کشتست بر سینہ وی۔ فقال انت ابو جہل۔ پس گفت ابن مسعود تو بے
دل کہ با بن خوارے افتادہ و بار رسول خدا دشمنی ورزیدے۔ فقال و ہل فوق رجل کلمتوہ۔ پس گفت آباہستی
سے مردے کہ کشتہ اید شما اورا یعنی زیادہ بران نیست کہ شمارے را کشتید و تو آمدہ بردی کشتہ و در روایتی
مردم۔ و فی روایتی قال فلوی غیر کار فیلنے۔ پس اگر جز زراعت کنندہ سے کشت مرہتری بود یعنی مرا عاریست از

مع شمشیر آنہا است
رسول ازین معاذ بن
عفراء کشتہ اید
پس باقی معاذ بن
عمرو بود و ہل ابن مسعود
قول را در حق معوذ بن
عفراء آوردہ و ظہور
عفراء علی صحیح
و جمہور مذکور است
کس نفوس را نہ
کسی بعد شمشیر
مغنیہ را کہ سلب
نسبت با جو اب
کہ ابن مسعود کشت
کس معاذ بن مسعود
این است

مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم دی سبحانه تعالی - و انا مامور - و من نیز مامورم گو یا تر سید آن بنی نضیر
از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غز او احتمال در آن پس گفت - اللهم اجسها علینا - خداوند اجس کن منج کن باز در
آفتاب را از غروب کردن بر ما نجست - پس باز داشته شد آفتاب از غروب شد فتح اعد علیه - تا آنکه کشاد خدای تعالی
یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر و مواهب لدنیه می گوید که در حدیث صحیح آمده است که جس کرده نشد آفتاب مریح یکے را
مگر برای یوشع بن نون و ابن ولالت می کند که این از خصایص یوشع علیه السلام است و حال آنکه برای آنحضرت نیز پس
کرده شده است و در نموده شده و لکن است جمع که مراد آنست که جس کرده نشد مریح پیغمبری را جز من مگر یوشع
را انتی و احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس است مر آنحضرت را صلے الله علیه وسلم و وارد شده است که
رد کرده شده است و جس کرده است مر آنحضرت را آفتاب چند بار که یکی از مراتب آنست که آنحضرت صلے الله
علیه وسلم بر زانوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال و علی رضی الله عنه سر توانست
بر داشت و نگزارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو
بوده است روکن بروی آفتاب را پس رد کرده شد و گزارد علی و رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین
مقام بتطویل آورده برخی ازان در شرح مذکور است و الله اعلم - جمع الغنم - پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمت هارا -
فجارت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان - لتاکلها - تا بخورد آتش و بسوزد آن غنیمت هارا - فلم تطعمها -
پس نخورد آتش آن غنم را در آسمان سابقه حکم الهی آنچه نشان بود که غنیمت را در صحرا می نهادند آتشی از آسمان
می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود - فقال ان فیکم غلولا - پس گفت آن پیغمبر بدستی که واقع
شده است در میان شما خیانتی در غنیمت - فلیبا یعنی من کل قبایه رجل - پس باید که بیعت کند مرا از هر قبایله مردی
و دست بند بردست من پس بیعت کرد از هر قبایله مردی - فلزقت یدرجل بیده - پس چسبید دست مردی از
یک قبایله بدست پیغمبر - فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است - فجاءوا براس مثل راس بقرة
من الذهب - پس آوردند سمری را مانند سرگاو و سی از طلا و آن مالی بود که در وی غلول کرده بودند و خود
پس نهاد آن غنیمت را که مانند سرگاو بود - فجارت النار فاکلتها - پس خورد آتش از قبول فتاد بخت تو چه
رجوع از خیانت - زاد فی روایة - زیاد کرده است راوی در روایتی ابن عیارت را که - فلم تحل الغنم لاحد قبلنا - پس
حلال نشدند غنیمت ها مویس کی را پیش از ما - ثم اهل سدنا الغنم - پسر حلال گردیدند خدا برای ما غنیمت هارا -
رای صغفنا و عجزنا - دید صغف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما - فاعلمنا ان - پس حلال گردانید
غنم را برای ما - متفق علیه - و عن ابن عباس قال صدقنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر - گفت
ابن عباس حدیث کردیم از آنکه گفت - انکامی که سے بود روز خیبر - اقبل نفر من صحابة اسبے صلے الله

که در حدیث صحیح آمده است که جس کرده نشد آفتاب مریح یکے را مگر برای یوشع بن نون و ابن ولالت می کند که این از خصایص یوشع علیه السلام است و حال آنکه برای آنحضرت نیز پس کرده شده است و در نموده شده و لکن است جمع که مراد آنست که جس کرده نشد مریح پیغمبری را جز من مگر یوشع را انتی و احتمال دارد که این قول پیش از رد شمس است مر آنحضرت را صلے الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و جس کرده است مر آنحضرت را آفتاب چند بار که یکی از مراتب آنست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم بر زانوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال و علی رضی الله عنه سر توانست بر داشت و نگزارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است روکن بروی آفتاب را پس رد کرده شد و گزارد علی و رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی ازان در شرح مذکور است و الله اعلم - جمع الغنم - پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمت هارا - فجارت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان - لتاکلها - تا بخورد آتش و بسوزد آن غنیمت هارا - فلم تطعمها - پس نخورد آتش آن غنم را در آسمان سابقه حکم الهی آنچه نشان بود که غنیمت را در صحرا می نهادند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود - فقال ان فیکم غلولا - پس گفت آن پیغمبر بدستی که واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت - فلیبا یعنی من کل قبایه رجل - پس باید که بیعت کند مرا از هر قبایله مردی و دست بند بردست من پس بیعت کرد از هر قبایله مردی - فلزقت یدرجل بیده - پس چسبید دست مردی از یک قبایله بدست پیغمبر - فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است - فجاءوا براس مثل راس بقرة من الذهب - پس آوردند سمری را مانند سرگاو و سی از طلا و آن مالی بود که در وی غلول کرده بودند و خود پس نهاد آن غنیمت را که مانند سرگاو بود - فجارت النار فاکلتها - پس خورد آتش از قبول فتاد بخت تو چه رجوع از خیانت - زاد فی روایة - زیاد کرده است راوی در روایتی ابن عیارت را که - فلم تحل الغنم لاحد قبلنا - پس حلال نشدند غنیمت ها مویس کی را پیش از ما - ثم اهل سدنا الغنم - پسر حلال گردیدند خدا برای ما غنیمت هارا - رای صغفنا و عجزنا - دید صغف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما - فاعلمنا ان - پس حلال گردانید غنم را برای ما - متفق علیه - و عن ابن عباس قال صدقنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر - گفت ابن عباس حدیث کردیم از آنکه گفت - انکامی که سے بود روز خیبر - اقبل نفر من صحابة اسبے صلے الله

و سلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت - فقالوا فلان شهید و فلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید
 و فلان کس شهید شد همچنین نامهای مردم را می بردند که شهید شده بودند - حتی مرد اعلیٰ رجل - تا آنکه گذشتند بر مردی
 شنه افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و سیدند بنام او - فقالوا فلان شهید - پس گفتند آن نیز شهید شد - فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کما انی رایته فی النار - پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدستی که من دیده ام او را در آتش -
 بمرده غله - از جهت ردائی که خیانت کرده بود آنرا - او عباده رشک را وی است که گفت یادگر گلمی عبا، بفتح عین و الف
 بوده - ثم قال رسول الله - پستتر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا ابن الخطاب ذهیب - ای پسر خطاب برو - فنا و فی
 اس انه لا یدخل الجنة الا المؤمن پس آوازده در مردم که در غمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکو کاران دیانت
 ناران - ثلثا - نداده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکو کاران
 ت - قال فخرجت فنادیت - گفت عمر رضی الله عنه پس بیرون آمدم من و ندا کردم - الا انه لا یدخل الجنة الا للمؤمنون ثلثا -
 ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود - رواه مسلم

باب الحزبية

فاموس گفته جزیه خراج زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مستحق از جزا یعنی پاداش زیرا که آن جزا و ترک اسلام و بقا بر
 کفرست و بعضی از اجزاداشته اند یعنی کفایت در حفظ ایشان و معنی اول صحیح ترست -
 اصل الاول - عن بجاله - بفتح موحده و تخفیف جیم تا بی کی ثقه است سعد دست در اهل بصره سماع دارد از
 بن بن حسین و سماع دارد از وی مروان دینار و قتاده - قال كنت كاتباً لکتابه گفت بودم من کاتب خبری - بفتح جیم و
 ان نامی بعد از وی همزه و هو الصبح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای بعد از وی ثناة تخانیة و بعضی بفتح جیم و کسر
 ی و بعد از وی تخانیة نیز گفته اند - بن معاویه عم الاحنف - جز عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
 همین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احنف بن قیس مان آنحضرت را صلوات
 و سلم دریافته است اما بشرف رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود پس
 باوصوف بحکم و عقل و ذکا و حزم و رای و بود او خوردیم روایت می کند از عمر و عثمان و علی و عباس و فاطمات یافت
 صح و ستین بگونه و بعضی گفته اند در سنه ثلثین و سبعین و آورده اند که چون معاویه بن ابی سفیان وصیت
 نمودی بعد پسر خود نیرید بن معاویه را نشست روزی در قبه سرخ تا مردم تعینت کنند هر کس موافق مزاج
 من می گفت احنف نیز در ان میان نشسته بود پس گفت معاویه تو چرا چیزے نئے گوئی احنف گفت
 هر که دروغ می گویم از خدای ترسم و اگر راست می گویم از توے ترسم پس پسندید معاویه از احنف
 سخن را و گفت جزاک الله خیر او مخصوص گردانید او را بجزاه نئے و احنف در محاربات صفین با علی بود

رضی اللہ عنہ پس ادا کر دحق شجاعت راویاری داد اور ایاری سخت قوی۔ فاما کتاب عمر بن الخطاب۔ می گوید بجای پس
 آمد اما کتاب عمر رضی اللہ عنہ۔ قبل موتہ بسنتہ پیش از مردن او یک سال۔ فرقوا بین کل ذی محرم من الجوس۔ تفریق
 کنید و جدائی افکنید میان ہر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر یعنی شخصے آید کہ حرام است نکاح وی و گاہی۔ بمعنی
 مسجد زینز آید یعنی حرمت دورین حدیث باین معنی است۔ در حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم
 امر کرد امیر المومنین عمر بجد اگر و ایندن محارم مانند ام و نبت و اخت کہ مجوس در نکاح می در آورند و منع کرد ایشان
 را ازان اگر چه در دین ایشان آمده است و اہل ذمہ را بر دین ایشان میگذارد اما بر این چنین امر شنیع مخالف
 شعار اسلام نمیتوان گذشت۔ دلم یکن عمر اخذ الجزیۃ من الجوس۔ و نبود عمر رضی اللہ عنہ کہ بگیرد جزیرہ را از مجوس
 گفته اند کہ این بخت آن بود کہ گمان برد عمر کہ ایشان اہل کتاب نیستند و جزیرہ در کتاب اللہ در شان اہل کتاب
 وارد شدہ است۔ حتی شہد عبدالرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ ہا من مجوس بجر۔ تا آنکہ
 گواہی داد یعنی روایت کرد عبدالرحمن بن عوف از روئے یقین کہ آنحضرت گرفت جزیرہ را از مجوس بجر و ہجر
 بفتح تین بلدہ است از مین و نام قاصد زمین بحرین و قریہ است نزدیک مدینہ کہ نسبت کردہ سے شود پوسے قلال
 چنانکہ در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاہر آنست کہ مراد اینجا ارض بحرین است و در معنی گفته است بجر بفتح تین
 قاعدہ ارض بحرین است و اتفاق دارند جمہور بر اخذ جزیرہ از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس از بیت پرستان عمر
 خلاف مرشانی راست کذا ذکر فی الہدایۃ۔ رواہ البخاری و ذکر حدیث بریدہ۔ و ذکر کردہ شدہ حدیث بریدہ۔ اذا امر
 امیر علی عیش فی باب الکتاب الی الکفار۔ و در مصابیح در اینجا مذکور است۔

الفصل الثانی عن معاوان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وجهہ الی الیمین۔ روایت است از معاویہ بن جبل
 اللہ عنہ کہ آنحضرت ہنگامی کہ متوجہ گردانید اور ایسوی مین و قاضی و حاکم گردانید۔ امرہ ان یاخذ من کل حلیم یعنی
 محلم و نیدرا۔ امر کرد معاذ را کہ بگیرد از ہر حال یعنی از ہر محلم یا نیک نیار طعم بضم و احتلام خواب کہ با نغ بنید و یعنی مطلق نواب نیز
 آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب گرفتن و غالب استعمال محلم درین معنی آید ازین جهت تفسیر کردہ اند
 عالم را محلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را کہ بگیرد جزیرہ از ہر بارغ یک دنیا۔ او عدلہ من للعاقری۔ یا بگیرد مسا و
 یک دنیا از معافری بفتح میم و عین مملہ و کسر فا۔ ثیاب کون بالیمین۔ معافری نوسے از جامہ ہاست کہ می باشد
 در مین منسوب بہا فرین یعنی در قاموس گفته معافرنام شہری است و ابو جیحی از ہمدان و بیکے ازین دو نسبت
 کردہ میشود ثیاب معافریہ و عدل بکسر و فتح مثل و بعضے گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچہ جامہ بجانہ و بکسر از
 خلاف جنس چنانکہ جامہ بہ نیار و بعکس نیز گفته اند۔ رواہ ابوداؤد۔ و این حدیث بظاہر حجت است مرشانی
 را بر مذہب وی کہے گوید غنی و فقیر برابر است در جزیرہ از نسبت اطلاق حدیث و نزد حنفیہ نہادہ میشود بر غنی و فقیر

ت دریم و در هر مایه چهار دریم و بر وسط الحال بپست و چهار دریم و در مایه دریم و بر فقیری که کسی میکند دو اذره
 هر مایه یک دریم و در مایه گفته است که مذہب ما منقول است از عمر و عثمان و علی و انکار نکرد آنرا هیچ یک از ما برین
 یعنی اسد غنم و توریشتی سے گوید توجیه حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل
 صلح و مصالحت بود یا آنجاء که بر ایشان نهادند فقر بود و اند و البته یکے اذین دو توجیه باید کرد و آن منقول است
 از الخطاب رضی اسد عنہ عثمان بن حنف را بارض فارس فرستاد کہ ضرب جزیه کند بر کسی کہ در حلم و رأیہ و فرق
 از اغنیاء و فقرا و این بجزو صحابہ بود و هیچ کس در ان خلاف نکرد و از علی رضی اسد عنہ نیز مثل این منقول

و ان اسد علیہم اجمعین - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقبل قبلتان في
 اعادة صلاحيت ندارد و تکیو نیست دو قبلہ در یک زمین بعضی گفته اند کہ این محمول است بر اجلا و یہود و نصاری
 و عرب تا وہمی دو قبلہ نباشند و این معنی ظاہر است یا اعتبار آنکہ اہل کتاب اہل قبلہ اند و ہر یکے را قبلہ است
 اہل اسلام و توریشتی گفته کہ لفظ حدیث منی نیست ازان کہ این قائل دعویٰ کرد زیرا کہ لفظ حدیث عام است
 من واحدہ گفته خواہ زمین عرب باشد یا جز آن پس در آن است کہ گفته شود معنی قول و حکم عملی اند
 سلم کہ صلاحیت ندارد دو قبلہ و مستقیم نیست دو دین در زمین بر سبیل مظاهرہ و مناسبت نہیں مسلم را منی
 بارکنہ مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا کہ مخالف است دین وی گذاشتہ نشود کہ اقامت
 دار اسلام مگر بہ بدل جز یہ و نگذاشتہ شود او را برابر فرشتن دین وی و اشاعت شعائر آن حاصل آنکہ مسلمان
 کہ میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت کہ در دار اسلام بیاید و جز یہ مذہب و اشاعت
 بدین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و تسادی می شوند در قوت و شوکت بلکہ باید کہ مسلمانان
 و عزت باشند و کافران بر ضعف و ذلت - و لیس علی اسلم جز یہ - و نیست بر مسلمان جز یہ و انما

کہ اسلام آورد از اہل ذمہ پیش از ادای آنچه بنہادہ شدہ است بروی از جز یہ مطانیہ کہ در حدیث
 دینی مسلم است و نیست بر مسلم جز یہ کہ از ذکر - رداہ احمد و اسنندی و ابوداؤد - و عن انس قال
 لعظیہ و سلم خالد بن الولید انی اکیدر دومتہ - گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر یعنی بجز یہ
 و سکون تخمانیہ و کسر دال کہ پادشاہ دومہ بود یعنی دال و فتح نیز آمدہ و سکون و او از بلاد شام است
 بچوک نفرانی بود - فاخذوہ - پس گرفتند خالد و آن کسانی کہ با وی بودند از صحابہ اکیدر را - فاتوا بہ لیس
 لہما یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نہی کردہ بود ایشانرا کہ نکشند او را و فرمودہ بود کہ اگر بگیرند او را بفرستند او را
 فرستادند - فحقن لہ دمہ - پس نگاہداشت آنحضرت مرا و خون او را و از نیت خون او را حقن باز داشتند خون
 و نگاہداشتند بول و مانند آن - و صاکی علی الجریسہ و مصالحت کرد او را بر جز یہ بعد ازان وی مسلمان شد

در حدیثی است که فرموده است که هر که از ما برین جزیه ببرد...

وینکوشد اسلام وی - رواہ ابو داؤد - وعن حرب - بفتح حا و سکون راء مہملتین در آخر وی موصوفہ - بن عبد
 بلفظ التفسیر تالیفی ثقافت سے روایت سے کنداز جد خود روایت سے کنداز و سے عطاء بن السائب کہ یکے از اہل
 تابعین سے - عن جدہ ابے اُمیہ - روایت می کنداز جد خود کہ پدر ما در دست - عن ابیہ - جد ما در و سے
 می کنداز پدر خود بچنین آورده است ابو داؤد این سند را - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما العشر
 علی الیہود و النصاری - روایت می کند کہ گفت آنحضرت نیست عشر ہا مگر بر یہود و نصاری - و لیس علی المسلمین
 عشرہ - و نیست بر مسلمانان عشر ہا گفتہ اند بلکہ بر ایشان ربع عشرت کہ چہل یک است و گفتہ اند کہ مراد عشر ہا
 تجارت است نہ عشر صدقات زیرا کہ بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل زمین ہا می ایشان و خطابی گفتہ
 است کہ بر یہود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزی کہ سلع کہ وہ شدہ اند بران وقت عقد ذمہ و شرط کردہ شدہ
 است بر ایشان و اگر صلح کردہ نشدہ بر چیزی لازم نیست مگر جز یہ و باین قائل است شافعی انتہی و نزو ما
 میگردد ایشان عشر را از ما وقتہ کہ مے در آیم ببلاد ایشان را بر اسے تجارت سے گیریم مائیز از ایشان وقتہ کہ
 در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمی گیرند مائیز سے گیریم - رواہ احمد و ابو داؤد - وعن عقبہ بن عامر - صحابہ
 مشہور سے - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول اللہ انما نر علی قوم - بدرستی کہ مای گذریم بر قومی یعنی در غزوہ
 یعنی نمی یابیم از ثمن چیزی کہ بخریم ہاں و نمی فروشند بہ دست ما - فلا ہم یضیفونا - پس نہ ایشان مہمانی میکنند ما را یعنی ہاں
 بہ تشدید یا ونون و تخفیف نون ہر دو روایت است و ضیافت شرط بود وقتی کہ منظر شدہ - و لا ہم یؤدون مالنا علیہم من
 الحق - و نہ ایشان ادای کنند چیزی کہ ما راست بر ایشان از حق - و لا نحن ناخذہم - و نہ ما میگیریم از ایشان بکرہ و جبر -
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ابو الالان تاخذ و اکرہا - پس گفت آنحضرت اگر ابا آرنند از دادن و سرکشے
 کند گراں کہ بگیردیشما بزور و اکراہ - فخذوا - پس بگیردیشما بزور و جبر - رواہ الترمذی - و مثل این حدیث در فصل ثانی
 از باب الاعتصام بالکتاب و السنۃ گذشتہ است

الفصل الثالث - عن اسلم - مولی ابن عمر سے مدنی ثقہ از کبار تابعین جہتے بود و بعضے می گویند کہ از بی بی
 بود خرید اورا عمر رضی اللہ عنہ بکہشتہ احدی و عشر وقتی کہ فرستاد اورا امیر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم
 وزید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکہ در مواضع احوال وی نوشتہ شدہ است و اسامہ بن زید بن اسلم می گفت
 کہ اتوی ایم از اشرفین و لیکن منکر نیست منست عمر را - ان عمر بن الخطاب ضرب بجزیۃ علی اہل الذہب اربعۃ و ثانیہ - روایت
 می کند اسلم کہ عمر رضی اللہ عنہ تعیین کرد جزیرہ را بر خداوندان ذہب چار دینار - و علی اہل اوراق اربعین و رہا -
 و تعیین کرد بر اہل فضہ چہل درہم - مع ذلک از زاق المسلمین - با آن روز قمای مسلمانان - و ضیافۃ ثلاثہ ایام -
 گویا این تفسیر از زاق سلین است - و اسد اعلم - رواہ مالک -

Marfat.com

باب اصلاح

اصلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح صلاح بالفتح نیکے ضد فساد یعنی تباہی صلاح بکسر مصاحبت کردن
بنام اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصاحبت کرد آنحضرت کفایه مگر را در سال حدیبیه که سال ششم
در ترک حرب تادیه سال و چون سه سال ازان گذشت شکستند کافران عمداً سبب اعانت کردن
ایشان نبی بکبر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند صلوات الله علیه و سلم و قصه مذکورست در کتب سیر

اول عن المسور - بکسر میم و سکون سین مملیه بن مخزوم - بفتح میم و سکون فاء مخرجه قرشی زهری صحابی مغیره
بن اعلم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است و لیکن آنحضرت مانند یزید زیرا که او را از مدینه باید رکنش
ت به کرده بودند و مجالی از احوال این هر دو را وی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد - قال لا خرج

به علیه و سلم عام الحدیبیه - گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمدن حضرت در سال حدیبیه تخفیف و گاهی
بی گویند نام قریه است قریب بلکه برمانند و او از ده میل دورترین المکنه حل از حرم محبول شده است اکنون
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم می شود مردم از تشریف پدران مکان

گویند که نام جاهلی است که در آن مونس بود پس بیرون آمدن آن حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت
فی بضع عشرة مائه من اسبابه در چند دهه صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده مابین سه تا نه را گویند
آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده

ت غریب است زیرا که ظاهر آنست که گوید یک هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در
و چهار صد یا اکثر و در توجیه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار کثرت است یا ازان
عبارت گفته اند که به یک صد متنازعه بود از صد دیگر در توافق و در و نزول و مانند آن و در توفیق

ست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخست چهارده صد بر آمده بعد ازان نوبت نبوت ز یا و گفتند
اول آمدید ایشان را هزار و چهار صد و بعد ازان نوبت دیگر آمد و ایشان را اندید و آنکه دید پانزده
نکرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتت ذوالحلیفه پس هنگامی که آمد آنحضرت

بودی ذوالحلیفه است بنام حامی سهل و نصح لام نام مونس است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه
در کتاب اجماع معلوم شده - قلله الهدی - تقلید کرد هدی را و تقلید آ و نختن چیز است در گمر دن هدی
که بکرم دستند - و اشعره - و اشعار کرد یعنی نیزه زد و در کوبان راست شتر چنانکه روان شمار و می توان

بر بر است آنست که معلوم گردد که هدی است داین همه با کلامی که در دست در کتاب اجماع گذشت است
آنحضرت از ذوالحلیفه بر اسب عمره - و ساء - و روان شد - حته اداکان بالعبیه است بیرون نهد

در سال از ازان قریب دو سال اصلاح بود در مدینه در سال ششم از هجرت در سال ششم از هجرت

منها۔ تا آنکه بود آن حضرت یعنی رسید به نینوا که فرود آمده است شوه بر اهل که از آن نینوا - برکت بر اهلته نش
 در انجا راه طله آن حضرت که ناقه قصوا باشد و نینوا کوه در میان راه - فقال الناس - پس گفتند مردم حل
 بفتح مهله و سکون لام مخففه مکرر که از جرست مرشتر را در وقت برانگیزتن وی برای میسر و بر خیزانیدن خلا
 القصوا - نشست قصوا و حروسی که در خلا با لکسر مدوده حروسی کردن و فرو نشستن ناقه بی علی و در
 فتح خلوات القصوا مکرر واقع شده - فقال ابی - پس گفت پیغمبر - صلے اللہ علیہ وسلم ما خلوات القصوا - حرو
 مکرده است قصوا - و ما ذاک لها بخلق - و نیست آن یعنی حرونی مرقصوا را عادت و سیرت - و لکن صیبا جابلس
 و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب کوه معظمه باز دارندہ قیل یعنی اللہ تعالیٰ کہ قیل ابرہہ
 بر اسے ہدم کوبہ مشرفہ آورده بود باز داشته بود اینجانی قصوا را باز داشت تا واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی
 در حرم پیش از وقت آن - ثم قال و الذی نفسی بیدہ - پیتر گفت آن حضرت سوگند بخدای کہ بقاسے فوات من درود
 قدرت اوست - لایسا لونی خطہ - سوال نمی کنند اہل مکہ را و منی طلبند از من کاری را کہ - یظنون فیہا حرمت
 تعظیم می کنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمت ہای خدا را و حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در
 الا اعظیتم ایاہا - مگر آنکہ من میدم ایشان را آن خطہ را و خطہ بضم خای حمزہ اعظیم و مراد اینجا مصاحف است کہ در
 قضیہ واقع شد - ثم زجر ہا - پیتر زجر کرد و منع کرد قصوا را از نخستن و بر خیزانید - و ثبت - پس بر حسب قصود
 عنہم - پس میل کرد آن حضرت از اہل مکہ و توجہ کرد بغیر جانب ایشان اشارت بانکہ مقصود محاربه پشمانیست حتی نزد
 باقصی الحدیبیہ - تا آنکہ فرود آمد نہایت حدیبیہ و مکانی دور از آن - علی تمقلیل الماء - بر موضع کہ اندک بود آب
 وی شد بفتح مثلثہ و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف تقلیل الماء درست آید - یترضا
 الناس بترضا - کہ میگیند آب را از آن مکان مردم اندک اندک بروض کم ہرون آمدن آب از چشمہ - فلم یلبثہ الناس
 حتی نزوہ - پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی نگذاشتند آنرا کہ درنگ کند و بایستد بلکہ ہمہ را کشیدند لیثہ یعنی
 یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بروزن اکر ام و بفتح لام و تشدید موحده از تلبیث
 نیز تصحیح کرده اند بروزن تہریف ببت درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگران نیز برای سچہ و حاج
 محلہ آب چاہ کشیدن بر نزوح چاہ کم آب - و شکی الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم العطش - و کلہ کرده شد لبوس
 آن حضرت از تشنگی - فانتزع سہام من کفانہ - پس کشید آن حضرت تیری را از ترکش خود - ثم امرهم ان یجعلوہ فیہ لیتبر
 کرو کہ بگردانند آن تیر را در آن آب - فواللہ ما از آن بجیش لم بالرمی - پس بخدا سوگند ہمیشہ بود کہ سے جو شہد آب
 برای ایشان بسیرالی یعنی بآبی کہ سیراب میگردد و ایند ایشان را بجیش جو شہد در یاد دیگر و جسزہ آن رتی بکسر و
 و تشدید سیراب شدن - حتی صدقہ ائمتہ - تا آنکہ باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و ہنوز آب بہاتی بود صدر بفتح

من از آب چنانکه درود فرود آمدن بر آب قبیتا هم که لک پس در اثنای آنکه صحابا بچین بودند از جوار ناگهان
 بدیل یعنی موحده و فتح دال مهله و سکون تحتانیه بن و رقاء - بفتح و او و سکون را اوقات ممدود الخزاعی یعنی خا
 بجز اسم نام محله ایست از او زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکله و خزع یعنی قطع و خزاعه قطعه از
 بی بی نفر من خزاعه آمد در جمانه از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و غیر خواهان جناب رسالت مآب
 بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او و تمام
 خزاعه بن مسعود پسر آمد آنحضرت اعروه این مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد ازین قضیه در سنه تسع بعد از نمود آنحضرت از
 مکه و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آنحضرت در مصاحبه قریش طویل بود صاحب مصابح مختار کرده گفت
 اقول حدیث الی ان قال - و رند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت - از جاره - نگاه آمد آنحضرت سہیل بن عمرو
 شراف قریش بود و خطیب ایشان و در روز بدر را سیر آمد بود پس عمر رضی الله عنه گفت کین دندان های او را رسول
 کند و خطبهاست تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را سرا بنام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان
 بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف مردم که وارد آمد بعضی از ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه
 لم و تسکین داد مردم را و منع کرد از اختلاف و صادق شد خبر خبر صادق غرض که چون سہیل آمد فرمود آنحضرت سہیل را
 ان گردانید شد در شمار اهل بیت پس سہیل قضیه صلح قرار داد - فقال لابی سہیل و سلم اکتب - پس گفت آنحضرت
 پس - ہذا ما قضی علیہ محمد رسول الله - این چیزی است که صلح کرد محمد فرستاده خدا - فقال سہیل و الله لو کنا نعلم انک رسول الله
 نکت سہیل بجز اسوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدای - ما صد دناک عن البیت - باز نمیدانستیم ما ترا از خانه خدا
 لا قاتلناک - و نہ قتال میکردیم با تو - و لکن اکتب محمد بن عبد الله - و لیکن باین لفظ بنویس که محمد بن عبد الله فقال
 بنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و السدانی رسول الله بجز اسوگند بدستی من پیغمبر خدایم - و ان کنتم بونی
 لر چه دروغ گوید ایند شمارا - اکتب - بنویس محمد بن عبد الله - قال - گفت راوی - فقال سہیل - پس گفت
 سہیل - و علی ان لایاتیک من اجل - و برین شرط که نیاید ترا از ما ردی - و ان کان علی دیک - و اگر چه باشند آن
 روین تو - الازدودہ علینا - مگر آنکه باز گردانی تو آمد در برابر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در بخانیز در حدیث مختص
 رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وہین مقدار مذکور است - فلما فرغ من قضیۃ الکتاب - پس
 نگاه کرد پرخانه شد از قضیه نوشتن نام صلح - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لاصحابه قوموا - گفت آنحضرت
 یاران خود را بر نیزید - فاعزوا - پس بخر کنید یعنی برای خود - تم اعلقوا - پستتر شوید مویهای سر خود را و این حکم چهار
 پس نزد شافعی بخر کرد - شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیثیه از زمین حل است نه در حرم مذکور در حرم شرط است
 گویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینجانی از اختصار کرده است چنانکه بنظر در صحیح بخاری

Marfat.com

ظاہر میگردد ثم جاء النبوة مومنات - پسترا آمدند زنان مسلمان شده - فانزل الله تعالى - پس فرستاد خدا تیتاس
 را - يا ايها الذين آمنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات الآية - تا آخر آیت تکم شد که چون بیانید زنان از میان
 مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت سفنا هم الله تعالى ان یردوهن
 کرد خدا تیتالی مسلمانان را از بازگردانیدن ایشان بسوی کافران - و امرهم ان یردوا الصداق - و امر کرد خدا
 مسلمانان را که باز گردانند مہر ہا را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیاند و مہر با ایشان تسلیم کرده باشند مہر مردان
 باز گردانیدہ پدید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز نہ بیدار چنانچہ معنی سے گوئید کہ صلح نام بود کہ از مرد وزن ایشان ہر کہ بی
 و چون روزنان متعذر شد بخت و ر و دنی از ان ر و مہر بجای آن حکم شد و معنی سے گوئید کہ صلح بر مرد رجال بود
 و این قول اظہر است و روایت کتاب کہ گفت لایاتیک من اجل الار و رتہ مؤید این قول است و الصداق
 الی المدینة فجاءہ ابو بصیر رجل من قریش - پس آمد ابو بصیر بلسخ با کہ مرد سے از قریش ست و وی در ا
 شقیقہ ست و لیکن حلیف بنی ذہرہ بود باین اعتبار از قریش گنت - و ہو سلم - و حالانکہ وی اسلام آوردہ است و
 گر خیتہ نزد آنحضرت ہذینہ آمد - فارسلوا فی طلبہ رجلین - پس فرستادند قریش در طلب و دو مرد را - فدفعہ الی
 پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد چنانکہ عہد بود - مخربا - پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را
 بلخاذا عایفہ - تا وقتی کہ رسیدند آن دو مرد ذوا کلیفہ را کہ بر چند میل از مدینہ است - نزوا با کلون من تر
 فرو آمدند در حالی کہ می خوردند از خرما کہ مر ایشان را بود - فقال ابو بصیر لاصدار رجلین - پس گفت ابو بصیر مر کی
 دو مرد را - و الصداق لای سیفک ہذا یا فلان جیداً - بخدا سوگند برستی من ہر آئینہ می نیم ابن شمشیر تر
 فلان نیک و سرہ - ار سے النظر الیہ بنجامر اما نگاہ کنم بان شمشیر - فالکنہ منہ - پس قدرت داد آن مرد ابو بصیر
 بردیدن شمشیر - تفرجہ - پس زد ابو بصیر او را - حتی برد - تا آنکہ سرد شد و برد - و قرال آخر - و گر خیت مرد دیگر چتی
 المدینة - تا آنکہ آمد در مدینہ - فدخل المسجد لیدو - پس در آمد در مسجد نبوی کریمتہ - فقال لعی - پس گفت پیغمبر
 علیہ وسلم بقدرای ہذا فرعا - ہر آئینہ تحقیق دیدہ است این شخص ترس را زغر بضم ذال تجرہ و سکون عین مملہ تر
 فقال فکل و الصداق لای - پس گفت گشتہ شد بخدا سوگند یار من کہ ہمراہ من بودہ است - وانی لمتقول - و بدست
 من نیز گشتہ می شوم یعنی اگر سے سپاری مرا بوی - جہا، ابو بصیر - پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمدہ است و گ
 و الصداق - و تا گردانید خدای تعالی عہد ترا کہ مرا با ایشان سپردے پسترنجات داد خدا مرا از ایشان - فقال
 صلے اللہ علیہ وسلم ویل امرہ - و ای مادروسے و این کلمہ ایست کہ گفتہ می شود در مقام تعجب - مسعر ح
 این ابو بصیر گرم کنندہ جنگ و بیج شر است کہ باعث نقص عمد سے شود بی صراح سرافو ضمن آتش و ص
 مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین فروزندہ آتش در انگریزہ رب - لوکان واحد - اگر سے بود ابو بصیر

اور نامہ کر یا رہی می داد اور یا معنیش این است کہ اگر کسی می بود می دانانید اورا کہ نیاید نزد من تا باز نگردد نام و سپارم
ایشان و این معنی نسبت بسباق حدیث و احتمال دارد کہ سنے آن باشد کہ کسی باشد کہ اورا بگیرد و بسیار
ان گفت این را از برای تحریف و تمہید او و رضای ایشان بلکه ایانکہ بگیرد و برود و و العدا علم۔ فلما سمع ذلك
چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را۔ عن ابن سیردہ الیم۔ دانست کہ آنحضرت نزدیک است کہ بسیار
ایشان۔ مخرج۔ پس بیرون آمد از مینہ۔ حتی اسے سیف البحر۔ تا آنکہ آمد کرانہ دریا را سیف بکسر سین و سکون
ساحل بحر۔ قال۔ گفت۔ والفقت ابو جندل۔ برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم۔ بن سہیل۔ بضم سین قصہ
است کہ سہیل بن عمرو کہ متعدی و مباشرتاً کہ بود پسرے داشت ابو جندل نام کہ در مکہ اسلام آوردہ بود
ش اورا در قید حدید نگاه می داشت و چون صلح کردند کہ ہر کہ از قریش مسلمان شدہ بیاید اورا ہم باز گردانند
ہدین پیام ابو جندل ہم در حدید از راه اسفل مکہ بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سہیل
ای محمد این اول کسی است کہ صلح میکنم ترا بروی پس رو کن اورا بن آنحضرت فرمود ہنوز صلح نامہ نوشتہ نشدہ
نہ اورا بن امان وہ سہیل قبول نکرد و مبالغہ نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد بسوی
ما و پسر و بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بشرکان می سپارید و من مسلمان شدہ میان شما آمدم
نہید مرا چہ عذاب می کنند پس گفت آنحضرت عذر کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد
فلحق بابی بصیر۔ پس در پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکہ برآمدہ و از مشرکان گریختہ پیش وی آمد
می پوست رضی العذۃ۔ فجبل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم۔ پس کشت حالی کہ بیرون نمی آمد از قریش مردی
بق اسلام آورد۔ الاحق بابی بصیر۔ مگر آنکہ می رسد بابی بصیر و می پویند بوی۔ حتى اجتمعت منم عصابتہ۔
جمع شد از قریش یا از مسلمانان جامعی کثیر۔ فوالله ما یسمون بمرحمت لقریش الی الشام۔ پس بخدا سوگند
این جماعہ اسبے بصیر قافلہ را کہ بیرون می آمد مرقیش را بسوی شام۔ الاخیر منوالہا۔ مگر آنکہ پیش می آمدند
تلم و اخذوا اموالہم۔ پس میکشند ایشان را سے گرفتند مالہای ایشان را غیر بکسر سین و سکون تخانیہ
خواراک بار دہاندہ و مراد قافلہ است در قاموس گفته کہ غیر شتران خواراک بار دہاندہ یا ہر چہ بدان
کہ کنند خواہ شتر باشد یا خر و یا استر۔ فارسلت قریش الی ابنہ صلح علیہ وسلم۔ پس فرستادند قریش کے
حضرت شا شدہ العذ و الرحم۔ در حالی کہ سوال سے کنند و سوگند سے ہند قریش پنہیر را بخدا و بقی قرابتہ
ایشان و آنحضرت بود۔ لما ارسل الیم۔ کہ نکلند بیج کار مگر آنکہ بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یا بان او
برینہ و تعرض نکنند قافلہ ما را و لما بہ تشدید یعنی الامی آید و عرب استمال میکنند بجزوف را در کلام خود و ہر
کث واقع شدہ وقتی کہ مراد میہ ازند مبالغہ را در مطالبہ کاری و میگویند ما لک لما فعلت می خواہم اراد

کہ اہتمام نہ کی مگر باین کار۔ فمن اتاہ فمو آمن پس چون بفرستہ آنحضرت کسے را با بویہ و اصحابی و بازاری
 بقافلہ ایشان پس کسی کہ بیایدینے آنحضرت را ازیکہ از مسلمان شدہ پس وی درامن ست و با زلفستہ بسوی
 پیشان شدند قریش ازان شرط و گفتند کہ با بویہ کس بفرستد و منہ کند کہ ما ازان شرط باز آمدیم۔ فارسل البنی
 علیہ وسلم ایسم۔ پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود۔ رواہ البخاری
 عن البراء بن عازب قال قال صلح البنی صلی اللہ علیہ وسلم المشرکین یوم احد بیتہ علی ثلثہ اشیاء۔ گفت ہر اوین
 کہ صحابی مشہورست مصالحتہ کرد آنحضرت مشرکان مکہ از حدیبیہ برسہ چیز۔ علی ان من اتاہ من المشرکین رد
 آنکہ بدستی کسی کہ بیاید آنحضرت را از مشرکان با سلام رو کند بسیار در اورا ایشان۔ ومن اتاہم من المسلمین
 کہ کسی کہ بیاید مشرکان را از مسلمانان رو نکند اورا این قسم وقوع نیافت و وجود آن ہم نادرست۔ و علی ان بد
 قابل۔ دوم ہر این کہ اسال نگذارند آنحضرت را کہ یکہ در آید و عمرہ بجا آرد بلکہ در آید کہ اسال آئیدہ۔ و یقیم ہا ثلثہ
 و پانچگی کند در کہ سہ روز زیادہ بران نگذارند۔ و لایہ فلما الایجابان السلاح۔ سوم آنکہ در آید کہ اگر آنکہ سلا
 پوشیدہ باشند و بر ہنہ سلاح در صورت قمر و غلبہ دینی حرب نہ آید جلیان بنیم جیم و لام و تشدید سو۔ و انبانی از
 ندادہ می شود در وی سلاح و السیف و القوس و کجہ و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح ست۔ فجاء ابو
 بکر بنی قیوودہ۔ پس آمد ابو بکر بنی قیوودہ در حالی کہ شے سے کند در ہد ہائے کہ در پای او ندادہ بودند جمل
 و جہولان و فتن چنانکہ زاع میرود در یعنی راہ رفتن زاع نیز سے آید۔ فرود ایسم۔ پس رد کرد آنحضرت ابو بکر
 بسوی مشرکان و گفتہ اند کہ قبولی کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این شرط ہا را بحت ضعف حال مسلمانان
 ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود کہ ظاہر شد ثمرات باہرہ و فوائد متظاہرہ کہ عاقبت آن
 اسلام اہل او و ظہور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال ہر ربوبیت
 کمال عبودیت بود و نفس حکم و امر را کہ جز علام الغیوب و رسول وی میدہد محبوب نداند۔ متفق علیہ۔ و
 ان قریش اصحاب کو البنی۔ روایت ست از انس کہ قریش مصالحتہ کردند پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فاشترطوا علی
 صلی اللہ علیہ وسلم ان من جازنا شکم لم نردہ علیکم۔ پس شرط کردند بر آنحضرت کہ کسی کہ بیاید مار از شملای مسلما
 باز نگردانیم و بشما نسپاریم۔ ومن جازکم سئار و دوتوہ علینا۔ و کسی کہ بیاید شمار از مار وی کتید و باز میگردد
 بر ما۔ فقالوا۔ پس گفتہ صحابہ۔ یا رسول اللہ اکتب ہذا۔ آیای نویسم ما و قبول میکنیم این شرط را۔ قال نعم۔
 آنحضرت آری بنویسید۔ انہ من ذہب منا ایسم فابعدہ اللہ بدستی شان انیست کسی کہ میرود از ما بسوی
 و اعراض میکند از ما پس و رانداختہ است اورا خدا تعالی از رحمت و دائرہ اسلام و ما را با وی بیج کار نیست
 بصاحبیت کفار سزاوارست۔ ومن جازنا شکم۔ و کسی کہ بیاید مار از ایشان نہ بجعل اللہ فرجا و مخزیا۔ و

عده حدیثی است که مراد از ائمه و شدت و بیرون آمدن از غم و سخت چنانکه گردانیدند را بصیر را - رواه مسلم -
 عایشه رضی الله عنها قالت لی بیعة للنساء - روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت
 رسول الله - بدرستی که پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم کان یختمن بینه الآیة - که امتحان و ابتلای کردن زنان را
 بیت که - یا ایها البنی اذا جاءک نلو منات یا بئناک - آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایید تر از زنان که بیعت کنند ترا
 چون آیت انبیت که بیعت کنند برین شرطها که هر یک گردانند جدا چیزی را و زودی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکند
 عادت بود که دختران را می کشند و بتان نکنند و عصبان نورزند - فمن اقرت بهذا الشرط ممنن - پس زنی که اقرار
 قبول نماید این شرطها را ازین زنان - قال لها - بگو به آن حضرت مرآن زن را - قد بائناک - تحقیق بیعت
 زنا - کلامه کلمات - بگو به کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بان کلام یعنی بزبان بگو به که بیعت کردم ترا و قبول
 بیعت ترا - و هذا ما مست یذره یامرأة قط فی المابینه - بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست پیغمبر را
 بیعت کردن یعنی بیعت اگر چه دست دادن است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت
 ترا و بعضی مشایخ کنذنان را مرید میگیرند و بیعت می کنند دست خود را در آب اندازند و میفرمانند زن را که دست
 من در آب اندازد و بعضی یک طرف فوط را بدست زن میدهند و یک طرف را شیخ بدست خود میگیرد حاجت باین
 نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث منابیت در باب صلح بیعت اشتراک است
 ترا و نیز در قصه صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آنرا بیعة الرضوان گویند چنانکه کریمه (لقد رخصه الله عن
 من اذیبا یونک تحت الشجرة) خبر میدهد از ان باین تقریب حدیث بیعت زنان را در اینجا اگر چه در حدیبیه نبود

ذکر کرد - متفق علیه

الاشانی - عن المسور و مروان انهم اصطلموا علی وضع اکرب عشر سنین - روایت است از مسور
 و مروان ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با حضرت بر نهادن و ترک کردن جنگ ده سال - یا من قهین الناس لیمن
 درم از قتل و غارت و تشویش درین ده سال - علی ان بنیا عیبه مکفوفه - همین شرط که میان ما جامه دان باشد
 عیبه عیبه بفتح عین محله و سکون یامی تحتانیه و مبروده دعائی که گردانیده می شود و نهادن می شود جامه ها
 از آنچه میگویند یعنی گفته اند جامه های نفیس فاضل و در مصالح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه
 بچشم جمع عیاب و در تفسیر این عبارت وجه گفته اند انظر و اشرو و ه آنکه مراد آنست که میان ما بینما
 و مکر و فریب و فساد و تباهی و سطوی بردفا و صلح باشد و عرب کنایت می کنند عیبه از صدور دقلوب
 بدون آن موضع مستور اسرار و سر از چنانکه عیاب عمل نهادن جامه های نفیس است و شک نیست
 که عیبه و خطوی آن از کینه و دخل است در آنچه بجنگ و بدل و قتل و منب متعلق باشد و الاصفاس

Marfat.com

صدر از غل در مسلمانان و کافران امری است کہ تمام نمی شود ہرگز و چگونہ باشد کہ حق تعالی فرمن کرد
 بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد کہ مراد بعبیہ نفس معصاحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
 بر حال خود و مشدود باشد کہ نکشاید و عمل عبیہ در کلام ایشان بر سر از اکثر اشہرست و بعضی گفته اند کہ مراد
 کما بخرہ گذارفتہ است میان مادر عبیہ باشد مشدود و ظاہر نکند از او یاد نیارند۔ وانہ لا اسلال ولا اغلال۔
 بنا شد میان ما اسلال بکسر ہزہ و سکون سین معلومہ و نہ اغلال بکسر ہزہ و سکون سین مجہ اسلال گفته اند کہ بعضی
 پنهانست و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از مال بعضی را نہ پنهان و نہ آشکارا و بعضی گفته اند اسلال
 سیف است یعنی بر آوردن شمشیر و آماجختن آن و اغلال یعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلال یعنی
 ست و غلالہ جامہ را نیز میگویند کہ در زیر جامہ می پوشند کہ آن را شمار گویند و بر ہر تقدیر کنایت است از ترک
 رواہ ابو داؤد۔ وعن صفوان بن سلیم۔ یعنی سین تابعی جلیل القدر از اہل مدینہ از نیکان بندگان
 خدا ثقہ مشہور بعبادت امام قدوسہ کہ استقصا کردہ شود بند کردی تا چہل سال پشت بر زمین نہادہ و گفته اند
 او سوراخ کردہ بود از کثرت سجود تا نبع بود بانکہ و جائزہ ہای سلطانی قبول نمی کرد و بود وی رضی اللہ عنہ
 عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد دزرع بر دوسے سخت گردید نشستہ بود دختر دوسے گفت ای
 چہ شود اگر پہلو بزین نمی گفت اسے دختر من اکنون وقت آن است کہ وفا کنم چیزے را کہ بر خود گرفته ام بر
 بند رو علف پس ہم نشستہ جان داد روایت سے کند از ابن عمر و عبدالسد بن جعفر و انس بن مالک و
 تابعین و روایت سے کند از وسے مالک و ابن عبینہ و حسنہ ایشان ولادت وی در سنۃ ستین و
 در اشین و ثلثین و مائتہ رحمۃ اللہ علیہ۔ عن عدہ من ابناء اصحاب رسول اللہ۔ روایت کردہ است
 چند می از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن آبائهم۔ این پسران روایت میکنند از پدران خود
 رسول اللہ و پدران روایت می کنند از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ الامن ظلم معاہدہ
 باشید کسی کہ ستم کند عہد کنندہ را کہ مراد بان ذی ستم۔ او ان تقضہ۔ بضا و بجزہ یعنی بشکند مدتی را کہ زودہ
 برای امن و امان او یا بطلہ یعنی نقصان کند حق او را۔ او کلفہ فوق طاقتہ۔ یا تکلیف کند او را فوق طاقت
 حینہ یہ زیادہ از طاقت او اگر ذمے باشد و زیادہ از عشر مال تجارت اگر حربے بود برای تجارت آمدہ تکلیف
 طاقت کار فرمودن کسی را۔ او اخذ منہ شیاً بغیر طیب نفس۔ یا بگیرد از وسے بجزے بے خوشی نفس وسے۔ فانما
 پس من خصم او و حجت کنندہ و غلبہ آندہ ام بر اسے وسے روز قیامت۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن امیرہ سلمہ
 و فتح ہمین قدمیان یا سے ساکنہ۔ بنت رقیقہ۔ یعنی را و فتح قافین در میان یا می ساکنہ و تا در آخر
 صحابہ اند محدودہ در اہل مدینہ روایت کردہ است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی در رقیقہ اخت ام المومنین

خبریکه است - قالت - گفت ایمه - بايعة النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة - بيعت کردم آنحضرت را در میان چند زن دیگر
که ایشان نیز بیعت کردند - فقال لنا - پس گفت آنحضرت ملا - فيما استطعن و اطعن - یعنی بیعت کردم شما را ای زنان
در چیزی که توانست دارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مفید ساخت مبايعة با هر یک کیلیت
استطاعت - قلت الرسول ارحم بنا من انفسنا - ایمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیة طلب
زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان ترست با ما که مهربانی داریم بنفسهای خود - قلت - گفتم - یا رسول الله
باین بیعت کن ما را - یعنی میخواهد ایمه از باینجا - مصافحه کن با ما یعنی دست بردست ما به چنانکه حقیقت بیعت
و بردان میکنی و التفات کن در مبايعة ما بقول - قال - گفت - انما قولی لمائة امرأة نیست قول من براسه
صد زنان - کقولی لامرأة واحدة - مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد ایمه مصافحه را برای هر یک تنها و عدم
التفاتی قبول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نیست بمصافحه و نیز حاجت نیست بتخصیص هر زن
بمبايعة جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم - رواه - در اصل کتاب اینجای بیاض است و در حاشیه نوشته اند -
رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه و مالک فی الموطأ کلهم من حدیث محمد بن المنکدر ان سمع من ایمة الحدیث و قال الترمذی
حسن صحیح لا یعرف الا من حدیث ابن المنکدر - کذا قاله الجزیری -

الفصل الثالث - عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذي القعدة - قصد عمره کرد
و بیعت احوام آنحضرت در ماه ذی القعدة - فابی اهل مکه ان یدعوه یدخل مکه - پس با آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت
را که در آید مکه را - حتی قاضاهم - تا آنکه مصاحبت کرد ایشان را - علی ان یدخل براء که در آید یعنی من العام المقبل - یعنی
سال آینده - یقیم بها ثلثة ایام - در سال آینده نیز که در آید سه روز اقامت کند بکه و زیاد هر سه روز در مکه باشد - فلما کتبوا
الکتاب - پس چون نوشتند صلحنامه را - کتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را با این عبارت

یا محمد رسول الله - این نامه است که مصاحبت کرد بوی محمد فرستاده خدا - صلى الله عليه وسلم قالوا لا نعربها - گفتند
مشرکان اقرار نداریم ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را - فلو تعلم انک رسول الله - پس اگر میدانستیم مکه تو رسول
خدائی - ما منعناک - منع نکردیم ما ترا و باز نمیدانستیم ترا از آمدن مکه - و لکن انت محمد بن عبد الله - ولیکن تو محمد
بن عبد الله یحیی بن نبویس - فقال - پس گفت آنحضرت - انا رسول الله و انا محمد بن عبد الله - من رسول خدا ام
من محمد بن عبد الله هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسد صادق است - ثم قال لعلي بن ابي طالب - پسر گفت
حضرت مر علی یا رضی الله عنه که کتابت صلحنامه می کرد - ارح رسول الله - محو کن لفظ رسول الله را نحو سودن
ک کردن - قال لا والله لا انجوک ابد - گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمی کنم نام ترا که رسول الله است
و گو یا نمیدوی رضی الله عنه که امر بر اسیه ایجاب نیست و الا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت

مخالفت نیست بلکہ عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لایخفی۔ فاخذ رسول اللہ۔ پس گرفت
 پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی نامہ را از دست علی۔ و لیس بحسن۔ بضم یا۔ بکتب۔ و حالانکہ نیک نمیدانند نوشتن
 را یعنی نوشتن نمیدانند۔ فکتب۔ پس نوشت آنحضرت۔ ہذا ما قاضی علیہ بن عبد اللہ لایدخل مکتہ بالسلاح الا لسیفنی لعل
 در نیاید مکتہ را با آلات و اسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف و عالی کہ در وی شمشیر می باشد ہا نیام جان
 جلیان کہ در حدیث سابق مذکور شد۔ وان لایخرج من اہلبا بحد۔ و بشرط آنکہ بیرون نہ بر آید از اہل مکتہ با هیچ یک
 یعنی کسی را از ایشان بیرون۔ اراد ان تیبعہ۔ اگر خواهد کسی کہ پیروی کند آنحضرت را و ہمراہ شود۔ وان لایمنع من
 اصحابہ احد ان اراد ان یقیم ہما۔ و بشرط آنکہ منع نکند و باز نذر د از اصحاب خود، سبج۔ یکی را کہ خواهد کہ
 اقامت کند بکہ۔ فلما دخلها و معنی الاجل۔ پس وقتی کہ درآمد آنحضرت مکتہ او سال آئندہ و گذشت مدت
 اقامت کہ قرار داده بودند کہ سر روز باشد۔ اتوا علیا۔ آمدند مشرکان نزد علی رضی اللہ عنہ۔ فقالوا قل لصاحبک
 اخرج عننا۔ پس گفتند بگو مر یا خود را کہ بیرون آئی از شہر ما و از پیش ما۔ فقد معنی الاجل۔ پس تحقیق گذشت مدت
 و روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود چون ست کہ برای شام طعامی کنیم۔ یک روز با یتیم و ولیمہ میبویہ کہ تزویج او
 در ان ایام واقع شدہ نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آئی۔ فخرج البنی۔ پس بیرون
 رفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ۔ ہذا نکتہ اختلاف واقع شدہ است میان علماء در کتابت آنحضرت صلوات
 علیہ وسلم پس بعضی بر آنند کہ آن حضرت ہرگز نوشت و نمی توانست نوشت از جہت آنکہ حق سبحانہ اورا از می
 خواند و امی آن بود کہ بخواند از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند کہ نوشت آنحضرت بعد از ان کہ ثابت شد محبت
 بر نبوت و منقطع شد شبہ و رفت ریب و ارتباب و ظاہر این حدیث محبت ایشان است و منکران تاویل می کنند
 کہ مر او بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشہور است میان اہل بیان چنانکہ گویند بنا کرد و امیر مدینہ را
 یعنی امر کرد بہ بنانہ آنکہ امیر بدست خود نہا میکند این حاصل خلاف و مجمل کلام ایشان است فذین باب و تفصیل
 آنست کہ در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمۃ اللہ علیہ تحقیق
 تمسک کردہ اند بظاہر روایت بخاری در معازی کہ گفته است گرفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کتاب نبود
 آنحضرت کہ نیک دانند کتابت را پس نوشت ہذا ما قاضی بہ محمد بن عبد اللہ و باین قائل است ابو الولید باجی کہ از اعانت
 علمای مہرب است و دعوی کرده است کہ آنحضرت نوشت بعد از ان کہ نبود کہ بنویسد پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای
 و نسبت کردند اورا بکفر و زندقہ کہ وی مخالفت قرآن مجید کردہ است کہ فرمودہ است روا کنت تظلمون قبلہ من کلام
 و لا تخطہ بيمينک اذا الارتاب المبطون پس پادشاہ عمر علمار اجمع کرد پس ظلم کرد ابو الولید باجی انچہ نزد او بود
 علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکہ ما خود مبلر دواز مفهوم قرآن زدیم کہ در وی مفہم کردہ است

در روایتی صحیحین در وقت آنکه حضرت شام بود و شام بر آیم از ان تا انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است ہذا ما قاضی بہ محمد بن عبد اللہ و باین قائل است ابو الولید باجی کہ از اعانت علمای مہرب است و دعوی کرده است کہ آنحضرت نوشت بعد از ان کہ نبود کہ بنویسد پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای و نسبت کردند اورا بکفر و زندقہ کہ وی مخالفت قرآن مجید کردہ است کہ فرمودہ است روا کنت تظلمون قبلہ من کلام و لا تخطہ بيمينک اذا الارتاب المبطون پس پادشاہ عمر علمار اجمع کرد پس ظلم کرد ابو الولید باجی انچہ نزد او بود علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکہ ما خود مبلر دواز مفهوم قرآن زدیم کہ در وی مفہم کردہ است

نفس خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن مجزوه و این شد
از ازیاب مانعی نیست از آنکه بدانند کتابت را بعد از ان بی تعلیم و باشد این مجزوه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید
شدند از جمله آن شیخ دمی ابو ذر هر وی و ابو الفتح نیشاپوری و دیگر از علمای افریقیه و احتمال آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که
ابن ابی شیبہ بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که زینت آنحضرت از عالم مگر آنکه خوانند و نوشت و گفت مجالد این را بشعیه
ذکر کرد هم شعیبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده
است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آنرا و این اگر چه دلالت بر نبوت کتابت میکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بنز سخن در نیاب
در از کرده در آخر کلام گفته که حق آنست که در ادب کتابت ام کتابت است و الله اعلم۔

باب اخراج ایود من جزیره العرب

جزیره زمینی که احاطه کرده است بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر مندر و بحر شام و در جلوه فرات یا از حد
اطراف شام در طول و از جمله تاریخ عراق در عرض کذافی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم مادری اقوال متعدد در اوائل کتاب
در باب لوسوسه قذکر و ذکر در ترجمه خراج نصاری را و حال آنکه واقع شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق
یافته و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله اعلم۔

فصل الاول عن ابی هریره قال بینا نحن فی المسجد خرج ابی صلی الله علیه وسلم فقال - گفت ابو هریره در اثنای
آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی از درون خانه پس گفت یا ایودی اهل ایود - بر خیزید و بروید بسوی یهود مخزن خاتم
پس بیرون آمدیم بابا آنحضرت - حتی جلنا بیت المدائن - تا آنکه آمدیم خانه را که جای درس یهود بود و درس در است خواندن کتاب
کذافی القاموس و در مراح گفت درس در راست و تدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه جای درس انتمی و بعضی گفته اند
عالم که درس گوید کتاب مفعول و مفعول صیغه مبالغه - فقام ابی صلی الله علیه وسلم فقال - پس ایستاد آنحضرت پس گفت -
یا ایودی اهل ایود ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت - اعلموا ان الارض لله بدانید که
زمین مر خدا راست و خالق و مالک آن اوست - و الرسول - و مر خیزید و راست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است و تعالی
قل ان الارض لله بدانید شما من پشاه من عباده) بگو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد - وانی اسیدان اعلیکم من
الارض زمین من می خواهم بکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که بیرون آیم شمار از این زمین که وطن شماست فی مراح اجلا از
و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی - فمن جملکم بالشیء فلیس به پس کسی که بیاید از شما بال خود چیزی را یعنی انسان نیست نقل
آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آنرا متفق علیه - عن ابن عمر بنی سعد عنهما قال قام عمر خطیبا - رطیت است
بن عمر که گفت ایستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در حالی که خطبه خوانده است - فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان عال یتو خیر علی اموالہم پس گفت عمر کہ آنحضرتؐ بود کہ معاملہ کردہ بود یو خیر را بر اموال ایشان لہ نخل خندرات و جم
 آن - وقال نقر کم ما قرکم اعدو - وگفتہ بود قرار میدہیم و ثابت میداریم و می گناریم شما را تا آنجا کہ قرار میدہد و ثابت میدارد و
 شمار خدای تعالی - و قدرت اہلنا - و تحقیق دیدہ ام من و رای زدہ ام بیرون آوردن یو از وطن - فلما اجمع عمر علی
 ذلک - پس ہنگامی کہ رسم گردانید عمر عزیمت را بر اہلنا ایشان - آتہ احد بنی ابی حقیق - آمد عمر را یکے از قبیلہ بنی حقیق
 بضم حاء مہلہ و فتح قاف اولی میان ہر دو قاف یا ساکنہ کہ از رؤسای قبائل یو بودہ است - فقال - پس گفت
 آن سکی - یا امیر المؤمنین آنخز جنہا و قد قرنا محمد - آیا بیرون می آری تو ملکہ و حالانکہ تحقیق قرار دادہ ام و او ملکہ یعنی خیر
 آنحضرتؐ و عالنا علی الاموال - و معاملہ کردہ ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال ما بر ما و نهادن خراج بر ما چنانکہ در
 ابواب یو ع گذشت - فقال عمر اظننت انی کسیت قول رسول اعدو - پس گفت عمر بان یو دی آیا گمان بر دے
 تو کہ من فراموش کردہ ام سخن خیر خدا - صلے اعد علیہ وسلم کہ توی گفت - کیف یکذا و اخرجت من خیر - چگونہ خواہد
 بود حال تو و چو خواہی کرد تو و سقے کہ بیرون آوردہ میشود از خیر - تعدد بک تو ممک - در حالے کمی دو دہالت
 شتر تو قلو ص بفتح قاف شتر خوانہ - لیلۃ ہدیہ - شبی بعد از شبی - فقال ہذہ کانت ہدیہ من ابی القاسم - پس گفت
 آن یو دین کلمہ بود نہر یکے از ابو القاسم کہ کنیت شریف آنحضرتؐ است یعنی ابن را بطریق بنزل میگفت و بر سبیل جہنزل
 بیوہ گفتن ہدیہ تصنیوی - فقال - پس گفت عمر - کذب یا عدو اللہ - دروغ گفتی ای دشمن خدا - فاعطاهم عمر - پس
 بیرون آورد از وطن یو را عمر رضی اللہ عنہ و اعطاهم قیمتہ ما کان لہم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مرا ایشان را
 از میوہ یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یو و نخل بود - مالاد ابلاد و عروضنا - قیمت آن مال و شتر داد و متاع درخت دلو میں کتاب
 و جمال و غیر ذلک - از پالانہای شتر و سیانہا و جز آن اقصاب جمع قتب بقاف و تا مفتوحین ہا لان خر و جمال یکسر
 حاد مہلہ جمع جل رسن - رواہ البخاری - و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما - ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
 اوصی بثلثۃ - روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرتؐ اندرز فرمود در وقت وفات بسہ چیز - قال اخروا الحسن
 من جزیرۃ العرب - یکی آنکہ بیرون آرید مشرکان را از جزیرہ عرب گفتمہ اند کہ مراد اینجا مکہ و مدینہ است و
 طیبی نقل کردہ است کہ شافعی تخصیص کردہ است این حکم با بجزا و آن نزد وی کہ مدینہ و یاربہ است و اعمال آن
 زمین و جز آن - و اجیزہ و الوفد - دوم آنکہ جائزہ دہید رسولان و اہل بیان را - بخوانکنت اجیزہم - بمانند آنچه بودم
 من کہ جائزہ میدادم ایشان را فی الفراح جائزہ عطا و فی القاموس جائزہ عطیہ و تحفہ و لطف - قال ابن عباس
 و سلک عن الثالثۃ - گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرتؐ از کلمہ سوم بجهت مانی کہ عارض شد - و قال
 فاستیما - یا گفت پس فراموش گردانیدہ شدم من آنرا ظاہر عبارت کتاب این است و در حاشیہ نوشتند کہ و
 سکت قول سلیمان احملا ست کہ راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت کرد سعید

عمر بن الخطاب و در بکری نقلی از ابن عباس است

ثالث یا گفت پیغمبر فراموش گردانیده شدم آنرا در عبارت مشکوٰۃ تصحیح است انتحی و قاضی عیاضی گفته که
 در کتاب ثالث قول آنحضرت باشد صلے اللہ علیہ وسلم گمراہی قبر را بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا -
 و عن جابر بن عبد اللہ قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه مع رسول اللہ - گفت جابر خبر داد مرا عمر بن الخطاب
 یعنی خنبد پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم بقول - می گفت - لاخر من الیہود والنصارى من جزیرة العرب
 بعد از من می آید یهود و نصاری را از جزیرة العرب - حتی لا ادع فیہا الا سلا - تا آنکہ نگزارم در جزیرة العرب مگر مسلمانان
 اسلام و فی روایت - و در روایتی این چنین آمده است کہ گفت - لکن عتقت - اگر زنده مانم ان شاء اللہ تعالی -
 خدا - لاخر من الیہود والنصارى من جزیرة العرب - ہر آئینہ بیرون سے آرم یهود و نصاری را
 از جزیرة عرب -

الثانی لیس فیہ الامتہ بن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس کہ
 و این است کہ - لا تكون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة - و تحقیق گذشت در باب جزیہ بلغظا لا تصلح
 قبلتان فی ارض واحدة -

الثالث - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما - ان عمر بن الخطاب جلی الیہود و النصارى من ارض الحجاز -
 ابن عمر کہ امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز - و کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
 بل خیبر - و بود آنحضرت وقتی کہ غالب مدبر اہل خیبر - اراد ان یخرج الیہود منها - خواست کہ بیرون آید یهود را
 کانت الارض لما ظہر علیہا نذیر رسولہ و المسلمین - و بود زمین ہرزمین کہ باشد وقتی کہ غلبہ کردہ شدہ بر سے
 رسول خدا و مسلمانان را - فقال الیہود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان یرکم - پس درخواستند
 رت ما کہ یکنار و ایشان را در خیبر و بیرون نیارد - علی ان یکفوا العمل - برین شرط کہ کفایت کنند عمل را
 نا اثر - و باشد یهود در نصف بیوہ و حاصل زمین بیخہ مشقت و کار و کسب ہمہ یهود کنند و نصف حاصل
 ند و ضمیر ہم تواند کہ برای مسلمانان باشد و حاصل ہر دو یکے است - فقال رسول اللہ - پس گفت
 علی اللہ علیہ وسلم نقر کم علی ذلک ما شئنا - قراری دہیم و ثابت میداریم شمارا بران ملاام کہ میخواہیم یعنی
 شرط میکنیم اگر خواہیم تہ گزاریم و اگر خواہیم سے بر آیم - فاقروا - پس قرار دادہ شدند و گذاشتہ شدند
 عمر نے امانت - تا آنکہ جلای وطن کرد و بر آورد ایشان را عمر رضی اللہ عنہ در زمان خلافت خود -
 ہی تیار بفتح نو قانیہ و سکون تخانیہ محدودہ بر وزن عمراء - و اریحاء - و لبوسے اریحاء بفتح
 و سکون تخانیہ و بجاء صمدیہ محمد و تیار و اریحاء و قریہ اندیشام کذانی مجمع الباری و در مشارق
 الاممات فرسے سمت بر کرد آن از بلاد طے است و از وی بہ بلاد شام می روند و در

مختر نہایہ گفته ارجحاً قرہ است بقرب بیت المقدس و طیبی گفته کہ از اینجا معلوم می شود کہ مراد آنحضرت بعض جزیرہ است
کہ از حجاز باشد زیرا کہ تمام جزیرہ ما غرب است و از حجاز نیست انتہی مخفی مانند کہ تفسیرات مذکور ہر دو از جزیرہ
است تخصیص بہ تیما چیست نقد برہ متفق علیہ۔

باب الفی

در بالا اشارت کردہ شدہ است کہ فئی و نصیت بیک معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و ہدایہ نیز چنین معلوم
و صاحب نہایہ گفته کہ فئی مالی کہ حاصل شود در مسلمانان را از اموال کفار بے حرب و جہاد و مراد مؤلف نہایت
معنی است و حکم فئی آنست کہ مر عامہ مسلمانان را می باشد و در وی خمس قسمت نیست و اختیار آن بدست
حضرت است چنانکہ از احادیث کہ در باب مذکور است معلوم میگردد

الفصل الاول - عن مالک بن اوس - لفتح ہمزہ و سکون واو و سین مملہ - بن الحدتان - لفتح مملتین
اقتولت ست و صحبت او و ابن عبدالبر گفته کہ اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته کہ بعضی گفته اند کہ مراد صاحب
و صحیح نشدہ و ابن جبان اور اور ثقات ذکر کردہ و گفته ہر کہ دعوی کردہ کہ مراد صاحب است و ہم کردہ و
از صحابہ بسیار است از عشرہ روایت کردہ و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از

از وی روایت کردہ اند مات بالمذنیہ سنۃ اثنین و تسعین رضی اللہ عنہم ابعین - قال قال عمر بن الخطاب

عند ان الله قد خص رسولہ فی ہذا الفی - بدستی کہ خدا تعالی مخصوص کردہ است پیغمبر خود را درین فئی - یعنی

احد غیرہ - پیغمبری کہ ندادہ است از اینجیکہ را جز آنحضرت - تم قرآن - پستہ خواند عمر بن الخطاب این آیت را -

اللہ علی رسولہ منم الی قولہ قدیر - تمام آیت این است **رما انا اللہ علی رسولہ منم** چیزی کہ عطا کردہ است

خدا تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آنرا اورا خاصہ رفعا و جفتم علیہ من خیل پس نہ راندید بران از اسپان و اول

منڈانید شتران یعنی تعب نکشیدید در قتال کردن بران بلکہ پیادہ بر پارفتید و لکن اللہ سیلہ رسولہ علی من یشہ

ولیکن خدای تعالی می گمارد و فرستادہ ہای خود را بر کس کہ میخواہد رسول اللہ علی کل شیء قدیر مراد آنست کہ انجہ خدا

مالک گردانید رسول خود را از اموال نبی نصیر چیزے است کہ حاصل نگردد و بدست نیاد و بد شتا از اقبال و غلبہ

قریب ہای ایشان بر دو وسیل بود از مدینہ پس ہمہ پیادہ رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط گردانید

بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکہ عادت وی تعالی است کہ مسلط میگردد اندر سل خود را بر اعدای دین پس

بوران موقوف است بوی بہر آنرا ہر جا کہ خواہد و بہر ہر کہ خواہد یعنی قسمت نکند چنانکہ قسمت کردہ میشود غنا

بر ان قتالی کردہ میشود و گرفتہ می شود بقر و غلبہ و نزل شد این آیت در وقتی کہ طلب کردند صحابہ قسم

کذا فی التفسیر پس این قسم را از اموال کفار کہ از ان فی نامہ قسمت کردہ نمیشود مانند قسمت غنم و موقوف

بسی رسول خدا و یاید در احادیث آنچه عمل میکرد در ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیست مذہب نزد ما و نقل کرده است
 طیبے از مذہب شافعی کہ مرآة الخضر تہ را در فنی چار خمس و خمس خمس بود پس بود مرآة الخضر تہ را بیست و یک حصہ از بیست و
 پنج حصہ و چہار باقی مرزوی القزنی و تیماہی و مسالین و ابن اسبیل را کہ از طیبے فکا تہندہ فاکتہ
 رسول اللہ پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت فیہ مرآة الخضر تہ را بیفق علی اہلہ نفقہ سنتم من ہذا المال ما نفاق
 ای کرد آن حضرت برابر و عیال خود نفقہ یک سال ایشان ازین مال و اگر گفتہ شود کہ در حدیث آمدہ است کہ
 و خیرہ منی کرد و گاہ منی داشت الخضر تہ چیزی را ز برای فردا پس نفقہ یک سال چون تگاہ میداشت جو اش آنکہ
 منفی اد خار برای نفس است و این برای عیال بود الخضر تہ صلی اللہ علیہ وسلم میداد برای زنان خود نفقہ یکسال بد
 حیاتی ہم با خدا باقی بہتر میگرفت آنچه باقی می ماند فیجبلہ جعل مال اللہ پس میگردد ایند باقی را در جای گردانیدن مال خدا
 یعنی صرف میکرد آزاد و مصلح مسلمین و میداد ہر کرا میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جہت نداد از انصار
 مگر سہ کس را کہ محتاج بودند متفق علیہ و عن عمر - در بعضی نسخ و عن عمر - قال کانت اموال نبی انفسیر
 گفت بود مالہای نبی انفسیر بفتح نون و کسر ضا و معجمہ و سکون یا قبیلہ مشہورست از یہود بود اموال ایشان - مما افاء اللہ
 علی رسولہ من اذیہ فنی کردہ بود خدا تعالی بر پیغمبر خود - مما لم یوجب لاساکین علیہ بحیل ولا رکاب - از خمس چیزی کہ
 زنندہ و ندو اندہ بودند مسلمانان بروی اسپان و نہ شتران - فکانت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاصتہ - پس بود
 مرآة الخضر تہ را مخصوص - بیفق علی اہلہ نفقہ سنتمہ - انفاق میکرد برابر و عیال نفقہ سال وی را در بعضی نسخ سنتم
 اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی - تم بحیل مابقی فی السلاح - پستہ میگردد ایند چیزی کہ باقی می ماند در آلات و
 اسباب جنگ مسلمانان - و الکراع - و در چہار پایہ ہا کراع بضم و تخفیف را قوام چہار پایہ ہا کذانی القاموس فی الکراع
 کراع پایہ گو سفند و گاو و جزآن و مراد در اینجا چہار پایہ ہا کے اند کہ در جنگ کار آید و در حاشیہ از مفرہ از انام
 محمد نوشتہ کہ کراع اسپان و شتران و جزآن مقصود آنکہ صرف سے کرد درین مصارع مسلمانان
 نبیل اللہ - از جہت ساز و سامان کردن در راہ خدا فی الصراح عدۃ بضم عین و تشدید رال
 ساز و ساخت - متفق علیہ

الفصل الثانی - عن عوف بن مالک صحابی مشہورست - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا
اجاب فی شربہ یومہ - پوچھا الخضر تہ وقتی کہی آمد اورا فنی قسمت میکرد آزاد رہان روز فاعطی الاہل حطین پس
میداد مردن دار را و نصیب - و اعطی الاعزب خطا - وی واد مرد بی زن را یک نصیب اہل بد ہمزہ و کسر ہا
مردن گاہل مردی کہ اورا زن باشد و اعزب بفتح ہمزہ و سکون عین مملوہ و فتح زای و عزب بجرک مرد بی زن
نصیب - پس خواندہ شدم و طلبیدہ شدم من - فاعطانی حطین - پس واد مراد و نصیب - و کان لی اہل - و بود

مران ثم دعی بعدی عمار بن یاسر۔ پسر خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت۔ فاعطی حظا واحدا لیس اوده
 شد عمارد ایک نصیب۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رابت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول
 ماجاءہ منی بد ابانحرین۔ گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی سے ابتدای کرد به آزاد
 کرده شدگان مراد باین مکاتبین اند و بعضی میگویند مراد متفرد مطاعات خدای را خالصا که آزاد کرده شده اند از قید
 ماسوای حق۔ رواه ابو داؤد۔ وعن عائشہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی لظبیتہ فیہا خرز۔ روایت است از عایشہ
 کہ آنحضرت آورده شد بانباتی کہ در وی مہر با بود و قسمہا للحرۃ و الامتہ۔ پس قسمت کرد آنحضرت آز امر زبان آزاد
 را و دہان را ظبیہ بفتح ظا و مچہ و سکون موحہ ابان خرد مشابہ خریطہ و کیسہ و خرز بجا و مچہ و رای مفتوحہ مہرہ میں
 زنان بان از حبت مناسب ایشان ست بہرہا۔ قالت عائشہ۔ گفت عائشہ۔ کان ابی یقسم للحر و العبد۔
 بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ قسمت میکرد مردان را از آزادان و غلامان از بجا معلوم میشود کہ خرز
 مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان۔ رواه ابو داؤد۔ وعن مالک بن اوس بن الحدثان۔
 بفتح دال۔ قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفی۔ ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ و وزی فیی را فقال ما انا حق بہذا الفی منکم۔
 پس گفت عمر نیستم من سزاوار تر باین فیی از شما خطاب کرد با عموم صحابہ این سخن از برای دفع توہم آن فرمودہ
 کہ وی رضی اللہ عنہ خلیفہ رسول اللہ بود صلی اللہ علیہ وسلم پس حق باشد بدان چنانکہ آنحضرت بود بعد از ان نفی
 کرد ا حقیقت را علی عموم و گفت۔ و ما احد منا با حق بہ من احد۔ و نیست هیچ یکے از ما سزاوار تر بدان از هیچ یکے
 الا انا علی منازلنا من کتاب اللہ۔ مگر آنکہ ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا۔ عزوجل و قسم رسولہ۔ و قسمت کردن
 رسول خدا یعنی فیی مرمانہ مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکے را بر دیگری در اصل استحقاق و لیکن تفاوت
 مراتب و منازل باقی ست چنانکہ قسمت می کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر اعات تمیز میان اہل بدر و اہل سبۃ الرضوا
 و جز ایشان و مراعات احوال مردم در اہل و عیال و فقر و احتیاج و جزآن و تفصیل کرد این را بعد بقول خود۔
 لا رجل و قدمہ۔ پس مرد و قدم سلام وی۔ و الرجل و بلاؤہ۔ و مرد و مشقت و شجاعت و ابتلائی وے
 در راه خدا۔ و الرجل و عیالہ۔ و مرد و اہل و عیال او۔ و الرجل و حاجتہ۔ و مرد و فقر و احتیاج او ہمہ معتبر و منظور
 است بحسب تفاوت این احوال و براندازہ آن متفاوت و مختلف سے گردد حصہ و نصیب۔ رواه ابو داؤد۔
 و عنہ۔ و ہم از مالک بن اوس بن الحدثان ست۔ قال قرأ عمر بن الخطاب۔ گفت خواند عمر بن خطاب
 رضی اللہ عنہ این آیت را کہ در بیان مصارف زکوٰۃ ست۔ اما الصدقات للفقراء و المساکین حتی یبلغ تا آنکہ
 رسید قول و ہی تعالی را۔ علیم حکیم فقال ہذہ لہولاء۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ این صدقات مرا این اصناف
 راست کہ درین آیت مذکور اند۔ ثم قرأ۔ پسر خواند وی رضی اللہ عنہ این آیت کہ در بیان قسمت غنائم ست۔

لہ خصوص اقول شاہر خصوص را نیز سزاوار تر باین فیی است چنانکہ آنحضرت علم و تقویہ خود را در صورتی مایز طمان ما بعد اوس خصوص است۔ ہروی ۱۱۱

تمتم من شیئی فان لدخمسه وللرسول حتی یبلغ - تا آنکه رسید این کلمه را که - و ابن سبیل هم قال و هذه لهؤلاء
 بن غنیمت مرا اینها راست - هم قرا - پسر خواند این آیت را که در بیان حکم نبی است - تا افاذ الله علی رسولہ
 تقوی حتی یبلغ - تا آنکه رسید این آیت را - للفقر - تا آخر آیات که بیان استحقاق مهاجران انصاری کنند
 تم قرا - پسر خواند آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مهاجرین و انصار آمده اند - والذین جاؤا من بعدہم
 پسر گفت عمر رضی الله عنه - هذه استوعبت المسلمین عامة - این آیات در بیان حکم اموال نبی در گرفته است
 ای مسلمانان راهمه و بود برای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که نبی را تخمیس می باید کرد چنانکه غنیمت را میکنند
 روی آماده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده شده است مرا ایشان را بر تفاوت
 ایشان چنانکه مذکور شد و با بیخواب رفته عا مة امیة اهل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت در رعایت تفاوت
 ملین نیز مذکور است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه به تسویه رفته است میان مردم در رعایت نگریده
 فت ایشان عمل کرده اند برای خدا و اجر ایشان بر خداست و تفضیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفضیل
 یشه را بر حفصه و اسامه بن زید را بر ابن عمر رضی الله عنہم اجمعین - قلن عشت قلیاتین الراعی - پس واسه اگر
 ن بر اے فتح بلاد کفار و کثرت فنی و ایصال اموال بتمامه محتاجان هر آنکه بیاید چه اننده را - وهو
 بیبہ تنها - و حال آنکه آن چر اننده در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی ستر و بفتح سین و سکون
 ن بروزن مرد نام درخت مشهور و نام موضع است از ناحیه مین و حمیر بفتح حا و سکون میم و فتح یا بلد
 زمین و ستر و از مضافات اوست - لم یعرق فیها جبنیہ - که عرق نکرده است در تحصیل آن اموال
 آن راح و تعب و محنت در آن نکشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعبیده و جاهای و در
 بب ایشان بایشان می رسد - رواه فی شرح السنه و عنه قال کان فیما ا حج - عمر - و هم از مالک
 است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی و قتی که خصومت کردند و عمر
 بوی عمر رضی الله عنہم - ان قال - انیکه گفت عمر - کانت لرسول الله صلی الله علیہ وسلم ثلاث صفایا - بود
 ت را سه صفیه و صفیه آنچه برگزیده امام و اختیار کند برای خود از غنیمت پیش از قسمت و عادت شریف
 بود که چیزے را از غنیمت برای خود اصطفایے کرد و اختیار می نمود و صفیه که نام یکی از مهات المؤمنین است
 است که از صفایای غنیمت خیر بود بعد از آن آزادش کرد و تزویج نمود آن سه صفیا یکدام است - بنوا نضیر -
 اموال نبی انضیر که ایشان را جلمی وطن کرد چنانکه ذکر آن گذشت - و خبیر - دوم بعضی اموال خبیر بر آنکه
 بود از وے که بصلح بے قتال و ایجاب خیل و رکاب فی خود گردانید و خالصه آن حضرت گشت - و
 و تهر و غلبه گرفت - و فیک - و سوم فدک همان نام قریه است از قریات خبیر بود آن حضرت را

نصف زمین آن کہ صلح کرد اہل آزا یعنی خیرہ نصف ارض آن و آن نیز خالصہ آنحضرتؐ بود و آنحضرتؐ انفاق
 آزار اہل خود بر مسلمین و مصالح عامہ و انیمہ صدقاتی است کہ حرام است ملک آن بعد از ان حضرتؐ۔ فاما
 فکانت جسا نوائبہ۔ اما اموال بنی النضیر پس بود مجوس مرہات و حواج آنحضرتؐ را از ضیافت آئینہ
 ہذا بچیان و جیز آن و سلاح و اسب و مانند آن جس بعم عامی حمل و سکون با بیعت مجوس است و محفوظ
 جمع نابہ مراد حوادث و حواج است کہ نبوت بر آدمی زاد نازل می شوند۔ و اما فدک فکانت جسا
 السبیل۔ و اما حاصل فدک پس بود مجوس و موقوف و معدم مسافران را کہ از اموال خود دوری افتادند
 او طان خود اموال گذاشتہ می آمدند۔ و اما خیر نجر اما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثہ اجزاء۔ اما مواضع خیرہ
 پارہ ساخت آزا آنحضرتؐ سہ پارہ۔ جزین بن مسلمین۔ ساخت دو پارہ میان مسلمانان و جز نفقہ لاہ۔ و
 یک پارہ نفقہ مراہل و عیال خود را۔ فاما فضل عن نفقہ اہلہ۔ پس چیزی کہ زیادہ ماند از نفقہ عیال و
 العا برین۔ گردانید آنرا میان فقراء مهاجران از جنت فقر و احتیاج ایشان نہ انصار کہ فقیر و محتاج نبودند و
 کہ وہ شدہ است در اموال بنی النضیر کہ چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرتؐ اگر میخواہید
 شما را چیزی ودان و اگر میخواہید بدیم بہا جبران و باز گردانند بشما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایشار کردہ
 بایشان از اموال گفتند انصار بدہ مهاجران را یا رسول اللہ باز ہم نیکگیریم ما از ایشان از آنچه ایشار کردہ ایم
 آن حضرتؐ باین کلمہ از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر۔ رواہ ابوداؤد۔

الفصل الثالث۔ عن المغیرة بن شعبه۔ صحابی ست مشہور۔ قال ان عمر بن عبد العزیز۔ گفت کہ عمر
 عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان۔ جمع بنی مروان۔ فراہم آمدہ و فرزندان مروان را۔ عین استخلف۔
 کہ خلیفہ ساختہ شد۔ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت نہ فدک۔ پس گفت عمر کہ آنحضرتؐ بود مرا و افدک
 خالصہ۔ فکان یفوق منہا۔ پس بود آنحضرتؐ کہ انفاق میکرد از اموال آن عینی بر اہل و عیال و بر فقرا و مساکین
 یعود منہا علی صغیر بنی ہاشم۔ و بازی گشت و احسان میکرد از ان بر خردان بنی ہاشم۔ و نیز و ج منہا ایم۔ و تنز
 سے کرد و کہ خدای ساخت از ان بیوہ ہای بنی ہاشم را ایم بقیع ہمزہ و تشدید تحتانیہ مکسورہ زنی کہ مردہ اس
 شومی او و گا ہی بر مرد کہ مردہ است زن سے نیز اطلاق سے کنند و اول اکثر ست۔ وان فاطمہ سالتہا کہ
 و بدرستی کہ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا طلبید و درخواست کرد از آنحضرتؐ کہ بگرداند فدک را برای وی و بچ
 اورا۔ فابی۔ پس ابا و امتناع آورد آنحضرتؐ از ان کہ بگرداند فدک فاطمہ را۔ فکانت کذلک فی حیوۃ رسول
 پس بود فدک بچنین و زندگانی پسر خدای صلی اللہ علیہ وسلم حتی مضمی بسبیلہ۔ تا آنکہ گذشت آنحضرتؐ مراہ خود را
 زوفات۔ فلما ان ولی ابو بکر۔ پس ہنگامی کہ والی گردانیدہ شد ابو بکر۔ عمل فیما با عمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی

من شمارا بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تحقیق گفته است انرا گفتند علی و عباس آرمی گفته است پس خبر میدهم شمارا ازین امر کہ پسر دگر تو عالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی اللہ علیہ وسلم درین فیئ پیغمبری کے را جزوی ہیں خواند این آیت را (ما افاء اللہ علی رسولہ منہم فما و حتم علیہ من خیل و لار کاب) الایۃ پس بودا خالصہ رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پستہ بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال را نزد شما و ایشار و استبداد نکرد تحقیق داد شمارا آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکہ باقی ماند از آن اموال پس بودا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ اتفاق میکرد آنرا بر اہل و عیال خود نفقہ سال ازین مال پستہ میگرفت پس میگردد ایند و صرفت می کرد آنرا در میگردد مال خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفہ رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابو بکر پس عمل کرد با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس روی آورد عمر رضی اللہ عنہ بر علی و عباس منی اللہ عنہما و گفت شما در آن ہنگام ذکر می کردید ابو بکر را و می گفتید کہ ابو بکر درین عمل چنانست کہ شما می گفتید و خدا سے دانند کہ ابو بکر درین کار صادق بود و بر راہ راست و تاج حق بود پستہ میرانید خدا ابو بکر را پس گفتیم من کہ خلیفہ و ولی رسول خدا و ابی بکر پس قبض کرد مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی با پنچہ عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما و خدا میداند کہ من درین قول صادق بودم درین امر نیکو کار و بجاہ راست و پیر و حقم پستہ بعد از دو سال آمدید مرا شما و سخن شما کی بود پس گفتیم من شمارا کہ پیغمبر خدا فرمودہ است ما رثتے گزاریم ہر چہ ما سے گزاریم صدقہ است پس ظاہر شد مرا ای آنکہ دفع کنم و بسپارم آن مال را بشما پس گفتیم اگر سے خواہید بسپارم بشما باین شرط کہ بر شماست و وثیقہ آنکہ عمل کنید در وی با پنچہ عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و با پنچہ عمل کردم من از آن باز کہ والی گردانید شدہ ام من و گرنہ سخن نکنید من درین باب پس گفتید شما بسیار باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید میخواستید از من کہ حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدا سے کہ باذن او بر پاست آسمان و زمین حکم نمی کنم بکسی جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجزید شما ازین کار و از دست شما سے آید باز گردانید و بسپارید آنرا من کفایت میکنم شمارا از آن مشقت کشیدن در آن و من مشقت میکنم گفت زہرے کہ راوی حدیث است خبر دادم باین حدیث عروہ بن الزبیر را پس گفت عروہ راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشہ را کہ فرستادند زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عثمان را نزد ابے بکر بر اسے طلبیدن میراث از پنچہ فیئے گردانیدہ بود رسول تعالی بر رسول خود صلی اللہ علیہ وسلم پس رو کردم من برین زنان و گفتم آیا منی تزیب از خدا آیا میدانید کہ خدا فرمودہ میراث نماند گزاریم ما پنچہ سے گزاریم ما صدقہ است فی خوردن آن محمد مگر ازین مال پس باز آمدند آن حضرت از طلب میراث و رجوع نمودند با پنچہ خبر دادم من بایشان گفت عروہ بود این صحتہ بدست علی پس منع کرد علی

من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہا میراث نمی گزاریم ولیکن من غمخواری میکنم کسی را که غمخواری میکرد او را آنحضرت
و اتفاق میکنم کسی که اتفاق میکرد آنحضرت و آورده است را بی داود را از ابو طفیل گفت آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا
بطلب میراث نزد ابو بکرؓ پس گفت ابو بکرؓ شنیده ام من رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را که میگفت وقتی که چشاندید خدایت
پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مرغباری و سلم و مؤطا و ابی داؤد و انصاری
که از و جابی صلی اللہ علیہ وسلم در وقتی که وفات یافت خواستند که بفراستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت عائشہ آیا
نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگزاریم ما آنچه میگزاریم صدقہ است و در روایت ابی داؤد آمد که گفت عائشہ گفت
ابو بکر آیا نمی ترسد از خدا یا شنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگزاریم ما آنچه میگزاریم صدقہ است این مال بدست من است
پس چون میرسد بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایت این باب است در کتب سنی و در آثار اہل حق و معتد
و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و از اینجا ظاهر میشود کہ حدیث لائوت مارتکناہ صدقہ و بودن اموال آنحضرت مشترک میان
مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیہ است میان صحابہ حتی علی و عباس و خصوصاً ابو بکرؓ نسبت رضی اللہ عنہم
بہمچنین ولیکن اشکال در اینجا آنست کہ اگر دفع آن اموال بعلی و عباس و سوا بجز او پس چرا دفع نکرد و عمرؓ بسوی ایشان نخست بار و اگر
محبوب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست کہ منع کرد نخست برہمی کہ می طلبیدند ایشان از تملک داد آخر بر وجه تفریق و تولیت چنان کہ آن
حضرت تفریق می کرد گفته است خطاباً کہ این قسمہ شکل است زیرا کہ علی و عباس ہر گاہ گرفتند این صدقہ را از عمرؓ بشرطی کہ شرط میکرد
بر ایشان و ایشان اعتراض ہم کردند کہ آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مهاجرین بآن گواہی دادند پس باز چه ظاہر شد بر ایشان
کہ خصومت کردند و جہش آنست کہ شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا ہر کدام در حصہ خود مستقل
و مستہد باشند بہر دو تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نگردد و ہر ان اسم ملک زیرا کہ قسمت در املاک
می باشد و ہر اول زمان گمان برده می شود ببلک کذا قالوا و مشکل ترین ازین قضیہ فاطمہ زہرا است رضی اللہ عنہا
عہنا زیرا کہ اگر بگویم کہ وی رضی اللہ عنہا جاہل بود باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم کہ شاید اتفاق نیفتاد
و بعد از سماع این حدیث از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشکل می شود کہ بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شہادت
صحابہ ہر ان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکہ باستہد
کشید و تا زندہ بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنان کہ روایت می کند کوفی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمہ رضی
اللہ عنہا پس امرے بود کہ حاصل شد بر تقضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما ہجران مراد بیدان انقباض
و کہفت بطبیعت است از ملاقات نہ ہجران محرم از ترک سلام و مانند آن است و تحقیق آمده است در اخبار
کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ حاضر نشد جنازہ فاطمہ را و نہ رسید بدان پس می گویند کہ فاطمہ وصیت کرده بود کہ نماز نگزارد
ابو بکر و جنازہ وی و گفتہ اند کہ این سخن غلط است و افتراء است و چگونه وصیت کند وی رضی اللہ عنہا بآن

وجود آنکه احوق با ماست نماز جنازه سلطان است و ننگ گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی گذاشتم ترا که نمازی کردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود پس ندانست ابو بکر آنرا و این سخن نیز بعید است زیرا که اسما و بنت عمیس بنعمین بیخ فاطمه می گفتند که نماز فاطمه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و نیز او را بعید است که زوجه ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود و اعلم و وقوف بر آن و آنچه تصریح می کنند علم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مروان بن سمر و عادت چنان بود که بیرون می آوردند زنان را تا آنکه بیرون می آوردند مروان را بی پرده پس گفت اسما بنت عمیس در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما و پیره ایم همیشه که می سازند از حریده نخل نشی را مانند هودج پس می سازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او بر شال آن پس دیدیم هر آنرا و تمس کرد و خوشحال شد و دلالت نمیدهد بر کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم که قسم کرده باشد از حجت م و اندوه پس وصیت کرد با اسما بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجنیز و تکفین و علی با تو باشد و کسی که با انگشتر بر من درآید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و من خواست که درآید بروی پس منع کرد او را اسما پس حکایت برد عایشه پیش پدر خود و گفت چه است این تشبیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع می کند مرا از درآدن بروی و ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر و در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما ترا چه شده است که منع میکنی از و این پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسما که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که درآید بروی بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده ام آنرا بوی پس با صحنی شریفی در میان آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بان و لا باس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آنرا و قصد کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون علم رضی الله عنه و خبر نگرد با ابو بکر و نقرت کسی را نزد وی دانست ابو بکر که در آن صحنیست در آنجا پس رضی الله عنه ابو بکر که در و در راه خلافت رضا و صلحت وی و شیخ این حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابی بکر دانسته باشد که بطلبه و در علم رضی الله عنه پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که از کربلا آمدی فی تلخیص مدینه و در بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاد و در گری آفتاب عذر خواهی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوبتر است از قرابت خود و لیکن من چه کنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابه گواه اند بر آن پس رضی الله عنه

فاطر رضی اللہ عنہما وارضایا ونقل کرده می شود درین قصه قاصد اول باطل که نیست و ثوق و اعتماد بران خدا را
بحقیقۃ الحال تمام شد کتاب بجا بیاری دادن خدا و توفیق وی و تالی سے گرداوار

کتاب الصيد والذیابیح

صید در اصل یعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شد شکار کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده در
کتاب سنن و معتقد شده بران اجماع است و در رساله ابن ابی زید که در مذہب امام مالک است گفته که مکروه است
شکار کردن برای لود و لعب بی قصد لود و لعب مباح است و ثابت نشد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنفس خود
شکار کرد و لیکن تقریر آن نموده است و ذیابیح جمع ذبیحہ است یعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نون برین معنی آمده است۔

الفصل الاول من عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ۔ عدی بن حاتم بن عبد اللہ بن سعد الطائی جو درین جواد قدم آورد بران
حضرت در شعبان در سنہ سبع و بیعنی گفته اند در سنہ عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد
یک خشم آورد روز جمیل با علی بن ابی طالب حاضر شد صفین را و مردان را و فوات یافت در سنہ ست و سبعین در
زمان مختار بن ابی عبیدہ و بود عمر وی صد و بیست سال و بیعنی گفته اند و هفتاد و قول اول شبه است بعنواب
و بود وی رضی اللہ عنہ کثیر الاستیاد۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت

اذا ارسلت کلبک فاذا کرا اسم اللہ۔ وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح
میگویند که این سگ بد نباشد شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صاحب شرط است و اگر سگ بطور
خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال شکار زنده یا بدو ذبح کند و آن داخل شکار
فان امسک علیک۔ پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو۔ فادر کتہ حیاً فاذا جہ۔ پس در یافتی تو شکار را زنده پس
ذبح کن شکار را۔ وان ادر کتہ قتل۔ و اگر در یافتی تو شکار را یا سگ را در حالی که تحقیق کشته است سگ را و در نظر

نسخ قتل بنظر مجبول است یعنی کشته شده است۔ ولم یاکل منه۔ و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آنرا۔ وان اکل
قد تامل۔ و اگر نخورد سگ از شکار پس نخور۔ فانما امسک علی نفسہ۔ پس نگاه داشته است آن سگ شکار را اگر نفس
خود زیرا که این علامت ہم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلوم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و
نخورد۔ فان وجدت مع کلبک کلباً غیره۔ پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را بخوردی۔ و قد قتل۔ و حالانکه تحقیق کشته است
فلا تامل۔ پس نخور۔ فانک لا تدري ایها قتلہ۔ زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار

را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که علم نباشد یا در ارسال وی تشبیه نکرده باشند۔ و اذا رمیت بسهمک فاذا کرا اسم
اللہ و وقتی که بنیازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را۔ فان غاب عنک یوما۔ پس اگر غائب شود شکار از تو روزی
بمخبر غیره از سهمک۔ پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است۔ فکل۔ پس بخور۔ ان

ای و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیل است و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده
 شده است چنانکه بیاید و ان وجه تخریقانی الماء - و اگر با بی تو او را غرق شده در آب یعنی اگر چه با شرم هم باشد - فلا
 پس بخور از جهت جمال آنکه بآب مرده باشد متفق علیه - و عنه قال قلت - و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم
 یا رسول الله انما نزل الطاب للمعلمه - بدرستی که مای فرستیم سگان آموخته شده را - قال کل ما اسکن علیک
 قلت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از آن - قلت وان قتلن گفتم من بطریق
 تمام و اگر چه کشته باشند - قال وان قتلن - گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشد خود زخم می کنند چنانچه
 داشتند نذار و قلت انما نزل بالمعروض گفتم من بدرستی مای اندازیم تیزی پر را که از آگزی گویند و اکثر آنرا معروض
 مذبح است آنکه بر پنا بخورد - قال کل ما فرق - گفت آنحضرت بخور چیزی را که جوامع کرده و نفوذ نموده اگر چه
 از می خورده باشد خرق بخورد و راه در آخر قان بدن رسیدن تیر - و ما اصاب بعرضه - و معروضی که رسید
 مای خود - فقتله - پس کشت او را - فانه و قید - پس بدرستی که وی موفوق دست بقان و ذال مجبه و آن چیزی که کشته
 بصایا بسنگ و چیزی که نیست اورا تیزی - فلا تا کل - پس بخور - متفق علیه - و عن ابی ثعلبه انخسته یضم فادفع ثمن
 من نسبت بخش نام مردی صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت اشجره و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس سلام
 و نذر زول کرد بشام و مردسته خمس و سبعین و تعقیب گفته اند در زمان معاویه - قال قلت گفتم یا رسول الله انما
 ن قوم اهل الكتاب - بدرستی که مادر زمین گردی استیم که اهل کتابند - انما کل منی انتم - آیا جایز است که بخوریم در
 در های ایشان - و بارض صید - و مادر زمین شکاریم یعنی در جایی که شکار در آنجا بسید است - اصید بقوسه شکار
 نیم بجان خود یعنی به تیر انداختن - و بکلبه الذی یس بعلم - و شکار می کنم بسگ من که نیست معلم - و بکلبی
 لم - و شکار می کنم بسگ من که معلم است - فاصح لی - پس چه چیز صلاحیت دارد بر اسی من و جاز است
 قال - گفت آن حضرت - اما ما ذکر ت من آیه اهل الكتاب اما چیزی که ذکر کردی قواظ ظروف اهل کتاب
 مکنش آنست که - فان وجه تم غیره فلاتا کوا ایها - پس اگر بنیاید جز آن ظروف را پس بخورید در وی - ان لم
 و افا عسا و ها و کوا ایها - و اگر بنیاید جز آن ظروف پس بشوید آزاد بخورید در آن ظاهر حدیث در آن است که اگر
 در دیگر ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان غسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها
 اند که جائز است استعمال آینه ایشان بعد از غسل بکراهت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس
 رده شود کراهت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که می پذیرند در وی گوشت های خنوبه و شرب می کنند
 نمود و معناد اند برای نجاست از جهت استقذار طبیعیه هر چند شسته شود و مراد فقها آن اوانی است
 کل نیستند در نجاسات غالباً ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحاً نقله ابو داود می نماید

جنوسک فذرت اسم اسد فقل۔ واپنے شکار یعنی تو بہتر و کمان خود پس زکر کئے نام خدا را پس بخور۔ و ما صدت بکلک الموی
 و چیزی کہ شکار کردہ ایک تو کہ مسلم است۔ فذرت اسم اسد۔ پس ذکر کردہ نام خدا را۔ فقل۔ پس بخور۔ و ما صدت بکلک
 غیر مسلم۔ و چیزی کہ شکار کئے بسگ تو در حالے کہ مسلم نیست۔ فذرت مذکوۃ۔ پس دریا بے تو ذبح آزا۔ فقل۔ پس بخور
 حقیق علیہ۔ وعنہ۔ وہم آزا بولبلہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذار میت بسہک فتاب علیہ
 و قتی کہ اندازی تو غیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خوردہ۔ فذرت کتہ۔ پس دریا بی تو آزا یعنی نیاستہ در وی
 اثر تیر خود چنانکہ در حدیث عدی گذشت۔ فقل۔ پس بخور۔ مالم نین۔ مادام کہ گندہ نشدہ است و بوی نکر دہ نشین
 یا و کسر تا از متن و بفتح یا و کسر تا از متن نیز گفته اند و این بر طریق احتجاب است و الا بوی کردن گوشت موجب
 آن نیست و در روایت آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوشت بوی کردہ را خوردہ است کذا فی الکوا
 و شاید کہ برای تعلیم جواز خوردہ باشد و اللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذی
 یدرک صیدہ بعد ثلاث۔ گفت آنحضرت در حق شتیبہ کہ دریافت شکار خود را بعد از سہ روز۔ فقل مالم نین۔ پس بخور
 تا آنکہ بوی نکر دہ است۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشہ قالت قالوا۔ گفت عائشہ گفتند سبحانہ۔ یا رسول اللہ انہ
 اتوا ابدستی اینجا گروہ ہاست۔ حدیث عمد ہم بشرک۔ کہ نوبت زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و ہنوز احکام
 تمام و کمال نیاموختہ اند۔ یا تو ننا بلحمان۔ می آرند ما را گوشتہا حمان بضم لام جمع کم بسکون حا و بفتح نیز آمدہ است
 لاندری اید کروں اسم اللہ علیہ ام لا۔ در منی یا بیم و نمیدانم ما کہ ذکر سے گفتند ایشان نام خدا را بران یا نہ۔ فقل اذکر
 اسم اللہ و کلا۔ گفت آنحضرت ذکر کنید شان نام خدا را و بخورید۔ رواہ البخاری۔ از این فرشتہ در شرح مشاہیر
 نقل کردہ اند کہ گفتہ است نسبت معنی حدیث کہ تسمیہ شما الآن نائب می شود از تسمیہ ذبح کنندہ بلکہ بیان سے کند کہ تسمیہ
 مستحب است نزد اکل و اپنے شامنی داند ذکر تسمیہ را بران نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتی کہ باشد ذابح از امانی
 صحیح است اکل ذبیحہ وی از جہت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن بوی و تمسک کردہ است
 باین حدیث کسی کہ شرط نکر دہ است تسمیہ را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لا یخفی۔ وعن ابی الطفیل
 صاحب ابی مشورست بہترین صحابہ در موت علی الاطلاق دبودی رضی اللہ عنہ از تابعین علم مرتضی رضی اللہ عنہ فصیح اللہ
 سریح الجواب۔ قال سئل علی۔ گفت پرسیدہ شد علی رضی اللہ عنہ۔ ہل حکم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بتی۔ آیا مخصوص
 و ممتاز گردانیدہ است شمارا آنحضرت یعنی اہل بیت را چیزی از احکام کہ دیگران را نلقتہ۔ فقل ما خصنا بتی لم یخص
 الناس۔ پس گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ مخصوص نگردانیدہ است آنحضرت ما را چیزی کہ فرنگرفت ہر ان چیز ہر
 لانی الصراح علوم فراگرفتن ہمہ را و کلام دین تخصیص در باہلہ بات گذشتہ است فقہ کر۔ الامانی قراب سید
 مگر چیزی کہ در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف غمخیزان کہ دوی شمشیر با نیام و بند سے با ش

کاشی صحیفه قیام پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بودند لعن الادم من ذبح غیر اسد لعنت کنا و فدای
 الهی کسی را که ذبح کند غیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان - و لعن الادم من مرق منار الارض - و لعنت
 کنا و فدای تعلق کسی را که در دید علامت ها و نشانه های زمین را منار بفتح میم جمع مناره است یعنی علامت یعنی
 نشانه های زمین که متمیز و جدا میگردانند آن حد و دیم می خواهد مباح گردانند آنچه نیست مباح از حق همسایه و بره پیدان
 نشانه ها را و قطع میکند چیزی را از زمین دی و داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا تو آنند که معنی آن باشد که تغییر میدهد
 نشانه های زمین را و بر می دارد آنرا و ناپدید میگرداند آنرا تا گم کنند مردم را و قطع کند طوق را و این معنی مناسب
 است باین روایت که گفت - و فی روایت من غیر منار الارض - لعنت کنا و فدای تعلق کسی را که تغییر میدهد منار الارض
 ! - و لعن الادم من لعن والده - و لعنت کنا و فدای تعلق کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله حقوق و این است و
 حتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب و باعث لعنت
 بر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم و اذیت شاعر گفته سه گز
 در خویش دوست داری به دشنام مده با در من - و لعن الادم من آدمی محذرتا - و لعنت کنا و فدای کسی را که جاسد و
 پناه دهد و حمایت کند بتبعی را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و میفرآید آتوا جاسد
 او را و وی پناه جای و محدث کبیر دال یعنی اصداث کننده و نوپدید آرنده و محدث ففتح دال نیز آمده یعنی امری که نوپدید
 آرنده شده و جای دادن آن یعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار
 لعنت شامل است لعنت کفر را که بینه دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت
 و قرب است و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در اجادیت و درین نجاست و خلاص است از بسیاری از محذورات
 شکایات خند بره رواه مسلم - و عن رافع بن خدیج - لفتح فاصحابی انصاری است حاضر نشد بر او از جهت صند
 بدانان حاضر شد احد را و مشاهد را که جدا زوست - قال قلت - یارسول الله انما لا قوا الله و عدا به در
 ملاقات کننده و پیش آینه ایم دشمنان را یعنی کافران را فروا - و لیست معنادی - و نیست با ما کار دینچه شاید که
 با همراه نباشد مدعی بغم میم جمع مدیه مثلثه الیم کار و کلان و فی الصراح مدیه بضم و کسر و شته - انفتحج بالقصب آیا پس
 بکم به تی که تیز باشد مانند کار و - قال - گفت آنحضرت - ما انزل الادم - چیزی که روان گرداند خون را - و ذکر اسم اسد - و
 شود نام خدا - فکل - پس بخور یعنی جائز است اکل آنچه فنج کرده شود چیزی که روان کند خون را خواه آهن باشد
 و این متفق علیه است میان علما - لیس السن و النظر - مگر دندان و ناخن - و ساعد کلم عنه - و سر انجام است که خبر
 شما را از سبب آن که بدنان و ناخن چاره نیست پس بیان کرد و فرمود - اما السن فظلم - اما دندان پس
 توان است و با ستخوان روایت است فنج کشی این مسلمی گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای من

بان سنگ - فقال لنبی - پس سوال کرد کعب بن مالک پنیر را صلی اللہ علیہ وسلم کہ خوردن آن گو سفند حلال است
 یا نه - فامرہ بالکھا - پس امر کرد آنحضرت کعب بخوردن آن شاة - رواه البخاری - وعن شداد - بتغذیه بدال
 بن اوس - بسکون واوالضاری برادرزاده حسان بن ثابت اور او پدراور اکراوس بن ثابت بن منذر است
 صحبت ست عباده بن الصامت والوالد رواررضی اللہ عنہما گفته اند کہ خدای تعالیٰ شداد بن اوس را علم و علم
 هروداد - عن رسول اللہ - روایت می کند از پنیر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ بدستی که خدای بتبارک
 و تعالیٰ - کتب الاحسان علی کل شیء - نوشت و واجب گردانید نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و ذبح - فان قتلتم
 فاحسنوا القتلہ - بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکند
 و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح - و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایت الذبیحة بکسر ذال چنانکه قتل بکسر قاف
 بود - یجد احدکم شفرة - بفتح شین و باید که تیز کند یک از شما کارد خود را - و یرج ذبیحة - و باید که راحت دهد حیوان
 ذبح کرده شده را یعنی بگذار داورا تا ببرد و در استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسان
 است که تیز نکند کارد را و پیش چشم حیوان و یکی را بکھنود دیگرے نکند اگر ممکن است و پای کفیده نبرد آنرا که می
 خواهد ذبح او را - رواه مسلم - و عن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسئ ان تصبر بهیمة
 گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما شنیدم آنحضرت را که نمی سے کرد از آنکه صبر داد میشود یعنی صبر کردن و
 نگاه داشته شود حیوانی چهار پایه - او غیر ۲ - یا غیر بهیمة از حیوانات دیگر - للقتل - از برای کشتن و اصل صبر جس است
 فی الصراح صبر شکبانی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت سوگند دادن و مراد آن است که صبر
 کرده شود حیوانی و نگاه داشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا مین آنست که نگاه داشته شود حیوان و
 بدن ساخته شود و تیر انداخته شود بسومی وی تا ببرد چنانکه در حدیث آئیده بیاید - متفق علیہ - و عن ابن عمر
صلی اللہ علیہ وسلم عن من اتخذ شیا فیہ الروح غرضا - ہم از ابن عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت
 و ساخت چیزی را که در وی روح است بدن غرض مجتنب مفتوحین نشاء تیر متفق علیہ - و عن ابن عباس ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تحذوا شیئا فیہ الروح غرضا - لول این حدیث - لول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغہ نهی فرمود
 و در آنجا لعنت کرد برین فعل و تغلیظ و تشدید برین بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست
 اگر میزد و اگر نبرد بعد از آن ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی است - رواه مسلم - و عن جابر قال نهی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن تعذب فی الوجہ - نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطیایچه یا بتا زبان و جز آن در روی آدمی یا حیوانا شکر
 من الوسم فی الوجہ - و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح دم و سمه نشان کردن و داغ کردن - رواه
 سلم - و عن ابن النبی صلی اللہ علیہ وسلم علیہ حار - ہم از جابر است که آنحضرت برگذشت بر روی جباری و قدم

في وجهه - وحالنا في تحقيق داغ كرده شده است در روى آن حمار. قال - كفت آنحضرت يعنى اسدالذى وسمه - معنت
 خداى تعالى آن كس را كه داغ كرده است او را - رواه مسلم - بدانكه داغ كردن در روى منى عتست باجماع خوا
 ده آدمى يا در حيوانات ديگر با داغ ز در روى بعضى مستحب داشته اند در چهارپايه هاى زكوة و جزيره و جائزست و در غير آن
 و مقصود تميز و تعيين است اما در آدمى اخبار و آثار قولاً و فعلاً مختلف آمده است اما اقوال بعضى ولالت دارند بر آنكه
 محبوب نيست و بعضى بر مخرج ترك آن و بعضى بر نهي ازان اما فعل كه دلالت دارد بر جواز آن آنچه روايت كرده شده است
 كه آنحضرت فرستاد طبيعى را بر ابى بن كعب پس فصد كرد او را و داغ كرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ را كحل زن كرد
 آنحضرت او را با داغ و چون درم كرد داغ ديگر فرمود داغ كرد و جابر را و سعد بن ابى زراره را گفته اند كه نهي محمول است
 بر آنكه بى اختيار باشد بى ضرورت و احتياج بدان و اگر ضرورتى باشد جيزه است كذا ذكر فى سفر السعادة و گفته اند كه داغ
 كردن از اسباب هيبه است كه مباشرت آن قاصح است در توكل بخلاف علاج هاى ديگر كه از اسباب ظنيه است و اگر ظن
 غالب اينچنانيز حاصل گردد و جائز بود و مختار آنست كه مكروه است كراهت تحريمى مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبيى
 حاذق كه گويد شخص است علق در آن و بعضى گفته اند كه نهي ازان نسبت كرده اند كه عرب عتقاد داشته اند كه البته نافع است
 جز باوقعا پس نهي كردند تا در ورطه شرك خفى نيفتند بباقي كلام در شرح سفر السعادة است - وعن انس قال غدت

الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان بنى ابي طلحة - كفت انس بن مالك با مداد بزدم بسوى آنحضرت عبد الله بن ابى
 طلحة را كه برادر او بود از مادر و ابو طلحة شوهر مادر او است و اين عبد الله از مادر وى متولد شده بود - بخبرك - تا تخنيك
 كند آنحضرت او را تخنيك خايندن خرميا جز آن جنس شيرين و مايدن او در كام طفل كه زائيده شده است و اين سنت
 است در اطفال - فوافيته فى يده الميسم - پس يافتم من آنحضرت را در حالى كه در دست اوست ميسم بكسر ميم و سكون
 تخمانيه و فتح سين هلمه اهنى كه بوى داغ كنده ميسم اهل الصدقة - داغ ميگردانند زكوة را تا متميز شوند از شتران
 ديگر - متفق عليه - وعن هشام بن زيد - جدا و انس بن مالك است تابعى است ثقة - عن انس - روايت ميكند از انس
 بن مالك كه جدا دست - قال - كفت انس - دخلت على النبى - در آمدم بر پيغمبر صلى الله عليه وسلم و هو فى مريد - و حالنا كه
 در مريدى بود مريد بكسر ميم و سكون را و فتح موحده جاي باز داشت شتران جز آن از بقدر غم و زبرد معنى حبس است - فزاد
 ثيابا - پس ديدم من آنحضرت را كه داغ ميگردانند چيزى را از چهارپايه هاى بعضى در عضوى و طرفى از اعضا و اطراف آنها و در
 نسخ شاه جمع شاة و اين نسخه ظاهر است بحسب معنى - حبه قال - ميگويد هشام گمان مى برم انس را كه گفت - فى اذنا
 يعنى داغ ميگردانند گوشهاى نعام و گوسفندان - متفق عليه -

الفصل الثمانى - عن عدى بن هاتم قال قلت - كفت كاتم - يا رسول الله انا اصاب صيدا - آيا مى
 كند از مار كه يافت شكارى را - و ليس مؤسسين - و حالنا كه نيست با دس كارد - ليدرج بالمرودة - آيا ذبح بكت

سیدہ سنگ سفید براق کہی جہ ازوی آتش مراد اینجاست مطلقاً۔ اوققتہ العصا۔ یا بہ پارہ شکستہ از چوب۔
 امر اللہ ہم شکت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بر چیزے کہے خواہے آمد و اکثر نسخ مشکوٰۃ بفتح ہمزه و سکون
 کسر را ہے ادغام است از امر یعنی گذرانیدن و در بعضی کسر ہمزه و سکون میم از تری مانند ام از تری و امر
 ہمزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح ہمزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوہ اینها در شرح
 مذکور است۔ و از کرام اسم آمد۔ و ذکر کن نام خدرا یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیہ است بہر چه باشد۔ رواہ بوداؤد و ہنس
 ابان ابی العشر۔ یعنی یمن و فتح شین مجہ نام او اسامہ بن مالک تابعی داری بصری است معدود در بہرین روایت
 انداز پذیر خود مجہول است بخاری گفت در حدیث وی در سماع او از پدرش نظر است و ابن جہان اوراد ثقات ذکر
 و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است۔ عن اسیر۔ روایت سے کند از پدر خود۔ ان قال۔ کہ وی گفت۔ یا رسول
 یا مالکون الذکوۃ الانی اخلق و اللبۃ۔ آیا منی باشد ذبح مگر در خلق و لبہ بفتح لام و تشدید موحده سر سینه۔ فقال
 لعنت فی فخذہا۔ پس گفت آنحضرت اگر نیز زنی تو در ران ذبیحہ۔ لاجز اعنک۔ ہر آئینہ کفایت می کند از تو رواہ الترمذی
 و داؤد و النسائی و ابن ماجہ و الداری قال بوداؤد و ہنس ذوقی ذکوۃ المتردی۔ و گفته است بوداؤد و ابن در ذبح کردن
 بانی است کہ افتادہ است در چاہ یعنی در ذبح اضطراری است۔ و قال الترمذی ہذا فی الضرورۃ۔ و گفته است
 می این در حالت ضرورت و ذبح اضطراری است و گفته است کہ شناختہ نمی شود مراد ابو العشر اورا از پدرش غیر
 ن حدیث۔ و عن عدی بن حاتم ان ابی سلمیٰ سلم علیہ وسلم قال ما علمت من کلب و باز۔ گفت آنحضرت چیزی کہ تعلیم
 دہ تو از سگ یا باز۔ تم ارسلتہ۔ پسر فرستادی تو آن سگ را یا باز را۔ و ذکر کرت اسم آمد۔ و ذکر کردی تو نام خدرا
 ل ما اسک علیک۔ پس بخور از آنچه نگاه داشتہ است آن سگ یا باز بر تو۔ قلت و ان قتل۔ کہتم من و اگر چه کشتہ
 است۔ قال اذا قتلہ علم یا کل منہ شیاً۔ گفت آنحضرت وقتی کہ کشت سگ یا باز صید را و نخورد ہماز ان چیزی خانہ
 سگ علیک۔ پس نگاه نہ داشتہ است مگر بر تو۔ رواہ بوداؤد و عنہ قال قلت۔ و ہم از عدی بن حاتم است
 انتم من۔ یا رسول اللہ امری الصید۔ تیرے اندازم من شکار را۔ فاجد فیہ من الغد سمی۔ پس می یابم من در ران
 صید فردا اثر تیر خود را۔ قال۔ گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم اذا علمت ان سمک قتلہ۔ وقتی کہ ہدانی تو کہ تیر تو کشتہ
 است اورا۔ و لم تر فیہ اثر سمی۔ سو نہ بینی تو در وی اثر در زہ۔ فکل۔ پس بخور یعنی اگر اثر سمی بیابی بخور و ہمچنین اگر تیر تو کشتہ
 بی نیز بخور چنانکہ در حدیث وی کہ در فصل اول گذشت کہ گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از آنکہ اثر سمی یا تیر
 اثر تیر دیگری بیابی۔ رواہ بوداؤد۔ و عن جابر قال نبینا من صید کلب الجوس۔ گفت جابر نمی کردہ شدہ ایم ہماز
 خوردن شکار سگ آتش پرستان کہ اہل کتاب نیستند یعنی شکاری کہ مجوسی کند اگر چه کلب مسلمان باشد مگر آنکہ زندہ بیابہ
 ذبح کند اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب یا سم شریک شوند

پس بکشند صید را حلال بنور۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ثعلبہ اشعنی قال قلت یارسول اللہ انما اهل سفرنا
والجوس۔ بدرستی ما اهل سفریم کہ در زمین می گردیم و می گذریم بہ ہر و نصاری کہ اہل کتابند و می گذریم با
کہ نہ از اہل کتاب اند۔ فلا نجد غیر انیتیم۔ پس نے یا یم ماجز آوند ہای ایشان۔ قال فان لم تجدوا غیر
بالما۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوند ہای ایشان پس بشوئید آوند ہای ایشان را بآب۔ تم کہ
اشز لو ا۔ پستہ بخورید۔ آوند ہای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبہ گذشت و آنجا ذکر
و ذکر صید بود کہ مقصود در آنجا ذکر اوست و اینجا مقصود ظنون است فقہر۔ رواہ الترمذی۔ وعن قبیلہ
قاص و کسر با و سکون یا۔ بن ہب۔ یعنی ہا و سکون لام و بعضی بفتح ہا و کسر لام گفته اند تا بی است و پدر او
ابن المدینی و نسائی اورا مجہول گفته اند و علی گفته تا بی ثقہ است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابوداؤد و ترمذی
جزیک حدیث روایت کرده۔ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود۔ قال۔ گفت پدر وی یسالت لنبی۔ پرسید
صلی اللہ علیہ وسلم عن طعام النصارے۔ از خوراک نصارے کہ سے توان خورد۔ و فی روایت۔ و در روایت
چنین آدہ است کہ۔ سالہ جل یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفته اند کہ آن مرد عدی بود
فقال۔ پس گفت آن مرد سائل۔ ان من اطعام طعاما الحج منہ۔ بدرستی کہ از جملہ طعام اطعامے است کہ
می کشیم من از ان حج در صل یعنی تنگی است و اطلاق می کند بر اقم و معنی الحج اجتناب می کنم از اقم یعنی
او اقم میدانم۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ لا تلجلجن فی صدرک شئاً۔ باید کہ در نیاید در سینہ تو چیزی یعنی از
و شہہ و در روایتی طعام بجای شئ و شئ عامتر است و لیکن سوال از طعام بود و حج بجای مہلہ در اول و حج
گر فتن حق مخرج بارقہ از سحاب و تلجلج انظر اب وی کذانی القاموس و تفسیر کردہ است صاحب قاموس
را و لا تلجلجن فی صدرک طعام یعنی نہ در آید در دل تو از ان طعام چیزی۔ زیر کہ در نطف است یعنی مبارک
انتی و لا تلجلجن بجای مجہز روایت زردہ اند از غلجان یعنی حرکت و شہہ در دل۔ ضارعت فیہ النصرانیۃ۔ مشابه
تو درین غلجان نصرانیت را یعنی رہبانیت و تشدید را بر نفس چنانکہ رہبان ام سابقہ میکردند و تخصیص نصرانیت
کہ زہکت آنکہ سائل عدی بن حاتم بود و عدی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خفیہ سہلیہ سمجہ عمل نطف
و بی دلیل در خاک و شہہ صفت کہ گرفتار و سواس خواہی شد۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد۔ وعن ابی الدرداء
قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجثمۃ۔ یعنی میم و فتح جیم و تشدید مثلثہ مفتوحہ۔ وہی لقی نصیر
و جثمہ حیوانی است کہ جس کرده می شود و ہدوت ساختہ می شود بہ تیر و کشتہ می شود بان نہ بزنج و اصل جثوم
زمین نہادن مرغ چنانکہ بر دک مراہل را و تعبیر کرده می شود بان از قتل و ہلاک کہ بان می چسبند بر زمین فاص
و یارہم جائین کہ در قرآن مجید واقع شدہ است باین معنی است۔ رواہ الترمذی۔ وعن العرباض بن ساریہ

بیست از اہل صفہ و از گریہ کنندگان کہ در حضرت رسول شد صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس
کنان و حسرت زدہ رفتند متہ خمس و سبعین۔ ان رسول اللہ۔ روایت می کند کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم
یوم خبر عن کل ذی ناب من السباع۔ نبی کرد از خوردن ہر خداوندندان نشتر از درندہ ہا و مراد بندہ ی ناب اینجا
بیست کہ می دود و می در دباب چنانکہ شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن۔ وعن کل ذی نخل من الطیر
و کرد از خوردن ہر خداوند نخلب بکسریم و سکون نامی و فتح لام چنگال جارہ مانند باز و چغ و کرگس و جز آن کہ
شاد می کنند چنگال۔ وعن کوم الحمر الابلیۃ۔ و نبی کرد از گوشتہای خران خانگی بعد از آنکہ حلال بود خوردن آن
حدیث آمدہ است کہ دیگر ازین گوشت بچو شید فرمان شد کہ دیگر از دیگران ہا سرنگون براندازند۔ وعن الجملۃ
کرد از حیوانات کشتہ شدہ نہ بطریق ذبح۔ وعن اھلیستہ۔ و نبی کرد از خوردن خلیسہ بفتح خا مجہ و کسر لام و بین
از دریدہ شدہ گرگ و مانند آن در بودہ شدہ از دہان وی مردہ پیش از ذبح۔ وان توطأ الجبال حتی یفصن مانی
من۔ و نبی کرد از آنکہ وطی کردہ شوند زنان حاملہ تا آنکہ بزایند و نہند چیزی را کہ در شکمہای ایشان ست این در حالی کہ
بہ درند آمدہ حاملہ است جائز نیست وطی او تا بزاید و اگر حاملہ باشد وطی کردہ نشود تا حیض آرد تا استہرا حاصل گردد
ع محمد بن یحیی۔ محمد بن یحیی بسیار از مراد اینجا محمد بن یحیی قطع است بضم قاف و فتح طای موطر روایت کردہ اند از
اسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمہ روایت میکنند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد اللہ محمد بن اسمعیل
ار می گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن الجملۃ۔ پرسیدہ شد ابو عاصم از معنی جملۃ۔ فقال ان یصب الطیر پس
ت جملۃ پرندہ کہ استادہ کردہ شود و ہدف ساختہ شود۔ او الشی۔ یا چیزے یعنی حیوانی جز پرندہ۔ پرسے پس تیر
اختہ شود اور او کشتہ شود باین طریق چنانکہ در حدیث ابو الدرداء گفتہ شد۔ سئل عن اھلیستہ۔ پرسیدہ شد
عاصم از معنی خلیسہ۔ فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ۔ او السبع۔ یا درندہ دیگر کہ سے گیرد گوشت را۔ پدید آمد
در یابد اور آمد۔ یا خدمنہ پس بگیرد دہان گرگ۔ فی موت فی یدہ۔ پس می میرد در دست آن
کیما پیش از آنکہ ذبح کند آن خلیسہ را شوق از خلص و اختلاس یعنی ربودن رواہ الترمذی و عن ابن عباس
الی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نبی عن شریطۃ الشیطان۔ نبی کرد آن حضرت از خوردن شریطہ
شیطان۔ زاد ابن عیسی۔ زیادہ کردہ است ابن عیسی در بیان معنی شریطہ و گفتہ۔ ہی الذئبہ یقطع ہنہا
بجلد۔ شریطہ ذبیحہ است کہ بریدہ سے شود از دے پوست۔ و لا تفرس الا و داج۔ و بریدہ نمیشود
ماتے گردن کہ ذبح عبارت از ان است نرمی بفتح فاء سکون را بریدن و او داج جمع و دج بفتح و او د
ل رگ گردن۔ ثم ترک حتی تموت۔ پستہ گذاختہ شود تا آنکہ سے بر د و اہل جاہلیت سے بر بند چیزے اندک
پوست حلق بہیمہ سے گذاشتند تا آنکہ سے بر د و تسمیہ او بشریطہ از جہت آن است کہ شرط

اسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمہ روایت میکنند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد اللہ محمد بن اسمعیل
ار می گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن الجملۃ۔ پرسیدہ شد ابو عاصم از معنی جملۃ۔ فقال ان یصب الطیر پس
ت جملۃ پرندہ کہ استادہ کردہ شود و ہدف ساختہ شود۔ او الشی۔ یا چیزے یعنی حیوانی جز پرندہ۔ پرسے پس تیر
اختہ شود اور او کشتہ شود باین طریق چنانکہ در حدیث ابو الدرداء گفتہ شد۔ سئل عن اھلیستہ۔ پرسیدہ شد
عاصم از معنی خلیسہ۔ فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ۔ او السبع۔ یا درندہ دیگر کہ سے گیرد گوشت را۔ پدید آمد
در یابد اور آمد۔ یا خدمنہ پس بگیرد دہان گرگ۔ فی موت فی یدہ۔ پس می میرد در دست آن
کیما پیش از آنکہ ذبح کند آن خلیسہ را شوق از خلص و اختلاس یعنی ربودن رواہ الترمذی و عن ابن عباس
الی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نبی عن شریطۃ الشیطان۔ نبی کرد آن حضرت از خوردن شریطہ
شیطان۔ زاد ابن عیسی۔ زیادہ کردہ است ابن عیسی در بیان معنی شریطہ و گفتہ۔ ہی الذئبہ یقطع ہنہا
بجلد۔ شریطہ ذبیحہ است کہ بریدہ سے شود از دے پوست۔ و لا تفرس الا و داج۔ و بریدہ نمیشود
ماتے گردن کہ ذبح عبارت از ان است نرمی بفتح فاء سکون را بریدن و او داج جمع و دج بفتح و او د
ل رگ گردن۔ ثم ترک حتی تموت۔ پستہ گذاختہ شود تا آنکہ سے بر د و اہل جاہلیت سے بر بند چیزے اندک
پوست حلق بہیمہ سے گذاشتند تا آنکہ سے بر د و تسمیہ او بشریطہ از جہت آن است کہ شرط

یعنی زدن سنت از شرطہ حجام یا شرط بنی علامت است و اضافت بشیطان از بہر آنست کہ حامل و با عی
 و محسن این عمل برای ایشان ادست و راضی است بران۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن جابر ان النبی صلی اللہ
 قال ذکاة الجبین ذکوة اسمہ۔ ذنح بچہ کہ در شکم است ذنح ماوروست فی الصراح ذکوة بنال بحر و تذکیہ گلو
 گو سفند را یعنی ذنح کردن ماہر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذنح کردہ شد گو سفند سے کہ در شکم او
 ست مردہ علال است خوردن آن و باین قائل اندائمہ ثلثہ پس نزد امام احمد و شافعی حلال است
 بر آوردہ باشد یا نہ و نزد امام مالک اگر تمام شدہ خلقت او و روئیدہ باشد موسمی او و نزد امام ابو حنیفہ
 قول صاحبیہ نیز ہمین گفتہ حلال نیست اکل او مگر آنکہ بیرون آید زندہ و ذنح کردہ شود و قول زفر و حسن بن زیاد نیز
 و متمسک ایشان آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ چون بقتل صید در آب نباید خود با احتمال
 بآب مردہ باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زہوق روح و این موجود است در جنین چہ در یاف
 شود کہ سے بدنح ام مردہ یا با احتیاس نفس و اگر زندہ بر آمدہ واجب است ذنح او باتفاق و در صحت این حدیث
 نزد امام بخاری و احمد اعلم۔ رواہ ابو داؤد و الدارمی و رواہ الترمذی عن ابی سعید۔ و عن ابی سعید
 الکدیری قال قلنا۔ گفت ابو سعید گفتیم ماہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے کینم ناقہ را و خرنیزہ زدن در شکم
 شتر و این سنت است در شتر اگر چہ ذنح نیز جائز است۔ و ذنح البقرۃ و الشاة۔ و ذنح میکنم گاؤ و گو سفند
 بریدن رگهای حلق چنانکہ در گاؤ و گو سفند باید کرد۔ نحمدہ بطنها الجبین۔ پس می یابیم در شکم اینہا چہ سیغہ مر
 انقیہ ام ناکہ۔ آیا بیندازیم و ہر تاہم اورا یا بخوریم۔ قال کلوہ ان شئتم۔ گفت آنحضرت بخورید اصرار کننخواہید۔ قال
 ذکوة ذکوة اسمہ۔ پس بدستی ذنح او ذنح ماہر اوست۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و عن عبداللہ بن عمرو بن امام
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل عصفورا۔ گفت آنحضرت کسی کہ کشت کبچکی را۔ فاقوتما۔ پس چیزی کہ
 اوست در صفرو حقاارت جثہ یا در کبر و عظم۔ بغیر حتما۔ کشت بی حق آن چنان کہ نباید کشت و حلال نشد۔ س
 اللہ بن قکہ۔ می پرسد اورا خدای تعالی از کشتن دی یعنی روز قیامت از ان مسئلہ خواهد شد و بران ماخذ خود
 گشت۔ قیل۔ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ ما حتما۔ و جبیت حق کشتن آن۔ قال ان یندبما فیا کما۔ گفت آنحضرت
 آنست کہ ذنح کند اورا پس بخورد آنرا۔ و لا یقطع رأسا فیری بہا۔ و بزدر اورا پس بنید از ذنح یعنی برو ج
 نکند۔ رواہ احمد و النسائی و الدارمی۔ و عن ابی واقد اللیثی۔ اختلاف است در اسم و نسبت او صحابہ
 قدیم الاسلام است و بعضی گفتہ اند کہ حاضر شد بدر را و بودا وی نواری لیث و بعضی گفتہ اند از مسلک ذنح است
 اول صحیح ترست محدودست در اہل مدینہ و مجاورت کرد بکہ۔ قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ۔ گفت
 قدم آورد آنحضرت مدینہ را۔ وہم بجمون اسمۃ الابل۔ و حالانکہ مردم سے بریدن کوبان شتران را

و بریدن از باب نصر و استمه جمع نام بفتح سین - و یقطعون الیات الغنم - وی بریدند و نهایی گوشتان الیات
بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دهنها را زنده می بریدند و می خوردند - قال - گفت آنحضرت - ما یقطع من البهیمه -
یعنی یعنی عضوی که بریده شود از چارپایه - و هی حیة - و حال آنکه وی زنده است - فی میته لا توکل - پس آن قطعه
بریده شده مردارست خورده نمیشود - رواه الترمذی و ابوداؤد -

فصل الثالث - عن عطاء بن بسار - تابعی ثقة است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولای
زمین میمون مات ستمه اربع و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین - عن رجل من بنی حارثه - روایت میکند از مردی
حارثه که قبیله از انصار است - انه کان یرعی لقمه - بدستی که آمد بود کسی جبرائیل را که آلبستن بدایه شیب
بدره از دره های کوه احد لقمه بکسر لام و فتح آن ناله قریب آمد به تلج شب بکسر فیه میان دو کوه و راه میان دو
وسیل آب - فرای به الموت - پس دید بان ناله موت را یعنی دریافت که می میرد - لم یجد ما یخرب ابه - پس نیافت
را که مخزن کند از ابدان چیز از نیزه و کار و مانند آن - فاخذ و تدا - پس گرفت مینی را و تدا بفتح و او کسرتا - و در چاه
پس زد و بیخ مدینه وی - حتی اهرق و ما - تا آنکه ریخت خون آن ناله را و تدا بجاد و دزدی - ثم اظهر سوال
بفرود آن مرد و نیزه خدارا صلی الله علیه و سلم فامر به با کلهای پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناله - رواه ابوداؤد
- و فی روایه قال - و در روایتی این چنین آمده است که گفت - فذکابا شتفا - پس تذکره کرد یعنی ذبح کرد آن ناله
ب تیز شتفا بکسر شین و بظلمتین گفتین چو بے که هر دو طرف او تیز می باشد و در آورده میشود در میان دو جهال
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من ذابته الهرا او قد ذکاها الله نبی آدم - نیست چنبد در
مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و بر آوردن آن
ریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامه دو باب بمرست و ازان بیان حل یک متفق علیه است میان
و در غیر آن اختلاف است - رواه الدار قطنی -

باب ذکر الکلب

در ذکر کلب که گرام از ان نگاه داشتن آن جائز است و کلام جائز نیست و آنکه کستن آن جائز است و جانور نیست
چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد
فصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقصی کلبا - کسی که گرد آورد و بیخ نگاه دارد
- الا کلب ماشیه - مگر سگ ماشیه یعنی سگ که برای نگاهبانی مواشی نگاه دارد - اوضار - بجناب محمد روزن قلین
سگ شکاری را - منزله در بی صید دوند سگ - نقص من عمل کل یوم قیراطان - نقصان کرده
بود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاه داشتن آن از جهت امتناع و خوف ملائکه در خانه بودن

در آوردن در ظروف آب و ایند کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است عند الله متفق علیه و عن

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسی که بگیرد سگ را یعنی نگا هارد آنرا - الا کلب ماشیه او صید او را

تقص من اجره کل یوم قیراط متفق علیه - مثل حدیث سابق است و اینجا کلب ربع یعنی آنکه برای محافظت زراعت

نگا هارد زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته و در اینجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف

کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید بجهت اختلاف مواضع و امکانه چنانکه حرم و غیر حرم یا دو قیراط در دین و

و قیراط در صحاری و یوادی یا باختلاف از سن یا نخست بقصان قیراط حکم کردند چون مخالفت بکلاب بیشتر شد و

بانهاز زیاد شد زجر و تشدید زیاد شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتناز زیاد بر آنجا

فانم - و عن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل الکلاب - گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان

المراة تقدیر بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم - من البادية بکلبها - تا آنکه پیش می آمد زنی از بادیه بسنگ دک در

مقتله پس بکشتیم آن سگ را حکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مہبط انوار وحی و مورد ملائکه بود

سزاوارست تطہیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهت آنست که زن مکان در بادیه می باشد

سگان را بجاگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن بیشتر است یا این قید مرأة اتفاقی است و الله اعلم ثم نهی رسول

صلی الله علیه وسلم عن قتلها - پسترنی کرد آنحضرت از قتل کلاب - و قال - و گفت - علیکم بالاسود البہیم - بر شما

قتل کلب سود خالص سواد بہیم بگزینگ - ذی النقطتین - خداوند دو نقطه سفید بالای چشم - فانه شیطان پسین

این چنین سنگ باین صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهت شدت خجست وی و بودن وی زیاده

کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بران رفته اند که حلال نیست شکار

سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب حقور و آنکه در وی ضررست اگر چه سیاه نباشد

رواه مسلم - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب - وایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد

سگان - الا کلب صید - مگر سگ شکار - او کلب غنم - یا سگ گوسفندان - او ماشیه - شک روای است که

گفت یا ماشیه - متفق علیه

فصل الثانی - عن عبد الله بن مفضل - بفتح میم و فتح ثین بجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است - عمر بن

صلی الله علیه وسلم قال لو لان الکلاب مہ من الامم - اگر نمی بود این که سگان استی از آنها اند - لامرت بقتلها

براینکه امری کردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع می شود گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گاو

خواهد بود است از هر جنس حیوان امم جماعت - فافکوا منها کل اسود بہیم - و چون سبیل نیست بکشتن همه

بکشید آنچه زیان کننده ترست از ان میان و آن هر سگ سیاه بگزینگ - رواه ابو داؤد و الدارقانی و ابن ماجه

و زیاده کرده است ترمذی رضائی این عبارت را که - و ما من اهل بیت یرسلون کلبا - درینستند پس صحیح الحاقه
 شدگی را - الا نقص من علم کل یوم قیراط - مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجیر عمل ایشان حصه معینه - الا کلب
 ب عنم او کلب حرث - مگر سگ فکار یا سگ گو سفندان یا سگ کشت زار - و عن ابن عباس قال
 قال الله صلی الله علیه وسلم عن التمریش بن ابیهم - و روایت است از ابن عباس که نمی کرده است حضرت
 زید بن وجک انداختن میان چهار پایه بامی چنانکه میان شتران و قفقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان
 مرغان نیز همین حکم دارد - رواه الترمذی و ابوداؤد -

باب ما یحرم اکلہ و ما یحرم

ان حیواناتی که حلال است خوردن آن و حیواناتی که حرام است خوردن آن بدانچه بکتاب الله ثابت شده
 است آن مبتداست ووم سفوح و لحم خنزیر و آنچه فنج کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه گوید (قل لا اهل
 الی محراب) الآیه اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را
 ذمی تا بزمی غلب و حرامیه و جنس آن پس بعضی از آن متفق علیه است از جهت قطعیت احادیث
 متفقیه میان ائمها از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است
 م الطیبات و محرم عظیم الخبائث) و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سواهی سکا از حیوانات ما و در
 است که امام مالک و جماعه از اهل علم گرفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و متنا کرده اند بعضی خنزیر
 شان مالی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی و اصل کلمه انهم و قول
 الله علیه وسلم در شان بحر و هو الطهور مآذ و اصل میته و ما را دلیل قول وی سبحانست روایم عظیم الخبائث و
 هر چه هست خبیث است و مراد خبیث آنچه پدید داند او را طبع سلیم ضد طیب هر چه بزرگ است طبع سلیم و خبیث
 و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب سنت بر تحریم آن تخصیص کرده هر چه او را عرب طیب گویند
 بیست داند حرام زیرا که مخاطب باند و گفته اند که مراد از عرب اهل جاز و اهل امصار اند زیرا که بر ایشان نازل
 است و اعتبارند از نذ اهل بودی زیرا که ایشان بصورت و مجامعت می خوردند آنچه می یابند و منبر میگردد کلام
 و اصل در اشیاء خطرست یا اباحت یا توقع کذافی کتاب الحزبه و شرحه من مذهب الامام احمد

رحمة الله علیه

اول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذمی ناب من السباع فاکل حرام
 کتاب اندندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بزمی ناب از سباع آنست که
 بیاب که بمینی دندان نشترست مانند شیر و گرگ و پنگ و جز آن - رواه مسلم - و عن ابن عباس

پس رومی کند بر کسی که استناد کرده است و منع اکل و می بعلت آنکه از آت جهاد است و در قول وی که گفت و اهل بیت
 آنحضرت خوردند بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مطلع شده باشد بر خوردن آن بآنکه گمان می توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرودند مگر
 آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت احتیاط ایشان با آنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله
 علیه و سلم با تو فر دایعیه صحابه رضی الله عنهم بر سوال از حضرت رسالت و ازین جهت نه هیچ حاج آنست که اگر صحابه
 گوید که ما می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت
 و تقریر اوست بر آن و هر گاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طی و می که رفته است
 ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبیه و غیر ایشان و احتیاج کرده اند باخبار متواتره در حل
 آن انتی و تحقیق نقل کرده اند بعضی تابعین حل از صحابه مطلقاً استثنای بعضی از صحابه از آن پس خارج کرده است
 ابن ابی شیبہ بسند صحیح بر شرطه شخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که می خوردند آنرا گفت ابن جریر گفت من لعطاء که
 مراد بسلف اصحاب رسول است را میخواهی صلی الله علیه و سلم در رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از این
 عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو سند ضعیف و این ابی حمزه
 که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک کل آنرا از جهت آنست
 که اکثر استعمال خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت
 وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند بر تقدیر ذبح مفصضه بارتکاب میزد و اگر در متنح میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید
 قول تحریم وی انتی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال می بود انجیه بآن جائز می بود منقض میگردد بکثیری از حیوانات
 وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن انجیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داؤد و نسائی است که نهی
 کرده است رسول خدا از کوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا منی ایستد معارضه است جابر که
 مال است بر جواز و حال آنکه موافق است بآن حدیث اسما و تفسیوت کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری
 و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث جابر مال است بر تحریم که گفته است
 زیرا که رخصت برای استیاحت حرام میباشد باقیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده میشود بسبب محضه که رسیده
 و ایشان را بخیر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در
 حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهت محضه بودی حمرا الهیه اولی و اقرب بود
 آن از جهت کثرت آن و غرت و ندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با یا مت عامه بوده بخصوص ضرورت
 احتیاج مانعین بقول وی بجان ستر کبویا ذریه نیز واقع شاه است و جواب از آن داده اند و تمام این کلام در شرح

ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حمرا و حتی فقرة - و روایت است از ابی قتاده که وی
 حمار وحشی را پس بخرج کرد و کشت آنرا - فقال النبی صلی الله علیه و سلم بل مسلک من لحمه شیء - پس گفت آنحضرت بان جان
 که خوردند آنرا پس آمدند بهلازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت دی - قال منار جلد - پس گفت ابو قتاده با ما پای او
 فاخذها فاکلها - پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قسه اش و احکامش در کتاب الحج در اکل لحم صید غیر
 گذشته است - متفق علیه - و عن انس قال انجنا ان بنا برانظر ان - برنگنجیم و درو انیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در واد
 که او را برانظر ان گویند بفتح میم و تشدید او ففتح طاء مجر و سکون ها و تلج بنون و فادیم بر بستن خرگوش در وان برخاستن انفعال
 برنگنجتن و دانیدن - فاخذنا پس گرفتیم من آنرا و شکار کردم - فایت بها باطله پس آوردیم آنرا از ابو طلحه - فذکها - پس
 ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بولها و فخذها - و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و
 هر دو را ان او را - فقبله - پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا از نب گویند حلال است و در هدایه گفته است
 که لا باس باکل الارب زیر آنکه آنحضرت در وقتی که بدو فرستاده شدند وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن - متفق علیه -
 و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انصب است اكله و لا احرمه - فرمود آنحضرت که نصب نهاد بخر
 یستم من که بخورم آنرا و حرام نمی گردانم آنرا و از امام شافعی و احمد بان نیست بخوردن نصب زجت این حدیث - متفق
 علیه - و در روایتی مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که حلال
 بر آنکه نصب حلال است و کرده نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست
 بر آنکه آنحضرت نمی کرد عایشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل ثانی از حدیث عبدالرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نمی کرد از اکل نصب و با جمله چون اختلاف است در اخبار اقیاط و ترک آنست و تواند که نمی
 ناسخ باشد و الله اعلم و نصب حیوانی است معروف کذانی القاموس در صراح گفته نصب سوسمار و سیوطی گفته است که نصب
 بویبه لطیفه است و از خصائص و آنست که ز اوراد و ذکر است و بیخ آن هر دو یکی است و او می زید بقصد سال و بیخ
 و کفایت می کند بهر او بول میکند در چیل روز یک قطره و فی اقتدار دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است
 نصب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و بهر نیم و شکلی بزید در چیل روز یک قطره بول کند و هفتاد بنیه کند و گویند
 که هفتاد سال بزید و تراود و ذکر دارد و داده ارد و فرستاد در حدیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت
 رسالت یناه صلی الله علیه و سلم گواهی داده - و عن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبر انه دخل مع رسول الله
 علیه و سلم علی میمونه - روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات
 المومنین است - و هی خالته - و میمونه خارا خالد بن ولید است - و خاله ابن عباس - و خاله ابن عباس هم است - فوجه
 عندها ضبا مخنوزا - پس یافت خالد یا آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده خند بجاء سمله و نون و نزال

Marfat.com

گردانیدن سنگ گرم کرده شد و بالای گوشت تا پختن شود و آن گوشت را خیز گونید۔ فقہمت الغضب رسول اللہ۔ پس پیش
 کرد میبویہ صب را برای پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم فرغ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدہ عن الصب۔ پس بر داشت
 آنحضرت دست مبارک خود را از صلب و با آورد از خوردن آن۔ فقال خالد احرام الصب۔ پس گفت خالد بن الولید
 آیا حرام است خوردن صلب۔ یا رسول اللہ قال لا۔ گفت آنحضرت نیست حرام۔ و لکن لم یکن بارض قومی۔ ولیکن
 نیست صلب در زمین قوم من۔ فاجدنی اعافہ۔ پس یایم خود را کہ مکروه میدارم آنرا کراهت طبعی و لیکن حرام
 نگردانید زیرا کہ وحی کرده نشد لبومی دی در آن چیزی۔ قال خالد فاجترتہ۔ گفت خالد پس کفیدم آنرا لبومی
 خود۔ فاکلمتہ۔ پس خوردم آنرا۔ و رسول اللہ۔ و حالانکہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم نیز االی۔ نگاه می کند بجانب من
 و منع نمیکند و اگر چه خالد نیز ازین زمین بود اما کراهت طبعی دامن گیر حال او نشد۔ متفق علیہ۔ و عن ابی موسی
 قال راایت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یا کل لحم الدجاج۔ روایت است از ابی موسی اشعری رضی اللہ عنہ گفت
 دیدم من آنحضرت را کہ میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته کہ دجاج اطلاق میکنند آنرا برز و ماده مثلثہ۔
 المال و سیوطی گفته کہ بعضی گفته اند کبسر دال برای ذک و بفتح برای انثی۔ متفق علیہ۔ و عن ابن ابی اوفی۔ روایت
 از عبد اللہ بن ابی اوفی کہ صحابی مشهور است۔ قال عز و نام رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سبع عزوات۔ گفت عز و نام
 بابا آنحضرت هفت غزوه۔ کنان کل سوا الجراد بودیم ما کہ میخوردیم با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و ترندی و ابو داؤد و نسائی نیز
 روایت کرده اند و گفته اند کہ نیست لفظ سوا در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت و کسی کہ زیادت
 کرده است این معنی مراد داشته است کہ میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نہ آنکہ آنحضرت
 و ایشان معامی خوردند و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر نفی است ولیکن ثابت شده است کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ
 وسلم نخورده است جراد او فرموده کہ نمیخوردم و حرام نیگرددانم۔ و عن جابر قال عز و ت حبش الحیا۔ گفت جابر
 من لشکر قطار انجالی بحجہ و موحده مفتوحین و سلون موحده نیز آمده برگ درختان کہ زده میشود و بعضی ازین
 و وجه تسمیہ این غزوه بدان جهت آنست کہ بکلم اضطراب برگ درختان می خوردند تا آنکہ ریش می شد و با نوا و لها و مانند
 بہای شتری شد و این را غزوه سیف البحر نیز گویند کبسر سبن و سکون یا بمعنی ساحل کہ از مدینہ مسافت پنج شب
 و در سنہ ستہ بود پیش از صلح حدیبیہ۔ و امر علینا ابو عبیدہ۔ و امیر ساخته شده بود بر ما ابو عبیدہ بن الجراح کہ از
 عشرہ مبشرہ است و آنحضرت او را امین ہذہ الامۃ خواندہ است۔ فحنا جو عاشدہ از۔ پس گرسند شدیم ما گرسند
 شدن سخت۔ فالقی البحر جویتا۔ پس انداخت و ریما ما ہے مرد را دور بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار
 و ریادہ را ابی انکہ نام کنند آنرا موت۔ لم نرئی مثله فیہیم ما مانند آن۔ یقال لہ العنبر۔ گفته میشود مراد را عنبر و
 در روایتی دابۃ العنبر یعنی دابہ کہ نام او غیر است و آن ماہی کمان است کہ از پوست دی پیری سازه و گاہی

آن سپردا عنبروم میگویند و احتمال دارد که دابة العنبر بخت آن گویند که عنبر که نام طیب مشهورست از وی متولد می شود و در
 قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابة بجزیه است یا از حشره ایست که در دریاست و نام سکه بجزیه است که
 از پوست آن سپر میسازند۔ فاکتا منه نصف تهر۔ پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهر واقع شده یعنی ماه
 تمام و شکر زیاده بر سه صد بوده اند۔ فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامة۔ پس گرفت ابو عبیدة استخوانی را از استخوان ایست
 وی که استخوان پهلوی باشد۔ ثم اراکب تحته۔ پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیدة
 استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمده زیر وی۔ فلما قد منا ذکرنا للنبی۔ پس هنگامی که قدم آوردیم
 ما ذکر کردیم قصه را پیغمبر را۔ صلی الله علیه وسلم فقال۔ پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم۔ کلوا رزقا اخرجه الله
 ایکم۔ بخورید روزی را که بیرون آورده است آنرا خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی
 مانده باشد از آن بخورید یا اگر ازین جنس دیگر رزق بیاید بخورید۔ و اطعمو تا ان کا از جهلم۔ و بخورید مارا اگر باشد با شما
 یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بخت
 تبرک بدان از جهت بودن آن طعم از حق خارق عادت۔ قال فارسلنا الی رسول الله۔ گفت ابو عبیدة پس فرستادیم
 ما بسوی پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه وسلم منہ۔ چیزی که از آن باقی مانده بود۔ فاکله۔ پس خود آنحضرت آنرا شفق علیه
 و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال۔ روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود۔ اذ اوقع
 الله باب فی انا و احدکم۔ چون بیفتد گیس در آوندیکی از شما۔ فلیتمه کله۔ پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی
 در سائو آب باشد یا طعام نمس با آب فرو بردن چیزی را۔ ثم لیطره۔ پستری باید که بیرون بیندازد و دور کند از اطح
 دور انداختن و فختین جای دور۔ فان فی احد جناحیه تنفاس۔ زیرا که در یکی از دو بازوی گیس تندرستی و صحت است۔
 و فی الآخر داء۔ و در بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاد آمده و انه یقدم الداء علی الداء و بدین
 وی پیش میکند در برابر وی یعنی بازوی که در دست پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دو این در آید
 و دفع درد کند و هنر نرساند۔ رواه البخاری۔ و عن میمونۃ ان فارة وقعت فی سمن فانتت۔ روایت است از
 ام المؤمنین میمونہ رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخیف را هموز و غیر هموز هر دو
 است سمن بفتح سین و سکون میم و روغن فی الصراح سمن و روغن مسکه قشل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنهما پس سید
 شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاده میتوان خورد یا نه۔ فقال نعم ما پس گفت
 آنحضرت بیرون بیندازید فاره را۔ و ما حولها۔ و روغنی را که گرداگرد اوست۔ و کوهه۔ و بخورید باقی روغن را آنراست
 چون جادنی باشد نمس میگرد تمام وی و رواه ایست فروختن آن نزد اکثر ائمه و زیاد است امام ابو حنیفه و
 اختلاف کردند در ارتفاع بدان بعضی گفته اند جائز نیست ارتفاع و نزد بعضی جائز است بسوی حقن آن و جریح و مالیدن

بکشتیا و مانند آن و این قول امام ابی حنیفه است و لیکن کرده است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی از
 مالک چنانست سوختن آن در چراغ مسجد - رواه البخاری - و عن ابن عمر انه سمع ابی بنی صلی الله علیه وسلم یقول اقول اقول احویات
 روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که می گفت بکشید ماران را - و اقولوا اذا نظفتم و بکشید مار خداوند و طفلیه
 را بغنم طارمه و سکون فاماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفلیه در اصل برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار
 را تشبیه بدان کرده اند - و الا تبره و بکشید ما می را که نام او تبر است و آبر در اصل یعنی بریده است و این مار را تبر از آن
 خوانند که دم او کوتاه است - فانما یطمان البصر پس بدستی که این دو قسم مار ناپدید می گردانند بنیائی را یعنی کوری کنند
 چشم را بجز و نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن ماده اند - و استسقطان الجمل - و طلب سقوط می کنند مار
 شکم را یعنی زن حامله چون آنها را به بنیه تل او ساقط کرد و از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط می کنند و درین
 مبانه است - قال عبد الله بنیانا انا طار دیته اقلها - گفت عبد الله بن عمر پس در آشنای آنکه حمله می آرم ماری را که بکشم
 او را فی الصراح مطا - ده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد یعنی راندن و دور کردن - نادالی ابو لیا به - آواز داد مرا ابو لیا به
 انصاری که صحابی مشهور است - لا اقلها - بکش این مار را - فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل حیات پس
 گفتیم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی مرا از آن - فقال انه نخی بعد ذلک پس گفت ابو لیا به بدستیکه
 آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن - عن ذوات البیوت - از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانه های باشند -
 و عن العوام - و این ماران که در خانه های باشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند هو امر گفت از جهت طول عمر آنها
 و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن اند ساکنان بیوت - متفق علیه - و عن ابی اسلم
 مولی بنی زهره است تابع مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و سفیره بن شعبه - قال دخلنا علی ابی سعید
 الخدری - گفت در آیم با ابو سعید خدری - بینا سخن جلوس - پس در آشنای آنکه ما نشستیم - از سمعنا تحت بر سر او
 ناگاه شنیدیم زیر سر او می که همان خواب می کرد جنبشی - فمظنا فاذا قیه حیه - پس نگاه کردیم ما پس ناگاه سر او
 ماری است - فوقت لا اقلها - پس برستم من تا بکشم آن مار را - و ابو سعید لیس - و ابو سعید خدری غازی گزارد - فاشار
 الی ان اجلس - پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن - فجلست - پس شستم من -
 فلما انصرف اشارت الی بیت فی الدار - پس چون بازگشت از نماز و فارغ شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر او بود
 فقال اترمی هذا البیت - پس گفت آیامی بینی تو این خانه را - فقلت نعم - پس گفتم من آرمی می نمیم - فقال کان قیه منی
 پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما - حدیث محمد بن عمر - نوزمان بگذردانی قال فخر خاتم رسول الله صلی الله
 علیه وسلم الی الخندق - گفت ابو سعید خدری پس بیرون آیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و عزم
 اصاب آنجا بود - و کان ذلک لفتی یستأذن رسول الله - و بود آن جوان که طلب زن من کرد و پیغمبر خدا را - صلی الله

علیه و سلم بالصاف النهار سد میان نیمهای روز - فی رجح الی الله پس باز برے گشت بسوی الهیانه خود بگفت تو کد خدا
 و نوع دسی - فاستاذنه یوما - پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی - فقال له رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فخذ علیک سلاحک - پس گفت مرا و آنحضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را - فانی احمی علیک فریظہ -
 پس بدستی که من می ترسم بر تو ترس نبی فریظہ را که قبیلہ از یهود است و در آن غزوه با قوتش یکی شده بگنگ آمده بودند - فاقنا
 الرجل سلاہ - پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را - ثم رجع - پستبر جوع کرد یعنی بسوی خانه خود - فاذا امرأتہ بین ابابین
 قائمہ - پس ناگاہ زن او میان هر دو درونی و بیرونی ایستاده است - فاهوی الیها بالرمح - پس فرود آورد
 آن جوان بسوی زن نیزه را - لیطعنہا به - تا بزند او را به نیزه - واصابتہ بخرقہ - و رسید آن مرد در آن شک که بچه فرمن بیرون
 آمده ایستاده است - فقالت له کف علیک رمحک - پس گفت آن زن با زمان بر خود نیزه خود را - و ادخل
 البیت - و در آن خانه را - حتی تنظر بالذی اخرجنی - تا ببینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا سفد فل - پس
 در آمد آن مرد درون خانه - فاذا بحیة عظیمة - پس ناگاہ وی متلبس و مقرون است باری بزرگ منطوقه علی القماش -
 پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است - فاهوی الیها بالرمح - پس فرود
 آورد آن جوان بسوی آن ماز نیزه را - فانتظمہا به - پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلا نید نیزه را در مار چنانکه سلاک
 در مہرہ مروارید - ثم خرج - پستبر بیرون آمد آن مرد - فرکزه فی الدار - پس بر زمین زد نیزه را در سرانی الصراح و کز
 بر او در اول وزامی در آخر در زمین زد نیزه را - فاضطربت علیہ پس جنبید مار و حمل کرد بر آن مرد - فماید ری ایها کان
 امرع موتا پس دریافته نمی شد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر و مرگ - احمیة ام الفتحہ - مار یا جوان یعنی هر دو
 معامردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد - قال فنجینا رسول الله - گفت ابو سعید پس در آیدیم نزد پیغمبر خدا - صلی الله
 علیه و سلم و ذکرنا ذلک له ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت - و قلنا ادع الیہ یحییہ لنا - و گفتیم ما دعا کن خدا را
 و بجواه از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خواهند از آنحضرت گویا
 گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکه چیزیست است از بیوفی از تافیر هر مار و با قطع نظر از ان
 معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه و سلم - ع - ایحیی سمہ صین پدعی دارس
 الرحم - فقال استغفروا لصاحبکم - پس گفت آنحضرت طلب آرزوش کنید مریا ز در یعنی دعای زنده گردانیدن پسر
 میخواهید آرزوش خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیاء وی رفته است براه خود - ثم قل -
 پستبر گفت آنحضرت - ان لندہ اہیوت عوام - بدستی که مرا این خانه با ساکنان انداز جن مؤمن و کافر - فاذا را ایم
 منہا شیا - پس وقتی که ببینید از ان ساکنان چیزی را - فخر جوا علیہ تلقا - پس تنگ گیرید بر وی سه بار یا سه روز -
 چنانکه در روایت دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در گشتن وی و بگوئید که گردانگردد بیرون بیاید

من ماترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برائی داند کنی می کشیم ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز کردد بکشید چنانکه فرمود۔
 فان ذهب الا فاقلوه۔ پس اگر رفت بهتر و اگر رفت پس بکشید اورا۔ فانہ کافر زیرا کہ وی کافرست و از کفره جنست۔
 و قال لم۔ و گفت آنحضرت مرا ایشان یعنی قوم آن جوان را کہ مرد۔ از ہوا و ادنو اصاحکم۔ پر وید و گور کنید یا خود را
 و فی روایتہ قال۔ و در روایتی این چنین آید کہ گفت آنحضرت۔ ان بالمدينة جناہ بدرستی کہ در مدینہ جن هستند کہ۔ قد علموا۔
 بتحقیق اسلام آورده اند۔ فاذا را تیم منہ تنیاً۔ پس وقتی کہ بہ بنید شما از ان جن چیزی را۔ و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها۔
 فاذا نوه ثلثة ایام۔ پس بیا گاہانید و بدانانید اورا سه روز۔ فان بہ الکم بعد ذلک فاقلوه۔ پس اگر ظاہر شود مر شمار او
 پیشان شویید بعد از ان پس بکشید اورا۔ فانما ہو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافرست۔ رواہ مسلم۔
 و عن ام شریک بفتح شین و کسر الیمیۃ الفصاریہ است دیگر قریشیہ عامریہ از بنی لوی بن غالب وی نیز
 صحابہ است تا انجام داد کہ امست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر لقتل ذریع۔ روایت می کند کہ آنحضرت امر
 کرده است بکشتن ذریع بود و ذریعی مفتوحیتن معجمہ جانوریست کہ اورا سام ابرص گویند و بعضی گویند سام
 ابرص کلان اورا گویند ذریع بسکون معنی ریشہ است و تسمیہ این جانور بوزغ بجهت خفت او و سرعت حرکت او است
 و کرمانی گفته کہ و ابہ ایست کہ مر اورا پایہای ست می دود و در پنجمی گاہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و کان یمنع علی
 ابراہیم۔ و بود ذریع کہ دم میگرد برابر اہیم یعنی بر آتش وی کہ فرود اورا در ان انداختہ بود و در حدیث دیگر آدمست
 کہ اگر بیت المقدس سوزد ذریع نفع می کند در وی و در وی صزر عظیمست مردم را در طعام و شراب مانستہ شدہ است
 این تجربہ۔ متفق علیہ۔ و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر لقتل الذریع۔ آنحضرت امر کرد بقتل
 ذریع۔ و سہ فویسقا۔ و نام کرده است اورا فاستقک فویسق تصغیر فاستقست یعنی وی نظیر فواستق خمسست کہ کشتہ
 می شوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حقست۔ رواہ مسلم۔ و
 عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل ذریعاً اول غزویہ۔ گفت آنحضرت۔ کہ بکشید
 ذریع را و اول زدن۔ کتبت لہ مائۃ حسنہ۔ نوشته می شود برای وی صد نیکی۔ و فی الثانیۃ دون ذلک۔ و کسی
 کہ بکشد اورا در زدن دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسنہ۔ و فی الثالثۃ دون ذلک۔ و کشتن در زدن سوم فرد
 از زدن دومست۔ رواہ مسلم۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرصت نملۃ بنیاسن الانبیاء گزید بود
 پیغمبری از پیغمبران اقرص بقان و صادمطہ گزیدن یکدمانند آن۔ فامر بقریۃ اسلم فاترست۔ پس امر کرده شدہ
 قریۃ نمل کہ سوخته شود پس سوخته شد و ظاہر آنست کہ این سوختن بامر آن پیغمبر باشد ولیکن نگفت کہ امر کرده شدہ
 تخاشی از اسناد این فعل بوسی مترجما ظاہر بعضی کسان وی امر کرده باشند و بعضی در مقامی وی علیہ السلام بدان
 متعلق خواہ بود لهذا فرمود احرقتم و مراد بقریۃ نمل جامی کہ مورچہ ہا در آنجا بودند۔ فامر اللہ تعالی الیہ۔ پس حتی زنتا و

و در روایتی دیگر از ام شریک است و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها۔ و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها۔ و در بعضی نسخ منم و در بعضی منها۔

خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و عتاب کرد۔ ان قرصک نملہ احرقت امۃ من الامم۔ از جهت آنکہ گزیدہ تر ایک مورچہ سوختی تو گروہی از گروہہارا آن بفتح ہمزہ است۔ لیج۔ این چنین گروہی کہ تسبیح می کنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بران پیغمبر کفہ اند کہ این محمول است بر آنکہ بود در شریع آن پیغمبر جواز قتل مورچہ ہا و سوختن آنها و عتاب از جهت آن بود کہ زیادہ بر نملہ واحد سوخت اما در خرع مار و انیسٹ سوختن حیوان و همچنین است حکم پیش و جز آن و در مطالب المؤمنین از محمد بن مسلم در قتل نمل آورده کہ گفت اگر ایذا کند ترا بکش آنرا و اگر ایذا نکند بکش و گفته است نقیۃ ابواللیث دبا میں اخذ سے کنیم ما و فتوے میدہیم و مکر وہ است انداختن مورچہ در آب سوخته نشود بیوت نمل بجمت نملہ واحدہ کذافی جامع الفقہ انتہی۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقعت الفارۃ فی السمن۔ وقتی کہ میفند موش در روغن۔ فان کان جامدا۔ پس اگر باشد روغن بسته و ناگذاختہ۔ فالتقوا ہا و ما ہولما۔ پس بیندازید فادارہ را در روغن را کہ گوفارہ است۔ وان کان مائعا۔ و اگر باشد روغن روان و گذاختہ۔ فلا تقر بواہ۔ پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف است چنانکہ گذشت و ظاہر عبارت فلا تقر بواہ ناظر در میانہ است کہ بہیج وجہ نزدیک نباید شد نہ بہ بیج و شراونہ بتصباح و جز آن و لیکن علماء اختلاف است در ان۔ رواہ احمد و ابوداؤد و رواہ الامامی عن ابن عباس۔ وعن سفینۃ بسین مملہ یروزن سکینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و احوال و در بعضہ مواضع نوشته شدہ است رضی اللہ عنہ۔ قال اکلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحم جباری بکفت سفینۃ خوردم من بآحضرت گوشت جباری را بضم حاء مملہ و تخفیف موصدہ نام طازری مشہور است۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجلابۃ و الباننا۔ نہی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلابہ و شیرامی آن جلابہ بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است کہ می خورد نجاسات را فی الصراح جلابہ مادہ گاو پلید خوار و مراد ایجاد است کہ بخورد و پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست و اگر غالب علف او از ان بود چنانکہ در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاہر نمیکرد و نیز لاہاس بہ است و احسن آنست کہ بستہ شود چند گاہ تا خوش شود لحم و لبن او بعد از ان ذبح کردہ شود و نوشیدہ شود بن و این قول ابی حنیفہ و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از ان شستہ شود بیاغز و از بعض کتب فقہ نقل کردہ شدہ است کہ حلال نیست اکل تا آنکہ بستہ شود در حاجہ غلۃ سہ روز و گاودہ روز آورند کہ ابن عمر بست و حاجہ را سہ روز کذا قالوا و اللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و فی روایت ابی داؤد و کل نہی عن رکوب الجلابۃ گفت ابن عمر نہی کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سواری جلابہ بہت گندگی عرق وی کہ متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل۔ بکثیرین مچہ و سکون موصدہ صحابی انصاری نقیۃ معدودہ است از اہل بیت ان البتہ علی اللہ علیہ وسلم نہی عن اکل النصب۔ روایت کردہ است کہ از آنحضرت نہی کردہ است از خوردن سوسمار و درین

و منكشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مذنبی فرو شدن آب فیکو پس بخورد آنرا - و امات فیه
 فلا تا کوره - و ماهی که مرد در آب و بالا هر آمد و ظاهر شد پس بخورد آنرا این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه
 طائفة و همچنین منقول است از جماعه الصحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لباس به است بخورد آن
 طلاق آنحضرت اصل لکم التیتان پس میتة بر موصوف است بکل و ماهی گویم که میتة بحر آنست که میتة در ابرو
 مضاف به بحر باشد نه آنچه خود مرده است در وی بنی آفت و نزد امام احمد نیز طلال است طانی و گفته که طانی خوردن
 و آنکه منقطع شد است از وی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را کرده پنداشته اند - رواه ابو داؤد و
 و قال می السنه الاكثر من علی انه موقوف علی جابر - گفته است می السنه که اکثر بران اند که این حدیث موقوف
 بر جابر یعنی قول او ذی - هب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازین جهت مخالفت کرده است او را
 و بود وی رحمه الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان وی گفت ایشان هم مردانند و ماهی
 و ابو حنیفه رحمه الله علیه تقلید صحابه را واجب میداند - و عن سلمان قال سئل انبی - گفت سلمان فارسی
 الله عنه بر سیده شند پیغمبر - صلی الله علیه وسلم عن الجراد - از حال بلخ و حکم وی - فقال اکثر جنود الله - پس گفت
 آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خداست یعنی وی لشکری است که میفرستد خداست برای بعضی بلاد که
 غضب دارد - لا آکل - نخورم من آنرا - و لا احرمه - حرام نمیگردانم بر مردم - رواه ابو داؤد و قال می السنه
 و عن زید بن خالد قال نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن سب الله یکسندید بن خالد یعنی که از مشاهیر صحابه است
 گفت نبی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام دهند - و قال
 لودن للصلاة و گفت آنحضرت بدستی که خروس اعلام میکند برای نماز مرد نماز شب است که تجمه است
 حدیث آمده است که آنحضرت بری غاست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهند مراد خروس است
 احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام میکند که وقت نماز صبح نزدیک رسیده و مکرر آواز میکند
 تا کیه و تنبیه و دیکه یکسر دال و سکون یاد احد است جمع وی دیکه یکسر دال و فتح یا روزن قره که جمع فرودست
 و یوک و او یک نیز است - رواه فی شرح السنه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یسبوا الله یک
 یوقط للصلاه و غمام علیه خروس را زیرا که وی بیدار میکند برای نماز - رواه ابو داؤد و عن عبد الرحمن
 بن ابی لیلی کنیت او ابو علی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است او در نام او اختلاف بسیار است عبد الرحمن
 ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رحمه الله علیه در یحیی کنانید ز خود
 بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابو ابوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه در روایت می کنند
 از وی شعی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است از تابعین کوفه و اصحاب در تعلیم بسیار است که

ووی گفت صد و سبت صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد اللہ بن الحارث کہ گمان نمی برم
 انجمنه باشند مانند او۔ قال گفت عبد الرحمن ابن ابی لیلی قال ابو یعلیٰ گفت ابو یعلیٰ کہ پدرش ست قال رسول
 اللہ علیہ وسلم اذا ظہرت الحیة فی المسکن۔ وقتی کہ پیدا شود مار در جای سکونت۔ فقروا اما۔ پس بگوئید
 ان را۔ انانسا لک بہد نوح۔ بدرستی ما سوال می کنیم ترا بہد نوح و بہد سلیمان بن داؤد و بہد سلیمان بن داؤد
 انک و درینبار و سوگند و پیمان داند رز۔ ان لا توذینا۔ این را کہ ایند انکسی ما لان لا توذینا بسکون یا ست بحدف
 انا و احدہ مخاطبہ۔ فان عادت فاقتلو با۔ پس اگر مار باز آید پس بکشید او را۔ رواہ الترمذی ابو داؤد و عن حکمر مہ
 ست از حکمر مہ بمر نہیں و را کہ سولی ابن عباس ست۔ عن ابن عباس قال لا اعلیٰ الرفع الحدیث۔ گفت
 بہ انم ابن عباس را اگر آنکہ رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت و از خود نگفته است۔ انہ کان یا مرقبیل
 درستی کہ آنحضرت بود کہ امری کرد بکشتن ماران۔ وقال من ترک من خشیة ناز۔ و گفت کسی کہ ترک کند ماران را از
 بن کینہ کشند یعنی نکشد از ترس آنکہ مہا داین مار را ماری دیگر باشد کہ کینہ کشد از من این گاہی و اقعیشو و کینہی مار را
 ماری دیگر آید و اگر بید و کینہ کشید اگر زرت سے آید مادہ او را اگر مادہ است زرتے آید پس می فرماید کسی
 در ارجت این ترس۔ فلین منا۔ پس نیست آنکس از ما و بر طریقہ ما ارجت ترک او قتل موزی را
 کل او بر قضا و قدر آئی تعالیٰ شانہ نازر مثلثہ و تہزہ خون و طلب خون و کینہ۔ رواہ فی شرح السنن و
 فی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما سالنا ہم متد حار بنا ہم۔ صلح نکرده ایم ما ایشان را
 ان را از ان باز کہ جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر کہ ابو داؤد از ابن عباس روایت کرده ذکر
 بعیر آید است و مراد آنست کہ دشمنی میان انسان و حیہ جبلے ست کہ ہر یکے دیگرے را می کشد یا مراد
 مادۃ و محار بہ الزمان آدم سے کہ نقل ایطیبے ظاہر مراد آنست کہ ابلیس در جہنم مار در آید و بہشت
 و سواس داد۔ و من ترک شیئا نسیم خیفۃ فلین منا۔ و کسی کہ ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از ان
 از جت ترس زبان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابن مسعود
 لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقلوا الحیات کلہن۔ بکشید ماران را ہمہ ماران را ظاہر این حدیث و قتل
 الحیات ست مگر آنکہ استثنا کرده شود ازین عموم نہ اوند بہوت را یا مراد قتل ست بعد از تخریج و تقصیق
 در حدیث ابی السائب گذشت۔ فمن خاف ثمارہن فلین منی۔ پس کسی کہ ترسد کینہ کشتن آنها را پس نیست
 از من۔ رواہ ابو داؤد و النسائی۔ و عن العباس قال۔ گفت عباس۔ یا رسول اللہ انما نرید ان نکلس نزم
 ما می خواهیم کہ جاوہ کنیم نزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیزی کہ در وی افتادہ باشد چنانکہ
 می کشی افتادہ بود دوران و سقایہ نزم در عمد عباس بن عبد المطلب بود و این منصب عظیم۔ رفع را

صلح نکرده ایم ما ایشان را
 پس کسی که ترسد کینہ کشتن آنها را پس نیست از من

من از ان باز کہ جنگ کرده ایم ما ایشان را
 پس کسی که ترسد کینہ کشتن آنها را پس نیست از من

ناتانی

اور داشت۔ وان فیہا من ہذہ الجنان۔ و بدستی کہ در پیر مزیم ماران ہستند جنان یکسر جمیم و تشدید نون
 حیطان جمع جائدست و تفسیر کرد در ادی بقول خود یعنی۔ الجنات الحدادہ بیای مشدودہ و تہای فوقانیہ
 است۔ نام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقلین۔ پس ام کرد آن حضرت بکشتن آن ماران رواہ ابو داؤد
 و عن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اقلوا الجنات کما۔ بکشید ماران را ہمہ مار
 الا البجان الابیس۔ گر مار خرد سفید را۔ الذی کانہ تغیب ففتہ۔ آنکہ مانند شاخ نقرہ است قضیت
 و کسر ضاد بجمہ آنچه بریدہ شدہ است از شاخہای برای تیر یا کمان ساختن و گفتہ اند کہ شاید تھی از کشتن
 بہمت آنست کہ وی زریان نمی کند و زہر نمی دارد و از این عباس منقول است گفت کہے منخ جی است
 ترمذی منخ بنی اسرائیل است و اللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 اذ وقع الذباب فی اناء احدکم۔ وقتی کہ بیفتد گس در آوندہ یکے از شما۔ فامقلوہ پس غوطہ دهید لور او
 آن کہ در آن ظرف است مقل بقاف فروردن در آب و جز آن۔ فان فی احد جناحیہ و اذہ زیر کہ بدستی
 باز و ہای گس در دو نکت است۔ و فی آخرہ شفاء۔ و در بازوی دیگر تندی و صف۔ فانہ تھی بجناح اللہ
 فیہ الداء۔ پس بدستی کہ گس پر سوزی کند و گاہ می دارد نفس خود را تقدیم بازوی خود کہ در وی
 اندازد و زریان کہ لاحق شود اورا اندگرمی آب یا طعام و غیر آن بعضی گفتہ اند کہ اتق ایجا از باب اتقا و بحق
 پستہ استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فاقم۔ فلن یسک۔ پس باید کہ فرورد او را غوطہ و بہرہ
 نیز بیخ فروردن در آب است۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 روایت است از ابو سعید خدری از آنحضرت کہ گفت۔ اذ وقع الذباب فی الطعام فامقلوہ چون بیفتد گس
 طعام پس غوطہ زنید اورا۔ فان فی احد جناحیہ سما۔ پس بدستی کہ در یکی از دو بازوی او زہر است۔ و فی الآخر
 و در بازوی دیگر شفاست ورنہ یقدم السم۔ و بدستی کہ وی تقدیم کند و پیشترے تد از بازوی زہر
 و تاخیر سکینہ و پس می اندازد بازوی شفا را اسم مثلثۃ السین قابل معروف۔ رواہ فی تشریح السنۃ۔ و
 عباس قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل اربع من الدواب۔ منی کردہ است آنحضرت
 چہار از دواب و اہد لغت جنبندہ بر زمین و نرم رونده۔ الکلمۃ۔ یکی مور چہ پیش از آنکہ بگزواند آن
 ہر او باین نمل کہ نمی واقع شدہ است از کشتن آن مور چہ کلان است کہ پایہای دراز دارد کہ ضرر گوید
 کم است۔ و الکلمۃ۔ دوم گس شہد زیر کہ در وی منفعت است از شہد و موم۔ و اللہ بہد۔ سوم بہد طائر
 است و وجهی از قتل وی آنکہ اکل او حرام است و تحقیق نمی کردہ شدہ است از قتل حیوان کہ نہ برا
 باشد کذا قیل۔ و اللہ بہد۔ و چہارم عمد و بضم عا و فتح را طائر مطہر کہ شکار میکند کنشکان را یا طائرے

داشتند باشد برای خدای تعالی که انی القاسوس و در نهایت گفته طائر سیطره من نزل مرورا است پر بازگشت
 کفایت و نصف او سود و عرب شوم میگیرند با او از او شخص و وجهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است
 پس قتل او منعی عنه باشد فته بر - رواه ابوداؤد در الحارثی

سؤال ثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یا کانون اشیاء - بودند اهل جاهلیت می خوردند چیز بار او
 و اشیاء تقدرا دی مانند می گند افشند چیز بار از جهت پلید پنداشتن و کرده و اشتقاق تقدیرات و ال معنی معتبر
 بکسر و ال پلید قبضت المذنبه - پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را در انزل کتاب - و فرود فرستاد کتاب خود
 طاهر و حرم حرامه - و طاهران گردانید حلال خود را و حرام کرد و ایند حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و
 حرام - فما حل فهو حلال - پس چیزی که حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است و ما حرم فهو حرام
 حرام گردانید پس آن چیز حرام است - و ما سکت عنه فهو عفو - و چیزی که سکوت کرد حق تعالی می بران نکرده که
 یا حرام است پس آن چیز عفو است که در می گذرانند و خدای تعالی از آن دینی گیر و بنده را بر آن از اینجا معلوم
 اصل در اشیاء ابات است - و تله - و خواند ابن عباس این آیت را در قتل لاجنه میا و می الی محراب گوی

ن در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده نشده - علم طاهر
 بر هیچ خوردنده که بخورد آن چیز را - الا ان یکون میتة - مگر آنکه باشد آن چیز خورنده - او را سفر حلال است
 آخر آیت که گفت - او لحم خنزیر - یا باشد گوشت خوک فانه رجیم زیرا که گوشت خوک پلیدی است و مستحالی
 ربه یا باشد فیتی که بلند گردانیده شده است آذاز مرغی غصا ربوی یعنی بنام خدا فری کرده نشود باشد در کتاب
 ما چیز با حرام گردانیده شد تحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر به سنت زیاد بر کتاب چنانکه
 رجه معلوم شد و لیکن ابن عباس خود اند کتاب را و خواند سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی از بعضی از این
 این آیت آن بوده است که بدانند که تحریم نگر بوجی و جائز نیست بود و وحی کتابی است که در کتاب

معلوم شد نسخ کتاب بسنت - رواه ابوداؤد و عن زاهر - براس و های کسره الی صحابی مستطاب
 ما کن شد کوفه را و بعد دست در اهل کوفه - قال الی لادقده است القدره نجوم الحمر - گفتند زاهر به رتی که بر آتش
 ان عالی انروزم آتش را از بر دگها بگوشتهای خران - او نادوی سادی رسول الله تا گاه آواز داد از
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - و میگوید که - ان رسول الله به رتی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 می کند شمار از خوردن گوشتهای خران - رواه البخاری در ان کتاب - و در ان کتاب
 صحابی است از اهل بیت رسولان - پیرفته در می میکنند حدیث را بسوی آن که در ان کتاب است
 در این تفسیر اعتنا فیر بیان سه گونه اند و همه شکر است که در ان کتاب است

Marfat.com

باز وہاں کہ می پرند در ہوا۔ و صنف حیات و کلاب۔ و قسی دیگر مارانند و گانند۔ و صنف بیلون و غنم
می آیند در جا ہا و بقعہ ہا و اقامت می کنند در ان۔ و نطفون۔ و کوچے کنند و مسافرے شوند ظن بظاہر
ہلہ رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان۔ روایہ فی شرح السنۃ

باب الحقیقۃ

اکثر بر آند کہ عقیقہ نام آن سوی ست کہ در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا کہ شقی می کند گوشت و
دیرون می آید و عقیقہ یعنی شکافتن بعد از ان اطلاق کرده شد بر شاہ مذہب وہ زیرا کہ بسیار
کرده میشود شاہ و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است کہ وی انکار کرد این تفسیر را و گفت کہ حق بمعنی قطع سر
معلوم است پس عقیقہ بمعنی ذبیحہ بود و حاجت نیست کہ نقل کنند از سوی بعد از ان بہ انکہ عقیقہ سنت
نہ تکتہ و در روایتی از امام احمد و حاجت است و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و ہر چہ در انجیمہ معتبر
و احکام در عقیقہ نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در مواعظ خود میگوید ما را چنین رسیده است
رصوم جاہلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد انجیمہ ہر ذبح را کہ پیش از ان بودہ
شمر رمضان ہر صومی را کہ پیش از وی بود و نسخ کرد غسل خنابت ہر غسلی را کہ پیش از وی بود و نسخ کرد
ہر صدقہ را کہ پیش از وی بود این چنین رسیده است بانہی۔

الفصل الاول۔ عن سلمان بن عامر نقبی۔ بفتح صاد و سیر و تشدید موحہ صحابی ست محد و در بعض
می کند از وی ابن سیرین و غیر وی۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم آن
می گفت روح الغلام عقیقہ۔ با ولادت کودک عقیقہ است۔ فابہر یقول اعنہ و گاہ۔ پس بر نیزید از جانب
و اسبطوا عنہ الاذی رد و در کینہ از وی اذی را بد و کردن سوی و پاک گردانیدن از چہ کہا کہ آ بودہ است بان
و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل یعنی رہنجامیدن و مکروہ داشتن۔ روایہ ابن ہریرہ و علی
یعنی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یولی بالصبیان۔ روایت است از عائشہ کہ آن
آورده می باشد نزد وی کودکان کہ زائیدہ می شدند۔ فبرک علیہم۔ پس دعا برکتے کرد آنحضرت بر
و بر یک دعا برکت کردن سوختیم۔ و تمینک می کرد ایشان را و تمینک آنست کہ خرمار را یا چیزی دیگر شیبہ
و در کام کودک بسایند و حنک بفتخنین در دن دہن بالای زبان کہ اورا کام گویند و این سنت است
صلح کنند۔ روایہ مسلم۔ و عن اسماء بنت ابی بکر انہا کلمت لعبد اللہ بن الزبیر بکتہ روایت است از اسماء
کہ در تحت زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار است کہ وہی حاملہ شدہ بود بہ عبد اللہ بن الزبیر کہ صحابی
ما اول کسی ست کہ زائیدہ شد از مہاجر ان بعد از ہجرت۔ قالت فولدت بقباہ۔ گفت اسم این زادم

و بضم قاف و تخفیف سوره بد و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موطنی است قریب بمدینه مطهره و نخست
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت در آنجا بود آنحضرت سه روز در آنجا ایستاد و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد
 قبا نیده و ذکر آن گذشت و تولد بعد از بن الزبیر آنجا بود - تم اثبت به رسول الله صلی الله علیه و سلم پستری آوردیم من
 آنجا و آنحضرت - نوضعتہ فی حجرہ - پس نهادم من اورا در کنار آنحضرت حجر تقدیم حاو جمله مفتوحه بر جسم ساکن خلت
 با مردم - تم دعا تره مضغیا - پستری طلبید آنحضرت خرامار پس بخایید آنرا - تم نقل فی قبیہ - پستری انداخت با بان
 ک خود درین دی و نقل دمیدنی که بادی اندک آب دهن باشد و بیشتر از دی بزیق و بعد از وی نفیست
 از آن نفع که مجرد دمیدن است - تم حنگه - پستری تخفیک کرد اورا - تم دعا عالہ - پستری دعا کرد مرا اورا - و برک علیہ و دعا
 ت کرد روی یعنی گفت - بارک الله علیک یا علیہ فکان اول مولود ولد فی الاسلام - پس بود عبد الله بن الزبیر
 ت زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الانعمان بن بشیر
 به شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زائیده شدن ایشان موجب سرت و شادی مسلمانان شد
 که مردم می گفتند بیود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالمه تناسل نشود کذا قبل منفق علیہ

صل الثانی - عن ام کرز - بضم کاف و سکون رازرای صحابه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از آنحضرت
 بیست و روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 فی شنیدم آنحضرت را کی گفت - اقر و الطیر علی مکنا تها - قرار دهید و ثابت دارید برندگان را بر بیضه های ایشان
 جا های ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنا بفتح میم و کسر کاف و فسح نیز آمده
 مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایه و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن
 بی سوسمار و مرغ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنا ت یعنی مکنه است گفته میفرم
 اس علی مکنا تم و سکنا تم یعنی بر مکنه و مساکن خود اند و از زخمش می نقل کرده اند که گفت مکنا ت یعنی میم و کاف
 مکن مکن که جمع مکان است مانند حر و حررات بعضی گفته جمع مکنت است یعنی تکلیف چنانکه می گویند اورا نزد
 پناه مکنت است یعنی تکلیف و منزلت است و معنی آرام و آسایش نیز آمده قریب یعنی مکنت بر هر تقدیر مراد منفق
 هر طوره و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جا باد آشیانهای آنها و بیضه های آنها و بعضی گفته اند
 بود که اہمیت شکار کردن طیر است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضه های خود مساکن اند و آرام دارند یا منفق
 ت از طیر و قال برگرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون میخواست کسی از ایشان کلبه را بر پرند می آورد اورای برآورد
 که بجانب دست راست بریدی برفت بسوی حاجتی که داشت و این را اولی بر این می داشتند و اگر بجانب
 می بریدی این را شوم میگرفت بجاوت نیز رفت پس نمی کرده شودند ازین عمل که این را طیر می گویند

Marfat.com

و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ تقرر دارد بدشابت دارد بطیور و از بسواً وضع و مراتب کہ خدا تعالی ایشان را داد
و خلق نموده کہ اینها ضار و نافع نیستند و بہ فعل و قدر است و قضای الہی است و این توجیہ فرح حمل بر معنی تریب
و اللہ اعلم۔ قالت۔ گفت ام کرز و سمعتہ ليقول۔ و شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت۔ عن العلام شاتان
پسر و شاة است۔ و عن الجاریتہ شاة۔ و از دختر یک شاة۔ و لا یفرکم ذکر انان کن ادا نانا۔ و زیان خار و شمار
آن شاتہا یا ماوہ یعنی خیال نکنید کہ از پسر زیادہ از دختر ماوہ ذکر انان یعنی ذال معجزہ زوانات کہ پسر بہرہ
و لقریب سے و النسائی بن قولہ۔ و ترمذی و نسائی را حدیث از قول او است۔ ليقول عن العلام الی آخر۔ و در
من قولہا یعنی ام کرز مقصود آنست کہ در روایت ترمذی و نسائی ابتدا ی حدیث از ہمین جا است کہ سمعتہ
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول عن العلام شاتان الی آخرہ و آن چیز و حدیث نیست کہ در روایت ابی داؤد
کہ یقول اقرء الیطراخ و درین دو کلام مناسبت نیز ظاہر نیست کہ بآن جمع کردہ شود در میان اینها و گفته
این دو حدیث ہر یکی حدیث مستقل است کہ ام کرز تقریبی جمع کردہ میان آنها و بعضی شارحان در توجیہ مناسبت
تکلف کردہ اند و آن در شرح نہ گورست داد اللہ اعلم۔ قال الترمذی ہذا حدیث صحیح۔ و عن الحسن۔ و
است از من بصری۔ عن سمرۃ۔ کہ دی روایت کردہ است از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است
کرد کہ فراد بعضی گویند بصرہ را آمد دوست در بصرین و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت می کنند۔
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العلام دور و ابی کل غلام۔ و مرتین بقیقۃ کوزک گروست بسیر
بقیقۃ خود مرتین اینجا یعنی مرہون است زیرا کہ مرتین شخصی۔ انی گویند کہ می گیرد مرہون۔ و اگر در امر ہون و مرہون
میگویند و بعضی مرتین بقیقۃ ہا بنموانند و این خلاف استعمال است و در بختری و اساس در باب ہماز گفته اند
کہ گفته می شود فلان مرہون در مرہون یعنی ماخوذست در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است
و بیان کرد عقبہ را بقول خود۔ تنزع عنہ یوم السابق۔ و بجز کردہ می شود از غلام روز ہفتم۔ و سیمی و نام
می نمود۔ و خلق را سہ۔ و ستردہ می شود سوی سردی را و او احمد و الترمذی و ابو داؤد و النسائی لکن
در ہماز ہینہ بدل مرتین۔ لیکن در روایت ابو داؤد و نسائی نفلہ ہینہ واقع شدہ است بجای نفلہ مرتین
و ہینہ برای مبالغہ است یا تاویل نفس است مانند آنکہ معنی کروبودن و مجوس بودن غلام بقیقۃ چیست یا آنکہ
تا معذب و ماخوذ گرد و ترک عقیقہ امام احمد رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ معنی آنست کہ فرزند مجوس و ممنوع است از
کردن در حق والدین تا عقیقہ اورا نہند و بعضی میگویند کہ فرزند مجوس و ممنوع است از خیرات سلامت از آفات از
ناما عقیقہ اورا نہند و این حقیقت راجع باخذ والدین میشود کہ ترک عقیقہ کردند و بعضی میگویند مرہون است با ذمی بل
در حدیث آمدہ فایضا عن الادی و اعتماد بر قول آن امام اجل است ظاہر نیست کہ دی شنیدہ است از سلف کہ معنی این

مداعلم - وفی روایت لاحمد و ابی داؤد و یدعی - لعنم یا فتح وال و تشدید میم منفرد از تدمیه یعنی خون آلوده کردن - مکان
 ی - یعنی یدعی واقع شده بجای یسعی که در روایت اولی آمده - و قال ابو داؤد و یسعی اصح - و گفته است ابو داؤد
 روایت لفظ و یسعی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن سرست بخون و قتاده تفسیر کرد آنرا و گفت که چون ذبح
 کرد گو سفند را بشم پاره از آن گو سفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با دجاج یعنی برگهای گو سفند تا خون آلوده
 شود آن بشم پاره بخونی که از ذبح می جمد بر تارک سر طفل نهند تا مانند خنثی روان شود بر فرق وی انگاه سرش را بشویند و
 من کند صاحب سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدعی تحریف بعضی از روایات است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 نقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد این فعل نکرد می گویند این فعل بقواند جا به است اقبه است چنانچه در فصل ثلث
 ید و اسد اعلم انتی و گفته اند که روایت ابی داؤد و یسعی است از همام که از روایت حدیث است و آنچه آورده است در تفسیر
 قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه اگر کند بخش کردن سر آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است با ملت
 ی و دور کردن نجاست خشک ز بدنش اما آلودن سر بخلیق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام
 سافرو دلاباس برود در فصل ثالث بیاید و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند و اسد اعلم - و عن محمد بن علی بن
 امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شمسین - عن علی بن ابی طالب - رضی الله عنهما - قال - گفت - عن رسول
 صلی الله علیه و سلم عن الحسن - حقیقه کرد آنحضرت از امام حسن - بشاة - بیک شاة - و قال - و گفت آنحضرت -
 ائمة اهل علی رأسه - یا فاطمه طلق کن سر او را - و تصدق بزنة شعرة فضة - و تصدق کن بوزن مومی و می نقره را و نزد
 ما و شامعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است - فوز ناه - پس وزن کردیم ما - فکان وزنه درهما و بعضی درهم پس بود وزن
 بیک درهم یا بعضی درهم شک راومی است یا بطریق تخمین گفته است داسد اعلم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث
 غریب و اسناده لیس متصل - روایت کرد این حدیث - ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد
 متصل نیست - لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب - زیرا که امام محمد باقر در قیافه است و اسناد
 بر رضی الله عنهما و ازین حدیث معلوم شد که حقیقه بیک گو سفند هم می باشد و ابو داؤد نیز از ابن عباس آورده که
 بقه کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم از حسن و حسین رضی الله عنهما یک کبش چنانکه در حدیث آمده بیاید
 ملای از ابن عباس آورده دود و کیش و از بریده مطلق آورده که حقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما
 فاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح
 زیرا که جماعه از صحابه آنرا روایت کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و انهم
 ت به فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر استحباب و ترمذی گفته که درین باب
 شاة است از غایت و غایتش و ام کز و بریده و سمره و الی یرو و غیره از ابن عباس و انس و سلمان بن عامر و

ابن عباس - وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عنق عن الحسن والحسين كبشاً كبت
روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرت عقیقہ کرد از حسن و حسین رضی اللہ عنہما یک یک کبش را - رواہ ابوداؤد
وعند النسائي كبشين كبشين - و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش - وعن عمرو بن شعيب عن ابي
عن جدہ قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقیقہ - گفت پرسیده شد بنمبر خدا از عقیقہ - فقال لا یحب
الله لعقوق - پس گفت آنحضرت دوست نیندازد خدا تعالی عقوق را و در روایتی من دوست نیندازم عقوق را -
کانه کره الاسم - گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقہ را زیرا کہ یاد میدهد از عقوق والدین کہ از
اشد کبارست و آنکہ در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقہ آمده پیش ازین کراہت خواهد بود و چون صحابہ کرامت این
لفظ را از ان حضرت مفہم نداشتند از وی این مقصود بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزند ان کنیم و نسک بمعنی فسخ است
فقال - پس فرمود آنحضرت من ولده ولد کسی کہ زائیدہ شود برای او فرزندی - فاحسان نسک عنہ پس دوست
دارد کہ فسخ کند از وی - فلینسک عن الغلام شاتین - پس باید کہ ذبح کند از سپرد و شاة - وعن ابی جریة شاة - و از
و خربک شاة ازینجا معلوم می شود کہ اگر بجای عقیقہ نسک گویند بهتر باشد - رواہ ابوداؤد و النسائي - و
عن ابی رافع قال - روایت است از ابورافع کہ موی آنحضرت است کہ گفت - روایت رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی - دیدم آنحضرت را کہ اذان گفت در گوش امام حسن بن میرالمؤمنین علی رضی اللہ
عنہما - حین ولدت فاطمة - در هنگامی کہ زائیدہ او را فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہما - بالصلاة یعنی اذان گفت چنانچہ برای
نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن کلمتہ اللہ و دین اسلام در اول آمدن او بدنی و
باز ان کرد زیرا کہ شیطان پشت میدهد و میگردد و زود شنیدن اذان نقل کرده شدہ است از بعضی سلف کافران
گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ در روضہ آورده است کہ مستحب است کہ گوید در گوش مولود را فی
بک ذورتها من الشیطان الرجیم - ۱ - رواہ الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح
الفصل الثالث عن بریدة قال - روایت است از بریدة اسلمی کہ صحابی مشہور است گفت - کنانی ابجا بلج
اذ اولد لاهنا غلام - بودیم مادر زمان جاہلیت وقتی کہ زائیدہ میشد برای یکی از ما کودکی - ذبح شاة - ذبح می کرد
گو سفندے را - و لطح راسہ بدما - و می آلود سر غلام را بخون شاة - فلما جاء الاسلام - پس هنگامی کہ آمد دین اسلام
کننا نذبح الشاة یوم السالح - بودیم ما کہ ذبح میکردیم گو سفند را روز ہفتم - و خلق راسہ - و خلق میکردیم سر او
و نلطحہ بزعفران - و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلق لفتح خاء مجہد و قات و آخر نام
کہ در وی زعفران می اندازند - رواہ ابوداؤد و زاذر زین - و زیادہ کرده است زین این لفظ را کہ - نسیم
و نام می نهادیم او را بد آنکہ غالب حکم احادیث عقیقہ روز ہفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز ہفتم میگردند

Marfat.com

ارد هم صیر نشود لببت و یک و الا بیست و هشتم و گرنه درسی و نیم و علی بن ابراهیم القیاس و یک و ایت از امام احمدی که پسر را
 در دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد
 و نامش را محمد گذاشت که در روز ولادت کرده بودند یانه اما در اسناد این حدیث ضعیف است و خالی از بعدی هم نیست و الله اعلم و نزد
 آنجا خود انما ی عقیقه می شکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر بچته نقد کنند بهتر است اگر
 شیون بپزد بهتر بخت تفادل بجلوات اخلاق مولود تمام شد کتاب اندک بحون خدا و توفیق می آید میشود اولاد.

کتاب الاطعمه

در بیان انواع طعامها که آن حضرت صلی الله علیه و سلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن **فصل**
 ل - عن عمر بن ابی سلمه - قرشی مخزومی ربیب رسول الله صلی الله علیه و سلم ولادت می در ارض
 در سال دوم از هجرت بود در حلت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در مدینه
 ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی ابن مسیب عروه بن ابی
 ی محمد بن عمر چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت کرد او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود - قال -
 لر بن ابی سلمه - کنت غلاما - بودم من کودکی - فی حجر رسول الله - در کنار تربیت پسر خدای - علیه الله علیه و سلم
 - یدی - و بود دست من تلبیش - می جنبید و سکی میکرد و درازی شد - فی الصحفه - در طبق طعام و تناول
 از هر جانب وی چنانچه عادت خود سالان است و محفه بتقدیم حایر فاکاسه پن که بچ و کشش کس از وی میر
 بالا تر از آن قصه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفته است - فقال لی رسول الله - پس گفت
فلا - صلی الله علیه و سلم سم الله - بگو نام خدا را - و کل بمینک - و بخور بدست راست خود - و کل مما یتلیک -
 ز پیش خود جانی که متصل تست - متفق علیه - بدانکه علماء اختلاف است که تسمیه در اول طعام واجب است
 بنزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است ظاهر
 است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب امری است و عین علم تمیز و آفرین
 است در آنکه تسمیه یکی از جماعه که حاضرانند کافی است یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست میگویند که
 است اگر یک یا جماعه گوید پس است پس و خوب یا استجاب نزد ایشان عملی الکفایه است و احادیث بسیار
 است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید - و عن خدیفه بن ایمان - صاحب سر رسول الله صلی الله علیه
 که علم منافقان نزد وی بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان شیطان یسئل الطعام - بدسته
 صلال می گرداند طعام را برای خود یعنی قادری گردد بر اکل وی از آن خود می گرداند و این حمل
 است زیرا که شیطان حسبی است و بعضی تاویل می کنند بنده باب برکت طعام گو یا شیدان

Marfat.com

خورد و رفت۔ ان لایذکرام اللہ علیہ۔ بحجت آنکہ برده نمی شود نام خدا بران طعام۔ رواہ مسلم۔ و تمام حدیث
 در فصل ثالث۔ و عن جابر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل الرجل۔ چون در آید مرد۔ بی
 خود۔ فذکر اللہ۔ پس یاد کند خدا را و برده نام وی را۔ عند دخوله۔ نزد در آمدن خانه۔ و عند طعامه۔ و نزد خوردن
 قال الشیطان۔ میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود۔ لا بیئت لکم نیست جای شب پاش و نیخانہ مرثانہ
 عشاء۔ و نہ طعام و عشاء بفتح عین طعامی را گویند کہ در شبانگاہ خورند و بعضی گویند این دعای است از شیطان
 بیست کہ چون نو میدشد از بیت و عشاء دعای بد کرد بر ایشان چنانکہ دشمنان کنند۔ و اذا دخل۔ و چون در
 مرد خانه را۔ فلم ینذکر اللہ عند دخوله۔ پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه۔ قال الشیطان۔ میگوید شیطان با
 خود۔ اور کتم المبیئت۔ در یافتند شما جای را۔ و اذا لم ینذکر اللہ عند طعامه۔ و چون یاد نکند مرد نام خدا را
 طعام خود نیز۔ قال۔ می گوید شیطان۔ اور کتم المبیئت و العشاء۔ در یافتند شما بیست را و عشاء را اینجا نیز بقول
 بعضی احتمال دعای المبیئت را وارد فائیم۔ رواہ مسلم۔ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم۔ چون بخورد یکی از شما۔ فلیاکل بيمينه۔ پس باید کہ بخورد بدست راست
 و اذا شرب فلیشرب بيمينه۔ و چون بنوشد باید کہ بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست
 چنانکہ می گیرد لقمه را با این دست۔ رواہ مسلم۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یأکلن
 بشمالہ۔ البتہ باید کہ بخورد یکی از شما بدست چپ خود۔ و لا یشرین بہا۔ و البتہ باید کہ بنوشد بدست چپ
 واقع شدہ بخوردن و نوشیدن بدست راست و ہم نہی کرده صریحاً از خوردن و نوشیدن بدست چپ
 برای تاکید مبانیہ۔ فان الشیطان یأکل بشمالہ و یشر بہا۔ زیرا کہ شیطان بخورد بدست چپ و می نوشد بدست
 رواہ مسلم۔ و عن کعب بن مالک۔ کینت ابو عبید الرحمن ست انصاری ست از فضیلت صحابہ و شرف
 اسلام ست و قصہ توبہ وی در تخلف از غزوہ تبوک از احاسن قصص ست۔ قال۔ گفت کعب بن مالک۔
 اللہ عنہ۔ کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یأکل بشمالہ۔ اصابع۔ می خورد لبہ نگشت کہ باها
 مسیح و وسطی باشد۔ و یلیق یدہ۔ و می یسید یعنی بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را۔ قبل بان یسید
 پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیادہ کردہ شئی یعنی چیزیے از مندیل و مانند آن و این نیز زیادہ
 تم فیسلہا۔ یعنی پستری شست دست را۔ رواہ مسلم۔ و عن جابر۔ و مروی ست از جابر رضی اللہ عنہ
 ابی صلی اللہ علیہ وسلم امر بلیق الاصلح۔ آن حضرت امر کرد بلیسیدن انگشتان۔ و الصحنۃ۔ و بلیسیدن کاسہ و
 در طبع بعضی از اہل کبر و اتران ازان کراہتہ و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود آنرا۔ و قال۔ و گفت۔
 لا تدون۔ بد رستی کہ شما در نمی یابید۔ فی ایۃ البرکۃ۔ آیت تادنون یعنی شامی دانید کہ در کلام اکل یا کلم طموس

بعض النسخ آیت بہا و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکہ خوردید یا آنکہ چسپیدہ است بامگشتان
 سے ازینجا معلوم شد کہ سنت لیسیدن انگشتان ہست و برداشتن انچہ چسپیدہ است بآن از اجزای طعام
 و در آوردن انگشتان در دہن بمالندہ و اللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما۔ ان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اکل احدکم۔ چون بخورد یکی از شما۔ فلا یمسح یدہ۔ پس باید کہ پاک نکند دست
 خوراکی سے۔ حتی یلعقہا۔ بفتح یاء عین یعنی تا بلیسد دست خود را۔ او یلعقہا۔ بضم یاء کسر عین یا بلیسا ندگیری را
 انما سی کہ مستقذرنہ دارند و مکروہ نہ پندارند از چنانکہ ز وجود جاریہ و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان کہ نذرت
 مدازان و تبرک گیرند بدان۔ متفق علیہ۔ وعن جابر قال۔ روایت سے از جابر کہ گفت۔ سمعت رسول اللہ
 یدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ ان الشیطان یحضر۔ بدستی کہ شیطان حاضر می شود۔
 یکم۔ یکی از شمارہ۔ عند کل شی من شانہ۔ نزد ہر چیزے از شان آن یکی یعنی در ہر امرے از امور وی حتی کھنجر
 طعامہ۔ تا آنکہ حاضر میشود نزد طعام وی کہ در وی رخم و کسر و ذلال شیطان قصدند از چنانکہ در طاعات قربات
 و رتست کہ لقمہ چند بخورد۔ فاذا سقطت۔ پس چون بفتند من احدکم اللقمہ۔ از دست یکے از شما لقمہ باید
 برداشتن آن و نهادن در دہان بکلم نفس و طبیعت تنگی نکند در اہت نماید۔ فلیمط۔ پس باید کہ و در کند و پر
 دازان لقمہ۔ ما کان بہا۔ چیزی کہ ملصق و مخلوط است بآن لقمہ۔ من اذی۔ از انچہ مکروہ و چرکین می پندارد
 مت از مثل خاک و مانند آن۔ تم لیا کلہا۔ پستر بخورد آن لقمہ را و اگر چیزے پیدا آلودہ باشد بشوید اگر ممکن
 ت والا جانوری را بخوراند از سگ و گریہ و مانند آن و این را طبایع اہل کبر و رعوت بر نئے دارد گرازا کہ راسخ
 ت قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رخم وی دازین جہت فرمود۔ ولایدعہا۔ و نگذارد آن لقمہ را کہ از دست
 وہ۔ للشیطان۔ برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت است کہ شیطان بخورد و در
 ام وی شیطان را نصیبے بود یا کنایت است از تزییع لقمہ و استحقاق آن و تخلق با خلاق حکمران کہ از ابرو داشتن
 اول کہ رون آن ننگ دارند دینہا نیز از اعمال شیطان است و باز برای تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود۔
 افش۔ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعہ۔ پس باید کہ بلیسد انگشتان خود را۔ فانہ لا یدرمی فی
 طعامہ تکون البرکۃ۔ پس بدستی کہ وی بینداند کہ در کدام جزوی از اجزای طعام وی می باشد برکت این عبارت
 روایت سایہ است باضافت در حدیث سابق۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی حبیئہ۔ تقدیم جیم مضمومہ بر جای مہملہ مفتوحہ
 کن یا قبل الفاء نام او وہب بن عبد اللہ السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است لسوارۃ بن عامر از صفار
 است و در وقت رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلوغ زسیدہ بود ولیکن سماع دارد از وسے در روایت
 انداز وی و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اورا در کوفہ بر بیت المال گذاشتہ بود و متساوہ مشاہد

اور ابا او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین درگذرد. قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکنا. من خور
 طعام را تکیه کرده. رواه البخاری. در نمایه خبری آورده که عامه چنان پذیرند که مرا وبتکیه مانع و معتد بر یک
 و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی یعنی معتد بر فراشی است که زیر اوست و هر که متکین و مستوی بر فراش نشسته
 و نووی گفته که متکی یعنی متکین در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتد بر فراش انتمی و طبیی گفته که معنی آنست که من
 بخورم نشینم بر فراشها متکین معتد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند و لیکن نشینم بے تکون استقرار و بخورم بقره خیزد
 و صاحب سفر السعادت گوید که تکیه بر سه نوع است یکی آنکه پلو بر زمین هند دوم آنکه مرغ نشیند سوم آنکه یکدسته
 بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است انتمی و بعضی استناده نظر را بوی
 یا بجماری یا مانند آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته اند که آنگاه اینجا بمنی قعود بر وجه استواست و
 اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و نخنی نشیند و حمل آنکار بر میل باحد ایجابین و منع ازان بر من
 اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری و گوارا ناشدن چنانچه
 کذافی جمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیله گفته که نخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند بر
 یار بصورت اقبایا بر دو پایا بر دار در زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ. و عن قتاده عن انس تابعی
 اعلمی معدود است از طبقه ثانی از تابعین بصره و ولادت وی در سنه تین دو فوات او در سنه سبع عشره و مائه راوی
 از انس و ابی الطفیل که آخرین مات من الصحابه است و ادب بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن مسیب و حماد
 بسری در روایت وی از انس بسیار است این حدیث را نیز از انس روایت کرده. قال گفت انس. ما اکل النبی صلی الله
 وسلم علی خوان. نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترقان و جباران است تا براسه طعام
 نگویند نشوند و سر فرود نیارند و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است
 و لانی سکرجه. بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه بعضی فتح را صوب آنند و در نهایت گفته که انامی صغیر که خوان
 میشود در وی چیزی اندک زنان خورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود در آن
 و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شوت طعام را برانگیزد و معقم گرداند. و لا خبزیه مرفق. و نخبه نشیند
 آنحضرت نان تنگ نخورده است آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث
 آمده که ما اکل خبز امر قفا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود نخبه باشد پیش وی
 نخورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت صحاب کذا قبل و اسد
 چون در نفسی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه نهاده می خوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه
 اکل در سکرجه که منعی مطلق است. فیل قتاده. گفته شد مقتاده را که طاری حدیث است. علی ما یا کلون. بر

Marfat.com

می خوردند - قال علی السفر - گفت بر سفرهای خوردند تا پیش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان تبع و متقی با فعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف و خواهد بود و اگر ضمیر یا کلون را بجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فاجمع سفره است بسکون فاو آن در دیار عرب یا از برگ خرماسازند مستدیر و سفر در اصل نام طعمای است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر می دارند درین چرم مستدیر است پس ازان اطلاق کرده شد بر همین چرم مجازاً - رواه البخاری - وعن انس رضی الله عنه - قال - گفت انس - ما اعلم البنی صلی الله علیه وسلم رای رغیفام قفا - که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنگ را حتی کج باشد - تا وقتی که پوست بخداورفت ازین عالم - و لا - یعنی دانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را می - که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط - گو سفند بریان کرده شده را چشم خود در عمر خود هرگز دستمیط شاتی را گویند که بریان کرده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عارات ارباب تنم است و لهذا آنفیس بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و شتی بر جله - رواه البخاری - وعن سهل بن سعد - روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او ماکر نوشته شده است - قال مارای رسول الله - ندید پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم النقی - بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بختنه باشند آنرا مکر تا پاک و صاف و سفید گردد که آنرا میدیدم هرگز آنرا ندیده و مان آنرا نخورده - من صین ابوعنه الله - از انگاه که بر آنکسخت او را الله تعالی و فرستاد بر سالت - حتی قبضه الله - تا آنکه قبض کرد روح پاک در او برداشت ازین عالم - و قال - و گفت سهل بن سعد - مارای رسول الله - ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخدا - بضم میم و فا و فتح خانیز آمده عربال که همان آرد را به بیزند - من صین ابوعنه الله - از وقت بعثت تا هنگام رحلت - قیل - گفته شد و بر سیده شد سهل بن سعد را - کیف کنتم تا کلون اشعیر - چگونه بودید شما که می خوردید جورا یعنی نان ویرا - غیر منخول - نان خجسته با آنکه اکثر طعام شما جو بود - قال - گفت سهل بن سعد - کنا لطحنه - بودیم ماکه آس می کردیم جورا - و ننهنه - می کردیم آزا - فیطیر ما طار - پس می پرید آنچه پریدنی می بود از سبوس - و مالبی - و آنچه باقی می ماند - تر نیاه تر می کردیم آزا بآب و غیره ساختیم و می خیم ازان نان شری خاک نمناک بشری شوز اندن آن باب - فاکلهنا پس می خوردیم آنرا - رواه البخاری - این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نا دیدن نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد به ما بنزله که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آنرا که برای وی خجسته باشند و ذلك بعید و الله اعلم - وعن ابی هریره قال ما عاب البنی - عیب نکرد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم طعاما - هیچ طعمای را - قط - هرگز - ان استنهاه - اگر خوش می داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند - اكله - می خورد آنرا - وان کرهه - و اگر ناخوش می داشت

و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتد - ترک می گذاشت و نمی خورد آنرا - متفق علیہ - وعنه و مروی است
از ابی ہریرہ - ان ربلا کان - بدرستی کہ مروی بود کافر - یا کل الکلا کثیرا - بسیار می خورد - فاسلم - پس مسلمان شد
تکان یا کل قلیلا - پس ازان کہ اسلام آورد اندک می خورد - فذکر ذلک للنبی - پس ذکر کرده شد آن مرا آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس فرمود آنحضرت - ان المؤمن - بدرستی کہ مسلمان - یا کل - می خورد - فی معاد واحد - در یک
روزہ کنایت است از قلت اکل - و الکافر یا کل - و کافر می خورد - فی سبعة اعمار - در ہفت روزہ - رواہ البخاری
بکسر میم بر وزن الی روده و امعاء بفتح ہمزہ و مد جمع دی و گویند کہ ہر آدمی را ہفت روزہ است و طبیی گفته تخصیص
برای مبالغہ و تکثیر است چنانکہ در قول وی سبحانہ (و البحریدہ من بعدہ سبعة ابحر) و گفته اند کہ مراد تمثیل زہد مؤمن بشہود
کافر است نہ قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار کثرت و اغلب است یا مراد مؤمن کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت
از ذکر اسم الہی غر و علا و امتلاء باطن نور معرفت و ایمان و عدم توجہ بتدبیر بدن اہتمام بدان بخلاف کافر و بحقیقت تنبہ
بر آنکہ شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقہ زہد و ریاضت و اکتفا بسدوی و وقوف بر حد ضرورت و خلاصہ
کہ موجب نورانیت قلب و صفات باطن از رنگ بدت و قساوت و تیسیر سہر و عبادت است و غیر آن از آنچه از فوائد و منافع
تقلیل طعام است آورده اند کہ فقیری نزد ابن عمر رضی اللہ عنہ آمد و طعام بسیار خورد فرمود دیگر بار او را نزد من نیاید
عطش آن گفته اند کہ وی مشابہ کفار شد درین صفت و ہر کہ مشابہت بکفار دارد صحبت با وی نیاید داشت
ہمیشہ تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب ہمت و اہل معنی محمود است و خلاف آن مذموم گرسنگی کہ جدا افتاد کند و علت
بدن و احتمال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقہ حکمت است بسبب آن سلوک طریقہ ارتقا
و اعتیاد است چنانکہ در ویشان کنند و بالسد التوفیق این روایت بخاری بود از ابی ہریرہ - در وی مسلم عن ابی موسی
و ابن عمر - و روایت کرده است مسلم از ابو موسی اشعری و عبد اللہ بن عمر السدمنہ فقط - آنچه استاد کرده شد است از ابن
حدیث بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و آن قول آنحضرت است کہ ان المؤمن یا کل الخ یعنی در روایت مسلم این قصہ
ذکر فرمودہ کہ مروی بود کہ تنها بسیار می خورد و بیان قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده و پس - ہونی روایتی اخروی
و عن ابن ہریرہ و در روایت دیگر مسلم از ابی ہریرہ آورده ان رسول اللہ - بدرستی کہ پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم
صافہ ضیف - آمد آنحضرت را سمانی - و ہو کافر - و آن سمان کافر بود - فامر رسول اللہ - پس فرمود پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم
و سلم بشاة - بدوشیدن گوسفندی - فحلبت لیس دوشیدہ شد آن شاة - فشرب - پس نوشید آن سمان کافر - طلبا
شیرے کہ دوشیدہ شد آن شاة را - ثم اخروی - پیغمبر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر - فشرب - پس نوشید از این نیز - ثم اخروی
فشرب - پیغمبر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید از این نیز حتی شرب حلاب سبع شیاہ - تا آنکہ نوشید شیر و ہفت
شاة را - ثم از اصبح - پیغمبر ستمانی آن سمان صبح کرد - فاسلم - پس اسلام آورد - فامر رسول اللہ - پس فرمود

وى پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بشاة - بدوشیدن شاتی - محلبت - پس دوشیده شد - فشرب صلابا - پس نوشید
 بر آنرا همه - تم امر باخری - پسر فرمود بدوشیدن شاة دیگر - فلم یستهما - پس نتوانست تمام خورد شیر این شاة و
 بعضی نسخ فلم یشر بها پس نوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین میرشده بود - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا -
 ما الله عليه وسلم للمومن یشر بانی معاء واحد واکا فریشرب فی سبعة اعاء - اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود ویشرب
 کت و در روایت سابق یا بل - وعنه - و مروی است هم از ابی هریره - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام
 بین - طعام دو کس - کافی الثلثة - بسنده است سه کس را تا ویشرب است که آنقدر طعام که بر گرداند و کس تا نوت می تواند
 سه کس را - و طعام الثلثة کافی الاربعة - همین معنی که ذکر کرده شد - متفق علیه - وعن جابر قال سمعت رسول الله - گفت
 بر شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم یقول - می گفت - طعام الواحد یفنی الاثنين - طعام یک کس کفایت میکند دو کس را
 نام الاثنين یفنی الاربعة - و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را - و طعام الاربعة یفنی الثمانية - و طعام چهار کس
 بت می کند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در نفا کفایت ایاتی است باین معنی غایتش آنکه در حدیث
 بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت دهر دو صحیح است و اختلاف تفاوت احوال و اشخاص
 ت آورده اند که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در سال رما ده می فرمود قصد کردم که بفرستم نزد هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در
 ام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمی شود به نیم سیری و بر هر تقدیر اینجا حث و تحریض است بر مکارم و مواسات
 روم و طعام و قناعت کردن بقدر کفایت - رواه مسلم - وعن عائشة - رضی الله عنها - قالت سمعت رسول الله - گفت
 شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم یقول التلبینة - که می گفت تلبینة و آن حسائی است که ساخته می شود از
 قریبا نخاله و گاهی انداخته میشود در وی غسل و مشابه میشود شیر را در وقت دیاض که ذاتی نهایت دیند او را تلبینة میگویند
 متقی از لبن پس میفرمایند که این تلبینة - حبه - بفتح میم و جیم و گویند ضم میم و کسر جیم یعنی منزلی و دور کننده و راحت بخش است
 ریض - مردل ریاز و اندو کین را - تذهب ببعض الحزن - می برد بعضی خرن را و کم میگرداند آنرا - متفق علیه - و از عائشة
 رواه است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکردند بچتن تلبینة و اشکنه می ساختند
 تلبینة بر آن می ریخت و بخوردن این جماعت میداد و این حدیث را روایت میکرد و احادیث دیگر نیز در باب
 نه و نفع وی وارد شده است - وعن انس ان خیاطا - و از انس آمده است که در زی - دعا اللبنة -
 ت کرد پیغمبر را - صلى الله عليه وسلم طعام صنعه - برای طعامی که ساخته بود آن خیاط - فذمبت مع النبی - پس
 با حضرت - صلى الله عليه وسلم - و انس خادم آنحضرت بود و در است مرخادمان و تابعان را که با محذوم و متوج
 ت همراه روند پس اگر صحیح رضایا دلالت آن از جانب دانی یافته شود در آیند و این حکم و باب ضیافت معلوم
 و انشاء الله تعالی - فقیب - پس نزدیک گردانید و ما حاضر آورد آن خیاط - فخره - فخره - نان جو - و مر قایبه

وبار و قدید - و شور بانی را که دردی که بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را شور با و قدید گوشت نکت و ده شانه
 شده و قد یعنی بریدن بر دراز - فرایت البنی - پس دیدم بنمبر را - صلے اللہ علیہ وسلم بیعت الدباء که تشیع می کرد و می
 کرد و پارها را - من حوالی القصة - از اطراف و جوانب کا - و حوالی بلفظ تشبیه است و حوالیه و حواله و حوالیه و حواله
 بفتح لام همه یعنی جوانب و در اینجا جواز دراز کردن دست است بچوانب کاسه چون مختلف باشد طعام و معلوم گردد
 ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تشیع کردن آنحضرت گذرد از حوالی قصه مجتبی وی بگردنم کرد و میگفت
 فلم ازل احب الدباء - پس دایم برین صفتم که دوست میدارم که دورا - بعد یومئذ - بعد از آن روز که دیدم از محبت
 مرآزا - متفق علیه - و از فوائد حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن با آنچه پیش آرنده از طعام
 و عدم استنکاف و ترفع - و عن عمر بن امیة - از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در بخت و جرات حاضر شد بر واحد
 با مشرکان پست اسلام آورد و وقتی که برگشتند از احد و اول مشهدی که حاضر شد همراه مسلمانان روزی سه مرتبه است پس
 کرد او را عامر بن طفیل بعد از آن را کرد در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی نجاشی بجهت پس قدم آورد در آنجا
 و دعوت کرد او را با اسلام و مسلمان شد نجاشی مع دو دست در اهل حجاز - انه رای البنی - روایت می کند که وی دید
 صلے اللہ علیہ وسلم چیزی - ی برید گوشت را بجز بجای مملو و زای شده است از حزمین قطع و بجم نیز روایت
 و آن هم یعنی قطع است و گفته اند که بجم استعمال می یابد در مانده موی و گیاه و بجا در گوشت و مانند آن -
 کف شاة فی یدیه از شانه گوشت که در دست مبارک وی بود - فدعی الی الصلوة - پس خوانده شد آنحضرت بنا
 مرآد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبر می کرد - فالقاه - پس نداخت آنحضرت
 از دست آن کف شاة را که در دست وی بود - و اسکین المتی بجز بها - و انداخت کار و سا که برید گوشت را بدست
 کار در تم دام - پستری بایستاد - فصلی - پس نماز گزارده - و لم یوضأ - و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه - از فوائد حدیث
 جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر بچینه و گداخته چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن
 تکلفات اعاجم دانسته اند چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگر چه طعام حاضر باشد و آن
 و قتیکه خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی نباشد و عدم وجوب ضویا بل لحم مطبوخ
 و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن مسوخ گشت و اگر چه ازین حدیث بهر حال معلوم نغدا ما ظاهر در
 و در احادیث دیگر صحیح نیز آمده - و عن عائشه قالت کان رسول اللہ گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم
 - کعب کهلوار و لاهل - دوست میداشت حلوا و شهد را - زواہ البخاری - و حلوا بحد و قصر اطلاق کرده یعنی شوی
 بر آنچه ساخته باشند از بنعت و جامع باشد میان جربی و شیرینی که ذانی جمع البجار و گفته اند که حب طلوا را آنحضرت
 اللہ علیہ وسلم بر وجه طلب و تشیی بود و جز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنومی در غربت تناول می نمودند

چنانکه ظاهری شد که طعم آن خوش دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن علی ایام ابدان محبت حلواست چنانچه ظاهر است یا
و بعد از حلاوت ایمان و تحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده و بعد حلاوة الایمان من رضی بانه و با حدیث عن
من ذاق - و عن جابر بن ابی سلمه علیه و سلم سال اهل الامم - روایت است از جابر که آنحضرت پرسید و طلبید
از اهل خانه خود نان خوش را و آدم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی الاصول المصححہ و فی بعض النسخ بضم دال و شیخ ابن حجر
در شرح شمائل گفته که آدم بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است ککتب کتاب و اوام آنچه بانان خوردند
صلح و می گردد مشتق از مواد مت یعنی موافقت و مخالفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کرد از اهل خود اوام را -
تقاوا - پس در جواب آن گفتند - ما عندنا الاخل - نیست نزد ما مگر سرکه - فدعا به - پس طلبید سرکه را - جعل یا کل به - پس خوردن
رفت آنحضرت نان بان سرکه - و یقول - و می گفت بقصد طرح اقتصاد در ماکل و منع نفس از مطامع لذیذہ - ثم الادم
مخل نعم الادم اخل - نگویند خوردنی است سرکه مگر فرزند - ای تاکید و تشبیه نفوس عامه - رواه مسلم - و ازین
حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنان خوش نخورد پس نان بسرکه خورد حاشا که در حدیث آمده
و می نان خوش انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه و در کتب طب بسیار نوشته اند - و عن
سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکماة - بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت
عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزی است سفید مثل پیه که اورا شحم الارض گویند و بفارسی سار و
کلاه و یو و در دیار ما چتر خوانند و آن حلال است اگر چه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکرده نماید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در حق وی فرمود که - الکماة من المن - کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه
در قرآن مجید فرمود و انزلنا علیکم المن والسلوی و گفته اند مراد با آنکه در از جمله من خوانند تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من
با کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز منی زحمت از زمین بر آید و الامن بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترانگین که فرود می آمد از
آسمان این نشانی است و در بعضی گویند که مراد از من اینجا من بنی اسرائیل است بلکه مراد آنست که از جمله نعمهاست که
بر بندگانشان منت نموده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلومی است
چنانکه گفت - و فی روایة مسلم - و در روایتی از مسلم آمده - من المن الذمی - که وی از جمله منی است که - انزل الله علی موسی
السلام - که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب
فی بیاید و آنرا صحت دیگر فرموده که - و ماؤها شفاء للعیین - و آب کماة شفاست مر چشم را - متفق علیہ - و کیفیت بودن
شفا مر چشم را که تناسل یا مخلوط چیز دیگری تفصیل در آنجا بیان کنیم انشاء الله تعالی - و عن عبد الله -
بن فرقال رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابی طالب گفت با من پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یا کل از طب
کماة متفق علیہ میخورد فرمای ترا بخیار و قنار بضم قاف و کسر آن و کسر از ضم است و عمد و بخیار و در ذمالم زدی یا کل از طب

نایب

با رطب نیز آمده یا کل اخربز با رطب خربز بکسر خاد سکون را و کسر موحده معرب خربزه در بعضی روایات بطنج آمده و بجای
 بطنج بقدیم طابر یا معنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یا کل لقتد بالمحاج و قند البختین نبتی است مشابه قنابلکه نوعی است
 ازان و محاج بضم میم و جیم غسل و شک نیست که از لفظ این حدیث جمع میان این اشیا و رطب ضم آن بدان مفهوم میگردد
 پس بعضی گویند مراد جمع در معده است و بعضی گفته در موضع یعنی هر دو را جمع میکردند و همان دیباکد گری خورد و این معنی
 ظاهر ترست از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب قنابلکه در موضع واحد موافق نیست مراد بقه را پس
 مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صورت احادیث است از ظاهر مجر و قیاس و تخمین و عدم موافقت ذالیه نیز
 مسلم نه و آنچه از حدیث طبرانی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم قنابلکه در دست چپ رطب و سیخورد گاهی ازین و گاهی ازین و گاهی از آن جمع در موضع بنظر و لاتی میتوان
 یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف و قوع یافته و درین حدیث دلیل است بر جواز اکل دو
 طعام و توسع در اطعمه و خلانی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعضی سلف خلاف در آن معمول
 است بر گراست اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکتا در آن بی مصلحت و نییه کذا قال الطیبی - و عن جابر قال -
 کففت جابر - کنا مع رسول الله - بودیم ما با پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم بر انظران - در وادی که نام آن مرانظران است
 بفتح میم و تشدید را و فتح نون مجر و آن وادی است کمتر از یک مرحله از مکة معظمه که عامه آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان
 زیارت مدینه مطهره اول آنجا منزل کنند و مرادنه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام
 مواضع و قریاتی باشد که اسمت من بعضی المثلخ پس جابر میگوید که مادر خدمت وی صلی الله علیه و سلم در بین
 وادی بودیم - بخی اللبث - می چیدیم ثم درخت اراک را دکبات بجان مفتوحه و تخفیف بای موحده ثم اراک را
 گویند که پخته و رسیده باشد - فقال - پس گفت آنحضرت - علیکم بالاسود منه - بر شما باد که بگیرد سیاه را از کبات - فانه
 اطیب سزیرا که وی خوشتر و لذیذ ترست و چون آن خوراک هادی گردان گو سفند چرانان باشد خوشتر از آن خوشتر
 ایشان می شناسند - فقیل - پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را - انست ترعی الغنم - آیا بودی تو که می چرانیدی
 در ابتدای حال گو سفندان را که می شناسی آنرا - فقال تم - پس فرمود آری می چرانیدم گو سفندان را و این گو سفند
 چرانی نه مخصوص من است - و اهل من نئی الارعابا - و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را ظاهر عبارت در آن است
 که هر پیغمبری که بود گو سفند چرانیده و حمل بر بانه بعید است و الله اعلم بحقیق علیه - و گفته اند که مراد آنست که الله
 تعالی تنها و منصب نبوت را در انهای دنیا و ملوک و منکران و مترفعان بلکه در گو سفند چرانان و اهل فقر و
 سواضعان و گفته شده است که حکمت در رعنی غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع است بموانست ضعیفان و تصفیه
 قلب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تکمیل شیره اصلاح و سیاست امت بهدایت شفقت و اشتغال بهت

در ماده رومی و رعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی رحمتی کرد موسی کلم الله علی نبینا و علی آله الطهاره
 سلام میدانی یا موسی که چه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگار تو دانامتری بدان فرمود یا رکب آن در بکنیز خیر انما
 انم را در وادی امین پس بگرخت شاتی و دیدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون بریدی تو آن شام
 پنج نزدی از او خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا چون دیدم ما این
 رمی و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو و نجات دادیم و بر گزیدیم بیت ما خوش باش
 ان محبوب جان را بنده در و ایشان و مسکنان سرے هست **و عن النس** - رضی الله عنه - قال کیف
 نس - روایت رسول الله - دیدم پیغمبر خدا را - **صلی الله علیه وسلم** مقیما - نشسته بر بیت اقصا و
 را بد آن در نیجا آنتست که سر نیهار بر زمین نهند و ساقهارا بردارند - یا هل مراد - می خورد آنحضرت نشسته برین
 بیت خوامی خشک را - و فی روایت - و در روایتی آمده که باکل سینه - می خورد و از آنرا اکل در یجا - خوردنی بشتاب و
 سبجل مانا که در دنیا کاری خواهد بود مهم تر و شریف تر از خوردن تا زود ازین فایز شود و بدان کار پروردگار چنانکه
 بل شہوت و شره طعام کنند - **رواه مسلم** - **و عن ابن عمر** رضی الله عنهما - قال - گفت - سینه رسول الله صلی الله علیه و آله
 پیغمبر خدا - **صلی الله علیه وسلم** ان یقرن الرجل - از مفردن گردانیدن مرد - بن التمرین - میان دو خرما - حتی لیستازن
 اصحاب - تا آنکه اذن طلبد و رضا بنید یاران او را که باوسے در خوردن شریک اند متفق علیہ - سیوطی گفته که این
 در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود نهی میگردم شمارا از قرآن
 در تمر و چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شمار زق را قرآن کنید یعنی اگر قرآن بکنند حرمت و کراهتی ندارد و
 صواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در انفاق و راستی نباشند مگر باکل بر قدر انفاق حرام است تجاوز
 ازان و در غیر این صورت ادب و نگه داشت طریقه مروت باقی است مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی سابق
 شامل هر دو صورت بود و اباحت و استثنا و غیر صورت شریکت است فافهم - **و عن عائشه** - در روایت
 است از عائشه - رضی الله عنهما - ان انبیاء - که پیغمبر خدا - **صلی الله علیه وسلم** قال - گفت - لایجوز الالبیت عندہم
 التمر - گرسنه مانند اهل خانه که نزد ایشان ترست گویا تحریص و ترغیب است بر ادخار تمر و نگاه داشتن آن در خانه
 تا نزد حاجت گرسنه مانند و ما حضری در خانه طیار باشد و همچنین است عادت اهل مدینه منوره که با انواع تمر و الوان کردن
 بلکہ مطهره است خانه هارا معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را نگاه دارند یکبار این فقیر در مدینه مطبوعه زیارت
 بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بودند رفت ما حضری از تر پیش آوردند بر سیده شد نام این صنعت
 از تر پیست فرمودند جعفری قلت بالمعینین قال نعم - و فی روایت قال - فرمود آنحضرت - یا عائشه بیت لافرنیہ -
 بر خانه که نیست تمر روی - جیاح اهل - گرسنگانند ابل آن خانه - قالها مرتین اولیها - فرمود این کلمه را دو بار بار بار

Marfat.com

شک آدمی ست کہ فراموش کر و عدو آزار رواہ مسلم - و عن سعد و مروی ست از سعد بن ابی وقاص مقال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلے اللہ علیہ وسلم بقول کہ میگفت من تعصیح کسی کہ بخورد وقت صبح ناشتا بسبع تمرات عجوۃ یہ ہفت نریا کہ آنرا عجوہ خوانند بفتح مہملہ و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینہ است کہ رنگ آن بسیار زرد و آن اجود تمر مدینہ است گویند کہ اصل آن نشانده حضرت بنوی ست صلے اللہ علیہ وسلم - لم یفرہ ذلک الیم - زبان نرساند آنکس را و ران روز - سم و لا سحر زہر دہنہ سحر - متفق علیہ - و سم مثلثہ السین و اشہرہ الفصح فتح آنست مراد درینجا زہر قاتل ست کہ معروف ست یا شامل ست مثل زہر مار و تقرب و امثال آنرا کہ آنرا سامہ و سوام گویند مشق از سم و در احادیث استعاذہ از شر آنها واقع شدہ است آنجا کہ فرمودہ و من شر السامۃ و الماتہ و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بہ خلق الہی تعالی ست چنانکہ در نباتات خواص بناہدہ و اعلام آن بکھفرت بوحی بودہ باشد و گفته اند کہ از برکت و سامی آن بکھفرت است کہ در شان وی کردہ و تحمیل کہ لفظ این حدیث را تامل برین دہاکنند یاد عا در موطن دیگر و وقوع یافتہ باشد و این خبر ست بعد از آن چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید و درہ تخصیص عدہ ہفت جز شایع نہاند و علم آن توفیق است یعنی موقوف ست بر سماع از حضرت نبوت مثل عدا در کلمات و خبر آن و اعدادی کہ در خواندن تسبیحات و اسمای الہی تعالی در دعوات و رو دیافنتہ نیز ازین قبیل ست کہ نقصان در زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیاروتا گفته اند کہ تاثیر اسماء و معنی آنست و سر در عدد جز شایع را تعیین آن نرسد یا رب مگر بعضی از اکمل و نیار را بالہام پذیرین از علماء با استنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشتہ باشد و اللہ اعلم و در تاثیر این مورد در دفع امثال بن امراض خصوصاً سحر عامہ طبار کہ بواسطہ ایشان نبورایمان صدق نبوت نمودند گشتہ جزیرانی و سرگردانی ست نہ ہذا امثال این در طب جسمانی و روحانی کہ از جناب نبوت آردہ بسیار ست باللہ التوفیق - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان فی عجوۃ العالیۃ شفاء - بدرستی کہ در خوردن عجوۃ عالیہ کہ نام موضع ست از مدینہ مطہرہ جا سید قہار و لواحی آن و قری آن نواحی را عالیہ گویند کہ زمین بخند در ان جانب ست و جانب دیگر اگر در مقابل دست ساقلہ خوانند و ہما سہ بکسر تا دران جانب ست و طبیعی گفته کہ ادنی عالیہ سہ میل ست و نہایت آن تا ہشت میل ز مدینہ و تخصیص لہوہ عامہ از ان جهت ست کہ این نوع تمر ہمدران جانب بود و اگر در جای دیگر ہم باشد این خاصیت دارد چنانکہ در کل بعضی از شایعین واقع شدہ مخصوص لہوہ این جانب بود و دعای آن بکھفرت در خصوص می و رو دیافنتہ و از برای بیان وجود درد فرمودہ - و اما - و بدرستی کہ عجوۃ عالیہ تریاق اول البکرۃ - خاصیت تریاک آرد در دفع زہر و نافع ست خوردن آن در اول صبح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن دارد می در کب ست نافع از زہر و جنان تریاق فاروق سمونی معروف ست و تریاق سنگ مہرہ نیز میباشد کہ بجا صیت در دفع زہر نافع ست - رواہ مسلم - بدانکہ در بخندیت چنانکہ موعود از صحیح مسلم از عائشہ آردہ و تخصیص شفا از زہر آردہ و صاحب سفر السعادت این چنین آورده کلن فی عجوۃ العالیۃ شفاء من کل

ترياق اول البكرة و برين تقدیر و انما تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص بشفا از زهر بیان آن - و عنما
 گفت - و هم از عایشه مروی است که گفت - کان یاتی علینا الشہر - بود حال و شان ما اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 پنج کمی آمد بر ما دی گذشت ماه تمام - ما نو قد فیہ - نمی افزودیم و نیز نمی کردیم در آن ماه - نارا - آفتشی کہ بدان چیزی
 طعام گویا سائلی برسد پس چه چیز بود طعام شما کہ می خوردید گفت - انما ہوا التمر و الماء - بود طعام و قوت ما مگر خرما
 و جز آن چیزی نبود کہ خورده شود - الا ان یوتی بالیم - مگر آنکہ آورده میشد و میفستاد کسی گوشته برای ما یا سنے آن
 آتش نمی افزودیم و نمی بخیم چیزی را مگر آنکہ گوشتی از جانی بهم می رسید پس برای بختن آن آتش می افزودیم و تخم بغم
 ریح حاو سکون یا تصغیر لحم - متفق علیہ - و عنما قالت - و ہم از عایشه آدہ کہ گفت - ما تبع آل محمد یومین سیر
 اہلبیت محمد دوروز - من خبر - از زمان گندم - الا واحد ہما تمر - مگر آنکہ در یکے از آن دوروز طعام ایشان تمر بود
 ز دیگران یعنی دوروز پوستہ نان گندم می خوردند قید بنان گندم کرد شاید کہ نان جو ہم برسدہ باشد - متفق
 - و عنما قالت - و ہم از عایشه است کہ گفت - تونی رسول اللہ - وفات یافت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم -
 علی معنی تونی تمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح تونی استیفا تمام گرفتن حق را و از آن تعبیر بیوت
 و اکثر بر صیغہ مجهول آید کہ مولی تعالی حق خود را کہ جان بندہ و حیات اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود
 ہی بر لفظ معلوم نیز افتد کہ بندہ آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی و این ہر دو قرأت در قول
 سبحانہ و الذین توفون منکم و ینردون از واجبات ثابت شدہ پس گفت عایشہ کہ وفات یافت پیغمبر خدا - و ما شہنا من
 سودین - و سیر شدیم ما از دو و اسود یعنی دو سیاہ کہ مراد بدان خرما و آب است یکا سود ترست و آب ما نیز اسود
 نزد سبب مجاورت و مقارنت و این طریقہ در کلام عرب بسیار آید کیلک از صاحبین را بنام دیگری خواندہ تثنیہ کنند چنانکہ
 بن وقون و حسنین و این را تغلیب خوانند بحکم غالب آوردن نام یکے بردگی و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است
 قصود همان ترست و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی بود چنانکہ در طعام فاقم و از خواہ معلوم شد
 قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود متفق علیہ - و عن النعمان بن بشیر قال - و مروی است از نعمان بن بشیر
 عابی مشہورست و اول مولودی است کہ در انصار شد بعد از ہجرت گفت یعنی با یاران خود - اکتتم فی طعام و
 لرب - آیا نیستید شما خوردن و نوشیدن کہ توسیع میکنید و افراط می نمایند در آن - ما شکتتم - ہر چه میخواہید بہر
 رع کہ می خواہید - تقدیر است بیگم - ہر آئینہ تحقیق دیدم پیغمبر شمارا - صلی اللہ علیہ وسلم و ما یکد من اللہ قل - و حال
 کہ نمی یافت از خرمای روی خشک بے حلاوت مخلوط از انول عمر کہ آن زمان می معین نبود - ما یلا بطنہ - آنقدر کہ پر کند
 مبارک او را و سیرے بخشہ و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اہل و توابع نیز چنین خواہد بود -
 و اہ مسلم - در حدیث اول بیان کرد کہ روز ہای رفت کہ طعام نفیس ایشان جز خرما نبود و در حدیث دیگر گفت کہ آن نیز

اگر تو ما را بپوشانی بپوشی باید که در خانه خود نشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که
 یک راوی نبوده بلکه او برای ترویج و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که مسجد را آمدن
 امام است که آنجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سایر ناس و اهل بوادی و سواق مثلاً آمدن صحبت
 آن مباح است یا این را نیز نگویند و در کتب خانه بنشیند و مطلقاً ترک صحبت دهد که این اولی ترست و زیادت لفظاً - قال بر سر
 العزل مسجدنا برین قول فی الجملة ناظر در آن است که این مثل وی شکست وی نبود فافهم - وان النبي - و از جابر است
 پیغمبر - صلی الله علیه و سلم آتی بقدر فیه - آورده شد پیش وی ویگی که در او - حضرت من بقول - سبزه بود از انواع
 ظاهر از همین سبزه و پیاز و گندم بود مثلاً و حضرت ابی بن کعبه و بعضی حضرت خدیجه و بعضی حضرت خدیجه و بعضی حضرت خدیجه
 نزه بسکون صادر - فوجدنا ریحاً - پس یافت آن سبزه را بوی و کحل که ضمیر ما عائد بقدر بود که مرث نیز استعمال
 میاید و در روایتی بجای قدیدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبعی بود از برگ طلا ساخته که از جهت استاده
 بن خوانند و برین تقدیر عود ضمیر بختن است چنانچه ظاهر است - فقال - پس فرمود آنحضرت - صلی الله علیه و سلم قول
 بعضی اصحاب نزدیک گردانید آن دیگر را یا آن حضرت را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر
 یعنی پیش وی نبید - و قال - گفت و خطاب کرد بان بعضی - کل - بخور من نخورم - فانی زیرا که من - اناجی من تناجی
 ن میگویم و همزبانی می کنم کسی را که همزبانان منی تو او را در امر او جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد
 نظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که رانگه آن باقی است یا این کمال نظافت و طهارت
 است که چون بنشینند بلائکه می کرد آنچه نافوش بود نزد وی مطلق ترک داد - معنی علیه - و درین اشارت است که مرد باید
 رعایت حال مصاحب خود و خرفی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة
 رخصت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید - و عن المقدم ابن سعد یارب - بکسر اصحابی مشهور است - عن ابنه قال
 پیغمبر - صلی الله علیه و سلم کیلو اطعمکم - پیمان کنید طعام خود را که صرف کنید و اتفاق نماید از آنچه پیمان در آید
 بل خوب و آثار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنید پیوده کنید - ببارک لکم - برکت داده شود در شما بدان
 راه انجاری - و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمان کردن طعام برای تصرف کردن
 من بلخ و بیخ و شر او قرص و مانند آن ضروری است برای دفع افراط و تفریط و جهات و حکم شایع از او مزید خوب است
 صحیح است خصوصاً نزد رعایت سنت و تعدد اشغال ابروی صلی الله علیه و سلم - و عن ابی امامة ان النبي - و
 می است در ابی امامه که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم کان - بود - اذ ارفع مائدة - وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و
 خسته میشد مائدة و ضمیر مائدة راجع است بطعام یا آنحضرت و مراد باینکه طبعی و سفره الهیست که طعام بروی نمند و بعضی
 درین خوان دارند که مانعی در شرح بخاری سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان

خورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت چنانچه
 باشد و گفته یا مراد از ماده در اینجا طعام است انتی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و
 نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن - قال - این کلمات را می گفت
 الحمد لله الخیر - حمد خدا می بسیار بی شکیبایی - حمد پاک خالص از بیاید - مبارکانه یک کلمه کرده شد
 و می - غیر مکنی و موع و الاستغنی عن در بند این عبارت را بجز نوع صحیح نموده و معنی آنرا بیان کرده اند و
 آنرا از بیان اصطلاح علم بخوبی بیان کنیم از شرایط این شرح بیرون ندیم بجز آنکه نفاخ غیر و بنام از فروع خوانده اند و
 یا یکی منسوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی و
 متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و ثواب آن یا صفات طعام اند که
 لذت نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافی است
 از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا بر فضل وی نتوان کرد تا ما در این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است

بنه و توفیق - رواه البخاری - وعن النس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یرضی عن العبد بید
 که خدای تعالی هر آنی را رضی میگرداند از بنده - ان یا کل الاکلة - یعنی هر چه مصدر است برای مره یعنی یکبار خوردن و
 هر چه نیز خوانده اند یعنی لقمه یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه غذا و دست بسیار و بنده را که طعامی خورد - فحمده علیها
 پس شکر گوید خدا را بر آن اکل - او بشر یا شربة - یا بنوشد دم آبی را این را الفتح شین خوانده اند پس نزد طیبی در اکل
 هر چه بنه سهیم است فحمده علیها - پس شکر گوید خدا را بر آن شربة - رواه مسلم و سنن کر حدیثی عایشه و ابی هريرة - و
 باشد که ذکر کنیم حدیث عایشه و حدیث ابی هريرة را - ما جمیع کل محمد این بیان حدیث عایشه است و اول آن این
 کلام است - و خرج ابی بنی صلی الله علیه و سلم من الدنیا - این حدیثی ابی هريرة است و اول آن این است که هر دو
 حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده - فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی -

الفصل الثانی - عن ابی ایوب قال کتبت عند ابی - گفت ابو ایوب نصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه
 طرب طعام - پس نزدیک گردانیده شد طعامی - فلم ارطعانا - پس ندیدیم من هیچ طعامی را که - کان اعظم برکت
 بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا - و راجع است به وقت خوردن ما - و لا اقل برکتی از آن
 و ندیدیم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن - قلنا ما رسول الله - گفتیم ای پیغمبر خدا کیست نهاد - بگویند
 این طعام که در اول آن بخنان برکت داشت و در آخر این چنین بی برکت شد - قال انا ذکرنا اسم الله - جواب فرمود
 که بیش آن بود که ما بر روی نام خدا را - چون اکلنا در هنگامی که ابتدا کردیم در خوردن - ثم بعد من اکل - بیشتر
 آخر کسی که خورد - ولم یسم الله - و نام خدا نبرد - فاکل معه الشیطان - پس خورد با وی بهمت ترک نماز

Marfat.com

شیطان این بی برکتی طعام در آفرین سبب بود. رواه فی ترح النزه. سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است
و تسمیه هر یک شرعاً نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان قطعی و در نتیجه آن گفته که شاید تعویذ این
شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیست و لغوی و میتوان گفت که
در ابتدای طعام اگر یکی از جماعت که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در آنجلسه
طعام در آمد و شریک شد با ایشان در ابتدا نبود چون حال طعام اوست تسمیه اش باید کرد قدر بر. و عن
عائشه رضی الله عنها. قالت قال رسول الله - گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا - صلوات الله علیه وسلم اذا اکل احدکم
بجور بخورد یکی از شما - فسی ان ینکر الله علی طعامه. پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در
اول - فلیقل - پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش آید - بسم الله اوله و آخره - که تلاقی آن تقصیر میکند
رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن امیة بن محشی - یفتح یم و سکون غای محمه و تشدید یا کثیبت وی ابو عبید است
خزاعی از وی است معدودست در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد - قال - گفت کان
رجل یاکل - بود مردی که طعام میخورد - فلم یمیم - پس تسمیه نکرد - حتی لم یبق من طعامه الا لقمه - تا آنجا که باقی نماند از
طعام وی مگر یک لقمه - فلما - فلما الی فیه - پس هر گاه که برداشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن خود - قلل - گفت
آن مرد - بسم الله اوله و آخره - ففعلک لبتی - پس خنده کرد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - قال - پس گفت آنحضرت یا زال شیطان
یا کل صمد - بود شیطان که بخورد با وی تا این هنگام - فلما ذکر اسم الله - پس اکنون که برد این مرد نام خدا را - استقام
و ذکر شیطان - مانی بطنه - چیزی که در شکم شیطان بود - رواه ابوداؤد - و چون شیطان را اکل هست و شکم دارد
بحقیقتی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد برکت است که رفته بود از اکل به ترک تسمیه اولاً گویا
صوت شیطان رفته بود اکنون تسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا در طهارت
بنیق حوصله ایان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که جزاها بدریافت آن راه نیست مگر
تصدیق و ایان و بانه التوفیق - و عن ابی سعید اخدری قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا -
صلوات الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه - چون فراغ می شد از خوردن طعام - قال - می گفت این کلمات را بشکرانه
این نعمت - الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین - شکر مر خدای را که بخوراند ما را طعام را و بنوشانید
ما را و گردانید ما را مسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نه نعمت اسلام بود هر ناز و
نیکی که باشد و بل است و بوجود آن مزید نعمت و تم کمال - ع - بے دوست خاک بر سر خاک و تو نگری در راه
الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلوات الله علیه وسلم اطعموا المساکین - اگر می خورد
شکر بر نعمت حق می کند - کا طعام العابر - کسی است که روزه میهد و در هر یک از شہوت طعام در اجرت او

اگر چه صائم را بکمال الصوم بی وانا اجزی به ثوابی خاص میدهند آن فعلی است و لیکن در اصل جزو ثواب هر دو شریک اند
 حقیقت معنی آنست که چون غذا را نشتند است که قیبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع و جبلت است
 مائل و در همین است درجه عالی است که اگر بخورد و شهوت نفس بماند و قطع از لذت طعام بکشد و بدان نزد فرمود
 اگر کسی بخورد اما بظنلت نخورد و از یاد حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و یعنی است از وجود ذکر مولی
 تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جنبه بخارج و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک مساوات است چنانکه
 گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم کرد با اعتبار ظاهر با آنکه
 در شکر نیز همین و نگاهداشت نفس است بر اختیار محبت منعم و شغل زبان بذكر وی و در حقیقت هر قسم طاعت تمنن صبر و
 شکر است فانم مانند آنکه شکر طعام بچه چیز بود ظاهر آنست که بیرون قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام است
 که در اول تمییز گوید و آخر تمییز اگر شکر یک فقره طعام و مواسات ایشان در این داخل شکر دارند و در بنا شد - رواه الترمذی
 روایت کرد این حدیث را ترمذی انابلی هریریه - رواه ابن ماجه و الدارمی عن عثمان بن سنان بن سنان بن ابیه - و روایت کرد
 آنرا ابن ماجه و دارمی از سنان بکسیر بن و تخفیف نون بن سنان بدو که دست بفتح سین و نشد به نون و آخر
 تا صحابی مسلمی است مات سنة ثمان و ثلثین فی خلافة عثمان بن عفان این چنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست
 که سنان صحابی است روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ذکر من ابیه در کتب نیست - و عن
 ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال - گفت ابو ایوب تصدی بود آنحضرت چنان
 میخورد و می نوشید میگفت - الحمد لله الذی اطعم و سقی - شکرم خدا ای را که خوراند و نوشاند - و سوند - ظاهر از عبارات
 شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل گردانید و دخول طعام را در حلق بپیدا کردن دندانهای برای فایزین طعم
 برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما تشویح مخصوص بطعام نیست چه بلکه ظاهر از عبارات
 قاضی ختصاص او بشرب است چنانکه سماع الشراب سوفا سهل بدخلة و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائق
 شرابه و قول شاعر فساع لی الشراب و غیره پس سوند راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شرح تصویر تشویح
 در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود - و جعل له مخربا - و گردانید هر یک
 های بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط است چه طعام و شراب بجمع اجزای خود قابل غذا بود پس حکمت با نعم
 و رحمت شامله فضلات از بیرون انداخت - رواه ابوداؤد - و عن سلمان قال - مروی است از سلمان
 رضی الله عنه لکفت - قرأت لی التوراة - خوانده ام در تورات - ان برکة الطعام - که سبب برکت طعام - الاضوی
 بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضو در نجی غسل دست و دهان است و وضو در نیت یعنی حسین و نظافت
 است - فذکرت - و در بعضی روایات بگذرت ذلک للنبی پس ذکر کردیم این کلام تورات را در ضمیر صلی الله علیه و سلم فقال

رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم برکت الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده - برکت طعام در وضو کردن است پیش از طعام و بعد از طعام - رواه الترمذی و ابو داؤد - و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیعت است برای تیمم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات و بود وضو پیش از طعام آتم داخل در طهارت و نظافت و حی کرده شد بوی زیاد بر آنچه وحی کرده شد بوی علیه السلام تیمم و تکمیل - و عن ابن عباس رضی الله عنهما - ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء - گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آید از آنجا که در آنجا خلاء است و دستهای را میسوا - قدم آید به طعام - پس پیش از خوردن شد بسوی آنحضرت طعامی - فقالوا - پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو خورد و در فهم ایشان وجوب وضو آمد برای طعام چنانچه برای نماز گفتند - الا ناتیك بوضوء - آیا نیاریم ترا آبی که بد آن وضو کنی - قال - فرمود - انما امرت بالوضوء اذا نمت الی الصلوة - من امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتی که بایستم برای نماز برای طعام و اگر ندی با کسبمانی داشته باشد نیز نکر دم برای میان جو اند تعلم شمانا بد اند که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث و احادیث ظاهر است و اگر مراد بوضو در الا ناتیك بوضوء وضو طعام در نزد آنحضرت بوضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب ترک داد آنرا تعلیما للحوار و حاصل معنی آن شود که این وضو که شاماز من سنن است که وضو در اول طعام ادب است واجب مامور به نیست اگر نگویم فریضه نماز و وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است فی نفسه - رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره - و عن ابن عباس رضی الله عنهما - و هم از ابن عباس مدینه از پیغمبر - صلی الله علیه وسلم به آنی بقصه من ثرید - که آورده شد نزد آنحضرت که کاسه بر آتش گند - فقال کلوا من جو انهما - پس فرمود آنحضرت بخورید از جو انب اطراف کاسه - و قال کلوا من وسطها - بخورید از میان آن - فان البرکة تنزل فی وسطها - زیرا که برکت در طعام نازل می شود بر طعامی که در میان کاسه است - و انما وسط افضل و اعدل مواضع است پس احوط و اولی بود نیز در خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه است افضل است برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و از آنجا که در باب وی خوب نبود رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث من صحیح و فی رواة ابی داؤد قال ویرد و اسیح الی ما و قد آده که گفت آنحضرت - اذا اکل احدکم طعاما - چون بخورد یکی از شما طعامی را - فلا یأکل - پس نباید گفتند تا علی الصلوة - از بالای کاسه - و لکن یأکل - ولیکن باید که بخورد - من وسطها - از پایین آن - فان البرکة تنزل - زیرا که برکت فرود می آید - من اعلاها - از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علی وسط است و با سفلی اطراف است و نیز در برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مؤمنان که نزول است کند رحمت برین طائفة نزد طعام است مفسر بان سری و قول طیبی که گفت

تشیہ و اوہ شد زیادت طعام را بہ نزول از اعلاہ در مآلعات و طعامهای نرم کہ در وسط میریزند و از آنجا با طرافت می
افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلیٰ میرسد پس اگر از اسطی بگیرند منقطع گردد و اقتصادناست بظاہر
معنی و اکتفا از معقول بحسوس۔ و عن عبد اللہ بن عمرو قال مارائی رسول اللہ۔ گفت ابن عمر و دیدہ نشدہ
بپیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا کل متکیا قفا۔ کہ میخورد تکیہ زدہ ہرگز چنانکہ عادت مترخان و متکبران است و معنی
ہکذا سابقا معلوم شد۔ ولایطأ۔ و پی پیرنے کرد زمین را۔ عقبہ۔ در دنبال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و غیرت
و در دنبال او سد جلان۔ دو مرد چہ جای زیادہ ازان یعنی از غایت تواضع تقدم نمی کرد بر صحابہ در راہ رفتن چنانکہ
روش طوک و جبارہ است بلکہ در وسطی رفت یا در دنبال ایشان چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ کہ و بسوق صحابہ
رواہ ابو داؤد۔ و عن عبد اللہ بن اکابر بن جزاء۔ بفتح جیم و سکین زای و ہمزہ در آخر صحابی است حاضر شرف
بہر او ساکن شد و ان دوی آخر کے است کہ باقی ماند بہر از صحابہ مات سنتہ ثمان و ثمانین بصر و قبیل غیرہ۔ قال
ابی رسول اللہ۔ گفت عبد اللہ بن اکابر آوردہ شد نزد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم بجنو لم۔ نان
و گوشت۔ و ہونی المسجد۔ و آنحضرت بود در مسجد۔ فاکل و اکلنا معہ۔ پس خورد آنحضرت و خوردیم ما
باہمی شرم ہم۔ پتہر بایتاد ہما۔ فصل و صلینا معہ۔ پس نماز گزار دوی و نماز گزار دیم ما باہمی۔ و ہمزہ۔ در یادہ
نکریم۔ علی ان سخنا ایدینا۔ ہر ان کہ مسج کردیم دستہای خود را۔ بلکہ بسیار بستگدیز ہا کہ در مسجد افتادہ بود و در
این ماجبہ یعنی بعد از طعام دست نشستم با ازان ہمت کہ آن گوشت و ہوتی نہ داشت یا بخت تعیل نماند یا ترک
تکلف و اخذ بر خصت در غیر واجب ایچا نا کہ آن نیز محبوب الہی است چنانکہ اخذ بر میت در اکثر اوقات قضا علیہ السلام
از بعض صحابہ می آرد کہ گفتندی بود مندیل مابعد از طعام باشنہ ہای پای ما و ظاہر آنست کہ غلام نزد مسخا بیستہ
مع الغیر شامل آنحضرت و صحابہ ہمہ است کہ آن طعام خوردند و اللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد کہ طعام خوردن
در مسجد جائز است و درود آن در احادیث بسیارست خصوصاً ترمذی و ماثر آن و گفتہ اند کہ جو انان مقیدست
بآنکہ ملوث و آلودہ نگردد بہ ان مسجد و الاحرام و مکروہ است و در کتب فقہ مذکورست کہ غیر تکلف در مسجد خوردن
نہا خاند و تحسید و خرید و فروخت نکلند کہ مکروہ است مگر آنکہ غریب باشد کہ بہ مسجد جائی و مادائی ندارد و گفتہ اند کہ اگر
را باید کہ نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا بیچ این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد۔ و عن ابی ہریرہ
قال ابی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم۔ آوردہ شد نزد آنحضرت گوشتی۔ فرغ الیہ الذبائح۔ پس برداشتنہ شد
آنحضرت و ندادہ شد نزد وی ازان گوشت دست و شانہ۔ و کانت لجمہ۔ و بود در زاع کہ خوشی آمد آنحضرت
را۔ کس منہا۔ پس خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بکنار دندان مہلک ازان ذبائح و این تواضع و ترک تکلف
بود از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس بفتح نون و سکون با و سیر۔ حمل گرفتن گوشت با طرافت دندان و اگر

بہر

تعام دندان بگیرند از انش گویند بشین مجرور و ایت بمکمل است و همچنین در حدیث آینه بیاید محبت تقبیل کم دست نغز
 و حرم دندان و طبیی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جفت حسن نضج و سهولت بهم زد یادیت لذت
 اوست یا بودن آن و در تراز مواضع نجاست چنانکه معا و اجزای دیگر اند در شمائل ترمذی از عایشه آورده
 که گفت بنود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم و سلین چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از
 چند گاه و ذراع زود تر بنضج می رسید خوشتر میداشت و زودتری طیبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبدالملک جعفر بن
 ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلوات الله علیه و سلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است
 و او ترمذی و ابن ماجه - و عن عایشه قالت قال رسول الله - لفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلوات الله علیه
 و سلم لا تقطعوا اللحم بالسکین - نبره گوشت را بکار یعنی بکار بریده نخورید - فانه - زیرا که بریدن گوشت بکار
 خوردن وی یا این طریق - من منع الا عاجم - از فعل عجیان و عادات ایشان است در تنزه و تکلم و عاجم
 مع اجم است و اجم و اجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگر چه عربی بود منسوب است بهجم اگر چه فصیح باشد و اجم یعنی آنکه
 بر آید و غیر انسان را از حیوانات که عجم گویند بجم عین و سکون جم بین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر جم
 که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گو یا خرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را
 یعنی خرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عامتر از خرس است و بعد از آن که بنی کرد از خوردن گوشت بکار و بریده هرگز
 خوردن آن بدندان و فرمود - و انسوه - و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اندا بانی انسان
 بود برای تشبیه و تسلیم ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود لقیول خود - فانه اهناء - زیرا که خوردن
 گوشت بدندان گوشت را زودتر و لذیذتر است و طبیی لذیذ و موافق غرض را گویند و هر چه که را بے تعب رسانند از این گویند
 طهر - و نیز خوردن گوشت بدندان سبکتر و مسخر تر است در معده و استمرار طعام ذهاب ثقل اوست و دنیا مرها که
 خاص خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند فی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ منیع و االب داد
 باین معنی زیرا که هر عامل را مانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متکون شد بپود و قطع لحم بسکین معنی آنرا آنحضرت نیز
 فرموده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که کم اگر نرم و نضج باشد نهی باید کرد اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین
 و در حقیقت این حدیث اشارت است بآنکه خوردن بدندان الطیب الذببت و نهی تشویبی است و الله اعلم بر و اهل بود آورد
 لیکن فی شعب الامایان و قال - و گفته اند این دو کس - هولیس بالقوی - استاد این حدیث قوی نیست و بعضیها
 ایمان او خالی از منعی نیستند - و عن ام المنذر قالت - روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند
 حدیث نام او بیست نماز گزار و قبلتین را گفت - و دخل علی رسول الله - و آمد بر من پیغمبر خدا صلوات الله علیه و سلم
 و بود با وی علی رضی الله عنه - و لنا و ال مملقة - و در خانه ما خوشه های خربا بود آویخته در آل بفتح ال

کتاب الطهارة
 فصل ۱
 در حدیث آینه
 بیاید محبت
 تقبیل کم
 دست نغز
 و حرم دندان
 و طبیی گفته
 که محبت آن
 حضرت گوشت
 ذراع را از
 جفت حسن
 نضج و سهولت
 بهم زد یادیت
 لذت اوست
 یا بودن آن
 و در تراز
 مواضع
 نجاست چنانکه
 معا و اجزای
 دیگر اند در
 شمائل ترمذی
 از عایشه
 آورده که
 گفت بنود
 گوشت ذراع
 محبوب تر
 نزد آن
 حضرت صلوات
 الله علیه
 و سلم و سلین
 چون وی
 گوشت را
 نمی یافت
 مگر بعد از
 چند گاه
 و ذراع
 زود تر
 بنضج می
 رسید خوشتر
 میداشت و
 زودتری
 طیبید آنرا
 و حدیث
 دیگر آورده
 از عبدالملک
 جعفر بن
 ابی طالب
 گفت شنیدم
 از حضرت
 رسول الله
 صلوات الله
 علیه و سلم
 که میفرمود
 خوشترین
 و لذیذترین
 گوشتها
 گوشت پشت
 است و او
 ترمذی و
 ابن ماجه -
 و عن
 عایشه
 قالت قال
 رسول الله -
 لفت
 عایشه
 که گفت
 پیغمبر
 خدا صلوات
 الله علیه
 و سلم لا
 تقطعوا
 اللحم
 بالسکین -
 نبره
 گوشت
 را بکار
 یعنی بکار
 بریده
 نخورید -
 فانه -
 زیرا که
 بریدن
 گوشت
 بکار
 خوردن
 وی یا
 این
 طریق -
 من
 منع
 الا
 عاجم -
 از فعل
 عجیان
 و عادات
 ایشان
 است در
 تنزه و
 تکلم و
 عاجم
 مع اجم
 است و
 اجم و
 اجمی
 کسی را
 گویند
 که
 فصیح
 نبود
 اگر
 چه
 عربی
 بود
 منسوب
 است
 بهجم
 اگر
 چه
 فصیح
 باشد
 و اجم
 یعنی
 آنکه
 بر آید
 و غیر
 انسان
 را از
 حیوانات
 که عجم
 گویند
 بجم
 عین و
 سکون
 جم
 بین
 معنی
 است
 که
 قدرت
 بر کلام
 ندارند
 و غیر
 جم
 که عجم
 گویند
 هم
 باین
 اعتبار
 است
 چون
 در
 مرتبه
 فصاحت
 ایشان
 نیستند
 گو یا
 خرس
 اند و
 در
 شرح
 جامع
 الاصول
 که عجم
 را
 یعنی
 خرس
 گفته
 مسامحه
 کرده
 زیرا
 که
 عجم
 عامتر
 از
 خرس
 است
 و بعد
 از آن
 که
 بنی
 کرد
 از
 خوردن
 گوشت
 بکار
 و بریده
 هرگز
 خوردن
 آن
 بدندان
 و فرمود -
 و انسوه -
 و بدندان
 بخورید
 گوشت
 را و چون
 در طبیعت
 بعضی
 که عجمی
 طبع
 اندا
 بانی
 انسان
 بود
 برای
 تشبیه
 و تسلیم
 ایشان
 منافع
 بدندان
 خوردن
 گوشت
 را بیان
 فرمود
 لقیول
 خود -
 فانه
 اهناء -
 زیرا
 که
 خوردن
 گوشت
 بدندان
 گوشت
 را
 زودتر
 و لذیذتر
 است
 و طبیی
 لذیذ
 و موافق
 غرض
 را
 گویند
 و هر
 چه
 که
 را
 بے
 تعب
 رسانند
 از این
 گویند
 طهر -
 و نیز
 خوردن
 گوشت
 بدندان
 سبکتر
 و مسخر
 تر است
 در معده
 و استمرار
 طعام
 ذهاب
 ثقل
 اوست
 و دنیا
 مرها
 که
 خاص
 خوردن
 و
 آشامیدن
 گویند
 باین
 معنی
 است
 و گفته
 اند
 فی از
 اعتیاد
 قطع
 لحم
 است
 بسکین
 و لفظ
 منیع
 و االب
 داد
 باین
 معنی
 زیرا
 که
 هر
 عامل
 را
 مانع
 نگویند
 مگر
 آنرا
 که
 در
 عمل
 خود
 متکون
 شد
 بپود
 و قطع
 لحم
 بسکین
 معنی
 آنرا
 آنحضرت
 نیز
 فرموده
 چنانکه
 بیاید
 پس
 تطبیق
 آنست
 که
 کم
 اگر
 نرم
 و نضج
 باشد
 نهی
 باید
 کرد
 اگر
 نه
 چنین
 بود
 جائز
 است
 قطع
 بسکین
 و در
 حقیقت
 این
 حدیث
 اشارت
 است
 بآنکه
 خوردن
 بدندان
 الطیب
 الذببت
 و نهی
 تشویبی
 است
 و الله
 اعلم
 بر و
 اهل
 بود
 آورد
 لیکن
 فی
 شعب
 الامایان
 و قال -
 و گفته
 اند
 این
 دو
 کس -
 هولیس
 بالقوی -
 استاد
 این
 حدیث
 قوی
 نیست
 و بعضیها
 ایمان
 او
 خالی
 از
 منعی
 نیستند -
 و عن
 ام
 المنذر
 قالت -
 روایت
 است
 از
 ام
 المنذر
 انصاریه
 و بعضی
 گفته
 اند
 حدیث
 نام
 او
 بیست
 نماز
 گزار
 و قبلتین
 را
 گفت -
 و دخل
 علی
 رسول
 الله -
 و آمد
 بر
 من
 پیغمبر
 خدا
 صلوات
 الله
 علیه
 و سلم
 و بود
 با
 وی
 علی
 رضی
 الله
 عنه -
 و لنا
 و ال
 مملقة -
 و در
 خانه
 ما
 خوشه
 های
 خربا
 بود
 آویخته
 در
 آل
 بفتح
 ال

جمع و اینه خوشه خرمای. مجمل رسول الله صلی الله علیه وسلم یا کل - پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشه
و علی بن مسعود یا کل - و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله
وسلم علیه - مر علی را - نه یس علی - باز بان از خوردن خرمای علی - فایمک ناقصه زیرا که تو نقاصت داری یعنی از
تو بر خاسته و مجال خود نیامده و ناقصه را پیر پیغمبر شرط است - قالت - گفت ام الترمذی - جعلت لکم - پس گویا منم بر
آنحضرت و هر که با وی بود بله اهل خانه خود و این هر دو همان عزیز را در بعضی روایات نامده و ترمذی مفرد صاحب
بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهر ترست - سلقا - طعامی را که از سلق است بکسرتین و سکون لام گیاهی است که نام
او چغندر است - و شیخرا - و از اردجو - فقال ابی بنی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصبای
ازین طعام بخور - فانه اذفق لک - زیرا که وی موافق ترست مرزا - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه - و عن
النس قال کان رسول الله - گفت آنس بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم یحیی النفل - خوش می آمد او را نفل
نفلی یعنی مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فاد اصل هر چه در ته نشیند که آزاد دی گویند و مراد اینجا
در ته نشینند از طعام چسبیده بدیگ و بعضی آنرا بشیرید تفسیر کرده اند و طیبی گفته که گاهی یعنی سوبق و دقیق و مانند آن
از غیر مالکات نیز آید چنانکه در حدیثیه فرموده هر که با وی نفل باشد باید که احسان کند بایمان و مراد سوبق
و مانند آن داشت و محقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که نفل آنهاست و
همان تفسیر اول است و گفته اند که در دست قوت جمیع آنچه در دیگر است از طعام و جامع طعم آنچه در دست
از کم و حواج و مزاج خریف وی صلی الله علیه وسلم افضل از جمیع توای کمال است و اقل است در
عالمات و دسومت و سریع است بیغمم و خوردن وی حکم بیدار کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است
در لقی قصه گذشت و نیز در خوردن نفل تو واضح است که عادت فاضل آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و محقیقت
حدیثی شریف وی اگر چه طیبی باشد لطافت حکم و خواص آنراست که اطلاع بر آن جز نبی و ولایت نتوان
رواه الترمذی و ابی یوسف فی شعب الایمان - و عن نبی - یعنی نون و فتح یا سکون یا کسرتین مجموع منقول و صحیح
ذنبی بن ذریل حدیث است در بصرین و حدیث وی در ایشان است - عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال
من اکل فی قصه - کسی که بخورد در کاسه - فکسها - پس بلیسید بعد از خوردن کاسه استغفرت له بقصه - امر
می تواند برای وی کاسه ظاهر است که مراد صقیقت آنست و گفته اند که بیدار تو واضح و بر اوت از کسرت
و آن سبب مغفرت ذنوب است و استغفرت کرد بقصه از جهت بودن وی سبب آن - رواه احمد و الترمذی و ابن
و الداری و قال الترمذی هذا حدیث قریب - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بات کسی که شب کند و بخواب رود - و فی یده غز - و حال آنکه دست وی غمست - لم یغسله - که نه شسته

ترغین میم و میم مفتوحین بوی گوشت و چربی کہ دست بدان آلودہ باشد۔ قاصا بہ شیء۔ پس برسد اور اچیز سے
 کلامی حشرت کہ بروی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص کہ بر سنین دست بہ بدن برقی
 آلودہ پیدا آید۔ فلاطون الانفسہ۔ پس باید کہ طاعت نکلند آنکس مگر خود را کہ با دست آلودہ ناستہ خواب کرد
 حشرت عروض الم و علت شد اشارت ست ترغیب و تحریم بر شستن دست و تنوین و تحذیر از ترک آن۔
 رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن ابن عباس قال کان احب الطعام اسئلے رسول اللہ۔ گفت

ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم الترید من الخبز۔ اشکنہ از نان سوا الترید
 یا الخبیس۔ و اشکنہ از حبس بفتح مملہ و سکون تحتانیہ و سین مملہ طعامے کہ از خرما و روغن و آرد یا قروت
 ازند و حبس در اصل یعنی خلط و آمیختن است۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی اسید الانصاری۔

خ ہزہ و کسرین مملہ و بعضی بضم ہزہ و فتح سین مملہ گفت اند صواب اول است۔ قال قال رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وسلم کلوا الزیت و ادہنواہ۔ بخورید زیت را کہ نام روغن زیتون است و با لید بدن آنرا۔
 اند۔ زیرا کہ این روغن۔ من شجرة مبارکة۔ حاصل می شود از درختی کہ برکت بنا دہ شدہ است و روی کہ
 ہا آن زیتون است و در روی خیر و برکت و منافع بسیار بنا دہ اند و تہمة مبارکہ در کریمہ اللہ نور السموات و الارض
 مایہ مذکور است ہمین درخت مراد است کہ بہترین آن در زمین شام می باشد کہ آنرا نیز از من مبارک خوانند اند
 در سورۃ والین و الزیتون پروردگار عالم ہا آن قسم یاد کردہ و بد آن اورا تشریف دادہ و عرب خصوصاً اہل الشام

مزمین اورا بخورند و تلخ را بچراغ کا ببرند و در مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است۔ رواہ الترمذی ابن جریر
 و الدارمی۔ وعن ام ہانی قالت دخل علی ابی۔ گفت ام ہانی دختر ابوطالب خواہر امیرالمومنین علی رضی اللہ

عن پیغمبر۔ صلے اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس پرسید۔ اعنک شیء۔ آیا ہست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام
 کہ تا الا خبر یا بس دخل۔ گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک سرکہ۔ فقال ہانی۔ پس گفت آن خشک را
 طہ و سلم بدہ دیار اچہ حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام ہانی و تنبہ بر قناعت با دنی قوت کہ

بگفت۔ ما اقربیت من ادم فیہ نخل۔ خالی نیست از نان خوش خانہ کہ در روی سرکہ است تا قفر تقدیم قاف
 مشتق از قفر کہ در اصل یعنی زمین بی آب است کہ در روی گہاہ نزدیک و قفار نان بی نان خوش را گویند
 رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن یوسف بن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہما۔ عبد اللہ بن سلام

یار صحابہ و اجار بیودست از اولاد یوسف علیہ السلام و دلداد یوسف از صغار صحابہ است و کنیت او
 یعقوب است آنحضرت اورا یوسف نام بنا دہ۔ قال۔ گفت یوسف بن عبد اللہ۔ رایت ابی ہدیم پیغمبر صلے اللہ
 علیہ وسلم اخذ کسرة۔ بکسر کاف گرفت نان پارہ را۔ من خبز التیمیر۔ از نان جو۔ فونع علیہا ثمرۃ۔ پس بنا دہ ان

نان پاره خرمائی را - فقال - پس گفت و فرمود - نه - این خرما - ادام نهه - نان خورش این نان پاره است
اکل - و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما - رواه ابو داؤد - و عن سعد قال - در روایت کرده
است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت - مرصنت مرضا اتانی ابی - بیمار شدم بیماری که آمد بعبادت من
صلی الله علیه وسلم یهودی - در حالی که پرستش میکنند مرا - فوضع یدیه بین ثدیی - پس نهاد دست مبارک خود را در میان
دو پستان من یعنی بر سینه من - حتی وجدت برد با علی فوادی - تا آنکه یافتم سردی دست آنحضرت را بر دل خود کنایت
از ذوقی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فواد بنعم فاد همزه معنی دل و میباید دل آید و بعضی گویند
پرده دل و قلب جبه و سوید ای او فی القاموس الفواد القلب - و قال - و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه
و آله مر این نهادن دست فرمود - انک جل مفود - هر آینه تو مردی مفودی و مفود آنرا گویند که دل دی در دوار و
ایت الحارث بن کلد - بفتح الحاء و اللام بی حارث بن کلد را در نزد وی - اخافیت - برادر ثقیف
تبع بود و اهل محله در رئیس آنرا خوفلان گویند چنانچه اخاماد و اخوم نوح و غیر آن - فانه رجل طبیب - زیرا که این
بن کلد مردی است که طبیبی می کند و صیغه تفعیل برای تکلف است یا برای کمال - فلیاخذ - پس باید که بگیرد و
سبع تمرات من عجوۃ المدینة - هفت خرما از عجوۃ مدینه که اجود انواع ترست و در وی خواص و برکات است در
این مرض و جز آن از زبرد می چنانکه گذشت - فلیجأهن بسی باید که بگوید آن هفت خرما را - بواهن - باخته
آن و بنید از دوری آب - ثم یلذک بهن - پستر باید که بریزد آنرا در دهن تو و در بفتح لام دار و کس را گویند که در
بیمار بریزند و بنوشانند او را - رواه ابو داؤد - اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود با بدن نزد طبیب و خود بیان
کرد در میان علاج ساختن آنرا حواله بوی کرد و جوابش آنکه اول حواله بطیب کردن تا علاجی بکنند باز چون علاج
آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را در علاج های
و راز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آسان بود بوی حواله فرمود و گفته اند که
حدیث دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطیب که خیر است این حارث بن کلد در اول زمان اسلام
مرد و اسلام وی ثابت نشده است - و عن عائشة ان ابی - در وی است از عایشه رضی الله عنها که چنین
صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطح بالربط - می خورد خربزه را بخرمای تر - رواه الترمذی - ترمذی این حدیث را همین
روایت کرد - و زاد ابو داؤد - و زیادت کرد ابو داؤد این را که - ویقول یکسر حر هذا بردها - و می فرمود شکر
می شود گرمی این یعنی ترمه سردی این یعنی بطخ - و بردها بردها - و شکسته می شود سردی بطخ گرمی ترمه گفته اند که مگر خرم
خام بود و الا بخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به ترمه سرد است و این معنی در اکل قنار بطب ظاهر است چنان
گذشت - و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و در شمائل ترمذی آمده که یا کل الخبز بالربط و خرم

سکون را و کسر موحده معرب فریزه و بعضی آنرا تفسیر بان قسم کنند که آنرا همد و آنرا گویند مساوی است که برای
است و سخاوی در مقاصد حسنه آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یا کل الطین بالرطب بتقدیم
بعضی مطبوح - وعن السن قال ابی النبی - گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تبر عتیق - خوابی
روی کرم افتاده بود - فجعل یفتشه - پس شروع کرد آنحضرت که می کاوید آنرا - یخرج السوس منه - و بیرون
کرد مہار الزان و سوس کرمی را گویند که در طعام دلچشم افتد - رواه ابو داؤد - و درین حدیث دلیل است
بجنس نیگردد بافتادن دو دوران کذا قال الطیبی و در مطالب المؤمنین گفته کرم که در پیر و سبب فتاده باشد
ست زیرا که احتراز از آن ممکن نبود لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم گسست و زینور و پشه و هر چه دم سائل ندارد
آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد - وعن ابن عمر قال ابی النبی - گفت ابن عمر که آورده شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنه - بغم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کلمه پیر - فی تبرت - در غزوات تو که بلده
باز بلا و شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا بفرود رفته بود - فدعا بالسیکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه
و سلم را فسی و قطع - پس نام خدا برود که پاره کرد و این مثل تمیہ است چنانکه در اول طعام گفتند در اول زنج چنانکه
بوم الناس کدور کنند - رواه ابو داؤد - و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفی زیرا که پیر حاصل نمی
گردد و اگر آن نجس می بود پیر نیز نجس بودی بدان که انفی یکسر سیمه و سکون نون و فتح فاء کسر آن در جای محل
ده و آنرا منفی نیز گویند در صراح گفته که شکنبه بزغالہ یا بره که هنوز علف نخورده باشد و در قانوس میگوید که آن چیزی
رون آورده می شود از شکم بزغالہ شیر خواره و فشره می شود در چشم پاره پس انداخته می شود در شیر پس سخت میگردد
بند دانان پیر و گفته که تفسیر جوهری انفی - بکشتن سوس انتی و مشهور است که وی شیری است که می برآید
از زغالہ و انداخته می شود در شیر وی بند بدان پیر و تحقیق گفته اند بعضی از علماء مغاربه که مکروه است جن و طی
بسی یا بجم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفی است یا چیز دیگر است و اسد اعلم - و عن
ابن قال سئل رسول الله - پرسیده شد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عن لیسمن و الجین و الفراء - ازین سه چیز
کدام اند یا حرام کی سخن بفتح سین و سکون میم یعنی روغن ظاہر او را ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی
پاره یافته باشد دیگر پیر روی محل شتیاه و سوال هست که آنرا از انفی میسازند دیگر فواکسیر فواکسیر و اولت محدود
شرح این لفظ را جمع فری بفتح بقصر الف یعنی حار و حشی داشته و بعضی جمع فری یعنی پوشین گفته و لند از آن
در جامع خود در باب لباس آورده و این ماجم در باب سخن و جن ذکر کرده و توریستی گفته که تحقیق غلط کرده اند
و آنکه وی جمع فراغت یعنی حار و حشی جز این نیست که وی جمع فروست و سوال کردند از آن از جهت حذر
بسی اهل کفر که فرود از جلد میتی ساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند

واگر در باب طعام نیز آورده باشند محبت نمی شوند بران زیرا که حدیث مشتعل است بر سوال از طعام و باس آن
 پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت - الحلال باطل است
 حلال چیزی است که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود - و اکرام ما حرم الله فی کتابه - و حرام همانست که
 است وی تعالی در کتاب خود - و ما سکت عنه فهو ما عفا عنه - و آنچه سکوت کرده از ان و ذکر نکرده آنرا و نه حلال
 و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهای است که عفو کرده آنرا و این دلیل است بر آنکه اصل در اشیا اباحت است
 ابن ماجه و الترمذی و قال الترمذی - روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث
 و موقوف علی الاصح - این حدیث خوب است و اصح آنست که قول سلمان است نه حدیث حضرت سلمان
 موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل تخمیر را خوانند صلی الله علیه وسلم - و عن ابن
 قال قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و دودت - دوست میدارم و آرزوی برم - ان
 باشد نزد من - خبزة بیضاء - نان سفید - من برة سمراء - از گندم سفیدی که در وی سیاهی نیز نهان است
 خاص است از گندم که جمید تر و بهترین انواع اوست - بلیقة - نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خط
 خلط شدید - لبین و لبن - بروغن و شیر - فقام رجل من القوم - پس بایستاد مردی از قوم یعنی صحابه - فانه
 پس ساخت و تیار کرد این چنین نانی که فرموده بود - مجامد به - پس حاضر آورد آنرا - فقال - پس بر شما
 فی ای شئی کان هذا - در کدام طرف بود این - و عن - قال فی حلة منب - گفت آن مرد در ظرف بود که آنرا از
 سه سمار ساخته اند و تکه بضم عین ظرف روغن را که خردتر از قره است - قال ارفعہ - فرمود بر دار این نان
 از پیش من و این را بخت کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست منب فرمودند از جهت نجاست آن و نام
 میگرد بر نخین و انداختن آن روغن و نان و نهی میکرد از تناهل آن کذا قال الطیبی و این بنا بر مذہب شافعی
 که منب نزد ایشان حلال است اما نزد ما حرام و این بحث را در باب ما یحل اکلہ و ما یحرم تفصیل بیان کرده ایم -
 روایت کرد این حدیث را - ابو داؤد و ابن ماجه و قال - و گفت - ابو داؤد - هذا حدیث منکر - این حدیث منکر است
 ضعیف و غیر مقبول و نیز طلب و اشتها و دوستی و آرزوی شہوت نفس مخالف شیره و عادت کریمه اوست بحکم طیب
 و ازین جهت حکم کرد ابو داؤد بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت کرد
 حکم طبیعت با اشتها و آن در ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی اورا از ان باز داشت
 که باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شدید آورد این چنین سبب لطف و حمایت حق مرہنگان است
 خود را تعالی و تقدس - و عن علی رضی الله عنه - قال نبی رسول الله - گفت علی رضی الله عنه - صلی الله علیه وسلم
 من اکل الثوم الا مطبوخا - از خوردن سیر مرغزخته که بخن بوی وی کشف شده باشد و همچنین سبب

آن رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن ابی زیاد - تابعی قلیل الحدیث و حدیث او نزد اهل شام است قلیل
 مایته عن البصل - گفت پرسیده شد عایشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال - فقالت
 مایته سان آخر طعام - بدرستی آخر طعامی که - اکرم رسول الله - خورد آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم طعام
 طعامی بود که پیاز داشت - رواه ابوداؤد - اگر سوال از خوردن پیاز در طعام بود این جواب مطابق
 است و اگر عاقل بود از تنها خوردن یا طعام پیاز در خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نیافت و بر کراهت
 و تفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حدیث عایشه آنکه در
 رده است و ائمت را نیز از آن نمی کرده پس بعضی گویند که نمی از خوردن خام است نه پخته واضح آنست
 که نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آنحضرت و نه بر ائمت و طحاوی در شرح آثار احادیث دال بر با
 و کرات و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسی که بخورد و در خانه خود نشیند تا بوی آن
 در مسجد نه در آید که آن مکروه است و گفت مختار این است قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد بن سنان
 که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی پیاز بود از برای تعلیم حال بود و بیان آن که کراهت تنزیهی است
 و الله اعلم - و عن ابی لیس - در روایت است از دو پسر بسیر بنیم موحده و سکون مملکه که نام ایشان عبد الله و
 صیابی اند - السلیین یعنی بین و فتح لام مخففة بصیغه النسب بلفظ تنزیه - قالوا دخل علينا رسول الله - گفتند
 پس آمد بر ما پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقد منا زید او ترا - پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه و غوطه
 لب الزبد و التمر - و بود آنحضرت که دوست میداشت مسکه را با طرما که در سومت مسکه عفو صفت تفر را
 رواه ابوداؤد - و خوردن رطب بانان چرب کرده در اینجا متعارف است - و عن عکراش - بکسر عین
 کان در آخرین معجمه - بن ذویب - بذال معجمه بر صیغه تصغیر صیابی معدود در بصرین - قال گفت عکراش
 آورده شد نزد ما کاسه کلان - کثیره الثریه و الوذره - که بسیار بود در وی اشکنه و ذره بفتح و او سکون
 گوشت پاره های بی استخوان - فحطت بیدی فی نواجیها - پس زوم دست خود را در هر جانب بفضه
 اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بر سوبی احتیاط و بی تیز دست و پای نیزند همچنین این مرد
 در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت و می خورد - و اکمل رسول الله - و خورد پیغمبر خدا - صلی الله
 من بین بیدی - از پیش خود - فقبض بیده الیسر علی بیدی الیمنی - پس گرفت آنحضرت با دست چپ خود
 بر اندو دست خود را بر دست من - ثم قال یا عکراش - پسر گفت ای عکراش - کل من موضع واحد بخور از
 ز پیش خود بخورد و هر جانب است مزین - فانه طعام واحد - زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان
 خوردن جز شری و حرص نیست یعنی اگر طعام های متروک بود یا یک طعام و در هر جانب رنگی

از ان می بود بمقتضای میل طبیعت می توان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب است زان بر
 ثم اینها بطریق قیه الوان التمر - پسته آورده شد نزد ما طبقه که در و سه تمرهای رنگ برنگ بود - فحلت اهل من غیر
 پس خوردن گرفت آنرا از پیش خود بجبت آنچه شنیدم از حضرت در طعام - و جالت ید رسول الله - و چون آن کرد
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فی لطلب - در طبق و از هر جانب می خورد بجهت میل طبیعت و از برای خوردن
 که در تمر می توان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد - فقال یا عکراش کل من حیث است
 غیر لون واحد - بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یک رنگ نیست و از اینجاست نم میشود که اگر فاکه نیز یک
 دست هر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اینها با نفس رسول الله - پسته آب آورده شد
 پس شست پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یدیه - هر دو دست خود را - و مسح ببل کفیه و وجه و ذر
 و راسه - و مسح کرد جری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مر فقیه و سر مبار
 خود را - و قال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت انار - این وضو از طعامی است که تغییر داده است آنرا تشریح
 است در بعضی روایات مما سته انار آمده و مشک نیست که در و سه هر دو دست شستن کفایت
 لیکن اگر وجه و ذرا من در اس را بدان مسح کنند پسته و شاه ترست بوضوء همان - رواه الترمذی و عن
 قالت کان رسول الله - گفت عایشه بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم اذا اخذ الی او ملک چون میگرفت
 اینها را و اگر می تپ - امر با کس را قطع می فرمود بساختن حساب فتح و مد و آن طعامی است که ساخته
 از آرد و روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبنین است که ذکر
 فصل اول گذشت و حریره نیز می گویند در حدیث نیز آمده - ثم امرهم فحسوا عنه - پسته امر کرد تا بنوشند و بنوشند
 پس نوشیدند و خوردند از ان - و کان یقول - و بود آنحضرت که میگفت - انه - این حسابیست که فرمود آنحضرت
 می بخشد و محکم میگردد اند دل کسی را که اند و گین است فی الصراح رتو سخت گردانیدن کسبت کردن و هم من الله
 و یسر و عن نواد السقیم - و میگشاید و زائل میگردد اند از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را - کما تسر واحد یکن الوسخ
 عن و جهها - چنانکه دور میگردد و پاک بسازد یکی از شما ای جماعه زنان جرک را از روی خود خطاب بازمان کرد
 اینها مباحند دارند در از جرک و پاک گردانیدن روی یا در ان وقت فرمود که زنان حاضر بودند - رواه الترمذی
 و قال هذا حدیث حسن صحیح - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحجرة من الحجارة
 که نام وی عوجه است از بهشت است بمعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنانکه
 در راحت بخش است که گویا از بهشت است انظر و اصوب معنی اول است چنانچه محققین علماء در حدیث ما پیغمبر
 و منبری روخته من ریاض الجنه گفته اند و الله اعلم - و فیها شفا لمن لیس - و در عوجه شفاست از هر چنانکه

در حدیث صحیحین

اول گذشت. و الکماة من المن و ما رہا شفاو للعیین شرح این نیز در ان فصل گذشت. و رواه الترمذی

الثلث عن المغيرة بن شعبة صحابی مشهورست اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول

پس از حدیث بود از ولادت معاویه بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب مثل بود. قال منفت. بکسر نون

من بعت. مع رسول الله. گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من و آنحضرت در خانه مروی رفتم

من شدم. ذات بیله. غبی. فامز بجنب فتوی. پس آن مرد شاتی فرج کرد و فرمود آنحضرت پہلوی آنرا بر بیان

پس بر بیان کرده شد. ثم اخذ الشفرة. پستز گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین بجهه و سکون فابغی کار و بزرگ محصل

لی با منہ. پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار دازان پہلوی بر بیان. فجا بلال بوزنه بالصلوة. پس

بلال در حالیکه اعلام می کند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون

میشد صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوذن اینجا از ایدان است یعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که یعنی اعلام

ت نماز است یوذن تا دینا گویند بشدید فاقه الشفرة. پس انداخت آنحضرت کار در از دست. فقال

پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنمازی کند و اضطراب می نماید و در وقت نماز

است. تربت پداه. بخاک آوده و پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم فایده عانی است

بر بزدل است کردن کسی را گویند و مراد بان حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه تخمین عادت شده و مراد مجرد علامت

نمیشد دارند. قال گفت مغیره بن شعبه. و کان شارب و فار. و بود موی های بروت می تمام بر لب سیده یعنی در آن زمان بود

یعنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شارب را جمع بنمیزد است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید و کان

شارب یعنی بضمیر حکم این نطق در کلام است که آزاد را اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من در از

قال. پس گفت آنحضرت مرا. اقصه تک علی سواک. کوتاه کنم و بریم مویهای بروت ترا برای تو سپر مسواک یعنی

سواکی در زیر آن نهم و آنرا بجا رو بریم. اوقصه علی سواک. شک می است یعنی یا گفت سپر و کوتاه کردن

سواک یعنی هم بوی امر کردن تا بر دو انگشت من بریم توجیه دیگر آنکه ضمیر شارب را عائد بحضرت رسول باشد صلی الله علیه

یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت تمام در سیده پس گفت مراقص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که

شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شارب برای بلال است

من فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر است و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال قال لی در وقت

ت است و لیکن این تکلف در روایت مشکاة است که آورده فقال لی و در شمائل ترمذی فقال له و بر این تقدیر

شارب ضمیر بلال ظاهر است بلکه مغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که ضمیر غائب را بجای متکلم نهاد و بلیغ

شرح منته آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی را دیده طویل الشارب پس بطلبید

بہارِ نبوی

سواکی و کادی پس نہاد سواک راتحت شارب وی و قطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصہ ست متعین
رجوع ضمیر بغیرہ یا بلال و حکم قص و احفاد شوارب کہ در حدیث امر بدان وقوع یافته و اختلاف علماء در مقدار آن
کتاب الطہارۃ گذشت - رواہ الترمذی - وعن حذیفۃ قال اذا حضرنا مع النبی - بودیم ما چون حاضر می شدیم
صلی اللہ علیہ وسلم طعاما طعامی را لم نضع یدینا حتی یدار رسول اللہ - نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکہ بیدار
میکرد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فیضع یدہ - پس می نهاد دست مبارک خور بعد از آن مای نهادیم و اضطراب و شتاب
نمیکردیم - و اما حضرت نامورہ طعاما - و بدستی کہ ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی را و هنوز آنحضرت دست در طعام
نہ نہادہ و مانیز بر عایت ادبی کہ داشتیم نشسته دست بطعام نبرده - فجاءت جاریہ - پس آمد زنی نابالغہ - کا نا تدریج
گو یا آن جاریہ انداختہ می شود یعنی کسی اورا می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بے اختیار بر طعام می افتاد - قدم
تضع یدہا فی الطعام - پس بفر حاضری قصد کرد نهادن دست خود را در طعام بی آنکہ ادب و رزد و نام خدا برود - فاذ
رسول اللہ - پس گرفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم بیدہا - دست او را و نگذاشت کہ دست در طعام زند و بخورد - تم
جاء اعرابی کا نایدقح - پسترا آمد بادی نشینی از عقب وی بہمان صفت کہ آن زن آمدہ بود گو یا کسی اورا می اندازد بر طعام
وی نیز خواست کہ دست در طعام زند - فاخذ بیدہ - پس گرفت آنحضرت دست او را نیز - فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لایذکر اسم اللہ علیہ - بدستی شیطان حلال میگردد اند طعام را برای خود و فاقہ
و مستکن می گردد بر خوردن آن بسبب نابودن نام خدا بر طعام - و انہ جاء ہذہ الجاریہ - و بدستی شیطان آورد
این جاریہ را باعث شد بر آمدن او - لیستحل بہا - تا حلال گرداند طعام را برای خود بسبب آن جاریہ و خوردن وی تمیز
فاخذت بیدہا - پس گرفت من دست او را - فجاء ہذا اعرابی لیستحل بہ فاخذت بیدہ - پس عقب دی آورد شیطان
این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب وی پس گرفت دست او را نیز - والذی نفسی بیدہ - سوگند بخدا کی بقای آنست
در دست قدرت اوست - ان یدہ فی یدی - بدستی کہ دست شیطان در دست من است - مع یدہا - با دست آن جاریہ
روایتی صحیدہ یعنی با دست جاریہ اعرابی و این ظاہر ترست اما روایت یدہا مخصوص بجاریہ است و این منافات ندارد کہ دست
اعرابی نیز بود زیرا کہ اول فرمود کہ دست اعرابی نیز گرفت غایت آنکہ چون جاریہ اول آمدہ بود و اول دست بردارفتہ تخصیص کردند کہ وی
روایت مذکور ہمہ اکل پسترا ذکر کرد آنحضرت نام خدا و دست بطعام زد و خورد صلی اللہ علیہ وسلم - رواہ مسلم - وعن عائشۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان یشتری غلاما مروی است از عائشہ کہ آنحضرت خواست کہ بخرد غلامی را - فالتقت بین یدہا
پس ماندخت پیش آن غلام خرمارا - فاکل الغلام فاکثر پس بخورد آن غلام تر را پس بسیار خورد - فقال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان کثرة الاکل شوم - پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب و علامت بے برکتی است فی الصراح شوم یعنی و ہمزه
بہ قال و لقیض من و فی القاموس شوم ضد البین و البین البرکۃ - و امر برده - و فرمود تا باز گرداند و بخزند آن غلام

Marfat.com

رواه البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن النس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید اکرم الملع۔ بہترین ناخوش
 شامک ست زیرا کہ کترست از روی مؤنت و نزدیک ترست بسلوک طریقہ زہد و تقاغت و ازین جہت بہترست
 از نان خورش ہای دیگر۔ رواہ ابن ماریہ۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع الطعام فانظروا الخالکم۔
 ہا و ن ہناده شو و طعام و بخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را۔ فانہ ارجح لاقداکم۔ زیرا کہ کشیدن نعلین راحت بخشندہ تر است
 از پاپہای شمارا و نیز نزدیکترست ہا ب طعام۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما انہا کانت۔ آمدہ است از اسماء
 بنت ابی بکر کہ بود عادت وی۔ اذا ایتت تبرید۔ چون آوردہ شد اشکنہ نزد وی ذکر ترید قفالی است و اکثر طعام آن
 دم ترید بود و طعام دیگر حکم و نیز ہمین خواہد بود۔ امرت بہ تعطی۔ می فرمود کہ پوشیدہ نگاہدارند ترید را پس پوشیدہ می شد۔
 فی تذب فورة دخانہ۔ تا آنکہ برود جوش و غلبہ و دو گرمی وی فی القصرح فور و فوران ہوشیدن یک چشمہ و جز آن و
 و رة البحر بالفتح سخی گرام۔ لقول انی سمعت رسول اللہ۔ وی گفت ہما کہ من شنیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم بقول۔
 ما کففت۔ ہوا عظم البرکة۔ نگاہ داشتن طعام تا رفتن جوش و دو گرمی او در کوبہ خوردن موجب بسیاری برکت است
 جا ہا الہ ارمی۔ روایت کرد این دو حدیث را دارمی۔ وعن نبیثہ۔ بعد نون و فتح با او مودہ و سکون تحتہ و شین
 ہمہ صحابی است اورا نبیثہ ایختر کوئید۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اکل فی تسعة تم کسبھا۔ کسی کہ خورد
 کاسہ پستہ بلسید بعد از فراغ طعام کاسہ را۔ لقول لہ القصة۔ میگاہہ مراد از قصہ بزبان حل با زبان کہ در
 حقیقت ثابت است مراد را۔ اعتقاد لمدن النار۔ آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ۔ کہ منبتی من الشیطان چنانکہ
 زاد کردی تو مراد از شیطان کہ اگر تو منی بسیدی اومی بسید۔ رواہ زرین۔ و این حدیث در فصل ثانی ہم از نبیثہ

بلفظ دیگر گذشت

باب الضیافة

ربیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مہمان شدہ مہمانی کردہ ضیف مہمان مضیف
 بزبان دہر آنکہ مختار نزد جمہور آنست کہ رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستجاب است و اکثر احادیث
 ال است بران دزد بعضی بکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر بر قومی را از
 حکامان کہ نزول کنند بر اہل قرنی معلوم میگردد و جمہور میگویند کہ درابتداء اسلام بود بعد از ان مسوخ گشت یا
 معمول است بر حالت اعظم از مخصوص یا مخصوص بود باہل ذمہ کہ آنرا ذمہ خود اختیار نموده بودند۔

مصل الاول۔ عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر کسی کہ ایمان
 بخدا آورد از آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن۔ فلیکرم ضیفہ پس بایکہ اگر اہل کند مہمان خود را در رعایت حقوقی
 کہ در مہمب گفتن و بشاشت نمودن و ترش کردن و حق نہ است بجا آوردن و تہیہ طعام بحسب طاقت و قدرت

بعضی روایات بخند احدی النونین نیز آمده بجهت تخفیف - فماتری - پس رای شریف تو درین باب چندیست
و چه حکم میکنی آیا بگیریم سنیافت خود را از ایشان بزور یا نه - فقال لنا - پس فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال حکم
این مسئله - ان نزلتم بقوم - اگر نزل کنی شما بر قومی - فامر والکم - پس بفرمائید آن قوم را برای شما که بدهد - باینکه للضیف
ن اچیزی باید داد برای همانان و کفایت میکند - فاقبلوا - پس قبول کنید شما و بگیرید - فان لم یفعلوا - پس اگر نکنند ایشان
این کار را و ندهند آنچه باید داد - فخذوا منکم - پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی یعنی لم - حق همانان که می باید
داد در همانان را یا نیز بانان را - متفق علیه - ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب سنیافت اگر ندهند بزرگوار باید گرفت
و در پنج حجت است مرطائف از علماء را که سنیافت راجح واجب دانند و جمهور علماء این حدیث را تاویل کنند بخند و آنچه یکی
انکه این محمول است بر صورت مخصوصه و اضطرار و بیشک درین صورت سنیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن
بکره و تیسر جائز است دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در
حوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سوم آنکه این در صورت نزل بر اهل زمره است که در تقدیمه شرط کرده اند که اگر
مسلمانی بر ایشان نزل کند سنیافت کنند او را و واجب است بر ایشان سنیافت او چهارم مراد بگرفتن حق ضیف است که باید
داد در افتادن است در آن قوم که ندهند پلمت و ذکر نخل و خست و افشای سوء حال ایشان و این تاویل بیدست
عبارت که ظاهر در گرفتن حق سنیافت و طعام است کلاما یعنی - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ذات یوم اومیتة - گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغز از خانه روزی یا شبی شکای می است که بر آمدن آنحضرت
در روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در نیم روز گرم بود - فاذا هو بابی بکر و عمر - پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ملابس و مغان و ملاقی است با بکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند - فقال
پس گفت آنحضرت و رسید از ابی بکر و عمر - ما اخرجکم - چه چیز بر آورده و چه باعث شد شما بر آمدن - من هم
از خانه های شما - هذه الساعة - درین وقت غیر مستاد که شب است یا نیمروز - قالوا الجوع - گفتند ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما آورد ما اگر شنگ چون زور آورد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلذذ بدان باعث گردد و در مشغولی خاطر بر آمدن
و علاج آن کردن پسبی از اسباب مباحه و سعی در انزاله آن نمودن جائز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب طلب طعام از ایشان نیز متیقن
و اجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث از دیاد محبت و اخلاص است و آورده اند که چون عیال به گریه می افتند
حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه و سلم و نظر بر حال وی می کشادند تا الم جوع و شدت بدری رفتند و نورانیت
بود میر می شدند و گویند که حال صحریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز این چنین بود در این همیشه
مردم گردید که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جوع بود جائز است - قال وانا والذی نفسی بیده
حضرت آنحضرت و سوگند یاد کرد و هدایت پاک حق که اخرجنی الذی اخرجکم - تحقیق بیرون آورد مرا هم آنچه بیرون آورد شما را

یعنی جو عہد بمان علت کہ نہ کوشید تا تیر جو در کمال حکم طبیعت و بشریت اچاناً و در بنا شد و ابقا و احکام جلیست
 در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود با بکر و عمر - تو موا - بر خیزید خطاب بصیغه جمع کرده مجازاً یا اقل جمع شنی
 فقاموا معه - پس بایستادند ابو بکر و عمر با آنحضرت و در نظامه اشادت به تبعیت و اطاعت ایشان ست مرتب
 را و اگر چه دوات معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکہ وہو مسلم و ان اسد مع المتقین و لیکن در امثال این مقامات تبار
 کرد چنانکہ در جازید مع الامیرہ جاملا میرح زید و ہم از جهت جمعیت آنحضرت است کہ بصیغه واحد آورد و
 قول وی - فانی - پس آمد آنحضرت - رجھامن للانصار - مردی را از قبیلہ انصار و نام آن مرد ابوالمیثم مالک بن میثم
 بود بفتح تا و تشدید یای مکسورہ - فافا ہو لیس فی بیتہ - پس ناگاہ آمد بنود در خانہ خود - فلما رآته المرأة پس ہر گاہ
 آنحضرت را دید زن آمد - قالت - گفت - مرحبا و اہلا - فخطت است کہ برای تکریم در آئینہ و اظهار بشارت و انور
 ہادی گویند یعنی آمدی مکان رحب و اسع را و اہل خانہ خود را و اہلا و سہلاً در جانبزہمین معنی است و سہل مکان نرم و ہموا
 را گویند عذرا کہ بچنے مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم کرد کہ سماع کلام امرأۃ اجنبیہ و
 مراجعت کلام ہادی و اذن وی مہمانان را در دخول منزل زوج در حالی کہ از آفت امن بود و رضای نوح بطن تفریح
 جائز باشد - فقال لہا رسول اللہ - پس گفت مرآن زن ما پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم این فلان - کجاست فلان یعنی
 شوہر تو - قالت وہی استغذبت لنا من المار - گفت رفتہ است تا آب خوش و شیرین برای ما بیارد - اذ جاوا
 ناگاہ آمد آن مرد انصاری کہ صاحب خانہ بود - فنظر الی رسول اللہ - پس دید بجانب پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم و صلی
 و ہر دو یار وی کہ ابو بکر و عمر است - ثم قال - پستتر گفت آمد و بشکر گزاری قدم آنحضرت دابو بکر و عمر - الحمد للہ
 اجا الیوم اکرم الضیافۃ فامنی - شکر مر خدای را کہ نیست هیچ یکے امروز بزرگتر از روزے مہمانان از من یعنی مہمانان من امروز
 بزرگتر از مہمانان دیگر اند - قال فاطلق - گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانہ - فجاہم بہذق - پس آوردند
 حضرت و صاحبیہ مذقے ما بکسر عین مہلہ و سکون ذال سجر و قاف خوشہ از خرما - لہم لہم و مرور طب - کہ ہر
 در ان شلخ از ہر قسم خرما بسر بنم با و سکون سین خرمای نیم پختہ کہ ہنوز بقیہ مرارت از عفو مستی دارد و مرقوم
 خشک و رطب خرمای تر شیبون خالص - فقال کلوا من ہذہ - پس گفت بخورید از ہذا و درینجا تقدیم فاکہما
 بسوی ضیف و مہادرت با حصار چیزی از ان و در قرآن ہمید نیز بتقدیم فاکہہ بطعام آمدہ اسخاکہ فرمود و فاکہہ ماتیخ
 و طعم ہر مایشتون - واخذ المذقہ - یعنی سیم و کسر آن و گرفت آن مرد کا در اما شانی را برای مہمانان نفع کند - فقال لہ
 پس گفت مراد را پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم پاک و اکلوب - بفتح حا و در آن خود را از انکہ گشتی شاة شیر دار
 مذق لکم - پس گشت برای ایشان مثالی یا - فکلوا من المذقہ - پس پختہ شد ان شاة و خوردند از وی - ومن ذق
 المذق - و از ان خرما با اچاناکہ در ان خوشہ بود - و شربوا - و نوشیدند آب - فلما ان شہوا وروا پس ہر گاہ کہ

کتاب تقصیر انکسار کرم شیر در است با یکدیگر ہنوز است ہیج با یکدیگر گشت و مہملی

و نیز بگفتند از آنجا معلوم گردد که اجیانائیری در زمان آنحضرت بود و او در دست و کمره دست اعتقاد و مدامت بر حق که موجب
 مساوت قلب فراموشی از حال محتاجان باشد۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانی بکر و عمر و الذی نفسی بیدہ۔ گفت آنحضرت
 برای بکر و عمر را سوگند بخدایا کرد۔ کہ لتسألن عن هذا النعم يوم القيمة۔ تحقیق پرسیده میشود ازین نعمت روز قیامت و این
 حق شکر آن۔ از حکم من جو تکم الجوع۔ بیرون آمد و شمار از خانمای شاکر علی شکرتم تر جو احی اصا بکم هذا النعم۔ بیشتر گفتند
 بخانمای خود تا آنکہ رسید شمار این نعمت فاین سوال در حق بعضی بطریق تو بیخ و سر ز نشس بود و بعضی را بر لست
 امتثال و اظهار نعمت و کراهت بر هر تقدیر بر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود کہ ادای حق شکر آن کردن باین سال
 و لعل الحافیة۔ رواه مسلم و ذکر حدیث ابن مسعود۔ و ذکر کرده شده است حدیث ابن مسعود انصاری کہ در اول و این نطق
 است۔ کان رجل من الانصار فی باب اولیمة۔ در باب و سیمہ کہ در کتاب نکاح گذشت۔

الفصل الثانی۔ عن المقدم بکسر میم بن معدیکرب بکسر راصحابی مشهور است نزول کرد در حصص سعد و دست در اهل
 شام۔ صحیح ابینی صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ ای مسلم منان تو ما۔ هر مسلمانان کہ همان شد بقوی
 و نزول کرد بر ایشان۔ فاصبح الضیف محروما۔ پس صبح کرد آن ضیف نا امید و بی نصیب یعنی شب سمانی او نگردند۔
 کان حقا علی کل مسلم نصره۔ باشد لازم و منرا و او بر هر مسلمان یاری و ادن وی از آنکہ ظلم کرده اند بروی منع حق
 ضیافت وی پس باید کہ یاری دهد بر مسلمان این مظلوم را حتی یا خدہ بقراه۔ تا آنکہ بگیرد برای آن ممان مثل محالی او را
 یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را۔ من ماله و ذرعه۔ بگیرد حق سمانی او را از ملل و زلفت آن قوم کہ نزول کرده است بر ایشان
 رواه۔ روایت کرد این حدیث را۔ الدارمی و ابوداؤد و فی روایتی آمده است در روایتی دیگر مرالی داؤد و ابان عبارت۔ و
 ایارجل منان تو ما۔ بجای سلم جل آمده بجای فاصبح الضیف محروما۔ قلم بقدره۔ پس سمانی نگردند آن قوم آنرا و او بجای
 کان حقا علی کل مسلم نصره اخ۔ کان له ان یعقیم۔ بضم یا و سکون عین و کسر قاف۔ مثل قراه۔ میرسد او را کہ در حال
 کند و بگیرد از اموال ایشان مانند مقدار سمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تا آنکہ در روایت
 وی همانست کہ مذکور شد حدیث عقبه بن عامر۔ و عن ابی الاحوص الجعفی۔ بضم جم و فتح شین نام دعوت بن ملک
 است تا میست تا بتل و مباسد ابن مسعود و کشته شد در حرب خواجه۔ عن ابیه۔ روایت میکند از پدر خود کہ مالک بن فضله
 فتح نون و سکون ضا و سحر نام دارد و صحابی است۔ قال یگفت پدر روی۔ قلت یگفتم۔ یا رسول اللہ ایت سفروه مرا بحکم
 من مسئله کہ۔ ان مرت بر جل و لم یقرنی۔ اگر بگذرم من ببردی و نزول کنم بروی سمانی نکند مرا۔ ولم یضفنی۔ و سمان بگیرد مرا
 من تاکید لم یقرنی است۔ ثم مر بے بعد ذلک۔ پستری بگذرد تا نزد من۔ اقریہ۔ آیا سمانی کنم او را۔ ام اجزیہ۔ یا پاداش و هم
 در او معالہ کنم با وی چنانکہ من کرد۔ قال بل اقره۔ فرمود بلکه سمانی کن او را و جزا بدی را بدی بلکه جزای بدی
 نکند کن۔ بیت بدی را بدی سهل باشد جزا۔ اگر مردی حسن الی بن اسما بد را ما لتریندی۔ و عن النس با د غیره

Marfat.com

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علی سعد بن عبادہ۔ روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر کہ آنحضرت طلب ذن کرد در آمدن بر سعد بن عبادہ کہ یکے از اکابر و نقباء انصار و مخبان و مخلصان حضرت سید پرارست و رضی ان عندہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و بہ پسر وی و ہم باعث عنایت در آمدن بر وی فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ السلام علیکم ورحمۃ اللہ تعالیٰ سعد۔ پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمۃ اللہ۔ ولیکن آہستہ گفت۔ ولم یسمع ابنتی۔ و نشنوا ایند پندیر را۔ صلے اللہ علیہ وسلم حتی سلم ثلاثا۔ تاکہ سلام داد آنحضرت سہ بار و رد علیہ سعد ثلاثا۔ و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سہ بار۔ ولم یسمعه ولیکن سعد جواب سلام را بلند نہاد چنانچہ آنحضرت نشنود فرج ابنتی۔ بعد از سائے برگشت پندیر صلے اللہ علیہ وسلم۔ بسوی خانہ مبارک خود۔ فاتبعہ سعد۔ چون در خاطر سعد از ترک جہود سلام خلیجان سواد لبی را دریافت و از زود برگشتن حضرت نیز از جا رفت دنبال آنحضرت آمد و ساندہ خرابی نمود۔ فقال یا رسول اللہ بابی انت و امی۔ پدر و مادر من فدای تو باد۔ ما سلمت تسلیتہ۔ سلام ندادی تو بجمع سلام دادنی۔ الاہی باؤنی۔ مگر آنکہ آن تسلیتہ در ہر دو گوش من است۔ لقد ردت علیک تحقیق ہر دو و سلام کردم ہر دو جواب دادم۔ ولم اسمک۔ و نشنوا نیدم من ترا ولیکن بلند تکلمت ما تو بشنوی۔ اجبت ان استکثر من سلامک من البرکۃ۔ نیت و مصلحت من آن بود کہ دوست داشتیم کہ بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود کہ آہستہ گفتن جواب سلام و ناشکرانیدن مسلم را برای این چنین نیتی و غرضی را و ابا شدہ ممنوع آنست کہ بقصد تکبر و عدم اعتقاد مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت و احترامش نکرد۔ ثم دخلوا البیت۔ پست در آمد آنحضرت و سعد و ہر کہ با ایشان بودہ باشد در خانہ سعد بن عبادہ۔ فقبل ربیبہا پس نزد یک گردانید و حاضر آورد و سعد برای آنحضرت انگور خشک را۔ فاکل بنی سعد۔ پس بخورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغ قال۔ پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن ربیب گفت۔ اکل طعامکم الابرار۔ دائم بخورند طعام شمارا نیکوکاران و صلت علیکم الملائکۃ۔ و در و دیور مستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان۔ و افطر عندکم العائلون۔ و روزہ بکشانید نزد شمار و زواران این دعائی است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن عبادہ و اہل اولاد او را بجزای خدمت او و محل پر اجبار بعبادت خصوصاً کہ آنحضرت روزہ دار نبود و عمل بر رسوم و افطار آن بندر صیافت و تطیب قلب سعد احتمال خالی از بعدی نیست فاقم۔ رفاہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی سعید عن ابنتی صلی اللہ علیہ وسلم قال مثل المؤمن مثل الایمان۔ قصہ و حال مؤمن نسبت بایمان و ارتباط او بدان و عود حکم ایمان و رجوع و توبہ کہ اگر چه کج نفس و طبیعت گردیدہ کرد و از اطاعت باز آید اما در آخر جمیع بسوی ایمان و طاعت دارد بکمال نفس فی آخیتہ۔ مانند قصہ حال سبب ہما خیرہ و اخیرہ ہر ہمزہ کسر خای مجربہ شدید یارین یا چوبی کہ طلع گاہ در دیوار نشانند ہر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میا آن دو باب اناسپ و غیرہ بہ بندند پس این فرس کہ مربوط باخیرہ است۔ یجول۔ جولان سے کند و ہر سوی گرد و

یرجع الی آخیته - پسترجوع میکند آن اسپ بآنچه و بازمی آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و مابه الاشتراک فرموده
 ان المؤمن یسوی - و بدرستی که مؤمن با چنین از مقام خود می رود و سهو در معصیت می افتد اشارت است بآنکه نشان
 و من آنست که دیده و دانسته معصیت نکند اگر بناگاه معصیتت بود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بهیو
 است و تفسیر است مجازاً که غرض مؤمن بقتضای شہوت نفس و جز آن معصیت نکند - ثم یرجع الی ایمان پسترجوع
 کند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه است پس ازان بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمدت کار اند
 فرمود - فی طعم و اطعمه الا تقیاء - پس بخور ایند طعام خود را تقیان در پرہیزگانان را که تقویت کند ایشان را بر طاغوت
 ترکیب گردید شما در آن و اگر دعائی هم کنند قبول افتد و سرناہ سعادت گردد و درین بر محبت مولی و قرب و وصول
 مآب او گردد و تحفیص اتقیاء باطعام باین وجه است و اما سلق احسان و عطا و امانت شامل است ہر مؤمنان را و لهذا
 بود - و اذ لو امر و قلم المؤمنین - و بدرہید عطا و احسان خود را ہر مؤمنان را و احتمال دارد کہ تفسیر در عبارت باشد
 بنان ہر اتقیانند یعنی نام کہ اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شہادتین و الوجه الاول نظر - رواہ البیہقی فی شعب الایمان
 بو نیم فی الحلیۃ و عن عبد اللہ بن لیس - یضم سو حذر و سکون مملہ - قال کان للنبی - گفت بود در پیغمبر را صلی اللہ
 بہ وسلم قصعہ - کاسہ کہ - یطہا بالبعثہ رجال - بر میداشت آن قصعہ یا چہارم و ظاہر آنست کہ مراد پر طعام باشد
 برای و کلانی چنان بود کہ جامعہ او را بر میداشتند و اسدا علم - یقال لها الغراء - نام آن کاسہ غرا بود بفتح غین معجم
 شدید را بخت ظہور و وضوح وی در ابصار در علم و کلانی و تمامہ ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت تا ہما
 و مناسب معقول چنانچہ از کتب سیر ظاہری گردید - فلما اصحوا و سجدوا الصبح - عادت شریف در اطعام فقر آن بود
 چون وقت چاشت می شد و میگزاردند تا ز چاشت را اتی بملک القصعہ - آورده می شد آن قصعہ را - و قدر شد -
 شدید الزاہ فیہا - و حال آنکہ شکنہ کرده شدہ است در آن قصعہ - فالتقوا علیہا - پس می پیچیدند و جمع می شدند
 نہ - فلما کثروا - پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند - جئنا رسول اللہ - بردوزانویا یا اطراب اللہ شان
 نشست پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - از جہت تنگی جای - فقال اعرابی - پس گفت اعرابی کہ آنجا حاضر بود
 آن جلسہ حضرت را دید کہ نہ لائق رتبہ و شرف وی بود و در حقیقت این تعریف بر صحابہ بود کہ جای بر آنحضرت تنگ
 باشد پس گفت این اعرابی - ما ہذہ الجلسۃ - چیست این ہنیت نشستن و چرا چنین نشینی و چه لائق رتبہ تست
 بنی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - در جواب آن اعرابی - ان اللہ جعلنی عبداً لکریا - بدرستی کہ خدای تعالی
 پدیدہ است مرا بندہ کریم موصوف بصفات بندگی و کرم کہ جامع جمیع صفات خیر و کمال است گفتہ اند کہ چون
 وصف کردی بکرم گویا جمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست
 فرمود - ولم یجعلنی جباراً عنیداً - و نگردانیدہ است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راہ راست

تم قتل - پستری گفت برای تعلیم آداب کل - کلوامن حوایها - بخورید از اطراف و گوشه های کاسه - و دعا و در و تنها - و بگزارید
 بلندی آنرا یعنی میان طعام کاسه را زده بضم ذال میخورد کسر آن بالای هر چیز و بالای کوبان و کوه - مبارک آنها - تا برکت
 کرده شود در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت یوا
 بود او - و عن حشی بن حرب عن ابی بن جده - و مروی است از حشی بن حرب حشی مجبسه از پدر وی که حرب است و پدر
 و حشی روایت میکند از جد و حشی که نام وی نیز حشی بن حرب است جدش آن شخص است که قاتل سید الشهدا امیر بن عبدالمطلب
 هم رسول الله صلی الله علیه و سلم است رضی الله عنه در او ای این حدیث نیزه او است که نیز حشی نام دارد با جد خود همام است
 و این و حشی را وی از طبقه ثامن است و مستورا حال است روایت میکند - ان صحاب النبی - که بعضی یاران پیغمبر - صلی الله
 علیه و سلم قوا یا رسول الله انا ناکل ولا تشبع - ما هر چند بخوریم سیر نمی شویم سبب چیست - قال - فرمود آنحضرت - فلعلم نفترقون -
 پس شاید که شما جدا جدا میخوردید طعام را - قالوا نعم - گفتند سبب آن چیست متفرق میخوردیم طعام را - قال - گفت آنحضرت -
 فاجتمعوا علی طعامکم - پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی حاجت نخورید و در بیجا خورین و ترغیب است بر اجتماع در ضیافت و ذکر و
 اسم مبارک بگم فیه - و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود در شمار در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت
 است و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل زود باعث زیادت ذکر خواهد بود - رواه ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن ابی حمیسب - بفتح عین و کسر سین مثنیین مولى - سوال شد صلی الله علیه و سلم نام او احر است
 مشهور است بکنیت - قال خرج رسول الله - صلی الله علیه و سلم یبلا - شی از درون خانه - منزل پس
 گذشت برین - فدعانی پس خواند مرا - فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت - ثم مر بالی بکر - پستری گذشت با بکر
 فدعاه فخرج الیه - پس خواند ابو بکر را پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت - ثم مر بفرده ماه فخرج الیه - همچنین گذشت بمرد او را
 نیز خواند وی نیز بیرون آمدم بسوی او - قال فطلق - پس روان شد آنحضرت - حتی دخل حائط بعض الانصار - تا در آمد
 بستانی را که بود در بعضی انصار را - فقال لصاحب الحائط - پس گفت آنحضرت مر صاحب بستان را - اطمینا بسرا - بخردان
 ما را بسرا - فجا، بندق - پس آورد وی خوشه را از خرما - فوضعه - پس نهاد آنرا پیش آنحضرت - فاکل رسول الله - پس
 خورد آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم و اصحابه - و یاران وی که همراه بودند - ثم دعا با و بارود - پستری طلبید آنحضرت آنرا
 سرد را - فشرب - پس نوشید آنحضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند را وی آنرا ذکر کرد و اکتفاء و
 احتسار او و الله اعلم قال لتسألن عن هذا اللیم یوم القیمه - هر آینه پرسیده می شود شما ازین نعمت روز قیامت
 قال - گفت را وی - فاخذ عمر العذق - پس گرفت عمر آن خوشه خرما را - ففرض به الارض - پس زد آنرا بر زمین
 حتی تناثر البسوس قبل رسول الله - تا که از هم ریخته و پراچان شد بسره که در آن خوشه بود و اوقات بجانب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم - قبل بکسر تاف و فتح بامعنی بجانب و طرف و از تناثر ابر تصنیع آن لازم نمی آید - تم قال - پستری گفت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که در روز قیامت و طیبی گفته که اشارت
 کند که آن عذق تناثر باشد و مقصود تحقیرشان اوست یعنی باین شیء حقیر قلیل مسؤل میشود آن پوئیده همانند که
 تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شان آنرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه
 و استبعاد سوال ازین تنگ حوصله وقت و صحبت و حرمت بر حال خود بود با طریبان نوشی از منکر حال و در ضمن این
 نعمت است نه تحقیر فافهم - قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نم - آری پرسید میشود روز قیامت از
 قلیل و کثیر الامن ثلث - مگر از سه چیز که حد ضرورت است - خرقة کف با الیصل عورت - یک پاره جامه که پیچیدگان
 در عورت خود را که واجب است ستروی و در بعضی نسخ کف بجان آمده یعنی باز دارد عورت از انگشتان او کسره
 با جوخته - دوم نان پاره که بند و دفع گرداند بدان گرسنگی خود را - و حجر تیدخل فی من الحرق و القرم - یا سوراخی مثل سوراخی
 و مانند آن که به تنگی و تکلف در آید در وی و پناه گیر از گرمی و سردی جز بتموم جیم و سکون حای سمله خوانده اند و بعضی
 هم جابره جیم نیز خوانده اند یعنی مجره اول انسب و اوفق است بقام و قریبتر آن بپوش بر دو سردی زمستان آبدقیلی
 فرو لیلۃ قرۃ امی بارده - رواه احمد و البیهقی فی شعبا نایان رسلا - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل - وقتی که نهاده شود مائده پس باید که نایست برخیزد از مائده مردست حتی
 نفع المائدة - تا آنکه برداشته شود مائده - ولا یرفع یدیه - و بر ندارد دست از طعام - تا آن شبع - اگر چه سیر گردد حتی
 یغ القوم - تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند - و لیغذر - بذال جمله از انداز نشین اگر دست از
 م بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند - فان ذلک - زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر
 ن جلیسه - خجل و شرمنده میگردد اند هم نشین او را که بادی می خورد و نقیض ید - پس میکشد آن جلیس دست خود را
 طعام - و عسی ان یلکن له فی الطعام حاجة - و شاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و آنجا گفته اند که دست
 طعام بر نگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند و خوردن و دست از طعام
 در اول کتر خورد تا آخر موافقت همانان تواند کرد کذا قال طیبی و در نهایت جزوی گفته اند که اگر کسی از طعام
 بادی آید پس منی بگذرد آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه در حدیث آمده باید که چون بخورد و آفتاب
 بر آمد علیه و سلم با قومی بود آخر قوم در خوردن و بعضی بعد از تغذیه بعضی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر خوردن
 بر تادیران و افر خوردند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه کن و در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیث دیگر آمده است
 و ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان - وعن جعفر بن محمد عن ابیة قال - یومردی است از امام جعفر که
 روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت - کان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم اذا اکل مع قوم - چون میخورد همراه قومی - کان آخرهم اکل - می بود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر خوردن

در حدیث دیگر آمده است که اگر کسی از طعام بردارد دست خود را بر سر خود نهد...

و پیش از قوم دست از طعام بر نداشت یا در اول نمی خورد و کتری خورد و در آخر خورد تا آن قوم شرمند نشوند و دست از
 بردارند. رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسله - وعن اسما بنت یزید - اسما بنت یزید بن اسکن صحابیة انصاریة
 حدوا نذان عقل و شجاعت بود حاضر شد بر موک را پس کشتند که فرار بچوب خیمه - قالت الی ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم
 آورده شد نزد آنحضرت طعامی - فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما جماعت زنان که حاضر بود
 و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید - فقلنا لا نشتیة - پس تکلف کردیم ما و گفتیم میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم
 و گرسنه بودیم - قال - فرمود آنحضرت - لا یجمعن جو ما و کذباً جمع کنید ای جماعت زنان گرسنگی را دروغ زانین
 آید و تکلف دروغ میگویند که گرسنه نیستیم پس محرومی شوید بد و حرمان و متضرری شوید بد و ضرری که دنیا فحش است که
 جوع است دیگر دینی که اثم کذب است - رواه ابن ماجه - وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم کلو اجمیعا - بخورید با جماعت - ولا تفرقوا - و جدا جدا نخورید - فان البرکة مع الجماعة - زیرا که برکت
 با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن - رواه ابن ماجه - وعن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 وسلم من استان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار - از جمله سنت است که بیرون آید مردها ممان خود بجهت
 حکیم و می تادر سرا - رواه ابن ماجه - روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره - رواه البیهقی فی شعب الایمان
 عنہ - از ابی هریره عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال - وگفت بیهقی - فی اسنادہ ضعف - در اسناد این حدیث
 ضعف است - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخیرا سرح - خیر در برکت
 زودتر رسیده است - الی البیت الذی یوکل فیہ - بسوی خانه که خورده می شود و روی طعام یعنی با ممانان من الشرف
 بفتح شین - الی سنام البعیر - از رسیدن کار دیکو بان شتر زود و رسیدن کار دیکو بان شتر پائین معنی است که او را پیش
 از همه اعضای برند و بخورند از جهت زیادت لذت و می کذا قال الطیب و یکن کہ بان معنی باشد که چون کو بان زود
 از اعضای دیگر است رسیدن کار و سرایت او در وی سریع تر و تیز تر خواهد بود و اللہ اعلم - رواه ابن ماجه -

باب ودر بعضی نسخ باب فی اکل اللحم

و نه الباب خال عن الفصل الاول - و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده
 این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح ترست و وجهش آنست که مصنف در صد بیان حال صحیح است
 که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فعل دست احتیاج به بیان وی
 و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تعظیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است از فصل ثالث
 الفصل الثانی عن الفحیح بر وزن فضیل صحابی است بر سولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت
 العامری انه - این صحیح - الی ابی بنی - آمد پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس پرسید از آن حضرت یا یحیی

بیتة - چه چیز حلال است مارا از حیوانات خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار است که در میتة و هر چه حرام است در
 اکل گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد گرسنگی که آن مباح گردد اگر چه ظاهر عبارت نیست که چه چیز و چه مقدار
 است مارا از میتة و مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این نفظابی را و دست و در کتاب طبرانی و غیره می بین
 آمده مایل لنا المیتة یعنی میتة یا تحتانیة یعنی چه چیز است که حلال میگردد ناما خوده دن میتة را و این عبارت ظاهر تر است در
 ت بر مقصود کذا قال التوریشی - قال - گفت آنحضرت و پرسید از ایشان - ما طعام چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار
 و طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسبب حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه سائل به
 امری بود تا حکم عام باشد و فحیح در جواب نیز بصیغه جمع آورده گفت - قلنا کیفتم در جواب این سوال یعنی و فحیح
 پ مجوزیم و هم باد اصل صیوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بفتح بکن
 می گوید - قال ابو نعیم - گفت ابو نعیم یعنی نون که راوی این حدیث است از عقبه - فرسه عقیبة - بیان کرد طعام آن
 که صیوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود - قرح غدوة و قرح غشیة - یعنی طعام ایشان قدیمی از
 بدشام و قدیمی با ما در این تفسیر راوی بسجاع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تفسیری که راوی گفته معتبر
 است - قال - گفت آنحضرت - علی المد علیہ وسلم ذاک و ابی الجوع - آنقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن اللاتیقدر
 من سوگند موجب گرسنگی است - فاسل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال گردانید آنحضرت مر این قوم را اکل میتة درین
 ماکه وجود مقدار یک قرح است غدوة و غشیة و حکم کرد که این حالت مخمسه و انظر است که میتة در وی حلال گردد و
 این حدیث سوگند به پدر واقع شده است و آن بی قصد تنظیم جائز است و در تریقت از قبیل همین لغو است که بطریق
 است بی قصد قسم واقع شود چنانکه عمری و لاوالمد یا وقوع آن پیش از درود دنی از ان است و الله اعلم - رواه ابوداؤد
 بن ابی و اقدالیثه ان رجلا قال - و مروی از ابی و اقدالیثه که صحابه قدیم الاسلام است و حاضر شد
 روی گفت - یا رسول الله انا لکون بارض - ما می باشیم گاهی در زمینی یعنی در بانی می افتمم که می بیند
 ما لمانی بایم - فتصینا بها الخمسة - پس میرسد مارا در آن زمین مخمسه و گرسنگی - فنتکل لنا المیتة - پس کی حلال می شود
 میتة و حد آن چیست - قال مالم تصطبوا - گفت تا وقتی که بصیوح نگیرید - او غلبتوا - یا غبوق نگیرید - او محتفوا بها
 یا غلبت نگیرید در آن زمین تره را و حقا نام بناتی است و در صراح پنج بردی که نام نبات معروف است - فشا کم بها
 هر شما و حال شما با میتة است مجوزید آنرا درین وقت اکنون را دی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید - معناه
 حدیث اینست - اذالم تجدوا صبوحا او غبوقا - چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب - ولم تجدوا البقلة تا کلوا
 من نیابید تره و مانند آنرا از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سدوم می کنید - قلت لکم المیتة - حلال میشود شما را
 هنگام خوردن میتة - رواه الدارمی - تمهید به آنکه درین دو حدیث بنا بر تعارض است چه در حدیث

در روایات دیگر آمده است که در وقت گرسنگی اگر چه در وقت گرسنگی حلال است اما در وقت گرسنگی حلال است

اول با وجود قدرت بر اصطلاح و انتباق اثبات جمع و مخصوصه کرد اکل میته مباح نگرود این در حدیث ثانی شرط کرد
و بدان مباح و عبوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد و بود نگاه دیگر نیز مخصوصه مستحق نگرود و میته مباح نبود
این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذہب امام ابوحنیفه رضی اللہ عنہما آنست که حلال نیست تناول از میته مگر در
خوف بلاک از برای سدر متقی و همان مقدار که سدر متقی کند و قوی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است
و تقوی نزدیکتر مذہب امام مالک احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس
نه شود مباح است تناول میته تا بگردن نفس حاجت خود را از قوت و شبع درین قول دایره مسأله در خصصت و شبع
حاصل آنکه معشر نزد حنفیه سدر متقی است و نزد امام دیگر تحصیل قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدری از زمین
و قوتی در شب که بیشک و شبهه سدر متقی و اقامت نفس به آن وجود گیرد اگر چه شبع تمام حاصل نگرود و تناول میته مباح
پس معلوم شد که حد افراط که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل
حدیث ثانی است چنانکه تفسیر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در حدیثین بآنکه اصطلاح و اعتد
بقدری از زمین که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فردی بپایانکه جمع خطاب در طعام کلام
دارد بر آن و سوال فحج عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفته
ما یکلنا و شک نیست که وجود قح در جماعه اکثر کفایت نکند عبود متقی و امساک نفس و اسلاطین چیزی از مباح
نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد بکنند که اقال التور پستی و نیز معنی افراط ظاهر در سدر متقی است فمائل

باب الاشربه

انواع شرابها و احکام آن و اشره بر جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام دیکین که جمع شربت باشد مثل اقمصه جمع قمیص
القاموس الشراب ما شرب كالشریب والمشروب چون شراب تابع طعام و نموده است بیان آنرا باین ساخت و
کتاب اطعمه نه کتابی علیها بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید
الفصل الاول عن النس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یمس فی الشراب ثلاثا بودا حضرت که تفسیر
در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زردن ظرون آب زردین جدا ساخت چنانکه در
دیگر آمده است و آنکه در شمایل ترمذی آمده که کان تمیض فی الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر نمی آمده از تمیض
اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمود است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند که نمی از تمیض در اناء در جلال
دارند مردم تمیض ما و چه کین پندارند آنرا و استحاب در جانی است که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیها اینقدر است
حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روايته و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این نظر را که - و یقول
میگفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم انہ کہ آب خوردن باین محفت - از وی سیراب کنند تر در برنده تر است

را - و ابراه - وصحت و تندرستی بخشنده ترست مریدن را و تاثیر کم کننده است در بر دهنه و ضعف عصب - و امر آن در
از وسبکه روند است بعهده و اروی صفت خاص باب است و امر شامل است طعام و شراب را و اروی بحری طعام و شراب را
و عن ابن عباس قال نبی رسول الله کنت نبی کریم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من تم السقا -
بشیدن از دهان مشک بمحقق علیه - و هدرین معنی است این حدیث آئینه - و عن ابی سعید اخدری قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم عن افتتاح السقیة نبی کریم آنحضرت از خوردن آب از مشک زیاد فی روایت -
و در کرد است ای وی در روایتی تفسیر افتتاح اسقیة را که چه مراد است از آن گفته - و اختنا همان یقلب سهام شیرین
دندان اسقیة عبارت است از نیکه زردانیده شود در مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اختناش و دوماه
دن و شکسته شدن و افتتاح مشک و تخلیث آن یعنی شکستن سر آن و دوماه کردن آن در وقت کشادن در مقابل
تعب است که بیرون سرش بر بیرون آوردن و دوماه کردن است در وقت بستن - یمنق علیه - بعلت نبی
ست که آب بر جامه های بریزد و بر دهنه سنون خورده نمی شود و حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت
بت شکر پناکه در فعل ثانی بیاید پس یعنی گفته اند که نه در سقا کبیر است که وسیع است و همان اد خوردن
فخرت محمود بر سقا صغیر است مثل اداره همانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و احتیاط است تا دهن تعلیم
نه رفته بوی بد نگردد و اگر بر سبیل ندرت بود تریع است یا اباحت در صورت ندرت و احتیاج است و نهی
در صورت عدم احتیاج و ندرت تا مبارک در سقا چیزی از موفیات هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان
شک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا قی ناسخ اباحت است و الله اعلم - و عن النبی صلی الله
علیه و سلم انه نبی ان یشر ب الرجل قائما - روایت است از انس که آنحضرت نبی کرد از آب خوردن مرد ایستاده - رواه
سلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشر بن احد منکم قائما - باید که بخورد آب بیخ - یکی
از شما ایستاده - من نبی - پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاد است - یلیستف - پس باید که قی کند در
آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد کبک فریانی کرد پناکه باید بخورد و چون سلم نسیان این است در
عده بطریق ادک خواهد بود - رواه مسلم - و عن ابن عباس قال ایست النبی صلی الله علیه و سلم بدین ماء
در زمزم - گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت و بوی از جاه زمزم - قشرب و هو قائم پس نوشید و حال آنکه آنحضرت
ایستاده بود - تنفق علیه - و عن علی رضی الله عنه - انه سئل النهر - از این نهر نسیان است - فی الله عنده که گزارد و ناز
ببین را - ثم قعد فی حواج الناس فی حبه المکون - پسته نسیان است از برای حاجت همان مردم - فصل خصومات و قضایا در
نضا و صحن مسجد کوفه که پانی نشست گاه قنما ساخته بودند در حبه نسیان - مسکون سالی نعل نضا و صحن خانه مسجد را
نبی گویند - حتی حضرت سلوة العسرة تا که آمد وقت نماز دیگر - ثم است بار - بهتر آورده شد آب نسیان پس

Marfat.com

نوشید. و غسل وجهه دیدید. و شست روی دهد و دست خود را. و ذکر را سه در جلوه ذکر کرد را وی سر و هر دو پا
 که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود ازین امر در عبارت آنست که را وی متقدم غسل سر و پا را ذکر کرده در او
 آنرا فراموش نمود و ذکر نکرد و کذا قال لطیبه مقصود آنکه دستوی تمام کرد. ثم قام - پیستری است و بعد از وضو - فشرب فضله - پس نوشید
 بقیه آب وضو را. و هو قائم - و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا کیدست تا توهم نکلند که بعد از ایستادن نشست
 نوشیدند بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد. ثم قال - پیتر گفت وی رضی الله عنه که - ان اتاسا بکرمون الشرب
 قائما - درستی یعنی مردم نادان مکره می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد از آن اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را
 و گفت - و ان ابی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت - و درستی که آنحضرت کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن
 یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو - رواه البخاری - تنبیه بوضوح پیوست که احادیث در
 از آب ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه برخلاف آن ثابت شده در مواهب الدنیه از حدیث جبر بن مطعم آورده
 که دیدم ابا بکر صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بانه عمر و علی و عثمان رضی الله
 عنهم اجمعین می نوشیدند آب ایستاده و عبد الحق که از اعظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است به
 از شرب قائما ضعیف است و در بعضی روایه وی سخن است و بعضی گویند که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول به نسخ
 معنی اباحت را خطاست زیرا که فعل امیر المومنین در کوفه در زمان خلافت متانی آنست و صواب آنست که تعارضی
 احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف یکس است که
 اصحاب آبی آورد و مبارک کرد و بشرق ما پیش از ایشان در رعایت جانب ایشان نمود و بحدیث ساقی بقوم آخر هم عمل نکرد و
 سخن خالی از محمل و تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی واجب باشد که نخورد و نیز در شرب حاضرهای بدنی است و
 خلاف است در میان سلف از صحابه و غیر هم احتیاطا طهر ناک خوردن باشد ولی شکی نیست در شرب نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده
 خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیه و در بعضی روایات فقیه آمده که آب زرم و آب ضو ایستاده نخوردند غیر آن و باید
 دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه
 نبود چنانکه گفته اند کساوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد
 کذا قالوا - و عن جابر ان ابی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار - روایت است از جابر که آنحضرت در آمد
 بر مردی از انصار که مالک بن ایتمان بود آنحضرت در بستان وی در آمد - و معه صاحب له - دیود با آنحضرت یکی از پادان
 وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه - فسلم - پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد - فرد الرجل - پس جواب سلام
 آنحضرت داد آن مرد - و هو یخول الماری الحائط - و آن مرد می گرداند آب را از جانبی بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان
 خود را - فقال ابی - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم - یعنی با آن مرد - ان کان عندک ما باهات فی شنته - اگر باشد

Marfat.com

و تو آبی که شب کرده است در خیک کمنه بارش و شنه لفتح مشک کمنه - دلا کرعنا - و اگر نباشد نزد تو آبی چنین جوی
نورم بدین و تخصیص بخیک کمنه برای آنست که آب روی خاک تر میگردد و در کج در رفت آب از جوی خوردن بدین نه بدست
تا چنانچه بهام خوردند که اکارع خود را یعنی پاچه های خود را در روی می در آرند صاحب سفر السعادت گفته که مراد بکرم اینجا
متران است بهر دو دست یا شرب بدست در آن حال متعذر بود و ضرورت مودی شد بکرم انتمی گویا او بعد از داشت خود
حضرت را آب بدین بر وضع بهام و لائق بحال غرت وی ندید و زرد ذوق و بی تکلفی چندان بعیدم نیست که خوردن
این طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلی را دیده شد که باین وضع خوردند و الله اعلم - فقال پس گفت آنروز - عندی مادبات
باشننه - هست نزد من آبی که شب کرده در شنه در تصیح و تکریر عبارت سوال تبرک و نلذذت بکلام آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و اظهار فرج و تبهج بوجود مسؤل و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلک فانتم
ما نطلق الی العریش - پس رفت آنروزه بجانب عرش و آن سقفی است که درستان سازند از شاخهای خرما و اکثر در
لرم زار باشد - نسکب فی قوح مار - پس ریخت آنروزه قوح آبی را - ثم حلب علیه من داجن - پشتر بد و شهد بر آب
شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن بکسر جیم شانی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است
به آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نزد دو شیدن گرم است و اغلب آن بلاد حار اند و بهر آب کمر حرارت
شیر میکند - فشرب البنی - پس نوشید بنیر - صلی الله علیه وسلم - آن شیر آب را هم عاده پشتر قرحی دیگر آورد در آن صفت که نخست
آورده بود - فشرب لرجل لذی جاء معه - پس نوشید مروی که آمده بود همراه آنحضرت - رواه البخاری - وعن ام سلمه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرب فی آئنه الفضة - آن کسی که می نوشد در آوند نقره - انما یجر جرنی بطنه نار
جهنم - گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه با دوزخ در شکم خود آتش دوزخ را جرعه در اصل لغت آواز شیر را گویند که میگردد آمد
آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس از آن خوردن آب جرعه جرعه باین صفت
مراد دارند و بدین تقدیر نار جهنم منصوب است و بر رفع نیز خوانده اند و معنی آن میشود که آواز میکند و بطن آنکس در
چون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب و درآمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را می نوشد و گویا آواز آب
در بطن آواز آتش است در روی و کج بر تقدیر اول یعنی یشرب است و بر ثانی یعنی بصوت صحیح و محتار نزد جمهور نصب
ست و روایات دیگر نیز آنرا معارضه است - متفق علیه و فی روایه لمسلم - و در روایتی مرسل را این چنین آمده که - ان لذی
یاکل و یشرب فی آئنه الفضة و الذهب - که اکل یا شرب در ذهب یا فضة نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل
و شرب در انا و ذهب و فضة بر هر مردوزن و هیچ یکی را در آن خلانی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی
را قولی قدیم است که مکرده است نه حرام گذاشتن لظیفی و در هدایه گفته که آب نوشیدن در انا، مفضض جائز است و قتی
که در موضع دهان نبود و همچنین در انا، مصطبب بذهب و فضة زیرا که نساب بفضه برای استواری است برای زینت اگر بر موضع نساب

وضع نم کنند نیز لا باس به است و این بر تقدیری است که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جامی دیگر یارود و از آنجا بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقہ باید جست - و عن خدیجه قال قال رسول اللہ - و مروی است از خدیجه کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلے اللہ علیہ وسلم یقول - کہ سیکفت - لا تلبسوا بنوشید جامہ ہامی ابریشمی را - و لا الی باج - و نہ دیبا را نوعی از جامہ حریر معروت - و لا تشر بوانی آئینہ الذهب و الف و نون و غیر در آوند ہامی طلا و نقرہ - و لا تا کلو انی صحیفہا - و نخوید در کاسہ ہامی ذہب و فضہ ضمیر صحیفہا راجع باین مذکور یا این اشیایا اجناس است کہ ذہب فضہ اند و بعضی گویند راجع بفضہ است و ذہب حکم اوست بطریق اولی و این عبارت در حدیث قولہ تعالیٰ و الذین یکفرون الذہب و الفضة و لا ینتوونہا است بعد از ان تسلیہ و تشفیہ مومنان کرد در منع آن بقول کہ فرمود - فانہا لعم فی الدنیا - زیرا کہ این اشیاء و امثال آن مرکازین راست در دنیا - وہی لکم فی الآخرة - و آن مرثیہ در آخرت و ذکر کافران اگر چه اینجا جاری نشدہ ولیکن از سیاق معلوم است متفق علیہ - و عن انس قال جلے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم شاة داجن - گفت انس دو شیرہ شد مرثیہ خدا را صلے اللہ علیہ وسلم شاتی کہ در دوزخ بود و غیب لبنا باء - و آئینختہ شد شیر و سبب باب - من ابیر التي فی الدنیا - از چاہی کہ در خانہ انس بود قطار آن بود کہ گوید در خانہ ما بود و لیکن این تشنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر و وضع معنی گویند و شاة ہم در خانہ ایشان بود کہ آنحضرت آنجا تشریف بردہ بود - فاعطے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الفرج - پس در شد مرثیہ آنحضرت را قرح شیر آئینختہ باب - فشرب - پس نوشید آنحضرت چیزی از ان شیر - و علی یسارہ ابو بکر - و بر جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود - و عن یمنینہ اعرابی - و از جانب دست راست وی بردی بود - فقال عمر - پس گفت عمر - اعطے ابو بکر - ہدہ ابو بکر را - یا رسول اللہ - کہ وی احق و اقدم و اول است - فاعطے الاعرابی الذی علی یمینہ پس داد آنحضرت اعرابی را کہ بر جانب راست وی بود ثم قال الامین فالامین - پستتر گفت آنحضرت در وجہ تقدیم اعرابی آنکہ در جانب راست است اولی و اسبق است پس از وی آنکہ ہم در پہلوی اوست در ان جانب بہین ترتیب تا آخر یکتہ رسد کہ در جانب چپ است و ننظر الامین فالامین ہم بنصب خوانندہ اندو ہم برفع ای اعطے الامین او الامین اولی و فی روایۃ الامینون الامینون - و این لفظ دلالت کند کہ الامین یا مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود - الامینون - و آگاہ باشید چون دید کہ من ابتدا بہین کردم شما نیز ابتدا کنید بہین - متفق علیہ - در اینجا دلیل است بر کمال عدل اقامت حق از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ با وجود فضل و قرب ابو بکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را کہ احق بود ترک نہاد - و عن سہل بن سعد - روایت است از سہل بن سعد ساعدی کہ صحابی مشہور است از بنی ساعدہ و آخر من مات من الصحابۃ است بدنیہ - قال انی انی سلی اللہ علیہ وسلم بقدرح گفت آورده شد نزد آنحضرت قدری از شیر یا آب و اسدا علم - فشرب منه - پس نوشید از ان قرح - و عن یمنینہ غلام

من القوم۔ واز جانب راستہ آنحضرت کودکی بود خردترین قوی که نشسته بودند۔ والا شیخ عن یساره پسران از جانب چپ وی
 علیہ السلام بودند۔ فقال یا غلام۔ پس گفت آنحضرت ای کودک۔ انا ذن ان عظمی الا شیخ۔ آیا اذن میدی که بدیم آن قدح
 بران را۔ فقال۔ پس گفت آن غلام ما کنتم لادیر بفضل منک صدائیم من که ایثار کنم بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله۔
 ان آن بقیه حق آن غلام بود وی راضی نشد با ثبات حق خود بدیگران نداد۔ فاعطاه ایاہ۔ پس داد آن قدح را ہم
 آن غلام۔ تحقیق علیہ۔ وازین دو حدیث معلوم شد که احتی و اولی بابتدایین است اگر چه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
 و اذن طلب از وی اگر راضی گردد بایسر دهد مانا که مصلحت در استیذان حضرت در صورت فانی نه در اول
 نبوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اقارب وی بودند از قریش پس استیذان کرد از این
 پاس از برای ایلاف قلوب این قوم تا زنجند و از مقام ثبات نلغزند و محبت و اخلاص ابو بکر را سخن بود
 می راضی الصد عنہ از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را در اینجا گنجایش نه و شاید که اگر از برای استیذان
 کرد متوش می شد از جهت قرب غمد وی بحالیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان دید نیز بمبا لغو
 آید و اینجا در عدم استیذان مست یعنی چون بابو بکر نداد و از اجزای اذن ہم نطلبید و بکران را قبل طبع در آن
 نگردد یعنی گفته اند که قبح شیر و صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جهت استیذان کرد و الله اعلم بما تدانکه
 با اتفاق دارند که اشیاء در طاعات و مقربات جائز نبود این چنین است عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر اشیاء در
 جهات مست حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات مست مکروه و با مثل اشارت باین معنی بکنیم مثلاً بیک آب وضو دارد
 اشیاء کند و خود نماز به تیم بگزارد یا چاره که بدان ستر عورت میکند بگری بدهد و خود نماز برهنه کند و اینها توضیح
 در وصف اول و قرب امام را بدیگری اشیاء کند و خود در وصف اخیر در تر از امام بگزارد نیک خود اشیاء که در دست
 در دنیا وی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بدیم اشیاء تقدیر کرد و در آنکه
 رو کند اقا لواء۔ اما پوشیده ماند که استیذان حضرت برای این بود که وی اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس شیخ
 در اشارت مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آن حضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن
 بری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که این غماں منتشر شد بودن آن طاعت و
 چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در اشیاء و تقدیر فرمود او را بیک
 مخالف و از بعضی مشایخ صوفیه در اشیاء در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که مثل
 این امور راضی شدن است بدیم تقرب الی و مستلزم اعراض از جناب قرب و است و این قوم میگویند که این اشیاء
 است در تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید غائبان این از غلبه حال و سکر وقت است و الله اعلم و حدیث ابی
 قتاده سنذکره فی باب المیزان شان شاد الله تعالی۔

الفصل الثاني عن ابن عمر رضي الله عنهما قال

كان ناكل على عهد رسول الله - قلت بوديم ناکه ميخورديم در زمان پيغمبر صلي الله عليه وسلم وعن ثني - و حال آنکه راه ميرفتيم ما - و شرب - و مي نوشيديم - و عن قيام - و حال آنکه ما بايت ايم گفته اند خوردن در حالت مشي و نوشيدن در حال قيام اصل جواز دارد و مختار و اول آنست که خوردن در مشي بر کوب خلافت اهل است و بخنين نوشيدن در قيام چنانکه گذشت - رواه الترمذي و ابن ماجه و الدراري و قال

الترمذي هذا حديث حسن صحيح غريب - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال رايت رسول الله - گفته چه پدرش که عبدالسد بن عمرو بن العاص باشد ديدم پيغمبر خدا را - صلي الله عليه وسلم يشرب قائما و قاعدا - آري مي خورد و ايستاده و نشسته ظاهر اداي اين عبارت در ان نگردد که هر دو حال برابر و يكسان بود و گفته اند که بي شك عادت شريف نشسته آب خوردن بود و ايستاده خوردن آب احيانا بود اما اصل جواز باق است چنانکه

معلوم شد - رواه الترمذي - و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال نبي رسول الله - گفته ابن عباس نبي کرده پيغمبر خدا - صلي الله عليه وسلم ان تنفس في الانا او يتفخ فيه - از نيکه نفس زده شود يا دميده شود در ظرف آب تا چيزي از آب دهن در آب نيفتد و ديگري از ان گرايست نکند و گاهي دهن بوي بد متغيره باشد و آب پيز بد بوي گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بيايم است - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عنه قال قال رسول

الله صلي الله عليه وسلم لا تشربوا افا حدا - نوشيد آب بيک نفس گنيزد ببعير - همچو نوشيدن شتر - و لکن اشر بواضي و طمان و ليکن بنوشيد و و گان نفس و سه گان اقل بد و نفس نوشيدن است کما مشابيهت بعير بر آرد و ليکن شک نيست که بيه نفس خوردن بهتر و گوارا تر است چنانکه گذشت و عادت شريف نيز هم برين بود در اغلب احوال - و سموا به ناما

بريد و لبم الله گوئيد اذ اتمتم شربتم - و قتيکه خواهيد بنوشيد و کوزه بدهن بنيد - و احمد و او - و حمد و شکر گوئيد خدا را اذ اتمتم رقتتم - و قتيکه جدا کنيد کوزه را از دهن در احوال و علوم ميگويد که در دم اول بگويد الحمد لله و در دم دوم رب العالمين کند و در دم سوم بگويد الرحمن الرحيم و اين دعا نيز ماثور است احمد و ساندزي جمله غذاها را تا بر حتمه و لم يجله طبا ابا جابانه رواه الترمذي - و عن ابي سعيد اخذري ان النبي صلي الله عليه وسلم نهي عن التفخ في الشراب - آنحضرت نهي کرد از نوشيدن در مشروب که در اناست بهمان سبب که معلوم شد - فقال رجل - پس گفت مردی که حاضر بود - القذاة اراها في الام

خاشاک را مي بينم افتاده در ظرف آب پس چه کار کنم اگر دم کنم بگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم در آب افتد - قال - فرمود - فاهر قما ليس بريزان قذاة را يعني قدری از آب را تا آن خاشاک بيرون افتد و چون آن مرد از سینه نفع در شراب نهي از تنفس نيز فسيه و از اينجا لازم آيد که در آب خوردن نفس نزنند هم بيک نفس فرو برد - قال فاني لا اروي من نفس واحد - گفته آخر پس بدرستی من سيراب نبي شوم از آب خوردن بيک نفس - قال - فرمود آنحضرت - صلي الله عليه وسلم فابن القرح من فيك - اگر بيک نفس سيراب نبي شوي نفس بزني

لیکن جدا کند قبح را از دهن خود - ثم تنفس به نفس زن و هم در قبح نفس مزین - رواه الترمذی و العاری - و عنه قال نهی
رسول الله - و هم از ابو سعید خدری مروی است که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من قلعة القبح ما تشبهون
بها از سوراخ قبح و کوزه و مانند آن بلکه بغم نار مثلثه موضع شکست انا و نهی شرب از آن موضع بجهت آنست که لبها
در آن نمی چسبد و آب بر بدن و جامه می بزد و نیز آن موضع بپوشتن آنرا پاک و نظیف می گردد و چرک در آن می ماند و با پنجه
که کور شد معلوم گشت که مراد بقلعه قول کوزه نیست بلکه محل شکست اوست - و ان یفخ فی الشرب - و نهی کرد از نوم در زمین
ر آب - رواه ابو داود - و عن کبیر بن - نام زنی است از صحابیات - قالت دخل علی رسول الله - گفت آن زن درآمد
من قشرین آورد در خانه من پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فشرب من قربة مملقة قانا پس آب خورد از مشک که او بخت
بود استاده - گفت - کبیر بن می گوید پس استادم در فم من - الی فیها - بسوی دهن آن قریه که آنحضرت از وی آب خورد -
قلعة - پس بریدم دهان قریه را و آنقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهت
بزرگ و تشریف بدان چرم یا از جهت تادب که دهان من یا دهن دیگری بدان نرسد چنانکه صحیح از حدیث ام سلمه هم در مثل این
ورث آمده که گفت بریدم دهان قریه را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت بدان وضع ننوشد - رواه الترمذی و ابن ماجه و
ابن الترمذی و اصدیق بن حسن غریب صحیح - و عن الزهیری عن عروة عن عائشة قالت کان حب الشرب الی رسول الله -
و دست ترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الحلو البارد - آب سرد شیرین بعضی این آب سرد شیرین را بان برده اند
و صحیح بخاری آمده است که عادت تشریف آبخان بود که هر روز ناشاکا سه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوشجان می ساخت
بعد از سیدن اشتها هر چه از طعام بهم میرسد تناول می فرمود و حل برین مخی خالی از کلغنی نیست ظاهر آنست که همین آب
اصل شیرین بود که نهنه گواراست مراد باشد - رواه الترمذی و قال - و روایت کرد این حدیث را از زهدی و گفت - و صحیح
بودی عن الزهیری عن النبی صلی الله علیه و سلم سکا یعنی این حدیث را زهیری بد و طریق روایت کرد بیکه مراد
من عروة عن عائشة و ددم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست زهیری می ست
لیکن تابعی مغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال آمده قوی ترانه و ضابطه تراند بجلاوات اسناد متصل که بعضی رجال
بمقتند - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل - چون خورد یکی از شما
غایا پس باید که بگوید یا اللهم بارک لنا فیہ - خدا یا برکت ده ما را درین طعام - و اطمینا خیر امنه - و بخوران ما را اطعمای
ازین طعام که خوردیم - و اذا سقی بنا فلیقل - و چون نوشانیده شود یکی از شما شیر را پس باید که بگوید - اللهم بارک
فیما وردنا منه - خداوند برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن و گوید برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی
از طعامها و شیر بهترین طعامهاست - فانه لیس شی - پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که - بکنز سے - کفایت
من الطعام و الشراب - از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند - الا اللبن - مگر شیر که بهم شیر سازد

بالتصغیر

وهم سیرب و هم گرسنگی برو و هم تشنگی را - رواه الترمذی و ابو داؤد - و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شنی الخ لفظ مسدود است که نام یکی از روایة این حدیث است که ابو داؤد از وی روایت کرده و ظاهر کلام در دهم می اندازد که از تلمیح حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروز آبادی و از مواهب لدنیة بترجم معلوم می گردد که این قول رسول است صلے الله علیه و آله و عن عائشة رضی الله عنهما قالت کان رسول الله - گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلے الله علیه و سلم یستعذب لکما انما آب شیرین آورده می شد برای وی من السقیاء - از موضع که نام او سقیاست یعنی سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریبه هامة است میان مکرمه و مدینه کذا قال السیوطی - قبل ہی عن ابن ابی عمیر بن المدنیة یومان - و بعضی گفته اند که سقیاء نام چشمه است که میان وی و میان مدینه مسافت و در میان است - رواه ابو داؤد و فی فصل الثالث - عن ابن عمر ان النبی صلے الله علیه و سلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة - هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره - او اناء - یا بخورد در ظرفی که - فیه شئ من ذلک - که در آن ظرف چیزی از طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را می نمای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر نهیهای فرد باشد بر قدر حاجت حرام دکرده نبود و اگر کثیر و عریض بود حرام است - فانما جرجر فی بطنه نار جهنم - می نوشد و می کشد جرجر در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز می کند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل اول از حدیث ام سلمه معلوم است رواه الدار قطنی -

باب النقيع والانبذة

از جمله مشروبات آنحضرت نقيع و بنید است نقيع آن بود که زیب یا تر و بیشتر متعارف تر از زیب است که در آن بیدارند بی طبع تا خلوات و می بکلی بر آید و شربت بود سانی و لذیذ و نافع بدن نقيع خرمادر هضم طعام و نقيع زیب در دفع فضول حرارت و بنید نیز بچنین بود و لیکن او را نگاهدارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بجا اسکار کشد و لهذا آنحضرت صلے الله علیه و سلم بعد از سه روز آنرا تناول نمی کرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بهر حال و از زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد مسک کشد حرام است و در اباحت خرب آن و حراز و صوبه آن خلاصه میشود در میان آنکه و ندم حنفی اباحت و حراز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق و تفصیل این همچون در شرح سفر السعادت کرده شده است و بنید از غیر زیب و تر نیز شود چنانکه در بنایه گفته که بنید آنچه بسیارند از اثر به از تر و زیب غسل و منظره و شمیر و غیره و لهذا مصنف روح البیضاء جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و کثرت آن

الفصل الاول - عن انس قال لقد سقت رسول الله - گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا صلے الله علیه و سلم بعد از آنکه باین قوح که پیش من است - الشراب که غسل و البیضاء و الماء و اللبن - همه انساب مشروبات را که غسل و بنید و آب و شیر است - رواه مسلم - قوح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قوح

Marfat.com

جنب احادیث مذکورست و آورده اند که اورا نظیرین انس از میراث دی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده
 است که آن قبح را در لجره دید و بوی آب خورد - و عن عائشة - رضی الله عنها - قالت کنا نبذل رسول الله - کففت
عائشة نبذی ساختم ما برای پیغمبر - صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه - در مشکلی که بند کرده میشد وین وسیله از جانب
 بالا و گاه بکسر بند سر مشک - و در عزلا - و مر آن سقار اعلا بود بفتح عین مملو و سکون زای میجره و فتح لام با الف مکمل
 و بان توشه دان از جانب پایین و گاهی برده بان بالا نیز اطلاق میکنند فی الفرح عزلا و بان توشه دان و مراد اینجا
 است که مر آن سقار ثقبه و دانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
 دیگر راهی میکردند و از آن راه آب می بر آوردند و می خوردند - نبذہ غدوة فیشر به عشاء - می انداختیم صبحگاه
 پس میخورد آن حضرت آنرا شبگاه - و نبذہ عشاء فیشر به غدوة - و می انداختیم در شب و می خورد با مادون غدا
 نم مابین نماز با مداد و بلند شدن آفتاب عشاء با مداد زوال تا غروب کذا فی القاموس و این نزدیک به نسیب چیزی
 باشد تیزی و تغییر درین صورت کثیر حادث شدی و غالباً این در هوای گرم بودی که احتمال لظرف تغییر در وی
 آب بودی و گاهی زیاده بر یک شب و روز تا سه شب در روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بخت
 ملت و کثرت نبذ بودی - رواه مسلم - و عن ابن عباس قال کان رسول الله - کففت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه
سلم نبذله اول اللیل که نبذ انداخته می شد برای وی اول شب - فیشر به اذا اصبح یوم ذلک - پس می نوشید
 زاجون صبح می کرد تمام آن روز - و اللیلۃ التي تجئ - و در شبی که می آمد بعد ازین روز - و الغدو اللیلۃ الاخری
 بعد از وی آن روز و شب دیگر - و الغدالی العصر - و فردای دیگر که سوم روز باشد تا وقت عصر و درین صورت
 سه شب و کثرت روز می ایستاد و لابد درین جا بیشتر تغیر راه می یافته باشد و لهذا کففت - فان بقی شیء - پس اگر
 آتی می ماند از آن نبذ - سقاء الحادوم - می نوشاند خدمتگاری را چون متغیر می شد و در وی درنا صاف بود
 یعنی خوردی و بده و غلام می دادی اما هنوز در مرتبه سکر نبودی و اگر بان مرتبه رسیدی ففرودی با برینند
بنا که گفت - او امر به قصتب - یا بخادم نیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته می شد و احتمال دارد که ریختن
 و از جهت احتمال تغیر بودی نه سبب جرم با سقار - رواه مسلم - و عن جابر قال کان نبذ رسول الله کففت
بهر بود که نبذ انداخته می شد برای پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فی سقاء - و ساقا چرم که مشک است -
فالم یجد و سقار - پس چون نمی یافتند سقار - نبذہ فی تور من حجارة - ساخته می شد نبذ مرا آن حضرت را
لرک سلین تور بفتح تاء ثنائة و سکون و او ظرفی مشابه دیگر که آب خورده می شود در وی در جمع اجار
 که تور ظرفی است از روی پاستک مثل تخار که از وی و صنونیز کنند و درینجا از سنگ بود - رواه مسلم -
عن ابن عمر رضی الله عنهما - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن الدبا و دعایت است از این عمر که آن حضرت

نوی کرد از دبا و بضم دمل سمله و تشدید باظنی که بر شکل کدوی سازند - و الحتم - و کوزه سبز - و المزفت - و کوزه بقره اندوه
و النفر - و چوبی کادیده شده و مجوف ساخته که آنرا با استعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نمی از استعمال این ظرف
ست تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد در اینجا اینست که درین ظروف بقره لول وی که گفت
و ایران نیندی فی اسقیه الادم - و امر کرد که نیندی ساخته شود در سقاها و ظروفها که از اوم باشد و اوم بفتحین یعنی جرم که در اقال الکرام
و حکمت در امر با نیاز در اسقیه نه در ظروف و ادویه آن گفته اند که در نیاز و در بسکریه معلوم نمی گرد و بجای اسقیه اولم حکمت
رفت سکر در این پنهان می ماند بلکه گاهی چنان شود که چون بسکر رسید پاره گرداند سقای جرم را و نیز آب در مشک سرد کرد
پس گرم نشود و دست نیار و بعضی گفته اند که بجهت تشبیه باهل فشق و تویم و لودگی آنها بجهت قرب عهد محرم و
گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت سکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان گرد آن گشتن متعذر گشت تویم تشبیه و آن
ظروف بر طرف شد این حکم نسخ گشت و جائز شد از ابتداء در عهد عمار چنانکه در حدیث آئینه بیاید - رواه مسلم و عن
یریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتیکم عن الظروف - گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از ابتداء دران
ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و حرمت در ظرف و اسقیه است و
این چنین نیست - فان ظرفا لا یکل شیا ولا یحرمه - زیرا که این ظرفی حلال نمی گرداند چیزی را که حرام است و حرام سکر
چیزی را که حلال است - و کل سکر حرام حکم اینست که هر چه هستی آید حرام است در هر ظرف که بخورند هر چه سکر است
حلال در هر ظرفی که باشد - و فی روایتی قال - و در روایتی دیگر آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یتیکم عن الاشراف
ظروف الادم - نهی کرده بودم شما را از اشراف مگر در ظروف جرم و الا ان نسخ کرده ام آن حکم را و مباح ساختم شراب را در تمام
و ظروف - فاشربوا لی کل دعاء پس نوشید در هر دعا و ظروف که بیاید غیر آن لا تشربوا مسکرا - جز این که نوشید مسکرا
ما حرمت بر سکرست نه بر ظروف نم در جانی که تویم تشبیه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - ان ابی مالک اشعری که وی شنید پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یقول - که میفرمود آنحضرت - لیشرین ناس من امتی اکثرهم تشبیه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت
من خمر را - لیسوا بنجر اسماء - نام می نهند خمر را بنای دیگر جز نام وی یعنی حیل میکنند و بهانه می جویند در خوردن خمر بنامهای
بند و اشراف باجه چنانکه مار لعسل و مار الذرة و مانند آن دگان می برند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب است
و این فایده نمی کند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم اینست که هر سکر حرام است اندر چه باشد این چنین تفسیر
کرده اند خراج این حدیث را و تحقیق این در باب حدیث گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمری خوردند و لیکن آنرا نامی
از پیش خود می نهند و بنام خمر نمی خوانند تا مردم ندانند که خمری خوردند و این نام نهادن هیچ فایده نمی کند بهتر است
نه اسم - رواه ابو داؤد و ابن ماجه -

و اطفوا مصابيحکم - و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب رویه متفق علیه این مقدار از نطقه حدیث مشترک است
 میان بخاری و مسلم و جدا جدا روایت هر یک این معنومون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت - و فی روایت البخاری
 و آمده است در روایتی مرخاری را - قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثم والایه - بجای نطقه آنستیم - و او کو الاطفوا
 بجای او کو اقریکم - و اطفوا الابواب - اطفوا بجای اطفوا هر دو یک معنی - و اکتوا صبیانکم - و گرد آید و نم کنید در آن
 بسوی خود - گفت - بخود فراز گرفتن چیزی را - عند المساء - در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد به انفعال پس مراد
 وقت ممتد باشد از ابتدای مساتابوقت عشا که وقت در ستن و آئینه پوشیدن است و اگر هم متصل با کتوا باشد چنانچه
 سیاق و لالت دارد بران النسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول
 شب گرد آید که وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد درها بکنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و این
 موافق کرد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم - فان لجن انتشار او خطفه - زیرا که مرجع را پرانگنده شدن و رپودن
 است مرصیان را و این واقع است اگر چه قایل الوقوع است یا بودن پوش و خورد و مکر کردن و بازی دادن ایشان را
 و جن و شیطان یکی است فاسقان جن و ستمردان ایشان را شیاطین گویند که از کربس - و اطفوا المصابیح - و بکشید
 و بمیرانید چراغها را - عند الرقاد زرد خواب - فان الفویسقه - تسیر فاسقه و مراد بدان موش است و دوی یکی از
 خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقه فاه را گویند زیرا که بیرون می آید از سوراخ
 خود بر ضرر آدمیان و فساد ایشان پس میفرماید که فویسقه - بها جرت الفقیه - بسا باشد که می کشد فقیه را از چراغ
 و آتش در می زند بخانه و اجترار کشیدن - فاحرققت اهل البیت - پس می سوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه
 ولی روایت مسلم - و آمده است در روایتی مسلم را - قال گفت - عطفوا الاناء - بفتح نین مهمه - و او کو السقاء و
 اطفوا الابواب و اطفوا السراج فان شیطان لا یحل سقاء - زیرا که شیطان نمی کشاید بند مشک را - و لا یفتح
 بابا - و باز نمی کند در خانه را - و لا یکتف اناء و پرده بر نمی انگذ طرف آب را یعنی هر پرده نام خدا و این قید
 مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود - فان لم یجد احدکم - پس اگر نیابد یکی از شما هیچ چیز را
 که پوشد بدان طرف را - الا ان یعرض علی اناء خود - مگر باین قدر که بر عرض طرف بند چو نه را - و یدکر اسم الله
 علیه - و یاد کند نام خدا را بران طرف فلیقبل - پس باید که بکند و سماکن در پوشیدن طرف بتقصیر از خود مطلقا را منی
 نکرد و در تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود و بخت آن باشد که چون عطاء مستر تمام نیست برودن نام خدا
 طمانی آن کند - فان الفویسقه تعرف علی اهل البیت بمیتم - این تعلیل اطفوا السراج است و اضرام آتش برافزودن
 یعنی موش می فروزد بر اهل بیت بیت ایشان را با آتش و می سوزد - و فی روایت - و در روایتی دیگر مسلم را آمده -
 قال لا تسلموا - گفت رها نکنید و سرد نمید بکنید بلکه گرد آید - فواشیکم - فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی

Marfat.com

فقدان بچراگاہ پر آگندہ سجدہ و فی الحدیث عنوا فواشیکر حتی تذهب فحمة العشاء - وصیبا نکم - دفر دان خود را - لانا فوج
 پس چون فرورد آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء - تا برود اقبال شب و در آمدن سیاهی وی و فحمة طلعت را
 مید که میان عشا کین است و آنکه میان عشا و باد است - آرا عسسه خوانند و اللیل اذا عسس اشارت به پانست فان
 سلطان - بحث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء و فی روایتی دیگر مسلم را آمده - قال غلوا
 لانا و اذوا کوا السقاء - و درین روایت انا و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن انا
 استین سقا در اینجا این فرموده که - فان فی السنه لیلیه - زیرا که در سال تمام یک شبی است که - نزل فیها و بار - فرود
 آید در آن شب مرگ عام - لایمیر باناء - یعنی گذرد این و با نظر فی که - لیس علیہ غطار - نیست بر روی او پروه - و سقا
 به و کاء - و یعنی گذرد ببقالی که نیست بر روی بند می - الا نزل فیہ من ذک الوباء - مگر آنکه فرود می آید در آن انا یا سقا
 بری ازان و بانو ذباب من ذک - و حنه قال - و هم از جابر مروی است که گفت - جاء ابو حمید رجل من الانصار
 ان النقیع - آمد ابو حمید که مردی است از می - از قبیلہ انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضع است بود می عقیق گرد
 رده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دست ساخته بر آنست شتران سدفه و جز آن که آنجا باشند و پیرند و بعضی
 از موحده نیز خوانده اند که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول
 می آورد این ابو حمید ازین موضع - باناء من بنی الی البنی - طرفی را از شیر بسوی پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم
 بنه سرنا پوشید - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم - پس آن حضرت را آوردن آن شیر تا پوشیده نانوخی
 مد و اورا ملامت و توبیح کرد برین فعل و گفت - الاخرتہ - چرا پوشیدی این طرف شیر را - و لو ان تعرض
 علیہ عودا - و اگر چه خود از پوشیدن همین قدر بدی که بر عرض می نهاد چوبی را بر این طرف اقل مرتبه این
 بد - متفق علیہ - و عن ابن عمر عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تترکوا النار لی بوکم عن شامون - مگر ازین
 آتش را در خانه های خود در هنگامی که بخواب روید - متفق علیہ - و این آتش شامل است چراغ ما و غیر آنرا
 سلعہ چنانکه ازان خوف در گرفتن آتش بنا شد چنانچه عادت است لا بان است و درین شیء و اصل سلعہ است
 علت که اقال النووی گفت بنده ضعیف محرمان حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن نبود
 چنانکه در زمستان بقصد قیام بس یا سلعته دیگر پوشیده در خانه نگاه میدارند میدست که برین قیاس نیز منعی نخواهد بود
 و از قرطبه نقل کرده اند که گفت او امر و نوای این باب از قبیل ارشاد و سلعته است و احتمال دارد که برای ند باشد سحاب
 نبود خص و صا که نیت امتثال امر کنند - و عن ابی موسی قال - و مروی است از ابی موسی اشعری رضی اللہ عنہم که گفت
 حترق بیت بالمدنیة علی الہ من اللیل - سوخت خانه در مدینه چنانکه انقاد بر اهل بیت سوخت ایشان را در شب
 حترق ایشان البنی - پس حدیث کرده شد این حال پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم - و عرض کرده شد در حدیث دیگر

کہ این چنین امری غریب واقع شد۔ قال۔ فرمود کہ۔ ان ہذہ النار انما ہی مدو لکم۔ این آتش نیست وی گر دشمنی عظیم مرد
 فاذا تمم فاطفوا ہا عنکم۔ پس چون بخواب روید سر دکنید آنرا و دور دارید منیر او را از خود و یا این صفت نگذارید
 و سے خون ہزار باشد۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن جابر قال سمعت رسول اللہ۔ گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را۔ **صلی اللہ علیہ وسلم** یقول۔ میگفت
 اذا سمع نباح الکلب و نباح الخیر من اللیل۔ چون بشنودید آواز سگ و آواز خزان را در شب تخصیص بشب اتفاق
 و در روز نیز بہین حکم است۔ فتعوزوا ہا لمدن الشیطان الرحیم۔ پس پناہ جوئید نجد از شیطان ملعون براندہ در گمان
 فامن یرین۔ زیرا کہ این سگان و خزان می بنند۔ مالا ترون۔ چیزے را کہ نمی بینید شما آنرا کہ شیطان و لشکر وی بافتن
 و اقلوا الخروج۔ و کمتر کنید بیرون آمدن را از خانہ۔ اذا ہدأت الارجل۔ وقتی کہ ساکن شود پایا یعنی بیرون نیاید
 مردم از خانہ و پای نزنند و گشت نکند در کوچہ ہائے در شب کہ محل سکون و آرام است بگاہ بیرون نیاید۔ فان اللہ
 زیر کہ خدای عزوجل۔ بیت من خلقہ فی سبلہ یا یشار۔ پر آگندہ می کند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی
 را کہ میخواہد از شیاطین جن و انس و حیوانات و موزیات از حشرات و غیر آن۔ و احيى الابواب و اذکر و اعماس
 و بر ہم زیند در خانہ و سرای را و بگریہ نام خدا را۔ فان الشیطان لا یفتح بابا۔ زیرا کہ شیطان نمی تواند کشود در خانہ
 احيى و ذکر اسم اللہ علیہ۔ چون بستہ شود و بردہ شود نام خدا بروی این حدیث دلالت کرد کہ این قید مردم جابر ادا
 چنانکہ سابقا گفتیم و در بعضی مؤلف در آوردن روایات متعدده در تہیہ این است کہ بعضی مفسر بعضی چنانکہ در ضمن
 بیان اشارت ہا بدان رفت۔ و غطوا الحجر۔ و پوشیدہاں کوزہ ہارا کہ در وی آب است۔ و اطفوا الانیہ۔ سو قلب
 کپرد و آتش گونہ نگذارید ظرف ہا را کہ خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نجسید و نجس نکند۔ و اذکوا القرب۔ و دہان برین
 مشکمارا۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ روایت کرد این حدیث را محی السنۃ در شرح السنۃ۔ و عن ابن عباس قال
 جاءت فارہ۔ آمد موشی و فارہ ہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ۔ بحر الفتیلہ۔ در حالی کہ میگفت این فارہ فیل را۔ فالتقا
 بین یدمی رسول اللہ۔ پس انداخت آن فیل را پیش پیغمبر خدا۔ **صلی اللہ علیہ وسلم** علی الخمرہ الی کان قاعا علیہا بر پوریا
 کہ نشستہ بود آنحضرت بران و خمرہ بضم خای مجہد و سکون میم سجادہ خرد لا حصر کہ یک کس بران نماز بگزارد۔ فارقت
 منها مثل موضع الدرہم۔ پس بسوخت آن فارہ از آن خمرہ موضع مقدار درہم۔ فقال اذا تمم فاطفوا سر جکم پس
 فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید چراغ ہای خود را۔ فان الشیطان یل مثل ہذا علی ہذا۔ زیرا کہ شیطان را
 می نماید در می بر آگیزد مثل این موش موزی را برین فعل۔ بجز کلم۔ پس می سوزد شیطان و باعث می شود
 برسوختن شما با این حیلہ و از نتیجہ معلوم می شود کہ باعث مرفارہ را برین فعل شیطان است کہ دشمن بنی آدم
 است و تمامہ شروع در قبائح راجع و مسند با دست لغتہ اللہ علیہ۔ رواہ ابو داؤد۔ و مصنف درین باب

ثالث نیارود و نگفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وحی برناگفتن وی این را سابقا گفته ایم فلتین ذکر

کتاب اللباس

من مصدرست بمعنی طبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب بمعنی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه بجای اللباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس یعنی لام و مصدر ثانی بفتح لام -

فصل الاول - عن النس قال کان احب الثياب الی النبی - گفت انس بود محبوب ترین جامه ها بسوسه پیغمبر صلی الله

به و سلم ان یلبسها - برای پوشیدن حضرت جامه ها را یعنی نه برای مصلحت های دیگر از خشنیدن و گستر اندین : آن - ایحیة - بکسر های مملو و فتح بای موحده بر وزن عنبة بر دینانی مخطا و آنرا جیر بر وزن خیر نیز گویند از ثياب من است از پیبه و گفته اند که محبت آنحضرت مراد ابراهیم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط امیر و آنرا از ثياب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت آن بود که چرک بردار است - و احد

متفق علیه - و عن عائشة قالت خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات غداة - گفت عائشة بیرون آمد

حضرت وقت بامدادی - و علیه - و بر بدن مبارک وی بود - مرط مرطل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادری نام می گویند و می یا کتان یا خز که از آن ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایت گفته مرط از ششم باشد و می از خز و جز آن نیز بود که زمانی گفته مرط بکسر میم چادری یا ازار یا جامه سبز و مرطل بفتح های مملو بر وزن مظم الکبوت نامی اهل دارد و بعضی آنرا بجم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است چه پوشیدن

که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته یعنی مصور بصورت

اهل جمع مرطل یعنی دیگرهای آئین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بجای

طاست - رواه مسلم - این حدیث در اکثر نسخ مشکوة که نظر آمده نیست و در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده

و اها است که باشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید برشد که حدیث عائشة خرج لنبی صلعم ذات غداة فی باب اللباس

نبی صلعم) و لیکن اگر در اینجا همین جزو حدیث که متن من لبس مرط مرطل است باشد و در باب مناقب بلایت تمام حدیث که مشتمل بر

فیت است آورده باشد در نباشد - و عن المغيرة بن شعبه ان النبی صلی الله علیه و سلم لبس جبة رومیه - پوشید آنحضرت

رومیه را و در بعضی روایات جبة شامیه از صوف ضیقته الکمین - تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست اناستین

آورد و کذا جانی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بیه آنکه دست بر آورد نخستین آنکه میسر نمود و نیز آمده است که آنرا

غری پوشید بود - متفق علیه - و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید ایحیة ثوب

ت و کرمانی گفته ثوب مخصوص با قاضی عیاض مالک در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این ظاهر

ال قبا و پیراهن است و آنچه بر سر و از وی غل رود از او تمامه است و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیت است اما

مقابلت وی بقبا و پیر این خصوصیت دیگر می طلبید مگر نامہ را در همین جنبہ رومیہ تنگ آستین دارند این صفت مقابل قبا و پیر
 می افتد والا آنچه رومیان می پوشند غیر تنگ است آستین تمام ولی تنگ و اسد اعلم اینها با ہم در مشاقتی الا نوار میگوید که جامہ تنگی
 جامہ های عجم مشهور استی و ظاہر آنست که قبا جامہ و دختہ که گریبان دار باشد و قمیص آنکہ اورا گریبان بود و این معنی از کلام قاسم
 مفهوم گردد کہ گفته قبور لغت انضمام و ہم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شدہ قبا کہ نوعی از جامہ است و این الا نیز در
 آورده کہ قبا طاق جامہ بعضی بر بعضی ہم بر بسته - و عن ابی ہریرۃ قال اذیت البنا عایشہ کففت ابو بردہ ببردن آورد لبوسہ
ما عایشہ کسا علیہا چادری رقما بر ہم دوختہ تا مانند لیدہ شدہ کہ بمعنی ندرست - و از ارا غلیظا - و از اری درشت آ
نیز از جهت رقصہ بر ہنزدگی بود یا بخت صفات و درشتی جامہ وی - عنما ت قبض روح رسول اللہ پس گفت عایشہ رضی
عنہا قبض کردہ شد روح پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم فی ہذین - درین دو جامہ کہ رو او از مذکور اند - شفق علیہ
و عن عایشہ قالت کان فراش رسول اللہ - گفت عایشہ بود جامہ خواب پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم الذی
نام علیہ - کہ خواب سے کرد بروی - او ما گشتو دیف - جرم و باغت کردہ شدہ کہ در میان وی پوسا
خرما بود - بجای چنبہ کہ در میان غلاف باشد - شفق علیہ - و عنہما قالت کان وسادۃ رسول اللہ صلی
علیہ وسلم الذی تکی علیہ - وہم از عایشہ است کہ گفت بود باش آنحضرت کہ تکیہ سے کرد بروی - من اود
حشوہ یفہ رواہ مسلم - ازین حدیث معلوم گردد کہ گرفتن فواش و وسادہ برای خواب و آرام و تکیہ کردن
و آسودگی پوسادہ رواحت امانہ باسراٹ و انہاک و تنعم و خود آنحضرت دوست می داشت و وسادہ را در کمر
می کرد بدان و فرمود طیب و وسادہ را اگر کسی برد رو نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد کہ طریقہ
حضرت مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم زہادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت و بذات در لباس بود
و اقتدا و اتباع آنحضرت درین سنت و نیز گفته اند کہ اینچہ حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی
و گاہی از برای بیان جواز جامہ نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور از اینست بخشیدی و لیکن تعقید و اعتیان جامہ نفیس و تکلف
در ان خلاف سنت است و اگر چه اصل ایاحت داشته باشد اگر جامہ درشت کمن از جهت نخل و خشت یا از ہمہ اینها
زہد یا طبع و سوال از مردم بہ وجہ زیاد سمہ پوشند نیز چیزی نیست و بسا کہ اہل غیر رو یا نیت بقصد ستر حال و تنعم
و اظہار غنا جامہ نفیس پوشیدہ و خود از چشم انظار پوشیدہ اند و با بخلہ اینچہ نہ ہر وجہ اسراف و تکبر بودہ با
ہدایت و توسط و اقتصاد در ہمہ ما محمود و احادیث ہمہ جمیع اینچہ مذکور شدہ واردست و در شرح سفر السعادۃ دید
باہر زیادہ برین تفصیل واقع شدہ است آنجا باید دید - و عنہما قالت بنی احن جلوس فی بیتنا - وہم از عایشہ
ہر دو سکت کہ گفت در افشا کہ آنکہ مانستہ بودیم در خانہ خود یعنی در خانہ ابو بکر رضی اللہ عنہ کہ در کہ بودیم
و از ظہیرہ - و زرگ سے نیروز - قال قائل لاسے بکر - گفت گویندہ مرا بسے بکر را - ہذا رسول اللہ قبلہ این

Marfat.com

از جابر که آنحضرت فرمود مر جابر را - فرائض للرجل و فرائض لامرأة و الثالث للضيف - یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر مرد
 یکی از برای نفس خودش دیگری برای زنش که شاید در وقتی بخت مرضی یا عذری تنها بخسید اگر چه همچو ابلی با زوجه او
 و اوفق لبنت است سوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فرائض بس است و زیاده بر آن امر آنست
 فرموده و الرابع للشیطان - و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بخت آن کرد که چون زیاده بر قدر
 است و محل مباحات و خیلاست مذموم است و هر مذموم منسوب باوست یا بخت آنکه چون نه محتاج الیه است دردی
 نقل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضمحان آتازه ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم
 مذموم همانست که برای مباحات و خیلا باشد - رواه مسلم - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
 الیوم القیمة - نظر میکند خدای تعالی نظر لطیف و عنایت روز قیامت الی من جر ازاره - بسوی کسی که بکشد از خود
 و در از سازد - بطریق تکرر و اسراف و طغیان نسبت ازین قیود معلومی شود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست
 کرده است کراهت تنزیه و اگر بخت عذری باشد مثل مرض و پردوت باید که گروه نه بود چنانکه در فصل ثانی نیز بیاید
 و الله اعلم - متفق علیه - وعن ابن عمر ان البی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه فیناء لم یطر الله فیه یوم القیمة - کسی که بکشد
 جامه خود را بطریق فیناء نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیار بضم خا و فتح یاء یعنی کبر و طغیان
 و مجتنب میم و کسر خا و سکون یای تحتانی نیز همین معنی است - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم من جر ازاره من الخیلا و هو هم از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثناء آنکه مروی میکشید از او خود را و جگر و
 بطغیان میرفت خصم به - فرورده شد او را در زمین - فهو تجلجل فی الارض الی یوم القیمة - پس آن مرد فرو میرود
 در زمین تا روز قیامت و تجلجل حرکت با اضطراب و صوت و این در احوال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد
 و احوال دارد که مردی از امم ضعیفه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح ترست و لهذا بخاری این حدیث را
 در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند که مراد به ان قارون است - رواه البخاری - وعن ابی هریرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اسفل من الکعبین من الارار فی النار چیزی که باشد پایان تراشتانگ از
 انادر آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شاتنگ که برومی از اسبیل است و بعضی گویند معنی آنست که این
 نقل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی - رواه البخاری - تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازاره و درود
 یافته و وجه شدید در آن آمده تا آنکه فرمود سبیل از راه که ناز میگذارد با عاده نماز و در منو چنانکه در لوائ کتاب مذکور
 و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه از زیده شوند الا عاق و مد من غیر سبیل ازاره تحقیق آنست که اسبال
 در جمیع شایع بود هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال است باعث تخصیص باز از بخت گرفتاری
 چه باس اکثر مردم در عهد نبوت رواه از او بود در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه

سبال فی المنار و القیص و العمامة من جرمنها شیا خیار الحدیث - و در حدیث اول از ابن عمر که پیش ازین حدیث
 آورده شد جرثوبه مطلق واقع شده و غیرت در انار تا نصف ساق است و از آنجا حضرت صلی الله علیه و سلم این چنین بود که
 فرمود از او من تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شانه حکم و اما آن قبا و پیراهن نیز همین است و سنت
 استسینها تا بند دست است و اسبال در عمامه بار سال عذبه زیادت بر عادت مدد او طولاً و غایت آن تا نصف
 است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است
 این سنت و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شایع شده و شایع قومی گشته لا باس به
 است اگر چه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال بر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شمشیر
 بقدر نذراع که در شمر است نیز رخصت است بلکه مستحب است بقصد تسکین از اجار فی حدیث ام سلمه و عن جابر قال هی
 سول الله گفت جابری کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یا کل الرجل بشماله - ازین که بخورد مرد بدست چپ زیرا که
 ن عادت شیطان است - اویشی فی نخل واحدة - یا ساره و در یک کفش زیرا که در روی قباح و مخالفت
 قاست و باعث خنده مردم و اگر نخل باند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند
 بسبب حدوث مرضی در بعضی اعضا سفلی نیز می گردد - و ان شمل الصمار - و نمی کرد از اشمال صما یعنی پوشیدن
 و ابرو چپ که تمام جبراد را در گیر دو پوشیده گرداند و دستهای درون باند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که دستها را
 بیرون از آن توان آورد و این بسبب رصاء از آن گویند که منافذ داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صماء گویند
 سنگ صلب است را که در روی پارگی و شکاف قطعاً نبود و در ماده هم معنی نقل و انداد بود و طیبی از ابو عبیده نقل
 کرده که نقما اشمال صما آنرا گویند که در گیر همچون را بیک جامه که با وی جامه دیگر نباشد پشتمه دارد و یک جانب
 او را و بند بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و این هم در شرح هدایه گفته که کرده است استعمال صما
 فان یحیدن تمام بدن است نبوب واحد تا اگر منفذی نگذارد که از آن دست بیرون آید و نزد امام محمد
 شرط است که از آن پوشیده باشد و نیز غیر او شرط نیست - او بختی نبوب واحد - یا متکا سازد بیک جامه که شفا
 من فرج - در حالی که کشف کننده و پیره بر افکننده است از فرج خود و احتیاط است که بر هر دو سرین نشیند و ساقها
 با بر دارد و یک جامه و یا بر دو دست بر پشت ساقا گرد کند و اگر یک جامه که رواست بر خود داشته باشد و با این وضع
 نشیند باید کشف عورت کرده باشد پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 همیشه کعبه پوش احتیاطاً نشسته هم بر دادم بدو دست و غالب وضع نشستن عرب در حرم غیره این است فان جامه را که بدن
 احتیاطاً کند چه گویند بضم حاء و سکون با و اگر یک و پوشیده بود و آن را وسیع بود و بختی که با احتیاط فرج کشف نگردد
 باز است - رواه مسلم - و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامه مروی است ازین چهار صحابی - رضی الله عنهم

عن ابی بنی - از پیغمبر - صلوات الله علیه وسلم قال - گفت - من لبس الحریر فی الدنیا - هر که پوشید جامه ابریشم در دنیا - لم ینسب الی الآخرة - پوشید آنرا در آخرت - متفق علیه - پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر چهار انگشت و مگر از جهت علاج چیزی
 عن ابی بنی - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلوات الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة
 یعنی پوشیدن حریر در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مراد آنرا آخرت یعنی نصیب نیست از نعم آخرت یا نصیب نیست
 اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت (لم یلبس فی الآخرة) متفق علیه
 و عن حذیفه قال نهانا رسول الله - گفت حذیفه نبی کرد ما را پیغمبر خدا - صلوات الله علیه وسلم ان نشرب فی آتیه الفضة و لا نلذ
 از نوشیدن و نظرهای نقره و طلا - و ان ناکل فیها - و از خوردن درین ظروف - و ان لبس الحریر و الدیاج - و از پوشیدن
 جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص معروف است از آن - و ان یجلس علیه - و از نشستن بر حریر و دیبا - متفق علیه
 و عن علی رضی الله عنه - قال اهدیت لرسول الله سفر سواد شد بر اسکی پیغمبر خدا - صلوات الله علیه وسلم حلة سیرا
 حله جنت جا به یعنی از او برداشتم آن کبکسین و فتح تختانیه و راه و الف ممدوده بر روی مخطوط که مخلوط است بوی
 حریر و بعضی گفته حریر محض و تیسیر در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوط - فبعث بها الی - پس
 فرستاد آنحضرت آن حله سیرا بسوی من - فلبستها - پس پوشیدم من آنرا چه ظاهر آن بود که فرستاد آن
 آن برای پوشیدن باشد - فعرفت الغضب فی وجهه - پس شناختم از خشم او در روی مبارک آنحضرت و گفته اند
 که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن نه لباس متقیان بود که مثل اوستی رضی الله عنه آنرا پوشید اگر چه نه صرف
 حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آنرا پوشید پس با بسته آنرا در ساق قسمت کرد چنانکه
 گفته - فقال لئلا یبعث بها الیک - پس فرمود آنحضرت من نفست اوم آن حله را بسوی تو - فلبستها - از برای آنکه پوشی
 تو آنرا - انما یبعث بها الیک - نفست اوم آنرا بسوی تو - لتتقیها خمر من النساء - مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا
 هر پاره مقدار دانی که زنان هر خود را بدان پوشند و قسمت کن آنها - میان ایشان - متفق علیه - و در روایتی
 بجای من النساء من الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیرالمومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول
 بنت رسول الله و بعضی وی صلوات الله علیه وسلم و علیها و دوم فاطمه بنت اسلمین با ششم زوجه ابی طالب ام علی و جعفر و
 عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود ای بعدای و در افضال همه است و وی اولی باشم است
 که نایب باشم یا باشم سوم فاطمه بنت حمز بن عبدالمطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت علی بن
 ابیطالب بن ربه است که از که مهاجرت نموده بدین آمده بود و اول صحیح ترست به اعطای آنحضرت با ایت نبوت ملاقات
 علیه السلام جمعین قوی تر و ظاهر ترست - و عن عمر رضی الله عنه ان ابی بنی صلوات الله علیه وسلم نهی عن لبس الحریر و آنحضرت
 نهی کرد از پوشیدن حریر و نهی از لبس ابریشم - الا هكذا - مگر این چنین یعنی این مقدار - و رفع رسول الله

داشت پنیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ از برای تعیین اشارت ہذا بیان مقدار مباح از بس حریر۔ اصعبیہ الوسطیہ والسبابة انگشت خود کہ انگشت میانه است و انگشتی کہ متصل اوست از جانب ترا انگشت۔ و نتمہا۔ و پیوست این ہر دو انگشت یکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است۔ متفق علیہ۔ ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود کہ زیادہ بران تا مقدار چہار انگشت نیز مباح است چنانکہ گفتہ ای روایت سلم انہ خطب بالجابتیہ۔ و در روایتی مرسل را آمدہ کہ عمر رضی اللہ عنہ خطبہ خواندہ بجایبہ بجم و موعودہ بخانیہ کہ شہری است از ولایت شام۔ فقال شی رسول اللہ۔ پس گفت در خطبہ بنی کر و پنیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم ن لبس الحریر۔ از پوشیدن حریر۔ الا موضع السبعین او ثبات اوار لیج۔ مگر بجای دو انگشت یا سه انگشت یا چہار انگشت کہ مباح است شاید کہ در وقتی زیادہ بردہ و انگشت مباح نبود پس ازان نسبت کرد تا چہار انگشت و نہ سبب نبود آنست کہ زیادہ بر چہار انگشت مباح نیست و نہ سبب تنفیذ نیز اینست۔ و مراد بوجود اینقدر آنست کہ بجای بود انکہ اگر جمع کنند در حمام جامہ با اینقدر برسند۔ وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما انہما اخرجت بیتہ طیالست مروانیہ۔ از اسماء بنت ابی بکر آمدہ کہ وہی بیرون آورد این قسم جبہ را کہ اورا طیالست کہ روانیہ گویند طیالست جمع لسان کہ بمعنی چادرست و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثہ اللام گفتہ لفظ معرب است از تالسان و بعضی گفتہ جمع لیلیس است یعنی در طیلسان و این جبہ سیاه و مدور باشد کہ تار و پود او ہر دو از صوت است و کسر و آتیہ نسبت مرست بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو کہ لقب بادشاہ فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسر والی زیادت ن و نون نیز گویند۔ لہا لبتہ و یابج۔ مر این جبہ را لبتہ بود از ویالبتہ کہ کسر لام و سکون با قطعہ جامہ کہ نہاد میشود ہای جیب قمیص۔ و فرجہا مکفوفین بالدیباچ۔ در اوی حدیث میگوید کہ دیدم دو فرج یعنی دو کشا و گری پارگی آن جبہ را کہ یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکہ عادت است کہ در بعضی جبہ ہا کہ در ہر طرف دو امان روی بپوشی شقی میکنند پس میگوید دیدم ہر طرف دامن اورا مکفوف بدیبا یعنی دوختہ شدہ بوی و اصل معنی مکفوف مدار بضم کاف و کفہ ہر چیز طرف دہاشیہ آن چیز را گویند اگر مستطیل باشد آنرا کفہ بضم گونہ چنانکہ کفہ جامہ اگر مقدر بود کسر کاف خوانند چنانکہ کفہ ترازو و این بفتح نیز آمدہ حاصل آنکہ جیب و دامن این جبہ را از حریر پارہ ہا ساختہ بودند و از کلام نہایہ دو خشکی استینہا بان نیز مفہوم می شود گویا معنی مکفوف نزد وی اینست اگر چہ در حدیث مذکور طرف دامن است و پس۔ و قالت ہذا جبہ رسول اللہ۔ و گفت اسم این جبہ پنیر خداست۔ صلی اللہ علیہ وسلم کانت عند عائشہ۔ بود این جبہ نزد عائشہ۔ فلما تبسنت تبسنتا۔ پس ہر گاہ وفات یافت عائشہ من آن جبہ را دامن رسید آن جبہ ظاہر آنست کہ از عائشہ بمرث رسیدہ باشد کہ خواہر ان یکدیگر اند و عائشہ نزد وی وارث نبود و دیگر اولاد ابوبکر رضی اللہ عنہ پیش از عائشہ فوت کردند و دامن و کان ایستہ

گفت اسما که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم لبسها می پوشید این جبهه را - سخن نرسلمها لکمره شش شش با پس مای شو نیم این
جبهه را برای بیاران بطلب شفا بوی - رواه مسلم - عرض اسما از بر آوردن این جامه و نمودن آن مردم اظهار نعمت
و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آنرا جبهه پاره یا باین طریق دوخت باشند درست
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گویی که در فصل ثانی در حدیث ابی داؤد از عمران بن حصین بیاید که
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یلبس القمیس المکففت با کمر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این
اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفنه از حریر زیاد بر چهار انگشت
که مرخص است و درین حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان وسیع است و در حدیث اسما اصل جواز و رخصت
و بعضی گفته اند که تحمل در ترفه در قمیص بیشتر از جبهه می باشد چنانکه مادت است اما جواب بیخ یکی ازین بدگیری موجب
نیست چه قول بیخ را تاریخ معلوم باید که تاریخ مؤخر است از مسوخ و مجرد احتمال و حساب قائل بدان نتوان شد
یا آنکه مسوخیت حدیث اسما وجهی ندارد چه وی ریشها را بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند
برای بیان جواز و اباحت بیرون آوردن و نبود اگر مسوخ بودی ازین جهت روا نبود مگر آنکه گویند بر اعلم بیخ بیخ
و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن وی جبهه را محض از برای اظهار تبرک و تمین بودنه برای بیان جود
لبس نعم قول بمسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال
گویند که شاید یکی مسوخ باشد و اسما علم - و عن انس قال خص رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت انس خص
کرد و مباح گردانید آنحضرت - للزبیر و عبدالرحمن بن عوف فی لبس الحریر - زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف را
هر دو از عشره مبشره اند در پوشیدن جامه افریشی - حکه بهما - از جهت خارش بدن که ایشان را بود بمسوخ علیه و این خارش
بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت - و فی روایت مسلم قال - گفت انس - انها شکوا القمل - بد رستی که زبیر و عبدالرحمن
شکایت کردند در بعضی غزوات پیش را قمل بفتح قات و سکون نیم سپش و جمع آن قمل بنم قات و فتح و تشدید
مضمومه - فرخص لهما فی قمس الحریر - پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراهنهای ابریشی بد آنکه سبب
حکه بخارات تیز کننده است آنکه یا بس است فخلط صفراوی محرقة مخالفة دم است و رطب مخالط بغم مایع بد و
آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای مایع حریف دمل و توایل حار است و علاج آن در کتب طب مذکور
و گاهی از کثرت قمل پیدا شود و گفته اند که حکه که باین دو معاینه بود از قمل بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل
معاینه پوشیدن پیراهن افریشی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضی
از آن پیدای آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل در آن اصلا چیزی از بیس و خشونت نیست لاجرم از حکه
ماشال آن نافع بود و سبب ملاست در آن جای نگیرد و در موازین گفته که ابریشم مارد مفعول است پوشیدن آن

مل با در شرح آن ی آورد که این سینا بر ششم را در رویه قلبیه آورده است و گفته که حار یا پس است در درجه اول و ازین جهت
روی تلخیص و تشیف مت تلخیص بجزارت و تشیف به پوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است و کمان آنست
معتدل است در رطوبت و بویست و وی از منجات قویه است از جهت لطایت وی جوهر روح را مطلقا و فریبی گرداند
ن رانه از جهت انکسای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شری دیگر میگوید که منع لبس حریر از
لباس است که در وقت آن بسبب لئالیست زیرا که فاسد میگرداند از آنکه مادت میشود از بینه های لبس متولد می شود و از آن
طی انتمی و ازین حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی مثل جرب قمل و حریر و اینند
نافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه می گوید لا باس به است لبس حریر و دیار حرب عندما زیرا که آن دفع
ست مرستی سلاح را و مهیب ترست در چشم عدو و نزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهت اطلاق نبی و ضرورت مندفع است
فلو و صاحبیه گویند که حریر خالص را دفع ترست. و عمر بن عبدالمدین عمر بن العاص قال رأی رسول الله صلی الله علیه و سلم
لبس ثوبین مصفرین گفت عبدالمدین عمر و دید آنحضرت بر من دو جامه زلفین مصفره فقال ان هذه من ثياب الکفار لبس
نت آنحضرت که این جامه های مصفر از لبس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن کافران. و قله لبسها پس
پوش آنها را. و فی روایت قلت اغسلها. و در روایتی آمده است که گفت عبدالمدین عمر و گفتم یا آنحضرت بشویم آنرا
زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها. قال بن ابرهه ما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را. و روایت مسلم. و گفته
در مراد آنحضرت از احراق مبانته در خراج آنهاست از ملک به بیج یا به بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر سنن
ست آن نکرد که جامه مصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن تفسیح مال
پس با زنان خود بپوشد و بپوشد تا دیگر زنان از آن تمتع شوند و در روایتی آمده است که عبدالمدین عمر و نظر بظاهر
مهربت و آنها را بسوخت چون فرمای آن روز بلا ترست انداز حقیقت حال خبر داد فرمود چرا پوشانیدی آن جامه ها
بایل خود را زیرا که روا است مرزبان را پوشانیدن آن و بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق با بر خلاف ظاهر و
نگه گویند امر با احراق مباح است در امدام آثار آن ندان روایت و درایت است تمهید لبس مصفر علماء را اختلاف است
بعضی آنرا مطلقا حرام دانند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام است و اگر بافتن بعد از رنگ
مباح و بعضی گویند اگر راخته آن زائل شده مباح و الاحرام و بعضی گویند پس آن در نجاس و محائل مکروه و اگر در خانه پوشد
ست و مختار در مذہب حنفی کرامت کتبی است و نماز گزاردن بان مکروه و در رنگ سرخ از غیر مصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم
که از اعلم علمای متاخرین معروفاست افسطالی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صیغ لبس
سرخ حرام و مکروه باشد و الله اعلم. و منذر حدیث عایشه. و سر انجام است که ذکر خواهیم کرد حدیث عایشه را که او را این است
این حدیث مدعیه و مسلم ذات غذاة فی باب مناقب المہبت النبوی صلی الله علیه و سلم. و این حدیث در بعضی از نسخ مشکوٰۃ

در روایت مسلم از روایت ابو ذر که در وقت نماز بر او جامه های کثیف بود و او را از آن جدا کرد و آنرا در آتش افکند و فرمود که اینها جامه های کفار است

بزیادت وعلیہ مرط مرحل من شعر اسود در اول مذکورست و در مسابح نیز همین قدر هست و طیب آنرا شرح کرده دانیز مشاہد
وی کریم لیکن این حدیث تہم دارد کہ متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمہ است سلام اللہ علیہم اجمعین با آن تہم آنرا اعدان با
نکر خواہد کرد۔ لفصل الثانی عن ام سلمہ رضی اللہ عنہا قانت کان حب لثیاب لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التمیص۔ گفت
ام سلمہ دوست داشته ترین جامہ ہا بسوی آنحضرت پیراہن بود از جبت بودن وی نزدیکتر بست و تجمل و وقار و لا بد چون نزد
وی صلی اللہ علیہ وسلم محبوب و مرغوب ساخته شدہ است در وی حکم و اسرار و الوار خواهد بود کہ در غیر آن نباشد چنانکہ حکم
سائر ستمات است مدواہ الترمذی و ابوداؤد۔ وعن اسماء بنت یزید۔ صحابۃ النصابیہ است از ذوات عقل و دین
رضی اللہ عنہا حاضر شد بتوک را و گشت نہ تن از کافران را بچوب خیمہ۔ قانت کان کم قمیص رسول اللہ۔ گفت بودا پیراہن
پیراہن منبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم الی الریح۔ تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آندہ و اگر زیادہ برآمدی
بریدی و ریح در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول بحسین واقع شدہ و در بعضی کتب بصا د نیز نوشته اند و تبیل
سین بصا د امری مقررست۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی ہریرۃ
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لبس قمیصا۔ بودا آنحضرت چون ی پوشید پیراہن را۔ بد آنجا منہ۔ آغاز میکرد
از جانب راستای پیراہن و میامین جمع مینہ یعنی جانب بئین و لفظ جمع آوردن حکمت آنست کہ جانب بئین قمیص
شامل آستین است و ہر چہ از وی تا پایان است۔ رواہ الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت ابو سعید شنیذہ ام آنحضرت را کہ میگفت از رة المؤمن ما زردہ بکسر ہمزہ و سکون زای
یعنی حالت مرثیہ درازار پوشیدن مومن و غیرت دران۔ الی انصاف سانیہ۔ تا نصف ساقین اوست و در جمع انصاف
دست و اشارت است بانکہ لازم نیست کہ تا بہ نصف حقیقی باشد و مواضع کہ قریب بان است نیز حکم بان دارد چنانکہ گویند
و من کتاب و اواخر آن و مواضع متعددی کہ دران جا بنہاست مراد دارند ہم از برای بیان توسعہ فرمود۔ لا جناح
علیہ۔ نیست گناہ بر مومن۔ فیما بینہ و بین اللعین۔ در پوشیدن از ارتابیان نصف ساق و میان دو شانگ یا ساق
من ذلک نفی النار۔ چیزی کہ پایان است از شانگ بس آن در آتش دوزخ است از عبارت اولی مفهوم می شد کہ میان
نصف ساق و شانگ باید باز توسعہ دیگر فرمود کہ باید پایان تر از شانگ نیفتد۔ قال ذلک ثلث مرات۔ گفت
آنرا سه بار و ظاہر آنست کہ اشارت (ذلک) با اسفل من ذلک نفی النار است بعد از ان فرمود برای تهدید و توجیح
بر اسماں۔ و لایظن اللہ بوم القیمۃ۔ و نظر رحمت میکند خدای تعالی روز قیامت۔ الی من جراز اربہ بطرا۔ بسوی کسی
کہ دراز میکند و میکشد از خود بطریق تکبر و خیلار۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ۔ شرح و بیان حدیث سابقاً پیشتر از ہر
گذشتہ است۔ وعن سالم عن ابیہ عن ابیہ۔ مروی است از سالم کہ از افاضل تابعین است و سالم است ہجرت ہم فرمود
در دین و استقامت و سنت و حق میگفت کجای نظام و اعتباری نیگرفت از وی رضی اللہ عنہ روایت شدہ کہ

ارضع

از پد خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا سبال فی الارض الا لقیصم
والجمامة - فرمود آنحضرت که جز و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازرا است چنانکه مستحار است بلکه در پیرایه نماز نیز میباشد
اما در ازرا معلوم شد در قیصم بدرازی استین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارفاق و عذبه است عدد
و مقدار آنچه که در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت من جر منها شیء کسی که دراز کند و بکشد ازین جامه یا نجیما بطریق
مکروه و بیغنی تنخ خیار لم ینظر الله الیه یوم القیمة - نظر نکند خدای تعالی بجانبی روز قیامت - رواه ابو داود و النسائی و ابن
ماجه و ابن حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشه قال کان کلام اصحاب رسول الله - گفت بود
کلاه های یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطحای چسبیده بسرن بلند رفته در هوا - رواه الترمذی و قال هذا حدیث
منکر است و ایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است بدانکه اکثر مشایخ یکام را بکسر کاف جمع کرده اند
بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کعبه بضم قفسه و دور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم باء سکون طامع بطح یعنی زمین
مستوی رنگین که آنرا بطح نیز گویند یعنی بود کلاه های ایشان دور و مسطح چسبیده بسرن دراز و بلند بر رفته بجانب هوا
و بیغنی گفته اند نه بلکه جمع کم است یعنی استین چنانکه قفان کبیر جمع قفنه باید بضم و قف زمین بلند قفان کبیر جماعت
یعنی بود استین های ایشان یعنی و قف و زمین بطح کشاده و فراخ نیز می باشد و این معنی نیز صحیح است اما آنکه
این جماعه دلیل آرند بر ادا این معنی که ایشان کلاهها لم می پوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و
فضیلت آن از ایشان در دیافته است چنانکه باید در حدیث که عمامه بر کلاه فارقی است میان ما و مشرکان پس
بیان حال در بلندی و بستی باید کرد - و عن ام سلمه رضی الله عنها - قالت لرسول الله صلی الله علیه و سلم حين
و کما انار - گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتی که بیان کرد آنحضرت حکم ازرا را که دراز نباید ساخت - فامر اهل یاسول
الله پس چه کار کنند زن و حیث حکم ازرا و یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید - قال ترمذی شبرا - گفت
آنحضرت در جواب ام سلمه فرود گزارد و دراز کند زن انارش را یک شبر یعنی یک بدست زیاده تمام از او مرد
فقال اذا تکشف عمامه - پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از او مرد کند هنوز احتمال انگشتان عورت
دارد و بدرازی ساق و می مثلا - قال فذرا انما - گفت پس اگر انگشت گرد و عورت و می و درازی یک شبر فائده نکند
و دراز کند یک گز که دو شبر است - لا تزیده علیه - زیاده نکند بر یک ذراع مثلا از او مرد تا نصف ساق اعتبار کند و
درازی یک گز البته موجب کسر گردد و دراز تر از آن موجب اسباب باشد و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
در اززی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر و او فر بود پس زیاده بر آن حرام باشد - رواه مالک
و ابو داود و النسائی و ابن ماجه - این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند - و فی روایتی لترمذی لکن
عن ابن عمر - و در روایتی مر قندی و نسائی را از ابن عمر این چنین آمده که - فقالت اذا تکشف اقدام من

یعنی چون آنحضرت حکم کرد که از ارنج یک شتر زیادہ براز آرد باید گفت ام سلمہ کنون منکشف می گرد و پاپای زنان بجای
 عبارت کہ در روایت سابق آمدہ بود فقالت اذا تمکشف عننا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیرضین ذرا عالایزدون علیہ
 پس بگذرانند زنان و دراز کنند یک ذراع و زیادہ نکنند بر یک ذراع پپای آنکہ در روایت سابق آمدہ قدر اعالایزدون
 علیہ معنی یکست و عبارت مختلف و عن معاویہ بن قرۃ عن بیه ہر وی است از معاویہ بن قرہ مزی تا بیت عالم عالم
 زائیدہ شد یوم اجل از پدرش قرۃ بن ایاس صحابی کنیت او ابو معاویہ روایت کرد از آنحضرت و از وی پسش قال میت
 النبئی۔ گفت فرود آدم سپید را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فی ربط من مزنیہ۔ در قوس از مزینہ براسے بیعت اسلام۔ قبلایومہ
 پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را۔ و انه لملطوق الازرار۔ و حال آنکہ تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کتباوہ تکم
 ہای پیراہن۔ فا دخلت بیدی فی جیب قمیصہ۔ پس در آورد دم دست خود را در گریبان پیراہن آنحضرت نشست
 اتمام۔ پس مساس کردم ہر نبوت را کہ میان دو کتف شریف دی بود۔ رواہ ابو داؤد۔ بد آنکہ جیب قمیص آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم بر سینہ مبارک وی بود چنانکہ احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نمودند
 اند و بیست و ہفت تمامہ دیار عرب خلفاً عن سلف از ابتدای بن تا اقصای مغرب بران شیخ جلال الدین سیوطی گفته
 بعضی از مردم کہ نزد ایشان علم نسبت نیست گمان بردند کہ گذاشتن جیب قمیص بر سینہ بدعت است انہی و چون در
 از دیار عم جیب بر سینہ عادت نسا شدہ بعضی از فقہا بگراہت آن حکم کردہ اند از جهت تشبہ بنسائست امر حیاتی
 ایشان گمان بردہ اند و شک نیست کہ این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب با پنجم متعارف مردان عم است عادت
 نسائست و با جملہ تحقیق آنست کہ گریبان پیراہن نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بر سینہ بود اما دلالت این حدیث بران چنانچہ
 سیوطی گفته خالی ہنر خلفائے نیست و شاید کہ و جہش آنست کہ بر تقدیر وجود از ابر گرفت چنانکہ بعضی فقہا گویند و کشادہ بودن
 آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکہ ظاہر آنست کہ خاتم برین تقدیر مشاہد و کثرت باشد
 مس دی بے تکلف در آوردن دست بر سرفہم و عن سمرۃ ان النبئی صلی اللہ علیہ وسلم قال البسوا الثیاب البیض
 روایت است از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است و حسن بصری و غیرہ از وی روایت دانند کہ گفت آنحضرت بیوہ
 جامہ ہای سفید را۔ فاما اطہر و اطیب۔ زیرا کہ جامہ ہای سفید پاک تر و پاکیزہ و خوشتر است با کثر از جهت آنکہ بسیار
 میشود و بخت زود چوین شدن آن بخلاف جامہ رنگین کہ چرکہ برداری باشد و باین جهت شستہ نمی شود مگر بعد از
 و بیری و پاکیزہ تر بخت عدم اختلاط با لوان و خوشتر بخت میلان طبع سلیم بدان۔ و کفوا فیہا موتاکم۔ و کفن
 کنید در جامہ ہای سفید مردہ ہای خود را۔ رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجہ۔ و عن ابن عمر قال کان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا عمم۔ بود آنحضرت چون می بست دستار۔ بدل عامتہ بن کتفیہ نذر میگذارد
 وہا میگرد و گوشہ دستار مبارک را کہ آزا عنذبہ گویند میان دو شادہ خود۔ رواہ الترمذی قال ہذا حدیث حسن

پس بگذاشتند از آن قوم آنحضرت را۔ و انه لملطوق الازرار۔ و حال آنکہ تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کتباوہ تکم ہای پیراہن۔ فا دخلت بیدی فی جیب قمیصہ۔ پس در آورد دم دست خود را در گریبان پیراہن آنحضرت نشست اتمام۔ پس مساس کردم ہر نبوت را کہ میان دو کتف شریف دی بود۔ رواہ ابو داؤد۔ بد آنکہ جیب قمیص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سینہ مبارک وی بود چنانکہ احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نمودند اند و بیست و ہفت تمامہ دیار عرب خلفاً عن سلف از ابتدای بن تا اقصای مغرب بران شیخ جلال الدین سیوطی گفته بعضی از مردم کہ نزد ایشان علم نسبت نیست گمان بردند کہ گذاشتن جیب قمیص بر سینہ بدعت است انہی و چون در از دیار عم جیب بر سینہ عادت نسا شدہ بعضی از فقہا بگراہت آن حکم کردہ اند از جهت تشبہ بنسائست امر حیاتی ایشان گمان بردہ اند و شک نیست کہ این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب با پنجم متعارف مردان عم است عادت نسائست و با جملہ تحقیق آنست کہ گریبان پیراہن نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بر سینہ بود اما دلالت این حدیث بران چنانچہ سیوطی گفته خالی ہنر خلفائے نیست و شاید کہ و جہش آنست کہ بر تقدیر وجود از ابر گرفت چنانکہ بعضی فقہا گویند و کشادہ بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکہ ظاہر آنست کہ خاتم برین تقدیر مشاہد و کثرت باشد مس دی بے تکلف در آوردن دست بر سرفہم و عن سمرۃ ان النبئی صلی اللہ علیہ وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است و حسن بصری و غیرہ از وی روایت دانند کہ گفت آنحضرت بیوہ جامہ ہای سفید را۔ فاما اطہر و اطیب۔ زیرا کہ جامہ ہای سفید پاک تر و پاکیزہ و خوشتر است با کثر از جهت آنکہ بسیار میشود و بخت زود چوین شدن آن بخلاف جامہ رنگین کہ چرکہ برداری باشد و باین جهت شستہ نمی شود مگر بعد از و بیری و پاکیزہ تر بخت عدم اختلاط با لوان و خوشتر بخت میلان طبع سلیم بدان۔ و کفوا فیہا موتاکم۔ و کفن کنید در جامہ ہای سفید مردہ ہای خود را۔ رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجہ۔ و عن ابن عمر قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا عمم۔ بود آنحضرت چون می بست دستار۔ بدل عامتہ بن کتفیہ نذر میگذارد وہا میگرد و گوشہ دستار مبارک را کہ آزا عنذبہ گویند میان دو شادہ خود۔ رواہ الترمذی قال ہذا حدیث حسن

وعن عبد الرحمن بن عوف قال عمى رسول الله كفت دستار بر سبت بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فدعا پس
 فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بنیدی و من خلفی - از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد و یک
 از پیش سینه دیگری پشت - رواه ابوداؤد - بدانکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد
 شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل
 است ولیکن وائی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت لعنق بزرگ
 و گاهی می خلانی یکطرف دستار را در دستار و میگذاشت طرف دیگر را و احادیث درین الهاب همه درود یافته اند
 ذکر و عذبه آنحضرت اغلب پس پشت بودی و احیاناً بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن
 عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قبل و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل
 آن تجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسباب و اسرار ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیل باشد حرام و الا مکروه است
 سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب
 است و از سن زرد است مقابل سنن هرئی و در ترک آن اشئی و اساتی نیست اگر چه در فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد
 و قول به بودن او سنت موکده خلاف تحقیق است و در کتف گفته و مذاب لیس سواد و ارسال ذنب العمامه بن کتف
 و بگذانی غیره من کتب الحنفیه و انداعلم - و عن رکاته - بضم را و خفت کان صحابی است و قرشی مطبوعه و تسمیه
 فتح و از شجاعان عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در تجازین است - عن ابی صیبه الله علیه وسلم قال - گفت
 آنحضرت - فرق ما بین ما بین المشرکین - فارق میان ما و مشرکان - السامه التلانس - دستار باست بسته بر کلاهها
 این عبارت دو احتمال دارد که مادستاری بنیم بر کلاه و ایشان کلاه تنامی پوشندی عمامه دیگر آنکه عمامه می بندیم
 بر کلاه و ایشان عمامه می بندندی کلاه و گفته اند که مراد سنن ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان یقیناً
 پوشیدن کلاه تنها غیر واقع - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه علی السلام
 بسیار درود یافته - و قال هذا حدیث غریب و اسناده لیس بالقائم - و گفت ترمذی بن حدیث خوب است و اسناد وی
 قوی و قائم نیست و عن ابی موسی الأشعری ان ابی صیبه الله علیه وسلم قال - فرمود - اهل الذمب الحمر لللناث من
 امتی و حرم علی ذکورهم - حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن افریشم مرزنان را از امت من حرام گردانیده
 شد استعمال هر یک از آن بر مردان امت من - رواه الترمذی و النسائی و قال ترمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی سعید
 کذری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم انما استجد ثوباً - بود آنحضرت چون می پوشید جامه نورا - سماه با سمه - نام
 می برد جنس آن جامه را بنام وی - عمامه او قیماً آورد - هر چه می بود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا جامه اول
 می برد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و ردا را - لکم یقول - بهترین خوانند این دعا - اللهم کاک امرکم کما کسوتتمینه -

خداوند تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص را یا این عمامه را شاید جامه را از اسالک خیره می طلبم از تو نیکی
جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد - و غیر ما نسج که وی طلبم نیکی چیز است اگر ساخته شده است
جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب مباشرت خیرات و طاعات رود - و از عذوبک من شزه و شر ما نسج له - و پناه بهجوم به تو
بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن - رواه الترمذی و ابودرد - و عن معاذ بن انس ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال من اکل طعاما - رواه الترمذی از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بیت
و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را - ثم قال - لیسر شکر کند خدا را با این کلمات - الحمد لله
المعنی هذا الطعام - شکر خدا می را که بخورایند مرا این خودی را - و در زقیه - در سائید مرا این طعام را من غیر حول منی و لا قوه
بی حول و بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیل و در قاموس یعنی قدرت بر تصرف
نیز گفته و این همه معانی متقابند در لا حول و لا قوه الا بالله مذکور شد - غفر له ما تقدم من ذنبه ما زید شود مگر گویند که
کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی
در فضیلت شکر بر طعام - و زاد ابوداود - و زیاده کرده است ابوداود و بران فضیلت شکر بر لباس و آورد
این حدیث درین باب باعتبار این زیادات است که گفت - و من لبس ثوبا - و کسی که پوشید جامه را یعنی نوبیا عامه را
فقال - لبس بگوید - الحمد لله الذی کسانى هذا - شکر خدا می را که پوشانید مرا این را یعنی این جامه را - و در زقیه من غیر حول
منی و لا قوه - و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر - آه زید شود مگر او را هر چه
است از گناهان وی و هر چه بعد از این کند در ماده لباس ما تقدم و ما تاخر هر دو مذکور است و در طعام ما تاخر مذکور
و در بعضی نسخ مصابیح از الحاق نموده اند نظر بقرینه اخیره و قیاس بران که اقال الطیبی در بعضی نسخ مشکوٰۃ نیز موع
است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تاخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورد
طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تاخر کرده و صاحب سفر السعادت در صبح جا ذکر و ما تاخر کرده و السلام - و عن عائشه
رضی الله عنها - قالت قال لی رسول الله - گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا عائشه ان اردت اللوحی بی - ا
عائشه اگر خواهی اتصال و پیوستگی من یعنی در دنیا و آخرت - فلیکنک من الدنیا کزاد الی اکب - پس باید که بسنده باشد
از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت ماندگی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بخت آن باشد که وی تیزی ر
وزود قبل میرسد پس او اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیری کشد پس توشه بسیار باید برد
و ایاک و ما لسته الا غنیا - و در دار خود را از غنیشینی یا توانگران - و لا تسخاخ ثوبا - و گفته شما جامه را و بیند
بجست کسنگ - حتی تر قیبه تا آنکه پیوندد کنی آن را - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - روایت کرد این حدیث
را ترمذی و گفت این حدیث غریب است - لا تعرفه الا من حدیثه - یعنی شناسیم آنرا از حدیث - صاحب

Marfat.com

حسن قال گفت - محمد بن اسماعیل صالح بن حسن منکر الحدیث - حدیث وی منکرست و منی حدیث منکر در مقدمه
 موم شد و عن ابی امامه - مروی است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامه با ابی است
 صحابی مشهورست و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون
 تسمعون - آیاتی شنوید آیاتی شنوید یعنی شنوید شنوید که - ان البذائة من الايمان ان البذائة من الايمان کمنگ جامه
 رنگ زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان باختر و زینت های آن و خاست متاع دنیا و فانی وی بران باعث
 است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبع و نفوس آدمیان بناده و عدلت بر خلاف آن نشسته - رواه
 داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنيا - کت که پوشد ثوب
 شهرت را یعنی جامه نفس را بقصد تعزیر و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم مغرور و مشهور گرداند - البسه الله ثوب
 به یوم القيمة - پوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خوار و بی عزت گردانند و او را روز قیامت و توانم
 - اضافت ثوب ندانند باینه باشد یعنی مشمول بی عزت و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گردانند فاقم و
 را در ثوب شهرت یعنی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامه های که بقصد تعزیر و تکبر و
 وارد داشت فقر و شکست و نمای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامه های که بقصد مسخرگی و سخف است
 پوشند یا بقصد انظار اند و تحققت پوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریافانید و خود را بدان مشهور
 گردانند تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که در جواب کتخت در شرح حدیث ذکر کرده

شداظر و وفق لسیاق حدیث است - رواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
 تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابیه کرد خود را بقومی پس آن کس از آن قوم است و مسود دست در ایشان تشبه با اطلاق
 خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه با خیار باشد یا با شر اگر در اطلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
 جاری است و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در مقام عرفان این را در لباس اطلاق کرده اند
 جهت این حدیث را در کتاب لباس آورده با جمله حکم مشابیه حکم آن شیئی است ظاهر آنگاه را در ظاهر
 و ابوداؤد و عن سواد بن وهب - و مروی است از سواد بن وهب که از تابعین است روایت میکند عن
 رجل من ابناء صحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابيه - روایت میکند سواد بن وهب از پدری که از اهل صحابه است
 و آن مرد روایت میکند از پدر خود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم
 رنگ لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را - و هو القدر علی - و حال آنکه آن کس قدرت
 دارد بر ثوب جمال - و فی روایت تو انصاع - در روایتی لفظ تو انصاع آمده یعنی ترک دهد زینت را و جامه
 بجهت زهد و تواضع و شکست نفس - کساه الله لکرتة - پوشاند آن کس را خدای تعالی جامه زردگی را

در روایتی دیگر آمده است که در روایتی دیگر آمده است که در روایتی دیگر آمده است

یعنی از طریقی بهشت که موجب لعنت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت را شامل حال و گردانند در دنیا و آخرت حکم من
 بعد دفعه السدوس من تزویج سد - کسی که بکلیح در آرد زنی را محض برای غذا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
 کفارت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس ز فتنه و صیانت دین طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزویج است
 که مراد به تزویج تصدق بزوجه است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود
 بزوجه فی سبیل الله حدیث پرسیده شد از آن حضرت که زوجه چیست یا رسول الله فرمود و سبب یا در غلام یا در
 زوجه مجموع دو چیز را هر یک از آن دو چیز را نیز گویند مراد در اینجا این معنی است و زوجه بجهت این گفت و با کمال ثواب تزویج
 برای خدا بر معنی که باشد این است که فرمود - توجبه الله تلج الملك به پوشانند او را خدای تعالی تلج بادشاهی یعنی
 صاحب مملکت و تحت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا بود
 اختصاص و امتیاز کرد که تا در اختیار فقر و افلاس است در تصدق زوجه تنزل و تواضع کرد بوجه الله در تزویج ام
 نازل از درجه خود بزرگ گردانید و رفعت و منزلت بخشید و انعام وی جل شانه بجزای خاص روایت کرد تمام این

را - ابوداؤد - از سویه بن وهب - در راه الترمذی منه عن معاذ بن انس حدیث اللباس و روایت کرد ترمذی
 جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی صبی انصاری است حدیث لباس که گفت من ترک لباس جمال را

حدیث تزویج را که فرمود من تزویج لدرج و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن بده قال قال رسول الله صلى الله عليه

ان المدح يبان يرى اثر نعمته على عبده - بدستی که خدا دوست میدارد که به بند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده

رواه الترمذی - یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود انعمت دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن

احوال بنده بخیرین ثواب تنظیف و تجدید بر آن بقدر حالت قدرت وی بی مانند امر آن در آن بقدر اظهار نعمت

شکرگزاری آن تا مردم بدانند محتاجان لطیف کوه و صدقات بوی روی آرند به قصد تبرک و خیار از اینجا معلوم

میشود که پوشیدن نعمت و کثرت آن روایت و گویا موجب کفران نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل

فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند در معذوق ما از قنایم نیتفون داخل شود و عن جابر

اتانا رسول الله - گفت بابر که آمد ما را پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم از آنرا - بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف

میساخت انما را به تشریف و اکرام خصوصاً از آنجایی که زیارت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند - و را -

رجلا شعثا قد تفرق شعره - پس دید آنحضرت مردی ژوئیده مور که پریشان و پراکنده بود موی سردی شعث بکسر سر

فقال - پس گفت آنحضرت بوجه استفهام و تعجب اظهار کرد است - ما کان یجربها - آیا نمی یا بد این مرد - ما یسکن به را
 چیزی را که تسکین دهد بدان سر خود را و فراهم آورد به آنگه موی ژوئیدگی آنرا وادهان نماید و شانه بکند - و را ی
 ثياب و سخته - و دید مردی دیگر را که بد بر بدن وی جامه های چرکین - فقال ما کان یجربها ما یسکن به ثوبه - پس فرمود

یابد این مرد چیزی را که بشود بان جامه خود را ازینجا معلوم گردد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود
 ملاقات آن کرده و تجمل ثیاب حسن سمت از حلمات ادب و قیامت - رواه احمد و النسائی - وعن ابی الاحوص
 ابی ایوب قال ایت الهی سالی الا حوص که تا علی سمت از اتباع عبد الله بن مسعود نام ادعوت بن مالک بن نضله بضا و عجمه است
 یعنی بنیم جیم و فتح شین سحر روایت می کند از پدر خود که گفت آدم پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم و علی ثیاب بن سجال نکه بر بن
 علی چنانکه زبون و خیس بود - فقال لی الکا مال - پس گفت آنحضرت را آیا هست مرزا مال - قلت کلم - گفتم آری هست مرزا مال -
 قال من ای المال - فرمود که م منس از اجناس اموال معتبره - قلت من کل المال - گفتم از همه اجناس اموال است -
 طائی السد من الابل والبقر والغنم و الخیل و الریح - تحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسب
 و اوه و غلام - قال - فرمود آنحضرت - فاذا اتاک احد ملا - پس همین داده است ترا اموال - فلیتر نعمه الله علیک کرامت
 ما باید که دیده شود بر تو اثر نعمت خدا و بزرگ داشتن وی ترا - رواه - روایت کرد این حدیث را ابن لفظ که ماز که
 یم - احمد و النسائی و فی شرح السنة بلفظ الصانج - و در شرح السنه روایت کرده بلفظ دیگر که در مصابح مذکور است
 بارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگر چه بذات ثوب و ثنائت آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد اختیار
 فروز هر دو دنیا و توابع و انکسار اما آنچه بر وجه نقل و خست و دنات بعد با وجود قدرت تعجب و مذموم است و عن
هد السد بن عمر قال مرسل و علیه ثوبان امران - گفت گذشت مردی در بردی دو جامه بیخ نبود - مسلم علی ابی پس
 طام کرد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم کلم یرد علیه - پس جواب سلامی نداد و امر درین حدیث مطلق واقع شده و تعجب پیغمبر
 و اه الترنزی و ابوداود - باید دانست که نشستن بر جامه حریر و ویانیز مکروه است چنانچه پوشیدن و از لایم عجم
 فوده اند که نشستن در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشکراست است در اشکال
 طاف نیز مکروه است چه وی نیز نوعی پوشیدنی است اما تو سدر بر جامه حریر و خواب کردن بر آن جائز است نزد امامان
 فحظه و مکروه است نزد صاحب کذانی مطالب المومنین و عن عمر ان بن حصین ان بنی الله علیه السلام
 دارکب الارجوان - گفت آنحضرت سوار بنی شوم من ار جوان را بقم هزه و جیم و سکون را مبرید و گویان که کلاه است سرخ
 شهور کذانی جمع البجا و طبعی گفته که آن و خنی است که او را شکونه سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابیه او است از عوانی
 و بند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست که بنی شینیم بر جامه سرخ و مراد بر کوب جلوس است و اکثری از آنکه مراد آن مشغ
 خ است و میگرد بکسر سیم و سکون یای تخانیه و فتح نای مثلثه در آتش مثل بالش و ساد و خرد پر کرده شده به چینه شینیم
 ای نسکی بر زمین اسپ یا پالان شتر نمند و بینه آنرا از حریر سرخ سازند و در شتر و ثنائت درخت معنی نرمی است و
 بر وزن فعل یعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که بنی عن سینه طار جوان یعنی بنی کرد آن حضرت از کوب
 سینه سرخ از عوانی بجهت آنکه داب حکبران و اهل اسرآن است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لار کب الارجوان

که اینجا واقع شده نیز همان منیره الایمان است و لفظ لاکب قرنیه است بر او این معنی و مفهوم حدیث آنست
 نه سرخ باشد و مقصود تزیین است بدن بود مباح است خصوصاً بعضی پیران و ضعیفان را - وللا لیس لعصفر
 جامه سعفر را سرخ باشد یا زرد - وللا لیس المکلف با کفر - و نمی پوشم پیران که دوخته شده است گریبان
 آستین و دامان آن بر قوه حریه یعنی اگر زیاد بر قدر نفس باشد که چهار انگشت است و کلام در وی در فصل اول در
 اسما و نسبت الی بکر گذشت - و قال - وگفت آنحضرت - الا - آگاه باشید - و طیب لریال بریح لالون له - و خوشبوی که
 از استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل کلاب مشک کافور و امثال آن تا زینت لازم
 و طیب لانسادلون لاریح له - و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه جناب در عفران و مانند آن تا بوی بی
 بزند و بسبب فتنه و ابتلای مردان نگردد - رواه ابوداؤد - منمونه این حدیث در فصل ثانی از باب التریجل باید و در
 این چنین آورده که طیب مردان چیزی است که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بود
 پنهان و ظاهر امر در اینجا نیز همان است چه طیب بی را که نخواهد بود پس اثبات ریح مرآة ایفانده بود و نفی از وی
 صحیح و عن الی ریحانته قال نسی رسول الله علیه و سلم عن غیره گفت ابو ریحانه که صحابی است و نام او عبد
 بن مطر سعدی از مدینه است نسی کرد آنحضرت از ده خصلت عن الاشر - بواو مفتوحه و خین مجه ساکنه در آخر را نیز کردن
 و باریک گردانیدن اطراف آن و یکند از پیرزن بجهت تشبیه بچوانان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود او را و اشره گویند
 میفرماید دیگری را که بوی این را بکند مو تشره خوانند و هر دور است کرده اند - و او شتم - نیز بفتح واو و سکون شین در آن
 خلائیدن سوزن در پوست و پیر کردن آنرا بسره یا پیل - و استفت - و بر کندن بوی سفید از بجه در اس یا بر کندن
 نیش و ایر و برای زینت و پیر کردن زنان مویها را از روی شان سبب نسی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف نه موم اگر
 زینت حلال است اما ازین تکلفات نسی فرمود و نسی را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند - و عن
 الرجل الرجل غیر شعاره - و نسی کرد از مساجحت و نحو ابلی مرد با مردی جامه شمار جامه که زیر جامه های دیگر پوشند متصل بدن - و عن
 المرأة المرأة غیر شعاره - و نسی کرد از نسی ابلی زن با زن بی جامه که خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر است و بی آن نیز خالی از
 او بی عیالی نیست - فان تکمل الرجل فی اسفل ثیابه حریر امثل الاعاجم - و نسی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های
 جامه افریشی را مثل عجمانی پوشیدن جامه افریشی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عا
 اعاجم است که زیر جامه ها جامه پوشند که تا از حریر تا زیم دارد بدن ایشان را این چنین تفسیر کرده است این کلام را
 لیکن گفته که لفظ تکمل و سفل با و در این معنی و اگر مراد این معنی بایست گفت دان طیس تحت الثیاب حریر الیس که با گ
 کرد از گردانیدن پانجامه بالای حریر انتی الیس شامل آن بود که استر جامه از حریر سازد چنانکه ابره و در بعضی روایات
 آمده که مروه لبس حریر است که متصل باشد بدن و اگر درین جامه متصل بدن جامه گریاس باشد بالای آن

کتاب الایمان - منمونه این حدیث در فصل ثانی از باب التریجل باید و در فصل اول در اسما و نسبت الی بکر گذشت - و قال - وگفت آنحضرت - الا - آگاه باشید - و طیب لریال بریح لالون له - و خوشبوی که از استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل کلاب مشک کافور و امثال آن تا زینت لازم و طیب لانسادلون لاریح له - و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه جناب در عفران و مانند آن تا بوی بی بزند و بسبب فتنه و ابتلای مردان نگردد - رواه ابوداؤد - منمونه این حدیث در فصل ثانی از باب التریجل باید و در این چنین آورده که طیب مردان چیزی است که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بود پنهان و ظاهر امر در اینجا نیز همان است چه طیب بی را که نخواهد بود پس اثبات ریح مرآة ایفانده بود و نفی از وی صحیح و عن الی ریحانته قال نسی رسول الله علیه و سلم عن غیره گفت ابو ریحانه که صحابی است و نام او عبد بن مطر سعدی از مدینه است نسی کرد آنحضرت از ده خصلت عن الاشر - بواو مفتوحه و خین مجه ساکنه در آخر را نیز کردن و باریک گردانیدن اطراف آن و یکند از پیرزن بجهت تشبیه بچوانان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود او را و اشره گویند میفرماید دیگری را که بوی این را بکند مو تشره خوانند و هر دور است کرده اند - و او شتم - نیز بفتح واو و سکون شین در آن خلائیدن سوزن در پوست و پیر کردن آنرا بسره یا پیل - و استفت - و بر کندن بوی سفید از بجه در اس یا بر کندن نیش و ایر و برای زینت و پیر کردن زنان مویها را از روی شان سبب نسی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف نه موم اگر زینت حلال است اما ازین تکلفات نسی فرمود و نسی را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند - و عن الرجل الرجل غیر شعاره - و نسی کرد از مساجحت و نحو ابلی مرد با مردی جامه شمار جامه که زیر جامه های دیگر پوشند متصل بدن - و عن المرأة المرأة غیر شعاره - و نسی کرد از نسی ابلی زن با زن بی جامه که خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر است و بی آن نیز خالی از او بی عیالی نیست - فان تکمل الرجل فی اسفل ثیابه حریر امثل الاعاجم - و نسی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های جامه افریشی را مثل عجمانی پوشیدن جامه افریشی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عا اعاجم است که زیر جامه ها جامه پوشند که تا از حریر تا زیم دارد بدن ایشان را این چنین تفسیر کرده است این کلام را لیکن گفته که لفظ تکمل و سفل با و در این معنی و اگر مراد این معنی بایست گفت دان طیس تحت الثیاب حریر الیس که با گ کرد از گردانیدن پانجامه بالای حریر انتی الیس شامل آن بود که استر جامه از حریر سازد چنانکه ابره و در بعضی روایات آمده که مروه لبس حریر است که متصل باشد بدن و اگر درین جامه متصل بدن جامه گریاس باشد بالای آن

فی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلات حاجیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبانه زنی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست
 زنی بنید که متصل بدن چیست دوزیر آن جامه داشت از زینب و صبیح آنست که پس حریر مروان احرام است ملتفا
 علی مطالب المؤمنین - او کجبل علی منکبیه حریر - و نیز نخی کرد از گردانیدن مرد برد و شمای خود حریر را - مثل الامام - و در
 نخی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاد بر قدر مرخص و تواند که مراد انداختن جامه حریر بود مثل رو بر دوش بطریق تکبر و
 از دوزیر گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر تنها برده شما که از ادرین دیار الباقی میگویند و اند علم - و عن التهمی و نخی
 از غارت کردن مال مردم را بی موجب شرعی - و عن رکوب المنور - و نخی کرد از سواری بر پست نمر که درنده مشهور است که
 یوز گویند چنانکه از بر زین اسپ یا پالان شتر بنید از ندر بران سوار شود و آوردن لفظ مجع باعتبار افراد است یا تواند
 لیا اراده دیگر درنده ها که امثال او نیز از شیر و پلنگ باشد یا اعتبار آنکه مراد جلوه آمان است و دهن نخی زینت و تکبر و خبیث است
 دشمنی نجاست مویهای او که بد بافت پاک نخی شود نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پست آنرا بعد مردن بگیرند از جهت شوری
 مار ادر بعضی جوشی رکوب نور را تغین بجلوس بر جلوه آمانا نموده اند و بعضی شایخ گفته اند که نشستن بر رکوب بهایم
 باع موجب وحشت و تفرقه وقت است که نقل اشیح الامام علی المرتضی رحمه الله علیه فی بعض رسائل و بوس انجام -
 بوس مصدر کاله قول بضم لام و نخی کرد از پوشیدن خاتم - الالذی سلطان - مگر از برای کسی که او را سلطنت و حکم معاند
 شد که دمان محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکره است که است تمیزی یا تمیزی زیرا که آن زینت محسن است
 بعضی گویند که این نخی در ابتدای حال بود پس ازان منسوخ گشت بدلیل تخم خواجه در حضرت و عدم خلفای راشدین
 لیرم بے دو و انکار از ایشان - رواه ابوداؤد و النسائی - و عن علی ربه الله عنه - قال نهائے رسول الله - گفت
 علی مرتضی رضی الله عنه نخی کرد هر چه بر خدا صلی الله علیه و سلم عن خاتم الذهب - از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی
 و آیات آمده که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یک روز پوشید پس ازان بیداخت و نخی کرد ازان پوشیدن
 خاتم ذهب نزد آنکه اربعه مکره است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن
 نقل کرده اند و شاید که پیش از نخی باشد و الله اعلم و در هدایه می گوید معتبر حلقه است نه نگین زیرا که قوام خاتم
 بر دست و تفصیل ذکر آن در باب انجام بیاید - و عن البساق - و نخی کرد از پوشیدن ثوب قسه بفتح قاف و کسر
 نیز آمده و تشدید سین ممله منسوب بقس موضوعی است از زین مسعود و بعضی شروح گفته که نخی ازان بر تقدیری است
 در حریر باشد و طبیی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بجزیر و کرمانی گفته که ثیاب مصلحه است که در روی حریر است
 بر مثال اترنج و ثیاب مصلحه آنرا گویند که در روی خطهای عربی باشد مثل انصراع یعنی استخوان پهلوی کفالی است که در
 حریر است - و المیاتر - و نخی کرده از میان جمع پیشه که بعضی و ساده مغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران
 بن حصین در تحقیق لاریکب الارجمان معلوم شد - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان

شاید در بعضی کتب
همی از این روایت
و آنکه در بعضی کتب
در این باب

میباشد مطلق واقع شده و معمول است بر مقتضای چنانکه گفت - و فی باب لابی داؤد قال نبی عن میاثر الله حرمان - یعنی سرخ را
چنانکه گذشت - و عن معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزکبوا الخمر ولا الخمر سوار نشوید خمر را
را بن طریق که آنرا بر زمین اسپ نمیدوراند سوار نشوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقاً معلوم شد که بعضی معنی چنان
در آن نیز گفته اند سوار او بود او و النسائی سبانه خمر بفتح خای بجز وزای مشدود در قاموس گفته جامه معروف
و در نایه گوید که خمر در زمان سابق نام جامه بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن بلایح است و جامه و تا بعدین بعنوان جامه
آبجین از پوستیه اند پس نبی از آن بعلت تشبیه عاچم خواهد بود که بطریق دیگر و خیلا آنرا بر زمین اسپان بنیدازند و گفتند
که اگر مرد بجز آن بود کسان محروم است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقاً و برین معنی معمول است در آن حدیث که
در آن خمر زمان قوی پیدا آید که احتمال کند خمر و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب مجزیه
مجلسه استدلیه و سلم در مطالب المومنین گفته ابابن طیب را و گفته که خمر اسم در ابیست در بحر که هر پوست و می خرمی باشد و وی
نه از جنس حریر است و محرم بر حال پس در بیست نه خمر ذانی المیط و نیز گفته که سید امام ناصر الدین گفته است که خمر در
زمان ایشان نام جامه بود که از سونی آن جوان بگری بود که او را بگری کند و گویند اما امروز در زمان ما از حریر است
می سازند لابد حرام باشد که ذانی السرابیه انتهى و اما غار بلسر نون بعضی گفته اند جمع نمره دارند بعضی کسان مخطط پس نبی از آن
برای گراست تنزیهی باشد که جهت زینت و خیلا و تله بر زمین باعث بنیدازند و اکثری آنند که جمع نمرست یعنی سبع مکرر
و مراد جلود آنهاست که بر زمین بنیدازند و درین وجه گفته اند که جمع نمر نورست نمنار چنانکه در حدیث سابق گذشت و
که کوبان نمود و میگویند که جمع نمر چنانکه نورست نمنار نیز آمده است درین حدیث نیز بروایتی بجای نمنار نور آمده و این
قرینه است بر آن که نمنار یعنی پوست و فی القاموس النمر کتف سبع معروف و جمع نمر و نمنار و نمنار و نور - و عن ابی بکر
عاز بن النبی صلی الله علیه وسلم نبی عن المیزه الاحمره روایت است از برادر بن عازب که آنحضرت نبی کرده از پیشتر عمر
شرح این حدیث معلوم شد و چون تید بجز اگر معلوم شد که مطلق محمول بر دست چنانکه گفته شد - رواه فی شرح المستدرک
و عن ابی ریمه اثبت بکسر را و سکون میم و ثبار مثلثه صحابی است در نام دی قتلان است بعضی عماره گفته و بعضی نفا
بن تیز بن عوف قدم آورده بر آنحضرت همراه پند خود و مسلمان شدند هر دو و معدودست و کوفین - قال تیت
صلی الله علیه وسلم و علیه تو بان اخنران گفتند آمد آنحضرت ما و حل آنکه بر آنحضرت و در جامه بنبر بود یعنی خطا بنبر داشت
بچنین تفسیر کرده اند احمد و اختصار که در احادیث آمده است با آنکه اختصار خاص نیز روایت - و در تفرقه علاه الشبیه
را سوا بود قلیل در رأس و حجه شریف که غائب بود و در میان موی با پیری و در عدد موی یاد و روایت است نس گوید
رضی الله عنه که شمر دم در سر و حجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده موی سفید در روایت ابن عمر آمده و بعضی
اند که موی آنحضرت نزدیک بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده - و شبیه امر و پیری آن حضرت

ان مویهای سفید معدود و سرخ بود در راه الترمذی مراد بسرخ آن داغته اند که رنگ کرده شده بود چنانکه عالم هم
 بارشتر زیاده کرده مصبوغ باخنا، و چنانکه مصنف نیز گفت که - و فی روایت لابی داود و یوز و و فرة - و آنحضرت خداوند
 بود و فرة بفتح واو و سکون فاموی تا زیره گوش - و بهار و ع من خنا - و در مویهای شریف وی رنگ آلودگی بود از خنا
 و ع بفتح راء و سکون دال در آخرین مصله معنی لطح و آلودگی فی القاموس ده باشی طحی و طیبی از الصنغ و رنگ آفسیر کرده و در
 تی روع بفتح یغین مجتبه نیز آمده و زندی از در شمائل بطریق شک وی آورده است و روع بسکون دال و حرکت آن معنی گل
 ای سخت آید و روع بعین مصله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که در از حمرة شیبک نیست که سفید خالص نبود بلکه بیشتر
 و چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخ موی بود بعد از آن سفید خالص گردد و در خنثاب کرده و با بکله اختلاف است
 ن محدثین و فقها که آنحضرت خنثاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بسرخ خنثاب
 یده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر قیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری دمی و الا نایان می شدی و فقها
 راند در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که در سفیدی آورده بودند خنثاب می کرد
 قتال دارد که بقصد آنها را خنثاب نمی کرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب و تطییب خنثاب سر می کرد و این
 بهای بدن رنگ میگرفت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند خنثاب گویند آن نه خنثابی بود که آنحضرت
 ده بود بلکه انس بجهت تادب و بزرگوار مطیب میداشت چنانکه شبیه خنثاب می نمود یا انس خود خنثابش کرده بود برای
 قویت و تقویت وی و اسد اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خنثاب میکرد گاه بجزت و گاه بصفت مراد آنست که
 نشست بجهت شریف را بجا و بزعفران برای تقویت و تطییب و موی شریف خود سیاه بود بدین رنگ نمی گرفت کذا سمعت
 من شیخی رحمه الله علیه و هی نکته عجیبه - و عن انس رضی الله عنه - ان نبی صلی الله علیه و سلم کان شاکیا - آنحضرت
 بود بار - فخرج یتوکل علی اسامه - پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید - و علیه توب قطر و بود با آنحضرت جا
 قطر بکسر قاف و سکون طائوعی است از بردن که خنثاب نیست دمی باشد در وی خنثابی سرخ و بعضی گفته اند
 ایست که آورده می شود از جانب بحرین و قطر قرینه از بحرین است - قد توشح به تیغین پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق
 و شل معنی حائل که زبردست هر آورده بر دوش چپا نکرده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجر و معنی
 فتنه مجر دست بی اعتبار خصوصیت توشح - فصلی هم پس نماز گزار در بایشان یعنی با صواب امامت کرد و آن آخر نمازی
 است که ابو بکر صدیق می گزارد بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و در پهلوسه ابو بکر بشارت داد امامت کرد چنانکه
 بیان آن تفصیل در مقام خود مذکور است - رواه فی شرح السنه و عن عائشه رضی الله عنها - قالت کان علی الجنب
 گفت عائشه بود بر پیبر - صلی الله علیه و سلم تو بان قطریان غلینان - دو جامه قطری سطر - و کان از آن فرقی نقل
 علیه - و بود آنحضرت چون می نشست پس عرق می کرد گران می شدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب

در روایتی که در آنحضرت از موی مبارک است که در آنجا است

می کشید از آنها - فقدم بزمن الشام - پس رسید جامه با از طرفت شام دبر موجوده در آنجا مشدودہ جامہ نادوختہ - فلان
 مر فلان یودی را کہ نامش ایچانہ کور نشدہ - فقلت - عایشہ گفت پس گفتم آنحضرت را - لو بعثت ایہ - اگر
 میفرستادی تو کسی را بسوی آن یودی برای خریدن ازان جامہ ہا - فانشریت منہ تو بین - پس می خریدی ازان یودی
 دو جامہ را - الی المیسرة بمن موجل - تا وقت غمی یعنی تا وقتی کہ چیزی برسد و ادای آن میسر شود مناسب باشد - فارسال
 پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یودی تا بگرد جامہ را از وی تا وقت میسرہ پس طلب کردہ آن کس ازان یودی
 جامہ را بدین وجہ - فقال - پس گفت آن یودی با آن کس کہ آنحضرت بخردن جامہ اورا فرستادہ بود و فقد
 ما تریدہ - می دانم کہ چه می خواہی تو - انما ترید ان تذهب بجالی - نمی خواہی تو مگر آنکہ ببری مال مرا کہ جامہ است با این
 وعدہ کہ من و وفا کنی آنرا بطاہر خطاب بان کس کرد کہ آمدہ بود بخردن جامہ در حقیقت خطاب با آنحضرت است صلی اللہ
علیہ وسلم در بعضی نسخ بریدہ بیای تختانیاست و ہونظاہر پس بازگشتہ آمد آنکس و عرض کرد جواب نا صواب یودی
 را کہ گفتم بودہ - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کذب - دروغ گفت آن یودی کہ ارادہ
 من نیست کہ مال اورا ببرم و من آنرا ندہم و خود ہم میداند کہ دروغ نگوید زیرا کہ قد علم تحقیق می داند دوسے از توریست
 الی من اتقاہم - کہ من متقی ترین مردم - و آدابہم لمانہ - داداکنندہ ترین ایشانم مرا مانع را داداہم بہد ہمزہ و تحقیق
 دال - رواہ الترمذی والنسائی - و ازین حدیث معلوم شد کہ آنحضرت جامہ درشت پوشیدہ بود و طبع شریف وی
 ازان تعب و تاذی کشیدہ دبرای ترفہ و استراحت قصد خریدن جامہ خوب بطریق دین کردہ و شقاوت و خود ہود
 نا ہیو دینر معلوم شد کہ در چہ مرتبہ بود لعنہم اللہ و خذلم - وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال رالی رسول اللہ - گفت
دیدم را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و علی توب مصبوع بصفہ - ویر من جامہ بود رنگ کردہ شدہ بصفہ بضم عین و فاو
سکون صادر ہور داہ - برنگ گل سرخ - فقال - پس گفت آنحضرت بطریق استفہام تعجب انکار - ما ہذا - چہ چیز است این
 جامہ سرخ کہ تو پوشیدہ فعرقت ما کرہ - پس بشاختم من کرہت آنحضرت را از پوشیدن آن جامہ - فالتطقت پس ختم از نزد
 آنحضرت - فاحرقتمہ پس سوختم آن جامہ را - فقال ابنی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - چون سوختم وقت دیگر زدوی ہا
 صنعت بتوبک - چہ کردی تو بجامہ خود - قلت احرقتمہ گفتم سوختم آنرا - قال - گفت آنحضرت - انفا کھوتہ - چرا
 نہوشامندی آن جامہ - بعض الہک بعضی ہزل خانہ خود را از نسا - فانہ لا لباس بہ للنساء - زیرا کہ باکی نیست و کراہتی نہ پوشیدن
 آن جامہ زنان را - رواہ ابو داؤد - وعن ہلال بن عامر - تایب ثقہ است مزنی معدود در کوفین - بمن ایہ - ردا
کردہ است از پیر خود - قال ہدایت بنی علی صلی اللہ علیہ وسلم یعنی گفت دیدم آنحضرت را در منادرایام حجتہ الوداع بعد از
 آمدن از عرفات - یخطب علی بقلۃ - کہ خطبہ می خواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد مردم را برابر استر سوار - و علیہ بردا خود
بر شدت صلی اللہ علیہ وسلم بردا مردی سرخ کہ خطبہای سرخ داشت و مرد باز آنحضرت ہر جا کہ واقع شدہ مراد بدان جامہ نہیست

نہ ایہ روایت صحیح است کہ در بعضی نسخہ ہا مذکور است کہ در بعضی نسخہ ہا مذکور است کہ در بعضی نسخہ ہا مذکور است

خطوط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از آنها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است. و علی
 بن عامر بعبثت. و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود تبخیر میکرد از آنحضرت و میرسانید کلام او را با آواز بلند میرومی
 دور تر ایستاده بودند که بجهت کثرت فرائق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قبل و حق آنست که آواز میرسد و
 بعضی رضی الله عنه می فرمایند. رواه ابوداؤد. و عن عائشة قالت منعت للنبی گفت عایشه ساخته شد برای پیغمبر
 علی و سلم برده سودا. چادری سیاه یعنی از شرم. قلبسها. پس پوشید آنرا. فلما عرق فیها. پس هرگاه که عرق کرد
 آنحضرت در آن برده سوهد ترخ الصوف. یافت بوی شرم را. فقتضیها. پس بنیذاخت آنرا بجهت کمال طیب و نظافت
 بیج شریف وی. رواه ابوداؤد. و عن جابر رضی الله عنه قال آتیت النبی صلی الله علیه وسلم. گفت جابر آدم
 در آنحضرت. و هو محتب لشملة. و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتیاج بشمله یعنی بجاکمه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تفسیر
 کرده اند و تحقیق آنست که برده کساست و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه رد باشد یا غیر آن پس شمله عامتر است
 رد او کساکذانی مجمع البحار و احتیاج برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر زمین و احتیاج گاهی بر دو دست باشد چنانکه بر
 دست را بر ساقین گرد آورند و گاهی بردا یا نوطه و احتیاج آنحضرت در نیوقت بر او بود که مراد بشمله آنست. قد وقع بهما
 قتی افتاده بود ریشة عطف آن برده فی الصرح هرب و هرب یعنی با وسکون دال و ضم ایضا بلیغ و پیرز جامه. علی قد میت
 هر دو قدم مبارک و مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتیاج نشسته و احتیاج بجامه خود کرده و این هیأت جلوس متعارف
 است میان عرب در نجاس و محافل. رواه ابوداؤد. و عن وحیة بن خلیفة. این همان دجیه کلبی است که جبرئیل بصورت
 دجیه آمد. قال لی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی. گفت دجیه آورده شد نزد آنحضرت جامه های مصری باریک سفید از
 ان و قباطی بفتح قاف و کسر طاء و تشدید یاء جمع قبلیه بضم قاف و سکون یا بجامه منسوب است بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون
 بان قوم است و ماریه قبلیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه بکسر قاف است اما قبلیه بمعنی ثیاب منسوب بدان
 است آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوب است بدان اما در نسبت آدمیان بکسر
 بر قیاس پس دجیه میگوید آورده شد در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این قسم جامه ها. فاعطانی منها قبلیه پس
 او را از آن جامه های بجا. فقال صدق ما صدقین. پس فرمود پاره کن او را دو پاره و صدق شق شی صلب. اگر بگوید چنانکه
 پیشه و نظرون بفتح مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بر دو معنی است. فاقطع احداهما قتی
 قطع کن و بسازی یکی از آن دو جامه را بر این برای خود. و اعط الآخر انک. و بده جامه دیگر زن خود را. تخمیر به
 جامه سازد او را برای پوشیدن سر خود و تخمیر بر رفع یا و جزم آن هر دو صحیح است. فلما ادبره گفت راوی هرگاه پشت او در
 پشت یا فرد دجیه میگوید و خود را بصبغة غائب ذکر میکنند و این نوع نیز در کلام می آید. قال گفت آنحضرت بدجیه. و اهر
 ک. و بفران خود را. ان جعل تحته توبا. گردانند زیر این خمار جامه دیگر را بپوشد زیرا این جامه جامه دیگر

Marfat.com

لا یصفا - تا ظاهر نسا زرد آن خمار و کشف نکند موی در وی اورا از حبت بودن می قیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره
 و لا یصفا را بر نع و حزم هر دو خوانده اند چنانکه تخم ترا - رواه ابو داؤد و عن ام سلمة ان ابی صلی الله علیه و سلم دخل علیها
 روایت است از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی - و ہی کختر - و حال آنکه موی می پیچید سر خود را بخمار - فقال لیه لایقین پس گفت
 هیچ سر خود را تحت خاک خود را یک پیچ نه دو پیچ گذافسره ابی و ظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجا سه و عادت زنان عرب است
 که سر را بجا موی پوشند مانند عساکه پس آن حضرت نمی کرد که یک پیچ بس است و زیاده نه پیچ تا اسران نشود و مشابیه نگردد
 بجامه مردان و ازین حدیث معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان و تشبیه با ایشان در مست نباشد چنانکه عکس آن
 نیز این حال دارد - رواه ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال مررت برسول الله - **کفتم** گذشتم به پیغمبر خدا - **صلی الله علیه و سلم** و فی
 ازاره ای استرخاء - و حال آنکه در ازار من کشتی و فرو کشتگی و اسبال بود - فقال پس گفت آنحضرت - یا عبد الصمد ارفع ازارک
 محکم بر بند و بالا بردار از خود را - فرمتمه - پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را - ثم قال - **پستر** گفت آنحضرت - **وزیاده** - و زیاده کن
 برداشتن ازار را - فرودت - پس زیاده کردم در برداشتن - فزالت احرابا بعد - پس همیشه کوشش و تمدی نمایم و می طلسم این
 فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از آنکه گردن آنحضرت بدان - فقال لعن القوم - پس گفتند بعضی مردم که شنیدند
 این سخن را از ابن عمر - الی این - تا کجا و چه حد برقی داری یا برداریم ازار را - قال الی النساء الساقین - گفت تا نصف ساقها -
 رواه مسلم - و عن ابن ابی عمیر عن ابی بکر راضی عنه قال - **وهم** از این عمر است که آنحضرت گفت - **من جر ثوبه** - کسیکه بکشد و در او کند جامه
 خود را - **خیلا** - برو چه عجب کبر فی الصراح خیلا یعنی نهی عجب و بکسر نیز آمده و فتح تختانیه و مدود و خال و خیله بفتح میم و کسر خا کبر
 لم یطر الصدا یوم القیمة - نظر حمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت - فقال ابو بکر پس چون شنید این و عید و تهید را
 ابو بکر رضی الله عنه گفت - یا رسول الله ازاره ای لیسترنجی - عادت من است که ازار من کسست می گردد و فرود می آید - الا ان
 اتسأ به - مگر آنکه هر زمان خیر گیرم و اصلاح کنم ازار - فقال رسول الله پس گفت مرا ابی بکر را پیغمبر خدا - **صلی الله علیه و سلم**
 آنک است - بدرستی که تو نیستی - **من یفعل خیلا** - ازان کسانی که میکنند جزار و فرود داشتن ازار بطریق عجب و تکرر مکرره و
 حرام آنست که کسی ازار بطریق عجب و تکرر بکند - رواه البخاری و عن عمر بن عبد الله بن مسعود - **روایت** است از عمر که مولی و کاتب بن عباس
 و یکی از فقهای مکه و تابعین اوست قال رأیت بن عباس - گفت دیدم ابن عباس را - یا تزره - که ازار می پوشند فیضع حاجب
 ازاره - پس می نهاد طرف ازار خود را من مقدمه - از جانب پیش ازار - علی نظر قدمه - بر پشت پای خود - و یرفع من مؤخره
 بر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار - قلت - **گفتم** یعنی ابن عباس را - لم تا تزره الا ازاره - بکسر تزره برای چه پوشی ازار
 این نوع پوشیدن - قال رأیت رسول الله - گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا - **صلی الله علیه و سلم** یا تزره - می پوشید ازار را گاه گاه
 این نوع پوشیدن که از پیش فرود می برداشت از بغا معلوم میشود که بلند و داشتن ازار از جانب پس کانی است

Marfat.com

بعدم اسباب - رواہ ابو داؤد - وعن عبادۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عبادہ بن الصامت کہ گفت آنحضرت
 علیکم بالعمائم - بر شما ہوا پوشیدن دستار ہا - فانہا - زیرا کہ عمائم - میماز الملائکہ - علامت فرشتگان ست چنانکہ روز
 بر آمدند دستار ہا پوشیدہ و سیا مقصور آید و مدود - دارخوہا - و بگذارید و فرو ہلید اطراف عمائم را خلف ظہر کم - پس پشت
 بود زیرا کہ ملائکہ نیز باین ہیئت آمدہ بودند و در بعضی نسخ ظہور کم و ہوا ظاہر - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - و احادیث
 در فضل عمائم بسیار آمدہ بعضی از ان در شرح سفر السعاده ذکر کردہ ایم و عن عائشہ ان اسما بنت ابی بکر دخلت علی
 رسول اللہ مردی ست از عائشہ کہ اسما دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و علیہا ثياب قاق و حال نکہ بود بر اسما
 جامہ ہائیکہ باریک فا عرض عنہا - پس روی گردانید آنحضرت از اسما - و قال یا اسما ان المرأة اذا بلغت الحيض - و فرمودی
 اسما بدستی کہ زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را - لن یصلح ان یری منها نیک درست نیست کہ دیدہ شود از
 ان زن هیچ عضوی - الا ہذا و ہذا - مگر این دامن - و اشائی و ہبہ و کلیہ - و اشارت کرد برای بیان مشارکہ ہذا و ہذا
 بسوی رودنی خود ہر دو کفہ ست خود این شہرت ست مرزن را و حجاب آنست کہ از خانہ پیش مردم بیرون نیاید اگر چہ
 پوشیدہ باشند تا ان از خواص از و اج مطرفہ آنحضرت ست رضی اللہ عنہم اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود کہ چون ندانم در جامہ
 باریک یا حکم بہنہ دارد - رواہ ابو داؤد - و عن ابی مطرفہ مردی ست از ابی مطرفہ تابعی ست شناختہ شدہ است نام او روایت
 میکند از سالم بن عبد اللہ در روایت کردہ است از زوی بن جراح بن اریطہ بن اریطہ - قال ان علیا - گفت ابو مطرفہ کہ علی رضی اللہ
 عنہ با شتر می تو با بختہ در اہم - خرید جامہ را بسہ در ہم کہ کمتر از ربع توجہ نقدہ باشد - فلما بسہ پس ہر گاہ پوشید او را قال - گفت ابو محمد اللہ
 الذی رضی عنہ من ارباب اہل بی اناس - شکر مر خدای را کہ رسانید مرا از جامہ ہای زینت چیزی کہ تحمل و سزین میکنم بدان چیز در میان
 مردم در پاش بکسہ ریش یعنی زینت مستعار از ریش بلعینی پودی کہ ہم لباس ست او را وہم زینت - و اواری بہ عورتی -
 و آنچه می پوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام ہمانی خود را تلج ست بقول مولی سبحانہ قدر اننا علیک باشا یودی سوا کم و رشا
 کلمات را حضرت مرتفع خواندہ ہم قال - پستہر گفت - کہذا سمعت رسول اللہ - این چنین شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم
 یقول - کہ میگفت و می خواند عباد ہا ز پوشیدن جامہ از برای شکر و اتقان حق تعالی - رواہ احمد و عن ابی امامت
 قال لبس عمر بن الخطاب منی اللہ عنہ تو با جدیدہ روایت ست از ابی امامت گفت پوشید عمر رضی اللہ عنہ جامہ نور - فقال بیک
 گفت این کلمات را ابو محمد اللہ کسیانی - شکر مر خدای را کہ پوشانید مرا - ما اواری بہ عورتی - جامہ کہ پوشیم بدان بہنگی
 خود را - و اہل بہنی حیوٹی - و زینت کنم بوی در حیات خود - ثم قال سمعت رسول اللہ - پستہر گفت عمر رضی اللہ عنہم الخطاب
 شنیدم رسول خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - ہی گفت - من لبس تو با جدیدہ افتقال - کسے کہ پوشد جامہ نور پس
 بگوید - ابو محمد اللہ کسیانی ما اواری بہ عورتی و اہل بہنی حیوٹی تم عمدالی الثوب لندی خلق - پستہر قصد کند بسوسے
 جامہ کہ کندہ کردہ است او را - فتصدق بہ - پس تصدق کند ہاں جامہ کندہ کان فی کف اللہ - باشد در پتہا خدا

طہر سوزان القرب کجور ان اللہ سوزان قوریر ک طہر سوزان قوریر

وسایہ عنایتہ اونی القاموس کشف بفتح تن نپاہ و پرده وسایہ - و فی لفظ اللہ دوزگاہ داشت و گاہ بیانی او - و فی ستر اللہ
 و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر کبریا اسم و بفتح صدر - حیاء و عیتا - زنده و مرده زنده بجهت شکر گزاری نعمت و مرده
 بجهت ثواب تصدق - رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - و درین حدیث استجاب
 تصدق است بجا نہ کہنے بشکر گزاری جائزہ تو و عن علقمہ بن ابی علقمہ - تابعی مدنی مولای عایشہ و این خیر علقمہ بن
 قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاہیر ایشان کہ مطلق علقمہ منصرف بوی گردود - عن امہ - روایت میکنند
 از مادر خود - قالت - گفت مادر علقمہ - و حلت حفصہ بنت عبد الرحمن علی عایشہ - و آمد حفصہ دختر عبد الرحمن بن ابی بکر
 بر عایشہ - و علیہا خمار رقیق - و بود بر حفصہ خمار نرم و نازک - قشقہ عایشہ - پس پارہ کرد آن خمار را عایشہ و بر کشید از
 سر حفصہ - و کستہا خمارا کثیفا - و پوشانید حفصہ را خمار می درشت سطر خمار بکسر سر پوش ز نمان - رواہ مالک - و عن
 عبد الواحد بن یمن - کہنت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمر و بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمر و شنید از پدر خود
 جز او از تابعین - عن امیہ قال دخلت علی عایشہ - گفت امین در آمدم بر عایشہ - و علیہا درع قطری - و بر عایشہ بود درع
 قطری کہ جامہ است زمین یا بحرین در درع قاسموس یعنی پیراهن زن گفته و در مغرب گفته درع جامہ کہ پوشیدن بالای پیر
 تن مستند دھم مابین چین ز بون بود آن جامہ کہ بہای او بیج در ہم بود - فقالت - پس گفت عایشہ بامین - ارفع لبرک الی جاریتی
 بردار نظر خود را بجانب من - انظر الیہا - میں بسوی وی - فانما تزیی ان تلبسہ فی البیت - پس بدرستی کہ آن جامہ بکسر
 میکنند از پوشیدن این جامہ در خانه چه جای آنکہ از پوشیدہ بیرون بر آید و تزیی بر لفظ مجہول است و معنی وی معلوم امین
 چنین آمدہ است استعمال بعضی الفاظ چنانکہ تحت الناقۃ بلقہ تا مجہول گویند و مراد معنی معلوم است یعنی زائید تا و گفت عایشہ
 رضی اللہ عنہا و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زہد خود در زمان آنحضرت - و ذکر کان لی منہا درع علی عبد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراہنی در زمان آنحضرت و طبیی گفته کہ ضمیر منہا راجع است بکنس ثیاب اعتبار کردہ
 نشود بدان قدری و قیمتی بنا خدا ترا و گفت - فما کانت امرأۃ پس نمود چیزی کہ یقین بالمدینہ - آراستہ میشد برای زفات
 و عروسی در مدینہ یقین آراستن قنیہ کبیرک سرد گوئی - الا ارسلت الی الشعیبہ - مگر آنکہ میفرستاد آن زن کسی را بسوی من
 تا استعارہ میکرد از من آن جامہ را - رواہ البخاری و عن جابر قال لبس رسول اللہ - گفت جابر پوشید پیغمبر خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم یوما - روزی - قباء و یابح اہدی - قباہی دیبا کہ بیدہ فرستادہ شدہ بود برای او - ثم اوشک ان نرہ
 بستزد و بر کشید آن قباہ از بدن مبارک خود - فارسل بلی عمر پس فرستاد آن قباہ بسوی عمر رضی اللہ عنہ - فقیل
 قد اوشک ان ترہ - پس گفت صحابہ تحقیق زود واقع شد بر کشیدن تو آن قباہ از بدن - یا رسول اللہ فقال نہانی عنہ
 جبرئیل - پس فرمود آنحضرت نبی کرد مرا از پوشیدن آن قباہ جبرئیل معلوم شد کہ پوشیدن آن قباہ پیش از ورود نبی بود -
 یا عمر بلی فقال - پس چون شنید این قصہ را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت - یا رسول اللہ کہ بہت امر او اعطیخہ - مگر وہ

داستی تو چیزی را یعنی این قبار و ادای مرا - قمانی پس چه کار کنم من و چه باشد حال من چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت
 قبار ابوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن رو کرد آنحضرت بروی و نشی داد او را - فقال - پس گفت - انی لم اعطک
 بدرستی که من نداده ام ترا این قبار - تلبسه - تابوشی آنرا - انما اعطتیکه تبعیه - نداده ام آنرا مگر برای آن که بفروستی آنرا -
 قبا به بالفی درهم - پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه در جاهای
 دیگر فرمود - رواه مسلم - وعن ابن عباس رضی الله عنهما - قال انما نسی رسول الله - گفت ابن عباس نمی نکرد پیغمبر خدا -
 صلی الله علیه و سلم عن الثوب المصمت من الحریر - مگر از جامه که ابریشم صرف باشد و تار و پود وی هر دو ابریشم بود و مخلوط بجزئی
 دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامه یک رنگ - فاما العلم - اما علم که از حریر بر جامه کشیده باشند - و سدی الثوب
 و تار جامه که از حریر بود - فلا باس به - پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن - رواه ابوداؤد - بدان که ثوب حریر که سدی
 و حکم یعنی تار و پود او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان نتوان کرد و نزد صاحبیه مباح
 است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی مشروع است باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در
 حرب نزد صاحبیه فالحاصل هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی جز آن اما آنکه تار وی حریر
 بود و پود وی جز آن مباح است مطلقاً - وعن ابی رجا و قال خرج علينا نفع راجع نام او عمران بن تیم عطار وی
 تابعی مخفوم دریافت جاهلیت و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما - عمران بن حصین علیه مطرف من خز - و بر وی مطرف بود از
 خز و مطرف مثلثه ایلم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زائده است و در قاموس گفته که مطرف بر وزن کلمه بعلازخ
 میلع که علمها دارد - و قال ان رسول الله - و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت - من انتم الله
 علیه نعمه کسی که افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را - فان الله يحب - پس بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد آن
 یری از نعمت علی عبده - که دیده شود اثر نعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمر و بن شیبه گذشت
 رواه احمد - و عن ابن عباس قال - گفت - کل ما شئت والبس شئت - بخور هر چیزی را که میخواهی و بپوش هر چه خواهی
 میخواهی - ما احطائک انتان - مادام که زسد ترا و بگذرد از تو و در خصلت - سرف و عجز و استعجاب و غیره نیست ترا هست
 تو طبع در طعام و لباس بخت امرت و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است - رواه بخاری فی ترجمه باب - رواه
 کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی - و عن عمر و بن شیبه عن ابی عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما
 و امرت ان تصدقوا بالبسوا - بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید مالم یحاط امرت ان لا تحلیه - مادام که مخلوط
 نگردد امرت و تکبر - رواه احمد و النسائی و ابن ماجه - و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
 مانند امده فی قبورکم و مساجدکم البیاض - بدرستی که بهترین جامه ها که در یابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود
 و مسجد های خود جامه سفید است - رواه ابن ماجه -

Marfat.com

باب الخاتم

باب در بیان خاتم و امثال آن از جنس طی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و تخم
و در بعضی کتب ختیام و خیتوم نیز گفته اند.

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما اخذ ابی بنی - گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتمان زهیب - انگشتری

از طلا - و فی روایت دیگر روایتی این زیاده آمده که - و جعل فی یدیه لیسین - و گردانید آنحضرت خاتم را در دست راست

خود ثم القاه - بپوشاند آن خاتم طلا را - ثم اخذ خاتما - بپوشید انگشتر را - من ورق - از نقره دو ورق

بکسر را و فتح آن و سکون نیز آمده و معنی در این سکه زده و مراد این نقره است - نقش فیہ - نقش کرده شده در خاتم - محمد

رسول الله - و نقش بسیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که بر غایت

کنند و نقش کردن آن تمییز کرد - قال - و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم - لا یفیش احد - باید که نقش نماند هیچ کی - علی

نقش نماند هیچ نقشی که کاین است بر و ش این نقش خاتم من و بعینت گویند علی معنی مثل است و مقصود آنست که دیگری

این کلمه در هر خود نویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و احتمال مهمام و مقاصد است و قول وی در

این اشارت به نقش و تمییز اوست - یا خاتم و مقصود تمییز و تمییز اوست نه تقیید و اگر این نقش خاتم را بخواهید

برای ختم مکاتیب مناشیر که بلوک و سلاطین وقت تعیین و قرارداد باشد و در ای از این باب اعتبار نکرده باشد

منته تقیید نیز درست باشد و السلام - و کان اذالبسه - و بود آنحضرت چون می پوشید خاتم را جعل فیه - میگردانید

خاتم را - مما ینظر بطن کفه - در آن جانب که متصل است باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعده است

از اعجاب و زینت و مختار در مذہب حنفی است چنانکه در بیدای گفته است لیکن طبعی گفته که چون امر بدان نکرده اگر

جانب نظر کند نیز در دست است و از سلسله هر دو منقول است انتهى ای متفق علیه - بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور

شد که هر دو تغییر یافته یک پوشیدن خاتم ذہب تمییز آن در بین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست است

و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود که اقال الطیب و صاحب

سفر السعاده گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست چپ بودی

احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهى و سیوطی در شرح بخاری گفته

و آورده احادیث بلبس خاتم در بین و احادیث دیگر بلبس در بسیار و عمل برین است و اول نسخ است چنانکه به معنی و

بنوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی بخبر وی از ابن عمر اخراج کرده که تخم کرد رسول خدا در بین بپوشید و او بگردانید

آن را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تخم در راست و چپ گفته که صحیح در مذہب باریدین است زیرا که

و سکه اشرف است پس حق باشد زینت و اکرام دیگر بدانکه حرمت خاتم ذہب در حق رجال است اما سارا حرام است

Marfat.com

بلکه گفته اند که تخم بخاتم فضا کرده است مرئسار از یراکه این لباس مردان است و زنان را تشبیه بران لباس مکرده و گفته اند که اگر زن خاتم فضا پوشد باید که تیز دهر رنگ زابز عفران و مانند آن و در هدایه گفته که سبتر درین باب تلقه است نه نگیینه زیرا که توام خاتم برود حقیقت لبس در دست و عن علی رضی الله عنه - قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القس و المعصر و من تخم الذهب - شرح این سابقاً در فصل ثانی از کتاب الالباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم شده است - و عن قراءة القرآن فی الركوع و عنی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند زیرا که محل قراءت قیام است در رکوع مومنین تسبیح است بیکر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را تمام نکرده بر رکوع رود چنانکه بعضی قراءت در رکوع افتد که سمعت - رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتمان فهمیب فی ید ربیل - آنحضرت دید آنکشته می را از طلا در دست مردی - فسرعه قطره پس بر کشید آنحضرت انگشتری را از دست آن شخص و در انداخت آنرا - فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد احکم قصد میکند یکی از شما الی حجره من نار - بسوی آتشی دوزخ - لیجملها فی یده - پس میگوید ندومی پوشد آنرا در دست خود مقفود و منی است یا و غیره تشدید از پوشیدن خاتم زینب نقیل للربیل بعد از نهیب رسول الله صلی الله علیه وسلم از رفتن پذیرند از صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس - خزناتمک - بردار نام خود را بگیر آنرا - انتفع به - نفع بگیر بدان بفروختن و انتفاع من آن یا تحلی زن بدان - قال گفت آمد - لا والله - نه سوگند بخدا - لا آخذه ابدایم یکم آزارم کن - و قد طرح رسول الله - و حال آنکه تحقیق اندخت آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - چه آنچه وی مکرده داشت شبی رضای وی بدان متعلق شده در بردن آن نفع دیگر رفتن بدان چیزی نباشد گوید دارد آنرا فقیری و منتفع کرد بدان تا کفارت تقصیری که رفته کرده و در راه مسلم و عن انس بنی سعد عنه - ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب بوایت ست از انس که آنحضرت خواست که بنویسد فرمانی الی کسری - بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح با و اما له آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرباً هم و بنویسد فرمان بجانب قیس که لقب پادشاه روم است - و النجاشی - و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن با تخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او بسکون که از همه بعضی الانی ضل لقب پادشاه حبشه است و تخفیف یا اشهرست نقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکند کتابها - کتابی را - الا بخاتم فصیح رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتمانگشتری را یعنی ام کرد بساختن جموع در کالهدر عتین که اخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود - حلقه فضا و بیان فص نکره و اکتفاء یا از جهت آنکه چون حلقه ملبوس است در دست و محل استیواء است ذکر آنرا برای بیان جواز دور بعضی احادیث آمده که فص نیز از فضا بود و در بعضی فص حبشی بیان آن در احادیث باید بقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد درین خاتم - محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین محل - و فی روایتی ثلثی - و در روایتی مرغباری را آمده که - کان لعمس الخاتم ثلثة - اسطر - بود و نقش خاتم سه سطر - محمد سطر - یک سطر - یا بیان محمد - در رسول سطر - و سطر میان رسول

سطر ثلثه - یا بیان محمد - در رسول سطر - و سطر میان رسول

۲
الله
رسول
محمد
ص
ع
و
آ
ل
ه
و
ا
ح
ب
ع
م

والسطر. وسطر دیگر بالا السطر شیخ محی الدین نووی گفت سطر اول سد و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بن ابی بکر و سطر
 حواری باین هیئت نوشته محمد رسول الله و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود
 و بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم و در آخر عمر خلافت وی از دست
 معقیب که خادم وی بود در پیرار لیس افتاد و هر چند بختند پیدانشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه و پیرایشانی وقتند و ختم
 که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث اتظام و ایتمام امر بود چنانکه در خاتم
 سلیمان علیه السلام و الله اعلم. و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتم من ففقه. و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت
 از نقره. و کان حصه منه. و بود نگین او هم از نقره. و رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس خاتم فضة فی
 یمینه یا آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود. فیه بود در آن خاتم فیض نبوی. نگین منسوب بنبی است باین معنی که
 از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی بین جسته است یا مژده دیگر بود که در جسته می باشد یا همین یعنی مراد است و جسته را از
 بین میدارند از جهت قرب وی از ان یا سیاه برنگ جیشیان یا آزار جسته ساخته بود زیرا صانع وی جشی بود چنانکه در
 صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود یعنی صانع از نبی خفیه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از خفیه و بر تقدیر معنی اول
 محل بر تعدد خاتم باید کرد. کان تجمل فقه ممالی کفه. بود آنحضرت که میگردانید نگین آنرا بجای آنکه متصل بکف است یعنی باطن
 کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید. متفق علیه. و عنه وهم از انس است که قال کان خاتم النبیین
 گفت بود خاتم پنجم خدا. صلی الله علیه و سلم فی نحره. درین انگشت. و اشارت کرد انس از برای تعیین مشارا به بند
 الی اخر من الید الیسرى. بانگشت کوچک است چپ. رواه مسلم. و عن علی رضی الله عنه. قال نهائی رسول الله گفت
 علی مرتضی بنی کرد مرا پنجم خدا صلی الله علیه و سلم ان الختم از مهر کردن. فی اصبعه نحره او نهد. در انگشت من که نیست یا نیست
 قال. گفت راوی. فاعلمی. پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ نحره نخست. الی الوسیله بسوی انگشت میانه. و التي تلیها. و
 بنده دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سیاه که ذاقیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاعلی
 برای آنحضرت و احتمال اول ظاهر تر است یعنی از شارحان گفته اند که در ابهام و بصر بیخ روایتی نه از ضمیر صلی الله علیه و سلم و نه
 از صی به و تابعین رضی الله عنهم اجمعین آمده پس ثابت شد استحباب ختم در خضر و باین جانب میل کرده خافیه و خفیه و این
 در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان پوشند. رواه مسلم.

فصل ثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یطعم فی یمینه. گفت عبد الله بن جعفر
 که صحابی بود و در وجود سخاوت بنظیر عالم بود که آنحضرت می پوشید خاتم در دست راست خود. رواه ابن ماجه. روایت
 کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر. و رواه. و روایت کرد آنرا. ابو داود و النسائی عن علی و عن ابن عمر
 رضی الله عنهما. قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یختم فی یساره مرومی است از ابن عمر بود آنحضرت که می پوشید انگشتری را

چپ خود - رواه ابوداؤد - وعن علی رضی الله عنه - ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ عریرا - آنحضرت گرفت جامه
 را - فجعلته فی ینیه - پس نهاد آنرا در دست راست خود - واخذ بهما فجعلته فی شماله - وگرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ
 خورشید - ان بدین سبب است که این دو چیز - حرام علی ذکور امتی - حرام است هر یک زان بر مردان است
 رواه ابوداؤد والنسائی - وعن معاوية ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب الخمر - نهی کرد
 حضرت از سوار شدن بر پوسته های نوش خور آن گذشت - وعن لبس الذهب - نهی کرد از پوشیدن طلا را الا مقلعا
 یعنی چیزی نماند ریزه ریزه کرده شده و نقطه در اصل جامه که تا ماه دهم ناقص تعمیر را گویند و این جهت تفسیر کرده اند آنرا شی
 پس مثل بند شمشیر یا ملقه کمتر بند یادندان و بینی مانند آن تفسیر کرده اند اندک را با نچه واجب گرد و در وی نکته و
 بل اندک از ذهب بر تیا من تحلیل اندک از سریت مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت طیبی از ابوسلیمان خطابی
 کرده که نهی با شفا حضرت بناسست از رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر قطع که آن جلال است مردان را و حکم از
 آن هنوز بر نهی و کراهت است و طیبی گفته که این توجیه جدید است ولیکن لفظ حاجت آبی است از فرق و تمیز میان آن
 لان چنانکه نهی از رکوب خمر که قرین ادست است نهی پوشیدن آنرا که دال اند بر نهی ذکور از
 شبانات قرینه برارده این معنی دارند و در نباشد در مطالب المومنین از هر ایه کافی می آرد که جام در کاب پاروم
 منفض باشد و جامه که در وی کتابت از ذهب و نفضه بود و سوار شدن بر زمین منفض و شستن بر کمر سی منفض و قتیکه
 می شستن دست گرفتن نفضه بود همانست نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابوحنیفه
 است که در گاهی با ابی یوسف در بین خلعت است گردانیدن آنها در شمشیر و سجده حلقه آئینه و گردانیدن محبت مذہب
 منفض و همچنین جامه که در وی کتابت از ذهب و نفضه است و مراد حلقه آئینه است که برگردان بودن آن نچه است گم
 بر آنکه وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذہبت اما توریه که باب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه آنجا ذ
 هب در مثل منلقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در نفضه استغناست از آن و اصل در استعمال ذہب نفضه است
 گفته کافی است - رواه ابوداؤد والنسائی و عن بریدة ان ابی حلی الشریطه و سلم قال لرجل علی غایم من شبهه یوت
 است از بریده سلمی که آنحضرت گفت مرودی را که بود بروی انگشتری از برنج که هندی زبان بتیل گویند او را شبه
 و یقین ادعت مشابہت او بطلا در رنگ آن آنحضرت با نبرد بطریق تعجب گفت - مالی اجبرناک سحج الا صنم صیت مرا که می
 بروی بتان این از جهت آن فرمود که بتان از برنج می ساختند نظر من بر این نداشت آن مرد و دور کرد از خود آن انگشتری
 هم جا و دهلیه خاتم من حدید - پسترد آمد آن مرد و حال آنکه بود بروی انگشتری از آهن - فقال پس گفت آن حضرت
 ناری حلیک علیہ الی النار - صیت مرا که بی بینم بر تو زیور پوشیش روز نیان - نظر من بر این نداشت آن مرد آن
 شتری را - فقال پس گفت آن مرد - یا رسول الله من ای شی اتخذہ - از چه چیز بسازم انگشتری را - فقال

پس فرمود آن حضرت - من ورق - بساز از نقره - ولا تمه متقالا - و تمام کن انگشتری لا تا شقان بلکه کمتر از آن
بمان آن جهنمت زیرا که اصل در ذهاب نقره حرمت و کراهت است پس زقدر ضرورت زیاده نباید در هم ازین جهت بود
و انگشتری در زیاده بر آن مکرده است و لیکن ساختن انگشتری های متعدد مکرده نیست اگر نبوبت بپوشد راه ال

و ابو داؤد النسائی و قال فی السنه و قد صح - و تحقیق بصحت رسیده در حدیث صحیح آمده است - و عن سهل بن

الصدیق در باب هر ان انبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرسول که آنحضرت گفت مردی با آنکه نکاح زنی
التمس طلب کن مالی را برای مهر او خاتما من یدر اگر چه انگشتری باشد از این دنیا شمارست با آنکه انگشتری از این
پس معلوم شد که نهی از براس تحریک نیست و گفته اند که این بهالغیر است در میان آن که هر اگر چه اندک چیزی باشد
فرد بود اگر کسی از خاک باشد و خاتم صدیر اگر چه از غنم بدان نمی کرده باشد و آن از دنیا می قوم بیرون نباشد باینقدر
مهر لوی جائز باشد طبعی گفته استمال دارد که نهی از تختم بخاتم صدیر بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی
استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد درین حدیث سهل بن سعد در باب مهر در فصل اول گذشته است و عن ابن

قال کان انبی صلی الله علیه و سلم یکره عثر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت کرده میدراشت ده فصلت لا السفره

زروی را یعنی الخلق - یعنی خا و ضم لام و قات یلیب معروف است میان عرب که زوی طیبهای متعدد بینداری

یکی از آن زعفران است که زروی بسبب اوست و یعنی اما دیش با بخت آن درود یافته در بعضی از آن نهی کرده

و احادیثی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فتمار در رنگ زعفران اقوال است چنانچه در بعضی

در عروسی جائز آمده و تغییر آشیب - دیگر مکرده میدامت آتیر دادن پیری را خواه بخت موی سبزه یا بختابان بیابان

خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدالات احادیث دارد در آن احادیث در وقت شیب خضاب بود نیز دارد شد

مختار در تن شیب در نه سبب حرمت و کراهت است و در ردایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المؤمنین و جلا

مکرده میداشت کشیدن انار را و در از ساختن آنرا از حدی که تبیین یافته چنانچه گذشت - و آنتمم بالذهب و مکره

پوشیدن انگشتری طلا را - والتبرج بالزینیه - و مکرده میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و نوبی

تغییر خلهای مرغی شومهر و محرم را محل بکسر حا موضع حل یعنی ماب حلال بودن که زوج اوست یا محرم و محتمل که یعنی

باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حائز خوانده اند از حلول و با جمله مراد جامعه اند که در کرمه لایب بین

لبسولتین آیات مذکور شده اند - والفرج بالکعب - و مکرده می پیدا شد نزد با ختن او کعب بکسرت جمع کعب بفتح

نمود که بدان می بازند مثل آنکه قره میزند و زو عا ئمه علماء از صحابه و غیر هم نزد با ختن حرام است و از عبد الله بن

که با نوبی دمی باخت و از سبب سبب نیز اگر چه قمار باشد خصت آن آمده و در نه سبب خفتی با ختن نزد حرام است مطلقا و

شطر علی بن شطر قمار مبی آن مکرده است و موجب تعیین وقت در بعضی روایات است شطر علی بن شطر نیز از روایاتی است

من افسون کردن - الا بالعوذات - و مکرده می پنداشت افسون کردن و میدن را اگر بمعوذات تشدد بداد و مکرده در اربابان
 قتل عوذ برب الغلق قتل عوذ برب الناس میدارند و صیغه جمع باراده مافوق واحد یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قتل ایها الکافرون
 هو الله امر را نیز از معوذات داشته بجهت استعمال آن بر تبری از غیر دین اهللام در توحید حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است
 بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مثل اند نبرنی استعاذه چاین سوره چه غیر آن با جمله رقیه و افسون کردن تبرک است
 اعالی جائزست و غیر آن حرام خصوصاً آن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا بهم گرفتست - و عقدا التمام مکرده
 پنداشت بستن تمام راجع تمییزه مثل مهره باد استخوان ها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیادیند و این اباطیل جا است
 ت و در دین اسلام ازان نهی آمده و بعضی از تمام مطلق افسونهای جا هست مراد داشته اند اما در بستن تعویذ آیات قرآن
 یه فی جمله سندی هست چنانکه از حدیث عبداللہ بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع وحشت
 دابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبه عقاب شر عباده و من همزات الشیاطین ان یحضرن
 ماضی الله عنہ تطین میگردد آنرا کسی را که عاقل می بود از اولاد وی کسی که عاقل نبود می نوشت آنرا در پاره کاغذی
 نیت و گذریش کذافی اخصن حصین - و عزل الماء بغیر محله - و مکرده میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت
 ل تا محل نگیرد و غیر عمل عزل بکسر ما و فتح آن که زن حره باشد و بیضای دست عزل جائز نیست بخلاف آنکه عمل عزل است
 ل لزوی کرده نه و در بعضی روایات در غیر این حدیث و عزل الماء من محله واقع شده و شمییر محله درین روایت است
 هر بود و در مجمل مادر زن امره مره - و نساد البت - و مکرده میداشت نساد صبی را مراد طی امراتی است که شیر میدهند پس
 میگرد و علت آن شیر وی ناسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد نیز نساد و ضنت بین راه می یابد و مجامعت امره
 بر حالت ارضاع عمل بخوانند بفتح عین بحجه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت - غیر محرمة در حالتی که حکم نکند
 ت بمرست آن بینی کرده میداشت این ده خصال را و حرام نگردانید و اکثر شرح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن
 ند که مکرده میداشت نساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه طی امره منکوحه حلال است
 و اجمال حمل که متضمن نسادند که است حرام نگردد اما اگر متعلق باشد جمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که نخست
 هب کرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل
 حدیث و جماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر - رواه ابوداؤد و النسائی - عن ابن الزبیر ان لاة لعم و مری است
میداشت ابن الزبیر که زنی که مولای ایشان بود - خرجت باینکه الزبیر الی عمر بن الخطاب - میدن برد دخترک زبیر را
بی عمر رضی الله عنه - و فی رجلها اجراس - و در پاهای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر همیات جرس که آواز میکرد
تا کما جرس چنانکه در پاهای دخترکان می اندازند نقطهها - پس بر آن اجراس را عمر رضی الله عنه - و قال مت کون
ت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم بقول - می گفت - مع کل جرس شیطان - با هر جرس شیطانی است

عزل الماء من محله درین روایت است

و جیس بفتح جیم و کسری و سکون و المعنی سورت یا صورت غنی و فقہتین انچہ بیارینند در گردن چار بایان با بپای از
 مانا کہ نسبت وی بشیطان محبت بودن اوست در حکم حرار در حدیث لا تصحب الملائکۃ رفقة فیہا برس ان چہ گفته اند کہ
 می گاہا ہند خبر را میگردد اندازد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درستی داشت کہ در آید بر اعدای پاک خبر دار نگردد انزان
 رواہ ابوداؤد و عن بنیائہ بضم باء تخفیف نون مولاه عبدالرحمن بن حیان۔ بفتح حاء مہملہ و تشدید برای تخانیہ و تخفیف
 است روایت میکند از عائشہ در روایت می کند از وی ابن جریر۔ الانصاری کانت عند عائشہ۔ بود اینک لایہ
 انصاری نزد عائشہ۔ از وقت علیہا بی رتہ۔ ناگاہ در آورده شد بر عائشہ دخترکی و علیہا۔ و بود بران جاریہ۔ جلا
 بفتح جیم اول و کسرتانی جمع جلیل با بضم زینر بنیہ برس مت کذانی انعاموس چنانکہ از نفس حدیث معلوم می گردد و بعد
 آواز میگردد دندان جلاجل۔ فقالت یس گفت عائشہ رضی اللہ عنہا۔ لا تدخلنہا علی۔ باید کہ در نیا در آن زن
 آورد است این جاریہ را برس۔ الا ان سطمین جلا جاہا۔ مگر آنکہ بر جلاجل اورا سمعت رسول اللہ فیہا کہ من شہد
 پیغمبر شدار۔ صلی اللہ علیہ وسلم بقول۔ می گفت۔ لا تدخل الملائکۃ بیتا فیہا برس۔ در نمی آید فرشتگان خانہ کہ در
 برس است۔ رواہ ابوداؤد و عن عبدالرحمن۔ مروی است از عبدالرحمن۔ بن طرفہ۔ بطای مہملہ و فحات تہمی عطاء
 نسبت بطار بن عمرو۔ ان جہہ۔ تحقیق پر کلان دی۔ عرقہ۔ بفتح عین و سکون و ارفع فا و جیم۔ بن اسود
 یوم الکلاب بریدہ شد بنی اوروزہ کلاب بضم کات نام موضعی است کہ در وی واقعہ مشہور بود از ایام عرب سابقہ
 پس ساخت عرقہ سورت بنی من نسنہ۔ از نقرہ۔ فائمن علیہ۔ پس گندہ شد بنی نقرہ بر عرقہ۔ فائمن علی التورہ
 این یعنی الفاسن زہب۔ پس حکم کرد اورا آن حضرت کہ بسازد بنی از طلا کہ آن گندہ نمی شود با این حالت مباح سابقہ
 اکثر علما فتن بنی مضبوط گردانیدن دندان ابران چنانکہ در شرح حدیث سعادیہ الا مقطعا گذشت۔ رواہ الترمذی ابوداؤد
 والنسائی۔ و عن ابی ہریرہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من اسبلن بخلق کسی کہ دست دارد کہ حلقہ بنی
 در بنی یاد گوش مثلا و حلقہ انگشتری بی نگین ماگویند دلیل بخلق شتری را کہ غلامت کرده باشد اورا بخلق پس میفرمایند
 ہر کہ سخا کہ پویشانند حبیبہ۔ دست خود را از دل باز روج۔ حلقہ من نار۔ حلقہ از آتش دوزخ۔ بخلقہ من زہب
 پس گو کہ حلقہ پویشانند اورا از طلا یعنی حلقہ طلا پویشانند ان جز این است کہ پویشانند پیشو اورا حلقہ آتش و
 من قول او کہ فرمود۔ من اسبلن بطوق حبیبہ طوق من نار۔ کسی کہ دست میدارد کہ در گردن اندارد و
 خود را طوق از آتش قلبی طوقہ طوق من زہب۔ پس گو کہ طوق سازد گردن اورا از طلا۔ و من اسبلن بسور حبیبہ
 من نار۔ کسی کہ دست میدارد کہ پویشانند دست خود را دست بر بنی از آتش۔ فلیسورہ سوارا من زہب۔ پس
 گو کہ بنیازد و دست وی سوار از طلا۔ و لکن علیکم بالنفثہ۔ ولیکن بر شما باد کہ زیورگی مبارک از نقرہ سازید فالو
 پس بود و بسبب کنید بفضتہ و بسا نیز زیورہا از رے اشارت است کہ زیورہ زینت زیورہ دنیا و دہل بود و بسبب از رے

لم یسکت

بازمان ز یور و در لیب و بازی میکنند گویا این لهور و لیب ز یور است - رواه ابوداؤد و عن اسما بنت زید ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال یا امرأة قلقت - هرزنی که به بند و بوشد در گردن - قلاوه من ذهب قلاوه را از طلا - قلقت فی
 بسته شود در گردن آن زن بیلهما من النار یوم القیمة مثل قلاوه از طلا پوشیده قلاوه از آتش روز قیامت -
 امرأة جبلت فی اذنها خرصا من ذهب - و هرزنی که بگرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرصا بضم خاء معجمه و سکون
 یضرب صغیره که در گوش نماز نزد یور گوش را خرصا گویند چنانچه ز یور گردن را قلاوه - جعل الله فی اذنها مثل النار
 یوم القیمة - بگرداند خداوند تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجبول
 و صیغته معلوم در خرصا تنفس است و یا چون زینت دانه آن در گوش اکثر و اذرت اسناد تعذیب و جزاس
 نه و طیش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد و الله اعلم - رواه ابوداؤد و النسائی و عن اخت مخذیفة - و
 است از خواهری که مرخص نمیداد بود - ان رسول الله - که نمیبهر شناصله الله علیه و سلم قال کفیت - یا معشر النساء ای
 زنان اماکن فی الفضة - یا نیست مرثا در نقره - یا تخمین به - بضم تا و فتح حاد کلام شدده چیزی که ز یور سازید
 چیزی یعنی بسند است که ز یور از نقره بکنید بعد از ترغیب ز یور نقره و عید یاد کرد در ز یور طلا و فرمود - اما انه - نگاه با شید
 زنان که شان نیست که پس بکن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهباً لظهوره - که ز یور سازد طلا را که ظاهر گرداند از راه
 کند بدان - الا عذبت به - گمرا که عذاب کرده شود سببی و باین تقریر کلمه اما اول معنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف
 و اگر هر دو حرف تنبیه باشند نیز درست آید - رواه ابوداؤد و النسائی - بدان که درین حدیث و عید بر لب زینت واقع شده
 ان با و باحت فضة و مال آنکه هر دو مباح اند در ایشان را و گویا که مقصود از شما و ترغیب است بر اکتفا بفضه و عدم غلو
 اف در زینت پس که است تنزیهی باشد اظا هر عید و تشدید است نسبت آنرا پس یعنی گویند که این نمی منع در
 بود پس زان نسخ گشت حدیثی بی شری که ناطق است بحدیث هر چه مرثا را و یعنی گویند که این عید بران جامع است که اگر
 و کلمت درین قول بر ادی نمایند که کوه در فضه نیز واجب است پس اگر عید بجمت عدم ادای زکوة باشد و همچنین ذهب
 سبت و حضرت در فضه که فرمود و لکن علیکم بالفضة چرات و طیبی گفته که حلی که از زینت ساخته شود اگر خواهند که از فضه
 زنجیر می مثل جم دی خواهد بود و اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک نصف است پس مبلغ فصای میرسد
 که کفای طیبی و فیه تامل و این توجیه فرع و جو با زکوة است در حلی و تحقیق گذشت کلام وی در کتاب الزکوة
 الثالث عن عقبته بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یبع اهل الکلیته و الحریه - بود آنحضرت که منع میکرد
 که اهل ز یور و حریر بود نرا از پوشیدن آن و بقول میگوید - ان اتم بحیون علیته اجته و حریر یل - اگر مستید شما که
 میسارید ز یور بپوشید حریر آنرا - فلا تلبسوا فی الدنیا - پس بپوشید آنرا در دنیا - رواه النسائی و عن ابن عباس
 اشترت ما - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ خاتما - اخذ انگشتری را فلینسب پس پوشید آنرا قال کفیت

تنگی نهنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا ازین خام از شما از توجه در تمام نعمت مغزور و محبت جلال شما که برای
 در بواطن تربیت و صلاح اعمال شما دارم - خدا یوم - امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرموده
 ایکم نظره مرا نظری است بسوی آن خام و نظری است بسوی شما - فالقاه - پس بنیکن آن حضرت آن خام را - روا
 درین در حقیقت برای تنبیه و ارشاد است تا از وجبات تفرقه و التفات نواظر اجتناب نمایند و انشاء الله تعالی بحال
 مالک قال - منقول است از امام مالک که گفت - انا لکن ان طیسر العلمان من کرده می پذیرم که پوشانیده شود پس کمال
 شیا من الذمیب - پیغمبری از جنس طلا - لانه بلغنی ان رسول الله زیر که تعقیب رسیده است مرا که پیغمبر خدا علی شریک
 نمی عن الذمیب - نهی کرده است از پوشیدن خام ذمیب - فانا لکره للرجال الکبیر منهم و الصغیرین من کرده می
 ذکر کلان را از ایشان در خود ان را از ایشان در طبیی گفته که در الباس ذمیب بر اطفال کورسه قول است صحیح جو از استاده

باب النعال

یکه از اسامی لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین کزانی انعام
 فان بعرف هر قومی مختلف است در ادین جلیان سفات نعل آن حضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نعل
 بالوع فی باشد و لهذا بصین جمع آورد -

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما - قال ما یت رسول الله - گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
 النعال التي - می پوشید نعلها را که - یس فیها شعر نیست در ان سوی یعنی چرم سوی سترده و از ان پاک گردانیده شما
 رواه البخاری و عن انس قال نعل انبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالاتان - گفت انس که بود نعل آن حضرت ما در
 کسرتان دو ال نعل که میان در انگشت بود پس نعل آن حضرت دو در ال بود که می نهاد کمی میان ترا انگشت و انگشتی که متصل
 است و می نهاد و دیگری را میان انگشت میانه در که متصل است که بنسبت این چنین ذکر کرده جزی در تصحیح المصنوع
 چنانکه سید جمال الدین محدث در روضه الاحباب در بیان نعل آن حضرت تصویر شمال مبارک آن تحقیق نموده و این معنی بی
 و اشکال واضح است و از بیان بعضی شرح خلاف این مفهوم شود که بے ایماست نیست آنرا در شرح بیان کرده ایم و ان
 اعلم - رواه البخاری و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاهما - گفت جابر شنیدم آن حضرت
 در یک غزوه که غزاه بود آن ما و قصد بر آمدن کرده - یقول می گفت آن حضرت - اشکر و امن النعال بسیار بگردد
 نعلها ما - فان هر جلی هیز ال بدکها - زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است و سبکی سیر و سلامت پای از آفات - ما ان نعل
 که نعل پوشیده است و در نجا تعلیم تهیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم نعال احکم - چون بپوشد نعل را یکی از شمار بلبیده بالیمنی - پس باید که ابتدا که
 بپای راست دخت نعل در پاره راست پوشد بعد از روی در پاره چپ پوشد و نعلین با این ترتیب است و از ان

و اما بشمال - در چون کبشه خلیج را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشند و پسر از پای راست و از براس زیادت
 و ایضا تصور و تمبیه بر اتمام شان این ادب بجای آوردن آن فرموده لیکن اینی اولها منحل و آخرها جام
 است - باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن فعل و پسین آنها کشیدن ضابطه درین باب آنست که هر چه
 و نسبیاتی دارد و ابتدا به بین دردی مستحب در هر چه نه این چنین است ابتدا بشمال لایه پوشیدن فعال توطیه و سیاه
 و سجده و دیگر اعمال خیرست بخلافت کشیدن در آیرن مسجد نخست پای راست نهاد در بر آمدن پای چپ در آمدن
 نهی نخست پای چپ نهاد در بر آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت بیفتن علیه - و عشمه و هم
 با هر یو است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یسئ احدکم فی فعل واحد - باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک
 لیکنها جمیعاً و بینها جمیعاً - باید که بر کشد هر دو فعل را و هر دو پای برهنه و در پای پوشیده رود
 برهنه کرده است که است تنزیهی زیرا که خلالت دقا و دردت داد ب سبب خبط و لغزش است در شکی خدوما که فعل
 بود زمین نامهور و سابقاً نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیکنها و بینها هر دو را
 ب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند - متن علیه - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
 اذا قطع شئ من لعله - چون بکشد و پاره شود دال فعل یکی - فلا یسئ فی فعل واحد - پس باید که راه نرود در یک فعل
 مسیح بکشین همه و سکون بین همله قبالی فعل حتی یصلح شمسه یا اصلاح کند و به پیوند و شمس آزا - و لا یسئ فی خف و در
 یک راه نرود در یک سوزه - و لا یاکل بشماله - و باید که نخورد بدست چپ - و لا یجسی بالتوب لواحد - و احتیابا نکند و مسکات
 شیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عمدت نگردد و لا یلتحف الصماره - و نه بچپ بیک که دارد بدن را
 مانکه دستها هم درون باشد و راه بر آوردن آنها مانند شرح این معانی بمفصیل گذشته است - رواه مسلم -
 فصل الثانی - عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یلبس ثوباً من ثوبی ثم یلبس ثوباً من ثوبی
 من آنحضرت - یار و قبالی کرده بود و دال تسمیه آنها که بزنی و استواری نزدیکتر است نه یکت و ثمنی هم معمول است از
 او ثمنی نیز خوانده اند - رواه الترمذی - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یلبس ثوباً من ثوبی
 ز پوشیدن فعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری است که در ایستاده پوشیدن شفتی لاحق میشود در جای که در پوشیدن
 دشمن شرک با عارض دست محتاج میگردد نه مطلقاً - رواه - روایت کرد این حدیث را از جابر - ابو داؤد و رواه الترمذی
 بن جبه - عن ابی هریره عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت - قاسم بن محمد بن ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سعه بدین
 روایت میکند از عائشه که گفت - ربما یسئ ابی صلی الله علیه وسلم فی فعل واحد - گاهی بود که منتهی کرد آنحضرت در یک فعل
 حدیث با حدیث نهی از شکی در یک فعل که معلوم شد مخالف آمد و بنا بر این است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت
 آنکه این حال نادر بود در صحن خانه بودند بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است

Marfat.com

و از بنجا معلوم گردد که فعل آنچه مکرر است بر ما بکبر است تنزیهی از شارع برای بیان اهل جواز آمده نسبت بوی که چه بیان جواز واجب است بر وی چنان که در ایستاده آب خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی
 فلیغفر ذنی رداً انما شئت بعل دایره - در روایتی آمده است که عایشه شسته کرد در یک فعل - رواه الترمذی قال
 ترمذی هذا صحیح - این روایت شکی کردن ناشسته صحیح است از روایت شکی کردن آن حضرت یعنی این محدث بدو روایت کرده
 کرده اند مرفوع و موقوف در اسناد موقوف صحیح است - و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل ان یخلع فلی
 از سنت است که چون بپوشید مردی بپوشد از نعین خود را یعنی بپوشد با نعین نه نشیند بلکه نعین بر آورده نشیند که او بین سنت
 فیضها بجنبه پس بپوشد نعین را در پهلوی خود در این نیز سنت است - رواه ابوداؤد - و عن ابن بکره عن ابی هریره
 عبد الله بن بریده بن بصره با سلمی قاضی مرد و عامل آن برادر سلیمان بن بریده در هر دو ثقه اند و عبد الله شریح ما ذوق است که
 می کند از پذیرش که بریده است - ان النجاشی اهدی الی الهی - که نجاشی ملک شته بود فرستاد بسوی پسر علی شریح علی
 خفین اسودین سادهمین - جفت موزه سیاه ساده در اذخ معربا ده ست قلمبها پس پوشید آنحضرت آن موزه را در
 این ماقه - روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده بهمانست ابن بریده - و زاد الترمذی عن ابی هریره عن
 در روایت کرد ترمذی از ابی بریده با صاف است اب بریده در روایت ترمذی این روایتی نیز آمده است که تم تو صادق علی
 پست و وضو کرد آن حضرت مسح کرد بر خنجر و در شاکل ترمذی آورده که در حیه کلبی یکبار برای آنحضرت موهافرت
 و آن حضرت بپوشید و پسر سید که از پوست مذبون بود در یانه و عمل بظاهرا کرد و تفتیش نمود تا مردم در عمل بظاهرا
 اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی نعین در کتاب الطهارة معلوم شده است در بنجا مقصود ذکر کبریا انما شئت

باب التریل

در بیان تریل و آنچه در معنی آنست تریل در تریل تریل شریح شریح و تمییز او است کذا فی نهایت و جعل آن شانه
 کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال تریل در راس آید و تریل در حیه پو شیده فاشر که درین باب عادت متعلق
 یعنی تریل از آنچه متعلق است بذنیت سوسه و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب تریل در حیه پو شیده فاشر که درین
 میگفت بهتری بود ولیکن عادت مؤلف که در هر باب مناسب آن احادیث می آوردی آنکه در تریل داخل آید
فصل الاول - عن عایشه قالت کنت ارجل راسی سواک لکن عایشه بودم من کج شانه میگردم و اصلاح میدهم
 سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا حائض - و حال آنکه من حائض بودم از بنجا معلوم میشود که لمس و مساس حائض ممنوع
 نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ماتحت الازار است یفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول
 صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در عمل جنی شق و شگافتن و ابتداء و اختراع آید و معنی جبلت و دین اسلام نیز آمده
 در این حدیث تفسیر کرده اند آنرا سنت قدیمه که اختیار کرده اند آنرا انبیاء اتفاق کرده اند بر آن تریل و اگر کرده شد ایم

باشند ای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفسور و مجبول اند بر آن و این حدیث فطرت در او اول کتاب کتاب طهارت در باب
سواک گذشته است و در اینجا چه چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام مقصود محصر نیست بلکه مراد آنست که در چیز
از سواک فطرت است و اینجا پنج ازان بیان میکند. اختان و الاستحدا و نفس الشارب و تقليم الاظفار و تمتع الابط بکسر بائی و
و بسکون آن در بعضی روایات اباط بصیغه جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الا استحدا و کما نجا
نذکر نیست و مراد بوی استعمال حدیث در حلق عانه اینجا ظاهر می شود که در عانه حلق سنت است و در ابط تمتع و حلق نیز
بجای آن می نشیند و کما آن می کند متفق علیه و عمن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خالفوا المشرکین
مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت کرد بقول خود - اذفروا للمی - و اذفروا لکنید ریشمارا - و اذفروا
الشوارب - و کوتاه دست کنید بر و تمارا - و فی ردایه - و آمده است در روایتی بجای اذفروا الشوارب - انهاک الشوارب
و انهاک مبالغه در چیزی کردن و مراد این جا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای اذفروا للمی - و اذفروا للمی و اذفروا
بمعنی ارسال و فرود گذشتن است متفق علیه و عمن انس قال وقت لنا تبیین و تحدید کرده شد براسه نایب و قتی
و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مارا - فی نفس الشارب و تقليم الاظفار و تمتع الابط و حلق العانه ان
لا تترك - ترک نکنیم و نگذاریم - اکثر من اربعین لیلة - بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر ازان کنند
افضل است و گفته اند که آنحضرت نفس شارب و تقليم الاظفار و در هر هجده میگرد و حلق عانه در میت روز و تمتع ابط در چهل روز شرح این
مقام تفصیل احکام سابقا کرده شده است - رده سلم عمن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اليهود
و النصارى لا یصبونون - بدرستی که یهود و نصاری رنگ نمکنند مراد خضاب است و یصبونون بضم یا و فتح آن هر دو آمده
فخالفوهم متفق علیه - پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی است و خضاب بسواد حرام است
و کلام در وی بیاید و صحابه و غیر هم خضاب سرخ بنامی کردند و گاهی زرد نیز میگردند و در خضاب بنام آن است
دارد شده است و گفته اند که خضاب بنما از سیاهای مومنان است و جز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها
آنما مستحب استه مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث می آرند که نزد محمد بن مسلمون و منسوب بسنت اند
و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مگر سی راست که موی دی سفید محض است چنانکه از حال بی تخافه در حدیث آینه
باید نه مگر سی را که دومی است و نیز گفته که سلعت اختلاف دارند و فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند که
این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و کرده و بعضی گفته اند که هر که پیری با کینه و نورانی
است خوشتر از زیبا تر از رنگ کردن است تا کردن خضاب او را اولی و حسن است و هر که پیری او بد نما و سفید است رنگ
کردن و پیر شدن میب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت و نیز بیاید انشاء الله تعالی و عمن جاءه
رضی الله عنه - قال ان ابی تمارة یوم فتح مکة - آورده شد ابو تمارة را بنم قات و الد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما

روز فتح که واسلام دی دران روزت و وفات او بعد از ابی بکرست در زمان عمر سنه اربع و عشر و له سبع و تسعون
 پس ابوحنانه را در ملازمت آنحضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میفرستم
 بحیثه کالتغایمه میافزاید بود سر ابوحنانه در پیش وی مثل ثغاسه از روی سفیدی و ثغاسه بنامی مثلثه و سفید موی
 است سفیدتگونه ددانه گو یا که برنست تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آنرا در سنه سفید گو
 فقال لینی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر از این شی - تفسیر و هید این سفیدی را بچیزی - و جنبوا السواد و
 شود و دور باشد از خضاب کردن بسیار هی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیار هی مکروه و حرامست و احادیث
 نیز بیاید - رواه مسلم - و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از فایان براسه هیبت چشم
 دین کند درستست و هر که برای زینت نفس دوستداری زنان سازد مکروه بود نزد اکثر مشایخ و بعضی تجویز کرده اند بی کردن
 کذافی محیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آنست که مکروه است زیرا که پیری نورانی
 و تفسیر نورانی بطلت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد و بخنا و کتم که
 گیاه است ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیار هی است و آنچه بعضی صحاب نقل کرده اند هم برین محمولست
 در باب خضاب سیاه شدی آمده چنانکه در فضل ثانی بیاید و با جمله خضاب بخنا با اتفاق جائزست و مختار در سواد حرام
 و کراهت در رنگ کردن دست و پا بخنا مرد را بجهت عذر لا باس بجهت دلی عذر مکروه است و عن ابن عباس
 رضی الله عنهما - قال کان انبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحیب موافقه اهل کتاب است میداد
 موافقت اهل کتاب را - فیالم یومرفیه - در احکامی که خطاب کرده نشده است دران و نازل نشده است بروی
 و کان اهل کتاب یسد لون اشعارهم - و بودند اهل کتاب که سد میکردند موهای سر خود را و کان الشکر لون یفرقون
 بودند مشرکان که فرق میکردند موهای خود را سد گذشتن و فرومشتن موی سر و گرد و فراهم نیارون جانب ترا و فرق
 و نمید و فراهم آوردن هر نیمه بیک جانب در قاموس گفته فرق راه میان موی سر و یسد لون و یفرقون هر دو هم معین و کس
 از باب نصر و ضرب - فسد لینی صلی الله علیه و سلم ناصیه - پس سد کرد آنحضرت در اول قدم دی بدین موی پیش
 خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگر چه ارسال شمرست حول اس تخصیص بنا
 ندارد لیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر گردد و باین جهت تخصیص کرد و طیبی گفت مراد سدل اینجا ارسال شعر بر
 تم فرق بعد پسر فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ان تفرق علیه - ازین حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول
 بود پس زان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوجست زیرا که ظاهر آنست که رجوع بان بوجی بود چه آنحضرت
 بود موافقت اهل کتاب در چیزی که مامور بودند پس مخالفت ایشان نیز بسبب امر باشد و از نجا استدلال بعضی از
 این حدیث بر آنکه شرع انبیاسه سابق شرع ماست ما دام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تصحیف ایشان

سلام نباشد بعضی گویند که آنجا ذوق با جهاد بود از آنحضرت و مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد
ایلاف قلوب بود چون بی نیاز گردانید او را حق سبحانه از ایشان و از قصد ایلاف ایشان و غالب گنید انید او را بر تمامه
بودین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت بحسب موافقت درین است که وی صلی الله علیه وسلم نخیز بود در آن
اگر شریعت بودی لازم و محتم گشته در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق بشد موپها فرقی نهاد و الا می گذاشت
از بحال خود یعنی تکلف نه نمودی در سل و فرق و بحال خود میداشت آنرا پس سل و فرق هر دو جائز باشد بعضی گفته اند که
فضل است و الله علم بالصواب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت ابا نبی گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن الفرع
فی میگرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد من نافع را ما الفرع قزع چیست که نهی از آن
کرده اند قال گفت نافع بفتح بقیق بعضی راس الصبی ستره شود پاره از سر کودک و تبرک البعس و گذاشته شود پاره دیگر
بحال خود و غالباً تخصیص صبی بجهت جریان عادت است والا کرده است سبی را و غیر او را و لهذا در روایات فقہیه مطلق
آورده اند و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل او بیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بلان طبعی گفته که ابلع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن
و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطع است متفرقه سحاب گویند
و تفاریق سوی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیری واقع شده مطلق است ولیکن شرح
همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقہیه نیز همچنین آمده است و در کراهت مشابیهت کما روایت است صورت
است متفق علیه و الحق بعضی تفسیر با کج دیت و لاحق گردانیده اند بعضی را و باین قول را که و الفرع حلق بعضی راس
یعنی که در تفسیر قزع واقع شده است اصل حدیث که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان ابا نبی صلی الله
علیه وسلم رای صبی را آنحضرت دید که کودکی را و حلق بعضی راسه که تحقیق حلق کرده شده است بعضی از سر وی و تبرک
تبرک کرده شده است بعضی دیگر از سر فنها هم عن ذکاب پس نهی کرد او بیای صبی را از آن و قال و گفت حلقوا
که حلق کنید تمام سر را و او تبرکوا که یا بگذارید تمام آنرا اگر چه سبی تکلف نیست اما او بیای او مامور و نهی اندوز
انعال و احوال وی و رواه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال من ابا نبی گفت لعنت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مخشین من الرجال - مخشان را از مردان و مخش مردی که تشبیه نماید بزنان در لباس و خضاب است و با بخند و در آن کلم
حرکات و سکنات و خف و لغت لین دانگسار و همیشه است و وی در شکن انضاد و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میگردد
گفته اند که قیاس کسر زدن است و اما مشهور فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر ارضاع زنان واقع شده
و دیگر آنکه تکلف خود را اینچنین میدارد و تشبیه میکنند و لذت مخصوص این قسم است اول که از اختیار بیرون است
و در حجاب من النساء و لذت کرد زنان ماکه در طبیعت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را مشابه مردان میدارد و قال

و فرمود آنحضرت - اخرجوه من بیوتکم بیرون آید من نشان را از خانه های خود ظاهر است که ضمیر راجع نخستین باشد و اگر مجموع
 مخرجات دارند تنکیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم و انشد اعلم - رواه
 و عنه و هم از ابن عباس است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله المشبهین من الرجال بالنساء لعن
 خدا تعالی تشبیه کننده و مانند شونده از مردان را بزنان - و المشبهات من النساء بالرجال - و مانند شونده از
 مردان این مضمون حدیث سابق است - رواه البخاری و عن ابن عمر ان نبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواحش
 و المستوصلة - و اصله زنی که پیوند میکند مویهای خود را بویهای دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصلة آنکه بفرمایند
 را که پیوند کند مویهای دی مویهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب در ضلالت حق دور انداخت سبب آن
 خلق در کتاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بان واقع است و علماء التفصیل است در صل موی و غیر موی
 آرد یا غیر آن و باذن زوج و سید بی آن دزد بعضی پیوند بپشم و خرما جائز است اما بستن موی برشته های سر
 را بپشم و غیر آن که مشابیهت موی ندارد جائز است بی گناه است کذا فی مجمع البحار در شرح کردن روی و خضاب کردن
 بی شوهر را و شوهر را را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه - و الواحش و المستوصلة - و لعنت کنا و خدا
 و اشتمه را و مستوصله را و دشمنی خلا نهدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بپشم یا بنیل تا نقش گیرد
 گردد پس و اشتمه آنکه این فعل بکند و مستوصله آنکه طلب این فعل کند و بفرماید و بگیری را که بوی بکند و در بعضی روایات
 است و اشتمه المستوصلة نیز آمده - و عن عبد الله بن مسعود قال - از عبد الله بن مسعود آمده است که گفت - لعن
 الواحش و المستوصلات لعنت کنا و خدا تعالی زنان و اشتمه و مستوصله را - و المنصطات - و زنانی را که بفرمایند
 را بدور کردن مویهای را از روی شان و این مکروه است گریشی یا بردتی بر دید بر روی دن که طلق آن حرام
 بلکه مستحب است درین روایت ذکر نامصطات نکر و اکتفا در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در روی ذکر آن
 و المنصطات الحسن - و لعنت کنا و زنان را که تکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهاست پیش از برای اظهار حسن
 فلج بفتح فاء لام فرق و فرجه میان دو چیز یعنی فرجه که میان تنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب
 نزد عرب از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را می باشد و چون عجز شده و دندانها بزرگ گردد و این فرجه نماید
 تکلف می سازد و اظهار حسن و جوانی میکند و تشبیه بدان می نماید و صینه تفضل برانی تکلف آید چنانکه تکلف و نظم آن
 که بزور تکلف خود را کبیر و عظیم می نمایند معنی و المنصطات الحسن نیست باین تقریر قول دی الحسن متعلق بمنصطات شد فافهم
 و متعلق که متعلق بهر سه باشد چه چشم و نص نیز برای اظهار حسن رخوبی میکنند و نظر باین این توجیه نزدیکتر و جیه ترست
 که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیاء بر است همین و تزئین بود فافهم بعد از آن توصیف کرد این اشیاء
 که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن می گردد و فرمود - المنصطات خلق الله - زنانی که تغییر دهند اندام پیدایش خود

در صورت مثل وعلق نمیه و امثال آن نیز همین است و ازین جا لازم نیاید که هر تفسیر حرام باشد چه این علت مستقلة
 علت حرمت نهی شارع است و حکمت در نهی نیست پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح گردانیده و بعضی را
 و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت کرد - بجارته امراه پس آید در از زنی - فقالت پس گفت آن زن که
 یعنی آنک لعنت - رسیده است مرا که تو لعنت میکنی یعنی زنان را - کیت کیت - چنین و چنین - فقال پس گفت ابن مسعود
 الا من من لعن رسول الله - حیت مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و من اوست
 ب الله کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن در وجود و حدیث شریف
 و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد نمود - فقالت - پس گفت آن زن - لقد قرأت ما بین الموصین - بتحقیق من
 زده ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن را در دو لوح جانب او را مراد داشته گمانان تعبیر بدین کرده اند
 و حدیث فیه ما تقول - پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی - قال گفت ابن مسعود لمن کنت قرأته - اگر بودی
 می خواندی کتاب الله را بتابل در محالی و تدبر در آن - لقد وجدته - هر آنکه تحقیق می یافتی آن را بعد از آن
 ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود گفت - اما قرأت - آیا خوانده این
 کتاب را - و ما آثم الرسول - و چیزی که بد به شمارا و امر کند بدان چیز رسول - فمخذه - پس بگیرد آنرا و عمل کنید بدان -
 نهالم عنه - و چیزی که نهی کند شما را و باز دارد از آن چیز - فانتهاوا - پس باز آید از آن - قالت گفت آن زن - بلی آری
 زده ام این آیت را - قال گفت ابن مسعود - فانه قد نهی عنه - پس بدستی که رسول تحقیق نهی کرده است و باز داشته است
 چه مذکور شد آنرا فعال پس نهی از آن و حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها ازین افعال و ترک آن واجب باشد حکم
 قرآن و از کتاب آن موجب لعن متحقق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن من حق
 غیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده است حق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت
 داده است چنانکه در حدیث و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب الیه بیاید انشاء الله تعالی و نهی از آن لازم و دشمنی کرده
 حضرت از دشمن سنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از دشمن با رسیدن چشم زخم برای رود ابطال زخم کسی است
 بگوید که دشمن دفع چشم زخم می کند - رواه البخاری - و عن ابن عمر رضی الله عنهما - قال لقد رايت رسول الله
 الله علیه وسلم یلبداً گفت این عمر دیدم آنحضرت را مبد بکسر با و تلبید چسپانیدن صمغ و عسل و مانند آن بسر
 روی پریشان نشوند و سپس و گرد و غبار نه در آید و اصل آن در ارام است که محرم برای حفظ راس از تروید
 من و پیش افتادن بجهت طول مکث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اندک کرده
 که تلبید گردانیدن صمغ و مانند آنست در سبزه احرام و در قاموس گفته اند ختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ
 م بچسبید بر سونها و شک نیست که در غیر محرم برای مثل عرض مذکور نیز سورت دارد و مباح باشد و دیدن ابن عمر آنحضرت را

Marfat.com

باین هیات در احرام بود یا غیر آن داشته علم و در بعضی حواشی نوشته که یراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر
تلبید در غیر حالت احرام فانهم سواه البخاری - وعن نسق قال انہی گفت انس نہی کرد و پنجم صلی اللہ علیہ وسلم
ان تیز عرف الرحیل - از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر باعت آن مرکز زوج را در بعضی روایت آمده
دایچه از صحابه در دستمال خلوق که طیب مشهورست شکل بز زعفران آمده محمول بر درو آن پیش از نہی خواهد
چنانکہ سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیہ - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت گفت انہی کہ
عائشہ بودم من کہ خوشبوی می مایدم پنجم را صلی اللہ علیہ وسلم باطیب مانجد بخوشبو ترین چیزی کہ می یافتیم
طیب حتی احد و بیس الطیب تا آنکہ می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی رأسہ و حیثہ در سر مبارک بحیث شریف
متفق علیہ - و در و این حدیث در صورت احرام آنحضرت ست تا آنکہ در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی احد
و بیس الطیب رأسہ و حیثہ بعد الاحرام - و شاید کہ در غیر آن حال نیز باشد اللہ اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را
حدیث کہ طیب مردان چیزی است کہ پنهان باشد لونی و لا بد و حدان و بیس ستانم ظهور لون ست و جو اچا ده اند کہ
بلون در آن حدیث رنگی است کہ در ظهور آن زینت و جمال بود چنانکہ سرخ و زرد و آنکہ چنین باش چنانکہ بزرگ مشک
جائز است کذا قال الطیبی - و ازین جا ظاہری شود کہ مثل سندان نیز جائز است و چو وہ کہ در دیار ما شائع است الکرم
رنگ و سیاه است زینت و جمال ثبات کنند نیز جائز باشد داشته علم و عن تافح قال کان بن عمر اذا سجد سجد بالوہ
ابن عمر چون بخور می کرد بخور میکرد بعود مہندی کہ بخور کنند بدان و الوہ بفتح ہمزہ و ضم آن و ضم لام و تشدید و مفتوح
و تخفیف آن غیر مطراة - غیر مخلوط بچیز دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاہی بود خالص
و بکافور بطرحہ مع الالوہ و بخور میکرد گاہی بکافور کہ می انداخت آنرا و ضم میکرد باعود - ثم قال پستر گفت
ابن عمر کہذا کان سجد ابن چنین بود کہ بخور می کرد و رسول اللہ پنجم خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواہ اسلم
المسئل الثانی - عن ابن عباس قال کان النبی بود پنجم صلی اللہ علیہ وسلم قیص می برید یا خادم من شاربہ
میگرفت از بردت خود و دست میکرد آنرا تنگ راوی ست کہ قیص من شاربہ گفت یا خادم من شاربہ گفت دکان و بود ابرا
خلیل الرحمن یعنی میکرد آنرا یعنی قص شاربہ بنت قدیم ست کہ ابراہیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکہ از تفسیر
در مابقی معلوم شد پس تخصیص بر اہم تعبیر شان آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراہیم ست چنانکہ آخر حدیث کہ
فصل ثالث مذکورست دلالت دارد بر آن - رواہ الترمذی - وعن ازیر بن ثم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رواہ
است ازیر بن ارقم کہ صیابی مشہورست کہ آنحضرت گفت من یا خادم من شاربہ کسی کہ نگیرد از بردت خود دست نگرد
آنرا فلیس منایس است آنکس ز یعنی نہست بر سنت و طریقہ ما - رواہ احمد و الترمذی و النسائی و عن عمر بن شعبہ
عن ابیہ من جبرہ ان انہی صلی اللہ علیہ وسلم کان یا خادم من حیثہ بود آنحضرت کہ میگرفت از بہ مبارک خوردن من خوردن

از طرفها - از پنهان وی و درازی وی یعنی از هر جانب بحیه صلاح میدارد و تسویه میکرد و گرفتن مویکده از میشد و بیرون می افتاد و در این
 اتفاقات ندارد با عفا و توفیر نمی که در احادیث لمر بیان واقع شده به نسی از قص بحیه و کوتاه کردن روست چنانچه فعل اعالم
 است و گرفتن از طول برای تسویه و صلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر صلاح و اخذ مدتی ترک پانت و دراز شد گرفتن کوتاه
 کردن دست نهانند که است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث طریب و عن علی بن مره یفهم میم و تشدید را صحابی است معذرت باشد
 اهل کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیثیه و خیر و فتح خین را و در احادیث است در باب التزجل در شستن خلوق - این است
 صلوات الله علیه و سلم رای علیه خلوقا - روایت میکنند این علی بن مره که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب شهوت کبر
 از زعفران جز آن از انواع طیب و غالت بروی حمرت و سفرت - فقال پس گفت آن حضرت - الک امرأة - آیا مرزانی است
قال لا گفت علی بن مره نیست مرزانی - قال گفت آنحضرت - فاغسله پس بشوی آنرا - ثم اغسله پستری بشوی آنرا با دیگر
ثم اغسله - باز بشوی با رسوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن است - ثم لا تعد - بعد ازین باز نگردد به شمال آن رواه
 الترمذی و النسائی - مقصود از سوال وجود زن آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جاسه می یا بدن وی
 بجامه یا اندام مرد برسد معذرت است اما اگر عمد خود احتمال کرده باشد معذرت نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه ویرا فرمود
 همچنین بیان کرده اند و جابین ال انه آنکه اگر از برای خاطر زن باشد معذرت است چنانکه از ظاهر حدیث در رسم می افتد و عن
 ابی موسی قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم لا یقبل الله صلوة رجل یقبل نسکینة خدا و تعالی نماز مردی را که - فی جبهه نسکی من خلوق در بدن
 وی چیزی از خلوق آلوده است و ازین تشدید تهدید است از استعمال آن - رواه ابوداؤد و عن عمار بن یاسر قال قدمت
 علی ابي من سفر فقلت عمار قدوم آوردم بر اهل عیال خود از سفری - وقد تشقت یراسی و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست
 من - فمخفقی - به تشدید لام پس خلوق مالیده نمید پارگیهاست دست من بقصد علاج و مدارات - بزعفران - ملائیس و مستطاب
 بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است اگر چه خلوق جز زعفران نیز دارد و لیکن تخصیص بزعفران کرده اند و این
 همان - فندوت علی ابی پس مدادم وقت با داو بر پیوسته - صلوات الله علیه و سلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آن حضرت
 فلم یرد علی یسین باز ندا و جواب سلام مرا - وقال - وگفت - اذهب فاعسل بها عنک - برو پس بشوی این را و دور کن از
 خود ظاهر این تشنیع و توبیح بجهت عدم اطلاع بر عذر تشفق بود یا عدم صلوح آن برای عذر از استعمال خلوق - رواه ابوداؤد
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم طیب لرجال ما ظهر ریحہ و خفی لونه - خوشبوی مردان باید که چیزی باشد
 که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن - و طیب النساء ما ظهر لونه و خفی ریحہ - و طیب زنان آنچه پیدا بود رنگی
 و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد رنگی است که دران زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که
 این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هر چه باشد هر کیفیت که باشد روا باشد
 رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی - و عن انس قال کانت لرسول الله - بود مر سینه خدا را ابی الله علیه و سلم سکه یصم سین ممل

Marfat.com

و تشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب است تطیب منها - استعمال میکرد طیب از آن سکه در مجمع البهار گفته که سکه طیب وقت است که جمع کرده شود بادی طیبهای دیگر را و از کربانی نقل کرده که قلاوه است از طیب بعضی گفته اند رشته است که کشیده میشود و روی مهرها از طیب در قاسوس طریق ساختن آنرا بیان کرده و شرح آنرا نقل کرده ایم - رواه ابوداؤد و عثمه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یطهر دهن راسه - و هم از انس مرده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را و شرح کعبه و بسیار میکرد و شانه کردن برایشان کردن شستن است را آنکه عبیدم وضو التزم میکنند از اهلی صبح در سنت نیست و کثیر القناع بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسرت قاف کان ثوبه ثوب زیات - چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن فروش بود پس مراد قناع طیلسان که بدان قطنس و قطنع میگرد و سری پوشید و جای سر مبارک از طیلسان این چنین بیشتر و بعضی گفته اند که صواب است که مراد باین قناع خرقة است که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرخین نگیرد و عامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته و توهم نکنند که جامه مبارک که می پوشید چرخین و تیل آلودی بود زیرا که نمیشد از لطافتیکه آنحضرت داشت و دست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست میباشند جامه سفید را - رواه فی شرح السنه - و ترمذی و شمائل نیز روایت کرده و عن ام هانی قالت قام رسول الله صلی الله علیه و سلم علینا بکفة قدرته - گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما قدم آورد آنحضرت یعنی بکفه روز فتح بر ما قدم آوردنی - و له اربع غداة - یعنی بچوبه و مال هم که بود مر آنحضرت را چهار کیسه بافته بود در جانب بئین دو در جانب شمال - رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن ماجه و عن عائشة رضی الله عنها - قالت اذا فرغت لرسول الله گفت عائشه چون فرق می نهادم بر پیش خدای صلی الله علیه و سلم راسه - سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سرشند چنانکه سابقا معلوم شد سید است - بی شگافه و شستن میکردم - فرق او را - عن یافوخه - از میان سر دی بجانب ناصیه و آن موضعی است که می جنبه از لطف یعنی یکطرف خط فزنی ازین موضع می بود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی ما بین دو چشم چنانکه گفت - و ارسلت ناصیه بین عینی و ما میگردم و میگذاشتم موی پیش سر مبارک که ناصیه نام است میان دو چشم یعنی میگردم و اندم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی ما بین دو چشم همیشه که می بود نصف سر ناصیه از جانب بئین آن فرق و نصف دیگر از جانب بسیار آن همچنین تفسیر کرده این حدیث را طیبی پس فرق مثل او راست میشد از میان سر تا محاذی ما بین دو چشم و لهذا تفسیر کرده آنرا در قاسوس برایی که میان موی سر بود - رواه ابوداؤد و عن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله گفت انهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن التزیل از شانه کردن - الاقباه - مگر گاه گاه چنانکه یک روز بگذرد و روز دیگر ترک کند - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی - و مراد از تزیل از سوا طلبت کردن بران اتهام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است و تزیلین گذاشتن طیبی در در نهایی گفته است که فحش بود شتران است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر نقل کرده اند از زیاده زیارت چنانچه در حدیث آمده است ز زعبان - اگر چه بعد از چند روز بیاید میگویند غب الرجل و قتیله بیاید بعد از ایام از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته دو قاسوس نیز گفته که غب زیارت آمدن در هر هفته و در آب آمدن روز در میان چنانکه در آب اذن شتر اتقی و همچنین در میان ت مریض و خوردن

بعضی گفتند که غیب آید آن شتر و زده میان و در غیر وی فعل کت و ترک چند روز کند آنی بجمع البجار بعد از آن بدانکه نبی از
 آن بود شامل است سر او پیش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد گذاشتن و لیکن بعضی آنرا
 شانه کردن بعد از وضو نمیکنند فقرا کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اگر چه استعمال ترحیل غالب است راس آید و در
 جامع و بعد پیش از ترحیل اما فها استدلال بر آن ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی و اوفی انما مشاط کل یوم سهی آسه و امتشاط
 یاس و لحمیه هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثر تسبیح لحمیه که از شرح السنه گذشته و تریزی در شامل نیز آورده تقاضا کنند که هر روز
 که صادق است بر کردن شانه نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده آنحضرت هر روز
 شانه میزدند و جایش گفتند که این حدیث را اسنادی یافته نشده و جز غزالی در احیاء کسی دیگر ذکر کرده و در احیاء ائمه
 است که آنرا اصلی ثابت است کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العزاقی بستر طاهر است که نبی از هر روز شانه کردن مخصوص بود
 زنان را پس ایشان را تجمل و تزئین مکره نباشد و بعضی گفته اند که نبی شامل است همه را غایت آنکه در حق نسا سخت باشد
 اب تزئین مرایشان را اوسع است و بر هر تقدیر که است تزئینی است نه تحریمی صرح به بعضی العلماء و فاسد علم و عن عبد الله
 بن عمار قال قال بل بفضاله بن عبید - عبد الله بن برید بن حصیب بنیم ح و فتح ما و ملتین سلی که شانه را بهر دست گفت مردی
 بر بن عبید که صحابی انصاری است از نبی عمر بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت - مالی اراک شتا چیت را کس منم ترا و لیده سو
 ره و اصلاح نموده - قال ان رسول الله - گفت فضاله که پیغمبر خدا - سلی الله علیه و سلم گان یهانا تا بود که نبی میکرد و ما را و هر کس
 رفاه - از بسیاری از انواع تنعم و آسودگی و اسل رفاه بکس نموده در آمدن شتر است در آب هر وقتیکه خواهد شنبیه او اندر آب است
 تنعم و خوشی پیش از زندگانی را که کثرت ادیان و امثال آن از انجمله است - قال - گفت آن مرد بفضاله - مالی لا اراک علیک
 تا مرا که نبی بنیم بر تو - خدا - بکس ما و هله و ذال معجزه فعل یعنی نبی بنیم در پای تو پا پوش و بر نهه پا میگردی - قال کان رسول الله
 الله علیه و سلم یا مرزا ان محقق احسانا گفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای بر نهه بگیریم گاه گاهی بهیست
 مع و کس نفس و ریاضت و کلن بر آن نزهت نظر - رواه ابو داود - و ازینجا معلوم شد که اگر چه آنحضرت سالی در ایام آن
 می و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی ولیکن بعضی از ما را و اهل ریاضت را بر خلاف آن نکرده
 و فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه گرامت و مفاظ و بهالغه در تنعم و ترفاست و انما کدر تنعم و ترحیل و تزئین چنانکه عادت
 بم و اهل تنعم و اتراف است - امر است بر عایت توسط و اقتضای مردان نه ترک طهارت و نظافت و عین بهیست چه نظافت و عین
 بعد بخدیش میفرماید - و عن ابی هریره ان رسول الله علیه و سلم قال - و ایت است از ابی هریره که آنحضرت
 که - من کان له شعر - هر که باشد مرا و اموی یعنی هر که موی نگاه دارد - فلیکرمه - پس باید که اگر ام کند آنرا از تطیف تزئین نماید
 مستن و میل بلبیک و شانه کردن و زود لیده و پریشان نگذارد زیرا که نظافت حسن منظر محدود مرغوب است - رواه ابو داود
 بن ابی ذر - قال قال رسول الله علیه و سلم ان احسن ما غیر الخیب - بد رستی که بهترین چیزی که تزیین داده شد بودی

بیری رنگ کرده شود بدان موی - اجناب و الکتیم - نفع کاف و تالی فوقانیه مخففه و بعضی تشدیدتانیه گفته اند و تحقیق شهرت
 گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که تم همان و همه است کذا قال الطبری و قال
 گفته که تم محرم و کتمان بضم گیاهی است که مخلوط ساخته میشود بجنا و خضاکچه زده میشود بوی و همه نفع و او و ضم آن یکسری است
 گیاهیت و بعضی گفته اند درختی است بهین که سیاه کرده می شود بیک وی موی و در تمام موی گفته که همه ورق نیل است با نباتی است
 خضاب کرده میشود بوق وی - رواه الترمذی و ابوداؤد و السنائی - اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع خنک و کتم
 پیر کلام و نهایت گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنهایی خنک چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد
 رسیده است آنی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث بالحناء و الکتیم است بلفظ او برای تخییر و لیکن و آیات با اختلاف و تعدد طرق بواجب
 نه با و انقی و شاید که او بمعنی او باشد و اسد اعلم و بیان نکردند خضاب بکتم تنها چه رنگی آورد و بعضی حواشی نوشته که خضاب بجنا
 احمر آید و کتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد فالحص است و بخلط و جمع آن با خاصر آن
 مائل سواد نه سواد پس مراد خضاب بمجموع خنک باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث بن عمر بیاید ظاهر بلکه صحیح
 دران و اسد اعلم - و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال - گفت آنحضرت - لیکن مومی آخر الزمان
 پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که بخیبون بهذا السواد - که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت به
 برای تفسیر و تفسیح شان اوست یا مراد آنست که باین نوع سیاهی که اصل الحام - مثل جو صلهای کبوتر است و وصله طبر
 سده مرانسان راست و مراد اینجاست که بعضی کبوتران را سیاه فالحص بیابند - لایجدون - نییابند این قوم خضابکننده - را
 بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تندید بر خضاب سواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگر چه در آیه بهشت اولی
 نییابند و از روایح آن مخلوط و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعصمات بیاید که سلمانان آن مخلوط و سر و
 لقب محنت و قوف در عرصات نگشند این خضاب کنندگان ازان محرم باشند - رواه ابوداؤد و السنائی - و عن ابن عباس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یلبس النعال السبیهة - کبیرین و سکون بای موحده پوقا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 می پوشید نعلهارا که ساخته شده اند از چرم و باغت زده موی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دایره
 و بصفر لیمه با بوسن الزعفران - و زرد میکرد آن حضرت لیمه مبارک خود را بوسن نفع و او سکون را نام گیاهی زرد رنگ
 درین که خضاب کرده میشود بان - و کان ابن عمر یفعل ذلك - و بود ابن عمر که میکرد آنرا یعنی تصفیر لیمه را بوسن نفع
 و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبیهة و تصفیر لیمه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی و سنائی
 که گفته شد این عمر بن ابی سلمه می پوشید نعال سبیهة را که لباس اهل تنم و سعادت است گفت دیدم رسول خدا را که می پوشید نعال
 سبیهة پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا - رواه السنائی - سابقا در کتاب اللباس گذرانیم که صحیح و مختار
 جمیع محدثین آنست که آن حضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بر خضاب سیده بود و مختار

که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میرد بعضی محفویب پنداشته اند آنرا پس از آنکه تصفیه میسازند مبارک
 در سن زعفران مالیدن آنهاست بوی خوشتر است بدان بقصد تنقیه و تطهیر و پس تلویح چه سوهیای مبارک سیاه بود و
 سیاه رنگ گنجد و پس از آنکه استعمال مسفت باشد نه سنی به آن نم از بعضی صحابه آمده که نزد می ساختند آنها لویه سا و
 آنها که موی سفید داشته باشند رنگ سیگرفته باشند که صحت من شیخی حقه الله علیه و جزاه عنی خیر الخیر، چنانکه ظاهر این حدیث است
 فرمود و عن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء، گفت گذشت بران حضرت مردی که
 خناب کرده بود بچنا - فقال ما احسن هذا - پس فرمود آنحضرت چه عجیب نیکوست این قال فر آخر قد خضب بالحناء و اکتتم
 مت ابن عباس پس ازان گذشت مردی دیگر که خناب کرده بود بچنا و کتم - فقال هذا احسن من هذا - پس فرمود آنحضرت
 بن بهتر از اول است یعنی از خناب بچنا تنها تم مرا آخر قد خضب بالصفرة - پس گذشت دیگری که خناب کرده بود و نیردی
 قال هذا احسن من هذا کله - پس فرمود این بهتر است از همه آنها - رواه ابوداؤد و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 لم یسلم غیره و الشیب تغیر هیدیری را یعنی خناب کنید - ولا تسبهوا بالیهود - بفتح تا و شین و باشابه نباشید یهود که هرگز خناب
 نند - رواه الترمذی - روایت کرد از حدیث ما ترمذی از ابی هریره - و رواه النسائی - و روایت کرد از حدیث رانسائی - عن

بن عمر و الزبیر - و در بعضی نسخ و ابن ابیر و عن عمر و بن شعیب عن ابیه عن عبده - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 تتفقوا الشیب یحییید مویهای سفید را فانه نور المسلمه - زیرا که پیری سبب نورانیت مسلمان است زیرا که پیری و قارچت چنانکه
 با آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگارا من این حدیث جواب دادم که این
 روایت است گفت خداوند از یادت گران مرا و قارم و قارم مانع می آید شخصی را از تسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات
 و این سبب نور میگردد و سعی میکند پیش موسی در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه (یعنی نورم بین ابراهیم و باهاتم)
 لذا قال لطیبی و باین توجیه غیر راجع نبود روز قیامت آید چنانکه در حدیث دیگر صریح آمده اگر ایضا از نورانیت حشر جلوه حال
 صورت و صفای باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم ماسل است اراده افتد نیز در نباشد حسن جزای آخرت و دخول
 جنت که در آخرت بران مرتبت میگردد و در جهل خود دست چنانکه اشارت کرد بان بقول خود - من شابهت شیعی فی الاسلام کسیکه
 پیر شود پیر شدنی در مسلمانان - کتب آمده بهیچینه - میتوسید خدا تعالی برای وی بسبب آن شیب و جزای آن نیکی را - و کفر
 نه به باطنیه - وی پوشد و میگرداند از آن کس بسبب آن گناهی را - و رفته بهاد حبه - و بلند میگردد و انما و راجع است آن پایه
 در قرب یاد بشت بدواه ابوداؤد و عن کعب بن مره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابی است کن
 من از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و ستمین - روایت میکند که گفت آنحضرت من کتاب شیعی فی الاسلام کانت
 شایع القیمة - کسی که پیر شد در مسلمانان میباشد پیری مراد اسبب و شنائی و نجات از ظلمات و شدت و کفایت و فرجهت
 عت بودن آن بر توبه و طاعات - رواه الترمذی و النسائی الیکین ایضا سوال اشکال است که چون پیری سبب نیکی است

Marfat.com

در دنیا و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخصاب چرا شروع شد بگویند که مشر و عیت آن بجهت بصلحت دیگرست
دینی و آن ارغام اعداد اظہار جلاست تا ضعیف بنندارند و دلیر نشوند اگر گویند که چون انتف نیز برای این بصلحت جان بپوشید
گوئیم که انتف از بچ برگندن پیری است از اصل و فطری است در آخر بتشویب وجه و سود منتظر خلاف خصاب که زیاد و کمی است
بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز انتف شیب اگر نه بقصد تزئین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و
امام محمد گفته لا باس به ولیکن محتار خلاف آنست و اسد علم و عن عایشة رضی اللہ عنہا - قالت کنت اغتسل انا و رسول اللہ
گفت عایشہ بودم من کہ غسل میکردم من و پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم من انا واحد - از یک آوند آب کہ مشترک بود میان من
آن حضرت و این جزو آن حدیث است کہ در باب الغسل از کتاب الطہارة گذشتہ است - و کان له شعر - و بود مرا آن حضرت تا کوه
فوق الجبۃ - بالای جبہ - و دون الوفرة - و ہایان وفرة - رواہ الترمذی - ہر آنکہ موی سر نہ نام دارد جبہ و بضم جیم و تشدید سیم و فز
لفتح و او و سکون فاولہ کبیر لام و تشدید سیم جیم موی تاد و ش و وفرة تا نر مہ گوش و لمبہ بین میان ز گوش فرود آمدہ و نر و یک بدوش
رسیدہ و امام نمودہ اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آن حضرت در آن وقت فوق جبہ یعنی تا ہدوش رسیدہ
فرود فرہ یعنی از گوش پایان تر افتادہ یعنی لمبہ بود میان گوش و دوش و گاہی جبہ یعنی مطلق موی آمدہ چنانچہ در شمائل است حضرت
بجنتہ شمتہ اذنیہ و در قافوس گفتہ الجبۃ بالضم جمع شعر الراس - و عن ابن الخنظلیۃ رجل من اصحاب البنی صلی اللہ علیہ وسلم
مرویت از ابن الخنظلیۃ کہ روایت از اصحاب آن حضرت ابن الخنظلیۃ بجای مصلہ و ظای سحہ ابو امارت سهل بن الربیع صحابی
فاضل گوشتہ گیر کثیر الصلوۃ و الذکر ساکن شام و خنظلیۃ نام ملورا دست با نام جبۃ مادر پدرش - قال قال البنی گفتہ ابن الخنظلیۃ
گفت پیغمبر - صلی اللہ علیہ وسلم نعم الریحل - نیکو روایت خریم - بضم خای معج و فتح یا و سکون یا - الالسی - از قبیلہ
بنی اسدوی نیز مروی است از اصحاب آن حضرت کہ مدح وی فرمودتیک مروی است وی - لولا طول جبۃ و سبال زارہ
اگر نمی بود درازی موی وی و فرہشتن از ارومی اگر چه درازی موی مذموم و مکروه نیست لیکن شاید کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ
و سلم درین مروناشی و تزئینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهت ظلال وی شکایت فرمود - فینقع ذلک خربا پس سر
فرمودہ آن حضرت خریم ما - فانذ شقرۃ لیکن کادی را قطع بہا جبۃ - پس بریدہ بکار و موس خود ما - اسے اونیہ
تا گوشہای خود - و رفع ازارہ - و برداشت ازار خود را - الی انصاف ساقیہ - تا نصف ہای ہر دو ساق خود - رواہ ابوداؤد
و گفته اند کہ درین حدیث دلیل است بر آنکہ اگر برادر مسلمان غائب را بمکروہی کہ از کتاب میکند یاد کنند تا بشنود و
ازان باز آید رواست - و عن انس قال کانت لی ذواتہ - گفت انس بود مرا فطیہ بضم ذال معجمہ گیسوان نفاق
لی ای لا اجزہا - پس گفت مرا آمد من قطع نمیکتم و نمی برم آنرا بعد از ان سببنا بریدن وی بیان کرد و گفت کمان مسلم
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میدہا و یا نذہا - زیرا کہ بود آن حضرت کہ سیکند و میگرفت آنرا بطریق تعدی و تہلیل کہ با نذرانہ کنند
پس بجهت تبرک و تمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کرہیت طول جبہ کہ مذکور شد بجهت دیگرست چنانچہ علوم شد

سه ازین جهت بند و لغت که خطاب خدا که در تشریح خود بگوید که حضرت صلی الله علیه وسلم از آن است میفرموده انظر لعمركم ان الله اعلم

بودی مکرده نداشتی آنرا انتی پوشیده نماند که محنتاً حضرت جنس طیب استسلم محبت هر فردی بود و نیز محبت فرود
در یک تپه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر پس یا که مراد آنست که بوی خاص چندان خوشند آنتی که از
مخطوطا و مسرور باشد از آن جهت عایشه بان اهتمام نمودی و اسد اعلم و عمر بن الخطاب ان سبب ان عتبه زوجه ابی
ام معاویه بنت عتبه بن بویه بن عبد شمس بن عبد مناف سلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوجه خود ابی سفیان مقرر داشت
هر دو را بر یک کج سابق و چون اسلام آورد و گفت یا رسول الله بودم که مکرده ترین دیهائی نزد من وی تو بود اکنون محبوبترین دیهائی نزد من
تست و بود مکرده ترین خیمه انیمه تو اکنون محبوبترین خیمه انیمه تست فرمود آنحضرت - و ایضا - اینجاست در صحیح بخاری است
عایشه را در معنی میگویند یکی آنکه زهر هرگاه ایمان در دل تو بای خواهد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد و هم آنکه من نیز
بسیارم حال خود را نسبت بشما که مبنوع بودید اکنون محبوب شدید نزد من اسد اعلم و داستان این هند که نسبت بخمره سید شمره
اهد آن شمره کرد مشهور است - قالت یا بنی اسد یا یعنی - گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا - فقال ایس گفت آن حضرت لا ای
منی تغیری کیفیک بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغیر پیدا می هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بجا نماند پس گو یاد و کف دست تو کف دست
دو کف دست درنده است - رواه ابوداؤد - ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب است بجا است و ترک آن مکرده و گفته اند
که ایهیت و انکار تشبیه بر حال است و سابقا معلوم شد که زنان تشبیه بر حال مکرده است تا آنکه اکثری نقره زنان مکرده است و اگر گفته
باید که رنگ کنند بر خفران مانند آن چنانکه گذشت و عنهما قالتا و بیعت امرأة من در است - اشارت کرد زنی نازلی که دیدید با که
الی رسول الله - که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی - صلی الله علیه وسلم فقبض البی صلی الله
وسلم بیه - پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را در آن کرد دست بسوی آن زن و ستانید مکتوب از دست وی فقال ما لمرء
پس گفت آنحضرت در نمی یابم - ای در حال ام بد امرأة - آیا این دست مرد است یا دست زن - قالت گفت آن زن - بل بیامرا
بلکه دست زنی است - قال گفت آنحضرت - لو كنت امرأة - اگر می بودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگ
داننده عادت ایشان را - لغیرت اظهارک بالخمار - هر آنیه تغیر میدادی ناختمای خود را و خضاب میکردی بجا و درین کید تمام
خضاب بجا است مرزبان را و کمال تعلیم آداب در رعایت احوال طوائف خلق است و تشبیه بزرگوار است آن از آن حضرت صلی الله
وسلم - رواه ابوداؤد و النسائی - و عن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة و النامسة و النامسة و الواصلة والمستوصلة
سعی این الفاظ در فصل اول گفته شد و در اینجا ذکرنا شده است که آنجا بنور و نامسه بوی کننده از روی فیر اینجا تقدیر ساخت که
را بقول خود - من غیر داء - یعنی کرامت اینها بر تقدیری است که عذری و غلتی نباشد و این قید مراد است در اینجا - رواه ابوداؤد
و عن ابی هریره قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل گفت ابو هریره لعنت کرد آنحضرت مردی را که - یلبس لیسته
می پوشد پوشش زن را لبسه بکسر لام - و المرأة - و لعنت کرد زن را که - یلبس لیسته الرجل - می پوشد پوشش مرد را پیش مردان
تشبیه بزنان کنند و زنان را منراست که تشبیه بر مردان نمایند - رواه ابوداؤد و عن ابی هریره قال لعنت یفهم فیم و فیم و فیم و فیم

ت وی ابو محمد یا ابو بکر است و نام او عبید اسد بن عبید اسد بن ابی بلبکه می قرشی احوال کی از شام تا بعبید و عالمها نشانست قاضی که
 در عهد عبید اسد بن الزبیر گرفت در یافتم سی تن با از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت می کند از عایشه و ابن عباس بن ابی الزبیر
 روایت میکند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنه ثمان عشر و مائه - قال قبل عایشه - گفت بن ابی بلبکه گفته شد مر عایشه را
 امر آه - زنی هست که تلبیس النعل - پیوسته نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع مبردان - قالت لعن رسول الله گفت عایشه
 است کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم الریبه من النساء - آنرا که نشسته است بر دانه زن چون زن را وصف بر دانه کی کرد
 ای گردانید تالی تانیت را بر ریله - رواه ابوداود و عن ثوبان روایت است از ثوبان که سوگند آنحضرت و مرقی گاه و ملازم گاه و بنگاه
 و قال کان رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم اذا سافر - چون مسافرت میکرد - کان آخر عمده - بود آخر عمده آن
 نرت یعنی سخن و وصیت و کار وی - با انسان بن امله - بادی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمه - یعنی همه را وداع میکرد و از همه جدا
 نه پیش فاطمه می آمد و نختیک می بایست گفت با وی میگفت و وصیتی کمی بایست کرد او را میکرد و وداع نمود - فاول من يدخل
 بها - و بود اول کسی که می در آمد آنحضرت بروی در وقت قدم از مسافرت - فاطمه فقدم من غراه - پس قدم آورد آن حضرت از جنگی
 با کافران کرد - و قد علفت - و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه - سحی - کبیر سیم بلاسی را - امیرا - کبیر سیم پرده لشکر وی است
 سحی گفته با ستر - علی باها - بر در فاطمه خود - و صلت حسن و حسین - و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را -
 لبین یعنی قاف و سکون لام دو دستوانه - من ففقه - از نقره - فقدم - پس قدم آن حضرت - فم بدخل پس بدرا مد یعنی بر فاطمه
 جاودی که داشت - و طنت ان مانعه ان يدخل مرای - پس گمان بر فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از دست آمدن بر کوفری است
 نه دید از آویختن پرده بود و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین را - فبتک استر - پس برید فاطمه و دور کرد پرده را - و نکت قلبین -
 و جدا کرد و دستوانه را - عن بصیبین از هر دو کودک یعنی امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما - و قطعه منها - و برید هر یکی از ان
 دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود از ما من - فانطلقا الی رسول الله - پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا - صلی الله
 علیه وسلم بکیان - در حالتی که میگنید - فافذه منها - این عبارت را و معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را و
 و شفقت و مهر بانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین این معنی مناسب است بقول ی که
 گفت - فقال یا ثوبان - پس گفت آنحضرت ای ثوبان از هر یک جدا الی آل فلان - بر این زیور را بسوی آل فلان یکی از
 قریبای خود را نام برد سان هو لاد اهل - زیرا که اینها اهل و اولاد من اند - آره - مکره می چند ام بان کلو اطیباتهم فی بیوتهم
 دنیا که بخورند لذت خورند و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند
 لباسهای نفیس گو با اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مرا ایشان را فقر و ریاضت چون
 آنحضرت در امر و نبی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و
 محبت آمده فرمود یا ثوبان استر فاطمه - ای ثوبان بجزای برای فاطمه - فلامه من عصب - کردن بندی از عصب

بفتح عین و سکون ساد مملوین - و سوارین من علاج - و نجر و دستوانه از علاج - رواه احمد و ابوداؤد - بکله شارحان
 در تفسیر عصب عاچ اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بردیانی است که جمع کرده میشود
 ساخته میشود رشته وی پسترنگ کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطومی آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته
 سفید همانند سنگ نمیکرد و جزای رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب بر در آگونی که بحقیقت مخطط است بر هر نقطه
 بعضی انواع بردیانی است و این معنی در نیتقام چندان مناسبت ندارد چه فلاده که نام علی گردن است از بردیانی است
 دارد و در نهایت از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام نیاب یا نیه است پس در معنی یا هم که چه معنی دارد بعد از این از ابی
 نقل میکنند که گفت احتمال دارد که روایت بفتح ساد بود که بعضی بی است و تواند که آن اعصاب یعنی حیوانات مشابه مهربان
 می بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی فلاد می ساخته باشند و چون فلک است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانه
 می تراشند اگر از آنها تیر سر تراشند چه امکان نباشد پس گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل این که عصب نعلی دایه بگری
 که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهربای سفیدی می تراشند انتی و این معنی بجای مناسبت مقام و موافق اوست که
 دستوانه است از علاج اگر بوجت رسد و اسدا علم و اما علاج مشهور مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است
 ابو صیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است و تجارت آن درست از جهت عدم سلیت موت در آن بیخ نیز پاک میگردد
 الا آنچه نمیش عین باشد و فیل نزد ایشان نمیش عین نیست و نزد شافعی مدقول مشهور از وی نمیش است و استعمال آن و تجارت
 در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلخه بخریه یا بریاست یا استخوان
 دایه بخریه است غیر آنکه آنرا زیل بفتح ذال بجه و بای موصده نیز گویند و از وی دستوانه و شانها سازند و مراد علاج و تجویز
 و در حدیث دیگر که آمده است که آن حضرت سلی سدر علیہ وسلم را شانه از علاج بود اینست نه دندان فیل چنانچه علمه پندارند و
 علاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بعضی استخوان فیل گفته اند و اسدا علم - و عن ابن عباس - ان ابی صلی الله علیه وسلم قال
 بالامد - سره کنید بائد بکسر هزه و سکون ثلثه و کسر میم نام سره سنگ کل بضم کاف نیز نام اشدت کذا فی القاموس - فانه
 پس بر سئیکه اشد یا سره کردن بائد یخو البصر - بلا ید به و روشن میگردد بینالی را - و بیت الشعر - و سره یا ندوی پاک
 سبب نیست چشم و علامت صحت اوست - و زعم - و گفت ابن عباس - ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له کحله - و گفت ابن عباس
 بود در آن حضرت را صلی الله علیه وسلم کحل بضم میم و سکون کاف و ضم با و فتح لام سره دان بکحل بها - سره میگردد بوی کل بضم
 وقت خواب فتن بقله فی هزه سه یاز در چشم یعنی چشم راست - و ثلثه فی هزه - و سه بار در چشم یعنی چشم چپ - رواه الترمذی
 و در سنن ابی داؤد آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم بائد روح نزد خوابی روح آنست که بیک آنرا خوشی کند
 و نیز آمده است که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر است کردی چشم هم بر است کردی باین طریق که اول
 در ویل چشم راست کشیدی و دیگر در ویل در چشم چپ دیگر یک سیل در چشم راست و در بیجا رعایت فضیلت اینست که در

کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق اینها که فرموده است من اکتحل قلبه تر حاصل است و در اول با این طریق که
 در ششم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد که در آن سفر السعاده و غنمه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یکتحل قلبه
 بالبنام بالانتم - و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سر میبرد پیش از آنکه خواب و در شب باشد - بلثنا
 علی بن سید در هر ششم - قال - گفت ابن عباس که - و قال - و گفت آنحضرت - ان خیر ما تد او یتم به - بدرستی که بهترین
 از اینها و ات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است - اللدود و السوط و الحجامة و المشی - لدود یعنی لام و سوط یعنی سینه و حجامة
 شش یعنی میم و کسر شین همه تشدید یا آلود و داری که نوشتانیده و در نتیجه شود از جانب سینه و لدیدان و در جانب دهن را
 و جانب بر چیز آلود و آلود و داری که در بینی ریزند و اما حجامة خون کشیدن بجم کبیریم و آنرا بجمه نیز گویند چیزیکه بوی
 کشد و آن آنتی است مثل شاخ میوان که اول بر جایی خون نیشها زنده و آن شاخ را در و زهن نهاده خون را بکشد و در
 و پنجمین است و حجامة نام این نوع خون کشیدن است و ظاهر آنست که بشکاک که در خون کم کردن چنانکه عادت است
 و یارست در حکم آنست حاصل آنکه حجامة مقابل فصد است یعنی رگ زدن اما شش یعنی میم و کسر شین و تشدید یا
 کن فعلی طوی مهمل یا گویند مشتق از شش یعنی راه رفتن و داروی سسل بر بخیر اند و در شش می آرد برای قضای آنتی
 و در مثل عدو بر وزن فحول و شاه بر وزن سماء نیز آید و خیر ما اتمام به الاثمد - و بهترین چیز طوی که سر می کشند شما بدان چیز است
 یقول البصر و نیت اشعر - زیرا که آن روشن میگردد چشم را و میرو پاند سوتی پلک ما - و ان خیر ما تمجور ن فیه - و بهترین
 آنکه حجامة کیند در ان - یوم سبع عشرة - روز هفتم است - و یوم تسع عشرة - روز نهم - و یوم امدی و ششمین و یوم
 ت و یکم زیرا که خون بلکه جمیع طوبات از اول ماه تا نصف آن در تراند و علییه هوش است و در آخر در نقصان و سردی
 زیستن پس و ساط ماه مناسب است با مقدار خصوصاً این سه روزه فعیل حکام حجامة تعیین اوقات آن است
 ماه و مبعثه در کتاب الطب و الرقی بیاید انشاء الله تعالی و گفت ابن عباس - و ان رسول الله - بدرستی که در
 لی امدنیه و سلم حیث عرج به - و قتیکه بالای آسمان برده شد او را - ما علی ملا من الملائکه - گذشت آنحضرت به حج جاوه
 مکان - الا قالوا - مگر گفتند آن جماعه آنحضرت - نلیک - بالحجامة - بر تو باد بچیز است این حدیث نیز در کتاب الطب الرقی بیاید
 انجام کردن آنحضرت اهل را بچیز است نیز مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود - رواه الترمذی و قال علی
 پیش حسن غریب و عن عائشة زنی امدعنها - ان ابنی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال النساء عن دخول الحمامات - و روایت
 است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود او را مردان را از زنان در آمدن حمامها - ثم رخص للرجال - بعد از آن رخصت کرد
 ان باید آمدن حمام آن هم بشرط - ان یرتوبوا بالمیازر - بشرط آنکه در آیند با میزرها و نیز کبیریم یعنی از راست - رواه الترمذی
 و داود و عن ابی الملیح - بنی تابعی بصری - است نام وی عامر بن اسامه یزید بن اسامه مات سنه ثمانین و عشرين مائة
 در شش اسامه صحابی است - قال - گفت - قدم علی عائشة فوضه من اهل نفس - قدم آوردم بر عائشه و در زمان

از اهل حصن کبیر و سکون مسم نام بلده مشهورست و فی القاموس حصن کوره از شامست اهل او یانیون اند - فقالت یسرک
عایشه مر این زنان را من این اتن - از کجا سید شما ای زنان - قلن من الشام - گفتند آن زنان از ولایت شامیم - قال
گفت عایشه - فلعلکن من الکوفة التي تدخل بسا و العورات - پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه آید که می رود آن
آنجا ما هارا - قلن بلی - گفتند آن زنان آری ما از آنجا ایم - قالت - گفت عایشه - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
ام پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم يقول - که میگفت - لا تخلع امرأه ثيابها - از تن برکنشید چیزی که بر اوست - فی غیرت
در غیر خانه شوهر خود - الاهتکت الستر - بکسر سین بگر آنکه درید پرده را - بینها و بین رهبا - میان خود و میان پرده گاه خودی و
و آمده است در روایتی - فی غیر بیها بجای فی غیرت زوجه - الاهتکت سترها - بجای الاهتکت الستر - فیما بینها و بین
بجای بینها و بین رهبا - و موجب هتک ستر بجهت آنکه چون پرده گاه را بر تن پوشیدن عورت لباس است اگر در ستر
لاجرم در کشف عورت هتک ستر باشد و بر انداختن پرده حیاء و غیرت است - رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن عبد الله بن عمر
رسول الله صلی الله علیه و سلم - قال استفتح لکم افش الحکم - زود باشد که فتح کرده شود برای شما از من علم و سجده و نیتها بیوتا - و رود
باشد که بیاید همان زمین خانه را که - يقال لها العمامات - گفته میشود مر آن خانه های را عمامها - فلاید نلتها الرجال پس
باید که در نمایند حمامات ما مرغان - الا بالاذن - یعنی نهزه و سکون را ای جمع انار - و استوها النساء - و منع کنید از در آمدن
زنان ما یعنی مطلقا خواه باز آریابی از آن زیر که زنان از سرتاپا عورتند و مردان را در ستر عورت که از نفاق تا انوست پوشیدن
از آن کافیست - الامر لهنه و فتنه - مگر در حال که بیمار باشند زنان و بجهت علاج و معافات در آیند یا زائیده باشند
و برای غسل جنابت در آیند یا بعد دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز نیست - رواه ابوداؤد و ابن
جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یوم من یوم یوم الاخره - کسیکه ایمان آورد بخدا و روز قیامت - فلاید نخل الحمام
پس باید که در نیاید حمام را بی ازار - و من کان یوم من یوم الاخره فلیذبح غسل حلیته الحمام - پس باید که در نیاید در حمام
در حمام نگاه با انار یا بی انار - و من کان یوم من یوم الاخره فلیذبح غسل حلیته الحمام - پس باید که در نیاید در حمام نگاه
گر و انیده میشود در روی شراب - رواه الترمذی و النسائی - بدانکه در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام داد و بعضی
فقیهیه آمده ولیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثی که در آن ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح آنست که آنحضرت هرگز
در حمام نرفته بلکه حمام رانیده و حمام میکشید مشهورست در کتب معتبره بحام النبی صلی الله علیه و سلم که آنحضرت در آن یکبار غسل
نمود بنا ساخته اند و احتمال دارد که تسمیه بحام نبی بجهت آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است
اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است چنانکه در کتاب کوشد و جنان احادیث دیگر نیز روید یافته سیوطی و جامع کرام
از طائوس بیانی از مصنف ابن ابی شیبیه آورده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم مذکر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی تمقیه میکنند از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید از آنجا باید که استتار کند و بی ازار نه در آید

و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زبان سابق از تنی کنند و نسوج داند نیز صورتی دارد و اسد علم و طیبی گفته که حسن بصری میگوید
 میگردید خود را بصفت و وقتی پسته ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابو امامه و جبر بن عبد اسد و غیره بن خبیه میگویند
 میگردید بصفت و سعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما بوری که پیدا کرده است خدا در روی و سپین و رومی کند و می پوشند
 آن نور را و بود وی رضی الله عنه سخت سفید موی سر و روی ازینجا معلوم شد که در سلف نیز احتیاف بود در خناب اگر چه بصفت را
 در این سخن سعید بن جبیر موی است که سابقا نقل کردیم که خناب مکی راست کبیری وی خوش نما و نورانی بنامش از آنرا که چرخین
 بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار آنست که آن حضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات
 آنرا ترک داد و نقل کرد که هر یکی آنچه دید وی در نقل خود صادق است و گفت نو و است که این تاویل متعین است
 از کتاب آن از جهت جمع میان امارت که در صحیح آمده اند و اسد علم و عن عثمان بن عبد اسد بن موهب فتح
 ابو عبد الله الاعرج الطحی مولای طلحه بن عبید الله رضی الله عنه در عراقی بود و بعد و دست در تابعین افتد است
 روایت دارد از ابو هریرة و ابن عمر و با بر بن سمره و ام سلمة و روایت دارند از وی ابو ذر غفیرة و غیره تا آنکه گفت
 عثمان دخلت علی ام سلمة - در آیم بر ام سلمة - فخرت اینا شعر این شعر البنی پس بیرون آورد ام سلمة موی از مویا پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم مضموبا خناب کرده شد و راه ابی - منکران خناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل می کنند
 که ام سلمة آنرا خناب کرده بود تا محکم بایستد و باقی ماند یا بخت کثرت غلط طیب بدان در رنگ مضموب می نمود چنانکه
 در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را از زانوس بن مالک مضموب نیز همین تاویل کرده اند و عن ابی هریرة
 قال انی رسول الله - آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بخت مضموبی را که در خناب پدید و جلوه باخفا تحقیق
 رنگ کرده بود آن مضموب دست و پای خود را بخا و مضموبی را گوید که شبهه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات
 و مانند آن بفتح نون و کسر آن و ذکر این مضموب در کتاب سخا و باب نظر به مخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول
 الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال ہزار چه حال بود این شخص که اینچنین می کند - قالوا یشبه بالنساء
 گفتند که وی مشابہ میساند خود را بزینان و مضموب است - فامر به فنی الی السقیع - پس فرمود آنحضرت به راندن و دور کردن
 ویر آوردن او را پس رانده شد و بر آورد شد بسوی نقیع بنون مضموبه و قاف که نام مضموبی است در رتبه مطهره فقیل پس
 گفته شد یا رسول الله لا تقبله - آیا نیکبختی او را یعنی اگر بفرمانی بکشیم او را که باعث فسق و فساد است - فقال لی نیت پس گفت
 آنحضرت بدستیکه من منع کرده شده ام از جناب الی تعالی عن قتل المسلمین - از کشتن نماز گزارندگان ظاهر کتابت آن
 اسلام است و بقولیکه سلیمان اگر نماز نگزارد واجب القتل است فحول بر ظاهر است رواه ابو داؤد و عن ابولید بن عقیبة
 ولید بن عقیبة بن عیین و سکون قاف بن ابی حیط بن عیم و نفع عین و سکون تخانیة و طای مملہ قرشی اموی برادر عثمان بن عفان
 از یک مادر که نام او اود است از طاقامت اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسید بود ببلوغ والی گردانید او را

عثمان بکوفه بود و از مردان قریش مشعراى ایشان پسته حذر دلو را عثمان بنی سعدنه در شرب خمر و غزل کرد از کوفه مات فی ایام معاویه علیها
فتح رسول صلی الله علیه وسلم مکه - هرگاه که فتح آنحضرت کسدا جعل بل مکه یا تونه بصیبا نم - آوردن گرفتند امکان نزد آنحضرت خردان خدا
نیه عوالم بالبرکة - پیچ عایمیکرد آنحضرت مرزردان ایشان مابیرکت و مزیه خیر - و مسج رو سهم و دست بشفقت فرود می آورد بهر خردان
نجی بی الیه - پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت - و انما خلق - و من خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور فلو طبر عفران غالب است
بروی سرخی و در روی چنانکه گذشت - فلم یمنی لاجل خلوق - پس دست نرسانیدین و مساس نکردم آنحضرت از جهت آلامش
خلوق - رواه ابوداؤد و عن ابی قتادة انه قال لرسول الله - و مریت از ابی قتاده که صحابی مشهور است که می گفت پیغمبر
خدارا - صلی الله علیه وسلم ان لی حبة - بدرستیکه مرا سونی است بجمع و بسیار - افار جلهما - آیا پس نشانه کنم مرآن او محمد صلی الله علیه وسلم
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - آری نشانه کین آنرا - و اگرهما - و بزرگ و عزیز دار آنرا - فقال - پس گفت راوی بشنیدن
از ابی قتاده - فكان ابو قتاده یبدا بهنما یشدیدا - فی ایوم مرتین - پس بود ابی قتاده بسا که تیل می مالید رویهای خود را
سعدنی و بار اگر چه بالغه و افراط دراد بان در ترحیل موی محمود نیست ولیکن سکرده ابو قتاده آنرا - من اجل قول رسول الله صلی الله علیه وسلم
کفین و ادر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اگرهما - باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن بالغه در ادیان ترحیل نیست
شفقت بترتین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام باستمال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس فر و ابیه را بجهت مدوا خدا آنحضرت چنانکه
گذشت رواه مالک و عن الحجاج بن حسان - تابعی است مدود در بصرین صدوق است و گفت احدیک بار که نقش
است و بار دیگر گفت لابس به و گفت یحیی صالح الحدیث است روایت میکنند وی از انس بن مالک و عکرمه و غیره سعد بن سیده و روا
میکنند از وی یحیی بن سعید و زید بن هارون - قال دخلنا علی انس بن مالک یثبت در آیدیم ما بر انس بن مالک - محمد بنی یحیی الخیری
پس حدیث کرد مرا خواهر بن که نام وی مغیره است یعنی من باعدام که باجماعه بر انس - آدم و لیکن کیفیت دخول و تفصیل احوال را
یا بعدام پس خواهر بن آنرا حکایت کرد - قالت - گفت - و انت یومئذ غلام - و تو در آنروز پسری بودی غلام - و ان
و بود مرزاد آن وقت دو گیسوی بافته - او قستان - یا گفت قستان شک راوی است که قرنان گفت یا است ان وقت
و قسه بقاف منموم - و صا و مهله موی ناصیه که آنرا قصاب نیز گویند مسح را سکت برک علیک - پس مسح کرد انس سر ترا
و دست بر آورد بر سر تو - و قال اعلقوا هذین - و گفت تراشید این دو گیسو را او منمومها - یا پست کنید و بلند نگذارید آنرا - فان
هنازی ایهود - پس بدرستیکه این بنیات یهود است مدوا ابوداؤد و عن علی بنی سعدنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان تخلق المرأة راسها - نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بر زنان قصر واجب است مدوا لهنها
و عن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد - گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت
مسجد فدخل رجل من الراس و الخیمة - پس در آمد مردی از ولیده موی سرش - فاشارة رسول الله صلی الله علیه وسلم انما است کرد و سوا آنرا و پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بیده - بیدت بسیار خود - کانه پیره با صالح شعره و خیسره - و اینچنین شارت کرد بدست که از آن قوم گشت که گویا

Marfat.com

امر میکند آن مرد را بنیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن ریش وی گوید که دست شریف را بر سر و ریش بکشید و با
 مویها را گرد آورده و اصلاح داد و او را بدان شاست و تنبیه کرد و کینه کشید و شغل پر نهید آنرا و شاست آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش
 تم بر وجه - پسته برگشت و دوزخ - فقال پس گفت - رسول الله صلی الله علیه و سلم این را - آیا نیست این حال یعنی اصلاح موی سر و ریش
 باین هیأت بهتر است یا نیاصلح و هوتا اسرار اس - از در آمدن یکی از شما و لبیده موی به هیأت - کانه شیطان گوید که موی شیطانی
 یعنی چنین بد روی و بد نظر - رواه مالک در روایت کرد این حدیث را مالک عطا و چون او از تابعین است نیز حدیث مرسل است
 و عن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب میگفت این حدیث
 طیب بدستیکه خدای تعالی پاک است - طیب لطیب - دوست میدارد پاکی را - تطیف پاکیزه است بچنانکه طایفه دوست
 پاکیزگی را در صراحت طیب یعنی پاک و تطیف نامعنی پاکیزه گفت و شک نیست که هر دو معنی قریب مساوی هم اند گوید با پاکی بهای
 متعلق داشته بر پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف الطافه النقاوه ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم
 و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آن نقل کرده ایم - کرم طیب اکرم - الله تعالی بزرگ عزیز است
 دوست میدارد بزرگی و عزیز را - جواد طیب الجود بخشناید است و ستا میدارندش ما قطفوا - پس چون حق تعالی دوست میدارد
 نفاقت را شمانه تطیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را - اراه قال - راوی از ابن المسیب میگوید گمان می برم او را یعنی ابن المسیب
 را که گفت - اننتیکم - یعنی پاک را در صحنهای پیش خانه را یعنی خانه باو پیشی در باو استاتار پاک بی فاشاک داردید - و لا تشبهوا بالیوم
 و مشاهه نشود بیو که صحنهای خانه را چرکین و نا پاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که همچون الماکبانی و هم یعنی
 جمع میکنند بود فاشاک و سرگین مایه در سر ابا و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که
 در خانه و صحن برای چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و معانان را رغبت و داعیه نزول در و در بیشتر قوی تر گردد - فذکرنا که
 مهاجرین سمار - راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مهاجرین سمار را که
 نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاصم پرسیدم که تو نیز این حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است - قال گفت
 مهاجرین سمار - حدیثیه - حدیث کرد مرا این حدیث را - عامر بن سعد بن ابیه - از پدر خود که سعد بن ابی وقاصم است ضعیف است
 عامر بن سعد تابعی ثقة است یعنی نبی - روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مثله ما نذا این حدیث را لان قال
 همین تفاوت گفت مهاجرین سمار این عبارت - نطفوا اننتیکم - پس در روایت وی اننتیکم بصریح مذکور است و گمان با
 مدخلی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود - رواه الترمذی و عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول و رواه است
 از یحیی بن سعید اشجری معنی که تابعی ثقة است و روایت از صحابه و تابعین و از بعضی تابعین نیز از وی روایت دارد که وی شنید
 سعید بن المسیب که میگفت سگان - بود - ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس نیف الضیف ماول اند آدمیان که گرفت بهمان را یعنی
 رسم دانی اول از وی بود آمده - و اول الناس استحق - و اول کسی از مردمان که خسته کرد و ماول الناس نفس شامیه

Marfat.com

اول کسی است که پست کرد و برت خود را - و اول الناس ای التیبت و اول کسی که دید پیری موی سفید را - فقال ابن ابی عمیر بن ابراهیم
 ای و در دریافت گفت ای پروردگاری این چیست - قال لربی گفت پروردگار - تبارک تعالی و قار یا ابراهیم - این پیری باعث علم و قار
 بران باری است که از بسکی در لیمو و لیمو ارتکاب معاصی باز دار ای ابراهیم - قال رب ذنی و قارما - گفت ابراهیم ای پروردگار من
 زیادت گردان مرا موجب و قار که پیری است - و داه ملک و سیول و در فاشیه و طایخیر ای دیگر از اولیات ابراهیم زیادت کرده و
 کتبه که موی اول کسی است که گرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سرفرق نهاد و اول کسی که استعمال صدید کرد یعنی کاهن
 ای عانه و جز آنرا بست و اول کسی که سر او بل پوشیده اول کسی که خنثا کرد و جنبا و کم و اول کسی که خطبه خواند بر منبر و اول کسی که
 انداز کرد و داه و اول کسی که ترتیب داد و بیار است لشکر او جنگ سینه و سر و مقدمه و قلب اول کسی که معانقه کرد یعنی بلوی
 نزد ملاقات و اول کسی که اشکنه ساخت و بخور انید آن را و اسد علم -

باب التصاوير

مع تصویر یعنی صورت سافتن و مراد اینجا صورتهاست فی الشراح تصاویر صورتهای بر اینجمله از چوب کله و جز آن -
 فصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائكة غرفا بطلح انصاری که از شاه میجای
 است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان - بیانیه کلب - فانه را که در وی سنگ است - و لا تصاویر - و در نمی آیند فرشتگان
 ای فانه که در وی صورتهاست - متفق علیه - و گفته اند که کلب سورتی است که حرام است نگاه داشتن آن و آنکه نه چنین است
 تا آنکه سنگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گو سپندان یا سورتی که خوار و پایمال باشند در
 ملا و ساده مثلا وجود آن مانع و دخل ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب صورت در خانه مانع از
 آمدن فرشتگان است مطلقا اگر چه در سورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث آمده در نیاب بطلح اند و مقید
 این قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان اند غیر کتبه و حفظه که بفارقت نکنند آدمی را در هیچ حال - و عن ابن عباس - عمر
 پیوسته این عباس روایت میکند از میمون که از امهات المؤمنین است و قالوا است - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 آنحضرت بیخ کرد روزی - و اجما - فاموش و اندر گمین فی الصراح الوجوم ناموش شدن از اندوه و خشم - و قال - و گفت آن
 حضرت در بیان سبب دگر گیری خود خطاب به میمون یا به کنی از امهات المؤمنین گزید یا در نفس خود با خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان
 بهیریل کان و عدلی ان یلقانی الیلة - که بهیریل عده کرده بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت -
 علم یقینی پس ملاقات نکرد مرا - ام حرف تنبیه است هاشم با حذف کرده شد الف چنانکه از مای استنهاییه حذف میکنند در لم و لم - و قال
 و کتبه جدا - ما اختلفی - خلاف و عده نکرد و جبریل مرا اگر بحیث سببی عذری یا سنی آن بود که هرگز بمن نلاف و عده نکرده الان چرا
 در تم - پسترون تفکر کرد در سبب آن مدقع فی نفسه ساقط در دل شریف وی - جرد کلب - سگ بچه که افتاده بود فی القاموس
 و تمثلیت جیم سگ بچه و شیر بچه - تحت منطاط - زیر خیمه که بود مر آن حضرت را منطاط در اصل نام خیمه است که در سفر

بگویم بنده خرابی - الی الله و الی رسولہ رسول خدا و رسولی - ما اذا اذنت - چه گناه کردیم و چه تقصیر واقع شد و این
 بدون غمانه و غمی آنی است آخرای آهوی شکین که بسیاری از ادب خطا است و چه کردیم و چه دیدی از ما - فقال رسول الله
 بعد از آنکه علی آمد و سلم با بال بنه النمرقة - بیت عالی این نمرقه و از کجا آورده این را - قالت قلت اشترتھا لک - گفت عایشه که من
 بیدام این را از برای تو - تقصد علیما - نایب نشینی تو بران - و لوسدما - و بالین گیری اورا از کسب کنی بر آن - فقال رسول الله پس
 بجز خدا صلی الله علیه و سلم - ان اصحاب هذه الصور - بدرستیکه سازندگان این صورتها - جذین یوم النبی - جلایب کرده میخوانند
 از قیامت - و يقال لهم - و گفته میشود بر ایشان را بطریق امر تعجیزی - احیدوا عنکم - زنده گردانید و جان و سپید شوئید و اگر
 به ایمان ترا و تصویر خود آید - فقال - و گفت آنحضرت بعد از بیان وقوع صنعت تصویر از برای بیان کرامت است - فقال و
 ما فتین آن در خانه - ان البیت الذی فیہ الصور - بدرستیکه خانه که روی صورتهاست - لا تدخله المسلمون - در آنجا
 نه خانه را فرستگان و محرم میگرددند از انوار و برکات ایشان اهل خانه را شفق علیه - از این حدیث نیز معلوم میگردد که هر
 بر خانم اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ محی الدین نووی بران رفته مانع است از دخول ملائکه اگر چه تصویر بر آن در حرام باشد
 و اقال الطیبی - و عتھا انتها کانت - و هم از عایشه آمده که بود وی رضی الله عنھا - فمأخذت بجمیع کلمات او - و
 بر آنکه پیش خانه بود و او را بعضی گفته اند که سوه خانه خزوی فرورفته در زمین بلند سقفا شبیه نخل است که روی سوار
 بر قیامتها مثل - پرده که روی صورتها بود - فتمت البی - پس بدید آن پرده را بنام علی و سلم و عایشه
 پس ساخت عایشه ازان جامه صورت که ازان برده گرفته بودند بالین - و کانت فی البیت - و بود در آن روی صورتها
 بلبس علیها - می نشست آنحضرت بران دو بالین - شفق علیه - این حدیث بظاهر با حدیث سابقین منافات ندارد و
 از حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اگر چه حرام نباشد پس گناشتی که در پیش روی
 بگردد باشد جوایش میگویند که این تاشیل صورت محرمه که صور حیوانات است نبود و شکاست از جهت آنست که
 باید که در ایتقان لغزوده است که سنگ و گل را بجامه پوشیم و اگر در نما صورتها بود صورتها
 و بعضی گفته اند معنی بتک قطع و محصور است که روی بود مذکور اقال الطیبی - و عتھا انتها کانت
 من عزوات هم از عایشه است که آنحضرت برای غزوات سفارعت نظام پس گرفتیم بعد از آنکه آنحضرت را برای
 فتح نول ویم نوعی از بساط لطیف است که در پیشماوی بار یک دارد و آنرا بر صورتها می اندازند و در آنجا
 شتره علی البیاب - پس پوشیدم آنرا بر روی فلما قدم - پس بنامی که از سفر باز آمد آن حضرت و در آنجا
 دید نظر را که پوشیده بودم در رابان - فمزید پس کشید آن حضرت تا نظر را بر روی - حتی بتک - تا آنکه پاره کرد آنرا
 بود در آن نما صورتها را بسیار مال و در پس تلف کرد و نحو ساخت آن صورتها را اما ساق حدیث ناظر در آن
 منع و بتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کرامت پوشیدن در روی او بجا که گفت - ثم قال اود الله تعالی

در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

بسته گفت که منفرجه است ای تعالی - لم یا مرنا - امر نکرده است ما را - ان کسوة الحیارة والطیب کبیرا یوشانیم سنگ گل را اولی گفت
 تنزیه است نه تحمیل - هم امر آئی به ان دلالت بر تنزیه - یا وجود آن تغییر زیاد و غضب نمود و پاره کرد از جهت غلبه علم
 شریف وی در توریع و تقوی و در مابعدیت آنجا در سائل مذکور نشد - متفق علیه - و عنهما عن رسول الله صلی الله
 و هم از کالیته هست از ان حضرت که فرمود - اشتد الناس عذابا بایوم القیوة - سخت ترین مردم از روی عذابند قیامت
 ایضا هون - آن کسانی اند که مشابعت می کنند - بخلق الله - به پیدایش خداست تعالی یعنی مصوران که
 بسیارند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکند ایشانرا که چرا جان نیز نمی بخشند متفق علیه - و عن ابی
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی - گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا
 کن الظلم من ذی یخلق کفلی - و کیست ظالم تر از کسی که رقت که پیدا میکند همچو پید کردن من یعنی سیکری بسیار دنیا
 میکند و این در حقیقت پید کردن نیست از بهمان اجزا و مواد که پیدا کرده خداست ترکیبی میماند که سیکری می نماید و گمان
 می برد که من ساخته ام اگر دنیا بیجا دعوی پیدا کردن دارند فخلقوا ذرّة - پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آورند
 یعنی مورچه خودست یا آنچه در هوای نماید از غبار در وزن فانه از شعاع آفتاب ظاهر آنست که مراد اینجاست اول
 چه ندهد باس هوای حقیقت خود وجودی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقت ندارد مگر مقصود همان باشد - او یخلقوا
 الذرّة - یا پیدا کنند را که از دانه یا دانه جو را و این تخصیص بعد از تمییم است مدعوف مذکور میگردد از بیان جو
 برای بیان قلت و تواند که مراد بجهت آن داده سرخ باشد که مدوزن آنرا نصف مسوح پیدارند و چون نیز نام وزن
 گفته از جمله مذکور و حقیقتی پایه از شش نیز آمده چنانکه در قاموس گفته - متفق علیه - و عن عبد الله بن مسعود قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشتد الناس عذابا عند الله للمصرون - سخت ترین مردم از روی عذاب نزد
 صورت گرفته یعنی از جمله آن جماعه که برایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بگفته من کفای
 بعضی کنند نیز آمده - متفق علیه - و بعضی گفته اند که این دعوی در حق آن کسی است که تصویر انعام میکند تا عبادت که
 از غیر حق تعالی و این شخص کافرست پس اگر بر وی عذاب سخت رود و در نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقتل
 متابعت بگذاصورت کند وی نیز کافرست و عذاب بر وی سخت است و هر که نه باین عهد کند فاسق است نه کافر و
 وی حکم ترکیب است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه چهار مانتان متعارف اطلاق
 مصور به اول است و دم با نقاش گویند و بظاهر تصویر سخت بار باره نیز مکرر داشته و نیز در بعضی جمله این باب
 نیست و اقل بود بعد از این است و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - اینها هم
 شنیدم آنحضرت را که میگفت - کل من صور النار صورته کفره - هر که تصویر آتش در آتش فرغ است - بچیل - پید اگر دانه
 بکل صورت مصور - هر صورتیکه ساخته است آنرا نفس - ذاتی است یعنی بی جسم - پس عذاب میکند آنرا که

Marfat.com

مواظبت بران کرده است که اہمیت شدیدہ کذلک مطالب المؤمنین نقل عن العنہ اسے۔

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

انما جبریل آسہ بوم ترادی شب - فلم یغنی ان اکون خلعت - پس منع نکرو مرا از آمدن در خانہ تہج خیر - الا انہ کان

کتابیل - مگر ہمیں کہ بودید در صورتہا - وکان فی البیت قرآن ستر فیہ تاویل - و بعد در خانہ جا شدنگین منتقش کہ ازان پردہ گرفت

روی صورتہا بود - وکان فی البیت کعب - و بود در خانہ سگی - فرہ اس اتھامیل الذی علی باب البیت - پس امر کن ہر یوں

بدر خانہ است - یقطع فیصیر کبیرۃ شجرۃ - پس بریدہ شود سر آن صورت و بگردد مانند صوت دفت یعنی ہیئت شکل آن

تہجہ قطع فیصیر را برقع و نصب ہر دو خوانندہ اند - و مر بالستر یقطع طبعیل و سادہ میں - و امر کن تا بریدہ شود پردہ پس سادہ

ازان - بنو ذئب - انما ختم شدہ برای نشستن و تکیہ کردی و سادہ را بنیدہ میگویند کہ سیم کہ انداختہ میشود در خانہ از بند

خارج کردن و انداختن - تو طمان - پی سپر کردہ شوند و استعمال کردہ شوند آن دو سادہ - و مر بالکلب فی تہجہ - و امر کن تا بر

آوردہ شود سگ لہرون نانہ - ففعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس کتوان حضرت انچه گفت جبریل - رواہ الترمذی

و ابو داؤد و عثمہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت آن حضرت - بحسرت عنق

النار یوم القیمۃ - بیرون می آید اٹھانا کاش دوزخ یعنی پارہ از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت -

عینان تہجران - مر آن طائفہ آتش را در چشم است کہ می بیند سوا ذنابان سمان - و دوش است کہ میشوند و

یفتق - و زبانی است کہ غن میکند - یقول - میگوید زبان آتش - انی و کلت من فکیل ساخته شدہ ام یعنی پروردگار

وکیل ساخته است بچلنتہ - بسہ کس کہ آنها را عذاب کنم و بسوزم - بکل جبار - یکی ہر یک بر سر کش - عینہ - معاندی کما

علم بدان قبول نکند آزاد براد راست نرود - و کل من دعای اللہ اما آخر - و ہر کسی کہ بخواند با خدا عزوجل فدای

و شرک و رزق و توجہ بغیر آورد - و بالمسورین - و بصورت گران کہ ایشان نیز نوٹی از اشراک ارشد و لہ التہک و

ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالیٰ دیم الخمر - گفت آنحضرت کہ عنایت عالی حرام گویانہ

می ما - و الیسیر - و قمارانہ و الوتہ - بضم کہ فذنی طبل بود و عصب - و قال کل مسکر حرام - و گفت آنحضرت ہر چه پستی آن

حرام است و گوید التفسیر کردہ اندہ پروردگار طبل یا بربطہ قول است کذافی النہایہ و در شرح جامع الاحوال گفتہ

طبل صنغیر کہ و میرارد و مولف از بعضی رواہ حدیث نقل کردہ و گفتہ قبیل الکویۃ الملبس - یعنی طبل بود و عصب نہ طبل فاذ

مداد الیمین فی شعب الایمان - و عن ابن عمر ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الخمر و الیسیر و الکویۃ و الخمیر و بضم غیب

بای سوسہ و سکون بای تحتانیہ و سادہ مدورہ - و الخمیر شراب لعلہ المہتمہ من الذنہ - و غیرہ اشراکی است کہ میانند آنرا

از زہ بضم ذال و فتح را مخففہ دانہ از زن - و قال ما السکر کہ - و گفتہ میشود و مر غیرہ اسکر کہ بضم سین مدہ کاف و

و غیرہ از آبت گویند کہ نہ وی غیبی و کدورتی و کثافتی است - رواہ ابوداؤد - و عن ابی موسی الأشعری ان

نام و در حدیث صحیح مسلم از آن روایت است و در حدیث صحیح ابوداؤد

عاشق باطنی فی نفس
 رسول صلی الله علیه وسلم قال من أحب بالنزوة كسبها بزيك بازي كذا في نقد عسلي صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عده ابو داود وعنه ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى رجلا يلبس ثوبا من ثياب الكوفة فاستغسل به فاستغسل
 ل يكتن كبتري را و در پی بلوی بود و باین طور که کبوتری پرویا بر زمین می رود - فقال - پس گفت آن حضرت شیطان
 شیطان است که در پی می رود شیطان را آن مرد را شیطان خوانند که بازی میکند و اشتغال با لایعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان
 باعث بازی و بلوی و لعب می شده است و از ذکر خدا و کار وین دنیا باز داشته است تا تا نیت و غیباته با اعتبار لفظ
 است ازینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است مداه ابو داود و ابن ماجه و الترمذی و ابی یوسف و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی
 بن برای بیضه چونه و عمل آن فرستان نام با نرسد بی کراهت اما بازی کردن آن بر ایندن صحیح آنست که مکروه است و اگر ضم کند
 قرار ارد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المومنین گفته که لعن جماع نر و شامعی مکره است کراهت تیزی
 عمل الثالث عن سعید بن ابی الحسن قال كنت عند ابن عباس - سعيد بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن صهری
 ی زید بن ثابت و ابو الحسن کفایت پدر ایشان است و نام او بسیار گفته بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما لفقاهه بین الملک
 بن عباس ما روی - فقال - پس گفت آن مرد - یا ابن عباس انی را انا اعیتق من صنعة یدی - ای ابن عباس من مردی ام
 چندگانی من گریز پیشه دست من - وانی الصنع هذه الصفا ویر - و بدستیکه من پیشه میکنم این صورتهار یعنی چه کار کنم شایع
 پیشه با حرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آبار و ابا شد مرا چکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید
 و او باین کار سخت است و شاید که بیع وی باز نیاید و ایت کرد وی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم - فقال - پس گفت
 عباس - لا احدثک الا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم انی را انا اعیتق من صنعة یدی - ای ابن عباس من مردی ام
 فرت ما که میگفت من صور صور که سیکه صور نگری کند صور را اسفان الله عزبه - پس بر سیکه حق تعالی غدا بکنند که گرس است
 ما نفع فی الروح - تا آنکه درود صورت در آن جهان را - و لیس تها فیتها ابدا - و نیت آنکس بدنده جان را از آن
 بعد سفر بالرحل - پس بلند شدم آن مرد و تنگ شد سینه وی - ربه شدیة - تنگ شدن سخت و ربه نفع را و سکون با بلند
 این نفس و اصل وی بدست است که از دیدن و ترسیدنم وی بلند گردد و بقاری آنرا ملو اسه گویند و در هندی سانس خوانند
 صفر وجهه - و زرد گشت روی آن مرد از فتنیدن این وعید و ترتیب این مذاپ بر پیشه اصدت گری فقال - پس گفت
 عباس - و یک مای بر تو سان ایت الا ان تصنع - اگر با میکنی و سرگشی می وزدی از همه پیشه اگر آنکه پیشگی هو نگری یعنی
 می کنی و با زنی آئی لذتین کار - فلیک بهنا انجر - پس بر تو با این قسم صور نگری که در صورت بهقان است - و کل شیء لیس فی
 ح و صورت هر چه که نیست در ای هان یعنی صور غیر حیواناته راه البخاری و عن عایشة رضی الله عنهما قالت - گفتم
 یسه - لما سئل البنی - و تنبک بیا شد پیغمبر - صلی الله علیه وسلم ذکر بعض فساء کینت - یاد کرد بعضی از زنان آن حضرت کنیه را -
 ال با ماریه که گفته شد مرا آن کنیه - ما ماریه کبیرا و خفت تخمانیه و کنیه نفع کاف و کسر زون و سکون تخمانیه بین ماله

معبود و رضائی و وی عرب کشت دست کذا قال الطیبی اور قاموس کتبہ معبود و رضائی یا معبد کفار و کرمانی گویند
 کہ شہور آنست کہ کنیہ معبود راست و بقیہ کبیر با و سکون یا رضائی را و لیکن در لغت کنیہ معبد رضائی را نیز گویند و جوہری گویند
 ہر دو رضائی را گفته مقصود آنکہ در بیاری حضرت بتقریب حکایتنا و سخنان کنز و بیاری استغولی خاطر وی گویند بعضی از ان
 طہرہ کہ ام سلمہ را حبیبہ باشد ذکر کنیہ کہ در زمین حبشہ دیدہ بودند و نہ چنانکہ گفت - و کانت ام سلمہ ام حبیبہ اتنا رضی ہمیشہ
 بودند پس دوام المونسین کہ سیدہ بودند زمین ہمیشہ را کہ بردین رضائی اند - فذکر تا پس یاد کردند حسنہ از خوبی و زینب از نیکی
 و رضا و یرفیا - و یاد کردند از صورت مگر ہا کہ در آن کنیہ بود - فرفع ساسہ - یعنی شنیدنا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این حکایت
 از ام سلمہ و ام حبیبہ برداشت سر بہا کہ خدا را - فقال پس گفت حضرت ساولک سا بجماعہ یعنی این عشت یا رضائی و عدا قات و
 نتیجہ و کسر ہر دو جائزست و شرح کبیر تصحیح کردہ اند و ظاہر اینست کہ زہرا کہ مخاطب بنا اند و ہمچنین لفظ - تاکسہ لکات فہم
 چون بید در ایشان و در بعضی نسخ منہم - الرجل الصالح - مرد صالح - بنوا علی قبر و مسجد - بنا کنند بر سر گور او و مسجدی را کہ
 تہ تک الصور - بہتر تصویر کنند و در آن مسجد آن صورت را یعنی از ایشان - اولک شرار خلق اللہ - آنہا بدترین خلق خدا اند
 ہم از بہت تصویر صورت ہم از بہت بنای مسجد بر قبر و نماز گزاردن بجانب آن چنانکہ در احادیث دیگر آمدہ است - تحقق علی
 و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمۃ - بدترین سخت ترین مردم عذاب
 مذاب روز قیامت - من قتل نبیا - کسی است کہ کشت پیغمبری را زیرا کہ البتہ کشتن کسی پیغمبر یا نبی است و قتل نبی - یا کسی کہ
 کشت اورا پیغمبر زنی کہ کشتن پیغمبر کسی را بجز ست وی واجب القتلست حق و طیبی گفته کہ مراد فی سبیل اللہ است چنانکہ در روایت
 دیگر صحیح آمدہ است زیرا کہ وی قاصد قتل نبی بود و این احترام است از قتل مذا و قصاصا - او قتل احد و ولد پیہ - یا کسی کہ کشت
 یکی از پدر و مادر خود را - و اللصورون - و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگر ان اند - و عالم المفعول علیہ - و عالمی کہ سود مندند
 بپام خود - اللہ انما نفع ذلک من علم لا یفیع - و عن علی رضی اللہ عنہ ان کان یقول - مروی است لذامیر اللونین علی کہ بودی یعنی فہم
 میگفت - بشرطی - کبیرترین عجز و سبب نفعی است در وی - ہو میر الا عاجم - آن شرطیج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب
 گویند و عجم و عجمی آنکہ سخن پیدا و فصیح نتوانند گفتن اگر چه از عرب باشند و عاجم جمع اوست و مراد از عاجم اینجا بطنیا اند و مردمان
 اعمیہ در غیر عرب باشند - و عن ابن شہاب ان اباموسی الاشعری قال - مرویست از ابن شہاب نہ سوس کہ
 از شاہسیر تابعینست کہ ابوموسی اشعری کہ از کبار صحابہ است گفتناست - لا یعیب بالشریح الا فاطمی - بازی نکند بشرطیج
 اگر گناہگار را ببید کردار - و عنہ انه - ہم از ہمیری روایتست کہ بد رستی کہ اباموسی اشعری - سئل عن لعب بالشریح
 پرسیدہ شد از بازی بشرطیج کہ چه حکم دارد - فقال - پس گفت ابوموسی - ہی من الباطل رایین بازی کردن بشرطیج باہمنا
 از مبتدع باطل و خلاف حق است و لایجب اللہ الباطل سودوست نماید و خدا بتعالی ہل را ظاہر در ہم کاتب حروف
 آن می در آید کہ این عبارت کنایتست از آنکہ مبعوض پیدا روی تعالی باطل را از زواید است چیز بر کفن تعالی دوست

است که هر چه ظاهر عبادت در عدم محبت است و آن عام تر است از بعضی اسما علم - روی بایقیه لاجا و الاربعه فی شعب الایمان
 عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یاتی دار قوم من الانصار - بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار
 ای ایستانی را - و در آنجا - و حال آنکه و رای آن قوم و سرای ایشان دار و سرای میبود و فانیهای قوم - فتق ذک
 پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این دیگران - فقالوا پس گفتند این قوم - یا رسول الله
 می آئی تو سرای فلان کس را - ولانانی دارنا - و نمی آئی - سرای ما - قال البنی صلی الله علیه وسلم - گفت آنحضرت
 ما عندنا آمدن سرای این قوم که من در نمی آیم در سرای شما - لان فی دارکم کلها - از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از
 دخول ملاک فالی و محروم است - قالوا گفتند آن جماعه - ان فی دارهم سنورا - بد رستیک در سرای ایشان گریه است آن نیز از
 بیست چنانکه سگ مفرق صیت میان سگ گریه - فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم السنور سبع - یعنی آری
 بیست اما نه استی و شیطنی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در و چیزی از بیست شیطنت است
 ریت بکلیت وارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شود این عبارت را بر استقام انکاری و برین تقدیر گریه از جنس سبع
 نباشد و اسما علم - رواه الدارقطنی -

کتاب الطب الرقی -

بهرگاه ثلثه علاج کردن بفارسی چشکی و طیب بچشک و طب بفتح طالیب و بر نازق و در کار خود و طب علم طیب خواننده و عمل کننده
 تا که هنوز نازق نشده باشد و طب کبیر یعنی خرنبر آمده و مطبوع یعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بکلیت
 مع مرض نفسانی علاج نفس با ناله اخلاق و دریه همگه طدی نیز و قسم اند مسیه طبعیه مفرده با مرکبه و روحانیه سانیه که آن است
 چه در معنی است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علاج میکردست لطیم طبعیه و هم بر روحانیاتی جمع رقیه بضم را و سکون
 و تخفیف یا عبری خود خوانند و بفارسی انسون در رقیه بقرآن و اسما ای تعالی جائز است با اتفاق و اسما ای آن
 علوم باشد معانی آن مخالف بود و در شریعت مانع از آن و بجز آن درست نیارید مگر موثقی باشد و جمع بود و آیت
 آورده اند که یکی انسون بمانند با آنچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود میخندید و میگفت چه شده است
 هر دو که دشنام میکنند و رسول خدا او آنچه اهل غزاکم و کسیر کنند از اعمال مثل تجیر و تلویح و حفظ ساعات نیز مکرره و حرکات
 نزد اهل دیانت و تقوی گذا قال العلماء -

صل الاول - عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بانزل الله تعالی دار فرود فرستاده و پیدا کرده
 ای تعالی صدی را - الا انزل الله شفاء و مکرر آنکه فرود فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی رابعی را و یکی گفته اند این
 اول خدی و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء واء - هر چه دردی بر آید آفاقا صیبه و اء
 پس چینی بر ساینده شود و ای دورا - بر آهون الله - به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی هر چه علت شفا نیست شفا

عرق النساء که نام مریض در دشواری است نسبت با دست و در پشت ببرد چون ابی بن کعب بدین گتیری رسید خون میزد - نکواه رسول
 الله صلی الله علیه و آله فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - آن خم را با دستاد خون و کواه تخفیف و اوست - رواه مسلم و عنه قال - هم از
 جابر است که گفت - می سعد بن معاذ فی اکله - سعد بن معاذ را نیز هم درین غزوه نیری رسید و کل فحشله منی - پس از آن که داو از پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم بیده - بدست مبارک خود در تقصص - به بیکان تیر کبریه هم و سکون منی بفتح قاف و فی الصراح شخص بیکان من دراز - ثم
 و دست - پس از آن درم کرد دست سعد بن معاذ - ثانیة - پس از دیگر داغ کرد او را - رواه مسلم و عنه قال - جث رسول الله صلی
 الله علیه و سلم الی ابی بن کعب لم یبید و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طیبی را - فقطع منه عرقا - پس برید
 آن طیبی از ابی سگی را - ثم کواه علیه - پس داغ کرد ابی را بر آن رگ - رواه مسلم - و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر کل و
 سعد بن زبارة را داغ فرمود از مرض نشو که چنانکه باید در فصل دوم و عن ابی هریره ان سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و ان ابی هریره که در حدیث
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول یگفت - فی الحجة السوداء شفاء من کل داء - در سیاه دانه شفاست از هر درد - الا السام - مگر
 مرگ - قال ابن شهاب السام الموت - گفت ابی شهاب سام موت را گویند - والحجة السوداء الشونیز - وجه سودا نام شونیز است
 بفتح شین و ضم آن شونیز و شونوز و شونیز آمده کذا فی القاموس یفوق علیه - بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث عام است که در
 حجة السوداء شفاست از هر درد و لیکن مخصوص است با مرضی که از طوبت و بلغم زاید زیر آکوی جاری است پس رفع کند امرضی که شفا
 و بعضی گفته اند که هم بر عموم منجول است و حجة السوداء داخل میشود در هر دو و تبریکه که مانی گفته تعیین است عموم بدلیل استثناء صاحب سفر السعادة
 گفته که جمعی از اکابر و مجموع امراض معالج حجة السوداء کردند و بعضی در مجموع امراض عمل بکار داشتندی و بیکت حسن اعتقاد آن
 امراض دفع شدی و عن ابی سعید الخدری قال جابر بن ابی النبی - گفت ابی سعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر - صلی الله علیه
 و سلم فقال - پس گفت آن مرد - ان اخي استطلق بطنه - بدرستی که برادر من میرد شکم وی و در روایتی شکلی بطنه و اختکاو شکایت و
 شکو و شکوی یعنی مرض است - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اسقه عملا - بیا شامان او را شفا
 ففاه - پس بیا شامان او را غسل - ثم جاو - پس ترا آمد آن مرد نزد آنحضرت فقال - پس گفت - منقته - بیا شامان او را
 غسل - ثم زیده الا استطلاقا - پس زیادت نکرد آنشامان غسل او را رفتن شکم را - فقال له ثلاث مرات - پس گفت آنحضرت مراد او
 سه بار بیا شامان او را غسل یعنی هر بار پیغمبر بیا شامان او را غسل و می می شامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد
 که غسل آنشامانیدم و رفتن شکم زیاده شد بماء الراتبة - پس ترا آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم - فقال - پس گفت آنحضرت
 این بار نیز اسقه عملا - بیا شامان او را غسل - فقال فمیتة ثم زده الا استطلاقا - پس گفت آن مرد تحقیق بیا شامانیدم او را پس
 زیادت نکرد او را اگر استطلاق - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم صدق الله - راست گفت
 عنای تعالی یعنی در قول خود که فرمود فی شفاء للناس لا یخین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که آن حضرت وحی آمد
 که شفا بطنی از شربت غسل است و گفته اند که این توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه شفاء للناس لالت ندارد

Marfat.com

که در غسل شفاست هر بر در و راپس فرمود راست گفتند ای تعالی در وحی که فرستاد - و کذب بطن اخیک - و دروغ گفت شکم پرادر تو کرد
 کرد قبول شفا کرد و عرب استعمال کند کذب در مومع خطا چنانکه کذب همه دروغ گفت گوشه ی یعنی خطا کرد و در نیافت حقیقت
 شنبه امام فخرالدین مازی گفته که آنحضرت نبوت در وقت که نفع غسل در استطلاق بطن و سینه آخر ظاهر شدنی است و چون
 حال ظاهر نشد گفت گویا شکم با صاحب شکم که او را نفع نیست دروغ گفت از نجات اطلاق کذب بران کردند فانهم - فسقاه فبروه
 پس بیانشا مانید آمد برادر خود را این بار نیز غسل پس به شنبه در وحی - تسفق علیه - بدانکه بعضی مردم را در امر کردی آنحضرت صلی
 علیه و سلم به سقی غسل درین ماده توفیقی و حیرتی است یعنی غسل خود سه و مطلق شکم است پس امر به سقی آن دروغ استطلاق مخالف مذموم
 طب باشد و اندا هر بار که دادند استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول سنا به برکت دعای آنحضرت و ظهور معجزه او بود صلی الله علیه
 و سلم در خصوص ماده پس مواد دیگر را قیاس بر آن نتوان کرد و این نیز اگر چه مسلکی حسن است مایل ایمان را و لیکن بعد از تحقیق و احوالی
 ظاهر هر چه که امر به سقی غسل درین ماده موافق مذموب است دلیل بر کمال صداقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بیطنی و استلا
 ماده فاسد بود پس سقی غسل که در واقع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذموب طب باشد و گفته اند که زکرا را مؤثرا مانیدن غسل نکند لطیف
 چه دوائی باید که آنرا مقدار کمی بحسب حال مرض باشد اگر از آن فاسد آید بجزی مرض بدانکه از آن فاسد آید بجزی مرض بدانکه از آن فاسد آید بجزی مرض بدانکه
 کند و مرض از زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان غسل ندادی که معلوم مرض شدی لاجرم استطلاق زیاده میشد و امر با عادت شرب
 میفرمود تا بچرخش رسید لاجرم فرمود صدق آمد و کذب بطن اخیک کذب یعنی عبارت است از کثرت مواد فاسده و چون در آخر گفتند
 دادند که در اخراج مان و دروغ مرضی کافی و دوائی آن نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعاده گفته که طب نبوی بطبها نسبت
 ندارد به طب نبوی تفریح است قطعا پس ساد است از وحی الهی و شکایات نبوت و کمال عقل و اطیب غیری در غالب ما خود است
 لذت در سطن و تهر به که مشاخره و مظان خطاست و هر کس که طب نبوی متفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان او است
 و هر که آنرا قبول و صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرا گیرد البته آن متفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای صدور و قلوب است
 آنرا با خلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت و ظهور
 اعتقاد وی عمل کرده اند فانهم باسد التوفیق و عن النس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان امتل ما تدا ویم به - بدرست
 فاسئل ترین چیز که تداوی میکنید شما بدان چیز الحیاته و القسط البحری خون کشیدن قسط بحر است تسفق علیه - بدانکه قسط بضم قاف
 و سکون هاء از ادویه مشهوره است و از عقاقیر جبرست و خوشبوست بخور میکنند زنان نصابدان و دروغ منافع طب
 است یکشاید حیض بول بسته را و دفع میکند زهر بار او تحریک میکند شوه جماع را و یکشد نوشیدن آن که همای معده
 و نفع میکند تب ریح را و در میکند نکلا کردن آن کاف باقی را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و بار او غیر آن منا
 بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا از نجات و را از انفسل ادویه داشت و قسط در نوع است جبری و هندی جبری
 سبب و دی افضل از هندی است و گرمی وی کتر است و وصف وی بحرانی نیز آمده و در دیوایات قسط هندی نیز آمده

مشاه

Marfat.com

تیز تفسیر کرده اند و کسط یکا ف نیز میگویند و گاهی قسط را نسبت بظفار نیز کنند که شهری است بر ساحل بحر ازین قریب زمین
 است که آنرا ازینند با نجا بزند و غمته قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیائکم - و هم از انس است که گفت
 آنحضرت عذاب نکیند که در کان خود را با غمز - بزیر کردن و تستاندن - من العذرة سازجت عذره بضم عین مملو سکون الل بحور
 در آخر آن رحمتی است که در کان را در حلق پیدای آید از جوشش خون و دایها کام کودک اباگشت بهام غمز میکنند و عصر می نمایند
 و خون از ان بیرون می آرند از ان نمی گردد فرمود عذاب نکیند که در کان خود را بغمز از عذره - و علیکم بالقسط - و بر شما باد که علاج
 کنید آنرا بقسط - متفق علیه - و در سند امام احمد آمده که در آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عایشه فرمود که کودکی بود که خون
 از بینی وی میرفت فرمود این بیت گفتند عذره نامی بود در سر دارد فرمود دای برشته انگشید اولاد خود را هر زنی که برسد ولدا و را
 عذره یاد دسر باید که گیرد قسط هندی را داخل کند آنرا آب و بچکاند آنرا در بینی او پس تخمین کردند و به شد آن کودک و دار و در
 بینی چکانیدن را سوط خوانند و طریق سوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دار و را آب کرده بدماغ فروریزند سر او را متخفص
 گردانند چون دار و بدماغ برسد چهار ساعت بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح میفرمودند و ای بسوط را و خود نیز
 اسقاط کردی و بعضی از مستحبان لطیب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند گویند که قسط مارست و عروض عذره مرصیان را
 از حرارت است خصوصاً در قطرهای که مارست و علما در جواب آن گفته اند که مانع عذره خونی است که بغمز و غالب بود پس
 معالجه بقسط موافق بود آنرا چه قسط مختلف است و تقوی عضو و گاهی بی نفع و او با خاصیت نیز بود یا تو اندک آن از اجزات
 باشد و اسرار علم و سخن ام قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ماند غن اولاد کن - بنا بر چه چیز می کنید غمز
 طلق باگشت اولاد خود را در غزال مملو دین غمز حلق! بجمع بجهت عذره از باب نفع بی نفع که نمی کرد از ان در حدیث
 سابق و اینجاست بطریق انکار فرمود برای چه غمزی نماید و بر سببهای طفلان را - بهذا العلق - مابین علق بفتح
 عین و در بعضی نسخها کبیر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین است که بگردد و در بعضی از
 علق آمده کبیر همزه از باب انزال گفته اند که این روایت اولی و اسو ب است و بعضی ادعای اشتهار این روایت
 نیز کرده اند بآنکه روایت اولی در سنن مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علق همان علاج مذکور است و بعضی
 گویند که این علق یعنی انزال و در کردن علق است و علق دایه و بادنه است و اگر معنی انزال علق که معنی خون بسته
 است دازند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نمی کرده از در بیان علاج آن کرد فرمود علیکن بهذا العود المندس - لازم گیرید
 این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد در بیان منافع آن فرمود - فان فی سبعة اشقیة - زیرا که در وی هفت شفاست
 یعنی شفاست از هفت علت - منها ذات الحنج - یکی از ان هفت ذات الحنج است و آن درم عارست در نولح
 صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب عاجز میان آلات غذا را آلات نفس و این را خالص نام است و این اعظم
 و اخوف اقسام است یا در عضلات خارج ظاهره یا حجاب خارج بشارکت جلد و از اعراض الحنج - حجه ساره و سوال و تنفس

ووجع ناخن و عطش و اختلاط ذہن بہت و وی از امراض شدیدہ ہنکالہ است و علاج آن خالی از تعمیری نیست و آنحضرت
 اسد علیہ وسلم علاج فرمودہ آنرا بقسط بجرى و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید کہ وافرمود از ان بقسط
 و زیت پوشیدہ نماید کہ منافع قسط بجرى بسیارست چنانکہ بعضی از ان بیان کردہ شد و آنحضرت اشارت بہفت ازان
 کرد و اینچہ لازم نیاید کہ زیادہ بیان نہا شد شاید کہ ہفت نفع ازان بیان شد و اعظم باشند و لذات الجنہ را کہ از امراض
 است تخصیص بہ بیان فرمود بعضی گفتہ اند کہ را بسیدہ اینجا کثرتست نہ عدد مخصوص سببہ ہا این معنی در کلام عرب می آید چنانچہ سببہ
 اعلم بعد ازان بیان کہ در فرق در علاج ذات الجنہ و عذره بقسط بجرى و فرمود یسعطن من العذرة - سوط کردہ شود
 یعنی از راه بینی چکانیدہ شود و طریق آن معلوم شد - و لید من ذات الجنہ - ولد و کردہ شود از ذات الجنہ و لید و
 راه دہن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الزہل گذشت - تفق علیہ و عن عایشہ در ارفع بن خدیج
 عن ابی سلع اسد علیہ وسلم قال الحجی من فحجہم - تپ از جوشش و پراگندگی گرمی در زخ است بعضی گفتہ اند کہ مقصودت
 حرارت تپ است باتش و وزخ یعنی تشانی و نونہ از دست و نزد بعضی محمول بر حقیقتست چنانکہ در صحیح آمدہ است کہ خاک
 کرد آتش و وزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت کہ خورد بعضی من بعض را پس اذن دادہ شد بہ تنفس و ای
 حرارت سیدہ اثر آنست کہ ابراد وقت ظہر عیف بخت آن میکنند پس تو اند کہ حرارت جمعی نیز اثر آن باشد و اسد اعلم -
 ہا ما، پس سرد گردانیدہ آنرا آب سرد وایت این مایہ ہا ما، البارد و آبرد و ہا، ابہمزہ و منضم ساخواندہ اند از باب نصرہ
 ہمزہ و کسر و نیز خواندہ اند و طبیی از جوہری نقل کردہ کہ این لغت تسعیتست تفق علیہ - بد آنکہ این علاج نیز از حساب عق
 مستطبان بیرون نیاید چہ سگوند کہ تجربہ و مشاہدہ معلومست کہ محوم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست
 کہ این خطا بناصست ہا اہل حجاز ہا اعتبار اکثر و اغلب بہ اکثر حمیات کہ ایشان را عارض شدی از نوع جمعی پوی بود
 کہ از شدت حرارت آفتاب و اشغال آن مانند استعمال دوائی گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری متلا بودست و شکی
 نیست کہ جمعی سفر اوی را تبرید آب نافع آید بعد ازان اختلاف کردہ اند کہ تبرید آب شامل اغتسال ہم باشد یا ہست
 و مانند آن بود و بعضی میگویند کہ شامل شرب و اغتسال ہر دوست بدلیل حدیثی کہ آمدہ است گفت رسول خدا
 اسد علیہ وسلم چون تپ زورہ شود یکی از شما باید کہ باشیدہ شود بیروی آب سرد سہ شب وقت سحر و صبح دیگر و سہند
 آمدہ کہ بود رسول خدا صلی اسد علیہ وسلم چون تپ زورہ میشد مطلبید مشک آبی و میرنجبت بر سر مبارک و اغتس
 می نمود و در جامع ترمذی ثابتست کہ فرمود آن حضرت صلی اسد علیہ وسلم چون برسد یکے از شمار تپ و
 نیست نگر پاہ از آتش پس باید کہ سرد کند آنرا با آب سرد و باید کہ پیش آید جوئی روان را و باید کہ استقبال کند بانہ
 شدن آب را بعد از فجر پیش از بر آمدن آفتاب و باید کہ بگوید بسم اسد خدا بد استفادہ نیدہ خود را در استنگرد
 پیمیر خود را یعنی درین علاج کہ او فرمودہ است و غوطہ زند در ان آب جاریست غوطہ تامہ روز الحمد بہت

احادیث صریح اند در آن که تبرید با آب شامل افتتال است و چون مراد در اینجا صفر اوی است که اهل مزاج گرم را
 من شود بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طبیی نقل کرده است که معنی حدیث تبرید جمعی صفر اوی است بنوشانیدن
 سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن اسرع است باطفاى نار و شکستن نهانه آن
 و بریه نیست مگر اطفای جمعی و تبرید و آب ای اطباء قائل اند بنوشانیدن صاحب جمعی صفر اوی را آب بارشید البرودت و
 نمانیدن برف شکستن دست و پای آب سرد و از اسمایا عایشه آورده اند که زنی را دیدتپ زده پس سبخت آب سرد را و جنبوی
 در نماین حدیث را عایشه و اشال وی هوف اند برادر رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند حدیث امام احمد که
 زبرد شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست گوگردان پیغمبر خود را انتهی و پاشیدن آب صریح نیست
 و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصالش باشد و انصاف آنست که هرگاه استعمال ما بار و شدید البروده و برف
 و غسل اطراف اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل ترخا نیز بود و علاج گردد چه مانع است
 بنوع و تجربه پیوسته است نفع غسل آب سرد از جمعی صفر اوی حادث از گرمی آفتاب الله اعلم و عن انس قال خص رسول الله
 ت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیه - در انسون کردن - من العین - از چشم زخم - والحمة لیضم
 مله و تخفیف سیم و از حمت یعنی نیش زهر دار و مراد بان ابره مقرب است و گزیدن ما در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر
 جدا در مقابل حمه آمده - واللمة - واز ملة که نام قروح است که در پلو و غیر آن بر آید تشبیه کرده اند آنرا بوجه در انشاء
 ایت او شل و فتار مورچه - رواه مسلم - بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام تخصیص این سه چیز ندارد و در رقیه تخصیص آنها
 یفته اند که رقیه در اینها اولی و انفع است نسبت با مراض دیگر و در بعضی روایات خبر آمده که نیست رقیه مگر در این سه چیز و
 ان نیز همین تاویل است و توالت که چون در اول از رقیه نهی بود از جهت الفاظ جاهلیت بعد از آن رخصت شده باشد درین
 غیر بحسب اہتمام بهمان آن و کمال نفع مردم بدان بعد از آن رخصت شده علی الاطلاق و الله اعلم و عن عایشه قالت
 لنبی - گفت عایشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یستر من العین - که طلب قبیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر نستری بنون
 در بر سیغ حکم معلوم و ان یستر فی بیاب سیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کردن شود از عین و غالباً امر اباحت
 است که یعنی اذن و رخصت است متفق علیہ - و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرد و جمعی که در تخصیص سه چیز مذکور گفته
 مثل آن در اینجا نیز جاری است - وعن ام سلمة ان الیة صلی الله علیه وسلم رای فی بیتا جاریة - آن
ت دید در خانه ام سلمه کنیز که را که - فی و بیها سفرة - و در روی آن جاریه سفده است بفتح سین ممله و سکون
سین ممله - تعنی سفرة - یعنی میخواهد از سفده زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفده بمعنی علامت
بیت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفده بالضم یعنی سیاهی روی که لیسر خن زنده آمده در او
زردی کرده و آن مناسب است بمنجی علامت یا تفسیر کرده باثر ضربت لطمه عین که اقبل فقال لنبی بود آنحضرت

Marfat.com

اسے قوالہا۔ طلب رقیہ کنید برای رفع علت وی۔ فان بها النظرۃ۔ پس بدستیکہ بوی نظری رسیدہ است سیفوق علیہ۔ طابریہ
 مطابق است کہ انچہ رسیدہ بود بان کنیزک اثر نظری باشد یا انس و لیکن شارحان آثران بطرحی تفسیر کردہ و گفته اند کہ نظر ایشان
 تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مزو و ساخته در نظر جن یا انس و در حدیث دیگر آردہ کہ در خانہ ام سلمہ در آردہ و در
 کودکی بود گفتند کہ بوی چشم زخم رسیدہ است فرمود چرا افسون نمیکنید اورا ازین وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم عن الرقی۔ گفت جابر نہی کرد آنحضرت از افسونہا۔ فجاء آل عمرو بن خرم۔ پس آمدند اہل و اولاد عمرو بن خرم کہ کا ایشان رقیہ بود
 فقالوا۔ پس گفتند این جماعہ یا رسول اللہ کہانت عندنا رقیہ۔ بدستیکہ نشان آیتست کہ بود نزد ما افسونی کہ۔ رقی بہا من العزب
 افسون میکردم بدان از پیش عقب۔ و انت نہیت عن الرقی۔ و تو نہی کردہ از افسونہا۔ فقال عرضوا ہا عرضوا علیہ پس عرض کردند
 ایشان آن افسون را بران حضرت تا معلوم کنند کہ درست است یا آن افسون کار کردن یا نہ۔ فقال۔ پس فرمود۔ ما ری بہا ہما
 تمید انم باین افسون باکی و مخدوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود میں استطاع تنکم۔ کسیکہ میتواند از شما۔ ان ینفع اناہ۔ کہ
 نفع رساند برادر خود را۔ فلینفوا۔ پس باید کہ نفع رساند اورا بر وجہ کہ باشد چہ رقیہ چہ غیر آن بعد از آنکہ مقرر شرعی در ان نباشد
 رواہ مسلم وعن عوف بن مالک الأتجمی۔ صحابی است و اول مشاہد وی خیمہ است و بود با وی رایت نبی اشجع روز فتح سکونت
 کرد شام را و وفات یافت در ان سنہ ثلث و سبعین۔ قال کنانرتی فی الجاہلیۃ۔ گفت بودیم ما کہ رقیہ میکردیم در ابام جاہلیت نقلنا
 پس کہتیم ما۔ یا رسول اللہ کیف تری فی ذلک۔ چگونہ راے میری درین رقیہ کردن یعنی چہ میفرمانی کہ رقیہ کنیم یا نہ۔ فقال
 پس گفت آنحضرت۔ اعرضوا علی رقاکم۔ عرض کنید بر من رقیہای خود را تا بہ بیم کہ معافی آن چیست و کلیہ این است کہ۔ لا ہاں
 بالرقی۔ باک نیست بر قیہا۔ الم یکن قیہا شرک۔ مادام کہ نباشد در وی چیزی کہ مستلزم شرک کفرست یعنی اسامی جن و شیاطین
 نباشد و از معافی آن کفر لازم نیاید و ہذا گفته اند کہ انچہ معنی او معلوم نباشد رقیہ بان توان کرد مگر آنکہ بنقل صحیح از شام
 آردہ باشد۔ رواہ مسلم۔ گفته اند کہ جن از بیت عداوتی کہ بالطبع باو میان دارند باین علاقہ با شیاطین دوست اند پس چون
 خواند شود عاظم اسامی شیاطین اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و بچنین مار گزیدہ چون این نیز گاہ ہے
 اثر جن بیباید ہمتل وی بصورت مار ہر گاہ خواندہ شود افسون با اسامی شیاطین سیلان می کند سوم آن از بدن
 انسان و منافع میگرد و ازان ازین جهت مکر وہ است رقیہ کہ بقرآن و اسماء و صفاتی خاصہ نباشد و بالجملہ جماع
 دارند علمای امت بر کرامت رقیہ بغیر کتاب با اسماء و صفات وی تعالی شائہ و اعظم رقیہا قرآن عظیم است و افضل آن
 فاتحہ کتاب و قرأت مؤمنین و آیت الکرسی و آیاتیکہ مثل اند بر معنی استفادہ و تہذبات نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ در احادیث
 صحیحہ ثابت شدہ و در کتب عادیث مذکور است و جملہ ازان در کتاب سفر السعادۃ آورده و در حدیث آردہ کہ چون کسی را نظر
 بر مال یا فرزند خود یا ہر چہ خوش آید اورا بیفتد باید کہ بگوید انشاء اللہ لا قوۃ اللہ باس و مروی است از عثمان رضی اللہ عنہ کہ دید
 کودکی طبع را فرمود سیاہ کنید گوی ز نندان اورا تا نظر بوی نرسد و ازجاہ آردہ کہ باک نیست کہ نوشته شود قرآن و شستہ شود

نمارد چنانکه در مجلس تقریر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در روی تمامه و بطریق
 جبری عادت اکثر اضعی فرموده و آنرا سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون
 شارع بدان خبر داد واجب گردد اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند در کیفیت آن که چگونه سیر سرد و ضرر میرساند و بعضی از آن
 جماعه که این صفت را داشته اند منقول میگفتند و هرگاه ما نظر کنیم بخبری بروحیه آسمان حرارتی را احساس کنیم که از
 چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عاین قوت سمیه نبوت شود و شکایت گردد بدان هوا و منقل گردد میمون ابعاضت گردد برهک
 و نسا و مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی اشعاعی گویند که بخیرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجله بر مثال
 تیر چیزی از عاین بجانب مجنون روانه گردد اگر افعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کار گرفتارند و اگر مانع در میان
 بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعاست و رسول بنفوذ نیاید و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانبی برگردد بر مثال تیر
 محسوس بر تقدیر سختی و قوت سیر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت و تصرف فع آن
 نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمی رسد بخبری مگر بعد از کمال آن هر کمال ناقص و زوال به تقدیر الهی در
 دنبال است و هر گاه که بود تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان -

الفصل الثانی عن اسامة بن شریک قال

گفت اسامة بن شریک بنحسین بن علی کسر را که حیاتی است معدود در کوفین قالوا
 گفتند صحابه یا رسول الله گفتند اوی آیا اعتبار کنیم طب ایس تراوی کنیم یا ترک کنیم آنرا تو کل کنیم بر خدا فقال - گفت
 بر سو خدا نعم یا عباد الله آری ای بندگان خدا - ندا و او - تراوی کنید - فان ندلم یضع داء - زیرا که خدای تعالی ننهاد
 پیدا کرده در روی را - اما وضعه لشفاء و مگر آنکه نماده برای آن درد دوائی را که سبب شفاست - غیر داء و احد الهم جز یک

درد و آن سری است که آن در دلی دواست - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد - و عن عقیبة بن عامر قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم - گفت عقیبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت - و لا تکرهوا من طعام

من الطعام - اگر راه و تکلیف نکنید بیاران خود را بر طعام ذکر شراب نکره زیرا که آن تابع طعام است - فان سدا لیطعمتم و یقیم - زیرا که

خدایتعالی خود را ندومی نوشتند بیاران را یعنی قوت بخش - و بدو میکند با آنچه نالده می دهد مثل فائده طعام و شراب ابقای تقویت

بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب بالجله یعنی بخبری متعول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بحیوان عادت بسبی برای

بقایا بدرطوبات بدنیه که بیزارت غیر تری قایل آن کند کانی است رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب

و عن انس ان ابی سلیمة بن عبد الله بن اسعد بن زراره بن السوکه مدافع فرمود آنحضرت سعد بن زراره را از علی که

نام او شوکه است و آن سرخی است که بالا میرود بدن را در روی او علامت شد که داغ ازین علت در کجا کرده باشد و او را از

و قال هذا حدیث غریب عن زید بن ارقم قال انما رسول الله علیه وسلم ان نذر اوی من ذات الجنب بالقسط
 الهجری و الزیت - امر کرد ما را آنحضرت از تراوی کردن از ذات الجنب بقسط بجرمی و روغن زیت - رواه الترمذی

قال فان النبي صلى الله عليه وسلم - بود آنحضرت نیت الزيت والورس من ذات الجنب - بیان میفرمود و درج میگردوزیت
 وورس را بفتح و او و مسکون را که گیاهی است زرد که بدن رنگ کند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست که
 علاج ذات الجنب با اینها بطریق لدود باشد که چکانیدن داروست در دهان - رواه الترمذی و عن اسما و بنت عمیس - بضم
 و فتح یم صحابه ختو چیه یا نقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش
 حضرت علی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزند می شد - ان النبي صلى الله عليه وسلم سأها - روایت میکند که آنحضرت پیر
 ما التمشین - بچه چیز اسهال طبیعت میگردوی تو دمشی بشخ میم و کسر شین و تشدید یا بروزن فیعل داروی مهمل را گویند
 نقی از شته یعنی راه رفتن چه داروی مهمل در ششی می آرد آدمی را برای تسنای حاجت - قالت - گفت اسما - بالتشیم - بضم شین
 و مسکون بای موحده و رای مضمومه گیاهی است که اسهال آرد و بعضی گفته اند رانده ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده میشود
 او را در سفر السعاده گفته که گیاهی است سرور در حجاز که پوست درخت آنرا بخاری برند - قال - گفت آن حضرت حار جاد
 بجای مهله و نانی بجم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظ مهمل را بعد لفظ موضوع که مناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل
 مایس و بعضی هر دو را بخوانند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شرم بنایت گرم است گویند که حار در درجه رابع
 تا اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فراطه اسهال وی - قالت - گفت اسما دیگر بار - تم التمشیت بالسنا -
 طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصوره و بعضی بدین نقل کرده اند نسبت حجازی است و ففعل وی کی است و وی دوله
 پت است که اصلا در وی بیم ضرر نیست و قریب است باقتدال و جار است در درجه اول اسهال میکند صفر او سودا و بلغم را و تقویت
 ندر جرم قلب را و از خاصیتها می اوست نفع از وسواس سوداوی - فقال النبي پس - گفت پیغمبر - صلى الله عليه وسلم - در جرح منا -
 ن شلیا کان فیہ الشفاء من الموت - اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفاست از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آنرا
 در هرگز نمیرد - لکان فی السنا - هر آینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در شنای سنا و شفای او از امراض و
 پت دیگر آمده است که در وی شفاست مگر از مرگ - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن
 الازرد او قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان السنا نزل الدار والدار - خدا یتعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد
 در او دار و را - وجعل لكل دار و دار - و گردانید هر در در او را وی - فتدا و ا - پس تداوی بکنید اگر خدا خواسته است
 ناخواهد بخشید - و لا تدا و ا بجرام - ولیکن تداوی نکنید چیزی بیکه حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال آن - رواه ابو داود -
 در دینی از تداوی بجرمات علی الاطلاق و بخرم علی الخصوص احادیث متعدده آمده این مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدا یتعالی
 نیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق بعضی سوال کرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از
 سخن نبی فرمود و گفت برای دوا می سازم فرمود آن دوا نیست بلکه در دست و فرمود من تداوی با خمر فلا شفا
 و بعضی از متعین اطباء اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان فر فرمود و منافع للناس من شفاست

بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که بہ تناول آن پیدا میشود و در آخر مضرت بہ بدن و مہلکت چنانکہ از حال اہل و مان ظاہر گردانندی و مانا کہ این سخن بر تقدیر نازل گفت و الا این آیت فسوخ است بقول وی عزوجل
عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات فقہیہ آمدہ است کہ اگر اطباء می عاذق اتفاق کنند کہ این در در غیر ازین دو الی نیست
جائز است تدوی بان و لیکن پوشیدہ نماند کہ وجود خدای و اتفاق ایشان بر انحصار و در یک چیز مستعد است و عن ابی ہریرہ

قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اللہ دار الخیث - گفت ابو ہریرہ نبی کرد آن حضرت از در وی پلید کہ نجس و حرام با
یا مراد نجیث دارد وی بہ طعم بد بوست کہ طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع و روی کمتر و از قبول طبیعت
دور تر برین تقدیر نبی تنزیہی خواهد بود - رواہ احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن ماجہ و عن سلمی خادمۃ النبی صلی اللہ علیہ
وسلم - در اصل مولاد عمہ آنحضرت بود کہ صفیہ بنت عبد المطلب باشد و وی امراة ابی رافع است کہ مولای آنحضرت
بود و دایہ اولاد فاطمہ رضی اللہ عنہا و دایہ ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود - قالت - گفت سلمی ما کار

احد لشیکی الی رسول اللہ - نبود هیچ کی کہ شکایت میکرد و اظهار می نمود زدن پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم و جفانی را سہ - در
را در سر خود - الا قال اجتم - مگر آنکہ میگفت آنحضرت خون کیش - و لاد جفانی رجبیہ - و شکایت نمیکرد هیچ کی در در او را پایاس
خود - الا قال ختنبہما - مگر آنکہ میگفت آنحضرت خضاب کن با ہار یعنی بخنا - رواہ ابوداؤد و عنہا قالت - ہم از سلمی است

کہ گفت - ما کان یلون برسول اللہ - نبود کہ میشد بہ پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قرحہ - بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بعضی
مصدر نیز آمدہ و بعضی گویند کہ قرح لغت حجاز است و بعضی گویند کہ بضم اسم است و بفتح مصدر - ولانکتہ - بفتح نون و سکون
کات ریح و مصیبت و مراد اینجائز نمی و جراحی کہ بعضی برسد و بقرحہ آنچه بر آید از بدن از جوشش خون غیرہ و در مجمع البحار گفته کہ کتب

نون و سکون کات جراحی بسنگ یا خار - الا امرنی - مگر آنکہ امر میکرد مرا - ان اصنع علیہا الخنا - کہ نم بردی خار - رواہ
الترمذی و عن ابی کبشہ - بفتح کات و سکون بای موحده و شین بجمہ - الانامری - بفتح ہمزہ و سکون نون صحابی است
نزول کرد بشام - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یخیم علی ہامہ - بود آنحضرت کہ حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفین

و حجامت میکرد میان دو شانہ خود و ہو بقول - و آنحضرت میگفت - من اہرق من ہذہ الدماء کسیکہ بریزد و کم کند ازین
خونہا ظاہر آنست کہ مراد خونہای این اعضا می نہ کورہ باشد یا مطلق خونہا از ہر عضو کہ باشد - فلا یضرہ ان لا یتداوی لیس
نمیکند اورا کہ تدوی نکند - لشی لشی - بیج دوائی مہاج وردی را - رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ و عن جابر بن النبی صلی اللہ علیہ

و سلمی علی و رک کہ آنحضرت حجامت کرد بر درک خود بفتح و او د کسر را فوق ران - من ثاء کان بہ - از کوفتی کہ بود و شی بفتح و
و سکون مثلثہ بعد آن ہمزہ دردی و کوفتی کہ بختور برسد بی آنکہ بشکند - کذا قال الطیبی - رواہ ابوداؤد و عن ابن مسعود
قال حدث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیتہ امری بہ - خبر کرد ما را آن حضرت از اخبار شب سرا - و انہ لم یر علی طلاء
من الملائکہ - کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم نگذشت بر هیچ جامعی از فرشتگان - الا امر وہ - مگر آنکہ امر کردند آن جماعت آنحضرت

پس مانند بوی امرأکی را که مرا تک باجماعه - امرأکی است خود را بجماعت - رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا همیشه
 صبر غریب - ظاهر آنست که مراد بجماعت خون کشیدن است شامل فصد و غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطه محجم معلوم
 بود بعضی شرح آنرا بقبایل فصد داشته و گفته که سبب فنیست جماعت آن است که جماعت خون را از نواحی جلد استخراج
 میکند و مجموع اطباء قائل اند با آنکه در بلاد گرم جماعت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و بخت و
 بر بدن می آید و بجماعت بیرون می آید نه بفسد و فساد عروق بدن را نافع است و ببلاد بارده مناسب مانا که با
 مراد داشته اند که در آن وقت موجود از است ایشان بودند یا مراد از است که داشته و طبیی گفته که وجه در میانها ملائکه
 است و رای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آنست که خون اهل قوای حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن
 اند قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات فیبیه نتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه اول گفته ام افاده
 نفع جماعت کند بخصوصها فافهم - وعن عبد الرحمن بن عثمان بن طیب سال لینی - عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله
برادر ناده طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بعیة الرضوان و بعضی گفته
 الفتح و کشته شد با این از بزرگواران است میکند که طبیی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن فصد
 فی دواء - از گردانیدن خوکی در دار که درست است یا نه و ضعیف بگفت فساد و کسر دال و فتح آن در در قاموس گفته که
 ناز بوج و جعفر و جنید و در هم آمده - فنهاه البنی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها - از کشتن ضعیف و
 دن آن در دار و از جهت نهنی تراوی بفرام و در کتب حدیث این را در باب نهنی از تراوی بخرمات آورده اند و مراد این نیست
 او بالذات نهنی غنه است و تراوی بدان مستلزم قتل دست زیرا که از برای تراوی قتل حیوان حلال نهنی غنه نبود پس مراد
 ز قتل نهنی از استعمال و باشد در دار و تراوی بدان فافهم - رواه ابو داود و عمر بن النسر قال کان رسول الله کف
بر خدا - صلی الله علیه وسلم - یحجم فی الاضعیین - جماعت میکرد در دورگی که در دو جانب گردن اند - والکاهل - یکسر با و میان
 نه - رواه ابو داود و زاد الترمذی و ابن ماجه - وزیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که وکان یحجم - و بود آن
 است میکرد - لسبع عشرة - در هفدهم از ماه - ولتسع عشرة - و نوزدهم - واحدی و عشرين و بیست و یکم وعن ابن
ابن النبی صلی الله علیه وسلم کان یحجم کان یحجم جماعت - بود آن حضرت که دوست می داشت جماعت را لسبع عشرة و تسع
واحدی و عشرين - هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم - رواد فی شرح السنة و عمر ابی هریره عنه سول
لی الله علیه وسلم قال من احجم کسی که جماعت کند لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرين کان شفا من کل دار -
 آن جماعت سبب شفاء از هر دردی رواه ابو داود - و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود
 بر آید با فرط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس در وسط ماه اصلح باشد برای آن و اذنی بود بصلحت یا تا
 چون در ایام ماه را حدیث آورد در بیان ایام هفتگی که کدام ازین ها اصلح است گفت و عمر کبش هینین

این حدیث در بعضی کتب صحیح است و بعضی کتب صحیح است و بعضی کتب صحیح است و بعضی کتب صحیح است

واقع شد، است و نسخ مشکوٰۃ بابی ساکنه موحده و شین تجر و گفته اند که سواب کیسه تختانیہ مکسوره مشدوده و سین مہملہ نبت ابی بکر
ان ابابا۔ روایت است از کیسه نبت ابی بکره کہ پدر وی یعنی ابی بکره۔ کان نبی اہلہ۔ بود کہ نبی میکرد اہل و عیال خود را۔ عن ابی بکر
یوم الثلاثاء۔ از خون کشیدن روز شنبہ۔ ویزعم عن رسول اللہ۔ و میگفت ابو بکرہ و نقل میکرد از پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم
ان یوم الثلاثاء یوم الدم۔ کہ روز شنبہ روز خون است۔ و فیہ ساعۃ۔ و در روز شنبہ ساعتی است۔ لایرقاء۔ ساکن نبی شود و نبی
ایستہ خون پس اگر درین روز خون بکشد شاید کہ موافق آن ساعت اندر و بہلاک انجامد۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن الزہری
رسلا عن النبئی۔ زہری کہ از مشاہیر تابعین است از حضرت پیر۔ صلے اللہ علیہ وسلم۔ روایت میکند بطریق ارسال۔ من اجتمعت یوم
الاربعاء۔ کیسکہ حجامت کند روز چهار شنبہ۔ اولیوم السبت۔ یا روز شنبہ۔ فاصلیہ و صبح۔ پس برسد اورا و صبح بفتح واد و ضاد
بمعنی برص آید۔ فلایلو من الانفسہ پس باید کہ ملامت نکند مگر نفس خود را۔ رواہ احمد و ابو داؤد و قال۔ و گفت ابو داؤد و قد
بتحقیق اسناد کردہ شدہ است این حدیث۔ و لا یصح۔ و شیخ نیست اسناد وی و عنہ مرسلہ۔ و ہم از زہری است بطریق
ارسال۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اجتمعت کیسکہ حجامت کند۔ او اطلی۔ یا طلا کند و اندودہ کند عضو خود را
بدوا۔ یوم السبت او الاربعاء۔ روز شنبہ یا چهار شنبہ۔ فلایلو من الانفسہ پس باید کہ ملامت نکند مگر نفس خود را فی الواقع بدو
برص۔ رواہ فی ترح السنۃ تبذیرہ صاحب سفر السعاده گوید کہ در باب حجامت و اختیار آن در بعضی ایام نہ در بعضی چیز ثابت
نشده و آنچه درین باب ثابت شدہ آنست کہ مراشک با حجامت و حدیث صحیحین کہ۔ ان کان فی شیء شفاء ففی شریۃ حجام او
شریۃ غسل اولدۃ بنار انتی۔ و در شرح آن حکم درینجا کرده شدہ است نیشنظرتہ۔ و عن زینب امراۃ عبد اللہ بن مسعود
ان عبد اللہ امی فی غنغہ خیطا۔ روایت است از زینب کہ زن عبد اللہ بن مسعود است و مثل زوج خود از مقربان و مقبولان
در گاہ نبوت بود کہ عبد اللہ بن مسعود دید در گردن سن رشتہ را۔ فقال ما ہذا۔ پس گفت عبد اللہ چیست این۔ فقالت یس زینب
میگوید رقت۔ گفتم۔ چہ رقی لی فیہ۔ این رشتہ ایست کہ افسون کردہ شدہ است برای من در وی۔ قالت۔ گفت زینب۔ ماخذہ
پس گرفت عبد اللہ آن رشتہ را۔ فقطہہ پس پارہ کرد آنرا۔ ثم قال انتم آل عبد اللہ۔ پسر گفت شما ای آل عبد اللہ۔ لانعیار عن الشرک
بتحقیق بی نیازید از شرک و محتاج نیستید کہ در دفع امراض و مضار تمسک باین افعال کنید کہ مشرکان میکنند و متضمن شرک
است چہ متعارف در ان زمان رقیہای عمد جاہلیت بود کہ مشتعل بود بر آنچه متضمن شرک است و نیز تمسک باین امور دلالت
میکند بر اعتقاد تاثیر بدان کہ مفسد بشرک است۔ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت۔ ان
الرقی۔ بدرستی کہ رقیہا کہ در جاہلیت بود آنرا با اعتقاد تاثیر نکنند۔ و التمام۔ جمع تیمہ و آن مہرہ ہا کہ زنان در گردن اولاد خود
بیاویزند و اعتقاد کنند کہ آن دفع چشم زخم کند در آویختن توید در گردن و بستن در بازو نیز بعضی علماء اسخن است اما از اسند
از حدیث عبد اللہ بن عمرو است کہ آنحضرت او را دعائی برای دفع بچہ ابی آموختہ بود و وی رضی اللہ عنہ اولاد خود را کہ کلان بود
بیا موخت و خردان را نوشته در گردن آویخت و نقشہای تکبیر و ہلہ ہا کہ۔ قد شرف آفتاب و جز آن بہا زند نیز مکر وہ است

و خود مردان را بس نفه در فص خاتم حرام است. و التوت بکسر تا و فتح داو و لام و آن نوعی از سحر است که در شسته یاد کند کند
 از برای دوستی مرد زن را. شرک اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند. نقلت. زینب میگوید پس گفتم بپایند
 تقول بکذا. چرا میگوئی بخین و منکرمی شوی آنرا. لقد کانت عینی بتحقیق بود چشم من. نقذت. بصیغه مجهول یعنی بیرون افکند
 میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی انداخت اشک را و چرک را. و کنت اختلف الی فلان الیهودی. و بودم من که آمد و شد
 میکردم بسوی فلان یهودی. فاذا رقاها سکنت. پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد. فقال
 پس گفت عبدا. اما ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن بسبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان. کان
 یخسها بیده. بود شیطان که میخست وی خلا نید چشم ترا بدست خود اصل نمش دفع و حرکت و درختن و ابه بچوب از باب دفع بفتح
 فاذا رقی پس چون افسون کرده شد. کف عنها. باز داشت شیطان در دراز چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف یعنی باز داشت
 و باز ماندن هر دو آید. اما کان یکفیک ان تقولی. جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی. کما کان رسول الله. چنانچه بود پیغمبر خدا.
 صلی الله علیه وسلم ليقول. میگفت. اذهب لباس رب الناس. بر برد دفع کن این عذاب سختی را ای پروردگار آدمیان. و اشف
 و شفاده تاکید ماقبل است. انت الشافی. تویی شفادهنده. لا شفاء الا شفاءک. نیست شفا مگر شفاے تو. شفا لا یخاد
 شفائی که نگذار در سقا. هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری. رواه ابو داؤد و عن
 جابر قال سئل البنی صلی الله علیه وسلم عن النشرة. گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره. فقال پس گفت. هو من عمل الشیطان
 نشره از کار شیطان است. نشره بضم نون و سکون شین مجر نوعی از افسون که جن گرفته را کند و در باب سحر نیز آمده که نشره
 کردی به قتل اخوذ بر لب الناس و فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صراح گفته
 تفسیر افسون کردن و نشره تعوید و با جمله حاصل معنی اورقیه و تعوید است پس مراد با آنچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود
 که از عمل جاهلیت است مشتق بر اسمای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسرار
 رواه ابو داؤد و عن عبدالمدین عمر و در بعضی نسخ مشکات بضم عین است و بعضی از شرح گفته که هو اب عم و است
 بو او چنانکه در جامع الاصول است. قال سمعت رسول الله. گفت عبدالمدین عمر و شنیدم پیغمبر خدا را. صلی الله
 علیه وسلم یقول. می گفت. ما ابالی ما ایت. باک ندارم از عملی که بکنم. ان انا مشربت تر یا قا. اگر نبوشم من تر یا قا
 را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام دوائی مرکب است مشهور که نافع است سموم و امراض دیگر را. او
 تعلقت میته. یا بیار بزم تیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمام جاهلیت است مثل مهره ها و ناخن درنده ها و استخوانهای ایشان
 و اما آنچه بقرآن و اسرار الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان. او قلت الشعر من قبل لقسے. یا بکریم
 شعرا از جانب نفس خود یعنی قصد اختیار کنم در گفتن آن و اگر به قصد اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است
 و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح نیز از داخل شعر ندارند و صدوق و ما علمناه الشعر

و ما یمنی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاء شعر بود از خود انشاء شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بضم از عبارت چنانکه از قول
شئی ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که در صورت انشاء نیز از ان حدیث بموجب حکمت الهی موزون صادر نمیشد و این
رواه ابوداؤد - و معنی حدیث تدریم و تقبیح از کتاب این اشیاست یعنی اگر یکی از این اشیا از من صدور یافت دیگر من
آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن از این اشیا کار کس است که بے
و بی مبالا است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق ازان جهت که دردی گوشت مار و خرافند که حرام است اگر فر
نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملاً باطل
حدیث و اما تعلق بمیمه چون معلوم شد که مراد آن تا کم اهل باهلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه ندوم و منی ازان شعر
و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس ساحت عز و جلال رسول خود را ازان منزله و معصوم داشت مطابق آن در حق
صلی الله علیه و سلم داخل نفس دو بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آن حضرت و اگر تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد
مقصود بیان توکل خاص آن حضرت بود یا عرض تنبیه است بر توکل در ترک علاج و حیل مالا یعنی و تعریفش به بیان حال ایشان
باشد و در نباشد چنانکه ازین دو حدیث آئینه معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال النبی صلی الله
علیه و سلم من اتوی کسیکه داغ سوخت - او استرقی - و یا طلب قیه کرد - فقد ربی من التوکل - پس تحقیق نیز
شده از توکل - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه - متبادر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن رقیه طلب داشتن اگر چه
مباح است نزد حاجت و لیکن مقام توکل بالاتر از ان است بدلات بهیشتی که در صفت توکل آن آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند
و داغ نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد موثریت و علیت حقیقه دارند آن خود شامل است
تمامه اسباب معالجات را به داغ و رقیه مخصوص نه و کلام درکی و تطبیق احادیث دارده در ان گذشت و عن عیسی ابن حمز
قال دخلت علی عبد الله بن عیلم - گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمد بر عبد الله بن عیلم بر لفظ تصغیر که از محضرین جا
اسلامی است در یافت زمان آن حضرت را و در صحبت از اختلاف است و شناخته نشده است او را روایت و نه روایت
و به حمره - و حال آنکه عارض بود بوی علت سرخی بدن - فقلت - پس گفتم باوی - الا تعلق بمیمه - چنانمی آویزی تو نیز اتفاقاً
پس گفت عبد الله - تو در باسدن ذلک فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - گفت آنحضرت - من تعلق شیاً - کسیکه تعلق
و تمسک کند بچیزی از دو اوسبب اعتقاد کند شفا را از وی - و کل لیه - گذاشته شود و سپرده شود بوی سینه مجرم
نگردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نفع نیاید چه همه اشیا مساوی حق لایفرو لا نفع اند مقصود تحریف و تمسک
بر تفویض و ترک است - رواه ابوداؤد و عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رقیه الا من عین -
نیست افسون مگر از چشم زخم - او حمره - یا از پیش زهر در چنانچه عقب مانده آن - رواه احمد و الترمذی ابوداؤد و رواه
ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا رقیه الا من عین او دم رواه ابوداؤد - و درین

Marfat.com

بر معنی ظاهر که آن معنی منہی عنہ است پس چگونه امر کند به تعلیم آن اما تعلیم کتابت مرزبان را در حدیثی دیگر منہی ازان آمده چنانکه فرمود
 الکتابہ و ازین حدیث جو از آن مفهوم گردد این مگر پیش زنی باشد و بعین گفته اند که لسان آن حضرت مخصوص اندازان به بعضی حکام
 دینی از کتابت محمول بر نساد عامه است که خوف فتنه در اینجا تصورست و اینچنین نیست - رواه ابو داؤد و عن ابی امامه
 بن حنیف - بنیم حارمله و فتح نون الصاری ست و نام او سعد بن سهل مشهورست بکنیت ولادت وی در زمان سعادت
 آنحضرت است پیش از وفات هجرت و نشیند از آن حضرت از جهت معز و ازین جهت ذکر کرده اند او را در ان جماعه که بعد از
 اند و لیکن اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه پست گفت که وی از اجله علماست از خیار تابعین شنیذ از پدر خود
 ابی سعید خدیجی - قال - گفت ابو امامه - رای عامر بن ربیعہ سهل بن حنیف - و دید عامر بن ربیعہ که صحابی است که هجرتین رفته
 حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر بنی المدینه سهل بن حنیف را بغتیل - در حالیکه غسل میکرد و سهل بن حنیف
 و در حسن بدن او تکرست و تامل کرد و استعجاب نمود - فقال و الله - پس گفت عامر سوگند بخدا - ما رأیت کالیوم
 پوست مردی و نه زنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف - و لاجله محبأه - و نه پور
 دختر کی مستوره غیر متزوج بود که در درون خانه خود پنهان نشسته می ماند و محبأه بنیم و فتح خا و سحر و باهی مشدده و
 دختر کی مخدیره که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او منفس خود را ابلغ یباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر - قال
 گفت ابو امامه که بروی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعہ این حرف را و چشم زخم رسانیده - فلبط سهل - بصیغه
 یعنی در ساعت بسر آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف ببط دست و پا بر زمین زد و شتر در رفتن - فانی رسول الله - پس
 آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل و چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم فقبل به - پس گفته شد مرا آنحضرت
 یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف - آیا هست ترا میل و رغبت در معرفت و آل سهل بن حنیف و علاج و مداوات
 و الله - بخدا سوگند آنچه بخنان بر زمین افتاده است که - ما یرفع راسه - یعنی تواند برداشت سر خود را - فقال - پس گفت آنچه
 بل میمون له اصلا - آیا تمت میکنی بجهت دمی کسی را و گمان می بری بر کسی که چشم زخم رسانیده بوی - فقالوا - پس گفتند
 عامر بن ربیعہ - تمت میکنیم و گمان می بریم بر عامر بن ربیعہ که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده - قال گفت راوی فید عامر
 صلی الله علیه و سلم عامر ایس طلبید آنحضرت عامر را بقتل علیه - پس درستی کرد آنحضرت بر عامر و چشم گرفت بروی چشم زخم رسانیده
 او سهل را - و قال علام بقتل احد کم افاه - بنا بر چه هلاک میکند و بشتن میرساند یک از شما برادر خود را چشم زخم رسانیدن پس
 خطاب به عامر بن ربیعہ کرد و گفت - الا برکت علیه - یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر برادر تو بجانب وی متوجه
 کشته جراد عابره برکت نکردهی او را و گفتی اللهم بارک فیہ - عتسل له - بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز برو
 فقتل له عامر - پس نشست برای وی عامر - و تبه - روی خود - و دیدیم - و هر دو دست خود را - و مرقیه - و هر دو آرنج خود
 در کتیه - و هر دو زانوی خود را - و اطراف رجبیه - و سرهای گنجان بر روی خود را - و داخله ازاره - و اعضای درونی از خود را از مذاک

مانند برین و بعضی گویند که مراد باطله از اطراف از راست که متصل جسدت از جانب راست - فی قبح - این اعضا را شست حکم
رفت آب در او قدحی - تم صب علیه - پستریخته شد بر سهل بن صیف - فراح مع الناس - پس رفت سهل با مردم بلیسن باس
حالی که نیست مراد الی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برقت و در کیفیت غسل تفصیلاً است که در سفر سعاده و در شرح آن مذکور
ست و او فی شرح لهنه و رواه مالک فی روایت - و در روایت مالک اینچنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت بجا مر بعد از
بمیدن وی - همین حق تو عنان - چشم زخم رسیدن حق و ثابت ست و منوکن برای سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر سر -
بعضاء - پس شبست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد - بدانکه امثال این علماجات از اسرار و حکم است که عقل در دریافت آن عاجز
ت قاضی ابو بکر بن العزلی که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر مشرعی در نجات و قف کند باومی باید گفت که بگو اسد در سوله اعلم
و متفلسف توقف کند و الزام وی آسان ترست چه نزدیک فلاسفه و اگاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بنجاست
یک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و گاه با گویند و این نیز
ن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا - صلے الله علیه وسلم یعوذ - پناه می جست بخدا و
او صفات و کلمات وی - من الجان - از جن و شیطان جان هم جمع جن چنانچه قوم در مط از آدمیان و جان گویند نام پدید
است چنانچه آدم مرآدمیان را و معنی شیطان نیز آمده - و عین الانسان - و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آنرا
سایخ و چشم زخم نیز گویند - حتی نزلت المودتان - تا آنکه فرود آمدند قل خود بر بالاق و قل خود بر بالناس که مشتمل اند بر هتاه از
اره و شر و جسمانی در روحانی - فلما نزلت یس هر گاه که نازل شد این دو سوره که مودتان اند - اخذ بها - گرفت و عمل کرد آن
ترت و تمسک کرد باین دو سوره - و ترک ماسواها - و گذاشت چیزه را که غیر ازین دو سوره بود از مودات و این ولالت
لمند بر انضیلت این دو سوره در باب تعوذ نزول این دو سوره بسبب سحر بود و در آن حضرت را صلے الله علیه وسلم چنانکه
له آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن
الیشیة رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول الله - گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم هل را ای یلم المغربون
ویده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون به تشدید را در کسوره از تغریب بعین معجمه گفت عایشه - قلت
المغربون - گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این
لفه - قال - گفت آنحضرت - الذین یشرکون فیهم اجن - مغربان آن طایفه اند که شرکته و دخلتی دارند در ایشان جن
الودا و در - داین حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند - اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان
ذکر الله تعالی در وقت جلوع با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکے از ایشان با زنان خود باید که
معاذ کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان عما زقتناه - خداوند ا
دار ما از شر شیطان و در در شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و بخواند این دعا را

بپهای خوردن چنانکه صد و آب خورده برگشتن است - فاذا صحت المعدة - پس چون صبح و نترست است معده و در گرفته است
 تمام صلاح - صدرت العروق بالصحة - باز میگردد در گنا بسوی اعصاب رطوبات جیره و غذای سالم که سبب صحت
 این وقوت است - و اذا فسدت المعدة - و چون فاسد و بتاه است معده و در گرفته است غذای روی فاسد را - صدرت
 عروق بالاسقم باز میگردد در گنا بسوی اعصاب رطوبات رویه فاسده که سبب بیماری بدن نفع است بر مثال خون که گنا
 ریشها از درخت بجانب می رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نفارت شجر و تازگی و نشود نماند
 سخت شود و اگر آب که در دشواری سبب خشکی و پشیمردگی و ذبول او گردد و این حدیث را چنانچه مفسرین خواهد گفت بیقیه در
 میان لایان آورده و محدثین را در سخت در رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوس
 علیه السلام نیست و قد بیاه فی الشرح و عن علی رضی الله عنه قال بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلته
 علیه السلام گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگزارد - فوضع یدیه علی الارض پس
 او دست مبارک خود را بر زمین - فلذغته عقرب پس یگزید آنحضرت را کثروم در انگشت دست - فنا و ما رسول الله
 علیه السلام نبهله پس گرفت آنحضرت عقرب را بمعل خود - فقتلها - پس کشت او را فلما انصرف - پس هنگامیکه برگشت
 آنحضرت از نماز - قال - گفت ایمن الله العقرب بعنت کذخاتینالی کثروم را زیرا که وی - ماترغ مصلیا ولا غیره - نمی گذارد
 زگزارنده را و نه خیر وی را - او نبیا و غیره - یا گفت پیغمبری را و نیز پیغمبری را - ثم دعا بلع و ما - پسر بطلبید آنحضرت نمک
 بلا - فجعلنی انا - پس گردانید نمک آب را در آوندی - ثم جعل یسبه علی اصبغی پستری بختن گرفت آنرا بر انگشت خود
 تا بدعت - آنجا که گزیده بود عقرب او را - و میسها - و مالیدن گرفت انگشت خود را - و یوزها بالمعوذتین - و تعویذ کردن
 با خواندن گرفت انگشت را با قل اعوذ برب لفلق و قل اعوذ برب الناس - رواها ابویسحق فی شعب الایمان - روا
 و این دو حدیث را بیقیه در کتاب شعب لایان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم - و عمر بن الخطاب
 عبد الله بن موهب - بفتح هاء مولای طلحه بن بیدر الله تابعی ثقة است قال ارسلنی الی ام سلمة بقدح
 ماء - گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها بقدری از آب - و کان اذا اصحاب لالسان و
 در شان و عادت چون میرسید آدمی را - عین - چشم زخمی او شده - شک راوی است یا گفت بجای عین شئی و
 مال دارد که او شده شک راوی نباشد یعنی و قتیکه میرسید آنست چشم زخم باشد یا چیزی جز آن - بخت ایها
 فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه - محضتیه - بکرمیم و سکون فاسد بجز و فتح ضاد مجرغا که در روی جامه
 و بندوان را مکن نیز گویند یعنی طرف آبی فرستاد - فاخرجت من شعر رسول الله - پس بیرون می آورد ام سلمه
 یعنی از مویها که پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم - و در آن طرف نه انداخت - و کانت تمسکه - و بود ام
 که نگاه میداشت موی آنحضرت را - فی بلبل من فضة - و رفته از نقره و جلیل بضم تین در اصل یعنی جرس صغیر

کہ در گردن دابہ آویزند و اینجاست بر شکل جرس مخصوصه کہ پس بمبیا نیدام سلمه مخضب یا کہ در وی آب بودی و مویهای شریف
 و روی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن اموی بیمار - فشرب منه پس نیوشید آن آدمی از آن
 آب - قال - گفت عثمان بن عبد الله - فاطلعت فی الجبل پس مطلع شدم در جبل تا به نیم آنچه در دست و بدام صفات گزاف
 فرایت شرات حراره پس دیدم چند موی سرخ را سرخی سوی یا بخت آنکہ در اصل مخضوب بودیام سلمه انرا مخضوب ساخته
 یورتا توتی گیرد و پیر پاگرد و یا بخت خلط طیب سرخی نمود چنانکہ تا دلیل آن در باب خضاب گذشت رواہ البخاری
 و عن ابی ہریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیہ وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیہ وسلم ابو ہریرة روایت
 می کند کہ جماعت مردان از اصحاب بان حضرت گفتند کہ - الکماة - بفتح کاف و سکون میم و فتح ہمزہ کہ آنرا شحم الارض گویند و یو
 کلاه خوانند و در دیار ما چتر مار گویند معنی آن شرح در فصل اول از کتاب طعمہ گذشت غالباً ذکر می از وی در حضرت
 رسول الله صلی الله علیہ وسلم گذشت پس صحابہ تذبذب و تبخیر می کردند و گفتند - الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة
 را بجدری کہ بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانکہ جدری فضلات رویه و مویہ بلغمی است کہ از درون پوست کودکان بیرون
 می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتی است کہ بیرون می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله
 صلی الله علیہ وسلم - پس آن حضرت آنرا از حیطة مذمت بر آورد و مخرج کرد و شفقت آنرا بیان کرد و گفت - الکماة من
 المن - یعنی از جمله عطایات کہ منت نهادہ خدای تعالی بر بندگان خود بدانکہ بی مونت و شفقت کا شتن د آب دادن
 از زمین بر آید و ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قہون سلوی است کہ بر قوم موسی علیہ السلام فرود می آمد مراد تشبیه
 اوست بدان یعنی چنانکہ من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکہ سابقاً گذشت
 سخن ایجاد رین است کہ قول وی کہ فرمود - و ما ہاشقاء للین - و آب وی سبب شفاست مرچشم را بچہ معنی است آیا شفاست
 مخلوط با دو یہ یا تنہای خلط با دو یہ دیگر اکثر بر آنکہ ترتیب کردہ شود بوی کحل و توتیا و مانند آن از او یہ کہ چشم را کنند پرا
 کہ تجربہ شاہد است بر آنکہ استعمال او در چشم تنہا ایسکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاہر حدیث استعمال و سنت
 منفرد او امام نووی نقل کرده کہ بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم کہ مطلقاً بصروی رفتہ بود بجز آب کماة سرمہ کرد
 بہجت اعتقاد بحدیث و تبرک بدان شفا ی کامل یافت و بعضی گفته اند کہ اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنہا
 شافی است و اگر علت دیگر است ترکیب شاک نیست کہ حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن بخلط و ترکیب با دو یہ دیگر
 خلاف ظاہر است و آنچه از قول ابی ہریرة آورد نیز ناظر در آنست - و ابجوة من ابجزة - و عجوہ کہ نوعی از خرماست از
 بہشت است کہ از آنجا بدنیآ آورده اند یا مقصود مخرج اوست گویا از بہشت است - وہی شفاء من السم - و عجوہ شفاست
 از ہر شرح این نیز در فصل اول از کتاب لا طعمہ گذشت - قال - گفت ابو ہریرہ در بیان شفا بودن کماة در چشم را و تجربہ کردن
 او آنرا - فاخذت خلطہ الکوہر و زن البحر یعنی گرفتم کماة را سے - او نسا او سبعا یا پنج یا ہفت کماة را این شکستہ

راوی است که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آزاد وقت روایت فراموش کرده و الله اعلم بهر تقدیر میگوید
 بعد دو روز گفتم - حضرت من پس فخر دم و بر آوردم آب بنهار - و جعلت ما من فی قارورة - و گردانیدم و گرفتیم آب آنها را در قاروره -
 و کلت به جاریه لے عمشار - و سر مه کردم بدان آب کینز کے راکه بودم اضعیف البصر و میدوید از چشم و می اشک - فزات
 پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او و رفت علت از چشم او - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن - و عندهم هم
 از ابی هریره است که - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل - کسی که بلیسد شهد را یعنی بخورد - ثلث غدوات
 سه باد او - فی کل شهر - در هر ماه - لم یصبه - نزد آنکس را - عظیم من البلاء - هیچ امری عظیم که بلاست یا نزد بلای عظیم چه جای
 بلای حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم منفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعاده آورده که آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم هر روز یک قوح عسل را با آب آمیخته تجرع نمودی انتمی و گفته اند که در نوشیدن عسل مزاج باب حفظ صحیح است که راه نیاید
 بمعرفت آن الانضامی اطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا از اله میکند بلغم را می شوید معده را و در میکند زوجه را و دور
 میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را با اعتدال و میکشاید صدها را و آن آب بار در طب است که جمع میکند حرارت را و
 حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صبح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و قد حی ازان
 آشامیدی بعد ازان چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه جانز آمدی ازان تناول کردی و عن عبد الله بن مسعود قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالشفائین العسل و القرآن - بر شما باد با استعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول
 وی سبحان الله شفاء للناس - دیگر قرآن که فرموده ای و شفاء لما فی الصدور - لیکن عسل شفاست از درد های ظاهر
 و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفا تفاوت دیگر نکرد عسل فیه شفاء گفت و قرآن را عین شفا خواند - رواه امام
 روایت کرد این دو حدیث را - ابن ماجه و البیهقی فی شعب لایان و قال گفت بهقی - اصح ان الاخیر صحیح است که حدیث
 دوم که علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه - موقوف علی ابن مسعود - حدیث موقوف است و قول ابن مسعود
 و عن ابی کبشه الاناری - صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتیاج بر هامة گذشت و اینجا میگوید که - ان سوال الله
 صلی الله علیه وسلم اجتم علی هامة - آن حضرت خون کشید بر بالای سر خود - من الشاة المسومة بحمت در وی که آنحضرت راز
 خوردن گو سفند زهر در حادث شده بود و قصه آن مشهور است - قال سمر - گفت سمر که یکی از روایات این حدیث است -
 فاجتمت انامن غیر سم - پس جامت کردم من از غیر علت زهر - کذک - همچنین که آنحضرت کرده بود و خون کشیده بود در میان
 سر یا تا کید است از قون می من غیر سم - فی یا قونی - بیان کن که است یا قونی میان سر و نیز معنی هامة است - فذمب حسن حفظ غنی پس
 است یعنی بسبب خون کشیدن در میان سرنگی یادداشت از من حتی کنت لقن فاتحه - الکتاب فی الصلوة - تا جدی که بودم من که
 عمل و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت بانه است در زها ب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن در سر نه علت
 است که محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ است - رواه رزین و عن نافع قال قال ابن عمر که

گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما - یا نافع یمنع لی الدم - اسی نافع غلبه کرده است بر من خون بجدی که جوش میزند و تن من چنانکه آب جوش
 بجوشد - فاتی بجام - پس بیار مرا جامی را که خون بکشد - و اجله شایا - و بگردان آن جام را جوانی اختیار کن جام جوان را که تو
 داشته باشی بزور تواند مکید مجرم را و خون کشد - و لا تجعله شیخی و لا نبیا - و بگردان جام را بیرونه صغیر - قال - گفت نافع - و قال
 ابن عمر سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول - کہ میگفت - الحجی متر علی الرقی مثل - خون کشیدن برانست
 فاضلتر و نافع ترست - و سی تنزید فی العقل - و حجامت برنانشاز یاده میکند در عقل - و زید فی الحفظ - و زیاده میکند در حفظ
 تزید الحافظ حفظا - و زیاده میکند کس را که زیاده حفظ او در کمال و نهایت حفظ را فین کان مجحما - پس کسی که هست خواهنده حجامت
 را - فیوم ائیس علی امه اسد - پس باید که حجامت کند روز چیشبه برنام خدا - و اجبتوا الحجی متر یوم الجمعة و یوم السبت یوم الاحد
 و پرینز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه - فاجتوا یوم الایمن و یوم الثلاثاء - پس خون بکشید روز شنبه
 و روز سه شنبه و اجبتوا الحجی متر یوم الاربعاء - و پرینز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز غم و روز بلا است - فانه یوم الهم
 اصیب بایوب فی البلاء پس بدستیکند و ز چهارشنبه روزی نخس است که رسیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام در
 بلا و روز هلاک غاد چنانکه از قافله میسر معلوم میشود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز غم و غم مسخر خوانده - و باید آهدام و بلا بر من لای یوم
 الاربعاء و اولیة الاربعاء - و بظاهر نمیشود خدام و نه بیس مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه باشب چهارشنبه و ظاهر آنست که حجامت
 باعتبار غالب طریق مبالغه است و المداعلم - رواه ابن ماجه - درینجا گفته اند که از حدیث کشته نبی ابی بکره که در فصل ثانی
 گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و درینجا بر خلاف آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کشته مراد
 اینجا آنست که سه شنبه که هفتم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینه ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل ابن یسار قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحجی متر یوم الثلاثاء سبوع و عشرة من الشهر - خون کشیدن روز سه شنبه در هفتم از ماه - و اوله است - و در
 مرد در تمام سال را - رواه حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی صاحب امام احمد بن حنبل - و یسار شاده بزرگ - و نیست
 استادین حدیث اینچنان قوی که توان اعتماد بر آن کرد - هکذا فی المنتقی - همچنین گفته و منتقی که کتابی است مرابن جاد و در آنست
 رزین نحوه عن ابی هریره - و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره و المداعلم

باب الفال و الطیر

فال بزمه و شهور برز با نهایی همزه است غالب استعمال وی درینکی است چنانچه بتلابیاری هنگام تصویر و اندیشیدن که صحت یا
 یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا و اجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیر
 یکسر طاو فتح یا مصدر است از طیر چنانکه حیره از تخیر و گویند که جز این دو نقطه مصدر برین وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال
 گاهی طیر یعنی مطلق فال آید نیک یا بد که ذیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصاً
 از ناهای اومیان و جاها و فال بد گرفتن منعی و مذموم است و سهل طیر و وجه تسمیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود

که شگون میگیرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میفرستند طبر یا آهورا از جامی برغلایندند اگر بجانب دست راست
 حرکت از مبارک میداشتند و فال نیک میگیرفتند و بآن کاری برآمدند و اگر بدست چپ فتی شوم میگیرفتند و از آن کار باز
 ای مانند در آمدن میداد از سوی چپ منوح گویند و از سوی راست بروح و منوح را مبارک دارند و بروح را شوم و اینست معنی
 کمال گرفتن بسوختن بواج که در عبارات واقع است و نکته در معنی فال و فرمایند آنست که چشم داشت نیک از جانب الی و نیک اندیشیدن
 و امیدوار فصل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کنند در غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بداندیشیدن
 تقدیر مومست عقلاً و شرعاً بعد از آن خود هر چه ارادت اوست همان خواهد شد اینست تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف
 احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و هامة و صف و امثال آنکه در معنی نظیر اند و گفت

الفصل الاول عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا طيرة - فرمود شگون برگرفتن با تیری
 و دخلی نیست در طلب نفقت و دفع مفسرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هر چه شدنی است خواهد شد و
 شارع آنرا سبب نتبار کرده و در دخل نداده و بعد از آنکه نفع کرد تطیر را و نبی فرمود از آن صحیح کرد فال را و فرموده و غیره
 فال - و بهترین اقسام طیره و تفول فال نیک گرفتن است اینجا طیره معنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا
 نیست که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال آنکه فال بد قطعا بی نفع
 و ایش آنست که لفظ خیر اینجا معنی به است - معنی بهتر چنانکه گویند و الاخرة خیر و البقی و صحاب بخته خیر - یا این کلام نبی برزعم و
 اعتقاد عرب است که در طیره نیز اعتقاد بی و ازند یا مراد آنست که اگر فرضاً ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از آن خواهد بود
 فالوا گفته اند و پسند صحابه که - و ما الفال - فال چیست و صورت آن چه - فال فرمود - اللهم العاصم لیسما احد کم سخن نیک
 که بشنود آنرا یکی از شما و تفول گیر و از آن چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد - متفق علیه و عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا عدوی - ثابت نیست تجاوز ملت از یکی به دیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری کرد
 بیماری نشین یا همراه وی بخورد سرایت کند بیماری او بوی گفته اند که بزعم اطباء این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب
 و جدری و حصبة و بجز در همه امراض و باین پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض رسیدن از یکی بکلی نباشد
 بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد - و لا طيرة في ميت طيرة مني این معلوم شده و لا طيرة - و نیست هامة تخفیف میم و
 و بعضی بتشدید نیز خوانند در اصل معنی سرست و مراد اینجا نام طاری است که بزعم عربان استخوان است پیدا گردد و برود و میگذرد
 که بیرون می آید از سر قریل طاری که نام وی هامة است و همیشه فریاد میکند که آب هیدمرا آب هیدمرا آنکه کشته میشود کشته او
 و بعضی گویند روح وی ظاهر میگردد و فریاد میزند تا اینکه خود را از کشته میستاند و چون کینه شده برود و در صدی نیز نام او است
 پس شارع این اعتقاد را نیز باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد هامة بوم است که بر فانی کی می افتد و
 آواز میکند و بروت و هلاکتی خبر میدهد و این داخل طیره است و مختار همان قول اول است - و لا صفر و نیست صفر و اینجا

اقوال بسیارست نزد بعضی مراد ما مشهورست که پس ز محرم بیاید و عامه آنرا محل نزول بلا یا حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگذرد و ایند میکند و گویند الی که ز جوع رسد از سوز و از یکی بد دیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگذرد ز جوع و گاهی درد میکند بدن آدمی را و میگذرد اند او را پس حکم کرد که انیمه باطل است و بعضی گویند که مراد بدن نمیست که تاخیر محرمست بصفر و گردانیدن او شرم حرام چنانکه در تفسیر کریمیه - انما النفسی زیاده فی الکفر الایة حقیقت آن در محلت معلوم شده است و با وجود آنکه عدوی نفی کرده فرموده و فرمن المنجذوم کما تفر من الالاسد - و بگریز از مجذوم که علت جذام وارد چنانکه میگریزی از شیر و در تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم - رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی لاهل الایة و لا صفر فقال اعرابی - چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل یكون فی الرمل - پس چیست حال شتران که میباشند جدا در گیتان - گاهها نطباء - هر آینه گویند که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست - فیما اطها البعیر الارجب - پس می آید دانهها را شتر گریین - یحجر بها پس گریین میگرداند اینهارا - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و الباطل حکایت اعرابی - فمن عدی الاول پس که گریین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی مانا که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود که اگر با اول آن شتر اراده کند که از وی بیواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بد دیگران و لابد در پیش شتری فرض توان کرد بر همه سابق که زرسیده بوی مگر ابتداء از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده تعالی شان - رواه البخاری و عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر واه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون و او در آخر همه جمعه نوا که بعضی منازل قمرست و آن بسیت و هشت منزلست که کریمه و القمر قدر ناه منازل - را اشارت بدان دارند و عرب سناد میگردند نزول باران را بدان میگویند که علت باران و مؤثر در آن نزول قمرست در بعضی ازین منازل پس شارع آبرو الباطل کرد و فرمود نزول مطر تقدیر الهیست تعالی و تقدس نه بجزی دیگر و نفی و الباطل معنی اعتقاد تاثیر و علتست اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحان باران میفرستد در نیوقت بی آنکه از نیوقت علت و قادرست که پیش از نیوقت و بعد از نیوقت نیز فرستد و اگر خواهد در نیوقت نیز بفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادی است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن کرده است زیرا که از شعار کفرست و موهم علیت و طبیعی گفته که مکره است کراهت تنزیهی انتمی و این در نزول مطر و امثال آنست که بدعلیت و بسببیت عادی در نیجا تجربه معلوم شده است و حکم بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه بمنجان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلفه صاحبینست و امداعلم و عن جمال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا غول یعنی غنیمت سکون او جمع او بخیلان در نهایت میگوید جنسست از جن شیاطین و زعم عرب آن بود که غول در بیابانهای نمایند مردم را بشکلها

گویناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آنرا شروع و گفته اند مراد نفی ذات غول و عین می نیست بلکه نفی تلون و تلبیس
 آنها بصورت مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاك مردم قدرت نبود بلکه تلبیسی و تحسینی
 پیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد نفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن هلاک گردانیدن به تعیش سید
 انبیا صلی الله علیه و سلم چنانکه استراق سمع که جنابان ازان ممنوع گشتند - رواه مسلم و عن عمر بن الشریه عن اجمیه قال کان
 فی وفد ثقیف - گفت بود در ایلیان ثقیف که نام موضعی است و پیش آنحضرت آمده بودند - جمل مجذوم - مردی گرفتار بعلت جذام
 فارس را به النبی صلی الله علیه و سلم - پس فرستاد آنحضرت بسوی آن مرد که در نیاید در مردم و همانجا که هست باشد و فرمود - انا
 قد باینک فارح - ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگردد حاجت بصورت بیعت نیست - رواه مسلم - ازین حدیث معلوم
 گردد در روای و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فرمن مجذوم چنانکه گذشت و علماء در تطبیق این احادیث
 و حدیث لا عدوی که ناظر و باعث بر عدم اجتناب است و مسلک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی و ابطال دست مطلقه
 چنانکه ظاهر احادیث در آنست و بعضی بر آنند که مراد نفی عدوی نفی مؤثر است حقیقی است چنانکه معتقد صحابا طبیعت است که عمل
 معدی را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان تو هم کنند بلکه متعلق بشیئت حق است ان شاء
 کان و ان لم یثالم یکن - و اشارت کرد بقول خود فرمن المجذوم و امثال آن که مخالفت و مداناة صاحب این مرض از سباب
 حدوث اوست و حکم رعایت اسباب تقا و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتفاقا از جدار مائل و سفینه معیوب این وجه تطبیق
 مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علماء و جاهل وی آنست که این امراض با طبع معدی نیست و لیکن حتمتالی مخالفت صاحب
 آنرا سبب عداساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم ساز اسباب عدی است پس نفی عدوی امر بفرار هر دو درست آید و توریستی گفته
 که این قول نزد من مختار و اولی است و موجب تطبیق است میان احادیث و قول اول منصفی است به تعطیل اصول طبیعیه و شرع وارد
 نشده با بطلان آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باین توجیه حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلوات الله علیه
 بر مجذوم ثقیف را - قد باینک فارح - و مجذوم دیگر کل ثقة باسد و تو کلا علییه با دل اشارت کرد بر رعایت سباب به ثانی تنبیه کرد
 بر مقام توکل که باعث بر ترک سباب است و در اول تعلیم است و رخصت ضعف است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده
 و ثانی خود مقام شریف اوست صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح بجنه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که
 نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت صحابین امراض صلا سبب عدوی نیز و لیکن امر بفرار از مجذوم از باب
 سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالفت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد
 نکند که سبب مخالفت شد پس امر کرد تجنبتا درین وجه نیفتد و لذ خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل عدم توکم پس
 امر بفرار کسی راست که در نفس خود صدق و یقین نیابد بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد البته و گرامانی گفته که جذام
 مستثنی است از قول اول و لا عدوی و تودی گفته که جذام را مایه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و موکات و بعضی

پس این از باب طب است و عدوی نیست چنانکه نزر میکند طعام ناخوش د بوی ناخوش و اصل باذن السدین کلام علماء است
مقام و السد اعلم

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یفادل ولا یتطیر . گفت ابن عباس بود آنحضرت

قال میگرفت باسما و آرمیان و اماکن و جزآن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال پذیرفت و وجه محبت آنحضرت قال

نه تطیر را در اول فصل در ضمن بیان منی قال و تطیر معلوم شد . و کان یحب لاسم الحسن . و بود آنحضرت که دوست میداشت

نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تقاؤل است و نام نیک علیه جمال

و تمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدر مسی را بوصف جمیل موصوف نماید نه آنکه آزاد را تصاف بحامه اخلاق و صف

محاسن انعال تاثیر و واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر السعادة بتفصیل بیان کرده

شده است آنجا باید نگریست . رواه فی ترحح السنه . دامام احمد در سنه خود نیز آورده و عن قطن . بفتح قاف و طای

نون در آخر بن قبیصه . بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صا و ممله تا بنی است محدود در اهل عبره و الی سجستان و اسپهان کرده است

اورا ابن حبان در ثقات نسای گفت لاباس به و ذکر کرده است از و بود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش . ان انبی

صلی الله علیه وسلم قال . آنحضرت فرمود که . العیافه . بکسر عین مهله و یای ثنائیه و فا . و الطرق . بفتح طای و سکون را و قاف

در آخر . و الطیره عن اجبت . از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هر چه عبادت کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و

اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کمانت تفسیر کرده اند و حتی کمانت در باب آینه معلوم گرد و انشاء الله تعالی و بعضی

گویند جبت ساحر را گویند و آنکه نزدی چیزی بزود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است . رواه

ابو داؤد . اما عیافت را ندن پرندگان بان طریقی که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و اصوات

وصفات ایشان و عرب را درین باب قصص و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طای مهله و سکون را در آخر قاف سنگینه

زدن که از عادت نساء عرب است در قال گرفتن و بعضی گفته اند خدا در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که

طرق زدن کاهن است سنگینه بار او در محج البحار گفته طرق نوعی از تکلم است چنانکه بنوم در مال از برای اخراج ضمیر مانند آن کنند و عن

عبد السدین سعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیره شرک قال بد گرفتن از اعمال مشرکان است موجب شرک خفی و اگر بجزم آن تقاؤل

که البته چنین خواهد شد آن خود بی شک کفر است . قاله ثلثا . این سخن را سه بار مکرر فرموده و اما لا نیست هیچ یکی از آنها که یعنی کفر ناکامی

در خاطر وی از قال بد چیزی از جنس تردد و خلیان را مییابد . و لکن السدیه به با توکل . لیکن خدا تعالی می برد آن خاطر و آن

خلیجان را بسبب توکل پس اگر بکلم بشریت شکلی و وهی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کنند و در آن کار برود تا بیج آن وهم نگردد

رواه ابو داؤد و الترمذی و قال . روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسماعیل یقول

شندم بخاری را که می گفت . کان . بود . سلیمان بن حرب . که شیخ بخاری است . یقول فی هذا الحدیث . می گفت

بن حدیث کہ - واما انما دلکن العدیہ بہ بالتوکل بذاعندی قول بن مسعود این سخن نزد من قول بن مسعود است نہ قول حضرت
 پیر صلوات اللہ علیہ وسلم و الحق چنین نزد من است و بعد از آن چنان در خاطر شریف وی کہ سیدار باب یقین و تکرار اول توکل و تکلیف است
 صورت دارد و اگر فرضاً قول آنحضرت باشد او تو انسخ و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم
 انسان گفته باشد و اما علم بالصواب و عن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ بيد مجذوم - جابر گفت آنحضرت
 دست مجزومی را - فوضعا معه فی القصعة - پس نهاد دست مجذوم را با خود در کاسه فقال کل ثقبه بالعدو توکل علیہ
 گفت و امر کرد مجذوم را کہ بخور اما میگویم بخور توکل منیام بروی اشارت است کہ بعد از حصول یقین و تکلیف فرار لازم نبود
 آنکہ معام شد - رواه ابن ماجه - و عن سعد بن مالک - نام ابو سعید خدری کہ صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است
 مالک بن سنان نام پدر او است و او نیز صحابی است و ضربه بضم خا بطنی است از انصار از صحاب شجره است و اول شاه
 مدق است و عزاکرد با آنحضرت دوازده غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنه اربع و سبعین
 زمین عبد الملک بن مروان دوفن بالقیح - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا هامة ولا عدوی ولا طيرة وان ملن
 طيرة فی تنی - و اگر فرضاً باشد طیره در چیزی - نفعی ندارد - پس در سر او خانه باشد - و الفرس - و در اسب - و المرأة دور
 ن - رواه ابو داود - بدانکہ احادیث وارد در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفعی تا طیره و نسی از اعتقاد و اعتبار ان
 ملق معوم گردد و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در مرأة و دایه و دار و بعضی جزم چنانکہ در حدیث بخاری و سلم آمده انما
 شوم فی ثلث الفرس و المرأة و الدابة و در روایتی - و در ریح و خادم و فرس یا بلنظا شرط چنانکہ درین حدیث و مانند آن آمده
 در بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکہ در حدیث ابن ابی بلیدہ از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده
 اعتقاد شوم درین امور در اهل جاہلیت بود چنانکہ در حدیث عایشه آمده و وجه تطبیق آنکہ تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد ان
 امور جاہلیت است و مؤثر در کل اشیا اللہ تعالی است و همه مخلوق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجز بیان ماده آمده است
 پیدا کرده و اینها را اسباب عادیہ ساخته و حکمت در تخصیص آن اشیا بخصائص احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس
 فی راجح تاثیر ذاتی است و اثبات به سبب عادی چنانکہ در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند کہ مراد آنست
 تطیر در ریح چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا منطوقه و محل آنست و جای آن دارد کہ در میان ثابت باشد بر طبق
 قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لو کان شیء سابق القدر لسننته لعین - چنانکہ گذشت و برین طریق است کلام قاضی کہ
 گفته بعقب قول وی لا طيرة باين شرط دلالت دارد کہ شوم تطیر منفی است از انما یعنی اگر شوم را وجودی ثبوتی بودی
 درین اشیا می بود کہ قابل تراند از او لیکن وجود ثبوت نیست درینها پس اسلا وجود ندارد و انتی و بعضی گویند کہ شوم در زن
 سازگاری اوست و آنکہ زائمه نباشد و اطاعت زوجه نکند یا مکروه و مستحب باشد نزد وی و در سر او خانه تنگی جا بود
 سایه و ناخوشی هواست و در اسب حرونی و گرانی بها و ناموائقی غرض و منسلحت و مثل این در خادم نیز و یا شوم تحمل بر کراست

و ناخوشی است بحسب شریع یا طبع پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد و الله اعلم - وعن النس ان النبى صلى الله عليه و
كان له حبة اذا خرج لحاجة - انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری این سیمع یا راشد یا بنج
این الفاظ و اسما که از جای نشنود یا راشد یا بنج که یاوازشد و هدایت و انجیح مرام و حصول مقصد میدهد - رواه الترمذی
برسیدة ان النبى صلى الله عليه وسلم كان لا تطير من تى - روایت است از بریده سلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت
قال بد نمیگرفت از هیچ چیز - فاذا بعثت ما ملا سال عن اسمه - با وجود آن چون میفرستاد کسی را بجله میسر سپید از نام و سپید
انجبه اسم فرج به - پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بان - ورنى بشر ذلک فی وجهه - و دیده میشد خوش
و کشاده رونى بسبب آن در روی مبارک وی - وان کرد اسمه - و اگر کرده و ناخوش میداشت نام او را - رونى گراهمه ذلک
فی وجهه - دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی - و اذا دخل قرية سال عن اسمها چون می آمد وی ای پرسید نام آن را
فان انجبه اسمها فرج به - پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بان - ورنى بشر ذلک فی وجهه وان کرده اسم
رنى گراهمه ذلک فی وجهه - و این تطیر نیست زیرا که بخت آن از کاری که میداشت بازمی آمد اما با وجود آن اثر گراهمت
و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبعی است در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاوت فافهم - رواه
ابوداؤد و عن النس قال قال رجل - گفت انس گفت مردی - یا رسول الله ان کنانی دار کثیر فیها عدونا و اموالنا - بدست
بودیم در سر اینکه بسیار بود و بابرکت بود در آن سر اعدا و مالهای ما - فتجولنا الی دار قل فیها عدونا و اموالنا پس باز گردیدیم
آمدیم بسوی سرای که کم شد روی عدو و مالهای ما - فقال - پس فرمود آنحضرت - ذروها ذمیتة - بگذارید آن سر را در حالی
که قبیح و مذموم است و این نه حکمت تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان خرابی بخت سکونت این
مکان است فرمود از آن بر آید تا ماده و هم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریق توحیدی که بعضی در فرار از مجرور
کرده اند موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا گراهمت داشته چنانکه گذشت و بر قوی که اشیا بسبب ما وی
کند در خصوصین اشیا فلا اشکال - رواه ابوداؤد و عن یحیی بن عبد الله بن یحیی بفتح های موحده و کسری مهمل سکون تحتانی
و ساور آخرینه تا بی و اعظاقه است و بعضی گفته اند ستور الحال است - قال خبرنی من سمع فزوة بن مسیک - گفت یحیی خبر داد
مرا کسی که شنید فزوه بن مسیک را بنام میم و فتح سین سکون یا فزوة بن مسیک صحابی است از اهل بین قدم آور و بر آنحضرت
سال شم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آن را از زوجه و سران ایشان بود و پسر و شاعر
محسن روایت کرد از وی شبی و جاءه - بقول - میگفت فزوة - قلت - گفتم - یا رسول الله عندنا ارض یقال لها امین - نزد ما زمینی
که او را امین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه و میگویند که امین نام مردیست که عدن که بلده معروفه است نسبت
بوی دارد و لند او را عدن امین گویند - و هی ارض ریفنا و میرتنا - و آن زمین گشت فارزانی ماست و زمین طعام است یعنی زمین
است که بآن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجایهای دیگر طعام میکشند تا این نام را سکون تحتانیه زمین با گشت و بلفظ

Marfat.com

هر که بکسر میم و سکون پا خوار بار امتیاز خوار بار آوردن ان باه باشد گفت که بها می آن من سخت است بخت فساد هوا و ناسانگاری
 طبیعت - فقال - پس گفت آنحضرت - و بما عنک - بگذار آن زمین را وجد کن از خود - فان من القرف العلف - زیرا که از
 تن پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و راه ملاست و مخالطت در دو مقاربت و مقارنت و با و مرض فی الصراح قرف یعنی
 یک من بیماری - و فی القاموس قرف با تحریک مقارنه ابواب و العودی من الارانی الخملیه - و طبیعی گفته که این از باب عدلست
 است بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صلاح و موافق از اعون اشیاست بر صلاح بدن فساد هوا و عدم موافقت آن سبب
 عام و هلاک است - رواه ابو داود - و شاید که گریزندگان از با و طاعون مضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت
 و با کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و بر ر و از آن زمین زیرا که ملاست و مخالطت مرض دو با هلاک
 انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آن مرد شکایت کرد از واقع شدن و بار در آن زمین و آزارشوم و کرده می بند شد
 آنحضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف وقوع در ورطه شرک خفی او را پدید آمدن از آنجا و از سکونت کردن ران رخصت داد
 آنکه و با آنجا واقع شد و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از
 وقوع صبر و ناست مگر بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیح و صحیحین و غیرها بمنع و نهی از خروج و فرار
 و با و صبح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نه تواند شد و
 نه اند که از فرده بن سبک جز یک و حدیث مروی نیست د آن هم از مروی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی
 نینده و روایت کرده در ریخی بن عبدالمدین نیز اختلاف است که تقه است یا نه و بینه فرق هم کرده اند در و با طاعون
 چه صواب است که مراد ابو با و طاعون کی است یعنی بلا می شایع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرمودند - و ایاک و
 فرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت وانت فیم فانت - و در حدیث جابر و عائشه فرمایند طاعون را تشبیه بفرار از زحف
 اده و با جمله بیشک فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جز ما اعتقاد کند که بر تقدیر صبر البته می میرد و اگر فرار کند البته
 نجات می یابد که فرگرد و بی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از درون خانه نزدیک و وقوع ناله فاسد است از
 است و رود نفس بر خلاف آن و نیز هلاک و بصورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در خانه غالب بلکه یقین است
 عادتاً بجلات مردن نزد عدم خروج از و با که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و غیرت و توکل در صبر است و بیرون
 آمدن نعت دساح است گوئیم که تشبیه بزحف و در و وعید نانی آنست چه فرار از زحف با اتفاق ممنوع و گناه کبیره است
 تشبیه بان ثبت اشتراک مساوات است یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی - ولا تقوا با ی یلم الی التهلكة - ظاهر در رفتن
 همانی است که در آن و باست نه در بودن در جای که هست اگر گویند که توکل و در نما بر تقدیر و هر دو صورت است هم در بودن
 نجا که و باست و هم در رفتن از آنجا که و باست - جو این آنکه در برابر حکم شایع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
 از نجا که هست نه بر آید و آنجا که هست نزد عقل را در نجا که خلی نیست و العلم

الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذكرت الطيرة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكره مشطيره وحكم

آنحضرت - فقال حسنها الفأل ليس فرمود بهترين اقسام طيره قال ست اين كلام مني ست بر اطلاق طيره بر قال بدو
چنانکه در حديث اول از فصل اول گذشت که و غیرها الفال و کلامیکه در ان حدیث گذشت از سوال و جواب پنجانیست
ولا تر مسلما - و باید که نکند و باز ندارد طیره مسلمان را از کاری که قصد آن کرده - فاذا را می احد کم بگیره پس چون به بینتی از
چیزی را که مکره و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و خلیان و سوا سی بخاطر راه یابد - فلیقل پس باید که بگیرد
علمات را اللهم لا یالی باحسان الالانت ولا یدفع السیئات الالانت - یا بار خدا یا منی آرد نیکهها را پنج منگی مگر تو و دفع نمیکند بدیها
پنج منگی مگر تو - ولا حول ولا قوة الا بالله - و نیست باز گشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او - رواه ابو داود
مسلا - زیرا که عروه بن عامر تابعی ست

باب الکمانه

اختلاف ست در صحبت و ست ۱۲

کرمانی گفته کمانت بفتح و کسر در صراح گفته کاهن فال گوی در قاموس گفته کمانت بافتح فال گوی کردن بلسر حرب وی
جسد کمان و کمنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبا یا و اسرار را و در عرب
کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانند اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن
مناسبت جوهر روح ست با بعضی ارواح خبیثه از جن شیاطین و استفلوه کواذب مضلات از آنها و بعضی از مقدمات و سباب
علامات از افعال و اقوال احوال تعارض نمودند و آنها مخصوصند باسم عراق که مکان مسروق و گم شده را در یابند چنانکه مالان
در یابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراق و غیر آنند و این افعال درام ست و گرفتن مال بران نیز حرام و گیرنده و دهنده

هر دو آثم و بر محاسب منع و تادیب ایشان لازم

الفصل الاول عن معاوية بن الحكم صحابي ست نزول کرد بدینه و سکونت کرد در ان و روایت میکند از وی بوسله

و عطاء بن رباح - قال قلت لرسول الله ما رآك انما نضنهما في الجاهلية - گفت معاوية بن الحكم گفتم با ان حضرت کارها بود که
ما میکار - جابلیت یکی از ان کارها نیست که - کنان تالی الکمان - بودیم ما که می آیدیم کاهنان را و می پرسیدیم از ایشان
خبرها و در بارها - قال - گفت آنحضرت - فلما تالوا الکمان - پس چون ایان آوردید نیاید کاهنان را - قال - گفت معاویة
بن الحكم - قلت - گفتم دیگر از ان کارها نیست که - کنان نظیر - بودیم ما که تپیر میکردیم و شگون بد میکردیم چنانکه دانسته شد - قال
فرمود ان حضرت - ذلك شئ یجده احدکم فی نفسه - ان شگون گرفتن و در پی آن رفتن و بی و خلیانی ست که می یابد آنرا
یکی از شما در نفس خود و سوا سی ست که می افتد در دل - فلا یصدنکم - پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کاری
که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده اید در ان - قال و قلت - گفت معاویة و گفتم یک از ان کارها که در جاهلیت میکردیم
انست که - و منار جان یخلون - و از ما مردان که خطا میگذشتند بر زمین و مراد با ان خطاست که مالان برای دریافت ضما

بجایا بکشند و قال زنده و بدان احوال دریا بند و حکم کنند - قال - گفت آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین
 می کشند بر او دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس - نیز انق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط آن پیغمبر را یعنی چنانکه است و جواب
 نیز موافق مقصود گردد - فذاک - پس آنکس مصیبت است و الاخطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب محمود است چنانکه
 بیند اگر اینچنین شدنها و الاضاح و عبث است اینجا صریح نبی نر کرد و منع نفرمود و معلق گذاشت با مرکه بوجوه آن راه
 توان برد و بزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان مفقود و معدوم است عمل بدان درین کار
 مرم و ممنوع بود یعنی چه نتوان دانست که آن پیغمبر اینچنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا
 از باب مالا یجوز من العمل فی الصلوة گذشته است - رواه مسلم - و عن عایشة قالت سالنا من رسول الله - گفت عایشه
 رسیدند مردمان پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و اعتماد را شاید
 نه - فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب دادم این مردم را پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ایسوا بشی - چیزی نیستند که
 بر راستی اعتماد توان کرد و گفتار ایشان - قالوا - گفتند این مردم - یا رسول الله - چون اینچنین میفرمائی که اصلا بر قول ایشان
 قنات توان کرد ما نمی یزدون احوالنا ندید که ایشان سخن میکنند و بز میهنه گاه گاهی - هاشمی یکون حقا - بجزی که میباشد
 است - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم تکلموا من الحق - آری گاهی کلمه حق میباشد اما حق
 مرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق است - یخطفها الجبنی - می رباید آن کلمه را و میزد و دیر عت کی از جن و در بعضی روایا
 بجای من الحق من اجن آمده درین روایت لفظا الجبنی نیست - یقربها الجبنی - بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن کلمه را جبنی - فی اذن
 و لیه - در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تاراج اوست و بنم یا و کس قاف نیز آمده و اول مناسب است بقول وی
 قراد جابه همچو آواز کردن ماکیان که میطلبند ماکیان دیگر را برای دانه در بعضی روایات فقر قرها فقر قرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز
 ماکیان است و لیکن با تکریر و تردید و بی تردید فر گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة زلس مکان ال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه
 نزد تریک و ریختن آنچه در دست هر شخصی آواز میکند یا چنانچه آن یا کلابی که در شیشه میریزند و بر اطراف و جوانب آن شیشه آواز
 میکند و بعضی این روایت زجاجة را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده که تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت و حاجتها
 بدان وزجاجة صحیف است و الله اعلم و بعضی تقر بضم قاف یعنی پوشید گفتن را ز داشته اند چنانکه گویند - و قر الخیر فی اذنه و
 و یقر - بکسر قاف یعنی ابداع دارند و با الجاهل کلمه را که از عالم ملکوت ر بوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند و مخلطون
 فیها پس خط میکنند می دارند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائه کذبه بیشتر از صد روغ از پیش خود و این بیان نم است در کثرت
 کذبه پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسرفال و کسرفان و سکون ذال هر دو وجه آمده - متفق علیه -
 و عنهما قالت سمعت رسول الله - و هم از عایشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول ان الملائكة
 تنزل فی العنان بالبح عین و کسر آن گفت عایشه که آن حضرت فرمود فرشتگان فرودست آیند در عنان را و

تسیر کرد آنرا بقول خود. و هو السحاب. و در قاموس گفته نشان بفتح سی کتکک دارد آبی و بکسر آنچه نماید ترا چون نظر کنی بجهان
آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکہ چون در جو آسمان فرود می آیند. فذكر الامم الذی مضى فی السماء. پس کسی که
بہ ہا کہ تقدیر کرده شد است در آسمان بقتل شیاطین پس میزدند شیاطین کہ تا فرود آسمان دنیا صود می تو اند کرد بعد از آن
کہ از بر آمدن آسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین صلے اللہ علیہ وسلم ممنوع گشته. اسمع. میزدند سمع را
یعنی دزدیده و پنهان گوش بران اخبار ملائکہ می نهند. فسمعه. پس میشوند آن امر را کہ تقدیر کرده شد است در آسمان فتوح
الی الکمان. پس می رسانند آنرا بسوی کاہنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح و وحی اشارت و پیغام در دل افکندن و سخن
پوشیده ہر چه بدیگری فرستی و اندازی. فیلذون سمعاً کذبة من عند نفسم. پس دروغ میگویند و بر می بندند کاہنان
با آن کلمات کہ از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش خود. رواہ البخاری. و عن حفصہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من اتی عرافاً فیکلمہ بیاید عراف را کہ از خنجا یا خبر میدہد و مراد بوی اینجا شامل کاہن و منجم داشته اند.
فسالہ عن شئ. پس بہ پرسید آن عراف را چیزی از غیب. لم تعقل بسلوٰۃ اربعین لیلۃ یقول کردہ نشود برای کسی نماز
چهل شب روز و این غایت ضرار و خسار است کہ نماز کہ افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نامقبول افتد یا اگر
آنست کہ چون نماز قبول نیفتد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجز و ثواب است بران اگر
براسبہ ذمہ کہ آن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا ما ندانکہ اگر چه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است
. همچنین بسیار افتد کہ شب یا روز را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و محتمل کہ مراد نماز شب است کہ نماز تہجد است و ثواب کامل
بران معترب پس پرسیدن عراف موجب نقص فتنائل خود نہ بطوافرض و این وجه درہم وقت در دل کاتب حروف
ریخہ و اندر علم. رواہ مسلم و عن زید بن خالد الجہنی قال صلی اللہ علیہ وسلم صلوا صبحاً باحدیثہ زید بن خالد
زیحانی شہور است گفت بگزار برای ما آن حضرت یعنی امامت کرد نماز با در اور حدیبیہ. علی اثر سماء کانت باللیل بعد
از باران کہ بود در شب و اثر بکسر ہمزہ و سکون تا و بفتح ہمزہ و شاہد و میخوانند. فلما انصرف اقبل علی الناس. پس چون باز
آنحضرت از نماز وی آمد و بہ مردم. فقال بل تدرون ماذا قال بکم. پس گفت آباد می یا بید شما کہ چه گفت پروردگار
شما اشارت بوحی کرد کہ بجزرت وی آمده یا مقصود آنست کہ پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن گویا
اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی
در ورطہ کفر و اشراک. قالوا. گفتند صحابہ. اللہ و رسولہ اعلم. خدا و رسول دانانتر اند بدانچه گفت. قال. گفت آنحضرت کہ
قال. گفت خداوند تعالی. اصبح من عبادی مومن بی و کافر. صبح کردند و بچاہ بر خاستند از بندگان من دو قسم یکایمان
آزندہ من و دیگری کافر شوندہ. فاما من قال. اما کسی کہ گفت. یطرننا بفضل اللہ و رحمۃ. باران داده شدیم
بالفضل خدا و رحمت او. فذلک من بی کافر بالکوکب. پس آنکس بیان نیرہ است بمن کافر و شکر شوند بتارہ. و اما

من قال مطرنا نورا کذا وکذا - واما کسید گفت باران داده شدیم تا شیر منزل قمر که چنین چنین است - فذکک - پس آنکس کافر
بی - کفر و زنده است بمن - مومن بالکواکب - ایمان آرنده است بکوکب - یا تفتق علیہ - و عن ابی ہریرۃ عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انزل اللہ من السماء من بركة - فزود لقرستاد خدا تعالی از آسمان برکتی - الا ان یسبح فریق من
الناس بما کافروا - مگر آنکه گشتند گروہی از آدمیان بسبب کفری کافر - نیز انزل اللہ الغيث - فرود میفرستد اللہ تعالی باران
را نیز انزل لا زبابة الا تصحیح کرده اند - فیقولون - پس میگویند مردم مطرنا - باران داده شدیم ما - بکوکب کذا وکذا استارہ
چنین چنین ظاہر آنست که مراد بہ برکت باران است و این قول او نیز انزل اللہ الغيث بیان آن و احتمال دارد که عام بود
انزال اللہ الغيث مثال و بیان فردی از آن باشد - رواہ مسلم - بدانکہ علما اختلاف کرده اند در کفر کسی کہ این کلمہ گوید
و حق آنست کہ اگر با عقائد مؤثریت کواکب گوید کافرست و اگر نہ باین اعتقاد گوید بیکہ مراد آن دارد کہ پروردگار تعالی باران
میفرستد درین وقت کفر نباشد لیکن مکروه بود از جهت بودن آن موہم تر در میان کفر و ایمان و بودن آن از شمار
جاہلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد -

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتبس علما من النجوم - کہ یکدیگر می آزمودند
ماصل مکتبہ پارہ از علم نجوم ساقبتس شعبیہ من السحر حاصل میکند شامخی و شبی از سحر شبیہ کرد علم نجوم با سحر بقصد تدبیر و
تبیح آن گویا عامل بدان از جملة ساحران و کاهنان است کہ غلہای شنیع میکند و خبرهای غیبی میگوید - زاد ما زاد - زیادت
رداقتاس سحر چندانکہ زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حاشی معنوم میگردد کہ این قول ابن عباس باشد
یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت در تدبیر و تفسیر نجوم بر آنچه روایت کردیم یعنی سن روایت نکرده ام تا مسأله آنچه
حضرت فرمود و اسد عالم سواد احمد و ابوداؤد و ابن ماجہ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من
تتا - ہر کہ بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دہان کاهن بدان - فصدقہ بما یقول - پس تصدیق کند و راست گوید و اگر
مائل کاهن را و آنچه میگوید - او ای امراتہ ما انصا - یا بیابہ و وطنی کند زن خود را در حالت حیض کہ صفت خاصہ نساست
انست در وی ترک تا مثل طالح و حامل و مرفوع و قد بینا ہ فی الشرح اولی امراتہ فی دبرہا - و یاد غلطی کرد زن خود را
روبر او - فقد بری ما انزل علی محمد - پس تحقیق بیزارشہ از آنچه فرود فرستادہ شدہ است بر محمد از قرآن و دین و
شریعت مراد استلال آنست یا گویا بری شد یا این تعلیظ و تشدید است بر عمل این مشائخ - رواہ احمد
و ابوداؤد -

فصل الثالث - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت است از ابو ہریرۃ کہ آن حضرت گفت
انقضی اللہ امری فی السماء - چون مگم کند اللہ تعالی کا رہے را در آسمان - ضربت الملائکۃ باجھتہا - بزنند
ملائکان بازوهای خود را یعنی بزنند و بترسند از ہیبت و عظمت حکم الہی تعالی - فصفنا انقولہ - بضم فاصد بر وزن

غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را او کبیر نیز روایت کرده اند و خضعا لقبم فاو تشدید ضا ذنیر آمده
جمع خاضع چنانکه رکع و سجده جمع رکع و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه - گانه سلسله
علی صفوان - گو یا آواز قول حق و کلام وی در خفا و وقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در رنگ زنجیری است که کشیده شود
بر سنگ صاف - مسا - و این تعبیر در رنگ آنست که در حدیثی وحی واقع شده است که گاهی می آمد با آوازی که مثل مصلحت است
است و این سخت ترین انواع وحی بود بر من پس در کرده شد آن حالت از من مالا نکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده شد در دل است
و این است که فرمود - فاذا فرزع - به تشدید بر لفظ صیغه قبول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تفسیر یعنی از افتر
یعنی چون دور گردید و ترس و هتیت - عن قلوبهم - از دلهای ملائکه - قالوا - گویند ما لرملا نکه که مخط اندازد در کمال قرب
و هم احکام الهی و مراد وی سجانده مقرر بان حضرت را از ملائکه می پرسند از ایشان - ما اذا قال ربکم - چه گفت و چه حکم کرد و در کمال
شما - قالوا - گویند مقرر بان - لذی قال - مرا آن چیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مرا آنس که گفت و پرسید ما اذا قال
ربکم الحق - برفع یعنی حق است آنچه گفت پروردگار و منصب نیز خوانده اند و به آن در شرح بسین شده است و به علی بکبریم
و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است - فسمها ستر قوا السمع - پس بشنودید این حکایات
ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی غر و بل میکنند و زنی کنندگان سمع که جن و شیاطین اند و زردیده گوش بر آوازی ایشان می نهند
و سخنان ایشان نامی و زردند بهما از آن بیان کرده است ایستادن این دزدان در جو آسمان که جماعه بلاست جماعه دگر است
اند بقول خود - و ستر قوا السمع هلذا - دسترفان سمع اینچنین اند که - بعضه فوق بعض - بعضی از جنس سترق کند کورند
بالای بعضی اند - و وصف سفیان - و وصف و بیان کرده و نمود سفیان برای نمودن هیئات ایستادن ایشان با لای
یکدیگر - کفه - بکف دست خود - مفرها پس گردانیده مائل ساخت کف دست را بجانب چپ و بدوین اصابعه و مفرق کرد سفیان
سیان آگشتان خود - یسمع الکلمه - پس میشود سترق سخن را - فیلقها الی من تحته - پس تقامی کند و می اندازد سترق آن کلمه را
بسوی دیگری که زیر دست - ثم یلقها الآخر الی من تحته - پستی می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر دست - حتی یلقها
علی لسان الساحر اذ الکاهن - تا آنکه می اندازد آن کلمه را دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک او می است یا مراد ساحر بنجم است
چنانکه از حدیث من قتبس علماء من النجوم معلوم شد و برین تقدیر اگر شک را می باشد نیز درست است و کلام طیبی باشد
درین است - فرما ادرک الشهاب - پس بسیار است که در پیما بد شعله آتش بسیار شود و از ستاره دومی تقدیر برای رانند شیاطین
و سوختن ایشان مسترق را یا در پیما بد مسترق شهاب ما و شهاب مرفوع و منسوب هر دو آمده قیس ان یلقها پیش از آنکه القا
کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن - و رما القا قبل ان یدرک - چون بسیار است که تقامی کند کلمه یا پیش از آنکه در پیما بد شهاب پس
کلمه بکاهن - فیکذب سها مایه کذبه - پس می بندد کاهن بان کلمه که بسوی رسیده صدور و غمرا - یتقال - پس گفته میشود یعنی بگوید
کسیکه تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بسوی یا کسیکه انکار میکند او را و کذب ینماید - ایسند قال لیاوم کذا و کذا و کذا و کذا

کتاب طب النبوی

Marfat.com

اولیست و نیدانی که گفت برای ما خبر داد مارا که این روز پنجمین بین پنجمین خوشین - فیصدق بکلمه التي سمعت من السماء -
 پس تصدیق کرده می شود که این سبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در آن آن صد دروغ دیگر را منظور نماید و
 از جهت معنی و نمائی که در باطن مردمست چنانکه این سخن که صد بار دروغ گو برآمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق
 افتاده و تباداران با ایشان معتقد و موافق شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زینتی که در اول ایشان است و اندک اعلاسم
 و اد ابخاری و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرني رجل من اصحاب النبي - ابن عباس گفت خبر دلو مردی از آن بزرگان
 منی الله علیه وسلم من الانصار - که آن مرد از قبیل انصار بود - انهم بنوا لهم جلوس لیلته مع رسول الله صلی الله علیه وسلم این خبر داد
 باران پیغمبر در ثنائی آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت - رمی بحجم واستنار - انداخته شد ستاره و بسیار روشن گشت فقال لهم رسول
 الله صلی الله علیه وسلم ما كنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا - چه میگفتید شما در جاهلیت چو
 انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست - قالوا الله ورسوله اعلم - گفتند صحابه خدا و رسول خدا و اناترست بحقیقت
 ال آن - کنا نقول - بودیم ما که میگفتیم - دلایله جلیل عظیم زائده شد اشپ مردی بزرگ و مات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ
 فی این را علامت یک امری نظیم می بند استقیم از ولادت و موت بزرگی - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علمنا انما لا ترمی بها نامة الله ولا حیوانه - خطایک کردید شما زیرا که بد رستی که انداخته نمیشود این شعله از جهت برگ کشی نه از جهت حیوانی
 من بنا - و لیکن پرورده را - بما انک تملوا انتم امرای چون بکم و تقدیر کند کاری را ترجیح ندهد العرش تسبیح میکند و سپاکی یاد میکنند
 راوند تعالی را فرشتگان که بردارنده عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشتاد فرشته اند که در بزرگی بگری اند که ستا
 مان نمر گوش و دوش ایشان روز هزار ساله راه است و بر وایتی هفت هزار ساله سد العظمة ثم سبع اهل السماء الذین یونم و یسبحون تسبیح
 لیلته اهل آسمان که نزدیک اند بجایه عرش و متکلم اند بایشان حتی سبع السبع اهل بده السماء الدنيا تا آنکه میرسد تسبیح اهل این
 آسمان ما که فرود ترست از همه - ثم قال الذین یلون حمة العرش حمة العرش - پیتر میگویند آن کسانیکه نزدیک بجمله عرش اند و در
 ما قال ربکم - چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما پیغمبر و تم ما قال پس خبر میدهند جمله عرش این پرستندگان ابایی گفت پروردگار شما
 پیغمبر بعض اهل السموات بعضا پس هم چنین استخبار و استلشاف میکنند و می پرسند بعض اهل سموات بعضی را بهین ترتیب حتی بلغ بده السماء
 دنیا تا آنکه میرسد خیر اهل این آسمان را که فرود ترست - فی خطبایک السبع - پس می رایند و میزدند و میگویند که تا فرود این آسمان
 میده اند و جمع شده اند سبع را یعنی کلمات و اخبار را بزند می نرسد نیز در نیت فون ال ادیایم - پس می اندازند و میسرسانند
 ای اجناسا بسوی دوستان خود از کا همان - و بیرون روانداخته میشود بسوی اینها این ستاره باران زده میشود بیان پس سبب
 می این نجوم نیست نه آنکه شما اعتقاد میکردید انولات و اوت بزرگان - فما باه ابه علی وجهه - پس چیزی که آوردند آن خبر است
 که هست راست و درست - فو حق - پس آن خبر راست است - و گنتم یقرون یزیدون - ولیکن این کا همان دروغ
 میدوزیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند - فرق تمت کردن و تقارن میزش کردن بگناه - رواه مسلم - و عن قتادة

قال خلق الله تعالى هذه النجوم ثلاث - قتاده که از کلمات تابعین است اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستاره
سایر این سه فائده یعنی عمده در پیدا کردن آن آنچه نافع شود بدان اهل دین معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب اسرار این
نیرست والا فوائد حکمتی الهی در خلق اشیا خصوصاً مثل این اجرام عظام که میتوان بهر واحد احصا کرد غالباً مقصود سد ذریت
نامردم بطریق که اهل تخم بدان حکم کنند بچوایش کائنات موع نشوند و وجود آنها را بواسطه بقدرت الهی دانند اگر نیز بدخلی و افش
استاد بآن منافی طریقه ایمان توحید و خلاف مدش سلف صلح است و شک نیست که در اختلاف فصول وجود اسطر و نفع فواید
و امثال آن اجرام منلوی را بجز بیان عادت و فعلی بطریق بسیت است اما اعتبار آن اخذ بدان در اختیار سائنات و احکام و اعتقاد سائن
و نحوست در آن خلاف طریقه اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد مشرکیت باشد کفر و الاحرام یا مکروه و آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا
کرده است خدا تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلها زینة للسماء - گردانیده است اسرار تعالی نجوم را بسبب زینت
آسمان که نظر در آن خبر تعجب و خیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال منبع و قدرت او تعالی - و رجوع بالشیاطین - دوم آنکه
نگیرد آید آنها را نجوم شیاطین که قصد صعود سوات کنند تا استراق سمع نمایند - و علامات یهودی بها - سوم آنکه گردانیده است
۲ آنها را نشانها که راه یافته میشود بدان در ظلمات بر وجه - فمن تا اول فیها بغیر ذلک پس کسی که بیان کرد در کتب غیر این سه چیز - اخطا
خطا کرد و این صواب سلامت بیرون رفت - و افعال نصیبه - و ضائع کرد بهره خود را از عمر - و تکلف بالا لعلم - و زیور بنوع دیگر
کاری را در هیچ نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزی که نمیتواند دانست آنرا یعنی در اصل کما که طاعت و عبادت مولی است و تهنیه
نفس است باطلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نه پس تکلف کردن در دانستن این علوم و ریج و محنت کشیدن
تحصیل آن عمر ضائع کردن است - رواه البخاری تعلیقا - روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارت است
ان حذف اول اسناد عبادت بخاری است که در ترجمه صحیح خود ا مادیت و آثار ذکر میکنند و اسناد آنرا حذف نمایند و این قول
قتاده در این روایت کرده و فی روایت زین - و در روایت زین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت
بالله لعنیه - و تکلف کرد چیزی را که سودمند نیست و نمی باید دانست آن را - و ما لا علم له به - و تکلیف کرد در دانستن چیزی
نیست او را علم بدان و نمیتواند دانست آنرا کما هو حق - و ما عجز عن علمه الانبیاء و الملائکة - و چیزی که عاجز اند از علم و احاطت
بتغیر این و فرشتگان که خلاصه موجودات و مقربان درگاه اند از اینها معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام بسیار
و منع از آن بجهت تعذر و صعوبت وصول بکنه آنست بر قیاس معان تشابهاً قرآنی که آسمان علم و معرفت است مثل هر که کتاب
آیات نیرات محکات که واضح و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سه فائده مذکور
در خلق نجوم و نیز شتمل است بر آیات دیگر که تشابهاً است و میسر نیست اطلاع بر کتب حقایق معانی آن چنان
فرموده یا لعنم تا ولیه الا اسدج بر مثال در حقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید
مگر بیه (بنا مخالفت هذا باطلا) اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سوات ارض و غیر از رسول بکنه حقایق آن نصیبه عارف

این نیست که مجله بداند که درینا حکم و اسرار حقایق این عالم یافته که غیب و لطیفان را اگر سر بریده وجود نشان آه نیست پس عتراف بیان
توده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و با نگاه عزت و جلال او و تقدیس و تنزیه نموده آسمانه ازنا قر و فلما کج سبب لم بعد و حجاب است
و باید دست تمسک با یگانگی اتباع رسل زنده تا موقت اجابت و قبول و در مقام ذبی و وصول جاب یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و
که طریقه المسلمین اللهم ارزقنا و عن الزمیع مثله و منقول از بیع بی زیاده که بر وزن شد خریف که نیز از تابعین است نیز مثل
این قول آمده - فزاد - و زیادت کرده است ربیع برای مذکور شد این کلام را که والسدر سوگند بخدا - ما جعل السدر فی نجوم - نکر دانیده
است اسد تعالی و نهاده در بیع کوکبی - حیوة اسد - زندگانی بیع کی را - و لا تزقه سدر ذوق بیع کی را - و لا موت - در نه موت
بیع کی را تا کوکب حرکات و نظرات که آنها سبب بیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بواسطه بقدرت اوست
جلاله و عظم شانه - و انما یفترق علی اسد الکذب - و جزین نیست که بر می بندند بر ضد ابرو رخ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه
بر خلق و تقدیر وی میگردد اند - و یعللون بالنجوم - و بهانه مجوس و مشغول میگردند به نجوم آرزوات این نجوم را و حرکات و احوال و
صفات ایشان را که پیدا کرد و موثر در آنها کیست همان کس موثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات افعال
میان راسخ موثر و خالق جز واجب بود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما می نامند نیز از آنها اند
حق سبحانه ایشان را راه تموده و بر روی ایشان در معرفت کشوده - یعنی رسیده اند که همینا که شاگرد ابو علی بن سیناست
بویسان سئلت الحق فلا فاعل بالاول اشارت کرد با سقاطه سائله و اسباب آلات - و عن ابن عباس قال قال
سوال اسد صلی اسد علیه وسلم من انتم من اباسن علم انجوم بغیر ما ذکر اسد - کسیکه باند و حاصل کند علم نجوم را برای غیر کاری که ذکر
به است اسد تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است - فقد اتبسن شعبه من النجوم - پس تحقیق حاصل کرد شعبه از سحر چنانکه
رشت و نیز فرمود سالتهم کاهن - بنجم حکم کاهن ابد که بجلاوات و امارات خیر غیب سید - و الکاهن ساحر - و کاهن حکم ساحر دارد که
قال غریب قبیح شنیع از کتاب مینماید و بدان ضرر خلق میرساند - و الساحر کافر - و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است
نکه نجوم دکمانت و سحر همه انیک وادی اند و از اعمال کافران و بی دینان اند نمود با سدرین ذک - رواه زرین کوشن بی سعید
قال رسول صلی اسد علیه وسلم لو اسک اسد القطر من جباهه خمس سنین - اگر نگاه دارد اسد تعالی باران را از بستگان
در مدت پنج سال مثلا - ثم ارسله - پست بر سر سد باران را - لا یسجت طائفه من الناس کافرین - هر آئینه بگردند طائفه از مردم
جهید اند نجوم و احکام آن کافر - یقولون سقینا بنو و المجدوح - میگویند آب داده شدیم با منزل قمر که نام وی مجروح است
سرم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب - زمنازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید
مع نام و بران است که از منازل قمر است یا کوکبی است مغیره میان بران و ثریا و مجروح در اصل معنی چوبی است که گوشها دارد و آن
ل قمر نیز سه کوکب است به شکل بیج و نمیدانند این کوکب نظر آن که بیج خود و آنم بود چو ازین پنج سال باران نیاید پس معلوم شد
استادن باران بوقدرت الهی است اما در همین و چند آن بشرک و کفر و نجوم سرع اند که از اسناد عواد است بدان

خبر ندارند رواه النسائی -

کتاب الرؤیا

رؤیا در اصل مفسر است بمعنی رویت پس ازان نام چیزی شده که دیده میشود و خوابها بصورتی القاموس الرؤیا مارا تبسے فی مناکک
 و رؤیا مقصور مهورست و گاهی همزه را با و بدل کنند بحیت تخفیف در تحقیق حور و با اختلاف است میان عقلا بحیت اشکالی که وارد میشود
 در اینجا و آن نیست که نومهند ادراک است پس آنچه دیده میشود بصیست اکثر تشکلیین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است
 باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از حیث آنکه دیدن را اثر الطست مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای اشفاق
 و اشغال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوہام باطله و اما نزد اشاعره اثر
 حست آنکه نومهند ادراک است و جاری نشده عادت آئی تعالی بخلق ادراک در نامم پس آنچه در یافته میشود حقیقت
 ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطن و باید که مراد ایشان بطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزی است مشابه
 بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بعبیر یابی تعبیر زیر که بر صحت رویای صالحه و حقیقت آن اجماع است مگر این را پس گویا
 که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن شوقی دارد و مراد از تعبیری هست و ادله
 ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض و مانند آن بیارند بهتر است فتدبر و استلا هو الحق الاسفراکی ان اشاعره گویند که
 رویا ادراک است حقیقتی بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آنرا نامم در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری
 از ادراکات پس تشکیک در ادراک نامم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است
 بصندیت نوم مراد ادراک را اما میگویند که نوم قائم است بعضی از اجزای انسان و ادراک بعضی دیگر پس اجماع ضدین در محل اصداق
 نیاید کذانی المواقف و مترصد و طبیعی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حقیقتی است در دل نامم علوم و ادراکات را چنانکه در اول
 یقظان دومی سبب آنست که درست بران نه یقظان بود پس آن نه نوم مانع انسان و خلق این ادراکات در نامم علامت است بر امور دیگر
 مارض میشود و در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه بر دلیل است بروج و باران انتهى سو برین قول رویا حقیقت ادراک است
 و بیان نوم و ادراک ضدیتی نه و بجنیق حکما رویا موقوف است به تحقیق حواس باطنه و این کتاب نه محل بیان آنست و آنچه مجمل
 ازان در اینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آنرا صرف گویند و از نشان اوست ترکیب صور و معانی اگر در محل
 تصرف و ترکیب کند آنرا تفکر گویند و اگر در صور کند آنرا تخیا خوانند و این قوت و یقظان نوم همیشه در کار خودست نفس ناطقه
 انسانی را بعالم ملکوت البصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجردة آن عالم مرتسم و ثابت چون
 نفس را در حالت نوم فراخی از تدبیر بدن و از مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بحیت انصالی که بآن جواهر عالیه وارد بعضی صور
 مرتسم است در آن در نفس ناطقه نیز تمناش پذیرد و از نفس در جس مشترک افتد و از وی قوت متحد گرفته تفصیل در ترکیب
 پس گاهی خیال آنرا باسی و سوائی دیگر بوشاندر جلا و کزائل و انتقال از نظیر نظیر دیگر کند چنانکه صورت وارد را شمشیر

نفس ناطقه

بما سوانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از سندی بسندی دیگر بود چنانکه خنده را کسوت گریح نمیشد در برین قسم احتیاج تعبیر افتد
 و گاهی بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج تعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه و قوت یا بدو گاهی قوت تخنیل این صور را از
 خیالی گیرد که در نقطه در وی محفوظ شناند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند
 و گاهی بجهت بعضی امراض نیز صورت دیده شود چنانکه در موی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی آتشیها در نگرود و سوداوی کوبها و
 رسا را در یابد و بطنی آهبا و رنگهای سفید بیند و دیدن این بر دو قسم در خواب اعتبار با نشاید و تعبیر ندارد و این را افتقار اعلام
 خوانند و طائفه سونی را که قائمند بعالم مثال در یتقام حقیقی دیگر است مذکور است در محل خود و فرزند در پند نور الحق درین مطلب
 رساله مختصری تالیف کرده پس موقول و موجه و پسین بجهت اسدالی مرتبه یقین و التملین -

الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق من النبوة - باقی نماند از آثار مقام نبوت

و انما یبقیه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب - **الا المبشرات** بضم میم و کسر شین شده یعنی خوابهای بشارت دهنده در حقا
 و در او بشارت بضم باو کسر آن مرده کذافی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خبر باشد و گاهی در شتر نیز استعمال یکد اقال الطیبی
 در صحاح گفته که مطلق نمیشد مگر بخیر و استعمال در شتر مفید بدان واقع شود چنانکه - **فیشرهم بعذاب الیم اتمی** - و بعضی مفسران
 و مید که این بطریق استنزا است و بشره بفتح با و شین پوست مردم که در موی پنهان نبود چنانکه رو و جز آن چون اثر خیر خوشتر
 شتره ظاهر شود از جهت آنرا بشارت گفتند **قالوا** گفتند صحابه و پرسیدند ازان قدرت که **و ما المبشرات** بشارت چیست **قال**
بود آنحضرت در جواب ایشان - الروایة الصالحة - بشارت خواب های نیک است اکثر اطلاق روایات خواب نیک آید و خواب
 بد عالم گویند بضم ما چنانکه معلوم گردد اما این تخصیص شرعی است در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا باین معنی است و اگر
 و یا نام خواب نیک بود توصیف بسا که برای بیان اینصاح است یا صانع یعنی صادق بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و
 ضعی اول اگر چه اظهر و اذق است معنی بشارت که غالباً یا کفیا در خبر نیک صادق بخش استعمال یابد و اگر چه در وی صدق نیز
 قریب است چنانکه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواب بشارت دهنده
 برین تقدیر اطلاق بشارت باعتبار تغلیب است یا حمل بر معنی مطلق که خبرات باشد رواه البخاری - روایت کرد
 ین حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد - **وزاد مالک** روز یادت که از امام مالک - بروایه عطاء بن یسار - این عبارت
 که **یراها الرجل المسلم اوتری له** - به بیند آن خواب را امر سببان یادیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر به بیند برای

و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الروایة الصالحة خبره من منته و اربعین جزء من النبوة - ظاهر اینست

بر او بروایه صالحة اینی صادق باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست و درست یک پایه است از چهل و شش پایه از
 خبری متفق علیه - درین حدیث بحدیثیه اشکال آید یکی آنکه خبر نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال
 در روایه صالحة غیر نبی را نیز می باشد و دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن روای صالحة خبر و ازان همی دارد

اگر باشد رویای سالک و دیگر صفات و حالات که ایبار است از تامل و آنا نبوت باشد جز آن پس چه جزئیت وی از نبوت
 چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رویای صالحه باقی است پس جزئیت او در نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه چه جزئیت نبوت
 بحکم و شش جزو اعتبار کردی و یاد یکدیگر و از آن چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزو است از نبوت در حق
 انبیاء چه ایشان را وحی در مقام بیانشده این جواب تنقش است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزو است و از حدیث
 و جواب از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که رویا جزوی است از اجزای علوم نبوت بلکه اجزای طرق علوم آنست علوم نبوت
 باقی است چنانکه در حدیث آمده است ذمیت النبوة و بقیت المبشرات و هی الروایا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که
 می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو است حقیقه و باقی بعد از وی و جزو بی کل بیابند اما در آن حالت جزو آن کل نمیتوان
 گفت مگر باعتبار ما کان یعنی است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت و اهل بیت علیهم السلام را بموجب نبوت بعضی فضل
 خود مخصوص سازد بطبیعه رویا و القاد عام از طریق آن نیز ممتاز میگردد و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیاست یعنی رویا انبیا
 صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و این معنی نیز نیز نیست مناسبت ندارد و اثبات آبی
 نمیکند با آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در افند بظاهر حدیث حرجی نیست جزو نبوت بنا
 پس منافات بزباب نبوت ندارد و این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد جزئیت حقیقت آن که متعارف و مصطلح
 اهل عقول است نیست بلکه مراد آنست که رویای صحیح از لواحق نبوت و صفات انبیاء است علیهم السلام و صفات انبیاء بعد از
 انبیا باقی بود و غیر انبیاء بدان موصوف مقصود مدح رویا را علاوه درجه است یعنی بر توفیق از انبیاست و نمایه بدانست اگر چه حساب
 حق نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیاید علم دیگر انبیا و میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات
 کمال اصل از انبیا و تخصیص حکمت نیز اختصاص امتیاز خواهد بود و در شک نیست که انبیا در غیر انبیا موجود است آخر و اول انبیا نیز
 است هر آنچه انبیاست بر توفیق از انبیاست و در تخصیص بعد و دستوار بسین آنست که نشان نبوت نیست و سه سال
 و ابتدای وحی برویای صالحه بود و آن در حدیث شش ماه بود نسبت شش ماه با بیت سه سال نسبت یکی بحکم شش است این
 سخن مشهور است میان مردم اما تفسیری گفته که حضرت وحی در بیت و سه سال سلمت و وارد است روایات معتد بنا بر اشکال
 که در دست یعنی این نبی است بر آنکه مدت امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در که سیزده سال بود چنانکه مشهور و مختار است
 و بروایتی ده و پانزده نیز آمده است اما بودن زمان رویا در این شش ماه چیزی است که قائل این کلام در نفس خود اندازده
 کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نفس روایت انتفی حاصل آنکه این قول که مدت شش ماه وحی در مقام بود اصلی مدخل
 و آنرا اسندی صحیح نه نعم مذموب محمدتان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه بر تبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود
 نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است و نبی مذموب ایشان لازم نیست
 که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود صبوی دی در خانه نفسی بس است که تفرقی مونسو پس اگر ثابت شود که وحی

درین مدت در مقام بود ثابت شود مقصود قائل ما این محل کلام بزم بسیار ایشان است در شیخ محی الدین نووی نیز شرح صحیح مسلم در برون
 زمان روایه شش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت نشده و اسد اعلم پس سبیل و تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه
 امثال این علوم از خواص نبیاست و بقیاس ~~است~~ استنباط وی بکنه آن توان رسیدن است حکم اعداد در جمیع مواضع
 مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جز من خسته و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه
 روایت خمس و اربعین اینچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثانی بود بعد بستن و توجیه اربعین آنکه این منی است بر توجیه
 آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع و مختار همان اول است و در روایتی مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر امر او مبارک
 و تعلیل و عطاوست از درجه نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگردد که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از آنها بود یا صلواته بود
 هر چه پدید آید از روایا ظاهر میشود مثل سفیده صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه او را
 بپند چنانچه فرمود روح القدس ریخت در دل من که نمیرد هیچ کی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی در زید و جمال
 کنید و طلب گاهی می آید اورا ملک و قتل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت وحیه یا جزوی و گاهی می آمد
 وحی اورا مثل آواز صلیب جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناگاه در زیر باروی می نشست و گاهی بدید چهره
 را در صورت خاصه وی که شش صد باز و داشت داین دو بارش نبود و دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب معراج وحی
 کرد و نماز پنجاه مرتبه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بواسطه جبرئیل چنانکه بوسی کرد این هفت مرتبه شد و
 بعضی مردم مرتبه هشتم هم بر آن افزوده اند آن کلام الهی است آشکارا بحجاب شیخ ولی الدین بن عراقی گفته که این همان حال
 است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبرئیل بقولی که گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را چشم سر و بعضی کلام
 را با لفظه با وی صلی الله علیه وسلم در مقام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث زهری است که فرمود آن حضرت آمد مرا پروردگار من
 در جبرئیل صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملائعالی چنانکه در اوایل کتاب فصل مساجد گذشت اما در
 نماند که چون این حال در مقام است داخل رو یا بشود بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که یا قریب است
 ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون با جهاد دست نبردیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض از وحی
 اینهاست که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعدد اکثر انواع با اعتبار تعدد صفات
 حاصل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است با آنچه ذکر کرده شد و اسد اعلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

من رأی فی المنام فقد رأى فی - فرمود کسی که دیدم در خواب پس تحقیق دیده مرا - فان شیطان لا ینزل فی صورتی زیاده شیطان
 تمثل نمیکرد و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در سینه و در خیال وی انگذد که من آنقدرت
 ام و پر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این دروغ بر بند و متفق علیه بعضی از باب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثل
 نمود در روایه گفت و رانی را در سواحل انگذد این تمثل حق است سبحانه و تعالی را بصورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز نمیرسد

دبروی دروغ بست چه آنحضرت نظر هدایت است و شیطان منظر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی
و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است و جمیع صفات متضاده و غیر دعوی او نیست از مخلوقات صریح ابطال است
و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لکن اگر کسی دعوی او نیست کند مدد فارق عادت از وی تصور است و اگر او بدروغ
دعوی نبوت کند مجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادۃ صحابی مشهور است احوال و در مواضع نوشته شده است - قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من رانی نقداً ی الحق بیکه یدر ایمنی در خواب بین تحقیق دیده است یدنی حق و ثابت یادیده امری ثابت
و محقق را متفق علیه - بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را دید و کذب بطلان را اگر در سر پاره غرت و عقابیت وی راه نیست و شیطان که تشل و تبیس
بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کا دوست نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ
بر بندد و آزاد نماید بنینده در آرد سنت الهی برین جاری شده و ملائین ما از خصائص آنحضرت شمرده اند و از - بنجا
ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه وسلم جاری نیست اکنون جماعه بران رفته اند که عمل این احادیث آنست
که کسی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بصورت و صلیه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه
توسعه کرده و گفته که بشکل و صورتی بنید که وقتاً مادامت عمر شریف بران بوده خواه در جوانی یا کهنوت و آخر عمر و بعضی دایره
را تنگ تر ازین گرفته و گفته لایدست که بصورتی بنید که در آخر عمر بران صورت از عالم رفته تا آنکه مدد دعوی سفید که در اس
و حیثه مبارک پیدا شده بود و به بست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد
آمده قصه دیدن آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی بیان کن که چه صورت دیدی چون نه بخلیه مخصوص بیان
کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندان اثر از این سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق غاصم بن کلیب
آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که چه
صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه
مشابه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست است دیده توان حضرت را بشبهه و سندان حدیث نیز بدست
اگر چه به طریق دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مراد خواب بد تحقیق مراد دید زیرا که من دیده می شوم در
هر صورت ولیکن گفته که در سندان منفعت هست و اما علم و ما نه بران رفته که دیدن آنحضرت بخلیه مخصوص و صفات
معلومه دیدن آن حضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو
رویای حق است و از اصناف احلام نه و تشل شیطان را دران مجال نه بلن اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی
حق است و قیل و تاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهت عدم تبیس و تصویر تخیله و ثانی محتاج است به تعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی نقد آنی یا نقد رای الحق آن باشد که هر صورت که دیده میشود

کتاب الروایات... در خواب بین تحقیق دیده است... حاکم از طریق غاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را من آنحضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که چه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست است دیده توان حضرت را بشبهه و سندان حدیث نیز بدست اگر چه به طریق دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مراد خواب بد تحقیق مراد دید زیرا که من دیده می شوم در هر صورت ولیکن گفته که در سندان منفعت هست و اما علم و ما نه بران رفته که دیدن آنحضرت بخلیه مخصوص و صفات معلومه دیدن آن حضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رویای حق است و از اصناف احلام نه و تشل شیطان را دران مجال نه بلن اول حق است و حقیقت و تحقیق و ثانی حق است و قیل و تاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهت عدم تبیس و تصویر تخیله و ثانی محتاج است به تعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی نقد آنی یا نقد رای الحق آن باشد که هر صورت که دیده میشود

حق است و از حق است نه باطل و از شیطان امام شی الدین نودی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را
 بحقیقت دیده خواه برصفت معروفه وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف در ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان
 پس مرئی در هر لباس برصفت ذات است و صفات پرده ذات و تخیل و تخیلی تحقیق ذات است و امام عزالی را درین مقام
 تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارتست از روح مجرد نفس با طاقه وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او با ادراک
 آن حقیقت در آنحضرت از آنکه فرمود مراد دیده آنست که جسم مراد دیدن مرادید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد
 آن معنی که در نفس نیست بوی بان آلت بدن جسمانی در تقیظ نیز آلت نفس پیش نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و
 نفس غیر مثال تخیل و مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه است که محل نبوت است نه روح
 وی و شخص وی و مثل آنست دیدن ذات اقدس باری تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن منتی میشود تعریفاً
 آلتی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمید اگر مساجبت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت
 دارد و نه شکل و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رانی خدا را در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس در ایدم
 زیرا که وی تعالی منزه است که او را به بیند و خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از
 شکل و صورت و لیکن او را در حیات بدنی بود که روح مقدس و بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از
 پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضه مقدسه در مقام ابدان خالی آلت و واسطه ادراک روح او میشوند پس مرئی نه روح
 است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در مکان مخصوص یک مان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بند
 الا بطریق تمثیل پس مرئی در مقامات مثالات روح مقدسه است که حق است و بطلان را در آن مدخل نه نیست حال خلاصه کلام
 عزالی درین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف مانند مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن بمثال و اختلاف امثال بحسب
 آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی است احوال مرایای قلوب ائیان را نیز مدخل است و قلمانی و تفاوتی
 که در صور و اشکال مرئی در حسن و جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال صور از تفاوت احوال مرئی
 پس هر که او را در صورت حسن و بیاض حسن بین او است هر که بر خلاف آن مشاهد نمود از نقصان بین ایمان و ست و همچنین یکی پیر دیده
 و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی بالی و یکی ضامک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رانی است
 پس دیدن آنحضرت بسیار معرفت لحوال باطن بیننده است و درینجا منابطه مفیده است هر ساکنان را که بدان احوال باطن خود را بداند
 که تا کجاست و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه حقیقت آنحضرت آینه است مستقل که همه صورت حال خود را در آنجا مینمایند و اینجا
 معلوم گردد معنی سخن بعضی از عرفا که گفتند هفتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم معلوم شد که این سخن نه
 بان معنی است که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره است و لیکن بسیار معرفت
 احوال رانی است و رانی را در آنجا مدخلی است و همین لباس بعضی ارباب ممکن گفته اند که کلامی که از آن حضرت سلی علیه السلام در مقام

بشنوند آنرا بر سنت قویه دی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از مطلق است که در سامعه است پس و بای
 ذات کریمه دی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و حقیقت است تفاوت و احتمالی که هست از است حکایت از است
 اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب حضرت را بخوابید که او را شرب خمر میفرمایند رفع اشکال را از
 مشایخ وقت خود استفا کرد که حقیقت حال بیت هر کس از مشایخ آنرا مشاهده کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشایخ
 وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون استفا در نظر ایشان درآمد فرمود آنچه نیست
 که دی شنیده است در سامعه آن شخص خطی بوده آنحضرت را شرب یا خمر فرموده اند و وی را شرب را شرب شنیده اما دیدن آنحضرت
 را در یقظه بعد از رفتن ازین عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از شیخ یکی از صحابه تا بعین زبیده و گفته که سخت شرف فاطمه
 زهر اسلام الله علیها نعم و محنت فراق آنحضرت در مدت شش ماه تاجان داد و بود خانه وی رضی الله عنهما مجاور شریف و بچس
 نقل نکرد که درین مدت فاطمه رضی الله عنهما آنحضرت را در یقظه دیدیم از بعضی صاحبین حکایات در نیاب آمده و صحت رسیده
 و حکایات و روایات مشایخ بسیارست نزدیک بحد توأتر رسیده و مگر این حال تصدیق بکرامات اولیاد دارد یا ندارد و اگر ندارد
 شد بخت با وی زیرا که دی شکر است چیزی را که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر در این از جمله کرامات است باعث انکار
 چیست و امام حجه الاسلام محمد عزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که از باب قلوب مشاهده میکنند در یقظه ملائکه را و ارواح
 انبیاء را و می شنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند نواید را در مواهب لدنیه گفته که این منصور در رساله خود
 نوشته که در آمد شیخ ابو العباس قسطلانی بر آن حضرت پس دعا کرد آن حضرت او را فرمود اخذ آمد بیدک یا احمد و از شیخ ابو اسود
 آورده که مصافحه میکرد آن حضرت را بعد از هر نماز از قطب الوقت ابو الحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک
 من الدنس و از سید نورالدین یکی آورده اند که شنیدم جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا وادی و از شیخ ابو العباس
 سری آورده که میفرمود اگر یک چشم زدن جمال سید المرسلین از من مخوب گردد من خود را مسلمان نمی شمرم و گفته اند که حقیقت
 آن نیز مثال است و اگر چه در یقظه است و بی غلبه و نیست نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیر رالی حجت
 نه و اصدا علم و در بجهت الاسرار باستانی که در وی دو واسطه پیش نیست روایت کرده که روزی غوث نقیون شیخ محی الدین
 عبدالقادر رضی الله عنهما بر کرسی نشسته بود و عظم میفرمود و قریب به هزار کس در پاییه و غلظوی حاضر و شیخ علی بن هبیب در زیر پای کرسی
 شیخ نشست گاه شیخ علی بن هبیب را خوابی برد پس شیخ عبدالقادر قوم را فرمود اسکنوا بیس همه سالت شدند تا آنکه جز انفاش از ایشان شنیده
 نیست پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد بآداب پیش شیخ علی مذکور می نگریست در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبدالقادر
 با وی که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نم فرمود از جهت ادب زیدیم با تو و ایستادم در پیش تو فرمود بچه وصیت کرد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم گفت بلازمت من مجلس ترا بیس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبدالقادر در بیداری دید و روایت
 کرده اند که هفت کس از مردان راه در آن روز از عالم رفتند رحمه الله علیهم جمعین و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم من رانی فی المنام - کسیکه دیدم در خواب - فیسیرانی فی الیقظة - پس زود باشد که به بنیدم در بیداری و لا یتسل الشیطان بلی
 و نمیتواند تسلل کرد شیطان بصورت من یعنی نه در خواب و نه در بیداری - متفق علیه - این حدیث را نیز محامل و تاویلات است سائل
 مراد آنکه به بنید تاویل و تصدیق آن رؤیا را او آثار صحت و انوار حقانیت از در یقظه در دنیا و دوم مراد آنکه رویت آنحضرت است در
 آخرت و برین وجه وارد میشود که تمامه است در آخرت جمال آن حضرت را به بنید و تخیص باهل رؤیا چیست مگر آنکه مراد دیدن
 بجزید خصوصیت و حصول مرتبت باشد در قرب حصول شفاعت خاص برای دفع درجات و مراتب که دیگر از آنکه رویت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در دنیا مشرف و مخصوص نشود و اند نباشد و گفته اند که دور نیست که مدتی بعضی از آن بکاران است و افتادگان
 و رطه غفلت را در آخرت بمنع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه و سلم معذبه از بند پس فرمود هر که بسعادت رویت جمال من دنیا
 فائز گردیده باین عذاب مبتلا نگردد سوم آنکه مراد فکایرانی فی الیقظة است یعنی هر که مراد در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می
 بیند ادبیا نصح و حقانیت رویت است بیشک ریب اراده یعنی از فیسیرانی فی الیقظة بیه بید است و لیکن در رو حدیث در بعضی
 روایات بلفظ فکایرانی فی الیقظة موبد این براده است و اسد اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آنحضرت است
 از انهای که ناپایانه ایمان آورده بر رویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از ادراک شرف محبت اینهارا امیدوار ساخت و
 بشتر گردانید که توفیق هجرت یافته در خارج نیز بر رویت حقیقه و شرف محبت حقیقه فائز گردند و بعضی میگویند که این بشارت است
 بر ایمان جمال او را در خواب که آخر بعد از ارتفاع که درات نفسانیه و قطع علائق جسمانیه بر تیره برسد که تجاب کشف او عیانان در
 بیداری باین سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیاء اسد را بسیارند و اگر بعضی از اهل عموم از مومنان صادق و مشتاقان
 و اله را که تا نفس خیر این سعادت را مبر صداند شامل دارند نیز صورتی دارد و بر این معنی این حدیث دلیل میشود بر صحت رویت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در یقظه و این جا روایتی است از ابن عباس درده اند که وی دید آنحضرت را در منام و بعد از سقیمه قاطره معنی این حدیث
 متفکر ماند و امیدوار حصول این نعمت در یقظه گشت پس در آمد بر بعضی از امهات المؤمنین غالب آنست که مراد فکایرانی فی الیقظة
 رضی الله عنهما پس بیرون آورد میمونه آئینه آنحضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و باین عباس و او تا در وقت
 ابن عباس در آئینه صورت آنحضرت را دید و نه دید صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محل فرود آورد
 و گفته که مراد دیدن اوست در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این اجد محامل است مراد این حدیث
 را و الامر کذلک - و عن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الرؤیا الصالحة من الله فوایها ی خوش صادق از
 جانب خداست و علامت لطف و رحمت اوست و اعلم من شیطان و خوابهای ناخوش و دروغ که آنرا اضغاث احلام گویند از
 شیطان آید بر رتبه بجهای او افتد اگر چه پیدا کردن نمودن هر دو مخلوق و قدرت خداست بل و علاه حال آنکه رویای ساهی بشارت است
 حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و اکثر شکر موجب مزید شوق و طلب گردد و خوابهای ناخوش دروغ عینایه
 آنرا شیطان تا اندد و لیکن گرداند مسلمان را و بدگمان دست گرد در سلوک طریق حق پس از آن علاج دفع ضرر آن حفظ از شر شیطان

Marfat.com

فرمود. فانارای احدکم مایکت پس چون بیدگی از شما خوابی که خوش دارد آنرا. فلا یحدث به پس باید که حدیث کند بدان نگوید آنرا الا من یحب بکره
 که دوست داند آنکس در اسیرین در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و درین میت برفع و جزم هر دو روایت است و از ارمی بگوید چون بیدگی
 شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا اویم شرم و ضرر دارد از آن فلیتوذ بالمد من شرم یا پس باید که پناه بخدایم از شر آن خواب که توهم دارد و در
 شر الشیطان و پناه جوید از شر و بداند شی شیطان و لیغفل ثلثا و باید که آب ز دهن افکند سه بار بقصد و دوطرف شیطان و لا یحدث بها احدکم
 آن خواب کسی را. فانما من تفره زیرا که اگر نگوید خواب البتہ مزیغ میکند او را تیغش میسوزد. و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

انوار ای احدکم الرؤیا یکرهما چون بیدگی از شما خوابی که ناخوش دارد آنرا فلیبسط عن یساره ثلثا پس باید که آب از درون
 دهن افکند جانب چپ سه بار و لیستغذ بالمد من الشیطان ثلثا. و باید که پناه جوید بخدایم از شیطان سه بار درین حدیث بصاق
 ذکر کرده که بیشتر است از تفل و تفل آب ز دهن بر آوردن است و بعضی از درون دهن آب بر آوردن است تا آنکه از حلق نیز
 چیزی بر آید و بصاق آنچه که بر آید و بزاق بر اینز گویند پس زوی تفل است و پس از آن نفث است که دمیدن است بآب لبان
 دیگر نفث است که دمیدن است و پس در بعضی احادیث مسلم فلیتغث نیز آمده و درین حدیث ذکر بسیار است و در حدیث سابق
 مطلق آمده و جانب یساره بعلاقه و نائم و خست و نسبت او بشر نسبت است بشیطان و نیز درین حدیث این زیادتی است که
 گفت. و لیتحول عن جنبه الذی کان علیه و باید که بگردان پهلوی خود که بود بران پهلوی در وقت دیدن این خواب بیا که این دخل
 در تغییر حال. رواه مسلم. و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا قرأ القرآن لم یکن یکنب و یا المؤمن

چون
 قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب مسلمان شرح این حدیث چند وجه کرده اند اول آنکه مراد با قرابت مان
 آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر سراج آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود و یا مؤمن و از بعضی
 مشایخ خود شنیدم که مراد قریب زمان موت است ثانی آنکه مراد با قرابت زمان استوار لیل و نهار است زیرا که مزاجها درین زمان
 صحیح تر و معتدل تر باشند پس رؤیا درست تر و از خلط و دخل سالم تر آید ثالث آنکه مراد با قرابت مان آنست که سال مانند ماه
 بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز و روز مانند ساعت و گفته اند که مراد بدان زمان مملدی و آوان بسطت عدل او است
 چه زمان بخش و کامرانی هر چند دراز بود کوتاه نماید و زمان غم و محنت هر چند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته است سنه الوصال سنه

و سنه الفراق سنه پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید و راست افتد زیرا که آن زمان صدق درستی است و در حدیث آمده
 که هر که راست گوید خوابی راست تر و بعضی از شرح گفته اند که می کنایت است از قصه عمر و قلت برکت یا متقارب اهل زمان
 و نزدیکند بیکدیگر در شرف و فساد یا متقارب تشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شرف یا محبت زود گذشتن ایام و دلتها و قرنها و نزدیکی
 شدن بانقرض و انقطاع بعد از آن بیان صدق رؤیای مؤمن صحیح و می کرد و فرمود. و رؤیا المؤمن جز من ستمه و اربعین
 جز من النبوة. شرح این گذشت و ما کان من النبوة فانه لا یکتب و چیزی که از جمله نبوت و جز او باشد دروغ نشود پوشیده
 مانند سیاق حدیث ناظر در آن است که صدق رؤیا نیز مترجمان بخت توت ایان کمال دست که موجب ق رؤیا است

من توجیه تقارب مان چنانکه از پیش شرح نقل کردیم بتقارب تشابه در شر و فساد مناسبت نباشد و تواند که صدق رؤیا
 در وقت بجاویت باشد که بعلم آن غیر آنحضرت را احاطه میرساند و چون از حدیث صحیح رؤیا و مدح وی معلوم شد کلامی
 این سیرین آورد برای بیان اقسام رؤیا و اشارت بان که همه اقسام وی صحیح قابل تعبیر و اعتبار نبود مگر همان اقسام که
 اشارت و اعلام و تعریف است از حق به بنده و گفت - قال - گفت - محمد بن سیرین و انا قول و من میگویم و روایت میکنم از
 آنحضرت فرموده است الرؤیا ثلث - و در بعضی روایات ثلثه بتا آمده است یعنی روایات خصلت یا قسم است حدیث نفس یعنی
 کلمات نفس و خیالات قوت متخیله است چنانکه شفته در راهی یا حرفت یا سخن بود از بسکه در خیال نشسته همان خوابی در آید و
 در متخیله آنرا یکسب و ترتیب دهد - و تخوین شیطان - قسم دیگر رسانیدن شیطان است مراد می آید از آنکه او را ندانند و گمان کرده و بجهت
 با ایشان وارد و آن فعل شیطان است که بدان بادی زود بازی کند و اندر دهنناک سازد و در تعب و مشقت اندازد او را و اختلام که
 وجب غسل گردد و گاهی سبب است نازی و تاخیر آن از وقت گردد ازین باب است این دو قسم را اعتباری و تعبیری نبود - و البته
 تا بعد قسم سوم اشارت دادن اعلام نمودن است از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و حسن ظن و
 یزداری آوردن من ای شایکرمه پس هر که بنید خوابی را که ناخوش دارد آنرا - فلا یقصه علی احد - پس باید که نگوید و نخواند آنرا بر کسی
 براه چون آنرا اعتباری تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آن داخل غیبت و لایق بود و نیز چون گوید و شنونده آنرا تعبیر بدین چند
 بگوید تو هم و تطییر لازم آید و در سوا من میگذرد و تعبیر خاصیت دروغ است چنانکه بیاید فی نوم فلیصل - و باید که از خواب بریزد
 پس باید که نازک گزارد و تا به برکت و نورانیت ناز تو هم شر و ضرری که پیداشده بر طرف شود و در حق و وحشی که حاصل شده زانلی
 رود - قال و کان یکره الغل فی النوم - شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع باین سیرین
 شد چنانکه ظاهر عبارت که سابقاً گفتند قال محمد بن سیرین نازل در آن است و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بان حضرت باشد
 علی السدی و سلم و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین و بود آنحضرت که مکروه میداشت غل را بنوم یعنی محمد کردن خواب
 نمید که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این سفت دوزخیان است چنانکه فرموده اذ الانزال فی
 عنانهم و اذ انزال دارو که ضمیر قال باین سیرین باشد و کان یکره باین سیرین را وی ازوست و مشهور است بر روایت از وی
 نبی گفت ابن سیرین بود ابوهریره که مکروه میداشت غل را در خواب و لایق بود هر چه از آن حضرت شنیده باشد یا با جهاد خود تعبیر کرده و
 اهل مال دیگر آنست که ضمیر قال بر او ای از ابن سیرین بود و کان یکره باین سیرین یعنی گفت را وی بود ابن سیرین که مکروه میداشت
 غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم است تعبیر باین سیرین است دومی مشهور است بتاویل و تعبیر و یا نوع رجحانی داشته باشد
 السدی سلم و یحیی القدره و خوش می آمد ایشان را دیدن قید در پانچمین آمده در روایت بخاری بهیچوجه جمع پس بر احتمال اول
 راجع بحضرت و مسیاب و علی السدی سلم و سلم در نفسی السدی سلم بود و بر ثانی بابوهریره و اتبع دومی بر ثالث باین سیرین و مسلمانان
 غیرین خاتم یعنی اگر کسی در خواب بنید که قید در پامی وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت بازماندن از قبایح و معاصی

تغییر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند. رواه مسلم و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رأیت ذات یلینیا
 یومئذ التائم می بینم یک شبی در جمله آنچه می بیند ما در آن روشنی و حالی که می بیند خواب کننده یعنی در خواب می بینم. کانی دار عقبه بن
 ارفع گویند صاحب من نشسته ایم در سرای عقبه بن ارفع قرشی صحابی ابن خالد عمر بن العاص حاضر شده فتح صدر را و عمر بن العاص
 و ابولایت مغرب فرستاد و در سینه ثلث و ستم با فریقیه بر بسته شد. فاتیما بر طب من طب بن طاب پس آورده شد نزد ما
 نوعی از خرمای ترک که او را طب بن طاب نام است و این طب مروی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب است باین وجه که وی
 بزاید کرده و نشانده یا خوش داشته و خورده و آن را طب بن طاب گویند و عنقل بن طاب نیز گویند کبیر عین و سکون ال که پس
 خوش خرماست و تمر این طب نیز گویند. فاولت ان الرقة نانی الدنيا پس تاویل و تعبیر کردم این خواب باین که سر بلندی و بزرگی
 برای ماست در دنیا. والعاقبة فی الآخرة. و حسن عاقبت در آخرت نعمت را از لفظ ارفع گرفت و عاقبت از عقبه و ان نمانه
 باب و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام است خوش آمد و شیرین اتنا و قرار یافت در دلهما که است و تلخی در اختیار آن نماید
 طیبی گفته که استقرار یافت احکام آن و ممد گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده. قدر طب طاب بن را از لفظ رطب این
 طب گرفت. رواه مسلم. بدانکه عادت کریمه وی بود صلی الله علیه و سلم که از اسما بطریق تفادول و تاویل معانی اخذ میکرد و این
 مخصوص تعبیر خواب نبود و بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بدین بریده اسلمی را با جمعه از سواران
 در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت برگماشته بودند و صد شتر بدان وعده کرده فرمود کجاست تو و نام تو چیست گفت
 بریده پس با بوی بکر صدیق رضی الله عنه فرمود. قدر در امرنا تحقیق خوشی دشمنی شد در کار ما باز پرسید نسب تو چیست و کلام
 قبیله است گفت اسلمی فرمود حاصل السامه لنا باز پرسید که کلام اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبحت سمک تحقیق یا فتی تو نصیب
 خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت وی بدین شد احدیث. و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
 رأیت فی المنام الی ااجر من مکة. ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از آنحضرت که گفت
 که من هجرت میکنم و بدر میروم از مکة. الی ارض با نخل لبوی زمین که بدان زمین درخت خرمالیا در آنجا بود
 بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضع دید که شتاه و اشتراک بدان راه
 می یافت پس از آن مدینه مطهره که او را در جاهلیت شیر با میخاندند و قریه ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت و نخیل در غیر مدینه
 از مواضع دیگر از حجاز نیز بود آنرا میفرماید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بزدی پس در خواب می بینم که بجانب
 اینچنین قریه میروم. فذهب همی پس فستد هم من در تعبیر آن قریه. الی انما الیامته. که آن قریه یا مه باشد بفتح یا ی تحتانیه و
 تخفیف میم نام بلندی که از سائر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر است و وی پایان مدینه در جانب شرقی از مکة بر شانزه مرحله از بقره
 است و از کوفه نیز مانع آن و نسبت بوی طاب است و بسیار کذاب گفته الله علیه در آنجای بود یا مه در اصل نام جاری بود کبوی
 چنان نیز نظر که سوار را از سه راه میاید این بلاد منسوب بادنیه و کمی باسم دی پس آنحضرت اول به نشان وجود نخل و نخل آن

در خواب می بینم که در آنجا نخلستان بسیار دارد و در آنجا نخلستان بسیار دارد و در آنجا نخلستان بسیار دارد

ہجرت گاہ خود را بیمار تعبیر کرد۔ او ہجر یا شمری دیگر کہ نام او ہجرت یعنی ہادییم و آن نام شمری است کہ میان او و میان قرہ یک
 شبانہ روز راہ است و آن نام تمامہ زمین بحرین است و آنکہ در حدیث قلین واقع شدہ کہ من قلال ہجر نام این شہر است و در مراجع
 کہ ہجر نام شہر است کہ فرماوی نسبت کنند این نیز مشتہ شد کہ شاید موضع ہجرت این باشد۔ فاذا ہی المدینۃ شرب۔ پس چون
 روشن شد امارات و سلاطین و غیرہ اشتباہ و اشتراک در بیان فت روشن گشت کہ آن زمین قرہ کہ ہجرت بسوی وی کردید
 است کہ نام قدیم وی شرب است و اثر نیز آمدہ بر وزن مسجد و گویند کہ شرب نام یکی از اولاد نوح است علیہ السلام کہ پند
 از تفرق ذریت او دین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علماء روایت کردہ اند کہ مدینہ را بہ شرب تسمیہ نباید کرد و بخاری بدین
 خود حدیثی روایت کردہ کہ ہر کہ یکبار شرب گوید باید کہ از برای تلافی و تدارک آن وہ بار مدینہ گوید و امام احمد و ابو علی روایت کردہ اند
 مدینہ را شرب گوید باید کہ استغفار کند نام او طابہ است و روایات دیگر درین باب نیز آمدہ و وجہ کرامت اشتقاق اوست از
 شرب بہ تحریک کہ معنی فساد است یا شرب کہ معنی مواخذہ و خناب است یا آنکہ چون وی در اصل نام کافری است تسمیہ این مکان
 مطہر کہ ساحت عزت از دلش کفر منزه و بر است مناسب نباشد و آنکہ در قرآن مجید واقع شدہ یا اہل شرب لا مقام لکم از زبان
 منافقان است کہ در تسمیہ او باین اسم داد اتفاق میدادند و در بعضی احادیث نیز تسمیہ او بہ شرب واقع است گویند کہ وقوع آن پیش
 از ورود نبی است و در حدیث نیز ازین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکہ چون در وقت ہجرت بود و هنوز تسمیہ او باین اسم ثابت بود
 بہمان اسم مذکور گشت و گفته اند کہ اطلاق شرب از برای بیان جو از ستونہی تنزیہی است و این بلد شریف را اسما بسیار است
 جملہ از ان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ متکفل بیان احوال این مکان مطہرہ است ذکر کردہ ایم و مدینہ در اصل
 لغت نام بیوت مجتہا است کہ در کثرت و عمارت از حد قرہ تجاوز نمودہ باشند و بہر تہ مصر نیز سیدہ پایان تر از ہمہ قرہ است
 و بالا تر از ہمہ مصر و مدینہ و بلد در میان اند و بعضی مصر و مدینہ را در یک مرتبہ داشتہ اند و الآن المدینۃ بالغ و لام علم مدینہ رسول
 الصلی علیہ وسلم شدہ چنانکہ اگر مدینہ مطلق ذکر کنند بین بدو معطلہ مراد افتد و نسبت بوی مدنی گویند و بغیر وی مدینی و
 قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شدہ در تورات نیز مذکور است۔ علی شرفنا الحجۃ والسلام۔ روایتی روایای ہزہ و
 من در خواب خود کہ اینست انی ہزرت سیفا۔ این را کہ من ایضا نیدم شمیر۔ ا۔ فالقطع صدرہ۔ پس شکست شمیر نہ بالا۔ فاذا
 ہوا اصیب من المؤمنین یوم احد۔ پس ناگاہ تاویل و تعبیر شکستن شمیر آن بود کہ رسیدہ بعضی مومنان از سختی و اندوہ روز جنگ
 احد۔ تم ہزرتہ آخری۔ پستہ جنبانیدم شمیر را بار دیگر۔ فعاد احسن ما کان۔ پس بحال خود آمد آن شمیر و درست شد بہتر از آنچه بود۔
 فاذا ہوا جارا الصدیقین الفتح واجتمع المؤمنین۔ پس ناگاہ تعبیر درست شدن شمیر آن بود کہ آورد خدا تعالی آنرا از فتح و فراہ آمدن
 مسلمانان در ہمان روز کہ در اول برخلاف نام رسول الصلی علیہ وسلم از مرکز جنیدند و در نہال غنیمت رفتند و تیز زنی
 بحال ایشان راہ یافت و ہفتاد کس شہید گشتند پس از ان بجز واستقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و
 احتمال دارو کہ مراد فتوحی باشد کہ بعد از احد بظہور آمد و اول اظہر تعبیر کرد آن حضرت صلی علیہ وسلم

بمونان و شکستن آزابھوتی کہ بایشان رسیده و باز دست گشتن آن با جماع ایشان زیرا کہ اخبار و اخوان مرد مثل شمشیر آونید کہ حملہ می کنند
 و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر است کہ آنحضرت را نمودند در خاطر مبارک و انداختند و اگر چه شمشیر را تعبیرات دیگر باشد چنانکہ
 و در دلخ و زوجه و زبان رد لایت و امثال آن چنانچہ طیبی ذکر کرده بدان منافات ندارد متفق علیہ۔ بدانکہ اگر این رویا قبیل غزوة
 حدست پس از آنچه از احوال ہجرت گذشت احوال سابق است کہ الآن باز نمودند و اگر در اول ہجرت است احوال لاحق را نمودند
 کہ بعد از آن بطور رسیده دتبعین تعبیر آن بحال غزوة احد موکول بعلم او و تعلیم الہی است مراد از صلے اللہ علیہ وسلم۔ وعن ابی ہریرۃ
 قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بینا انانام ایت بجزان الارض۔ گفت آنحضرت کہ در شنای آنکہ من خواب کننده ام آورده
 شد نزد من خزینہای زمین و الماک و اموال یعنی این ہمہ تراست اشارت کرد بشیوع و بسطت دین و ملت دی و در عالم نوضوح
 فی کفی سواران من ذہب۔ پس نہادہ شد در دست من دو دستوانہ از طلا کفی را بلفظ مقرو خواندہ اند بفتح کاف و کسرفا و
 سکون یا و طیبے گفته کہ ظاہر بصیغہ تشنیہ است بفتح فاء و تشدید یا چنانکہ در روایت دیگر آمدہ فی یدی کہ آنرا نمود
 نصریح کردہ کہ بلفظ تشنیہ است پس بقیاس آن ظاہر آن باشد کہ کفہم تشنیہ باشد و غالباً نمودن سوارین از طلا
 بجهت اتہاک و زیب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراہت و غلظت آن دو کذاب بود کہ تعبیر باہنا کردہ۔ فلکبر علیہ۔
 پس گران و مکروہ آمدند آن دو سوار بر من از جهت کراہت لبس ذہب۔ فادحی الی ان اللغما۔ پس وحی کردہ شد پسوی من
 بدم این دو سوار را تا از دست تو سپردن لینیختہ۔ پس بدیدم انہارا۔ فذہباً۔ پس بعالم عدم رفتند و پریدند اشارت کرد یا استخفا۔
 شان آن دو کذاب کہ ثباتی و مدارمی ندارد چنانکہ چیزی بسکے کہ آنرا بد مذہب پرورد ہوا و در ذائل گردد۔ فادلتما۔ آنحضرت
 بفرماید کہ پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذہب را کہ در دست من نہادند و وجود انہا بر من گران آمد و وحی کردہ شد کہ بدم
 انہارا و دیدم پس رفتند و پریدند۔ اللذین انما بینما۔ بان دو دروغ گوئی کہ دعوی پیغمبری کردند کہ من میاں
 وجودم در صدر رسالت قائم۔ صاحب صنادید کی از صنفاست کہ شہرست از شہرہای مین و صاحب پیاسی سودسی بفتح سین
 سکون نون و کسریں کہ در آخر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوی نبوت کرد در فیروز ویلی در مرض وفات آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم اورا گشت پس آنحضرت در مدینہ از ان حال خبر داد و فرمود فافیروز۔ و صاحب لیامتہ۔ دیگر از پیامہ است کہ بلائے
 ست از بلاد حجاز چنانکہ گذشت و نام دی سلمہ بود منتہ اللہ علیہ بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن ثامہ بضم ثای مثلثہ و
 سلمانان اورا میسمہ کذاب بصیغہ تصغیر نام کردند در خلافت صدیق اکبر بردست وحشی بن حرب گشته شد چنانکہ قصہ دی
 شہورست و در وجہ تاویل سوارین بکذابین گفته اند و العالم خدا شد سوار مشابہ قید دست است چنانکہ قید در پا باشد و قید
 فتح میکند دست را از بلش و اخذ و عمل و تصرف چنانکہ باید پس آن دو کذاب کہ سوار من امر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 ہدہ بودند مشابہ قیدی باشند کہ در دست مبارک دست و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست اورا گرفته اند و میگذارند کہ
 کند باین وجہ مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذہب را کہ دست مبارک خودیہ بان دو کذاب کذا قالوا دی ہر آن

مینماید که آنحضرت تعبیر و تاویل کرد بوحی و الهام الهی که در دل شریف وی انداختند چنانکه سابقاً اشارت بدان کردم نه مجرد وجهی است
 که مذکور شد و تعبیر و تاویل رو یا بحقیقت مراهل کشف راست که در قعر رادر یا بنده بجز در مناسبت و مشابَهت که مبعبران ظاهری کنند
 کمالاً یخفی بمشفق علیه ولی روایتی در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان تعبیر کذا بن فرموده - يقال لاحد هما - گفته میشود
 یکی از آن دو را - مسئله صاحب الیمامة و الحسبی صاحب المنار - آنچه بن است در معانی و صاحب مشکوة میگوید - لم اجدها الروایتی فی
 الصحیحین - نیافتم من این روایت را در صحیحین که فصل اول برای احادیث آنهاست دست و ذکرها صاحب الجوامع عن الترمذی - ولیکن
 ذکر کرده است آنرا صاحب الجوامع الاصول از ترمذی و عن ام العلاء الانصاریة - صحابه است از مباحثات حدیث وی نزد اهل
 مدینه است روایت کرده از وی پسردی خاربه بن زید بن ثابت پس وی زوجه زید بن ثابت است نام او زینب است و در
 عثمان بن مظعون نزد وی نزلی - قالت رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عنیا تجری - عثمان بن مظعون از فضیلتی مهاجرین است و اول
 کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه و آنحضرت بوسه داد در دو چشم او بعد از موت وی دفن کرد او در قبور بنس و بنس خویش
 سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است پس ام العلاء انصاریة میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان
 میرود فقصتها علی رسول الله پس برخواندم آنرا بجزیره خدیجه صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب - ذلک عمل
 بجزیره - آن چشمه صورت عمل است که باری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از وی که بجزیره را بلفظ معلوم نیز
 خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل و اکرم اوصه عبدالوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در منام ناگاه
 نزد او حوضهاست صغار و کبار و جدا اول و انار جاری و میگوید شیخ رحمة الله علیه و اشارت میکند باین حیاض که آن جامع صغیر
 و این جامع کبیر و این فلان کتاب است و این فلان ساله همچنین نه میکند کتب و رسائل و مصنفات خود را در علوم دین - رواه
 البخاری - و عن سمره بن جندب - صحابی کبیر است از حفاظ مکتب بن وایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبه و غیره روایت
 بابصره سنه تسع و عسین و قبل سنه تسین - قال کان البی سلی السدیة و سلم اذا صلوا - عادت شریف آن بود که چون فارغ میشد از نماز
 یعنی نماز صبح - ابل عینا بوجه - توجه میکرد بر باروی مبارک خود اقبال یعنی توجه وی آوردن است و بوجه تا کبیر او دست
 چنانکه گویند کتبه بیده و البصره بعینه - و در اینجا جواز است بار قبله است اگر چه در وقت صبح باشد در مجلس علم و صاحب عوارف
 همانند کرده است در وصیت بآنکه در وقت صبح از نماز است بار نکند و اگر خواب غلبه کند برای دفع آن بجانب پس به پشت
 رود که نور باطن است و این در غیر مثالین صورت خواهد بود که در حدیث آمده است - فقال یس مکلف یدیر سید از صحابه - من رای
 سلم اللیله رو یا - کیست که دیده است از شما اشب خوابی را - قال - گفت سمره - فان رای احد نصها - پس اگر میدید می بکس خوابی
 را بخواند در عرض میکرد آنرا حضرت وی - فبقول ما شاد الله - پس میگفت آنحضرت در تعبیر خواب می آنچه خواسته بود خدا و ایلام کرد
 بر دل وی و جاری کرده برسان وی صلی الله علیه و سلم - فسالنا یوما - پس پرسید بار روزی بهمان عبارت شریف خود - فقال
 بل رای سلم احد رو یا - پس گفت یا دیده است از شما هیچ یکی خوابی را - قلنا لا نفیتم نه دیده است - فقال لکنی رایت اللیله فرمود

عاشق بن علی از این کلام است که خندان و قوی نه بود و رسول الله ۱۱

Marfat.com

لیکن من دیده ام امشب جلین ایالی - دومرد که آمدند مرا - فاخذ ابیدی - پس گرفتند هر دو دست مرا - فاخر جانی الی ارض منکست
 پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک در بعضی حواشی نوشته اند که مراد از من شام است - و ظاهر از تنگیر اطلاق است - فاذا رجعت
 الی الس - پس ناگاه در انجام مردی نشسته است - و رجل قائم بیده کلوب من مدید - مردی دیگر است ایستاده در دست او کلوب سنان
 این کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضموم است - سرخ که کشیده میشود بوی چیزیکه آنرا انبوس گویند به غلغله می شود - می در آن
 کوبند که آن مرد نشسته است و شدق بکشیدن و سکون ال کبج و من فیثقه برین راه میکند شدق او را حتی سیخ قفاه - تا آنکه میرسد
 رگی پس سر او را - ثم یفعل بشده الاخر مثل ذلک پستری میکند جلوه دیگر وی مانند آنچه کرده بود جلوه نخست یعنی با انبوس میکشند و پاره میکند تا
 طعم سرد قفاه و لیم شده نهاده بهم می آید و دیگر دو این کله او میبود فیصنع مثله پس باز میگرد و میکند مانند آن کله یعنی هر بار کله را می
 نماند چون باز بهم می آید بازی نمکافند همچنین هر بار میکند - قلت ما هذا - آن حضرت میفرماید صلوات الله علیه و سلم پس چشم در چشم آن
 دو مرد را که چیست این عمل که با این مرد میکنی - قال لا یطلق گفته اند آن دو مرد در دینی پرس و برد که هنوز عیاشیست و کله در کله
 پیر آن معلوم خواهد شد - فالطلقنا - پس رفتم من و آن دو مرد حتی ایستاد علی رمل مضطرب علی قفاه - تا آنکه آید بهم هر دو کله
 نمانده است بر قفای خود و در جل قائم علی راسه لیسر او صحرا - و مردی دیگر است ایستاده بر سر سنگ و کله در کله
 سکون با سنگ به پری دست یا سنگ مطلقا و صخرة شکسته ای است - یشرح به رسیده می شکند بان سنگ مر آن مرد
 نمانده بر قفارا - فاذا فرغ تدهره اخرج پس چون بیزن ادای غلغله سنگ دوری افتد - فالطلق ایستاده به پری سر آن مرد
 با نوب سنگ تا بگیرد آن سنگ و باز بزند - فلما رجع الی هذا حتی لیمت راسه پس باز میگردد بسوی این مرد تا آنکه بهم می آید و به سر او
 باورده کما کان و میگردد سر او چنانکه بود - فوادیه نظیر پس بازی آید آن مرد سنگ و بسته پس بترسد او را - قلت ما هذا پس چشم
 چیست این کار - قال لا یطلق - گفتند آن هر دو مرد در دین - فالطلقنا - پس رفتم من و آن دو مرد حتی ایستاد علی رمل مضطرب علی قفاه
 وایتی لقب بفتح نون و هر دو معنی سوراخ است از صراح مفهوم می شود که نطق سوراخ و از قاموس معلوم میگردد که
 نافذ و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که لقب بفتح نای مثل سوراخ نافذ و استعمال و در لغت آمده است که
 در مانند آن نمون عظیم میباشد انتی بمقتضای این کلام چون آن لقب تنگ است و تشبیه تنور میکند چون مثلاً سوراخ
 چنانکه فرمود مثل التنور - آن سوراخ مانند تنور است تشدید نون اول آن در و به بیان تشبیه به تنور میفرماید - املا
 و اسله واسع - بانای آن لقب تنگ و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور باشد - نواده غصه ناری از روز در زیر آن تنور آتش
 در چاه از مردم در آن تنور افتاده بسوزند و تنور بشند - فاذا ارتفعت - پس چون بلند میگردد و آتش - از تنور - بلند می شود مردم
 در روی افتاده اند - حتی کادان بجز حواشی تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن - و اذا اعدت - و چون می نشیند باز
 آتش و بر دیگر در و در حواشی میکند و بازی افتد در روی - و قهارجال و نساء عراة - و در آن آتش یاد آن تنور که
 مردان است مردان زن مانند برین ففعلت ما هذا قال لا یطلق فالطلقنا حتی ایستاد علی رمل مضطرب - تا آنکه آید بهم هر دو کله در کله
 قائم

Marfat.com

علی وسط النهر - در آن جوی مردی است ایستاده در میان جوی و وسط ما بفتح سین نیز صحیح کرده اند و معنی وی میانه و بسکون
 ظاهر تری نماید و معنی آن میان جوی - و علی شط النهر رجل - و بر کنار جوی مردی دیگر است - بین یدیه حجارة - پیش وی سنگهاست
 قابل الرجل الذی فی النهر پس پیش آمد مردی که ایستاده بود در میان نهر - فاذا اراد ان یرج ری الرجل یجر پس چون میخواهد که
 آید این مرد از میان نهری اندازد وی زند آفرد که بر کنار نهر است سنگی را - فی نیه - در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید - فرد
 حث کان پس میگردد و باز میفرستد هاجها که بود در میان نهر - فجمعل کلما جاد لیخرج رمی فی نیه یجر پس در ایستادن مرد که بر کنار
 جوی است این صفت که هر گاه که می آید آفرود که در میان نهر است تا بیرون آید از آنجا که در دهن او سنگ را - فیرجع کما کان
 پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود - نقلت ما هذا قالوا لطلق فاطلقنا حتی اتینا روضه خضراء - تا آمدیم بسووم
 مرغزار سبز یا بوستان سبز - فیها شجرة عظیمة - در آن روضه درختی بزرگ است - فی اصلها شیخ و صبیان یدریج آن درخت
 پیوسته و خردوان و اذ رجل قریب من الشجرة - و ناگاه اینجا مردی دیگر است نزدیک آن درخت - بین یدیه نار یوقدها پیشتر آن
 آتشی است که می آفرود آن آتش را - فصعد الی الشجرة پس بردند را بالای آن درخت - فادخلانی دارا وسط الشجرة پس صد آوردند مرد
 سزای که میان آن درخت است لم ارقط احسن منها - ندیدم هرگز بهتر از آن سرا - فیها رجال شیوخ و شباب - در آن سر امر دانند پیران
 و جوانان و شباب بفتح شین و خفت با جمع شباب و معنی جوانی نیز آید - و نساء و صبیان - و زنان اند و خردان - ثم اخرجنا
 منها - پیوسته بیرون آوردند را از آن سرا فصعد الی الشجرة - پس باز بردند را بالای آن درخت - فادخلانی دارا هی احسن و افضل
 پس در آوردند را سزای را که آن سرا بهتر و زیاده تر در فضل و زینت است فیها شیوخ و شباب - درین سرا پیران و جوانان
 و درینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در تعبیر این خواب معلوم گردد - نقلت لهما کما قد طوفتمانی الیلته پس گفتم من بر آن و مرد
 که می بردند را از جای بجائی که بسیار گردانید شمار از مشب - فاجزالی عماریت - پس خبر دهید مرا از آنچه دیدم من - قال نعم - گفتند آن
 آری خبر بدهیم ترا از آنچه دیدی - اما الرجل الذی رأیته لیتق شدقه - اما مردی که دیدی تو مراد او که پاره کرده میشود کلاه او با نهن
 فکذاب یحدث بالکذبة پس مردی دروغ گو است که خبر میدهد بدروغ - فتحمل عنه - پس یاد گرفته میشود از وی و نقل کرد
 میشود از وی آن حدیث دروغ - حتی تبلغ الافاق - تا آنکه میرسد در اطراف عالم و تحمل و تبلغ را تا و یا هر دو خوانند - فلیعلم
 به ما تری الی یوم القیمة پس کرده میشود بان مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت - و الذی رأیته لیشخ راسه - و آن کسیکه دید
 تو او را که شکسته میشود سر او - فربل علمه القرآن - پس مردی است که تعلیم کرد او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد تعلیم آن
 فنام عنه باللیل پس خواب کرد و اغراض کرد از قرآن در شب قیام میل نکرد بقرآن - ولم یعمل بانیه بالنهار - و عمل نکرد با
 در قرآن مست در روز عمل بقرآن در روز و شب است و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بقرآن است ولیکن چون سنت در شب عمل
 بتلاوت است مخصوص گردانید بان و عمل با در روز و نواهی قرآن را متعلق بر روز داشت باعتبار غالب - فلیعلم به ما تری الی یوم
 القیمة - کرده میشود بان هر که در شب تلاوت قرآن اغراض نموده و در روز عمل بان نکرد چیزی که دیدی تا روز قیامت و در

ستن به ترک تلاوت کردن و مرغوب غفلت ندادن و ترک عمل که نماز از جمله آنست و سرزید و نهادن ظاهرست - و الذی رأیت
 انقلب وانکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنوری سوزد مراد جنس است که شامل جماعت است فم الزناة پس آنجا که ناکار
 که آتش شہوتی افروختند و در گرمی آن می سوختند - و الذی رأیت فی النهر سوآن کسیکه دیدی تو او را در درون جوی که بسنگ
 رود درین وی مردی که در کنج جوی بود - آکل الربوا - ربا خوارست که بجای آنکه ربا خورد سنگ در دهان میخورد و عذاب
 لشد - و الشیخ الذی رأیت فی اصل شجرة ابراهیم - و پیری که دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل سدست - و الصبیان حوله
 اولاد اناس - اما خردان که گرد او نیند پس اولاد مردم اند - و الذی یوقد النار مالک طازن النار - و آن کسیکه می افروزد آتش را
 است نگاهدارنده دوزخ - و الدار الاولی التي دخلت دار عامۃ المؤمنین - دسرای پیشین که در آمدی تو بجای عوام مسلمانان
 است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشد - و اما نه الدار فدار الشهداء - و اما این سرای دوم که در آمدی و حسن افضل زاوول بود پس
 ای شهیدان و خواست مردم است - و انا جبریل و ہذا میکائیل - و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از آن گفت
 بن جبریل ام دین دیگر میکائیل - فارتفع رأسک - گفت با آنحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن - فرغت ماسی - پس و اشم
 بر خود را و نگاه کردم - فافوتی مثل سحاب - پس ناگاہ می بینم که بالای سر من مانند برست - فی روایة مثل سبابۃ البیضا در روایت
 مدہ کہ گفت بالای من مانند رباب سفیدست بفتح را و خفت موحده اولی و فتح ثانیہ در آخر تا سحاب مترالم کہ بالای ام نشست است
 بعضی قید بیضا نیز کنند و برین تقدیر البیضا تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید - قال الذک منزک - گفتند آن دو مرد این
 قامی کہ مثل ابر سفید دیدی جای تست - قلت دعانی ادخل منزلی - گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را - قال انه بقی لک
 لم تستکلمہ - گفتند آن دو مرد تحقیق باقی مانده است مزارعمری کہ استکمال و استیفا نموده آنرا - فلو استکلمہ - ایب منزک پس اگر
 امام میکردی تو خود را می آمدی منزل خود را - رواہ البخاری ذکرہ - و ذکر کرده شده است - حدیث عبداسد بن عمر فی روایة النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم فی المدینہ - و ربیان خواب دیدن پنجم در مدینہ - فی باب حرم المدینہ -

الفصل الثانی - عن ابي رزین - بفتح راء کسر زاء - العقيلة بضم عین و فتح قاف نام او قیسط است بفتح لام صحابی مشہورست
 سعد و دہیل طائف - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و یا المؤمن جزا من ستة داربعین جزا من النبوة بشرح این معلوم شدہ
 است - وہی علی رجل طائرالم بحدث بہا - و یا بر پامی طائرست یعنی ساقطست و قرار نیانیدہ است تا آنکہ نگفتہ است و خبر
 ندادہ است بدان و عبارت ہو علی رجل طائر کنایتست از سقوط و عدم استقرار عرب در امری کہ قرار نیانفتہ و در محل سقوط است
 میگویند ہو علی رجل طائر چون پرندہ در اکثر احوال قرار ندارد و ہر ساعت می پرواز کند پس آنچه بر پای او بود نیز قرار نخواہد داشت
 پس میفرماید کہ خواب را تا بکسے نگفتہ است و خبر ندادہ است و در ضمیر پوشیدہ دارد اعتباری ندارد و وقوع نمی یابد - فاذا حدث
 ہا و لغت - پس چون گفت خواب را و با غیر در میان نهاد و وی تعبیر کرد واقع یگرد بر آن وجہ کہ تعبیر کرد پس نیاید گفت و این در
 خواب بدست کہ از وقوع آن می رسد تو ہم ضرر داری چنانکہ از احادیث دیگر معلوم میگردد و لغت راوی و حسبہ قال - و می پذیرم آنحضرت

Marfat.com

که گفت - لا تخت - در بعضی نسخ به زیادت کرده یعنی مگر فواجب - الا بیجا او بسیار نگر بادوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت به
 بزرگی کند و تمیز نیک نماید بخلان دشمن که عبادت و حسد باعث بر تمیز بکرده و شرگردد و در همین صفت و قوی یا بد یا بر می دانا خداوند
 رای گوید که بقوت فکر و اعمال رعیت بجانب خیر صرف کند و بوحی تعبیر کند که محبوب است و دفع توهم ضرر نماید و کلمه او یا بر
 شکای می ست که الا بیجا گفته او الایب فرموده اگر او برای ترویج بود اینجا چند قسم تصور است جمیع هر دو صفت: خالی از
 و حکم اینها ظاهر است و اگر کسی ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی سودمند نبود پس مراد آن باشد که بادوست گوید که تمیق
 دوستی او تا بعلت دوستی بجانب خیر برود اگر نه دوستی او سلوم است و در دشمنی دانا باید که بزرگ فکر و داناتی تا دلیل خیر نماید بر تقدیر
 بدشمنی داناتی فایده نکند زاین توجیه خالی از تکلفی روشی نیست و حمل بر شکای وی اسلام و نظیر است و بر تقدیر حمل بر وی میتوان کرد
 دو صفت در دیگری اختیار کرد تا فهم - رواه الترمذی و ابی داؤد قال ارویا علی رجل طارک عالم تعبیر فاذا عبرت وقعت

احسب قال و لا تقصها الا علی و اولاد ذی راسی مضمون این روایت نیز مضمون وایت اولی است الا انکه در اولی وقوع مترتب
 بر تقدیر داشت در اینجا بر تعبیر ظاهر آنست که در اینجا نیز تعبیر معتبر است چه نبی از حدیث مگر با حبیب با بیب ناظر در آن است
 و درین روایت داد گفت بجای حبیب و دوستی کی است و بیب و ذی راسی نیز در معنی یکیت و در بعضی روایات آمده است ان
 لاذل عاید و بی علی رجل طارک عالم مضمون این روایت نیز مضمون وایت اولی است الا انکه در اولی وقوع مترتب
 نخستین روایت گفت و در با احتمال از آن احتمالات از بار و تعبیر که پس از روایت دیگر با احتمال دیگر تعبیر کرد معتبر همان تعبیر اول است
 سابقا اینجا اشکال می آید که چون قورع با اینها بقضا و قدرت مایه کتمان و یاد در سقوط تعبیر آن دروغ چه معنی دارد و جواب این نیز بعضی

و قدر است علم و عا و صدقه و سایر اسباب است این نیز همان عام دارد و سخن غایب شده رضی الله عنهما قالت مثل رسول الله صلی الله
 علیه و سلم عن در قومه - مایه میگوید که آنحضرت را پسند از حال در قومه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قحس که ابن عم المومنین
 خدیجه بنت خویلد بن اسد بود و در جاهلیت دین نصاری آموخت و انجیل را بعزیمت ترجمه کرد و تعبیر نمود و از عبادت اسام تبری که
 و بود پیر مقرر در آخر عمر انگی شد و قصه بیرون شد خیر آنحضرت را در ابتداست و حی نزد وی و بشارت دادن او آن حضرت را
 بصدق حال و تصدیق نمودن آنحضرت را مشهور است در اسد الغابه و در صحابه ذکر کرده و اختلاف علماء در اسلام وی آورده و آنچه
 را بعینه موقن نموده و لابد مایه این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عایشه در زمان حیات خدیجه در کتب
 آنحضرت نبود پس مایه میگوید که از حال در قومه از آن حضرت پرسیدند که وی مومن است یا نه - فقالت له خدیجه انه کان قد

صدق است پس خدیجه پیش از آنکه آنحضرت جواب هدایت حال بن عم و نگاه داشت ادب با حضرت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم حرفی بین گفت اول ناظر در نبوت ایمانی که گفت تحقیق بود وی که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت که این فرشت
 که تو دیدی همان ناموس است که بر موسی و عیسی فرود می آید و تو بمنبر خدائی اگر من در وقت ظهور و غلبه تو زنده مانم نصرت
 و هم ترا نصرتی قومی و ثانی ناظر در بابت تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و نزد آنحضرت مقبول گردد

بیانه پس گفت۔ ولکن مات قبل ان تظهر۔ ولیکن این مقدارست که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شود غالب گردی تو و وی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت آری تیه فی المنام و علیه تیاب بیض۔ نموده شد وی مراد خواب و حال آنکه بروی جامه های سفیدست۔ ولو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک سو اگر میبود وی کافرا ز اهل دوزخ هر آینه میبود بروی غیر جامه سفید۔ رواه احمد و الترمذی۔ این حدیث دلالت دارد بر ایمان و تقدیر خود چه جای اخلاف است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میگرد گنجایش داشت ولیکن اخلاف با وجود تصدیق بعد از نبوت عجب است۔ و سخن ابن خزیمه بن ثابت صحابی انصاری است مشهورست روز صفین همراه علی مرتضی بود چون غار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و جنگ کرد تا کشته شد و ابن خزیمه نام او عبد الله است یا عماره و ابو خزیمه نیز صحابی انصاری است اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد تا عم ابن خزیمه باشد و الله اعلم چنانکه گفت۔ سخن عمه ابی خزیمه از رای فیما یرى المنام انه سجد علی جبهته النبوی صلی الله علیه وسلم۔ ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجد کرده است بر جبهه آن حضرت۔ فاجره۔ پس خبر کرد آن حضرت را و عرض کرد این خواب را بروی۔ فاصطحب له۔ پس بر پهلوان افتاد آنحضرت برای خاطر ابو خزیمه تا سجده بر جبهه میسر گردد۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت صدق رویاک۔ راست گردان خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من۔ فسجد علی جبهته پس سجده کرد ابو خزیمه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه فی شرح السنة۔ درین حدیث دلیل است بر استحباب عمل بر رویا در یقظه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب بیند که روزه داشته یا نماز گزارده یا تصدق کرده یا مروی صالح را زیارت کرده و هر چه مانند آنست کذا قال الطیبی۔ و سنذکر حدیث ابی بکره۔ و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که او شناس نیست فلکن

میر انانزل من السماء فی مناقب ابی بکر و عمر رض۔

الفصل الثالث۔ عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله۔ بود غیر خدا صلی الله علیه وسلم مما یكثر ان یقول لاصحابه سلنا انما که اکثر میکرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را۔ هل رای احد منکم من رویا۔ آیا هست که دیده است یکی از شما خوابی فیقص علیه من شاء السان یقتس۔ پس بخواند بر آنحضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدا تعالی که خواند و السان ما و ات عبادة۔ تحقیق آن حضرت گفت ما را یک با مرادی۔ انه۔ که شان نیست که۔ اتانی اللیلۃ آتبان۔ آمدند از امشب و مرد آینده۔ وانما استتانی۔ در بدستی آن دو مرد آینده بر انگیزند مرا۔ وانما قالای اطلق۔ و آن دو مرد گفتند مر ابرو۔ وانی لطلقت معهما۔ و من رتمر بالستان۔ و ذکر مثل الحدیث المذكور فی الفصل الاول بطوله۔ و ذکر کرد سمرة بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمرة بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت۔ و قیه زیاده نیست فی الحدیث المذكور۔ و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است و آن زیادتی است که نیست در حدیث مذکور نیست که ثانیاً علی روضة معتمده پس مدیم ما بر مرغزاری که سخت تازه است نباتات و سبزه های و درختچه بضم هم سکون مملو و کسر ثناة و تخفیف هم مشتق از عتق یعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت گردد تا یک نماید و بعضی معتمده یعنی ثناة و شدیم معتمده

فیما من کل نور الریح - در آن روضه از هر نفس شکوفه بهار است - و از این طهری روضه رحل طویل - و ناگاه میان آن مرغزار مردی در
 است بی دراز - لا اکادای می راسه طولاق لهما - که نزدیک نیستیم که به بنیم سر اور از جوت درازی در جانب سمان - اذا حل الرجل
 من اکثر ولدان رایتهم قطه - و ناگاه کرد آمد که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را در عمر خود هرگز قطه
 اینجا تا کید ثبت واقع شده و خویان آنرا مخصوص بتاکید نفی داشته اند مثل بار آیته قطه و میگویند رایت قطه اما تحقیق است که در
 احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع شده و بعضی از متأخرین این قاعده را تفسیر کرده و گفته که گاهی در تأکید اثبات نیز استعمال گردد
 چنانکه ابن مالک در سهیل آورده - قلت لهما ما نذرا ما مولاد - گفت آنحضرت گفتم مر آن دوم در اچیت است این روضه و چه خبری انداز مردم
 اینها که می بنیم - قال - گفت - قالالی - گفته مر اطلق لطلق - بر و برو - فانطلقنا پس رفیقیم ما - فاتفینا الی روضه عظیمه - پس
 رسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که - لم ار روضه قطه اعظم منها - ندیدیم هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن - و لا احسن - و نه بهتر از آن
 قال - گفت آنحضرت قالالی - گفتند آن مرد مرا - ارق فیها - بالا بر آدرین روضه - قال - گفت آنحضرت فارقتینا فیها - پس بالا
 رسیدیم در آن روضه - فاتفینا الی مدینه منبیه بلین ذمب و ففنته - پس رسیدیم لشهری که بنا کرده شده است بخشهای طلا و
 آقره و لبن بفتح لام و کسری بای موحده و گاهی بکسر لام و سکون باینر گویند بته و حدودی - فاتفینا باب المدینه - پس آمدیم بر در آن
 شهر - فاستغتمنا - پس طلب کشادن در کردیم - ففتح لنا - پس کشاده شد در برای ما - فدخلنا الیها پس در آمدیم در آن شهر - فقلنا فیها
 رجال - پس پیش آمدند ما در آن شهر - ان - شطر من خلقهم کاحسن مانت را - نصف از بدن هر یک از ایشان مانند برنج
 بینده تو آنرا - و شطر منهم کایح مانت را - و نصف از بدن ایشان مانند برنج بیننده تو آنرا - قال قالالم - گفت
 آنحضرت گفتند آن دوم در آن مردان را - اذهبوا - بروید - ففعلوا فی ذلک المنه - پس بنهتید در آن جوی - قال گفت
 آنحضرت - و اذ انهم معترض - ناگاه در آنجا جوی بود پناور حاصل شده - تجری - که روان میرود آن جوی - کان ماوه
 الخض فی البیاض - چنانستی که آب و نی شیر خالص است در سفیدی - فذهبوا - پست رفتند آن مردان - فوقعوا فیها پس
 افتادند در آن جوی - ثم رجعوا الینا - پست باز آمدند بسوی ما - قد ذمبت لک السوء عنهم - در حالیکه تحقیق رفته است آن بدی صورت
 از ایشان - فصار وافی احسن صوره - پس گشتند در بهترین صورتی - و ذکر فی تفسیر هذه الزیاده - و ذکر کرد در بیان این
 زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود قبول خود که گفت - و اما الرجل الطویل انذی فی الروضه - و امام دی دراز که در روضه
 است - فانه ابراهیم - پس بدستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوٰة و السلام - و اما الولدان الذین حو - و اما خردان که گردا ویند - فکل
 هو یود مات علی الفطره - پس هرزایید که مرد است بر فطرت اسلام که زاییده میشود بران - قال - گفت راوی - فقال بعض السامین
 پس گفتند بعضی مسلمانان - یا رسول الله و اولاد المشرکین - و خردان مشرکان هم در ایشانند - فقال رسول الله - پس گفت
 پستبر خردا علی المد علیہ و سلم و اولاد المشرکین - و خردان مشرکان هم در ایشانند و اما القوم الذین کانوا - و اما گروهی آنکه بودند باین
 نسبت که - شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح - که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد - فاتفیم قوم - پس بدستی که

ایشان گروہی اند که قد خلطوا اعلا صا حاد آخسینا بتحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بدست - تجا وزا المد علمم -
 برگزیدند اینہ خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ است (خلطوا اعلا صا حاد آخسینا عسی السدان توب علیہم)
 رواہ البخاری - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من افری الفری - از دروغ ترین دروغها - ان یری
 لرجل عینہ ما لم تر یا - آنست کہ بنماید مرد و چشم خود را چیزی را کہ ندیدد اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم کہ آنها ندیدہ اند و علی
 انکہ در واقع هیچ ندیدہ اند المقصود گفتن خواب بدروغ است زیرا کہ خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن
 است و در حدیث آمده است کہ حق تعالی فرشتہ را میفرستد کہ خواب می نماید رواہ البخاری - و در بعضی نسخہا رواہ الترمذی
 است و در بعضی نسخ رواہ البخاری یعنی حدیث اول و این حدیث ہر دو در البخاری روایت کردہ - وعن ابی سعید
 بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اصدق الروایا بالاسحار - راست ترین خوابها خوابی است کہ در سحر ہا بہ بیند کہ وقت
 سعادت و اجابت است - رواہ الترمذی والدارمی -

خاتمة الطبع

سن توفیق خدای برتر کتاب برکت خطاب جلد ثالث ترجمہ فارسی مشکوٰۃ شریف مسی بہ اشعة اللغات کہ شامل
 احادیث نبوی از کتاب البیوع تا کتاب لطف والرفق مترجمہ فاضل جزیل عالم نبیل شیخ عبدالحق محدث دہلوی
 بام فراه حسب خواہش طالبان دین بار ہفتم ببعث تام و فکر غائر بمقام لکھنؤ در مطبع نامی فلسفی ندل کشور عالی
 تی جناب رائے بہادر منشی پراگ نزلہ بن صاحب مالک مطبع مذکور بگاہ جنوری ۱۹۱۲ء مطابق ماہ صفر ۱۳۳۲ھ لباس پوش
 انطباع شد خدا سے تعالی مرغوب دہای اہل عالم کناد بمنہ و کریمہ +

فهرس اشعة المعات تزكمه شكوة شريف جلد ثالث

صفحة	مفنون	صفحة	مفنون
١١٣	باب العلى فى التكلم واستيذان المرأة	٢	كتاب البيوع
١١٦	باب إعلان النكاح والتخفية والشرط	١١	باب النسب وطلب الكلال
١٢٢	باب المهرات	١٣	باب المساهلة فى العاطلة
١٢٣	باب المباشرة	١٦	باب التبرار
١٣٢	باب درلواحق ومهمات ماسبق	١٨	باب الرلوا
١٣٥	باب الصداق	٢٥	باب المنهى عننا من البيوع
١٣٩	باب الوليمة	٢٤	باب در بيان مهمات ولواحق آن
١٢٢	باب القسم	٢١	باب السلم والرمي
١٢٤	باب عشرة النساء والكل واحدة من الحقوق	٢٣	باب الاحكار
١٤٠	باب التلمع والطلاق	٢٢	باب الافلاس والانظار
١٦٦	باب المطلقة ثلثا	٥٣	باب الشركة والوكالة
١٦٩	باب در بعض احكام متعلق ماسبق	٥٥	باب الغصب والعارية
١٤١	باب اللعان	٦٢	باب الشفعة
١٤١	باب العدة	٦٢	باب المساقاة والمرارعة
١٨٨	باب الاستبراء	٦٤	باب الاجارة
١٩٠	باب النفقات وحق المملوك	٤١	باب اجارة الاموات والشرب
١٩٩	باب بلوغ الصغير وحضانة فى الصغر	٤٨	باب العطايا
٢٠٢	كتاب العتق	٨٠	باب در مهمات ولواحق ماسبق
٢٠٥	باب عتق العبد المشترك بشرى القريب العتق فى المرض	٨٥	باب اللقطة
٢١٢	باب الايمان	٨٩	باب الفرائض
٢١٨	باب فى النزور	٩٤	باب الوصايا
٢٢٥	كتاب القصاص	١٠١	كتاب النكاح
٢٢٠	باب الديات	١٠٦	باب النظر الى المخطوبة ربيان العورات

صفحة	مضمون	صفحة	مضمون
٢٣٧	باب قسمة الغنائم والغلول فيها	٢٣٩	باب ما لا يضمن من الجنائيات
٢٥٥	باب الخيرية	٢٥٦	باب القسامة
٢٥٩	باب الصلح	٢٥٨	باب قتل اهل الردة والسعاية بالفساد
٢٦٩	باب اخراج اليهود من جزيرة العرب	٢٦٤	كتاب الحدود
٢٤٢	باب الفج	٢٨٢	باب قطع السرقة
٢٨٢	كتاب الصيد والذبائح	٢٨٨	باب الشفاعة في الحدود
٢٩٣	باب ذكر الكلب	٢٩١	باب حد الخمر
٢٩٥	باب ما يحل اكله وما يحرم	٢٩٥	باب ما لا يدعى على الحدود
٥١٠	باب الحقيقة	٢٩٤	باب التعزير
٥١٥	كتاب الاطعمة	٢٩٩	باب بيان الخمر ووعيد شاربها
٥٢٥	باب الضيافة	٣٠٥	كتاب الامارة والقضاء
٥٥٦	باب الاشرية	٣٢٩	باب ما على الولاة من التيسير
٥٦٢	باب التبع والابينة	٣٣٢	باب العمل في القضاء والنحو منه
٥٦٤	باب تغطية الاواني وغيرها	٣٣٦	باب رزق الدولة وهداياهم
٥٤١	كتاب اللباس	٣٣٠	باب الاقضية والشهادات
٥٩٨	باب الخاتم	٣٥٠	كتاب الجهاد
٦٠٦	باب النعال	٣٤٨	باب اعداؤ آله الجهاد
٦٠٨	باب الشرجل	٣٨٩	باب آداب السفر
٦٣١	باب القباوير		باب الكتاب اللى الكفار ودعائهم اللى
٦٣٩	كتاب الطب الرقى	٦٩٩	الاسلام
٦٦٢	باب الفال والطيرة	٦٠٤	باب القتال في الجهاد
٦٤٠	باب الكهانة	٦١٢	باب حكم الاسراء
٦٤٨	كتاب الرؤيا	٦٣٠	باب الامان

فہرست متفرق فوائد اشعۃ اللمعات شرح مشکوٰۃ جلد ثالث ۳

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۵۸۳	پوشیدن عمامہ سنت ست	۴۳۷	آیات شفا و نظربند
	نشستن بر کوب بھائیم و سبّاع	۴۵۵	افسون نملہ - ایام جاہلیت
۵۸۹	موجب وحشت و تفرقہ وقت ست آہ	۴۵۶	نہی کتابت مرزبان را
۴۸۲	مَنْ رَأَى فَقْدَ رَأَى الصَّقَّ آہ	۴۵۸	در تزوج میان انس و جن
	حاصل آنکہ نجوم و کہانت و سحر ہمہ از	"	از جماع جن غسل بر مرآة واجب میشود
۴۷۷	یک داری اند و از اعمال کافران و بی دینان آہ	"	بلفیس جنیدہ بود
	در دشت شمش ماہ بر تیرہ نبوت مخصوص بود	۴۹	جواز قہیقہ قرآن و اخذ اجرت بر آن و تعلیم و کتابت
۴۸۰	بغہذیب نفس شریفہ خود خاصہ آہ	۵۱۲	اذان مولود و اقامت -
۴۵۸	بیان تزوج میان جن و انس آم تین	۴۰۳	مکر وہ میرداشت فساد میں رامراد و ملی امر است کہ شیر میریدانہ
۴۵۶	امامہ بن سہل بن حنیف رضی اللہ عنہ	۱۳۲	بیان غنیل آہ (۶۰۳)
۳۰۷	حرمت بنج و بیج و دیگر مغیبات و منقرا		در قصہ اموال بنی النضیر در قصہ فدک و خیبر از انجہ املاک
۹	استفتای قلب آہ	۴۷۷	خالصہ آن حضرت بود و باقی ماند از وی آہ
۴۵	لگان - بیائی -	۴۲۰	سماع موقی - استمداد و استعانت بار و احوال لولیانہ کرام رح
	للسائل الحق وان جاء علی فرس الحرف		قدح شیر و صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین
"	یوم نحرکم یوم صومکم - آہ	۵۶۱	جہت استیذان کرد -
۱۱۱	مَخْنَثٌ وَ خُصِيَّ آہ	۵۵۸	نہی از آب استادہ خوردن
۵۸۳	ثبوت گوشہ عمامہ ہر دو طرف	۱۵۹	یا رسول اللہ تجدد لك البھائم والشجر آہ
۴۱	کفار غیر مکلف اند بشرائع	"	اکرموا اھاکم الخ
۳۹۰	تواریخ خمس ہفت است	۷	از مال حرام تصدق کردن - چیز ہی نیست آہ
۵۹۲	اباحت لحم الخیل	۴۰۳	مسئلہ فساد الصبی یعنی ولی زن را در حالت ارضاع
۵۹۵	ستر عورت - پردہ شرعی -	۶۰۱	جواز ساختن بیینی و مضبوط کرد ایندن
۱۳۹	وقت ولیمہ -	۶۰۴	و فلانہا بطیلا
	از سجدہ کردن منع فرمود کہ اگر می بودم امر میکردم زنان		"
	را سجدہ در شوہران را		